
بسم الله الرحمن الرحیم

رنه گروسه

امپراطوری صحرانوردان



ترجمهٔ

عبدالحسین میکده



تهران ۱۳۷۹

Grousset, Rene

گروسه، رنه، ۱۸۸۵ ـ ۱۹۵۲.

امپراطوری صحرانوردان / تالیف رنه گروسه؛ ترجمه عبدالحسین میکده. ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.

ISBN 964-445-152-X

نه، ۱۰۱۶ ص. [۳۲] ص.: نقشه: مصور.

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

L'Emipre des steppes.

عنوان اصلی:

چاپ دوم: ۱۳۶۵، وزارت فرهنگ و آموزش عالی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

کتابنامه به صورت زیرنویس. چاپ چهارم: ۱۳۷۹.

۱. مغولان. ۲. آسیای مرکزی ــ تاریخ. ۳. ایران ــ تاریخ ــ مغولان و ایلخانان، ۶۱۶ ـ ۷۵۶ ق. ۴. ایران ــ تاریخ ــ تیموریان، ۷۷۱ ـ ۹۱۱ ق. ۵. مغولستان. الف. میکده، عبدالحسین، ۱۲۷۹ ـ . ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.

۸ الف ۴ گ / DS ۷۸۵ ۹۵۰/۲

۱۳۷۷

کتابخانه ملی ایران ۷۷ ـ ۷۸۳ م

امپراطوری صحرانوردان

نویسنده : رنه گروسه

مترجم : عبدالحسین میکده

چاپ اول : ۱۳۵۳

چاپ چهارم : ۱۳۷۹؛ شمار : ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

چاپ و صحافی : چاپخانه علمی و فرهنگی



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **اداره فروش و فروشگاه مرکزی** : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ ـ ۱۵۱۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ **فروشگاه یک**: خیابان انقلاب ـ روبروی دراصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

○ **فروشگاه دو**: خیابان انقلاب ـ نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن : ۶۴۹۸۴۶۷

○ **فروشگاه سه**: خیابان جمهوری ـ نبش آقا شیخ هادی؛ تلفن : ۶۷۰۴۳۰۰

○ **فروشگاه چهار**: خیابان افریقا ـ کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ تلفن : ۲۰۵۰۳۲۶

○ **چاپخانه**: خیابان آزادی ـ نبش زنجان جنوبی ـ محوطه سازمان میراث فرهنگی کشور؛ تلفن: ۶۰۱۳۵۲۱ ـ ۶۰۱۴۲۸۳

فهرست مندرجات

فصل سوم

مقدمه

آتیلا ، چنگیزخان و تیمور ... نام آنها در تمام حافظه‌ها منقوش و در خاطرهٔ مردم مرکوز است. روایات مورخین غرب و سالنامه‌نویسان چینی و وقایع‌نگاران ایرانی حتی عامهٔ ناس را باصورت این سه‌جهانگشامأنوس نموده‌است. این بدویان ناگهان در بحبوحهٔ تاریخ تمدن پدیدار میشوند ودرمدت چند سال دنیای روم و دنیای ایران و دنیای چین را به‌تلی از خرابه و ویرانه مبدل میسازند. فرارسیدن آنها ، عوامل محرکهٔ آنها ومعدوم شدنشان چنان بنظر بیان ناپذیرمی‌آید که حتی تاریخ تحقیقی ومثبت نیز می‌خواهد پندار مؤلفین قدیم را بپذیرد. که می‌گفتنداین اقوام بلای خدائی‌هستندکه برای مجازات‌وتنبیه مدنیت‌های قدیم فرستاده ونازل شده‌اند.

بااین وصف هیچ‌وقت افراد انسانی بیش از آنها پسران خاك وپروردهٔ زمین نبوده‌اند. اگر بسبک زندگی آنها آشنا شویم بزودی‌درمی‌یابیم که هیچ قومی‌مانند آنها بزمین وخاك وابسته نبوده‌اند و با وقوف بطرز زندگی آنها متوجه میشویم که محیط خاکی آنها را پرورده وبدین‌ترتیب عوامل‌محرکه‌ای که طرز رفتارشان رامعلوم می‌داشته‌است مکشوف می‌گردد.

این مردم کوتاه‌قد وخمیده‌قامت ساخته وپرداختهٔ مرغزارهای وسیع وصحاری پهناور میباشندو چون بر شرائط سخت‌مادی فائق آمده‌اند افرادی‌سرکش وعناصری فرمان‌نابردار شده‌اند. بادهای تندوخشن فلات مرتفع ، سرمای‌سخت وگرمای مهلك

باین چهره‌ها دیدگانی ریز، پلکهائی کشیده‌وگونه‌های برآمده وپیکری کم‌مو، وبه‌بالاتنه‌های گره خورده و معقد آنها قدرتی بسیار داده است. ضرورتهای زندگی چوپانی و کوچ کردن برای رفتن به‌ییلاق‌وقشلاق باعث گردیده که آنها بیابان گرد وصحرانورد بارآیند. شرائط اقتصادی این نوع زندگی موجب شده که بیابان گردان با شهرنشینان رابطهٔ تجاری و داد وستد برقرار نمایند واین رابطهٔ تجاری گاه با دامهای مختصر و گاه با زدوخوردهای خونین توأم بوده‌است.

بنابراین سه یاچهار صحراگرد بزرگ آسیائی که‌بطور ناگهان آمدند وتاروپود تاریخ مارا گسستند مستثنی نیستند مگر بجهت جهل ما ازتاریخ. سه‌تن از آنها را می‌شناسیم که دولتی شگرف وسعادتی حیرت‌انگیزنصیبشان شد وفاتحان دنیا شدند اما چه‌بسا آتیلاها وچنگیزخان‌ها که بخت یارشان نشد یعنی امپراطوریهای‌محدودی در گوشه‌ای از آسیا از سیبریه گرفته تا شطزرد یا ازجبال آلتائی گرفته تا ایران تشکیل دادند.

باید اعتراف نمود که‌آن‌نیز از وقایعی‌است که شایان اهمیت و واجد عظمت بسیاری بوده است. می‌خواهم دراین‌جا به‌تشریح و تعریف فعالیت آن سه‌چهرهٔ مقتدر ونیرومندی‌بپردازم که نام آنها برصدر این کتاب‌جای گرفته وحال‌آن‌ملتی را شرح دهم که این بدویان عظیم‌الشأن از میانشان برخاسته‌ودرطی ده‌قرن تاریخ از سرحدات چین تا سرحدات مغرب‌زمین مارا محل تاخت‌وتاز خود قرارداده بودند.

لازم است مطلب را روشن نمائیم. دنیای قدیم درسرزمین خود انواعی از ملل‌وحشی را شناخته است. می‌خواهم‌بگویم بسیاری ازملل عنوان توحش وبربریت را بملل همسایهٔ خود داده‌اند. سلت‌ها[۱] درنظر رومیها، ژرمن‌ها درنظر اهالی گل[۲] دنیای «اسلاو» درنظر اهالی «ژرمانی» بربر و وحشی جلوه گر میشدند. همچنین چینی که بعدها به «چین‌جنوبی» موسوم شد مدتها درنظر چینی‌های اصلی مجاور شطزرد بربر و وحشی محسوب میشد. چون دراین موارد مختلف موضوع مربوط بنواحی‌و مناطقی است که شرائط جغرافیائی آنان‌بازندگی زراعتی وکشاورزی نیز تناسب دارد

۱ - Celte   ۲ - Gaule

مللی که در آن نواحی می‌زیستند بااینکه عقب مانده بودند معهذابتدریج بکشاورزی پرداختند بطوری که در اواسط قرون و سطی تقریباً تمامی اروپا و آسیای مقدم ، ایران ، هندوستان و چین بمرحلهٔ همانندی از تمدن مادی‌رسیده‌بودند. بااین احوال منطقه نسبتاً مهمی ازاین نهضت دور واز این پیشرفت مهجورمانده‌بود. آن منطقه عبارتست از نوارپهن و عریضی که بوسط وشمال اروپا وآسیا راه می‌یابد وشامل سرزمینی از سرحد منچورستان تا بوداپست است وازخار زارها ومرغزارها وصحاری معروف به «استپ» می گذرد واز طرف شمال به‌جنگلهای سیبری منتهی می گردد. درآنجا شرائط اقلیم و وضع جغرافیائی باتوسعهٔ زراعت‌وترقی کشاورزی همساز نیست وفقط چند قطعه زمین است که‌درآنها میتوان به کشت وزرع پرداخت. بدین‌سبب اهالی آن حدود محکوم بودند که همواره زندگی شبانی وبیابان گردی را ادامه‌دهند و مانند مردمی که هزاران سال قبل و در پایان‌عصرحجر زندگی می کردند آنها نیز بهمان منوال زندگی کنند. از این بدتر نیزقسمتی از قبایل یعنی آنها که درمنطقهٔ جنگل ها می‌زیستند درمرحله‌ای‌از زندگانی‌جای داشتند که بایدآن‌را «دورهٔشکارافکنان غارنشین» نامید. بدین علت ناحیهٔ خارزارها ومنطقهٔ‌جنگلهامحفظهٔ توحش وبربریت شده بود ودراین مناطق است که بربریت آشیان‌ساخته بود. منظور من این‌نیست که بگویم آن قبایلی که در این سرزمینهاسکنی داشتند ازلحاظ انسانیت مادون سایر ابناءبشر بودند. شرائط زندگی آنها چنین ایجاب‌می‌نمود که در وضعی بمانند که مدتها بود سایر ابناءبشر آن وضع‌را ترك‌وآن‌مرحله‌را طی کرده بودند. بقاء وموجودیت این انسانیتی که هنوز در مرحلهٔ شبانی‌جای داشت درحالتی که سایر قسمتهای آسیا مدتها بود که بمرحلهٔ‌بسیار مترقی کشاورزی‌رسیده بودند، سبب مهم بروز آن حوادث خونین تاریخ میباشد. این وضع بین‌ملل مجاور و قبایل همسایه یك نوع تفاوت فاحشی ازلحاظ کیفیت تاریخی ایجاد نموده بود. مثل این بود که مردمی که‌دوهزار سال قبل از میلاد مسیح می‌زیسته‌اند با مردم‌قرن دوازدهم میلادی همزیستی داشته باشند. برای برخورد به‌چنین‌افتراقی کافی بود که ازمغولستان علیا به‌پکن سرازیر شوند یا اینکه از خارزارهای قرقیز باصفهان صعود کنند. این فاصلهٔ بسیارخشن واین

تفاوت هلاکت‌آور واقعاً وجود داشت. درنظر شهرنشینان‌وبادیه‌نشینان چین وایران و اروپا قبائل هون، ترکمان ومغول صرفاً قبائلی وحشی‌محسوب میشدند که بایستی آنها را با ارائهٔ چند رژهٔ سپاهی مرعوب ساخت یا بامقداری اشیاء بلورین‌سرگرم نمود ویا با اعطاء چند عنوان آنهارا در حدود سرزمینهای‌خودشان و دور از اراضی دائر ومزروع نگاهداشت. احساسات بیابان‌گردان رانیز بسهولت می‌توان حدس زد. شبانان بینوای ترك ومغول در دوران‌خشکسالی از روی علفهای‌کمیاب وشنزارها واز چشمه‌ساری‌که خشك شده بطرف چشمه‌سار دیگری‌که‌رو‌بخشکی بود روانه میشدند تا ترسان ولرزان‌باراضی دائر وبمناطق مزروعی مانند«پچیلی»[1] یا ماوراءالنهر می‌رسیدند. وقتی‌که چشمشان بآن نواحی دائر و اراضی‌مزروع می‌افتاد مدهوش معجز تمدن شهرنشینان ومفتون محصولات فراوان وقصبات‌پراز حبوبات ومأکولات و فریفتهٔ تجمل شهرستان‌ها میشدند . این معجز یا بزبان روشن‌تر راز این معجز یعنی آن‌کوشش مستمر ومداوم‌که برای‌ساختمان این‌کندوهای انسانی لازم بود، از حوصلهٔ فهم وقدرت فکری قبائل «هون» خارج بود. چشم‌هون ازدیدن آن‌فوائد تمدن وفرائد مدنیت خیره میشد ومانند گرگی‌که‌دربرف وسرما بمزرعه ودهستان نزدیك شود واز خلال پرچین طعمهٔ خود را ببیند آنها نیز وقتی طعمه‌های‌خود را در آن دهات ومزارع می‌دیدند مانند جد اعلای خودشان گرگ تحریك‌وتحریص میشدند. آنها نیز مانند گرگ دوچار همان عکس‌العمل غریزی وهزارسالهٔ خود میشدند‌که عبارتست از حملهٔ ناگهانی بسوی هدف‌وچپاول‌وفرار باغنیمتی‌که‌بچنگ آورده‌اند.

وجود یك‌جامعهٔ انسانی‌که فعالیت او محدودبگله‌داری وشکارافکنی است درمجاورت جامعهٔ بشری‌دیگری‌که‌بکشاورزی پرداخته یا توسعهٔ یك جامعهٔ‌زارع که همواره متمول‌ترمیشود در جلوچشم جمعیت‌هائی‌که‌در مرحلهٔ گله‌داری باقی مانده‌اند

---

۱ ـ Petchili یا Tcheli ایالتی است بین مغولستان و منچوری. ازشمال شرق محدود است بهچلی منچوری وازشرق‌به خلیجی‌به همان نام ـ مساحت آن تقریباً ۳۲۱ هزار کیلومتر وجمعیت آن بین ۲۳ تا ۲۷ ملیون نفر میباشد . پایتخت‌فعلی آن Tien-Tsin است . شهر پکن پایتخت فعلی چین در این ایالت واقع است .(مترجم)

و دائماً خطر قحطی درخشکسالیهای «استپ»وخارزارها آنها را بهلاکت تهدید می‌کند براین تضاد وخلاف‌اقتصادی بسیار شدید ، تضاد وخلاف‌مهلک اجتماعی را نیز علاوه نموده است . باید تکرار کنم که موضوع « جغرافیائی انسانی » بصورت یک بغرنج اجتماعی درآمده است. احساسات وعواطفی که شهرنشینان نسبت به‌بیابان گردان دارندمانند احساسات‌وعواطفی‌است که یک‌جامعهٔ سرمایه‌دار « کاپی- تالیست» ویک جامعهٔ کارگری«پروله‌تر» در دنیای امروز و «مدرن» نسبت بیکدیگر آشکار میسازد.

جامعه هائی که اراضی حاصلخیز و زردرنگ چین‌شمالی یا باغ و بستانهای ایران را محل کشت‌وکار خود قرار داده یا دراراضی‌سیاه شهرستان کیف[1] بکشاورزی پرداخته‌اند احاطه شده‌اند از چمنزارهای بسیار ضعیف‌باشرائط جوی و وضع اقلیمی وحشت‌انگیزی چنانکه حداقل هردمسالی یکسال منابع آب‌محو وعلوفه نیز معدوم می‌شود وگاو وگوسفند باصاحبان بیابان گردشان‌می‌میرند واز بین می‌روند. با چنین اوضاع واحوال حملات متناوب ویورش‌های‌موسمی بیابان گردان وحملات صحرا- نوردان باراضی دائر جزء قوانین طبیعی‌بنظر می‌رسد. باید این‌نکته را نیز علاوه‌نمود که ترکان یا مغولان از نژادی فطن‌ومعتدل وعملی میباشند وشرائط سخت زندگی وحقایق خشن محیط ، آنها را برای فرماندهی پرورانده است. جامعه‌های شهرنشین که غالباً دوچار انحطاط‌شده‌اند دربرابر حمله‌و یورش‌مهاجمین بیابان گرد تاب‌مقاومت نمی‌آورند و قبایل صحرا نورد داخل‌شهرهامیشوندوپس از اولین ساعات قتل وقتال بدون تحمل زحمت بسیار جانشین آن امراء وحکامی‌میشوند که آنها را بهلاکت رسانده‌اند. بدون هیچ بیم‌وهراس بر محترم‌ترین و نجیب‌ترین اورنگهای شهریاری می‌نشینند و میشوند « خان بزرگ چین »یا «پادشاه ایران » ، « امپراطور هندوستان » و« سلطان روم » بعداً هم حالت خودشانرا بامقام والائی که بدست آورده‌اند منطبق میسازند و در پکن نیمه‌چینی و در اصفهان و ری نیمه ایرانی میشوند.

---

[1] - Kiev

آیا تقدیر باین ترتیب سازش بین صحرانوردان و زارعین بادیه‌نشین را تثبیت میکند؟ ابداً، قوانین تغییرناپذیر وسخت «جغرافیای انسانی» جریان خودرا ادامه میدهد. اگرآن خانی که خودرا چینی یا ایرانی جلوه داده‌است درنتیجه یک عکس العمل آرام وملایم یا درنتیجهٔ یک قیام تندوشدید اهالی کشور ومردمان بومی معدوم نشده باشد می‌بیند که مقابل سرحدات مملکت اردوهای گرسنه و تازه‌نفسی از اعماق «استپ»ها و خارزارها و اقصی‌نقاط آسیای مرکزی آمده و صف‌آرائی نموده‌اند وهمان ماجراها وحوادثی راکه خود مسبب وشاهد عینیش بوده‌است اینک بزیان خود او اجرامی‌نمایند.

آنان عموزادگان بدولت رسیدهٔ خود را دیگر عناصری تاجیک یا تبقاچ [1] (طمغاج) یعنی‌ایرانی ویاچینی‌می‌پندارند وماجرای گذشته‌را برضد آنان‌تجدیدمی‌کنند.

چه باعث میشود که این حوادث تقریباً همیشه به نتیجهٔ مثبت منتهی میشود وچه سبب می‌گردد که این نغمه‌ها باهمان اوزان مدت سیزده‌قرن ساز می‌گردد زیرا از ورود هون‌ها به لویانگ [2] تا دخول‌منچوها به‌پکن یکهزاروسیصد سال طول کشید؟ علت این است که در تمامی این مدت‌بیابان گردان بااینکه در زمینهٔ معرفت مادی بسیار متأخر وعقب‌مانده‌بودند، از لحاظ نظام، مزایا وبرتریهای عظیمی نسبت بزارعین ده‌نشین وبادیه‌نشینان داشتند. کمانداران آنها برروی اسب‌سواربودند و از روی اسب بحمله می‌پرداختند. سواره‌نظام آنها بطور باورنکردنی‌چست‌وچالاك بود وتیرآنها تقریباًهمیشه بهدف می‌رسید وکمتر بخطا می‌رفت. این‌بود «حربهٔ» فنی‌که برتری آنهارا نسبت به‌شهرنشین‌ها مسلم میساخت. برتری آنها فی‌المثل مساوی با همان تفوقی است‌که در تاریخ معاصر وجودتوپخانه‌باروپا نسبت بسایر نقاط دنیا داده‌است. تردیدی نیست‌که این‌حربه برچینی‌ها وایرانیان مجهول نبوده‌است. از قرن سوم قبل از میلاد چینی‌ها لباس‌خودشانرا تغییردادند تابا سوارکاری‌منطبق شود ـ در بارهٔ ایران نیز باید در نظر داشت‌که از زمان پارت‌ها ایرانیان می‌دانستند که تیراندازی آنهم بحالت بازگشت وقیقاج از طرف‌سواره نظام چه‌هنگامه‌ای برپا

---

۱ - Tabgatch ۲ - Lo-yang

میسازد ـ سواران پارت در همان حالتی که خودشانرا ازمهلکه کنار می کشیدند تیرخودشانرا بسوی دشمن پرتاب می‌نمودند. بااین احوال نه‌چینی‌ها ، نه ایرانیان، نه روسها ، نه لهستانیها ونه مجارها هیچ یک دراین زمینه نمی‌توانستند با مغولان لاف برابری وتساوی بزنند. اینها از خردسالی‌عادت کرده‌بودند که آهوان و گوزنان فراری را درصحاری پهناور واستپ‌های عظیم دنبال کنند ، مدتهابانهایت بردباری درکمینگاه‌های نامرئی یا برابر دامهائی که برای شکار گسترده‌بودند میماندند تا قوت لایموت خود را بدست آورند وجانشانرا از گرسنگی‌نجات دهند . نظر بهمین سوابق وکارآموزی است که دراین زمینه آنها شکست‌ناپذیر ومغلوب‌ناشدنی ببار می‌آمدند. نه‌اینکه یک مغولی غالباً بادشمن روبرو شـــود. خیر برخلاف؛ تابحملهٔ ناگهانی‌می‌پرداخت فوراًخودراپنهان می کرد. بازپدیدار میشد وبه شدت بدشمن‌حمله می‌نمود بی‌آنکه مجالی دهد که دشمن باو دسترس یابد.آنقدراین روش را ادامه می‌دهد تا دشمن را بستوه آرد واز پای درآورد. دشمن مانند شکاری درمانده وصیدی نیمه‌جان تسلیم وی می گردد. سواران مغول وحضور ناگهانی آنها در همه‌جا اضطرابی شدید در خاطر دشمن ایجاد می کرد بالاخص وقتی که فرماندهان باتدبیری‌مانند «جبه»[۱] یا «سوبوتای»[۲] که لایق‌ترین سرداران چنگیزخان بودند فرماندهی آن سوارکاران را برعهده می گرفتند. دراین صورت سواره‌نظام حربهٔ قطعی و علمی محسوب میشد. «دوپلان کارپن»[۳] و «روبروك»[۴] که‌عملیات آن‌سواره‌نظام را دیده‌اند این برتری فنی

۱ - Djébé ۲ - Subötal ۳ - du Plan Carpin در سال ۱۲۲۰ میلادی در ایتالیا بدنیا آمده و در نیمهٔ دوم همان قرن سیزدهم درگذشته است ازطرف پاپ « اینوسان چهارم » (Innocent IV) درسال ۱۲۴۶ مأموریت نیمه مذهبی و نیمه سیاسی یافت که باردوگاه خان بزرگ چنگیزخان برود ، وی از « بوهم » و «سیلزی» و لهستان» و روسیه گذشت و از سواحل شط دنی‌پپر Dnieper و بحراسود بمغولستان رفت و خان کبیر را ملاقات نمود . نوشته‌های ایشان اولین مدرکی است که در آن از قبایل مغول بحث میشود ودرآن به « ژان‌عابد » (Prêtre Jean) اشاره میشود، درسفربازگشت دربوهم و مجارستان ودانمارك ونروژ به‌ترویج مذهب مسیح پرداخت. وی ازطریقت فرانسیسکن‌ها بود. ۲ـ گیوم دو روبروك یاروبروکی Giullaume de Rubruquis در ایالت « برابان » واقع در بلژیک فعلی بسال ۱۲۲۰ بدنیا آمد و درسال ۱۲۹۳ درگذشت . او نیز مانند پلان کارپن مسیحی بود و طریقت « فران سیسکن» Fransiscain داشت. وقتی به‌بیت‌المقدس رسید که لوئی مقدس پادشاه‌فرانسه برای جنگهای‌صلیبی‌در آنجا بود. روبروکی از زندان‌های مصری خارج شده بود و بامر پادشاه فرانسه با دوکشیش‌دیگر موسوم به « بارتله‌می دوکرمون » (بارتله‌می اهل کرمون)

بقیه در صفحه ۸

وقطعی را تشخیص داده و یادداشت نموده‌اند. فالانژهای[1] مقدونی و «لژیون» های امپراطوران رم را باین قبیل جنگجویان نمی‌توان تطبیق نمود زیراوجود آنها با تشکیلات سیاسی مقدونیه یا رم تطبیق می‌کرد وآنها ساخته و پرداخته وسازمان‌منظم دولتهائی بودند که بنای اجتماعی داشتند، بنابر اصول معینی بدنیا می‌آمدند ،می‌زیستند ومانند هردولت دیگری معدوم و فانی‌میشدند.سواران کمانکش وتیرافکن «استپ» ها سیزده قرن بر آسیا و اروپا سلطنت کردندزیرا آنهامولود خلق‌الساعهٔ خود زمین بودند ، فرزند بدبختی وپسر گرسنگی وزائیدهٔ فقروفاقه‌بودند واین هزاروسیصدسال را درآسیای مقدم و اروپا ماندند تا در سالهای قحطوغلا در سرزمین‌خودشان بطورکلی بهلاکت نرسند.

بخاطر بیاوریم که اگر چنگیزخان‌بعداً قادر بتصرف دنیا شد بدین جهت‌است که چون درمرغزار «کرولن»[2] یتیم مانده بود بابرادرکهتر خود «جوجی»[3] معروف‌به هژبر توانست بدواً هرروز برای‌اینکه از گرسنگی نمیرد شکاری صید کند.

کماندارانی که براسب‌سواربودندناگهان‌ظاهرمیشدند وتیررابهدف‌می‌انداختند وفوراً خودشانرا پنهان میساختند. این عمل برای دنیای قدیم وقرون وسطی بهمان اندازه مؤثر ودر تخریب روحیهٔ‌طرف‌بهمان‌پایه کارگربود که‌تیر توپخانه در قرون‌اخیر. چه‌روی داد که این برتری ازبین‌رفت؟ چه‌شد که‌بیابان‌گردان از قرن شانزدهم ببعد نتوانستند امرشان را برشهرنشینان وبرزگران‌وکشاورزانی که در سرزمینی مقیم بودند تحمیل نمایند؟ علت این است که همین بومیان واین‌طبقه ازمردم مقیم وشهرنشین

بقیه از صفحه ۷

Barthélemy de Crémone و «آندره» مأمور دربار پادشاه تاتارها شد ـ پادشاه «تتران» «سرتاش» پسر باتو خان بود ـ مأموریت این دو کشیش‌عبارت بود از عقد پیمان اتحاد ، این سه نفر از راه اسلامبول و سوداك واقع در کریمه و بعد از فراز علفزارها و خارزارهای واقع بین شط دنی‌پر وشط دون (دوماه این راه پیمائی بطول کشید از ۱۲ ماه مه تا ۲ اوت) خدمت «سرتاش» درکنار شط وولگارسیدند. سرتاش‌آنها را نزد پدرخود فرستاد و آنها باردوگاه وی بتاریخ ۲۷ دسامبر ۱۲۵۳ رسیدند وویرا به قراقروم همراهی نمودند و سپس عازم فرانسه شدند ـ وقتی بشهر طرابلس سوریه رسیدند (اوت ۱۲۰۰) روبروکی شرح سفرخود شرا برای‌سن لوئی بزبان لاتینی نوشت و بعد بکوه آتوس رفت و عزلت‌گزید . مارکوپولو درسفر بازگشت ازختا در ۱۲۹۳ اورا ملاقات نمود . این سفرنامه بزبان انکلیسی و فرانسه ترجمه شده است (مترجم)

۱ - Phalange ۲ - Keroulèn ۳ - Djotchi

صاحب توپخانه شدند وتوپخانهٔ آنها دربرابر تیروناوك كمانداران مقام گرفت. از آن روزی که دارای توپ‌شدند برتری‌ومزیتی که مولود صنعت وترقیات فنی بود نصیب آنها شد واین موضوع رابطه‌ای را که هزاران سال وجود داشت‌معکوس وواژگونه ساخت. گلوله های توپی که امپراطور روس«ایوان مخوف»[۱] باآنها آخرین وراث «قبیلهٔ زرین»[۲] را متفرق ساخت، گلوله های توپی که باآنها امپراطور چین کانگ‌هی[۳] قلموق‌هارا مرعوب نمودپایان یک عصرتاریخی وخاتمه یک دوره‌ای از تاریخ دنیا را اعلام میدارد. برای نخستین‌بار، ولی برای‌همیشه، فنی‌شدن‌آلات جنگی تغییر صف‌داد و مدنیت‌قوی‌تر از بربریت شد. درچند ساعت‌برتری کهن سال صحرانوردان داخل زمان ماضی شد وجزء ایام گذشته‌جای گرفت. الکساندر اول امپراطور روسیه بمقتضای طبع افسانه‌دوست ومتفنن خودعده‌ای ازکمانکشان کلموك(قلموق) را درمیدانهای جنگ ۱۸۰۷ مقابل ناپلئون جای‌داد وبحدی این عمل بیمورد بود که گوئی شکارافکنان غارنشین را در صف‌پیکارهای‌جدید آورده باشند. باید درنظر داشت که فقط سه‌قرن بود که این کمانداران وتیرافکنان ازفرماندهی جهان خلع شده بودند.

---

۱ - Ivan le Terrible ۲ - قبیله زرین یا اردوی زرین Horde d'Or سلطنت نشینی بود که در قرون وسطی مغولان بوجود آوردند این مملکت در سیبریهٔ جنوبی و جنوب روسیه جای داشت. تسلط مغولان در قرن پانزدهم خاتمه یافت وهمین پیشامد درسازمانها وتأسیسات اسلاوها و در افکار مردم تأثیرات عمیقی بخشید. (مترجم) اردوی زرین را بزبان ترك و مغولی «سیرااردو» و «آلتان اردو» می گفته‌اند. ا. م.

۳ - K'ang-hi

دیباچه

مرغزاران[1] و تاریخ

آسیای علیا آنطور که بچشم می‌آید بخودی‌خود نمودار یکی از عظیم‌ترین وقایع معرفت‌الارضی کرهٔ زمین میباشد. پیدایش ومهجورماندن این تل بسیارعظیم درقارهٔآسیا نتیجه حمله‌ایست که متفقاً ازطرف دو رشتهٔ بزرگ ازچین‌خوردگیهای زمین روی داده که قدمت و کهنگی آن دوچین‌خوردگیها بایکدیگر متفاوت است. این چین‌خوردگیها ازطرفی مربوط بآخرین دورهٔ ابتدائی زمین است وشامل‌منطقه ایست از «تین‌شان»[2] تا «آلتائی»[3] ودر حاشیه آنها فلات وبرجستگی «آنگارا»ی سیبریه جای دارد و ازطرف دیگر چین‌خوردگیهای‌جبال هیمالایا است که درسومین دورهٔ تشکیل کره‌ارض بوجود آمده. وجای «مدیترانه»ای قدیم اروپا وآسیا را گرفته است. قوس مقعر «تین‌شان» و «آلتائی» بانیم دائره مخالف آن که هیمالایا در جنوب آن واقع است چنان ترکستان ومغولستان را محصور و مهجور نموده است که گوئی این دو سرزمین برفراز دشتهای آن‌حدود معلق وآویزان است .

دوری از دریاها و وجود ارتفاعات بسیار باعث شده که این سرزمینهای

---

۱ - نام این کتاب در زبان اصلی « امپراطوری استپ‌ها » است . استپ لغتی است روسی بمعنای سرزمینی که در آن کم و بیش سبزه‌ای میروید و در نتیجه گرمای شدید یابی آبی و سرمای فوق‌العاده آن سبزه‌ها خشک وفاسد می‌شود و جزخاروخس چیزی باقی نمی‌ماند . معنی و مفهوم این لغت روسی که در اکثر زبانهای زنده بهمان شکل اصلی «استپ» (Steppe) مانده‌است در زبان ما با مرغزار و چمنزار وعلف‌زار و خارستان و تیغستان و غیره تطبیق می کند. این‌جانب مرغزار رابیشتر بسلیقه خود نزدیک دیدم و آنرا برای ترجمهٔ « استپ » اختیار نمودم .

۲ - T'ien chan

۳ - Altaï

مرتفع دارای هوای قاره‌ای بسیارمتغیری باشد یعنی درتابستان بسیارگرم و درزمستان بسیار سرد. در شهر «اورگا»[۱] حرارت تا ۳۸درجه بالامیرود و تا ۴۲درجه زیر صفر میرسد. باستثنای کوهستان تبت که در نتیجهٔ ارتفاع هوایش مانند هوای‌قطبی‌است وباستثنای نیم‌دائرهٔ کوهستانی «آلتائی» و «تین‌شان» که بهمین جهات هوای «آلپ» مانندی دارد ، نباتات آن‌حدود ، بنابردرجهٔ ارتفاع طبقه‌بندی شده است. در دامنهٔ کوهساران جنگل است ولی در قلل آن جبال نباتات شاذونایاب میشود . مابقی آسیای علیا در طول جغرافیائی مستور از استپ‌ها است وچمنزارها و مراتعی که در زمستان وجود دارد ، در تابستان خشک ونابود میشود. استپ‌های چمن‌زار که در نواحی بارانی سرسبزتر ودر نواحی مهجور ومرکزی خشک وبیرمق ودرحال تبدیل شدن بصحرا وکویر است اقلیم پهناوری از منچوری تا کریمه واز اورگا در مغولستان علیا تا سرزمینهای مرو وبلخ را فراگرفته است. در قسمت‌اخیر چمنزارهای استپهای شمالی اروپا و آسیائی بااستپهای خشک نیمه استوائی ومدیترانه‌ای ایران وافغانستان مرتبط میگردد. این ناحیه از جنگلهای قطبی دارای همان آب‌وهوای بسیارسردی است که شامل روسیهٔ مرکزی وسیبریه مرکزی وحاشیه ونوارشمالی مغولستان و منچورستان می گردد . ناحیهٔ مرکزی آن بطور نامحسوسی متوجه سه‌مرکز دیگر می‌شود که آن سه هستهٔ مرکزی توسعهٔ صحرا میباشد و عبارتند از صحرای «قزل قوم» در ماوراءالنهر «قراقوم» در مغرب آمویه وصحرای «تکلاماکان» در حوضهٔ محدود شط «تاریم»[۲] وبالاخره صحرای «گوبی» که شامل منطقهٔ بسیار پهناوری است که از جنوب‌غربی بطرف‌شمال‌شرقی متمایل می‌شوداز «لوب‌لوز» یعنی همان‌جائی که «گوبی» به «تکلاماکان» می‌پیوندد تا برسد به «کنگان» (خینگان)[۳] دردورترین نقطهٔ‌سرحدی منچورستان. این نقاط مانند سه‌مرکز وسه‌موضع سرطانی است که‌چمنزارها ومراتع رامی‌خورند، وسبزه را محو می کنند و از آغاز تاریخ این جهان این خوره وآکله براین

---

۱ - Ourga نام سابق پایتخت مغولستان‌خارجی است که امروز « اولان با تور » می‌باشد. الحاق مترجم .

۲ - Tarim تاریم نهری است در آسیای مرکزی چین که از کوههای قراقروم سرازیر می‌شود و با دورشدن از سرچشمهٔ خود آب آن همواره کمتر می شود و پس از طی مسافتی قریب ۲۷۰۰ کیلومتر درشنزار «لوب‌لوز» فرو می‌رود . مترجم

۳ - Khingan

سه‌قسمت از مرغزاران‌نفوذ کرده‌است وسبزه وچمن را نابود میسازد. وجود صحرای «گوبی» بین مغولستان شمالی و جنگلهای «بایکال» یا خارزارهای «آلاشان»[۱]، «اوردوس[۲]، چخر»[۳] و ژهول[۴] یکی از علل دائمی است که‌زوال امپراطوریهای ترك ومغول را از زمان «هیونگ‌نو»[۵] ها وابتدای تاریخ تافراز آمدن «تو-کیو[۶]»ها در آغاز قرون وسطی را فراهم آورده‌است دربارهٔ حوضهٔ «تاریم» واقع درترکستان چین فعلی واینکه صحرای خشك سبزه‌زارها ومرغزاران را بعقب رانده است‌باید بدین‌نکته توجه داشت که سرنوشت خاصی نصیب این سرزمین گردیده است.

این منطقه بااینکه همواره دوچار تهدید شدید ونظارت سخت قبایل واقوام شمالی بوده معهذا از استیلا وتسلط صحرانوردان درامان مانده است وازبرکت زندگی شهرنشینی وبازرگانی درکنار واحه‌ها تاحدی دارای رفاه بوده‌وکاروانها در آن‌حدود آمدوشد می‌نمودند. واز راه این واحه‌ها که مانند دانه‌های رشته تسبیح قرارگرفته‌بود تمدن مردم شهرنشین مغرب‌زمین (دنیای مدیترانه-ایران و هندوستان) بامدنیت بزرگ شهرنشینان شرق‌اقصی و چین مرتبط گردید. دو جاده بشکل دونیم‌دائره در شمال وجنوب آن‌شط کم‌آب تشکیل شده بود از شمال «توئن‌هوانگ»[۷] و «هامی»[۸] و «تورفان» و «قراشهر» و «کوچا» و «کاشغر» و «فرغانه» و «ماوراءالنهر» وازجنوب «توئن هوانگ» و «ختن» یارقند ودره‌های پامیر و باختران قراردارد. این‌دونیم دائرهٔ راه بسیار ظریف وکم عرض ولی‌طولانی گاه ازبین صحراها وگاه ازمیان قلل شامخه کوهساران می‌گذرد. میتوان این دوراه نازك و باریك را بمسیر مورچگان تشبیه نمود که در روستاها ومزارع دیده میشود که از لانه‌ای بلانهٔ‌دیگر دانه می‌برند. با همه این نازکی و سختی و دشواری این دوجاده باعث شده بود که در روی کرهٔ زمین‌دو دنیای ناشناس ودوجهان بیخبر از یکدیگر پدیدار شود وحداقل بین مورچگان چینی و مورچگان هند و اروپائی‌مایك‌تماس مختصری وجود یابد. از این جاده ابریشم واز این راه زیارتی است که تجارت ومذهب وصنایع جانشینان اسکندر و

---

۱ - Ala-chan ۲ - Ordos ۳ - Tchakhar ۴ - Jehol ۵ - Hiong-nou
۶ - T'ou-kiue ۷ - Touen-Houang ۸ - Ha-mi

تعلیمات مذهبی کاهنان بودائی تا افغانستان جلو رفت. از همان راه‌ها است که تجار یونان و رم بتصریح «بطلمیوس»[1] کوشش می‌نمودند که کیسه های ابریشم را بدست آورند و از همان راه‌ها است که سرداران چینی « هان » اولین کوشش داشتند تا با دنیای ایران و روم شرقی رابطه بر قرار کنند. حفظ آزادی در سراسر این راه طولانی تجارت جهانی از زمان هان‌ها تا سلطنت قوبیلای یکی از مشغله های دائمی سیاست چین در طی چندین قرن بود.

اما درشمال این راه باریک تمدن، وجود مرغزارها برای صحرانوردان و بیابان گردان یک‌راه دیگری پدید آورده‌بود که خاصیت وحالت دیگری داشت. این جاده نامحدود وآن بیابانهای پهناور باجاده‌های باریک وکوره راههای بسیار، راه بدویت وجادهٔ توحش بود. هیچ مانعی برای جلوگیری از تاخت‌وتاز سواران بدوی بین سواحل «اورخون»[2] و «کرولن»[3] وبین دریاچهٔ بالخاش وجود نداشت. اگر درحدود این دریاچه کوه آلتائی وجبال‌شمالی « تین‌شان » بهم نزدیک میشوند معهذا تنگهٔ طرف « ایمیل »[4] به «تارباگاتای»[5] و«توگوچاک» یا « تقوچالک»[6] بحد کافی پهن میباشد وتنگهٔ بین «یلدوز» و «ایلی» وناحیهٔ «ایسی گول» نیز عریض است ودر شمال همان «ایسی گول » اراضی وسیع وچمنزارهای بی‌حدوحصر «قرقیز» ودشتزارهای روس واقع است که تمام اینها زیر سم ستوران سوارکاران مغول قرارمی گیرد. از این معابر تنگ نواحی «تربا گاتای» و «آلاتائو» و«موزار»[7] بارها ومکرر در مکرر عشایر وقبایل خارزارهای شرقی عبور کرده‌اند تا درمرغزاران مغرب مال ومنال وثروتی بدست آورند. اگر در دوران قبل از تاریخ یا ابتدای تاریخ انسانی نهضت ازغرب بسوی شرق بوده‌واگر چنین بنظر می‌رسد که بیابان گردان ایرانی‌نژاد یعنی هندو اروپائی موسوم به «سیت»ها یا «سارمات»ها بنابرروایت مورخین یونانی- و«سکاها» بنابر روایت ونوشتهٔ ایرانیان- بسیار دور بسمت شمال‌شرقی‌بطرف « پازیریک»[8] و

۱- Ptolémée ۲- Orkhon ۳- Kéroulèn ۴- Imil ۵- Tarbagataï
۶- Tchougoutchak ۷- Mouzart ۸- Pasyryk

« مینوسینسک »[1] رفته‌اند و نیز عده‌ای دیگر از اقوام هند و اروپائی به‌اطراف واحه های نهر «تاریم» از کاشغر گرفته تا« کوچا» و «قرانشهر » و «تورفان» ویا شاید تا« کان-سو» رفتند و اقامت گزیدند، معهذا آنچه مسلم میباشد این است که از زمان میلاد مسیح دیگر این نهضت از طرف‌شرق بسوی غرب روی نداده‌است. دیگر اقوام هند واروپائی نیستند که زبان ولهجهٔ خودشانرا (زبان‌ایران‌شرقی) کوچی یا «تخاری» را بساکنان واحه هائی که «ترکستان‌چین»نامیده شد تحمیل نمایندبلکه «هیونگ-نو[2]» ها که بنام«هون»ها خوانده شده‌اند آمدند ویک امپراطوری وسیع وپهناوری در روسیهٔ جنوبی و مجارستان تأسیس کردند. زیرا مرغزارهای مجارستان همان ادامهٔ‌مرغزاران روسیه است همانطور که مرغزاران روسیه نیز دنبالهٔ شنزارها وریگزارهای آسیا است. پس از «هون»ها «آوار»ها که از قبایل مغول میباشند تحت فشار «تو-کیو»[3] ها در قرن ششم‌از آسیای مرکزی گریخته بدانجا آمدند. بدواً در روسیه وبعداً در مجارستان امپراطوری بنیاد نمودند وبفرمانروائی پرداختند. پس از آنها ترکان «خزری» در قرن هفتم و در قرن یازدهم ترکان «پچنک»[4] وبعد از اینها ترکان «قومان» درقرن دوازدهم آمدند وهمان راه‌ها وجاده‌ها راطی کردند. سرانجام مغولان چنگیزخانی در قرن سیزدهم فراز آمدند وکاری کردند که می‌توان گفت از شهر «پکن» تا شهر «کیف» خارزارها وانسان با یکدیگر مخلوط وممزوج شدند وانسان وخار باهم درآمیختند.[5]

تاریخ داخلی این دشتستان‌ها وخارزارها عبارتست ازیک رشته وقایع تاریخی بین قبایل ترک‌ومغول وجنگ‌وجدال آنهابرای تصرف بهترین چراگاه‌ها، زدوخوردها

---

۱ - Minoussinsk مینوسینسک فعلی شهری است واقع در سیبریه و در محل التقای شط « ینی‌سی » (Yenisseï) و رودخانه‌ای بنام همان شهرجمعیت این شهردرحدود . ۲ هزار نفر است و راه‌آهن سراسری سیبریه از کنار این شهرستان می‌گذرد. مینوسینسک فعلا بارانداز کالاهای تجارتی است و محصول آن غلات است و اغنام و احشام. معادن زغال سنگ و مواد آهنی و شنهای مخلوط بزر و مس در آنجا یافت می‌شود. (الحاق مترجم)

۲ - Hiong-Nou

۳ - T'ou-Kiue

۴ - Petchénègues

۵ - راجع بامپراطوریهای ترک و مغول که خود موضوع یک مطالعه و تحقیق دقیقی در باره « جغرافیای انسانی» است نویسندهٔ فاضل « اوون - لاتیمور » (Owen Lattimore) در روزنامهٔ جغرافیائی درلندن بتاریخ اول‌ژانویهٔ ۱۹۳۸ مقالهٔ سودمندی نوشته است. شمارهٔ این مجله (XCL است) و عنوان مقاله «عامل جغرافیائی درتاریخ مغولان » می‌باشد.

و دوندگیهای آنها را هیچ منظوری جزاین نبود که بتوانند برای احشام واغنام خودشان چراگاه ومرتعی بدست‌آورند. ساختمان بدنی آنها وطرز زندگانیشان بااین کوچ کردنهای بی‌پایان که در بعضی از مواردقرن‌ها در آن دشتهای پهناور طول می‌کشیده متناسب بوده است. ازاین‌جابجا شدنها ونقل وانتقالهای دائمی که بین شط‌زرد و «بوداپست» روی داده آنچه مورخین شهرنشین نوشته‌اند چیز فراوانی باقی نمانده است. این مورخین‌آمدن امواج مختلف انسانی را تا پای دیوار عظیم چین یا تا پای قلاع مجاور شط دانوب یا آمدن عشایر را تاناحیهٔ «تاتونگ»[1] یا «سیلی‌ستری[2]» را ذکر نموده‌اند ولی دربارهٔجوش و خروشهای داخلی وشوروشرهای خانگی قبایل ترك ومغول چه برای مانوشته‌اند؟ در حوزهٔ «قرابلقاسون (قره‌بلغاسون)» و «قراقوروم» در مغولستان علیا و در منابع شط «اورخون» قبایل مختلف صحرانوردی دیده‌میشوند که همواره می‌آیند وقبایل صحرانورد دیگری را مغلوب و مقهور خود میسازند. «هیونگ‌ـنو»های ترك‌نژاد قبل از میلاد مسیح و «سین‌ـپی»[3]های مغولی‌نژاد در قرن سوم پس از میلاد «ژوئن‌ـژوئن[4]»های‌مغولی در قرن پنجم‌میلادی ترکان «توـکیو» در قرن ششم، ترکان «اویغوری» در قرن هشتم، ترکان قرقزی درقرن نهم ختائیان‌مغولی نژاد در قرن دهم «کرائیت»ها یا «نایمان»ها که آنها نیزبلاشك ترك نژاد بوده‌اند از قرن دوازدهم و بالاخره مغولان چنگیز خانی در قرن سیزدهم هرچند ما برهویت این قبایل واقفیم وبی‌دانیم گاه ترك وگاه مغول‌بوده‌اند وتفوق و تسلط خودشانرا بر دیگران تحمیل نموده‌اند ولی نمی‌دانیم که در ابتدا ودر مبدأ قلمرو آباءواجداد این ترکان ومغولان وتنگقوت (تنگغوت)ها چگونه ودرکجاها بوده است.

بدون‌تردید دراین ساعت تنگقوت (تنگغوت)ها علاوه بر منچورستان‌شرقی قسمت‌اعظم سیبریه را در تصرف دارند ودر سیبریه مرکزی در ساحل شرقی شط «ینه‌سئی[5]» وسطی وسواحل سه رودخانهٔ تنگوزکا[6] را متصرف هستند وحال آنکه مغولها

---

۱ - Ta-t'ong
۲ - Silistrie این شهر در ساحل یمنای دانوب سفلی در بلغارستان امروزی واقع است و بنام «دوبروجا» خوانده می‌شود. الحاق مترجم
۳ - Sien-pei
۴ - Jouan-Jouan
۵ - Iénisséi
۶ - Toungouzka

در مغولستان تاریخی وترکان در سیبریهٔ غربی و دو ترکستان باقی مانده‌اند. بدیهی است که دراین منطقهٔ اخیر ترکان از آنهایی هستند که دیر آمده‌اند وترك نمودن آن مناطق و آلتائی‌مقدم بر قرن اول میلادی نبوده‌است و درکاشغر در قرن نهم و در ماوراءالنهر در قرن یازدهم میلادی ترك نمودن صورت گرفته ولی اساس جمعیت شهرنشینان سمرقند وکاشغر هنوزهم از نژاد ایرانی‌هستند که ترك شده‌اند. بنابر منابع تاریخی می‌دانیم که چنگیزخانیان حتی در خود مغولستان بسیاری از قبائل‌را که واقعاً ترك بوده‌اند مغول کردند. نایمان [۱] های آلتائی وکرائیت‌های صحرای گوبی وانگوت[۲] های چخر[۳] ازآن‌قبیل میباشند. قبل‌ازاینکه چنگیزخان موفق‌بوحدت مغولستان شده‌باشد وپیش از آنکه تمام آن قبایل را زیر درفش مغولان درآورد یک‌قسمت از مغولستان فعلی ترك بوده وامروز نیزملتی ترك بنام «یاکوت»[٤] درشمال تنگوت‌ها و شمال شرقی سیبریه درحوضهٔ «لنا»[۵] و«اندی گرکا»[٦] و«کولیما»[۷] اقامت دارد. وجود این عشایر وقبایل ترك در سرراه تنگهٔ برینگ[۸] درشمال مسکن مغولها وتنگوها و آنهم در مجاورت اقیانوس منجمد شمالی مارا وادار می‌کند که دربارهٔ تعیین‌نخستین زادگاه ونشیمنگاه «اولین» ترك‌ها ومغولان وتنگوها[۹] بااحتیاطی بسیاراظهارنظر کنیم. آنچه بچشم برمیخورداین است که این جمعیت کثیر ترك و مغول وتنگو ظاهراً درابتدا درناحیهٔ شمال‌شرقی جای داشته‌اند زیرا نه‌فقط درکاشغر فعلی بلکه حتی جلگه‌شمالی جبال سایانسك[۱۰] و مینوسنیسك[۱۱] وآلتای علیا «پازیریك»[۱۲] درآن اوان ملل هند واروپائی جای داشته‌اند واین‌ملل هند واروپائی ازمرکزوکانون «هند واروپائی‌مشترك» یعنی روسیهٔ‌جنوبی بآنجا هارفته‌اند. این چنین فرضیه‌بامطالعات‌ونظریات‌زبان‌شناسانی مانند آقایان «پلیو»[۱۳] و«گیوم‌دوهوزی»[۱٤] تطبیق می‌نماید. این‌دانشمندان بااقامهٔ

۱ - Naïman ۲ - Ongut ۵ - Tchakhar ۴ - Yakout ۵ - Lena

۶ - Indigirka ۷ - Kolyma ۸ - Behring ۹ - معهذا چنین بنظرمیرسد که یاکوت‌ها بدانجا مهاجرت نموده و درآنجا متوطن شده‌اند. مبدأ آنها را باید درحدود دریاچه بایکال دانست، هرچند آنها درمملکت فعلی خودشان آهوان وگوزنان همین منطقه را وسیله کارخود قرارداده‌اند ولی در پاره‌ای از جشنها واعیاد بیادبود دورانی که دراقصی نقاط مرغزارهای مغولستان سکونت داشته‌اند جمجمهٔ اسب را برای تزیین بکارمی‌آورند. معکوس این موضوع درقبرهای پازیریك مشاهده شده است. رجوع شود بروزنامهٔ جغرافیائی مقاله لاتیمور Lattimore مورخ ۸ ژانویه ۱۹۳۸.

۱۰ - Saïansk ۱۱ - Minoussinsk ۱۲ - Pasyryk

۱۳- Pelliot ۱۴ - Gume. de Hévésy

دلائل متقن به‌ثبوت‌می‌رسانند که یک رابطهٔ‌اصلی ویدوی بین زبانهای «آلتائی» (ترك. مغول و تنقوت تنگت) با زبانهای فنلاندی و «اوستیاك»[۱] که جبال اورال مدار ومحور آنها بوده وجود نداشته است[۲].

ازاین گذشته علی‌رغم قرابت نسبی وخویشاوندی اصلی که بین ترکان و مغولان وتنقوت (تنگت) ها موجود میباشد امروز فاصلهٔ بسیار وتفاوت قابل ملاحظه‌ای بین آنها باقی است واین فاصله اجازه می‌دهد که تصور شود که در دورانی تاریخی یک عامل قوی این سه گروه را مشترکاً تحت استیلای خود نگاه داشته است. «بهمین سبب اصطلاحات تمدن را که متقابلا ازیکدیگر اقتباس کرده‌اند» در زبانهای آنها می‌توان یافت. وبعدها این‌سه‌ملت واین سه‌قوم در دشتهای بی‌انتها ومرغزارهای پهناور شمال شرقی آسیا مدتها دوراز یکدیگر می‌زیسته‌اند.[۳]

اگر تاریخ قبایل ترك ومغول منحصر میشد بتاخت و تازها وزد وخوردهای آنها درحین کوچ کردنها واز محلی بمحلی دیگررفتن - این تاریخ - ازلحاظ ماتاریخی ناچیز وغیرقابل اعتنا بنظر می‌آمد ولی موضوع مهمی که درتاریخ بشریت مقام‌دارد همان فشاری است که این صحرانوردان وبیابان گردان بامپراطوریهای متمدن وارد آورده‌اند که در جنوب‌زادگاه وقلمرو آنها وجود داشته‌اند. آن‌فشارها چندین بارمنتهی بتصرف آن امپراطوریها وتسخیر وتصرف آن ممالك شده است.

---

۱ - اوستیاك عبارتند از فنلاندیهای ساکن سیبریه غربی که مردمی کوتاه قد سیه چرده‌اند وصورتاً بمغولان شباهت دارند. الحاق مترجم

۲ - بامطالعاتی کوتاه که تا امروز بعمل آمده و نتایجی که از آن مطالعات حاصل گردیده شرط عقل همین بود که زبان اورالی و آلتائی را از یک گروه نشناسند و نگویند که آن زبان شامل زبان فنلاندی و « اوستیاکی » وزبان «ساموید» (Samoyèdes) و زبانهای ترك و مغول و تنقوز میباشد. نقل ازمقالهٔ تحقیقی استاد «پلیو» که‌درمجلهٔ آسیائی شماره ۱۹۳ در سال ۱۹۲۰ انتشار یافته است و در بارهٔ حرف H در زبان مغولی قرن سیزدهم وچهاردهم ثبت نموده است.

۳ - پوپ Poppe تصور می‌کند که یک زبان آلتائی کهنه‌ای وجود داشته که زبانهای ترکی و ابتدائی مغولی‌ابتدائی و تنگوزهای قدیمی ازآن منشعب شده‌است - بنظر این دانشمند دوران آن زبان ترکی کهنه‌و ابتدائی نباید پائین‌تر از قرون اولیه میلادی باشد - پوپ و بارتولد معتقدند که «بطور کلی زبانهای ترکی‌مقام بالاتری از زبانهای مغولی دارد » حتی زبان مغولی در هر یک از ناحیه‌هائی از دنیای قدیم تکلم شود از کهنه‌ترین و وامانده ترین زبانهای ترکی که می‌شناسیم عقب مانده‌تر است . زبان مغولی نوشتنی از لحاظ تلفظ و تکلم تقریباً بهمان درجه و همان پایه است که زبان قدیمی و کهنه آلتائی . رجوع شود بسالنامه مجارستانی مجله ششم مقالهٔ پوپ سال ششم شماره ۹۸ و بمقالهٔ ژان دنی Deny درمجلهٔ زبانهای ترك و مغول و تنقوزی و تحقیقات آنان میه Meillet وکوهن Cohen تحت عنوان « زبانهای جهان » شمارهٔ ۱۸۰ همان مجله .

سرازیر شدن این قبایل صحرانورد بطرف جنوب مانند یک قانون فیزیکی و طبیعی بنظر می‌آید که شرائط زندگی صحرانوردی وبیابان گردی مسبب آن بوده‌است[۱] بدون‌تردید آن‌دسته از قبایل ترك ومغول که در منطقهٔ‌جنگلی دریاچهٔ بایکال وآمویه ماندند حالت توحش را ادامه دادند وازشکارحیوانات وصیدماهی سد جوع می‌کردند مانند «جورچت»[۲]ها تا قرن دوازدهم، مانند «مغولان جنگی» تا ظهور چنگیزخـان این قبایل تنها ودور ازسایرین درگوشه وکنار جنگلها مانده بودند وخبری از اراضی وسرزمینهائی‌که تولید حرص وطمع می‌کند نداشتند. ولی ترك ومغولهای دشت‌ها که از برکت اغنام واحشام وگله‌داری می‌زیستند وبنابراین مجبور بصحرانوردی بودند- تابرای گله‌های خود مرتعی بیابند- آنها ناگزیر همراه وپابپای گاو وگوسفند خود بیابان‌ها را می‌سپردند وصحراها را می‌نوردیدند. از همه گذشته «استپ» وطن و زادگاه اسب است[۳]. اهالی این مرغزارها چنانند که گوئی سوارکار بدنیا آمده‌اند. ساکنان همین مرغزارها هستند- خواه ایرانیان مناطق غرب وخواه ترك‌ومغولهای مناطق شرق- که تن‌پوش اسب را اختراع نموده‌اند. نقش ونگاری‌که ازسیت‌ها (سکاها) برروی‌ظروف کشیده‌اند این مدعا را تأیید مینماید. این ظروف را بااین‌نقوش یونانیان منطقهٔ بوسفور از طرز زندگی‌سیمری‌ها باقی گذاشته‌اند. باز از ناحیهٔ چینیان اطلاع یافته‌ایم که آنها در قرن سوم قبل از میلادمسیح برای اینکه‌سوارانشان با اسب‌سواران طرف مقابله کنند بتقلید قبایل هون‌لباس بلندودامانداز آنها را بشلوار و تنبان تبدیل نمودند. این سوارکاران که بحملات بسیار تند وسریع می‌پردازند کمانکشان وتیراندازانی هستند که باکمال مهارت از فاصلهٔ دور دشمن خود راهدف

---

۱ - بصفحات شمارهٔ ۵۵ و ۱۱۸ رجوع شود که تصویر مادی وشکل Hiong-nou را مورخین چینی وصف نموده‌اند و مورخین لاتینی تصویر هون‌های آتیلا را شرح داده‌اند. درصفحات ۳۴۲ و مابعد نویسندگان چینی و غرب و مسیحی تصویر مغولان چنگیزخانی را ترسیم نموده‌اند.

۲ - Djurtchāt ۳ - جای اسبان مرغزارها را بعدها گوزنهای جنگلهای سیبریه گرفتند وحتی اسبهای قربانی را بشکل گوزن در آوردند و این موضوع از آثاری که در مقابر پازیریك بدست آمده به‌ثبوت رسیده است. (منطقه تانو- توو و آلتائی سیبریه درصد سال قبل از مسیح) این‌مطلب بخوبی نشان می‌دهد که آن قبیله چگونه از زندگی صیادی در جنگل منصرف شده وبزندگی دام پروری وصحرانوردی پرداخته‌اند. بمقالهٔ «عامل جغرافیائی در تاریخ مغول» که در «روزنامهٔ جغرافیائی» از طرف Owen Lattimore بتاریخ ۸ ژانویه ۱۹۳۸ طبع شده رجوع شود.

تیرهای مهلک خود قرار می‌دهند ـ درحالت فرار نیز تیراندازی را ادامه می‌دهند. تیراندازی پارت‌ها درحقیقت تیراندازی سیت (سکا) هاوهون‌ها بوده‌است. این سوارکاران تیرانداز در حین پیکار چنانند که گوئی شکار یا مادیانی را تعقیب‌می‌کنند و با تیروکمند بکشتن وگرفتن او می‌پردازند. قبل از حمله وهجوم می‌دانند که مرغزاربکجاخاتمه می‌یابد وکشتزار ازکجا شروع میشود وشرائط آن زندگی مختلفی که حرص وطمع آنها را تحریک مینماید کجا واقع است. او می‌داند که زادگاه و یورت او چه حالاتی دارد. زمستانی سرد بایخ بندانی شدید بطوری که «استپ» ضمیمه‌ای می‌شود از اراضی منجمد سیبریهٔ شمالی و پس از این زمستان سرد، تابستانی بی‌نهایت گرم وخشک فرامیرسد و «استپ» می‌شود قطعه منفصلی از صحرای گوبی، در چنین فصلی صحرانورد باید برای تهیهٔ علوفهٔ گلهٔ خود از ارتفاعات کهنگان (خینگان) و التائی و «تارباگاتای»[1] بالا برود. فقط در بهاران است که «استپ» به چمنزاری‌زیبا وستور از گلهای رنگارنگ تبدیل می‌شود. این فصل موسم جشن وشادمانی برای خود صحرانوردان وبرای احشام واغنام‌آنها میباشد وبس. مابقی‌ایام مخصوصاً در زمستان چشم او بسرزمینهای معتدل جنوب‌و «ایسی کول»[2] (یعنی دریاچه گرم) معطوف است ونگاه او بطرف‌جنوب‌غربی وسرزمینهای‌خوب وزردرنگ «هوانگ‌ـ هو»[3] دوخته است. نه‌اینکه او رغبت واشتیاق خاصی برای کشتزار وزراعت داشته باشد. خیر! بفتوای غریزهٔ طبیعی خود در هرجا که تصرف میکند کشتزارها را بایر میگذارد و زمین زراعتی را بمرغزار تبدیل میکند تا در آن چمن برای اسب و گوسفند اوبروید.

نیت و مقصود چنگیزخان که در بحبوحهٔ قرن‌سیزدهم منطقهٔ پکن را متصرف شد جز این نبود که بدون مکروتزویر مزارع ارزن وکشتزارهای زیبای «هوپی»[4] را بمقام چمنزار و مرتع ارتقاء دهد. اگر مردمان مناطق شمالی ازکشت‌وزرع چیزی

---

۱ - (Tarbagataï) تارباگاتای نام یک رشته جبل گرانیت داریست که بین قرقیز و ایالت «سین کیانگ» Sin-Kiang چین واقع است و کوه «تیان شان» راکه درجنوب واقع است به کوه آلتائی که درشمال است وصل می‌کند. طول این کوه ۵۰۰ کیلومتر است و معادن طلا و مس و روی و نقره درآن یافت می‌شود. ارتفاع این کوه‌حداکثر ۵ هزار متر می‌باشد. ـ مترجم

۲ - Issiq- Koul

۳ - Houang-Ho)

۴ - "Ho-pei"

درك نمی‌کنند (اگر فی‌المثل چنگیزخانیان ترکستان وروسیه تا اواسط قرن‌چهاردهم صرفاً صحرانورد باقی میماندندو با حمق وبلاهت شهرهای خودشانرا تاراج می‌کنند و بمجرد اینکه روستائیان ازپرداختی‌استنکاف‌ورزندمجاری آب و قنوات را برمی‌گردانند تا زمین را باخشکی از بین ببرند) معهذا همین صحرانوردان بیعلاقه بکشت‌وزرع از تمدن شهرنشینان که مصنوعاتی‌دارندواشیائی میسازند و دارای تجملات گوناگونی هستند لذت میبردند زیرا همهٔ آنها را لایق تاراج وقابل غارت وچپاول می‌دانستند. چنگیزخان از ملایمت هوای پکن خشنود نشد. بااینکه هوای پکن نیز نسبةً ملایم نیست معهذا چنگیزخان هوای آنرا نه‌پسندید وآنرا مولد سستی و رخوت می‌دانست وپس‌از هرپیکاری‌پکن را ترك‌می‌نمود وتابستانرا درکنار دریاچهٔ بایکال می‌گذراند. همچنین پس از شکست جلال‌الدین بطور قطع به‌هندوستان که‌مانند فرش زیرپای خویش گسترده‌دید ، بابیعلاقگی نگریست زیرا درنظر این مردی‌که در التائی بدنیا آمده هندوستان دیگ دوزخ بود. ازهمه‌چیز گذشته می‌بینیم که چنگیزخان حق‌داشت‌که از تن‌آسانی زندگی مردم متمدن خشنود نباشد زیرا وقتی‌که نوادگان او در قصورپکن وکاخهای تبریز اقامت‌گزیدند وخانه را برصحرا مرجح شمردند بانهایت سرعت دوچار انحطاط وتدنی گشتند. تاوقتی‌که صحرانوردی وخصایل‌مردم صحرانورد را درخود نگاه داشته‌بودند مردمان مقیم وبادیه‌نشین را بمثابهٔ زارعین و رعایای خود می‌پنداشتند وشهر ومزرعه آنها را قلعه ومزرعهٔ خودشان می‌دانستند و زارعین وکشاورزان را تاهر اندازه‌که می‌خواستند در فشار نیروی خودشان نگاه می‌داشتند. بااین وضع برمرکب خود سوار میشدند ودرحاشیهٔ امپراطوریهای کهنه و فرتوت‌که در حالت وقفه وجمود مانده بودند می‌گردیدند واز آنها طوعاًوکرهاً باج و خراجی بطور منظم می‌ستدند وهروقت که از ادای باج‌وخراج خودداری می‌ورزیدند شهرهای باز وبی‌دفاع آنها را می‌چاپیدند وبازدوخوردهای ناگهانی و سریع هرچه می‌توانستند بغارت می‌بردند ـ مانندگله‌های گرگ ـ مگر نه‌اینکه آباء واجدادترکان

گرگ بوده‌است[۱] ؟ که اطراف دسته های غزال و گوزن‌می گردند و هریک بنوبت بآنها حمله‌ور میشوند وگلوی گوزن را بدهان می گیرند یا غزالان مجروح و عقب‌مانده را بچنگ‌می‌آورند ومی‌برند. این طرز غارتگری وچپاول توأم بود بادریافت باج‌وخراجی منظم «پسرآسمان» باین عمل نام باشرم وآزرمی داده‌بود وآنرا «هدیهٔ مهر ومحبت» می‌نامید. این هدیه من‌حیث‌المجموع قاعدهٔ کلی بود که روابط بین ترك و مغولها را باچینیان ازقرن دوم قبل از میلاد تاقرن هفدهم بعد از میلادمسیح به‌آن استوار کرده‌بود.

گاهی از میان قبایل صحرانورد شخصیتی قوی پدیدار میشود که از خرابی وفساد امپراطوریهای متوقف وبیحرکت تجارب بسیاری‌اندوخته واطلاعات بیشماری بدست آورده است. (این بدوی‌های حیله گر مانند ژرمن های قرن چهارم که از مفاسد امپراطوری روم مطلع میشدند اینها نیز بخوبی از رنگ‌ونیرنگها ومفاسد وتحریکات دربار چین اطلاع می‌یافتند) این مرد قوی بایکی از دسته ها وجمعیت‌های چینی علیه دسته وجمعیتی‌دیگر دمساز میشد و یا بایکی از مدعیان تخت وتاج که از اورنگ سلطنتی مهجور شده بود میساخت وبه سلطنت همسایه می‌تاخت. با اردو وسپاهیانی که گردآورده بود خود را متحد امپراطوری قلمداد می کرد. بنام دفاع وحمایت از امپراطوری‌می‌آمد و در مناطق سرحدی مستقر میشد.

یکی دونسل از اولاد واحفاد او که با فرهنگ و تمدن چین بحد کافی مأنوس میشدند قدمی جلوتر می‌رفتند وبدون شرم وحیا براورنگ امپراطوری «پسران آسمان» می‌نشستند وفرمانفرمائی می کردند. ماجرای قوبیلای را در قرن سیزدهم میتوان تکرار ماجرای «لیوتسونگ»[۲] در قرن چهارم و «توپا»[۳] در قرن پنجم میلادی دانست. دوسه‌نسل دیگر اولاد همین بدوی‌هائی که مدعی بودند چینی شده‌اندولی

---

۱ - بخاطر بیاوریم که بنابرافسانه‌های‌رایج جد قبایل ترك‌ومغول گرگ بوده‌است. مغولان آنرا Börte-tchino می‌نامند و می گویند پوستی سرخ داشته با لکه‌های سفید و در «تاریخ سری» آنها این افسانه مذکور است. گرگی که جداعلای ترکان بوده و در «اوقوزنامه» شرح آن آمده آن گرگ خاکستری رنگ بوده و «Kök-Böri» «کوك‌بوری» نام‌داشته است. در این کتاب نوشته‌اند: «از اشعهٔ نور گرگی پدید آمد که پشم و یالش خاکستری رنگ بود.».

۲ - Lieou-Tsong ۳ - T'o-pa

از تمدن جز تن‌آسانی وبیحالی ومفاسد آن چیزی فرانگرفته و آن صولت طبع و قدرت بدویگری خود را از دست داده بودند. اگر ملت چین در نتیجهٔ طغیان وشورش آنها را از فراز دیوار عظیم بیرون نینداخته بودند مسلماً آنها نیز بنوبهٔ خود مورد تحقیر قرار می‌گرفتند و سرزمینشان حرص وطمع قبایل بدوی دیگری را برمی‌انگیخت که صحرا نورد مانده و در اعماق خارزارها که زادگاهشان است بافقروفاقه دست به گریبان بوده‌اند. این ماجرا دور وتسلسل خود را همواره ادامه می‌دهد.

علیه «هینگ-نو»[۱]ها و «سین‌پی»[۲]ها که زمام امور را در دست داشتند در قرن پنجم ترکان «توپا»[۳] پدیدار شدند وآنها را از بین بردند وخود جای ایشان را گرفتند. در شمال «کیتان»[۴]ها که مغولان چینی شده می‌باشند از قرن دهم مالک «پکن» شده بودند وباصلح وسلم سلطنت می‌کردنددر قرن دوازدهم اینها نیز دوچار جورچت‌ها و تنگوها شدند. این قبایل درابتداء تقریباً وحشی بودند و در مدت‌چند ماه پکن را تصرف نمودند. اینها نیز پس از چندی چینی شدند وبنوبت خود خواب غفلت وسستی و رخوت برآنهااستیلا یافت ویک قرن بعد چنگیزخان خاتمهٔ امپراطوری آنها را مسلم ساخت وبعظمت آنها پایان بخشید.

آنچه درمشرق صدق‌می‌کند در مغرب نیز صادق است. در اروپا نیزدیده‌ایم که در همین «استپ»های روس که ادامهٔ خارزارهای آسیائی است گردنکشانی یکی پس از دیگری پدید آمدند وجای یکدیگر را گرفتند. هون‌های آتیلا، بلغارها، آوارها و مجارها (فنلاندیها و اوگرینها ـ این دستهٔ اخیر بانجباء و اشراف هون‌آمیخته شدند) خزرها، پچنگ‌ها، کومان‌ها و چنگیزخانیان. همچنین در سرزمین اسلام نیز موضوع مسلمان‌کردن وایرانی نمودن‌فاتحان ترك در ایران وآناطولی عیناً مانند همان چینی‌کردن فاتحان ترك ومغول وتنگوت در امپراطوری آسمانی صورت می‌گیردو کاملا همانطور بعمل می‌آید. آن خان در ایران وآناطولی عنوان سلطان یا پادشاه می‌گیرد همانطورکه در چین «پسرآسمان» عنوان رسمی او می‌شود. درایران وآناطولی نیز مانند چین‌این سلطان یا پادشاه باید بزودی جای خود را بخانهای دیگری‌که از

۱ - Hiong-nou ۲ - Sien-pei ۳ - T'o-pa ۴ - K,i-tan

خارزارها بیرون آمده واز آنها خشن‌تر وبی‌معرفت‌ترند واگذار نمایند. بدین جهت است که می‌بینیم در ایران قبایل بسیاری می‌آیند وبمنازعه و مقابله می‌پردازند وجای یکدیگر را می‌گیرند. ترکان غزنوی، ترکان سلجوقی، ترکان خوارزمی، مغولان چنگیزخانی، ترکان تیموری، مغولان شیبانی، از ترکان عثمانی حرفی نمی‌زنیم زیرا آنها بسرعت تیر بمناطق بسیار مقدم سرزمینهای اسلامی شتافتند ودر آسیای‌صغیر بسلجوقیانی که در حالت نزع بودند رسیدند ودر آنجا سعادتی بی‌نظیر یارشان شدو «بیزانس» را متصرف شدند.

آسیای علیا را بیشتر از اسکاندیناوی[۱] مشیمهٔ ملل باید دانست. چنان است که گوئی بسیاری از قبایل از این رحم ملل بیرون آمده‌اند وآسیای علیا ژرمانی آسیا میباشد ودر این کشمکش ها وگیرودارهائی که‌ناشی ازجابجاشدن ونقل‌وانتقال قبایل است «سلطان»ها و «پسرانآسمان» را بامپراطوریهای متمدن وقدیمی ارزانی داشته است. سرازیر شدن قبایل از استپ‌ها که متناوباًمی‌آیند وخان‌های خودشانرابرتخت سلطنت «چانگ‌نگان»[۲] و «لیویانگ»[۳] و «کایفونگ»[۴] یاپکن یاسمرقند، اصفهان یا تبریز یا قونیه یا قسطنطنیه‌می‌نشانند یکی از قوانین جغرافیائی تاریخ‌دنیا شده‌است.

اما یک قانون دیگر نیز هست (وآن در جهت مخالف جای دارد) وعبارت میباشد ازاینکه این کشورگشایان صحرانوردفاتحان‌بیابان گرد را متدرجاً وآهسته‌آهسته دراین کشورهای متمدن وکهن‌سال جذب ومستحیل می‌کند. این قانون بادوعامل اجرا می‌گردد. عامل نخستین در کمیت وتعداد نفوس است. سوارکاران بدوی که پس از فتح، مقام اشرافیت برای خود قائل میشوند بتدریج در توده‌های کثیر جمعیت و در این لانه‌های مورچگان که از قدیم‌ترین ازمنهٔ تاریخی وجود دارد مستغرق ومستهلک میگردند. دومین عامل در فرهنگ ومعرفت است. تمدن چینی

---

۱ - مورخ و کشیش موسوم به «ژورناندس» Jornandès که اصلا ازقبایل گوت بوده ودرقرن ششم میلادی می‌زیسته بزبان لاتینی کتابی نوشته موسوم به «مبدأ و تاریخ گت‌ها ژت‌ها.» کتاب دیگری راجع بتاریخ ملل نوشته که از ابتدای خلقت دنیاست تا بیست و پنجمین سلسله سلطنت ژوستینین ۵۵۰ میلادی. که درکتاب خود اسکاندیناوی را مشیمه دنیا و رحم ملل نام نهاده است.

۲ - Tch'ang-ngan

۳ - Lo-yang

۴ - K'ai-fong

یا تمدن ایرانی پس ازاینکه مغلوب‌اردوهای بدوی شد فاتحان سرکش و درشت‌خوی خودشانرا مقهورکمال ومعرفت وفرهنگ خود میسازند. بااین عامل آنها را مست می‌کنند ومی‌خوابانند واز بین میبرند. غالباً درمدت پنجاه سال پس از فتح وفیروزی چنان وضع بصورت عادی برمی‌گردد که گوئی اصلا اتفاقی روی نداده بود. همان بدوی خشن وتندخوی چنان خلق‌وخوی چینی یا ایرانی گرفته که برای دفاع ازتمدن دربرابر امواج تازه وحملات جدید قبایل بدوی در صف اول مبارزان جای می‌گیرد. در قرن پنجم «توپا»[۱]ی‌ترك که مالك «لویانگ»[۲] بود خود را محافظ ومدافع فرهنگ وسرزمین چین‌جای داد و علیه تمام مغولانی که تحت فرماندهی «سین‌پی»ها[۳] یا «ژوان‌ژوان» آمده بودند تاچین را تصرف نمایندبمبارزه پرداخت. در قرن دوازدهم پادشاه سلجوق سلطان سنجر است که درکنار جیحون وسیحون علیه غزان و تمام قراختائیان آرال و «ایلی»[٤] ایستادگی‌می‌کند. تاریخ کلوویس[٥] وشارلمانی[٦]در تمام صفحات تاریخ آسیا تکرار می‌گردد.

همانطور که مساعدت ومعاضدت فرانک‌ها از رم متمدن برای ایستادگی در برابر «ژرمانیسم» ساکسون‌ها و«نورمان‌ها» عاملی‌مؤثر برای پایداری رم بود همانطور نیز فرهنگ چین پشتیبان ونگاهبانی بهتر از همین «توپا»ها[۷] درقرن پنجم برای‌بقای خود نمی‌توانست بیابد. اسلام عرب‌وایرانی نیز سرداری وفادارتر از سلطان سنجر غیوروشجاع برای ادامهٔ حیات خود نمی‌توانست پیدا کند. همین ترك ومغولهای چینی شده یا ایرانی شده هستند که اقدامات‌شاهنشاهان‌سابق یا فعالیت‌های «پسران آسمان» را تکمیل می‌کنند. هیچ یک از خسروها یا خلیفه‌ها نتوانستندبرتخت‌سلطنت ملل یونانی ومسیحی بنشینند وداخل کلیسای ایاصوفیا (سوفی‌مقدس) بشوند ولی جانشینان پیش‌بینی نشدهٔ آنها من‌جمله پادشاه عثمانی در قرن پانزدهم کار نکردهٔ آنها را انجام داد ومورد کمال تمجید و تحسین دنیای اسلام قرارگرفت.

همچنین آرزوی «هان»ها و «تانگ»ها[۸] که عبارت بود ازتسخیر آسیا بوسیلهٔ

۱ - T'o-pa
۲ - Lo-yang
۳ - Sien-pei
۴ - "Ili"
۵ - Clovis
۶ - Charlemagne
۷ - T'o-pa
۸ - T'ang

امپراطورهای «یووان» «قوبیلای» وتمور الجاتیو در قرن سیزدهم وچهاردهم برآورده شد واینها بودند که آرمان آنها را بنفع چین کهن‌سال اجرا نمودند وپکن پایتخت مرکزی روسیه ، ترکستان ، ایران ، آسیای‌صغیر ، کره ، تبت وهندوچین شد. ترك ومغولها برتمدنهای کهن‌سال غالب آمدند ولی سرانجام شمشیر خودشانرا برای پیشرفت همان تمدنهای کهن بکارانداختندو در خدمت همان مدنیت‌های قدیم قرار دادند. اگر برآن‌ملل تسلط یافتند برای حکومت برآن‌ملل متمدن باز متوسل بهمان‌سنن وهمان آرزوهای هزاران سالهٔ آنها شدند. از قوبیلای گرفته تا «کانگ‌هی»[1] و «کین‌لونگ»[2] هرکدام که بر چین تسلط یافتند از نقشه‌ها وبرنامه‌های استعماری چین درآسیاپیروی نمودند - اگر بردنیای ایران وپارس دست یافتند برای این بود که نفوذ وقدرت ساسانیان وعباسیان‌را بطرف قبه‌های‌زرین قسطنطنیه جلوبرند - نژادفرمانفرمایان ، نژاد ملل کشورگشا فراوان‌نیست . درکنارکشورگشایان رم کشورگشایان ترك‌ومغول جای دارند که هردو ازکشورگشایان وفرمانفرمایان دنیا محسوب می گردند.

---

۱ - K'ang-hi ۲ - K,ien-long

فصل اول

آسیای علیا تا قرن سیزدهم

۱ - تاریخ قدیم مرغزارها ، سیت‌ها (سکاها) و هون‌ها

قدمت تمدن مرغزارها

نخستین راهی که در اورازی[1] بنظر می‌آید همان راه « استپ »های شمالی است. [از نخستین دورهٔ ماقبل تاریخ که انسان با سنگهائی که میتراشید حوائج زندگی بدوی خود را برطرف می‌نمود - و این‌امر مربوط بچندین صدها هزار سال پیش میباشد- تادورانی مقارن با دوازده هزار سال قبل از میلاد مسیح که انسان تدریجاً با سنگ چخماق و قطعات استخوان لوازم زندگی خود را تهیه می‌نمود] از همین راه هنر ساختمان و آلات باسنگ چخماق داخل سیبریه شد و در آن سرزمین رواج یافت . یک مجسمه‌ای که آنرا «ونوس آغاز تاریخ »[2] نامیده‌اند و مربوط بهمان دورانهای ما قبل تاریخ بشر است درناحیه « مالتا » واقع در نزدیکی « ایرکوتسک »[3] درآنگارای‌علیا[4] بدست‌آمده است. تلار دو شاردن[5] در چین شمالی و در نقاط ذیل:

---

۱ - این لغت ازدوجزء مرکب شده که یکی از آن دو ، ابتدای اروپا و دیگری آسیا میباشد و در اصطلاح جغرافیون شامل اروپا وآسیا هر دو میگردد «Eurasie»

۲ - Vénus Aurignacienne

۳ - Irkoutsk

۴ - Angara نام رودخانه ایست که از سمت راست به شط ینی‌سئی Ienissei ملحق میشود . آنگارای علیا ازکوه‌های « نرچینسک » Nertchinsk سرچشمه می گیرد و پس از طی پانصد کیلومتر داخل دریاچهٔ بایکال‌میشود و بعداً از ساحل غربی‌این دریاچه بیرون‌می‌آید و بعد میشود آنگارای سفلی - شهر ایرکوتسک‌را مشروب می کند و بعد درشط ینی سئی میریزد - طول شط ۲۸٤۸ کیلومتر است .

۵ - Teilhard de Chardin فیلسوفی است فرانسوی که‌استاد درحکمت‌الهی‌ومتخصص درشناختن حیوانات و نباتات متحجرشده میباشد . وی مسیحی و پیروطریقت ژزویت‌ها بوده است . درشهر Orciné درسال ۱۸۸۱ متولد شده و در ۱۹۰۰ وفات یافته است . وی با دلائل‌بسیار توانسته است مسائل علمی و دینی را با یکدیگر موافق و دمسازسازد . اولین دانشمندی است که درحوالی پکن استخوان‌بندی «سیناتروپ » Sinathrope کشف نمود . لغت «سیناتروپ » از دو جزء ترکیب شده‌و بمعنای « انسان چین » میباشد . این حیوان متحجر و جانور سنگ شده یادگار ابتدای چهارمین دوره خلقت زمین میباشد و موجودی است بین انسان و میمونهای بی‌دم. چون اسکلت آن درچین بدست آمده نامش را « انسان چین » نهاده‌اند . مترجم .

«چوئی تونگ ـ کو »[۱] نزدیک « نینگ ـ حیا » [۲] در « کانسو»[۳] و در «سیارا-اوسو گول»[۴] واقع در جنوب غربی «یولین»[۵] و درشمال «شن‌سی»[۶] مراکزی یافته که در زیر قشرهای رسوبی محفوظ مانده‌اند و آنها را مربوط بدوران‌های ابتدائی‌سنگ-چخماق و عصر حجری داند. از این‌ها گذشته وجود مردان غارنشین هم در سیبریه در ینی‌سئی‌علیا ، و هم در منچورستان در نواحی «دولون نور»[۷] «منچولی»[۸] و «خلار»[۹] ودر «هوپی»[۱۰]و یافتن اسکلت و استخوان بندی انسان و حیوان و آلات آرایش درغار واقع در بالای «چیوکو»[۱۱] در نزدیکی پکن ازقبیل سوزن استخوانی دندان کلبی سوراخ شده حیوانات، استخوانهای زینت شده ، آویزه‌های گردن ودست ، گوش‌ماهی-های سوراخ شده و قطعات صدف و مقداری گل افرا مؤید همین نظرهائی است که گفته‌شد.[۱۲]

در دوره‌های جدید طبقات الارضی یا بطور دقیق تر در پایان عصر حجر جادهٔ سیبری از میان استپ‌ها برای عبور چیز دیگری نیز بکار میرفت. آن چیز عبارت-است از هجوم اشیاء سفالین که با خطوطی زینت شده بود . این اشیاء سفالی را گوئی با چیزی شبیه بشانه مخطط می کردند و از راه مذکور می‌فرستادند. این هنر و این فخاری در روسیهٔ مرکزی در اولین نیمهٔ سه‌هزارمین سال قبل از میلاد توسعه یافت و درقسمتی از سیبریه نیز وارد شد و بتدریج در ساختن ظروف و اشیاء سفالین وچینی در « تزی کیاپینگ »[۱۳] و « کان سور» نفوذ یافته. همچنین در دوران بعدی یعنی در ابتدای دوهزارمین سال قبل از میلاد چنین بنظر می آید که‌از همین راه سیبریه

Yu-lin - ۵ Siara-osso-gol - ۴ Kan-sou - ۳ Ning-Hia - ۲ Chouei-tong-kou - ۱
Ho-pei - ۱۰ Khailar - ۹ Mantchouli - ۸ Dolon-nor - ۷ Chen-si - ۶
۱۲ - رجوع شود بمقالهٔ تلار دوشاردن تحت عنوان «طرحی‌مقدماتی دربارهٔ دوران‌ماقبل تاریخ چین » که درمجله کاتولیک چین در ماه مارس ۱۹۳٤ انتشار یافته و بمقالهٔ موسوم به « کشفیات تحت‌الارضی ماقبل تاریخ در پکن » که در مجله مسائل علمی درشهر لوون در بلژیک درماه مارس ۱۹۳٤ صفحه ۱۹۳-۱۸۱ ازطرف تولماچوف نوشته شده و مقالهٔ « آغاز عصرحجر در منچورستان » درمجلهٔ Eurasia Septentriconalis Antiqua (اورازی شمالی دراعصار بسیارقدیمی) مجله چهارم در هیلسینکی درسال ۱۹۲۹ . بمقالهٔ پاره‌ای ملاحظات در باره فرهنگ ومعرفت عصرسنگ چخماق و مجسمه حیوانات بقلم آقای Bachhofer در همان مجله شماره ۱۱۳ سال ۱۹۳٤ و مقالهٔ «راهی از میان استیپ‌ها » بقلم آندرسن درمجلهٔ موزهٔ شرق اقصی دراعصارقدیم . چاپ استکهلم سال ۱۹۲۹ . Chéou-Kou - ۱۱
Ts,i-Kia-ping - ۱۳

ظروف سفالین زیبای «اوکرانی» که رنگ آمیزی شده و با نوارهای پیچ و خم دار زینت یافته به چین رفته است. مبدأ این ظروف سفالین با این خصوصیات در ناحیهٔ «تریپولژه»[۱] در نزدیکی شهر «کیف»[۲] و در «شی‌پن‌ایتز»[۳] واقع در ایالت «بوکووین»[۴] ودر «پترنی»[۵] و دربسارابی[۶] و در «کوکوتنی»[۷] در «مولداوی»[۸] یافته شده است و از آنجا به چین رفته و در آن کشور پهناور رواج و رونق یافته است مخصوصاً در ناحیهٔ «یانگ‌شائوتسوئن»[۹] در ایالت «هونان»[۱۰] در سال ۱۷۰۰ و بعد در «پانشان»[۱۱] و «کان‌سئو»[۱۲] بنا برتحقیقات «تالگرن»[۱۳] عصر مفرغ درسیبریه غربی درحدود سال ۱۵۰۰ آغاز می‌شود و رابطه‌ای مستقیم با تمدن عظیم دانوبی و عصر مفرغ همین‌دوران دارد. تمدن «اونیه‌تیتز»[۱۴] و حال آنکه در سیبریه‌مرکزی در «مینوسینسک»[۱۵] عصر مفرغ درحدود سیصد سال بعد یعنی مقارن ۱۲۰۰ سال ق. م. شروع شده است تبر و نوك نیزه سیبریه غربی را که چینی‌ها تقلید نموده‌اند باعث گردیده که‌آقای «ماکس‌لور»[۱۶] چنین‌حدس بزند که‌فن مفرغ‌سازی را چین به سیبری درحدود سال ۱٤۰۰ آموخته و قرض داده است![۱۷]

بزرگ‌ترین واقعهٔ تاریخ قدیم «استپ»ها که ازآن اطلاع داریم پیدایش هنر ساختن مجسمه های کوچك حیوانات و ترسیم شکل جانوران است که‌بتدریج ظرافتی مخصوص و سبکی ممتاز یافته‌است. از ساختن هیکل حیوانات و ترسیم‌شکل

---

۱ - Tripoljé ۲ - Kiev ۳ - Schiepéenitz ۴ - Bukowine
۵ - Petrény ۶ - Bessarabie ۷ - Cucuteni ۸ - Moldavie
۹ - Yang. chao-ts'ouen ۱۰ - Ho-nan ۱۱ - Pan-chan ۱۲ - Kan-Sou

۱۳ - Tallgren تالگرن از دانشمندان معروف فنلاندی است که در باستان شناسی و علم «پالئونتولوژی» شناختن استخوان وجسد حیوانات ماقبل تاریخ و نباتات محجر شده شهرت بین‌المللی داشته است. تحقیقات علمی وی شامل «اورازی» و مخصوصاً اروپای شرقی و سیبریهٔ شمالی بوده است تحقیقات وی در مجله مهم «دوران باستانی اورازی‌شمالی» که خود از مؤسسین اصلی آن بوده مندرج است. ایشان در ۸ فوریه ۱۸۸۰ متولد ودر ۱۳ آوریل ۱۹٤۰ در هلسینکی وفات یافته‌اند. (مترجم)

۱۴ - Aunietitz ۱۵ - Minoussinsk ۱۶ - Max Loehr

۱۷ - رجوع شود بمقالهٔ آقای «باشهوفر» (باخ هوفر) (Bachhofer) موسوم به «راهی بسوی شرق» پاره‌ای ملاحظات در بارهٔ فخاری چین ماقبل تاریخ نشر در مجله Sinica در سال ۱۹۳۰ درشهر فرانکفورت از صفحه ۱۰۱ تا ۱۲۸، همچنین تحقیقات «اکس‌لوور» تحت عنوان «ملاحظاتی چند در بارهٔ خدمت و تاریخ مفرغهای قدیمی چین» منتشردر «مجله آسیای شرقی» مجلد اول درسال ۱۹۳۶ از صفحه ۳ تا ٤۱ همچنین بمقالهٔ آقای باش‌هوفر (باخ هوفر) بعنوان «تاریخ باستانی چین» منتشر در مجله «دنیا و تاریخ» مجلد سوم ماه آوریل ۱۹۳۷ چاپ اشتوتگارت.

آنها بسبکی که بخودشان اختصاص داشته مقصود این بوده است که دهانه ولجام اسبان خود را که از مفرغ ، نقرهٔ وزین یا طلا میساخته‌اند و تنها تجمل صحرانوردان بشمار میرفته است زیب و زینت دهند. این صنعت و این هنر در «قوبان»[1] پدیدار میشود یعنی که در قبر «مایکوپ»[2] ظرفی که از کهربا ساخته شده با مجسمه‌های کوچکی که از زر و سیم که جملگی شکل حیوانات را دارد (گاو نر و شیر و غیره) بدست آمد و این مجسمه‌ها طوری ساخته شده که گوئی سازندگان آن بطور روشن و واضح از آثار آشور و کلده الهام گرفته‌اند. بنا بر عقیدهٔ «تالگرن» مجموع آنچه در «مینوئن»[3] وسطی وجود داشته مربوط بحوالی ۱۶۰۰ تا ۱۵۰۰ قبل از میلاد است[4]؛ همین نفوذ صنعت و هنر آشور وبابلی را می‌بینیم که تابحبوحهٔ قرن ششم قبل از میلاد درآن نواحی رواج داشته وتبر معروف کلرمس[5] شاهد این مدعا است.

«تالگرن» چنان می‌فهماند که از ۱۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح استپ‌روس واقع در شمال بحر اسود راملتی از نژادهند و اروپائی تصرف نموده است وآن قوم «سیمری‌ها» میباشند که آنها را از نژاد «تراکیه» و «فریژی» می‌پندارند[6] یااینکه از مجارستان و رومانیا آمده‌اند یا اینکه از اهالی وساکنین رومانی و مجارستان‌بوده‌اند[7]؛ فرضیهٔ ثانی بیشتر مقرون به‌حقیقت وواقع میباشد. این دانشمند شهیرفنلاندی که در تاریخ آثار باستانی متبحر است بسیاری از اشیائی را که اخیراً در ناحیهٔ «دنی‌پر» و «قوبان» کشف نموده‌اند متعلق بدوران همین سیمری‌ها می‌داند. مهم‌ترین اشیاء

---

۱ - Kouban کوبان (قوبان) ایالتی‌است درشمال قفقازیه و رودخانه‌ای نیز بهمین نام آنسرزمین را مشروب می‌کند و در دریای آزوف می‌ریزد. مرکز وحاکم‌نشین آن شهر کراسموداز. Krasnodar میباشد .

۲ - Maïkop

۳ - Minoen

۴ - راجع بمقالهٔ تقویم و سال شماری «مایکوپ» آقای «سمیت» درمجلهٔ موسوم به «دوران باستانی اورازی شمالی» شماره ٤ سال ۱۹۲۹ مقاله‌ای نوشته که بهتر است بآن مراجعه شود. در بارهٔ شک و تردیدهائی که در محاسبهٔ سنوات وجود دارد بمقالهٔ آقای «تالگرن» راجع بآثار باقیه در قفقاز بهمان مجله سال ۱۹۳۰ شماره ٥ رجوع شود . همچنین بمقالهٔ ایشان تحت عنوان «مفرغهای قفقازیهٔ شمالی» درهمان مجله شماره ٦ مورخ ۱۹۳۱ ص ۱٤٤ .

۵ - Kélermès

۶ - نامهای تراسی درقسمتی از افسانه‌هائی که هرودوت دربارهٔ سیت‌ها روایت نموده موجود است (رجوع شود به خطابهٔ استاد بنونیست «Benveniste» انجمن آسیائی بتاریخ (۷ آوریل ۱۹۳۸) همین نامها در تاریخ بوسفور وسیمری‌ها در دوران یونان و روم وجود داشته است بکتاب آقای Rostovtzeff تحت عنوان ایرانیان و یونانیان رجوع شود . صفحه ۳۹).

۷ - رجوع شود به تحقیقات آقای تالگرن دربارهٔ آثار مربوط بدوران قبل از سیت‌ها ودخول‌فلز در زندگی عادی مردم آن دوران منتشر درمجلهٔ «اورازی شمالی در قرون سالفه» مجلد دوم چاپ هلسینکی سال ۱۹۳٦ صفحه ۲۲۰ .

قدیمی که کشف شده عبارتست از : گنجینهٔ «بورودینو»[۱] (مربوط بحدود سنوات ۱۱۰۰ تا ۱۳۰۰) «گنجینهٔ «چتکووو»[۲] و داس های مفرغی(۱۱۰۰ - ۱۴۰۰) کورهٔ مفرغ «نیکولایف»[۳] (مربوط بسال ۱۱۰۰) داسهای مفرغی «آبراموفکا»[٤](مربوط بسال ۱۲۰۰) تمام اشیائی که در نتیجهٔ حفریات در دانوبسفلی و دنیپرسفلی و در «قوبان» بدست آمده شامل تکه‌های طلا و گاوهای نقره‌ای ناحیهٔ «استارمیس ها تovواسکایا» [٥] (درحدود سال ۱۳۰۰) و «ترك» و قبرستانهای بسیار قدیمی ناحیهٔ «پیاتیگورسک» [٦] (درحدود ۱۲۰۰) و ابتدای «کبان»[۷] دورهٔ مفرغ خالص درحدود ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ سال قبل از میلاد است . از این گذشته تمامی این هنر وصنعت سیمری روسیهٔ جنوبی متصل ومرتبط است بفرهنگ و تمدن ماوراء قفقاز که عبارتست ازگنجه و قره باغ که دراین نقاط حلقه های زیبائی که ازمفرغ برای تزئین ساخته‌اند و شکل حیوانات را با وضع هندسی ترسیم نموده‌اند. کشف گردیده است. (این هنر درحدود ۱٤۰۰ قبل از میلاد یا ۱۲٥۰ شروع شده و حداکثر تا قرن هشتم باقی بوده است) همین هنر تا ناحیهٔ «طالش» ادامه یافته و دراین منطقه درحدود ۱۲۰۰ سال قبل از میلاد صنعت مفرغ سازی رونق ونضج می‌یابد.[۸]

در همین اوان یعنی درحدود ۱۳۰۰ تا ۱۲۰۰ قبل از میلاد بین شط «ولگا» وکوه‌های «اورال» قبر چوب‌بست‌شدهٔ ««پوکروسک»[۹] جلب نظر می کند. این قبر شاهد تمدن دوران قبل از سیمری ها یا معاصر سیمری ها وصنعت مفرغ میباشد که بطرف ترکستان‌دارد پیشروی می کند. در ناحیهٔ سیما[۱۰] واقع در نزدیکی شهر «نیژنی‌نووگورود» گنجینه‌ای بدست آمده که معرف مدنیتی حقیرتر از اشیاء مسی و مفرغی بوده و آنچه جلب توجه می کرد تبرهای ماسوره‌دار بود (۱۳۰۰ تا ۸۰۰)

---

۱ - Borodino ۲ - Chtetkovo ۳ - Nicolaïev ۴ - Abramovka
۵ - Staromishatovskaya ۶ - Piatigorsk ۷ - Koban ۸ - فرانس هانچار
F. Hancar مجموع این آثار مدنیت ماوراء قفقاز گنجه و قراباغ » را مربوط بدوران بین قرن چهاردهم و هشتم قبل از میلاد مسیح می داند . آثار « لوار » و « طالش » را نیز بهمان دوران می داند ولی آثار این دو ناحیهٔ اخیر را معطوف بفرهنگ و مدنیت جدید آسیای مقدم می‌پندارد . تصور می کند که شکل تبر و قطعات مربوط بکمربند و مصنوعات سفالین جملگی معطوف بمدنیت آسیای مقدم است. بمقالهٔ آقای هانچار تحت عنوان « قفقاز ـ لرستان » که در تاریخ باستانی اورازی شمالی طبع شده شماره ۱۰ سال ۱۹۳٤ صفحه ۱۰۷ رجوع شود .
۹ - Pokrovsk ۱۰ - Seïma

در قزاقستان نیز در همان سنوات هنر وصنعت متشابهی که «آندرونوو»[۱] نامیده‌اند پدیدار شد که بشهر مینوسینسک[۲] نیز رسید (درحدود سنین هزار میلادی با هنری که در «قراسوك[۳]» وجود داشت توأم گردید) این اولین دوران عصر مفرغ سیبریه محسوب میشود که دارای تبرهای ماسوره‌دار میباشد (در ناحیهٔ «نگان‌یانگ»[۴] درچین ازآنها تقلید نمودند) وتیغه‌های پهن‌دشنه ونیزه شبیه به‌دشنه ونیزه‌های «سیما» وتزیینات هندی‌شکل از خصوصیات آن محسوب می گردد. چنین بنظر میرسد که‌صنعت ساختن یاترسیم‌شکل حیوانات که در قفقازیه شناخته شده بود به‌سیبریه نرسیده است. در نقاط شمالی‌تر در ناحیهٔ«کراسنویارسک»[۵] واقع درساحل شط «ینی‌سئی» چندی بعد باصنعت و هنری رویرو میشویم که جنبهٔ حجری دارد و مجسمه‌های بسیار زیبا وجالبی می‌بینیم از اسب وآهو وگوزن که از سنگ ساخته شده‌است.

تقریباً بین ۱۱۵۰ تا ۹۵۰ قبل از میلاد تمدن «سیمری» رونق خود را در شمال بحراسود ادامه می‌دهد. چنین بنظر می‌آید که این همان‌دوران گنجینهٔ «نووگریگوریوسک»[۶] باشد (تبر با ماسورهٔ مفرغی) وکورهٔ مفرغ گدازی نیکولایف[۷] در ساحل بوگ[۸] درحدود ۱۱۰۰ قبل‌از میلاد. در صحاری ومرغزارهای «ترك» عصر مفرغ پاك وخالص «کبان» نشان میدهد که روابط قابل توجهی با تمدن موسوم به «للوار»[۹] در گرجستان موجود بوده است. مدنیت و تمدن «للوار» در گرجستان نسبت به‌تمدن «ترك» جلوتر ومترقی‌تر بوده‌است چنانکه در آثار سنین بین ۱۰۰۰ تا ۹۰۰ قبل از میلاد قطعات آهنی‌دیده میشود وکمربندهای عجیبی از مفرغ پیداشده که برروی آنها نقش حیوانات و اشخاص بشکل هندسی ومناظر شکار وشیار زمین ترسیم‌شده است. علاوه براین صنعت محلی‌مفرغ که در پوکروفسک[۱۰] بین «سامارا»[۱۱] و «ساراتوف»[۱۲] دیدیم در این‌ناحیه نیز موجوداست. درقبرهائی که‌در«خوالینسک»[۱۳] شکافته‌اند وباستان‌شناس مشهور فنلاندی تالگرن‌آنها را مربوط بسنوات ۱۲۰۰ تا

۱ - Andronovo
۲ - Minoussinsk
۳ - Qarasouk
۴ - Ngan-yang
۵ - Krasnoiarsk
۶ - Novogrigorievsk
۷ - Nicolaiev
۸ - Boug
۹ - Lelvar
۱۰ - Pokrovsk
۱۱ - Samara
۱۲ - Saratov
۱۳ - Khvalinsk

۷۰۰ قبل از میلاد می‌داند ومعتقد است که این قبور متعلق به سیت‌ها می‌باشد اشیاء و ادوات مفرغی موجود بود . این اولین باریست که در روسیه اروپائی اثری ازاین‌قوم ایران‌شمالی پدیدار میشود که آمده وجای سیمری‌ها را درتصرف مرغزارها ودشت‌های شمال بحر اسود گرفته است.

بین سنوات ۹۰۰ تا ۷۵۰ قبل ازمیلاد ما ناظر آخرین مرحلهٔ تمدن سیمری‌ها میباشیم. این دوران گنجینهٔ «میحالکووا»[۱] است که در «گالیسی» واقع بوده است. تاج زرین ومعروف این گنجینه که تجانس‌ها وتشابه‌های بسیاری با صنعت قفقاز و صنعت «هالس‌تاتین»[۲] اطریش دارد (درحدود ۸۰۰ تا ۷۰۰ سال) دوران گنجینهٔ «پودگورتسا»[۳] درجنوب شهر کیف است که نفوذهای صنایع قفقاز درآن بسیار مشهود میباشد (درحدود ۸۰۰ سال قبل ازمیلاد) باتبرهای ماسوره‌دار مفرغی ناحیهٔ «کوبلوو»[٤] در مشرق شهر «اودسا»[۵] وبطورکلی بانیزه‌هائی که نوك دودم داشت ودر آن اعصار در روسیهٔ جنوبی فراوان بود، علاوه براین صنعت مفرغ‌سیمری‌ها در رومانیا شیوع فراوان یافت ودر ناحیهٔ «بوردی-هراستراو»[٦] ودر ناحیهٔ «مورس»[۷] در ایالت «مولداوی» و در «وارتوپو»[۸] در «والاشی» وارد شد وبمجارستان نیز رسید ومفرغ مجارستانی را تحت تأثیر خود قرارداد. باید دراینجا توجه به‌نظریهٔ «تالگرن» داشت. وی‌می گوید که «سیمری»ها و «تراس»ها درعصر مفرغ زیاد ماندند وحال آنکه عصر مفرغ در قفقاز وجنوب شرقی «هال‌اشتات» دراطریش در همان اوان بعصر آهن ارتقاء یافت (هال‌اشتات مجلد اول صفحه ۷۰۰ تا ۹۰۰)، از طرف دیگر گروه «خوالینسك»[۹] بین شط ولگا وجبل «اورال» راکه پیش‌تازان سیت(سکا)ها می‌دانند، آنها نیز، که در حدود سنین ۹۰۰ کوره‌های مفرغ گدازی «سوسنووایامازا»[۱۰] را ساخته‌اند مدتها درعصر مفرغ باقی ماندند.

دراین موقع در«سیبریه» و درناحیهٔ «مینوسینسك» بین سنین ۱۰۰۰ و ۵۰۰

۱ - Mihal Kova
۲ - Hallstattien شهری است دراطریش که درآن‌آثار ماقبل تاریخ یافته‌می‌شود (مترجم)
۳ - Podgortsa
۴ - Koblévo
۵ - Odessa
۶ - Bordei-Herastrau
۷ - Murès
۸ - Vartopu
۹ - Khvalinsk
۱۰ - Sosnovaya Maza

بنابر گفتهٔ «تالگرن» دومین مرحلهٔ عصر مفرغ توسعه‌می‌یابد و تبر ماسوره‌دار را با دو سوراخ کوچک میسازند. تزئینات روی تبر نیز اصولاً هندسی است ولی گاه‌گاه صورت حیوانات نیز دیده میشود که بدون شک برای قسمت نهائی دستهٔ تبر بوده است.[۱]

باید بخاطر بسپاریم که عصر مفرغ در مرغزارهای روسیه در آخرین مرحلهٔ حیوهٔ خود با دوتمدن وعصرآهنی مرتبط بوده است. یکی تمدن‌هالشتات در اطریش ودیگری تمدن قفقاز، زیرا کاردهای‌آهنین «هالشتات» هم درآخرین حفریات سیمری‌ها وهم در آغاز پیدایش سیت‌ها (سکاها) بدست آمده است.[۲]

سیت‌ها
(سکاها)

بشهادت مورخین یونانی که علم سال‌شماری وزمان شناسی آشور آنرا تکمیل نموده سیت‌ها از ترکستان و سیبریه غربی آمده‌اند وسیمری‌ها راکه دراستپ‌ها و دشت‌های روسیهٔ جنوبی سکونت داشتند بیرون راندند و مساکن واراضی آنها را متصرف شدند. اقوامی راکه یونانیان بنام‌سیت‌ها «اسکوتهوی»[۳] شناخته‌اند همان‌هائی هستندکه آشوریان‌بنام «اشکوازی»[۴] وپارس‌ها وهندیان بنام «ساکا» و«چاکا»

۱- راجع به مینوسینسک و نظر تالگرن و «مرهارد» بضمیمه این کتاب رجوع شود. راجع به سیمری‌ها ما در این جا نظر تالگرن را خلاصه‌می کنیم - در تحقیقاتی که این دانشمند راجع بتمدن ماقبل‌سیت‌ها تا استعمال فلزات نموده و درمجلهٔ «اعصار قدیمی اورازی شمالی» مجلد دوم در هلسینکی در سال ۱۹۲۶ طبع شده رجوع شود - در بارهٔ مهاجرت سیمری‌ها بمقالهٔ تحقیقی آقای «فرانس هانکار» موسوم به قفقاز - لرستان که درمجلهٔ مذکوردر فوق مجلد نهم درسال ۱۹۳۴ طبع‌شده رجوع شود. در این مقاله رابطه‌هائی که بین آثارقوبان درشمال قفقاز، ومفرغهای لرستان و مهاجرت سیمری‌هاوسیت‌هاتا قرن هفتم‌قبل‌از میلادموجود میباشد شرح‌داده‌شده است. همین مؤلف مطالعاتی دیگری نموده تحت عنوان «موضوع قفقازیهٔ و هنر نقاشی حیوانات وساختن مجسمه‌های حیوانات» که درمجله «مطالعات در بارهٔ حیوانات ونباتات متحجرشده» و این در سال ۱۹۳۵ طبع شده است صفحه ۲۷۶

۲ - بمقالهٔ آقای‌ما کارنکو Makarenko تحت عنوان «تمدن سیت‌ها و هالشتات» که درمجلهٔ «دوران باستانی اورازی شمالی» مجلد پنجم سال ۱۹۳۰ صفحه ۲۲ طبع شده رجوع شود.

۳ - Skuthoi

۴ - Ashkuazai

می‌شناختند.[۱] بتصدیق علم نام‌شناسی این سیت‌ها بنژاد ایرانی تعلق داشتند.[۲] اینها از ایرانیان شمال بودند که بحالت صحرانوردی در «وطن اصلی ایرانیان» و مرغزارهای ترکستان روس فعلی، وتاحدی بسیار از نفوذ تمدن مادّی آشور وبابل دور وبر کنار مانده بودند. تمدن بابل وآشور نزد برادران مقیم وشهرنشین آنها یعنی مادها وپارس‌ها که در جنوب فلات ایران می‌زیستند نفوذ وشیوع داشته است. سیت‌ها نیز مانند همنژادان خود سارمات‌ها بکیش مزدیسنی تاریخی وبمذهب اصلاح شدهٔ زرتشت که بعد از قلیل مدتی متدرجاً عقاید وافکار مادها وپارس‌ها را تغییر داد بیگانه ماندند. ظروف «یونانی‌سیتی»[۳] که در «کول‌اوبا»[٤] و «ورونژ» بدست‌آمده از این سیت‌ها تصاویر گویائی باقی گذاشته است. سیت‌ها دارای ریش هستند و کلاهی نوک‌تیز مانند برادران ساکا که تصاویرشان در نقوش تخت‌جمشید[۵] باقی مانده گوشهای آنها را از آسیب بادهای شدید مرغزارها محفوظ می‌دارد. مانند سکاها لباسهای گشاد در بر دارند و نیم‌تنه وشلوار گشاد آنها مانند نیم‌تنه و ازار عموزادگان ماد وپارسی آنها است.

اسب، اسب زیبا وخوش هیکل دشت که تصویر آن برروی کوزهٔ سیمینی که در اتلال «چرتوم‌لیک»[٦] بدست آمده منقوش میباشد، رفیق همیشگی و همسفر دائمی سیت‌ها است. کمان هم اسلحهٔ منتخب وسلاح برگزیدهٔ آنها بوده است.[۷]

۱ - در فهرست نامهای پارس هخامنشی چنین تشخیص شده است الف - «ساکاهوماوارکا» Saka Haumavarka که تطبیق می‌کند با ساکهای خالص که در حدود فرغانه و کاشغر سکونت داشته‌اند ب - «ساکاتیگراخدا» Saka Tigrakhauda که اطراف آرال و سیر دریا سکونت داشته‌اند ج - «ساکاتارا دریا» Saka Taradraya یعنی سیک‌های «ماوراء دریا» که درروسیهٔ جنوبی سکونت داشته‌اند وهمان سیت‌هائی می‌باشند که از آنها فعلاصحبت می کنیم

۲ - رجوع شود به تحقیقات آقای و. میللر تحت عنوان «زبان اوست‌ها» در اساس و بنای فقه‌اللغه ایرانی، مجلد اول طبع شده است. وی در منقوش‌های سیت‌ها در روسیهٔ جنوبی عوامل ایرانی کشف نموده که بتفاوت در حدود ۰/۱ /۲۰/ ۵۰ و ۶۰ درصد آنها تشکیل می‌دهد. از این گذشته آقای امیل بنوونیست Benveniste نزد قبایل سیت بنا بر روایت هرودوت همان طبقات اجتماعی را یافته که در نزد ایرانیان بنا بر اوستا در دوران هخامنشی موجود بوده است یعنی لشگریان، راهبان و کشاورزان (انجمن آسیائی ۷ آوریل ۱۹۳۸)

۳ - Greco-Scythe

٤ - Koul-oba, Voronej

۵ - Persépolis

۶ - Tchertomlik

۷ - بکتاب «سیت‌ها و یونانیان» صفحات ٤۸ - ٤۹ رجوع شود، و نیز بکتاب «ایرانیان و یونانیان در روسیه جنوبی» تالیف Rostovtzeff بتصاویر ۲۱ و ۲۲. راجع بنژاد اسبان استپ و هونی و تصاویر آنها در عالم هنر بمقاله آقای آندرسون Andersson بعنوان «ساحری و جادوگری نزد هون‌ها وهنر وسبک تصویر حیوانات» که درمجلهٔ «موزه آثار باستان شرق اقصی» منطبعه در استکهلم شماره ٤/ ۱۹۳۲ صفحه ۲۵۹ نوشته شده رجوع شود.

این کمانداران اسب‌سوار «شهرندارند» ولی دارای «شهرهای متحرک کند» مقصودم مقداری عراده و گاری است که در حین کوچ کردن ونقل و انتقالها همراه خودمیبرند. همین وضع یکهزارونهصد سال بعد نیز تکرار واجرا می‌شود وقتی که مغولان چنگیزخانی در قرن سیزدهم در همین مرغزارهای روسیه از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر می‌رفتند و «پلان کارپن» [۱] و «رویروك» [۲] شاهد و ناظر این کوچ کردنهای آنان بوده‌اند. برروی همین گاریهااست که سیت‌ها (سکاها) زنها و دارائی وثروتشانرا جای می‌دهند که عبارتست از اشیاء زرین، دهانه وابزار مربوط باسب، بدون تردید فرش‌وقالی و فی‌الجمله هرچیزی که تهیهٔ آن «صنعت وهنرسیت» را گواهی می‌دهد وبطور کلی شکل واستعداد این هنر را معرفی مینماید (همچنان که‌الان بشرح آن می‌پردازیم)، بااین وضع آنها از قرن هفتم تا قرن سوم قبل از میلاد صاحب ومالك مرغزارهای روس بودند.

بااینکه‌قبایل سیت - همچنانکه علماء زبان‌شناسی‌جدید معتقدند - باید درزمرهٔ اقوام ایرانی محسوب شوند (از خانوادهٔ ملل هندواروپائی وگروه هندوایرانی یا آریائی) معهذا زندگی آنها - چنانکه دیدیم - تقریباً شبیه بسبك زندگی هون می‌باشد که اینها از نژاد ترك ومغول میباشند ودر همان حدود در آن طرف «استپ» نزدیک سرحدات چین شروع به‌جنب‌وجوش وجوش‌وخروش نموده بودند. شرائط زندگی صحرانوردی در «استپ» های شمال دریای سیاه وبحرخزر اصولا شبیه همان وضعی است که در مغولستان وجود دارد. ولی درمغولستان بطور حیرت‌انگیزی سخت‌تر ومشکل‌تراست.

بنابراین نباید متعجب شد - اگر سوای ساختمان هیکل وصورت واختلاف زبان - سیت‌هائی را که مورخین یونانی برای ما وصف نموده‌اند یا سیت‌هائیرا که ظروف یونانی وسیتی بما نشان می‌دهند از لحاظ زندگی و مرحلهٔ تمدن زندگی «هیونگ‌نو» [۳]ها و «توکیو»ها [۴] و مغولانی را که سالنامه نویسان وصورتگران چینی معرفی نموده‌اند بخاطر بیاورند. بین این دو گروه عده‌ای آداب و رسوم

۱ - Plan Carpin ۲ - Rubrouck ۳ - Hiong-nou ۴ - T'ou-Kiue

مشترك می‌یابیم خواه از این جهت که زندگی متشابه به سیت‌ها و به هون‌ها متساویاً راه‌حل‌های مشترکی را تحمیل می‌نموده فی‌المثل نزد کماندار اسب‌سوار سیتی وهمچنین نزد کمانداران اسب‌سوار هون پوشیدن شلوار و موزه بجای لباس بلند ساکنان سواحل مدیترانه یا چینیهای قدیم وهمچنین بدون تردید استفاده از رکاب[1] یااینکه تماس جغرافیائی بین قبائل سیت با قبایل هون که سطح معرفت وتمدن آنها متساوی بوده باعث گردیده است که شرائط و وضع مشترکی را دارا باشند (مثلا قربانی کردن در مورد عزاها وسوگواریها تا مدتها بین سیت‌ها وقبایل ترك ومغول معمول بود وحال آنکه پس ازکشف قبرهای «اور» و «نگان‌یانگ»[2] معلوم شد که در آسیای مقدم وچین[3] از مدتها قبل این رسم متروك بوده است).

بین سالهای ۷۵۰ و ۷۰۰ سیت‌ها یابهتر بگوئیم یك قسمت از قبایل سیتوساکا (زیرا قسمت اعظم ساکاها اطراف‌تین‌شان وحدود فرغانه وکاشغر مانده

۱ - موضوع رکاب اسب واجد اهمیت‌اساسی‌است. اختراع رکاب باعث گردید که مدتهای‌مدید صحرانوردان شمالی‌برتری سرشار و تفوق بسیاری نسبت بسوارکاران قبایل بادیه نشین‌دارا باشند. کوزهٔ معروف یونانی وسیتی (سکائی) که در «چرتومیلك» Tchertomilk بدست آمده‌یك رکابی را که عبارت است از تسمه‌ای حلقه‌دارکه از تنگ اسب خارج میشود، بما نشان میدهد بمقالهٔ تحقیقی آقای Arendt تحت عنوان «ظهور رکاب نزد سیت‌ها» منتشر در مجلهٔ «دوران باستانی اورازی شمالی» مجلد نهم از سال ۱۹۳٤ صفحه ۲۰۸. دانشمند مذکور علاوه میکند که مطالعه‌در آثاری که در اتلال «کوزل» Kozel نزدیك «نوووالکساندردنکا» Novo-Alexandrovka در منطقهٔ «ملی‌توپول» Melitopol بدست آمده و امروزدر موزهٔ تاریخی مسکو است آنچه را که روی کوزهٔمذکور رسم شده تأئید می‌کند. نزد «هیونگ‌نوها» Hiong-Nou نیز از سه قرن قبل از میلاد مسیح رکاب پیدا و استعمال میشده است ولی با این حال در آثارچینی دوران «هان» اثری از رکاب وجود ندارد. در روی زین‌های «اویروتین» Olrotin در آلتائی در قرن اول قبل از میلاد دیده می‌شود. در دنیای مغرب زمین نه‌یونانیان و نه رومیان از وجود رکاب اطلاعی نداشتند و تصور می‌رود که فقط قبایل «آوار» در قرن ششم آنرا رایج ساختند.

۲ - Ngan-yang

۳ - درمراسم عزاداری‌وسوگواری قبایل‌سیت به(هرودوت مجلد فصل ۷۱) بازوان‌خود را تیغ می‌زدند و پیشانی و بینی خود را نیز با تیغ زدن بخون می‌انداختند و خدمتکاران و اسبها را می‌کشتند و در اطراف میت دفن می‌کنند. نزد قبایل «هونگ‌نو» و «هون» های مغولستان درکتاب Ts'ien-Han-chou که آقای شاوان آنرا خلاصه نموده تحت عنوان «خاطرات و یادداشتهای Sse-ma-Ts'ien» چاپ کرده است (مجلد اول فصل ٦۵) در بارهٔ «قربانی کردن صد تا هزار زن وخدمه بر سر قبر رئیس»، نزد قبایل توکیو T'ou-Kiue و ترکان مغولستان در قرن ششم واولاد و احفاد هون ها آقای استانیسلاس ژولین Stanislas Julien در مقالهٔ خود تحت عنوان «مدارك و اسنادی در بارهٔ توکیوها» که‌در روزنامهٔ آسیائی در سال ۱۸٦٤ شماره ۳۳۲ طبع شده می‌نویسد: «برگونه‌های خودشان با کارد و چاقو زخم می‌زدند بطوری که خون با اشك جاری میشد».

بودند) از منطقهٔ «تورگای» وشط اورال بطرف روسیه جنوبی رفتند وسیمری‌ها را بیرون رأندند.[۱]

چنین بنظر میرسد که قسمتی از این قبیله سیمری ها بمجارستان رفتند وبدون‌شک قبایل دیگری از وابستگان بنژاد «تراس»[۲] در آن سرزمین سکونت گزیده بودند. همین سیمریان مهاجر هستند که «ذخائر»«میحائنی»[۳] در حوالی «شیلاژی»[۴] و ذخائر «فکرو»[۵] نزدیکی «هووس»[۶] گنجینهٔ «میحالکووا»[۷] را در گالیسی بخاك سپرده ومدفون نموده‌اند. مابقی سیمری‌ها از راه تراس (بنابر گفتهٔ استرابون) گریختند ویا ازطریق «کولشید یا کلچید»[۸] بنا برروایت هرودوت بآسیای صغیر رفتند. این قبایل را می‌بینیم که گاه در فریژیه (فریجیه) (سال ۷۲۰) بعد درکاپادوسیه (کاپادوکیته) ودرسیلیسی (درحدود ۶۵۰) وبالاخره درسرزمین «پونت»[۹] (شمال‌شرقی‌آسیای صغیر-مترجم) درحدود سال ۶۳۰ قبل از میلادسر گردانند یک قسمت از قبایل سیت به‌تعقیب آنها پرداختند (از سال ۷۲۰ تا ۷۰۰) ولی

---

۱ - بنابر روایت هرودوت (کتاب چهارم فصل ۱۳) مهاجرت سیت‌ها بطرف اروپا نتیجهٔ فشارهائی بود که از مشرق و مخصوصاً ازشمال شرقی بآنها وارد می‌آمد. قبایل «ایسیدون» Issédon به سیت‌ها فشار می‌آوردند و خود آنها نیز درفشار «آریماسپ‌ها» Arimaspes قرارگرفته بودند. بنابرشرحی که هرودوت از ایسیدون‌ها داده محتمل است که آنها همان فنلاندی‌ها و اوگرین‌ها باشند. آقای بنونیست Benveniste اثری از آنها را در دوران تاریخی دنیا درحوالی اورال فی‌المثل درحفرهٔ «اکاترنین بورک» Ekaterinenbourg می‌جوید. آریماسپ‌ها بدون تردید در منطقه شرقی تری می‌زیسته‌اند درطرف شط ایرتیچ (ایرتیش) Irtych وشط ینی‌سی و نژاد آنها ظاهراً ایرانی است مانند سیت‌ها و نام آنها مؤید همین معنی است. بموجب شرحی که آقای بنونیست در تاریخ ۸ آوریل ۱۹۳۸ بانجمن آسیائی نوشته مشارالیه لغت آریماسپ را تجزیه و تحلیل نموده و آنرا آریام آسپا Ariamaspa می‌داند که بمعنای «دوستداران اسب» میباشد. در بارهٔ ماساژت‌ها Massagètes که در جنوب شرقی دریاچه آرال سکونت داشته‌اند هرودوت (مجلد اول فصل ۲۰۱) آنها را در زمرهٔ سیت‌ها محسوب می‌دارد و نام آنها بایرانی «ماسایاگاتا» می‌باشد که بمعنای «ماهیگیر» است. (مارکوارت درکتاب: طرح و ترسیمی دربارهٔ اطلاعات تاریخ ملل آسیای و سطی سال تألیف وطبع ۱۹۲۰. بوسیلهٔ فریدریچ هیرت طبع شده است بعضی از نویسندگان قدیم مانند «دیون کاسیوس» Dion Cassius و «آرین» Arrien ماساژت‌ها را اجداد قوم «سارمات» Sarmate و «آلن». Alains می‌دانند - راجع به «سیت‌های برزگر» بدون تردید اشاره بآن مردمان بومی و مقیم اراضی سیاه‌اوکرنی است که سیت‌های صحرا گرد از آنها خراجی می‌گرفتند - تحقیقات آقای «اشتربا کیووسکی» Stcherbakivskiy راکه در مجلد نهم مجلهٔ «دوران باستانی اورازی شمالی» صفحه ۲۰۸ درسال ۱۹۳٤ طبع شده مراجعه شود.

۲ - Thrace
۳ - Mihaeni
۴ - Szilagyi
۵ - Fokreu
۶ - Heves
۷ - Mihalkova
۸ - Colchide
۹ - Pont

هرودوت می گوید که آنها راه را غلط سپردند واز راه دربند به‌قفقاز رسیدند ازقفقاز گذشتند ویا امپراطوری آشور روبرو شدند. شاه سیت‌ها موسوم به «ایش‌پاکای»[۱] باآشوریان حمله‌ورشد ولی توفیقی نصیبش نگردید. (حدود ۶۷۸)، شاه دیگری از همین سیت‌ها موسوم به «بارتاتوا»[۲] که از سلف خود درایت بیشتری داشت خودرا باآشوریان نزدیک کرد. آشوریان نیزکه همان سیمری‌ها راکه با سیت‌ها دشمنی داشتند دشمن خود می‌دانستند وسرحدات آنها درطرف کالیسی و «کاپادوسیه (کاپادوکیه)» مورد تهدید سیمری‌ها قرار داشت باسیت‌هاسازش نمودند. لشکری سیتی باتوافق سیاسی آشوریان بسرزمین «پونت» حمله‌ور شد وآخرین بقایای‌سیمری‌ها را مغلوب ومنکوب نمود (درحدود ۶۳۸). ده‌سال بعد پسر «بارتاتوا» که هرودوت نام او را «مادیس»[۳] ذکر نموده بکمک آشوریان آمد. مادها کشور آشور رامسخر نموده‌بودند وآشوریان وی را بکمک طلبیدند. مادیس آمد و ماد را تسخیر نمود (درحدود ۶۲۸) ولی تسخیر ماد طولی نکشید زیرا مادها تمردنمودند وپادشاه آنها موسوم به سیاکزار (کواکسار ـ هووخشتر)[۴] رؤساء سیت‌هارا کشت وقلع وقمع نمود ومابقی سیت‌ها از طرف قفقازیه بروسیهٔ جنوبی رفتند. آنچه گفته شد عبارتست از فصولی برجسته از تهاجمات سیت‌ها که در مدتی قریب هفتاد سال‌آسیای مقدم را دوچار نگرانی و اضطراب کرده‌بودند. بدویان بزرگ هندواروپائی در تمام‌این اوقات موجب وحشت‌واضطراب جهان کهن شده بودند. سواران آنها بقصد غارتگری ونیت چپاول از «کاپادوسیه (کاپادوکیه)» به ماد واز قفقاز تا سوریه را محل تاخت‌وتاز خود قرار داده بودند. این جوش وخروش وکشمکش که انعکاس و صدای آن بگوش پیامبران اسرائیل نیز رسید اولین هجوم ونخستین حملهٔ تاریخی صحرانوردان مرغزاران شمالی است در بین تمدنهای کهن سال جنوبی همین هجوم وحمله را می‌بینیم که تقریباً مدت بیست قرن تکرار وتجدید می گردد.

وقتی که پارس‌ها جای آشوریان، بابلیها ومادها را برای سیادت در آسیای مقدم گرفتندمشغول شدند که ایرانیان مقیم وبادیه‌نشین را ازشر تهاجمات و حملات

۱ - Ichpakaï　۲ - Bartatoua　۳ - Madyès　۴ - Cyaxare

تازهٔ سکنهٔ ایران خارجی مصون ومحفوظ بدارند. بنابرروایات هرودوت ، آخرین پیکار و لشکرکشی کوروش علیه ماساژت‌ها یعنی علیه سیت‌های مناطق شرقی خیوه بود (درحدود ۵۲۹) ، داریوش نخستین‌لشکرکشی بزرگ خود را علیه سیت‌های اروپا بعمل آورد(۵۱۴-۵۱۲)وی از«تراس (تراکیه)»[1] و «بسارابی»[2] فعلی داخل مرغزارها شد وصحرانوردان سیت‌ها باتعقیب همان «تاکتیک» و راه ورسم معمولی بجای ایستادگی وقبول پیکار دربرابر داریوش عقب‌نشینی‌اختیار نمودند وهمواره داریوش را دورتر بمیان صحاری خشک وبی‌آب‌وعلف وبرهنه می‌کشاندند. داریوش بفتوای عقل و دوراندیشی بموقع از پیشروی صرف‌نظر نمود. «هرودوت»باخیلی احتیاط وحزم این لشکرکشی عظیم را (که مانند حمله ناپلئون بروسیه[3] بوده است) از زمرهٔ خود خواهیهای جنون‌آمیز پادشاهان مستبد و خودرأی می‌داند. درحقیقت این اقدام برای شاهنشاه هخامنشی اجرای یک اندیشه سیاسی بسیار طبیعی بشمار میرفت یعنی‌پارسی نمودن ایران خارجی وایجاد وحدت ایران. این اقدام چون‌منتج به‌نتیجه نشد ، سیت‌ها ازپارسی شدن فراغت یافتند وبیش‌از سه‌قرن دیگر مالک و صاحب بلامعارض وبی‌گفتگوی روسیهٔ جنوبی شدند. لشکرکشی داریوش حداقل این نتیجه را داد که آسیای مقدم را بطورقطع دور از تهاجمات وحملات صحرانوردان وبیابان‌گردان قرارداد[4].

از اشیائی که مربوط بصنعت و هنر سیت‌ها بدست‌آمده (دراین باره بعداً بحث خواهیم نمود) چنین برمی‌آید که تسلط سیت‌ها در روسیه ترقی و توسعه[5] یافته بود واین فرضیه را آقای «تالگرن» تائید مینماید. درآغاز قرن هفتم قبل از میلادِ تا تقریباً سنین ۵۰۰ مرکز فرهنگ و تمدن سیت محدود بود به «استپ» های

---

۱ - Thrace ۲ - Bessarabie ۳ - اشاره به‌لشکرکشی ناپلئون کبیر بروسیه است که بشکست قهرمان کورس و انهدام قشون فرانسه‌منتهی شد. ۴ - دربارهٔ بقیهٔ تاریخ‌سیت و مخصوص‌آنچه مربوط بدنیای یونان است به تحقیقات‌آقای ماکس‌ابرت Ebert تحت عنوان «روسیهٔ جنوبی درعهود قدیمه» چاپ لایپزیک ۱۹۲۱ رجوع شود.

۵ - بمقالهٔ تحقیقی آقای تالگرن در مجلهٔ «دوران باستانی اورازی شمالی» شماره ۱۱ سال ۱۹۳۷ صفحه ۱۲۳ تحت عنوان «مبدأ و مبنای آثار عتیق موسوم به موردوین» رجوع شود. بهمان مجله شماره ۱۲ سال ۱۹۳۸ مقاله آقای Schefold تحت عنوان «صنعت حیوان نگاری سیت‌ها در روسیهٔ جنوبی نیز رجوع شود. ۴۱».

جنوب‌شرقی طرف «قوبان» وشبه جزیرهٔ«تامان» از اشیائی که در «مارتونوشا»[۱] و «ملگونوف»[۲] بدست آمده چنین مشهود است که سیت‌ها بدون شک اوکرانی‌جنوبی را تصرف کرده بودند. این ناحیه شامل «دنی‌پر» سفلی و «بوگ» سفلی است ولی این تسلط وتصرف مداوم ومستمر وکامل نبوده‌است. این تسلط بین سنوات ۵۰۰ و ۴۵۰ تقریباً بسرحد کمال می‌رسد. بنابرعقیدهٔ «تالگران» درهمین سنوات است که فرهنگ سیت تمام «اوکرانی» فعلی را فرامی گیرد و درسالهای ۳۰۰ - ۲۰۰ باوج ترقی و تعالی خود می‌رسد. اشیاء مکشوفه در قبور بزرگ سلاطین واقع در «دنی‌پر» سفلی و در «چرتوملیک»[۳] و «الکساندروپول»[۴] و «سولوخا»[۵] و «دنو»[۶] شاهد این مدعی میباشند.

شمالی‌ترین منطقه‌ای که در مغرب مقهور نفوذ وتسلط سیت‌ها شد در حد شمالی «استپ»های جنگلی جای دارد کمی در جنوب شهر «کیو»[۷] ودر منطقهٔشهر «ورونژ»[۸]. در قسمت شمال شرقی توسعهٔ نفوذ وقدرت سیت‌ها در مسیر ومجرای شط «ولگا» واقع است وبه ناحیهٔ «ساراتوف» می‌رسد. کشفیات مهمی در این منطقه بعمل آمده است و «تالگرن» معتقد است که قوم سیت یا اقوام سیتی شده‌ای - که درهرحال ایرانی بوده‌اند- و«سورومات»[۹] نام دارند دراین‌جا زندگی می کرده‌اند. ازاین گذشته ممکن است که سیت ها در روسیه فقط عبارت بوده‌اند از یک طبقه اشرافی که رأس سیمری‌ها یعنی بر قبایل «تراس» و «فریژی» جای داشته‌اند. آقای «بنونیست» متذکرمی‌شود که اگر بنا برروایت هردوت (مجلد چهارم فصل ۵-۱۰) اطلاعات واصله از منابع «سیتی» گواهی می‌دهد که بنابر علم‌الاسامی‌نام های سیتی کاملا ایرانی است. اطلاعات دیگری‌راجع بهمین سیت‌ها که از منابع یونانی بدست آمده گواهی می‌دهد که وجه تسمیهٔآنها مبنای «تراسی» و «فریژی» دارد.[۱۰]

وجود این اطلاعات مربوط بلسان وتکلم و زبان را آثاری که ازحفاری بدست آمده‌تأییدمی کند. «تالگرن» می‌نویسد: مفرغهای سیمری‌ها که درشهر «هالشتات»

۱- Martonocha ۲- Melgounov ۳- Tchertomlik ۴- Alexandropol, ۵- Solokha, ۶- Denev ۷- Kiev ۸- Voronej ۹- Sauromate

۱۰- به نامه‌ای که آقای بنونیست بتاریخ ۷ آوریل ۱۹۳۸ بانجمن آسیائی نوشته است رجوع شود.

اطریش بدست آمده نشان می‌دهد که این هنر در «اوکرانی» مانند یک هنروصنعت روستائی وبرزگری دوام داشته و در دوران سیت‌ها ویونانیان نیز استوارتر و پایدارتر شده است.[۱] از این گذشته در شمال منطقهٔ «سیت»ها که طبقات زیرین ساکنان کم‌وبیش سیمری بوده‌اند قبائل وحشی غیر سیتی می‌زیسته‌اند که نام آنها را هرودوت چنین ذکرمینماید: «آندروفاژ»[۲] «ملانخلن»[۳] و«ایسدون»[۴] ها که تصور میرود جملگی از نژاد فنلاندی و «اوگری» بوده‌اند. «تالگرن» تصور می‌کند که «آندروفاژ»ها در شمال «چرینگوف»[۵] و «ملانخلن» ها در شمال ورونژ سکونت داشته‌اند.

ما می‌دانیم که این دوقوم به‌سیت‌ها پیوستند تا از هجوم داریوش جلوگیری نمایند واورا بازپس برانند. اما راجع به «ایسدون» ها آقای «بنونیست» جای آنها را درحدود اورال می‌داند درمجاورت «اکاترینن بورگ»[۶] این نکته را نیز بیفزائیم که آقای «تالگرن» معتقد است که باید فرهنگ موسوم به «موردوی»[۷] را به «آندروفاژ»ها و «ملانخلن»ها یعنی بهمسایگان فنلاندی و اوگرین سیت‌ها متعلق دانست. آثار این تمدن در حفریات «دسنا»[۸] و «اوکا»[۹] یافت شده است و خصوصیت آن عبارتست از تزئینات هندسی فوق‌العاده ضعیف وناچیز بدون ذره‌ای از صنعت حیوان‌نگاری سیت‌ها.[۱۰]

هنر و صنعت (سکا) ها

حملات و تهاجمات عظیم سیت‌ها در قرن هفتم به قفقاز، آسیای صغیر، ارمنستان، ماد و امپراطوری آشور منحصراً وفقط مربوط بتاریخ سیاسی نیست. این تماس ابتدائی سیت‌ها با دنیای آشور، این تماس بسیار دوستانه که بیش از یک قرن بطول انجامید بعقیدهٔ ما موضوعی است مهم برای هرکسی که بخواهد درهنر

---

۱ - تالگرن کتاب مذکور در یادداشت ماقبل صفحه ۱۲۸

۲ - Androphages

۳ - Melankhlènes

۴ - Issédons

۵ - Tchernigov

۶ - Ekatèrinenbourg

۷ - Mordvie قومی است فنلاندی که در اروپا در کنار شط ولگای وسطی می‌زیسته و در حدود یک ملیون نفر بوده‌اند. بتدریج آنها کاملا روسی شدند ودر قرن هفدهم بمذهب مسیح در آمدند. (مترجم)

۸ - Desna

۹ - Oka

۱۰ - بهمان تحقیقات آقای تالگرن صفحه ۱۲۷ رجوع شود.

و صنعت مرغزاران‌مطالعاتی بعمل آورد. فراموش نکنیم که رابطهٔ سیت‌ها وآشور طوری دوستانه بود که سیت‌ها متحد ومؤتلف شاهنشاهی آشور شدند. خیلی‌محتمل است که در قرن هفتم قبل از میلاد قبایل سیت درحین تاخت‌وتازهائی که در آسیای مقدم می‌نمودند از عصر مفرغ بدوران آهن رسیده باشند. ونیز باید بدون درنگ افزود که آغازصنعت «سیت» تحت‌تأثیر فن‌آهن‌سازی «هالشتات» قرارگرفت مخصوصاً درمنطقهٔ سلت ودانوبی (هالشتات بین ۱۰۰۰ و ۹۰۰ و ۵۰۰ یا ۴۵۰ - سیت بین ۷۰۰ و ۲۰۰)[1] ولی مخصوصاً قفقازیه ومملکت ماد (وبالاخص لرستان) است که در آن هجوم ملل وقبائل در قرن هفتم، دارای رابطهٔ نزدیک باقبایل سیت گردید. آقای «فرانس هانکار»[2] با همکار وینی خود آقای «کونیگ»[3] موافق است که باید قسمت بسیاری از مفرغهای «کوبان» را در قفقاز ویک مقداری ازمفرغهای لرستان وآنهائی را که در جنوب غربی مدی قدیم است از مفرغهای قرن هفتم قبل از میلاد دانست. بنظر آقای هانکار مفرغهای کوبان وحتی قسمت مهمی ازمفرغهای لرستان از آثار سیمری[4] ها است. آنچه بدیهی میباشد رابطهٔ آنها با یکدیگر است که از آغاز پیدایش صنعت سیت موجود بوده و دسته‌های فاتح و افواج مهاجمین سیتی وسیمری در همان‌مناطق تاخت وتاز داشتند. مانیز مدارك غیر قابل‌تردیدی از نفوذ مستقیمی که بین‌النهرین آشور وبابلی در اولین آثار وکارهای صنعتی‌وهنری سیت داشته‌است در دست داریم: تبر آهنین و تبر زرین «کلرمس»[5] درکوبان (تقریباً مربوط بقرن ششم قبل از میلاد) متن تصویر همان موضوع وصحنه‌ایست که درآشور وبابل و لرستان پیوسته اجرا میشده است یعنی دوبزکرهی مقابل درخت زندگانی ایستاده‌اند وگوزنهای زیبائی نیز درکنار درخت زندگانی‌قرار دارند. ظاهراً این‌طرز ترسیم وشبیه‌سازی «رئالیست» از صنعت و هنر ترسیم شکل وهیکل

---

۱ تحقیقات «ماکارنکو» موسوم به «تمدن سیت‌ها و هالشتات» که در مجلهٔ دوران باستانی اورازی شمالی مجلد ۵ سال ۱۹۳۰، صفحهٔ ۲۲ رجوع شود. ۲ - Franz Hancar ۳ - König ۴ - بمجله مذکور در فوق‌مجلد ۷ سال ۱۹۳۱، صفحه ۱۴۶ و بمقالهٔ موسوم‌به قفقاز- لرستان هر دوتصنیف آقای هانکار درمجلد نهم سال ۱۹۳۴، صفحه ۴۷

۵ - Kélermès

حیوانات که در آشور رایج بوده الهام گرفته است ولی باذوق سیت کاملا منطبق شده وبرای تزئین بکار رفته است.

بدین‌ترتیب متوجه میشویم که فن‌وهنر ترسیم شکل حیوانات نزد قبایل سیت از هنر شبیه‌سازی آشوریان (یونانیان) جدا شده است تا برای تزئین و زیب و زینت بکار برود. در این صنعت وهنر همواره شکل انواع گوزن وغزال ومجسمه آنها دیده می‌شود ودر قبر مکشوفه در «کوستروسسکایا»[1] و در قبور کوبان(قوبان) (بدون‌شک اینها مربوط بقرن ششم است) مجسمه‌های گوزن که باطلا ساخته شده شاخهای مارپیچی آنها را نیز بانهایت ظرافت‌نشان می‌دهد. لطافت وظرافت این هنرهای مرغزاران برای مدت چندین قرن در روسیهٔ‌جنوبی نیز جایگیر می‌شود و با همان‌لطافت وظرافت بطرف مشرق تاحدود مغولستان وچین پیشروی می‌کند. از ابتدا دوجریان آشکار می‌شود: یکی جریان نقاشی مطابق طبیعت که هرچندبچند بانفوذ هنر آشوری وهخامنشی از طرفی‌تجدید می‌گردد از طرف‌دیگر جریان زیب‌و زینت که از هنر یونان منشعب شده وتمام فن‌وصنعت مرغزاری وأستپ راصرفاً معطوف ومتوجه همان تزئین میسازد. سرانجام ساختن شکل حیوانات که همیشه مشغلهٔ این قبائلی بوده که به تسخیر حیوانات وشکار جانوران مشغول بوده‌اند، بهانه‌ای شد که هنرشان را صرف زیب وزینت بنمایند.[2]

این تمایل که با وضع زندگانی وشرائط حیات این صحرانوردان چه «سیتی» وچه «سارماتی» در غرب وچه‌هون در شرق تطبیق می‌کند تا حدی طبعاً رونق ونضج گرفت. صحرانوردان چون محلی ثابت ومسکن غیر منقولی ندارند که بتوانند با اثاثیه پرتجمل آنرا بیارایند ناگزیرمجسمه‌سازی وصنعت‌حکاکی روی تخته‌سنگها ونقاشی تابلوها که جملگی هنر خاص وممتازی می‌باشد نزد این قبایل بیگانه و ناشناخت دوام می‌یابد. تمام تجمل‌آنها متوجه زیبائی لباس و زرگری میشد و

---

۱ - Kostromskaya

۲ - «ترسیم شکل حیوانات در روسیه جنوبی و چین» در نشریه آقای Rostovtzeff در سال ۱۹۲۹ طبع شده و چندین تصویر بسیار جالب در آن یافت می‌شود. «مرکز آسیا، روسیه، چین و سبک ترسیم حیوانات» نگارش همین دانشمنددر سال ۱۹۲۹ درشهر پراگ‌طبع‌شده‌است. «صنایع‌سیت‌ها» «آقای بوروفکادر نیویورک در سال ۱۹۲۸ طبع رسانده، بتصاویر پایان این کتاب نیز رجوع شود.

ادوات و ابزاری برای خود واسبشان میساختند. این قبیل اشیاء : گیره ، دهنه اسب، قزن‌قفلی، کمربند ، سینه‌بنداسب ، حلقهٔ شمشیربند ، حلقهٔ دهنهٔ اسب ، قطعاتی‌برای زینت ارابه ، میله‌های بلند چوب و البسهٔ فرش وقالی مثل قالیهای «نوین اولا»[1] مخصوصاً برای هنرنمائی ونشان دادن صنایع ظریفه ونمایاندن علائم‌بزرگواری‌آنها بکار می‌رفته است. چنانکه گفته شد صحرانوردان مناطق شمالی چه‌ازنژاد ایرانی باشند مانند سیت‌ها وچه از نژاد ترك ومغول باشند مانند هون‌ها عمرشان را بااسب می‌گذراندند ودراین زندگی بادیه پیمائی وصحرانوردی تمام وقت آنها صرف تعقیب گله‌های گوزن یا استران میشد یااینکه دردشت‌های بی‌پایان شاهد و ناظر گرگانی بودندکه غزالان فراری را تعقیب می‌کردند.

از این طرز زندگی واز شیوه‌خاصی‌که در تجمل آنها وجود دارد طبیعی‌است که آنها از درسهای آشور وبابل جز پیکار حیوانات و ترسیم علائم قبیله‌ای‌چیزی دیگر فرانگیرند. آقای «ژ. گ. آندرسون[2]» این نکته را یادآور می‌شودکه این صورت وهیکل جانوران نزد شکارافکنان مرغزاران یك معنای سحر وافسونی نیز داشته است. همانطورکه قبل از آنها مردم غارنشین نیز روی استخوانها نقش و نگارهائی ترسیم می‌کرده‌اند.[3]

اگر اشیاء زرین یونانی وسیتی راکه فقط موضوعات آنها سیتی است ولی مصنوع هنرمندان یونانی است‌که برای یونانیان مقیم‌کریمه‌کارسی‌کرده‌اند و یا مستقیماً برای پادشاهان استپ میساخته‌اندکنار بگذاریم درهمه‌جای دیگرهنرکاری سیت‌هاعبارت بوده‌است از نقش‌ونگار حیوانات بانظم هندسی دقیق‌که فقط اثر تزیینی داشته است.

---

۱ - Noïn-oula ۲ - Andersson ۳ - بمقالهٔ تحقیقی آقای آندرسون تحت عنوان «ساحری و جادوگری هون‌ها درترسیم جانوران» که در مجله «موزه آثار باستانی شرق اقصی» چاپ استکهلم شمارهٔ ٤ سال ۱۹۳۲ رجوع شود. درهمین تحقیق و تتبع بصفحات ۲۰۹ و بعد مراجعه شود که در آن طبقات مختلف نژادهای اسب و استر و غزال و گوزن وغیره که در مرغزاران‌وجودداشته تعیین شده است وشکل آنها را با مجسمه‌های مفرغی‌اردوس تطبیق نموده‌اند دربارهٔ مبناومبدأ ساحری این نقش و نگارها در هنرنمائی استپ ها تحقیقات آقای O. Janse بنام «اسب شاخدار وحلقهٔ ساحری» منطبعه در سال ۱۹۳۰ مجلد صفحه ٦٦ رجوع شود. همچنین به‌تحقیقات آقای Potapoff موسوم به «تصورات آلتائی درباره حیوانات» رجوع شود. سال ۱۹۳۷ صفحه ۲۰۸.

در «کوسترومسکایا»[1] صنعت قرن پنجم ق.م. بنابر تشخیص «شفلد»[2] در «الیزاوتوسکایا»[3] در حدود همان قرن در «کول-اوبا»[4] در کریمه بین ۵۰. ۴ و ۳۵۰ در ذخائر وخزائن پطرکبیر که از سیبریهٔ غربی آورده‌شده ویادگار دوران سارماتها است وتعلق بقرن اول میلادی دارد در «ورکنه‌اودینسک»[5] در ماوراء بایکال ، صنایع هون‌ها در حدود میلاد مسیح ، شاخهای انواع گوزن و اسب ویابو وحتی چنگال حیوانات درنده بسیار است که باشکلهای مارپیچی گاهی دوبرابر قدوقامت خود حیوان می‌باشد. تمام این نقوش جنبهٔ تزئینی دارد. لب بالای اسبها گاهی بشکل حلزون برگشته وپیچیده شده است. در ایالت غربی سیبری که هنر سیت و سارمات رایج بوده ودر«هیونگ‌نو»[6] وناحیه «اردوس»[7] که هنرمندان سبک وشیوهٔ سیت‌ها وسارمات‌ها را تقلید می‌نموده‌اند ظرافت ونازک کاریهای مخصوص درترسیم جانوران چنان بکمال رسیده وریشه‌ها وشاخه‌ها چنان در یکدیگر پیچیده ومخلوط شده است که گذشته از سروکله آهوان وگوزنان ویابوان وقاطران وسروکلهٔ خرسها و ببرها بزحمت می‌توان تن حیوان را از شاخ وبرگها وزیب‌وزیورها تفکیک نمود. شاخ ودم جانوران غالباً ببرگ خاتمه می‌یابد وروی برگهای مذکورپرندگان‌جای دارند. حقیقت‌نگاری وشبیه‌سازی جانوران بتدریج درنقش‌ونگار زیب‌وزیورمستهلک می‌شود [8].

بدین ترتیب هنروصنعت مردم صحرانورد درجهت‌مخالف‌مردم شهرنشین ومقیم قرار میگیرد.

درتصاویر و نقوش آشوری وهخامنشی دیده می‌شود که مخصوصاً درترسیم حیوانات، خطوط مستقیم و تندوبی‌پیچ وخم می‌باشد ولی نزد قبایل هون و هنر صحرانوردان «استپ»خطوط بسیار پیچیده وشکسته وحلقه‌حلقه می‌باشد. آشوریان وهخامنشیان عیناً مانند چینیان «هان» جانوران را چنان نشان می‌دهند که گوئی در حالت عبور هستند ویا در یک مجلس ساده وبی‌تکلفی یکدیگر را تعقیب یاتهدید

---

۱ - Kostromskaya ۲ - Schefold ۳ - Elizavetovskaya ۴ - Koul-Oba
۵ - Verkhne-Oudinsk ۶ - Hiong-nou ۷ - Ordos ۸ - بمقاله ژوزف زیکان- «ساحری وحیوانات» درمجله صنایع وهنر آسیا سال ۱۹۳۰

می‌کنند ـ اما نزد هنرمندان مرغزاران ـ چه سیت‌ها وچه هون‌ها ـ همه مخلوط و ودرهم برهمند وگاه چنان است که گوئی مجلس در جنگلی که پراز شاخه‌های آویزان باشد جای دارد. بعضی از حیوانات را چنان بهم متصل کرده‌اند که گوئی تادم مرگ آنها بایکدیگرمتصل خواهند بود. هنر آنها در تصویر مناظر جنگ و کارزار عبارت میباشد ازشکستن وخرد کردن اعضاء بدن جانوران، تن اسب یا تن گوزن وآهو که زیر چنگال حیوانات درنده مانند خرس یاجانورانی سبع یا سگ ویوز قرار دارد، جملگی شکسته وخردشده‌است. هیچ سرعت قلم وهیچ سادگی‌ای در آن موجودنیست. گاهی منظره قتل وخفه کردن‌جانوران طوری ترسیم شده که (چنانکه گذشت) گوئی حیوانی که مورد حمله قراردارد چنان باقاتل خود پیوسته وتوأم شده که تا دم مرگ باهم متصل خواهند بود. اگر آن‌ریزه کاریها وپیچ وخمها و نازك کاریها جنبهٔ حقیقت‌نگاری را ازاین مجالس حیوان کشی واختناق جانوران سلب‌نمی‌کرد، میتوان گفت که این آثار بمقام بسیارعظیمی از صنعت وهنرمی‌رسید.

عواملی که حالت و مشرب هنر و صنعت صحرانوردان را ترکیب می‌کند در این نواحی بسیار عظیم که از «اودسا» تا منچورستان وساحل شط زرداست‌بطور غیر متساوی تقسیم شده است. هنر قبایل سیت در مرغزاران همانطورکه بطرف مناطق جنگلی «ولگای» علیا پیشروی می‌کند درتمدن «آنانیمو»[1] نزدیك «قازان» (غازان) راکه قطعاً تمدنی فنلاند واوگرینی بوده (درحدود ۶۰۰-۲۰۰ ق.م.) نفوذ می‌کند. در این ناحیه قبرستانی یافته شده که دارای آثار گرانبهائی از آن دوران بوده‌است. مقداری تبر ودشنهٔ‌مفرغی وچندین نقش‌ونگار از حیوانات‌مخصوص شکل حیوانی که تمام تن او را با خطوطی مارپیچی آراسته‌اند. این از هنر سیتی‌ها اقتباس گردیده ولی باحالتی بسیار ساده و حقیر. معهذا آقای تالگرن معتقد است که هنر زیب‌وزیور جانوران‌آنچنان که سیت‌ها معمول می‌داشته‌اند در«آنانیمو» بطور تام و تمام اقتباس نشده وفقط جزئی از آن داخل هنر وصنعت اهالی این ناحیه گردیده است و اساس زینت کاری بر همان پایه طرحها و شکلهای هندسی

۱- Ananimo

باقیمانده است[1] . ولی درسیبریهٔ مرکزی وناحیهٔ «مینوسینسک»[2] اینطورنیست. دراین مرکزمهم فلزسازی آلتائی قرن‌مفرغ (ازقرن ششم تاسوم ق.م.) ادامه‌دارد وتبرهای ماسوره‌دار که فقط بااشکال هندسی زینت‌یافته‌است ساخته میشود (مثلازیب وزیورهای «کراسنویارسک»[3] که دارای گوشه و زاویه است) ولی درعین حال می‌بینیم که در همان عصر نیز مفرغهای زیبا ومجسمه های کوچک مفرغی از جانوران ساخته‌اند که زیب‌وزینت آنها بسیار ساده‌تر وبی‌پیرایه‌ترشده وباآن پیچ وخمهای فراوان سایر ایالات فرق‌دارد. آقای «بوروفکا» این‌ناحیه را مرکز ومبنای هنروآغاز تاریخ صنعت «استپ» ها ومرغزاران می‌پندارد. این‌خود دلیل‌اهمیت‌موضوع می‌باشد. «مینوسینسک» در نیمه‌راه بین بحراسود وخلیج «پچیلی» جای دارد. آیا هنر و صنعت «استپ» ها چنانکه آقای بوروفکا تصور می‌کند دراین ناحیه و زیر چکش آهنگران کهن‌سال آلتائی بوجود آمده است وآیا آنها نخستین کسانی هستندکه تصویر جانوران را در کمال سادگی وبی‌تکلفی ساخته‌اند وبعدها درجنوب‌غربی، تمدن آشوری‌وهخامنشی وسیت آنها را غنی ومعتبر نموده‌است ودر جنوب شرقی چینیان«هیونگ‌نو[4]» نیزنبوغ خودشانرا بآن پیوسته‌اند؟ یااینکه برعکس سادگی وفقر شکل جانوران در «مینوسینسک» از این جهت است که هنرسیت‌ها چون دوراز مرکز خود شده و بطرف جنگلهای سیبریه پیشروی نموده همواره روبسادگی وبی‌تکلفی وفقر رفته‌است. آقای «روستووزف[5]» دارای این‌چنین عقیده‌ایست وتصورمی‌کندکه هنر سیت‌ها هرچه از مرکز خود دورتر شده بی‌مایه‌تر وساده‌تر شده ودر «انانینو[6]» فقیر بوده و از آنجاکه بطرف جنگلهای«پرم[7]» (واقع درکنار شطاورال) رفته ، بازساده‌تر و فقیرترشده است. بدین ترتیب این دوناحیه انانینو و مینوسینسک صورت‌کم فروغی از «استپ» روس می‌باشد.

باید درنظر داشت‌که حتی در روسیهٔ‌جنوبی ازابتدای قرن هفتم وششم جز

---

۱ - تالگرن، مقاله‌ای تحت عنوان «مبنا و مبدأ آثار باستانی موسوم به موردوی» که در یازدهمین مجلد مجله «آثار باستانی اورازی شمالی» هلسینکی بسال ۱۹۲۷ طبع شده است. بصفحهٔ ۱۳۳ رجوع شود.

۲ - Minoussinsk

۳ - Krasnoiarsk ۴ - Hiong-nou ۵ - Rostovtzeff ۶ - Ananino ۷ - Perm

نقش‌ونگارهای ساده از شکل‌جانوران و هیکل حیوانات‌چیز دیگری دیده نمی‌شود. اشیاء مفرغی که در تل «هفت برادران» درناحیهٔ «کلرمس»[1] و «اولسکی»[2] و «کوسترومسکایا»[3] در «قوبان» و در ناحیهٔ «چیگرین» نزدیک شهرستان «کیو» و «کرچ»[4] و «کول اوبا»[5] (این آثار مکشوفه مربوط به قرن پنجم وچهارم میباشد) درکریمه بدست آمده است این فرضیه را تأئید می‌کند. چنین بنظر میرسدکه در قرن پنجم وچهارم ترسیم نقش‌ونگارها دیگر ازسادگی روی‌برتافته تمایل بشکلهای مشکل وصور پیچیده میشود. آثاری که درناحیهٔ «سولوکا»[6] نزدیک «ملی‌توپول»[7] درکنار دریای آزوف‌در مجاورت یک‌کار زرین بسیار زیبای یونانی بامتن سیتی بدست آمده است این نظر را تأئید می‌کند. دراین لوح زرین پیچ‌وخم‌های‌قابل ملاحظه‌ای یافت میشود. آثارمکشوفه درناحیهٔ «الیزاوتوسکایا»[8] نزدیک دریای آزوف نیز همین گل وبرگ‌ها وپیچ‌وخمها برروی مفرغ پدیدار است وحواشی آنها نیز سوراخ‌سوراخ شده است.

سارمات ها و سیبریه غربی

درمنطقهٔ«اورانبورگ»[9]طرف جبال«اورال»درموضعی‌موسوم به«پروخوروفکا»[10] یک تمدن محلی ملاحظه می‌کنیم که مربوط به‌قرن چهارم ق.م. است وخصوصیت وامتیاز آن در نیزه‌هائی میباشدکه باقی مانده است. چون‌نیزه حربهٔ اختصاصی و سلاح مخصوص سارمات‌ها بوده قبور «پروخوروفکا» بنابرعقیده آقای «روستووتزف»[11] ثابت می‌کندکه این قوم واین‌قبیله برای اولین‌بار قدم در روسیهٔاروپائی نهاده‌اند.[12]

---

۱ - Kelermès ۲ - Oulski ۳ - Kostromskaya ۴ Kertch
۵ - Koul-oba ۶ - Solokha ۷ - Melitopol ۸ - Elizavétovskaia
۹ - Orenbourg ۱۰ - Prokhorovka ۱۱ - Rostovtzeff ۱۲ - معهذا ازقرن پنجم ق.م. هرودوت (مجلد چهارم فصل ۱۱۶) «سوروماتها» Sauromates را درمشرق مصب شط دون مقیم دانسته آنها را مخلوطی از نژاد سیت‌ها و آمازون‌ها قلمداد می‌کندکه بزبان سیتی تکلم‌می‌کرده‌اند. آیا احتمال می‌رودکه اینها پیش قراولانی بوده‌اند که سیت‌ها را درحین مهاجرتشان خیلی پیش ازمهاجرت اکثریت سارماتها بطرف شمال بحرخزر در آنجا دیده‌اند؟ (این نظر احتمالی را آقای ماکس ابرت Max Ebert درکتاب «ایام باستانی روسیه جنوبی» طرح نموده است. آقای روستووتزوف متذکر یک نکته بسیار مهم می‌شود که بنا برعقیدهٔ مورخین یونانی سبک و رژیم «ماتریارکا» نزد سوروماتها وجود داشته و حال آنکه این رژیم نزد سارماتهامجهول بوده است. و بهمین دلیل معتقد است که این دوملت و این دو طائفه با یکدیگر وجه مشترکی ندارند. «کتاب ایرانیان و یونانیان صفحه ۱۱۳» مترجم در اینجا ناچار باید علاوه کندکه رژیم ماتریارکا عبارتست ازپاره‌ای مراسم وآداب در نزد مللی مختلف که بمادر حق‌می‌دهندکه فی‌المثل نام‌خودش‌را بفرزندانش بدهد یا اختیاراتي دارا باشد که نزد سایر ملل آن اختیارات بمادران داده نشده است.)

هرچه می‌خواهد باشد و بهرتقدیر در نیمهٔ دوم قرن سوم قبل از میلاد مسیح «سارمات» ها که مانند «سیت» ها (سکاها) بهمان گروه ایرانی صحرانوردشمالی تعلق دارند وتا آن تاریخ در شمال دریاچهٔ آرال مسکن داشتند از شطولگا گذشتند واستپ روس را متصرف شدند و «سیت» ها را بطرف «کریمه»[1] عقب راندند. «پولیب»[2] (فصل بیست‌وپنجم) برای نخستین بار در وقایع ۱۷۹ ق. م. آنها را مانندیک دولت عظیم یاد می‌کند بااینکه آنها باسیت‌ها همنژاد ومانند آنها صحرانورد بوده‌اند معهذا این تازه واردین بطور بارزی از اسلاف «سیت» خود مجزا بوده‌اند. چنانکه قبلا دیدیم «سیت» ها کماندارواسب سوار بودند کلاهی نوک تیز برسر ولباسهای فراخی برتن داشتند واین بدوی‌ها دارای تمدنی یونانی بودندوهنر آنها درتصویرجانوران علی‌رغم ریزه کاریها نزدیک بسلیقه ومشرب طبیعیون بود. «سارمات» هااساساً و بطورکلی سوارانی هستند صاحب نیزه، کلاه‌آنها خودی مخروطی است وبجای لباس فراخ زره برتن دارند. هنر آنها هرچند برهمان اساس ترسیم حیوانات قراردارد معهذا سلیقه‌ای بیشتر از سلیقه سیت‌ها در تزئینات ونازک کاریهای آنها بکاررفته‌است میناهای رنگارنگ روی الواح فلزی رسم شده است وبطور خلاصه می‌توان گفت که یک‌عکس‌العمل «شرقی» بسیار نمایانی در ترسیم گل‌وگیاه که خاص‌مصنوعات یونانی وروسی بود بعمل آمده‌است. بنظر چنین می‌آید که دارد مقدمات هنروصنعت ماقبل‌قرون وسطی در اروپا پدیدار می‌شود واین همان هنر زیبائی‌است که «سارمات» ها به‌قبایل «گوت» دادند و قبایل «گوت» آنرا بهمهٔ ژرمن‌ها دراین نقل وانتقال وجابجا شدن‌ملل وطوائف ارزانی داشتند.

اشیاء بسیار فراوانی که در «الکساندرپول» نزدیک «اکاترینوسلاو»[3] بدست آمده نشان‌می‌دهد که در آغاز قرن سوم ق. م. هنر «سیت» به هنر«سارمات» تبدیل گردیده است هنر «سارمات» در قرن سوم وقرن دوم ق. م. در روسیهٔ‌جنوبی

۱ - سیت‌ها در این اوان بین سارمات‌ها که از آسیامی‌آمدند و توسعهٔ نفوذژت‌ها (داس‌های‌آینده) که از نژاد فریژی و تراسی میباشندگرفتار شده بودند. داس‌ها بعدها امپراطوری درمجارستان و رومانی بنیاد نهادند.

۲ - Polybe مورخ معروف یونانی که درحدود ۱۲۵ ق. م. می‌زیسته. کتاب تاریخی که شامل ٤۰ مجلد بوده است نوشته ولی پنج مجلد از آن باقی مانده و بس. شهرت وی ناشی از تألیف همین کتاب «تاریخ» است.

۳ - Ekaterinoslav

داخل و مستقر شد. جواهرات «بوئرواموژیلا»[۱] و «آختانیسوفکا»[۲] و «آناپا»[۳] و «استاوروپول»[۴] و «کازینسکویه»[۵] و کوردهیپس»[۶] در قوبان و در قفسهٔ سارماتی درشهر «الیزاوتوفسکایا» نزدیک دریای «آزوف» وهمچنین کمربند سیمین ومیناکاری معروف «مایکوپ» وتصویر یوزی که دارد یابوئی را میدرد جملگی از هنرهای سارماتی ومتعلق بقرن دوم قبل از میلادی می‌باشد. همین سبک وشیوه در روی الواح سارماتی که از دوران بعدی در «تاگانروگ»[۷] و «فدولوو»[۸] نزدیکی مصب گوبان (قوبان) (قرن دوم و اول ق. م.) وقرن اول میلاد در «نووچرکاسک»[۹] نزدیک دریای آزوف و «اوست‌لابیسکایا»[۱۰] ومزرعهٔ «زوبوف»[۱۱] و «آرماویر» در قوبان بدست آمده ادامه می‌یابد.[۱۲]

باین گروه آلات واین دسته اشیائی که گفته شد ومخصوصاً باین کمربند مایکوپ الواح زرین وسیمینی که در سیبریه غربی یافت شده است علاوه می گردد. امروز در «خزینهٔ پطر کبیر» الواحی هست که برروی آنها تصویر پیکار یوزبایابو و پلنگ بااسب یاسگ باگاومیش وعقاب باببر وغیره را نشان می‌دهد. جملگی این تصاویر باشاخ و برگها وتجملات بسیاری آراسته شده است.

بنا برعقیدهٔ «بروفکا» تمامی این الواح که درسیبریه پیدا شده قطعاً مربوط

۱ - Buerova Mogila ۲ - Akhtanizooka ۳ - Anapa ۴ - Stavropol
۵ - Kazinskoye ۶ - Kurdzhips ۷ - Taganrog ۸ - Fedulovo
۹ - Novotcherkask ۱۰ - Oust Labinskaya ۱۱ - Zoubov

۱۲ - تالگرن در مقاله تحقیقی که بنام «مطالعاتی در روسیهٔ شرقی در دوران آهن» نوشته و در مجلهٔ «دوران باستانی اورازی شمالی» مجلد هفتم سال ۱۹۳۲ صفحه ۷ منتشرشده می‌نویسد که: هرچند این مفرغهای سارماتی در منطقه‌هائی بدست آمده که آن منطقه از لحاظ نژادشناسی غیر سارماتی بوده و حتی منطقه فنلاندی ـ اوگری است ولی مسلماً جملگی از مفرغهای‌سارمات‌ها است. اشیائی که درقبرستان «اوفا» در مغرب اورال جنوبی‌و اشیائی که درخزائن «اکاترینوفکا» Ekaterinovka بین اوفا و پرم Perm پیدا شده بنابرعقیده تالگرن جملگی مربوط بدوران بین ۳۰۰ تا ۱۰۰ سال قبل از میلادمی‌باشند الواحی که در «گلادینوو» Gliadenovo ودر شمال شرقی پرم بدست آمده و جانوری را نشان می‌دهد که دور خودش پیچیده شده است بعقیده تالگرن آنها نیز از آغاز قرن اول میلاد می‌باشد. اما در بارهٔ الواح بزرگی که‌در خزائن پطرکبیر بوده و در سیبریهٔ غربی پیدا شده است. آنها ـ مربوط بدوران بین «سیت‌های دیرمانده» است و سارمات‌ها. آقای یواخیم وارنر Joachim Werner در مجلهٔ مذکور در فوق تحت عنوان «تصاویر مفرغهای اوردوس» بتاریخ ۱۹۳۴ صفحه ۲۶۰ مقاله‌ای نوشته و آن آثار را ازدوران سارمات‌هامی داند ولی معتقد است که آن آثار با سکه‌های دوران امپراطور روم «نرون» و «گالبا» مرتبط ومشترك است.

بقرن‌سوم ودوم ق.م. است ولی‌آقای «مرهارت»[1] آنها را مربوط بقرن بعدی می‌داند، وآقای «روستوزف»[2] آنها را متعلق بقرن اول میلادی[3] می‌پندارد. شخص بیشتر میل میکند که‌این الواح زرین سیبریهٔ غربی‌را منسوب بملل‌وطوائف سارمات بداند خاصه که با کشفیاتی که مقامات شوروی اخیراً نموده‌اند. جمجمه های‌انسانی در«اوگلاکتی»[4] نزدیک«مینوسینسک» که‌درسیبریهٔ‌مرکزی‌واقع‌است‌بدست‌آمده که‌متعلق بهمان‌دوران میباشد، هیچ گونه تعلقی بعوامل ترك ومغول ندارد وبیشتر آنها را منسوب ومربوط بملل وقبایل هندواروپائی می‌توان نمود که با سیت‌ها وسارماتها وچاکا در تماس بوده‌اند. (رجوع شود به تحقیقات آقای تالگرن در مجلهٔ دوران باستانی اورازی سال ۱۹۳۷ صفحه ۷۱).

هنر و صنعت درآلتائی قبل از دوران ترکها

مرکز فلزات «مینوسینسک»[5] واقع در «ینی‌سئی» علیا تقریباً از آغاز قرن پنجم مرکز وپایگاه یک فعالیت تازه‌ای بود.[6] بنابرعقیدهٔ تالگرن مقابری که در حفره‌های مربع مستطیلی ازسنگ پیدا شده‌تطبیق می‌کند با دورانی که نامش را «مفرغ سوم» نهاده‌اند. آقای مرهارت آنرا دوران «مفرغ کل‌وکامل» نام نهاده ومربوط‌است به ۵۰۰ تا ۳۰۰ یا ۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح. امتیاز و خصوصیت این دوران عبارتست از وفور نقش‌ونگار جانوران وحیوانات ومخصوصاً گوزنهای خوابیده یا ایستاده یا گوزنهائی که بعقب می‌نگرند یا حیواناتی که گرداگرد آنها را بارشته‌های گوناگون زینت داده‌اند. بعقیدهٔ تالگران این متن‌ها واین موضوع‌ها همگی از روسیهٔ‌جنوبی است واز آنجا تراوش نموده‌است.

---

۱ - Merhart ۲ - Rostovzeff ۳ - درکتاب «ایرانیان ویونانیان» نقش سی‌وپنجم که روستوفزوف تهیه و طبع نموده است.ـ بوروفکا «هنرو صنعت سیت‌ها» تصاویر۶ ۴ - ۴۸ کتاب صفحه ۶۲۸ تصویر ۸-۷. ۴ - Oglakty
۵ - Mineussinsk ۶ - بکتاب تالگرن و «مجموعه تووستین» Tovostine از آثارباستانی مینوسینسک منطبعه در هلسینکی بسال ۱۹۱۷ رجوع شود. ـ مقاله آقای مرهارت بنام «دورهٔ مفرغ در ینی‌سی» وین ۱۹۲۶ ـ تحقیقات آقای تیلوکوف بنام «مطالعات و تحقیقات در درجه بندی تمدنهای قدیمی فلزی در منطقه مینوسینسک» منتشر درمجله «عوامل نژادشناسی» مجلد۴ لینگراد ۱۹۲۹.

بین همین پانصدمین و سیصدمین سال قبل ازمیلاد است که اولین دشنه‌ها و کاردهای مفرغی سیبری «دیگ‌شکاف»[1] ها از مینوسینسک از یکسو بطرف مشرق تا «اوردوس»[2] در دوران هیونگ‌نوها پیشرفت نمود وازسوی دیگر ازطرف مغرب بمجارستان دوران مهاجمات عظیم رسید.

کاردهای مینوسینسک و «تاگارسکویه»[3] که باریک و کمی‌منحنی ساخته شده‌است و دستهٔ آنها غالباً باکلهٔ حیوانی از نوع آهو وگوزن بسیار ظریف خاتمه می‌یابد درتمام مغولستان رواج یافت و حتی در دوران «هیونگ-نو» به «اردوس» هم رسید.

درحدود سیصدتادویست‌سال قبل‌ازمیلاد دوران آهن درمینوسینسک فاتح و غالب و رایج شد و تبرهای نیمه مفرغی و نیمه آهنین پدیدار و تدفین های عظیم دسته‌جمعی نیز معمول گردید. بعقیده آقای مرهار منطقهٔ مینوسینسک است که‌بدون تردیدالواح مفرغی که برای تزیین بکارمی‌رفته ومربوط بقرن دوم واول ق.م میباشد بما تحویل داده است. برروی این الواح مفرغی صورت گاونر یا اسبان جنگی است که روبروی‌هم ایستاده‌اند. دراین تصاویر گوش وسم وپا ودم وعضلات وموی وپشم جانوران مثل «برگهای شبدرمقعر» ترسیم شده است واین بطور روشن رابطهٔ آنهارا باهنر وصنعت سارمات‌ها که در جنوب روسیه وسیبریهٔ‌غربی سکونت داشتند مسلم میسازد. بسیاری از علماء باستان شناس معتقدندکه مینوسینسک‌این هنر و صنعت هونهارا در اوردوس انتقال‌داده است.

مینوسینسک در دامنهٔ شمالی جبال «سایانسک»[4] واقع میباشد. هیئت‌اعزامی «گریازنوف» در سال ۱۹۲۹ در طرف جنوب غربی‌مشرف به «پازیریک» در دامنهٔ شمالی آلتائی کبیرنزدیک‌سرچشمه های«اوب»[5] و «خاتون»[6]، مقابری کشف نمود که مربوط به‌یکصدسال یاکمی بیشتر قبل از میلاد میباشد. در این مقابر جسداسبهائی پیداشد که نقاب گوزن به‌صورت آنها گذاشته بودند. (این موضوع تائید مینماید که

---

۱ - این «دیگ شکاف» استوانه‌ای شکل بود «گوشه‌های» مستقیم داشت نمونه‌ای از آنها در موزهٔ چرنوسکی (مینسیون دوبایه - منطقهٔ مینوسینسک) وجود دارد ونمونه‌ای در موزهٔ بوداپست.

۲ - Ordos ۳ - Tagarskoié

۴ - Saïansk ۵ - Ob ۶ - Khatoun

اهالی آن سرزمین استفاده از اسب را جانشین گوزن شمالی نموده‌اند)[1] این نقاب و این «ماسک»ها وافزار و افسار چرمی ، چوبی یا زرین با صورت حیوانات‌تزئین و آراسته شده است. در این افزار و آلات مربوط باسب وسوارکاری تصاویری ازقبیل بزکوهی وگوزن دیده میشودکه در حالت دویدن هستند یا سگ ویوزی‌بالدار دیده میشودکه مشغول دریدن وکشتن بزکوهی هستند. پلنگانی برکتف وشانهٔ گوزنان وآهوان چنگال فروبرده‌اند. عقاب وپرنده‌ای شکاری دیده میشودکه بر غزالی تاخته است ویا خروسانی‌جنگی‌رسم شده‌که مشغول زدوخورد هستند. تمامی این نقوش وتصاویر نزدیک بشیوه وسبک «حقیقت‌نگاری» سیت‌ها وحتی بشیوهٔ هنر یونانی وسیتی‌میباشد بی‌آنکه آن پیچ وخمها و اعوجاجات بعدی‌که برای‌تزئین بکار می‌رفت داخل این سبک ساده و شیوهٔ حقیقت نگاری شده باشد. همین سادگی و اکتفا بتصویر حقیقت موجود اثر تزیینی بسیار درخشانی را داراست. در «پازیریک» ماسکها وشکلهای خیالی دیده شده‌که دارای ریش میباشد ـ مبدأ اینها مسلماً یونانی ورومی است‌که از منطقهٔ بوسفورکه در تصرف سیمری‌ها بوده بآنجا تراوش کرده‌است. همین شکلها وماسک‌های رومی ـ یونانی‌که مربوط بهمین دوران‌یعنی قرن دوم و اول قبل‌از میلاد میباشد درگروه مینوسینسک (نقاط موسوم به «تریفونوا»[2] «باتنی»[3] «بژا»[4] ، «کالی»[5] ، «ازنامنکا»[6] یافت می‌شود[7] اماراجع بگروه آلتائی ، آن گروه علاوه بر «پازیریک» شامل قبرهای «شیبه»[8] «قراقول» و«اویروتن» میباشد که بطورکلی بدون شک مربوط بقرن اول ق. م. ومنشعب از هنر وصنعت سارمات‌ها

---

۱ - راجع بکشتن و قربانی کردن اسبان در اطراف جنازهٔ رئیس سیت‌ها و تدفین آنها بمجلد چهارم هرودوت فصل ۷۲ رجوع شود ـ درباره گوزن بمجلهٔ آکادمی کولتور مورخ فوریه ۱۹۳۱ رجوع شود.

۲ - Trifonova

۳ - Baténi ۴ - Béja ۵ - Kali ۶ - Znamenka

۷ - راجع بگروه پازیر یک ، شیبه ، کاتاندا وغیره رجوع شود به تحقیقات Kiseleff آقای کریازنوف در «مجله‌امریکائی برای علم حضاری و باستانشناسی» مورخ ۱۹۳۳ ، صفر ۳۲ ـ و تحقیقات «کزلف» آثار مکشوفه در ۱۹۳٤ ، در آلتای» که ترجمهٔ آن در مجله هنرهای آسیائی مجلد دهم در سال ۱۹۳۷ طبع شده ص ۲۰٦ ـ مجله «نمایشگاه صنایع ایرانی در لینگراد و اکتشافات پازیریک «تهیه شده ازطرف Laure Morgenstern باز از همین شخص «زیبائی هنرشرق وغرب» پاریس چاپ آلکان ۱۹۳۷ ـ تحقیقات آقای‌ورنر که در مجلهٔ «تاریخ باستانی اورازی» طبع شده شماره نه ص ۲٦٥ » ماسک و نقاب های پازیریک ـ همین به تحقیقات Salmony ساعونی موسوم به «ماسک‌های چینی در اورازی» بهمان مجله ص ۳۲۹ و همان مجله سال ۱۹۳۳ ، ص ۲٤۹ «مسکوکات بوسفور در قرن سوم‌قبل از میلاد که در دزونگاری پیدا شده است»

۸ - Chibé

است. اشیاء گروه «شیبه» نمایندهٔ همان هنر ساده وبی‌تکلف است که نزدیک به حقیقت‌نگاری میباشد. یک تصویر لاک روغنی چینی که در «شیبه» بدست‌آمده و مربوط به ۸۶ یا ۴۸ سال قبل از میلاد میباشد سند وتاریخ این مرکز قبور راآشکار میسازد. [۱]

هنر و صنعت آلتائی را در قرن اول میلاد آثاری که در قبرستان «کاتاندا» [۲] بدست آمده آشکار میسازد. در این آثار جنگ خرسها وگوزنان است. برشاخ گوزنان تصویر پرندگان نقش شده است. این نقوش جملگی روی چوب یا روی الواحی مفرغی یا روی پارچه است. جنگ سگ باگوزن همان صحنه‌هائیرا که در همان دوران در هنر و صنعت هون‌ها (سال دوم میلادی) که در «نوئین‌اولا» [۳] در مغولستان می‌بینیم بخاطرمی‌آورد. همانطور که در «نوئین‌اولا» پارچه‌ای یونانی یافت شده که قطعاً از تنگهٔ بوسفور در زمان سیمری‌ها آمده همانطور هم قبرستان «تس» [۴] نزدیک مینوسینسک گواهی می‌دهد که تا دوران تهاجمات عظیم نفوذ یونان و روم در آنجا محسوس بوده وگوشواره‌هائی نیز هست که مؤید وجود همین نفوذ میباشد.

در دوقرن اول میلاد باز می‌بینیم که اطراف «مینوسینسک» یک هنر وتمدن گذرنده و واسطه‌ای پدیدار شده که «تپلوخف» [۵] آنرا هنر وصنعت «تاجیک» نام نهاده است تمام اشیاء مکشوفه در دهکدهٔ «اوگلاکتی» [۶] واقع در ۶۰ کیلومتری شمال «مینوسینسک» در شمال ملتقای رود توبا بآن متعلق می‌شود. این اشیاء بیشتر منسوجات ابریشمی دوران دومین هان‌ها می‌باشد و دوتصویر حیوان نیز هست که روی سنگ کشیده شده است.

چنین بنظر می‌آید که کمی بعد این کانونهای هنر وصنعت آلتائی ومینوسینسک که باصنعت و هنر سیت‌ها وسارمات‌ها رابطه وتماس ونزدیکی داشته خاموش شده

---

۱ - گریازنوف در «روزنامهٔ امریکائی درباره علم حضاری آثار باستانی» ۱۹۳۳ ص ۳۲ - تالگرن تحقیقاتی دربارهٔ مکشوفات Oglakty در مجلهٔ «دوران باستانی اورازی شمالی» شماره یازدهم ۱۹۳۷ ص ۶۹.
۲ - Katanda
۳ - Noïn-Oula ۴ - Tes ۵ - Teploukhov ۶ - Oglakty

است یا بزبانی بهتر گویا تغییر شکل داده است . زیرا منطقه مینوسینسک در آغاز قرن هفتم میلادی آلات زیب وزیوری مفرغی بما تحویل داده که تاریخ جملگی را مسکوکات چینی ابتدای سلطنت تانگ[۱] مسلم میسازد. معلوم میشود که قبائلی ترك آن سرزمین را تصرف نموده‌اند وآنها اجداد وآباء همین قرقیزیهائی میباشند که مورخین چینی ورودشان را در قرن پنجم اعلام داشته‌اند.[۲] آقای « تپلوکوف »[۳] معتقد است که ظاهراً آمدن قرقیزها برای گرفتن جای اشراف هندواروپائی که منسوب باسارماتها بودند در ناحیهٔ مینوسینسک در قرن سوم میلادی روی داده‌است.[٤] اما قبل از اینکه سارماتها ازبین بروند مراکز مدنیت وهنر مینوسینسك وپازیریك و کاتاندانقش بسیار مهم وعظیمی در انتقال هنر حیوان‌نگاری ظریف سیت‌ها بملل هون در مغولستان و اوردوس انجام دادند.

---

۱ - تانگ T'ang نام سیزدهمین سلسلهٔ امپراطوران چین است که از سال ٦١٨ تا ٩٠٧ سلطنت کردند . بیست و یك امپراطور از همین سلسله سلطنت کردند. مؤسس این خاندان « کائوتسو» Kao-Tsou نام داشت و در سال ٦١٨ برتخت امپراطوری نشست . آخرین آنها چأبوسنین نام داشت. در تاریخ چین این سلسله مهم‌ترین مقام ادبی وهنری دنیای قدیم‌را احراز نموده است . (مترجم)

۲ - محتمل است درآنموقع اهالی وقبایل با یکدیگر بسیار مخلوط شده بودند . گردیزی‌می‌گوید که در آن ایام قرقیزی‌ها روئی سفید و موئی سرخ رنگ داشتند. از این گذشته قرقیزی‌ها ساکن سواحل ینی‌سی بودند و اصلا ملتی ترك زبان نبودند . (رادیوف ـ ترکان قدیم ص ٤٢٥)

۳ - Teploukhov

۴ - شاید بهتر و بجاتر باشد قسمتی از آن تصاویری را که به سنگ نقش شده و در سیبریه وحتی در مغولستان بدست آمده است (در این نواحی Soulek Qizil-kaya, Oglakty نزدیك مینوسینسك Morosova در Ouriangkhaï ینی‌سی علیا و بالاخره دو دور بلجی Ilkhé-Alyk Durbeldji اورخون Orkhon) متصل به هنر وصنعت سارمات هایا به Spätantike که از ملت سارمات منشعب شده‌اند بدانیم‌نقاشیهائی که‌روی سنگ شده و در اوریانگ کای Tannou-Oula بدست آمده صورت گوزنان وخرسها را چنان از روی حقیقت واقع کشیده‌اند که واقعاً قابل تحسین است حرکات و پیچ وخمها مانند بهترین نقاشیهای یونانی سیتی است (تزاکان گل ـ کدرالا ـ بولوك) نقوش دیگری درسولك نزدیك مینوسینسك سوارانی را نشان میدهد که کلاهی مخروطی‌شکل بر سر و کمان و نیزه‌ای دراز در دست‌دارند. این نقوش‌هنر و صنعت «رومی ـ سارماتی»را که درکرچ واقع درکریمه‌است بخاطر می‌آورد. باید دانست که در سولك سنگ نوشته‌هائی‌پیدا شدو این‌باعث‌گردید عده‌ای آنها را مربوط بدورانی مطابق با قرن هفتم میلادی به پندارند ـرجوع شود به تحقیقات آقای‌تالگرن درمجلهٔ « دوران باستانی اورازی شمالی « شماره ٨ سال ١٩٣٣ ص ١٧٥ - ١٩٧ راجع بآسیای داخلی و سیبری و نقوشی‌که بر سنگها رسم شده است . از این گذشته آقای «فتیش » Fettich رابطه‌ای راکه بین آخرین هنر و صنعت‌های مینوسینسك در قرن هفتم میلادی با هنر ابتدای ورود مجارها وجود دارد به ثبوت رسانده است. رجوع شود به تحقیقات آقای ناندور فتیش موسوم به «صحرانوردان وهنر وصنعت‌آنها در مینوسینسك» این مقاله‌در مجلهٔ «صنایع فلزی بین ساکنان مجارستان » سال ١٩٣٧ ص ٢٠٢ طبع شده است.

اصل و مبدأ هیونگ‌نو - هنر و صنعت هون‌ها

همان اوقاتی که صحرانوردان ایرانی‌نژاد - سیت‌ها وسارمات ها - در روسیهٔ غربی وبدون‌شک در «تورگای»[1] ودر سیبریهٔ غربی قسمت باختری نواحی مرغزاران را در تحت تصرف خود داشتند ، در همان اوقات ، قسمت خاوری آن مرغزاران تحت تصرف قبائل وطوائف ترك و مغول بود . چینیان این ملتی را که بین ملل ترك ومغول در دوران قدیم ملت غالب وقوم فاتح محسوب میشدند . «هیونگ‌نو» مینامیدند . این اسم را بانامهائی که به«هون» [2] ها داده بودند باید یکی دانست زیرا باهمین دونام اخیرالذکر است که رومیها وهندیان این بدویان را نام‌گذاری کرده بودند[3] بیشتر این چنین مقرون به حقیقت می‌آید که چینیان مدتها پیش در حدود قرن نهم و هشتم قبل از میلاد هیونگ‌نو ها را بنام هین-نو معلوم ومشخص نموده‌اند (در سالنامه های چینی فقط از دوران «تسین»[4] در قرن سوم قبل از میلاد این اسم بالصراحه و بطور روشن ذکر شده است) و قبل از آن چینیان آنها را «هیون-یو» یا بطور مبهم‌تری «هو» مینامیده‌اند . در ابتدای تاریخ و طلیعهٔ آشنائی بحالت ملل بعقیدهٔ چینیان هوها عبارت بودند از قبائلی که در سرحد چین آنروزی ، در «اوردوس»[5] ودرشمال «شان‌سی»[6] و «هوپی»[7] سکونت داشتند . خاورشناس شهیر «ماسپرو» [8] تصور می کند که «ژونگ»[9] های‌شمالی - پی‌ژونگ، که درمغرب وشمال غربی پکن امروزی اقامت داشتند قبیله‌ای بودند از همین هوها . تیره‌ها وقبائل دیگری درقرن چهارم ق.م. مطیع ومنقاد چینیان سلطنت « چائو »[10] شدند . پادشاه

---

۱ - تورگای Tourgal نام ایالتی است در ترکستان روس که ازجنوب محدود است بدریاچهٔ آرال . جمعیت آن در حدود ۷۰۰ هزار نفر است که قرقیزی نژادند و چوپانانی صحراگرد . حاکم‌نشین این ایالت همان شهر«تورگا» است ولی مرکز فرمانداری سابقاًشهر اورا نبورگ بوده است . سرزمین این‌ایالت مسطح است مرغزاران در شمال و شنزارها (قراقوم) درجنوب واقع است . دریاچه‌های شور و نمکزار در این ایالت فراوان است سه رودخانه‌کوچك بنام Ilek , Or - Tobol آنرا مشروب می کند . ازسال ۱۹۲۱ این سرزمین با ایالت دولت‌قزاقستان یکی شده است. (مترجم)

۲ - Hunni Hûna

۳ - آقای پلیو Pelliot مقاله‌ای بعنوان « دربارهٔ کومان‌ها » در روزنامهٔ آسیائی سال ۱۹۲۰ ص ۱٤۱ نوشته و می‌پرسد که آیا لغات هیونگ‌نو - هون هونا سه نامی مستقل میباشد که اصلا ربطی بهم ندارد در بادی نظر این فرضیه مقرون به صحت و حقیقت نیست .

۴ - Ts'in

۵ - Ordos

۶ - Chan-si

۷ - Ho-pei

۸ - H. Maspero

۹ - Jong

۱۰ - Tchao

چائوموسوم به «وولینگ»[1] (۲۹۸-۳۲۵) منتهای نقطهٔشمالیشان‌سی (ناحیهٔ تاتونگ) وحتی قسمت شمالی اوردوس فعلی را ازتحت تسلط هیونگ‌نوها درآورد (درحدود ۳۰۰ سال قبل از میلاد)، برای مقابله دربرابر حملات این صحرا نوردان بود که چینیان سلطنت‌نشین های «تسین»[2] و «چائو» رادع و مانعی مناسب تعبیه کردند بدین معنی که ارابه های سنگین وثقیل خودرا بسواران سریع‌الحرکه‌ای مبدل نمودند. این انقلاب نظامی باعث گردید که تغییر کاملی در لباس چینیان روی دهد. جامه های بلند و لباده‌های طویل و قدیمی بشلوار و ازار صحرا نوردان تبدیل شد و سواره نظام چینی حتی کلاه جقه‌دار و «سه‌شاخ» و کمربند قلاب‌دار بیابان گردان سلحشور را اقتباس و تقلید نمودند. قلاب کمربند در هنر وصنعت موسوم به «سلطنت‌های مبارز»[3] نقش مهمی را دارا بود. همچنین برای دفاع از حملات هیونگ‌ـنوها بود که چینی‌های چائو وممالک مجاور شروع نمودند که در سرحدات شمالی خود عوامل و مقدمات استحکاماتی را بنیان گذاری کنند. همین اقدام مقدمه ساختمان و تکمیل «دیوار عظیم» گردید که در دوران سلطنت «تسین شه هوانگ‌تی»[4] خاتمه یافت.

بنا بر آنچه مورخ چینی «سوماته‌سین» نوشته در نیمهٔ دوم قرن سوم ق.م. است که هیونگ ـ نو بصورت یک ملت متحد وقوی درآمد. رئیسی بنام «چان ـ یو»[5] که عنوان کامل آن بزبان چینی بدین قرار میباشد. «چنگ‌لی کوتوشان‌یو»[6] که ترجمهٔ آن بدین قرار است: «اعلیحضرت پسرآسمان». دراین عنوان و درالفاظ آن لغاتی می گویند هست که ریشه «ترک ومغولی دارد من‌جمله «چنگ‌لی» که مخصوصاً این لغت تحریف شدهٔ کلمه ترک و مغول «تنگری» است که بمعنای

---

۱ - Wou-ling

۲ - Chen-si

۳ - مسبب رسمی این تغییر و این اصلاحی که درملبوس بعمل آمد بنابر روایت مورخ چینی Sseu-ma Ts'ien پادشاه «چائو» موسوم به Won-Ling بود در سال ۳۰۷ - ترجمه شاوان مجلد ۵ ص۷۳.

۴ - Ts'in Che Houang-ti

۵ - برای توضیح مطلب باید گفت که «چان یو» عنوان رئیس کشور است نه رسم شخصی بخصوص. همانطورکه فی‌المثل امپراطوران رم را قیصر می‌نامیده‌اند شاهان این قبیله و ملت را «چان‌یو» مینامند «مترجم».

۶ - Tcheng-li Kou-t'ou Chan-Yu

آسمان است[1]. بلافاصله پس از «شان یو» دو تن از اعاظم و اکابر بعنوان «توکی» «شاهان فرزانه» جای می‌گرفتند یکی در راست و دیگری در طرف چپ. این لغت چینی «توکی»[2] قرابتی دارد با لغت ترکی «دوقری» یعنی راست و وفادار. با اینکه نمی‌توان دربارهٔ ملتی که اساساً صحرانورد میباشد از اقامتگاه‌های ثابت صحبتی کرد معهذا اقامتگاه ثابت «شان یو» در اورخون علیا بود یعنی در همان منطقهٔ کوهستانی که بعدها پایتخت مغولان چنگیزخانی قراقورم درآن بناشد. آن پادشاه فرزانه‌ای که طرف چپ جای دارد اصولا وارث و جانشین امپراطور است و درطرف مشرق درقسمت علیای «کرولن» اقامت دارد. پادشاه فرزانه‌ای که دست راست جای دارد در مغرب اقامت می‌کند. آقای «آلبرت هرمان»[3] تصورمی‌کند که طرف «اولیاسوتای»[4] فعلی در جبال «خانگای»[5] اقامت داشته است[6]. در تعیین بقیهٔ درجات و مراتب نزد هون‌ها «کولی»ها[7] (شاه) چپ وراست جای داشتند پس ازآنها ژنرالیسم‌های (فرماندهان کل) دست چپ و دست راست حکام بزرگ دست چپ و دست راست «تانگ- هو»[8] های بزرگ دست چپ و راست، کوتوهای بزرگ یمین و یسار روساء هزار مرد روساء صد مرد و فرماندهان ده مرد[9]. این ملت بیابان گرد و این طائفه راه پیما مانند یک لشگر تشکیل شده بود. بسبک ترکان و مغولان بطورکلی برای جهت یابی همیشه روبجنوب می‌ایستادند و همین ترتیب در اعقاب «هیونگ‌نوها»، ترکان قرن ششم بعد از میلاد در نزد مغولان چنگیزخانی معمول ماند.

چینیان از «هیونگ‌نوها» تصاویری بسیارسودمند و مفید بیادگارگذاشته‌اند وهمان خصوصیات را در پیروان و جانشینان ترک و مغولی آنها ملاحظه می‌کنیم. «ویگر»[10] آن خصوصیات را بدینگونه خلاصه می‌کند: «مردمی کوتاه قد و تنومند

---

۱ - رجوع شود به «خاطرات سی ماتسین» مجلد اول فصل ٦٥ - ترجمه شاوان- آقای Kurakichi Shiratori در شرح لغت شان یو» ریشهٔ چینی لغتی را می‌یابد که بمعنای «وسعتی بی‌پایان» است و مقاله‌ای بعنوان «مطالعاتی دربارهٔ عناوین خاقان وخاتون، خاطرات تویوبونکو» مجلد اول ص ۱۱ نوشته است. درهمان جا نیز مقاله‌ایست بعنوان «درسرزمین هویونگ نو» مجلد ٥ ص ۷۱.

۲ - T'ou-Ki

۳ - Albert Hermann

۴ - Ouliassoutaï

۵ - Khangaï

۶ - درمجلهٔ سالنامهٔ جغرافیائی «وسیاح سوئدی سون‌هوین» به تحقیقات آقای هرمان بنام «صحرای گوبی در زمان قدیم و تسلط هون‌ها» رجوع شود.

۷ - Kou-li

۸ - Tang-hou

۹ - شاوان خاطرات سه‌ماتسین

۱۰ - Wieger

هستند که سری گرد و بزرگ دارند. صورتشان پهن و گونه‌هایشان برجسته و پره‌های بینی آنها از یکدیگر دور است. سبیل انبوهی دارند ولی ریش ندارند فقط یک مقداری پشم خشک برچانهٔ آنها آویزان است. گوشهای درازی دارند که سوراخ شده و حلقه‌ای بآنها آویزان است. معمولا سر آنها تراشیده است فقط یک مقداری موی برفرق سر خود باقی می‌گذارند[۱]. ابروان آنها پهن و دیدگانشان بادامی شکل ومردمک چشمانشان فروزان است. جامهٔ فراخی برتن دارند که تا نیمهٔ ساق پایشان را مستور می‌دارد. طرفین این جامهٔ فراخ وبلند دارای شکاف است. کمربندی این جامهٔ بلند را برتن نگاه می‌دارد و دو سر کمربند بطرف جلو آویزان است. یک شنل کوتاهی که از پوست میباشد دوش آنها را مستور می‌دارد و کلاه آنها نیز از پوست است. برای جلوگیری از سرما آستین جامه‌ها از طرف مچ دست بشدت بسته است. پاپوش آنها چرمی است. شلوار پهن و فراخ آنها درحدود مچ پا با تسمه‌ای بسته شده است. جعبهٔ محتوی کمان بکمربند بسته شده و درسمت جلو ران چپ آویزان است. ترکش نیز بکمربند بسته شده و درموازات کمراست. نوک تیرها بسمت کلیتین ودم تیرها بطرف راست بدن قرار دارد.»

چنانکه دیدیم بسیاری از جزئیات این لباس‌ها مخصوصاً شلواری که در محاذات مچ پا بسته می‌شود مشترکاً بین قبایل هون و «سیت» معمول بوده‌است. همینطور است نسبت به‌بسیاری از عادات و آداب من‌جمله مراسم تصدق و قربانی کردن. «هیونونگ»ها مانند «سیت»ها برروی قبررئیس، زن‌ها و خدمتکاران اورا از یکصد تا هزار نفر به‌رسم قربانی می‌کشتند. «هرودوت» (درمجلد چهارم فصل ۶۵) روایت می‌کند که «سیت»ها جمجمهٔ دشمنانشانرا تا بالای ابرو اره می‌کنند و از چرم می‌پوشانند و داخل آنرا طلا می‌گیرند و مانند ساغر وجام آنرا بکارمی‌برند. «تسین هان ـ شو»[۲] گواهی می‌دهد که همین عمل نزد «هیونگ‌نو»ها معمول بوده

---

۱ - شیراتوری متذکر میشود که هیونگ نوها زلفهای خود را می بافتند و این عادت بین قبایل ترك و مغول که نامشان نوشته میشود متداول شد. توپا- ژوان ژوان توکیو- کی‌تان و مغولان Mogols, Ki-tan - T'ou-kiou - Jouan - Jouan-T'o-pa

۲ - Tsien-Han-Chou

ومخصوصاً «لائوچانگ»[۱] رئیس «چان ـ یو»ها در کاسهٔ سر پادشاه «یوچه»ها شراب می‌کرد[۲]. از این گذشته نیز باید دانست که «هیونگ‌نو»ها مانند «سیت»ها صیاد سر بوده‌اند. «هرودوت» (مجلد چهارم فصل ٦٤) بما نشان میدهد که «سیت»ها مجبور بودند برای فخر و مباهات هم شده جزء غنائم جنگی سرهائی را که با دست خودشان بریده‌اند، بیاورند و پوست کاسهٔ سر را بافسار اسبشان بیاویزند. بین اولاد و احفاد «هیونگ‌نو»ها و «تو ـ کیو»ها در قرن ششم میلادی معمول این بود که باندازه و تعداد نفراتی که شخص متوفی در دوران زندگی خود کشته بود سنگ برروی گورش بگذارند[۳]. نزد قبایل هند و اروپائی و صحرانوردان ترک ومغول نیز همین بوی خون بمشام میرسد و همین فجایع و اعمال فضیح دیده می‌شود. «سیت»ها شمشیر خودشانرا در پشته‌ای از خاک فرو می‌کردند. خون دشمن خود را ترشح کنان برآن‌می‌پاشیدند وخون نخستین دشمنی راکه کشته بودند در جامی ریخته می‌نوشیدند[٤]. برای تحکیم و تشیید عقد پیمان و عهد مودت «هیونگ‌نوها» خونی درکاسهٔ سرانسانی می‌ریختند و به نیت استحکام آن عهد دوستی وپیمان مودت سر می‌کشیدند[۵]. در سوگ کسی که مرده «سیت»ها و «هیونگ‌نو» ها صورت وروی خودشانرا تیغ می‌زدند و باضرب کارد مجروح می‌کردند تا آنکه «خون با اشک جاری شود.»[٦]

---

۱ - Lao-Chang ۲ - شاوان در ترجمهٔ «خاطرات مورخ چینی Sse-ma - Ts'ien مجلد اول فصول ٦٥ و ۷۰»
۳ - به تحقیقات Stanislas Julien «مدارك و اسنادی در بارهٔ «تو ـ کیوها» که در روزنامهٔ آسیائی سال ۱۸٦٤ ص ۳۳۲ منتشر شده رجوع شود.» ۴ - هرودوت مجلد ٥ فصل ٦۲ و ٦٤
۵ - بهمین کتاب مذکور در فوق «مدارك و اسناد در بارهٔ توکیوها» مجلد اول فصل ٦٥ ر.ك ۶ - این رسم فجیع و فضیح ورفتار اهریمنی وغیر انسانی که بین قبایل وحشی و بیابان گرد که در شنزارهای دور افتادهٔ آسیای علیا که‌درغارها یا جنگلهای سیبریهٔ شمالی و دامنه‌های «اورال» و «آلتائی» می‌زیستند معمول بوده همانطور که مؤلف دانشمند اشاره نموده نزد قبایل هند و اروپائی نیز دیده شده است‌با اینکه قرنها از دورهٔ غارنشینی وبیابان‌گردی و جنگل‌نشینی‌گذشته و مذهبی مانند مذهب بودائی آمده که اصولا قتل حتی کشتن حیوانات را منع نموده و کیش زردشت پدیدارشده که بنای آن برخیر خواهی و نوع دوستی و نیک‌پنداری و نیک کرداری و نیک رفتاری بوده وکیش‌مانوی آمده‌که اساس آن نیز بر روی زیبائی و جمال و ظرافت ونظافت است ومذهب مسیح آمده که با عباراتی دلنشین «نوع دوستی» را تشویق می‌فرماید و نصیحت می‌دهد که هرآنچه «نپسندی بخودبکس‌مپسند» و «همان اندازه‌که خودت را دوست داری دیگران را نیز دوست بدار» و بالاخره مذهب مقدس اسلام طالع‌شده که تساوی حقوق عموم مسلمین و برادری مسلمانان را پایه سعادت آنها

بقیه پاورقی درصفحه بعد

هیونگ‌نوها مانند سیت‌ها اصلا صحرانورد و بیابان‌گردند. گله و رمه و اسب و گاو و گوسفند وشتر وضع زندگی وسکون وحرکت آنها را معین می‌کند. هیونگ‌نوها با تمامی این رمه وحیوانات جابجا میشوند و از گرمسیر بسردسیر آمد و شد می‌کنند و منظور اصلی این است که آب ومراتعی بدست آورند. اینها مطلقاً ازگوشت تغذیه می‌کنند (این موضوع باعث حیرت چینیان شده بود زیرا این‌ها بیشتر گیاه‌خوارند) ملبوس آنها از پوست حیوانات است و در پوست حیوانات می‌خوابند[1]. در زیر خیمه‌ها و چادرهای نمدی سکونت دارند. مذهب وکیش آنها عبارتست ازشامانیسم مبهم که‌آن نیز مبتنی برپرستش «تنگری»[2] یاآسمان است که جنبه الهی بآن داده‌اند و از این گذشته پاره‌ای ازکوه‌های مقدس را می‌پرستند. پادشاه مطلق آنها با «شان ـ یو»[3] در فصل پائیز انجمنی ترتیب می‌دهد (زیرا در فصل پائیز است که اسبان فربه می‌باشند) برای سرشماری افراد وگله‌ها، تمام مؤلفین چینی این بدوی‌ها را بعنوان غارتگران کارکشته معرفی می‌کنند که

بقیه پاورقی صفحه قبل

قرار داده معهذا می‌بینیم که ۹ قرن پس از طلوع وظهور اسلام پادشاهی مسلمان که خود را علمدار تمدن و مذهب جلوه گرمیسازد همان فجایع رعشه‌آور را بانهایت بی‌آزرمی مرتکب می‌شود. شاه اسماعیل‌صفوی که خود را مخصوصاً به‌دین حنیف اسلام جلوه گرمیساخت و در ظاهر تمام مراسم دینی و مذهبی را اجرا می‌نمود سر پادشاهی مسلمان محمدخان شیبانی‌را که‌درجنگ مرو زیر دست وپای سواران خودش مجروح‌و مقتول‌شد بانهایت سبعیت‌برید. همین پادشاه اسلام پناه وادار نمود که اعضاء بدن آن پادشاه مسلمان مقتول راعساکرش بخورند کاسهٔ سر آن پادشاه را در زرگرفت و در آن سربریده همین پادشاه مسلمان باده‌گساری‌می‌کرد پوست سر او را باکاه انباشت و برای سلطانی مسلمان «بایزید دوم» پادشاه عثمانی فرستاد و دست بریدهٔ او را نزد آقارستم روزافزون پادشاه مسلمان مازندران روانه نمود. درسال ۹۱۶ هجری شاه اسماعیل اقتدا و اقتفا به‌هیاطله و سیت‌ها نمود که قرنها قبل ازمیلاد مسیح این شنایع وفجایع‌را مرتکب میشدند. گاه این فکربمخیله انسان نزدیک می‌شود که تربیت و مذهب قادر نیست فطرت و تربیت بد مردم زیانکار را تغییر دهد و بقول شاعری نکته سنج نکند ازدرندگی تو به ـ گرگ تانشکنند دندانش ـ نکند مارترک نیش زدن ـ تانکوبند سربسندانش. بهرحال جای تأسف است که پادشاهی که باید قلبش گنجینه عواطف عالیه باشد و رفتارش سرمشق رافت و بزرگواری برای سایرین قرار گیرد دامان خود را با ارتکاب این فجایع لکه‌دار سازد. بی‌اختیار این بیت خاقانی شیروانی بخاطر می‌آید: مست لست زمین زیرا خورده است بجای می‌ـ درکاس سرهزمز خون دل نوشروان. الحاق مترجم به صفحه ۵۰۰ همین کتاب رجوع فرمائید.

[1] - به تحقیقات آقای De Groot تحت عنوان «هون‌ها در قرون قبل از میلاد»

[2] - تنگری را باید‌چنین پنداشت که خدا است بزبان مغولی و ترکی و این بیت انوری مؤید این تصور است: «آنکه اندر هرزبانش هرکسی نامی‌نهد این الهش خواند آن دیگر خدا آن تنگری. بهر حال این لغت بمعنای «آسمان» و «قدرت نامرئی مافوق همه» و «خدا» بوده است. الحاق مترجم

[3] - Chan-Yu

یغماگری مانند مرضی‌مزمن درآنها ریشه دوانده است. اینها غفلتاً وبطور ناگهانی مقابل مزارع پدیدار میشوند زن ومرد و رمه و ثروت ومال و منال را سی‌چاپند وقبل ازاینکه طرف بدفاع پرداخته باشد آنچه راکه غارت کرده‌اند با خود میبرند[1]. «تاکتیک» و طرز عمل آنها اگر مورد تعقیب قرارگیرند عبارت از این است که دسته‌ها و ستونهای متعاقبین چینی را در نواحی غیر مسکون صحرای گوبی یا بمرغزارها بکشانند و بعد بی‌آنکه خودشان در نقطه‌ای ایستادگی کنند دشمن را هدف تیرهای فراوان خود قرار دهند. وقتی ضربت آخر را می‌زنند که دشمن از فرط گرسنگی وتشنگی روحیه‌اش راسخت از دست داده باشد. این روش جنگی که نتیجه تحرک سواره‌نظام ومهارت تیراندازی آنها بود در نزد این قبایل صحرانورد از نخستین هیونگ ـ نوها گرفته تا چنگیزخان همیشه ثابت و بدون تغییر بوده است. باید یادداشت نمودکه این تدبیر جنگی و این تاکتیک بین تمام این قبایلی که کمانداران سواره نام داشته‌اند معمول بوده‌است خواه هون‌ها درشرق و خواه‌سیت‌ها درغرب. بشهادت هرودوت این همان روش و راه ورسمی است که «سیت» ها در مقابل داریوش اعمال نمودند. داریوش درست بموقع موضوع را دریافت وعقب نشینی نمود تا این «بازگشت روسیه» به‌شکست و مغلوبیت او منتهی نشود. چه‌بسا سرکردگان چینی که این درایت و فراست را نداشته و تا اعماق صحرای گوبی به‌تعقیب این قبایل هون رفتند و جان خود و افرادشانرا از دست دادند وشکست و مرگ نصیبشان شد.

راجع بزبان هیونگ ـ نوها و محل آن در جامعهٔ ملل ترک و مغول پاره‌ای از مؤلفین و محققین‌مانند «کوراکیکی شیراتوری»[2] بیشتر تصور می‌کنند که آن زبان مغولی بوده است[3] آقای پلیو برخلاف با توجه باصل و ریشهٔ پاره‌ای از

۱ - سیت‌ها پس ازحمله بزرگ قرن هفتم شهرت غارتگری خودرا مانند هیونگ‌نوها دارا نبودند. علت این است که سرزمینشان ثروتمندتر بود و سواران صحرانوردشان درکنار بحر اسود ازطفیل «سیت‌های‌برزگر» که دراراضی سیاه اوکرنی زراعت داشتند زندگی‌می‌کردند.

۲ - Kurakicki-Shiratori

۳ - به‌مقالهٔ «مبنا واصل هیونگ‌ـنوها» که در «روزنامهٔ آسیائی درسال ۱۹۲۳ شمارهٔ یک طبع شده رجوع شود ولی همین مؤلف با دلائل لسانی دیگر تعلق هیونگ ـ نوها را به ترکها تأئید می‌کند. بمقاله ایشان بعنوان «دربارهٔ زبان هیونگ نوها و تونگ هوها» که در «مجلهٔ آکادمی امپراطوری علوم» سال ۱۹۰۲ مجلد ۱۷ طبع شده رجوع شود.

کلمات که از مجرای چینی نقل شده است معتقد است که این زبان بطورکلی (ویا لااقل در حدودیکه مربوط بمسائل سیاسی است) زبان یک قوم ترک است.

صنعت و هنر هیونگ ـ نوها هنری است با خصوصیات و حالاتی آشکار اکثر آثار مکشوفه عبارتند از قلابه های کمربند یا قلابها و الواحی دیگر، قزن‌قفلی، گیره یا تکمه برای زین و برگ اسب. غالب این اشیاء از مفرغ ساخته شده و روی آنها صورت جانوران نقش گردیده است. از این گذشته تیرک چادر و خیمه است که انتهای آنرا بشکل گوزن ساخته‌اند. این هنر غالباً بنام هنر «اوردوس» تعیین ومشخص شده و اوردوس نام قبیله‌ای مغولی است که از قرن شانزدهم میلادی در محلی که شطزرد پیچ می‌خورد سکونت اختیار نموده‌اند. این محل در شمال«شن ـ سی»[۱] است و در این نقطه مخصوصاً آثار بسیاری کشف شده است. این هنر ثانی اثنین همان هنر حیوان نگاری مرغزاران است که چنانکه دیدیم متأثر از صورتگری و هنر نقاشی آشوری ـ ایرانی و یونانی در روسیهٔ جنوبی بوده و خواه بشکل اصلی خواه بشکل ساده‌تر به«مینوسینسک» رفته و از آنجا به‌اوردوس آمده و با آشنائی و تماس با ظرافت طبع چینی در این جا ظاهر گردیده است. مفرغهای «اوردوس» بنابراین نماینده و مظهر مجموع این هنرها میباشند. (بصفحات بعد رجوع شود) الواح و «پلاک» هائی که در آنها نزاع اسبها با هم، جنگ اسبها یا گوزنان با پلنگان، خرسان یا حیوانات عجیب و غریب خیالی ترسیم شده یا دستهٔ تیرک‌ها و میله ها که باشکل گوزن و آهو ساخته شده و جملگی نمایندهٔ گویای هنر«اوردوس» است نشان می‌دهد که این هنرهمان هنر «مینوسینسک» میباشد که با زیب و زیور و تفنن و «فانتزی» بیشتری آشکار شده است.

هنر هیونگ‌ها در مغولستان و در سرزمین «اوردوس» بنابر آخرین تحقیقات علماء باستان شناسی بهمان کهنگی و قدمت هنر خود سیت‌ها است. باستان‌شناس سوئدی «ت. ژ. آرن»[۲] در سال ۱۹۳۳ مفرغهای اوردوس و «لوآن پینگ»[۳] و «سیوآن هوا»[۴] را منسوب به‌نیمهٔ اول قرن سوم و حتی مربوط به نیمهٔ دوم قرن چهارم

۱ - Chen-si ۲ - T. J. Arne ۳ - Louan-p'ing ۴ - Siuan-houa

ق. م. دانسته[1]. در سال ۱۹۳۵ باستان شناس ژاپونی موسوم بـه «سواجی اومه هارا»[2] چنین استناد کرد که هنر «اوردوس» بطور عمیقی درسبک وشیوهٔچینی که موسوم به «سلطنت‌های مبارزان» میباشد تأثیر نموده است و این سبک و شیوه لااقل در قرن پنجم قبل از میلاد مسیح شکفته و بارور شده است بنابراین نخستین مفرغهای اوردوس مربوط بقرن پنجم ق. م. می‌باشند[3]. دانشمند فنلاندی که متخصص در شناختن چین قدیم است آقای «کارلگرن» بازهم تاریخ این صنعت و هنر «اوردوس» را عقب‌تر رانده است وتصور می کند که مربوط به ۶۰۰ سال قبل از میلاد مسیح میباشد. وی می گوید که شیوه وسبک چینی موسوم به «سلطنت‌های مبارزان» در ۶۰۰ سال ق. م. وجود داشته است. چون هنر وصنعت مرغزاران و استپ‌ها یعنی همین اوردوس در آن وقت موجود و قادر بوده است که طرز ترسیم ونقاشی چینی «چئوی میانه»[4] را تغییر دهد بنابراین هنر اوردوس را باید قبل از ۶۰۰ سال ق.م. دانست[5]. تمام متخصصین متفق‌القولند که نفوذ هنر «اوردوس» درکنار قوانین طبیعی تحول داخلی و در همان جهت آنها باعث شده است که طرز قدیمی تزیین مفرغهای چینی از شیوه موسوم به چیوی وسطی بشیوهٔ معروف بـه «سلطنت های مبارزان» مبدل گردد.[6]

مهم‌ترین نقاطی که در آنجا اشیاء مربوط بدوران «هیونگ‌نو» ها بدست آمده از دریاچه بایکال تا سرحد هوپی و «شان ـ سی»[7] و «شن سی»[8] گسترده است این

---

۱ - تحت عنوان «کشفیات در لوان پینگ و در سیوآن هوا» دانشمند مذکور مقاله‌ای در «نشریه ماهیانهٔ دوران قدیم شرق اقصی» که دراستکهلم طبع می‌شود نوشت. شماره ۵ سال ۱۹۳۳، صفحه ۱۶۶ رجوع شود.

Sueji Umehara - ۲

۳ - تحقیقات این دانشمند در منطبعه یاماناکا، «سال ۱۹۳۰ طبع شده است.

Tcheou-moyen - ۴

۵ - تحقیقات این دانشمند تحت عنوان «مطالعات تازه‌ای در مفرغهای چین» درنشریه موزه‌شرق اقصی ودوران باستانی» درشمارهٔ نهم در شهر استکهلم بسال ۱۹۳۷، طبع شده‌است بصفحه ۹۷ آن رجوع شود.

۶ - بمجلهٔ «صنایع وهنرهای آسیا» شماره ۸ سال ۱۹۳٤، صفحهٔ ۱٤۹، رجوع شود. در این تحقیق‌آقای «ژانسه» O. Jansé مطالب سودمندی نوشته که از هر حیث قابل ملاحظه است. در باره مجموع این سندگزاریها به تحقیقات آقای یواهیم ورنر بعنوان «برای معرفی مفرغهای اوردوس» که در مجلهٔدوران باستانی اورازی شمالی« شماره نه سال ۱۹۳٤ ص ۲۵۹ رجوع شود. بمقاله آقای هربرت کوهن موسوم به «سندگزاری مفرغهای چینی وسیبری» درهمان مجله سال ۱۹۳٤ رجوع شود.

Chan-si - ۷

Chen-si - ۸

نقاط عبارتست از اولا در شمال: قبور «چیتا»[۱] در ماوراء بایکال که آقای «مرهار» آنها را مربوط بقرن دوم واول قبل از میلاد می‌داند. قبور «درس‌تویسک»[۲] نزدیک «ترویزکوزاوسک»[۳] واقع در شمال «کیاختا»[۴] در مغولستان علیا در این‌جا است که لوحه های سیبری و مسکوکات چینی‌متعلق بدوران «هان» که متعلق بسال ۱۱۸ ق.م. است بدست آمده است[۵]؛ ثانیاً در مغولستان خارجی. ناحیهٔ «نوین اولا»[۶] در مجاورت اورگا (پایتخت فعلی مغولستان. مترجم) در این جا هیئت اعزامی «کوسلوف»[۷] قبریک شاهزادهٔ «هیونگ‌نو» راکشف نمود دراین قبر مقداری مفرغ از هنر مرغزاران و چندین قطعه منسوج پشمی اعلا دارای همان تصاویری که می‌دانیم از قبیل جنگ سگ و غزال حمله حیوانی سبع بگاومیش ها بدست آمد. تمام این موضوعات با بهترین شیوهٔ مخصوص سارمات و آلتائی تهیه شده است. یک قطعه منسوج یونانی که تصویر مردی صاحب سبیل در آن یافته و ترسیم شده بدست آمده که بلاشک کار هنرمندی «سیمریان» مقیم بوسفور میباشد. در خاتمه باید این را نیز گفت که تصویری لاک و روغنی که در سال دوم بعد از میلاد ساخته شده در آنجا کشف شد[۸]. شاید صحیح باشد که آن سنگهای منقوشی راکه درآن حدود بدست آمده بهمین گروه و همین دسته متصل و ملحق کنیم مخصوصاً آن نقاشیهائی که درمجاورت «دور بلجی»[۹] و در «ایلخه‌آلیک»[۱۰] درساحل «اورخون» پیدا شده و تاریخ و سنهٔ ساختن آنها را نمیتوان تعیین‌نمود. این نقاشیها تصویر انواع غزال و آهو وگوزن میباشد و نفوذ هنر و صنعت سارماتی و آلتائی در آنها

---

۱ - Tchita ۲ - Derestouisk ۳ - Troizkosavsk ۴ - Kiakhta

۵ - اشیاء دیگری که ارتباط بسیار نزدیک با سبک اوردوس دارد از طرف تالکوهرینسویچ Talko Hryncewicz نزدیکی تولتو Toultou در چیتای سفلی و در مجاورت «بیچورسکویه» Bitchourskoié روی شط چیلوك وسلنگا بدست آمده است.

۶ - Noïn-Oula ۷ - Kozlov

۸ - بمأخذ ذیل رجوع شود «گزارشهای مربوط به هیئت‌های اعزامی برای اکتشافات در شمال مغولستان» تألیف بروفکا Borovka چاپ لنینگراد سال ۱۹۲۵ گزارش‌آقای ترور Trever بنام «حفریاتی که درمغولستان شمالی بعمل‌آمد.» ۱۹۲۵ - ۱۹۲۴ درسال ۱۹۳۲ جزء رسالات «یادداشتهای آکادمی هنر و فرهنگ مادی» در لنینگراد طبع شده‌است مقالهٔ‌آقای یواهیم‌ورنر در «دوران باستانی اورازی شمالی سال ۱۹۳٤ صفحه ۲٦٤.

۹ - Durbeldji ۱۰ - Ilkhé Alyk

مشهود است [۱] ثانیاً در اوردوس و در بقیهٔ ایالت فعلی « سوئی یووان »[۲] « چخر » و ژهول ، نقاط بسیاری وجود دارد که در آنجاها مفرغهای اوردوس بدست آمده‌است مخصوصاً در « لوان پینگ »[۳] نزدیک ژهول « هاتین سوم »[۴] و « هالینگ اوسو »[۵] در مغرب دولون ـ نور ، درشمال کالگان ، و در «سیوان هوا »[۶] در جنوب « کلگان » سر راه پکن در نزدیکی « سوئی یووان » نقطه‌ای بنام «کوئی هواچنگ »[۷] و در « یولین »[۸] واقع در سرحد اوردوس و « چن سی »[۹] شمالی . باید بخاطر داشت که قسمتی از اشیاء مکشوفه را میتوان منسوب بسال و سنه‌ای نمود زیرا بین آنها چیزی است که آنرا «سکه‌ـ کارد» چینی مینامند و برروی آن‌علامت «تو»[۱۰] نقش‌شده است. این کاردها نوعی پول مسکوک بوده که در چین در دوران « سلطنت‌های مبارزان» درسالهای بین ۴۸۰ تا ۲۵۰ قبل ازمیلاد رایج بوده است[۱۱] .

اگر یک قسمت قابل ملاحظه از این مفرغهای اوردوس یعنی مفرغهای «هون»‌های مغولستان داخلی‌همزمان با دوران چینی «سلطنت‌های مبارزان» میباشد (قرن پنجم تا قرن سوم ق. م.) همین هنر و صنعت در مغولستان خارجی نیز تا پایان دورهٔ چینی هان‌ها (ابتدای قرن دوم قبل از میلاد تا آغاز قرن سوم بعد از میلاد) درحال شکفتن و توسعه بود. حفریاتی که در «نوین اولا» بعمل آمده مؤید این مطلب است. بعلاوه در اوردوس الواح و پلاک‌های مفرغی بسیاری بدست‌آمده که شکل حیواناتی که دارای چندین سروکله می‌باشند برروی آنها نقش شده است وجملگی مربوط بهمین دوران میباشد. از این نیز گذشته در مجموعه‌های نقاشی که درموزهٔ «چرنوسکی» پاریس کلکسیون « کوافار»[۱۲] و کلکسیون «لو»[۱۳] موجود است قزن قفلیهای مفرغی چینی یافت می‌شود که جملگی همان صحنه‌های

---

۱ - نقوش وتصاویر در سنگهای آلتائی تألیف آقای آندرسون که در رسالهٔ « سحروفسون در هنر حیوان نگاری هون» ها تحقیقات آقای تالگرن « تصاویر ونقوش در سنگهای آسیای داخلی و سیبریه » که در مجله «دوران باستانی اورازی شمالی» مجلد ۸ سال ۱۹۳۳ ص ۱۷۵ طبع شده است .

۲ - Souei-Yuan ۳ - Louan-P'ing

۴ - Hattin-soum ۵ - Hallong-Osso ۶ - Siuan-Houa ۷ - Kouei-houa-tch'eng

۸ - Yu-lin ۹ - Chen-Si ۱۰ - t'ou

۱۱ - « راهنمای نمایشگاه موزهٔ آثار عتیق شرق اقصی» چاپ استکهلم مورخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۳۳ ص ۴۰

۱۲ - Coiffard ۱۳ - Loo

«هون»ها را مجسم نموده است وظاهراً این سوادها از روی نسخهٔ اصلی هنرمندان «هان» تهیه شده‌است.[1] راجع بدوران بعدی که آنرا «چین شش سلسله» می‌نامند (از قرن چهارم تا قرن ششم میلادی) نفوذ هنر «اوردوس» همواره باقی ونمایان است. پاره‌ای از این قزن قفلیهای مفرغی با نقش و تصویر حیوانات ولی باشیوه‌ای سنگین‌تر و درشت‌تر ساخته شده و حیوانات خیالی هم که در هنرمرغزاران موجود بوده در آن دیده می‌شود. صورت این جانوران موهوم روی الواح و قزن قفلیها و گیره‌هائی که در مغرب وآنجائی که محل آن تهاجمات و حملات عظیم بوده یافت شده است. آقای آرن خاطرنشان نموده است که مفرغهای سیبریهٔ غربی تا قرن نهم بعد از میلاد خصوصیات و حالات سبک وشیوهٔ قدیم حیوان نگاری مرغزاران را حفظ نموده است[2] محتمل است که همین هنر با همین خصوصیات تا دوران «انگوت و انقوت» ها[3] و دورهٔ چنگیزخانی دوام یافته باشد. مفرغهای کوچک نستوری صلیب نستوری ـ کبوتران و روح‌القدس که بتعداد بسیاری از زیر خاکهای «اوردوس» بیرون آورده‌اند یا از مناطق سرحدی مجاور استخراج شده است مؤید این مطلب است[4].

پلاک‌ها و الواح و قطعاتی که مسلماً و قطعاً مربوط به‌هنر «اوردوس» می‌باشد محتمل است دردوران «سی‌هیا»[5] (قرن یازدهم ـ دوازدهم میلادی) ساخته شده باشد. آقای «الفرد سالمونی»[6] متوجه مطلب شده است و می‌پرسدآیا ممکن‌نیست که این نقوش «اوردوس» را بعدها یعنی در دوران «سی‌ـهیا» دوباره‌کنده باشند و یا اینکه از روی اصل هائی که کمیاب بوده رونویسی نموده باشند[7]

---

۱ - به‌تحقیقات سولانژلومتر بنام «قزن قفلیهای چینی» که درمجلهٔ «هنرهای آسیائی» سال ۱۹۳۸ شماره ۱ طبع شده رجوع شود. ۲ - در مجلهٔ «مطالعات در حفاری‌ها و باستان شناسی» که بولیعهد سوئدگوستاو آدولف تقدیم و در استکهلم بسال ۱۹۳۳ طبع شده‌ص ۳۰۱ تا ۳٦۷ ر.ك. ۳ - ongut ۴ - به‌تحقیقات آقای پلیو بعنوان «مجسمه‌ها و نظر قربانیهای مفرغی با صلیب وکبوتر که در «مجله هنرهای آسیائی» سال ۱۹۳۱ شماره ۷ طبع شد ر.ك ۵ - Si-Hia ۶ - Alfred Salmony ۷ - به تحقیقات آقای «سالمونی» بنام «هنرچین و سیبریه در مجموعهٔ Lio» سال ۱۹۳۳ ص ۹۳ - ۹٤ رجوع شود.

اولین هجوم « هیونگ نو» هاوهجرت « یوچه » ها

برای نخستین بار در تاریخ ، «هیونگ‌نو»ها بمثابهٔ قدرتی مخوف درپایان قرن سوم قبل از میلاد مسیح درست درهمان موقعی که چین تحت شاهنشاهی سلسلهٔ «تزین»[١] (٢٢١ - ٢٠٦) بوحدت رسیده بود ظاهر می گردد[٢] بانی سلسلهٔ « تزین » امپراطور«تزین ـ شه ـ هوآنگ تی »[٣] (٢٢١ - ٢١٠) و فرماندهٔ سپاهیان او « مونگ‌ـ تین»[٤] آن خطر مخوف و مهلکه را پیش بینی نمودند و برای جلوگیری از آن خطر ساختمان دیوار عظیم را بپایان رساندند تا سرزمین چین از خطر «هیونگ‌نو» دراماان بماند. (٢١٥) درسنهٔ ٢١٤ «مونگ ـ تین» توانست «هیونگ ـ نو»ها را از سرزمین فعلی «اوردوس» یعنی از داخلهٔ حلقهٔ بزرگ شطزرد بیرون‌براند. اما هیونگ‌نوها نیز تحت رهبری رئیس خودشان موسوم به «تئومان »[٥] (تقریباً درسنه ٢٠٩ یا ٢١٠ وفات یافت) شروع بکشورگشائی نمودند و بدواً به «یوچه»[٦] حمله‌ور گشتند. این قوم تا آن وقت در «کان‌سو»ی غربی سکونت داشته و ما بزودی از آنها باز صحبت خواهیم کرد. پسر و جانشین تئومان موسوم به «مائوتوئن»[٧] یا «می‌تی»[٨] نخست بجنگ با «تونگ‌هو»[٩] درشرق پرداخت. (این مردم نیز از بدوی‌هائی بودند که در سرحدات منچوری زندگی می کردند) سپس از جنگهای داخلی که باعث ضعف و فتور چین شده بود و از سقوط سلسلهٔ تزین (٢٠٦) و ظهور سلسلهٔ هان (٢٠٢) استفاده نمود و درسال ٢٠١ بایالت چینی «شان‌سی»[١٠] «هجوم آورد وحاکم‌نشین آنراکه«تای‌یوان»[١١] نام‌داشت محاصره کرد .مؤسس سلسلهٔ هان‌امپراطور«کائوتی»[١٢] برسهاجمین تاخت آورد وهیونگ‌نوها را عقب راند ولی در فلات «پای‌تنگ»[١٣] نزدیک «پینگ‌چه‌انگ»[١٤] واقع درناحیهٔ فعلی «تاتونگ»[١٥] مجبور به توقف شد واز این دام و مهلکه با مذاکره و گفت وشنود توانست جان بسلامت از دست بدویان

١ - Ts'in ٢ - بمطالعات آقای گروت de Groot بنام «هون»ها در دوران قبل از میلاد مسیح (١٩٢١) ر.ک.
٣ - Ts'in Che-Houang-ti ٤ - Mong-Tien ٥ - Teou-man ٦ - Yue-tche
٧ - Mao-touen ٨ - Mei-tei ٩ - Tong-hou ١٠ - Chan-si ١١ - T'ai-Yuan
١٢ - Kao-ti ١٣ - Pai-teng ١٤ - P'ing-tch-eng ١٥ - Ta-t'ong

بدر برد. یک شاهزاده خانم چینی با یکی از خانمهای اشرافی خود را بحبالهٔ نکاح «چان‌یو»[1] پادشاه هیونگ‌نوهادر آوردتا رهائی‌یافت. شعراء و چکامه سرایان چینی اشعاری سرودند و بزبان ادبی گفتند که «کبک» تیره‌بختی تسلیم «پرندهٔ وحشی مغولستان» شد. وقرنها این ابیات خوانده میشد. ازطرف دیگر در سال ۱۷۶ یا ۱۷۷ همین «مائوتوئن» اولین شکست را نصیب یوچه‌های «کان‌سوی»[2] غربی نمود و با سربلندی می‌گفت که آنها را مقهور نموده است. پسر وجانشین وی موسوم به «لائوشانگ»[3] (دوران سلطنتش از ۱۶۱ تا ۱۷٤ بوده) کار یوچه‌ها را بطورکلی پایان داد و ازکاسهٔسر پادشاه آنها جام ساخت. یوچه‌ها باآنچه از آنها باقی مانده بود از «کان‌سو» گریختند و بطرف غرب مهاجرت نمودند. این اولین زیر وزبر شدن مهم ملل و قبائل است که‌بقول مورخین در آسیای علیا روی داده است[4].

نام «یوچه» بااین شکل و حالت از نویسندگان چینی و با رسم‌الخط آنها بما رسیده است[5] ولی مدتها است که بسیاری از خاورشناسان پیشنهاد می‌کنند که اینها را باید با «تخار»ها یکی‌دانست. مورخین یونانی‌تخارها را بخوبی‌می‌شناخته‌اند زیرا درقرن دوم قبل از میلاد آنها از ترکستان مهاجرت کردند و به باختران[6] رفتند ازاین گذشته همان مورخین یونانی این یوچه‌ها را با تخارها وسیت (سکا) ها یکی می‌دانند و این اسامی را نمایندهٔ یک ملت منتهی در دو دوران مختلف وجود قلمداد می‌کنند. این ملت بدین ترتیب بقبایل سیت یعنی بملل هند و اروپائی ارتباط دارد. این نکته نیز مؤید این نام و نسب آنها میشود که درمنطقهٔ چینی‌فعلی «کان ـ سو»ی غربی که بشهادت مورخین چینی در قرن دوم ق. م. موطن «یوچه‌ها» بوده است. جغرافی‌دان مشهور بطلیموس درقرن دوم بعدازمیلادمسیح

---

۱ - Chan-yu ۲ - Kan-Sou ۳ - Lao-Chang ۴ - بکتاب آقای شاوان رجوع شود موسوم‌به «خاطرات سه ماتزین» مجلد اول فصل ۷۰. ۵ - آقای «گوستاوهالون» G. Haloun معتقد است که در لغت چینی فعلی «یوچه» یک تلفظ قدیمی «زگوجا» Zgudja نهفته است وآن همان اسم «سیت» میباشد که باشوری Ashkuzai می‌گفته‌اند. تحقیقات آقای هالون تحت عنوان «موضوع و بحث اوتزی» در «مجلهٔ انجمن خاوری آلمانی» منطبعه بسال۱۹۳۷ ص ۳۱۶ در همان تحقیقات مقاله‌ایست راجع به‌تعیین مبدأ و منشأ یوچه‌ها در کان‌سوی شمالی و غربی ص ۲۵۸. ۶ - Bactriane

حضور و وجود ملتی را بنام «تگوروا»[1] ها و کوهی را بنام «تگورون»[2] وشهری را بنام «توگارا»[3] خاطرنشان می‌کند[4]. از طرفی دیگر «استرابون»[5] بین مللی که باختران را از یونانیان گرفتند نام ملتی را بنام «تخارا» ذکر می‌کند و این نکته وقتی از طرف استرابون ذکر میشود که درهمان موقع مورخین چینی هجرت یوچه‌ها و رسیدن آنها را بسرحدات «تاهیا»[6] یعنی همین باختران اعلام میدارند[7]. این اطلاعات که از منابع مختلف یک نوع موازاتی تشکیل داده است بنظر، دلیل موجهی است برای تأئید نظر آنهائی که یوچه‌هائی را که سالنامه‌نویسان چینی نوشته‌اند همان تخاری‌هائی بدانند که مورخین یونانی معرفی کرده‌اند وهمان تخاراهائی که در متون سانسکریت نامشان قید شده و همان هند و سیت‌های آیندهٔ دوران رم[8]. از این گذشته در واحدهای شمال تاریم[9] که بلاشک اگر جزئی از سرزمین قدیمی یوچه‌ها نبوده (زیرا اینها بعنوان زادگان و بومیان کان ـ سو بما معرفی شده‌اند) لااقل زادگاه قبائلی بوده که با یوچه‌ها همزاد بوده‌اند و در تورفان و قراشهر و کوچا سکونت داشته‌اند. درآن حدود تا ابتدای قرون وسطی (قرن ۵ تا ۸) بزبانهای هند و اروپائی تکلم می‌کردند و تا چندی قبل علماء زبان‌شناسی آنرا زبانهای تخاری مینامیدند و امروز آنرا زبان کوچی، قراشهری و غیره مینامند. چنین بنظر میرسد که قبائل و مللی هند و اروپائی در طلیعهٔ تاریخ بطرف خاوران روانه شده وبطرف شرق‌اقصی پیشروی‌های بسیاری کرده‌اند. آنچه این فرضیه را

---

۱ - Thagouroi ۲ - Thagouron ۳ - Thogara ۴ - بطلمیوس
مجلد ۶ . قسمت ۱۶ متون سغدی قرن نهم این کشورها را بش‌بالیق (بیش‌بالغ) تورفان، قراشهر و غیره نام می‌نهد.
«چهارتکری» . Toughri آقای هنینگ در مقاله‌ای بنام «آرژی و تخاریان» نوشته که در مجلهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی »
۱۹۳۸ طبع شده رجوع شود. ۵ - Strabon ۶ - Ta-hia ۷ - استرابون مورخ شهیر یونانی
در مجلد یازدهم فصل ۸ - ۲ و تزین‌حان شو Han Chou Ts'ien بترجمهٔ «هانداتورو» Haneda Toru منطبعه درمجلهٔ
خانهٔ فرانسه و ژاپون شمارهٔ ٤ چاپ توکیو بسال ۱۹۳۳ ص ۷ و ۸ رجوع شود. ۸ - شرح جامع و مبسوطی راجع
بموضوع تخاری باقید نظرهای گوناگون و قید تمامی‌مراجع ازطرف «زیگموندفاسیت» Sigmund Feist درسال ۱۹۲۰ بنام
Der Gegenwärtige Stand des Tocharerproblems in Festschrift für Friedrich Hirth طبع شده‌است.
با تغییراتی که ازآن‌تاریخ پدیدارشده مؤلف این کتاب شادروان رنه‌گروسه مقاله‌ای بنام «خاورشناسی و مطالعات
تاریخی» در «مجلهٔ تاریخی‌نشریهٔ انتقادی» مجلهٔ خاورشناسی و مطالعات تاریخی در ژانویه ـ مارس ۱۹۳۷ انتشار داد
و راجع به‌تخاری آنچه باید تشریح گردد بعمل آمده است. ۹ - Tarim

بیشتر قابل قبول مینماید این است که درسیبریهٔ غربی شاید تا ناحیه مینوسینسک قبایل و مللی قبل از میلاد می‌زیسته‌اند که جملگی منشعب از نژاد سیت‌ها و سارمات‌ها بوده‌اند و در دو دامنهٔ تین‌شان ازطرف فرغانه و کاشغر در دوران هخامنشی چاکا اقامت داشتند و زبان آنها زبان ایرانی شرقی بود. ساکنین قسمت مهمی از ترکستان شرقی فعلی از هند و اروپائی‌ها بوده‌اند که از لحاظ نژاد یا در زمرهٔ ایرانیان شرقی، محسوب میشوند که در حدود کاشغر می‌زیستند یا از تخارها میباشند که از «کوچا»[1] تا ناحیهٔ «کان ـ سو»[2] اقامتگاه آنها بوده است. بهرحال یوچه ها شاخه‌ای از این درخت و فرعی از این اصل بوده‌اند.

اولین اطلاعاتی که از منبع مورخین و جغرافیا نویسان چینی بما رسیده مبنی براولین شکست‌هائی است که نصیب ملل هند و اروپائی شده و در آن‌پایگاه‌های دور و مقامهای بسیار بعید آنها را دوچار زحمت نموده است. چنانچه در سطور قبل گفتیم «هیونگ‌نوها» در زمان پادشاهی «مائوتوئن»[3] یا «مئی‌تئی»[4] (۱۷٤ - ۲۰۹) شکست مهمی به یوچه‌ها دادند جانشین‌آن «شان‌یو ـ پادشاه» موسوم به «لائوشانگ» (۱٦۱ - ۱۷٤) پادشاه یوچه‌ها راکشت وازکاسهٔ[5] سر اوساغرساخته و قبیله و طرفداران او را وادار نمود که بطرف غرب فرارکنند و از شمال صحرای گوبی بگذرند[6]. عدهٔقلیلی ازاین یوچه‌ها که چینیان‌آنها رابنام «یوچه‌های کوچک»[7] می‌نامند در جنوب «نان‌شان» بین «کیانگ»[8]ها یا اهالی تبت اقامت گزیدند و دو قرن و نیم بعد مورخ چینی «تسین‌هان‌شو»[9] می نویسد که اینها زبان محلی را فراگرفته بودند[10]. آن قبایل وسایر جمعیتی که ازشمال صحرای گوبی فرارکردند از طرف چینیان بنام «یوچه‌های بزرگ»[11] نامیده شدند وآنها کوشش نمودند که در

---

۱ - Koutcha ۲ - Kan-sou ۳ - Mao-touen ۴ - Mei-tei ۵ - همان‌عادتی‌است که هرودوت (مجلد چهارم فصل ٦٥) راجع به‌سیت‌ها وصف نموده است. ۶ - رجوع شود به شاوان «خاطرات «سه‌ماتزین» Se-ma Ts'ien مجلد اول ص ٦۰. ۷ - Siao Yue-tche ۸ - K'iang

۹ - T'sien-Han Chou ۱۰ - تحقیقات پلیو Pelliot در «روزنامهٔ آسیائی» سال ۹۳٤ ۱، مجلد اول ص۳۷.

۱۱ - Ta Yue-tche

درهٔ «ایلی»[۱] در حوضه «الیپک گول» (ایسی کول) سکونت گزینند ولی بلافاصله قبایل «ووسون»[۲] براینها تاختند و از آن منطقه بیرونشان کردند[۳].

مورخین چینی این «ووسوئن»ها را مردمی کبود چشم و سرخ ریش معرفی می کنند. «ژارل‌شاریانتیه»[۴] نام آنها یعنی «ووسوئن»ها را بالغات «آسیانوی»[۵] نزدیک می کند یا «آسیوی» وچون دو لغت اخیرالذکر نام دیگری از ملت وقبیلهٔ «سارمات» از نژاد «آلن»[۶] ها است بدین جهت «ووسوئن»ها را پدر و مادر یا اجداد

۱ - Ili ۲ - Wu-Souen یا wou-soun ۳ - چنین بنظر می‌آید که قبایل «ووسون» نیز به منطقهٔ Illi ایلی مهاجرت نموده‌اند و آنها نیز مانند یوچه زیر فشار هیونگ‌نوها از سرحدات شمال غربی چین مثلا منطقهٔ سوبونور و سوکوک‌نور Sobo-nor, Sogok-nor واقع در شمال «سوچئو» sou-tcheou گریخته و به ایلی آمده‌اند. آلبرهرمان A. Hermann درنقشه شمارهٔ ۱۷ خود درکتاب «اطلس چین» همین نظر را دارد و قبول می کند آقای شیراتوری Shiratori مهاجرت آنها را به نقطه‌ای کمی جنوبی‌تر در منطقهٔ کان‌چئو Kan-tcheou نزدیک توئن‌هوانگ Touen-Houang پیشنهاد می‌نماید واین نیز ممکن است نظری صحیح باشد رجوع شود به‌تحقیقات آقای Kurakichi - Shiratori بعنوان (سرزمین هیزونگ‌نو شاهزادهٔ Hisiu-t'uWang ومجسمهٔ فلزی او برای Heaven Worship) منتشر در مجلهٔ «یادداشتهائی دربارهٔ بازجوئیهای ادارهٔ باستان شناسی «تویوبونکو» شماره ۵ سال ۱۹۳۰ ص ۱-۲۶ این سئوال بعمل می‌آید که آیا ممکن نیست که مهاجرت یوچه‌ها باعث شده باشد که سارمات‌ها عقب‌نشینی کنند و دراین عقب‌نشین روسیهٔ جنوبی را از سیت‌ها گرفته باشند - بمقالهٔ آقای روستوفزف منتشر در مجله Kondakov منتشر در پراگ سال ۱۹۲۶ شماره ۱۳۹ و به تحقیقات آقای فتیش در مجلهٔ «آثار باستانی‌مجارستان» مجلد ۲۱ سال ۱۹۳۷ ص ۱۴۲ رجوع شود.

۴ - Jarl Charpentier ۵ - Asianoi

۶ - آلن‌ها یا آلان‌ها قومی بوده‌اند وحشی وجنگاور که در مغرب قفقاز ودر سواحل شمالی دریای سیاه «ایالت سارماتی» قدیم مسکن داشته‌اند فردوسی‌در شاهنامه نام آنها را «آلان» آورده و هنگامی که خسرو انوشیروان باآنها بجنگ پرداخت این ابیات را از زبان‌فرستادگان انوشیروان نقل می کند: خطاب به آلانیان:

که گفتید ما را زکسری چه‌باک	چوایران برما چویک‌مشت‌خاک
کنون ما بنزد شما آمدیم	سراپرده وگاه و خیمه زدیم
بیابان فراخ است وکوهش بلند	سپاه از در تیر وگرز وکمند
در و غارجای کمین شما است	بروبوم وکوه و زمین‌شماست
همه جنگجویان بیگانه‌ایم	سپاه سپهبد نه زین خانه‌ایم
فرستاده آمد بگفت این سخن	که سالار ایران چه افکند بن
سپاه «آلانی» شدند انجمن	بزرگان فرزانه و رایزن
سپاهی کهشان تاختن پیشه‌بود	وز آزاد مردی کم‌اندیشه بود.

(الحاق مترجم)

و بستگان «آلن»ها می‌داند[۱]. اگر این فرضیه صحیح باشد باین نتیجه می‌رسیم که «ووسوئن»ها زیر فشاری شبیه بفشار «یوچه»ها و «هیونگ‌نو»ها بطرف روسیهٔ جنوبی بطور متفرق رفته‌اند و کمی قبل از این دورانی که مورد بحث ماست «سارمات»ها آمده و بتدریج جای «سیت»ها را گرفته‌اند. بهر صورت از این فرضیهٔ جدید باین نتیجه می‌رسیم که «یوچه»ها چون زیر فشار «هیونگ‌نو»ها از نواحی «کان‌سو» اخراج شدند در این فرار وهجرت بطرف غرب به‌منطقهٔ «ایلی» رفتند و موجب زحمت «ووسوئن»ها شدند اینها در ابتداء از تازه واردین شکست خوردند ولی این شکست را دوامی نبود و باکمک «هیونگ‌نو»ها بتمرد وعصیان پرداختند. «یوچه»ها راه خود را بطرف مغرب ادامه دادند وبکنار سیحون علیا[۲] رسیدند (ایالت فرغانه که جغرافیون چینی آنرا «تا یوئان»[۳] مینامند) مورخ چینی «تسین هان شو»[۴] رسیدن آنها را بآن مقام و موضع تأئید می‌کند. این جاست که بدورترین نقطهٔ سرحدی یونان و سلطنت‌نشین یونانی باختران برمی‌خورند. این مصادف بود با آخرین سنوات سلطنت پادشاه یونانی باختران «اوکراتیدس»[۵] که مقارن می‌باشد تقریباً با سنهٔ ۱۶۰ قبل از میلاد مسیح.

تأثیرها و انعکاس‌های نخستین فتوحات (هون) ها

سقوط تسلط و زوال سیادت یونان در افغانستان

منطقهٔ تاشکند، فرغانه و کاشغر مسکن ملتی بود که چینیان آنها را بنام «سو»[۶] (تلفظ قدیم آن Sseuk بوده است) یاد کرده‌اند. پارس ها[۷] وهندیهاآن ملت را بنام «شاکا» یا «چاکا» و یونانیان آنها را بنام سکه[۸] می‌شناخته‌اند.

---

۱ - به تحقیقات آقای ژارل شارپانتیه که در مجلهٔ آسیای شرقی در سال ۱۹۱۷ ص ۳۵۷ تا ۳۶۱ چاپ شده ر. ک. نزدیکی و تجانس لغت «آلن» و «آزود» در زبان مغولی در آنجا شرح شده است.

۲ - چون مکررنام سیحون و جیحون در این کتاب برده می‌شود برای جلوگیری از هراشتباهی متذکر می‌شود که: سیحون یا سیر دریا که یونانیان قدیم آنراIaxarte می‌نامیده‌اند در دریاچهٔ آرال می‌ریزد. جیحون یا آمویه یا آمودریا یاOxus بقول یونانیان سابقاًدر بحر خزر می‌ریخته ولی بعدها تغییر مسیر داده و آن نیز در دریاچهٔ آرال می‌ریزد. اولی بالای دومی جای دارد. (الحاق مترجم)

۳ - Ta-Yuan

۴ - T'sien-Han-Chou

۵ - Eukratidès

۶ - Sseu

۷ - منظور صرفاً قبیله یا ملت «پارس» ها است که یکی از شاخه‌های خانوادهٔ ایرانی است. همین «پارس»ها هستند که تحت رهبری «کوروش» در جنوب ایران امروزی و ناحیهٔ انزان قدیم خاندان هخامنشی را بوجود آوردند. مترجم

۸ - Sakai

این ملت همان « سیت‌های آسیا » میباشند. که در آنجا سکونت ورزیدند. چنانکه دیده شد این ملت شاخه‌ایست از خانوادهٔ عظیم سیت و سارمات یعنی خانوادهٔ ایرانی صحرانوردی که در شمال غربی مرغزاران می‌زیستند. پس از تفحص‌ها وتجسس‌هائی که «لودرس»[۱] بعمل آورد می‌توان گفت که زبان آنها زبان «چاکا» طبق اسناد خطی متعددی که بدست آمده و از آغاز قرون وسطی‌است زبانی است یا لهجه‌ایست از زبان «ایرانی شرقی». این اسناد خطی را هیئت‌اعزامی «اورل اشتاین»[۲] در ختن یافته است[۳]. بازگشت یوچه‌ها بین ملل چاکا یک تزلزل و رعبی عمومی ایجاد نمود و باعث شد که تمام این صحرا نوردان و بیابان‌گردان هجومی بسلطنت‌نشین باختران که پادشاهان یونانی و جانشینان اسکندر تأسیس نموده بودند بعمل آورند. بنابر فرضیه‌ای که مورد قبول عموم‌می‌باشد حتی آقای «و. تارن»[٤] هم آنرا قبول نموده چاکاها زیر فشار یوچه‌ها سغدیان را و بعد باختران را متصرف شدند وجای یونانیان را گرفتند. بین سالهای ۱٤۰ و ۱۳۰ قبل از میلاد باختران از دست پادشاه یونانی موسوم به «هلیکولس»[۵] بدرآمد و قبایل صحرانوردی این امر را انجام دادند که بنابر گفتهٔ «استرابون» نام معروف‌ترین آن قبایل از این قرار است: «آزیوی»[٦]، «پازیانوی»[۷]، «تخاروی»[۸] «ساکارولی»[۹] و تمامی این قبایل از شمال رودخانه «یاگزارتس» بآنجا آمدند. کاری بس دشوار است که بتوان بطور بسیار دقیق هویت این قبایل‌را تعیین نمود. «ژارل‌شارپانتیه» چنانکه قبلا گفتم در لغت « آزی اوآ »[۱۰] و آقای « تروگ پومپه »[۱۱] در لغت «آزیانوآ»[۱۲] همان ملت «یوسوئن» ها را می‌دانند که درایلی می‌زیسته‌اند و مورخین چینی آنها را بدین نام می‌شناخته‌اند[۱۳]. قبیلهٔ ساکارولی یا ساروکائه (چاکا

---

۱ - Luders ۲ - Aurel Stein (۳) ختن Iltchi ایلچی نام شهری است در ترکستان شرقی واقع در ۳۰۰ کیلومتری جنوب شرقی یارقند سمت چپ رودخانهٔ ختن دریا که در رودخانهٔ تاریم می ریزد سابقاً پایتخت امپراطوری ختن بوده و مرکز مهمی از مراکز مذهب بودائی بشمار میرفته است. ۴ - W, Tarn

۵ - Helicolès ۶ - Asioi ۷ - Pasianoi ۸ - Tokharoi ۹ - Sakaraulai

۱۰ - Asioi ۱۱ - Trogue Pompée ۱۲ - Asianoi (۱۳) چنانکه قبلا دیدیم لغت آزی‌یوآ ازیویAsioi در تلفظ و زبان ترکی ومغولی به‌لغت ، آلن نزدیک میشود (آز ریشهٔ کلمه است. جمع آن بمغولی آزدی‌است) آقای شارپانتیه نتیجه‌می گیرد که «اوسون»ها اجدادملت‌سارمات (یعنی‌ایرانیان شمالی) وآلن‌هامی‌باشند. بمقالهٔ ایشان بنام « وضع نژادی تخارها»منتشر درمجلهٔ آسیای شرقی جلد۱۷ سال ۱۹۱۷ رجوع شود.

راوا کا) ظاهراً یک قبیلهٔ کهنی از چاکاها است. اما تخارو بنابرآخرین فرضیه هائی که آقای «بایله»[۱] هم آنرا تأئید نموده هستهٔ مرکزی ملت یوچه میباشد.

درسنهٔ ۱۲۸ ق. م. وقتی که سفیر چین بنام «چانک کین»[۲] بدیدن یوچه ها آمد بنا بر روایت مورخ چینی «سوماتسین»[۳] تمام سغدیان (ممالک شمال شط وای) یعنی شمال « جیحون »[٤] را تصرف کرده بودند. پایتخت این ها بنا بر گفتهٔ « تسین هان شو »[۵] شهری از شهرهای «کین شه» بود و «هاندا تورو»[٦] باتکاء آهنگ کلمات تصور می کند نام آن شهر « کاندا » بوده که مخفف «ماراکاندا»[۷] یا سمرقند میباشد[۸]. هر دو مورخ چینی علاوه می کنند که یوچه ها «تاهیا»[۹] یعنی باختران را تحت سلطه و استیلای خود قرار داده بودند ولی بنظر چنین می آید که تاآن تاریخ[۱۰] آنرا اشغال نکرده بودند. «تارن»[۱۱] سؤال می کند (ولی دراین پرسش اشتباه مینماید) آیا صاحبان باختران که از طرف یوچه ها مغلوب شدند یونانیانی نبوده اند؟ می خواهد برساند که هنوز چاکاها یونانیان را تا آن تاریخ از آن سرزمین بیرون نکرده بودند. بسیاری از خاورشناسان معتقدند که مدت بسیار قلیلی بعد یعنی در حدود سال ۱۲٦ مثلا یوچه ها بهمین تسلط باختران اکتفا ننموده از روی شط « آمویه ـ جیحون » گذشتند و تمامی آن سرزمین را عملا اشغال وتصرف نمودند. در تأئید این نظر جمله‌ای از مورخ چینی «هئو هان شو»[۱۲] را شاهد می‌آورند که وی بطور روشن و صریح می‌نویسد که یوچه ها به «تاهیا» مهاجرت نمودند و مملکت را بین پنج رئیس «هی هئو»[۱۳] یا «یبغو»[۱٤] تقسیم نمودند. تاریخ دیگری که بوقایع وحوادث آن دوران نزدیک‌تر است « تسین هان شو » بدین صراحت وروشنی نیست. این روایت حاکی است که «اهالی تاهیا (یعنی اهالی باختران) دارای رؤساء بزرگی نبودند و فقط چندین رئیس شهر و قریه داشتند. این ملتی ضعیف بود و از جنگ

---

۱ - H. W. Bailey ۲ - Tchang K'ien ۳ - Sseu-ma Ts'ien ۴ - Oxus
۵ - T'sien Han Chou ۶ - Haneda Toru ۷ - Maracanda ۸ - Haneda
در بارهٔ یوچه های بزرگ و کوئی شوانگ بمجلهٔ خانهٔ فرانسه و ژاپون سال ۱۹۳۳ ص ۱۳ رجوع شود
۹ - Ta-hia ۱۰ - بترجمه شاوان بنام «کشورهای باختری» بنابر روایت T'oung pao Heou-Han Chou چاپ سال ۱۹۰٦ ص ۲۳۰
۱۱ - Tarn ۱۲ - Heou-Han Chou ۱۳ - hi-heou
۱۴ - Yabghou

می‌ترسید [بنابراین کار با ماجراجویان بی‌باک و سرسخت یونانی نبود و بابدوی‌هائی بی‌قدر و منزلت سروکار داشتند] و با ورود و رسیدن یوچه‌ها آنها جملگی تسلیم شدند و اطاعت نمودند.» این متن تاریک ومبهم است و از آن نمی‌توان نتیجه‌ای گرفت. ولی متن دیگری هست که بسیار قطعی و یکطرفه میباشد. این متن روایت «هئو هان شو» است که صراحتاً می‌نویسد که در سال ۸٤ فرمانده چینی موسوم به «پانچائو»[1] از پادشاه یوچه‌ها درخواست نمود که پادشاه سغدیان «کانگ کیو»[2] را ملامت و توبیخ کند. بنابراین سغدیان و مملکت یوچه‌ها در این تاریخ ازیکدیگر متمایز و بخوبی جدا بوده است. بااین ترتیب مجبور میشویم که یوچه‌ها را در سرزمینی جنوبی‌تر در طرف باختران جای دهیم. یوچه‌ها پس از توقفی در شمال آمویه ازاین شط گذشتند و جای «ساکا» یا «چاکا» را در باختران اشغال کردند. آقای تارن (که ما دراین مورد از ایشان پیروی نمی‌کنیم) تصور می‌کند که آنها مستقیماً و بلاواسطه باختران را از تحت حکومت یونانیان درآوردند[3]. بهر حال این واقعه مقدمهٔ جوش وخروش عمومی و جنبش و نقل و انتقالهای صحرانوردان در سراسر ایران شرقی گردید. ساکاها راکه یوچه‌ها بجنوب رانده بودند رفتند و « زرنگیان ـ زرنجیان »[4] « سیستان » و آراخوزی (رخج)[5] راکه « قندهار »[6] میباشد تصرف نمودند . این تصرف صورت قطعی پذیرفت و این ایالات از آن تاریخ در فهرست نامهای ایرانی مملکت سکا ها یا « سگستانا »[7] خوانده شد که بفارسی جدید « سیستان »[8] مینامند.

از آنجاتمام صحرانوردان بامپراطوری «پارت» حمله‌ور شدند و چیزی نمانده بود که آن امپراطوری را مضمحل و ویران سازند. پادشاه پارت «فرهادثانی» در ماد

۱ - Pan-Tch'ao ۲ - K'ang-Kiu ۳ ـ آقای تارن درتحقیقاتی که بنام «یونانیان درباختران وهند» چاپ سال ۱۹۳۸ ص ۲۸۳ فقط متذکر میشود که تصرف باختران از طرف سکاها که در کتاب استرابون نوشته شده مربوط بوقایع قرن هفتم است نه‌قرن دوم. آقای Przyluski درمقاله‌ای تحقیقی‌بنام «جنبه‌ها وتصویرهای تازه ازتاریخ سیت‌ها» که در مجله دانشگاه بروکسل درماه فوریه ـ آوریل ۱۹۳۷ چاپ شده ص ۳ مراجعه شود.
۴ - Drangiane ۵ - Arachosie ۶ - Qandahar ۷ - Çakasthâna ۸ - Seistan

دوچار مجاهدات و تشبثات پادشاه سوریه انتیوکوس هفتم از خاندان سلوکیه بود که برای باز یافتن کشور از دست رفته‌اش با پادشاه پارت بمبارزه پرداخته بود. (۱۲۹). فرهاد دوم بی احتیاطی نمود و قسمتی از این بدویان را بکمک خود طلبید. بربرها بسوی فرهاد شتافتند ولی طولی نکشید که علیه خود او شمشیر کشیدند (درسال ۱۲۷ یا ۱۲۸) و او را کشتند یک پادشاه دیگر و تازهٔ پارت بنام «اردوان دوم» بنابر روایت «تروگ پومپه» در حمله‌ای که به تخارها نمود زخمی مهلک برداشت (۱۲٤ یا ۱۲۳) این نیز ثابت می‌کند که یوچه‌های تاریخ چین (اگر همان‌هائی باشند که تصورمی‌کنیم تخارهای مورخین یونانی هستند) از همین ایام و در این دوران در باختران سکونت داشته‌اند و از همان ایام آن سرزمین تخارستان نامیده شده است. پادشاه پارت «مهرداد دوم» (۸۸ - ۱۲۳) توفیق یافت که از تهاجمات و حملات صحرانوردان جلوگیری کند وحتی توانست سیادت وتسلط خود را بر سکاهای سیستان تحمیل نماید. معهذا در سال ۷۷ «ساکارول‌ها»[1] آنقدر در ایران قدرت داشتند که توانستند یکنفر سلوکی راکه خودشان انتخاب کرده بودند بر تخت سلطنت پارت بنشانند. این شاهی که تحت‌الحمایهٔ ساکاها بود «سیناتروکس»[2] یا «ساناترواکس»[3] نام داشت و خواست علیه حمایت کنندگان خود قیام کند وجان خودرا برسراین کار گذاشت وبقتل رسید (۷۰ ق.م.)

تعقیب سرنوشت بعدی ساکاها و یوچه‌ها دراین مناطق ونواحی تعلق بتاریخ ایران و هندوستان دارد. فقط دراین‌جا بتذکار این مطلب اکتفا می‌کنیم که «ساکاها» از سیستان تا قندهار گسترده شدند و از کابل تا پنجاب را فراگرفتند و بعداً وقتی که این ممالک را «یوچه»ها تصرف نمودند در «مالوا» و در «گجرات» فرمانروایان وحکام سکائی تا قرن چهارم بعد از میلاد مقام خود را محفوظ‌داشتند. اما راجع به‌یوچه‌ها در باختران تاریخ چین آنها را در قرن اول میلاد بمثابه سلسلهٔ

۱ - Sakaraules
۲ - Sinatrukès
۳ - Sanatroikès

بزرگ «کوشانا»[۱] بمامعرفی می کند (بزبان چینی: «کوی شوانگ»[۲] مورخ چینی[۳] «تسین هان شو» آنها را یکی از قبایل پنجگانه معرفی می کند که درسال ۱۲۸ ق. م. باختران را بین خود تقسیم نمودند).

«هئو هان شو» حکایت می کند چگونه رئیس کوشاناها که او وی را K'leaugsieku-kie مینامد[٤] یعنی همان«کوجالا کادفی سس»[٥] منفوش درمسکوکات توانست بامطیع نمودن سایرایلات یوچه امپراطوری «کوشانا» را بنیان گذاری کند. یونانیان و رومیان این امپراطوری‌را بنام امپراطوری هندوسیت شناخته‌اند. قدرت امپراطوران «کوشانا» که نام‌آنها ذیلا نوشته‌می‌شود شامل کابل‌وقسمتی‌ازشمال هندوستان پنجاب و«ماتورا»[٦] گردید[۷]: «کوجولا» یا«کوجولوکادفیسس اول»[۸] (بین ۲۵ و ۵۰ یا ۷۸)

«ویماکادفیسس» یا «کادفیسس ثانی» (بین ۵۰ و۷۸ و ۱۱۰)
«کانیشکا»[۹] (بین ۷۸ و ۱۰۳ یا ۱۲۸ و ۱۵۰)
«هوویشکا»[۱۰] (درحدود ۱٦۰ - ۱۸۰) و
«واسودوا»[۱۱] (درحدود ۱۸۰ - ۲۲۰)

از نقش مهمی که کانیشکا برای توسعه و ترویج کیش بودا در آسیای مرکزی بعمل آورد آگاهی حاصل است و آنچه در این جا حائز اهمیت می‌باشد نشان دادن تأثیرات و انعکاسات اولین یورش و حملهٔ هون‌ها است در سرنوشت قارهٔ آسیا. زیرا هیونگ‌نوها ملت یوچه‌را از «کان‌سو»[۱۲] بیرون رانده بودند وانعکاس این واقعه تا آستانهٔ آسیای مقدم و هندوستان احساس گردید. یونان افغانستان را

۱ - Kouchâna ۲ - Kouei-Chouang ۳ - مورخ چینی « هئوهان شو » Heou-Han Chou

متذکر می‌شودکه از همین موقع است که یوچه‌ها بی‌نهایت مقتدر شدند تمام سلطنت نشین‌های دیگر آنها را بنام Kouei-Chouang (کوشانا) معین ومشخص می کنند ولی‌هان‌ها آنهارا یوچه‌می‌نامند و آنها را بنام قدیم یادمی کنند. ترجمهٔ شاوانT'oung Pao سال ۱۹۰۷ص ۱۹۲.

۴ - K'ieou-tsieou-kie تصحیحی است که آقای پلیو بعمل آورده بمقالهٔ ایشان بنام « تخارها وکوچ‌ها» در مجلهٔ آسیائی سال ۱۹۳٤ شماره یک ص ۳۰ رجوع شود.

۵ - Koujoula Kadphisès ۶ - Mathoura ۷ - سندگذاری کوشانا بسیار نامعلوم است.

۸ - Kadphises Ier. یا Koujoula Koujolo ۹ - Kanichka ۱۰ - Houvichka

۱۱ - Vasoudêva ۱۲ - Kan-Sou

از دست داده و آخرین آثار و بقایای فتوحات و تصرفات اسکندر کبیر از این نواحی محو شده بود. ایران پارت‌ها لحظه‌ای از فشار قبائلی که از «کان‌سو» رانده شده بودند متزلزل شد و این قبایل امپراطوری غیر منتظری در کابل و درشمال غربی هندوستان تأسیس کرده بودند. این وضع و این حالت در تمام طول تاریخی که ما از آن بحث می‌کنیم ادامه خواهد یافت. کمترین تزلزلی که در یکی از جهات و نقاط سرغزاران روی بدهد بدون وقفه و معطلی عواقب پیش‌بینی نشده‌ای در چهار گوشهٔ این منطقه پهناور ایجاد می‌کند و نقل و انتقال ملت‌ها و هجرت قبایل تکرار و تجدید می‌گردد.

مبارزات هیونگ‌نوها با هان های کشورهای مقدم

جدائی و افتراق هیونگ‌نوهای غربی

حذف کردن و دور نمودن یوچه‌ها براهمیت هیونگ‌نوها افزود. این ملت ازین پس بردو طرف صحرای گوبی شرقی تسلط داشت و امپراطورشان در مغولستان علیا یکی از اقامتگاه‌های خود را نزدیک شهری که بعدها قراقوروم شد در ناحیهٔ اورخون قرارداد همانطورکه یکی‌از اقامتگاههای دیگر خودرا درمغولستان داخلی پای دیوار عظیم چین بنیان نهاده بود[۱]. افواج‌سوار آنها دستبردهای تهورآمیزی در سرزمین‌چین مرتکب میشدند و بارشادت وبی‌باکی بغارت اموال چینیان می‌پرداختند. در سال ۱۶۷ از «شن سی»[۲] داخل چین شدند و تا «هوی‌چونگ»[۳] واقع درمغرب پایتخت چین «چانگ‌نگان»[۴] پیش رفتند و کاخ امپراطور را سوزاندند. در سال ۱۵۸ بشمال «وای»[۵] آمدند و پایتخت چین را مستقیماً مورد تهدید قرار دادند. درسال ۱۴۲ از طرف «ین‌من»[۶] نزدیک «تاتنگ»[۷] واقع در شمال شان‌سی آمدند و به دیوار عظیم حمله کردند. سرحدات چین از هر طرف مورد حمله قرار گرفته بود تا اینکه

---

۱ - بمقالهٔ آقای آلبرت هرمان بنام «صحرای گوبی در ایام باستان و تصرف هون‌ها» منتشر در «سالنامه جغرافیائی» ۱۹۳۵ ص ۱۳۰ رجوع شود.
۲ - Chen-si ۳ - Houei-tchong ۴ - Tch'ang-ngan
۵ - Wei ۶ - Yen-men ۷ - Ta-t'ong

امپراطوری بزرگ بنام «ووتی»[1] برتخت امپراطوری هان‌ها نشست (۸۷ - ۱٤۰)[2].

امپراطوری آسیای علیا در آنموقع به هیونگ‌نوها تعلق داشت. اقامتگاه اصلی امپراطور آنها ـ تا حدی که بتوان برای این صحرانوردان وبیابان گردان معتقد باقامتگاهی شد ـ یا لااقل یکی از اقامتگاه‌های تابستانی آنها چنانکه قبلا دیدیم در سرچشمه های اورخون واقع بود. یکی دیگر از مراکز آنها که چینیان آنرا «لونگ»[3] مینامند. تصور میرود در منطقه‌ای کمی جنوبی‌تر در صحرای گوبی بوده آنهم طرف قسمت سفلای رودخانهٔ «اونگکین»[4] امپراطور چین « ووتی » بفکر افتاد که آنها را وادار کند که بهمین پناهگاه‌های دور افتاده خودشان پناه برند. ولی قبل ازشروع بجنگ کوشش نمود که با یوچه ها که در سغدیان مستقر شده‌اند متحد شود و از پشت برآنها بتازد. برای اجرای این مقصود «چانک کین»[5] را بسفارت نزد یوچه ها فرستاد وی در سال ۱۳۸ از چین خارج شد ولی بلافاصله هیونگ‌نوها او را اسیر کردند و نزد امپراطور خودشان « کیون‌چین »[6] فرستادند[7].

---

۱ - Wou-ti ۲- راجع بجنگ‌های «ووتی» بترجمه‌ای که شاوان‌ازتاریخ وخاطرات Sse-ma Ts'ien نموده‌رجوع‌شود.
۳- Long ۴ - Ongkin ۵ - Tchang Kien ٦ - « کیون چین» Kiun-Tchen در ۱٦۱ ق.م. بجای پدرخود امپراطور معروف‌چین « لائوچانک » برتخت امپراطوری نشسته بود. ۷- چون درسطوری که خواهد آمد مکرر از ادوار شاوان Edouard Chavanne و از مورخ چینی‌سه‌ماتزین Sseu-ma-Ts'ien نام برده خواهد شد ناگزیر برای روشن شدن ذهن خوانندگان بانهایت اختصار بمعرفی این دو مورخ می‌پردازم. ادوارشاوان دانشمندی است فرانسوی که نوشته‌هایش دربارهٔ تاریخ وتمدن چین حجت است. وی در سال ۱۸٦۵ درشهر «لیون » Lyon بدنیا آمده و در سال ۱۹۱۸ وفات یافته است. پس از تلمذ در دانشسرای عالی پاریس معلم فلسفه وصاحب دیپلم از مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ پاریس شد. وی مأمور شد بچین برود و درآنجابه‌تحقیقات تاریخی بپردازد ؛ دربارهٔ تقویم وسال شماری « این» In ها اطلاعات جامعی بدست آورد وخاطرات و یادداشتهای مورخ چینی Sseu-ma-Ts'ien دربارهٔ «آئین ومراسم قربانی «فانگ» و «شان»Chan و , Fang» را درسال ۱۸۹۰ ترجمه نمود. کتاب‌بسیار مهم و سودمندی نیز بنام «نقوش سنگ قبرها درچین» تهیه نمود و در سال ۱۸۹۳ بطبع رساند. درسال ۱۸۹۱ درمسابقه برای عضویت در وزارت امورخارجهٔ فرانسه شرکت نمود و بلافاصله بچین مراجعت نمود. در سنه ۱۸۹۳ او را بپاریس فراخواندند وکرسی تدریس زبان و ادبیات چین و تاتار را در کلژدوفرانس را باو واگذار نمودند. در ۱۹۰۳ عضویت افتخاری Académie des Isscriptioss بوی واگذار شد ، ودر ۱۹۰۸ رئیس دروس در مدرسهٔ مطالعات و تحقیقات عالیه Ecole des Hautes Études شد در سال ۱۹۰۷ درحین مطالعات و تحقیقات درچین شمالی توانست ازبهترین آثار و ابنیهٔ قدیمه‌ای که درچین شمالی وجود دارد عکسها و تصاویر وگروه‌های بسیار زیبائی فراهم آورد. نتیجه تمام این تحقیقات را در سالهای ۱۹۱۳ - ۱۵ طبع نمود. گذشته ازکتبی که گفته‌شد وی‌مؤلف کتب ذیل‌میباشد: «اسناد و مدارکی دربارهٔ توکیوهای

بقیه پاورقی درصفحه بعد

سفیر امپراطور چین مدت ده سال مجبور بتوقف در نزد آنها شد و سرانجام توانست فرار کند و نزد پادشاه فرغانه «تایوان»[1] برود و از آنجا به «سغدیان»[2] رفت . یوچه‌ها که از سلطنت‌نشین و کشور تازهٔ خود دلخوش بودند دیگر بامور «گوبی» علاقه‌ای ابراز نمی‌داشتند و «چانگ کین» سفیر راه مراجعت و بازگشت را پیش گرفت. او دوباره اسیر هیونگ‌نوها شد و مدت یکسال او را نزد خود نگاه داشتند و بالاخره در سال ۱۲۶ توانست به‌چین بازگردد[3]. (در سال ۱۱۵ چانگ کین بمأموریت مشابهی نزد «ووسون»[4] در منطقهٔ «ایلی»[5] فرستاده شد ولی این مأموریت نیز بتوفیق خاتمه نیافت زیرا جرئت‌نکردند با هیونگ‌نو بجنگ بپردازند) .

چون یوچه‌ها حاضر نشدند که این سرگرمی و گرفتاری را برای هیونگ‌نوها فراهم کنند و امید امپراطور چین را برآورند ناگزیر امپراطور «ووتی» به تنهائی علیه هیونگ‌نوها بجنگ پرداخت. هیونگ‌نوها بنابر عادت قدیم خودشان مشغول‌بودند در حدود شهر پکن فعلی غارتی کنند و دستبردی بزنند. سردار چینی موسوم به «وای‌تزینگ»[6] ازمنطقهٔ «تاتونگ» واقع درشمال «شان‌سی» عزیمت نمود. صحرای گوبی را تا حدود «لونگ»[7] واقع درکنار «اونگکین»[8] پیمود و هیونگ‌ها فرار اختیار نمودند. درسال ۱۲۷ چین یک پایگاه نظامی در «شوفانگ»[9] کنار شط

بقیه پاورقی صفحه قبل

غربی [ترکهای غربی]» «آثار قلمی و اسناد دیوانخانه‌های چینی در دوران مغولان ۱۹۰۵ » «پانصد قصه و افسانه مستخرج از سه کتاب یا باصطلاح از سه کشکول یا زنبیل یا سبد که مجموع کتابهای مقدس بودائی است.

مورخ چینی موسوم به سوماتسین Sseu-ma-Ts'ien درشهر لونگ‌من Long men واقع در ایالت شان‌سی درحدود ۱۲۵ سال قبل از میلاد متولد شده و درسال ۸۰ ق. م. مرده است. مجموعهٔ تاریخی‌ای که نوشته‌است سالها پس از وفاتش انتشار یافته و بنام چینی Che-ki یعنی «خاطرات ویادداشتهای تاریخی» و معروف است قسمت اعظم آنرا دانشمند مذکور در فوق شاوان بفرانسه ترجمه نموده است. تاریخ مذکور ازدوران سلطنت «هوانگ‌تی» Hoang-ti (سال ۲۶۷۲) شروع می‌شود و به سلطنت «اوتی» Ou-ti بسال ۱۴۰ ق. م. خاتمه می‌یابد. مطالب اساسی و مهمی که دربارهٔ چین قدیم می‌دانند اقتباس از یادداشت های این مورخ است. علماء و دانشمندان باین مورخ لقب «هرودوت چین» داده‌اند. (مترجم)

۱ - Ta-yuan ۲ - K'ang-Kiu ۳ - بخاطرات و یادداشتهای مورخ چینی سه‌ماتسین Sse-ma-Ts'ien ترجمه آقای شاوان رجوع شود مجلداول‌فصول ۶۱ و ۶۲۳. ۴ - Wou-Souen ۵ - Ili ۶ - Wei Ts'ing

۷ - Long ۸ - Ongkin ۹ - Cho-Fang

زرد بین «اوردوس»[1] و «آلاشان»[2] تأسیس نمود تا نیم دائره بزرگ این شط را از تجاوزات غیر محفوظ بدارد. در ۱۲٤ هیونگ‌نوها راه‌های این «شوفانگ» را تصرف نموده بودند و ژنرال چینی مذکور آنها را از این منطقه اخراج نمود. درسال ۱۲۱ ق. م. برادرزادهٔ ژنرال «وی‌تزینگ» موسوم به «هوکیوپینگ»[3] که قهرمانی جوان بود بسرکردگی ده‌هزار سوار هیونگ نوها را از منطقهٔ «کان سو»[4] که سابقاً در تصرف یوچه‌ها و «ووسوئن»ها بود بیرون راند. این نقاط در اطراف شهرهای فعلیست که نامشان زیر صفحه نوشته شده است[5] قرار دارد دوعشیرهٔبی اهمیت‌تری که منسوب به‌هیونگ‌نوها و مالک و فرمانروای این سرزمین بودند (عشیرهٔ «هون‌سی» مجاور اطراف «هان‌چئو» وعشیرهٔ «هیوچئو»[6] مجاور «لئانگ‌چئو») خدمت پادشاه خودشانرا ترک نمودند و داخل خدمت امپراطور چین شدند و چینیان اینها را مانند مؤتلف خود درشمال «نان شان»[7] نشیمن دادند[8]. درسال ۱۲۰ . یک پایگاه مهم چینی با نفراتی بسیار در اوردوس تأسیس شد. درسال ۱۱۹ سردار چینی سابق‌الذکر «وای‌تزینگ» و برادرزادهٔ او هوکیوپینگ بعملیات ذیل دست زدند و توفیق نصیبشان شد . ژنرال از ناحیهٔ «کوکوخوتو»[9] واقع درشمال شان‌سی وبرادرزاده‌اش از «شانگ‌کو»[10] نزدیک «سیوان‌هوای»[11] فعلی واقع در شمال غربی پکن ازصحرای گوبی عبورکردند، مغولستان خارجی کنونی راکه‌مرکز امپراطوری هون‌ها بود تصرف نمودند. آلبرت‌هرمان چنین می‌پنداردکه «وای تزینگ» حتی تا مسیر سفلای شط «اونگکین» نیز جلو رفته بوده است. او امپراطور «هیونگ‌نو»ها موسوم به «یی‌چه‌سی»[12] را غفلتاً مورد حمله قرار داد ودرموقعی که طوفانی ازشن وماسه می‌وزید و ازجنوب خاک وشن بصورت هیونگ‌نوها می‌پاشید وی را بفرار وادار ساخت. نوزده هزار تن از بدویان را یا کشت یا اسیر نمود. قهرمان جوان «هوکیوپینگ»[13] با اقدامی بسیار تهورآمیز یکهزار کیلومتر داخل

۱ - Orods ۲ - Al-la-Chan ۳ - Ho K'iu-ping ۴ - Kan-Sou

۵ - Leang-tcheou, Kantcheou, Koua-tcheou ۶ - Hieou-tch'ou ۷ - Nan-chan

۸ - کتاب مذکور در فوق فصول ٦۲ و ٦۳ ۹ - Koukou-Khoto ۱۰ - Chang-Kou

۱۱ - Siuan-Houa ۱۲ - Yi-tche-sie ۱۳ - Ho K'iu-ping

مغولستان خارجی شد و به نزدیکی تولای علیا و اورخون علیا رسید. بیش ازهشتاد تن از رؤساء هون‌ها را اسیر کرد. و برفراز جبال هون مراسم قربانی و صدقه را رسماً برگزار نمود. این سردار جوان کمی پس از مراجعت خود در سال ۱۱۷ وفات یافت. برروی قبر این جوان سوارکار در «هین‌یانگ»[۱] بنای عظیمی با حجاری شگرفی و مجسمه سنگی عظیمی برپا نمودند که نشان می‌داد که اسبی یک تن بدوی را لگدکوب می‌کند[۲]

امپراطور چین «ووتی»[۳] پس از اینکه هیونگ‌نوهارا بمغولستان علیا بازپس راند در منطقهٔ «کان سو» بین سالهای ۱۲۷ و ۱۱۱ یک رشته فرماندهی و پاسگاه‌های نظامی تأسیس نمود تا از بازگشت آنها ممانعت بعمل آید. پاسگاه‌های «وو وی»[۴] نزدیک «لانگ چئو» و «چانگ یه» نزدیک «کان چئو» پاسگاه «تسیوتسه یوآن»[۵] نزدیک «سوچئو» و «توئن‌هوانگ» از لان‌چئوتا معبر «یومن کوئان»[۶] تمام سرزمین و کشور سابق یوچه را تحت مراقبت خود قرار می‌دادند و براه ابریشم همیشه نظارت می‌توانستند کرد.[۷] درسال ۱۰۸ سرکردهٔ چینی ژنرال «چائو پونو»[۸] بازهم بیشتر بطرف شمال غربی تا سلطنت‌نشین‌های «لئولان»[۹] در نزدیکی «لوب نور» و«تورفان» فعلی جلورفت. پادشاه «لئولان» را اسیر کرد و پادشاه «تورفان» را مغلوب نمود.[۱۰] چندین سال بود که چین روابط بازرگانی با فرغانه (بزبان چینی تایوان) برقرار نموده بود. این مملکت بدون تردید ازایرانیان شرقی یاساکاها مسکون بود و اسبهای بسیاری که از نژاد اسبهای زیبای ماوراء‌النهر بودند به‌چین می‌دادند. در حدود سال ۱۰۵ اهالی فرغانه از اینکه‌اسبهای آنها را می‌برند به‌تنگ آمده بودند و سفیر چین را کشتند. درسال ۱۰۲ ق. م. ژنرال چینی «لی‌کوانگ‌لی»[۱۱] با بسالت و شجاعتی ناشنیده با شصت هزار نفر از «توئن‌هوانگ»[۱۲] بفرغانه آمد. وقتی باین مملکت رسید از همراهان وی بیش از

۱ - Hien-Yang
۲ - تاریخ Sse-ma Ts'ien مورخ چینی ترجمهٔ شاوان مجلد اول فصل ۶۸، آلبرت هرمان «اطلس‌چین» نقشه ۱۷.
۳ - Wou-ti
۴ - Wou-Wei
۵ - Tsieou-ts' iuan
۶ - Yu-men-Kouan
۷ - بکتاب مذکور در فوق فصل ۸۷ ر. ک.
۸ - Tchao P'o-nou
۹ - Leou-Lan
۱۰ - بکتاب مذکوردرفوق فصل ۷٤ و ۷۵ ر. ک.
۱۱ - Li Kouang-li
۱۲ - Touen-Houang

سی هزار نفر باقی نمانده بود. پایتخت این مملکت را که ظاهراً «اوسروشنه»[1] (اوراتپهٔ فعلی) نام داشته تصرف نمود. برای تسخیر وتصرف شهر مجاری شهر را تغییر داد و سه هزار اسب بعنوان خراج وباج گرفت و سپس شهررا ترک نمود[2]. با این احوال نباید پنداشت که هیونگ‌نوها اسلحه را از دست دادند و بجنگ خاتمه بخشیدند. سلطنت امپراطور بزرگ چین «ووتی»[3] در پایان عمرخود دوچار بلیهٔ عظیمی شد مانند شکست« واروس »[4] ولی نه بدان وخامت. شکست مزبوربطورخلاصه بشرح ذیل است:

---

۱ - Ousrouchna ۲ - بترجمه شاوان فصل ٦٥ تا ٦٧ از «خاطرات مورخ چینی Ssen-ma-Ts'ien سن ماتسین رجوع شود. چنانکه «پرسوال یتس» Perceval Yetts بخوبی ثابت نموده پیکار چینیان درفرغانه عبارت ازیک لشکرکشی تفننی یا اقدامی برای نشان دادن جلال وجبروت نبود. چین همواره دوچار سواران مخوف وهول‌انگیز هیونگ‌نوها بود و کمانکشانی که بر اسبهای کوتاه قد مغولی سوار بودند متناوباً می‌آمدند و در سرحدات چین بتاخت و تاز و غارتگری می‌پرداختند. چینی‌ها سوارکاران‌خوبی نبودند و اگربرهمان اسبان هم سوار میشدند بمهارت و چالاکی سواران هیونگ‌نو نمیرسیدند. در فرغانه و درسرزمین مجاور آن سغدیان ، اسبان جنگی عالی‌تر و بهتری یافته میشد که آنها را اسب بلند ماوراءالنهری مینامند. محتمل است این‌ازهمان اسبهائی باشدکه یونانیان درمملکت ماد شناختند وآنها را «اسب نسائی» مینامیدند. بنابراین چینی‌ها بفکر افتادند که یک قسمت از سواره نظام خودشانرا براین اسبهای بلند بالاتر و بهتری که از خارج باید آورد سوار کنند و بدین ترتیب نسبت باسبان کوتاه قد هون‌ها برتری مسلمی کسب خواهند نمود. این فکر باعث شد که بفرغانه لشکرکشی کنند تا اسبهای بزرگ‌تر و مرکبهای عالی‌تری بدست آورند و برتری نظامی نسبت بصحرانوردان و بیابان‌گردان نصیبشان گردد. (در نقوشی که از دومین هان‌ها باقی مانده مثلا دیده میشود که در «هیائو تانگشان » Hiao-t'ang-chan اسب بزرگ نسائی وماوراءالنهری درکنار اسب کوتاه‌قدی ترسیم شده است) دراین‌جا باید یادداشت نمود که باز سؤال می‌شود آیا درآن دوران آخرین سلاطین یونانی - باختری در فرغانه سلطنت داشته‌اند یا خیر. اسم چینی فرغانه Ta.Yuan را بنامی که هندوها و ایرانیان باهالی « هلاد » (یووانا یعنی‌اهالی ایونی Ionie) میداده‌اند نزدیک میدانند. بمقالهٔ جامع آقای « پرسوال یتس » بعنوان « اسب عامل ابتدائی تاریخ چین » که در مجلهٔ « دوران باستانی اورازی شمالی » مجلد ۹ سال ۱۹۳٤ ص ۲۳۱ طبع شده رجوع شود. (دراین‌جا مترجم این کتاب توجه خوانندگان گرامی را باین نکته باید معطوف دارد که چون ایرانیان در ابتدا مردمان و اهالی ایونی را شناخته‌اند و این مردم از اهالی هلاد بودند که در آن سواحل می‌زیستند بنابراین عموم اهالی شبه جزیرهٔ هلاد را یونانی بطورکلی نامیدند).

۳ - Wou-ti

۴ - Varus نام سرکرده‌ای رومی است که در شهر پمپئی بدنیا آمده و ۳۰ سال ق. م. بامپراطور رم اوکتاواوگوست که ازمتحدین خاندان او بود پیوست . بعد عنوان و مقام کنسولی یافت وبحکومت سوریه منصوب شد. دراین حکومت بظلم و تعدی و تجاوز پرداخت و ثروتی‌گران اندوخت. بعد در سال ٦ بعدازمیلاد بژرمانی سفلی فرستاده شد. شقاوت و قساوت قلب او باعث شدکه‌مردم بطغیان وشورش عمومی پرداختند. کار رئیس شورشیان بنام هرمان (آرمی‌نیوس) Arminius با او بجنگ کشید و با تدابیر نظامی قوای سردار رومی را متفرق نمود و هر دسته‌ای را در مهلکه‌ای انداخت و درتنگهٔ توبرگ Teuberg قسمت اعظم قوای سردارسفاک رومی را نیست و نابودکرد . واروس بهر طرف رفت قوای خود را مغلوب و منکوب دید و بسیاری از رؤساء و فرماندهان راکشت و خود او نیز انتحار نمود. آنچه از قوای او مانده بود یا بهلاکت رسید و یا اسیر شد . خبر این شکست و بلیهٔ عظیم در اوکتاواوگوست تأثیری عمیق نمود ومدتها اطرافیان امپراطور رم می‌شنیدند که وی فریادزنان می‌گفت: واروس ، واروس افواج مرا بمن بازده (مترجم)

افسر جوانی چینی موسوم به «لی‌لینگ»[۱] مأمور و مصمم شد که در مغولستان علیا لشکرکشی کند و برای این منظور با پنج هزار نفر سرباز از «کیوین»[۲] واقع در مسیر شمالی «اتزین گل»[۳] گذشت و از چین خارج شد. مدت سی روز مستقیماً بطرف شمال و بسوی «اونگکین» جلو رفت. چون بکوه «سیون کی»[۴] رسید بدون تردید از طرف کوهی که امروز تویچی مینامند مشاهده کرد که هشتاد هزار نفر «هیونگ‌نو» قوای مختصر او را محاصره نموده و کمانکشان سواره نظام آنها به تیراندازی پرداخته‌اند. لی‌لینگ بطرف سرحد چین عقب‌نشینی نمود ولی در تمام این مدت سواران بیابان گرد و کمانداران صحرا نورد او را تعقیب می‌کردند. در یک روز قشون چین پانصدهزار تیر پرتاب نمود و تمامی تیرهائی را که داشت بسوی دشمن افکند. ارابه‌ها را از دست دادند و براه‌پیمائی پرداختند. در حدود سه‌هزار نفر سرباز باقی مانده بود. سربازان ساده مال‌بند گاریها و ارابه‌ها را گرفته و آنها را اسباب دفاع خود کرده بودند و افسران کاردهائی داشتند که طول آنها بیش از یک‌پا نبود. این جماعت توانستند تا پنجاه کیلومتری سرحد چین عقب‌نشینی کنند و این‌جا است که بدبختی و مصیبت آغاز می‌شود. پادشاه هیونگ‌نوها راه های تنگه‌ای را که چینیان مجبور بودند از آن بگذرند ـ محتاج بتوضیح نیست که چینیان باین تنگه رسیده بودند ـ شاه بقلهٔ کوه رفته بود و بوسیلهٔ همراهان وسربازان خود تکه های عظیم سنگ بود که از آنجا بزیر می‌انداخت. عدهٔ بسیاری از افسران و سربازان زیر این تخته سنگها جان دادند. پیشروی امری بود محال و کاری ممتنع. شب فرارسید و «لی‌لینگ» خواست از تاریکی شب استفاده کند بهر نحوی شده داخل هیونگ‌ها و اردوی آنها بشود وشاه آنها را بکشد. دراین کار توفیق نیافت و گیروداری سخت پدیدار شد و هر کسی کوشش می‌کرد جان‌خودشرا ازاین مهلکه نجات دهد. از پنج هزار چینی فقط چهارصد نفر توانستند نجات یابند و بسرحد برسند. مابقی تماماً اسیر شدند حتی خود «لی‌لینگ». از شنیدن این‌اخبار

---

۱ - Li-Ling   ۲ - Kiu-yen   ۳ - Etzin-gol   ۴ - Siun-ki   ۵ - ترجمه شاوان

از خاطرات مورخ چینی Ssen-ma-Ts'ien فصل ۶۵ تا ۶۸.

امپراطور چین «ووتی» دچار خشم وغضب شدیدی شد و چون مورخ «سوماتسین» خواست از شأن و ارزش «لی‌لینگ» رشید و مشهور دفاع کند امپراطور او رابمجازات ظالمانه‌ای محکوم نمود. «فاجعهٔ لی‌لینگ» باعث شد که دولت چین برای مدتی چند از حملهٔ متقابل بمغولستان خارجی صرف‌نظر کند. معهذا این شکست اخلاقی (زیرا در حقیقت این شکست متوجهٔ یک عدهٔ قلیلی از سپاهیان چینی شده بود) سرحدات و پاسگاه‌های چین را درخطر نینداخت[1].

باید این جا متذکر شد که برای این دوران ازآثار قدیمی هون‌ها که در اطراف دریاچهٔ بایکال بدست آمده است قطعاتی چند موجود داریم. دراین باره گفتیم که اشیائی که اخیراً کشف شده ازقبرهای «درس‌تویسک»[2] نزدیک «ترویز-کوسواسک»[3] بیرون آورده‌اند وبا پلاک‌ها و الواح مفرغی سیبری یامسکوکات چینی که در سال ۱۱۸ ق. م. ضرب شده تاریخشان یکی است. در قبرهای واقع در «چیتا»[4] نیز آثاری کشف شده که بنابر تحقیقات آقای «مرهار»[5] مربوط بقرن دوم تا اول قبل ازمیلاد است. منطقه ماوراء بایکال برای قبایل هون بمثابه مخزنی بود زیرا در پائیز که قبایل بدانجا می‌آمدند تا در نیم دائره «اوردوس» حملاتی وارد آورند وچیزی بچنگ آرند هون‌ها بدانها حمله‌ور میشدند و ذخیره‌ای‌می‌اندوختند.

در دوران بعدی هیونگ‌نوها و چین دیگر بطور مستقیم روی دیوار عظیم یا در مغولستان با یکدیگر نمی‌جنگیدند و در اطراف برکه‌ها و پیرامون واحه‌های شمالی «تاریم»[6] برای تسلط به جادهٔ ابریشم بایکدیگر مصاف می‌دادند ومبارزه می‌کردند. درسال ۷۷ پادشاه «لئولان» واقع در «لوب‌نور»[7] با موافقت هیونگ‌نوها عاصی شد و سرکشی نمود و علیه سیادت چین قیام کرد. فوراً سر او را بریدند وعده‌ای چینی درناحیهٔ «یی‌سون»[8] برای نگاهبانی آن مملکت مستقر شدند در زمان سلطنت امپراطوری «سیوان - تی»[9] ازسلسله هان (۴۹ - ۷۳) توسعه و تسلط چین درحوضهٔ تاریم یک تفوق قطعی‌تری یافت. این امپراطور می‌گفت که «خاندان هان قانونی

---

۱ - ترجمهٔ شاوان از همان کتاب فصل ۳۸.

۲ - Derestouisk
۳ - Troizkosvask
۴ - Tchita
۵ - Merhart
۶ - Tarim
۷ - Lob-nor
۸ - Yi-soun
۹ - Siuan-ti

مخصوص بخود دارد و آن عبارتست از قانون تسخیر و تسلط» - درسال ۷۱ سرکرده‌ای چینی موسوم به «چانگ هووی»[۱] به‌درهٔ ایلی رفت تالشکریان «ووسون»[۲] را کمک کند وهیونگ‌نوهارا مغلوب سازند. درسال ۶۷ سلطنت تورفان (کیوچه) که باصطلاح داخل زمرهٔ اتباع هیونگ‌نوها شده بود مورد حملهٔ فرمانده چینی «ژنرال - چنگ کی»[۳] قرارگرفت. در سال ۶۵ یک افسر دیگر چینی موسوم به «فونگ فونگ‌چه»[۴] - بجنگ پادشاه یارقند رفت واین واحه‌را نیز وادار باطاعت‌نمود. پادگان چینی سال بعد سلطنت‌نشین تورفان را مجبوراً تخلیه نمود و این کشور باز بدست هیونگ‌نوها افتاد ولی درسال ۶۰ همان «چنگ کی» آن سرزمین را دیگرباره تصرف و تسخیر نمود. «چنگ کی» پس از آن یک اردوگاه نظامی مهم در «کیولی»[۵] در جنوب قره شهر ایجاد نمود و خود را محافظ سرزمین بین تاریم و «وولی»[۶] قلمداد نمود. این نقطه بین قره شهر وکوچا است و ازآنجا تمام آن مناطق را تحت مراقبت ونظارت خود قرار داد.

بدین ترتیب نظارت جاده ابریشم را چینیان از چنگ هیونگ‌نوها درآوردند و خودشان برعهده گرفتند. اگر عکس‌العمل هیونگ‌نوها بد وضعیف بود باین‌علت بودکه ازسال ۶۰ یک سلسله جنگهای داخلی باعث ضعف و ناتوانی آنها شد. دو نفر داعیهٔ پادشاهی داشتند و می‌خواستند عنوان «چان - یو» را کسب کنندیکی نامش «هوهان‌یه»[۷] بود و دیگری «چه‌چه»[۸] در سال ۵۱ «هوهان‌یه» شخصاً بدربار «چانگ نگان» آمد و کمک و معاضدت امپراطور «سیوان‌تی» را استدعا کرد وخود را مرئوس ومحکوم ودست‌نشاندهٔ امپراطور قلمداد نمود. ازسال ۴۹ درنتیجهٔ حمایت چین وی بررقیب خود غالب آمد و در سال ۴۳ توانست که به «اورخون» بیاید و بعنوان فاتح در نشیمنگاه های خانوادگی خود مستقر گردد. درسال ۳۳ این هون اهلی شده بدربار پسر آسمان به (چانگ‌نگان) بازآمد وآزادی

---

۱ - Tch'ang Houei
۲ - Wou-souen
۳ - Tcheng-Ki
۴ - Fong Fong-Che
۵ - Kiu-li
۶ - Wou-lei
۷ - Hou-han-yé
۸ - Tche-tche

خود را که آزادی تمام بدویان بود بیان نمود و تقاضای ازدواج با یکی از دختران خاندان سلطنتی چین را کرد. این تقاضا مورد قبول قرار گرفت.

اما رقیب مغلوب او مغولستان کهن‌سال وقدیمی را ترک نمود وآنرابرقیب فاتح خود که از تابعین چین شده بود واگذار کرد وبرای کسب ثروت و مال بسمت مغرب در ترکستان فعلی روس رفت. (سال ٤٤ قبل از میلاد) در حین عبور لشکریان «ووسوئن» را در «ایلی» دید و آنها را مغلوب نمود، قبایل «هوکی»[۱] منطقهٔ«ایمیل»[۲] و قبایل «کین کو»[۳] را که در مرغزاران آرال بودند باخودمؤتلف کرد وحتی اهالی سغدیان را که از روی بی‌احتیاطی باو کومک کرده بودند مورد تجاوز قرار داد و سرانجام اردوهای خودرا در شنزارها و مرغزارهای «چو»[٤] و «تالاس»[٥] برقرار نمود.

این آغاز وطلیعهٔ تأسیس یک امپراطوری بزرگی از هیونگ ـ نوهای مغرب است. اما چینیان به‌وی مجال ندادند که این بنای نورا مستحکم سازد. درسال ۳٦ فرمانده چینی «چنگ تانگ»[٦] با یک حمله و دستبردی که با تهور و جسارت عجیبی توأم بود داخل «چو» شد و «چه‌چه» را گرفت و سرش را از تن جدا کرد. (۳٥ - ۳٦) پس از این فاجعهٔ عجیب ما عوامل هون‌ها و طرفداران «چه‌چه» را که درتمام این نهضت بطرف غرب با او بودند از نظر گم می‌کنیم؛ این هیونگ‌نوهای‌غربی دارای تاریخ نیستند و اگر مانند هیونگ‌نوهای شرقی در تماس و نزدیکی با یک ملت بزرگ و متمدنی مانند چین قرار می‌گرفتند شاید تاریخی از آنها باقی میماند همانطورکه چینی‌ها اطلاعات سودمندی دربارهٔ هیونگ‌نوهای شرقی برای ما بیادگار گذاشته‌اند. فقط در پایان قرن چهارم میلادی در حدود سنه ۳۷۰-۳۷٥ است که احفاد آنها از شط ولگا و دون عبور نمودند تا اروپا را مسخر کنند که ما می‌بینیم نام «بالامیر» و «آتیلا» درکتب تدریسی ما ظاهر می‌شود و باز ازآنها صحبت بمیان می‌آید و ثانیاً با آنها آشنا میشویم.

---

۱ - Hou-Kie ۲ - Imil ۳ - Kien-K'ou ۴ - Tchou ۵ - Talas
۶ - Tcheng-T'ang

مبارزات چین علیه هیونگ‌ـ نوها در دوران سلسله هانهای مؤخر ـ تجزیه هیونگ نوهای جنوبی

مهاجرت هیونگ‌نوهای غربی و اضمحلال هیونگ‌نوهای شرقی وطردآنها از «تاریم» باعث سیادت امپراطوری چین در آسیای مرکزی شد. جنگهای داخلی که درچین سقوط سلسلهٔ هان‌های مقدم را اعلام می‌داشت (سال ۸ تا ۲۵ بعد از میلاد) نزدیک بود این وضع را دوچار تزلزل سازد. پادشاه هیونگ نوها از این جنگهای داخلی درچین استفاده نمود و سلطنت نشین تورفان را (سال‌دهم میلادی) از تحت‌الحمایگی چین درآورد و بغارت وچپاول در نزدیکی سرحدات چین پرداخت. قبر یکی از رؤسای هیونگ‌نو را میسیون «کوزلوف»[1] در «نوئین‌اولا»[2] نزدیک «اورگا» کشف نمود[3]. این اکتشاف بمابطورکلی تصویری ازهنر وفرهنگ هون‌ها را نشان می‌دهد ومی‌توان نظری‌دربارهٔ هنر آنها اظهار نمود. منسوجاتی که یافته شده با تصویر حیوانات نقاشی شده ودر آنها خصوصیات هنر «سیت» و صنعت‌سیبریه و سارمات وآلتائی هویدا است ولی آنچه باز مشهود میباشد این است که حالات و خصوصیاتی از هنر چین با صنعت کریمه و روم اقتباس و برآنها علاوه شده است. (یک تصویر لاک و روغنی چینی بتاریخ سال ۲ بعد از میلاد و یک‌منسوج یونانی که ساختهٔ سیمری‌های بوسفور میباشد یافته شده است[4].

وقتی که دومین سلسلهٔ هان‌ها «که هان های مؤخر خوانده میشوند» برتخت سلطنت نشستند (سال ۲۵ بعد ازمیلاد)تصمیم این بودکه‌تحت‌الحمایگی چین دوباره در تاریم برقرار شود. دراین هنگام از خوشبختی‌چینیان نفاق شدیدی بین قبایل «هیونگ‌نو» پدیدار شده بود. هشت قبیلهٔ هیونگ‌نوی‌جنوبی درسال

---

۱ - Kozlov ۲ - Noïn-Oula ۳- به «یادداشتهای هیئت اعزامی برای اکتشافات در شمال و در مغولستان» که ازطرف آقایان ذیل Borovka, Kryzanovskiy و Polynov, Teploukhov, Kozlov تهیه وازطرف آکادمی علوم شوروی در لنینگراد بسال ۱۹۲۵ طبع شده رجوع شود. ٤ - یادآور میشویم که سکه‌های یونانی «پانتی‌کاپه» متعلق بقرن سوم ق. م. در سال ۱۹۱۸ در اطراف بوروتالا Borotala در سرزمین زونگاری پیدا شد Dzoungarie به تحقیقات آقای ورنر «در مجلهٔ اورازی و تمدن آن» مجلد هشتم ص ۲٤۹ سال ۱۹۳۳ رجوع شود.

۴۸ تحت ریاست پیشوای خودشان «پی»[۱] عصیان کردندو سر از فرمان «چان یو» پادشاه خودشان موسوم به «پو ـ نو»[۲] کشیدند و اطاعت خودشانرا نسبت به چین اعلام نمودند. امپراطور چین «کوانگ ووتی»[۳] آنها را مانندمؤتلف ومتحد خود و بهمین عنوان در مغولستان داخلی در حد جنوبی گوبی و خطسرحدی «کانسو»[۴] و «شان سی»[۵] جای داد. بدین ترتیب سلطنت هیونگ نوهای جنوبی تأسیس وتشکیل شد و تا چین قوی بود آنها از دوستان و اتباع وفادار امپراطوری چین بودند ولی چون در قرن چهارم امپراطوری چین دوچار انحطاطشد آنها نیز مخرب ومنهدم کنندهٔ آن گشتند. تاریخ اینها شبیه بتاریخ بسیاری ازقبایل ژرمن است که در زمان قدرت رم مؤتلف و متحد او بودند وچون ضعف وفتوری در ارکان رم پدیدار شد آنها نیز بنای آن امپراطوری را متزلزل می‌نمودند.

فعلا تنها دشمنان چین همان هیونگ نوهای شمالی بودند که در سرزمین و سلطنت نشین کهن سال هون ها یعنی «اورخون» واقع در مغولستان خارجی سکونت داشتند. حکمران چینی ناحیهٔ «لئاتونگ»[۶] موسوم به «تزی یونگ»[۷] در سال ۴۹ مصمم شد علیه آنها تجهیزاتی فراهم کند و از پشت سر برآنها حمله‌ور شود. برای انجام منظور دو قبیلهٔ همسایه یعنی «ووهوان»[۸] های حوضهٔ «لئاهوی»[۹] علیا واقع در منچوری را و قبیلهٔ «سین پی»[۱۰] را که قطعاً از نژادمغولی بودندو در شمال وطرف کنگان (خینگان) کبیر و رودخانهٔ «نونی»[۱۱] صحرانوردی می کردند تحریک بحمله و تجاوز نمود. هیونگ نوهای شمالی که از هیونگ نوهای جنوبی جدا شده بودند و از این حملات که از دوطرف برآنها وارد شده بود دوچار ضعف و ناتوانی شده بودند دیگر برای چین خطر و وحشتی ایجاد نمی کردند و دشمنی مخوف محسوب نمیشدند.

---

۱ - Pi ۲ - P'ou-nou ۳ - Kouang Wou-ti ۴ - Kan-sou ۵ - Chan-si
۶ - Leao-tong ۷ - Tsi-yong ۸ - Wou-houan ۹ - Leao-ho
۱۰ - Sien-pei ۱۱ - Nouni

جادهٔ ابریشم

امپراطوری چین این فرصت را مغتنم شمرد و برکه‌هاو واحه‌های «تاریم» را باز در تحت حمایت خود گرفت. چنانکه قبلاً دیدیم این برکه‌ها و واحه‌ها دو نیم دائره در شمال و جنوب رودخانهٔ تاریم تشکیل می‌داد. در طرف شمالی تورفان (درآن ایام چینی‌ها آنرا بنام «کیوچه»[1] می‌شناختند) قراشهر (بزبان چینی «ین‌کی»[2] «کوچا» (بزبان چینی «کمیداو-تسو»[3] آقسو (کوموبزبان چینی)[4] اوچ تورفان (ون‌سو)[5] وکاشغر(شولو)[6]واقع بود ودرجنوب «لئولان»[7] دراطراف «لوب‌نور» ختن(یوتین)[8] ویارقند(سوکیو)[9]واقع بود. این موضوع که درقرن هفتم میلادی لهجه‌های هند و اروپائی هنوز در کاشغر وکوچا و بلاشک درکاشغر تکلم میشده ما را باین فکر می‌اندازد که ساکنان واحه‌های تاریم و یا لااقل بعضی از آنها بخانوادهٔ هند واروپائی متعلق بوده‌اند. زبان کوچی آنچنان که درقرن هفتم وجود داشته و بما رسیده- شباهتها و رابطه‌هائی با زبان هند و ایرانی و هیتی و زبان ارمنی و اسلاو دارد.

اگر آنچنانکه مکتب آلمانی «زیک» و «زیگلینگ»[10] معتقدند بطور مطمئن و قطعی نمیتوان گفت که لهجه‌های کوچی و قراشهری متعلق به تخاری‌ها است ولی میتوان با اطمینان و بدون شک گفت که اینها زبانهای هند و اروپائی میباشند[11]. همانطور که دلیلی نیست که تصور شود که در ابتدای قرون وسطی حمله وهجومی از طرف ملل هند و اوروپائی به «تاریم» شده همانطور هم منطقی است که قبول کنیم که ملل و قبایلی هند و اروپائی قدیم‌تر (مقارن با بسط وتوسعهٔ سیت‌ها

---

۱ - Kiu-Che ۲ - Yen-ki ۳ - Kieou-tseu ۴ - Kou-mo

۵ - Wen-sou ۶ - Chou-lö ۷ - Leou-lan ۸ - Yu-t'ien ۹ - So-Kiu

تاریخهائی که چینیان راجع باین سلطنت‌نشین‌های مختلف در دوران هان‌های بعدی نوشته‌اند بوسیلهٔ آقای شاوان بنام «ممالک غربی تونگ پائو» در ۱۹۰۷ ترجمه شده است.

۱۰ - Siegling و Sieg زیک و زیگلینگ (صرف و نحو تخاری) در گوتین‌گن آلمان در سال ۱۹۷۱ طبع شده و ملاحظات سیلون‌لوی Sylvain Lévi بنام «مقطعاتی از متون کوچی» ازطرف انجمن آسیائی بسال ۱۹۳۳ به‌طبع رسیده‌است.

۱۱- دربارهٔ تشابه لهجه‌های کوچی و غیره بین سایر السنهٔ هند و اروپائی بمقاله آقای پدرسن بنام «گروه‌های لهجه‌های هند و اروپائی» که توسط انجمن تاریخی دانمارکی بسال ۱۹۲۰ طبع شده رجوع شود.

و سارماتها در سیبری غربی تا ینی‌سئی علیا و با توسعه و بسط چاکا به دو دامنه تین‌شان بین فرغانه و کاشغر) بآنجا آمده بودند. زبان آنها عبارتست از زبان‌ایرانی شرقی رایج در کاشغر غربی و زبان کوچی شمالی. دلیل دیگری براین دلیل زبان و تکلم ولهجه اضافه می‌شود وآن عبارتست از شهادت وگواهی علماء نژادشناسی که بنا برروایت مورخین یونانی آنها دارای چشمان آبی و موهای سرخ رنگ بوده‌اند یعنی همان خصوصیاتی که «ووسون»ها که در «ایلی» در شمال غربی کوچا مقیم بوده‌اند داشتند.

این سلطنت‌نشین های کوچکی که در حدود تاریم وجود داشت ازلحاظ اقتصادی واجد اهمیت بسیاری بود زیرا جادهٔ بزرگ کاروان‌رو بین چین و دنیای هند وایرانی ویونانی و همان راه ابریشم از میان این واحه ها می گذشت[1]. وجود این جاده را بطلیموس تأئید می‌نماید. بشهادت این جغرافیادان که استناد به سلف خود «مارن‌تیری»[2] می کند یک تاجر مقدونیه‌ای موسوم به« مائس تیتیانوس»[3] درقرن اول میلادی یعنی در همین دورانی که الان ما بدان رسیده‌ایم توانست بوسیلهٔ یکی از عمال خودش مسیر وخط سیر این جاده را ترسیم وتوقف گاه‌های مهم‌آنرا نیز قید کند.

جادهٔ ابریشم از «انطاکیه»[4] پایتخت سوریهٔ رومیان شروع میشد و از فرات وشهر «هیراپلیس»[5] «منبیج»[6] می گذشت و داخل امپراطوری پارت‌ها (اشکانیان) میشد و از اکباتان (همدان) « راجس » (ری واقع در نزدیکی تهران امروزی) و «هکاتوم پیلوس» (صدوروات ــ دامغان ــ شاهرود؟) و مرو می گذشت و می‌رسید به باختران (بلخ) بهمین شهری که درآن دوران به‌ملل هند و سیت متعلق بود، یعنی سرزمین یوچه‌های چین یا تخاری‌های هندی. از آنجا جادهٔ

---

۱ - آقای آلبرت هرمان رساله‌ای بنام «جادهٔ قدیمی ابریشم بین چین وسوریه» در برلن بسال ۱۹۱۰ طبع نموده ودره۱۹۱ رساله‌ای دیگر بنام جاده ابریشم از چین تا امپراطوری روم نوشته و بوسیله انجمن جغرافیائی وین به‌طبع رسانده است. رساله دیگری هم‌بنام « قدیم‌ترین نقشه بین آسیای مرکزی و غربی» در۱۹۲۰ طبع شده است باین انتشارات رجوع شود.

۲ - Marin deTyr

۳ - Maès Titianos

۴ - Antioche

۵ - Hierapolis

۶ - Menbidj

ابریشم میرفت بطرف پامیر. دریک دره‌ای واقع در پای جبال «کومدای»[۱] بنابر روایت بطلیموس یک برجی از سنگ بود و در مجاورت آن کاروان داران سوریه‌ای وسایر کاروان‌داران کالا های خودشانرا مبادله می کردند. «آلبرهرمان» معتقد است که این نقطه را در دره‌ای بنام «قزل‌سو»[۲] باید جست که در طول جغرافیائی بین سلسله‌جبال «آلائی»[۳] وماوراء آن (ترانس‌آلائی) جای دارد و از آنجا است که از حوزهٔ جیحون علیا بطرف درهٔ کاشغر می‌روند.

آقای «هاکن»[۴] که شخصاً آنجاها رفته واین‌نواحی را پیموده تصورمی کند آن برج سنگی را همانطور که پیشینیان تصور می‌نموده‌اند باید در اطراف «تاش-کورگان»[۵] فعلی بین «واخان» (پامیر صغیر) و سرچشمه‌های یارقند یا در شمال معبر و تنگهٔ «مین‌تکه»[۶] جستجو نمود.

در کاشغر جادهٔ ابریشم بدو راه تقسیم می‌شود راهی بطرف شمال و راهی بطرف جنوب. راه شمالی می‌رفت بطرف «کوچا» همین شهری که بنظرآلبرهرمان همان است که جغرافیون اسکندریه بنام (Issedon Scythica) نامیده‌اند و «قره‌شهر» که همین جغرافیون «دامنا»[۷] نامیده‌اند و «لئولان»[۸] واقع درکنار رودخانهٔ «لوب‌نور» که جغرافیون اسکندریه «ایسیدون سریکا»[۹] می‌نامیدند و بعد می‌رسیدند به «یومن کوان»[۱۰] در مغرب «توئن هوانگ»[۱۱] که همان جغرافیون آنرا (Daxata) دانسته‌اند.

مسیر راه جنوبی را قبلا گفتیم. ازکاشغر بطرف یارقند، ختن «نیا»[۱۲] ومیران می‌رفت. این شهر آخری در سلطنت‌نشین «لئولان» در «لوب‌نور» واقع است. این دو جاده در «توئن هوانگ» دوباره بهم متصل میشوند. جغرافیا نویسان یونانی و رومی آنرا «تروانا»[۱۳] می‌دانند. پس از این دو جادهٔ ابریشم داخل چین اصلی میشوند از راه (Ts'ieou-ts'iuan) که جغرافی‌نویسان یونانی (Drosakhé) نامیده‌اند

۱ - Komedai ۲ - Qizil - sou ۳ - Alaï ۴ - Hackin ۵ - Tach-Kourgan
۶ - Mintéké ۷ - Damna ۸ - Leou-Lan ۹ - Issedon-Serica
۱۰ - Yu-men-Kouan ۱۱ - Touen-Houang ۱۲ - Niya ۱۳ - Throana

و « چانگ‌یه »[1] و سرانجام منتهی می‌شود به « چانگ نگان »[2] یا« سینگان نو » که آنرا عموماً شهر « سرامتروپولیس »[3] بطلیموس می‌دانند و لیویانگ که بنا برهمان منابع «سرایا»[4] و«تینه»[5] نامیده میشود.

تسخیر و تصرف حوضهٔ تاریم از طرف (پان چائو)[6]

این نام‌گذاریهای بسبک یونانی‌وچینی هرچه می‌خواهد باشد وصرف‌نظر از این اسامی مختلف آنچه مسلم میباشد این است که ازهنگام افتتاح، این‌جاده‌ای که از قاره‌های اروپا و آسیا می‌گذشت و امپراطوری رم و امپراطوری پارت‌ها (اشکانیان) را ازطرفی وامپراطوری هان‌را ازطرف‌دیگر به‌یکدیگر مرتبط میساخت باعث شد که سلطنت‌نشین های کوچک هند و اروپائی‌پیرامون واحه های شمالی و جنوبی حوضهٔ تاریم واجد اهمیت سرشاری از لحاظ‌تجارت گردند. بهمین سبب و علت بود که هیونگ‌نوها و چینیان نظارت به‌این جاده‌را هریک می‌خواسته بخود اختصاص دهند. هیونگ‌نوها از ارتفاعات جبال آلتائی‌مواظب و مراقب «تاریم» بودند و از طرف شمال می‌خواستند جاده ابریشم را زیر مراقبت و نظارت‌خودشان قرار دهند وچینیان از طرف مشرق وشهرستان مرزی « توان‌هوانگ»[7] مخرجهای این شاهراه را تحت اختیار خود درآورده بودند.

تصرف یا تسخیر مجدد حوضهٔ «تاریم» از طرف‌هان‌های بعدی توفیقی بود برای طرح‌ها ونقشه‌های بسیار سنجیده و پسندیده‌ای که‌در دوران امپراطوران چین مینگ‌تی (۵۸ - ۷۵) چانگ‌تی (۷۶ - ۸۸) و هوتی(۸۹ - ۱۰۵) کشیده شده بود[8]. افتخار این توفیق را باید از برکت شهامت و رشادت‌چند نفر سرباز رشید و دلاور دانست. درسال ۷۳ میلادی سرکردگان و ژنرال‌های چینی « کنگ‌پینگ»[9] «فرمانده اسبهای تندرو» و «تئوکو»[10] بطور آزمایش ومقدمهٔ کار علیه هیونگ‌نوهای

---

۱ - Tchang-ye ۲ - Tch'ang-ngan ۳ - Sera metropolis ۴ - Saraya ۵ - Thinae

۶ - Pan Tch'ao ۷ - Touen-Houang ۸ - Ming-ti + Tchang-ti و Ho-ti «تی‌بمعنای بزرگ است.» ۹ - Keng-Ping ۱۰ - Teou-Kou

شمالی لشکرکشی کردند و اینها دربرابر سپاهیان هان‌ها[۱] فرار اختیار نمودند. ژنرال سواره‌نظام موسوم به «پان‌چائو»[۲] که مقام نیابت «تئوکو» را داشت ویکی از بزرگ‌ترین سرداران و لشکرکشانی‌است که چین بخود دیده است مأمور تعقیب «هوین‌ها»[۳] که قبیله‌ای از هیونگ‌نوهای منطقهٔ «بارکول»[۴] بودند شد. این صاحب منصب دلیر آنها را مغلوب نمود و «سربسیاری از این بدویان را از تن جدا کرد»[۵]، درهمان سال ۷۳ یک پایگاه نظامی چینی در «یی‌وو»[۶] تأسیس شد. «شاوان» آن نقطه را محلی میداند که امروز «هامی» نام دارد ولی «آلبرهرمان» تصور می کند که محل آن پایگاه بین «لئولان» و پست کنونی «ینگ‌پان» است که در شمال «لوب‌نور» واقع میباشد[۷]. در سال ۷٤ کنگ پینگ و تئوکو رفتند و تورفان را مورد حمله قرار دادند. تورفان درآن سال بدو سلطنت‌نشین توأم و همزاد تقسیم شده بود یکی کیوجهٔ مقدم که اطراف‌خود تورفان بود و دیگری کیوجهٔ‌مؤخر که طرف شمال و سوی «کوچنگ»[۸] و آنسوی سلسلهٔ جبال تین‌شان جای داشت. سلاطین این هر دوکشور از یک خاندان و از یک سلسلهٔ واحد بودند. کنگ‌ پینگ با یک «مارش» تهورآمیز و راه‌پیمائی دلاورانه‌ای‌بسراغ دورترین این دو یعنی سراغ «کوچنگ» رفت. پادشاه این سرزمین موسوم به «نگان‌تو»[۹] سخت وحشت‌زده شد و از جنگ روی برتافت و «از شهر بیرون آمد وکلاه خودرا از سر برداشت با سر برهنه بپای اسب کنگ‌پینگ افتادو اطاعت خود را بدین ترتیب اعلام داشت.» پادشاه تورفان پسر نگان‌تو نیز درنتیجهٔ تسلیم پدرش مطیع و منقاد شد. دوپادگان چینی یکی درکیوجهٔ مؤخر (کوچانگ) تحت فرمان پسر عموی کنگ پینگ موسوم به «کنگ کونگ» و دیگری در«لوکچون»[۱۰] درخود تورفان گذاشته شد. ازطرفی دیگر «پان‌چائو» آن ژنرال سواره‌نظام چینی این چنین‌فکری

---

۱ - شرح حال Hang-ping ترجمه از هئوهان شو بوسیله آقای شاوان - ۱۹۰۷.
۲ - Pan Tch'ao
۳ - Hou-yen
۴ - BarKoul
۵ - شرح حال پان چائو، پان یونگ و لئانگ‌کین تألیف هئوهان تو را آقای شاوان بنام «سه ژنرال چینی از سلسلهٔ هان‌ها» ترجمه نموده است ۱۹۰٦ ص ۲۱۸.
۶ - Yi-wou
۷ - شرح حال تونگ پائو تألیف هئو هان شو ترجمهٔ شاوان ۱۹۰۷ ص ۱۵٦.
۸ - Kou-tch'eng
۹ - Ngan-to
۱۰ - Loukchoun

می کرد که «تا کسی درغار ببر داخل نشود نمی‌تواند بچه های ببررا بگیرد.» این ژنرال باعده‌ای نظامی برای مشاهده و مطالعهٔ اوضاع، بسلطنت‌نشین«شان ـ شان» واقع در جنوب غربی «لئولان» و «لوب نور» فرستاده شده بود. درآنجا زیرکانه دریافت که پادشاه این مملکت بایکی از مأمورین اعزامی هون‌ها مشغول توطئه علیه چین میباشند. چون شب فرارسید، افسران و صاحب‌منصبان خود را مجتمع نمود و از واقعه آگاهشان کرد. قاعدتاً او بایستی ازمأمورکشوری که دولت چین بمعیت او فرستاده بود نظربخواهد و با او بمشورت بپردازد ولی او گفت: «این یک افسرکشوری معمولی و متعارفی است. اگر او را از نقشه های خودمان آگاه کنیم رازما فاش خواهد شد. سرنوشت‌ما در این ساعت باید معلوم گردد. مرگ‌بی‌افتخار کار مردان دلاور وشجاع نیست.» در نیمه شب پان‌چائو و قوای مختصری که در اختیارش بود آن محلی راکه درآن نمایندگان‌هون سکونت داشتند آتش زدند و با هیاهوئی که برخاسته بود وبا غرش طبل وکوس توأم میشد آنها را دوچار وحشت و اضطراب فراوانی نمودند وبدویان را یاکشتند یا سوزاندند. پس از انجام این ضرب‌شست پان‌چئو[1] پادشاه شان‌شان[2] را احضارنمود وفقط سرسفیر هیونگ‌نو را باو نشان داد. این پادشاه که درشرف خیانت بود لرزان وترسان برگشت و خودرا در سلک مطاوعین و دست نشاندگان چین جای داد. پس از ختم این غائله پان‌چائو مشغول امورکاشغر شد.

این سلطنت‌نشین های کوچک هند و اروپائی حوضهٔ تاریم هر وقت که هیونگ‌نوها وچینیان درامورشان‌مداخله‌ای نمی کردندبایکدیگربجنگ‌می‌پرداختند یکی از سلاطین یارقند که چینی‌ها نامش را «هین»[3] ثبت نموده‌اند (سال ۶۱-۳۳) اندک مدتی درآن منطقه سیادتی بدست‌آورده وسرزمین کوچا (۴۶) وفرغانه وختن را مطیع خود نموده بود. ولی در برابر عصیان و طغیان عمومی مضمحل شد و از بین رفت. کوچا خود را تحت حمایت هیونگ‌نوها قرار داد و پادشاه ختن پادشاه یارقند راکه «هین» نام داشت بهلاکت رسانده بود (سال ۶۱) و سیادت در

۱ - Pan-Tch'ao ۲ - Chan-Chan ۳ - Hien

جنوب تاریم نصیب همین پادشاه ختن‌شده بود که چینیان او را «کوانگ‌تو»[۱] مینامند و او یارقند را تصرف نمود. در شمال، سیادت نصیب‌پادشاه کوچا که‌چینی‌ها او را «کین»[۲] مینامند گردید. وی با کمک هیونگ‌نوها که‌حامیان او بودند در سنهٔ ۷۳ کاشغر را تصرف کرد. دراین حال واین وضع بود که امپراطور چین «مینگ‌تی»[۳] ژنرال خود «پان‌چائو»[۴] را مأمور نمود که اوضاع و امور آن منطقه را سروسامانی بدهد. او نیز برای اجرای دستور امپراطوربه کاشغر آمد. وی بدواً به ختن رفت. پادشاه ختن «کوانگ‌تو» که از موفقیت‌های‌اخیر خود سرمست بود گوش بگفتار فرستادگان هیونگ‌نوها داد وباکمال بی‌ادبی وگستاخی با ژنرال چینی رفتارکرد. پان‌چائو ناگهان بادست خود سر مشاور اصلی و مخصوص شاه راکه جادوگری بنام بود از تن جداکرد. پادشاه ختن را ترس بسیاری فراگرفت و خود را مطیع و منقاد امپراطور چین دانست و برای اثبات صمیمیت وصدق نیت خود نمایندگان هون‌ها را تماماً بقتل رساند. پس از این ماجرا «پان‌چئو» بطرف کاشغر روانه شد. قبلا دیدیم که پادشاه کوچا موسوم به «کین» که دست‌نشانده و فرمانبردار هیونگ‌نوها بود کاشغر را تصرف کرده و یکی ازدست نشاندگان خود راکه از نژاد کوچا بود در آن شهر برتخت‌سلطنت‌نشانده بود. پان‌چائو با اتکاء به نیروی شجاعت و دلاوری (سربازان قلیلی دراختیار داشت) آن پادشاه بیگانه را دستگیر نمود و از تخت سلطنت برکنارکرد و سلطنت‌را بسلسلهٔ سابق کاشغریان عودت داد و پادشاهی راکه چینیان بنام «چونگ»[۵] می‌خوانند برتخت سلطنت نشاند.

در سال ۷۵ کمی پس‌از وفات امپراطور «مینگ‌تی» یک شورش عمومی در تاریم علیه تسلط چین روی‌داد و طبیعی است که هیونگ‌نوها ازشورشیان پشتیبانی می‌کردند. پادشاه قره‌شهر نمایندهٔ‌چین راکه عنوان «حمایت‌کنندهٔ کل» داشت کشت. اهالی کوچا و آق‌سو آمدندوپان‌چائو را درکاشغر محاصره کردند.

---

۱ - Kouang-to
۲ - Kien
۳ - Ming-ti
۴ - Pan-Tch'ao
۵ - Tchong

مدت یک سال این دلاور چینی در برابر مهاجمین ایستادگی کرد. در خلال این مدت هیونگ‌نوها سلطنت‌نشین «کیوچه»[1] بعدی را تصرف نمودند و پادشاه آنجا را موسوم به «نگان‌تو»[2] که دست نشاندهٔ چین بود کشتند و ژنرال چینی موسوم به «کنگ‌کونگ»[3] را که در قلعه‌ای درآن ناحیه بود محاصره نمودند. این ژنرال نیز مانند همکار چینی و غیرتمند خود پان‌چائو ایستادگی مردانه و پایداری تهورآمیزی از خودنشان داد. با چندنفری که مانده بودند دیگر چیزی برای تغذیه نداشتند وناگزیر چرمهای ابزار وآلات را می‌جوشاندند و سدجوع می‌کردند. تا سرحد امکان پایداری نمودند[4]. با این احوال حکومت امپراطور جدید چین چانگ‌تی بهر دوی آنها دستور داد که تاریم را تخلیه نمایند. دربار چین از این اغتشاشات لاینقطع و فداکاریهائی که تحت‌الحمایگی آسیای مرکزی ایجاب و تقاضا می‌کرد خسته و مضطرب شده بود ولی «پان‌چائو» فهمید که این عقب‌نشینی باعث خواهد شد که آن سرزمین باز به هیونگ‌نوها تسلیم گردد. تازه به‌ختن رسیده بود که علی رغم اوامری که باو ابلاغ شده بود از بازگشت منصرف شد و باز بکاشغر رفت. در مدت کوتاه غیبت او شهر کاشغر را کوچاها متصرف شده بودند یعنی آن قسمت که از قبیلهٔ هون‌ها بودند شهر را مسخر نموده بودند پان‌چائو سر رئیس کوچاها را برید و در کاشغر مستقر شد و مصمم گشت که هیچوقت آن شهر را تخلیه نکند. ازاین بهتر در سال ۷۸ با افراد ونفراتی که برای کمک و دستیاری در کاشغر و در ختن یا حتی در سغدیان جمع‌آوری کرده‌بود آق‌سو و «اوچ تورفان» را تصرف کرد و «هفتصد سر را از تن برید». درهمین‌اوان لشکریان و سواران چینی کان‌سو سلطنت‌نشین کیوجه یعنی تورفان را از چنگ هیونگ‌نوها درآوردند. «سه هزار وهشتصد سر بریدند و سی‌وهفت هزار رأس گوسفندوبز وگاو بدست آوردند. بدویان شمال با وحشت و اضطراب می‌گریختند»، بارقیبانی چون پان چائو و «کنگ‌کونگ» قبایل هیونگ‌نو دانستند که‌چاره‌ای جز مطاوعت نیست و رقیت آنها را خواه وناخواه پذیرفتند.

---

۱ - Kiu-che   ۲ - Ngan-to   ۳ - Keng-Kong   ٤ - کتاب تاریخ Heou-Han Chou شاوان ترجمه نموده و در سال ۱۹۰۷ آنها را بطبع رسانده است. بآن کتاب مراجعه شود.

در تذکاریه‌ای که پان‌چائو بامپراطور نوشته سعی نموده است که رفتار ترسناک و روحیه‌جبان دربار را باتجربه‌ای که شخصاً درمساحات بیکران «مغرب‌عظیم» کسب نموده دمساز سازد. این قهرمان چینی می‌کوشد که دراین تذکاریه بفهماند که اگر بنظر وگمان فضلاء چین این جنگهای دور در اراضی بعید بیفایده مینماید بعقیدهٔ او این رفتار فقط صورت تدافعی دارد وبس. بنابراین مقصود او این بوده که سرزمین چین را از حملات متناوب و هجومهای گاه وبیگاه هون‌ها در امان بدارد: «تسخیر وتصرف سی وشش سلطنت‌نشین در آسیای مرکزی مطابق است باقطع بازوی راست هیونگ‌نوها» اما اسلوب کار او دراین اصل وعبارت‌موجز مندرج است: «از این بدویها برای حملهٔ به‌آن‌بدویها استفاده کنید.» تصرف وتسخیرتاریم عملا بهمین ترتیب صورت گرفت. پان‌چائو از اهالی هر واحه‌ای که متصرف میشد عده‌ای برمی‌گرفت تا با آنها واحهٔ یاغی دیگری را مسخر کند. عوامل چینی خالص‌چندان زیاد نبودند وغالب‌آنها عبارت بودند از مشتی ماجراجو ومحکوم به‌تبعید که‌می‌آمدند تا در خدمت این سردار نامی و زندگی پراز حادثهٔ جنگ کسب شرافتی بکنند. جملگی آنها از غنائمی که از ملل مقهور بدست می‌آوردند و یا از اموال آنهائی را که تحت حمایت خود گرفته بودند تا قبایل هون بآنها آسیبی نرسانند زندگی می‌کردند. پان چائو می‌گفت: «در یارقند وکاشغر اراضی دائر و حاصل‌خیز وسیع است. سربازانی که در آنجاها متوقف میشوند برای امپراطوری خرجی ندارند». این سرداری که معاصر «تراژان» امپراطور روم بوده مسائل نظامی را مانند «تراژان» حل‌وفصل می‌کرد وروش او نیز شبیه به‌روش فاتح «داسی»[1] بود.

هدف اصلی عبارت از این بود که قبایل هیونگ را بمغولستان خارجی باز پس برانند و آنها را از جادهٔ ابریشم که نظارت درآن باعث تمول وتغذیهٔ آنها میشد

(۱) تراژان Trajan امپراطور رم درسال ۹۸ ق. م. در اسپانیا بدنیا آمد و درسال ۵۲ بعد از میلاد درگذشت. وی جانشین «نرون» شد و با کمال درایت و فراست سلطنت کرد وبنگاه تعاون بمستمندان را تأسیس و در داخل امپراطوری جلب قلوب نمود. درخارج نیز داسی را که قسمتی از رومانی و مناطق شمالی بحراسود است گرفت و ارمنستان را تصرف نمود و پارت‌ها (اشکانیان) را شکست داد. امپراطوری لایق و معماری توانا بود ولی عیسویان را سخت مجازات می‌نمود. مدیحه‌سرایان و متملقین دوران او مخصوصاً «پلین» جوان درچاپلوسی او افراط نموده‌اند. «مترجم»

دور کنند. «پان‌چائو» برای نیل بمقصود آن اصول وحکمی را که قبلاً گفتیم اجرا می کرد. یعنی شورشها و طغیانهای جدیدی در کاشغر بسال ۸۰ و ۸۷ و در یارقند بسال ۸۸ روی داد که وی آنها را درهم شکست و از بین بردو قبایل «ووسون» ناحیهٔ ایلی را در سال ۸۳ جزء مؤتلفین خود ساخت. هروقت که پان‌چائو بوسیلهٔ جاسوسان خود از تحریکات بدویان مطلع میشدچون بطرز فکر و روحیهٔ آنها کاملا آشنائی داشت موفق میشد که آنهارا غافل گیر کند، و قبل از اجرای نقشهٔ آنها بانهایت شدت آنها را بعقوبت برساند. در سال ۸٤ در کاشغر پادشاه آن‌موسوم به «چونگ» که تحت‌الحمایه و دست‌نشاندهٔ‌خود او بود با عده‌ای از مردم یارقند و سغدیان و یوچه‌ها یا هند و سیت‌ها تبانی‌نمود و طاغی شد. در سال ۸۷ چون ژنرال «پان‌چائو» وی را از کاشغربیرون کرده بود تدبیری نمود و بعنوان اینکه می‌خواهد مطیع گردد تقاضای ملاقات‌نمود و با عدهٔ بسیاری سرباز سواره بدیدن «پان‌چائو» آمد ولی در باطن مقصودش این‌بود که ضرب‌شستی نشان دهد و ژنرال چینی را از بین بردارد. «پان‌چائو» نیز چنان‌وانمود که صمیمیت وحسن‌نیت او را درک نموده است و مجلس ضیافتی‌بافتخار پادشاه کاشغر ترتیب داد. پس از اینکه «دور ساغر شراب پایان یافت»«پان‌چائو» پادشاه را گرفت و سرش را ازتن جدا کرد. در همین موقع نیز سپاهیان‌چینی نقاب از چهره‌های خود برگرفتند و برقوای دشمن حمله‌ور شدند وآنها راکشتند و قلع وقمع نمودند. در سال ۸۸ مقابل شهر یارقند مجموع نفراتی را که باخود همراه‌داشت (چه‌چینی و چه ازمردم ختن که برای دستیاری و کمک همراه آورده بود) بدرجات کمتر از قوای یارقندی‌بود. از این گذشته پنجاه هزار نفر نیز از کوچا و سایر شهرهای مجاور برای کمک به‌یارقندی‌ها آمده بودند. «پان‌چئو» طوری‌وانمود کرد که او با قوای خود شبانه عقب نشینی کرده است. پس از آن با راه پیمائی عجیبی‌صبح زود و موقع « بانگ خروس» بقوای یارقندی حمله‌ور شد وپنج‌هزار نفر را سر برید و جملگی را وادار باطاعت و تسلیم نمود. دیگر هیچ سرزمینی‌درحالت عصیان و طغیان باقی نمانده بود سوای «کوچا» و «قره‌شهر» که این دو سلطنت‌نشین همه جا می گشتند تا متحد

و مؤتلفی علیه چین بدست‌آرند وبرای‌این منظور از هیونگ‌نو» های مغولستان گرفته تا «یوچه»ها و هند و سیت‌ها (سکاهای هند) بهمه متوسل شدند. در سال ۹۰ شاه هند وسیت‌ها یعنی امپراطور مقتدر و توانای‌هند وسیت‌ها که برافغانستان وشمال غربی هندوستان سلطنت می‌کرد و بدون‌تردید نام وی «کادفی‌سس اول»[۱] بود لشکریانی بشمال شرقی «پامیر» فرستاد تا«کوچا» را علیه پان‌چئوکمک ومعاضدت نماید. علت این بودکه این امپراطوردختری از امپراطور چین خواسته بود وچون تقاضایش مورد قبول واقع نشده بود بدین وسیله می‌خواست انتقام‌جوئی کند. پان‌چئو تمام پیام‌هائی را که بین این سپاه و «کوچا» رد و بدل میشد بدست می‌آورد و از تمام رموزکارهای آنها وقوف می‌یافت ومی‌دانست که چگونه کوشش خواهند نمودکه باین لشکریان خواربار و ضروریات جنگ را برسانند. در برابراین لشکریان صلاح درعقب‌نشینی دانست وآنچه راکه درمقابل آن‌لشکر انبوه بود برد و چیزی باقی نگذاشت. هند و سیت‌ها که در جاده‌های بی‌انتها وشنزارهای بی‌کران داخل شده وبی غذا وخواربار مانده بودند بهتر ازاین چیزی و راهی نیافتندکه تا کارشان به‌شکست عظیمی منتهی نشده باوطان خود برگردند. دربارکوچا نیز از این تجربتی‌که ممکن بود بعواقب بسیار بدی منتهی شود بسیاست دیرین‌بازگشت نمود یعنی مصمم شد با چین از در دوستی درآید. درشمال مغولستان نیز سرداران چینی «تئوهین»[۲] و «کنگ‌پینگ»[۳] نیز فتح بزرگی نصیبشان شد وقوای «هیونگ‌نو» های شمالی را درهم شکستند (۸۹-۹۰) دوتن پادشاهان کیوجهٔ مقدم وکیوجهٔ مؤخر (کوچنگ و تورفان) فوراً رشتهٔ مودت را با امپراطوری چین مستحکم نمودند. درسال ۹۱ فرماندهٔ چینی «ژنرال کنگ‌کوئی»[۴] شکست خونینی به هیونگ‌نوها داد. «کنگ‌کوئی» بطرف مغولستان شمالی جلو رفت و بلاشک به «اورخون» رسید و مادر وتمامی خانوادهٔ چان‌یو را دستگیر نمود و برادر خودش را بجای «چان‌یو» نشاند. - نام برادرش «یوچه‌کین»[۵] بود. این پادشاه تازه و نو رسیدهٔ «هیونگ‌نو» ها

۱ - Kadphises 1er
۲ - Teou-Hien
۳ - Keng-Ping
۴ - Keng K'ouei
۵ - Yu-tchou-Kien

درسال ۹۳ طاغی شد و امپراطور چین یک قبیلهٔ مغولی را که در اقصای منچورستان سکونت داشت وموسوم به «سین‌پی»[1] بود بدفع او فرستاد. آنها سر پادشاه را بریدند و قوایش‌را متلاشی کردند و در برابر این شکست، دیگر «هیونگ‌نو»های شمالی هیچوقت نتوانستند کاملا قدعلم کنند و ابراز وجودی بنمایند.

سه شهر از چهار شهر طاغی و فرمان‌نابردار که در شمال «تاریم» واقع بود یعنی کوچا، آق‌سو، اوچ‌تورفان چون دیگر ازکمک ومعاضدت هیونگ‌نوها وقبایل هند وسیت (سکائیان هند) محروم شده بودند در سال ۹۱ تسلیم ژنرال چینی «پان چائو» گردیدند. این کشورگشا وفاتح چینی ازطرف دربار امپراطوری چین به‌لقب «حمایت‌کنندهٔ کل» ملقب ومفتخر شد و عملا نایب‌السلطنه آسیای مرکزی گردید. اقامتگاه خودش را در «توکین»[2] قرارداد. این قریهٔ کوچک نزدیک کوچا واقع بود. یک ژنرال دیگر چینی نیز درکاشغر اقامت داشت.فقط قره‌شهر بود که تسلیم نمیشد. در سال ۹٤ پان‌چائو با نفراتی که کوچا و «شان‌شان» ها برای دستیاری جمع‌آوری کرده بودند عازم سرکوبی قره‌شهرشد. مردم شهر پلهای رودخانهٔ «یولدوز» را خراب کرده بودند تاقوای «پان چائو» نتوانند شهر را مسخر کنند ولی سردار چینی با اینکه آب تا کمربند او را فراگرفته بود از رودخانه گذشت و در قره‌شهر که بمردابی‌تبدیل شده‌بود پدیدارگردید. عده‌ای‌از ساکنان شهر فرارکردند ولی پادشاه تسلیم شد. پان‌چائو برای کیفر توهین‌های سابق، سر او را درهمان محلی ازتن جدا کرد که نوزده سال قبل حکمران چینی «چن‌مو»[3] را همین پادشاه کشته بود. پس‌ازاین بسربازان فرمان غارت و تاراج داد. این سربازان بیش از پنج هزار سر بریدند و ۱۵ هزار نفر اسیر گرفتند و بیش از ۳۰۰۰ هزار رأس گاو و گوسفند و اسب بغنیمت بردند. تمام حوضهٔ تاریم مطیع ومنقاد شد. درسال ۹۷ پان‌چائو نایب خود «کان‌ینک»[4] را مأمور نمود که ازمیان «نگان سی»[5] یعنی امپراطوری پارت (اشکانی) به «تات‌سین»[6] یعنی‌امپراطوری رم برود. وی چیزهائی

۱- Sien-pei ۲- T'o-kien ۳- Tch'en-Mou ۴- Kan-ying ۵- Ngan-si
۶- Ta-ts'in

از پارت‌های اشکانی راجع به‌رم شنید که‌موجب رعب و وحشتش شد و از امپراطوری اشکانیان فراتر نرفت و بی‌آنکه بسرحد رم رسیده باشد بموطن خود مراجعت نمود.

درسال ۱۰۲ «پان‌چائو» [خود را متقاعد ساخت و] بچین بازگشت و در همان سال مرد. جانشینان این صاحب‌منصب جلیل‌القدر وفرمانده بزرگ نتوانستند سیاست او را در ممالک تسخیر شده که با واقع‌بینی ونرمی توأم بود تعقیب و تقلید کنند و درسال ۱۰۷-۱۰۶ آتش یک اغتشاش و بلوای عمومی در تاریم مشتعل شد. ژنرال چینی موسوم به «لئانگ کین»[1] درکوچا از طرف مردم شهر و مردم مجاور آن شهر محاصره شد.- وی از محاصره بایک فتح عظیم خارج شد ولی دربار چین درمقابل این عصیان‌های لاینقطع و اغتشاشات مستمر خسته و دلسرد شد و در سال ۱۰۷ تمامی پادگانهائی راکه در منطقهٔ تاریم وحتی در «لوکچون»[2] و «یی‌وو»[3] داشت فرا خواند. سال بعد اهالی تبت که درآن اوان کاملا وحشی بودند و در مغرب وجنوب «کوکونور»[4] صحرانوردی می‌کردند به «پست»ها و مراکز نظامی چین در «کان‌سو»[5] حمله‌ور شدند و راه «توئن هوانگ»[6] را تهدید بقطع نمودند. سردار چینی «لئانگ کین» با زحمتی بسیار و پیکارهائی سخت وصعب توانست از پیشرفت‌آنها جلوگیری کند (۱۰۸). درسال ۱۰۹ هیونگ‌نوهای جنوبی در مغولستان داخلی به‌پاسگاه‌ها ومراکز مقدم سرحدات حمله‌ور شدند. فرمانروای چین ناحیهٔ «لئاتونگ»[7] موسوم به «کنگ کوئی»[8] قبایل و عشایر «سین‌پی»[9] را بجنگ آنهافرستاد. معهذا «هیونگ‌نو»های جنوبی، شمال «شان سی»[10] راغارت کردند تااینکه فرمانروای چینی مجبور شد درسال ۱۱۰ با پادشاه آنها صلح کند.

خلاصه آنکه چین باکمال زحمت ازسرحدات سرزمین واقعی خودمی‌توانست دفاع کند ولی در سال ۱۱۹ وضع اصلاح شد بدین ترتیب که مستعمرهٔ نظامی «یی‌وو» باز برقرارشد «شان‌شان» و پادشاه تورفان باز سر باطاعت فرود اوردند.- اما کمی بعد پادشاه «چان‌یو» «هیونگ‌نو»های شمالی و «کیوجه»[11] های بعدی پادگان چینی یی‌وو را غافل‌گیر وقلع وقمع نمودند. سرانجام «پان‌یونگ»[12] پسر

۱- Leang K'in ۲- Louktchoun ۳- Yi-wou ۴- KouKou-Nor
۵- Kan-sou ۶- Touen-Houang ۷- Leao-tong ۸- Keng K'ouei
۹- Sien-pei ۱۰- Chan-si ۱۱- Koutch'eng ۱۲- Pan-Yong

پان‌چائو موفق شد که اعمال و افعال پدرش را بهمان نمط وبهمان شیوه باتوفیق و کامیابی بپایان برساند. در سال ۱۲۳ یک پایگاه ومستعمرهٔ چینی نظامی در «لوکچون» نزدیکی تورفان تأسیس نمود در سال ۱۲٤ وفاداری شاه «شان‌شان» را بامپراطور چین استوارتر ساخت و شاهان کوچا و آق سو بدیدنش آمدند و اطاعت و فرمانبرداری خودشانرا تأیید نمودند . پسر لایق پان‌چائو آنها را تهدید به‌تنبیه نمود وبا عده‌ای که ازنفرات آنها برگرفت دستجات طاغی ویاغی هیونگ‌نو راکه در اطراف تورفان سب آسایش کرده بودند تارومار کرد. درسال ۱۲٦ برای دیر زمانی عشیره‌ای از هیونگ‌نوها را موسوم به «هوین»[۱] که در شمال شرقی دریاچهٔ بارکول نشیمنگاه‌داشتند مطیع خود ساخت وقسمت اعظم قشون هیونگ‌نوهای شمالی راکه برای کمک هوین‌ها آمده بودند مغلوب وفراری نمود[۲]. درسال ۱۲۷ چینیان تصرف منطقهٔ تاریم را بپایان رساندند و داخل قره‌شهر شدند. درسال ۱۳۰ پسر پادشاه کاشغر ویک سفارتی از طرف پادشاه فرغانه آمدند به«لویانگ»[۳] پایتخت چین ونسبت بامپراطور چین «شوون‌تی»[٤] اطاعت وکوچکی ابراز نمودند.

در سالهای بعد (گذشته از اغتشاش مختصر سالهای ۱٤٤ - ۱٤۰ که ناشی از سرکشی یکی از هیونگ‌نوهای جنوبی طرف چپ یا شرقی بود) مشکلاتی از جانب هیونگ‌نوهای مقیم کنار دریاچهٔ «بارکول» پدیدار نشد. درسال ۱۳۱ این قبایل به «کیوجه»های بعدی (کوچ انگ)[٥] حمله‌ور شدند واهالی را مورد شکنجه وآزار قرار دادند. در ۱٥۱ سراغ مستعمره وپایگاه نظامی چین واقع در «یی‌وو» رفتند وچینیان با زحمتی بسیار توانستند جان خودرا از این بلیه سالم بیرون آورند. بااین‌احوال درسال ۱٥۳ می‌بینیم که کیوجه‌های بعدی هنوز مطیع ومنقادامپراطوری چین می‌باشند. در سال ۱٥۱ شدت عمل وخشونت یکی ازکمیسرهای چین که رفتار خشونت‌آمیزش بی‌فهمی او را در سیاست و تدبیر نیز ثابت نمود باعث شد که اهالی ختن انقلاب کنند و او را بقتل برسانند. پس از این واقعه ختن باشناسائی

۱ - Hou-yen ۲ - بشرح حال پان‌یونگ تألیف «هئوهان‌شو» ترجمهٔ شاوان بسال ۱۹۰٦ صفحهٔ ۲٥٤ - ۲٤٦ رجوع شود. ۳ - Lo-yang ۴ - Chouen-ti ٥ - Kou-tch'eng

تقصیرخود درمقام طلب‌عفو برآمد[1]. درسال ۱۰۷ بازمی‌بینیم که ژنرالها وسرکردگان چینی قوای نظامی تورفان وقره شهر وکوچا را تحت اطاعت وفرماندهی خود دارند و تاکاشغر امرآنها جاری ونافذ است و در منازعات واختلافات داخلی آنها مقام شامخ حکم را برعهده دارند. درسال ۱۶۹ - ۱۶۸ یک ژنرال چینی موسوم به «توان‌کونگ»[2] سرکشی وطغیان مردم تبت وحمله آنها را به‌پست‌های سرحدی چین خاموش کرد واز بین برد.

تمدن واحه‌های مجاور تاریم در پایان عهد قدیم و ابتدای قرون وسطی

نظارتیکه چین در دوران امپراطوری هانهای مؤخر، برجاده ابریشم داشت و بوسیلهٔ دو رشته از واحه‌های شمالی وجنوبی تاریم آزادی‌تجارت بین قاره‌های آسیا واروپا را تأمین کرده بود سبب‌شدکه مذهب بودائی، و بوسیلهٔ این‌مذهب، ادبیات هندی و هنر هلنی (یونانی) درحوضهٔ این شطبسط و وسعت‌یابد. این جادهٔ ابریشم که نیز جادهٔ مبلغین هندی برای ترویج‌مذهب بودائی درکاشغر و چین بود باعث گردیدکه تجارت و مذهب توأماً آورندهٔ هنر یونانی- رومی بشود. نمایندگان وعمال «مائه‌تی‌تیانوس»[3] (این شخص تاجری‌بود یونانی و رومی که‌در سوریه مرکز مهم‌تجارت‌ابریشم‌را در قرن‌اول‌قبل‌ازمیلاد در دست داشت. مترجم)

از این‌حیث درست مانند عابدان ودعاة بودائی رفتار می‌کردند وفعالیت آنها نتیجهٔ واحدی می‌داد. ظاهراً آن جاده‌ای که‌درآن وقت بیشتر مورد توجه قرار داشت، جاده‌ای بود جنوبی که از یارقندبه‌ختن‌می‌رفت. در «یوتکان»[4] یعنی همان ختن قدیمی هیئت اعزامی «اورل‌اشتاین»[5] سکه‌های‌رومی امپراطور «والانس»[6]

۱- هئوهان شو در فصل ۱۰۰ از استقرار یک پادگان نظامی چینی در «کیوته‌سو» (Kiu-ts'eu) یا «کوچا» صحبت می‌کند. ولی آقای «پتر بودبرگ» Peter Boodberg تصورمی‌کندکه این پادگان مربوط به«کوچا»ی کناررودخانهٔ «موزار» در آسیای مرکزی نیست بلکه مربوط به یک مستعمره‌ایست درشمال شرقی شن‌سی Chen-si، بلاشک در شمال یولین Yu-lin بعقیدهٔ این دانشمند، آن‌مستعمره ازمهاجرین کوچی و تبعید شدگان تشکیل یافته بود. بمقالهٔ وی که در «روزنامه هاروارد راجع بمطالعات آسیائی» که درسال ۱۹۳۶ طبع شده است (ص ۲۸۶) رجوع شود.

Touan-Kong - ۲ Maes Titianos - ۳ Yotkan - ۴ Aurel Stein - ۵ Valens - ۶

(۳۷۸ - ۳٦٤) را کشف نمود. درناحیهٔ «راواک»[1] درمشرق‌ختن یک رشته نقش ونگارهای یونانی وبودائی نیز کشف شدو مقداری منسوجات منسوب بنقاط مختلف یونان نیز بدست‌آمد که بااسلوب «قندهاری»[2] بسیار زیبا و پاک منقوش شده بود. کمی دورتر بطرف مشرق در منطقهٔ «نیا»[3] نیز مقداری مهر وخاتم رومی که علائم وخطوط رومی درآنها کنده ونقر شده بود ونیز مسکوکات هند وسیتی کشف گردید. این منطقه از قرن سوم متروک شده بود. همین هیئت اعزامی در ناحیهٔ «میران»[4] واقع در جنوب غربی «لوبنور»[5] در سرزمین شان‌شان‌مقداری سنگ یافت که برروی آنها نقوش یونانی وبودائی رسم ونقر شده‌بود. آنچه بیشتر جلب‌توجه می‌نمود تصویر بودا وکاهنان و دعاة بودائی وفرشتگان یا ارواح‌بالدار است که سبک و روش هنری رومی وآسیای مرکزی درآنهابسیار نمایان است. این نقوش بامضاء و خط هندی است که «تیتا» مینامند و چنین بنظر می‌آید که‌جملگی مربوط بقرن سوم و چهارم میلادی است[6] و آن تیتا « تیتوس » میباشد. ازهمین جادهٔ ابریشم است که درآن دورانی که بنام «صلح چین» معروف میباشد بزرگترین مبلغین بودائی بچین آمدند از قبیل «نگان چه کائو»[7] که اصلاپارت (اشکانی) بود و در سال ۱٤۸ بچین آمد و در سال ۱۷۰ وفات یافت «چوشوفو»[8] که هندی بود و «چه‌چان»[9] یکنفر از قبایل یوچه یعنی هند وسیت بود وجملگی آنها درحدود سال ۱۷۰ آمدند و در پایتخت‌چین «لویانگ»[10] دیری بنیاد نهادند. درقرن‌بعد «چه‌کین»[11] پسر یکی‌از سفراء کبار یوچه بین سنوات ۲۲۳ و ۲۵۳ چندین کتاب بودائی را بزبان چینی ترجمه نمود. این نکته جالب کمال توجه است زیرا بخوبی نشان می‌دهد که از سرزمین« کوچا» که آنوقت شامل‌افغانستان و « قندهار» و پنجاب بوده وجاده‌ابریشم ازآن سرزمین‌ها می گذشته مذهب بودائی توانسته است توسعه یابد وتمام حوضهٔ

---

۱ - Rawak ۲ - Gandharien ۳ - Niya ۴ - Miran ۵ - Lobnor ٦ - از تمام این آثار عکس‌برداری شده و از طرف همین هیئت انتشار یافته است. مجموعهٔ «ختن باستانی» تصاویر ۱٤ تا ٦٦ و ۷۱ به مجموعهٔ دیگر همین میسیون بنام « سرندیا » Serindia نیز مراجعه شود. تصاویر ٦۰ تا ۷۲. و تصاویر و صفحات ۱۳٤ - ۱۳٦ وغیره ۷ - Ngan Che-Kao ۸ - Tchou Cho-Fo ۹ - Tche' Tch'an ۱۰ - Lo-yang ۱۱ - Tche-kien

شط تاریم را بودائی کند و بچین نیز برسد. این نکته نیز قابل توجه است که در کنار این مبلغین مذهبی کوچی یا هندی مبلغین پارت(اشکانی) نیز وجود داشته‌اند که از موطن خودشان بآسیای علیا و شرق اقصی می‌آمده‌اند تا بترویج کیش بودا بپردازند. درکتاب چینیان بنام «تری‌پی‌تاکا»[1] فهرست‌مبلغین مذهبی ومترجمین کتب دینی که از راه «تاریم» بچین آمده‌اند ثبت شده بدیهی‌است که درهمین‌حوضهٔ تاریم عدهٔ بسیاری راهب و دعاة از ایران شرقی و شمال غربی هند آمد تا متون مذهبی و مقدسی‌راکه بزبان سانسکریت بود بزبانهای محلی ز زبان ایرانی شرقی گرفته تا زبان کوچی ترجمه کنند. دراین جا باید برای‌تذکر نام «کوماراجیوا» را یادکرد زیرا بسیاری رفتار او را سرمشق خود قرار دادند و راهی را که او انتخاب نموده بود پیش گرفتند. (۳، ٤١ - ٣٤٤)

«کوماراجیوا»[2] تعلق بخانواده‌ای‌داشت‌هندی که در «کوچا» می زیستند. اسلاف و اجداد او در این سرزمین شاغل‌مقامات‌ومشاغل بسیار والائی شده بودند. پدر اوکه بودائی بسیار متعصبی بودخواست از مفاخر ومزایای مشاغل رسمی خود منصرف شود و بزندگانی مذهبی وصومعه‌ای بپردازد ولی‌پادشاه کوچا رضایت نداد وخواست که او در مشاغل خود باقی بماند و خواهرخود را بزوجیت او داد. از این وصلت «کوماراجیوا» بدنیا آمد. از همان آغازجوانی مادر وی او را به کشمیر برد تا ادبیات هندی را به‌وی بیاموزد و اورا درمذهب بودائی برشد برساند. در بازگشت از هندوستان چون به کاشغر رسید مدت‌یکسال درآن شهر ماند و درآنجا بمطالعهٔ «آبهی‌دهارما»[3] [که همان کیفیات ماوراء طبیعت طبق مذهب بودا میباشد]

---

۱ - Tripitaka «تری‌پی‌تاکا» عبارتست ازمجموعهٔسه کتاب (یا سه کشکول، سه‌سبد یا سه زنبیل زیرا پی‌تاکا بمعنای این هر سه کلمه می‌باشد) که کتب مقدسهٔ بودائیان است. کتاب نخستین بنام «وینایاپی‌تاکا» Vinaya Pitaka است که شامل تعالیم‌مربوط به‌نظم وترتیب میباشدکتاب دومی «سوترا پی‌تاکا» Sutra Pitaka شامل تعالیم دینی‌ومذهبی‌است وکتاب‌سومی «آبهیدارما پی‌تاکا»Abhidharma Pitaka مربوط است بمسائل ماوراء طبیعت. (مترجم)

۲ - Koumaradjiva

۳ - Abhidharma

پرداخت.ـ متن شرح حال او[1] بما نشان می‌دهد که درآن تاریخ وآن دوران کاشغر مانند کوچا یکی از درخشنده‌ترین کانونهای فرهنگ و معرفت هندوستان بوده و سلاطین این دو شهر بایکدیگر رقابت می‌ورزیدند که بتوانند عابد وراهبی بفضل و دانش «کوماراجیوای» جوان را در دربار خود بپذیرند واز وی پذیرائی کنند. وقتی که این راهب جوان وفاضل وارد کوچا شد پادشاه این کشور که به‌تلفظ چینی نامش «پوشوئن»[2] بود برای سلام و تحیت بدیدن او آمد و دوتن از نوادگان شاه یارقند در زمرهٔ شاگردان و تلامیذ او جای گرفتند. عابد مذکور با استاد ومرشد هندی خود موسوم به «وی‌ملکشا»[3] که اصلا کشمیری بود و باین شهر مهاجرت نموده بود رحل اقامت افکند وتا سنوات ۳۸۳ - ۳۸۲ درآنجا ماند تا اینکه سردار چینی «لوکوانگ»[4] وقتی که کوچا را مسخر نمود او را با خود به‌چین برد. تاریخ لشکرکشی‌های «لوکوانگ» گواهی می‌دهد که قصور «کوچا» بسیار مجلل بوده است و این فاتح چینی در برابر جمال وجلال آن قصور دوچار حیرت شده بود. حیرت این سردار چینی در برابر جمال این قصور این فکر را تولید می‌کند که آن بناهای مجلل تقلیدی از سبک معماری چین نبوده و آن‌ها را طبق سبک و سلیقهٔ هندی یا ایرانی ساخته بوده‌اند. آقای هاکن نیز اولین نقوش غارهای «قزل»[5] را باهمین دوران معاصر وهمزمان می‌داند.

بااین امثال وشواهد است که تمدن آسیای علیا را بدومنطقه کاملا متمایز درطول خط جغرافیائی تقسیم می‌کنیم. درشمال از روسیه وسواحل شمالی دریای

---

۱ - سیلون لوی Sylvain Levi این سه کتاب را که مجموعهٔ مذهب بودا است ترجمه و در مقاله‌ای تحت عنوان تخاری B زبان کوچا آنرا در روزنامهٔ آسیائی درسال ۱۹۱۳ شماره ۲ طبع نموده است به صفحه ۳۳۰ آن رجوع شود. (مترجم). این کتاب اینک با اختصار بمعرفی سیلون لوی می‌پردازد: وی از متخصصین تراز اول درشناسائی تاریخ و السنهٔ قدیمهٔ هند و تبت وچین میباشد. درسال ۱۸۶۳ در پاریس متولد شده ودر ۱۹۳۵ وفات یافته است. آثار این دانشمند بحدی فراوان است که دراین مختصر نخواهد گنجید. مطالعات وی در السنه و تاریخ قدیم چین و هندوستان و تبت ونپال بسیار فراوان است ودر ۱۸۹۰ استاد درکلژ دوفرانس شد ودر همان سال نیز ریاست انجمن آسیائی به‌وی تفویض گردید. پس از انتشار کتاب خود موسوم به «بوداکاریتا» تمام مطلعین و مورخین معروف معتقد شدند که وی یکی از بزرگترین نوابغ و مورخین بشریت است. مسافرتهای بسیاری درشرق اقصی نموده و هند و ژاپون وچین و تبت و مغولستان را پیموده ودر دانشگاه تاگور فلسفه و تاریخ هند را تدریس نموده است.

۲ - Po Chouen

۳ - Vimalâkcha

۴ - Lu Kouang

۵ - Qizil

سیاه گرفته تا منچورستان و اوردوس. دراین سرزمینهای وسیع هنر وصنعت مرغزاران هنر صحرانوردان بیشتر عبارتست ازساختن دسته های مفرغی برای تیر چادر، ساختن گیره و ساختن تصویر جانوران برای تزیین مصنوعات خودشان. در جنوب تمام طول راه و مسیر جاده ابریشم تا برسد بافغانستان و «توئن هوانگ» و عبور از دو رشته واحه برای کاروانیان. دراین حدود هنر وصنعت عبارتست از نقوش و حجاری که مستقیماً از هنر وصنعت یونان وایران وهندوستان سهم گرفته است. اهالی این نقاط واین واحه های فراوان مقیم و بادیه‌نشین بودند نه‌بیابان‌گرد وجادهٔ ابریشم باعث میشد که نفوذ هنر یونان وایران ومذهب بودائی درآن نقاط توسعه یابد و بودائیان بهنرمندان آن نواحی سفارش‌هائی بدهند و هنرمندان آن نقاط سفارش‌ها را طبق سلیقهٔ مشتریان خود انجام دهند.

مبدأ این هنر «تاریم» را در پایان عهد قدیم وآغاز قرون وسطی باید در افغانستان جستجو نمود. در درهٔ کابل در قرن چهارم آخرین سلاطین کوچا تحت نفوذ عمیق ایران ساسانی قرارگرفته بودند وپیرامون ایران دور می‌زدند. سکه هائی که مربوط بآن دوران کوشی ساسانی‌است وآقایان «هرتسفلد» و «هاکن»[1] درآنها مطالعات وافری نموده‌اند مؤید این مدعا است. یک تمدن ساسانی - بودائی یک هنر ساسانی - بودائی دراین اقصی نقاط سرحدی هند و ایران پا بدنیا گذاشت. در این باره اکتفا کنیم بذکر نقوشی که برروی دیوارها در «بامیان» و در «کاکراک» نقر شده که در پایان قرن سوم شروع شده و درتمام قرن چهارم ادامه داشته است. در صور انسانی، در البسه، و درهمه چیز آنها، نفوذ ساسانی مبرهن وآشکاراست. مجسمهٔ «ساسانی» و برهمنی که اخیراً آقای «هاکن» در «خیرخانه» نزدیک کابل کشف نموده و مربوط بآخر قرن چهارم است. نقوش ترسیم شده روی دیوارها که در «دختر نوشیروان» نزدیک «روئی»[2] بر سر راه کابل و بلخ پیدا شده و از آثار

---

۱ - به‌تحقیقات‌آقای هرتسفلد بنام میخ‌های کوش‌و ساسانی که درمجلهٔ «آثار باستانی‌هند» شماره ۳۸ سال ۱۹۳۰ طبع شده رجوع شود هاکن - تقسیمات سکه های قدیمی افغانستان منتشر در روزنامهٔ آسیائی ماه آوریل و ژوئن ۱۹۳۰ ص ۲۸۷ رجوع شود.

۲ - Roui

مسلم ساسانی است یک شاهزادهٔ ساسانی را که حکمران باختران (قرن پنجم) بوده است نشان می‌دهد وتمام این آثار مکشوفه توسط «هاکن» و «گودار» و «هاکن - کارل» نفوذ هنر وتمدن ساسانیان را درآن حدود تأیید ومسلم میسازد. بطوروضوح می‌بینیم که درآن‌دوران افغانستان کشوری بوده که درآن مذهب هندوستان وفرهنگ ادبی هند با تمدن مادی ایران زمان شاپور وخسرو باهم مشارکت کامل و هم بستگی فراوانی داشته است[1].

این ممزوج و مخلوطی راکه از تمدن ساسانی وبودائی ترکیب یافته‌است، مبلغین بودائی وهم‌کیشان «کوماراجیوا» درتمام واحه‌های حوزهٔ «ناریم» و در مراحل و منازل مختلف جادهٔ ابریشم ترویج نمودند ودرنتیجهٔ فعالیت مذهبی آنها میتوان آن‌جاده را جادهٔ موعظه و ارشاد نامید. سبک نخستین نقوش «قزل واقع در مغرب کوچا» بستگی ونزدیکی بسیاری بانقوش بامیان دارد. خصوصیت این سبک عبارتست‌از ترسیم یک شکل یاموضوع بطور دقیق با رنگ‌آمیزی بسیار ملایم و خفیف برنگ‌های خاکستری مشکی سیاه سرخ گندم گون‌یا سبز روشن - آقای‌هاکن[2] (که تاریخ وسنهٔ این ادوار مختلف را مدیون ایشان هستیم) این‌سبک را مربوط بسنوات بین ۵۰۰ و ۶۵۰ تقریباً می‌داند. نفوذ هنر هندی‌در این سبک نخستین بسیار مؤثر بوده و رقص ملکهٔ «چاندراپرابا»[3] که پیکرهای‌برهنه وزیبای هندیان «آجانتا»[4] را بخاطر می‌آورد مؤید این مطلب است. اما باید دانست که نفوذساسانی نیز بخوبی مشهود میباشد مخصوصاً در غار «طاووسان» و در غار «نقاش» که‌خود نقاش ترسیمی ونقشی از خود ساخته و خودرا بصورت یکی از نجباء ایران معرفی مینماید. جوانمردی ظریف، نیم تنه‌ای تنگ برتن دارد ورنگ نیم تنه باز و روشن است. یقهٔ او با برگردانی بزرگ بسبک کوچی زینت یافته است - در نقوش بامیان

---

۱ - کتاب آقای گودار و مادام گودار و هاکن بنام «آثار باستانی بودائی‌بامیان» چاپ پاریس سال ۱۹۲۸ . هاکن جستجوهای تازه در آثار باستانی بامیان ۱۹۳۳ - هاکن و کارل - تجسس‌های علمی در آثار باستانی خیرخانه ۱۹۳۶

۲ - بمقاله آقای هاکن بنام هنر هندی و ایرانی در آسیای مرکزی که در مجلهٔ «تاریخ هنر» طبع شده رجوع شود. بمقاله آقای رئو بنام هنر بودائی در آسیای مرکزی و«مطالعاتی در باره نفوذ چین وهند» که در مجله انجمن هند در سال ۱۹۳۸ در لندن طبع شده رجوع‌شود.

۳ - Tchandraprabhâ

۴ - Adjantâ

که مادام «گودار» از آنها گرده‌هائی برداشته همین جزئیات دیده میشود - پوشیدن شلوار و موزه‌های بلند وتمام جزئیات‌ملبوس مستقیماً از طرز نقاشی ایران تقلید و و اقتباس شده است. ازاین گذشته درسال ۱۹۳۷ آقایان هاکن و ژان کارل نقوش بسیار زیبائی که روی سنگهای گچی ومرمر نقر شده در فندوقستان در مغرب کابل یافتند وبنا برسکه های مکشوفه جملگی مربوط بدوران سلطنت پادشاه ساسانی خسرو دوم (۶۲۸-۵۹۰) میباشد یقین مارا تأیید می کند، که افغانستان ایرانی - بودائی تا آمدن اعراب در پوشیدن وآرایش های مردانه از سبک و روش‌جامعهٔ کوچی الهام می گرفته است. (مجله هنرها وصنایع آسیائی مجلد ۱۲ - ۱۹۳۸)

سبک دومین نقش‌ونگارهای «قزل» را آقای «هاکن» بین سنوات ۶۵۰ و ۷۵۰ جای داده‌است. بعقیدهٔ این باستان‌شناس آنچه سبک مزبور را مشخص میدارد این است که به برجستگیهای اعضاء بدن تخفیف داده شده ولی رنگها تندترشده است (آبی لاجوردی - سبز خام وتند) ونفوذ ساسانی درآرایش‌موی و روی وملبوس بیشتر نمایان است.

در نقوش بودائی « قزل » و « کومتورا »[1] که اکنون در موزهٔ « برلن » جای دارد دسته ها و گروه هائی از زن و مرد دیده میشود که آمده‌اند تا چیزهائی هبه کنند. منظر این گروه‌ها وجماعات ما را بیاد دربار شاهان «کوچا» در قرن پنجم و هشتم میلادی می‌اندازد و می‌توانیم‌بخوبی دریابیم که این طبقهٔ اشراف و نجباء «کوچی» که مسلماً از نژاد هند و اروپائی بوده‌اند از لحاظ آرایش و زیب و زیور و تمدن مادی تحت نفوذ ایران از حیث‌ایمان و ادبیات تحت نفوذ هند قرار داشته‌اند. در محاذات این لباسهای درباری و مناظر نظامی «قزل» (مثلا مجلس وصحنهٔ «تقسیم اوراق مقدس») می‌بینیم که‌سوارکاران کوچی با روپوشها و تن‌پوشهای فلزی با کلاه‌خودهای مخروطی‌شکل و نیزه‌های بلند جای دارند. این منظره بدیهی است که ما را بیاد نجباء و اسواران‌ساسانی و سواره نظام سارماتی که تصاویرشان درکرچ (واقع درکریمه) موجود است می‌اندازد[2]. این مخلوط و

۱ - Qoumtoura ۲ - باطلس فون کوک راجع بصنایع و فرهنگ درآسیای وسطی و بکتاب ایرانیان و یونانیان در روسیهٔ جنوبی تألیف روستووزف رجوع شود.

ممزوج ایرانی- بودائی درمنطقهٔ جنوب شط تاریم و مخصوصاً درتصاویری که درروی تخته های چوب کشیده‌اند و در «دندان اویلیک» یافته شده (واحه‌ایست درشمال شرقی ختن) جملگی مربوط بپایان قرن هفتم است. مثلا می‌بینیم درکنار یک زن برهنهٔ «ناگائی»[1] که کاملا سیما وصورت هندی دارد وشباهت او بعریان ترین مردم «آجانتا» آشکار است یک نفر اسب‌سوار یا شترسوار ایرانی قرار دارد. یا اینکه یک «بودی‌ساتوا»[2] دیده میشود با ریشی بلند که تاجی بلند برسر ولباده‌ای دراز و سبزرنگ برتن شلواری بپا و موزه‌های ساقه بلندی برپای دارد. تمام‌این خصوصیات شبیه بجزئیات ظاهری یک فرد نجیب وشریف ایرانی ساسانی است. همین نفوذهای هنر ایرانی در نقوش و «مینیاتور»های ناحیهٔ تورفان و «بزک‌لیک»[3] و «مورتوک»[4] و غیره بخوبی آشکار ونمایان است. در «بزک‌لیک» خدایانی که خفتان برتن دارند شبیه بسواران کوچی هستند که با همان جوشن و خفتان ساسانیان که در «قزل» و «کوماترا» دیده‌ایم ملبس هستند. ولی آقای هاکن یادداشت می‌کند که نقوش «آوالوکی تچوارا»[5] واجد خصوصیات هنرهندی است.

در «مورتوک» نیز می‌بینیم که درکنار «بودی‌ساتوا»ها که صورتی کاملا هندی دارند عده‌ای برای هبه کردن آمده‌اندو البسه و سلاحهای آنها جملگی شبیه بهمان لباسها واسلحه هائی است که در«قزل» دیده‌ایم وکلاه‌خودی برسر دارند با

---

۱ - Nâgha یکی‌ازچند قبیلهٔ وحشی است که درسرحد شمال‌شرقی‌هندوستان « آسام » زندگی‌می کرده‌اند ـ شهرت‌آنها در شکار ومخصوصاً دربریدن‌سر دیگران بوده وهمیشه‌لخت وبرهنه‌می‌زیسته‌اند.

۲ - بودی ساتوا Bodhisattva (بمعنای تحت‌اللفظ یعنی کسی که صفت‌بودی‌را کسب کرده‌باشد) بودی‌یعنی فرزانگی وحکمت و اشراق ورسیدن‌بآن ، حدهر کسی است که بحسن‌نیت متحلی‌باشد. راه رسیدن بآن فضائل گذشته از بکار انداختن نیروی عقل تفکر است و تخیل که تولید استدراک می کند وآن خود در مذهب بودائی اصل وریشهٔ «فهمیدن» است. در مذهب برهمنی اصل و ریشهٔ «ودا» دانستن‌است. بودی نامی‌است که بموجودات کامل می‌داده‌اند که آنها مافوق خدایان جای دارند وبمرحله‌ای می‌رسیده‌اند که می‌توانستند آنها را بمقام و مرتبت بودا برسانند. روزی آنها بشکل و هیئت انسانی جای او را می گیرند. جای فعلی آنها در آسمان است و قدرتشان بی حد وانتها است وهمیشه مادهٔ ومعناً بکمک مردم می‌شتابند. (در تصاویری که ازآنها کشیده‌اند آنها را با صورتی جوان حتی بشکل زنی جوان ترسیم می کنند که تاجی برسر وگردن‌بندهائی برگردن ودستیاره‌های زیبا برمچ خود دارند. ولی بآنها غالباً چندین سر وچندین بازو و دست می‌دهند ودر میان گل نیلوفر جای دارند. (مترجم)

۳ - Bazaklik   ۴ - Mourtouq   ۵ - Avalokiteçvara

پرهای گسترده که مسلماً بسبک ومعمول ساسانیان است[1] از طرف دیگر «سراورل اشتاین»[2] در قره شهر الواح حجاری‌شده بسیارظریفی کشف‌نموده وصورتها وشکلهائی درآنها دیده میشود که گوئی‌خواسته‌اند درآنها صورت وسیمای تمام نژادهارا نقرکنند و اکثر آنها شبیه بصورتهای یونانی ـ بودائی است که در«حدا» واقع در افغانستان بدست آمد و امروز در موزهٔ «گیمه» جای دارد.

بنابراین قبل از اینکه در نیمهٔ دوم قرن هفتم ملل ترک این سرزمین را تصرف نمایند واحه‌های هند و اروپائی شمال وجنوب شط تاریم از یارقند و ختن تا لوب‌نور و ازکاشغر وکوچا وقره‌شهر گرفته تا تورفان‌جملگی از لحاظ هنر وصنعت تحت نفوذ تمدن‌های بزرگ هندوستان و ایران بوده‌است نه تحت تمدن آلتائی و هنر وتمدن مرغزاران آنها را می‌توان گفت‌که‌هندوستان خارجی یا یک ایران

۱ ـ رجوع شود بمدارک ذیل: فون‌لوک (Von le Coq) در اطلس‌مصور جغرافیائی صفحه ٥٤ تصویر ٥٠ چنین می‌نویسد: بنظر من ممکن‌است‌که نفوذ نقاشیهای سنگی‌کوچا تامسافاتی بسیار دور در شمال وحتی تا سیبریه نیز تأثیر کرده باشد. دراین باره‌توجه خواننده‌را باید باین نکته جلب‌کنم‌که‌سیما وهیکل «اسب‌سواران قزل» حتی در نقش سنگهای «سولک» (Seulek)» در درهٔ قرایوس (Qara-yous) در نزدیکی «مینوسینسک» دیده میشود وبخوبی تشخیص داده می‌شودکه‌سواران مسلح دارای کلاه‌خودی‌قیفی شکل و نیزه‌های بلندی می‌باشند مانند همان شکلها و تصاویری‌که در «جنگ‌اوراق مقدسه» درقزل یافته می‌شود. ـ تالگرن در مقالهٔ‌خود بنام «نقوش سنگی در آسیای داخلی وسیبری» که در مجلهٔ «دوران باستانی اورازی شمالی» شمارهٔ ۸ ص ۱۹۳ چاپشده چنین می‌نویسد: سواره‌نظام‌های «سولک» که‌درحین دواندن اسبها می‌باشند حالت همان «سوارکاران طیار» ساسانی و «تانک» (T'ang) را بخاطر می‌آورند و محتمل‌است‌که‌این نقوش از آثار قرن هفتم‌میلادی باشد. نقوش زشت و درشتی در قطعات سنگی ناحیهٔ سمی‌پالاتینسک(Semipalatinsk) در شمال‌دریاچهٔ بالکاش در «ایرتیش» علیا(Irtych) کامنایا بابا Kamennaya Baba پیدا شدکه بحیوانات هیئت انسانی داده‌اند و برگردان بزرگ نیمه‌تنه‌های لباس آنها نشان می‌دهد که در اینها نیز از راه بسیار دور نفوذکانونهای ساسانی که درکوچا بوده اثرکرده است. ـ

۲ - Sir Aurel Stein دانشمندی است انگلیسی متخصص در شناسائی آثار باستان و خاورشناسی. وی در سال ۱۸٦۲ در بوداپست بدنیا آمده وتحقیقات بسیارجالب توجه و ثمربخشی در آثار باستانی کشمیر و سرحدات‌افغانستان نموده (سال ۱۸۹۹-۱۸۸۸) و بعد در ترکستان چین (۱۹۰۱ - ۱۹۰۰) تجسس‌های علمی بعمل آورده و بعدآسفری بسیار مفصل برای مطالعات باستان شناسی و کسب اطلاعات جغرافیائی بآسیای مرکزی و مغرب چین کرده است (۱۹۰۸ - ۱۹۰٦) بعداً مسافرتی برای‌تحقیقات بیشتری بآسیای مرکزی و ایران (۱٦ - ۱۹۱۳) و بلوچستان (۲۸ - ۱۹۲٦) و ترکستان چین و اطراف تبت‌نموده است. ـ در ۱۹۳۲ اولیاء دولت چین دیگر به‌وی اجازهٔ ادامهٔ تحقیقات علمی را ندادند. وی مقالات بسیاری در بارهٔ تاریخ و آثار باستانی چین و آسیای مرکزی نوشته‌است وما در این‌جا فقط بذکر نام پاره‌ای از اهم‌کتب علمی‌وی اکتفا می‌کنیم: (۱) ختن باستانی(۱۹۰۷) (۲) ویرانه‌هائی که در شنزارهای ختا وجود دارد ۱۹۱۲ (۳) سرندیا Serindia ۱۹۲۱

خارجی بودند که تا سرحدات چین گسترده میشدند. از این نیز بهتر هندوستان و ایران باین ترتیب وارد و داخل چین میشدند. نقوش و حجاریهائی بودائی که هیئت‌های علمی «پلیو»[۱] و «اورل اشتاین» نزدیکی «توئن هوانگ»[۲] یعنی همان نقطه‌ای که جاده ابریشم در ایالت فعلی چینی «کان ـ سو»[۳] داخل میشود یافته‌اند موید این مطلب است[٤].

چگونه «سین پی»[۵] ها جای «هیونگ نو»[٦] های شمالی را در امپراطوری مغولستان گرفتند

همان وقتی که تمدن یونانی ـ بودائی و تمدن ایرانی نزد قبایل و مللی که پیرامون واحه های تاریم مقیم ومسکون بودند با آرامی شکفته میشد در همان اوقات قبایل ترک و مغول در مرغزاران شمالی خون یکدیگر را می‌ریختند. در اطراف سال ۱۰۰ هیونگ‌نوهای شمالی که بلاشک از نژاد ترک بودند و درناحیهٔ «اورخن» واقع در مغولستان علیا جای داشتند بوسیلهٔ قبایل دیگری مغلوب ومنکوب و مقهور شدند. این قبایل فاتح از گروه «سین پی» ها بودند که درمنطقهٔ کنگان در سرحدات دورافتادهٔ مغولستان و منچوری اقامت داشتند. مدتها چنین تصورمیشد که این سین پی ها از قبایل «تنگو» هستند ولی تحقیقات آقایان پلیوو «توری»[۷] نشان داد

---

۱ - Pelliot ۲ - Touen-Houang ۳ - Kau-Sou ٤ - نشریات مفصل وکتب بزرگ سراورل اشتاین از قبیل «ختن باستانی» (۱۹۰۷) خرابه‌های صحرای ختا (۱۹۱۲) سرندیا ۱۹۲۱ دریک مجلد از طرف «ماک‌میلان، ۱۹۳۳» با تصاویرطبع و منتشرشده است. همچنین تصاویر بزرگ و زیبای بسیاری که آقای فون لوک در « آثارعمیق بودائی درآسیای مرکزی » (۱۹۳۰-۱۹۲۲) طبع و نشر نموده در دومجله ذیل از طرف خود آن مرحوم تهیه و منتشر شده است. Der Atlas zur Kunst und Kultur geschichte Mittelasiens (Berlin D. Reimer und E. Voh-sen 1925) - Buried treasures of Chinese Turkestan (Londres, Allen and Unwin 1928) Gandhara, Kutscha, Turfan (Leipzig, Klinkhardt u. Biermann 1925) تألیف Waldschmidt. کتاب آقای هاکن Hackin. Recherches Archéologiques en Asie Centrale. Revue des Arts Asiatiques 1936. - تحقیقات باستان شناسی در آسیای مرکزی که در مجله صنایع وهنرهای آسیائی درسال ۱۹۳٦ طبع شده است.

۵ - Sien-pei ٦ - Hiong-nou

۷ - Torii « مطالعات دربارهٔ آثار قدیمه وتشخیص نژاد ساکنان قدیم مغولستان شرقی» این تحقیقات دانشمندژاپونی در روزنامهٔ مدرسه عالی علوم در دانشگاه امپراطوری توکیو ـ مجلد ۳٦ ازصفحه ۹ تا ۹۱ طبع شده است. بنابرتحقیقات وی سین پی‌ها در مرحلهٔ بسیار متأخری مانده بودند و تازه با مفرغ آشنا شده بودند. فقط در اواخر قرن دوم میلادی است که مهاجرین فراریان چینی آهن را بآنها نشان دادند وآهنگری را آموختند. (کتاب مذکورص ۷۰ و ۹٦)، آقای پلیو تصور می کند که تلفظ چینی « سین پی » باید تحریف شدهٔ لغت اصلی Särbi یا سربی یا سیروی باشد. (بمقالهٔ وی بعنوان تخاریان وکوچیان) که در روزنامهٔ آسیائی سال ۱۹۳٤ شماره یک طبع شده رجوع شود

که آنها از نژاد مغول می‌باشند. بدین ترتیب تسلط مغولان، جانشین تسلط ترکان شد. رئیس سین‌پی که چینیان اورا «تان‌چه هوای»[۱] مینامند پس از آنکه هیونگ‌نوهای شمالی را مغلوب ساخت باقوای خودبطرف مغولستان غربی حرکت کرد و در منطقه «ایلی» به «ووسون»ها رسید وآنها را نیزمغلوب کرد. وقایع‌نگاران چینی می‌نویسند که وی در سال ۱۶۶ سرزمینی راکه از منچورستان آغاز وبسرزمین «ووسون»ها یعنی تا دریاچهٔ بالکاش منتهی می‌شود درحیطه تصرف خود درآورده بود و برآن سلطنت می‌کرد. بدون‌شک این گفته مبالغه‌آمیز است وسلطهٔ «سین‌پی» نمی‌تواند از ممالکی که امروز بنام «بغددخان»[۲] یا «توچتوخان»[۳] و«صاین نویان»[۴] نامیده میشود جلوتر رفته شد.

پادشاه سین‌پی چون باین پایهٔ قدرت رسید حرص وطمع هیونگ‌نوهای قدیم را برای تسخیر چین مرام خود ساخت و درسال ۱۵۶ آن ایالت چین راکه امروز «لائوتنگ»[۵] نامیده میشود مورد حمله قرار داد ولی توفیقی نیافت. سپس به هیونگ‌نوهای جنوبی که درمغولستان داخلی‌جای داشتند واتباع چین بودندپرداخت و با آنها سازش و تبانی نمود و وادارشان کرد که متفقاً بمراکز جلو آمدهٔ سرحدات چین در «شان‌سی» و «کان‌ـسو» حمله‌ور گردند. مؤتلفین در برابر قوای چین مجبور به عقب‌نشینی شدند (۱۵۸) سین‌پی‌ها یک حملهٔ دیگر به «لئائوسی»[۶] یعنی به‌آن ایالت چین که در مغرب و پائین شط «لئائوهو»[۷] واقع است نمودند. (این ناحیه در جنوب غربی منچورستان واقع است) حملهٔ مذکور درسال ۱۷۷ روی داد ولی سردار چینی موسوم به «چائوـ پائو»[۸] آنرا درهم شکست. سرانجام درسال ۲۰۷ قبیلهٔ دیگری موسوم به «ووهوان»[۹] که درجنوب کنگان بزرگ درناحیه‌ای موسوم به «دالای‌نور» و «شارامورن» بیابان‌گردی می‌کردند بقوای چینی تاختند ولی سردار چینی موسوم به «تزائوـتزائو»[۱۰] در ایالت فعلی «ژهول» آنها را قطعه‌قطعه کرد وازبین‌برد. درسال (۲۱۶-۲۱۵) همین‌سردار چینی‌آنچه‌راکه ازهیونگ‌نوهای

۱ - Tan-Che-houai ۲ - Bogdo-Khan ۳ - Touchétou-Khan
۴ - Setsenlik-mandal=Saïn-noyan ۵ - Leao-tong ۶ - Leao-si ۷ - Leao-ho
۸ - Tchao-Pao ۹ - Wou-Houan ۱۰ - T'sao-T'sao

جنوبی باقی مانده بود در خطوط جلو رفتهٔ سرحدی که دارای سکنهٔ فراوانی نبود یعنی در شمال ایالات فعلی « شن - سی»[1] و شان - سی و « هوپی »[2] مقیم ساخت. وی آنها را به پنج دسته تقسیم نمود و برراس هریک ازآنها چند رئیس از اهالی محل گماشت که جملگی تحت نظر یک مأمور عالیمقام چینی قرار داشتند. اما پادشاه رسمی هیونگ‌نوهای جنوبی در حالت نیمه اسیری در دربار امپراطور چین روزگاری بسر میبرد[3].

وقتی که درچین سلسلهٔ «هان»ها در بحبوحهٔ جنگهای داخلی و در شرف انقراض وانهدام بود (۲۲۰) قبایل مرغزارهای شمالی آنچنان ضرب‌شست افواج چینی سلسلهٔ منقرضه را چشیده وطوری منکوب شده بودند که رعب وضعف‌آنها اجازه نمی‌داد این اوضاع و احوال را مغتنم شمرند و از این فرصت بهره‌ای برگیرند. حتی ساکنان واحه‌های هند و اروپائی «تاریم» علی‌رغم جنگهای داخلی که بین «سه سلطنت‌نشین» چینی درگرفته بود و جانشینان هان‌ها خون یکدیگر را می‌ریختند نسبت بآن دولت و «سلطنتی» که مهم‌تر از همه بود کمافی‌السابق مراتب احترام و توقیر را محفوظ می‌داشتند.ـ مهم‌تر از همهٔ آنها سلسلهٔ «وای»[4] بود که مالک وصاحب چین شمالی بشمار میرفت (۲۶۵ - ۲۲۰) بهمین مناسبت بود که در سال ۲۳۴ شان - شان - لوب‌نور - کوچا و ختن بپادشاه «وای» موسوم به « تزاوپی »[5] مراسم توقیر و احترام را مجری می‌داشتند. همچنین وقتی که سلسلهٔ «وای» و دو سلطنت چینی دیگر جای خود را به سلسلهٔ «تسن»[6] (خانوادهٔ «سوما»[7]) سپردند بازچین دوباره وحدت یافت پادشاه کوچا دو پسر خود را برای خدمتگزاری بدربار امپراطور چین فرستاد (۲۸۵) اما قبایل سین - پی که جسارت را بآنجا رسانده بودند که پست‌های پیش‌آمدهٔ سرحدات «کان - سو» طرف لئانگ‌چو را مورد حمله و

---

۱ - Chen-si ۲ - Ho-pei ۳ - تاریخ سان‌کووچه که خلاصهٔ آنرا ا. بودبرگ Boodberg در « روزنامهٔ مطالعات آسیائی هاروارد » در ماه نوامبر ۱۹۳۶ بنام «دو یادداشت دربارهٔ تاریخ سرحدات چین» طبع نموده است. به آن رجوع شود. ۴ - Wei ۵ - Tsiao-Pei ۶ - Tsin ۷ - Sseu-ma

هجوم قرار دهند از طرف ژنرال چینی «مالونگ»[1] رانده شدند (۲۷۰) و از هجوم آنها جلو گیری شد.

درست درهمان موقعی که تصور میرفت هیچ خطری چین را از طرف مرغزاران و شنزارها تهدید نمی کند زیرا امپراطوری بزرگ هیونگ‌نوها منقرض شده بود و سین- پی‌ها نیز که جای آنها را گرفته بودند قادر به‌تجاوز بسرحدات چین نبودند - درشرق اقصی بزرگترین تهاجمات بدویان درقرن چهارم روی داد - این هجوم ها و حملات شباهت کامل به ژرمن ها[2] دارد که در قرن پنجم نصیب اروپا گردید. فقط در این‌جا یک اختلاف موجود است و آن عبارت از این میباشد که برخلاف آنچه در اروپا روی داد حملات وتهاجمات شرق اقصی را جوش‌وخروش بدویان سرزمینهای ماورای کشور (سرزمین های خارجی در مرزهای کشور) موجب نشد و پیشوائی مانند « آتیلا » باعث و محرک آن حمله ها نگردید بلکه بنابرآنچه بنظر میرسد سقوط و درهم ریختن قدرت چین موجب گردید که بدویها و قبایل وحشی‌ای که درسرحدات چین جای داشتند بایکدیگر مؤتلف شوند وبداخل چین حمله‌ورگردند.- سقوط چین‌مانند بنای عظیمی که فروریزد و خلا هوائی که آنچه راکه‌باشد باخود بپائین می‌برد ، هرچه بود بداخل چین آورد.

حمله ها و هجوم های بزرگ قرن چهارم چین شمالی را « هیونگ‌نو»ها و « سین‌پی »ها تصرف و تسخیر نمودند

در فصول قبل دیدیم که تقسیمات متوالی وتجزیه و تفرقه هائی که یکی پس از دیگری روی داد چگونه باعث ضعف و فتور «هیونگ‌نو»ها گردید. از قرن سوم قبل از میلاد آنها مغولستان خارجی و داخلی را تحت قدرت وسلطهٔ پادشاه خودشان «چان‌یو» گذاشته بودند. پادشاه آنها نیز اقامتگاه خود را در «اورخون» قرار داده بود. اولین تفرقه وجدائی در سال ٤٤ ق. م. روی داد بدین ترتیب که یکی‌ازسلاطین هیونگ‌نو موسوم به «چه‌چه»[3] را یکی از رقبای وی‌ازسرزمینهای

---

۱ - Ma Long

۲ - Völkerwanderung لغتی است آلمانی بمعنای هجرت و سفر ملل. (مترجم)

۳ - Tche-Tche

اجدادی خود در مغولستان بیرون راند و او از سواحل «اورخون» مهاجرت نمود و طرف «بالخاش» که جزء قزاقستان فعلی شوروی است رفت. به‌این صورت تجزیه و تفریق نخستین دراین قبیله پدیدار شد. هیونگ‌نوهای شرقی در مغولستان ماندند و رقیب چین شدند. هیونگ‌نوهای غربی در مرغزاران بالخاش و «آرال» ماندند و بعدها بنام «هون»ها (اینها اجداد آتیلا میباشند) رقبای دنیای رم شدند. در سال ۴۸ میلادی امپراطوری هیونگ‌نوهای شرقی نیز دوچار تجزیه و جدائی گردید بدین ترتیب که «هشت قبیلهٔ» مغولستان جنوبی یا مغولستان داخلی‌از قبائلی که نسبت بپادشاه «اورخون» وفادار مانده بودند جدا شدند. بدین ترتیب این هیونگ-نوهای شرقی بدو گروه متمایز تقسیم شده بودند. هیونگ‌نوهای‌شمالی که دراورخون و مغولستان خارجی نشیمنگاه داشتند وهیونگ‌نوهای جنوبی که درمغولستان داخلی در شمال دیوار عظیم چین منزلگاه کرده بودند. چنانکه دیدیم هیونگ‌نوهای شمالی در سال ۱۵۰ میلادی مقهور «سین‌پی»ها شدند. این سین‌پی‌ها از قبایل مغولی بودند که مبدأ آنها درمنطقهٔ کنگان (خینگان) واقع در مغولستان شرقی در کنار سرحدات منچورستان بود. باز در فصول گذشته دیدیم که سین‌پی‌هامغولستان را از سرحد منچوری تا حوالی هامی و بارکول مسخر نمودند.

اینک فقط بسرگذشت هیونگ‌نوهای جنوبی می‌پردازیم. چنانکه دیدیم این قبایل درتحت فشار دایم سین‌پی‌ها رویجنوب رانده شدند و در اواخر دوران پادشاهان چینی سلسلهٔ هان بداخل نیم‌دائرهٔ بزرگ شط زرد و مرغزاران اردوس و نواحی مجاور «الاشان»[1] پناه آوردند. در دوران معروف بسه پادشاهی آنها دراین نواحی مستقر شده بودند (۲۶۵ - ۲۲۰) رابطهٔ آنها درآن هنگام با امپراطوری چین مانند رابطهٔ مؤتلفی بود با مؤتلفی دیگر و شبیه برابطه‌ای که بسیاری از قبایل «ژرمن» مجاور سرحدات رم قدیم در قرن چهارم با امپراطوری رم دارا بودند. بین روساء هیونگ‌نو مجاور «اوردوس» و امپراطوران چین از سلسلهٔ «وای» (۲۶۵ - ۲۲۰) و بعد با امپراطور «تزین شمالی»[2] (۳۱۶ - ۲۶۵) روابط شبیه بود بهمان

۱- Ala-chan
۲- Tsin

روابطی که در تاریخ ما بین روساء قبایل «گوت» و «فرانک» یا «بورگوند» با امپراطورهای رومی از خاندان «قسطنطنین» یا «تئودور» وجود داشت. روساء این قبایل بربر به‌پایتخت‌های امپراطورها مانند «چانگ‌نگان»[۱] یا «لویانگ»[۲] آمد و شد می‌کنند همانطورکه روساء قبایل «گوت»[۳] یا «فرانک»[٤] یا «بورگند» به «میلان» یا قسطنطنیه می‌رفتند و جزء محارم این دربارهای منحط و قریب بانقراض جای‌می‌گرفتند وچون به‌قبایل خود برمی‌گشتند ازآنچه‌دیده بودند استفاده می‌نمودند تا تکلیف آیندهٔ خودشانرا معلوم نمایند.

بنابراین هیونگ‌نوهای جنوبی مانند ملت مؤتلف ومتحدی‌که درخدمت امپراطور چین است همواره بطرف جنوب جلو می‌رفتند وآنطرف دیوار عظیم جای می‌گرفتند[۵]. پادشاه آنها موسوم به «هوچوتزیوان»[٦] (۲۱٦ - ۱۹۵) در محلی بنام «پینگ‌یانگ»[۷] در قلب «شان‌سی» مستقر شد. وضع چین دراین هنگام بسیار آشفته بود و آتش جنگهای داخلی مستقل و سلسلهٔ هان درشرف انقراض بود. پادشاه هیونگ‌نوهای جنوبی بخاطرش آمدکه یکی از مادربزرگان وجده‌های وی از شاهزاده خانمهای هان بوده و بدین سبب نام «لیئو» راکه نام بزرگترین سلسلهٔ امپراطوری چین بود بخاندان خود داد. بنابراین اصل حقانیت راکه غاصبین تاج و تخت سلطنت در دوران اخیر باطل‌کرده بودند این پادشاه هیونگ‌نوی جنوبی در زیر چادرها و یورت خود بازاحیاء نمود. درسال ۳۰٤ یکی ازسران هیونگ‌نوکه بعداً بنام «لیئویووان»[۸] از طرف هان نامیده شد در شان‌سی و پای‌تخت آن «تای یووان» مستقر شد و از طرف دربار چین و سلسلهٔ «تزن»[۹] ها بعنوان «چان‌یو»

---

۱ - Tch'ang-ngan ۲ - Lo-yang ۳ - Goths ۴ - Francs

۵ - برای این دوران بسیار آشفتهٔ قرن پنجم بتاریخ Chih Louh Kouoh Kiang Yuh Tchi که توسط آقای «میچلس» (Michels) بنام «تاریخ جغرافیائی شش سلطنت‌نشین» ترجمه شده است رجوع شود. ص٤۳۰ تا۳۰۷ آقای پتربودبرگ Peter Boodberg تلاش نموده است که نسب‌نامه و سنوات مربوط بسلاطین «هیونگ نو» را از قرن سوم تا چهارم تا حدی روشن سازد و نتیجه زحمات و تحقیقات خود را در مجله «مطالعات آسیائی دانشگاه هاروارد» درماه نوامبر ۱۹۳٦ طبع نموده‌است.

۶ - Hou-tch'ou-ts'iuan ۷ - P'ing-yang ۸ - Lieou Yuan

۹ - Tsin

«پادشاه پنج ملت» نامیده شد. در سال ۳۰۸ همین «لیئویووان» بسرکردگی پنجاه هزار هیونگ‌نو خود را در «تای‌یووان» امپراطور بحق و وارث مشروع سلسلهٔ هان‌ها معرفی نمود. سلسله‌ای راکه این پادشاه هون‌بنیاد نهاد بنام‌سلسلهٔ «هان شمالی»[1] یا «چائوی مقدم»[2] نامیده و شناخته شد.

پسر و جانشین «لیئو یووان» موسوم به «لیئوتزونگ»[3] (۳۱۸ - ۳۱۰) آتیلای چین است. در سال ۳۱۱ قوای او پایتخت چین راکه شهر «لویانگ»[4] بود تصرف نمودند و قصر امپراطوری را سوزاندند وامپراطور چین «تزین‌هوای‌تی»[5] را اسیر نمودند و بطرف «چانگ‌نگان» بالا رفتند ونصف ساکنان آن سرزمین را قلع و قمع نمودند (۳۱۲)، امپراطور زندانی را به «پینگ یانگ»[6] که به اقامتگاه «لیئو تزونگ» بود فرستادند. وی امپراطور محبوس را وادار نمودکه بعنوان سقایت در دربار او خدمت‌کند تا روزی‌که او را بقتل رساند. (۳۱۳)، امپراطور جدید چین موسوم به «تزین مین‌تی»[7] (۳۱۶ - ۳۱۲) پس از رفتن هیونگ‌نوها در«چانگ نگان»[8] اقامت گزید ولی در ۳۱۶ هیونگ نوها باز آمدند وشهر را محاصره کردند و این امپراطور ناتوان را به‌تسلیم وادار ساختند. دوباره در «پینگ‌یانگ» پادشاه هون برتخت سلطنت خود نشست ویک امپراطور چینی راکه حبس کرده بودپذیرفت و او را مجبورکردکه «در مجالس ضیافت جامها وساغرها را بشوید وخشک‌کند.» و سرانجام او را نیز در ۳۱۸ بقتل رساند. یکی از افراد خاندان امپراطوری چین از سلسلهٔ «تزین» که از دفاع چین شمالی در برابر هجوم هیونگ‌ها شانه‌خالی کرده بود و از مهلکه جان بدر برده بود به‌نانکن (درآن ایام نام این شهر «کین کانگ»[9] بود) فرارکرد و درآنجا از خط دفاعی «یانگ‌تسو»[10] استفاده نمود و یک سلسلهٔ ثانوی امپراطوری تأسیس‌کرد. این سلسله را «تزین»های جنوبی یا شرقی می‌نامند (۳۱۷) اینها نیز مانند آخرین پادشاهان رم در قرن پنجم مجبور شدند ایالات‌غربی را در برابر هجوم مهاجمین ژرمن تخلیه‌کنند و بامپراطوری شرق پناهنده شوند.

---

۱ - Pei-Han
۲ - Tchao
۳ - Lieou-Ts'ong
۴ - Lo-yang
۵ - Tsin-Houai-ti
۶ - P'ing-yang
۷ - Tsin-Min-ti
۸ - Tch'ang-ngan
۹ - Kien-K'ang
۱۰ - Yang-tseu

نانکن قریب سه قرن (۳۱۷ - ۵۸۹) جای «چانگ نگان»[۱] و «لویانگ»[۲] را که پایتخت‌های چین بودند گرفت همانطور که قسطنطنیه جای رم ومیلان را اشغال نمود.

«لیئو تزونگ»[۳] کشورگشای و فاتح قبایل «هون» در چین شمالی مدتی چند مقام ارجمندی یافت و عنوان مهمی کسب نمود. هرچند اقامتگاه خود را در «پینگ‌یانگ»[۴] نهاده بود ولی از همان اقامتگاه اختیاری خودش اوامرش در پایتخت‌های کهن‌سال امپراطوری چین یعنی «لویانگ» و «چانگ‌نگان» نافذ ومجری بود و از آنجا برمرکز و برجنوب «شان‌سی» و در ایالت «شن‌سی» (سوای حوضهٔ هان) و در شمال «هونان» (سوای کی‌فونگ) و در جنوب «هوپی» و شمال «شان‌تونگ» بعنوان مالک وصاحب فرمانروائی داشت. اما در شمال این سلطنت‌نشین «هون» که رئیس و فرمانروای آن علی‌رغم خوی وخیم وحشیانهٔ خود تا حدی فرهنگ چینی کسب نموده بود (در دربار امپراطوری چین بزرگ شده بود) قبایل دیگری که کاملا بدوی بودند به تکاپو افتاده بودند. قبیلهٔ «تبقاچ» (طمغاج) که به‌چینی «توپا»[۵] گفته می‌شود و محتمل است که اصلا ترک بوده باشند در حدود سال ۲۶۰ در شمالی‌ترین نقطه «شان‌سی» واقع درشمال دیوار عظیم مستقر شدند. درسنوات بعد اینها در جنوب دیوار عظیم جای گرفتند یعنی در همان نقاطی که سابقاً فرمانداریهای چینی «ین‌من»[۶] جای داشت. بعد شمال شان‌سی و «تای» (نزدیک «یوچئو»[۷]) یعنی منطقه «تاتونگ» را متصرف شدند و در ۳۱۰ می‌بینیم که با استحکام و قدرت در آنجاها مقیم شده و رحل اقامت افکنده‌اند[۸]. سرانجام یک عشیره‌ای ازقبیلهٔ مغولان «سین پی» موسوم به‌عشیرهٔ «موژونگ»[۹] یک‌سلطنت تازه‌ای در جنوب غربی‌منچورستان فعلی‌درنواحی «لائوتونگ»[۱۰] و «لئائوسی»[۱۱] تأسیس نمودند.

۱ - Tch'ang-ngan ۲ - Lo-yang ۳ - Lieou-Ts'ong ۴ - P'ing-yang ۵ - لغت T'o-pa که تلفظ چینی امروزی است در قدیم «تاک یوات» (T'ak-j'uat) بوده است. تحقیقات پلیو تحت عنوان (T'ouang-pao) ۱۹۱۲. ۶ - Yen-men ۷ - Yu-Tcheou ۸ - دربارهٔ مبدأ واصل توپا به‌تحقیقات آقای پلیو که درفوق اشاره‌شد ودر ۱۹۱۰ طبع شده مراجعه گردد. (روزنامهٔ آسیائی مجلد اول سال ۱۹۲۰) همچنین آقای بودبرگ نیز در تحقیقاتی که راجع به «زبان توپای» نموده و در روزنامهٔ مطالعات آسیائی دانشگاه هاروارد بتاریخ ژوئیهٔ ۱۹۳۶ طبع نموده ریشه‌های لغات ترکی پاره‌ای ازکلمات توپای را تشریح کرده ومعتقد است که پاره‌ای از آنها علی رغم رسم‌الخط چینی اصل ترکی خود را حفظ نموده است. ۹ - Mou-Jong ۱۰ - Leao-tong ۱۱ - Leao-si

اغلب این سلطنت‌های ترک ومغولی که در قرن چهارم درچین شمالی تأسیس شد درست مانند نخستین سلطنت‌های ژرمن که در رم غربی در قرن پنجم پا بعرصهٔ وجود گذاشت بی‌ثبات و بی‌دوام بود وجهت تزلزل وعلت زود گذری آن هر دو را دریک عامل مشترک باید جست. این قبایل یکدیگر را محو ونابود می کردند.

فاتح چین شمالی که اصلا هیونگ نو است و نام وی «لیئوتسونگ»[1] میباشد چون در سال ۳۱۸ درگذشت جانشینان وی توانستند فقط قسمت شمال غربی ایالات وکشورهائی راکه مسخرکرده بود حفظ کنند ومرکز آن همان «چانگ-نگان» ماند - یکی از نواب وی موسوم به «شی‌لی»[2] که حرص کشورگشائی داشت برای خود یک سلطنت نشین مخصوص در اطراف «سیانگ کوئو»[3] بنیاد نهاد.- این منطقه امروز بنام «چوئن‌تو»[4] خوانده میشود و در جنوب «هوپی» واقع است. در سال ۳۲۹ همین «شی‌لی» توانست که «لیئوتسونگ» را از تخت سلطنت سرنگون سازد (سلسلهٔ تزین‌شائو یا پی‌هان) و یک سلسلهٔ تازه‌ای از «هیونگ‌نو»ها بنام «چائوهای مؤخر»[5] تأسیس نمود که از سال ۳۳۰ تا ۳۵۰ تقریباً دوام یافت. این پادشاه اقامتگاه خود راکمی در جنوب سیانگ کوئو در ناحیهٔ «یه»[6] که امروز «چانگ‌تو» نامیده میشود قرار داد و «لویانگ» را دومین پایتخت خود ساخت. این پادشاه هون که کاملا بیسواد بود ، بنابر روایت وقایع‌نگاران و سالنامه‌نویسان از شنیدن متون چینی لذتی وافر میبرد. این حالت و اشتیاق بشنیدن متون کلاسیک چین او را نزدیک می کند به «تئودوریک»[7] و «شیل‌پریک»[8] که یکی دعوی

۱ - Lieou-Ts'ong ۲ - Che-Lei ۳ - Siang-Kouo ۴ - Chouen-tö ۵ - Heou-Tchao

۶ - Yé ۷ - تئودوریک Théodoric کبیر پادشاه «اوستروگوت (گت‌های شرقی)» ها است که بانی یک دولتی ایتالیائی شد. وی درسنهٔ ۴۵۴ متولد شد ودرسنه ۵۲۶ وفات یافت. پدر اوموسوم به«تئودومیر» که پادشاه ویزیگوت‌ها (گت‌های جنوبی) بود ولی کمر بخدمت امپراطوری رم بسته و در دانوب سفلی می‌زیست پسر خودرا بعنوان گروگان و وثیقهٔ وفاداری به قسطنطنیه که پایتخت امپراطوری رم شرقی بود فرستاده. تئودوریک بی‌آنکه خواندن و نوشتن آموخته باشد فریفته تمدن رم شد. در سال ۴۷۳ بسلطنت رسید و از دربار امپراطوری شرقی‌رم (قسطنطنیه) عنوانهای افتخاری ذیل باو اعطا شد: سناتور ، پاتریس - فرمانده قوا و کنسول (بمعنای آنروزی این لغت) - این پادشاه در ابتدا خودرا مجری

بقیه پاورقی درصفحه بعد

صرف و نحو و دیگری دعوی حکمت الهی داشت.- ولی روحیهٔ بیابان گردی و خصیصهٔ صحرانوردی نتایج خود را حتی پس از چند نسل هم پدیدار میساخت. «شی‌لی» درسال ۳۳۳ وفات یافت و دومین جانشین او (شه- هو)[1] ۳۴۹-۳۳۴ مردی سبع و بدخوی و فاسق وفاجر بود بحدی که پسر وی قصد هلاک او را کرد ولی او پسر خود را کشت. این پسرهم یک عفریت دیوخصلتی بود زن کش، که بهترین و زیباترین همخوابگان خود را می کشت و گوشت آنها را کباب می کرد و برسر سفره می خورد[2]. این نوع تناقضات در نزد بدوی‌های شهوتران و فاجرمکرر درمکرر مشاهده شده که وقتی با مدنیت و انسانیت درتماس قرار می گیرد مجموعه‌ای

بقیه پاورقی‌صفحه قبل

صمیمی اوامر امپراطور رم شرقی نشان داد ولی بعداً در نتیجهٔ فشار ملت‌خودکه مایل بود درایتالیا اقامت نماید بفکر تسخیر وتصرف ایتالیا افتاد و سه‌پیکار نمودکه‌هرسه بفیروزی او منتهی شد. پیکار ساو (٤٨٨) پیکار آدیج (٤٨٩) و جنگ آدا (٤٩٠) پس از این فتوحات وی صاحب ومالک تمام حوضهٔ شط پو (Pô) گردید. اودوآکر (Odoacre) راکه پسر یکی از وزراء آتیلا ورئیس عشیرهٔ «هرول»ها بود نتوانست مغلوب کند و با او بمذاکره پرداخت تا ایتالیا را بین هم تقسیم کنند ولی درحین ضیافتی که بافتخار او داده بود، وی را کشت.- بااینکه این پادشاه بدوی رسماً نمایندهٔ امپراطوری رم شرقی‌بود عملا بی‌آنکه کسی بتواند درامور وی حق نظارت ونگاهی داشته باشد سلطنت می کرد و بااینکه مسکوکات دورهٔ سلطنت وی تمام آثار وظواهر مقام امپراطوری را داراست، امپراطوری رم بانیروی بحری‌بسرکوبی او برخاست ولی توفیقی حاصل نکرد. باتمام این احوال‌سعی‌این پادشاه وحشی این بودکه بدولت خود رنگ‌وروی رومی بدهد و دو وزیر او رومی بودند ولی تمامی مقامات نظامی را به«گوت» ها داده بود واراضی ایطالیا را نیز باینها واگذار می کرد.- نظر او نیز این‌بودکه ازملت ایطالیا وگوت ملتی‌واحد بوجودآورد. این پادشاه مردی بود باگذشت واغماض و بااصلاح امور اقتصادی وخشکاندن باطلاقها وساختمان‌طرق وشوارع در دنیای بربر محبوبیتی بسزا ومقامی والا داشت. باخواهر «کلوویس» (Clovis) پادشاه «فرانک»ها ازدواج‌نمود پایان عمر وی‌با وقایع دردناکی‌توأم شد زیراکینه‌های مذهبی نگذاشت‌رم متعصب «اورتودکس» با «گوت»های آریائی‌یکی شود. از این گذشته شدت عمل امپراطور رم شرقی «ژوستین» اول‌نسبت به«گوت»های آریائی باعث خشم وتکدر تئودوریک‌شد وبفکر افتاد شاید بتواند سناتورها را با خود متحد سازد و «ژوستین» را از تخت امپراطوری برکنار سازد ولی توفیق نیافت. مقبرهٔ وی درشهر Ravenne «راون» درایتالیا است و اینک آنرا کلیسای سنت ماریا دولاروتوندا می‌نامند (Santa Maria della Rotonda) Chilperic اول پادشاه «فرانک»ها درسنه۵۳۹ متولد شد و در ۵۸٤ وفات‌یافت. ازشرح زندگانی پرماجرای اوصرف‌نظر می کنیم و فقط برای تأئیدنظر مؤلف دانشمند این کتاب وروشن‌شدن ذهن خوانندگان گرامی متذکر میشویم که وی گذشته ازجنگهائی که در تمام طول عمر با همسایگان و حتی با برادران خود نمود، با تمام آن توحش فطری و خوی بربری بشعر وشاعری علاقه‌ای وافر داشت. خواست رسم‌الخط لاتینی راتغییر دهد وکلمات وادات ژرمن را بآن بیفزاید و الفباء صوتی (یعنی هرچه راکه می گویند بنویسند) بوجود آورد و املاء را از بین بردارد» (مترجم)

۸- Chilpéric

۱- Che-Hou

۲- رجوع شود به Wieger متون تاریخی مجلد ۲ ص ۹٤۳

از اضداد میشود. همین «شه‌ـهو» با اخلاقی که ازاو گفته شد یکی از متعصب‌ترین حامیان کیش بودا بود. از لحاظ ارضی این پادشاه هون که پایتختش همواره در چانگ ـ تو»[1] واقع در شمال هونان بود برشن‌سی (سوای هان چونگ و امپراطوری چین جنوبی) و شان ـ سی (سوای تاتونگ و توپا) و هوپی وچانتونگ و هونان و شمال آن وکیانگ‌سو و «نگان‌هوی» که رودخانهٔ هوی‌هو آنرا مشروب می کند فرمانروائی داشت.

این‌سلطنت‌نشین هون بهمان‌سرعتی که‌بنیاد یافت‌بهمان سرعت نیز زوال پذیرفت. پس از مرگ « شه ـ هو » (۳٤۹) جانشینان و سرداران او یکدیگر را کشتند. «موژونگ»ها[2] که از نژاد سین ـ پی میباشند وچنانکه دیدیم مغولی هستند ودر « لئاتونگ »[3] سلطنتی تأسیس کرده بودند از این هرج ومرج استفاده نمودند وتمام ایالت هو ـ پی (۳۵۲ - ۳۵۰) و «شان سی» و «شان‌تونگ» را از تحت تصرف هیونگ‌نوها در آوردند. رئیس فاتح آنها «مو ـ ژونگ تسیوم»[4] (۳٤۹ - ۳٦۰) پایتخت خود را در پکن فعلی (۳۵۰) و بعد درشهر «یه»[5] که «چانگ‌تو» فعلی است قرار داد. سلسلهٔ او را بزبان چینی تسین ـ ین[6] (۳٤۹ - ۳۷۰) یعنی «ین» های بعدی نامیدند. درسال ۳٦٤ جانشین وی دوباره «لویانگ»[7] را متصرف شد و بعد ساحل شمالی هوای ـ هو را نیز مسخر ساخت. فقط برای مدت‌بسیار مختصری قوای امپراطوری چین شهر «لویانگ» را مسخر خود ساخته ولی دوران تسلط آنها بسیار بی‌دوام بود. باتمام این احوال تسلط «موژونگ»ها هم بیش از تسلط قبایل هون دوام نیافت وآنها نیز بزودی جای خود را بدیگران دادند.

در سنهٔ ۳۵۰ یک صاحب‌منصب نظامی که در خدمت «شه‌هو» پادشاه «هیونگ‌نو» بود بنام «پوهونگ»[8] و ظاهراً از نژاد مغول بود در ایالت «شن‌سی» خود را مستقل ساخت.ـ بعضی او را از «تنگوت»ها یعنی از اهالی تبت می‌پندارند. اقامتگاه خود را در «چانگ‌نگان» نهاد.ـ چون تمام این سران و رؤساء ترک و

۱ Tchang-To ۲ - Mou-Jong ۳ - Leao-Tong ۴ - Mou-Jong-Tsium ۵ - Yé
۶ - Ts'ien-yen ۷ - Lo-yang ۸ - Pou-Hong

مغولی‌ادعای تأسیس خاندان های واقعی سلطنتی چین را در سر داشتند او نیز سلسلهٔ خود را بنام «تزین قبلی»[1] خواند. نوهٔ این پادشاه موسوم به «فوکین»[2] (۳۸۵ - ۳۵۷) بین این پادشاهان ترک و مغولی یکی از بهترین وخلیق‌ترین پادشاهانی محسوب میشود که از صمیم قلب بتمدن چین ملحق شده بود. در مدت سلطنت خود نشان داد که مدیری است بسیار رحیم و پاکدل و پادشاهی است حافظ وحامی کیش بودا. وی از سلسلهٔ «ین های بعدی» و «موژونگ‌ها» درابتدا شهر «لویانگ» را گرفت، سپس شهر «تای‌یوان» بالاخره شهر یه را که پایتخت‌آنها بود تصرف نمود. پادشاه آنها را در این گیر ودارها اسیر کرد و بدین ترتیب تمامی سلطنت‌نشین «موژونگ» (هوپی ـ شان‌سی ـ شان‌تونگ وهونان) تحت تصرف او قرار گرفت (۳۷۰). چون «شن‌سی» هم در تصرف او بود بنابراین صاحب و مالک چین شمالی شد. در سنه ۳۷۶ یک سلطنت‌نشین کوچک دیگری را که تعلق به بربرها داشت و «کان‌ـ سو» نامیده میشد به‌متصرفات سابق خود افزود. درسال ۳۸۲ نایب خود موسوم به «لوکوانگ»[3] را مأمور تسخیر تاریم نمود. پادشاهان شان‌شان (لوب‌نور) و تورفان (کیوچهٔ قبلی) و قراشهر (ین کی) جملگی باو احترام گذاشتند. پادشاه کوچا (چینیان اورا «پوشوئن»[4] مینامیدند) درصدد مقاومت برآمد (۳۸۳) ولی مغلوب و ازکشور بخارج رانده شد. «لوکوانگ» مملکت «کوچا» را مسخر نمود و چنانکه قبلا دیدیم، درسفر بازگشت عابد شهیر بودائی «کومارا‌ـ جیوا» را با خود بچین آورد و ترجمه هائی که وی از زبان سانسکریت به‌چینی نموده واجد کمال اهمیت وشایان نهایت دقت است. (درصفحهٔ ۸۷شرح آن گذشت).

چنین بنظر می‌آید که «فوکین» پس از آنکه تمام دول بربر چین شمالی را مقهور نمود در صدد برآمده بود که امپراطوری ملی چین جنوبی را نیز مسخر کند و تمام مملکت را بصورت واحدی درآورد وشخصاً برآن فرمانروائی نماید این کاری بود که هشت قرن بعد یک فاتح مغولی بنام «قوبیلای» کبیر انجام داد. درسنه

۱ - Ts'ien T'sin
۲ - Fou-kien
۳ - Lu Kouang
۴ - Po-Chouen

۳۸۳ روی خط « هوئی ـ هو»[1] به «امپراطوری» حمله‌ور شد ولی در قسمت علیای آن شط چنان مغلوب و منکوب گردید که دیگر قدرت و نیروی خود را باز نیافت یکی از فرزندان عشیرهٔ قدیمی «سین پی» «موژوگ» بنام «موژونگ چوئی»[2] که تا آنزمان تحت فرماندهی «فوکین» خدمت می‌کرد عاصی شد و ایالات «هوپی» و «چان‌تونگ» را از قلمرو او منتزع نمود و سلطنتی بنام «ین های بعدی»[3] تأسیس نمود که از سال ۳۸٤ تا ٤۰۷ دوام یافت و پایتخت آن «چونگ ـ چان»[4] بود که امروز «تینگ‌چئو»[5] نامیده میشود و در جنوب «پائوتینگ» در ایالت «هوپی» واقع است. یکی دیگر از افراد همین خاندان «موژونگ» نیز در همان موقع وهمان زمان سلطنتی بنام «ین غربی» (۳۸٤) تشکیل داد. این سلطنت‌نشین در ایالت«شان‌سی» واقع بود ولی در سنهٔ ۳۹٤ «موژونگ‌چوئی» آنرا متصرف شد و به «هوو ـ ین» ملحق و منضم نمود. یکی دیگر از نواب قدیم «فوکین» موسوم به «یائوچانگ»[6] که بدون تردید اصلا تبتی بوده ایالت «شن ـ سی» و قسمتی از «هونان» را از تحت تصرف خاندان فوکین درآورد و سلسله‌ای بنام «تزین بعدی»[7] تأسیس نمود که از سنهٔ ۳۸٤ تا٤۱۷ دوام یافت. پایتخت‌آن شهر «چانگ‌نگان» بود که درآن ایام «کینگ‌چائو» می‌نامیدند. باید بازعلاوه نمود که سرداران ترک‌نژاد یاسرکردگان مغولی دیگری نیز در «کان ـ سو»[8] دو سلطنت‌نشین دیگر یکی بنام « تزین »های[9] غربی با پایتختی بنام «لان‌چئو» ودیگری بنام «لئانگ‌های بعدی»[10] تأسیس نمودند. این سلطنت‌نشین آخری را «لوکوانگ»[11] که قبلا شرح دادیم تأسیس کرد. (۴۰۳-۳۸۶)

سلطنت ترکان « تبقاچ » (طمغاج) یا «توپا» و خانات مغولی « ژوان ـ ژوان »ها

درکنار این عشایر سریع‌الزوال و طوائفی که سلطنت‌های بی‌بنیادشان یکی برروی دیگری فرو می‌ریخت سلطنت «تبقاچ»ها (طمغاج‌ها) (بزبان چینی «توپا»[12]

---

۱ - Houai-ho
۲ - Mou-Jong Tch'ouei
۳ - Heou-yen
۴ - Tchong-Chan
۵ - Ting-Tcheou
۶ - Yao, Tchang
۷ - Heou-T'sin
۸ - Kan-Sou
۹ - Si-Ts'in
۱۰ - Heou Leang
۱۱ - Lu-Kouang
۱۲ - T'o-pa

می‌گویند) رو بعظمت میرفت و آن سلطنت‌های کوچک را بتدریج در خود ادغام می‌کرد و در چین شمالی یک سلطه و اقتدار با دوام ایجاد نمود. سرنوشت این ملت شبیه بسرنوشت «فرانک»[1] ها در اروپای غربی بود زیرا «فرانک»ها نیز پس از «بورگوند»[2] ها و «ویزیگوت»[3] ها و «لومبارد»[4] ها دوام آوردند و برروی خرابه‌های آن سه طائفهٔ نابود شده امپراطوری «کارولن‌ژین»[5] ها را بنیاد نهادند و زمان حال ژرمن‌ها را با گذشتهٔ رم متصل ساختند. کاری که طائفهٔ تبقاچ‌ها انجام دادند همان وجه شبه را داشت زیرا پس از آنکه بسایر دول ترک و مغول چین شمالی وحدت دادند چنان خود را چینی نمودند که ملت و دولت، سلسلهٔ سلطنت و مردم عادی در تودهٔ چین‌مستحیل گردیدند و نیز آنچنان در بسط ونشرکیش بودائی کوشیدند که همت آنها شبیه بفعالیت «مرووِنژین»[6] ها و «کارولژین ها» بود برای نشر و ترویج مذهب مسیح. از این گذشته همانطورکه «فرانک»ها خود را مدافع تمدن رم در برابر هجوم قبایل «ژرمانیک» قرار دادند تبقاچ‌ها نیز در سواحل شط اصفر نقش پاسبان را برابر عشایر مغولی که بحالت توحش دراعماق شنزارها و موطن خود می‌زیستند برعهده گرفته بودند. شط زرد را میتوان دراین مورد مانند شط «رن» دانست که حائلی بود بین مردم متمدن و قبایل ژرمن.

قبلا دیدیم «تبقاچ»ها که عشیره‌ای ترک نژاد بودند در پایان قرن سوم میلادی در منتها نقطعهٔ شمالی «شان - سی» در منطقهٔ «تاتونگ»[7] مستقر شده‌بودند. رئیس با اراده و همت آنها بنام «توپاکوئی»[8] (۳۸۶ - ٤۰۹) دولت وسعادت‌آنها را تأمین نمود یعنی بدواً ناحیهٔ «تزین‌یانگ»[9] را از «موژونگ»های «هئوین»[10] منتزع نمود و بعد «چونگ‌شان»[11] را متصرف شد[12] وسرانجام در سال ۳۹۸ شهر

---

۱ - Francs ۲ - Burgondes ۳ - Wisigoths ۴ - Lombards ۵ - Carolingien
۶ - Mérovingiens ۷ - Ta-t'ong ۸ - T'o-pa Kouei ۹ - Tsin-yang ۱۰ - Heou-Yen
۱۱ - Tchong-Chan ۱۲- سرزمینهای «موژونگ» ها Mou-Jong یا پادشاهان «ین» در نتیجهٔ توسعهٔ ناگهانی سلطنت‌نشین توپای وای بدو قسمت بریده شد و این تقسیم نیز بسود دو شعبه و دو شاخه از خاندان توپای وای صورت گرفت. اول سلطنت‌نشین ین شمالی Yen واقع در ژهول فعلی از شمال شرقی یونگ‌پینگ گرفته تاسرحد فعلی ژهول و منچوکوئو که مرکز آن لونگ چانگ بود. دومی سلطنت‌نشین ین جنوبی از شان تونگ گرفته تا نزدیکی تزینگ‌چئو که مرکز آن کوانگ کو بوده‌است دوران سلطنت اولی تا ٤۳٦ و دومی تا ٤۱۰ طول کشید.

« یه »[1] را مسخر نمود. پس از این توفیقهائی که نصیبش شد بخاندان خود نام چینی « وی »[2] را داد و برای عشیرهٔ خود پایتخت ثابتی در « پینگ‌چنگ »[3] (سابقاً تای نام داشته) در پنج « لی »[4] فاصلهٔ شرقی شهر تاتونگ تعیین نمود. بدین ترتیب سلطنت‌نشین «وی» عشیرهٔ تبقاچ بشرحی که گذشته تشکیل شد وشامل شان - سی و هوپی بود تا ساحل شط زرد.

دولت چینی این عشیره ترک‌نژاد تبقاچ (به‌چینی توپا) مورد تهدید حمله وهجوم یک طائفهٔ بدوی بنام « ژو ژوان »[5] قرار گرفته بود. چینیان برای تحقیر آنها را «ژوان - ژوان»[6] نامیدند زیرا این لغات نام «حشراتی است که بصورتی نامطبوع حرکت می‌کنند». بنابر عقیدهٔ علماء زبان‌شناس این قبیله مانند «سین - پی»[7]ها از طوائف مغولی بوده‌اند و بعضی آنها را منسوب بهمین سین - پی‌ها دانسته‌اند. یکی از سران و رؤساء آنها موسوم به «شولوئن»[8] سعادت همنژادان خود را بنیاد نهاد یعنی درحدود سنهٔ ۴۰۲ یک قبیلهٔ رقیب‌خود را که « کائوکیو»[9] نام‌داشت مقهور نمود. مورخین معتقدند که محل آنها درکبدو[10] و «اورونگو»[11] بوده و آنها اجداد ترکان «تولاش»[12] واویغوری میباشند. ژوان-ژوان‌ها از وسط صحرای گوبی شمالی توانستند تمامی سرزمینی را که ازشرق متصل به «لئاهو»[13] و سرحد کرهٔ شمالی است واز غرب به«ایرتیش»[14] علیا و نزدیکیهای قراشهر تماس دارد، مسخر کنند. باهمین پادشاهان ژوان - ژوان است که می‌بینیم برای‌نخستین بار عناوین خان و خاقان که عناوین مغولی است پدیدار میشود. ،بعدها مغولان این عناوین را استعمال کردند و عنوان قدیمی «چان - یو»[15] راکه نزد هیونگ‌نوها رواج داشت و عنوانی ترکی بود طرد نمودند.

در برابر تهدیدی که این امپراطوری نوبنیاد صحرانوردان ایجاد نموده بود باید اعتراف نمود که پادشاهان توپا (« وی ») تبقاچی که در چین شمالی

---

۱ - Yé
۲ - Wei
۳ - P'ing-tch'eng
۴ - لی واحد سابق مسافت درچین و معادل ۵۷۶ متر تقریباً بوده است. (مترجم)
۵ - Jou-Jouan
۶ - Jouan-Jouan
۷ - Sien-pei
۸ - Chö-louen
۹ - Kao-Kiu
۱۰ - Kobdo
۱۱ - Ouroungou
۱۲ - Tölach
۱۳ - Leao-ho
۱۴ - Irtych
۱۵ - Chan-yu

بودند باکمال اراده و عزم بحمله پرداختند و قبلا عملیات احتیاطی را بجای‌آوردند یعنی در صحرای گوبی بدستبردها و تجاوزات مختصر پرداختند سپس پادشاه توپاها موسوم به «کوئی»[۱] (۴۰۹ - ۳۸۶) یک لشکرکشی پیروزمندانه‌ای علیه ژوان - ژوان‌ها بعمل آورد و خاقان آنها را موسوم به «شولوئن»[۲] از نیم دائرهٔ شط زرد عقب راند و دورکرد. (۴۰۲) - پادشاه دیگری از سلسلهٔ توپا موسوم به «سو»[۳] «توپاسو» (۴۲۳ - ۴۰۹) در همان اوان که قسمت شمالی نزدیکیهای دیوار عظیم را علیه تجاوزات ژوان - ژوان‌ها دفاع می‌نمود در جنوب بتوسعهٔ قلمرو خودپرداخت و شهر بزرگ «لویانگ»[۴] با تمام ایالت هونان راکه از توابع آن شهر بود درسنهٔ ۴۲۳ از امپراطوری ملی چین جنوبی منتزع نمود و تصرف کرد. پسر همین پادشاه موسوم به «توپاتائو»[۵] ۴۵۲ - ۴۲۳ چون بجای پدر برتخت سلطنت نشست از همان بدایت امر با ژوان - ژوان‌ها درکشمکش افتاد و در ۴۲۴ حملات آنها را دفع کرد در ۴۲۵ علیه آنها بجنگ پرداخت و با سواره نظام خود تمام صحرای گوبی را از جنوب بشمال طی کرد. (خاقان ژوان - ژوان‌ها بدون تردیداقامتگاهش در اطراف اورخون بوده است) بعداً یک سلطنت‌نشین دیگری راکه تعلق به‌بدوی‌ها داشت و آنرا «هیا»[۶] مینامیدند مورد حمله قرار داد. این سلطنت هیا را عشیره‌ای از هیونگ‌نوها موسوم به «هولین»[۷] در «شن‌سی» تأسیس نموده بود. «توپاتائو» پایتخت آنها یا اردوگاه پادشاهی را در سال ۴۲۷ تصرف نمود. نام این محل «تونگ‌وان»[۸] نزدیک «پائونگان» در شمال «شن‌سی» بود. چون «توپاتائو» اردوگاه پادشاهی را مسخر نمود و سپاهیان وی چانگ‌نگان را در ۴۲۶ تحت فشار قرار داده بودند. سرانجام درسنهٔ ۴۳۱ هولین‌ها منهدم شدند و شن‌سی‌بسلطنت توپا منضم گردید. در ۴۳۶ لشکریان توپاتائو سلطنت‌نشین «پی‌ین»[۹] (ژهول فعلی) راکه آخرین بقایای متصرفات مو - ژونگ بود ضمیمهٔ کشور خود نمودند. درسنهٔ ۴۳۹ توپاتائو، ایالت پی‌لئانگ را در منطقهٔ کان - سو نیز مسخر نمود.

---

۱ - Kouei ۲ - Cho-louen ۳ - Sseu ۴ - Lo-yang ۵ - T'o-pa-tao
۶ - Hia ۷ - Ho-lien ۸ - T'ong-Wan ۹ - Pei-yen

خاندان پی‌لئانگ که اصلا از نژاد هون‌ها بود و از سنهٔ ۳۹۷ درآن ایالت بنام سلسلهٔ «تزوکیو»[1] سلطنت می‌نمود فرار کرد و به‌تورفان رفت آن شهر را مسخر نمود و ازسنهٔ ۴۲۲ تا ۴۶۰ درآنجا سلطنت نمود.

باالحاق وانضمام مملکت «پی‌لئانگ»[2] خاندان تبقاچی ـ توپا توانست تمام سلطنت‌نشین های ترک و مغولی را که در چین شمالی تأسیس شده بود تصرف نماید[3]. دو دولت فقط روبروی هم جای داشتند. یکی این سلطنت نشین پهناور توپای ترک‌نژاد که بنام «وای» نامیده شد وصورت چینی گرفت و دیگری امپراطوری ملی چین جنوبی با پایتخت آن نانکن که ما را بیاد «بیزانس» می‌اندازد. بنابراین همانطورکه دنیای «رم» در قرن هشتم تقسیم شد بین «فرانک»ها که امپراطوری رم غربی را متصرف شدند وسایر سلطنت‌نشین های بربر را از بین بردند وامپراطوری بیزانس که مالک وصاحب امپراطوری شرق ماند. درآن دنیای مرغزاران و چین نیز دو دولت باقی ماند یکی بنام «وای» و دیگری چین جنوبی.

این فتوحات چنان تأثیر عمیقی بین ملل و ساکنان آسیای مرکزی نمود که از آن پس چین شمالی را مملکت «توپا» مینامیدند و بتقلید آنها اهالی بیزانس چین شمالی را سرزمین تبقاچ می‌خواندند. بزبان ترکی تبقاچ بزبان عربی تمقاج یا طمغاج و بزبان یونانی قرون وسطی «توگاست[4]».[5]

«توپاتائو»[6] پس از این که کار وحدت چین شمالی را ساخت در صحرای «گوبی» تاخت وتاز بسیار شدیدی علیه ژوان ژوان‌ها نمود و بقلع و قمع آنها پرداخت. حملهٔ ابتدائی درسال ۴۲۹ بوقوع پیوست و در ۴۴۳ با همان شدت و حدت و باهمان کامیابی تکرار شد وبعبارت دیگر در ۴۴۳ این قتل عام روی داد. در ۴۴۵ باز یک لشکر «توپا» برای تنبیه وگوشمالی شان‌شان (لوب‌نور) آمد زیرا آنها در راه‌های مغرب تجاوزاتی کرده بودند. درسال ۴۴۸ سردار توپائی موسوم به «وان‌توکوئی»[7] مردم «قراشهر» و اهالی «کوچا» را مجبور بپرداخت باج وخراج

---

۱ - Tseu-Kiu ۲ - Pei Leang ۳ - باستثنای سلطنت‌نشین نان‌ین Nan-Yen در شان تونگ Chan-tong که از بقایای دولتهای موژونگ بود و در ۴۱۰ بامپراطوری چین جنوبی پیوسته شده.
۴ - Taugast ۵ - پلیو T'oung-pao ۱۹۱۲ ص ۷۹۲ ۶ - T'o-pa-Tao ۷ - Wan-Tou-Kouei

نمود. سومین لشکرکشی توپاتائو بصحرای گوبی درسال ۴۴۹ بعمل آمد وی ژوان ـ ژوان‌ها را تعقیب و سیاست می‌کرد.

توپاتائو قوی‌ترین شخصیت این خاندان جدی وبااراده ترک است که با کمال رشادت ازتمدن کهن سال چین در برابرحملات هم‌نژادان خود که بیابان‌گرد مانده بودنددفاع مینمود. رشادت وبسالتی خارق‌العاده‌داشت. همین‌شجاعت وی‌باعث‌شد که «ژوان ـ ژوان»ها ترس و وحشتی بی‌اندازه از او در دل داشته باشند. همین ژوان ژوان‌ها که درزمان ضعف امپراطوریهای چین گاه‌گاه بنقاط پیش آمدهٔ سرحدات حمله‌ور میشدند دیگر جرأت هیچ تجاوزی نداشتند. همانطورکه «کلوویس»[1] در پیکار «تولبیاک»[2] توانست بهجومها وحملات بزرگ بدوی‌ها برای نجات «گل» خاتمه بخشد «توپاتائو» نیز دیگر بحملات و تهاجمات قبایل بدوی پایان داد. خود او بحد کافی چینی شده بود ولی میل نداشت نیروی ترک در بین افراد وی روبضعف بگذارد و باز خطر شورش وسرکشی در نزد قبایل مطیع شده پدیدار گردد. بهمین جهت بود که وی اردوگاه‌های کهنه و اقامتگاه‌های قدیمی وفرسودهٔ «پینگ چنگ»[3] نزدیک «تاتونگ» را درمنتها نقطهٔ شمالی «شان‌سی» و مقابل مرغزاران نگاه داشت و با اینکه پایتخت‌های تاریخی چین مانند «لویانگ» و «چانگ نگان» را با نیروی شمشیر بدست آورده بود راضی شد آن اردوگاه‌های قدیم را تخلیه کند و ترک گوید. این عادت بربر و سنت پر از احتیاطی را که نزدترکان و مغولان بود که پادشاهان «توپا» قبل از اینکه برتخت پادشاهی بنشینند باید برای احتراز از هر نوع جاه‌طلبی وحرص وطمع وکینه‌توزی مادر خودشان رابکشند تا مبادا مادرشان زمام سلطنت را بدست بگیرد وبارتکاب‌مناهی بپردازد حفظ کرد. محتاج بتوضیح نیست که باچنین خوی وخصلت وبا این چنین روحیه این پادشاه چه نفرتی نسبت به کیش بودائی ابراز می‌داشت. کینه‌های قبیله‌ای اطرافیان او به آتش احساسات سربازی و توحش او نسبت به بودائیها همواره دامن میزد. در ۴۳۸ دستور داد که راهبان بودائی ترک رهبانیت کنند و داخل جامعهٔ غیرمذهبی

۱ - Clovis   ۲ - Tolbiac   ۳ - P'ing-tch'eng

بشوند و در ٤٤٦ فرمان داد که آنها را مورد مجازات و سیاست قرار دهند.
این فرمان تنبیه ومجازات با نشستن نوهٔ او برتخت سلطنت ملغی گردید. انقلابی در دربار شاهی روی داد و نوهٔ توپاتائو موسوم به «توپاسیون»[1] (٤٦٥-٤٥٢) بسلطنت رسید. در غارهای بودائی واقع در «یون-کانگ»[2] نزدیک «تاتونگ»[3] که در سنوات ٤١٤ تا ٥٢٠ ترتیب داده شده حجاریهای بسیار مهمی کشف شده است. این آثار که شهرت هنر و صنعت سلسلهٔ شاهان «وای»[4] را مسلم ساخته مربوط بدوران سلطنت این پادشاه است. در تمام این حجاریهای شگرف علاقهٔ مفرط آنها بمذهب نمایان است و آن طرحهای یونانی - بودائی که از «قندهار» از جاده‌های تاریم باین ناحیه رسیده تغییراتی پذیرفته و با حالات عرفانی چنان مخلوط شده است که گوئی‌آنها پیش‌آهنگ حجاریهای رومی و گوتیک اروپای ما می‌باشد. بدون تردید حتی سلسله‌ها و خاندانهای اصیل چینی ممکن است ازفشار پندارها و تعصبات ملی وتعالیم کونفوسیوسی خسته شده برای تقلیل آن خواسته باشند که خود را بدون قید وشرط تسلیم عرفان هندی بنمایند. حجاریهای بودائی خاندانهای امپراطوری چین که در نانکن یا حتی در لئانگ موجود است و معاصر با حجاریهای همین دوران «وی» میباشد باندازهٔ هنر حجاری «وی» آمیخته بافکار عرفانی نیست. این «توپا»ها را میتوان «فرانک»های شرق اقصی دانست. همین توپاها - تبقاچ‌ها که از اصل و مبدأ وحشی و بربر بوده‌اند درست مانند «فرانک»ها که آنها نیز از اصل و مبدأ بربر و وحشی بوده‌اند در «یونکانگ»[5] و بعداً در «لونگ من»[6] بناهائی بنیاد نمودند که در عالم خود مانند کلیساهائی است که «فرانک»ها در شهر «شارتر»[7] یا در شهر «رنس»[8] در فرانسه باقی گذاشته‌اند. این یکی از نتائج غیر منتظر تصرف چین کهن‌سال است از طرف صحرانوردان و بیابان گردان تبقاچی. یا بهتر و واضح‌تر بگوئیم - هجوم‌ها وحملات عظیم قرن پنجم در مغرب زمین آن روزی توانست جامعه‌ای بربر و وحشی را بمذهب مسیح مؤمن

۱- T'o-pa Siun ۲- Yun-Kang ۳- Ta-t'ong ۴- Wei ۵- Yun kang
۶- Long-men ۷- Chartres ۸- Reims

و معتقد سازد وباعث گردید که پس از قرنها ظلمت وسیاهی قرنهائی از جمال و جلالت و زیبائی در قرون وسطی پدیدار سازد. هجوم ها و حملات عظیم قرن چهارم در شرق اقصی در فاصله‌ای بسیار کوتاه‌تر همان نتیجه را ببار آورد زیرا در پایان یک قرن چین «وی»ها بحدی مفتون مذهب و مجذوب کیش بودائی شده بود که حجاریهای عظیم «یون کانگ»[1] و «لونگ‌من»[2] را بیادگار گذاشته است.

برای مدتی چند قبول خوی وخصلت چینیان و پیروی از تعالیم بودائی چیزی از اراده و فعالیت «توپا»ها را نکاست. در زمان پادشاهی «توپاسیون» (٤٦٥ - ٤٥٢) توپاها واحهٔ «هامی» را متصرف شدند (٤٥٦) و در صحرای گوبی نیز در سال (٤٥٨) حملهٔ شدیدی به «ژوان - ژوان»ها نمودند. این را نیز باید گفت که ژوان - ژوان‌ها نیز در (٤٦٠) تورفان را متصرف شدند و سلسلهٔ سلطنت «تزوکیو»[3] را منقرض نمودند ویکی از خاندانهای دست نشاندهٔ خودشانرابر سریر سلطنت نشاندند. در زمان سلطنت «توپاهونگ»[4] (٤٧١ - ٤٦٥) فتوحات «توپا»ها علیه امپراطوری ملی چین جنوبی تمام شد، بدین ترتیب که در سنهٔ ٤٦٦ «ینگک چنگک» و در ٤٦٧ حوزهٔ «هوئی‌هو»[5] و در ٤٦٩ «شان‌تونگک»[6] را تصرف نمودند. درسنهٔ ٤٧٠ نیز همین توپا - تبقاچ ها یک طائفه‌ای را که اصلا منسوب به سین - پی و بنابراین مشغول بودند و در ابتدای قرن در «کوکونور» مقیم شده بودند تنبیه نمودند و سیاست کردند.

از لحاظ دین ومذهب «توپاهونگک» بحدی مؤمن و معتقد بمذهب بودائی بود که درسنهٔ ٤٧١ بنفع پسر جوان خودش ازسلطنت کناره نمود تا خود را راهب سازد و صومعه‌نشین گردد. این پسر را که ما «توپاهونگک» ثانی[7] می‌نامیم (٤٩٩ - ٤٧١) درسن بلوغ خود علاقه و اشتیاقی برابر با اشتیاق و علاقهٔ پدرش به کیش بودائی ابراز داشت و بدستوراوتمام‌امورقضائی تعدیل یافت وعواطف عالیهٔ انسانی جای مقررات تند و شدید را گرفت. این پادشاه تمام «توپا»ها را چینی کرد

۱ - Yun-Kang ۲ - Long-men ۳ - Tsou-Kiou ۴ - T'o-pa-Hong ۵ - Houai-ho
۶ - Chan-tong ۷ - برای تسهیل امراین راه حل پیدا شد وگرنه درتلفظ ورسم‌الخط چینی تفاوت محسوسی بین نام پدر و پسروجود دارد که در رسم‌الخط و تلفظ ما ابداً احساس نمی‌گردد.

و برای اینکه تماماً خوی و خلق چینی را کسب کنند در سال ٤٩٤ پایتخت خود را از پینگ‌چنگ به «لویانگ»[۱] منتقل نمود[۲]. درست در همین اوان است که بدستور و فرمان او شروع بساختمان غارها و مقابر بودائی در «لونگ‌من» واقع در جنوب «لویانگ» نمودند و حجاریهای شگرف آن بین سنوات ٤٩٤ تا ۷۰۹ ادامه یافت. توپاها با قبول کردن فرهنگ و خوی وخصلت چینی و مذهب بودائی صفات جنگی و نظامی اجداد ترک خود را بطورکلی از دست دادند. تمامی مساعی و مجاهدات آنها برای اینکه در تحت تصرف خودشان یک چین واحدی بوجود آورند و چین ملی جنوبی را تصرف نمایند به‌شکست منتهی شد. پادشاه توپا موسوم به «کیائو»[۳] (٤۹۹ - ۵۱۵) یکبار دیگر کوشش نمود ولی سرداران او نتوانستند خط «هوئی‌هو»[٤] را که حدفاصل بین دو امپراطوری چین بود قطع کنند و قلعهٔ امپراطوری «چونگ‌لی»[۵] واقع در «نگان‌هوه»[٦] در برابر تمام حملات عساکر تبقاچی مقاومت ورزید. (۵۰۷)

پس از مرگ «توپا کیائو» زن او ملکه «هو»[۷] از سال ۵۱۵ تا ۵۲۸ پادشاهی نمود. این وارث تبقاچ های باستان آخرین فردی از آن خاندان است که فاقد آن قوا و نیروی ترکی بود. این ملکه زنی بود بااراده‌ای حیرت‌انگیز و عنداللزوم خونخوار. وی شهوت قدرت ومقام داشت وبا همهٔ این‌احوال مروج کیش بودائی بود. مقبره‌های «لونگ‌من» را زیباتروشکیل‌تر نمود وزائری‌بودائی‌موسوم به «سونگ‌یون»[۸] را بشمال غربی هندوستان فرستاد و این شخص‌راجع باوضاع آسیای مرکزی در آن اوان کتابی نوشته که بسیار سودمند میباشد. «سونگ‌یون» از شان-شان (لوب‌نور) وختن وپامیر گذشته وچنانکه بعداً خواهیم‌دید (صفحه ۱٤۲) ببدخشان رفته و ازخان هیاطله دیدن کرده است. بعداً به«اودیانا»[۹] و«قندهار»[۱۰] (کابل سفلی) رفته و برای ملکهٔ آن مدارک واسناد بودائی را که مورد علاقه‌اش بوده آورده‌است. (۵۱۸ - ۵۲۱)[۱۱]

۱ - Lo-yang ۲ - جغرافیون بیزانس و سریانی این شهررا بنام «توگاست» می‌نویسند تا منسوب به توپا یا تبقاچ باشد. ۳ - K'iao ۴ - Houai-ho ۵ - Tchong-li ۶ - Ngan-Houei ۷ - Hou ۸ - Song-yun ۹ - Ouddiyana ۱۰ - Gandhâra ۱۱ - بترجمهٔ آقای شاوان رجوع شود. «سفرنامه سونگ‌یون در اودیانا و قندارا» ۱۹۰۳.

«توپا»ها کاملا بخلق وخوی چینی درآمده بودند و بنابراین بایستی انقلابهای درباری و منازعات خانوادگی و جنگ داخلی بین‌آنها پدیدار شود. در سنهٔ ٥٣٤ آنها بدو دسته تقسیم شدند یکی «وی»های شرقی[1] که مالك «هوپی»، «شان‌سی» و «شان ـ تونگ» و «هونان» بودند و پایتخت آنها «چانگ‌توی»[2] فعلی است. (٥٥٠ - ٥٣٤) و دیگری «وی»های غربی[3] که مالك شن‌سی و کان‌سو بودند و پایتخت آنها شهر «چانگ‌نگان» بود. (٥٥٧ - ٥٣٤). این هر دو دسته را وزراء آنها سرنگون کردند و در «چانگ‌تو» بجای «وی» های شرقی سلسلهٔ «پی‌تزی»[4] (٥٧٧ - ٥٥٠) و در شهر «چانگ‌نگان» بجای «وی»های غربی سلسلهٔ پی‌چئو سرکار آمد (٥٨١ - ٥٥٧) ولی چون این سلسله‌ها چینی شده‌اند بنابراین دیگر داخل تاریخ مرغزاران نمی‌شوند. چیزی که از لحاظ تاریخ قابل تأمل می‌باشد این است که به‌چه‌ترتیب و به‌چه‌وسیله آن قدرت و نیروی ترکی که نزد نخستین شاهان تبقاچی سرکش و قهار و خشن بود بتدریج دچار سستی و فتور شد و در تودهٔ چینی مستغرق گردید. این تاریخی است که در طی قرون همواره تکرار و تجدید می‌شود و ما آنرا نزد (ختائیان) یا «کیتان»[5] ها و «جورچت»[6] ها و چنگیزخانیان و منچوها بنوبت می‌بینیم. این نکته را نیز باید یادداشت نمود که همانطورکه بعدها در زندگی چنگیزخانیان روی داد و همانطورکه نزد «خلخاها»[7] نیز پدیدار شد نفوذ مذهب بودا عاملی مؤثر برای امحاء نیروی مردانهٔ توپاها بوده است. این سربازهای وحشت‌انگیز و سپاهیان خشن و درشت خوی چون تحت تأثیر اصول مذهب بودا قرار می‌گرفتند آنچنان از مواعظ انسانی پیروی می‌کردند که نه فقط آن جنگجوئی جبلی و تندخوئی فطری را از دست می‌دادند بلکه دیگر بفکر دفاع از خودشان هم نمی‌افتادند.

---

۱ - Tong Wei
۲ - Tchang-to
۳ - Si Wei
۴ - Pei-Ts'i
۵ - K'i-tan
۶ - Djurtchat
۷ - Khalkha

آخرین هنر و صنعت «مینوسینسک»

این ترکانی را که بکلی چینی شده‌اند بحال خودشان بگذاریم و برویم به سراغ آن قبایل بیابان‌گرد وطوائف صحرانوردی که در مرغزاران آسیای علیا باقی مانده‌اند. وقتی که دربارهٔ «توپا»ها صحبت کردیم از قبیله‌ای ظاهراً مغولی نیز سخنی راندیم که نامشان «ژوان ـ ژوان» میباشد. این طائفه در تمامی قرن پنجم و در نیمهٔ اول قرن ششم مغولستان خارجی را مسخر کرده بود. آنچه از تاریخ سیاسی آنها می‌دانیم عبارتست از مطالبی که سالنامه های چینی سلسله های «وی»[1] و «سوی»[2] دربارهٔ آنها نوشته‌اند.ـ برای اینکه بطور سودمند از تمدن آنها بحث شود باید منتظر بود تا حفریات علمی و منظمی در سرزمین قدیمی آنها بعمل آید. در این جا باید متذکر شویم که در عقب و در شمال غربی سرزمین آنها می‌بینیم که مقارن قدرت آنها یک هنر وصنعت تازه‌ای در ساحل شط «ینی‌سئی» در سیبریه پیرامون مینوسینسک شکفته شده است. این هنر وصنعتی که بنام «هنرسوارکاران صحرانورد» نامیده شده مقداری زینت‌آلات، لوحهٔ کمربند، حلقه وگیرهٔ مفرغی، دهانهٔ اسب، رکاب اسب، کارد و دشنه و شمشیر و نیزه و زین اسب بما تحویل داده که بسیاری از آنها امروز در موزهٔ مینوسینسک وهلسینگی موجود می‌باشد[3] (کلکسیون «تووستین») این آثار همزمان باژوان ـ ژوان‌ها است ومحتمل است که پس از آنها هم باز رایج بوده زیرا که در دهکدهٔ «تیوچا»[4] می‌بینیم که با همین‌آثار مسکوکات چینی ابتدای «تانگ»[5] ها (قرن هفتم) نیز وجود دارد و ظاهراً آن‌صنعت و هنر تاپایان قرن نهم‌دوام داشته است. دانستن این مطلب حائز بسی‌اهمیت است

---

۱ - Wei ۲ - Souei ۳ - آقای تالگرن در «کلکسیون Tovostine که در (هلسینکی) بسال ۱۹۱۷ طبع شده می نویسد که نقاط مهمی که آثار هنری مینوسینسک کشف شده عبارتست از روستاهای ذیل: آناش Anach - آیوشکا Ayochka - اویس کایا Oiskaya - بیسکار Byskar - گورودچسکایا Gorodtcheskaya - لوگوفسکویه lougovskoyé - مالی‌ترک Malyi Terek - پروتوشیلو Protochilovo سواحل رودخانه آسکیس Askys دهکدهٔ تیوشتا واقع درساحل راست رودخانهٔ کازیر Kazyr وپاره‌ای ازنقاط شنزار آباکان، اسلحه‌هائی نیز در مغولستان شرقی روس در جنوب دریاچه بایکال و در بیچورا نزدیک و رخنه‌اودینسک و سله‌ژینک و در ترویتسک بدست آمده است. ۴ - Tyoutcha ۵ - T'ang

زیرا همانطورکه آقای «ناندور فتیش»[1] بیان نموده هنر مذکور شباهتهای بسیار گویائی با هنر آوارها در مجارستان داردکه این هنرها مربوط بقرن ششم تا هشتم میباشد. این هنر با هنر آغاز تسلط مجارها یعنی هنر قرن نهم نیز وجه شبه‌های بسیاری دارد. اگر این‌ها دلیلی معتبر برای اثبات این‌نکته نیست که ژوان ژوان‌ها اجداد مستقیم آوارهای اروپا میباشند لااقل می‌تواند دلیل باشد که این دو طائفه در اطراف یک مرکز صنعتی و هنری دور می‌زده‌اند.

پس از ژوان ـ ژوان‌ها مناسب است از یک عشیره هم‌نژاد دیگری موسوم به «هفتالیت»‌ها (در زبان فارسی امروزی ما این لغت بصورت عربی هیاطله معمول شده است. مترجم) که در همان دوران مالک وصاحب ترکستان غربی شده بودند صحبت کنیم.

هون‌های « هفتالیت » (هیاطله)

هون‌های «هفتالیت» عشیره‌ای بوده‌اند ترک و مغول که ظاهراً جنبهٔ مغولی[2] آنها بر جنبهٔ ترکی غالب بوده است. «سونگ‌یون»[3] می‌گوید که مبدأ و منشأ آنها در جبال «کین‌شان»[4] یعنی آلتائی بوده و از آنجا بمرغزاران ترکستان فعلی روس سرازیر شده‌اند. نام آنها را مورخین بیزانس «هفتالیت» نوشته‌اند، مورخ ایرانی میرخواند اسم‌آنها را «هیاطله»[5] گفته است و مورخین چینی آنها را «یه‌ته»[6] نامیده و نوشته‌اند و ظاهراً این نام از خانوادهٔ سلطنتی «هفتا» یا «یه‌تا» آمده است. مورخین بیزانس آنها را نیز بنام غلط و نادرست «هون‌های» سفید می‌شناسانند.

---

۱ - Nandor Fettich آقای فتیش درمجلهٔ باستان شناسی مجارستان مجلد ۵ سال ۱۹۳۵ ص ۲۰۲ تحت عنوان «هنر و صنعت صحرا نوردان سوارکار» در مینوسینسک مقاله‌ای نوشته است بآن رجوع شود.
۲ - مقالهٔ مارکوارت. «دربارهٔ نژادکومان‌ها» در مطالعاتی راجع به‌لهجه‌های ترکهای شرقی درمجلهٔ آکادمی‌علمی گوتین‌گن سال ۱۹۲۰ طبع شده ر.ک. بمقالهٔ آقای پلیو «دربارهٔ کومان‌ها» در مجلهٔ آسیائی مجلد ۱ سال ۱۹۲۰ ص ۱٤۰.
۳ - دو صفحهٔ قبل نام این زائر بودائی برده شدکه بامر ملکه «هو» بشمال غربی هندوستان و پامیر رفت و خان هیاطله را ملاقات نمود.
۴ - Kin-Chan
۵ - Hayatelites
۶ - Ye-tai

در ابتدای قرن پنجم میلادی «هفتالیت»[1] ها یکی از عشایر ترازدوم ومطیع و دست‌نشاندهٔ طائفهٔ بزرگ مغولی «ژوان ـ ژوان»ها بودند. چنانکه در صفحات پیشین دیدیم «ژوان ـ ژوان»ها مغولستان را مسخر نمودند. در ربع دوم قرن پنجم همین «هیاطله» اهمیتی عظیم کسب نمودند و قدرت و سیطرهٔ آنها تاغرب توسعه یافت. تسلط آنها که در شرق از «یلدوز» علیا (شمال غربی قره‌شهر) شروع میشد شامل حوضهٔ «ایلی» تا دریاچهٔ «بالکاش» و حوضهٔ ایسیک‌گول و شنزارهای «چو» و «تالاس» و حوضهٔ سیحون تا دریاچهٔ آرال گردید. بنابر پاره‌ای از منابع یکی از اقامتگاه‌های خان آنها طرف شهر تالاس (آئولیه‌آتای[2] فعلی) بود. درحدود ۴۴۰ آنها علاوه بر تصرف سغدیان و ماوراءالنهر (سمرقند) ظاهراً بلخ و باختران یا تخارستان را نیز تصرف کرده بودند.

چندین خاورشناس ومخصوصاً « نولدکه »[3] معتقدند که ازآغازسلطنت شاه ایران بهرام گور (۴۲۰ - ۴۳۸) هیاطله در باختران استقرار یافتند و حتی ایالت ساسانی خراسان را نیز متصرف شده بودند و بهرام گور در پیکار « کوسمهان » نزدیک مرو آنها را عقب رانده بود . « مارکوارت » برخلاف گمان میکند که بهرام گور و بعداً جانشین او یزدگرد دوم (۴۳۸ - ۴۵۷) مجبور شدند که از خودشان نه‌برعلیه تهاجمات هیاطله بلکه برعلیه تجاوزات «خیونی»[4] ها دفاع کنند. خیونی‌ها قبیله‌ای بودند ازطائفهٔ «هون» که درشمال مرو صحرانوردی می‌کردند[5]. بهرصورت و درهرحال در زمان پادشاهی فیروز (۴۵۹ - ۴۸۴) همین هیاطله بخراسان حمله‌ور شدند و پادشاه ساسانی فیروز را مغلوب و مقتول کردند رئیس این هیاطله که این فتح نصیبش گردید بروایت مورخین عرب ـ ایرانی نامش

---

۱ ـ هفتالیت‌ها یا هیاطله در شاهنامهٔ فردوسی «هیتال» آمده و فردوسی از زبان پیروز می‌فرماید:

نمانم بجائی پی خوشنواز — به هیتال وترک از نشیب وفراز
« مناره برآرم بشمشیر وگنج — ز هیتال تا کس نباشد برنج

(الحاق مترجم)

۲ ـ Aoulié-ata ۳ ـ Noeldeke ۴ ـ Khionites ۵ ـ نولدکه « مطالعات تاریخی راجع بایران باستان » صفحات ۱۶۱ ، ۱۶۳ مارکوارت ، ایرانشهر ، ص ۵۷ ، کریس تنسن « ایران در زمان پادشاهی ساسانیان » ۱۹۳۶ ص ۲۸۴ .

«اخشونوار»[۴] یا «اخشونواز» بوده است. ظاهراً این لغت تحریف شدهٔ عنوانی سغدی است «خشوان»[۵] که بمعنای پادشاه میباشد[۶]. (در شاهنامهٔ فردوسی نام اورا «خوش‌نواز» آورده‌اند الحاق مترجم) پس از این فتحی که نصیب هون‌های هفتالیت شد و بمرگ فیروزمنتهی گردید آنها نه‌فقط ناحیهٔ سرحدی طالقان (طالقان غربی بین بلخ و مرو واقع است) و شهر سرحدی شمال شرقی امپراطوری ساسانی را تصرف کردند بلکه مرو و هرات را نیز مسخر نمودند[۷]. از این گذشته نیزمی‌بینیم که درکشمکش‌های درباری و منازعات خانگی که درکاخهای شاهنشاهان ساسانی روی می‌دهد اینها نقش حامی و محافظ را برعهده دارند. من‌جمله درمورد قباد ساسانی که ازسریر سلطنتی تیسفون رانده شده بود و نزد آنها پناه برد و با خواهرزادهٔ خان هیاطله ازدواج نمود. خان مزبور لشکری در اختیار او گذاشت و با سپاهیان هیاطله توانست تاج از دست رفته را باز یابد (٤۹۹ یا ٤۹۸). هیاطله در آن اوان در آسیای مرکزی قدرت وحشت‌انگیزی بدست آورده بودند. «لئانک‌شو» یادداشت می‌کند که پادشاه هیاطله موسوم به «یتائی‌لی‌تو»[۸] در سال ٥۱٦ سفارتی بدربار چین به نانکن اعزام داشت.

با اینکه پیروز مغلوب شده بود معهذا ایران ساسانی چنان از خود بخوبی دفاع کرده بود که هیاطله دیگر بفکر تصرف آن کشور نمی افتادند. بنا براین بطرف جنوب شرقی و کابل متوجه گردیدند. در آنجا چنین بنظر می رسد که آخرین شاهان «کوشانا» با نزدیک شدن «هیاطله» در اواسط قرن پنجم از بین رفتند و خاندانی دیگر از همان نژاد «یوچه» یا تخارا که از باختران سرازیر شده بود جای‌آنهارا گرفت. بنابرمنابع ایرانی دراین‌دوران‌سلسله‌ای‌بنام«کداری»[۹]

۴- Akhchounwar ۵- Khchévan ۶- مولر ـ متون سغدی جلد اول ص۱۰۸. ۷- مارکوارت ایرانشهر ص۶۳-۶۰ وکریس تنسن کتاب مذکور درفوق ص ۲۸۹. ۸- Ye-tai-i-li-to' ۹- Kidârite

که ظاهراً [۱] در جنوب جیحون بین بلخ و مرو [۲] می زیسته‌اند علیه ساسانیان می جنگیدند. بنا بر همین منابع فیروز ساسانی (۴۸۴ - ۴۵۹) یعنی همین پادشاهی که بدست هیاطله کشته شد. علیه روساء «کداری» و قهرمان آنها «کدارا» که نام او باین سلسله داده شده است جنگید. بعداً با پسر «کدارا» موسوم به «کونککاس» [۳] نیز جنگ کرد. این پادشاه در نتیجهٔ شکستی که از فیروز نصیبش شد باختران را ترک نمود و بلافاصله هیاطله جای او را گرفتند وی از «هندوکش» گذشت و بکابل پناه برد و جای آخرین پادشاهان «کوشانا» را گرفت [۴]. چینیان این اطلاعات را تأئید می کنند ولی باچند سال تقدم و اختلاف که این تقدم علت وقوع حادثه را تغییر می‌دهد. بنابر منابع چینی که یادگار سنوات ۴۳۶ - ۴۵۱ می‌باشد یکی‌از شاهان «یوچه» ناحیهٔ «پولو» [۵] یعنی بدون شک یکی از پادشاهان تخاری بلخ که دوچار زحمت وفشار هیاطله شده بود باختران را ترک نمود و به «قندارا» [۶] هجرت کرد و در «پیشاور» مستقر شد و بنی‌اعمام خود «یوچه»های کابل یعنی آخرین شاهان «کوشانا» را مطیع خود ساخت. چینیان این پادشاه را «کی-تولو» [۷] نوشته‌اند و این نام کاملا با «کیدارا» [۸] تطبیق می کند. بنابراین از نتیجهٔ فشار هیاطله است نه درنتیجهٔ فشار ساسانیان که «کیداریت»ها باختران را ترک و بکابل مهاجرت نموده‌اند. هیاطله نیز سریعاً آنها را تعقیب نمودند و دیری‌نگذشت

۱ - فیروز ساسانی در سال ۴۸۴ میلادی با پادشاه هیاطله جنگ کرد و خودش دراین جنگ کشته شد وجنازهٔ او را نیافتند. پادشاه هیاطله دخترفیروز پادشاه ساسانی را اسیر نمود و برد و ازآنها دختری بدنیا آمد که بعداً اورا بزوجیت به قباد اول پادشاه ساسانی دادند. پس‌ازاین‌جنگ ایران خراجگزار هیاطله شد وقباد برادر فیروز مدتی قریب چهارسال بعنوان گروگان و رهنیه نزد هیاطله ماند تا بعداً بلاش باکمک و موافقت هیاطله بسلطنت ایران رسید و بااینکه مردی عادل و نیکوکار بود بتحریک هیاطله قباد پسر فیروز بربلاش یاغی شد و اورا کور کرد و از تخت سلطنت معزول نمود و در ۴۸۸ خودش برجای او برتخت سلطنت نشست. این مختصررا برای تذکار خاطر خوانندگان گرامی الحاق نمودم تا اطلاع داشته باشند که چگونه صحرانوردانی واقعاً وحشی وفاقد هرنوع فرهنگ ومعرفت سلطنتی چون سلطنت ساسانی را مطیع و خراجگزار خودشان نمودند قباد دوسال پس‌از رسیدن بسلطنت از پرداخت خراج امتناع ورزید. (الحاق مترجم)

۲ - در تعیین محل کریس‌تنسن و مارکوارت متفق‌الرأی هستند. به‌نقشهٔ کتاب «ایران تحت سلطنت ساسانیان» رجوع شود.

۳ - Koungkas

۴ - مارکوار، ایرانشهر ص ۵۵ - ۵۷ کریس تنسن ص ۲۸۷ - ۲۸۸.

۵ - Po-lo

۶ - Gandhara

۷ - Ki-to-lo

۸ - Kidâra تحقیقات پلیو «تخاریان وکوشیان» روزنامهٔ آسیائی ۱۹۳۴ مجلد اول ص ۴۲. شاوان، تونگ‌پائو ۱۹۰۷ - ص ۱۸۸.

که پی‌آنها را گرفتند و از هندوکش گذشتند. بدین ترتیب تمام سرزمین سابق یوچه‌ها - باختران ، کابل و قندهار - بدست هیاطله افتاد. از این نیز بهتر از سرزمینهای درهٔ کابل وارتفاعات‌آن حدود پیش قراولان هیاطله مانند «کوشانا»های سابق عازم تسخیر و تصرف هندوستان شدند.

در آن اوقات قسمت اعظم هند - تمام حوزهٔ شط کنگ «ملوا» گجرات و شمال دکان[۱] - یک امپراطوری وسیعی را تشکیل می‌داد که درآن سلسلهٔ بزرگ ملی امپراطورهای «گوپتا»[۲] سلطنت می‌کرد و در زمان پادشاهی «کوماراگوپتا» (حدود ۴۰۰ - ۴۱۴) باوج عظمت خود رسیده بود. بعد ازاین امپراطور فرزند وی «سکانداگوپتا»[۳] بسلطنت رسید (۴۷۰ - ۴۵۵) در پایان امپراطوری «کوماراگوپتا»[۴] وابتدای پادشاهی «سکاندا گوپتا» بود که هیاطله (طائفه‌ای ازهون‌ها) پس از تصرف کابل از پنجاب سرازیر شدند و در حوالی دوآب یا «ملوا» بسرحدات امپراطوری «گوپتا» رسیدند. هندیان با رسم‌الخط سانسکریت این طائفه را «هونا» می‌نامند.

این حمله مصادف بود با چند روزی پس از برتخت نشستن «اسکاندا گوپتا» یا اعلام ولیعهدی او[۵]. بهرحال حملهٔ هیاطله به‌نتیجهٔ مثبت منتهی نشد و هندیان آنها را عقب راندند. اگر این حمله را مصادف با اعلام ولیعهدی «اسکانداگوپتا» بدانیم محتمل است که در دوران سلطنت وی نیز یکبار دیگر هیاطله حملهٔ دیگری کرده باشند که بهرصورت آن نیز رد شده وسپس درسال ۴۶۰ شرحی نوشته شده‌است که بموجب آن درسراسر کشور امنیت و آرامش برقرار شده است.

با این احوال هیاطله در دوطرف هندوکش یعنی در باختران وکابل با کمال قدرت مستقر شده بودند.

---

۱ - Dekhan دکن ، دکهان ، دخان

۲ - Goupta

۳ - Skandagoupta

۴ - Koumâra goupta

۵ - منابع این موضوع چندان روشن نیست ولاواله پوسن La Valleé Poussin درکتاب «سلسله‌ها و تاریخ هند» ص ۵۲ - ۵۴ آنرا مورد تردید قرار می‌دهد.

درسنه ۵۲۰ هنگامی که «سونگ‌یون»[۱] بزیارت می‌رفت خان هیاطله در شمال هندوکش اقامت داشت و بنا بر مقتضیات فصل زمستان را در باختران و تابستان را در بدخشان که اقامتگاه تابستانی وی بودمی گذراند. درکابل ودر کهنه ایالات یونانی ـ بودائی «کاپیچا» و «قندهار» یکی از روساء قبایل درجهٔ دوم هیاطله که عنوان «تگین»[۲] داشت سلسله‌ای تأسیس نمود که دومین شاه آن سلسله درسال ۵۲۰ سلطنت می کرد. در این محل ومحیط فرهنگ رفیع «قندهار» که فرهنگ یونانی وتعالیم دینی بودا دست‌بدست هم داده و یک «یونان ـ هلاد» جدید و یک ارض اقدس بودائی بوجود آورده بود «هیاطله» مانند وحشیان و بدویها رفتار کردند اهالی را قلع و قمع نمودند و مخصوصاً بودائی‌ها را با نهایت قساوت مورد تعقیب و مجازات قرار دادند معابد و صومعه‌ها و آثار هنری را محو و نابود و آن تمدن زیبای یونانی ـ بودائی را که پنج قرن بود تجلی می کرد مضمحل ساختند. روایات مورخین ایرانی[۳] وچینی دراثبات سفاکی ووحشیگری‌این طائفه اتفاق رأی دارند.

«پای چه»[۴] و روایت سونگ یون (می‌دانیم که سونگ یون در سنهٔ ۵۲۰ خان هیاطله را در اقامتگاه تابستانی وی در بدخشان و «تگین» را در قندارا دیده بود) تأئید می کنند که این هون‌ها صحرا نوردانی بودند بمعنای اخص این کلمه[۵]. «این‌ها درشهر ها سکونت نمی کنند و در یک اردوگاه سیار مرکز حکومت و فرمانروائی خودشان‌را قرار می‌دهند. مساکن آنها از نمد است، بمنظور یافتن آب و چراگاه جابجا میشوند و تابستان را بمحلی ملایم میروند و زمستان را در سرزمینی معتدل می گذرانند. شاه آنها چادری بزرگ و مربع از نمد دارد که هرطرف آن چهل پامیباشد. تمام اطراف این خیمهٔ سلطنتی دیوارهائی از قالیهای پشمی است. لباس شاه از ابریشم زینت شده دوخته شده است و برتخت خوابی زرین که پایه های‌آن عبارت ازچهارعنقای زرین‌است می‌نشیند. زوجهٔ اصلی

۱ - Song-Yun ۲ - Tégin ۳ - طبری ترجمه زوتنبرگ مجلد ۲ ص ۱۳۱. ۴ - Pei-che
۵ - سونگ‌یون‌بنا بر ترجمه شاوان BE.F.E.O ص ۴۰۲-۴۱۷.

واساسی او نیز لباسش از حریر مزین است که بسیار بلند میباشد وقریب سه‌پا برزمین کشیده می‌شود. روی سر زن شاه یک شاخ بلندی بطول هشت پا می گذارند که با مقداری از احجار کریمه و جواهرات پنج رنگ زینت یافته است.» سون‌یونگ‌متذکر میشود که نزد هیاطله این رسم جاری است که زنان چندین شوهر برادرانه‌دارند[1]. زائر مزبور مینویسد که آنها با کیش بودا خصومت دارند و «معتقد بقانون بودا نیستند و خدمتگزار خدایانی بسیار میباشند. آنها موجودات جاندار را می کشند و خورندۀ گوشتهای خون‌چکان می‌باشند» بنابرشهادت «هیوآن ـ تزانگ»[2] هیاطله در قندارا دو ثلث اهالی را خفه و مابقی را اسیر وغلام خود کردند و بسیاری از معابد وصومعه‌های بودائی را ویران نمودند[3] هیاطله از کابل چشم برثروت هند دوخته بودند. دیدیم که امپراطور هند «سکانداگوپتا» یکبار حملۀ آنها را رد کرد و از تجاوز آنها جلوگیری نمود. معهذا آنها مترصد بودند فرصت مساعدی بدست‌آورند و دیری نگذشت که آن فرصت مساعد فرارسید. پس از مرگ آن پادشاه (۴۷۰) امپراطوری هند دوچار انحطاط و ضعف شد و شاید علت این انحطاط تقسیم هند بود بدو قسمت. دوشاخه از سلسلۀ «گوپتا» بر دوقسمت هند بطور جداگانه سلطنت می کردند. یکی از آنها در مالوا سلطنت می کرد و دیگری در بهار و بنگاله‌اقامت داشت. دو پادشاه شاخۀ اول عبارتند از «بودهاگوپتا»[4] (۴۷۶ - ۴۹۴) و دیگری باهنوگوپتا (۴۹۹ - ۵۴۳) ـ دو پادشاه شاخۀ دوم عبارتند از «پوراگوپتا»[5] و

---

۱ - این رسم که زنی میتواند چندین شوهر درآن واحد داشته باشد در ذهن بعضی ممکن است چنین تبادر کند که زنان اختیاراتی بی‌حدومر داشته ومی‌توانسته‌اند برای‌اطفاء امیال‌خود چندین شوهر اختیار نمایند. حقیقت امر این‌است که فقر و ذلت طوری درنزد پاره‌ای از قبایل وحشی شدید بوده که یک مرد نمی‌توانسته است از عهدۀ مخارج وتأمین خوراک زن خود برآید و بنابراین مردان مجتمعاً ومشترکاً یک زوجه‌اختیار می کرده‌اند. ذکر لغت برادرانه نیز ازاین جهت‌است که‌چندین برادرحق داشتند بنابراین سنت مذموم یک‌زوجه داشته باشند. برادر بزرگتر زن را انتخاب می‌نمود و (ارشدیت این حق را باو اعطا نموده‌بود) بعداً تمام برادران باهمان یک زوجه زندگی می کردند. این رسم شنیع دربین بسیاری ازقبایل‌وجود داشت ونام چند طائفه‌ای را که‌مورخین ذکر کرده‌اند دراین جا می‌نویسیم: تبت ، کشمیر در دره‌های سفلای هیمالایا و چندین قبیلۀ هندی در جزیرۀ سرندیب وزلاند جدید وچندین جزیره در اقیانوس کبیر درجزائر آلئومین. قزاقان زاپوروک. آنچه بشدت باقی مانده و هنوز معمول است نزد فائیرها درهندوستان میباشد(مترجم)

۲ - وی چینی و بودائی مذهب و نویسنده ومترجم بوده و درحدود ۶۶۴ برسبیل زیارت بآسیای مرکزی و تبت و پامیرو هند رفت و مشهودات خودرا نوشت.(مترجم)

۳ - هنر و صنعت یونانی ـ بودائی تألیف فوشه مجلد دوم ص ۵۸۹.

۴ - Boudhagoupta

۵ - Pouragoupta

«ناراسیما گوپتا»[۱] در نتیجهٔ این تجزیه و فروریختن قدرت «گوپتا» قبایل هون حمله وهجوم خود را بهند تجدید نمودند ادباء هند آن سرداری را که آن حملات را ترتیب می‌داد بنام «توراامانا» نوشته و یاد کرده‌اند (در ۵۰۲ وفات یافت) ولی این شخص چنانکه گفته شد خان هیاطله نبود (خان هیاطله در شمال هندوکش در باختران و بدخشان می‌زیست) و یکی از شاهزادگان تراز دوم با یک «تگین» و بدون‌شک تگین کابل بوده است. سه‌نوشته از وی بدست‌آمده یکی در کورا (شمال غربی پنجاب) در «سالت رنج ـ سلسلهٔ نمک»[۲] یکی در «گوالیور»[۳] و دیگری در «اران» و بنابراین مدارک سه گانه وی نه‌فقط حوضهٔ سند را متصرف شده بلکه مالوا را نیز مسخر نموده است. مسکوکات وی تقلیدی از سکه‌های امپراطور هند «بودا گوپتا» معاصر وی بوده است (۴۷۶ - ۴۹۴)[۴].

پسر وجانشین «توراامانا»[۵] موسوم به «مهراگولا» (این شاه را فقط با این لقب تملق‌آمیز هندی که باو داده‌اند و در زبان سانسکریت بمعنی خورشید نژاد و یا مهرگهر است میشناسیم). ظاهراً بین سنوات ۵۰۲ و ۵۳۰ بر عشایر خود سلطنت می‌کرده است. وی واقعاً آتیلای هند میباشد. اقامتگاه خود را در «چاکالا» (سیالکوت)[۶] یا درپنجاب شرقی قرارداد. بدون تردید زائر چینی سونگ‌یون در ۵۲۰ این تگین قندارا را ملاقات نموده و هم او است که کشمیر را متصرف شده و بعداً به‌قندارا باز آمده و به‌فجیع‌ترین قتل‌عام‌ها پرداخته‌است. نویسندگان بودائی او را بمثابه شقی‌ترین وجابرترین‌دشمنان مذهب خود معرفی می‌کنند. «هیوان‌ـ تزانگ» می‌نویسد که تنها کسی که جرئت نمود دربرابر وی مقاومت ورزد حکمران گوپتائی‌نژاد ماگادا یا بهار موسوم به «بالادیتیا»[۷] بود (شاید این همان «ناراسیم‌ـ ها گوپتا»ئی باشد که قبلا نامش را ذکر کردیم) «مهراگولا» بعداً داخل هندوستان و ناحیهٔ شط گنگ شد و پی رقیب خود می‌گشت. «بالادیتیا» بدواً در برابر او

۱- Narasimhagoupta ۲- Salt Range ۳- Gwalior ۴- راجع بسکه های هیاطله بکتاب آقای یونکر بنام «آثار مسکوک هیاطله» که در ۱۹۳۰ از طرف آکادمی علوم پروس منتشر شد.ص ۶۴۱ رجوع شود. مورگان ـ سکه شناسی ۱۹۷۶ ص ۴۵۷-۴۴۶. ۵- Töramana ۶- Sialkot ۷- Baladitya

عقب‌نشینی اختیار کرد وبعد در نتیجه یک حملهٔ ناگهانی «مهرا کولا» رامغلوب وحتی اسیر نمود.- این روایت بافسانه‌ای حیرت‌انگیز خاتمه می‌پذیرد. از طرفی دیگر کتیبهٔ اران درمالوا که مربوط بسنهٔ ۵۱۰ میباشدصحبت ازفتوحات یک شاهزادهٔ دیگر «گوپتائی» می‌کند بنام «بهانوگوپتا» و حدس زده می‌شود که در آنجا نیز صحبت از فتوحاتی است که نموده و مهاجمین هپتالیت را مغلوب کرده است. در سال ۵۳۳ نیز از پادشاهی هندی بنام «یاچودهارمان» صحبت می‌شود که او را بسلسلهٔ راجاهای «ماندا‌سور»[۱] در «مالاوا» منسوب می‌دانند. وی نیز درکتیبه‌هائی که باقی گذاشته بخود می‌بالد که هوناها را مغلوب نموده و «مهرا کولا» را وادار نموده که بوی اطاعت نماید[۲]. پس از این‌شکست‌ها «مهرا کولا» به کشمیر رفت و درآنجا بعلتی نامعلوم بنابر روایت زائران چینی - اتباع خود را بعنوان انتقام مورد فجیع‌ترین شکنجه‌ها قرار داد و بنابر متون بودائی برای جزای این فجایع بطوری وحشتناک مرد.

نمی‌دانیم پس از «مهرا کولا» طوائف وعشایر «هون» که در پنجاب اردو زده بودند چه شدند. وجود آنها برای همسایگان موجب نگرانی و مورث خطر بوده زیرا در نیمهٔ دوم قرن ششم می‌بینیم که مهاراجای «تانسوار»[۳] بنام « «پراب‌ها کارا»[۴] (۶۰۵ وفات) با مقهور نمودن آن‌ها کسب افتخار و قدرت نمود. در سال ۶۰۵ نیز پسر وی «راج یاواردانا»[۵] با آنهامشغول محاربه بود. بعداً نیز جانشین وی امپراطورکبیر هند «هرشاچیلادی‌تیا»[۶] (۶۰۶ - ۶۴۷) نیز آن قبایل را مغلوب ساخت و درنتیجهٔ فتوحات وی در برابر قبایل هون ، شعراء به‌تجلیل و تفخیم نام وی پرداختند . در نیمهٔ دوم قرن هفتم «هون»های هند از صفحهٔ تاریخ نابود میشوند. قاعدةً آن عشایر یا ازبین رفته ومضمحل شده‌اند یااینکه در اهالی پنجاب مستحیل گردیده‌اند. بعضی ازخاندانهای آنها بدون‌شک توانستند درطبقهٔ اشراف

۱ - Mandasor ۲ - بکتاب «لاواله پوسن» بنام «سلسله‌های سلطنتی و تاریخ هند» ص ۶۲ تا ۶۶ رجوع فرمائید. ۳ - Thaneswar واقع درشمال غربی دهلی. این سلطنت نشین از این جهت‌واجد اهمیت شد که دنیای کنگ وحوضهٔ این شط عظیم را علیه تهاجمات هون‌ها می‌توانست حفاظت نماید. ۴ - Prabhakâra
۵ - Radjyavardhana ۶ - Harcha Çilâditya

هند پذیرفته شوند مانند خاندان «راجپوت» های «گورجارا» که محتمل است ازهمان مبدأ ومنشأ باشد.

هون‌ها دراروپا : آتیلا

از سنهٔ ۳۰ قبل از میلاد مسیح یعنی سالی که «شان‌یو» پادشاه متمرد و سرکش «چه‌چه» ها یک قسمت از قبایل هون را از مغولستان علیا بطرف مرغزاران شمالی آرال و بالکاش آورد ویک ستون اعزامی چینی باو رسید و ویرا کشت مادیگر اثری از هیونگ‌نوهای غربی نمی‌یابیم و آنها راگم می‌کنیم. آنهائی که از این پادشاه یاغی تبعیت نمودند ولی در شکست ومرگ او جان بسلامت دربردند قرنها درآن مناطق باقی مانده‌اند ولی چون در مجاورت ملتی متمدن نبوده‌اند که اعمال و آثار آنها را ثبت کنند از سرگذشت وتاریخ آنها کاملا بی‌اطلاع مانده‌ایم. فقط در قرن چهارم بعد از میلاد است که باز ازآنها حرفی می‌شنویم وآن وقتی است که در حین عبور از اروپا آنها با دنیای رم در تماس قرار می‌گیرند[1].

مرغزارهای روس در شمال بحراسود ، چنانکه دیدیم . از قرن سوم قبل از میلاد از طرف سارمات‌ها اشغال شده بود و این طائفه جای سیت ها را گرفتند و این هر دو طائفه بیک شاخهٔ شمالی نژاد ایرانی تعلق دارند. قسمت اعظم ملت سارمات بین ولگای سفلی و شط دنیتر بیابان گردی می‌کرد . بعضی از عشایر سارمات یک زندگی نسبتاً مستقلی کسب نموده بودند. از آن جمله هستند «آلن» ها که در منطقهٔ «ترک»[2] تا «قوبان» بیابان گردی می‌کردند یا «روکسولان»[3] ها که از سنهٔ ٦۲ میلادی در سمت مغرب شط دون سفلی می‌گردیدند یا «یازیگ»[4] ها که از سنهٔ ۵۰ میلادی دشت واقع بین «تیزا»[5] و دانوب را اشغال نموده بودند.

---

۱ - محتمل است ازتاریخ و عشایر ترک روزی دلائلی بدست‌آید که این جدائی بسیارقدیمی هون‌های آسیا و هون‌های اروپا را روشن سازد. بنابر عقیدهٔ آقای «ن.پوپ» چوواش‌های فعلی "Tchouvache" که در منطقهٔ بین سامارا وغازان درکنار ولگا سکونت دارند احفاد هون‌های غربی می‌باشند. زبان چوواش‌ها دارای حالات و خصوصیات نمایانی است که آنرا از تمام زبانها ولهجات زبانهای ترکی متمایز می‌سازد. بنظر «ن‌پوپ» وبارتولد جدائی زبان چوواش‌ها از سایر زبانهای ترک در آغاز میلاد مسیح روی داده است. به تحقیقات ن. پوپ « آسیا ماژور » مجلد یک ص ۷۷۵ و سالنامهٔ مجارستانی مجلد ۷ ص ۱۵۱ رجوع شود. به تحقیقات آقای بارتولد در دائرةالمعارف اسلامی لغت ترک Turks ص ۹٤۸ رجوع شود.

۲ - Térek

۳ - Roxolan

۴ - Iazyge

۵ - Tisza

این دشت بین «داس»ها و ایالت رومی «پانونی»[1] و در قلب مجارستان امروزی واقع بود[2]. «سارمات»ها از امپراطوری رم جدا بودند و حتی پس از اینکه«تراژان» ایالت «داسی» را در سال (۱۰۶) تصرف نمود و «باستارن»[3] ها را از آنجا راند اینها ژرمن های شرقی بودند که ازسنهٔ ۲۰۰ ق. م. از دامنهٔ شمالی جبال کارپات پائین آمده و شط دنیستر تا مصب آنرا اشغال کرده بودند. این نخستین‌عمل نظامی است که در تاریخ بعبارت «توجه بسوی خاور»[4] آلمانها محسوب می گردد.

درسنهٔ ۲۰۰ میلادی یک هجوم ژرمنی تازه‌ای که از شط «ویستول» سفلی منشأ می گرفت پدیدار شد آن هجوم «گوت»ها میباشد که مبدأ آنها سوئد بود. اینها بروسیهٔ جنوبی آمدند و با سارمات‌ها برای تصرف آن اراضی دست بمحاربه زدند. درسنهٔ ۲۳۰ گوت‌ها بانتهای مسیر و بمقصد واقعی خودشان که شهر رومی «اولبیا»[5] درساحل بحراسود بود رسیدند و مهاجرت آنها پایان یافت.

روسیهٔ جنوبی در آن وقت تقسیم میشد بین گوت‌ها در مغرب دنیپر سفلی و قبایل سارمات (آلن ها وغیره) در مشرق این شط. شبه جزیرهٔ کریمه یک سلطنت نشین یونانی - رومی بود که دست‌نشاندهٔ قیاصرهٔ رم‌محسوب میشد. چنانکه‌می‌دانیم قبایل گوت نیز بدو گروه تقسیم شده بودند. «استروگوت»ها در قسمت سفلای شط دون و دنیستر جای داشتند و «ویزیگوت»ها درسفلای دنیستر و دانوب اقامت گزیده بودند. امپراطور رم موسوم به «اورلین»[6] درسنهٔ ۲۷۰ ایالت داسی راتخلیه کرد وسومین قبیله‌ای گوتیک بنام «ژپید»[7] آن ایالت را تصرف نمود. این زمان

۶- Pannonie ۷- راجع به آلن‌ها که مخصوصاً مورد علاقهٔ ما میباشد زیرا تحت اسم «آزود» Asod آنرا در تاریخ مغولان چنگیزخانی می‌یابیم. به‌تحقیقات توماشک بنام «آلن» در دائرة المعارف «رتال» و تحقیقات بارتولد بنام آلن در دائره‌المعارف اسلامی مجلد یک ص ۳۱۰ و تحقیقات مینورسکی - آلن‌ها در کتاب حدود العالم ص ۴۴۴ «در پایان قرن دوم قبل ازمیلاد» بنابرروایت ماکس‌ابر - آلن‌ها درمرغزاران واقع بین جبال آرال و بحرخزرصحرانوردی می کردند. ازآنجا بطرف شط دون پیش‌آمدند، در زمان حیات استرابون آنها بین بحرخزر و دون می‌زیستند و از آنجامی‌رفتند وآذربایجان پارت‌ها را غارت‌می کردند. مقالهٔ آقای ماکس ابر بنام جنوب روسیه در قرون باستانی - مارکوارت «اروپای شرقی و آسیای شرقی ومهاجرت‌ها» لایپزیک ۱۹۰۳ ص ۱۶۴ وبعد. (درپایان فصل مربوط باولین شورش هیونگ‌نوها نیز توضیحاتی راجع به آلن‌ها داده شده. مترجم)

۳- Bastarne ۴- Drang nach Osten ۵- Olbia ۶- Aurélien ۷- Gépide

عصر مدفنهای عظیم گوتیک «چرنیاکوف»[1] واقع در جنوب شهر کیف و مقابر «نیکلایوکفا»[2] نزدیک «کرسون» درساحل شط «دنیپر» (قرن سوم) است. همچنین از سارمات‌ها نیز مقابر ومخازن واقع درقوبان[3] با الواح زرین وگیره‌های کمربند که مخصوص هنر سارمات‌ها است بدست آمده است در شمال و در جنگلهای روسیهٔ شرقی و مرکزی که درآن اوان حتماً از مردمان فنلاندی ـ اوگاری مسکون بوده باز نفوذ هنر و صنعت سارمات وبرتری آن برهنر وصنعت «پینانوبور»[4] واقع درنزدیکی غازان محسوس است. (٤۰۰ یا ۳۰۰-۱۰۰) هنر این سرزمین آخری میراث هنر «آنانی‌نو» بود. در مغرب گروه هنر «کالوگا»[5] گیره‌ها و قزن قفلیهائی نشان می‌دهد که درآن‌ها بطور روشن نفوذ هنر ژرمن و رومی مشهود است (قرن سوم تا پنجم)، این بود وضع روسیهٔ جنوبی در حین ظهور هون‌ها.

به‌چه‌دلیل هون‌های تاریخ که اولاد واحفاد هیونگ‌نوهای غربی هستند مرغزاران شمال آرال‌را ترک نمودند تا داخل اروپا بشوند؟ دلیل آن برما مجهول است. در حدود سنهٔ ۳۷٤ آنها تحت هدایت و ریاست رئیسی که «ژورناندنس» او را «بالامیر»[6] یا «بالامبر»[7] می‌نامد از وولگای سفلی گذشتند و از شط دون نیز عبورکردند. قبایل آلن ناحیهٔ ترک و قوبان را مغلوب و منکوب نمودند و رفتند سوی مغرب شط «دنی‌پر» و به قبیلهٔ «اوستروگوت» حمله‌ور شدند. پادشاه‌سالخوردهٔ آنها موسوم به «ارما ناریچ»[8] مغلوب هون‌ها شد و از فرط نا امیدی انتحارکرد. جانشین او «ویتی‌مر»[9] نیز مغلوب و مقتول شد. اغلب اوستروگوت‌ها مطیع قدرت هون‌ها شدند ولی «ویزیگوت»ها در برابر هجوم آنها فرار اختیار نمودند و از روی دانوب گذشتند و داخل امپراطوری رم شدند (۳۷٦) اما آلن‌های قوبان و ترک، اکثر آنها موقتاً دم از اطاعت هون‌ها زدند و خواهیم دید که آنها در حدود قرن دهم به‌دین مسیحیت بیزانس درآمدند وبعدها از آنها «اوست»[10] های مدرن پدیدار گشتند. عده‌ای نیز از «آلن»ها بطرف مغرب رهسپار شدند و با ژرمن‌های غربی در

۱- Tcherniakov
۲- Nicolaievka
۳- Tifliskaya, Vozdvizhenskaya, Armavir
Yaroslavskaya
٤- Pinanobor
۵- Kalouga
٦- Balamir
۷- Balamber
۸- Ermanarich
۹- Vithimer
۱۰- Ossèthe

مهاجمات عظیم آنها مشارکت ورزیدند. بعضی از قبایل وعشایر آنها در «گول»[۱] و در ناحیهٔ «لوار»[۲] سفلی اقامت گزیدند[۳]. عده‌ای دیگر از آنها به اسپانیا رفتند و با «سوئوها»[۴] در «گالیس» مخلوط و ممزوج شدند و با «ویزیگوت»ها یک عنصر مخلوطی ساختند که نام آنرا نیز احتمالا بهمان سرزمین دادند «گوت ـ آلن» یا کاتالونی ؟

حمله وهجوم هون‌ها در دنیای رم و «ژرمانیک» تولید رعب و وحشت فوق‌العاده‌ای نمود مورخ لاتینی «آمین‌مارسلن» و ژورناندنس وحشت مردم را خوب وصف‌نموده‌اند آمین‌مارسلن می‌نویسد که از حیث قساوت و شقاوت و وحشیگری از هرچه تصورکنید وحشی‌تر و شقی‌ترند ، گونه‌های اولادشان را زخم می‌کنند و شکاف می‌دهند تا ریش آنها نروید. هیکل درشت وقامت کوتاه و بالاتنهٔ سطبر و سترگ وسری بی‌اندازه بزرگ بآنها هیبت و شکل دیو داده است. آنها مثل حیوانات زندگی می‌کنند. غذاهای خودشانرا نمی‌پزند و برآنها هیچ نوع چاشنی نمی‌زنند. آنها از ریشهٔ نباتات وحشی وگوشتی که زیر زین اسبان نرم وله‌شده است ارتزاق می‌کنند. ـ ازکاوآهن وخیش و خانه ومسکن ثابت و منزل معین خبری ندارند. همیشه و همواره بیابان گردند وازخردسالی بسرما وگرسنگی وعطش‌عادت می‌کنند. در این سفرها ومهاجرت‌ها رمه وگله نیز باآنها است وارابه‌های هون‌ها راکه در آن خانواده آنها جای دارد گاوها واسبها می‌کشند. درآن ارابه‌ها است که زنهای آنها پشم می‌ریسند یا لباسهای خودشانرا می‌دوزند. در همان ارابه‌ها است که می‌زایند و تاسن ازدواج فرزندان خود را درآن نگاهداری می‌کنند. از این انسان‌ها بپرسید ازکجا می‌آیند یاکجا بدنیا آمده‌اند. هیچ نمی‌دانند. لباس آنها عبارتست از یک نیم‌تنهٔ کتانی ویک روپوشی که از پوست موش بهم دوخته‌اند. نیم‌تنهٔ تیره رنگ آنها روی تنشان می‌پوسد. آنرا عوض نمی‌کنند مگر آنکه نیم‌تنه پاره

---

۱ - Gaule ۲ - Loire ۳ - باین سند مراجعه شود : «یک جامعه‌ای مرکب از سیت‌ها و آلن ها در ناحیهٔ «اورلئانه» Orléanais در قرن پنجم ، مفرغهای قفقازی در واندوموآ Vendômois مجلهٔ علمی مورخ ۸ و ۲۲ فوریهٔ ۱۹۳۰ ، نگارش آقای ل. فرانشه» ۴ - Suève

پاره شود و از تنشان بیفتد. یک کلاه و یک نوع سرپوشی روی کله آنها جای دارد ولی غالباً آنرا بعقب سر می‌اندازند و باچندین پوست بز نر ساقه‌های پشم‌آلود پای خودشانرا مستور می‌دارند. این است ملبوس هون‌ها. کفش‌های آنها نه از روی اندازه است ونه با قطعی معلوم و بااین کفش‌ها نمی‌توان راه پیمود وبهمین جهت است که هون‌ها پیاده نظام نمی‌توانند باشند ولی چون برزین نشستند گوئی بر اسبهای زشت وکوتاه قد خود میخ کوب شده‌اند و خستگی‌پذیر نیستند و مانند برق می‌روند. عمر آنها روی اسب می گذرد گاهی دوساق پای خود را بطرفین اسب می‌نهند و سواری می کنند وگاه مانند زنان یکطرفه برروی اسب می‌نشینند؛ درموقع جنگ فریادهای مهیب می کشند ونعره‌کشان بردشمن خود می‌تازند. اگر دربرابر خود مقاومت و ایستادگی به‌بینند متفرق میشوند ولی باهمان سرعت باز می‌آیند و هرچه برسرراه خود به‌بینند می‌شکنند و واژگون می کنند. با این احوال اینها نمی‌توانند از قلعه و دژی بالا بروند و یا اینکه اردوئی را مورد حمله قرار دهند. ولی هیچکس مهارت آنها را در تیراندازی ندارد. تیر را تا فاصله‌های بسیار دوری پرتاب می کنند. نوک تیرآنها با استخوانهای تیز مسلح است و از آهن سخت‌تر ومهلک‌تر میباشد[1].

«سیدوان ـ آپولینر»[2] نحوست روی، زشتی صورت وکراهت منظر آنها را معلول یک‌نوع عملیات مسخ‌آوری میداند که هون‌ها درکودکی دربارهٔ فرزندان خودشان اجرا می کنند. این نویسنده با انزجار خاطر از این «مردمی که عرض و طول جمجمهٔ آنها تقریباً مساوی است وبینی پهن شده‌ای دارند که گوئی عضوی زائد و له‌شده است» صحبت می کند. گونه‌هایشان برآمده است اما دیدگانشان

---

۱ - Ammien Marcellin نامهٔ ۳۱ - قسمت دوم

۲ - Sidoine Appolinaire شاعری‌است لاتینی که در شهر لیون فرانسه در سنه ۴۳۰ بدنیا آمده و در سنه ۴۸۸ وفات یافته است. درجوانی با دختری موسوم به «پاپیانیلا» (Papianilla) ازدواج نمود و پس از چندی پدر این دختر موسوم به «آوتیوس» (Avitus) امپراطور روم شد. آپولفیر فرمانفرمای و سناتور روم شد. در ۴۷۳ ازدواج بطلاق منتهی شد و وی بصومعه و بعبادت پرداخت. ویزیگوت‌ها او را ازصومعه بیرون آوردند و برای رهائی مجبور شد درمدح پادشاه آنها اوریک مدیحه سرائی کند با آن مدایح بخوبی از وضع اجتماعی آن دوران آگاه میشویم. یکصدو چهل‌وهفت نامه دربارهٔ زندگی‌این وحشیان وطرزحیوة آنها نوشته که بسیار سودمند است. من‌جمله می‌نویسد که «هون باکمانی بزرگ و تیرهائی بلند مسلح است که‌همیشه بهدف اصابت می کند. بیچاره و بدبخت کسی که هدف تیر وی قرار گیرد زیرا تیر او مرگبار است. (مترجم)

چنان در قعر چشمدان فرورفته که گوئی در غاری جای دارد. «معهذا با این چشمها نگاه‌های نافذی می‌کنند که گوئی دورترین نقاط فضا را می‌بینند» چشمان آنها مانند چشم عقاب است و این بیابان‌گردان عادت دارند که باچشمهای نافذ خود دورترین نقاط دشتها را به‌بینند و از مسافات بعیده عبور گلهٔ گوزن یا اسبان وحشی را در مرغزاران با چشم تعقیب کنند. همین مؤلف شعری دارد که بنحوی‌بسیار زیبا وضع این‌سوارکاران جاودانی راوصف مینماید: «چون‌پیاده باشند قدشان پست‌تر ازمردم متوسط‌القامت میباشد ولی چون بر مرکبی سوار شوند ازهمه بزرگ‌ترمینمایند.»

بیفایده نیست که این تصویر را با تصویری که وقایع‌نگاران چینی از هیونگ‌نوها رسم نموده‌اند مقایسه کنیم: روی آنها مانند خوی آنها است. یعنی خلق وخلقشان یکسان است. همه‌چیز آنها بهم شباهت دارد. دنیای چین و دنیای مسیحیت نیز در قرن سیزدهم تصویری از مغولان باقی گذاشته که عیناً همان است که در سطور فوق نقل شد: می‌نویسند که هون، ترک و مغول وساکنان مرغزاران جمجمه‌ای دارند که عرض وطولش یکی است. سرآنها بزرگ بالاتنهٔ آنها سترگ و ساق‌های پایشان کوتاه است. همیشه براسب‌سوارند و باکمانی در دست درآسیای علیا و اطراف مزارع ومراتع می‌گردند و در طول پانزده قرن غارت و دزدی بزیان و ضرر متمدنین شهرنشین هیچ تغییری حاصل نکرده‌اند.

اطاعت آلن‌ها واستروگوت‌ها وفرار ومهاجرت ویزیگوتها باعث گردید که هون‌ها صاحب و مالک تمامی ناحیهٔ دشتهائی که بین جبال اورال وکارپات واقع است بشوند. از معابر و تنگه‌های جبال کارپات و دشت «والاشی» آمدند و تمام سرزمین مجارستان را تصرف نمودند و قبایل «ژپید»[1] در زمرهٔ اتباع آنها قرارگرفتند وسلطهٔ آنها حتی تا سواحل راست دانوب گسترده شد (٤٠٦ - ٤٠٥). چنین بنظر میرسد که دراین اوان آنها بسه قبیله منقسم شده و دارای سه رئیس و پیشوا شده‌اند و سه‌برادر بنام «رواس»[2] یا «روژیلا»[3]، «موندزوک»[4] یا موندیوک»[5] و «اوکتار»[6]

۱- Gépide
۲- Rouas
۳- Rougila
۴- Moundzouk
۵- Moundioukh
۶- Oktar

در سال ۴۲۵ مشترکاً سلطنت می‌کردند. در سال ۴۳۴ می‌بینیم که هر دو پسر موندزوک بنام «بلدا»[1] و آتیلا مقام پادشاهی دارند ولی برادر کهتر بزودی برادر مهتر را از بین می‌برد.

ازآن وقت است که‌آتیلا بکشورگشائی می‌پردازد از سنهٔ ۴۴۱ او بامپراطوری رم شرقی اعلان جنگ داد. از روی شط دانوب گذشت از «مراوی» واقع در صربستان بالا رفت و شهر «نایسوس»[2] (نیش امروزی) را تصرف نمود. «فیلی پوپولیس» را غارت کرد و «تراس» را تا حدود «آرکادیوپولیس»[3] تاراج نمود. در سنهٔ ۴۴۸ که صلح واقع شد امپراطوری رم طوعاً وکرهاً سرزمینهائی را از بلگراد فعلی تا «شیستوای»[4] فعلی یعنی یک نواری در جنوب شط دانوب تاشهر نیش باو واگذار نمود.

در ماه ژانویه - فوریهٔ ۴۵۱ پس از اینکه قوا و لشکریان خود را در دشتهای مجارستان تمرکز داد بطرف «گل» حرکت نمود و بر سر راه، قبایل ژرمن ساحل یمین شط رن را با خود همراه و دمساز کرد. پس از عبور از شط رن بآن قسمت گل حمله‌ور شد که هنوز رومی بود و «پاترلیس» رومی موسوم به «آئه‌تیوس»[5] درآنجا حکمفرمائی داشت. هفتم آوریل شهر «مس»[6] را آتش زد و شهر «اورلئان»[7] را محاصره نمود. بتاریخ ۱۴ ژوئن بارسیدن قوای رومی بفرماندهی همان «آئه‌تیوس» و رسیدن لشکریان ویزیگوت بفرماندهی پادشاه آنها«تئودوریک» شهر از حالت محاصره درآمد و آزاد شد. آتیلا بحالت عقب‌نشینی بطرف شهر «تروا»[8] رفت. در مغرب شهر تروا (کامپوس موریاکوس)[9] در برابر قوای روم و نیروی ویزیگوت‌ها مجبور به توقف شد و در پیکاری که بسیار سخت و سرنوشت‌آن نامعلوم بود بالاخره دنیای غرب بهر تقریر از هلاک نجات یافت (آخر ژوئن ۴۵۱) آتیلا پس از این شکست تا شط دانوب عقب‌نشینی کرد و زمستان را درآنجا بسر برد. در بهاران ۴۵۲ ایتالیا را مسخر نمود ولی محاصرهٔ «آکیله»[10] [ونیز امروزی. مترجم]

---

۱ - Bléda ۲ - Naïssus ۳ - Arcadiopolis ۴ - Chistova ۵ - Aétius
۶ - Metz ۷ - Orléans ۸ - Troyes ۹ - Campus Mauriacus ۱۰ - Aquilée

چون بطول می‌کشید آن شهر را ویران نمود. پس از آن شهر میلان و پاوی را نیز گرفت و مصمم شد که به رم برود. امپراطور رم «والانتی‌نین»[1] سوم از شنیدن این خبر دهشت‌اثر فرار نمود. اسقف رم موسوم به «سن‌لئون‌کبیر»[2] بملاقات آتیلا آمد و وعدهٔ تقدیم باج وخراجی نمود ونیز وعده داد که دختر یکی از قیاصرهٔ روم مسماة به «هونوریا»[3] (۶ ژویه ۴۵۲) را بحبالهٔ نکاح وی درآورد و بدین ترتیب آتیلا را از تسخیر پایتخت دنیا منصرف ساخت. آتیلا این‌بار به «پانونی» رفت و در سال ۴۵۳ درگذشت.

مورخ گوتی موسوم به «ژورناندس» از آتیلا تصویر گیرنده‌ای برای ما باقی گذاشته است:

سیرتاً وصورتاً او مظهر ونمایندهٔ هون‌ها است. قد او کوتاه و سینه‌اش فراخ و سرش درشت است. چشمهایش کوچک و فرورفته است دماغش پهن و رنگ چهره‌اش تیره و تقریباً سیاه میباشد. ریش ندارد. در موقع خشم و غضب مخوف است و این خوفناکی را یک حربهٔ سیاسی قرار داده است. تقریباً در آتیلا بهمان اندازه مکر و حیله و غدر و تزویر می‌یابیم که مورخین چینی در نزد فاتحان هیونگ‌نو در «شش سلسلهٔ» چین حکایت می‌کنند. نطق‌های آتیلا با طمطراق و بلند پروازیهای مخصوص‌آمیخته است و تهدیدات ضمنی او را باید تمهیدات سوق‌الجیشی و مقدمات نظامی دانست. ویرانیهائی که بجا می‌آورد و خرابیهائی که باعث می‌شود جملگی خواسته و دانسته صورت می‌گیرد. (شهر «آکیله» را چنان از روی زمین محو و نابود کرد که پس از رفتن او هم کسی قادر باحیاء آن نشد) مقصود وی از خفه کردن مردم بطور دست‌جمعی این بود که حریفان و رقیبان‌حساب کار را دریابند. بااین احوال و با ذکر آنچه گذشت «ژورناندنس» و

۱ - Valentinien III ۲ - Saint Léon le Grand ۳ - Honoria هونوریا دختر امپراطور رم‌کنستانس سوم (Constance III) بود و در سنهٔ ۴۱۷ در شهر «راون» بدنیا آمده بود. مادر وی پیاسیدیا (Peacidia) نام داشت. چون‌اخلاق وکرداراین‌دختر رضایت‌بخش نبوداورا نزد امپراطور رم شرقی تئودور فرستادند. وقتی موضوع ازدواج با آتیلا پیش آمد وی بعنوان مهریه وجهیزیه نیمهٔ امپراطوری را مطالبه نمود. امپراطور رم این پیشنهاد را قبول نکرد واین ازدواج صورت نگرفت واین دختر سرانجام بصومعه‌ای رفت ودرآنجا وفات یافت. (مترجم)

«پریسکوس»[1] او را دربارهٔ اطرافیان و طرفداران خود مانند قاضی‌ای درست و داوری بی غرض معرفی می کنند . نسبت بخدمتگزاران خود سخی‌الطبع و دربارهٔ آنهائی که صمیمانه از وی اطاعت می کنند نیکوکار بوده است. در میان تجمل وحشیانهٔ اطرافیان خود که در ظروف زرین غذا می‌خوردند آتیلا در ظروف چوبی طعام تناول می کرد. بازهم پاره‌ای از خصائص او را که همان منابع نقل کرده‌اند در این جا یادآور میشویم : بی‌نهایت بخرافات معتقد بود و در برابر شمن‌ها کمال ساده دلی و زودباوری را نشان میداد. میلی بی‌اندازه بشرب «الکل » داشت و مجالس پذیرائی رسمی وی بصحنه‌های مستی و سرخوشی خاتمه می‌یافت. مایل بود که وزیران و منشیان یونانی داشته باشد از قبیل «اونژز»[2] یونانی و «اورست»[3] رومی و «ادکو»[4] ژرمن. این نکته نیز جالب دقت است که این رئیس و پیشوای قبائلی وحشی همیشه مکر و خدعه و سیاست را برجنگ ترجیح می‌داد. حتی در موقع جنگ نیز او خود را بیشتر یک مرد سیاسی نشان می‌داد تا یکنفر سردار نظامی. این فرد بدوی همواره کوشا بود که از لحاظ حقوقی و قضائی یک بهانهٔ سیاسی بیابد که لااقل درظاهر امر حق با او باشد نه بادشمن. با این علائم و آثار انسان خواه و ناخواه بفکر یک فرزند دیگری از این مرغزاران می‌افتد که وی نیز بانی یک امپراطوری بیابانی شد و آن شخص ، پسر صحرا ، چنگیزخان است.[5]

همچنان که امپراطوری چنگیزخان با درفش مغولی نه‌فقط تمام صحرانوردان مغولی بلکه تمام بیابان گردان ترک وتنگوی آسیای علیا را زیر پرچم خود مجتمع نمود شاهنشاهی آتیلا نیز که اصلا هون یعنی بدون‌شک ترک بود ، تمام بربرهای سارمات و آلن ، اوستروگوت و «ژپید» را که بین جبال اورال و شط رن متفرق بودند

---

۱ - Priscus مورخی است یونانی که در ٤۷۲ مرده است. امپراطور رم « تئودور » دوم او را بعنوان سفیر نزدآتیلا فرستاد واز این گذشته چندین مأموریت دیگر را در دربار آن امپراطور انجام داد. وی مؤلف «تاریخ امپراطوری‌بیزانس و آتیلا » می‌باشد که فقط جزواتی ازآن باقی مانده است. صورت و اخلاق واقعی آتیلا را از او داریم. (مترجم)

۲ - Onégèse ۳ - Oreste ۴ - Edéco ۵ - دکتر رشید صفت استاد دانشگاه استانبول در تعریف وتمجید آتیلا کتابی نوشته بنام « اطلاعاتی برای نوشتن یک تاریخ صادق و بی‌غرض دربارهٔ آتیلا » این کتاب درپاریس بوسیلهٔ کتابفروشی «مارس‌فرسکو» و در استانبول بوسیله مطبعهٔ دانشگاه در سال ۱۹۳٤ طبع شده است.

جمع‌آوری کرد و همین موضوع است که موجب ضعف وی شد. آتیلا در ۴۵۳ مرد و بامرگ او این امپراطوری که باعناصر غیر متجانس وعوامل ناجور تأسیس شده بود متلاشی شد و از هم فروریخت. قبائل اوستروگوت و «ژپید»[1] شورش کردند و هون‌ها را درپیکار عظیمی که در «پانونی» نمودند درهم‌شکستند ودرحین‌این کارزار «الاک»[2] پسر ارشد آتیلا بقتل رسید. (۴۵۴) پس از این واقعه عده‌ای از هون‌ها تحت ریاست یکی از فرزندان آتیلا موسوم به «دنگیزیچ»[3] یا «دنزیکیخ»[4] بطرف دشت‌های روسیه رفتند. عده‌ای دیگر از پسران آتیلا از رومن‌ها مطالبه زمین نمودند و رومن‌ها یکی از آنها را موسوم به «ارناک»[5] در «دوبروجا» صاحب زمین کردند و به دوپسر دیگر «آتیلا» موسوم به «امندزار»[6] و «اوزیندور»[7] در «مزی»[8] (ناحیه‌ای واقع در قسمتی از بلغارستان و یوگوسلاوی امروزی. مترجم) زمینهائی واگذار نمودند. دنگیزیچ یکبار دیگر هون‌ها را بجنگ وادار نمود و بامپراطوری رم شرقی در حدود دانوب سفلی حمله‌ور شد. دراین پیکار او مغلوب و مقتول شد و سرش را ـ سرپسر آتیلا را ـ درمیان سیرک قسطنطنیه درمعرض تماشای عابرین قرار دادند. (۴۶۸)

قبایل دیگری از هون‌ها درشمال دریای سیاه باقی مانده بودند وآنهاعبارت بودند از دو طائفه یکی‌هون‌های «قوتریغور»[9] که درشمال غربی دریای «آزوف» بیابان‌گردی می‌کردند و طائفه‌ای دیگر موسوم به‌هون‌های «اوتورگور»[10] یا «اوتریگور»[11] که درحدود مصب‌شط دون بحالت سرگردانی می‌زیستند. کار این دو طائفه بزودی بدشمنی کشید و دیپلوماسی بیزانس و امپراطوری رم شرقی در خفا باعث تشدید این اختلاف و تحریک این خصومت میشد. در حدود ۵۴۵ امپراطور «ژوستی‌نین» پادشاه «اوتورگور» راکه موسوم به «ساندیلک»[12] بود تحریک بجنگ علیه طائفه دیگر نمود. «قوتریغور» را قوای «ساندیلک» در سال ۵۴۸ مغلوب کردند و درهم شکستند ولی بزودی تحت فرماندهی پادشاه خودشان «زابرگان»

۱ - Gépide
۲ - Ellac
۳ - Dengizich
۴ - Denzigikh
۵ - Ernac
۶ - Emnedzar
۷ - Ouzindour
۸ - Mésie
۹ - Koutrigour
۱۰ - Outourgour
۱۱ - Outrigour
۱۲ - Sandilkh

یا «زامرگان» تجدید قوا نمودند و آمدند تا انتقام خود را از برادران دشمن خصلت خودکه باکمک ژوستی‌نین بجنگ آنها برخاسته بودند بستانند. در زمستان (۵۵۸-۵۵۹) «زابرگان» با عساکر و لشکریان خود از روی یخ های دانوب گذشت و بغتتهٔ جلوی دیوارهای شهر قسطنطنیه پدیدار شد. اما «بلیزر»[1] (بلیزاریوس) سردار رومی پایتخت را نجات داد و «زابرگان» بطرف مرغزاران دون بازگشت و جنگ را علیه «ساندیلک» از سر گرفت. این جنگ برادرکشی بین این دو قبیلهٔ هونیک بطور فجیعی شدت گرفت. و دوام داشت تا اینکه یک طائفه سومی بنام «آوار» از آسیا آمد و آن دوطائفه دیگر را مضمحل نمود و امپراطوری مرغزاران روس را متصرف شد.

این حمله و هجوم تازه عکس‌العمل انقلابهائی بودکه در آسیای علیا بوجود آمده بود یعنی ظهور «توکیو»ها یا ترکان تاریخی.

۲ـ آغاز قرون وسطی: «توکیو»[2]ها «اویغور»[3]ها و«کی‌تان»[4]ها

امپراطوری «توکیو» ها

درحدود سنهٔ ۵۴۰ امپراطوری مرغزاران بین سه گروه بسیار عظیم ترک و مغول تقسیم شده بود. ژوان ـ ژوان‌هاکه ظاهراً از نژاد مغولی‌هستند مغولستان را مسخرکرده بودند و از سرحد منچورستان تا تورفان وحتی بدون تردید تا حدشرقی «بالخاش» و از «اورخون» گرفته تا دیوار عظیم چین در تحت تصرف آنها بود. هیاطله که نیز بدون تردید مغولی هستند برسرزمینی‌که امروز «سمیرچیه»[5] نامیده میشود، برترکستان روس و سغدیان و ایران شرقی وکابل از یلدوز علیا گرفته (شمال قره‌شهر) تا مرو و از بالخاش و آرال گرفته تا قلب افغانستان و پنجاب تسلط داشتند. دو خانواده‌ای‌که بر ژوان ـ ژوان‌ها و برهیاطله سلطنت می‌کردند با یکدیگر متحد بودند. درحدود سنهٔ ۵۰۲ خان هیاطله با عمه‌های خاقان ژوان ـ

۱ـ Bélisaire ۲ـ T'ou-Kiue ۳ـ Ouigour ۴ـ K'i-Tan ۵ـ Sémiretchié

ژوان‌ها ازدواج کرده بود. خاقان نامش «آناکوئی»[1] بود چنین بنظر می‌آید که «ژوان ـ ژوان»ها که مغولستان مرز وبومشان بوده و مالك این سرزمین بوده‌اند یکنوع برتری و تفوقی نسبت به هیاطله داشته‌اند واین قبیله مالك اراضی جنوب غربی بوده‌اند . چنانکه قبلا دیدیم هون‌های اروپا که قطعاً از نژاد ترك بودند بردشتها و مرغزارهای روس حدود دریای آزوف و دهانه‌های شط دون را تحت تسلط خود داشتند هرچند که رقابت بین دو خاندان آنها یعنی هون‌های «قوتریغور» در غرب و هون‌های «اوتورقور» در شرق قدرت آنها را دائماً می کاست.

بین دست‌نشاندگان ژوان ـ ژوان‌ها ، بنابر روایت مورخین چینی ، توکیوها قرار دارند. این ملت از نژاد ترك بود و نام خود را بمجموعهٔ مللی داده است که بآن زبان تکلم می‌کرده‌اند . بعقیدهٔ آقای «پلیو» اسم چینی توکیو نمایندهٔ یك اسم جمعی است درزبان مغولی یعنی «تورکوت»[2] که معنای تحت‌اللفظی آن«نیرومند و قوی‌است.»[3]

بنابرعقیدهٔ سالنامه‌نویسان چینی ، جد اعلای توکیوها[4] گرگ بوده است. اینها از اولاد و احفاد هیونگ ـ نوهای کهن‌سالند و این خود شباهتی بطبع و حالت و اخلاق ترکهای ابتدائی دارد که آقای پلیو در هون‌ها پیدا کرده است. محل ومأوای «توکیو»ها در آغاز قرن ششم ظاهراً در منطقهٔ آلتائی بوده و درآنجا فولادسازی می کردند «شغل‌آهنگری» درآن اوان قدرت ژوان ـ ژوان‌ها تخفیف یافته بود زیرا جنگ داخلی که در سال ۵۲۰ بین آنها مشتعل شده بود نیروی آنها را بشدت می کاست. جنگ بین خاقان «آناکوی»[5] بود با عموی خودش «پولومن»[6] اولی شاه قسمت شرقی و دومی خاقان قسمت غربی بود.

۱ - A-na-kouei ۲ - Türküt ۳ - مقاله تحقیقی آقای پلیو بعنوان «مبدأ توکیوها ، نام چینی ترك‌ها» تونگ‌پائو ۱۹۱۵ . تحقیقات بارتولد در دائرة‌المعارف اسلامی ص ۹۴۸ رجوع شود.

۴ - T'ou-Kiue قدیم‌ترین جد اعلای توکیوها را ماده گرگی شیر داده است وچون بسن بلوغ رسید با این ماده گرگ جمع شد و از این «وصلت» ده پسر بدنیا آمد که جملگی درغار مادری متولد شدند. (Stanislas Julien : مدارکی راجع به‌توکیوها ۳۲۶) در نوك تیرك پرچم توکیوها سر یك گرگ ماده که ازطلا ساخته‌اند نصب شده است. محافظین شاهان آنها را نیز گرگ می‌نامند وچون همه از ماده گرگی‌بدنیا آمده‌اند نمی‌خواهند مبدأ ومنشأ خودشانرا فراموش کنند. ص ۳۳۱.

۵ - A-na-kouei ۶ - P'olo-men

در پایان آن جنگ داخلی «آناکوی» فاتح و مالک خانات شد ولی او نیز مجبور شدکه علیه قبایل ترکی که دست‌نشاندهٔ وی بودند ولی عصیان نموده بودند بجنگد. (۵۵۲ - ۵۲۲) - یکی از قبایل موسوم به «کائوکیو»[1] که آنها را با «تولوس»[2] یا «تلاش»[3]ها یکی می‌دانند و ظاهراً اجداد ایغوری‌ها می‌باشند و بدون شک در جنوب آلتائی در حدود «اورونگو»[4] بیابان‌گردی می‌کردند در سنهٔ ۵۰۸ شکستی بقوای ژوان - ژوان‌ها دادند و بعد درسنهٔ ۵۱۶ پادشاه آنها را «ژوان - ژوان»ها کشتند و ثانیاً مطیع و منقاد شدند. در سنهٔ ۵۲۱ «کائوکیو»ها کوشش نمودندکه از جنگهای داخلی ژوان - ژوان استفاده کنند و از قید اطاعت و رقیت‌آنها درآیند ولی نتیجه‌ای حاصل نشد. کمی قبل از سنهٔ ۵۴۶ طرح‌شورش و عصیان دیگری ریختند ولی این‌بار «توکیو»ها که باآنها هم‌نژاد بودند از روی خلوص نیت پادشاه مشترک خودشان یعنی خاقان «ژوان - ژوان»ها «آناکوئی» را مطلع کردند. برای پاداش این خدمت رئیس توکیوها که نام ترکی او «بومین» و نام چینی او «تومین» است یکی از شاهزاده خانمهای ژوان - ژوان را بعنوان زوجیت تقاضا نمود. آناکوئی این درخواست را ردکرد[5]. پس ازاین پیشامد «بومین» با سلسلهٔ «سی‌وی»[6] (سلسله‌ای از نژاد «توپا» یعنی بدون تردید ترک) که در شمال غربی چین در چانگ‌نگان سلطنت داشتند اتحاد نمود. (قبلا راجع باین سلسله اطلاعاتی نوشته‌ایم) با اینکه «سی‌وی»ها کاملا چینی شده بودند معهذا نسبت باین اتحاد و اشتراک خون ترک بی‌میلی نشان ندادند. بهرحال از این‌اتحادی که باعث‌میشد دشمنان دیرین‌خود مغولان ژوان - ژوان را ازپشت‌سر مورد حمله قرار دهند خوشوقت شدند و یکی از شاهزاده خانمهای سلسلهٔ خودشانرا بزوجیت به «بومین» دادند (۵۵۱) چون «ژوان - ژوان»ها بدین ترتیب محصور شدند «بومین» آنها راکاملا درهم شکست و خاقان آنها «آناکوئی» را بخود کشی

۱ - Kao-Kiu ۲ - Tölös ۳ - Töläch ۴ - Ouroungou ۵ - اسنادی راجع به توکیوهای غربی «تألیف شاوان ص ۲۲۱» بنابر نویسندگان چینی Leang-Chan, Tcheou-Chou, Pei-che

۶ - Si-Wei

وادار نمود (۵۵۲). بقایای ژوان ژوان‌ها مغولستان را به «توکیو»ها سپردند و خود بسرحد چین پناه بردند و دربار «پی‌تسی»[1] ها که جانشینان «تونگ - وی»[2] ها بودند آنها را در همان حدود برای نگاهبانی و حراست سرحدات مقیم ساختند[3].

سرزمین باستانی و کهن‌سال مغولستان بدین ترتیب از تصرف «ژوان-ژوان» ها بدست «توکیو»ها و از دست مغولان بدست ترکان افتاد. «بومین» عنوان امپراطوری «خاقان» را کسب نمود[4]. مقر این امپراطوری نو بنیاد در همان «اورخون» علیا باقی ماند. دراین منطقهٔ کوهستانی که از «هیونگ-نو»های قدیم گرفته تا چنگیزخانیان غالباً محل و مقر فرماندهی قبایل وعشایر را همواره در همان جا قرار می‌داده‌اند.

«بومین خاقان» این قهرمان ترک فردای فیروزی خود درگذشت ومتصرفات او تجزیه وتقسیم شد (۵۵۲) پسر او موسوم به «موهان» مغولستان را باعنوان پادشاهی کسب کرد. (۵۵۳ - ۵۷۲) این بود مبنا و مبدأ خانات «توکیو» های شرقی. برادر کهتر «بومین» «ایستمی» بزبان ترکی و «چه‌تیه‌می» برسم‌الخط چینی بعنوان شاهزادگی «یبغو» مالک و صاحب «زونگاری» و «ارتیش» سیاه و «ایمیل» و حوضه های «یلدوز» و «چو» و «تلاس» شد (۵۵۲ - ۵۷۵) این بود مبدأ خانات توکیوهای غربی[5].

در طرف «تالاس» رئیس وپادشاه «توکیو»های غربی «ایستمی»[6] مصادف شده بود با هیاطله. برای اینکه آنها را از پشت سر بگیرد با دشمنان موروث آنها یعنی پارس‌ها که خسرو انوشیروان بزرگ‌ترین پادشاه سلسلهٔ ساسانی شاهنشاهان

---

۱ - Pei-Ts'i ۲ - Tong-Wei ۳ - این مطلب را مورخ بیزانسی «تئوفیل‌سیموکاتا» Simocatta تأئید مینماید وقتی که می‌گوید بقایای «آوار»ها درکشور «توکاست»ها یعنی اولاد تبقاچ‌ها یا «توپا» ها پناهنده شدند. «شاوان» نیز درکتاب «اسناد ومدارک» ص ۲۴۶ آنرا تأئید مینماید. ۴ - سیموکاتا در فصل هفتم ص ۷ متذکر می‌شود که عناوین خاقان و خان همانطورکه در صفحات قبل یادآورشدیم عناوینی بودند متعلق بطائفهٔ «ژوان - ژوان»ها و بنابراین مغولی. بموجب اطلاعاتی که داریم اولین طوائف ترکی که این عنوان را بکار بردند همین «توکیو»ها می‌باشند. ۵ - عنوان «یبغو» را ظاهراً «کوشانا»های قدیم یاهند وسیت‌ها (به صفحات‌قبل) بملل ترک منتقل کرده‌اند. پادشاه کوشانا "Kadphisès I" موسوم به «کادفی‌زس» اول آنرا برروی مسکوکات خود نوشته است . رجوع شود بکتاب آقای فوشه «هنر یونانی - بودائی درقندارا» مجلد ۲ ص ۲۹۹ - مارکوارت - ایرانشهر ص ۲۰۴ وکتاب آقای بانگ «سالنامهٔ مجارستانی» مجلد٤ ص ۱۰۲. ۶ - Istämi

بود توافق و تبانی نمود و برای تحکیم پیمان مودت یکی از دختران خود را بزنی بانوشیروان داد[1]. هیاطله که از طرف شمال دوچار «توکیو»ها و از طرف جنوب غربی گرفتار حملهٔ ساسانیان شده بودند مضمحل و معدوم گردیدند. (در حدود ۵۶۰) یک قسمت آنها که در شمال غربی طرف آرال بیابان گردی می کردند بطرف غرب گریختند وممکن است همین‌ها باشند (نه‌بقایای ژوان ـ ژوان‌ها) که بنام «اوارخونیت»[2]ها و آوارها بمجارستان رفتند ویک «خانات» خان‌نشین جدید مغولی تأسیس کردند. در دوران بعد باز می‌بینیم که یک طائفه‌ای از آسیا رانده شده (نویسندگان یونانی و لاتینی آنها را بنام آوار نامیده‌اند) امپراطوری بیزانس و امپراطوری غربی ژرمانیک را بطور هول‌انگیزی تهدید می کنند. این خطر دوام داشت تا اینکه شارلمانی آمد وآنها را از بین برد. (بعداً دراین باب بحث خواهیم کرد.)

متصرفات هیاطله بین توکیوهای غربی و ساسانیان تقسیم شد. رئیس توکیوها «ایستمی» سغدیان را گرفت و خسرو انوشیروان باختران راکه مرزوبوم ایرانی بود برداشت و این سرزمین بین سنوات ۵۶۸ - ۵۶۵ بامپراطوری ساسانی بازگشت نمود. این الحاق دوامی نیافت زیرا توکیوهای غربی طولی نکشید که بلخ و قندوز یعنی همین باختران را از ساسانیان ومتحدین دیروزی خود بازگرفتند.

بدین ترتیب و بشرحی که گذشت قیافه وهیئت قطعی دو سلطنت‌نشین ترک در طلیعهٔ قرون وسطی تعیین گردید: خانات توکیوهای شرقی که خاقان «موهان» در مغولستان آنرا تأسیس‌نمود ومرکز آن مجاور «قراقوروم» آینده واقع در «اورخون» علیا است و خانات توکیوهای غربی واقع در «ایلی» در ترکستان غربی با اردوگاه تابستانی در «یلدوز علیا» واقع در شمال «قراشهر» و «کوچا» با اردوگاه زمستانی در ساحل «ایسی‌کول» یا در درهٔ «تالاس». هرچند تعیین سرحدات دربارهٔ

---

۱ ـ این چند سطر را برای تأئید نظر مؤلف ازکتاب «ایران در زمان پادشاهی ساسانیان» تألیف آ تورکریس‌تنسن اضافه می کنیم. ازکتاب مذکورص ۳۸۰. (الحاق مترجم)

خسرو انوشیروان با شاهزاده خانم ترک که دختر استمی خاقان برادرکهتر «سنجیبو» بود ازدواج نمود و ازاین مزاوجت هرمز چهارم بدنیا آمد که بعدها او را «ترک‌زاد» ملقب نمودند.

۲ - Ouarkhonite

امپراطوریهائی که اساساً صحرانورد و بیابان گرد می‌باشند کاری شدنی نیست معهذا می‌توان قبول نمود که سرحدات این دو خان‌نشین کوه آلتائی کبیر و جبال واقعه در مشرق «هامی» بوده است.

توکیوهای شرقی در قلمرو خودشان از زمان پادشاهی خاقان «موهان» (۵۵۳-۵۷۲) به رقیب وحریفی مخالف برنخوردند. عشیره‌ای مغولی بنام «کی‌تان» که ظاهراً از اواسط قرن پنجم ساحل غربی «لئا اوهو»[1] راکه طرف ژهول امروزی است متصرف بود درسنهٔ (۵۶۰) مغلوب «موهان» خاقان شد. درچین شمالی نیز پادشاه «پی‌چو» در منطقهٔ «چانگ‌نگان» باکمال خضوع و خشوع دختر «موهان‌خاقان» را بزوجیت تقاضا نمود. خاقان مذکور در این تاریخ در دوسلطنت‌نشینی که وراث امپراطوری توپا بودند مقام سروری و حکم را داشت. (سال وفات وی ۵۶۵)[2]

یبغوریاخان «توکیو»های غربی «ایستمی» چنانکه دیدیم از سال ۵۵۲ تا ۵۷۵ سلطنت کرد در تاریخ طبری سنجیبو نوشته شده و مورخ بیزانسی «مناندر»[3] اسم او را «سیلزیبول»[4] ثبت نموده است واین شکل تحریف شدهٔ همان عنوان یبغو است. امپراطوری بیزانس نیز اتحاد او را درخواست نمود. حال که توکیوها در کنار رودخانهٔ جیحون مستقر شده وهمسایهٔ بلافاصلهٔ ایران ساسانی شده بودند بنفع «بیزانس» و بسود اینها بود که بایکدیگر و علیه ایران متحد شوند. از طرف دیگر «ایستمی» که ظاهراً شخص بسیار هوشیار وفطنی بوده می‌خواست از وضع خود در این محل التقای راه های آسیا استفاده نموده آزادی تجارت ابریشم را از فراز ایران و سرحدات چین تا حدود بیزانس بدست آورد. یکنفر سغدی موسوم به «مانیاخ»[5] (سغدی‌ها در آسیای مرکزی کاروان‌داران بزرگ آن دوران بوده‌اند) از طرف خودش و برای همین مقصود نزد خسرو انوشیروان رفت ولی پیشنهادهای

---

۱ - Leao-ho

۲ - ترکان که دراین نخستین تماس با چین شمالی دیدند که آن سرزمین را تبقاچ‌ها اشغال نموده‌اند آن ناحیه رابنام همین ملت نام نهادند منتها بصورت یونانی «توگاست» (Taugast) واین اسم‌را نویسندگان بیزانس مانند «تئوفیل سیموکاتا» بهمین نحو استعمال نمودند بنوشته آقای «تومسون» «نوشته‌های سنگی اورخون» مجلهٔ «خاطرات و یادداشتهای انجمن فینی‌اوگری» چاپ هلسینکی ۱۸۹۶.

۳ - Menandre

۴ - Silziboul

۵ - Maniakh

او رد شد زیرا ایران نظرش این بود که انحصار فروش ابریشم را در امپراطوری بیزانس بخودش اختصاص دهد. بنابراین ایستمی‌مصمم شد که مستقیماً با بیزانس علیه ایران سازش کند و در سال ٥٦٧ همین «سانیاخ» را از راه ولگای سفلی و قفقاز بدربار قسطنطنیه فرستاد. امپراطور رم شرقی «ژوستن» دوم بود و نسبت به پیشنهادهای سفیر ترک علاقهٔ بسیاری اظهار داشت چنانکه در بازگشت سفیر ترک امپراطور رم نیز سفیری موسوم به «زمارخوس»[1] همراه او فرستاد. (٥٦٨). ایستمی در اقامتگاه تابستانی خود در شمال جبال «آغ داغ» یعنی «تین‌شان» در درهٔ «یلدوزعلیا» در شمال شرقی «قراشهر» سفیر امپراطور رم شرقی را پذیرفت. یک پیمان اتحاد استوار و محکم بین یبغوی ترک و نمایندهٔ تام‌الاختیار بیزانس علیه دشمن مشترک یعنی ایران ساسانی منعقد شد. دراین حیص وبیص نمایندهٔ اعزامی پادشاه ساسانی رسید و در نزدیکی «تالاس» بملاقات «ایستمی» رفت ولی او را بسختی راندند و پادشاه ترک بایران اعلان جنگ داد. در ٥٧٢ دولت بیزانس هم ازطرفی دیگر علیه ایران شروع بجنگ نمود و این جنگی بود که بیست سال بطول انجامید (٥٩١ - ٥٧٢). روابط توکیوهای غربی و بیزانس بسیار صمیمانه بود. همانوقتی که «زمارخوس» از راه وولگای سفلی و قفقاز و «لزیک» به‌قسطنطنیه مراجعت می‌نمود «ایستمی» یک سفیر ثانوی دیگری بنام «آنان‌کاست»[2] بدربار رم شرقی اعزام می‌داشت. دولت بیزانس نیز یکی بعد از دیگری سفراء ذیل را نزد یبغو گسیل داشت: «اوتی‌خیوس»[3]، «والان‌تینوس»[4]، «هرودین»[5] و «پول‌دو-سی‌لیسی»[6]. این نکته‌را نیز باید خاطرنشان نمود که بااعزام این‌سفیران اولیاء دولت بیزانس توانستند دربارهٔ آداب و اخلاق و معتقدات توکیوهای غربی اطلاعات دقیقی بدست آورند. «تئوفیلاکت سیموکاتا» می‌گوید که «ترکان برای آتش حرمتی بطور خارق‌العاده قائلند» بطور مثبت می‌دانیم که نفوذ مذهب مزدیسنی ایرانی بین آنها محسوس بود وحتی خدائی هرمزدرا قبول کرده بودند. «آنها آب و

---

۱ - Zemarchos ۲ - Anankast ۳ - Eutychios ۴ - Valentinos ۵ - Herodien
٦ - Paul de Cilicie

هوا را بسیار محترم می‌دارند.» و میدانیم که حرمت آب‌های جاری نزد چنگیزخانیان بجائی رسید که وضو و غسل مسلمانی ممنوع شد و شست‌وشوی البسه نیز تابع پاره‌ای شرائط بود. «ولی خدائی‌را که فقط خالق آسمان و زمین است می‌پرستند و فقط او را خدا خطاب می‌کنند و برای او اسب وگاو وگوسفند قربانی می‌کنند.» وکیش تنگری هم اصولا جز این چیزی نیست که فقط برای آسمان مقام خدائی قائلند وبس واین ایمان مشترک ملل قدیمی ترک و مغول بوده است. همین «تئوفیلاکت»[1] علاوه می‌کند که «عابدان وکاهنان آنها که ظاهراً از مغیبات خبر می‌دهند» وضع آنها مانند شمن‌های ترک ومغول است که در دوران چنگیزخانیان هم نفوذ آنها بسیار محسوس بود[2].

در سنهٔ ۵۷۶ امپراطور بیزانس «تیبر»[3] دوم باز «والان‌تینوس»[4] را بعنوان سفیر نزد توکیوهای غربی گسیل داشت ولی وقتی به «یولدوز» علیا که محل اقامتگاه پادشاهی «ایستمی» بود رسید، این پادشاه وفات یافته بود. پسر وجانشین او موسوم به «تاردو» (۶۰۳ - ۵۷۵) - (مورخین چینی نام او را «تاتئو»مینویسند) عدم رضایت خاطر خود را آشکار ساخت زیرا دربار قسطنطنیه با «آوار»ها یعنی همان بقایای ژوان - ژوان‌ها یا شاید بیشتر با هیاطله‌ای که بروسیهٔ جنوبی مهاجرت نموده بودند پیمانی بسته بود. «تاردو» از سفیر «تیبر» دوم بد پذیرائی نمود وحتی برای تنبیه «بیزانس» برای این اقدامی که بنظر او با پیمان اتحاد مغایرت داشت عده‌ای سواره نظام «توکیو» تحت فرماندهی شخصی بنام «بوخان»[5] فرستاد تا تأسیسات بیزانس را درکریمه مضمحل سازند. این «بوخان» با مشارکت آخرین رئیس هون‌های «اوتورگوری» بنام «آناگای»[6] آمد وشهر بیزانسی «بوس‌پوروس»[7] یا «پانتی‌کاپه»[8] راکه نزدیک «کرچ» است محاصره نمود (۵۷۶) درسنهٔ ۵۸۱ همین توکیوها را باز در کنار حصارهای «کرزونزوس»[9] می‌بینیم وفقط در سنهٔ ۵۹۰

۱ - Théophylacte   ۲ - دربارهٔ معرفت وعقاید وافکار توکیوها به تحقیقات آقای توسسون بعنوان «عقاید و آراء ترکان قدیمی که در مغولستان بوده‌اند» و در مجلهٔ آلمانی خاور زمین در ۱۹۲۴ طبع شده مراجعه شود.

۳ - Tibère   ۴ - Valentinos   ۵ - Bokhan   ۶ - Anagaï   ۷ - Bosporos

۸ - Panticapée   ۹ - Chersonèsos

است که آنها این مرزوبوم را کاملا تخلیه کرده و رفته‌اند[1] (کرزونز ـ همان کریمهٔ امروزی است.)(مترجم)

این رنجش وقهری که بین توکیوها و بیزانس روی داد مانع نشد که توکیوها از جنگ با ایرانیان خودداری کنند. در سال ۵۸۹ - ۵۸۸ باختران یا تخارستان را مسخر نمودند و تا هرات پیش آمدند. اگرچه بنابر روایات ایرانی قهرمان ایرانی بهرام چوبینه آنها را باز پس‌راند ولی توکیوها از جنگ داخلی‌ای که بعد بین بهرام و خسرو پرویز دوم (۵۹۰) روی داد استفاده نمودند. بهرام که در وضع نامساعدی قرار گرفته بود سرانجام خود را در آغوش «توکیو»ها انداخت و بدون شک دراین اوان است که آنها تسخیر تخارستان شمالی و هندوکش را بپایان رساندند. در هر صورت می‌دانیم که دراین تاریخ (۵۹۸ - ۵۹۷) این مملکت با دو پایتخت آن بلخ و «قندوز» دیگر بایران تعلق نداشت و متعلق به توکیوهای غربی بود.[2] در موقعی که زائر چینی هیووان ـ تزانگ در سال ۶۳۰ از آنجا می‌گذشت تخارستان مستملکهٔ یک تگین ترک بود که قندوز پایتخت او بود و او را اصلا پسر یکی از خان‌های توکیوهای غربی می‌دانستند.

درهمان وقتی که در شرق اقصی یک سلسله‌ای کاملا چینی بنام «سوای»[3] مشغول بود پس از سه قرن تجزیه و تقطیع وحدت چین را باز برقرار نماید(۵۸۹) آسیای علیا بین دوامپراطوری عظیم ترک تقسیم شده بود. یکی توکیوهای شرقی بودند که ازسرحدات منچوری گرفته تاپای دیوارهای عظیم و واحهٔ هامی درتصرف آنها بود ودیگری توکیوهای غربی بودند که پادشاهی آنها از هامی گرفته تا آرال وایران امتداد داشت. سرحدی که از جنوب جیحون (بین این رودخانه و مرو رود)

---

۱ - یادآور میشویم که آقای شاوان در «مدارک» کلیه اسنادی را که‌از منابع چینی و بیزانس یافته مورد مقایسه قرار داده و نتائج آنرا بانهایت دقت‌طبع‌نموده است.

۲ - مورخ ارمنی سبوس "Sebeos" می‌نویسد که در سنوات ۵۹۷ - ۵۹۸ ایرانیان بفرماندهی سرداری ارمنی موسوم به سمپاد باگراتونی (Sempad Bagratouni) بحملهٔ متقابل پرداختند ودر سرزمین ترک تا بلخ پیشرفتند بمقاله مارکوارت درایرانشهر ص۶۶ - ۶۵ رجوع‌شود. شاوان «مدارک» ص ۲۰۱ «هیووان تزانگ» زندگانی او ترجمهٔ استانیسلاس ژولین ص۶۶ - ۶۱.

۳ - Souei

می‌گذشت فاصلهٔ بین آنها و ایران بود. بدین ترتیب تمامی تخارستان در شمال هندوکش به‌پادشاهی ترک تعلق گرفت.

آنچه یک قرن بعد برروی سنگ نوشته‌اند و بنام «گول‌تگین» در «کوشو-تزایدام»[1] وجود دارد باعباراتی حماسه مانند اعتلاء ترکان را باوج عظمت بدین ترتیب وصف می‌کند: «هنگامی که آسمان کبود در بالا و زمین تیره در پائین آفریده شد بین این‌دو، فرزندان انسان نیز بوجود آمدند. مافوق فرزندان آدم اجداد من بومین‌خاقان و ایستمی‌خاقان جای گرفتند. پس ازآن بریاست منصوب شدندپادشاهی و تأسیسات ملت ترک را بنیاد نهادند و بسلطنت پرداختند. درچهارگوشهٔ زمین دشمنانی بسیار برایشان پدید آمد ولی بالشکرکشیهائی که کردند دشمنان را مقهور و شورش بسیاری ازملل را درچهارگوشهٔ دنیا خاموش نمودند. آنها دربرابر اجداد من سر خود را خم کردند و بزانو درافتادند. اجدادمان ما را مقیم سرزمینی نمودند که از جلو و مشرق تا جنگل قدرخان (جبال کنگان ـ خینگان) و از عقب ومغرب تا درهای‌آهن (ماوراءالنهر) امتداد دارد. بین این دونقطهٔ دوردست ودرتمام این پهن‌بوم ما ترکان چون مالک وصاحب سلطنت‌می‌کنیم. آنها خاقان‌های فرزانه، خاقان‌های دلاوری بودند، سرکردگان آنها همه فرزانه و همه دلاور وهمه نجیب بودند وتمام ملت آنها درستکار و نیک‌کردار بودند[2].»

افکار و اندیشه‌های اخلاقی که دراین صفحهٔ مشهور حماسی گنجانده شده از عقایدی قدیمی راجع بخلقت دنیا که پایهٔ مذهب شمنی ترکان ومغولان بوده تراوش نموده است. بنابر خلاصه‌ای که آقای «و. تومسون» تهیه نموده اساس این کیش بسیارسهل وساده بوده‌است[3]. دنیا ازطبقات متعددی که برروی هم قرار دارد تشکیل گردیده و هفده طبقهٔ فوقانی آسمان را تشکیل میدهد که مرکز نور و روشنائی است.

---

۱ - Kocho-Tsaidam واقع است در جنوب شرقی سلنگان و رودخانهٔ ارخون و در شمال قراقروم. (مترجم)

۲ - تومسون «نوشته‌های سنگی اورخون» در یادداشتهای انجمن فنلاندی اوگری در هلسینکی بسال ۱۸۹۶ طبع شده است ص ۹۸ - ۹۷.

۳ - «نوشته‌های ترکان قدیم در مغولستان» در مجلهٔ مطالعات شرقی سال ۱۹۲۴ طبع شده است ص ۱۳۰.

هفت یا نه‌طبقهٔ تحتانی دنیای زیرزمینی را تشکیل میدهد که مرکز ظلمت وتاریکی است. بین این دو طبقات سطح زمین است که جایگاه انسانی است. آسمان و زمین مطیع یک موجودی بسیار عالیقدر می‌باشند که در بالاترین طبقهٔ آسمان جای دارد و او را بنام آسمان خدا شده «تنکری»[1] مینامند. آسمان نیز اقامتگاه ارواح متقی است همانطورکه دنیای تحتانی جهنم مردمان خبیث میباشد. در اساطیر و افسانه‌های ترک باز چندین خدا وجود دارد یکی آلههٔ «اومائی»[2] است که حافظ اطفال است و بسیاری ارواح که درخاک و آب مسکن دارند («یرسوب» و ترک امروزی «یرسو»[3]) مخصوصاً عده‌ای ارواح درکوه‌ها و سرچشمه‌ها و امکنهٔ مقدسه (ایدوک)[4] جای داشته‌اند. می‌بینیم که این عقاید و آراء دوام یافته و حتی در قوانین چنگیزخانی نیز داخل شده است.

راجع بشکل وصورت مادی «توکیو»ها مورخین چینی اطلاعات کافی داده‌اند. یکی از مؤلفین چینی در سال ۵۸۱ آنها را چنین مصور می‌کند: «زلفهای آنها بلند است و بهرطرفی افشان شده و موج می‌زند. همگی زیر چادرهای نمدی زندگی می‌کنند. ازاین نقطه و این سرزمین بنقطه و سرزمینی دیگر میروند تاآب و مرتعی بیابند. مهم‌ترین مشغلهٔ آنها نگاهداری رمه وشکار است. نسبت به پیران توجه بسیاری ندارند[5] ونسبت بمردانی‌که در بحبوحهٔ شباب و قوت باشند عزت و احترام بسیاری روا می‌دارند. ازسنن مذهبی وعدالت اطلاعی ندارند و ازاین‌حیث به هیونگ‌نوهای قدیم شباهت دارند. صاحب‌منصبان عالی رتبه آنها عبارتنداز: «یه‌پو ـ یبغو» بعد (چه ـ شاد) بعد تگین وبعد «تودون»[6] وسپس قضات ومأمورین جزء. این خدمتگزاران دولتی بیست‌ونه طبقهٔ مختلف را تشکیل می‌دهند وتمام مشاغل آنها موروثی است اسلحهٔ آنها عبارتست ازکمان، تیر، تیرسوت زن[7]،

---

۱ - تنکری هم بمعنای آسمان است وهم بمعنای خدا.ـ آقای پلیوـ «کوه‌یوتوکین (اوتوکان)» نزدترکان قدیم. تونگ‌پائو ۱۹۲٤.   ۲ - Oumaï بدون تردید یک الهه‌ای نیز برای زمین‌می‌پنداشته‌اندکه درکوه «اوتوکان» تصویر آن هست و آنرا «آتوکان» یا «ایتوکان» می‌نامند نزد مغولان نیز تا قرن سیزدهم این پرستش باقی بوده است. آقای پلیو «کوه اوتوکان نزد ترکان قدیم» ۱۹۲۹ ص ۲۱۹-۲۱۲.   ۳ - Yär-sou   ۴ - Iduq

۵ - این تهمت مورخین چینی چندان وارد نیست وداستان «تون‌یوکوک» "Tonyouqouq" درصفحهٔ ۱۹۹ این کتاب دلیل بارزی است.   ۶ - Toudoun   ۷ - منظور تیرهائی است که درحین پرش‌صفیری می‌زند و ناگزیر آنرا «تیر سوت زن» ترجمه کردیم.(مترجم).

خفتان‌آهنین ، نیزه ، شمشیر و دشنه. کمربند آنها باشکلها وتصاویری که درآنها کنده شده یا بآنها کوبیده‌اند زینت یافته است. درنوک تیرک حامل بیرقهایشان کلهٔ زرین یک گرگ ماده‌ای نصب میباشد. محافظین و مراقبینی که همیشه مسلح هستند و با شاه حرکت می‌کنند نامشان «بوری» است یعنی گرگ. وقتی شخصی می‌میرد اولیاء وکسان اوهریک گوسفند یا اسبی را می‌کشند وآنها را جلوی چادر او می‌گسترند تا قربانی وصدقه‌ای برای میت باشد. هفت‌بار براسبی که سوارند دور چادر شخص متوفی می‌گردند ونعره‌های شومی می‌کشند وچون مقابل در ورود می‌رسند باکاردی که دارند برروی خودشان زخم می‌زنند بطوری که خون و اشک باهم سرازیر می‌شود ... روزی که برای تشییع وتدفین تعیین شده اولیاء و اقارب متوفی صدقه‌ای می‌دهند و با اسب می‌دوند ومانند همان روز نخستین فوت ، صورت خودشانرا با تیغ مجروح می‌کنند.

پس از تدفین بتعداد اشخاصی که میت درزمان حیات خود آدم کشته است قطعات سنگ در کنار قبرش می‌گذارند. پس از فوت پدر یا برادر ارشد و یا عمو «پسر» برادرکهتر ویابرادرزاده بازنان بیوهٔ‌آنها یاباخواهران آنها ازدواج می‌کنند. در چادرخان رو بمشرق باز می‌شود و این برای احترام بآن سمت آسمان است که از آنجا خورشید طالع می‌شود. اینها برای اجنه و ارواح احترام بسیاری قائلند و به غیب‌گویان «شمن» ها اعتقاد دارند. برای خود افتخاری‌می‌دانند که در پیکار و جنگ کشته شوند و شرم دارند از اینکه در بستر و از بیماری بمیرند.»[1]

تجزیه و تقطیع امپراطوریهای توکیوها

امپراطوری دوگانهٔ توکیوها دیرزمانی باین‌پایهٔ قدرت وصولت‌باقی نماند. خاقان‌های‌کبیرکه مدح وستایششان درکتیبهٔ «کوشو تزایدام» نقش شده وراث بی‌هنر و استعدادی یافتند. در همان متن کتیبه نوشته شده است‌که: «برادران‌کهتر آنها و پسران آنها خاقان شدند ولی این برادران‌کهتر مانند برادران مهتر خود و

۱- س. ژولین - اسناد A. J. ۱۸۶۴ ، ۳۳۱.

پسران مانند پدرشان خلق نشده بودند. خاقان های بی‌خرد و بی‌شهامتی برتخت نشستند و انحلال امپراطوری ترک را فراهم آوردند»[1]

در حقیقت آنچه باعث زوال قدرت توکیوها شد رقابتی بودکه بین این دو خان‌نشین بروزکرده بود یعنی بین خان‌نشین شرقی واقع درکنار «اورخون» و خان‌نشین غربی واقع در ساحل شط «ایسیک‌گول» و «تلاس» ـ این دو امپراطوری همزادکه نیمی ازآسیا را شامل بود ـ از منچورستان تا خراسان ـ درصورتی شکست ناپذیر میشدکه اتحادی راکه براساس پیمان سال ۵۲۲ متکی ومبتنی بود باقی نگاه می‌داشتند یعنی رئیس توکیوهای شرقی برتری خود را باعنوان امپراطوری «خاقان» حفظ می‌کرد و رئیس توکیوهای غربی بعنوان یبغو اکتفا می‌نمود. ولی خاقان توکیوهای شرقی موسوم به «توپو»[2] (۵۸۱ - ۵۷۳) که برادر و جانشین «موهان» بود آخرین خاقانی بودکه غربی‌ها باو احترام می‌گذاشتند[3]. بین سنوات (۵۸۴ - ۵۸۲) یبغوی غربیها موسوم به تاردو که بنابر روایت «والانتی‌نوس»[4] مردی سخت تندخو و بدخشم و شدیدالعمل بود با رئیس تازهٔ شرقیها قطع رابطه نمود و عنوان «خاقان» را بخود اختصاص داد. درچین سلسلهٔ «سوئی»[5] که سیاست عالیهٔ خاندان «هان» را درآسیای مرکزی با جدیت تعقیب می‌نمود به‌تشویق تاردو پرداخت تا با این عصیان و شورش نیروی ترک را بدو حصه تقسیم‌کند، ازاین تاریخ دیگر توکیوهای شرقی وتوکیوهای غربی نه‌فقط بایکدیگر متحد نشدند بلکه اکثر اوقات رابطهٔ خصمانه ودشمنی بین آنها برقرار بود[6] بنابراین در همان هنگامی که چین وحدت خود را برقرار می‌نمود در همان موقع ترکان وحدت خودشانرا از دست میدادند. این تغییر و تحول باعث میشدکه در دوران سلطنت سلسله های

---

۱ - تومسن «کتیبه‌های اورخون» ۹۹ - ۹۸.

۲ - Tó-po

۳ - یادآور میشویم‌که بین سنوات ۵۸۰ - ۵۷۵ خان توپو راهب «قنداری» موسوم به جناناگوپتا "Jnanagoupta" راکه ازچین بیرون کرده بودند پذیرفت و این راهب او را بمذهب بودائی درآورد. به‌تحقیقی که «شاوان» دربارهٔجناناگوپتا «تونگ‌پائو» نموده ۱۹۰۵ (صفحه ۳۴٦ - ۳۳٤) ترجمه از سیوکائو سنگ چوآن. مراجعه شود.

۴ - Valentinos

۵ - Souei

۶ - به‌تحقیقات شاوان راجع بترجمه حال تاردوکه در «مدارک و اسناد» شماره ٤۸ص ۱ وص ۲٤۱ چاپ شده مراجعه شود.

چینی «سوئی» و «تانگ» (قرن هفتم تا نهم) امپراطوری چین بزیان ترکها درآسیای علیا غالب و فاتح گردد.

نه تنها توکیوهای شرقی می‌دیدند که بنی اعمام غربی خودشان علیه ادعای آنها درتقدم وبرتری مقام عصیان ورزیده‌اند بلکه بین طوائف خودشان نیز آتش نفاق و تجزیه وتقسیم شعله‌ور گردیده است. خاقان جدید آنها موسوم به «شاپولو»[1] (۵۸۷ - ۵۸۱) می‌دید که حتی در مغولستان نیز پسر عموهای او «ین‌لو»[2] و «تالوپین»[3] منکر مقام و قدرت وی شده‌اند. درهمان اوقات ازطرف غرب مورد حملهٔ «تاردو» که خاقان تازهٔ توکیوهای غربی شده بود قرار گرفت و ازطرف مشرق نیز «کی‌تان‌های»[4] سرزمین «لئائوسی»[5] باو حمله‌ور شدند. از لحاظ سیاست چین از این پیشامد نگران شد زیرا این ائتلاف اگر کاملا باعث شکست ترکان مغولستان می‌گردید موجب میشدکه «تاردو» قوی‌تر وقهارتر شود و شرط عقل نبود که این شخص بنفع خودش وحدت ترک را ایجاد نماید. امپراطور چین «یانگ‌کین»[6] که مؤسس سلسله «سوئی» است ناگهان پیمان‌ها را زیروزبرکرد و خاقان توکیوهای شرقی «شاپولو» را از شر «تاردو» نجات داد (۵۸۵) این را نیز باید دانست که توکیوهای شرقی چنان بایکدیگر سرگرم نزاعهای داخلی بودندکه هیچ خطری از ناحیهٔ آنها متصور نمیشد. برادر و جانشین «شاپولو» خاقان «موهو» بنی‌عم خود «تالوپین» راکه دشمن پدر وخودش بود بقتل رساند (۵۸۷) ولی خود او نیز بلافاصله وفات یافت و خاقان بعدی موسوم به «تولان» (۶۰۰ - ۵۸۷) نیز دوچار دشمنی دیگر شد موسوم به «تولی» که چینی‌ها او را تقویت می‌کردند. «تولان» این رقیب و مدعی را راند (۵۹۹) ولی امپراطور چین «یانگ‌کین» بانهایت عجله «تولی» و طرفداران اورا پذیرفت وبعنوان مؤتلف بآنها در«اوردوس» اقامتگاه داد. چنانکه دیدیم توکیوهای شرقی بطور آشتی ناپذیری دوچار نفاق شده بودند.

---

۱ - Cha-po-lo ظاهراً اصل لغت ترکی «ایشپارا» (Ichpara) است ولی چینی‌ها آنرا بدین شکل تحریف نموده‌اند. رجوع شود به تحقیقات آقای پلیو بعنوان «چندین لغت در آسیای مرکزی». ۲ - Yen-lo

۳ - Ta-lo-pien ۴ - K'i-tan ۵ - Leao-si ۶ - Yang-Kien

«تاردو» پس از مرگ «تولان» باز کوشش نمود که بعنوان خاقان غربی‌ها آنچه ممکن است بکار برد تا روحیهٔ شرقیها را ضعیف و آنها را مطیع خود نماید و درمغولستان همانطورکه در ترکستان سلطنت دارد فرمانروائی کند و وحدت ترک را بوجود آورد.[۱] برای جلوگیری از مداخلهٔ چینی‌ها دست به‌ارعاب و ترساندن آنها زد و در سال ۶۰۱ بپایتخت چین «چانگ‌نگان» حمله‌ور شد و «تولی» را که دست نشاندهٔ امپراطور چین بود در اردوگاه های «اوردوس» در سال ۶۰۲ مورد تعرض قرار داد. ولی سیاست چین هم در خفا فعالیت داشت. ناگهان در سال ۶۰۳ یکی از مهم‌ترین قبایل غرب «تولوس»[۲]ها یا «تولاش»[۳]ها که اجداد اویغورها میباشند و ظاهراً در طرف تارباگاتای و «ارونگو» و «زونگاری» صحرا-نوردی می‌کردند علیه «تاردو» عصیان نمودند و متمرد شدند و قدرت «تاردو» در قلمرو خودش چنان ضعیف شد که فراراً به «کوکونور» رفت و در ۶۰۳ ناپدیدشد. این سلطنت و این خان‌نشین مقتدری که توکیوهای غربی بنا کرده بودند وایران و بیزانس‌را می‌لرزاند وچند سال قبل پایتخت چین‌را تهدید مینمود ناگهان تکه‌تکه شد ومتفرق گردید. نوهٔ تاردو موسوم به «تسه‌کوئه»[۴] غربی‌ترین قسمت ارث پدری و تاشکند را متصرف شد. یکی از دشمنان و مخالفان این خاندان موسوم به «چولو»[۵] ناحیهٔ «ایلی» را مسخر خود نمود. این «چولو» بفکر تعقیب سیاست و روش «تاردو» افتاده بود ولی سیاست دولت چین توانست از او جلوگیری کند و کمیسر عالی امپراطوری چین موسوم به «پی‌کیو»[۶] در خفا رقیب وحریف او موسوم به «شه‌کوئه» را تقویت کرد[۷]. «چولو» چون توفیقی نیافت‌درسال ۶۱۱ خدمتی در دربار چین قبول نمود. «شه‌کوئه» که درنتیجه سیاست چین توفیق نصیبش شده

---

۱ در همین‌حدودسال ۵۹۸ است که تاردویک سفارتی بدربار امپراطور رم «موریس» به‌قسطنطنیه فرستاد ونامه‌ای نوشت و خودرا باین عنوان معرفی نمود: «سرور بزرگ هفت ملت وصاحب هفت اقلیم» نقل ازخاطرات تئوفیلاکت درکتاب «مدارک واسناد» شاوان ص ۲۴۶.

۲ - Tölös   ۳ - Tölāch   ۴ - Ché-Kouei

۵ - Tch'ou-lo   ۶ - Péi-kiu   ۷ - بتاریخ Souei-Chou ترجمهٔ شاوان درکتاب «اسناد راجع به‌توکیوهای غربی» ص ۱۵-۲۰ رجوع شود. بمقالهٔ تحقیق‌آمیز آقای یگر بنام «زندگانی و عملیات پی‌کیو و تاریخ استعماری چین» که درمجلهٔ آسیای شرقی در اکتبر ۱۹۲۱ طبع شده مراجعه شود.

بود هیچ اقدامی علیه دربار امپراطوری چین ننمود. نزد توکیوهای شرقی قدرت درکف یک دست‌نشاندهٔ چین «تولی» خاقان باقی مانده بود و پس از مرگ او در سنهٔ ۶۰۹ پسر او «شه‌پی»[1] (۶۱۹ - ۶۰۹) روش پدری را تعقیب می‌نمود. در مغولستان وهمچنین در ترکستان غربی امپراطوران «سوئی» چین بدون جنگهای بزرگ و فقط با خدعه ورنگ ونیرنگهای معمولی قدرت ترک را فروریختند تمام خان‌های فرمان نابردار را از بین بردند و فقط خان‌هائی راکه مطیع و منقاد حکومت چین بودند برمقام و مسند خود باقی گذاشتند.

در «کوکونور» هم کار ازهمین قراربود. درآنجا خاندان «سین‌پی»[2] که بدون‌شک مغولی بودند و «تویوهوئن»[3] که درهمسایگی آن بود و قریب سه‌قرن موجب نگرانی سرحدداران چینی در «کان‌سو» شده بود درسال ۶۰۸ ازطرف قوای نظامی وعساکر چینی مقهور ومنکوب شدند و ناگزیر به تبت گریختند[4]. در همین سال ۶۰۸ امپراطوری چین واحهٔ هامی را باز تصرف نمود. درسال ۶۰۹ پادشاه تورفان موسوم به «کیوپای‌یا»[5] برای اظهار ادب و احترام نسبت بامپراطور چین بدیدن «یانگ‌تی»[6] آمد.

وقتی که جنگهای بدفرجام «یانگ‌تی» درکره (۶۱۴ - ۶۱۲) حیثیت و مقام ومنزلت سلسلهٔ «سوئی» را از بین برد، تمام این بنا فروریخت خاقان‌توکیوهای شرقی موسوم به «شه‌پی» سرکشی کرد و چیزی نمانده بود که در قلعهٔ «ین‌من» واقع درشمال غربی «شان‌سی» شخص امپراطور «یانگ تی» را بگیرد و اسیرکند- ۶۱۵. جنگهای داخلی که ازسال ۶۱۶ تا ۶۲۱ درچین روی داد ودر شعله های این‌جنگ‌سلسلهٔ «سوئی» مضمحل شد(۶۱۸)جرأت ورشادتی به‌توکیوها داد ولی یک سلسلهٔ سلطنتی دیگری درچین‌بنام «تانگ» بر سریر سلطنت نشست ومدعیان تاج وتخت را ازبین برد وکارسلسلهٔ «سوئی» را ازسرگرفت. صحرانوردان

۱- Che-pi ۲- Sien-pei ۳- T'ou-yu-houen ۴- مقالهٔ آقای پلیو بعنوان «یادداشتی راجع به تویوهوئن و سوپی‌ها» ۱۹۲۰ ص ۳۲۳. ۵- K'iu-Pai-ya ۶- Yang-ti

تا وسط و قلب ایالت شن‌سی جلو می‌آمدند. در سال ٦٢٤ خاقان تازهٔ توکیوهای شرقی بنام «هی‌لی»[۱] یا «ال‌خاقان»[۲] (٦٢٠ - ٦٣٠) از اختلالی که درنتیجهٔ جنگ داخلی در چین روی داده بود استفاده نمود و با سواران خود آمد و پایتخت امپراطوری «چانگ‌نگان» را تهدید نمود.

در این سلسلهٔ «تانگ» خوشبختانه یک نفر مرد جنگی بسیار لایق وجود داشت. این مرد شاهزاده «لی‌شه‌من»[۳] است که علی‌رغم جوانی بانی واقعی و مؤسس اصلی سلسلهٔ خودشان و ارتقاء آن بامپراطوری میباشد. «لی‌شه‌من» باکمال جسارت وبی‌پروائی بسراغ بدوی‌ها رفت وبه «پین‌چئو» واقع درساحل شط کینگ‌هو رسید و با پا فشاری و ایستادگی در برابر آنها موفق شد آنها را بترساند. رؤساء آن قبایل اجتماعی نمودند و بدون خونریزی سراسبان راکج کردند و رفتند. پس از ساعتی چند بارانی سیل‌آسا درآن ناحیه آغاز شد. بلافاصله «لی‌شه‌من» صاحب منصبان و فرماندهان را مجتمع کرد وبآنها چنین گفت: «رفقا! ازطرف امپراطور تانگ‌شو بشما می گویم که الآن با آمدن این باران صحرا بدریا تبدیل شده است، شب فرا می‌رسد و از شبهای بسیار تاریک خواهد شد. موقع برای حمله کردن فرارسیده است. «توکیو»ها وقتی خطرناک میشوند که بتوانند تیراندازی کنند. بیائید و به‌تعقیبشان بپردازیم. باشمشیر و نیزه بآنها حمله‌ور میشویم پیش از آنکه آنها قادر بدفاع بشوند.» بهمین ترتیب هم رفتار شد. صبح زود اردوی ترک بدست آنها افتاد و سواره نظام چینی تا نزدیک چادر خاقان «هی‌لی» باشمشیرهای آخته‌جلو آمدند. خاقان تقاضای مصالحه نمود وبمغولستان رفت[۴] ٦٢٤. «لی‌شه‌من» کمی پس از این واقعهٔ پر از جلادت و دلاوری با اینکه بیش از بیست وهفت سال نداشت بر تخت امپراطوری چین نشست و تاریخ او را من‌بعد بنام امپراطور «تای-تزونگ»[۵] یاد می کند.

۱ - Hie-Li ۲ - Elqaghan ۳ - Li-Che-min ۴ - شرح این داستان را آقای استانیسلاس بعنوان «اسنادی راجع به‌توکیوها» بطرز بسیار دلنشینی از روی روایات چینی ترجمه ودر مجلهٔ آسیائی سال ١٨٦٤ طبع نموده است. ۵ - T'ai-tsong

چگونه امپراطور « تای ـ تسونگ » خانات توکیوهای شرقی را خراب و ویران نمود

امپراطور « تای تسونگ » که از سال ٦٢٧ تا ٦٤٩ سلطنت نموده مؤسس واقعی عظمت چین در آسیای علیا میباشد. او خانات توکیوهای شرقی را خراب کرد و به تقطیع خانات توکیوهای غربی کمک نمود پسر او پس از مرگش این فتح و فیروزی را بپایان رساند و توانست در حیات خود سلطنت‌نشین های هند و اروپائی تاریم را مطیع و تحت‌الحمایهٔ چین بنماید.

در همان سالی که « تای‌تسونگ » بسلطنت رسید خاقان توکیوهای شرقی « هی‌لی »[1] یک تاخت و تاز تازه‌ای تا مقابل دیوارهای « چانگ نگان » نمود. روز ۲۳ سپتامبر ٦٢٦ یکصد هزار نفر عساکر او جلوی پل « پن کیائو »[2] مقابل دروازهٔ شمالی شهر ظاهر شدند. « هی لی » با کمال وقاحت اظهار داشت که یا باج و خراجی بدهند یا اینکه پایتخت را غارت خواهد کرد. « تای تسونگ » که ظاهراً عدهٔ کمی نفرات داشت به‌شجاعت و دلاوری پرداخت. هر کسی‌را که یافت گرفت وجلوی دروازه های پایتخت به‌صف درآورد وخودش باعده‌ای سواره نظام از کنار رودخانهٔ « وی »[3] رویاروی دشمن جلو آمد. رؤساء توکیوها تحت تأثیر این رفتار پر از شهامت و شجاعت قرار گرفتند و از اسبان خود فرود آمدند و او را سلام گفتند. درهمین موقع قشون چینی پشت سرشاه در دشت‌ها قوای خود رامی‌گستردوپخش‌می‌کرد و درزیراشعهٔ‌آفتاب‌اسلحه ها وپرچمهای‌آنهامی‌درخشید. «تای‌تسونگ» سواره تا حدی که صدا بگوش برسد جلوی اردوی ترک آمد وخطاب به خاقان و نائبان او نمود وآنها را از اینکه پیمان متارکه را لغو نموده‌اند ملامت کرد. «هی‌لی» خود را مطیع و منقاد معرفی نمود و فردای آن روز پس از قربانی کردن یک اسب سفید بنابر سنن جاریه پیمان صلحی منعقد شد[4].

«تای‌تسونگ» برای انهدام قدرت «هی‌لی» شورش و عصیان دو قبیلهٔ

---

۱ - Hie-li ۲ - Pen-Kiao ۳ - Wei ۴ - منابع‌چینی‌ترجمهٔ استانیسلاس‌ژولین بنام «اسنادی دربارهٔ توکیوها » مجلهٔ آسیائی ۱۸٦٤.

ترک را که طغیان نموده بودند تقویت کرد. این دوقبیله عبارت بودند از«تولوس»[۱] یا «تولاش‌ها»[۲] و دیگری «سیرتاردوش»[۳]ها اولی‌ها همان کسانی هستند که بعداً اویغوری نامیده شدند و در «تاربا گاتای» اقامت داشتند. دومی‌ها در حدود «کوبدو»[٤] می‌زیستند ۶۲۷-۶۲۸ از این گذشته «تای‌تسونگ» در خود مغولستان شرقی نیزسرکشی «تولی» راکه مخالف ودشمن «هی‌لی» بود تقویت می‌نمود (۶۲۸) این امپراطور عظیم‌الشأن چون توانست گرداگرد «هی‌لی» را بایک حلقهٔ دشمن احاطه سازد درسال (۶۳۰) نیروی نظامی چین را برعلیه او حرکت داد. فرماندهی قوای نظامی چین با «لی‌تزینگ»[۵] و «لی‌شه‌تزی»[۶] بود که در مغولستان داخلی درشمال «شان‌سی» اردوگاهش را غافل گیر و قوای او را متفرق و پراکنده کردند. خود «هی‌لی» نیز دراین زدوخورد اسیر شد. برای مدت پنجاه سال (۶۸۲-۶۳۰) خان‌نشین های توکیوهای شرقی مطیع ومنقاد چین شدند.

برکتیبهٔ ترکی «کوشو-تزایدام» چنین نوشته شده است: «پسران نجباء ترک اسیر و غلام‌ملت چین ودختران پاک آنها بمزدوری و خدمتکاری افتادند. نجباء ترک عناوین ترکی را ازدست دادند وعنوانهای چینی گرفتند و مطیع‌خاقان چین گردیدند و مدت پنجاه سال کار و نیروی خودشانرا درخدمت او نهادند. برای او و بنفع او از مشرق‌زمین تا مغرب و دروازه‌های آهن ترکان جنگیدند و زحمت کشیدند. امپراطوری و تأسیسات خودشانرا تسلیم خاقان چین کردند.»[۷]

با این چنین مزدوران و دست نشاندگان «تای‌تسونگ» پس از انهدام ترکان مغولستان توانست در بیست سال بعد ترکان ترکستان و ترکان مقیم واحه‌های هند و اروپائی صحرای گوبی را نیز جزء اتباع خود قرار دهد. با این امپراطور توانا یک چین غیرمنتظر و یک‌چین حماسه مانندی ظهور کرد و موجب حیرت و شگفتی آسیا گردید. او نه فقط با بربرها سازش نکرد و نه فقط مجبور نشد

۱- Tölös ۲- Tölach ۳- Syr-Tardouch ۴- Kobdo ۵- Li-Tsing
۶- Li-Che-tsi ۷- کتیبه های اورخون تألیف تومسن. منابع چینی‌که گوبیل ترجمه نموده است بنام «تاریخ‌سلسلهٔ عظیم تانگ» درخاطراتی راجع به‌چینیان مجلد ۵، ص ٤٤١.

بادادن پول بازگشت آنها را بصحاری و مرغزاران خودشان درخواست کند بلکه باعث گردید که آنها همواره از ابهت او در ترس و لرز باقی باشند. سه قرن بود که ملت چین حملات و تهاجمات ملل ترک و مغول را اضطراراً تحمل نموده و عشایر فاتح را در خود جذب کرده بود. خون این قبایل مایهٔ قوت و قوّت چین شده بود واینک همان نیروئی راکه از آنها بدست آورده بود با تفوق بسیار عظیمی که تمدن هزار سالهاش باو اعطا نموده بود علیه طوائف صحرا نورد و عشایر بیابان گرد بکار می‌برد.

انحلال خانات توکیوهای غربی

«تای‌تسونگ» پس ازآنکه درسنهٔ ۶۳۰ سرزمین «اوردوس» و مغولستان داخلی را بصورت خط دفاعی سرحدی درآورد بکار توکیوهای غربی پرداخت. چنانکه قبلا دیدیم توکیوهای غربی وحدت خودشانرا بنفع خان «شه‌کوئی» ایجاد کرده بودند. این خان «سیرتاردوش»های جبال آلتائی را مطیع خود نمود و در تابستان اطراف «تکس»[1] و «یلدوز» علیا می‌زیست. بین سنوات ۶۱۱ و ۶۱۸ عملا پادشاه منطقه‌ای شد که شامل آلتائی بود تا بحرخزر و هندوکش. برادر و جانشین او «تونک‌چه‌هو»[2] یعنی یبغو تونک (۶۱۸-۶۳۰) برقدرت و دولت خودشان چیزی افزود یعنی برقبایل «تولاش» که در شمال شرقی می‌زیستند فاتح آمد و درجنوب غربی نیز تخارستان یا باختران را تصرف نمود و قسمتی ازحوضهٔ تاریم را نیز تحت رقیت خود قرار داد.

هنگامی که زائر چینی «هیوان‌تزانگ»[3] از آنجا می‌گذشت در طرف «توکماک»[4] در آغاز سال ۶۳۰ این امپراطور راکه در اوج قدرت بود ملاقات نمود. بمقتضای فصل بین دره‌های یولدوز علیامانند سلف خود تابستان رامی‌گذراند و در سواحل ایسی‌گول «دریاچهٔ گرم» زمستان را بسر می‌برد. گاهی نیز بنقاط

---

۱ - Tékès
۲ - T'ong Che-hou
۳ - Hiuan-tsang
۴ Tokmak

غربی‌تر بمنطقهٔ موسوم به «هزارچشمه» نزدیک تالاس که امروزآن را «آئولیه‌آتا»[1] می‌نامند می‌رفت. پادشاه تورفان و پسر خودش موسوم به «تاردوشاد» که پادشاه تخارستان بود و در قندوز اقامت داشت جزء همراهان او بودند. «تانگ‌شو» دربارهٔ سیادت دیگران در مغرب زمین می‌گوید: هیچوقت بربرهای غربی باین قدرت نبوده‌اند[2].

امپراطور «تای‌تسونگ» که تمام همت خودراصرف انقراض وانهدام توکیوهای شرقی می‌کرد بفکر افتاد که «باید باآنهائی که دورهستند متحد شد وکسانی راکه نزدیک هستند برانداخت.» بدین ترتیب با «تونگ‌شه هو» بعنوان متحد معامله و رفتار می‌کرد.

وصفی که زائرچینی «هیوان‌تسانگ» از «تونگ‌شه هو»[3] نموده خواننده را بیاد آتیلا و چنگیزخان می‌اندازد. وی می‌نویسد که: «این بربرها اسبهای‌فوق‌العاده زیادی دارند. خان یک لبادهٔ اطلس سبزرنگ دربردارد وتمام موی وزلفش نمایان است. فقط با نواری ابریشمی بطول ده پا گرداگرد پیشانی خود را چندبار می‌پیچد ومابقی آن نوار را برپشت سرمی‌اندازد. قریب دویست‌نفر صاحب‌منصب که لباده‌های زر دوزی برتن دارند وگیسوان خود را بافته‌اند اطراف خان قرار دارند. مابقی لشکریان عبارتند از سوارانی که براسب یا برشتر سوار می‌باشند. لباس‌آنها از پوست حیوانات یا از منسوجات پشمی نازک است. جملگی دارای نیزه‌های بلند هستند و پرچم وکمانهای راستی در دست دارند. عدهٔ آنها چنان زیاد بود که مساحات زیادی را فرا گرفته بود و چشم قادر بدیدن انتها وآخر این جمّ کثیر نمیشد.»[4]

«تونگ‌شه هو» این زائر چینی را با بهترین نحوی پذیرفت. وی خود را بسیار متمایل بمذهب بودائی نشان داد. چند سال قبل از این ملاقات در سال ۶۲۶ یکنفر مبلّغ هندی موسوم به «پرابهاکارامیترا»[5] را بعنوان مهمان پذیرفته بود. وی

---

۱ - Aoulié-Ata ۲ - ترجمهٔ شاوان از نوشته‌های تانگ‌شو که در «اسناد و مدارک» طبع شده اسناد ۲۰-۲۴.
۳ - T'ong-Che-hou ۴ - زندگی هیوان تسانگ ترجمه استانسیلاس ژولین ص ۵۵. ۵- Prabhâkaramitra

کوشا بودکه قبل از رفتن بچین[1] برای تبلیغ توکیوها را بکیش بودائی درآورد. در «توکماک» که اقامتگاه «تونگ‌شه‌هو» بود «هیوان‌تسانگ» را نیز پذیرفته بود و او از این پذیرائی شرح جالبی نوشته که قسمتی ازآن ذیلا نقل می‌شود:

«خان در چادر بزرگی که با گلهای زرین مزین است سکونت داشت. جلال وزیبائی آن چشم را خیره می کرد. صاحب‌منصبان مقابل چادر خان حصیرهای‌درازی گسترده و خودشان در طرفین آن حصیرها نشسته بودند. جملگی با البسهٔ ابریشمی زربفت و درخشنده‌ای ملبس بودند. مستحفظین خان پشت سر این صاحب‌منصبان ایستاده بودند. بااینکه او یک پادشاه بدوی است و زیر چادری نمدی زندگی می‌کند معهذا دیدن او یک حس احترامی در بیننده ایجاد می کند.»

موضوع شگفت‌انگیز این است که باخواندن این‌سطور شخص بیاد مسافرینی می‌افتدکه از مغرب‌زمین بدیدن خان‌های چنگیزخانی رفته‌اند. آنها نیز دوچار همین نوع احساسات شده بودند. صحنهٔ دیگری که درسفرنامهٔ «روبروک» دربارهٔ مغولان قرن سیزدهم یافت میشود شرح مجلس باده‌گساری سفیران خارجی است در پذیرائیها و ضیافت‌ها. در همان موقع اقامت «هیوان تسانگ» فرستادگان چین و پادشاه تورفان بدیدن «تونگ‌شه‌هو» آمدند و از آنها پذیرائی‌بعمل‌آمد. «خان آنها را به نشستن دعوت نمود و با نوای آلات موسیقی بآنها شراب داد. خان نیز با آنها شرب کرد. بعد مهمانان بیش‌ازپیش بنشاط‌آمده یکدیگر را بشرب تشویق وتحریص می‌نمودند. پیاله‌های شراب را بیکدیگر می‌زدند و متناوباً آنها را پر وخالی می کردند. دراین ضمن موسیقی بدوی‌های شرقی و غربی آهنگهای بلند وصداداری بگوش می‌رساند. بااینکه این آهنگها نیمه وحشی بود معهذا گوش را نوازش و قلب را نشاط می‌داد. کمی بعد غذاها ومأکولات تازه‌ای آوردندکه عبارت بود از قطعات بزرگ گوسفند وگوسالهٔ آب‌پزکه بمقدارکثیری روی‌هم جلو مهمان‌ها قرار دادند».

---

۱ - شاوان ـ اسناد ۱۹۲

چند ماه پس ازعبور « هیوان‌تسانگ » این امپراطوری با قدرت توکیوهای غربی ازهم فروریخت. درهمان سنهٔ ۶۳۰ یکی از عشایر مغربی عشیرهٔ «کرلوک» (قرلق ـ خلخ)[۱] که ظاهراً بین حد شرقی بالخاش و ناحیهٔ «چوگوچاگ»[۲] واقع در تاربا گاتای بیابان گردی می کرد علیه «تنگ‌شه‌هو» طغیان نمود و خان بقتل رسید.[۳] خانات توکیوهای غربی بدو گروه تقسیم وتجزیه شد و ما فقط آنها را طبق تلفظ و رسم‌الخط چینی‌می‌شناسیم. عشایر«نوچه‌پی»[۴] درمغرب وجنوب غربی «ایسی گول» عشایر « تولو »[۵] در شمال شرقی همین دریاچه. - این دو گروه را جنگهای قبیله‌ای و مداوم از بین برد. یکی از خانهای عشیرهٔ «تولو» که خودش نیز«تولو» نام داشت (۶۳۸ - ۶۵۱) سعی نمود واین دوگروه را متحدکرد و بعد بجنگ پایگاه‌های نظامی چینی درحدود «هامی» رفت. سردارچینی موسوم به«کوئوهیاکو» نزدیک جبال «بوگدواولا» بین «کوچنگ»[۶] و «اورومتسی»[۷] فعلی وی را شکست داد. از این گذشته امپراطور چین «تای‌تسونگ» عشایر « نوشه‌پی » را علیه او تقویت نمود و خان که دیگر خسته و فرسوده شده بود به‌باختران فرارکرد و دیگر اثری از او سراغ نداریم.- (۶۵۱)[۸]

واحه‌های هند و اروپائی تاریم تا ظهور « تانگ » ها

امپراطور مقتدر چین «تای‌تسونگ» پس ازآنکه «توکیو»ها را به‌ناتوانی و بینوائی رساند خواست سیادت چین را لااقل در واحه‌های هند و اروپائی حوضهٔ تاریم ، تورفان ، قراشهر ، کوچا ، کاشغر درشمال و شان‌شان ، ختن ویارقند در جنوب باز برقرار سازد.

این بلاد قدیمی از لحاظ اینکه منازل جادهٔ ابریشم بین چین و ایران و دنیای بیزانس وروم شرقی بود حائز کمال اهمیت می‌باشد. از این گذشته نیز منازل و مراحلی بود برسرراه زائران بودائی چین و افغانستان و هندوستان. از این لحاظ

۱- Qarlouq ۲- Tchougoutchak ۳- Kieou-Tang Chou ترجمهٔ شاوان « اسناد» ۲۶ - ۲۵ ۴- Nou-che-pi ۵- Tou-lou ۶- Kou-tcnh'eng ۷- Ouroumtsi ۸- همان کتاب سند ۲۷ - ۳۲

زائر چینی «هیوان تزانگ» که در سنهٔ ۶۲۹ از «کان سو» حرکت کرد آن منازل و مراحل را بخوبی وصف نموده است. وی برای رفتن راه شمالی را پیش گرفت (تورفان، قراشهر، کوچا، آق‌سو و از آنجا به توگماک، تالاس، تاشکند و سمرقند) و در برگشتن در ۶۴۴ راه جنوبی را پیش گرفت (پامیر، کاشغر، یارقند، ختن، شان ـ شان و توئن هوانگ)، بنابرآنچه اونوشته درآن اوقات‌مذهب‌بودائی‌تمام این سلطنت نشین های کوچک تاریم را فرا گرفته بود وبا آوردن مذهب بودا فرهنگ هندی طوری رواج یافته بود که سانسکریت زبان رسمی آن نواحی محسوب میشد و دوشادوش زبانهای هند و اروپائی محل یعنی تورفانی، قراشهری و کوچی (زبانهای قدیمی تخاری A و B)وایرانی شرقی قرار گرفت، ظاهراً ایرانی شرقی‌را دراطراف ختن حرف می‌زدند[1].

کتابهای خطی که میسیون های پلیو، اورل اشتاین و فون لوکوک پیدا کرده‌اند نشان می‌دهد که متون بودائی نیز از سانسکریت بلهجات مختلف هند و اروپائی‌محلی(«تخاری» یاظاهراً تخاری در شمال وایرانی شرقی درجنوب غربی) ترجمه شده است و در همین حال یک زبان هند و اروپائی دیگر یعنی سغدی توسط کاروان‌داران بخارا و سمرقند در منازل و مراحل «تین‌شان» تا «لوب‌نور» تکلم میشده است آقای پلیو دراین‌جا آثاری که یادگار قرن هفتم و مربوط بیک طائفه سغدی بوده بدست آورده است. درصفحهٔ ۱۱۱ دیدیم که کاروانداران و کاسب کاران طول جادهٔ ابریشم از طرفی و مبلغین بودائی از طرف دیگر که از اقصی نقاط سرحدی هند و ایرانی به‌حوضهٔ تاریم می‌آمدند مشترکاً هنر وصنعت ایران‌وهندرابه‌آن حدود می‌آوردند و در آنجا بایکدیگر در نتیجهٔ مذهب بودا مخلوط و ممزوج می کردند در این‌باره بسهام گوناگونی که هنر یونانی ـ بودائی یاهند وگنگی یا ایران و بودائی داشته است در صفحهٔ ۱۱۳ اشاره‌ای کردیم. نقوشی که برسنگها ترسیم شده ودر «قزل» نزدیک «کوچا» وجود دارد نمایندهٔ همین اختلاط و امتزاج میباشد. آقای

۱ - مؤلف باستناد کتاب «تخاریان و کوچیان» تألیف پلیو مقداری لغات هند و اروپائی را آورده است که شباهت‌هائی بالغات تخاری وکوچی دارد.

هاکن آنها را بدو دسته تقسیم نموده است. بعضی از آنهارا سبک نخستین قزل (حدود ۶۵۰ - ۵۰۰) می‌داند وبرخی را سبک ثانوی «قزل» وصف نموده که مربوط بسنوات ۷۵۰ - ۶۷۰ می‌پندارد. ما خاطرنشان نمودیم که روی الواح وقطعات چوبی «دندان‌اویلیک»[1] واقع در مشرق ختن (حدود ۶۵۰) آن نقش‌های بودائی مخصوصاً خصوصیات هنر ساسانی را دارا می‌باشد. ما نیز دیدیم که سبک دومی «ساسانی - بودائی» «قزل» درموازات نفوذهای هندی «آجانتا» همچنان ادامه دارد و آنرا حتی در نقوش گروه تورفان و «بزک‌لیک» و «مورتوک»[2] و «سنگیم»[3] نیز مشاهده می کنیم. معهذا درکنار این نفوذهای هندی و یونانی و ایرانی نفوذچینی همانطورکه آقای «هاکن» متذکر شده است در «کوموترا» نزدیک «کوچا» و مخصوصاً «بزک‌لیک» وسایر مراکزی که نزدیک سرحد چین بوده است محسوس است وآنرا گروه تورفان میتوان نامید[4].

وقتی که «هیوان تزانگ» ازآنجا عبور می کرد این چهارراه تمدن باوج اعتلاء و ترقی خود رسیده بود مخصوصاً درکوچا. بین تمام واحه‌های هند و اروپائی صحرای گوبی «کوچا» بدون تردید واحه‌ایست که فرهنگ هند و اروپائی درآنجا بیشتر رائج بوده است. هیئت‌های علمی که تحت ریاست پلیو و «اشتاین» و «لوکوک» بآنجا رفته‌اند نوشته ها و ادبیات فراوانی درآنجا کشف نموده و بدست آورده‌اند. نام «کوچا» نیز بارسم‌الخطهای‌مختلف بزبان وخط سانسکریت«کوچی»[5] و به‌چینی «کیوتسو»[6] می‌باشد وهردو شباهتی دارد به‌لفظ «کوتسی»[7] که ظاهراً تلفظ همان لغت بزبان بومی است که آن را وقتی تخاری می گفته‌اند[8]. تحت نفوذ مذهب بودائی زبان کوچی یعنی آن «طرز گفتار هند و اروپائی مخصوص» که خاور شناسان سابقاً آنرا بنام تخاری B می‌نامیدند وامروز صرفاً آنرا زبان کوچی می گویند زبانی ادبی بود و قسمتی از تعالیم سانسکریت ازقرن پنجم تا هفتم بآن زبان ترجمه

۱ - Dandan-Uilik ۲ - Mourtouq ۳ - Sängim ۴ - «بازجوئیهائی درآثارباستانی آسیای مرکزی» مقاله‌ایست که‌آقای هاکن در «مجلهٔ هنرهای آسیائی» در سال ۱۹۳۶ نوشته ر.ک. ۵ - Koutchi
۶ - Kieou-tseu ۷ - Kutsi ۸ - «یادداشتی راجع بنام‌های قدیمی کوچا، آق سو و اوچ تورفان، تونگ‌پائو ۱۹۲۳ و تخاریان و کوچیان در مجلهٔ آسیائی ۱۹۳۴ ص ۸۷ - ۸۶».

شده بود. بنابر اسنادی که در دست داریم وطبق کتیبه های قزل و «کومتورا»[۱] جامعهٔ کوچی و اهالی آن سرزمین از تمدن بودائی که جامع تمام مواریث معنوی هند بود و از ثروتی که کاروانیان از ایران می‌آوردند بهرهٔ کامل می‌بردند. و با استفاده از تمدن معنوی بودائی ـ هندی وتمدن مادی ایرانی ثروت معنوی و مادی سرشاری اندوختند و این توفیق عجیب مانند تناقض بارزی نسبت بزمان ومکان بود. وقتی شخصی فکر می کند که این جامعهٔ ظریف و زیبا که مانند لطیف‌ترین وشکیل ترین گل «آریانیسم» در آسیای مرکزی شکفته شده است وفقط چند میدان اسب با قبایل ترک ومغول فاصله دارد ودرسرحد تمام بدویت‌ها و وحشیگریها جای گرفته است و بزودی بی‌معرفت‌ترین قبایل عقب ماندهٔ دنیا آنها را لگدمال می کنند، تصور می کند که آن همه کامیابیها جز خواب و خیال چیز دیگری نبوده است. اگر در حاشیهٔ صحراها و در پناه مرغزاران و زیر تهدید شبانه‌روزی و دائمی شقی‌ترین مهاجمین بیابان‌گرد جامعه‌ای توانسته است عمری طولانی داشته باشد باید آنرا از معجزات دنیا محسوب نمود. ـ کتیبه های «قزل» بسوارکاران زیبا و درخشندهٔ کوچی عمری دوباره داده است وقتی که بآن نقوش نفیس و زیبا می‌نگریم چنان‌می‌پنداریم که این نقوش چند صفحه از مینیاتورهای ایرانی است. جملگی آنها صورتی کشیده و پاک، چهره‌ای تابناک بینی‌ای راست وبلند ابروانی کمانی وهلالی، خطوطی ظریف و روئی کاملا تراشیده و سبیل بسیار خفیفی دارند. قد آنها کشیده و بسیار متناسب است وقامتی چنان رعنا دارند که شخص تصور می کند اینها از مینیاتورهای شاهنامهٔ تیموری استخراج شده‌اند. جملگی آنها نمایندهٔ بارز یک جوان ایرانی می‌باشند. لباس رسمی و درباری عبارتست از یک لبادهٔ بلند و راست که کمربندی فلزی آنرا برتن استوار می‌دارد. جلوی سینه باز است زیرا برگردان لباده نسبتاً پهن و عریض میباشد. این نقوش شبیه بهمان نقوش وکتیبه های سبک ساسانی بامیان افغانستان می‌باشد که قبلا بدان اشاره کرده‌ایم. روی لباده ملیله‌دوزی و زردوزی شده و با مروارید گلهائی ساخته‌اند که از نقش ونگار و زر و زیور های همیشگی

۱ - Qoumtoura

ایران اقتباس شده است. لباس رزم وجنگ عبارتستاز همان لباسهای جنگی پارس ساسانی وبا همان ظرافت مخصوص پارس ها که نیزه‌داران سر کش ومغرور کتیبه های قزل آنرا مخلد نموده‌اند. کلاه‌خود آنها مخروطی شکل است و پیکر آنها از خفتان محفوظ میباشد. نیزه‌ای دراز در دست وشمشیری نازک وبلند برکمردارند. می‌رسیم بتصویر بانوان زیبا وخانمهای نقوش قزل وکومتورا - نیم‌تنه هائی کمرآنها را تنگ دربرگرفته و دامنهای بلند وبسیار فراخ ، علی‌رغم تعالیم بودائی ، دربر دارند. بین تمام منازل و مراحل پرثروت که درطول جادهٔ ابریشم درحوضهٔ تاریم قرار دارد ، شهرت کوچا ازهمه بیشتر بود وآن را شهرخوشگذرانی وتفریح می‌دانستند وحتی درچین هم از نوازندگان و خنیاگران و مطربان کوچی و رقاصه‌ها و زنان مهربان و ونشاطبخش آن سرزمین صحبت‌می‌کردند.

استقرار تحت‌الحمایگی «تانگ» ها بر منطقهٔ تاریم

هرچند کوچا خرقهٔ متحدالشکل کیش بودا وطیلسان آن آئین را بردوش گرفته بود ولی ازلحاظ تمدن مادی بیشتر ایرانی بود درصورتیکه ازاین حیث تورفان خود را بیشتر تابع نفوذ چین نشان می‌داد.[۱] برای اطمینان بصحت این مطلب کافی است کتیبه های ناحیهٔ کوچا یا نقوش قزل را باکتیبه های «تورفان» یا «مورتوك» ، «سنگیم» و «بازالیک» مقایسه کنیم. در این جاها آن بقایای آثار هندوایرانی که ناحیهٔ کوچا باین نواحی منتقل نموده بتدریج در ریزه کاریها و زیبانگاریهای دوران «تانگ»ها محو و نابود میشود. مجاورت چین وسیر زمان و تاریخ سبب این تحول است. سرزمین تورفان از سنهٔ ۵۰۷ در تحت حکومت سلسله‌ای بود اصلا چینی بنام «کیو»[۲] در سال ۶۰۹ پادشاه تورفان موسوم به «کیوپایا»[۳] برای احترام و تکریم بدیدن امپراطور چین«یانگ‌ـتی»[۴] آمد. جانشین او «کیوون‌تای»[۵] (درحدود ۶۴۰-۶۲۰) زائر چینی«هیوان‌ـتسانک» راکه بآنجا

۱ - پایتخت سلطنت‌نشین تورفان در زمان سلطنت «تانگ» ها در محل فعلی نبود و بیشتر در مشرق و ناحیهٔ اید یفوت شهری که همان «قرمخوچای» قدیمی است واقع بود . بنا براین کاملا در محل فعلی «قراخوچا» نبوده است.

۲ - Kiu ۳ - Kiu-pai-ya ۴ - Yang-ti ۵ - Kiu-Wen-t'ai

رفته بود بااشتیاقی سرشار پذیرفت واین حسن پذیرائی طوری شدکه مهمان را از رفتن باز می‌داشت (پایان سنه ۶۲۹ وآغاز ۶۳۰) این واقعه بخوبی‌نشان می‌دهد که آن پادشاه چه‌علاقه‌ای بفرهنگ چینی و چه تعصبی نسبت بکیش بودا داشته است. درهمان سال ۶۳۰ «کیووان‌تای» برای تقدیم مراسم احترام بدیدن امپراطور «تای‌ـتسونگ»[۱] رفت ولی در اواخر سلطنت خود علیه سیادت و سلطهٔ «تانگ»ها عصیان وسرکشی‌نمود. امپراطورچین «تای‌ـتسونگ» سردارخود «هیوکیون‌ـتزی»[۲] را برای سرکوبی او فرستاد و شاه تورفان چون قوای چین را نزدیک دید از ترس جان‌سپرد. تورفان بدین ترتیب اشغال و ضمیمه امپراطوری چین گردید ومرکز یکی از ایالات چینی شد وبعدها هم ضمیمهٔ یکی از حکومتهای‌چینی گردید که بنام «ایالات غربی ایمنی یافته» نامیده شد ۶۴۰.

سلطنت‌نشین قراشهر (برسم‌الخط وتلفظ سانسکریت «آگنی»[۳] وبسبک چینی «ین‌کی»[۴]) بنظر می‌آید یک کانون هند واروپائی بوده بهمان جلا و درخشندگی کوچا[۵]. مانند کوچا تمدن مذهبی آن به برکت بودائیسم از هند اقتباس شده و تمدن مادی آن تا حدی ایرانی و هنروصنعت آن اساساً مقتبس از افغانستان یونانی و بودائی بود. گچ‌کاریهای قراشهر که در موزهٔ برلن است بطور شگفت‌آوری به گچ‌کاریهای «هدا» که در موزهٔ «گیمهٔ» پاریس است شباهت دارد. در آنجا نیزدرآن زمان چین سلسلهٔ «تانگ»ها نیروی نظامی‌خودرا نمایان میساخت. ازسنهٔ ۶۳۲ قراشهر تسلط و سیادت امپراطور چین «تای‌ـتسونگ» را شناخت و اطاعت خود را اعلام داشت ولی درسال ۶۴۰ پادشاه قراشهر که بچینی «توکی‌ـچه» نامیده میشود از اینکه‌تورفان را تسخیر نموده‌اند نگران شد و با توکیوهای غربی متحد گردید وبرعلیه امپراطوری چین قیام نمود. «تای‌ـتسونگ» سردار خود «کوئوـهیاـکو»[۶]

۱ - T'ai-Tsong ۲ - Heou-Kiun-tsi ۳ - Agni ۴ - Yen-ki ۵ - بزبان‌تخاری و سغدی ارک یا اک است. بزبان سانسکریت آگنی است. منابع چینی راجع به «قراشهر» را آقای شاوان ترجمه نموده است. اسناد ۱۱۴ - ۱۱۰ وآنها را «سیلون‌لوی» خلاصه نموده است بنام «قسمتی از متون کوچی».

۶ - Kouo-Hiao-K'o

را مأمور سرکوبی او نمود. این‌سردار باراه پیمائی وحرکت نظامی بسیار ماهرانه‌ای از تاریکی شب استفاده نمود واز طرف «یولدوز» بنزدیکی قراشهر رسیدو بطورنا گهانی بشهر حمله‌ور شد. با طلوع آفتاب صبحگاهی شهر را تسخیر کرد. یکی از برادران شاه را موسوم به «لی‌ـپوـچوئن»[۱] که نسبت بچین‌بسیار خاضع و مطیع بود برتخت سلطنت نشاند. (٦٤۰) چند سال بعد یکی از عموزادگان او موسوم به «سی‌ـپوـ آناچه»[۲] که از طرف کوچاها و توکیوها باوکمک میشد وی را از تخت سلطنت برکنار ساخت. تای‌ـتسونگ‌یکی از ژنرالهای امپراطوری را که موسوم به «آشناشوئل»[۳] وشاهزاده‌ای از توکیوها بود که در خدمت امپراطور عمری بسر می‌برد مأموریت داد که‌کار این شهر طاغی و فرمان نابردار را بپایان رساند. او نیز عازم قراشهر شد و سر آن پادشاه را برید و تاج و تخت او را بیکی دیگر از اعضاء خاندان پادشاهی واگذار نمود. (٦٤٨).

پس از «قراشهر» نوبت به‌کوچا می‌رسد[٤]. درکوچا (بزبان چینی «کیه‌ئوـ تسو)[٥] سلسله‌ای که بزبان‌کوچی «سوارنا»[٦] (بزبان سانسکریت «سووارنا»[۷] وبزبان چینی «سوفا») نام داشت وبمعنای خانواده زرین است سلطنت می‌کرد. پادشاه کوچا که بزبان چینی نامش «سوفا پوچه»[۸] می‌باشد (بزبان سانسکریت: سوارناـ پوچا یعنی: گل زرین) در سال ٦۱۸ نسبت بامپراطور چین «یانگ‌ـتی» مراسم احترام و توقیر را بجا آورد. پسر او بنام «سوفانی» بنا برسالنامه های چینی و بزبان کوچی «سوارناتپ»[۹]و بسانسکریت «سوارنادیوا» (یعنی خدای زرین) بودائی متعصبی بود و درسنه ٦۳۰ از زائر چینی «هیوان‌ـتسانگ» پذیرائی بسیار گرمی نمود هرچند طبق مذهب بودائی این پادشاه پیرو معبد «ارابه‌کوچک»[۱۰] و آن زائر پیرو معبد ارابهٔ بزرگ»[۱۱] بود[۱۲]. در همین سال ٦۳۰ سوارناتپ خودرا تابع و

۱ - Li-p'o-tchouen ۲ - Sie-p'o-Anatche ۳ - A-che-na-Chö-eul

۴ - منابع چینی دربارهٔ تاریخ کوچارا بالتمامه آقای شاوان ترجمه نموده است. مدارک شماره ۱۲۱-۱۱٤ وخلاصه‌آنها را آقای سیلون‌لوی بنام زبان تخاری ب زبان کوچی در روزنامهٔ آسیائی ماه سپتامبر-اکتبر ۱۹۱۳ بطبع رسانده است.

۵ - Ki'-ieou-tseu ۶ - Swarna ۷ - Souvarna ۸ - Sou-fa-Pou-Che ۹ - Swarnatep

۱۰ - Hinayâna ۱۱ - Mahâyâna ۱۲ - زندگی هیوان تسانگ ترجمهٔ ژولین ص ٤۸.

مرئوس «تای‌ـتسونگ» امپراطور چین شناخت ولی بعداً از سیاست تجاوزکارانه «تانگ» ها ناراضی شد و علیه آنها خود را به توکیوهای غربی نزدیک ساخت. در سال ٦٤٤ از پرداخت باج و ساو خودداری نمود و اهالی قراشهر را درعصیان علیه چین کمک و معاونت کرد. او قبل از فرارسیدن ساعت تنبیه و مجازات وفات یافت. برادرش که مورخین چینی او را «هولی‌پوشپی»[1] نوشته‌اند ویسانسکریت «هاری‌پوشپا»[2] موسوم است که بمعنای «گل‌خدائی» می‌باشد در سنهٔ ٦٤٦ به‌تخت نشست. این پادشاه تازه برتخت نشسته چون خطر طوفان را از نزدیک دید پیام‌های آمیخته بمطاوعت و خضوع و خشوع فوراً بدربار چین فرستاد ومراتب وفاداری خود را اعلام داشت (٦٤٧) ولی دیگر دیر شده بود و همان شاهزادهٔ توکیوئی «آشناشوئل» که در خدمت امپراطور چین کار می‌کرد با لشکری از سربازان منظم چینی و عده‌ای از دستیاران ومزدوران و دست‌نشاندگان توکیوئی و «تولاشی» بطرف غرب حرکت کرده بود.

اولین اقدام «آشناشوئل» عبارت بود از قطع کمک‌هائی که شاه کوچا انتظار وصول آنها را داشت. برای رسیدن باین مقصود سردار چینی‌دو طائفهٔ ترکی را که با کوچا متحد شده بودند مقهور و منکوب نمود. این دو طائفه ترك عبارت بودند از «چویو»ها[3] و «چومی»[4]ها که اولیها در طرف «کوچنگ» و دومی‌ها در حدود «ماناس» بیابان گردی می‌کردند.ـ پس از سرکوبی اینها بطرف کوچا رهسپار شد. پادشاه کوچا با لشکریان خود از داخل شهر بیرون‌آمد و«آشناشوئل» همان روش جنگی وتدبیر نظامی صحرانوردان را بکار بست وبظاهر عقب‌نشینی کرد تا قوای مهاجم را بصحرا کشید و درآنجا آنها را از پا درآورد واین بدون‌شك مانند پیکار «کرسی»[5] و «آزن‌کور»[6] برای این سوارکاران زیبای ایرانی‌مآب و آن دلاوران که تصاویر درخشانشان برکتیبه‌های قزل منقوش است پایان‌کار بود. مزدوران ترك که با پول چین مجهز و بمیدان‌رزم فرستاده شده بودند با فتح‌وفیروزی

---

۱ - Ho-li-Pou-Che-pi
۲ - Hari Pouchpa
۳ - Tchou-yue
۴ - Tch'ou-mi
۵ - Crécy
۶ - Azincourt

داخل کوچا شدند و چون پادشاه «گل‌خدائی» بغرب رفته و در قلعهٔ «آق‌سو» (پوهوئان) پناهنده شده بود آن قلعه را محاصره و شاه فراری را دستگیر نمودند. با این احوال یکی از بزرگان کوچی که برسم‌الخط چینی «نالی»[1] نامیده میشود و پیش‌توکیوهای غربی رفته واستمداد نموده بود ناگهان بازآمد و از تأثیر این بازگشت غیر منتظر استفادهٔ نظامی نمود و ژنرال‌چینی «کوئوهیاکو»[2] را کشت. این بار سرکوبی با نهایت قساوت و شقاوت صورت گرفت. «آشناشوئل» یازده هزار نفر را سربرید. «پنج شهر بزرگ‌را ویران نمود ودر این گیرودار چندین صد هزار نفر مرد و زن بهلاکت رسیدند. بلاد غرب جملگی غرق اضطراب و وحشت شده‌بودند» ۶۴۸-۶۴۷ پادشاه اسیر «هولی‌پوشه‌پی» در «چانک‌نگان» دربرابر امپراطورباعظمت چین «تای-تسونک» پیشانی خود را برزمین کوفت. یک یبغو که برادر این شاه تیره بخت بود از طرف چینیان برتخت سلطنت کوچا نشانده شد ولی تحت‌قیموت سخت و مراقبت شدید چین قرار داشت.

پس از این واقعهٔ هائله و این مصیبتی که نصیب کوچا و قزل شد آن جامعهٔ درخشندهٔ هندواروپائی دیگر سربلند نکرد وبپایهٔ نخستین خود نرسید. وقتی که در نیمهٔ دوم قرن هشتم دولت چین از کوچا انصراف خاطر حاصل نمود وپس‌از یک قرن تسلط چینی دیگر نجباء و اشراف هند و اروپائی سابق زمام امور را در دست نگرفتند. در کوچا همانطور که در تورفان ترکان ایغوری‌جای آنها را اشغال نمودند . واین سر زمین کهن‌سال هند و اروپائی واین ایران خارجی تبدیل شد به‌ترکستان شرقی.

درمغرب «تاریم» سلطنت‌نشین کاشغر (به‌چینی شو-لو)[3] واقع بود وبدون شک اولاد و احفاد ساکاهای قدیم درآنجا مسکن داشتند وبنا برظواهر امر بهمان زبان خودشان که زبان ایرانی شرقی است صحبت می‌کردند. زائر چینی«هیوان-تزانگ» می‌نویسد که اهالی کاشغر چشمهای کبود دارند (برای بیان این مقصود

۱ - Na-li ۲ - Kouo-Hiao-K'o ۳ - Chou-lo

مینویسد: مردمک چشمشان سبزاست)، این شهادت وگواهی گرانبهائی میباشد برای آن چیزی که نویسندگان آلمانی «آریانیسم» مینامند. همین زائر چینی می‌نویسد که مبنای رسم‌الخط‌آنها هندی است و مذهب اکثریت آنها بودائی است و از معتقدان به «ارابه‌کوچک» «هینایانا»[1] می‌باشند. کیش مزدیسنی ساسانی‌نیز در این‌جا معتقدان بسیاری دارد. در سلطنت‌نشین یارقند (به‌چینی «سوکیو»[2] بودائی‌ها بیشتر پیرو و معتقد به «ارابهٔ بزرگ نجات» «مهایانا»[3] می‌باشند). می‌رسیم اینک به واحهٔ ختن، به‌چینی- «یوتین»[4] که توتستانهای وسیعی که برای کرم ابریشم ایجاد نموده‌اند وکارخانه‌های‌قالی و معادن استخراج شدهٔ یشم آن سرزمین را ثروتمند نموده‌است. ختن نیز یکی از مراکز مهم بودائیسم بود و در آنجا باکمال‌جدیت و حدت سانسکریت می‌آموختند وپیرو «ارابهٔ‌بزرگ‌نجات» بودند. از سلسله‌ای‌که در آنجا پادشاهی می‌کرد فقط اسمی باقی مانده که برسم‌الخط چینی «ویچو»[5] تلفظ می‌شود.

از همان آغاز سلطنت «تای‌تسونگ» این سه‌پادشاهی نسبت بچین مراتب انقیاد و توقیر را بجا آوردند. در سنهٔ ۶۳۲ کاشغر و ختن و در سنهٔ ۶۳۵ یارقند- و در همین سال ۶۳۵ شاه‌ختن پسر خود را بدربار امپراطوری فرستاد. در سال ۶۴۸ وقتی‌که ژنرال امپراطوری «آشناشوئل» کوچا را مطیع نمود نایب مناب خود «سی‌وان‌پی»[6] را باعده‌ای سواره نظام به‌ختن فرستاد و از پادشاه ختن که به‌چینی «فوشوسین» نام داشت دعوت شد که بدربار چین به «چانگ‌نگان» برود. وی بانهایت‌ترس‌ولرز بآنجا رفت ولی پس از چندی باعناوین تازه و مزایای‌نوی به‌ختن مراجعت نمود.[7]

۱- Hinayana ۲- So-kiu ۳- Mâhayâna ۴- Yu-t'ien
۵- Wei-tch,ö ۶- Sie-Wan-pei ۷- منابع چینی (تانگ شو) ترجمهٔ شاوان. اسناد ۱۲۸ - ۱۲۱ .
به «مطالعاتی دربارهٔ ختن» تألیف‌استن کونوف که در سال ۱۹۱۴ در IRAS طبع شده مراجعه گردد. به تحقیقات سیلوان‌لوی بنام «پادشاهان فوتو در ختن» وتحقیقات آقای توماس بنام «زبان ختن قدیمی» که در مجلهٔ آسیای علیا در ۱۹۲۵ طبع شده ص ۲۰۱ رجوع شود.

چین در دوران امپراطوری «تانگ» ها صاحب و مالک آسیای علیا شد

در نتیجهٔ این فتح و فیروزیها و این کشورگشائیها قدرت مستقیم‌وبلاواسطهٔ چین به پامیر رسید. سربلندی و تفاخر امپراطور چین «تا-تسونگ» را هنگامی که آسیای علیا را مسخر نمود میتوان بسهولت درك نمود. «تانگ-شو» این عبارت را که از زبان امپراطور آورده مبین حسن تفاخر و سربلندی وی قرار داده است: «آنهائی که‌سابقاً بربرها را مطیع‌ساختند فقط سه‌نفربودند: «تزین‌شه»[۱] و «هوانگ‌تی»[۲] و «هان‌ووتی»[۳]، امامن بااین‌شمشیری که بطول سه‌پا است دویست سلطنت‌نشین را مسخر ساختم دریاهای چهارگانه را آرام نمودم وبدوی‌های سرزمینهای دورافتاده یکی پس از دیگری برای فرمانبرداری واظهار اطاعت نزد من شتافتند[۴]. ترکان نیز برای او مقامی والاومنزلتی عالی قائل بودند. بااینکه این امپراطور ترکان را مغلوب ومنکوب ساخته ولی توانسته بود که آنها را باخود متحد سازد وبایك رشته وفاداری‌های شخصی که خصیصهٔ ترك و مغولی است آنها را بخودش به‌پیوندد. یک قرن بعد در کتیبهٔ ترکی «کوشو-تزایدام» وی را «خاقان‌چین» نوشته‌اند. شاهد بسیار بین و گواه این بستگی وعلاقهٔ ترکان به شخص «تاتسونگ» داستان «آشناشوئل»[۵] است که «تانگ‌شو» آنرا حکایت کرده‌است.[۶] «آشناشوئل»خانی‌بود از خاندان سلطنتی و شاهزادگان توکیوهای شرقی. (او برادر خاقان هی-لی بود) و در سال ۶۳۶ کمر بخدمت چین بست ویکی از بهترین سرداران «تا-تسونگ» شد و امپراطور برای تقدیر از خدمات صادقانهٔ او یکی از شاهزاده خانمهای تانگ را بزنی باوداد. دیدیم که این‌سردار چه‌سهم بزرگی‌درلشکرکشیها وکشورگشائیهای چین داشت (تسخیر قراشهر وکوچا و غیره) او بحدی نسبت‌به «تا-تسونگ» فدائی بود که وقتی این امپراطور مرد او نیز خواست روی قبر «تا-تسونگ» بسبک صحرانوردان خودش را بکشد تا بدین‌ترتیب «از بستر مرگ امپراطور صیانت و حراست‌نماید.»

---

۱ - T'sin-Che ۲ - Houang-ti ۳ - Han-Wou-ti ۴ - تانگ شو. ترجمهٔ شاوان اسناد ۱۲۱
۵ - A-che-na Chö-eul ۶ - همان کتاب اسناد ۱۷۸ - ۱۷٤

شرح دلاوری این سربازان سالخوردهٔجنگهای آسیای علیارا در ابیات شاعر شهیر «لی‌تایپو»[1] که دربارهٔ «مردان مرزبان» سروده می‌توان یافت:«مرد مرزدار در تمام عمر حتی کتابی را باز نمی‌کند ولی میداند صید را چگونه تعقیب نماید. او دلیر و ماهر و بی‌باك است اسبش درخزان فربه است چون علوفهٔ مرغزاران بدلخواه او است. در حین سواری وتاختچه شمایلی زیبا و رفتاری تحقیرآمیزدارد. تازیانهٔ سوتزن اوچون ببرف می‌خورد صدای غلافی زرین‌می‌دهد. چون‌جامی‌از آن شراب مستی بخش بنوشد شهباز خود را میخواهد و بسیار دور می‌رود. کمان را چون بخم آورد تیرش بخطا نمی‌رود. چندین پرنده را بایک تیر سوتزن برزمین می‌افکند. مردم خود را بکناری می‌کشند تا او براحتی بگذرد زیرا درسراسرصحرای گوبی دلاوری و جنگاوری او مشهور خاص و عام است.»

پسر و جانشین «تا‌ـتسونگ» موسوم به «کائوتزونگ»[2] (۶۸۳-۶۵۰) در قسمت اول سلطنت خودکاری را که پدرش شروع باجراء نموده بود بپایان رساند. اوکوشش خود را متوجه توکیوهای غربی یعنی بآن‌دوگروه از قبایلی‌نمود که توکیوهای غربی بآن تقسیم شده بودند. اول «نوشپی» ها[3] که در جنوب غربی «ایسیک‌گول» و دومی «تولو» هاکه در شمال شرقی می‌زیستند. این‌تجزیه و تقسیم البته بنفع سیاست چین بود. یکی از خان‌های «تولو»موسوم به «هولو»[4] (۶۵۷-۶۵۱) توانست «نوشپی» ها را نیز وادار نمایدکه او را برسمیت بشناسند ویدین‌ترتیب خان نشینی توکیوهای غربی را احیاء نمود. همین توفیق باعث‌شد که علیه سیادت چین رایت طغیان برافرازد. چینی‌ها شروع نمودندکه با ترکان اویغوری (تولوش ها یا تولاش های سابق) علیه او ائتلاف نمایند. ترکان ایغوری در این اوان در اطراف «خانگای» صحرانوردی می‌کردند وخان آنها موسوم به «پوژوئن»[5] بطوری مؤثر ازسیاست امپراطوری چین تقویت نمود. سردار چینی‌موسوم به «سوتینگ‌فانگ»[6] با اتکاءبقدرت ونیروی اویغوری‌ها بطرف صحاری نامسکون و

---

۱ - Li T'ai-po   ۲ - Kao-tsong   ۳ - Nou-che-pi   ۴ - Ho-lou   ۵ - P'o-Juen
۶ - Sou-Ting-fang

سخت‌وصعب شمال‌غربی پیش رفت. زمستان فراز آمد و زمین از دوپا برف مستورشد این سردار بسربازان خود گفت: «مه و دمه همه‌جارا تیره‌وتار کرده وبادی‌بسردی یخ می‌وزد. بربرها خیال میکنند که در چنین فصلی ما قادر برزم‌آزمائی نیستیم. بنا براین بکوشیم تا آنها را غافل گیر کنیم.» سرانجام در کنار رودخانهٔ «بوروتالا»[۱] نزدیک «ابی‌نور»[۲] واقع در «دزونگاری»[۳] قوای‌خان را غافلگیر کردند و در کنار رودخانهٔ «چو»[٤] واقع در مغرب «ایسیک گول» درسنهٔ ٦٥٧ خان مغلوب شد وناچار گردید تا تاشکند فرار کند. واین فرجام کار «هولو» بود زیرا مردم تاشکند او را به‌چین تسلیم نمودند[٥]. پس ازاین واقعه دربار چین برای «تولو»ها یک‌نفر ترکی را که دست‌نشاندهٔ امپراطوری چین بود و «آشنامیشو»[٦] نام داشت بخانی منصوب نمود واین خان از سنهٔ ٦٥٧ تا ٦٦٢ بهمین مقام باقی ماند. طوائف «نوشه‌پی» نیز در تحت اطاعت خان دیگری قرار گرفتند که از مطاوعین چین بود و نامش «آش ناپوچن»[۷] میباشد. وی نیز ازسنهٔ ٦٥٩ تا ٦٦٥ این عنوان (مقام) را دارابود.

آخرین تجلی عظمت و قدرت توکیوها

خاقان موچو

در دوران امپراطوری «تانگ»ها چنین بنظر می‌آمد که دولت چین در آسیای علیا بتمام مقاصد خود رسیده وهرچه می‌خواهد بدست آورده است ولی‌ناگهان وضع تغییر یافت. امپراطور «کائو- تسونگ»[۸] مردی ضعیف‌النفس ومقهور دسیسه و تحریکات زنان حرمسرای خویش شده بود و در نیمهٔ دوم امپراطوری خود از سنهٔ ٦٦٥تا٦٨٣ می‌دید که نفوذ چین در همه‌جای آسیای علیا قوس نزولی و سیر قهقرائی خودرا ادامه می‌دهد. ازسال٦٦٥ دوگروه از توکیوهای‌غربی «نوشه-پی» ها و «تو-لو»ها علیه خانهائی که دولت چین منصوب کرده بود قیام نمودند و استقلال از دست رفتهٔ خود را باز یافتند. پس از آنها اهالی تبت که در آن اوان

۱- Borotala ۲- Ebinor ۳- Dzoungarie ۴- Tchou ۵- کیو تانگ چو ترجمهٔ شاوان سنه ۳۸-۳۲ و روایت تانگ شو ترجمهٔ شاوان ٦٦-٥٩.
٦- A-che-na Mi-chö
۷- Ache-na-Pou-tchen ۸- Kao-tsong

تقریباً وحشی بودند[1] بحوضهٔ تاریم سرازیر شدند و در آن یورش خود آنچه را که چینیان «چهارپادگان» می‌نامیدند در سنهٔ ۶۷۰ مسخر نمودند. آن چهار ساخلو یا پادگان عبارت بود از قراشهر، کوچا، ختن و کاشغر. مهم‌ترآنکه خانات تو کیو-های شرقی که در سنه ۶۳۰ بدست امپراطور «تا-تسونگ» مضمحل شده بود تحت فرمان وپادشاهی یکی از افراد خانوادهٔ سلطنتی قدیم تشکیل شد واین شاه نامش «خاقان قتلغ» یعنی«خوشبخت»است که در کتیبهٔ«کوشو-تزیدام»اورا بنام «التریک»[2] خاقان نوشته‌اند.

کتیبهٔ مزبور که بامر پسر قتلغ تهیه شده نشان می‌دهد که احیاء خانات ترك در «اورخون» براثر یک نوع حس ملی بوده است.[3] « تمام ملت ترك خرد و کلان بدین گونه بیان حال می کرد: من ملتی بودم که شخصاً دارای یك امپراطوری بودم. اینك امپراطوری من کجاست؟ من ملتی بودم که خودش خاقان داشت. اینك آن خاقان من کجاست؟ » بدین نحو بایکدیگر صحبت می کردند وبااین طرز بیان احساسات واقعی خود وخصومت خویش را نسبت بخاقان چین ابراز می‌داشتند تاامید تأسیس امپراطوری و تشکیل آن در قلب آنها قوت گرفت. چینیان نیزمیگفتند ماملت ترك را نیست و نابود می کنیم بطوری که اعقابی برای آنها باقی نماند و باجرای این نیت خود پرداختند. ولی خدای ترکان در بالا وآسمان و ارواح مقدسه زمین و آب ترك ها چنین کردند: برای اینکه ملت ترك نیست ونابود نشود وبرای اینکه باز ملتی ترك پدید آید پدرمن خاقان التریك و مادرمن خاتون «ال بلقا» را بالا بردند و آنها را در بالا ترین نقطهٔ سماوات نگاه داشتند.» این کسی که امپراطوری اورخون را باز بوجود آورد بگواهی همین کتیبه مانند سردستهٔ عدهٔ بسیار محدودی بتمرد پرداخت. «پدرمن خاقان بمعیت بیست‌وهفت‌تن شروع نمود و بعد هفتاد نفرشدند. چون تنگری بآنها قدرت ونیرو می‌داد لشکریان پدرمن چون

---

۱ - اسناد تبتی که توئن هوانگ آورده و آقای پلیو (کتابخانهٔ ملی بنگاه پلیو) که مورد مطالعهٔ آقای « باکو » - Bacot نیز قرار گرفته ثابت نموده‌است که قبول مذهب بودائی راکه تا آن تاریخ مربوط بپادشاهان تبتی قرن هفتم می‌دانسته‌انداشتباه بوده و کیش بودا بعد ازاین تاریخ در تبت تعمیم یافته است . (مطالعات آقای باکو بانجمن آسیائی در ۱۹۳۷ اعلام گردید)

۲ - Elterich

۳ - کتیبه‌های اورخون - آقای تومسون

گرگ و دشمنان او چون میش شدند. وقتی که نفرات او به هفتصد نفر رسیدند ملل مستقل را مطیع ساخت وخان‌های آنهارا معزول نمود ومللی را اسیر خودساخت و طبق تأسیسات و تشکیلات اجداد و نیاکان ما وضع آنها را ترتیب داد و بآنها حرارت و حدّت ارزانی نمود. در جنوب ملت چین بود که باما خصومت می‌ورزید و در شمال «نه‌اوقوز»(اوغوز) «توقوز-اغوز» جای داشتند که آنها نیزدشمن مابودند. قرقیزیان و قوریقان‌ها[۱] و «سی‌تتران»[۲] و«ختائیان» هم باما عداوت داشتند. پدرم خاقان چهل وهفت‌بار بجنگ رفت و در بیست پیکار شرکت ورزید. چون تنگری با وی مساعد بود کسانی را که پادشاهی داشتند بی پادشاه کرد و آنهائی راکه خاقان داشتند بی‌خاقان نمود. دشمنان را مقهور و مسخر ساخت زانوان خود را بزمین زدند و سرخود را در برابر او خم کردند[۳]. »

خانات توکیوهای شرقی در همان مرکز قدیمی خود یعنی سرچشمه های اورخون وجبال «اوتوکان»[۴] (بدون تردید سلسله فعلی جبال «کانگای-خانگای»)[۵] باز تأسیس و تشکیل گردید. در این امر خطیر «قتلغ» معاون ومشاوری فطن وفعال داشت موسوم به «تون‌یوگ‌اوگ»[۶] یا «تون‌اوکوك»[۷] این مرد سیاسی ازخانواده‌ای بود که‌چندی در ادارات چینی شغلی بطور موروث برعهده داشتند آنهم در نوار سرحدی «یون-چونگ» نزدیک «کویه-هوا-چنگ» فعلی در شمال (شان-سی)، سطوری که برسنگ‌قبر «تون‌اوکوك» نوشته شده و در سنهٔ ۱۸۹۷ در درهٔ تولای علیا در «باین-تسوکتو»[۸] بین «نالشا» وساحل راست رودخانه بدست آمده با آنچه «تانگ-چو» از او نوشته است مارا بحالت و صورت این مرد سیاسی و فطن و عارف آشنا میسازد. این شخص مانند بسیاری از نجیب زادگان ترك‌از زمان امپراطوری «تا-تسونگ» بسبک‌چینی تعلیم و تربیت یافته بود ولی وقتی که «قتلغ» استقلال

---

۱ - Qouriqan کوریکان‌ها ظاهراً در ساحل غربی دریاچه بایکال می‌زیسته‌اند.

۲ - Les Trente Tatar

۳ - کتیبه‌های اورخون بنا برتومسون ۱۰۲ - ۱۰۱

۴ - آن مرکزی که ازآنجا برامپراطوری حکومت می کردند درجنگل «اوتوکان» واقع بود و این مطلب بنابرکتیبهٔ «موکی‌لین» است که تومسون در کتیبه‌های اورخون ۱۱۶ متذکر شده است. این محل را نیز تومسون درمقاله‌ای که در «مجلهٔ انجمن شرقی آلمانی» درسال ۱۹۲٤ نوشته تأئید نموده است.

۵ - Khangaï

۶ - Tonyouqouq

۷ - Tonouqouq

۸ - Baïn-Tsokto

ترك را باز بدست آورد این شخص باو گروید ومشیرومشار و بهترین نایب‌مناب او شد. تمام اطلاعاتی را که دربارهٔ آداب وعادات واخلاق وطرز فکروسیاست چین گرد آورده بود ومخصوصاً آنچه را که در بارهٔ جهات ضعف و خدعه ونیرنگهای دربار چین می‌دانست و آنچه را که باعث ناتوانی امپراطور «کائو-تسونگ» شده بود همه را در اختیار «خاقان قتلغ» گذاشت. در سنهٔ ٦٨٢ قتلغ و مشاور وی جنگ را علیه چین آغاز نمودند و شمال شان-سی را غارت کردند. در ماه مارس ٦٨٣ قتلغ ناحیهٔ «کوی-چئو» را ویران نمود (هوئه-له-هین واقع در شمال تنگه و معبر نان کئو واقع در شمال غربی پکن). از آن تاریخ هرسال جنگ و غارت و غوغائی در سرحدات شان-سی و «هوپی» روی می‌داد. در آوریل ٦٨٣ قتلغ و تون‌اوکوك منطقهٔ «شان-یو» (سوئه‌یوان فعلی) را چپاول کردند و در ماه ژوئن حاکم «یوچئو» یا «وی‌چئو» را کشتند و حکمران «فونگ-چئو» را (واقع در شمال شن-سی) اسیر نمودند و ناحیهٔ لان-چئو را که در شمال غربی «شان-سی» است با خاك یکسان نمودند. در فصل پائیز ٦٨٤ قتل و غارت بطرف «سوچئو» (تسوپینگ در شمال شان-سی) رفت. در ماه مه ٦٨٥ غارت و چپاول تا «هین-چئو» در شمال «تای‌یوان» دامنه پیدا کرد و در آنجا لشکریان چینی را مغلوب نمودند. در آوریل ٦٨٧ یورش وپیشرفت آنها به «چانگ‌پینگ» در شمال غربی پکن رسید. در پائیز ٦٨٧ ترکان که باز ازطرف «چوپینگ» درایالت شان-سی حمله‌ور شده‌بودند دوچار شکست‌شدند.

در ٢٦ دسامبر ٦٨٣ امپراطور چین «کائو-تسونگ» وفات یافته و زمام امور را ملکهٔ او موسوم به «ووهوو»[۱] یا «ووتسو-تین»[۲] غصب کرده بود. این ملکه زنی بود بی‌ملاحظه و بی‌پروا و جباری بود موحش ولی بسیار جدی و واجد حس فرماندهی و حکمرانی. (٧٠٥-٦٨٤) از جباری و سفاکی او در داخلهٔ چین صحبتی نمی‌کنیم ولی سیاست چین را اعتبار و رونقی داد. مثلا در «تاریم» سرداران او توانستند که «چهارپادگان» را از اهالی تبت پس بگیرند (قراشهر، کوچا (٦٩٢) کاشغر و ختن ٦٩٤[۳])، چنانکه دیدیم دربرابر توکیوهای شرقی وخاقان

۱- Wou-Heou ۲- Wou-tso-t'ien ۳- بنابر روایت تانگ‌شو در «اسناد ومدارك» ترجمهٔ شاوان‌سنهٔ ۱۱۹.

«قتلغ» که هرسال می‌آمدند ودست بقتل‌وغارت درنوارهای سرحدی شان‌سی و هوپی می‌زدند فتحی نصیب این ملکهٔ جبار وفعال نمیشد بنابراین سعی نمود که آنها را از پشت سر مورد حمله و هجوم قراردهد وبرای نیل باین مقصود «تورگاش» ها یا «تورگیش» ها[1] را که قبیله‌ای ترك ودر «سمیره‌چیه»[2] امروزی در پائین رودخانهٔ «ایلی» می‌زیستند علیه توکیوهای شرقی تقویت، نمود. این کار نیز به نتیجهٔ مطلوب منتهی نشد زیرا خان تورگیش‌ها موسوم به «ووچه‌لو» مغلوب و اسیر «قتلغ» شد وناگزیر تحت رقیت و اطاعت او قرارگرفت. (٦۸۹).[3]

قتلغ بین ماه اوت و سپتامبر ٦۹۱ وفات یافت[4] جانشین او یکی از پسران او نشد بلکه برادر او موسوم به «موچو»[5] جای او را گرفت. (آقای پلیو این تلفظ چینی را مرادف با «بک‌چور» ترکی دانسته است)[6] درکتیبه‌های اورخون او را بنام «کپیگان‌خاقان» نوشته‌اند و او دولت وقدرت توکیوهای شرقی را باوج‌اعتلاء و عظمت خود رساند. ٦۹۱-۷۱٦ درفجایع و وقایعی که در قصور دربار «تانگ» ها روی می‌داد او باکمال مهارت نقش کسی را برعهده گرفت که می‌خواهد حمایت از وضع مشروع بکند و دست ملکهٔ غاصب «ووهو» راکه برخلاف سنن جاریه سلطنت می‌کرد ازکار دور بدارد. وی خود را در این امور حاکم وحکم قلمداد می‌کرد. ملکه کوشش نمود که مبانی صلح و آشتی را برقرار نماید ودرصدد برآمد که دختر پادشاه ترك را برای برادر زادهٔ خودش بعنوان زوجه بگیرد. جوان را برای همین مقصود بدربار خاقان که آن‌وقت در «قراقوم» (شن‌های‌سیاه) در جنوب «صائین‌نویان» فعلی اقامت داشت فرستاد ولی «موچو» باکمال غرور وسربلندی از پذیرفتن او خود داری نمود (٦۹۸) بعنوان اینکه دختر او برای ازدواج با برادر زادهٔ ملکه

۱ - این لغت ایغوری است.
۲ - Sémiretchié
۳ - اسناد و مدارك ترجمه شاوان از سفرنامهٔ کیوتانگ شو در مدرك شماره ٤۳ همین تانگ‌شو درسنه ۷۹ هردو اقامتگاه خان تورگاش را قید می‌کندیکی دردرهٔ «توکماق» که‌اقامتگاه بزرگی بود ودیگری که «اردوگاه کوچکی» بود درکونگ‌یو که‌درشمال ایلی واقع بود. ترجمه شاوان سنه ۲۳۸.
۴ - پلیو نه یادداشت راجع بمسائل آسیای مرکزی تونگ‌پائو ۱۹۲۹ ص ۲۰۷-۲۰٦.
۵ - Mo-tch'o یا Motcho
٦ - اسناد و مدارك توکیوها بنابر ترجمه استانیسلاس ژولین که در روزنامهٔ آسیائی درسال ۱۸٦٤ منتشرشده‌است. موچو مساوی است با بک‌چور.

نیست وبرای ازدواج باامپراطور مشروع وبحق چین است که آن خانم غاصب او را ازسلطنت محروم ساخته است (۷۰۳) - ازاین گذشته این نکته را نیز اعلام داشت که اگر ملکهٔ غاصب سلطنت را از سلسلهٔ «تانگ» سلب کند او باتمام لشکریان خود خواهد آمد و امپراطوری چین را تصرف خواهد نمود .

بااینکه چنین وانمود می کرد که او افراد سلسلهٔ «تانگ» را علیه آن ملکهٔ جابر و غاصب و تجاوزکار حمایت می کند معهذا دستبردها و تجاوزات او بسرزمین چین همچنان ادامه داشت. در سال ٦٩٤ ناحیهٔ «لینگ‌ـچئو» را که نزدیک «نینگ‌هیا»[1] واقع است غارت نمود و در ٦٩٨ ناحیهٔ «وی‌چئو»[2] را که در مغرب پکن واقع میباشدمورد تاخت‌وتاز وچپاول قرارداد. ضمناً نیز چندی با دربار چین همکاری نمود بدین معنی که قبیله‌ای از نژاد مغول موسوم به«کیتان» که درسرزمین «لئائوسی»[3] و «ژهول»[4] صحرانوردی میکرد شروع بتجاوزاتی بطرف جنوب‌و خطوط مقدم سرحدات چین نموده بود. یکی از رؤساء «کیتان»ها موسوم به خان «لی‌تسین چونگ»[5] یکی از لشکریان چین را در همین حدود مغلوب کرده بود. این رئیس با «موچو» متحد بود. وقتی که فوت کرد «کیتان»ها پسر او را بیرون کردند وپیمان اتحاد با ترکان را نیز لغو نمودند. «موچو» داخل سرزمین «کیتان»ها شد تا آن جوان تبعید شده را بحق خود برساند ولی توفیقی نصیب وی نگردید. پس از این وقایع او باچین سازش نمود تا مشترکاً دست به عملیاتی علیه «کیتان»ها بزنند . برای این مقصود مقدار مهمی قطعات ابریشم و مقادیر بسیاری برنج وسلاح جنگی و خفتان دریافت کرد. «کیتان»ها که بین «موچو» ها وعساکر چینی قرار داشتند دراین کارزار ها مغلوب ومضمحل شدند (٦٩٧-٦٩٦) (کیتان‌ها همان قبائلی هستند که ما بزبان فارسی «ختائیان» می‌نامیم. مترجم) .

امپراطریس چین «ووهئو» بگمان‌اینکه «موچو» بطور قطع دیگر باچین‌متحد شده‌است با عبارات گرمی از او تقدیر نمود ولی «موچو» در جواب این تعارفات گرم و دوستانهٔ ملکهٔ چین بدستبردها و تجاوزات خود در ناحیهٔ «لینگ‌ـوو» نزدیک

۱ - Ning-hia ۲ - Wei-tchéou ۳ Leao-si ۴ - Jéhol ۵ - Li Tsin-tchong

«نینگ‌هیا» ادامه‌داد. بعداً تقاضاهای نامشروعی از دربارچین نمود وچون آن تقاضاها موردقبول واقع نشد دست بیک‌لشکرکشی و غارتگری‌بسیارمخوفی درجنوب «سیوئان‌هوا»[1] زد وبایک یورش «وای‌چئو» را گرفت (محتمل است منظور لینگ‌کیو باشد که درجنوب شرقی تاتونگ واقع است) و «تینگ‌چئو»[2] را که درقلب «هو-پی» جای دارد سخت غارت نمود و «چائو-چئو»[4] را نیز مسخر نمود وهزاران نفر اسیر گرفت و درموقع مراجعت تمامی آن اسرا را بقتل رساند[5] درسال ۷۰۲ ناحیهٔ «ته-چئو»را که درشمال «شان‌سی» است غارت کرد ودر۷۰۶ سردارچینی راموسوم به «شاچا چونگ‌یی»[6]را در شرق «توئن-هوانگ»[7] تکه‌تکه کرد و پایگاه سرحدی لینگ‌چئو (نینگ-هیای فعلی) را محاصره نمود. فتحی که دراینجا نصیب «موچو» گردید با عبارات حماسه‌آمیزی در کتیبهٔ «کوشوتزایدام» منقور است و در آنجا از رشادت و دلاوری برادرزادهٔ «موچو» موسوم به«گل‌تگین» تمجید می‌شود: «ماعلیه شاچا سنگون بجنگ پرداختیم. بدواً او (یعنی گل‌تگین) به اسب خاکستری «تادی‌کینگ‌چور» سوارشد و حمله‌کرد. اسب کشته شد. برای دفعهٔ ثانی‌براسب خاکستری «ایشبارایاماتار» سوار و حمله‌ورشد. این اسب نیزکشته شد. برای سومین‌بار براسب کهر «کدیم‌لیگ» سوارشد و دست به‌حمله‌زد. از درون‌خفتان زرهی خود بیش ازصد تیراو بدشمنان اصابت نمود. ای ترکان نجیب! حملهٔ او در خاطرهٔ بسیاری از ما ترکان باقی است. سرانجام آن لشکرچینی را درآنجا محو و نابود کردیم[8].»

پس از هردستبردی درسرزمین چین «موچو» بمغولستان مراجعت می‌نمود باکاروانهائی از اسراء و غنائمی افسانه مانند. در همین کتیبهٔ «کوشو-تزایدام» نوشته شده است که: «غلامان ما صاحب و مالک اسیران شدند و رعایای ما مالک رعایای دیگری گشتند. این بود نتیجه متصرفات وتشکیلات ما.»[9]

«موچو» درسایر پیکارهائی که باسایر ملل و قبایل ترک نمود همواره‌بخت

۱ - Siuan-houa ۲ - Ting-tcheou ۳ - Ho-pei ۴ - Tchao-Tcheou ۵ - استانیسلاس ژولین‌اسناد در روزنامهٔ آسیائی۱۸٦٤ طبع شده.ص. ۴۲. ۶ - Cha-tcha Tchong-yi ۷ - Touen-Houang
۸ - تومسون - کتیبه‌های اورخون ۱۰۹. ۹ - همان کتیبه‌ها شماره ۱۰۵.

یارش بود. در مشرق طائفهٔ «بایرکو» [۱] را که در «کرولن» [۲] علیا می‌زیستند ودر شمال قرقیزها را که در «ینی‌سئی» علیا بودند مغلوب ساخت. برادرزادهٔ موچو در سنگ نوشته‌ای چنین حکایت می‌کند: از برفهائی که بآرتفاع نیزه‌های ما بود گذشتیم و از کوه‌های پرازجنگل «کوگمان» [۳] بالارفتیم («تانواولای» [۴] فعلی) وچون فاتحان بر روی طائفه قرقیزی فرود آمدیم ودر آن جنگل با خاقان آنها مصاف‌دادیم، گل‌تکین از روی اسب سفیدی که سوار بود بحمله پرداخت. بایک تیر مردی را کشت و تیر او از تن دونفر که در مسیرش بودند گذرکرد. در این حمله اسب سفید او از پای درآمد ولی خاقان قرقیز کشته شد و ملت او را اسیر خود ساختیم [۵]. در مغرب نیز «موچو» برای اندك زمانی دوگروه از توکیوهای غربی را «تولوها» و «نو-شه-پی» را مطیع خود ساخت. (۶۹۹) دراین‌سنوات وحدت خوفناك ترك باز ایجاد شد و پادشاهی عظیم توکیوهای سنهٔ ۷۰۰ تقریباً باز تشکیل گردید. در «ایلی» سفلی و جنوب دریاچهٔ «بالخاش» خان «تورگاش»ها موسوم به «سو-کو» (۷۰۶-۷۱۱) که پسر و جانشین «وو-چه-لو» [۶] بود کوشش نمود که توکیوهای غربی را گردآورد و علیه «موچو» مقاومت‌ورزد ولی در سنه ۷۱۱ «موچو» او را مغلوب نمود و بعد بقتل رساند و خود به‌تنهائی صاحب و مالك‌علی‌الاطلاق ملل و قبایل ترك شد از سرحد چین تا ماوراءالنهر. [۷]

لوحهٔ «گل‌تکین» در این باره چنین می‌نویسد: «خاقان «تورگاش» از ترکان من و از ملت من بود. چون فراست و درایتی نداشت وبا ما نساخت بقتل رسید.......» کمی پائین‌تر باز بر روی این کتیبه چنین نوشته شده است: «علیه تورگاش هابراه افتادیم وازکوه‌های پردرخت ومشجرآلتون (آلتائی) بالارفتیم و از«ایرتیش» علیا گذرکردیم. چون فاتحان برسر«تورگاش» ها فروآمدیم. لشکریان خاقان «تورگاش» مانند آتش و طوفان بما حمله‌ورشدند و پیکاری سخت‌درگرفت.

۱- Bayirkou ۲- Kérulen ۳- Kögmän ۴- Tannou-Ola ۵- همان کتیبه‌ها ۹۰۱
۶- Wou-tché-lö ۷- مارکوارت در سنوات و تواریخ کتیبه‌های ترك باستانی «ص ۱۷ و ۵۳» «شاوان» در «اسناد» سند شماره ۲۸۳.

گل‌تگین ، براسب خاکستری رنگ «باشگو» سوار شد و بحمله پرداخت. خاقان تورگاش را کشتیم و ملتش را اسیر کردیم.» همین فتح ها نیز در جنگی علیه «کارلوك» قبیلهٔ دیگری ترك که در ناحیه ایلی می‌زیست نصیبشان گردید: «ما در قراقول جنگ کردیم . گل‌تگین براسب سفید سوار بود و بحمله پرداخت... کارلوك ها را مطیع و اسیر ساختیم.»[۱]

ولی موچو پیر میشد. قساوت و شقاوت او دیگر ترکان را خسته و فرسوده کرده بود . بسیاری از رؤساء ترك رفتند و خود را در خدمت دربار چین داخل کردند.ـ «بایرکو»ها عاصی شدند و در «کرولن»[۲] علیا شورش کردند.ـ موچو در سواحل «تولا» آنها را مغلوب و منکوب نمود. در مراجعت از میان جنگلی می گذشت و در آنجا عده‌ای از دشمنان با او مصادف شدند و او را کشتند (۲۲ ژوئیه ۷۱۶)، «بایبرکو» ها سراو را بریدند وبسفیرکبیر چین دادند که به «چانگ‌نگان» بفرستند.

گل تگین و موکی‌لین[۳]

متعاقب مرگ موچو بی‌نظمی های بزرگ حادث واغتشاشهای وخیمی عارض گردید. برادرزادهٔ فعال و جدی او «گول‌تگین» پسر خاقان سابق «قوتلوغ» (قتلغ) اقدام بیك‌نوع انقلاب واقعی درباری نمود. بااتکاء بسابقهٔ پراز افتخار و دلاوری خود و با اتکاء بفیروزیهائی که نصیبش شده بود (دیدیم که وقتی نایب مناب عموی خود بود چه نقش بزرگی ایفاء مینمود)، گول‌تگین پسر «موچو» موسوم به«بغو»[۴]را باتمامی افراد خانوادهٔ او وتمام مشاورین خاقان متوفی کشت[۵]. فقط «تون‌ـاوکوك» از این میانه جان بدر برد زیرا او پدر زن برادر کول تگین بود.

کول‌تگین برتخت سلطنت ننشست و آنرا ببرادر مهتر خود تفویض نمود.

---

۱ - توسون کتیبه‌ها ـ کتیبه ۱۰ و ۱۱۱. ۲ - Kérulèn ۳ - Mo-ki-lien ۴ - Bögü

۵ - پلیو ـ دختر موچو خاقان و روابط او با کول تگین ـ بروایت تونگ پائو ـ ۱۹۱۲ ص ۳۰۱.

نام این برادر به چینی «مو-کی-لین»[1] است ولی بنا برکتیبه های اورخون اسم وی «بیلگه»[2] خاقان میباشد که بمعنای «امپراطور فرزانه» است. وی از سنهٔ ۷۱۶ تا ۷۳٤ در مغولستان سلطنت کرد. [3]

با فوت «موچو» و وقایع و فجایعی که در خاندان وی روی داد تمام قبایل و طوائفی که لاف اطاعت می‌زدند علیه سلسلهٔ اورخون شورش و عصیان نمودند. گول تکین و «موکی‌لین» (بیلگه خاقان) برای اینکه دوباره آنها را مطیع سازند زحماتی بسیار برخود هموار ساختند. کتیبهٔ «کوشو-تزایدام» را که «موکی‌لین» بافتخار «گول‌تکین» بنا نموده شامل یک سلسله رزمهای خونین‌است علیه «نه اوقوز» (اوغوز)ها «توقوز-اوغوز» و «نه‌تتر»[4] که بدون تردید قبایل نخستین در «کرولن» میانه مسکن داشتند وقبایل ثانوی درکنار همان رودخانه ولی در قسمت سفلای آن بودند. دراین‌کتیبه باز چندین پیکار با ایغوری‌ها و «کرلوك°ـخرلق (خلخ) ها» قید شده‌است. «مردم‌توقوز-اوغوز» ازهمان ملت‌خالص و خلص خود من است. چون در آسمان و روی زمین همه‌چیز زیروزبر شده است آنها دشمن من شدند. در مدت یک‌سال پنج‌بار باهم جنگ‌کردیم. گول‌تکین بر اسب سفید «آزمان» سوار شد و بحمله پرداخت. نیزه‌اش پیکر وتن شش نفر را سوراخ کرد ویاز سربدر آورد. در گیروداری که روی داد هفتمین نفر را نیز باشمشیر از پای درآورد. ما فاتح شدیم ولی ملت ترك از خستگی بسیار ضعیف شده بود و می‌افتاد و روحیه‌اش را از دست می‌داد.» اگر تسلط توکیوهای شرقی در نتیجهٔ این منازعات شدید که روی داد نسبت به توکیوهای غربی دوچار سستی و ضعف شد معهذا توانستند سلطنت نشین «اورخون» را نگاه دارند. «موکی‌لین» از این‌حیث

---

۱ - Mo-ki-lien ۲ - Bilgä ۳ - قبل از این عموی وی «موچو» اورا خان «سیرتردوش» معرفی نموده بود. این قبیله اصلا ترك بودند ودر ناحیهٔ کوبدو می‌زیستند. ۴ - کمی‌دورتر از آنها «سی‌تتر» اوتوز تاتار جای داشتند. کتیبه‌های اورخون . ٤ ۱ توسون . ۵ - اویغورها که همان «تولاش» های قدیم می‌باشند در حدود تارباگاتای صحرانوردی می کردند. این محل در جنوب غربی سلسله جبال آلتائی مغولی است. کرلوك‌ها در مشرق دریاچهٔ بالخاش می‌زیستند. عنوان رئیس اویغوری ها و کرلوك‌ها «التابیر» “Eltäbir” بوده است . توسون کتیبه‌های اورخون ۱۲۷ و ۱۲۸ .

چنان رضایت دارد که درکتیبهٔ «کول‌تگین» بدینگونه‌رضای خاطر خودرا آشکار میسازد: «اگر من تا این پایه با برادر کهترم کول‌تگین همکاری نکرده بودم ملت ترك از بین رفته بود.».

برای اینکه برروی جراحاتی که جنگهای داخلی فراهم آورده بود کاملا مرهم گذاشته شود «موکی‌لین» نصایح «تون‌ـاوکوك» سالخورده و جهان‌دیده‌را که در آنوقت هفتاد سال داشت بکار بست. «موکی‌لین» می‌خواست برای‌اعلان سلطنت خود به چین حمله کند ولی «تون‌ـاوکوك» او را از این اقدام منصرف نمود. یك‌امپراطور عظیم‌الشأنی‌بنام «هیوئان‌ـتسونگ»[1] (۷۵۵-۷۱۳) برتخت امپراطوری تانگ‌ها نشسته بود. بی‌آنکه شخصاً ارزش نظامی «تا‌ـتسونگ» کبیر را داشته باشد و بی‌آنکه ذره‌ای از زندگی درباری صرف‌نظر کند (آن ایام قرن زرین و دوران بی‌نظیر دربار چانگ‌نگان میباشد) این نوپسر آسمان شوقی سرشار و میلی بسیار برای کسب افتخار ابراز می‌داشت و می‌خواست تسلط چین را در آسیای علیا باز برقرار سازد. «تون‌اوکوك» که همیشه دربارهٔ سیاست داخلی چین اطلاعات صحیحی داشت به «موکی‌لین» ثابت نمود که ترکان از جنگهای خانگی وستیزگیهای‌داخلی فرسوده‌شده‌اند- گله هائی شده‌اند متفرق و اسبانی زارونزارو دسته هائی گرسنه- وکمال بی‌احتیاطی است به سلسلهٔ تانگ که قدرت و عظمت خود را احیاء کرده است حمله ور شود. پس از انصراف از حمله مصمم شد ترکها را از حالت بیابان‌گردی درآورد آنها را مقیم سازد و پایتختی در «اورخون» بنا کند و مانند پایتخت چین دیواری دور آن بنانماید ومعابدی برای عابدان بودائی ودیرهائی برای زهاد تائوئیست بسازد. «تون‌اوکوك» باو فهماند که این اقدام نیز یك اشتباه وخطائی دیگر است. تنها برتری و یگانه مزیتی که ترکان دارند این است که صحرانورد و سریع‌السیر می‌باشند. این زندگی بیابان‌گردی است که بآنها سرعت درحرکت و حمله‌وگریز را ارزانی داشته است و دراین حالت است که می‌توانند از فرصتهای مساعد استفاده نموده بطور ناگهانی‌حمله کنند و در صورت عدم‌توفیق

۱- Hiuan-tsong

طوری فرار کنند که کسی قادر بدستگیری آنها نباشد. سالنامه نویس چینی از زبان واز قول این پیره گرگ ترك باز چنین می گوید : توکیوها در برابر چینی‌ها از نسبت یك به صد هم کمترند. آنها پی آب ومرتع می گردند و هم و غمشان شکار است خانهٔ ثابت و منزل معینی ندارند و شغلشان جنگاوری و رزم‌آزمائی است. هروقت قوی ونیرومند باشند به‌پیش می‌روند و هروقت خود را ناتوان و ضعیف بدانند فراری کنند و مخفی می‌شوند. بدین ترتیب مزیت و برتری که چینیان از حیث کثرت نفوس و کمیت دارا میباشند و هیچ بکارشان نمی‌آید جبران می گردد اگر شما توکیوها را در شهری که دارای دیوار باشد مقیم کنید و اگر یکبار از طرف چینیان مغلوب شوید همیشه اسیر آنها خواهید ماند. اما دربارهٔ بودا و لائو-تسو، اینها بمردم درس ملایمت وکوچکی ونرمی ومهربانی وحقارت می‌دهند و این علمی نیست که باکار رزمجویان و جنگاوران موافق باشد[1].

این همان تعالیمی است - راز قدرت ترك - که شخص موکی-لین برای اعقاب خود بر کتیبهٔ کوشو- تزایدام نقر کرده است . در همین باب نیز متذکر می‌شود که چگونه اخلاق وآداب چینیان باعث ضعف روحیه و ناتوانی معنوی توکیوهای شرقی در قرن گذشته گردید.«دعوت ملت چین از ماکه بی‌تحمل رنجی بما گنج اعطا می کند، رفتار ملت چین که بما بی‌قبول زحمت ومشقت سیم و ابریشم تفویض می‌نماید و مارا ثروتمند میسازد باعث رخوت وسستی ما شده است. با این دعوتهای شیرین و بذل ثروت‌ها چینی‌ها ملت ترك را بسوی خود جلب نمودند . ای ملت ترك بسیاری از افراد تو مقهور این دعوتها و مغلوب این ثروتها شدند وجان خود را از دست دادند. بسیاری از ترکان جنگلهای‌تیره وتار را ترك نمودند وبسوی جنوب نگریستند و بخود گفتند: «می‌خواهم در دشت اقامت گزینم». «موکی-لین» مصراً از ترکان تقاضا می کند که ترك بمانند: «اگر تو، ای ملت ترك ، بآن کشور بروی خواهی مرد. ولی اگر در جنگل «اوتوکان»

---

۱ - یادداشتها و خاطراتی راجع به‌چینیان فصل شانزدهم قسمت یازدهم. ـطرح و مقدمه‌ای در بارهٔ تاریخ ملل آسیای وسطی و سیبریه مارکوارت.

(خانگای‌واورخون) که درآن نه‌ثروت‌است ونه‌بیم بمانی‌همواره دارای‌یک‌پادشاهی جاویدان خواهی‌ماند، آنچه را باید بتوبگویم دراین سنگهای جاویدان‌نقر کردم[۱].»

بنا برنصایح «تون‌ـاوکوك» خاقان ترکان «موکی‌ـلین» درسنهٔ ۷۱۸ بچین پیشنهاد صلح و آشتی نمود . امپراطور چین هیوآن‌ـ تسونگ[۲] آن پیشنهاد را رد کرد و فرمان حمله‌داد. عشیره ترك «باسمیل»[۳] که در ناحیهٔ «کوچنگ»[۴] می‌زیستند و «کیتان» های مقیم «ژهول» و «لئائوسی» باچینیان سازش کرده بودند و قرار داشتند که از جنوب غربی و جنوب شرقی از پشت‌سر به توکیوها حمله‌ور گردند. «تون‌ـاوکوك» سالخورده اورا مطمئن ساخت و گفت که عشایر «باسمیل» و چینیان و «کیتان»ها را فاصلهٔ بسیار بعیدی از هم دورساخته و ممتنع است که حملات آنها یکباره و با هم‌آهنگی آغازگردد. دراین حیص‌وبیص «موکی‌ـلین» مجال بدست‌آورد وبسراغ «باسمیل»ها به «کوچنگ»[۴] رفت وآنها را قلع وقمع نمود. بعداً نیز بسرحدات چین در حدود «کان‌سو» فعلی وکان‌چئو و لئانگ‌ـچئورفت و هرچه دید غارت‌کرد. (۷۲۰) بدین جهات در سنه ۷۲۱-۷۲۲ پیمان صلح منعقد گردید و روابط دوستانه بین توکیوها و امپراطوری برقرار شد. [۵]

پس از مرگ برادر خود گول‌تگین درسنهٔ ۷۳۱ «موکی‌لین» که تاج و تخت سلطنت خود را باو مدیون‌بود برسنگ قبر او واقع بین‌دریاچهٔ «کوشوـتزایدام» و «کوك‌شون اورخون»[۶] در ۶۰ کیلومتری شمال «قراقوم» شرح تمجیدآمیز وحزن‌آوری نوشته‌ که قبلا پاره‌ای ازعبارات آنرا ذکرکردیم. این نوشته مانند حماسه‌ای در تجلیل ترکان قدیم میباشد. امپراطور چین «هیوان‌ـتسونگ» برای تشیید رشتهٔ مودتی‌که بین دو دربار وجود داشت نوشته‌ای چینی برآن نوشتهٔ ترکی افزود (۷۳۲).[۷]

---

۱ - کتیبه‌های اورخون ـ تومسن ـ اسناد ۱۱۸ - ۱۱۷ ۲ - Hiuan-tsong ۳ - Basmil

۴ - Kou-tch-eng ۵ - در مرگ موکی لین امپراطور چین هیوان تسونگ احساسات صلح جویانه و حس دوستی او را بسیار تجلیل نمود و از دوستی این خاقان نسبت بامپراطوری چین تقدیر نمود . پلیو «کتیبهٔچینی مربوط به بیلگا خاقان» ۱۹۲۹ . ۶ - Kökchün Orkhon ۷ - تشییع جنازهٔ گول‌تگین - پلیو بنا بر روایت تونگ‌پائو۱۹۲۹ .

این کتیبه‌ها که قدیم‌ترین نوشته تاریخی ادبی ترك محسوب میشود با خطی نوشته شده که بغلط «رونیک»[1] نامیده شده ولی مخلوطی است از رسم‌الخط آرامی مشتق شده از الفبای سغدی قدیمی. (بارتولد تصور می‌کند که قسمتی از این «رون»ها مبدأ و مبنای مستقلی داشته است و حالت «ایدئوگرافیک» دارد.) کتیبه‌های دیگر ترکی باز در حوضهٔ «ینی‌سئی» در سیبریه بدست آمده است. بارتولد معتقد است که خط این اولین نوشتهٔ ترکی از لحاظ سنه و تاریخ مربوط بقرن هفتم و حتی قرن ششم میلادی میباشد. چنانکه خواهیم دید در قرن هشتم این خط را خط ایغوری که از الفبای «سمی‌لیک» «سامی»های شمالی و بوسیله سغدی‌ها اقتباس شده است از بین میبرد و جای آنرا میگیرد.

اضمحلال پادشاهی توکیوهای شرقی و آغاز امپراطوری ایغوری

از الفباء و کتیبه‌های اورخون که خود شاهد فرهنگ و معرفت توکیوهای شرقی می‌باشد و ملایمت‌طبعی که نسبة خاقان آنها «موکی‌لین» ابراز می‌داشت می‌توان این نتیجه را گرفت که نزدیک بود آنها وارد جریان تمدنهای بزرگی بشوند که ناگهان «موکی‌لین» بوسیلهٔ یکی از وزیرانش مسموم شد (۷۳٤) مرگ او باعث یک‌رشته بی‌نظمی‌ها واغتشاشاتی شد که امپراطوری توکیودرآنها مستغرق گردید و فرورفت. پسر او «یی‌جان»[2] (رسم‌الخط‌چینی) کمی پس از فوت پدرش مرد وبرادر او «تنگری» خاقان که هنوز جوان بود بجای او پادشاه شد. این‌پادشاه جوان باراهنمائیها و نصایح خاتون مادرش (ملکهٔ بیوهٔ موکی‌لین) سلطنت‌می‌کرد تا درسنهٔ ۷٤۱ یکی از صاحب‌منصبان وی، اورا بقتل رساند و ظاهراً خود را بنام «اوزمیش خاقان»[3] پادشاه توکیوها اعلام داشت. این‌را خاتمهٔ‌امپراطوری توکیوها باید دانست زیرا «اوزمیش»خاقان فوراً خود را با قیام و طغیان سه‌عشیرهٔ بسیارمهم ترك روبرو یافت. این عشایر عبارت بودند از باسمیل‌ها، ایغوری‌ها و کرلوك‌ها

---

۱ - runique «رون» بزبان آلمانی قدیم بمعنای رمز وسر است و رسم‌الخطی وجود داشته که آنرا اصلا آلمانی و اسکاندیناوی می‌دانسته‌اند و رسم‌الخطی مرموز بوده است. دراین جا اظهار می‌شود که آنچه برسنگ قبر نقرشده خط مرموز «اونیک» نیست. (مترجم)

۲ - Yi-jan

۳ - Ozmich

(قرلق ها ـ خلخ ها)، باسمیل ها در اطراف کوچنگ فعلی و اویغوری ها بین کوبدو و سلنگا و کرلوك ها درمشرق دریاچه بالخاش طرف «ایمیل»[۱] بیابان گردی می کردند در سنهٔ ۷٤٤ باسمیل ها اوزمیش خاقان را کشتند وسر اورا بدربار «چانگ‌نگان» فرستادند، مابقی دستجات طرفدار شاه نیز فرار کردند و به‌چین پناه بردند (۷٤۳)[۲].

امپراطوری مغولستان میوه‌ای بود که می‌توانستند چید. باسمیل ها کوشش نمودند تاآنرا تصرف نمایند ولی‌چون ضعیف بودند توفیقی نیافتند (۷٤٤) اویغوری ها ظاهراً با استعانت «کرلوك» (قرلق ها ـ خلخ ها) مغولستان را مسخر کردند. ـ خان اویغور که بنا بر الفبای چینی نامش «کولی-پی-لو»[۳] است بعنوان خاقان در ایالت پادشاهی اورخون علیا اقامت گزید و بخود نام «قتلغ بیلگا»[٤] داد (به‌چینی کوتلو پی کیا کیو). جلوس او مورد موافقت دربار تانگ‌ها و امپراطور «هیوان-تسونگ» قرار گرفت و حتی امپراطور او را بلقب «هوئای جن»[۵] ملقب نمود. وقایع نگاران سلسلهٔ تانگ می‌نویسند که او از «آلتای» تا بایکال میدان سلطنتش بود. وی سال بعد در ۷٤٥ بروایتی و بروایتی دیگر در ۷٥٦ وفات یافت ولی نتیجهٔ کار او ادامه یافت.

بدین ترتیب پادشاهی «اویغور» جای امپراطوری «توکیو»های شرقی را گرفت. این پادشاهی یک‌قرن دوام یافت (۷٤٤-۸٤۰) بازهم باید بخاطر آورد که مقام سیادت در مغولستان و مالکیت این سرزمین از دست قبیله‌ای ترك درمی‌آمد و در دست قبیلهٔ ترك دیگری قرار می گرفت که بایکدیگر خویشاوندی بسیار نزدیکی داشتند. منتها برخلاف «تو-کیو»ها که غالب اوقات همسایگان خطرناکی‌برای چین بودند اویغوری‌ها در ابتدا از اتباع وفادار وبعدها متحدینی سودبخش و سرانجام حامیان گرانبهائی برای سلسلهٔ تانگ شدند هرچند که گاه گاه دستمزد و اجرت گرانی برای اتحاد و حمایت خویش درخواست می‌نمودند. پایتخت خاقان های اویغوری در «قرابلقاسون» (قره‌بلغاسون) بود که آن اوقات آنرا «اردوبالیغ»

۱ - Imil ۲ - پلیو- کتیبهٔ چینی مربوط به بیلگا خاقان - روایت تونگ‌پائو ۱۹۲۹. ۳ - Kou-li Pei-lo
۴ - Qoutlough-Bilgā ۵ - Houai-Jen

می‌نامیدند که بمعنای «شهر دربار» می‌باشد. این شهر در اورخون علیا مجاور اقامتگاه قدیم «شان-یو» شاهان «هیونگ-نو»ها و خاقان‌های «توکیو»ها ونزدیک قراقوروم چنگیزخانیان واقع بود.[۱]

۱ - یک نکته‌ایست که بین ترک شناسان قویا مورد بحث میباشد و آن عبارتست از اویغورها واوغورها. عده‌ای معتقدند که این هردو از یک قبیله وطائفه بوده‌اند وعده‌ای دیگر معتقدند که آن دو از قبایل مختلفی بوده‌اند. عوامل این مباحثه از این قرار است: «توسن» باستناد کتیبه‌های اورخون می گوید این هردونام شامل یک قبیله می‌باشدو «مارکوارت» نیز در «سنه و تاریخ کتیبه‌های ترکی باستانی» همین نظر را تأئید می کند. «بارتولد» با این نظر مخالف است و در دائرة المعارف اسلامی ذیل لغت «توقوز» نظر مخالف خودرا شرح می‌دهد. از این گذشته تعیین محل و مأوای «توقوز-اوغوز» (نه اوغوز) که در کتیبهٔ «توکیو»های قرن هشتم و در کتیبه‌های اویغوری قرن‌نهم قید شده مشخص نیست. بارتولد بطور مبهم محل و مأوای آنها را در شمال «اوتوکان» یاجبال «خنگای» می‌داند (دائرةالمعارف اسلامی ذیل لغتTürks) ترک شناسانی دیگر و پیرو آنها «آلبرهرمان» (در اطلس چین شماره‌های ۳۰ تا ۳۹) مسکن آنها را در «کرولن» وسطی می‌داند. طرفداران این نکته که اویغوریان و توقوز - اوغوزها یکی می‌باشند بدین دلائل تمسک می‌جویند: اولاً برروی کتیبهٔ «اورگوتو» (Orgötü) خاقان اویغوری بنام «موین‌چو» بدین ترتیب بملت خود خطاب‌می کند: «اون ، اویغور ، توقوز ، اوغوز» (ولی محتمل است که از ائتلاف دو عامل متفاوت ومختلف این ترکیب لفظی‌ساخته شده باشد) ثانیاً در «اوغوز نامه» آن قهرمانی که نام خودش‌را باین قبیله داده است موسوم به «اوغوزخان» میباشد وی می گوید: من خاقان اویغوری‌ها میباشم (آقای پلیو بهمین‌دلیل توسل جسته و آنرا درمقاله‌ای بنام «افسانهٔ اوغوزخان» برسم‌الخط اویغوری» تونگ‌پائو ۱۹۳۰) ولی‌همین آقای پلیومعتقد است که «اوغوزنامه» بخط اویغوری در تورفان در حدود سنه ۱۳۰۰ نوشته شده است. بنابراین احتمال می‌رود که آنرا بعداً بآن الحاق کرده‌باشند و این الحاق دیر صورت گرفته است و انشاء و طرز تحریر آن یکی ویکدست نیست) ۳- مسعودی وگردیزی ویاقوت‌می گویند که «توقوز-اوغوز»ها چندی مانوی مذهب بودند و این می‌تواند بسهولت آنها را با اویغوری‌ها یکی بداند و برای آنها هویت واحدی را بشناسد زیرا ایغوری‌ها بین سنوات ۷۶۳ ، ۸٤۰ عملا پیروکیش مانی شدند. (اصل مطلب این است که آیا این سه دانشمند درنتیجهٔ شباهت لفظی اویغوری و اوغوزی‌را با یکدیگر مشتبه و مخلوط نکرده باشند). دلیل مخالف آقای بارتولد توقوز- اوغوز را با اویغوری‌ها یکی نمی‌داند و آنها با « توکیو »های قدیم یکی می‌داند. زیرا خاقان توکیوها بنام «موکی‌لین» در روی کتیبه‌های « کوشوتزایدام » وقتی خطاب به‌توقوز - اوغوزها می کند می گوید: « ملت خود من » معهذا در همین کتیبه‌ها توکیوهای «اورخون» وقتی که از توقوز- اوغوز ها صحبت می کند چنان است که گوئی آنها تا حدی خودمختار بوده‌اند و جنگهای « موکی‌لین » و «گل‌تکین» برای سرکوبی شورش و محو نمودن طغیان خود آنها بوده است. چنانکه دیدیم هویت اویغوری‌ها و توقوز- اوغوزها بطور قطع و یقین مشخص و معلوم نیست. باز هم معلوم نیست که توقوز- اوغوزهای مغولستان که نامشان در کتیبه‌های اورخون درقرن هشتم ونهم ذکر شده با توقوز- اوغوزهای بعدی که فی‌المثل درکتاب جغرافیائی حدود العالم آمده یکی باشند. بنا برهمین کتاب جغرافیائی ایرانی در همین دوران ترکهائی که بنام توقوز- اوغوز موسوم بودند درجنوب دریاچهٔ بالخاش («سمیرچی» فعلی Semirétchie) منطقهٔ ایلی درچارین و تکس Tékes و «موزار» سکونت داشته‌اند (مینورسکی. حدودالعالم ۲۶۳-۲۷۹ و نقشهٔ ۲۷۹) وسایر ترکان موسوم به غز یا قوز در ناحیه‌ای می‌زیستند که امروز قرقیزها و قزاق‌ها در آنجا اقامت دارند در مغرب بالخاش وشمال‌آرال درمرغزارهای «ساری‌سو» و«تورگای» و «امبا» (مینورسکی همان کتاب حدودالعالم ص ۳۱۱ ونقشه۳۰۷) این چنین بنظر می‌آید که غزهای دشت‌های قرقیز شعبه‌ای از توقوز- اوغوزهای «سمیره چی» باشند و شکی نیست که

بقیه پاورقی درصفحه بعد

اوج عظمت و شوکت تانگ‌ها واطاعت و انقیاد ترکستان غربی

در سنه ۷۱۴ سرداری ترك که در خدمت نظام ولشکریان چین کارمی کرد وبنفع امپراطوری چین اقدام می‌نمود موسوم به«آشا-نا-هین»[1] در جنگ با توکیوهای غربی در محلی موسوم به «توکماک» واقع در مغرب «ایسیک گول» فتح بسیارمهم وشایان تحسینی نصیبش شد ودراثر این فیروزی عشایر «تولو» که در «زونگاری» می‌زیستند باترکان «کرلوك» (قرلق-خلخ) و «ایمیل» و «تارباگاتای» جملگی خود را در صف مطاوعین چین جای دادند. ترکان قبیلهٔ «تورگاش[2]» مقاومت زیادی نشان ندادند و آنها ظاهراً در مصب و «دلتای» رودخانهٔ «ایلی» در جنوب دریاچهٔ «بالخاش» اقامت داشتند همان‌جائی که امروز بنام «سمیره‌چی»[3] خوانده میشود. خان آنها موسوم به «سولو» (۷۱۷-۷۳۸) علیه چینیان با اهالی تبت و با ملتی جوان ومهاجمی غیر منتظرکه تازه در سرحدات ایران وماوراءالنهر سربرآورده بود یعنی اعراب ائتلاف نمود. از این عامل جدید در موقع تشریح تاریخ آسیای مرکزی بعداً صحبت خواهیم کرد. فقط باید دراین‌جا متذکر شویم که «سولو» از آشفتگی وضعی که در نتیجهٔ نزدیك شدن عساکر اسلامی تولید شده بود استفاده نمود وسرزمین تاریم‌را اشغال کرد. این سرزمین‌ازسنه ۶۹۲ تا ۶۹٤ تحت‌الحمایهٔ

بقیه پاورقی صفحهٔ قبل

اوزهای Uzes روسیهٔ جنوبی نیز از غز «قوز»ها میباشند وترکان‌سلجوقی ایران نیز در قرن یازدهم وترکمنهای فعلی نیزاز همان غزها هستند. دراین‌جا مطالبی راکه قطعی می‌دانستیم خاتمه می‌یابد.

مترجم این کتاب دراین‌جا ناگزیر باید باستحضار خوانندگان گرامی‌برساند که راجع باملاء «قوز» «توقوز» «اوقوز» و استعمال حرف غ یاق نمی‌توان بطور قطع نظری اظهار داشت. درعده‌ای از متون فارسی غ و در عده‌ای دیگر ق قید شده است. فی‌المثل درکتاب حدودالعالم چاپ‌تهران این اسامی بترتیب واملاء ذیل خوانده میشود و می‌نویسند که این قبایل را هفتصد قبیله است:

ترکان غوز ، ترك تغزغزی ، تغزغز ، تغزغزی ، تغزغزیان ، قز. درکتاب جامع‌التواریخ رشیدی باین املاء نوشته می‌شود . «اوغوز»

در دیوان اشعار انوری نیز وقتی که سلطان سنجر بدست غزان افتاد این قوم را بنام «غز» یاد کرده و نامشان را بهمین املاء با غ و ز آورده‌اند.

[1] - A-cha-na Hien [2] - Turgäch [3] - Sémiretchi

چین شده بود. قوای «سولو» شهر «آق-سو» را در سنهٔ ۷۱۷ محاصره کردند وچندین ماه «چهارپادگان» چین یعنی قراشهر، کوچا، کاشغر و ختن را قویاً مورد تهدید قرار دادند. قلعهٔ «توگماک» واقع در شمال غربی «ایسیک‌گول» مدتها سنگرگاه مقدم وپست‌نظامی چین در ترکستان بود و علی‌رغم ایستادگی فراوان سردار چینی موسوم به «آشه-نا-هین» آن نیز بدست قوای «سولو» افتاد (۷۱۹). دربار چین که ازنگاهداری این پاسگاه‌های دورافتاده وپست‌های‌مقدم مأیوس وعاجز شده بود، باسعی و کوشش بسیار و دادن عناوین واعطای القاب و امتیازات وسائل دوستی و آشتی را با «سولو» فراهم آورد. ۷۲۲، این خان که به‌غارتگری عادت کرده و یغماگری مانند مرضی مزمن بر او استیلا یافته بود در سنهٔ ۷۲۶ باز دست بقتل و غارت در ناحیهٔ «چهارپادگان» زد تا سرانجام در ۷۳۶ ژنرال‌چینی موسوم به «کی-کیا-یون»[1] حکمران «پی‌تینگ» یا «دزیمسا»[2] نزدیکی «کوچنگ» او را سخت شکست داد و کمی بعد در سنهٔ ۷۳۸ «باقا ترخان»[3] که رئیس و «کلچور»[4] قبیلهٔ «چوموکوئن»ها بود او را بقتل رساند این «چو-مو-کوئن»ها عبارت بودند از یک عشیره ترک کوچکی که ظاهراً در ناحیه‌ای بین «تورگاش» ها و «کرلوک» (قرلق-خلخ)ها در جنوب شرقی دریاچهٔ بالخاش[5] بیابان گردی می‌کردند. «باقاترخان» باهمان سردار چینی «کی‌کیا-یون» اتحاد نمود تا پسر «سولو» که مدعی خاقانی و سلطنت قبیلهٔ «تورگاش» بود بمراد خود نرسد و «تورگاش»ها مقام پادشاهی نیابند ۷۳۹. ولی تاریخ تمامی این خان‌های کوچک ترک که می‌خواستند بنفع خودشان وحدت توکیوهای غربی را فراهم نمایند همیشه بیک نهج است. باقا ترخان بزودی با چینی‌ها قطع مودت نمود و نایب‌السلطنه‌ای را که چینیان به سرزمین «تورگاش» فرستاده بودند کشت (۷۴۲). این شخص اصلا ترک‌نژاد بود و در صف خدمتگزاران چین جای گرفته ونامش

---

۱ - Kai-Kya-yun ۲ - Dzimsa ۳ - Baga-tarkahn ۴ - Kul-tchour

۵ - کیوتانگ‌شو. بنابرترجمهٔ شاوان‌اسنادشماره ۶-۴-۴۴. تانگ‌چو اسناد شمارهٔ ۸۳ - ۸۱. باقاترخان چنانکه مارکوارت به‌ثبوت رسانده همان «گورچول» طبری است. - مارکوارت سنهٔ گذاری کتیبه‌های قدیم ترک. بارتولد. کتیبه‌های قدیم ترکی و منابع عربی ص ۲۷.

«آشو-نا-هین»[1] بود. دراین باره نیز قطع و فصل کار در دست آخر برعهدهٔ چینیان ماند. در سنه ۷٤٤ ژنرال امپراطوری موسوم به «فومونگ‌لینگ‌چا»[2] باقا ترخان را مغلوب نمود وسرش را برید.[3] این فیروزی باز چین را مالك وصاحب درهٔ «ایلی» و ناحیهٔ «ایسیک‌گول»نمود. در ۷٤۸ می‌بینیم که سرداری چینی موسوم به «وانگ چنگ کین»[4] یك معبد چینی در «توق‌ماق» درکنار «چوی» علیا در شمال غربی «ایسیک‌گول» را بنامی‌کند[5]. در سال ۷٥۱ یك سردار دیگر چینی که شهرتی بسزا دارد موسوم به «کائوسین‌چه»[6] باز یکی از رؤساء «تورگاش» را اسیر نموده بدربار چین اعزام می‌دارد.[7]

در حوضهٔ تاریم و سلطنت‌نشین های کوچك قراشهر ،کوچا ، ختن و کاشغر که در تحت اشغال لشکریان چینی می‌باشد (چهارپادگان) اطاعت و فرمانبرداری از دربار چین همچنان دوام دارد. در سنهٔ ۷۲۸ عناوین چینی بپادشاهان کاشغر وختن اعطاء گردید . (در زبان وخط چینی شاه کاشغر را سلسلهٔ «پی» و شاه ختن را «وی‌چو» و سلسلهٔ آنها را فوچو می‌نامند)[8] این مردمان هند واروپائی که سالیان دراز در «تاریم» می‌زیستند و همیشه با سلطه و قدرت چین در نبرد بودند اینك باشتاب و عجله بچین می‌پیوندند زیرا حمایت چین آنها را از دوخطر ایمن می‌داشت: هجوم اعراب و حملهٔ مردم تبت.

رقابت چین و اعراب در مغرب پامیر

تقریباً یك قرن بود که شاهنشاهی پارسهای ساسانی در تحت استیلای اعراب افتاده بود. در دو پیکار یکی پیکار قادسیه (٦۳۷) ویکی دیگرپیکار نهاوند (٦٤۲) سلطنت مقتدر ساسانیان مضمحل و ایران غربی مسخر اعراب شده بود . درسنهٔ ٦٥۱ اعراب هرات را نیز تصرف نمودند ویزدگرد سوم آخرین پادشاه

۱ - Achö-na Hin
۲ - Fou Mong Ling-tcha
۳ - مدارک سند۲۸٦ ترجمهٔ شاوان از خاطرات Tse - tche - tong kien
۴ - Wang-Tcheng-Kien
۵ - همان سند و همان کتاب
۶ - Kao-Sien-tche
۷ - تانگ‌شو ترجمه شاوان اسناد شماره ٤٥ , ۱٤۳ .
۸ - کیئوتانگ شو . ترجمهٔ شاوان سند ۱۲۷ .

ساسانی در مرو درگذشت. در ۶۵۲ اعراب تا بلخ پیش رفتند. اعراب که ازتسخیر تمام امپراطوری سابق ساسانیان وحتی تسخیر خراسان بسیار خرسندی خاطر داشتند دیگر از تعقیب فتوحات وپیش رفتن موقتاً خودداری نمودند وفقط در آغاز قرن هشتم تحت ریاست «قتیبة بن مسلم» حکمران خراسان از طرف خلفای اموی باز به پیش‌روی پرداختند (۷۰۵-۷۱۵)[1]. از آغاز سنهٔ ۷۰۵ قتیبه بسوی تخارستان «باختران سابق» که در آنجا یک‌سلسله از تگین‌های ترك بودائی شده سلطنت می‌کردند رهسپار شد. این خاندان شعبه و شاخهٔ کوچکی بود از سلسله پادشاهی توکیوهای غربی که بنا برروایت هیوئان ـ تسانگ معمولا در نزدیکی قندوز اقامت داشت. قتیبه از منازعات محلی استفاده نمود و داخل خوارزم و سغدیان‌شد. در سنوات بین ۷۰۶-۷۰۹ با قلمرو سلطان‌نشین ایرانی و ترکی بخارا جنگ کرد و در ۷۰۹ آن سرزمین را مطیع و منقاد خود ساخت و وارث همان سلسله را برتخت سلطنت بخارا نشاند که نامش «توق‌شادا»[2] بود و ازسنهٔ ۷۱۰ تا ۷۳۹ سلطنت کرد. این پادشاه در ابتدا نسبت باعراب وفاداری نمود ولااقل درظاهر خود را بدیانت اسلام جلوه‌گر میساخت.[3]

درسمرقند، «ترخان» محل بادادن باج وخراج وتسلیم چند نفر برسبیل گروگان درسنه ۷۰۹ از قتیبه تقاضای صلح نمود ولی بعداً اهالی و اتباع وی از رفتار دور از شهامت و از ناجوانمردی او منزجر شدند و وی را منعزل نمودند و «ایخشدگورک»[4] (اخشیدقورك) را بجای او برتخت نشاندند. قتیبه سمرقند را محاصره نمود وپس از آنکه مدتها این شهر درحالت محاصره مانده بود «ایخشد- گورک» علی رغم مداخله ومساعدت ترکان تاشکند و ترکان فرغانه شکست خورد و مجبور به تسلیم شد (۷۱۲).

---

۱ - برای این دوران بکتاب آقای بارتولد بنام «ترکستان» ص ۱۹۶ - ۱۸۴ رجوع شود.

۲ - Tougchada دردان خداه ملک‌بخاری ابن‌اثیر ج ٤ص٥٣٥. ۳ - مارکوارت «سنه و تاریخ کتیبه های ترك قدیم» ص ۸ ولی بارتولد با این نظر مخالف است ودر «کتیبه‌های ترکی قدیم و منابع عربی» ص ۱۰ دلائل خود را اقامه‌می‌کند و تصور نمی‌کند که حتماً آن پادشاه برادرزادهٔ کول تگین بوده باشد.

۴ - Ikhchedh Ghourek ابن اثیر ج ٤ ص ٥٧٣ غوزک.

در سنهٔ ۷۰۷ اهالی بخارا و در سنهٔ ۷۱۲ مردم سمرقند بخاقان مقتدر توکیوهای شرقی «موچو» که دیدیم در آن اوان صاحب و مالک تمام مغولستان بود متوسل شدند. دراین دوبار «موچو» نیز یک‌لشکر تحت فرماندهی یکی از برادرزادگان خود که بدون‌شک گل‌تگین باید باشد[۱] بکمک اهالی سغد اعزام داشت. چنین بنظر می‌آید که درسنهٔ ۷۰۷ قتیبه در کارزاری که بین بخارا ومرو روی‌داد برادرزادهٔ خاقان را شکست داده و قوای او را منهزم ساخته است. در ۷۱۲ توکیوها ظاهراً چندی تمام سغدیان را اشغال کرده بودند بطوری که اعراب فقط صاحب شهر سمرقند بودند ولی در پایان کار، قتیبه فاتح شده و آنها را به عقب نشینی وادار نموده (۷۱۳). همین قتیبهٔ فاتح و فیروزمند است که «گورک» را بعنوان سلطان اما سلطان دست‌نشانده ومطیع خود در سمرقند ابقانمود وضمناً پادگانی عربی درآنجا مستقر ساخت. پس از آنکه درسنوات ۷۱۲-۷۱۳ ترکان توکیو را بیرون راند برای مجازات و انتباه آنها بسوی تاشکند لشکرکشی نمود و خود او شخصاً بطرف فرغانه پیش می‌رفت تا به خجند برود. درسنهٔ ۷۱٤ داخل تاشکند شد. در ۷۱۵ تهیهٔ جنگ دیگری در فرغانه می‌دید ولی منازعات خانگی و جنگهای داخلی در دربار خلافت باعث گردید که او را عساکر خود او بقتل رساندند. (بنابر روایت طبری قتیبه بکاشغر هم رسید ولی این مطلب مورد تردید است).

تنها سردار عربی که در آن دوران واقعاً مایل بتصرف آسیای مرکزی بود همین قتیبه بود که بقتل رسید و فقدان او وجنگهای داخلی که در دورهٔ خلافت آخرین خلفای اموی باعث ضعف آنها گردید مجال و فرصتی به سغدیان داد که بر زخمهای‌خود مرهمی بگذارند. در همین اوقات امپراطوری چین نیز در مغولستان و در ایلی ودرناحیهٔ تاریم «تحت رهبری امپراطور «هیوئان تسونگ» استقرارکامل

۱- در بارهٔ تصرف احتمالی کاشغر از طرف اعراب به تحقیقات آقای گیب «کشورگشائیهای اعراب در آسیای مرکزی» درمجلهٔ مطالعات شرقی شمارهٔ ۲ بسال ۱۹۲۳ مراجعه شود. آقای بارتولد درکتاب «ترکستان» ص ۱۸۸-۱۸۵ وقایع را طبق منابع عرب (طبری و بلاذری) ذکر نموده است. منابع چینی را آقای شاوان ترجمه نموده است. اسناد ۲۹٤-۲۰۳ رجوع شود.

یافت و سغدیان امیدواری حاصل نمودند که از جانب چین بآنها کمکی برسد. از سال ۷۱۲ پادشاه فرغانه[۱] را اعراب بیرون کرده بودند وبه کوچا پناهنده شده بود و از آنجا کمک چین رامصراً تقاضا مینمود تاتخت از دست رفته را باز یابد. درسال ۷۱۵، مسلماً بلافاصله پس از قتل قتیبه، سردار چینی موسوم به «چانگ هیائو سونگ»[۲] آمد و اورا برسریر سلطنت فرغانه نشاند وشاهی‌را که اعراب منصوب‌نموده بودند بیرون راند[۳]. پادشاه بخارا موسوم به «توق شادا» هر چند از طرف اعراب باین مقام تأیید شده بود خود را مطیع و منقاد چین شناخت ۷۱۸-۷۱۹ ومداخلهٔ چین را مسئلت نمود و برای انجام این مقصود برادر خود «ارسلان» (بترکی بمعنای شیر است) را در سال ۷۲۶ بدربار امپراطور «هیوئان- تسونگ» فرستاد. پادشاه سمرقند «گورك» (۷۱۰ - ۷۳۹) که اضطراراً سلطه و سیادت اعراب را شناخته بود چندین بار کمک و مساعدت چین را علیه صاحبان جدید و آمرین اضطراری خود در خواست کرد (۷۱۹-۷۳۱)[٤] در نقاطی دورتر و جنوبی‌تر پادشاه ترک نژاد تخارستان (قندوز و بلخ) نیز همین کمک مساعدت را از امپراطوری چین مسئلت نمود و تقاضا کرد که‌علیه اعراب ازاو حمایت کنند[٥] (۷۱۹ - ۷۲۷).

با اینکه امپراطور هیوئان- تسونگ مایل بتوسعه ارضی بود و بکشورستانی رغبت‌می‌نمود در فرستادن قوای نظامی بسغدیان و باختران واعلام جنگ با خلفای اموی مردد ماند. بدین ترتیب آرزوی ترك و ایرانیان سمرقند بخارا و قندوز که عبارت بود از ظهور یک اختلاف جهانی بین‌دربار خلافت و دربار «چانگ‌نگان» برآورده شد. این‌ها جملگی آرزومند بودند که این اختلاف ظاهر شودتا باین تنها وسیله، هجوم سیل‌آسای مسلمان را برگردانند. ولی این اختلاف لااقل تا سال ۷۵۱ ظاهر نگردید و امپراطور چین باین اکتفا میکرد که سغدیها و تخاریهارا

---

۱ - درفهرست اسامی جغرافیائی تانگ‌ها فرغانه برابر است با نینگ یوئان. ۲ - Tchang-hiao-song

۳ - روایت مورخ چینی ترجمه تونگ کین ترجمه شاوان سند شمارهٔ ۱۴۸. ۴ - یادداشتها و خاطرات تانگ شو. ترجمه شاوان سند ۱۳۸-۱۳۶. ۵ - در سنهٔ ۷۱۹ ولیعهد تخارستان موسوم به «تش» (تی‌شو) یکنفر مانوی راکه در اصطرلاب و احکام نجوم بصیرت داشت بدربار چین فرستاد. (شاوان و پلیو- یک نسخه ازتعالیم و دستورهای مانوی که درچین بازیافته شده است. در روزنامهٔ آسیائی ۱۹۱۳ - مجلد اول ص ۱۵۳).

بمقاومت و ایستادگی تشویق نماید و برای آنها القاب و عناوین و اسناد شرافت و افتخار بفرستد.[1] ولی یک پادشاه ترك تورگاش سولو (۷۱۷-۷۳۸) که از او در چند صفحه قبل صحبت کردیم و بممالک آنها نزدیک تر بود (در ایلی سلطنت می‌کرد) عصیان اهالی را علیه تسلط مسلمین تقویت می نمود . در نتیجهٔ تمام این تشویق‌ها و کمک‌هاسرکشی و عصیان عمومی برضد تسط اعراب درسنهٔ ۷۲۸ پدیدار شد و مدت یک‌سال شورش (۷۲۸ - ۷۲۹) اهالی بخارا با کمک ترکان (ترکان تورگاش) دوام یافت . از سال ۷۳۰ - ۷۳۱ گورک شاه سمرقند نیز با کمک تورگاش‌ها رایت طغیان را برافراشت . اعراب در سالهای ۷۳۷ - ۷۳۸ [2] توانستند سمرقند را بطور قطع از دست تورگاش‌ها و شورشیان در آورند .

چینیان در پامیر (۷۴۷ - ۷۵۰)

امپراطور « هیوئان ـ تسونگ » مداخله‌ای نکرد و این امر باعث شد که بخارا و سمرقند باز تحت استیلا و تصرف اعراب قرار گیرد. علت این بود که نزدیک خود آنها در «کان‌ـسو» و در «تاریم» قوای چین با رقیبان و حریفانی دست به گریبان بودند و آنها عبارت بودنداز اهالی تبت یا تورفان. اهالی تبت در سنهٔ ۷۰۰ مغلوب سردارچینی «تانگ هیوینیگ» شدند و در ۷۰۲ تقاضای صلح نمودند ولی تقریباً بلافاصله باز آتش جنگ مشتعل گردید. در سال ۷۳۷ چینیان در مغرب ناحیهٔ «کوکونور» فتح عظیمی نصیبشان‌شد وسردارچینی‌موسوم به«وانگ‌چونگ‌تسو»[3] درسنهٔ ۷۴۶ در همان ناحیه باز آنها را شکست‌داد. آنچه موضوع و باعث جنگ بود بدین قرار است: از یک طرف ، از طرف‌چین‌قلعهٔ مستحکم «شه‌ـپوچنگ»[4] نزدیک «سی‌نینگ»[5] در سرحد «کان‌ـسو» طرف توجه بود و آن قلعه را ژنرال چینی

---

۱ - در بارهٔ اعطاء عناوین و القاب به یبغوهای تخارستان بیادداشتهای سالنامه نویسان چینی تانگ شو بنابر ترجمه شاوان رجوع شود. سند ۲۰۶ و ۱۵۷ .

۲ - بارتولد درکتاب « ترکستان » ص ۱۹۲-۱۸۹ بنابر طبری و اسناد ترجمه شاوان اسناد ۲۰۷ ، ۲۰۳ .

۳ - Wang Tchong-tseu

۴ - Che-pou-tchéng

۵ - Si-ning

موسوم به «لی-یی»[۱] از تصرف تبت درآورد ولی کمی بعد باز اهالی تبت آنرا متصرف شدند و باز سردار دیگرچینی موسوم به«کوشو-هان»[۲] درسنه ۷۴۹ آنرا تصرف نمود. ازطرف دیگر در ماوراء تبت سلطنت‌نشین های کوچک پامیری‌بودند موسوم به «گیل گیت»[۳] (چینیان آنرا «پولوی» کوچک می‌نامند) و«بال تیستان» (چینیان آنرا پولوی بزرگ می‌نامند) وناحیهٔ «واخان»[۴] (به‌چینی هومی می گویند) که مورد حملهٔ تبت قرارگرفتند دراین سلطنت‌نشین ها راهی بود که از تحت‌الحمایهٔ چین در «تاریم» بطرف هند می‌رفت. امپراطوری چین خاصه دردوران پادشاهی «تانگ»ها از این راه با دنیای هند بوسیلهٔ روابط بازرگانی و زیارت بودائیهامرتبط ومتحد بود و فوق‌العاده بآزادی کامل عبور و مرور در این دره‌های علیای پامیر علاقه داشت. سلاطین کشمیر «چندراپیدا»[۵] (متوفی بسال ۷۳۳) و«موکتاپیدا»[۶] (۷۳۳-۷۶۹) با تبتی‌ها مخالف و از دوستان وفادار دربارچین بودند که گاه‌گاه فرامین و القاب و عناوین افتخاری برای آنها می‌فرستادند. (۷۲۰-۷۳۳) وضع از همین قرار بود درسلسلهٔ ترکی بودائی «شاهی» که در درهٔ کابل سلطنت داشت در کنار «کاپیچا». (در زبان تانگ‌های چین آنجا را «کی‌پین» می‌نامیدند) درسنوات ۷۰۵ و ۷۲۰ و۷۴۵ فرامین سلطنتی این حدود از طرف دربارچین برای رؤساء این سلسله همواره فرستاده میشد. تبتی‌ها «گیل گیت» را متصرف شدند و آنجا را در تحت تسلط خود قرار دادند ولی سردار امپراطوری چین موسوم به «کائو-سین-چه»[۷] که نیابت حکمرانی کوچا را برعهده داشت از پامیر گذشت و درسنه ۷۴۷ از تنگهٔ «باروگیل» به «گیل گیت» فرود آمد و آن پادشاهی را که دست‌نشاندهٔ تبتی‌ها بود اسیر نمود ۷۴۷ . در سنهٔ ۷۴۹ یبغوی «تخارستان» یعنی پادشاه ترك و بودائی کیش قندوز، که نامش بچینی «شه-لی-مانگ-کیالو»[۸] است (به سانسکریت «چری مانگالا»[۹]) کمك امپراطوری چین را خواست تا شاه کوچکی راکه در کوهستان بود وباتبتی‌ها متحد شده و راه بین «گیل گیت» و

۱- Li-yi ۲- Ko-chou-han ۳- Gilgit ۴- Wakhan ۵- Tchandrapida
۶- Mouktapida ۷- Kao-sien-Tche ۸- Che-li-mang-Kialo ۹- Çri Mangala

«کشمیر» را تصرف نموده بود از بین بردارد ـ سردار امپراطوری چین همان «کائوسین‌چه» دوباره از پامیر گذشت وبا لشکری فراوان آمد وباز طرفداران و هواداران تبتی را بیرون راند.[1]

این دو لشکرکشی وپیکاری که «کائوسین‌چه» در مغرب پامیر نمود اوج و منتهای وسعت چین را در آسیای مرکزی در دوران پادشاهی تانگ‌ها نشان می‌دهد. چین دراین تاریخ مالک و صاحب تمامی حوضهٔ تاریم و حوضهٔ ایلی و ناحیهٔ «ایسی‌گل» و مالک و فرمانفرمای تاشکند و دره‌های پامیر و حامی تخارستان وکابل وکشمیر بود. سردارچینی «کائوسین‌چه» از اقامتگاه خود در کوچا مانند نایب‌السلطنه‌ای چینی در آسیای مرکزی فرمانروائی داشت.

ناگهان همهٔ این بنا فروریخت و مسبب آن ویرانی همین«کائوسین‌چه» است که سلاح جنگی چین را با فیروزی باین نقاط دور دنیا برده بود.

سقوط تسلط و فرمانروائی «تانگ» ها درآسیای علیا (۷۵۱)

پادشاه ترك یا «تودون» تاشکند که بزبان چینی او را «کیوپی‌ـچو»[2] می‌نامند چندین‌بار مراتب توقیر و احترام را بدربارچین بجا آورده بود (۷۴۳-۷۴۷و ۷۴۹) معهذا در سنهٔ ۷۵۰ سردار چینی «کائوسین‌چه» که «حمایت‌کننده» یا فرمانفرما یا کمیسر عالی امپراطوری چین در «کوچا» بود او را از این حیث مذمت و توبیخ نمود که وظائف خود را در صیانت نقاط سرحدی و حفاظت ثغور چنانکه شاید وباید انجام نمی‌دهد. «کائوسین‌چه» شخصاً به تاشکند رفت و سر «تودون» را برید و ذخائر وخزائن او را برگرفت. این رفتار فجیع باعث شد که آتش شورش و طغیان درتمام غرب مشتعل گردد. پسر پادشاه مقتول کمك ترکان راکه در «تاربا‌گاتای» درکنار رودخانهٔ «اورونگو» درحد شرقی دریاچهٔ بالخاش تا نهر «ایرتیش» اقامت داشتند خواست. از این گذشته از پادگان اعراب‌هم که درسغدیان بودند استعانت و یاری خواست. سردار عرب زیاد بن‌صالح که از اطفاء

۱ـ خاطرات تانگ‌شو ـ شرح‌حال و زندگانی« کائوسین‌چه» بنابرروایات«تانگ شو» کهشاوان آنراتنظیم‌نموده‌است ص۲۹۶ .

۲ - Kiu-pi-chö

آتش تمرد و شورشی که در بخارا برخاسته بود تازه فراغت یافته بود از جنوب بکمک او شتافت و در همین حال قرلوق‌ها هم از شمال حمله‌ور شده بودند. در سنهٔ ۷۵۱ کائوسین‌چه درکنار رودخانهٔ «تالاس» نزدیک «ائولیه‌آتا»[۱]ی فعلی از طرف نیروی مؤتلفین مغلوب شد. بنابرروایات موجود زیاد بن صالح هزاران اسیر چینی بسمرقند برد.[۲] طبق نتیجه‌ای منطقی که «بارتولد» از این پیشامد گرفته در این روز تاریخی سرنوشت آسیای مرکزی مسلم گردید وبجای اینکه مطابق‌قرائن و امارات موجود چینی شود دراین‌روز این قسمت از آسیا، مسلمان شد. اما قرلوق‌ها در نتیجهٔ این فیروزی بر تمام ناحیهٔ ایلی مسلط شدند و از جنوب دریاچه بالخاش تا شمال « ایسی‌گل » همه در تحت تصرف آنها درآمد. اقامتگاه‌های قدیمی و سلطنتی «توکیو»های غربی جزء متصرفات آنها محسوب گردید و رئیس آنها اگر به عنوان «یبغو» اکتفا نمود برای این است که بکاربردن عنوانی بهترممکن بود باطناً «خاقان اویغور» را مکدرسازد.[۳]

ممکن و محتمل بود که این شکست مهم و فجیع «تالاس» که نصیب چین گردید ترمیم وجبران شود ولی درنتیجهٔ اغتشاش‌ها و جنگهای داخلی و انقلاباتی که در پایان سلطنت «هیوئان‌ـتسونگ» روی داد دیگر امید هرترمیم و اصلاحی زائل گردید. چین دوچار جنگهای داخلی‌ای شد که هشت‌سال طول کشید و بالنتیجه امپراطوری آسیای علیا را بطور ناگهانی از دست داد. (۷۵۵-۷۶۳)

امپراطوری ترک « اویغوری »

اغتشاشی که موجب زوال سلطنت سلسلهٔ «تانگ»ها گردید تحت ریاست یک‌نفر از مزدوران قبیلهٔ «کی‌تان» و بنابراین مغولی که دربرابر مزد و پول‌در عساکر چینی خدمت سربازی می‌نمود بعمل آمد. این مزدور حادثه‌جو نامش «نگان‌ـلوـشان»[۴] بود.

---

۱ - Aoulié-Ata، بارتولد کتاب «ترکستان» ص ۱۹۶ - ۱۹۵. رجوع شود.

۲ - ترجمهٔ شاوان از « سفرنامهٔ تانگ‌شو» سند شماره ۹۷ ۲/ ۴۲ ۱.

۳ - بدائرة‌المعارف اسلامی کلمهٔ « ترک » تحقیقات بارتولد ص ۹۴۹ - ۹۴۸

۴ - Ngan-lou-Chan

این هنگامه جو هر دو پایتخت چین یعنی «لویانگ»[1] و «چانگ‌نگان»[2] را یکی پس ازدیگری درسنهٔ ۷۵۵ تصرف نمود وامپراطور چین «هیوئان-تسونگ» فرار کرد و به «سه‌چه‌هوان»[3] رفت. پسر امپراطور موسوم به «سوتسونگ»[4] (۷۵۶-۷۶۲) اقدام ببازگرفتن مملکت نمود ومتوسل به ترکان اویغوری شدکه در آن اوان صاحب وفرمانروای مغولستان بودند.[5]

در صفحهٔ ۲۰۳ دیدیم که چگونه در سنهٔ ۷۴۴ ترکان اویغوری در امپراطوری مغولستان جای‌نشین توکیوهای شرقی شدند. خاقان‌اویغوری که او را چینیان «مو-ین-چو»[6] یا «کولوخاقان» می‌نامند[7] (۷۴۵-۷۵۹) درخواست امپراطور چین «سوتسونگ» را پذیرفت. بعنوان پاداش یکی از دختران خاندان‌امپراطوری بزوجیت باو داده شد. یک سپاه اویغوری از مغولستان سرازیر شد و آمد تابالشکریان امپراطوری همراهی و همکاری کند. بااین کمک بسیار مهم شهر «لویانگ» را در سنهٔ ۷۵۷ از دست متمردین بازستاندند. امپراطور چین «سوتسونگ» مراتب امتنان خود را برؤساء اویغور ابراز داشت وعناوین والقابی بهریک اعطاء نمود و قبل از رفتنشان وعده دادکه هرسال بیست‌هزار قطعه ابریشم برسبیل هدیه بآنها ارزانی دارد. ولی‌این احوال باعث خاتمهٔ جنگ داخلی نشد و متمردین وسرکشانی دیگر پدیدار شدندکه اورنگ امپراطوری چین و پادشاهی سلسلهٔ «تانگ» را مورد تهدید قراردادند. جانشین «مو-ین-چو» یعنی خاقان جدید اویغورکه اورا چینیان

۱- Lo-yang ۲- Tch'ang-ngan ۳- Sseu-tch'ouan ۴- Sou-tsong ۵- پادشاه ختن موسوم به «وای چوچنگ» (Wei-tchö-Cheng) از سلسلهٔ «وای‌چو» نیز با عده‌ای سپاهی بکمک «تانگ» آمد تا متمردین را سرکوبی کند. ۶- Mo-Yen-tcho ۷- بااین نام‌چینی آقای "Schlegel" «شله‌گل» یک نام‌ترکی بشکل «مویون‌چور» پدیدآورده است. آقای پلیو درمقاله‌ای تحت عنوان «دربارهٔ کومان‌ها» که درمجلهٔ آسیائی بسال ۱۹۲۰ منتشر شده می‌نویسد که «بایان‌چور» صحیح تراست. بهرحال عناوین این شاه از این قرار است: «تنگریدا کوت بولمیش‌ایل ایتمیش بیلگا خاقان» در درهٔ "Orgötü" بین «اورخون» و «سلینگا» قبر او را یافتند که با خط ترکی قدیم‌عناوین فوق برروی سنگ آن‌نقر شده بود. به‌تحقیقات آقای Ramstedt تحت عنوان «دو نوشتهٔ‌اویغوری بخط «رونی» در مغولستان شمالی» که از طرف انجمن فنلاندی در هلسینکی در ۱۹۱۳ طبع شده است و به‌تحقیقات آقای شاوان بنام «تونگ‌پائو» که در سال ۱۹۱۳ طبع شده رجوع شود.

«تنگ‌لی‌-مئویو» مینامند[1] (۷۸۰-۷۵۹) اول فریب گفته های نمایندگان اعزامی و فرستادگان‌متمردین را خورد و خواست از پریشانی اوضاع «تانگ» ها استفاده کند وحتی با لشکریان خود عازم چین شد تا با متمردین همکاری کند ولی در طول راه یکی از دیپلوماتهای ماهر چینی توانست رأی او را تغییر دهد وطوری شد که باز با امپراطوری چین متحد گردید و بنفع و سود چین در ۲۰ نوامبر ۷۶۲ شهر «لو-یانگ» را از متمردین پس گرفت. ولی با کمال دقت ومراقبت شهر را غارت نمود. هرچند سلسلهٔ «تانگ» را از زوال نجات داد ولی برای آن حامی مزاحم و متحدی خطرناك شده بود وسرانجام در ماه مارس ۷۶۳ راه مغولستان را پیش گرفت ورفت.

توقف طولانی خاقان اویغوری درشهر «لو-یانگ» ازلحاظ مذهبی نتایج مهمی بخشید. او در این شهر با عابدان و مبلغین مذهب مانی که اصلا واز لحاظ نژاد سغدی بودند آشنائی یافت. آنها را باخود بمغولستان برد و شخصاً هم دین مانی را پذیرفت و باین کیش گروید. این مذهب قدیمی پارسی که مخلوط و ممزوج بسیار جالب‌توجهی از مذهب زرتشت و مسیح است درعراق و ایران ازطرف اعراب نهی میشد و معتقدین و پیروان آنرا مورد زجر و شکنجه قرار می‌دادند. گرویدن خاقان اویغوری بمانویت برای پیروان آن دین سعادتی غیر منتظر بود خاصه که امپراطوری اویغوری باوج عظمت خود رسیده هم مالك وفرمانروای مطلق مغولستان بود و هم متحد امپراطوری چین. مذهب مانوی مذهب رسمی دولت اویغوری اعلام شد و همین خاقان که ازسنهٔ ۷۵۹ تا ۷۸۰سلطنت کرد برروی کتیبهٔ «قرابلقاسون» «مظهرمانی» نامیده شده است. یکی از پیشوایان و روحانیون مانوی یك‌نفر «موچو»[2] (تحریف شدهٔ چینی لغت مغك بزبان سغدی ومغ به پهلوی) بعنوان رئیس

---

۱ - نام این خاقان در یکی از نوشته های مانوی و در کتیبهٔ «قرابلقاسون» که مربوط بسنهٔ ۸۲۰ میلادی می‌باشد بایك رشته القاب وعناوینی ذکر شده است از قبیل: «الغ بیلیك» (یعنی شاه‌بزرگ) تنگریدا قوت بولمیش (سلطنت را خداوند باوعنایت‌فرموده) اردمین ایل توتمیش (در نتیجهٔ شایستگی سلطنت را بدست آورده است) آلپ (قهرمان و رشید) قتلق (با عظمت) قولوق (باافتخار) بیلگا (فرزانه وحکیم) نقل ازکتاب «ایغوریکا» تألیف آقای مولر مجلد ثانی ص ۹۵. متأسفانه برای این جانب تهیهٔ املاء صحیح این لغات میسرنشد و با مراجعه بدوستان ترك‌نژاد و ترك زبان هم نتوانستم‌املاء واقعی آنها را بدست آورم. (مترجم).

۲ - Mou-Chö

جدید مذهب رسمی دولتی منصوب گردید[1]. نفوذ سیاسی دعاة مانوی و روحانیون این کیش بزودی اهمیت شایانی یافت. یک متن چینی سلسلهٔ تانگ، که از آن دوران باقی مانده حاکی است که: «اولیاء دولت اویغورهمیشه بامانویان دربارهٔ امور حکومتی مشورت مینمایند».

امپراطوری اویغوری در زمان پادشاهی خاقان های ذیل در آسیای علیامقام حاکم مطلق را داشت:

الپ قتلغ (چینیان او را «هو-کو-تولو-می‌نامند) از سنه ۷۸۰ تا ۷۸۹ سلطنت کرد. این پادشاه تقاضای ازدواج با یک شاهزاده خانم چینی نمود و تقاضایش مورد قبول قرار گرفت. دربار «تانگ» ها هیچ چیز از این ترکان دریغ نمی‌کرد زیرا دشمنی آنها باعث زوالشان میشد وهمان اتحاد با ترکان اویغوری بود که آنها را از نیستی وهلاکت نجات داد. برای نخستین بار چینیان وبدوی‌ها مانند دو حریف متساوی‌الحقوق و هم‌کفو بایکدیگر معامله می‌کردند.[2] کتیبهٔ «قرابلقاسون» نام چندین خاقان دیگر را ذکر می‌کندوهمان صفات را باسامی آنها می‌افزاید: تنگریده بولمیش کولوگ‌بیلگا (۷۸۹-۷۹۰)، تنگریده بولمیش الپ قتلغ الغ بیلگا (۷۹۵-۸۰۵) تنگری‌بیلگا (۸۰۵-۸۰۸)آی‌تنگریدا قوت بولمیش‌آلپ بیلگا ۸۰۸-۸۲۱.

در زمان پادشاهی همین (خاقان آسمانی) آخری وبرای تجلیل و تعظیم مقام او است که در نزدیکی «قرابلقاسون» در ساحل چپ «اورخون» آن کتیبهٔ‌مشهور بسه‌زبان چینی وترکی وسغدی را تهیه نموده‌اند و ما این اطلاعات‌را

---

۱ - به تحقیقات آقایان شاوان و پلیو بعنوان «دستورها و تعالیم مانوی که درچین بدست آمده است» در روزنامهٔ آسیائی در سال ۱۹۱۳ طبع شده بصفحات ۱۹۰-۱۹۵ و ۱۹۶ رجوع شود.

۲ - بمقالهٔ مذکور در فوق ص ۲۷۶ رجوع شود. در آن اوان چین احتیاج مبرمی باتحاد با اویغوری‌ها علیه تبتی‌ها داشت. در حدود ۷۸۷ اهالی تبت واحهٔ «کوچا» را از دست آخرین عساکر و پادگان چینی درآورده بودند ولی اویغوری‌ها آمدند و آنها را از کوچا بیرون راندند. در سنهٔ ۷۹۱ باز تبتی‌ها آمدند و قوای نظامی چین را در «لینگ‌وو» نزدیک «نینگ‌هیا» در ایالت کان‌سو مورد حمله قرار دادند وبامساعدت و معاضدت قوای اویغوری توانستند آنها را دور و این فتنه را خاموش کنند. از سنهٔ ۷۸۳ تا ۸۴۹ وبعد یکبار دیگردر ۸۶۰ آمدند و ناحیهٔ «سی‌نینگ» و «لین‌چئو» راکه در جنوب غربی «کان‌سو» است بانهایت پافشاری اشغال نمودند.

از آن کتیبه بدست آورده‌ایم.[1] این خاقان نیز یکی از شاهزاده خانمهای چینی را برای زوجیت خواستگاری کرد. در نتیجه تأخیری که روی داد آن شاهزاده خانم بهمسری پسر و جانشین او «گون تنگریدا الغ بولمیش کوچلوگ بیلگا چونگ-تو» درآمد که از سنهٔ ۸۲۱ تا ۸۲٤ سلطنت نمود.

مواعظ و حکم مانویت با عوامل فلسفی‌مسیحی و مزدائی و عامل هنری ایرانی سبب گردید که اویغوری‌ها را سریعاً بمرحلهٔ تمدن برساند. کتیبهٔ «قرابلقاسون» حاکی است که «این کشوری که خوی وخیم وحشیانه در آن حاکم بود و بوی‌خون از همه‌جا برمی‌خاست مبدل بسرزمینی شده که اهالی با گیاه ونباتات طبخ می‌کردند و در مملکتی که قتل و قتال امری عادی بود مردم همواره بامور خیر واحسان تشویق می‌شدند.[2]» چندین بار (در سنوات ۷۷۰ - ۷۷۱ و ۸۰۷) سفراء اویغوری در دربار «تانگ»ها از جماعت هواداران مانی و پیروان این کیش که در چین اقامت گزیده بودند حمایت وحراست نمودند و در بعضی مواردموافقت دولت چین را کسب نمودند که عده‌ای از دعاة مانوی در چین سکونت ورزند. درسنهٔ ۷٦۸ خاقان اویغوری از «پسرآسمان» درخواست نمود که بموجب فرمان امپراطور بدعاةمانوی اجازهٔ وعظ وخطابه و موعظه در چین داده شود واین تقاضا را امپراطور پذیرفت. درسنهٔ ۷۷۱ معابد مانوی برای اویغوری‌های مقیم «کینگ‌چئو»[3] و«هوپی»[4] و«یانگ‌چئو»[5] در«کیانگ‌سو»[6] وشائوهینگ[7] واقع درایالت «چوکیانگ» ودر«نان‌چانگ»[9] واقع در «کیانگ‌سی»[10] ساخته‌شد. سفارت اویغوری درسنهٔ ۸۰۷ اجازه‌خواست که معابد مانوی دیگری در«لو-یانگ» و«تای-یوئان»[11] ساخته شود.

---

۱ - رجوع شود به‌تحقیقات آقای رادلوف بنام «اطلس قدیم در مغولستان Atlas der Altertümer der Mongolei» چاپ ۱۸۹۲ نقشه‌های شماره ۳۱ و ۳۵ تحقیقات همین دانشمند بنام «آثار باستانی اورخون» که از طرف انجمن فنلاندی - اوگری در۱۸۹۲ درهلسینکی چاپ شده ص ٦۱-۵۰. ۲- بخاطر بیاوریم که مطابق مذهب مانی‌نوشیدن شیر و خوردن کره ممنوع بوده و در نزد مردمی که ازگله و رمه وگاو وگوسفند زندگی می کرده‌اند اجرای این دستورمذهبی کاری بسیار دشوار بوده‌است. تشویق بخوردن سبزیجات وگیاه‌ها باعث گردید که اویغوری‌ها را از زندگی‌شبانی وچوپانی بزندگی کشاورزی و زراعتی و روستائی معتاد سازد. (شاوان و پلیو: «دستور و تعالیم مانی» که‌در روزنامهٔ آسیائی در سال ۱۹۱۳ طبع شده است).

۳ - King-tcheou ۴ - Hou-pei ۵ - Yang-tcheou ۶ - Kiang-sou

۷ - Chao-hing ۸ - Tchô-Kiang ۹ - Nan-tch'ang ۱۰ - Kiang-si ۱۱ - T'ai-yuan

مملکت تورفان[1] که در زمرهٔ متصرفات اویغوری‌ها جای گرفته بود دارای چندین گروه مانوی بود که از هرحیث وضع درخشانی داشتند و نوشته‌ها وتصاویر و «مینیاتور» هائی که مربوط باین مذهب می‌باشد و مخصوصاً از طرف هیئت‌اعزامی «فون‌لوکوک»[2] در «ایدگوت‌شهری» پیداشده جملگی مؤید این مطلب می‌باشد. جالب‌توجه و شایان دقت است که در روی این «مینیاتور»ها درکنار خان‌های اویغوری تصویر زاهدان وکشیشان مانوی است که جملگی جامه‌ای سفید دربر دارند و این‌ها نخستین مینیاتور های ایرانی می‌باشد که تا بحال شناخته شده و یا پیدا شده[3]. بلی از ایران است که دعاة و وعاظ‌مانوی نه‌فقط کیش مانوی بلکه هنر صورتگری و نقاشی مخصوص مینیاتور را بخارج بردند و بحق و صواب آنرا وسیله‌ای عالی برای تبلیغ و ترویج مذهب مانی تشخیص دادند. شکل بعضی از محترمین اویغوری در پاره‌ای از تصاویر بودائی که روی گچ یا سنگ کشیده شده وبهمان سبک نقاشیهای تورفان میباشد در «مورتوك‌بزك‌لیك»[4] پیدا شده است. در این مجالس دیده می‌شود که آن محترمین با بهترین لباسهای رسمی و پذیرائی و جامه‌های بلند درباری وکلاه‌های بلند تاج‌مانند برسر، ترسیم شده‌اند وزنانشان بآنها گل هدیه می‌کنند و خدمتکاران و خنیاگران نیز در مجلس حاضرند. این تصاویر مبین ثروت و تمول و تجلی فرهنگ اویغوری می‌باشد. کمی دورتر برروی همان تصاویر و نقوش بودائی صورت هدیه‌کنندگان دیگری دیده میشود باقیافهٔ ترك و ایرانی شبیه اهالی فعلی کاشغر باریش و کلاههای پهن وکوتاه و در دنبال آنان شترها و قاطرهای آنان، اینها مغان و راهبان بودائی هستند. مشاهدهٔ تصاویر آنها مارا بیاد کاروانیان سغدی میاندازد که درآن روزگارواسطهٔ امپراطوری اویغوربا مذاهب ایران بودند.[5] باید این را نیز گفت که در تورفان

۱ - بشهادت کتیبهٔ سغدی «قرابلقاسون» (قره‌بلغاسون) «بش‌بالیغ» (بیش‌بالیغ) «تورفان» و «قراشهر» وغیره که «چهار طغری» میباشنددرسنه ۸۰۰ مطیع اویغوری‌ها شد. نقل‌ازکتاب هنینگ بنام «آرژی و تخاریان» چاپ انجمن علمی‌بریتانیا برای‌آسیا چاپ ۱۹۳۸ ص. ۵۵۰.

۲ - von le Coq

۳ - به‌تحقیقات آقای فون‌لوکوک بنام «آثار باستانی بودائی درآسیای وسطی» مجلد ۲ ومینیاتورهای مانوی چاپ برلن ۱۹۲۳ نقشه‌های ۱-۶.

۴ - کتاب فون‌لوکوک بنام "Chotscho" نقشه‌های شماره ۳۰ تا ۳۲ آثار قدیمی بودائی نقشه ۱۷.

۵ - همچنین تحقیقات آقای واللسمیت بنام «قندهارا، کوچا، تورفان» نقشه‌های ۱۸ و بعد.

اویغوری چندین «فرسک»تصویر بسیار زیبا که مربوط بمذهب نستوری است وجود دارد. ولی در دوران بعد یعنی پس از سنهٔ ۸٤۰ است (نیمه دوم قرن نهم و آغاز قرن دهم) که اویغوریها را از مغولستان بیرون راندند و عدهٔ کثیری از آنها به تورفان گریختند و دراین سرزمین نشیمنگاه‌تازه‌ای بنیاد نهادند که این هنر «تورفان-اویغوری» توسعه یافت وآنهم مخصوصاً در«مورتوک‌بزک‌لیک» چنین بنظر می‌آید که بهترین و زیباترین تصاویر اویغوری آن ناحیه مربوط بهمین دومین دوره می‌باشد[1].

در همین دوران است که با قبول واکتساب مذهب مانوی از ایران اصلی و از ایران خارجی همین اویغوری‌ها از همان ناحیه یعنی از ماوراءالنهر الفبای سغدی راکه خود از الفبای سریانی ترکیب شده بود اقتباس می‌نمایند وبآن حالت خاصی میدهندکه بعداً بنام خط اویغوری خوانده شد و همین الفبا و رسم‌الخط اویغوری است که در قرن نهم جانشین الفبای کهنهٔ ترکی (توکیو) «اورخون» گردید[2]. باکمک این خط نو یک «ادبیات» ملی که نخستین ادبیات ترک‌میباشد بظهورآمد. بااین‌خط تازه و ادبیات نو چندین متن مانوی را از ایرانی و بسیاری از متون بودائی را از زبان سانسکریت وکوچی وچینی بترکی ترجمه نمودند.[3] بدین ترتیب ترکان اویغوری نسبت بسایر قبایل ترک و مغول برتری وسبقت بسیار مهمی یافتند و تا ظهور چنگیزخان همین اویغوریها عنوان مربی سایر قبایل‌ترک را داشتند.

اما اویغوری‌ها همان وقتی که بسوی تمدن پیشرفت می‌نمودند همان وقت هم روبضعف و فتور می‌شتافتند. درسنه ۸٤۰ پایتخت آنها را که «قرابلقاسون» (قره‌بلغاسون) بود ترکان «قرقیزی» که در حالت توحش باقی مانده بودند گرفتند

۱- تصویریک پادشاه اویغوری تورفان درقرن‌دهم بنام «بقراسالی‌تتوق» برروی یکی‌از این «فرسک»هاکشیده شده است.
۲ - به‌تحقیقات « فون‌لوکوک » تحت عنوان « مطالعات مختصری در رسم‌الخط اویغوری » که در سلسلهٔ نشریات سمینارالسنهٔ شرقیه در برلن بسال ۱۹۱۹ منتشرشده است ص ۹۳ تا ۱۰۹ رجوع شود. ۳ - به‌تحقیقات خانم آنماری فون‌گابن بنام « ترجمهٔ اویغوری شرح حال هوئن تسانگ » که از طرف آکادمی علوم برلن در سال ۱۹۳۰ طبع شده است رجوع شود.

و امپراطوری اویغوری را منقرض کردند و خاقان اویغوری را کشتند. ترکان قرقیزی در آن اوان در «ینی‌سئی» علیا (بین مینوسینسک و دریاچهٔ «کوسوگول»)[1] می‌زیستند دربار چین که مدت یک قرن دربرابر این متحدین بسیار نیرومند خود یعنی ترکان اویغوری می‌لرزید از سقوط آنها استفاده نمود تا بطور منظم پیروان مانی را که تا آن وقت از آنها حراست وحمایت می‌نمودند قلع وقمع ونیست ونابود کند (۸٤۳).

قرقیزی‌ها جای ایغوری‌ها را در «مغولستان امپراطوری» در اورخون علیا اطراف «قرابلقاسون» فعلی و قرا قوروم امروزی گرفتند. ولی این قبایل وعشایر سیبری باز مغولستان را بسوی بربریت و توحش راندند. قرقیزها تا سنهٔ ۹۲۰ صاحب علی‌الاطلاق این سرزمین بودند ودرسنهٔ مذکور است که مغولان سرزمین «کی‌تان»[2] آنها را مغلوب و وادار نمودند که بشنزارها و مرغزاران « ینی‌سئی » برگردند.

ترکان اویغوری که از امپراطوری مغولستان محروم گردیدند مهاجرت کردند و در اطراف واحه‌های تاریم علیا من‌جمله « قره‌خوجا » یا « خوچو»[3] تورفان قدیم و «دزیمسا»[4] و قراشهر وکوچا[5] سکونت گزیدند ۸٤۳ (دزیمسا همان است که بعدها بنام ترکی بش بالیغ خوانده شد.) یک گروه دیگر اویغوری که از آن سپس بنام «ساری‌ایغور» خوانده شدند درحدود سنهٔ ۸٦۰ یا ۸٦٦ در « کان ـ سو »ی غربی گرداگرد « کان چئو »[6] اقامت گزیدند. این سلطنت نشین حقیر اویغوری در « کان‌چئو» تا سنهٔ ۱۰۲۸ دوام یافت ودراین سنه بود که «تانگوت» ها آنها را مسخر نمودند. (شکفتن وتوسعه یافتن مذهب بودا در «توئن هوانگ»[7] در قرن دهم ثابت می کند که این گروه اویغوری پس از اندك مدتی دین مانی را

۱ـ یکی از آخرین خاقان‌های اویغوری بنام « ووکیای» بیشتر مانند یک عنصرحادثه‌جو تا یکنفر پادشاه کوشش نمود که در صحرای گوبی بماند و با قرقیزی‌ها و چینی‌ها جنگ آزمائی کند و در سال ۸٤۷ در آلتائی بطور مبهم ونامعلومی کشته شد.

۲ - K'i-tan (یعنی ختائیان .مترجم)

۳ - Khotcho

۴ - Dzimsa

٥ ـ به‌تحقیقات آقای بارتولد ذیل لغت باش‌بالیغ در دائرة المعارف اسلامی مراجعه شود.

۶ - Kan-tcheou سلاطین اویغوری « کان‌چئو» مدعی‌عنوان «خاقان» بودند وآنرا برنامهای خودشان اضافه می‌نمودند. (شاوان وپلیو) در مقالهٔ موسوم به «یک دستور مانوی» که در روزنامهٔ آسیائی درسال ۱۹۱۳ طبع شده ص ۱۷۹.

۷ - Touen-Houang

ترك نموده وبمذهب بودائی محل پیوسته است)[۱]. سلطنت‌نشین اویغوری «بش بالیغ - کوچا» تا اوج قدرت چنگیزخانیان در قرن سیزدهم دوام یافت. روی متن کهنهٔ تخاری یا دقیق‌تر بگوئیم روی متن قدیمی کوچی یعنی هند واروپائی ترکان اویغوری با فرهنگ کوچی یک نوع تمدن بسیار قابل توجهی بنیاد نهادند که مخلوطی است از تمدن و معرفت و کمال بودائی-نستوری و مانوی. دراین جا نیز مانویت بزودی رویضعف گذاشت ودر دوران چنگیزخانیان ترکان اویغوری «بش بالیغ - کوچا» یا پیرو مذهب بودا بودند یا نستوری.

خیلی محتمل است که استقرار اویغوری‌ها در سرزمین تورفان و کوچا که این کشورهای هند واروپائی را بالملازمه ترکی‌نمود یکمرتبه صورت نگرفته بلکه بتدریج و با سیر مراحل واقع شده باشد. اختلاط و امتزاج اویغوری‌ها بااهالی بومی و اصلی آن ممالک باعث گردید که مردم آن سامان دارای دو زبان گردند. این معنا در نوشته‌ها و آثار مسلمین و منابع اسلامی مندرج است واینها می‌نویسند که در موازات لهجهٔ ترکی اهالی اویغوریه مدتها دارای زبانی دیگری نیز بودند که باآن بین‌هم گفت‌وشنود می‌کردند.[۲] بهرحال اویغوری ها از ادبیات «دنیای تخاری» بهره‌مند میشدند و آنرا ادامه می‌دادند وادبیات اویغوری چه آنچه با دست نوشته شده وچه آنچه باحروف چوبی نقش شده واز طرف هیئت‌های علمی آلمانی و فرانسوی و انگلیسی در «سین کیانگ» فعلی بدست آمده ثابت می‌کند که آن مملکت با «ترك‌شدن» تمام فعالیت معنوی و ادبی گذشته خود را نیز محفوظ داشته است[۳]. اویغوری‌ها بدین‌ترتیب حقاً شایستگی آنرا داشتند که «معلمین تمدن» درممالك‌ترك ومغول آلتائی و«اورخون» ونایمان‌های قرن‌دوازدهم وچنگیزخانیان

۱- روی چندین لوحه بودائی که در مغاره‌های هزار بودا درشهر توئن هوانگ بدست آمده سلاطین اویغوری کان چئو عنوان خاقان آسمانی را برنامشان افزوده‌اند. (کتاب شاوان- پلیو بنام یک دستور مانوی که در چین باز یافته شده است. ۱۹۱۳ ص ۳۰۳).

۲- بارتولد ذیل لغت « ترک » در دائرةالمعارف اسلامی. باسمیل‌ها که در قرن هفتم مقدم بر اویغوری ها درناحیهٔ «کوچنگ» که سابقاًبش بالیغ باشد درمحاذات زبان ترکی زبانی مخصوص خودشان داشتند که بآن نیز تکلم می نمودند.

۳- در ربع دوم قرن دهم شرح حال هیوئان‌تسانگ بزبان اویغوری ترجمه شد ومادموازل « فون‌گابان » آنرا بآلمانی ترجمه و طبع نموده است بنام «ترجمه حال هوئن‌تسانگ» و از طرف انجمن پروسی آکادمی علمی در سال ۱۹۳۰ طبع شده است.

قرن سیزدهم بشوند و بهمین جهت بود که منشیان و نویسندگان و محررین «ادارات» چنگیزخانیان اویغوری بودند وبرسم‌الخط اویغوری مکاتبه می‌نمودند

ترکان «شاتو»[۱]

سلسلهٔ سلطنتی چین «تانگ»ها که در سنهٔ ۹۰۷ مضمحل شد نزدیک بودکه در سال ۸۸۰ درنتیجه یک شورش و بلوای عام که مردی موسوم به «هوئانگ‌ـچائو»[۲] رهبری آنرا داشت منقرض گردد. پایتخت‌های امپراطوری شهر «چانگ‌نگان» و شهر عظیم «لوـیانگ» هردو در دست این متمرد آشوبگر افتاد و دربار چین بعشیرهٔ تازه‌ای از ترکان موسوم به «چول»[۳] هامتوسل شد.ـ این عشیره را در الفبای چینی «چویو»[۴] می‌نویسندکه ترجمهٔ چینی آن از این قرار است: «مردم شنزارها»[۵].

«بارتولد» قبایل «چول» و «چویوـیه»[۶] یا «شاتو» را از گروه عشایر و طوائف «توقوز اوغوز» میداندکه لااقل قسمتی از آنها بین قرن دهم تا دوازدهم در شمال دریاچه «آرال»[۷] بیابان گردی می‌کردند. آنچه مسلم است این است‌که «شاتو»ها از قسمت اعظم توکیوهای غربی جدا شدند تا از آغاز قرن هفتم در مشرق دریاچهٔ «بارکول» روزگار را بسر بردند. در سنه ۷۱۲ دسته‌های مختلفی تبتی چون در ناحیهٔ «بارکول» دست بغارتگری زدند «شاتو»ها کمی بطرف مغرب بسوی «کوچنک»[۸] نقل‌مکان کردند. چون درسنهٔ ۸۰۸ نیز تجاوزات ولشکرکشیهای تبتی‌ها در اردوگاه‌های «شاتو» ها واقامتگاه‌های آنها تجدید گردید. اینها ازدولت

۱- Cha-t'o ۲- Houang-Tch'ao ۳- Tchöl ۴- Tch'ou-yue ۵- بارتولد ـ توقوز غوز در دائرة‌المعارف اسلامی ص ۸٤۸ و ذیل لغت ترک نیز در همان‌کتاب ص۹٤۹ بنابر منابع چینی‌که شاوان ذکر نموده با تأئید این نکته‌که شاتوها قرابت نزدیکی باچویویه‌ها دارند معهذا معتقد است‌که اولی‌ها در قرن هفتم در مشرق و دومی‌ها در مغرب دریاچه بارکول بیابان‌گردی می‌کردند. ۶- Tch'ou-yue

۷- با رتولد در مقاله توقوز اوغوز ودر مقاله‌ای راجع به‌ترکان که در ص ۹٤۸ دائرة‌المعارف اسلامی طبع شده مینورسکی در حدودالعالم ص ۲٦٦ تانگ‌چو ترجمهٔ شاوان (سند شماره۹٦) می‌گویندکه شاتوها از نژاد توکیوهای غربی می‌باشند و مخصوصاً چویویه‌ها قبیله‌ای ترک که در قرون هفتم و هشتم درکوچنگ وحدود دریاچه بارکول صحرانوردی‌می‌کردند ازآن نژادمی‌باشند. ۸- Kou-tch'eng

چین درخواست حمایت وحراست نمودند . دربار چین «سلسله تانگ» نیز آنها را بعنوان مؤتلف و دوست خود در شمال شرقی لینگ‌چئو[1] (نزدیک نینگ‌هیا) در شمال «اوردوس» مستقر ساخت وجای داد.

شاتوها در ناحیه «اوردوس» تا سال ۸۷۸ ساکن ومقیم ماندند. دراین سال چون جنگ‌داخلی چین را ذلیل و زبون کرده بودیکی از رؤساء آنها موسوم به «لی کویونگ»[2] یکی از سنگرگاه‌ها و پاسگاه‌های نظامی چین موسوم به « تاتونگ » راکه در شمال ایالت «شان‌سی» بود واز آنجا می‌توانست در هرج‌ومرجی که درچین روی داده بود مداخلاتی کند گرفت. در سنهٔ ۸۸۰ وقتی که تمرد و سرکشی مخوف « هوانگ‌چائو» پایتخت «تانگ»ها یعنی‌شهر «چانگ‌نگان» را از دستشان درآورد ، آنها برای مبارزه با طاغیان ومتمردین به «لی کویونگ» متوسل شدند. این رئیس و رهبر جوان را (بیش از ۲۸سال نداشت) مورخین چینی مردی دلاور و عنصری وفادار بمامعرفی کرده‌اند. او نقش خودرا که عبارت بود از نجات سلسله«تانگ» بسیارجدی تلقی‌نمود ووفاداری وشرافتمندی خودرابسرحد کمال رساند متمردین وطاغیان را درسنه ۸۸۳ از «چانگ نگان» بیرون راند ودر ازاء این چنین خدمتی دولت امپراطوری چین که از خطر فنا و زوال خلاصی یافته بود اورا بسمت وزارت منصوب نمود . چیزی که برای اوکمال اهمیت را داشت این بود که حکومت و فرمانفرمائی « تایوان » یعنی « شان ـ سی » فعلی نیز به او واگذار شد. چندی تصور می رفت که این ترک چینی شده جانشین سلسلهٔ « تانگ » ـ که در حالت احتضار بود ـ خواهد شد و بر سریر امپراطوری چین تکیه خواهد زد . ولی وفاداری و شرافتمندی اورا ازاین چنین اقدامی منع نمود ورئیس سابق دسته‌ای از راهزنان و قاطعان طریق که بموقع بطرفداران امپراطوری ملحق شده بود موسوم به « چو ون »[3] آخرین امپراطورسلسله «تانگ» را از تخت شاهی‌چین بدور راند و خود اورنگ امپراطوری را غصب کرد و در سنهٔ ۹۰۷ سلسلهٔ «هئو ـ لئانگ» را تأسیس نمود . با این تفصیل «لی ـ کو ـ یونگ» مالک و فرمانفرمای

۱ - Ling-tcheou ۲ - Li-k'o yong ۳ - Tchou-Wen

«شان ـ سی» ماند و پس از مرگ او در سنهٔ ۹۰۸ پسر وی موسوم به «لی ـ تزون ـ هیو»[1] بعنوان پادشاه «تزین»[2] سلطنت می‌کرد وپایتخت او «ته‌یوئان» بود ودر سنهٔ ۹۲٦ درگذشت . در سنهٔ ۹۲۲ همین «لی‌تزون ـ هیو» سلسله «هئولئانگ» را برانداخت و خودش امپراطور چین شد و «لویانگ» را پایتخت خود قرار داد ـ سلسله‌ای راکه او تأسیس نمود موسوم به «هئوتانگ»[3] شد ولی دوران آن دوامی نیافت و فقط سیزده سال سلطنت او طول کشید (۹۳٦ - ۹۲۳) در سنهٔ ۹۳٦ ژنرال «شه‌کینگ تانگ»[4] که وی‌نیز ترکی ازقبیلهٔ «شاتو» بودباکمک طوائف«کی‌تان»[5] «ختائیان» سلسلهٔ «هئوتانگ» را منقرض کرد وخودرا امپراطور چین خواند وسلسلهٔ «هئوـ تزین»[6] را تأسیس نمود وپایتخت امپراطوری را در «کای فونگ»[7] قرار داد . ولی دوران سلطنت این سلسله نیزکوتاه‌تر و زودگذرتر از سلسلهٔ قبلی بود زیرافقط دەسال طول کشید (۹٤٦ - ۹۳٦). در سنهٔ ۹٤٦ این ترکان قدیمی‌که‌کاملا خلق و خوی چینی یافته بودند ازطرف قبایل کاملا بدوی و وحشی حقیقی یعنی «کی‌ـتان» که از نژاد مغول‌بودند منکوب ومقهور شدند و اینک می‌پردازیم بشرح آن قبایل .

«کی تان»ها یا «ختائیان»

کی‌تان‌ها (بنا بررسم‌الخط چینی) یاختائی (بنا بر رسم‌الخط عرب وایرانی) یاکیتات (بزبان مغولی) در سالنامه‌های چینی از سنهٔ ٤۰٦ - ٤۰٥ نامشان ذکر شده‌که قبیله‌ای بودندکه در مغرب «لئائوهو»[8] بین این شط و شعبه و شاخهٔ آن موسوم به«شارا ـ مورن»[9] در ایالت «ژهول»[10] امروزی سکونت داشتند.ـ اینها بخانوادهٔ مغولی تعلق داشتند زبان آنها نیز«شاخه وشعبه‌ای‌از زبان مغولی بودکه باکلمات ولغات تنگوت‌آمیخته‌بود و اصوات بطور قوی از حلق‌وسق دهان

---

۱ - Li Ts'un-hiu
۲ - Tsin
۳ - Heou Tang
۴ - Che king t'ang
۵ - K'i tan
۶ - Heou-Tsin
۷ - K'ai fong
۸ - Leao-ho
۹ - Chara Mouren
۱۰ - Jéhol

خارج میشد »[1]. درسنهٔ ۶۹۶ آنها ازتنگهٔ « شان ـ هه ـ کوئان»[2] بقصد قتل وغارت عازم « هوپی »[3] طرف «یونگ ـ پینگ »[4] شدند وحتی بدشتزارهای پکن هم رسیدند ولی دربارچین (ملکهٔ چین مسماة به « ووهئو »[5] سلطنت داشت) خاقان توکیوهای شرقی موسوم به « موچو »راکه آنوقت دراوج قدرت بود علیه آنها برانگیخت وکیتان را از پشت سرمورد حمله قرار دادند وچنان شکستی نصیبشان شدکه برای مدت سه قرن بسط و توسعه آنها متوقف ماند ۶۹۷. (بصفحات قبل مراجعه شود.) در پیکاری که درسنهٔ ۷۳۰-۷۳۴ درخط سرحدی بین کیتان و چینیان روی داد دراوضاع تغییری حاصل نشد. در سنهٔ ۷۰۱ درشمال شرقی «پینگ ـ لو» نزدیک « پینگ تزه یوآن »[6] امروزی کیتان ها یک لشکر چینی را که برای سرکوبی آنها آمده بود مغلوب نمودند. نگفته نماندکه آن لشکر چینی تحت فرماندهی صاحب منصبی بودکه او نیز از نژادکیتان ها بود نام آن سردار شهیر « نگان ـ لو ـ شان »[7] میباشد. این سردار داخل خدمت چین شده و مورد عنایت امپراطور تانگ «هیوئان ـ تسونگ » بود. این همان نگان ـ لو ـ شان » است که بعداً سعی نمود « هیوئان ـ تسونگ » را از امپراطوری منعزل نماید وخود جای او را بگیرد (۷۵۵).

« ختائیان » « کیتان ها» حوضهٔ شمال غربی شط « لئائو ـ هو » و ناحیهٔ رودخانهٔ «شارا ـ مورن» راکه در آن می‌ریزد تحت تصرف خود داشتند تا در قرن دهم یکی از رؤسای جدی و فعال آنها موسوم به آپا او ـ کی ویا برسم‌الخط چینی یه‌لیو (بنام قبیله آنها) توانست مقام ومنزلت خانی را در قبیله خودش برقرار نماید

---

۱ ـ راجع به کیتان‌ها مراجعه شود به‌تحقیقات گابلنتز Gabelentz بنام «تاریخ لیائو بزرگ» (ترجمه ازنوشته لئائوچه) منطبعهٔ درپطرسبورگ بسال ۱۸۷۷ برت شنایدر Bretschneider بنام «تحقیقات قرون وسطائی » مجلد اول ص ۲۰۹ - شاوان « مسافرین چینی نزدکیتان‌ها ویوچه‌ها » روزنامهٔ آسیائی سال ۱۸۹۷ شماره یک ص ۳۷۷ - ژ. مولی Mullie بنام « شهرهای قدیمی امپراطوری لئائوهای بزرگ در سلطنت‌نشین های مغولی بارن » نوشته تونگ پائو ۱۹۲۲ ص ۱۰۵. بزبان مغولی کیتان مفرد آن است وجمع آن کیتات است.

۲ - پلیو « در بارهٔ کومان‌ها » روزنامهٔ آسیائی ۱۹۲۰ شماره یک ص ۱۴۷ - ۱۴۶ - Chan-hai-Kouan باید متذکر شویم که رشیدالدین خاطرنشان می‌کندکه « زبان ختائی انطباق عظیمی با زبان مغولان دارد. » به‌تحقیقات ویلی باروخ « خط و زبان کیتان‌ها » و به تحقیقات کوتویچ بنام «ختائیان و خط آنها» مراجعه شود.

۳ - Ho-pei

۴ - Yong p'ing

۵ - Wou Heou

۶ - P'ing-ts'iuan

۷ - Ngan-Lou-Chan

بنابرقول وقایع‌نگاران وسالنامه‌نویسان چین که بعدازحیات‌وی خاطراتی نوشته‌اند، او سعی نمود که برای صورت ظاهر اتباع و متابعین خود را چینی جلوه دهد وجانشین او نیز در ۹٤۷ بسلسلهٔ خودشان نام چینی «لئائو» داد و درتاریخ چین هم «کیتان» ها را بهمان نام لئائو می‌شناسند. در سنهٔ ۹۲٤ داخل مغولستان‌شده به «اورخون» علیا رسید وارد شهر «قرابلقاسون» (قره بلغاسون) شد و ترکان قرقیزی که آنحدود را از سال ۸٤۰ متصرف شده بودند بیرون راند و آنها را وادار نمود که بطرف «ینی‌سئی» علیا و مرغزارهای مغرب رجعت کنند[1]. نکتهٔ جالب توجه این است که او بترکان اویغوری مقیم «کان- سوی‌غربی» پیشنهاد نمود که آنها را بازصاحب و مالک کشور «اورخون» بکند که خاقان‌های سابق اویغوری از سنهٔ ۷٤۳ تا ۸٤۰ آنجاها را در تحت تصرف خود داشتند، اما اویغوری‌ها که دیگر شهرنشین و مقیم شده بودند این پیشنهاد را رد کردند زیرا قبول آن متضمن بازگشت بزندگی صحرا- نوردی و بیابان‌گردی بود[2]؛ ازطرف شرقی «آپاوکی» در سنهٔ ۹۲٦ سلطنت تنگوز وکره‌ای را که موسوم به‌پوهه[3] بود و شامل کره شمالی (در شمال چهلمین درجهٔ جغرافیائی است) و منچورستان در مشرق «لئائو تونک»[4] (از خاربین و ولادی وستوک تا بندر پورت آرتور) میباشد مضمحل و منقرض نمود ولی خود او در این لشکرکشی ها وفات یافت. تنگوزها- جورچت هائی که درشمال شرقی منچورستان بودند و درجنگلهای «اوسوری» می‌زیستند ازمتابعین و رعایای «کیتان ها». ختائیان شدند.

«آپائوکی»[5] سعی نمود از جنگهای داخلی که باعث ازهم‌گسیختگی اوضاع چین شده بود استفاده کند و «هوپی» را تصرف نماید ولی در «وانگ‌تو»[6] واقع در جنوب ««پائوتینگ» همان «لی-تسون-هیو» که قبلا نامش مذکور افتاد و مؤسس سلسلهٔ چینی «هئوتانگ» شد او را عقب راند (۹۲۲).

۱- کتاب شاوان «مسافرین چینی نزد کیتان‌ها و یوچه‌ها» که در روزنامهٔ آسیائی درسال ۱۸۹۷ درما مه- ژوئن طبع شده ص ۳۸۲ برتشنایدر «تحقیقات قرون وسطائی ص ۲٦۵»
۲- نفوذ فرهنگی اویغوری‌ها در کیتان‌ها بسیار زیاد بود چنانکه یکی ازدو رسم‌الخط کیتان‌ها رسم‌الخط اویغوری بود.
۳- Pohai
۴- Leao-tong
۵- A-pao-ki
۶- Wang-tou

پس از مرگ «آپائوکی» در سال ۹۲۶ ملکهٔ بیوهٔ او که خاتونی بود[1] با ارادهای آهنین مانند بسیاری از ملکه های ترك ومغولی (مانند مادر چنگیزخان) توانست بین پسران خود پسر دومی راکه بردیگران ترجیح می‌داد بسمت خانی انتخاب کند. او مجلس بزرگی از ملت خود (مثل قوریلتای مغولان چنگیز خانی) تشکیل داد وپسرارشدش موسوم به تویو وپسر دومی خود موسوم به «توکوانگ»[2] (برسم‌الخطچینی) را بر اسب سوارکرد وباشراف ونجبائی که قبلا اطلاع داده‌بود روی نمود و گفت: «من هر دو پسرم را که در این‌جا می‌بینید متساویاً دوست میدارم و نمی‌توانم تصمیمی اتخاذ کنم. شما لجام اسب آن پسری را بگیرید که شایسته‌تر می‌پندارید.» طبعاً آنها لجام اسب «توکوانگ» را گرفتند و او بسمت خانی انتخاب شد (۹۲۷-۹۴۷). درابتداء زمام امور دردست مادر بود وخان طبق میل وارادهٔ مادر سلطنت می‌کرد. هروقت از رئیسی تکدر خاطر حاصل می‌نمود او را می‌فرستاد که «ازحال و احوال وی شوهر مرحومش را مطلع کند.» محافظینی که در مجاورت قبر «آپائوکی» بودند پیغام آور را از حیات به ممات می‌فرستادند. روزی یکی از زعمای چینی حامل چنان پیامی شد. این شخص موسوم به «چائو-سو-ون»[3] رو بملکه کرد و گفت: حرمت این پیام اقتضا دارد که خودتان حامل آن باشید. خاتون جواب داد که بدبختانه جان وحیات او برای بقای خاندان لازم است ولی با کمال خوشروئی دست خودش را ازمچ برید ودر مزار پادشاهی دفن نمود.[4] جای بسیار تعجب و حیرت است که چگونه این عادت و سنت که عبارت بود از قتل وزیران وخدمتکاران در سوگواری خان وخاقان از دورترین‌ایام و ازقرونی که دور ازحافظهٔ انسانی است بین این قبایل صحرانورد ودراین‌مرغزاران باقی مانده است. این رسم بین قبایل سیت وبین هون‌ها و هیاطله و مغولان‌معمول مانده بود. علی‌رغم این سنت بدوی و عادت وحشیانه خاتون از اعطاء حس اعتماد خود بوزیر چینی «هان-ین-هوئن»دریغ نورزید و با ارشاد او ملت «کی تان» را روبتمدن سوق داد.

۱ - این‌ملکه ازقبیلهٔ «شولو» بود که‌آنراچینیان «شولوشه» Chou lu Che تلفظ می‌کنند.
۲ - Tö-Kouang
۳ - Tchao Sseu-wen
۴ - Wieger درکتاب «متن‌های تاریخی» مجلد دوم صفحات ۱۰۳۸-۱۰۳۷.

خان جدید «کی‌تان» موسوم به «یه لیوتوکوانک»[1] بزودی فرصت یافت که درامور چین مداخلاتی بنماید. در سنهٔ ۹۳۶ ژنرال امپراطوری چین را موسوم به «شه‌کینگ‌تانگ» که علیه سلسلهٔ «هئوتانگ» عصیان وقیام نموده‌بود تحت‌حمایت خود گرفت، از تنگهٔ «کو-پی-کئو» با پنجاه‌هزار سربازگذشت وعازم «هوپی» شد ویکمک آن سردار شتافت و قوای چین را درهم‌شکست واورا برتخت پادشاهی‌چین نشاند و وی مؤسس سلسلهٔ «هئوتسین»[2] ها شد.

این سردار که دراثر مساعدت وعنایت خان‌ختا بامپراطوری چین رسید برای اثبات حس‌قدرشناسی ناحیهٔ شمالی «هوپی» را با ایالات «یئوچئو»[3] یا «ین‌چئو» و «پکن» فعلی و منطقه شمالی ایالت «شان‌سی» را با «یون‌چئو»[4] و«تاتونگ»[5] فعلی را باو واگذار نمود (۹۳۶). این اقدام باعث گردیدکه قبایل بدوی‌را داخل دیوار عظیم چین جای دهند و در آنجا مستقر سازند و خطوط سرحدی شمالی را در اختیار آنها بگذارند بطوری که آن وحشیان بتوانند تمام سیاست چین را تحت نظارت خود قرار دهند. خیانت «شه-کینگ تانگ» اولین شکاف و شکست را در بنای کهن‌سال امپراطوری چین ایجاد نمود واین شکاف همواره بازتر و فراخ ترمیشد تا اینکه قبایل وعشایری از آنجا آمدند ودرقرن دوازدهم تمام چین شمالی و در قرن سیزدهم تمام چین را تصرف نمودند. پکن را خاقان ختائی موسوم به «توکوئانگ»[6] تصرف نمود ولی این‌شهر از دست وی بدرآمد و بدست «جورچات» ها رسید واز دست آنها نیز بدرآمد وبدست چنگیزخانیان افتاد وبدین ترتیب از سنهٔ ۹۳۶ تا سال ۱۳۶۸ دراختیار صحرانوردان باقی ماند. در سنهٔ ۹۳۸ «توکوئانگ» آنرا پایتخت جنوبی خود قرارداد (بزبان چینی نان‌کینگ) واقامتگاه شمالی او شهر «لین-هوانگ» بود که کنار شط «شارامورن» واقع است. پایتخت شرقی وی در منچورستان شهر «لئویانگ»[7] بود[8].

۱ - Ye liu To-Kouang ۲ - Heou-Tsin ۳ - Yeou-tcheou ۴ - Yun-tcheou
۵ - Ta t'ong ۶ - Tö Kouang ۷ - Leao-yang ۸ - بکتاب آقای‌مولی Mullie بنام «شهرهای قدیمی امپراطوری لئائو بزرگ» تونگ پائو سال ۱۹۲۲ ص ۱۰۵ - از سال ۱۰۴۴ شهر تاتونگ نیز رتبهٔ پایتخت غربی راکسب نمود که بهچینی «سی کینگ» میباشد.

«شه‌کینگ‌تانگ» که بامپراطوری چین رسید چون ازبرکت ختائیان این مقام شامخ را دریافت تا دم مرگ (۹۴۲) مطیع آنها بود و نسبت بآنها حس فرمانبرداری خود را اظهار داشت ولی برادرزاده وجانشین او موسوم به «شه‌ـچونگ‌ـکوئی»[۱] که ازسال ۹۴۳ تا ۹۴۶ سلطنت نمود خواست باین قیمومت خاتمه دهد. این کار بی‌احتیاطی خطرناك و وخیمی بود. در ارتفاعات «هوکین‌ـفو»[۲] قوای او را کیتان‌ها مغلوب نمودند، ازشط زرد گذشتند و مقابل «که‌فونگ» (درآن ایام آنرا «تالئانگ» می‌خواندند) که پایتخت امپراطوری بود مقام گرفتند. خان‌ختائیان موسوم به «توکوئانگ» نخستین روزسال ۹۴۷ وارد پایتخت امپراطوری چین‌شد.

خان ختا بدون شک بفکر افتاد خود را امپراطور چین اعلام نماید و در پایتخت اشغال شدهٔ چین نیز لباس چینی دربر کرد. ولی عقب‌سر او اهالی چین قیام کرده‌بودند و دسته‌های متفرق ختائی را مخصوصاً در «چانگ‌تو» می‌کشتند و از بین می‌بردند. «توکوئانگ» رفت که اهالی «چانگ‌تو» را قلع و قمع کند ولی دربرابر قیام وشورش عمومی عازم «ژهول» شد وتمام دربار چین را که اسیر کرده‌بود با خود برد. وقتی که بارتفاعات «چن‌تینگ»[۳] رسید وفات یافت و مرگ او در چنین ساعتی باعث شورش وبرآشفتگی در اردوی ختا گردید و فرصتی را که برای تسخیر چین پیش آمده بود از دست دادند (۹۴۷).

در موقع بازگشت کیتان‌ها یک سردار چینی بنام «لیئوـچه‌ـیوئان» که خون ترك داشت و از قبیلهٔ «شاتو»ها و در ایالت «شان‌ـسی» فرمانده قوا بود ازطرف سربازان وعساکر خود بامپراطوری منصوب شد (فوریه ۹۴۷). چون اهالی چین این انتصاب را قویاً تائید نمودند او نیز در شهر «کای‌ـفونگ» در ماه آوریل همان سال برتخت پادشاهی نشست و مؤسس سلسلهٔ سلطنتی «هئوـهان»ها[۴] شد.

گفتیم که «کیتان»ها با مرگ «توکوئانگ» فرصتی را از دست دادند. این پادشاه دوجانشین یافت یکی ازسنهٔ ۹۴۷ تا ۹۵۱ و دیگری ازسنهٔ ۹۵۱ تا

۱- Che Tchong Kouei ۲- Ho-kien-fou ۳- Tchen-ting ۴- Heou Han

۹٦۸ سلطنت کرد. نام اولی «یه‌ـلیو‌ـیوئان»[۱] و نام دیگری «یه‌لیو کینگ»[۲] بود. در سنهٔ ۹۵۱ خاندان امپراطوری «هئو‌ـ هان» را یک سلسلهٔ تازه دیگری بنام «هئو‌ـ چئو»[۳] از سلطنت خلع نمود و این محرومین از تاج و تخت به «شان‌ـسی» مرکزی رفتند و در آن سر زمین یک امارت و سلطنت نشینی محلی بنام «پی‌ـهان»[٤] تأسیس نمودند. این سلسلهٔ کوچک نیز از سنهٔ ۹۵۱ تا ۹۷۹ دوام یافت و پایتخت آن «تای‌یوان»[۵] بود نائرهٔ یک جنگ دائمی بین سلسله‌های پادشاهی که در «کای‌ـفونگ» سلطنت می‌نمودند (بدواً هئو‌ـچئوها. ۹٦۰-۹۵۱ و بعداً «سونگ»ها ۹٦۰) وپادشاهان «پی‌هان»‌های «شان‌ـ سی» که‌در «تای‌ـیوان» سلطنت می‌کردند همواره مشتعل بود. در اثر کینه نسبت بکسانی که دست آنها را از سلطنت کوتاه کرده بودند وبرای دفاع وحمایت از سلطنت‌نشین حقیر و کوچک خود در «شان‌ـسی» خاندان «پی‌ـهان» خود را در تحت حمایت وصیانت «کیتان»‌ها قراردادند. البته «کیتان»‌ها برای مداخله هیچ تأخیر و تعللی روا نمی‌داشتند و عساکر آنها می‌شتافتند تا هروقت قوای امپراطوری چین برای بازگرفتن «تا‌ـیوئان» جلو می‌آمدند بکمک «پی‌ـهان»‌ها بروند و آنها را نجات دهند.

این وضع دوام داشت تا اینکه یک سلسلهٔ بزرگ ملی، سلسلهٔ پادشاهی «سونگ»[٦] درسال ۹٦۰ برتخت پادشاهی چین‌نشست واز سنه ۹۷۵ وحدت ممالک چین را (سوای همین‌سلطنت‌نشین کوچک «پی‌ـهان» که‌پایتخت‌آن تایوئان‌میباشد) مسلم ساخت.

بانی و مؤسس سلسلهٔ «سونگ» پادشاه کبیر «ته‌ـتسو»[۷] ونام شخصی او «چائو‌ـکوانگ‌ـین»[۸] بود. در سنهٔ ۹٦۸ کوشش نمود که «ته‌یوئان» را مسخرسازد ولی «کیتان»‌ها برحسب عادت قدیم ورسم معهود بکمک«پی‌ـهان» شتافته ویحمایت آنها برخاستند و اورا منع نمودند. دومین امپراطور «سونگ» موسوم به«ته‌ـتسونگ»[۹] دراین اقدام بخت‌یارش شد یعنی درسنهٔ۹۷۹ علی‌رغم مداخله وکمک «کیتان»‌ها

۱- Ye-liu Yuan
۲- Ye-liu-King
۳- Heou-Tcheou
٤- Pei-Han
۵- T'ai-Yuan
٦- Song
۷- T'ai-tsou
۸- Tchao K'ouang-yin
۹- T'ai-tsong

توانست سلطنت‌نشین «ته‌یوان» را وادار به تسلیم بنماید ویدین ترتیب سلطنت‌نشین «پی‌ـهان» را که در شان‌ـسی مرکزی واقع بود بمتصرفات خود ملحق و منضم کرد. پس از این توفیق مصمم شد اراضی‌ای را که کیتان‌ها (همان ختائیان.مترجم) از سنه ۹۳۶ در جنوب دیوار عظیم تصرف نموده‌بودند بازستاند و «تاتونگ» و «پکن» را از یدتصرف آنها درآورد. ولی پادشاه کیتان‌ها موسوم به «یه‌ـلیوـهین» (۹۸۲-۹۶۸) وسرداران او چنان با پافشاری در برابر حملهٔ عساکر چینی ایستادگی نمودند که حملات آنها در هم‌ریخت و توفیقی نصیب مهاجمین چینی نشد. امپراطور چین بطرف پکن (در آن زمان آنرا «یئوچئو»[1] یا «ین کینگ»[2] می‌نامیدند رفت وآنرا محاصره نمود ولی سردار ختائی موسوم به «یه‌ـلیوـهیئوکو»[3] نزدیکی رودخانه «کائوـلئانگ‌ـهو» در شمال غربی پکن او را شکست داد و امپراطور قهراً و معجلا عقب‌نشینی نمود واین سیر قهقرائی تا «چوـچئو» سرراه پکن بطرف «پائوـتینگ» ادامه یافت (۹۷۹) . کیتان‌ها بنوبت خود سعی نمودند قسمت چینی «هوپی» را تصرف نمایند ولی‌سردار آنها «یه‌ـلیوـهیئوکو» مقابل «چنگ تینگ» مغلوب شد.

در سنهٔ ۹۸۶ امپراطور چین «ته‌ـتسونگ» یک‌بار دیگر بحمله و هجوم مبادرت ورزید. خان‌ختا «یه‌ـلیوـهین»تازه درگذشته بود و پسر دوازده سالهٔ او برجای پدر نشست و برتخت نیابت سلطنت مادرش‌مسماة به«سیائوـچه»[4] سلطنت می‌کرد. نام این پسر «یه‌ـلیوـلونگ‌ـ سیو»[5] بود واز ۹۸۳ تا ۱۰۳۱ سلطنت نمود. موقع برای حمله مناسب بود. قشون چینی تحت فرماندهی سه سردار بنام «تسائوپین» و«پان‌ـمی» و «یانگ یه» قرارداشت وبستونهای فراوانی‌تقسیم شده بود که بعضی از آنها بطرف «تاـتونگ» وبعضی سوی «پکن» می‌رفتند. ستونهای چپ توانستند ناحیهٔ «تاتونگ» را اشغال کنند ولی ستون‌های راست نتوانستند از «چوـچئو» بگذرند وسرانجام از سردار ختائی موسوم به «یه‌ـلیوـهیئوـکو» درجنوب

۱ - Yeou tcheou
۲ - Yen King
۳ - Ye-liu Hieou-ko
۴ - Siao che
۵ - Ye liu Long siu

غربی «چو-چئو» نزدیک «یی-چئو» شکست خوردند وتاکنار رودخانهٔ «کیوماهو» نیمه‌راه پکن و «پائوتینگ» مجبور به‌عقب‌نشینی گردیدند.

مابقی عساکر چین بطرف جنوب گریختند ولی سردارختائی موسوم به «یه-لیو-هیئوکو» درکنار رودخانهٔ «شاهو» بآنها رسید وچینیان را در آن رودخانه افکند وعدهٔ بسیاری از آنها غرق شدند. ختائیان «شن‌چئو» راکه نزدیک «چنگ‌تینگ» است و «توچئو» و «شوئن-تو» را گرفتند و از خوشبختی چینی‌ها است که ختائیان ازپیشروی بطرف جنوب که برای آنها دیگر امری ساده بود منصرف شدند (۹۸۶) فقط در سنهٔ ۹۸۹ است که چینیان توانستند بخودآیند ودر نزدیکی «پائوتینگ فو» آنهارا مغلوب کنند. دراین موقع اضطراب ونگرانی خاطر چینیان بسبب «تنگوت‌ها» تشدید شده بود. «تنگوت» ها ملتی بودند از نژاد تبتی و درآغاز قرن یازدهم در «اوردوس» و «آلاشان» دولت تازه‌ای تأسیس نمودند بنام «سی-هیا»[1] و این دولت تازه بنیادبرای‌ایالت چینی «شن-سی» مهلکه‌ای دائمی شده بود. بانی‌این دولت موسوم به «چائو-پائو-کی»[2] که بنام «لی‌کی‌تسین»[3] مشخص است (در ۱۰۰۳ مرد) در سنه ۹۹۰ از طرف «کیتان»ها (همان ترکان ختائی. مترجم) که در آن اوان حاکم علی‌الاطلاق تمام عشایر و قبایل صحرای گوبی شرقی بودند بعنوان پادشاه «سی‌هیا» شناخته شد. درسنهٔ ۱۰۰۱ پاسگاه وقلعهٔ مهم «لینگ‌چئو» یا «لینگ‌وو» را واقع در نزدیکی «نینگ-هیا» که در دست چینیان بود تصرف نمود. درمجاورت همین قلعه و پاسگاه چینی شهر «هالاتچار» واقع میباشد که پایتخت سلاطین تنگوت یا «سی-هیا» بود. امپراطوری چین بدین ترتیب از شمال‌شرقی دوچار خطرختائیان و از شمال غربی نیز دوچار «سی-هیا» بود.

در دوران سلطنت سومین‌امپراطور سونگ موسوم به «چن-تسونگ»[4] پادشاه کیتان‌ها بنام «یه‌لیو لونگ‌سیو»[5] در سال ۱۰۰۴ در جنوب «هوپی» بتاخت و تاز پرداخت و در ضمن این تطاولها و چپاولها نواحی «پائو-چئو» (پائوتینگ فعلی)

۱- Si Hia ۲- Tchao-Pao-ki ۳ Li ki-Ts'ien ۴- Tchen tsong

۵- Ye liu-Long-siu

«کی‌ـچئو» (تامینگ) و حتی «توتسینگ»[۱] را که امروز «تسینگ‌فونگ‌ـهین»[۲] می‌نامند و روبروی «کای‌فونگ» پایتخت چین بود تصرف نمود. با این وضع دیگر هیچ چیز آن پادشاه را از شط اصفر (مسیر سال ۱۰۰۰ که در سال ۱۰۰۷ تغییر مسیرداد) جدانمی‌کرد. در «کای‌فونگ»پایتخت‌چین درباریان متملق‌وضعیف‌ـ النفس و جبان بامپراطور «چن‌ـتسونگ» نصیحت می‌دادند که اقامتگاه خود را به‌نانکن یابه «سوچه‌اوان»[۳] منتقل نماید ولی این امپراطور نصایح آنها را ردکرد و تصمیمی بسیار مردانه و غیورانه اتخاذ نمود. در ساحل شمالی شط زرد قلعهٔ «شن‌چئو»[۴] هنوز مقاومت می‌ورزید و تسلیم نشده بود یکی از صاحب منصبان غیور و جسورچینی موسوم به «لی‌کی‌لونگ» که در آن قلعه از طرف ختائیان محصور بود آنها را در دامی افکند که در آن عدهٔ کثیری از ختائیان بهلاکت رسیدند. بایک نگاه به‌نقشهٔ جغرافیائی می‌توان دریافت که «شن‌چئو» راه «کای‌ـ فونگ» را قطع می‌کند و باسقوط آن قلعه ختائیان بشط اصفر میرسیدند و روبروی پایتخت قرار می‌گرفتند. امپراطور «چن‌تسونگ» این شجاعت را بخرج داد از «کای‌فونگ» بیرون آمد و با قوای امدادی عازم «شن‌چئو» شد وبه «جبههٔ جنگ» رسید. این رفتار شجاعت‌آمیز او آن‌چنان مؤثر شد که کیتان‌ها در همان شهر مستحکم و محاصره شده پیمان صلح را امضا نمودند(۱۰۰٤). سرحد طبق همان سرحد سال ۹۳٦ باقی ماند یعنی شهرهای پکن و «تاتونگ» در تصرف کیتان ها و شهرهای «پائوتینگ» و«نینگ‌وو» در تصرف چینیان‌ماند. این خط سرحدی ایالت هوپی را در قسمت شمالی شهر «پاچئو» قطع می‌نمود (در تصرف چینیان می‌ماند) و در ایالت «شان‌ـسی» نیز در شمال «ووته‌شان» آنرا قطع می‌کرد و در اختیار چینی‌ها می‌گذاشت.

این صلح سنهٔ ۱۰۰٤ یک قرن دوام یافت. ختائیان از این‌که در پکن و «تاتونگ» سلطنت می‌کردند خوشحال و خرسند بودند وسلسلهٔ «سونگ» هم‌که سوای همین استثنا صاحب تمامت چین بود فکر تسخیر آن دوشهر را از سر بدرکرد.

۱- Tö-ts'ing ۲- Ts'ing-fong-hien ۳- Sseu-tch'ouan ۴- Chen-tcheou

ختائیان طمع وحرصشان را معطوف به «کره» و «گوبی» نمودند. حملات آنها به «کره» رد شد زیرا اهالی کره توانستند باکمک «جورچات»ها که قبیله‌ای «تنگوز» از سرزمین «اوسوری»[1] بودند بآنها حمله‌ور شوند ویر ختائیان از دوطرف بتازند(۱۰۱٤). ختائیان درسنهٔ ۱۰۰۹ طرف صحرای گوبی رفتند و از اویغوری‌ها شهرهای «کان‌سئو»ی غربی و«کان چئو» و «سو-چئو» را گرفتند. درسال ۱۰۱۷ ظاهراً سعی کردند که کاشغر و ناحیه ایسیک‌گول «ایسی‌گل» را که چنانکه بعد خواهیم دید تحت‌تصرف یک سلسلهٔ ترک مسلمان یعنی قراخانیان بود بگیرند. ظاهراً تا فاصلهٔ هشت‌روز راه بیکی از پایتخت‌های قراخانیان «بلاساغون» واقع در ساحل «چو»ی علیا واقع در مغرب ایسیک‌گول (ایسی‌گل) رسیدند ولی خان قراخانی در کاشغر موسوم به طغان[2] قوای مهاجم‌را درهم شکست. «تنگوت»های «سی-هیا» نیز چشم بمغرب دوخته بودند و پادشاه آنها موسوم به «چائوتومینگ»[3] (۱۰۰٦-۱۰۳۲) شهر «کان-چئو» را درسنه ۱۰۲۸ از دست اویغوریان بدرآورد. (کیتان‌ها پس از لشکرکشی ۱۰۰۹ دیگر دراین شهر نمانده بودند) پسر او «چائو-یوان-هائو»[4] (۱۰۳۲-۱۰٤۸) نیز در سنهٔ ۱۰۳٦ شهرهای ذیل را از تبتیان گرفت: «سو-چئو»[5] و«توئن-هوانگ»[6]. در ۱۰٤٤ ختائیان از «اوردوس» حمله‌ای باو نمودند که وی‌آنرا رد نمود. در دوران سلطنت این پادشاه «تنگوت»ها رسم‌الخط مخصوصی اختیار نمودند که موسوم به خط «سی-هیا» شد و از رسم‌الخط چینی مشتق است. درسال ۱۹۰۸ هیئت‌اعزامی «کوزلوف»[7] در ناحیهٔ «قراخوتو» که همان شهر قدیمی «یی-تسی نه»[8] و «اتزینا»[9]ی «مارکوپولو» میباشد در شمال «کان‌سو»[10] یک کتابخانه‌ای پراز اوراق وکتب‌خطی (بادست نوشته شده) و مطبوع و چاپ شده یافتند[11]. کیتان‌ها نیز برای خودشان رسم‌الخطی وضع نمودند

۱- Oussouri
۲- «مطالعات درلهجه‌های زبان ترکی شرقی» تألیف مارکوارت ص ٥٤ بارتولد قراختائی در دائرة‌المعارف اسلامی ص ۷۸۲ و «ترکستان تحت هجوم مغولان» ص ۲۷۹.
۳- Tchao-Töming
۴- Tchao Yuan-hao
۵- Sou-tcheou
۶- Touen Houang
۷- Kozlov
۸- Yi-tsi-nai
۹- Etzina
۱۰- Kan-Sou
۱۱- پلیو «اسناد چینی که بدست هیئت‌اعزامی کوزلوف افتاده است» منطبعه در روزنامهٔ‌آسیائی ۱۹۱٤ ص۳۰٥ ایوانوف «بنای خط تنگوت» روزنامهٔ آسیائی ۱۹۲۰ ص ۱۰۷.

که هیچ اثر وجودی از آن بدست نیفتاده بود[1] تااینکه درسال ۱۹۲۲ درمغولستان دوکتیبه از این خط ختائی «کیتان» پیدا شد که مربوط بسالهای نخستین قرن سیزدهم[2] میباشد.

«جورچات»[3] ها

آرزوی امپراطوری چین وفکری که درمخیلهٔ مردم چین همواره خلجان داشت این بود که منطقهٔ پکن و ناحیهٔ «تاتونگ» را که ختائیان تصرف کرده بودند از آنها بازستانند. امپراطور چین «هوئی-تسونگ»[4] (۱۱۲۵-۱۱۰۱) که یکی ازرخشنده‌ترین امپراطوران سلسلهٔ «سونگ» است و خودش نقاش بود و ازکمال و معرفت و هنر تشویق می‌نمود این خبط را مرتکب شد که «از بدوی‌ها علیه بدوی‌ها استفاده باید نمود و آنهائی را که دورند باید بجان آنهائی که نزدیکند انداخت.» این تدبیر دائمی و ابدی چین غالباً باتوفیق پایان می‌یافت و مخصوصاً در آغازکار «تانگ»ها و «ته-تسونگ» کبیر دیدیم که بافیروزی انجام پذیرفت، در این مورد بخصوص خطا بود. ترکان ختائی یعنی این مغولان عاقل و متمدن شده که بحد کافی هم چینی شده بودند دیگر همسایگان تحمل‌پذیری بودند، پشت‌سرآنها درجنگلهای «اوسوری» واقع در شمال‌شرقی منچورستان که امروز بنام «ایالت‌دریائی‌روس» خوانده میشود ملتی تنگوزکه «جورچات» نام داشت می‌زیست. برسم‌الخط چینی آنها را «ژوچن»[5] مینامند و نویسندگان عرب وایرانی آنها را «جورچه» خوانده‌اند.[6] سفیر چین موسوم به «هیو-کان-تسونگ»[7] بنابرآنچه ازآنها درسنوات ۱۱۲۵-۱۱۲٤ نوشته آنان را قبائلی وحشی محض دانسته و بدین شرح توصیف نموده است: «اقامتگاه خان از چراگاه وگله احاطه است. سور حصار مانندی که دور اقامتگاه خان موجود است در این محلی که مردم بحالت اجتماع زندگی می‌کنند (مؤلف

---

۱ - بارتولد دائرةالمعارف اسلامی‌مجلد ۲ ص۷۸۲.

۲ - پلیو مقبرهٔ امپراطور تائوتسونگ (۱۱۰۱-۱۰۵۵) و اولین کتیبه‌هائی که بخط ختائی یافته شده است. اکتبر ۱۹۲۳ کوتویز «ختائیان و خط آنها».

۳ - Djurtchat

۴ - Houei-tsong

۵ - Jou-tchen

۶ - آقای پلیو تصورمی‌کند که‌جورچات لغت اصلی است و «ژوچن» تحریف شده او است.

۷ - Hiu K'ang-tsong

نمی‌خواهد بهیچ وجه کلمه شهر یا دیه را بکار برد زیرا واقعاً دیه و شهری وجود نداشته است. مترجم) نه حصاری وجود دارد نه خندق و نه کوئی وکوچه‌ای. خان روی تختی که مستور از دوازده پوست پلنگ است می‌نشیند. جشنهای آنها جشن بدوی‌ها و وحشیان است و با افراط در شرب و موسیقی و رقصهای وحشیانه و تقلید صحنه‌های شکار و جنگ که در نظر این مردمان جنگلی عالی‌ترین تجمل محسوب میشود توأم است. زنانی که بزك بسیارکرده‌اند و با آئینه‌هائی که در دست‌دارند بازی‌می‌کنند نوررا باآینه‌طرف حضار ونظار می‌افکنند (بازی‌الههٔ برق و صاعقه که شباهت برصحنهٔ نمایش ژاپونی داردکه «آماتراسو»[1] قهرمان‌آن‌می‌باشد).

سفیران کره در دربار چین می‌گفتند:

بااین بدوی‌های خالص که از گرگ و پلنگ بدترند دولت چین اتحاد نمود تا ختائیان را که پرده وحائلی بین چین وآنها بودند از بین بردارد. امحاء ختائیان بالنتیجه باعث شدکه چین باآن بدویان همسایهٔ بلافاصله بشود.

در همین اوان یک رهبر فعال وجدی بنام «آکوتا» منسوب به سلسلهٔ سلطنتی «وان‌ین»[2] مشغول سروصورت‌دادن باوضاع جورچات‌ها بود(۱۱۱۳-۱۱۲۳) او از سال ۱۱۱٤ تشخیص داد که سلاطین ختا خلق و خوی چینیان را پذیرفته و دیگر باطناً دوچار ضعف و فتور شده‌اند. رایت طغیان را علیه سلطهٔ ختائیان برافراشت وعساکر خود را برای تسخیر ممالك آنها برانگیخت. در مدت نه‌سال تمام پاسگاه‌های نظامی و نقاط مستحکم آنها را از شمال تا جنوب گرفت. در ۱۱۱٤ نینگ کیانگ (در جنوب خاربین‌فعلی کنارشعبهٔ شط سونگاری)[3] در۱۱۱٦ «لئائویانگ»[4] را گرفت وبا تسخیر این شهر تمام منچورستان امروزی به جورچات‌ها تعلق یافت. در ۱۱۲۰ شهر «لین-هوانگ» راکه پایتخت شمالی جورچات‌ها بود (کنار رودخانه شارامورن در شمال «ژهول» امروزی) ودر ۱۱۲۲ شهر «تاتینگ» پایتخت مرکزی آنها را که طرف «تسی‌فنگ» در شمال «ژهول» واقع میباشد مسخر نمود. در همین سال «تاتونگ» در شمال «شان-سی» نیز تصرف شد. در

---

۱ - Amaterasou ۲ - Wan-yen ۳ - Soungari ۴ - Leao-yang

عهدنامهٔ اتحادی که بافقدان کامل حس دوراندیشی امپراطور چین «هوئی-تسونگ»[۱] با «جورچات»ها منعقد نمود صراحتاً قید شده بود که در تقسیم سلطنت ختائیان شهر پکن به چین تعلق خواهد یافت. چینیان چون نتوانستند آنجا را تصرف نمایند جورچات‌ها آن‌شهر را مسخر نمودند (۱۱۲۲) و بعداً با ابراز کمال حقارت آنرا بچین در سال ۱۱۲۳ اهداء کردند. آخرین پادشاه ختائی موسوم به «یلیوین هی»[۲] بطرف «کوکو-خوتو» فرار کرد وسعی نمود در اطراف «ووچئو» (نزدیک شوپینگ فو) در سال ۱۱۲٤ مقاومتی بعمل آورد ولی بالاخره در سال ۱۱۲٥ چابک سواران «جورچات» اورا اسیر نمودند.

«جورچات»ها چنانکه دیدیم سلطنت نشین ختائیان‌ها را مسخر نمودند و بعد کوشش کردند که تحت هدایت عاقلانه سلسلهٔ سلطنتی «وان ین» یک دولت منظم و مرتبی با صورت و سیمای چینی بوجود آورند. به‌سلسلهٔ سلطنتی «وان ین»[۳] نام «آلتچون» دادند که بزبان تنگوز بمعنای «سلسله زرین» است وبه‌چینی «کین» می‌باشد وبعداً ما آنرا بهمین نام یادمی کنیم.

استقرار یافتن ملت تنگوز که هنوز در جوش وخروش طبع وحشیانهٔ خود بود بجای ملت عاقل و آرام شدهٔ کیتان بزودی بضررچین که از روی بی‌احتیاطی مسبب این انقلاب شده‌بود تمام گردید. پادشاه سلسلهٔ «کین» موسوم به «آکوتا» در بحبوحهٔ فیروزی و فتح در سنهٔ ۱۱۲۳ وفات یافت وبرادر او «ووکی مای» که از برادرمتوفای خود جاه‌طلب‌تر بود جای او برتخت نشست (از ۱۱۲۳ تا ۱۱۳٥) دربار چین بازمرتکب بی‌احتیاطی دیگری شد وراجع بتصرف‌بعضی از شهرهای‌سرحدی شمالی پکن باحتجاج و بهانه‌جوئی پرداخت و حتی بطور محرمانه و سری اغتشاش-هائی علیه سلسلهٔ «کین» برپا می کرد. این عملیات منتج بجنگ شد. در مدت‌چند ماه ژنرال «کین»ها موسوم به «نین موهو»[٤] شهر پکن و دشت «هوپی» و بعداً «تای-یوان» و قلب ایالت «شان‌سی» را در سنهٔ ۱۱۲٥ تا ۱۱۲٦ تسخیر نمود.

---

۱ - Houei-Tsong ۲ - Ye-liu Yen-hi ۳ - Wan-yen ۴ - Nien-mo-Ho

یک ژنرال دیگر کین بنام «والی‌پو»[1] بزودی باکمک قوای ژنرال «نین‌موهو» از شط اصفر گذشت و مقابل پایتخت چین «که‌فونگ» پدیدار شد و مدافعین آن‌شهر از امپراطور بینوا وبدبخت «هوئی-تسونگ»[2] گرفته تا پسر او «کین-تسونگ» و سپاهیان او همه تسلیم شدند (آخرسال ۱۱۲۶). امپراطور وپسر شور بخت او وتمام همراهان آنها را با باروبنه و ذخائر و هرچه داشتند بطرف «پایتخت کین» در نینگ کیانگ[3] فرستادند. این شهر در جنوب خاربین و در اعماق منچورستان واقع است (ابتدای سال ۱۱۲۷)[4].

یکی از اعضاء خاندان امپراطوری «سونگ» که از این‌معرکه جان‌بدر برده‌بود، در جنوب نانکن و در پناه سد «یانگ-تسو» در سال ۱۱۲۷ ادعای امپراطوری نمود. در این ضمن «کین»ها مشغول تصرف وتسخیر آخرین پاسگاه‌های شمالی بودند که هنوز در دست عمال امپراطوری چین بود از قبیل: «تسی-نان» در «شان‌تونگ»[5] و«تا-مینگ»[6] و«هو-کین»[7] و«هو-چونگ»[8] (پوچئو)[9] واقع در زاویهٔ جنوب‌غربی شان‌سی. اما کای‌فونگ را که طرفداران امپراطوری خالی از پادگان کین دیدند متصرف شدند وعساکرکین ثانیاً آنرا از تصرف آنان خارج ساختند.

پس از تصرف مناطق شمالی نوبت بنواحی‌مرکزی رسید. در سال ۱۱۲۹ کین‌ها تحت فرماندهی سردار خود «نین‌موهو» سرزمینی راکه بین «هوئه‌هو»[10] سفلی و قسمت پائین «یانگ‌تسو» واقع است مطیع خود ساختند. پس از مختصر استراحتی با نیروئی که عبارت از دولشکر بود بحمله پرداختند یک لشکر ازمغرب:

---

۱ - Wa-li-pou ۲ - Houei-tsong ۳ - Ning-Kiang ۴ - دراین‌جنگ واقعه‌ای روی‌داده که از لحاظ تاریخ مسیحیت تا حدی قابل ملاحظه است. «کین»ها درحین کشورگشائی چندین نفر از انغوت‌ها را که از عشیرهٔ ترک بودند ودر اطراف «توکتو» درشمال «شان‌سی» اقامت داشتند دستگیر نمودند. عده‌ای هم از همین قبیله انغوت مهاجرت نموده و درحدود «لین‌تائو» واقع در جنوب «کان سو» مقیم شده بودند. کین‌ها محبوسین را به منچورستان جنوبی بردند. این انغوت‌ها نستوری بودند وشاه «کین»ها بنام «کین‌ووکی‌مه» بنا بریکی از تصاویری که درتجلیل او کشیده شده است نشان می‌دهد که تمام اسیران را آزاد نمود و بعموم انغوت‌ها اجازه‌داد که درشمال شط اصفر در «تزینگ‌چئو» اقامت گزینند (پلیو: مسیحیان آسیای مرکزی و خاوردور ۱۹۱٤ ص ۶۳۰).

۵ - Chan-Tong و Tsi-nan ۶ - Ta-ming ۷ - Ho-Kien ۸ - Ho-tchong

۹ - P'ou-tcheou ۱۰ - Houai-ho

این لشکر از روی شط «هوانگ‌چئو» در ایالت «هوپی» گذشت وبطرف «کیانگ چئو»[1] سرازیر شد. از شمال هم متوجه دریاچهٔ «پویانگ» گردید وبعداً از جنوب همین دریاچه بطرف «کین-چئو» رفت که این شهر دورترین نقطه پیشروی آنها بود. بدین‌ترتیب لشکر مذکور از شمال تا جنوب تمام چین جنوبی را چهارنعل طی کرده و از زیر سم ستوران خود گذرانده بود. خود مغولان هم در قرن بعد بدین‌سرعت نتوانسته بودند پیشروی کنند. لشکر ثانوی «کین» که در «یانگ‌تسو»ی سفلی دست‌بکار بود درحوالی «ته‌پینگ»[2] از شط گذشت و شهر «نانکن» را گرفت. امپراطور «کائو-تسونگ» بطرف «نینگ پو» فرار کرد. و بعد بطرف بندر «ون-چئو»[3] واقع در جنوب «چوکیانگ» گریخت. سردار «کینی» در پی‌امپراطور فراری از نانکن رفت و شهرهای هان‌چئو و نینگ‌پو را مسخر نمود (آخر سال ۱۱۲۹ و ابتدای ۱۱۳۰).

لشکریان «کین» که عبارت از سواره‌نظام بودند در این سرزمین چین‌جنوبی که دارای مرداب‌ها و رود و شط وبرنجزار و زهکش‌های بسیار میباشد بسیاردور نرفته بودند ودراین سرزمینهای پراز جمعیت همواره مورد حمله و هجوم وتجاوزهای گوناگون اهالی قرار می‌گرفتند. رئیس آنها «ووچه‌ئو»[4] خواست بطرف شمال برگردد ولی شط «یانگ‌تسو»[5] که به پهنای دریائی میباشد وبرروی آن کشتیهای جنگی چینی آمدوشد داشتند او را از بازگشت منع نمود. سرانجام یک‌نفر خائن وسیلهٔ عبور از شط را در حدود «چن کیانگ» در مشرق «نانکن» در سال ۱۱۳۰ باو نشان داد و بازگشت اومیسر گردید. بدین ترتیب چین‌جنوبی ازعساکر «کین» مصفا شد و امپراطور «کائو-تسونگ» در سال ۱۱۳۲ بازآمد و در «هانگ‌چئو» اقامت گزید.- این همان شهری است که تا تصرف مغولان همواره پایتخت و سواد اعظم چین بود.

این ناکامی باعث اضطراب «کین»هاشد سرداران چینی شروع نمودند که

۱ - Kiang-tcheou
۲ - T'ai-p'ing
۳ - Wen-tcheou
۴ - Wou-tcheou
۵ - Yang-tseu

متدرجاً نقاط مهمی را که بین «یانگ‌ـتسو» و شط اصفر بود اشغال نمایند. یکی از سرداران شجاع و دلاور چینی موسوم به «یوفی»[۱] در سال ۱۱۳۴ شهر مهم سیانگ‌یانگ را از قوای «کین» بازگرفت. در سال ۱۱۳۸ نیز مشغول پیشروی بسوی پایتخت آنها «کی‌ـفونگ» بود که امپراطور چین «کائوتسونگ» که مردی ضعیف‌النفس و از جنگ هم خسته شده بود با «کین»ها صلح نمود. پادشاه «کین»ها موسوم به «هولوما» (۱۱۳۵-۱۱۴۹) که بجای پسر عم خود «ووکی‌مای» برتخت سلطنت نشسته بود او نیز طالب صلح بود زیرا از طرف شمال خطر مهلکی او را تهدید می‌کرد. این خطر مغولان بودند که در اینجا وارد صحنه میشدند ویالااقل با نام تاریخی و تحت ریاست خان خودشان «قبل»[۲] باهم ائتلاف کرده و از پشت سر و از طرف شرق صحرای گوبی (۱۱۳۵-۱۱۳۹) شروع به حمله به «کین»ها نموده‌بودند تا اینکه از ۱۱۴۷ کین‌ها ناچار شدند چندین نقطه از ولایات سرحدی خودشان را بآنان واگذار نمایند[۳].

بااین اوضاع و احوال بزودی پیمان صلح بین سلطنت‌نشین «کین» و امپراطوری چین از سلسلهٔ «سونگ» منعقد گردید (۱۱۳۸). سرحد باهمان مسیر شط «هوئه هو» آغاز می‌شد و بعدبارتفاعات بین حوضهٔ شط اصفر و«هان» علیا می‌رسید. حوضهٔ شط اصفر در تصرف «کین»ها و ناحیه «هان» در تصرف چینیان ماند. بنابراین دولت «کین» مالک «هوپی» و «شان‌تونگ» و «شان‌ـسی» یعنی تقریباً تمام شن‌ـسی و تمام «هونان» و پاره‌ای از ولایات «نگان‌ـهوئه» و«کیانگ سو» شد. خلاصهٔ مطلب اینکه متصرفات آنها در چین بطور عجیبی وسیع تر از متصرفات «کیتان»ها و ختائیان گردید.ـ با این وضع چین تقسیم شده بود بین یک امپراطوری ملی چینی در جنوب یعنی سلسلهٔ «سونگ» که هانگ‌چئو را بعنوان پایتخت نگاهداشته‌بود و یک سلطنت‌نشین «جرچه» یعنی تنگوز در شمال با سلسلهٔ سلطنتی «کین».ـ کین‌ها در ابتدا پایتخت شمالی خودشانرا نگاهداشتند (به‌چینی

---

۱ - Yo-Fei ۲ - Qaboul ۳ - مراجعه شود بکتاب «ترکستان» تألیف بارتولد ص ۳۸۱ مقالهٔ آقای پلیو در روزنامهٔ آسیائی ۱۹۲۰ مجلد اول ص ۱۴۶.

پی کینگ[1]) که در شمال واقع است و در مجاورت «هوئی نینگ» نزدیک « خاربین » در ایالت منچورستان. این شهر اقامتگاه اصلی پادشاهانشان بود تا ۱۱۵۳ و حال آنکه «پکن»[2] (این پکنی که ما می‌شناسیم و امروز نیز بهمین نام است پایتخت غیر اصلی وجنوبی آنها بود و بزبان چینی نان کینگ است). باید درنظر داشت که یک پایتخت مرکزی نیز «چونک کینگ»[3] درایالت «تاتینگ» در شمال «ژهول» وجود داشت. در سال ۱۱۵۳ شاه «کین»ها «پکن» را پایتخت اصلی خود قرارداد و از این تاریخ «تاتینگ» که در «ژهول» واقع میباشد پایتخت شمالی و «لئائویانگ» پایتخت شرقی و «تاتونگ» پایتخت غربی وپکن پایتخت مرکزی و «که فونگ» پایتخت جنوبی محسوب گردید.

نکتهٔ مفیدی را باید در اینجا یادآور شد که در تشکیل سلطنت «کین» ها نقش مهم را شاهزاده‌ای از خاندان سلطنتی «وان ین ووش»[4] (که مسلماً بزبان تنگوی جورچات‌ها «گوشی» میباشد) که سیاستمداری ماهر بوده برعهده داشته است و قسمت مهم نفوذ وی ازاین حیث بوده که وی «شمن» بوده است.[5] همین مرد است که باتطبیق الفبای چینی با اصوات تنگو مخترع «الفبای بزرگ» جورچات‌ها شد. شهرت زیاد وحیثیت روزافزون او باعث گردید که شاه «هو-لو-ما» نسبت باوظنین گردد و او را در سال ۱۱۳۹ کشت.

شاه «هو-لو-ما» نیز بقتل رسید و در سنهٔ ۱۱۴۹ «تی-کونای»[6] که قاتل او بود برجای شاه مقتول برتخت نشست و قسمتی از خاندان شاه سابق را نیز بکشت. این پادشاه مردی بود که تمدن او را فاسد کرده بود. یک حیوانی شهوی شده‌بود که اعتساف و خشونت و شدت عمل او طبیعت وحشی وخوی سبع «جورچات» های قدیم را بخاطر می‌آورد. فطرت ظالم و طبع شهوتران و فاسدش او را وادار نمود که مرتکب خطای منکری شود و اقامتگاه ابتدائی «کین» ها را در منچورستان ترک کند و از جنگلهائی که درآن نشو ونما نموده بودند دوری جوید وبیاید در قصور

۱ - Pei-King ۲ - Pékin ۳ - Tchong-King ۴ - Wan-Yen-Wouche

۵ - پلیو راجع به شمن در روزنامهٔ آسیائی ماه مارس - آوریل ۱۹۱۳ مقاله‌ای نوشته است بآن رجوع شود.

۶ - Ti-kou-nai

پکن زندگی کند این عمل یک اشتباه عظیمی بود و در آن موقع که قبایل تاتار و مغول بیش از پیش در حدود منچورستان بدستبرد و حمله و قتل‌وغارت پرداخته بودند شبیه بآن بود که میدان را برای ورود دشمن خالی و بلا دفاع نمایند. طمع «تی‌کو-نای» و آرزوی او این بود که‌امپراطور واقعی چین بشود و چین جنوبی را از سلسلهٔ «سونگ» منتزع نماید و خود فرمانفرمای آن گردد. در سنهٔ ۱۱۶۱ به سلسلهٔ «سونگ» حمله‌ور شد و تا پائین شط «یانگ‌تسو» رفت و سعی نمود در مصب آن از شط بگذرد و روبروی «یانگ‌چئو» نزدیک شهر فعلی «چن‌کیانگ» سر درآورد ولی شکست کاملی نصیب او شد. عساکر او که از ظلم وتعدی او به‌تنگ آمده بودند اوراکشتند و پادشاه دیگری‌بنام«وو-لو»[1] در شهر «لئائویانگ» در سال ۱۱۶۱ رسماً بسلطنت اعلام شد.

پادشاه جدید «کین»ها بزودی با سلسلهٔ امپراطوری چین «سونگ» پیمان صلح با رجعت بوضع ارضی قبل از مخاصمات اخیر (مذاکرات ۱۱۶۵-۱۱۶۳) منعقد نمود. سالنامه نویسان او را پادشاهی فرزانه و ملایم و معتدل معرفی می‌کنند و حتی وقتی که براورنگ امپراطوری چین نشسته و بر چاربالش سلطنت تکیه زده بود بازهم اشتیاق بزندگی در جنگلهای شمالی منچورستان که موطن اصلی او بود در سیمایش خوانده میشد. این پادشاه دیرزیست و پس از وی نوه‌اش موسوم به «ماتاکو»[2] در ۱۱۸۹ بسلطنت رسید.

«ماتاکو» (۱۱۸۹-۱۲۰۸) بنا بر روایت سالنامه نویسان چینی نظم‌ونسق جنگی و نظامی ملت «جورچات» را سست نمود ونتیجهٔ این مساهلت را در زمان سلطنت جانشین او و حملهٔ مغولان مشاهده خواهیم نمود.- معهذا در سنهٔ ۱۲۰۶ چون دربار «سونگ» بدون دوراندیشی جنگ را از سر گرفت «کین»ها از «هوئه‌هو» که خط سرحدی بین آن دوکشور بود گذشتند و حتی به «یانگ-تسو» رسیدند- «ماتاکو» سرآن وزیر چینی راکه باعث جنگ شده بود خواست و بازگشت بوضع ارضی قبل از مخاصمات اخیر را نیز قبول نمود باین شرط که دربار چین برهدایای

---
[1] - Wou-lo
[2] - Ma-ta-kou

نقدی و ابریشمهائی که سالانه به «کین» هدیه می‌نمود ولی در باطن جز باج و خراج چیزدیگری‌نبود بیفزاید (۱۰۲۸).- درزمان سلطنت جانشین او«چونگ‌ـهی»[1] بودکه حمله و هجوم مغولان آغاز گردید. این پادشاه از ۱۲۰۹ تا ۱۲۱۳ سلطنت کرد.

قبل از اینکه بتاریخ مغول بپردازیم و چون این تاریخ هم مورد علاقهٔ دنیای ترك و مسلمان و هم مورد توجه خاور دور می‌باشد بهتر است یك‌رجعت فوری و مختصر بتاریخ ترکانی که در سرزمین اسلام از قرن یازدهم مستقر شده بودند بنمائیم.

۳ـ ترکان و اسلام تا قرن سیزدهم

سد و حائل ایرانی علیه جهان ترک درقرن دهم:

«سامانیان»

تحکیم و تشیید تسلط عرب در ماوراءالنهر پس‌از پیکار «تلاس» در سنهٔ ۷۵۱ که در صفحهٔ ۲۱۴ بدان اشاره کردیم پس از یك‌قرن بنفع نژاد ایرانی پایان یافت. حکومتهای عرب خطر دوگانه یعنی خطر «ترکان‌وکفار» وخطر چینیان را از ماوراءالنهر دور می‌کردند و منظور آنها ازدور راندن این دوخطر چیزی جزاین نبود که تسلط دربار خلافت یعنی سلطه وقدرت‌خودشانرا بیشترمسلم سازند. ولی درسومین ربع قرن بعد در بخارا وسمرقند قدرت از دست فاتحان عرب خارج شد و بدست ایرانیانی که از احفاد و فرزندان سغدیان کهن سال بودند افتاد. سلسلهٔ ایرانی خالص سامانیان که مبدأ آنها در سامان نزدیك بلخ بود از سال ۸۷۵ تا ۹۹۹ صاحب ماوراءالنهر شد وبخارا را پایتخت خود قرارداد.

این دست‌بدست شدن قدرت وانتقال حکومت بدون انقلاب وخونریزی ودر داخلهٔ‌جامعه‌ای مسلمان ودرحدود وقالب دستگاه خلافت که مورد تقدیر واحترام بود

---

۱ - Tchong-Hei

صورت گرفت. سامانیان به‌عنوان معقول وبی‌تفاخر «امیر» اکتفا کردند وچنین وانمود می‌ساختند که فقط نمایندهٔ خلیفهٔ بغدادسی باشند ولی عملا کار طوری بود که آنها استقلال تام و تمام داشتند. ادعای آنها که از اولاد بهرام چوبین شاهنشاه پارس می‌باشند نیت باطنی و واقعی آنها راکه ترمیم و احیاء حس ملی ایران در زیر پرده ودر پناه اسلام ـ آنهم اسلامی بسیار متعصب بود ـ نشان میداد[1]. عظمت سلسلهٔ سامانی از زمان نصربن احمد آغاز می‌شود. امیر نصر از معتمد خلیفه در سال ۸۷۵-۸۷٤ حکومت ماوراءالنهر را گرفت و سمرقند را اقامتگاه خود قرار داد[2]. در همان سال نصر برادر خود اسمعیل را والی بخارا کرد. طولی نکشید که آن فساد جاودانی که در زندگانی شاهان ماوراءالنهری وجود داشت آشکار شد وکار این دوبرادر بدشمنی و جنگ کشید (۸۸٦-۸۸٥). با مرگ امیرنصر ماوراءالنهر تماماً و منحصراً بدست اسمعیل افتاد و از آن وقت بخارا پایتخت سامانیان شد.

این اسمعیل (اسمعیل بن احمد ، ۹۰۷-۸۹۲)پادشاهی بزرگ و جلیل القدر بود. اولا در قسمت ایران در بهار سنه ۹۰۰ برعمروبن لیث صفاری که صاحب خراسان بود غالب شد و او را اسیر نمود وبدین ترتیب و در نتیجهٔ این فتح متصرفات او دوبرابر زیادترشد.[3] وخراسان را ضمیمه متصرفات خود نمود. در سنهٔ ۹۰۲ از یک سلسلهٔ سلطنتی دیگری طبرستان را با ری وقزوین مسخر خود ساخت. ثانیاً در قسمت دیگر یعنی در شمال شرقی در سال ۸۹۳ با دولتی ترک در اطراف «تلاس» بجنگ پرداخت وبزودی شهر «تلاس» راگرفت «آئولیه‌ـآتای»[4] فعلی. در آنجا عده‌ای مسیحی ـ قطعاًنستوری ـ یافت وکلیسای آنها را بمسجد مبدل کرد.[5] این پادشاه ایرانی وقتی باین لشکرکشی بشنزارها و مرغزارهائی که در دست ترکان بود خاتمه‌داد با غنائمی بسیار عظیم از اسب وگوسفندوشتر که در حین جنگ از صحرانوردان گرفته بود بماوراءالنهر برگشت. نکته‌ای که جالب‌توجه می‌باشد

۱ ـ میرخواند « تاریخ سامانیان ترجمهٔ دفرمری ص ۱۱۳ .
۲ ـ طبری ترجمهٔ بارتولد ترکستان ص ۲۱۰ .
۳ ـ راجع باین سند به‌تحقیقات بارتولد در کتاب ترکستان ص ۲۲۵ رجوع شود.
٤ ـ Aoulié-ata
٥ ـ بهمان کتاب بارتولد ص ۲۲٤ طبق روایت نرشخی و طبری ومسعودی. مسعودی می‌نویسد که ترکان‌نستوری را که سامانیان جبراً مسلمان کردند از قبیلهٔ «قرلق» بودند.

این است که اسمعیل بن احمد نیز سیاست دیرین پادشاهان بزرگ ساسانی را در ساحل شمالی جیحون تعقیب کرد ومانند آنها برای جلوگیری از تجاوزات صحرانوردان او بتجاوز وغارت وتاراج اموال واغنام آنها پرداخت تا آنها وسیلهٔ تجاوز نداشته باشند. این کوشش پاسبانان و پاسداران سیحون «این محافظین شط رن» که یادگاری از تأسیسات سلاطین ایران قدیم بود در این دوره با رنگ مذهب آمیخته شده و عنوان آن ترویج اسلام ایرانی بودعلیه جهان ترک که بیدین یا نستوری بودند. البته وقتی که عشایر ترك این مناطق سرحدی به دین اسلام وارد شدند وضع تغییر پذیرفت و این اقدام که بانهایت پافشاری وکمال تعصب از طرف سامانیان بعمل می‌آمد وترکان را بدیانت اسلام وادار میساخت بالمآل بضرر خود سامانیان تمام شد زیرا درهای جامعه‌های مسلمان چهارطاق بروی ترکان بازماند و رؤسای قبایل ترك هم واقعاً از قبول دین اسلام جزاین منظوری نداشتند که جنگ و مقاتله خاتمه پذیرد و آنها هم باجامعهٔ اسلام زندگی کنند. وسعت مملکت سامانیان در زمان سلطنت نصر دوم (نصربن‌احمد ۹۴۳-۹۱۴) باوج خود رسید. در شمال تاشکند (چاچ) واقع بود در شمال شرقی فرغانه. و ری در جنوب غربی (این شهرتا ۹۲۸ در تصرف وی بود) و مجموع این بلاد تا کاشغر در تحت تسلط وفرمانروائی دولت سامانی قرار داشت وقتی که نصر بمذهب تشیع گروید اغتشاش وشورش عظیمی برخاست و بالمآل باعث شد که او از سلطنت کناره‌جوئی کند. ایرانیان ماوراءالنهر از همان ایام از سنی‌های شدید ومتعصب بودند وبدین‌وسیله خودشانرا از ایرانیان واقعی متمایز میساختند.[1]

سلسلهٔ سامانیان از زمان پادشاهی نوح بن نصر (نوح اول) رو بضعف گذاشت. طبقهٔ اشرافی نظام دائماً اغتشاش وسرکشی را تشویق و تحریک می‌نمود. در جنوب غربی سامانیان بایک سلسلهٔ سلطنتی ایرانی دیگر آل بویه که صاحب ایران غربی بود درافتادند و آتش جنگ را تعصب مذهبی تشدید می‌کرد. (سامانیان سنی وخاندان بویه شیعی بودند) . هدف اصلی وبهانهٔ این جنگ تصرف

۱- بارتولد ترکستان ص ۲۴۳

ری بود که چندین بار ازاین دست بآن دست افتاد. این مجادلات دیگر یکنواخت شده بود وصرفاً متعلق بتاریخ داخلی ایران میباشد ولی این جنگ وجدال بطور خطرناکی موجب ضعف سلسلهٔ سامانیان دربرابر جهان‌ترك شد آنهم هنگامی که بسیاری از دسته‌ها وجماعات ترك باسلام می‌گرویدند و با گرویدن بمذهب اسلام حق توطن در ماوراءالنهر را کسب می‌کردند. دسته‌های بسیاری از ترکان مسلمان شده وارد ماوراءالنهر شدند ومانند سربازان مزدور واجیر داخل سپاهیان گشتند ویدین ترتیب کلید قلعهٔ ایران بدست آنها افتاد.

از همین قرار است کار غزنویان و آیندهٔ آنها. در زمان پادشاهی عبدالملك اول (۹۶۱-۹۵۴) یك غلام ترك بنام الپ‌تکین بمقام فرماندهی گارد نائل‌شد و خود را بسمت حکومت خراسان منصوب نمود (ژانویه-فوریه ۹۶۱) در زمان سلطنت منصوربن نوح (منصوراول ۹۷۶-۹۶۱) او را معزول کردند ولی اوبه‌بلخ رفت و چون سپاهیان سامانی او را از بلخ بیرون راندند او پناه به غزنه درافغانستان برد (۹۶۲)[۱] خاندان او در این دیار اگر ماندنی شد برای این بود که خود را مطیع و منقاد سامانیان شناخت و سلطه و سیادت آنها را قبول نمود. بهر تقدیر این اولین دولتی بود که ترکان در سرزمین ایرانی مسلمان تأسیس نمودند. الپ‌تکین پس ازاین واقعه بفاصلهٔ کمی وفات یافت (درحدود ۹۶۳ ؟) این سربازان مزدور که برای تأمین روزی خود داخل خدمت هرگردنکشی میشدند، این اجیران ترك‌نژاد که دین اسلام را قبول کرده وبریاست الب تکین در غزنه مستقر شده بودند از سال ۹۷۷ تحت ریاست ترك دیگری که سابقاً غلام بود قرار گرفتند. نام این مملوك سبك‌تگین است که صاحب تخارستان (بلخ-قندوز) و قندهار شد و شروع بتصرف و تسخیر کابل نمود[۲].

در زمان سلطنت نوح ثانی (نوح‌بن‌منصور) پادشاه سامانی (۹۹۷-۹۷۷) هرج ومرج وملوك‌الطوائفی که نتیجهٔ فرمان نابرداری فرماندهان نظامی‌درایران بود چنان شدت یافت که در سنهٔ ۹۹۲ یکی از رجال کشور ابوعلی علیه پادشاه خود

۱ - همان کتاب ص ۲۵۱-۲۴۹

۲ - پلیو یادداشتهائی دربارهٔ ترکستان تونگ پائو ۱۹۳۰

به‌بغراخان هارون که ترک قراخانی بود که در بلاساقون (بلاساغون)[1] در ساحل «چو» سلطنت می کرد مراجعه نمود وتوسل جست. بغراخان بایک «مارش» نظامی عازم بخارا شد ودرماه مه ۹۹۲ داخل این‌شهرگردید ولی تصمیم باقامت نداشت.

نوح بن منصور برای‌جلوگیری از اغتشاش‌های مکرر و علیه خطر ترکان قراخانی بترکان غزنوی که در آن اوان تحت فرماندهی رئیسی فعال و جدی «سبک تکین» قرار داشتند توسل جست (۹۹۵) «سبک‌تکین» از غزنه با عجله حرکت کرد وسلسلهٔ سامانی را مشمول حفاظت و حراست خود قرارداد ولی‌خراسان را به متصرفات خود الحاق نمود.[2] بدین ترتیب سلطنت نشین‌ایرانی محدود شد به‌ماوراءالنهر ومحصور بین ترکان غزنوی که صاحب افغانستان و خراسان بودند وترکان قراخانی که صاحب مرغزاران «چو» در ناحیهٔ «ایلی» و کاشغر بودند. اصل موضوع این بود که بالاخره کدام یک از این دوگروه ترک ضربت نهائی را برپیکر سلاطین سامانی وارد خواهد آورد.

در زمان عبدالملک ثانی (فوریه ـ اکتبر ۹۹۹) آن ضربت هلاکت‌آور از دوطرف فرارسید. محمود غزنوی پسر و جانشین سبک‌تکین او را در نزدیکی مرو شکست‌داد و وادارش نمود که بطور قطع خراسان را باو واگذارکند (۱۶مه) در پائیز همان سال شاه‌قراخانی ارسلان ایلک‌نصر شاه‌اوزقند (اوزگند) در فرغانه ماوراءالنهر را تصرف نمود وبتاریخ ۲۳اکتبر ۹۹۹ داخل بخارا شد وعبدالملک را اسیر نمود وماوراءالنهر را برسایر متصرفات خود افزود[3]. (بنابر روایت گردیزی ۱۰ ذی‌قعدهٔ ۳۸۹ الحاق مترجم).

---

۱ - راجع‌به «بلاساقون» (بعضی‌آنرا با «غ» نوشته‌اند) باین توضیح مختصر مبادرت می‌شود: بنابرکتاب ترکی «جهان نما» بلاساقون درعرض‌جغرافیائی۴۷ ونیم وطول ۱۰۱ وبنابراین دریک درجه وهشتادوچهاردقیقه شرقی‌سمرقند واقع است. ولی‌تاریخ جهانی ترک که بنام تاریخ منجم‌باشی شناخته شده است می‌نویسد که این شهر در ۴۸ درجه عرض جغرافیائی و۱۰۲ درجه طول جغرافیائی واقع می‌باشد. (نقل ازکتاب دوهون ص۷۶ الحاق مترجم) ابوالفضل محمدبن عمرمعروف به‌جمال قرتی که در اواخر قرن هفتم می‌زیسته کتاب صحاح جوهری فارابی معروف را ترجمه ای خلاصه مانند بفارسی نموده ودرکاشغر آنرا باتمام رسانده و ذیلی بعربی‌نوشته است به اسم ملحقات صراح ودرآنجا از بعضی‌از سلاطین آسیای مرکزی وشیوخ ومعاریف شهر بلاساغون ذکرکرده و مطالب تاریخی بسیار بدست داده است.

نقل ازکتاب تاریخ مغول تألیف مرحوم عباس اقبال ص ۵۰۵ (الحاق مترجم)

۲- بارتولد کتاب ترکستان ص ۲۶۲ - ۲۶۱ ۳- بهمان کتاب ص۲۶۸ (سندآن طبق روایت گردیزی است)

بدین ترتیب سلطنت ایرانی در ایران خاوری و ماوراءالنهر بین دوخاندان ترك مسلمان شده تقسیم گردید. خان‌های قراخانی کاشغری ماوراءالنهر را بردند و سلاطین غزنوی افغانستان و خراسان را مسخر نمودند.

نوبت بمارسیده است که تاریخ این دوگروهی راکه در ترك نمودن این دو ناحیه حائز اهمیت می‌باشند خلاصه کنیم.

«ترُك نمودن» کاشغر و ماوراءالنهر ـ قراخانیان

ترکان اویغوری پس از انقراض سلطنت و قدرتشان در مغولستان آمدند و در شمال شط «تاریم» در «خوچو» (تورفان) بیش بالیغ (امروز دزیمسا[1] مینامند) و قراشهر وکوچا اقامت گزیدند و این سرزمین کهن سال تخاری را ترك نمودند ولی در عین حال وضع محل وکیش بودائی و نستوری را محترم شمردند. برخلاف ترکان اویغوری ترکان قراخانی که قرن بعد آمدند و در جنوب غربی و مغرب کاشغر و منطقهٔ «ایلی» و «ایسی گل» توطن گزیدند با قبول دیانت اسلام حالت و وضع آن سرزمین را سخت تغییر دادند. مسلمان نمودن مردم مرادف بود با ترك کردن اهالی و دیگر هیچ چیزی از گذشتهٔ این قسمت از آسیای مرکزی برجای نماند. هرچند خاندان قراخانی از اواسط قرن دهم تا آغاز قرن سیزدهم در کاشغر تسلط داشتند معهذا مابدأ ومنشاء این خاندان را چنانکه شاید وباید نمی‌شناسیم. ممکن است همانطور که «بارتولد» توجه داشته این قراخانیان قبیله‌ای از «توغوز-اوغوز»-هائی بوده‌اند که ناحیهٔ بلاساقون (بلاساغون) (واقع در مغرب ایسی گول) از از قرلق‌ها گرفته باشند[2] اولین قراخانی که در ادبیات ملل اسلامی از او یادی شده

۱ - Dzimsa
۲ - در همان سنوات قبیله‌ای دیگر ولی ترك نژاد بنام یغما که آنها نیز از توقوز- اوغوزها بوده‌اند (ربع اول قرن دهم) کاشغر را مسخر نمودند. تاریخ قراخانیان که تا این دوران بسیار مبهم و درهم وبرهم بود بازحمات آقای بارتولد تاحدی روشن شده‌است. وی بمنابع شرقی مراجعه ودر کتاب «ترکستان تحت هجوم و تسلط مغولان» آنچه راکه توانسته مدون نموده‌است. اوقاف کیپ آنرا بانگلیسی ترجمه ودر ۱۹۲۸ طبع نموده است به ص ۲۰۴ و مابعد آن رجوع شود.

بغراخان پادشاه کاشغر است که در حدود ۹۹۰ وفات یافته است. او کسی است که قبیلهٔ خود را بدین اسلام مشرف نمود. بعداً در تمام قرن دهم و در طول قرن یازدهم می‌بینیم که واحه‌های «تاریم» غربی ودشتهای «چو» و«تالاس» بین افراد خاندان وی که همه مسلمان بوده‌اند تقسیم شده است. قراخانیان بااینکه مسلمان شده بودند معهذا جنگهای موروثی ترك را برضد ایرانی فراموش نکرده بودند و بهمین عنوان بود که از جنگ با امرای سامانی ماوراءالنهر غفلت نمی ورزیدند گواینکه این امراء سامانی در آستانهٔ آسیای مرکزی قهرمان رسمی و بسیار متعصب اسلام سنی بودند. در صفحه ۲۴۹ دیدیم که پادشاه قراخانیان بغراخان هارون که بر «چو»سلطنت می‌کرد وبلاساغون پایتخت او بود بیک‌رشته تهاجمات وحملات دست‌زد و حتی در ماه مه ۹۹۲ حملهٔ شدیدی تا بخارا نمود ولی این‌حمله بی‌نتیجه ماند. [1] یک پادشاه دیگر قراخانی که در فرغانه سلطنت داشت و اوزقند پایتختش بود موسوم به «ارسلان ایلک» (یا ایلیک) نصر (متوفی بسال ۱۰۱۲ یا ۱۰۱۳) در این قبیل حملات بخت بیشتر باوی مساعدت نمود. [2] او بتاریخ ۲۳ اکتبر ۹۹۹ بعنوان فاتح وارد بخارا شد. آخرین پادشاه سامانی‌عبدالملک‌ثانی‌را اسیر وماوراءالنهر را ضمیمه سایر متصرفات خود نمود.

چنانکه قبلا گفتیم در جنوب آمویه مملکت خراسان که قطعه‌ای ازمیراث سامانیان بود بدست یک سلسلهٔ دیگری از ترکان یعنی غزنویان افتاد که در آن اوان فرمانفرما و پادشاه آنها سلطان محمود (۹۹۸-۱۰۳۰) فاتح شمال غربی هند میباشد. رابطهٔ این دوخاندان که هم ترك و هم مسلمان بودند در ابتدا بی‌عیب‌و صحیح و حتی دوستانه بود. ارسلان‌ایلک‌خان نصرفاتح بخارا دختر خودرا بعنوان زنی به محمود داد ولی این توافق و دوستی دو پادشاه دوامی نیافت. قراخانیان که سلسلهٔ سلطنتی پایدار واستواری تشکیل داده‌بودند وعلاوه برمملکت کاشغرسرزمینهای

۱ - بکتاب بارتولد ص ۲۵۹ - ۲۵۸ رجوع شود. ۲ - آقای پلیو پیشنهاد می‌کند بجای ایلک که بارتولد گفته «ایلغ» خوانده شود که در زبان اویغوری‌بمعنای «شاه» است. (کتاب «یادداشتهائی دربارهٔ ترکستان» تونگ‌پائو. ۱۹۳۰ مجلد یک ص ۱۶)

قدیمی «توکیو» و «ایلی» و «چو» را بمتصرفات خود افزوده بودند بغزنویان بدیدهٔ حقارت می‌نگریستند ویاآن غلامان قدیم خود مانند «نورسیده» و «نوخاسته»معامله می‌کردند محمود غزنوی هم که بکشورهای افغان وخراسان خود پنجاب را علاوه کرده (۱۰۰۵-۱۰۰۴) ویا ذخائری که از هند آورده‌بود ثروت‌سرشاری در دست داشت ومی‌دید که دنیای «راجه»ها زیر پایش قرار گرفته استو خلق وخوی و سیرت ایرانیان در او بطور عمیقی نفوذ کرده بود و در اوج عظمت وقدرت جای داشت، باین ترکانی که در مرغزارهای فقیر شمال در حالت تأخر مانده بودند و مانند بنی اعمامی‌وحشی زندگی میکردند با استخفاف می‌نگریست و ضمناً می‌ترسید مبادا امپراطوری زیبای هند وایرانی او روزی از طرف همان ترکان عقب‌مانده و بنی‌اعمام وحشی مورد حمله و هجوم قرارگیرد. در این مورد اخیر سلطان محمود حق داشت و قضاوتش صحیح بود. در سال ۱۰۰۶ سلطان محمود در هند بود که ارسلان ایلک‌نصر خراسان را گرفت و بلخ و نیشابور را غارت کرد. سلطان‌محمود وقتی که‌بایران برگشت به‌ایلک‌نصرحمله‌ورشد (٤ ژانویه‌۱۰۰۸) ودر«چرخیان»[1] نزدیک بلخ با او جنگ کرد ایلک نصر را مغلوب و از آنجا بیرون کرد.[2] دراین کارزار قدرخان یوسف امیرختن که پسرعموی ایلک‌نصر بود بکمک و معاضدت‌خان قراخانی شتافته بود، ولی یک قراخانی دیگری بنام طغاخان که برادر خود ایلک‌نصر بود شمشیر خود را بامر محمود غزنوی بکار انداخت و بخدمت او رفت.

گذشته از این منازعات خانوادگی هنگامی که قراخانیان درکنار آمویه با محمودغزنوی در جنگ بودند از پشت‌سر دچارپادشاهان ختائی «پکن» شدند، در سال ۱۰۱۷ چنانکه در صفحهٔ ۲۵۰ دیدیم آنها لشکری به‌کاشغر فرستادند. این حمله وهجوم را طغان‌خان امیرکاشغر رد کرد. آقای مینورسکی اخیراً آثاری

---

۱ - Charkhiyân این کلمه در ترجمهٔ تاریخ علمی پل «مرخیان» و در پاورقی آن «چرخیان» آمده است ص ۲۸۵ و بهرحال این نبرد در روز ۲۲ ربیع‌الثانی سال ۳۹۸ در نزدیکی پل مزبورکه بر روی بلخ آب بوده است، در دشت کتر چهار فرسنگی بلخ اتفاق افتاده است تاریخ مفصل ایران اقبال ص ۲۵۸.

۲ - این سنه‌ایست که گردیزی روایت نموده است و بارتولد درکتاب ترکستان ص ۲۳۷ نقل نموده است. فتح سلطان محمود در نتیجه بچنگ انداختن پیلانی بوده است که از هند آورده بود.

بدست آورده که گواهی می‌دهد دربار ختا از پکن سفیری نزد سلطان محمودغزنوی فرستاده و مقصود داشته است که با او علیه قراخانیان تبانی و سازش کند.[۱] باید دانست که سلطان‌محمود مدتها در آن‌طرف شاهنشاهی خود سرگرم تسخیر و تصرف هند بود (گرفتن تانسوار[۲] ۱۰۱۴ - غارت ماتورا ۱۰۱۹ محاصرهٔ گوالیور ۱۰۲۱-۱۰۲۰ غارت سومنات ۱۰۲۵) در سال ۱۰۲۵ وقتی که متصرفات سلطان غزنوی دامنه‌اش تا شط ملواو گنگ کشیده شد برای تصفیه حساب با «علی‌تکین» که آن وقت در بخارا وسمرقند سلطنت می کرد بسراغ وی آمد.

علی‌تکین قادر بمقاومت نشد وفرار اختیار نمود وسلطان محمود وارد سمرقند شد. درهمین‌موقع یک‌قراخانی دیگربنام قدرخان یوسف شاه کاشغروارد ماوراءالنهر میشد. این پادشاه ومحمود غزنوی مقابل شهر سمرقندباهم ملاقات مؤدب ومعقولی نمودند و موضوع مذاکرهٔ آنها تقسیم ماوراءالنهر بود (۱۰۲۵). ولی در حقیقت هیچ یک‌ازاین‌دوموفق نشدند ، تاسلطان محمودبخراسان برگشت‌علی‌تکین‌آمد وبخارا وسمرقند را تصرف نمود (۱۰۲۶)[۳] سلطان مسعود غزنوی پسر وجانشین محمود (۱۰۴۰-۱۰۳۰) لشکری علیه علی‌تکین فرستاد و بخارا را باز مسخر ساخت ولی نتوانست در آنجا مستقر شود (۱۰۳۲). علی‌تکین در بخارا ماند و تا پایان عمرش (۱۰۳۲) صاحب ماوراءالنهر بود. کمی پس از وفات او یکنفر قراخانی ولی از شعبه‌ای دیگر موسوم به بوری‌تکین معروف به تمقاچ (طمغاج)خان از سنه ۱۰۴۱ یا ۱۰۴۲ تا سال ۱۰۶۸ در بخارا سلطنت کرد.[۴] ولی چنانکه خواهیم دید انقلاب مهم و خطیری در ایران شرقی روی داد. بتاریخ ۲۲مه ۱۰۴۰ غزنویان

---

۱ - این خبر را آقای مینورسکی ذیل نامه‌ای بفرهنگستان در سال ۱۹۳۷ اعلام داشتند.

۲ - این لغت در زبان ما بشکل «تانی‌سر» آمده و فرخی‌سیستانی درقصیدهٔ معروفی که دربارهٔ فتح سومنات ومدح سلطان غزنوی سروده چنین می گوید :

«بکشت مردم و بتخانه‌ها بکند و بسوخت چنانکه بتکدهٔ دارنی و تـانی سر» (الحاق مترجم)

۳ - بارتولد ص ۲۸۶ - ۲۸۵ بنابر گردیزی

۴ - دربارهٔ این عنوان تمقاچ‌خان که بمعنای «پادشاه چین‌شمالی» میباشد (تبقاچ) بکتاب آقای بارتولد «ترکستان» ص ۳۰۴ رجوع شود. راجع بعلاقه او بسنن اسلامی. این پادشاه‌بهمان کتاب ص ۳۱۱ (بنابر روایت ابن‌الاثیر) رجوع شود. این پادشاه ترک که ازحالت صحرانوردی درآمده وشهرنشین شده بود مرد رؤوف و مدیر لایقی بوده است. (درکتب فارسی و تدریسی و دواوین شعرا این اسم بدین املاء نوشته میشود: طمغاج‌خان). مترجم

در نزدیکی مرو در ناحیه‌ای موسوم به «دندانقان» از طرف طائفه ترك دیگری بنام سلجوقیان شکست خوردند و خراسان بدست سلجوقیان افتاد وغزنویان را مجبور نمودند که بافغانستان و هند بازگشت نمایند. خان سلجوقیان موسوم به طغرل‌بیك فاتح دندانقان پس از این فتح مابقی ایران را مسخر نمود ودر سنهٔ ۱۰۵۵ داخل بغداد شد واز طرف خلیفهٔ عباسی بعنوان سلطان وپادشاه شرق وغرب شناخته شد.

این امپراطوری عظیم ترك که بزودی از آمویه تا ساحل بحرالروم را زیر لوای قدرت خود جای داده بود نمی‌توانست چند خان حقیر و کوچك قراخانی را در ماوراءالنهر مستقل ببیند. آلب‌ارسلان دومین پادشاه سلجوقی در سنهٔ ۱۰۷۲ بشاه قراخانی‌شمس‌الملك نصر که پسر وجانشین «بوری» بود ودر بخارا وسمرقند از ۱۰۶۸ تا ۱۰۸۰ سلطنت نمود حمله‌ورشد. در این جنگ الب‌ارسلان کشته شد و پسرش سلطان ملکشاه معروف عازم سمرقند شد ولی شمس‌الملك تقاضای صلح کرد و خود را مطیع و منقاد ملکشاه معرفی نمود (۱۰۷۴). ملکشاه این تقاضا را پذیرفت. در ۱۰۸۹ ملکشاه باز بسراغ سمرقند آمد و بخارا را مسخر نمود و سمرقند را نیز گرفت و احمد قراخانی‌را اسیر کرد. احمد برادرزاده ودومین وارث‌شمس‌الملك بود وپس‌از چندی ملکشاه احمد را برمقام‌خود باقی گذاشت، اومطیع ودست‌نشاندهٔ پادشاه سلجوقی ماند. ماوراءالنهر دیگر قسمتی از امپراطوری ترك سلجوقی بود.

در همان اوقاتی که شعبهٔ قراخانی ماوراءالنهر جنگ می کرد و روباضمحلال میرفت، قراخانیان منطقهٔ ایلی و کاشغر که دور ازاین حوادث خونین تاریخی مانده بودند سرنوشت تاریکی را طی می کردند. یکی از آنها بنام قدرخان یوسف چنانکه دیدیم تمام متصرفات خاندان خودشانرا در «بلاساقون (بلاساغون)» و کاشغر و ختن تمرکز داده بود. پس از وفات او دوپسرش مایملك پدری را تقسیم نمودند. ارسلان خان صاحب «بلاساقون» و کاشغر و ختن شد (۱۰۳۲-۱۰۵۵) دیگری محمد بغراخان مالك تلاس گردید. (۱۰۳۲-۱۰۵۷) در حدود سنه ۱۰۵۵ محمد بغراخان کاشغر را از ارسلان خان گرفت و باز در صدد وحدت دادن بکشور برآمد ولی باز تقسیمات دیگری روی داد تا اینکه در پایان قرن یازدهم

بلاساقون (بلاساغون) و کاشغر وختن بدست بغراخان هارون (وفات بسال ۱۱۰۲) وحدت یافت. کتاب مشهورترکی «قوداتقوبیلیک»[1] که درحدود ۱۰۶۹ از طرف یوسف خاص حاجب «بلاساقون» نوشته شده باو اهداء گردیده وبنام اومصدر است.

در نتیجهٔ تسلط ترکان قراخانی مذهب اسلام در کاشغر و منطقهٔ «ایسی گل» نفوذ عمیقی یافته بود تا اینکه در سال ۱۱۳۰ تمام این نواحی را ملتی بیدین و مغولی یعنی «ختائیان» که از پکن آمده بودند تصرف نمودند. ولی قبل از اینکه بشرح این انقلاب بپردازیم بایستی بطور خلاصه از تاریخ ترکان سلجوقی درآسیای مقدم صحبتی بکنیم.

نقش سلجوقیان در تاریخ ترک

بنا برآنچه درکتاب حدودالعالم نوشته شده است از قرن‌دهم میلادی این سرزمین امروزی قرقیزقزاق که در شمال دریاچهٔ بالخاش واقع می‌باشد یعنی در مرغزاران «ساری‌سو» و «تورگای»[2] و «امبا»[3] قبایلی ترک می‌زیستند که نامشان «اوغوز» یا «غز» بود و مورخین بیزانس و رومیةالصغری آنها را «اوزوی»[4] یاد کرده‌اند. علماء زبان شناسی این «غز»[5] هارا با «قیماق» هائی که ازقدیم در «ینی‌سئی» میانه یا در «اوبی»[6] می‌زیسته‌اند با قبچاق‌های قدیم که بعداً بروسیهٔ جنوبی مهاجرت نمودند و با قرقیزهای معاصر در یک ردیف مخصوص و یک گروه مشترک ترک جای می‌دهند و معتقدند که آنچه که آنها را از سایر طوائف و قبایل ترک متمایز میدارد این است که آنها حرف «ی» را به «ج» تبدیل نموده‌اند[7]. همین «غز»ها هستند که در دورهٔ چنگیزخانیان زیر نام ترکمن شناخته شده‌اند[8].

---

۱ - Qoudatqou bilik ۲ - Tourgai ۳ - Emaba ۴ - Ouzoi مینورسکی - حدودالعالم - نقشهٔ جغرافیائی ص ۳۰۷ ۵ - Ghouzz ۶ - Obi ۷ - dy-y بارتولد - ذیل لغت قبچاق در دائرة المعارف اسلامی ص ۱۰۸۲

۸ - بنوشتهٔ بارتولد ذیل لغت «قوز» «غز» Ghuz در دائرة المعارف اسلامی مجلد دوم ص۱۷۸ وکتاب «ترکستان» ص ۹۴۳ وتحقیقات آقای دنی Deny بنام «صرف و نحو زبان ترک» ۱۹۲۱ ص۳۲۶ مراجعه شود. دراین تحقیق بیان می‌شود که کلمهٔ «ترکمن» راکه «غز»ها گرفته‌اند باپساوند «من» یکی شده و مقصود از این پساوند تقویت وتوسعه می‌باشد و مراد این است که‌آنها از «ترکان خالص» و «ترکان صحیح النسب» می‌باشند. دراین‌جا مترجم نیز برای احتراز ازهر سوءتفاهمی باید علاوه کند که در زبان فارسی این طائفه را «غز» با غین مضموم و زا اخت‌الراء نوشته‌اند. و از این ببعد رسم‌الخط فارسی خودمان رعایت خواهد شد.

در قرن یازدهم «غز»ها خود را بسیرت ترکمانان امروزی بما معرفی می‌کنند و نشان می‌دهند که گروهی از ایلات و عشائری می‌باشند که یکنوع حس تعاون و تضامن بسیار ضعیفی بین آنها وجود دارد وغالباً هریک بحساب شخصی خود بادیگری مشغول مبارزه است. در ربع دوم قرن یازدهم می‌بینیم که دستجات آنها هریک بسوئی برای کسب سود و ثروتی می‌روند من‌جمله عده‌ای طرف روسیهٔ جنوبی و عده‌ای دیگر بسوی ایران روانه شده‌اند. برای اولین بار وقایع‌نگاران روس ورود آنها را بروسیهٔ جنوبی در ۱۰۵٤ یادداشت نموده‌اند. غزها تحت فشار عشیرهٔ ترک دیگری بنام «قبچاق» که شاخه‌ای از «قیماق»ها و در «ایرتیش» یا در «اوبی» می‌زیستند وارد ناحیهٔ دانوب سفلی شدند و از این شط گذر کردند و بالکان را متصرف شدند و سرانجام در «بالکان» مضمحل و مغلوب ومنکوب گردیدند (۱۰٦۵). یک عشیرهٔ دیگری از غزان بنام سلجوق خطسیری دیگر اتخاذ نمود و سرنوشت بسیار درخشانی نصیبش شد یعنی ایران وآسیای صغیر را تسخیر وتصرف نمود.

قهرمان بزرگی که بانی و مؤسس سلسلهٔ سلجوقیان میباشد نامش سلجوق بوده است.سلجوق پسر «دوقاق» بود که ملقب به «تیمور یالیغ» بوده است (بمعنای کمان آهنین) این شخص رئیس یا عضو مهمی‌از قبیلهٔ «غز» «قینیق»[1] بوده‌است. قبل از سنه ۹۸۵ او با عشیرهٔ خود از قسمت اعظم قبایل «غز» جدا شد و آمد و اردوگاه خود را در ساحل راست سیحون علیا در حدود «جند» نزدیک «پرووسک»[2] فعلی قرار داد. با استناد بنام پسران او میکائیل، موسی و اسرائیل می‌خواهند باین نتیجه برسند که وی نستوری بوده است. این فرضیه قابل اعتماد نیست زیرا این نامهای مأخوذ ازکتب مقدسه اسامی‌اسلامی نیز میباشد وبیشتر مقرون بحقیقت مینماید که ایل سلجوق وقتی که به حدود وثغور ماوراءالنهرسامانی رسید و درآنجا مستقر شد از مذهب شمنی ترک و مغولی‌دست کشیده ومسلمان شده است.

این در موقعی بود که سلسلهٔ ایرانی سامانی درماوراءالنهر با زحمت و

۱- Qiniq ۲- Pérowsk

مشقت در برابر سلسلهٔ ترکی قراخانی که در «ایسی گل» و کاشغر فرمانروائی داشتند از خود دفاع می کرد. سلجوقیان بامهارت و درایت با پادشاه ایرانی علیه هم‌نژادان ترک خودسازش و توافق نمودند. همانطورکه بارتولد اشاره نموده مسلم است که این غزان که تازه از مرغزاران «ساری‌سو» و «ایرقیز» خارج‌شده و تا دیروز بیدین بوده‌اند بدرجات از قراخانیان وحشی‌تر بوده‌اند زیرا این‌قراخانیان بیش‌از یک قرن بود که مسلمان شده بودند و زیر نفوذ سامانیان از غرب و اویغوریان از شرق نسبتاً براه و رسم مردم متمدن مأنوس شده بودند.

پس از زوال سامانیان چون برای تقسیم‌میراث آنها نزاع ، بین ترکان قراخانی که صاحب ماوراءالنهر شده بودند و ترکان غزنوی که مالک خراسان شده بودند ، درگرفت ترکان سلجوقی بسبک ترکمانان امروز منزل بمنزل جلو آمدند و از آشفتگی عمومی استفاده کردند ودر قلب ماوراءالنهر چادرهای خودشانرا برافراشتند. در سال ۹۸۵ در شمال شرقی بخارا سلجوقیان را می‌بینیم که مستقر شده و اردوگاهی بر پا نموده‌اند. در سال ۱۰۲۵ یکی از رؤساء آنها ارسلان (بزبان ترکی بمعنای شیر است) اسرائیل (نام اسلامی اوست) که به‌عنوان « یبغو » ملقب شده بکمک پادشاه محلی قراخانی علی تکین علیه محمود غزنوی برخاست (قبلا در صفحهٔ ۲۰۱ گفته شد) محمود غزنوی ارسلان را اسیر کرد و با خود به غزنین برد وباکمال شدت و حدّت سعی درسرکوبی مابقی قبیلهٔ‌سلجوقیان نمود. ولی این قبیلهٔ صحرانورد و بیابان‌گرد را شهرنشینان نمی‌توانستند بچنگ آورند با طرز زندگانی که مخصوص صحرانوردان است بدست غزنویان نیفتادند. ازاین گذشته سلطان محمود مجبور شد سرانجام علی‌تکین را صاحب و مالک ماوراءالنهر بگذارد. پس از مرگ علی‌تکین سلجوقیان که ظاهراً تا پایان عمر نسبت باو وفادار بودند علیه پسران او عاصی شدند واز آنوقت بسود و نفع‌خودشان شروع بزدوخورد نمودند. پادشاهان‌آنها طغرل‌بیگ ، داود و پیغو[1] (شاید یبغو باشد) از سلطان مسعود غزنوی سرزمین خراسان را مطالبه نمودند. مسعود این

۱- Paighou یا Yabghou

تقاضا را رد نمود و طغرل بیک (در ماه اوت ۱۰۳۸) نیشابور را مسخر کرد ودر نزدیکی مرو در موضعی بنام «دندانقان» (۲۲مه ۱۰٤۰) مسعود را شکست‌سختی داد که پس از آن غزنویان مجبور شدند بافغانستان بروند و تمام خراسان را باعقاب سلجوق واگذار نمایند.[1]

سلجوقیان این طایفهٔ «اوغز»ی که گذشته و تاریخی نداشتند وبین قبایل بیابان گردی که بتازگی مسلمان شده بودند از همه بی‌معرفت‌تر و نادان‌تر بودند ناگهان خود را صاحب و مالک ایران شرقی یافتند. این دولت دور از انتظار و سعادت غیر مترقب ممکن بود بصورت فاجعهٔ عظیمی برای تمدن درآید ولی خوشبختانه چند نفر رئیس هوشیار و با فراست براین قبیله حکومت داشتند. این رؤساء هوشمند از روی فراست جبلی برتری کمال و فرهنگ عرب و ایرانی را درك نمودند وبجای امحاء آن خود را مدافع و حامی آن قرار دادند و با نظم و ترتیب باداره امور همت گماشتند. طغرل بیك وقتی که وارد نیشابور شد امرداد تا خطبه بنام وی بخوانند وبدین ترتیب نشان داد که فاتح نیشابور سنن و شعایر مسلمانان را پذیرفته است. ولی کشورستانی و لشکرکشی بهمان اسلوب مرغزاری ادامه یافت و هریك از افراد این خاندان کوشش می‌نمودند که بحساب و سود خودشان محل و موضعی را تصرف کنند. برادر طغرل بیك موسوم به چغری بیك و پسرعموی[2] طغرل قوتولمیش (قوتلومش)[3] و پسردائی[4] او ابراهیم بن اینال[5] هریك با شناسائی مقام بزرگتری و سیادت طغرل بیك درصدد کشورگشایی و مملکت گیری افتادند. چغری بیك خوارزم را در سال ۱۰٤۲-۱۰٤۳ تصرف نمود. ابراهیم بن اینال (ینال) در ری

۱- دربارهٔ تاریخ سلجوقیان بکتاب ابن‌الاثیر موسوم به «الکامل فی‌التاریخ» که قسمتی از آن درکتاب «مورخین شرقی و جنگهای صلیبی» ترجمه شده است رجوع شود. بکتاب Houtsma بنام «مجموعه‌ای از متون مربوط بتاریخ سلجوقیان» چاپ لیدن ۱۸۸٦-۱۹۰۲ و تاریخ سلجوقیان و اسمعیلیان (تاریخ گزیده) ترجمهٔ «دفرمری» در روزنامهٔ آسیائی ۱۸٤۸ رجوع شود. هوتسما در دائرة‌المعارف اسلامی دربارهٔ طغرل‌بیك‌شرحی نوشته وهمچنین در بارهٔ ملکشاه در دائرة‌المعارف ص ۲۲۵ بارتولد. ترکستان ص ۳۰۲ وبعد.

۲- Cousin paternel

۳- Qoutoulmich

٤- Cousin maternel

۵- ابراهیم ینال برادر طغرل بود و ظاهراً برادر مادری وی. ابن‌اثیر ج ۹ ص ۳۸۵

مستقر شد ولی چون طبع بیابان‌گرد برسایر عواطف او غلبه داشت عمال ومتجنده[1] او بحدی فجایع وفضایح مرتکب شدند که خود طغرل‌بیک ناچار برای استقرار نظم و امنیت به ری آمد. هراندازه که طغرل داخل دنیای عرب و ایرانی میشد بیشتر از طرز ادارهٔ امور مملکت وتشکیلات این سرزمینهای کهن‌سال و متمدن بهره‌مند می‌گردید. بتدریج این رئیس دستجات بیابان‌گرد تبدیل شد برئیس یک دولت و طغرل پادشاهی شد دارای نظم و ترتیب و پادشاهی دارای اختیارات مطلق بطوری که صاحب منصبان وافراد خانواده‌اش اوامر او را حتمی‌الاجرا می‌دانستند.

مدتها ایران غربی تحت تسلط و سلطنت خاندانی ایرانی‌الاصل بود موسوم به آل‌بویه (۱۰۵۵ - ۹۳۲) این سلسلهٔ ایرانی چنان بایرانی بودن مقید بود که به تشویق اصول اسلامی ایرانی یعنی مذهب تشیع که مخالف با مذهب سنت بود می‌پرداخت. پادشاهان این سلسله با عنوان امیرالامراء کنار خلفای سنی مذهب در بغداد می‌نشستند و این خلفاء را چنان خوار و خفیف کرده و دستشان را از ادارهٔ امور کوتاه نموده بودند که گویی کدخدا و بزرگ قصر خلافت سلاطین بویه هستند نه خلفای عرب. ولی در قرن یازدهم پادشاهان آل‌بویه نیز دوچار انحطاط شدند. در سنهٔ ۱۰۲۹ سلطان محمود غزنوی قسمت اعظم عراق عجم را از تحت استیلای آنها بدرآورد. در موقع حمله و هجوم سلجوقیان آخرین پادشاه آل‌بویه خسروفیروز رحیم (۱۰۵۵ - ۱۰۴۸) با همان عنوان امیرالامرایی صاحب بغداد و عراق عرب وشیراز و فارس ویکی از برادران او مالک کرمان بود. نکتهٔ جالب توجه این است که این آخرین پادشاه ایرانی قرن یازدهم در ایامی که درست مقارن استیلای ترکان است نام دوتن از پادشاهان بزرگ ایران ساسانی را داشت.

---

۱ - این لغت را که بیهقی مکرر بکار برده بنظر این‌جانب بهترین لغتی است برای معرفی نمودن عده‌ای از مردم گرسنه و بی‌وطن وبی‌هدف که برای سیر کردن شکم‌خود دست و بازو و جانشانرا در خدمت مردمی جاه طلب می‌گذارند و بنام عسکر و سرباز بغارتگری و آدم‌کشی می‌پردازند. البته این لغت هم«گند» فارسی است.

طغرل بیک بزودی مالک عراق‌عجم نشد و مدتی صرف وقت نمود زیرا علی‌رغم هرج‌ومرجی که در آنجا حکومت داشت عساکر و متجندهٔ بیابان گرد و «اوغوزی» او راه و رسم تصرف و تسخیر شهر را نمی‌دانستند. اصفهان تسلیم‌نشد مگر پس از یک سال وآنهم در نتیجهٔ قحطی (۱۰۵۱) طغرل‌بیک که مفتون‌زندگی شهرنشینی شده بود آن شهر را پایتخت خودکرد. دراین ممالک که در شرف متلاشی شدن و فروریختگی و تقطیع و هرج‌ومرج اداری و سیاسی و فرهنگی بود ترکان با تمام خشونت و درشتی طبعی که داشتند نمایندهٔ اصول نظمی بودند که سایرین نه با تأثر و تأسف بلکه با خوشدلی آنرا تحمل مینمودند. درسال ۱۰۵۴ بزرگان آذربایجان (تبریز و گنجه و غیره) مراتب توقیر و احترام را دربارهٔ طغرل اعلام داشتند. القائم‌بالله خلیفهٔ عباسی و رئیس محافظان او که هر دو طالب و شایق بودند به قیمومت آل‌بویه خاتمه دهند از طغرل بیک دعوت نمودندکه به بغداد برود. طغرل‌بیک از نفاقهایی که وجود داشت استفاده نموده ببغداد رفت و بسلطنت‌آخرین پادشاه آل‌بویه خسروفیروز (۱۰۵۵) خاتمه داد و او را ازسلطنت خلع نمود.

در سال (۱۰۵۸) خلیفه عمل انجام شدهٔ طغرل بیک را تصدیق وتنفیذ نمود و او را نمایندهٔ خود شناخت و عنوان «سلطان شرق و غرب» را باو تفویض کرد. در همین موقعی که طغرل‌بیک باوج این عظمت ناشنیده رسیده بودمجبورشد باطفاء آتش شورشی که پسر دایی او (برادر مادری او) ابراهیم‌بن اینال برپا نموده بود بپردازد. ابراهیم‌بن‌اینال با «بساسیری»[1] متحد شده بود این شخص از جنگهایی که بین سلجوقیان روی داده‌بود استفاده نموده مدت کوتاهی بغداد را تصرف کرد و خلع خلافت القائم را که از سلجوقیان زیاد جانبداری می‌نمود اعلام نمود، خود او نیز بمذهب تشیع درآمد (دسامبر ۱۰۵۸). در برابر این مهلکه طغرل‌بیک نهایت خونسردی و خویشتن‌داری را نشان داد ودانست که چگونه باید تصمیم اتخاذ کند. بدواً متوجه ابراهیم بن اینال شد و در نزدیکی ری اورا شکست داد

۱ ـ بساسیری غلامی ترک بود بنام ارسلان معروف به‌ابوالحارث بساسیری. (مترجم)

و کشت. بعداً بسوی بساسیری تاخت و در جلو شهر بغداد او را مغلوب ومنکوب کرد و خلیفه را باکبکبه و طنطنه وارد پایتخت نمود (۱۰۶۰). بدین‌ترتیب رئیس کوچک یک عده «غز» موفق شد نه فقط عشیره و قبیله و خانواده خودش را منظم و مرتب سازد بلکه قادر شدکه خودش را بریاست حکومت منظم و متشکل برساند وکاری کندکه خلیفهٔ عرب او را وکیل و نمایندهٔ رسمی خود بشناسد و از این نیز بهتردنیای سنی یعنی جامعهٔ عظیم اسلامی او را ناجی و رهایندهٔ خلافت بداند.- نزد خلفای عرب سلاطین ترك جای‌نشین سلاطین ایرانی شدند و این جانشینی از این جهت دوام یافت‌که ترکان بااینکه تازه متدین شده بودند (برخلاف ایرانیان‌که متهم به «رفض» بودند) خود را مروج تسنن نشان می‌دادند نباید پنداشت‌که ترکان متعصب بودند. نخستین سلاطین سلجوقی‌که فرزندان یبغوهای بیدین بودند بحدی دور از مبادی تمدن و خام بودندکه این مباحث معنوی را درك نمی‌کردند. ولی برای تسلط و تسخیر ممالك غرب بسهولت متوسل ببهانهٔ دیرین یعنی «جهاد» و جنگهای مقدس دینی شدند و ببهانهٔ توسعهٔ اسلام کشورگشایی کردند.

چون ترکان بموقع ودرفرصت مناسب رسیدند موفق شدندکه تقریباً بدون تعارض عظیم و بهر حال بدون خشونت شدید خودرا بر جامعهٔ خستهٔ آن زمان تحمیل کنند وبدون آنکه امپراطوری عرب را از بین ببرند مافوق آن قرار بگیرند و با نیروی تازهٔ خویش آنرا حمایت نمایند و سند مشروعیت خودرا از آن کسب کنند.

آلب‌ارسلان بن چغری‌بیک (۱۰۷۲-۱۰۶۳) برادرزاده وجانشین طغرل بیک بمجرد ارتقاء بمقام سلطنت مصمم شد به عادات و آداب طایفه و قبیلهٔ خودش که عبارت بود از هرج‌ومرج و تنفر از ثبات حکومت وقوام دولت ودوام مؤسسات، جداً مبارزه کند. آلب‌ارسلان پسرعموی خودش راکه قوتولمیش(قوتلومش) نام داشت

در اجرای منظور فوق کشت[1] (۱۰۶۳-۱۰۶۴) عموی او «قاوورد» در کرمان نیت طغیان داشت ولی کار با او بمصالحه خاتمه یافت (۱۰۶۴) از طرف مغرب‌ـ زمین سلسلهٔ مرداسی حلب را درسال ۱۰۷۰ مطیع و منقاد خود ساخت. بزرگ‌ترین سند افتخار وی در تاریخ اسلام آن‌است که در ۱۹ اوت ۱۰۷۱ در پیکار ملاذگرد[2] واقع در ارمنستان قوای امپراطور روم شرقی «رومن دیوژن»[3] را درهم شکست و خود امپراطور را نیز اسیر کرد. این واقعهٔ مهم تاریخی باعث شد که ترکان پس از گذشت مدت زمانی آناطولی را نیز مسخر نمایند ولی نتیجهٔ فوری و آنی این فیروزی همان تسخیر و تصرف ارمنستان بود ازطرف سلجوقیان. رفتار آلب‌ـ ارسلان با امپراطور اسیر آمیخته باکمال بزرگواری بود و بزودی اورا آزاد نمود. می‌دانیم که آلب‌ارسلان در سنهٔ ۱۰۷۲ وقتی که بماوراءالنهر برای سرکوبی و تدمیر قراخانیان رفته بود بقتل رسید. این رئیس عشیرهٔ «غز» که «معلومات و تحصیلاتی نداشت و احتمال میرود که اصلا مرد بی‌سوادی بوده‌است» این‌فراست جبلی و درایت ذاتی را داشت که باید زمام امور داخلی کشور را بکف مردی با کفایت واگذار نماید و او این اختیارات را بیک وزیر عالیقدر ایرانی موسوم به نظام‌الملک واگذار کرد.

سلطان ملکشاه (۱۰۷۲-۱۰۹۲) پسر وجانشین الب‌ارسلان در موقع مرگ پدرش طفلی ۱۷ ساله بود - اولین جنگی که کرد با قراخانیان ماوراءالنهر شمس‌الملک بود. شمس‌الملک از تغییر سلطنت استفاده نموده و خراسان شرقی

---

۱ - قتلمش‌بن اسرائیل یا ارسلان پسر عموی طغرل وچغری پدر الب‌ارسلان بود نه‌پسرعموی بلافصل الب ارسلان و او درخوار ری در جنگ با الب‌ارسلان کشته شد (۴۵۵ ه م.)

۲ - ملاذگرد درالسنهٔ اروپائی دوچار تحریف شده و آنرا «مانتزیکرت» Mantzikert ضبط نموده‌اند. درکتابی که کلود کاهن بنام «پیکار مانتزیکرت بنابر منابع اسلامی» نوشته شرح این پیکار مهم قابل ملاحظه است.

۳ - امپراطور روم نامش «رومن‌چهارم» Romain IV. Diogène می‌باشد از ۱۰۶۷ تا ۱۰۷۱ سلطنت کرد. وی ازخاندان اشرافی کاپادوکیه بود و یکی‌از بهترین‌سرداران‌امپراطوری روم‌است. پس‌ازمرگ کونستانتین‌دهم ملکه اودکسی Eudoxie که نایب‌السلطنه‌بوداورا شوهر خود و امپراطور روم شرقی کرد. این امر موجب مخالفت عده بسیاری از رجال دولت شد وخدعه و نیرنگهای بسیار موجب گردید که آلب‌ارسلان‌را بجنگ با او ترغیب وتشویق کنند. در پیکار ملاذگرد وی‌مغلوب و اسیرالب‌ارسلان شد و بعد رها گردید. مخالفین او انقلابی برپا کردند و زمام امور بدست آنها افتاد وهرچه کوشش نمود که باز تاج وتخت را بدست‌آورد نشد تااینکه او را اسیر وکور کردند. این قیصر بدبخت درنابینائی در معبد Proti پروتی مرد. (مترجم)

و بلخ را تصرف کرده بود. وقتی که ملکشاه نزدیک سمرقند رسید شمس‌الملک قراخانی امان خواست و خود را مطیع و منقاد پادشاه سلجوقی شناخت. ملکشاه حکومت بلخ را ببرادر خود تکش تفویض نمود و باسیرتی که «غز»ها داشتند این بخشش و بزرگواری خطا بود زیرا تکش عصیان کرد و سلطان ملکشاه مجبور شد دوباره علیه برادر خود لشکرکشی کند و سرانجام او را کور نماید (۱۰۸٤) عموی ملکشاه[1] «قاوورد» نیز در کرمان لوای طغیان را برافراشت و کار به پیکار کشید تا آنکه سرانجام قاوورد را گرفت و خفه کرد (۱۰۷۸).

این وقایع نشان میدهد که باوجود حسن‌اداره و کفایت و درایت وزیری چون نظام‌الملک، ملکشاه بزحمت می‌توانست قبیلهٔ غز را که وی پادشاه ورئیس آنها بود در حوزه وحدود یک دولت عرب و ایرانی که زیر نگین وسلطنت خود او بود وارد کند. نظام‌الملک و دستگاههای اداری او می کوشیدند که باین ترکمنان بیابان‌گرد و متجندهٔ صحرا نورد بفهمانند که وظیفهٔ آنها پاسداری است وبس. آنها باید مانند مملوک‌های قرن دهم و محافظین ترک که در خدمت خلفاء سابق و امراء آل‌بویه بودند بحفاظت وحراست مواضعی که بآنها تحویل شده استبپردازند وبس ولی مطیع ساختن اتباع شرور و فتنه‌جوی این سلطان جوان و مقیم ساختن این بیابان گردان[2] ابدی کاری‌شدنی نبود. فقط شخص سلطان بود که با افکار و نیات وزیر خود مبنی بر تحکیم و تثبیت بنای سلطنت سلجوقی و مقیم ساختن و ایرانی نمودن عشایر و طوایف در امپراطوری ایران طبق سنن دیرین موافقت داشت.ـ در شهر اصفهان که بعنوان پایتخت انتخاب شده بود و در میان درباری بسیار مجلل و باشکوه این پادشاه سلجوقی بطور آشکار و روشن مانند شاهنشاهان ایران کهن‌سال از زندگی لذت میبرد و مانند آن‌ها می‌زیست.

چنانکه دیدیم ملکشاه یک‌بار دیگر بطرف شمال شرقی و ماوراءالنهر لشکرکشی نمود تا با برادرزادهٔ وجانشین شمس‌الملک‌ـ احمد بجنگد.(۱۰۸۹)

۱ - مؤلف در بالا قاوورد را عموی الب‌ارسلان ودرپائین عموی ملکشاه دانسته است ولی دومی‌صحیح است. مترجم.
۲ - بارتولد ص ۳۰۹ کتاب ژ. لورانت. کتاب «بیزانس و سلجوقیان» ص ۹۸-۹۶

ملکشاه احمد را اسیر کرد ولی او را مانند مأموری دست‌نشاندهٔ خود بسمرقندفرستاد . در مغرب‌زمین و در حین سلطنت ملکشاه ولی بی‌آنکه ربطی بپادشاه سلجوقی داشته باشد در حدود ۱۰۸۱ پسر عموی او سلیمان بن قوتولمیش (قوتلومش) وارد آسیای صغیر شد و در شهر نیسه[1] (نیقیه) مستقر گردید. علت این بود که دولت «بیزانس» که دوچار جنگهای داخلی و دسیسه های خانگی بود باکمال بی‌احتیاطی باو توسل جست و کمک او را خواستار شد سلیمان نیز آمد وبدین ترتیب سلطنت سلجوقیان روم را ایجاد کرد. این سلطنت سلاجقه روم از سال ۱۰۸۱ تا ۱۳۰۲ دوام یافت و پایتخت آن از سال ۱۰۸۱ تا ۱۰۹۷ در نیسه و بعد از سال ۱۰۹۷ تا ۱۳۰۲ در ایکونیوم[2] بود.

من‌حیث‌المجموع دولت سلجوقی را اگر از لحاظ یک دولت ثابت و مقیم بشناسیم و بخواهیم بدانیم حدود و قلمرو او تاچه‌حد بوده است باید بگوئیم که این دولت فقط برایران حکومت داشت وبس. در آسیای صغیر و سرزمین سابق بیزانس که از ۱۰۸۰ در تصرف آنها افتاد عده‌ای ازقبایل غز که خودمختاربودند و تحت ریاست رؤساء درجهٔ دوم مانند سلیمان قرار داشتند یا تحت فرماندهی رؤساء ترکی بودند که حسب و نسب مهمی نداشتند حکمروائی می‌نمودند. مثلا از سال ۱۰۸٤ امراء « دانشمندی» درکاپادوکیه وسیواس و قیصریه فرمانروائی‌می کردند. این ممالک کهن‌سال متمدن بمقتضای جابجا شدن این طوائف بیابان‌گرد همانطور که درمرغزارهای قرقیز معمول بود، بین دستجات مختلف تقسیم میشد. همانگونه که بارتولد باکمال بصیرت این‌وقایع تاریخی را خلاصه نموده «دسته‌ای از غزها و ترکمانان مانند غارتگران و برسم راهزنان بابتکار و ارادهٔ خودشان و دسته‌ای تحت رهبری رؤساء خودشان (سلجوقیان) تمام ممالکی راکه از ترکستان چین تا ثغور مصر و امپراطوری بیزانس گسترده است با پای خود پیمودند». این نکته را نیز بارتولد علاوه می کند که سلاطین سلجوقی برای اینکه «برادران بیقرار» خود را

---

۱ - Nicée

۲ - Iconium اسم سابق شهر قونیه است در آسیای صغیر و خرابه یکی از قصور سلجوقیان در آنجا وجود دارد. وشهر قدیمی « نیسه» را امروز « ایزنیک» می‌نامند. مترجم

طرد کنند و آنها را از تخریب ایران زیبا باز دارند ترجیح دادند که این دستجات غز لجام گسیخته و بی نظم و ترتیب را در خطوط سرحدی آسیای صغیر بگمارند. این مطلب بیان می کند که چگونه ایران اصلی و واقعی و خطهٔ پارس از ترک‌شدن رهائی یافت و آناطولی تبدیل بترکستان تازه‌ای شد.

اولا این دستجات مسلح و متجنده برای تقسیم اموال غصب شده بجان یکدیگر می‌افتادند. سلیمان بن قوتولمیش (قتلمش) پس از آنکه قسمت مهمی از آسیای صغیر را تصرف نمود در سنه ۱۰۸۶ عازم سوریه «شام» شد. در آنجا با برادر کهتر ملکشاه موسوم به توتوش (تتش) که از سنهٔ ۱۰۷۹ شام را اقطاع وتیول خود کرده بود مصادف شد. در نزدیکی «حلب» پیکار بزرگی بین این دو روی داد و در این زدوخورد سلیمان کشته شد و «توتوش» حلب را به تیول‌دمشق افزود (۱۰۸۶) «توتوش» در شرف تأسیس یک سلطنت سلجوقی مخصوصی بود که ناگهان‌برادرش سلطان ملکشاه در همان سال ۱۰۸۶ وارد سوریه شد و او را وادار نمود که به‌دمشق مراجعت کند. خود ملکشاه دربارش را درحلب تشکیل‌داد و در آنجا تیول و اقطاعات بسیاری بین فرماندهان وسران لشکر خود تقسیم نمود. (۱۰۸۷)

ملکشاه سلجوقی نیز مانند اسلاف خود عمری صرف نمود که بمتصرفات ترك در مغرب‌زمین سروصورتی بدهد. این تسخیر و تصرف‌های ترکان باین ترتیب صورت می گرفت که دسته‌های کوچك غز داخل قلمرو خلفاء فاطمی یاغیر فاطمی در حدود سوریه یا در ایالات آسیائی یونان در آسیای صغیر می‌شدند آنهم تا خصلت صحرانوردشان چگونه اقتضا کند وآتش نفاق تاچه‌حد در جامعهٔ عرب یا درجامعهٔ بیزانس مشتعل شده باشد. بهرحال این دسته‌های کوچك همیشه از منازعات داخلی سایرین و نفاق‌های خانوادگی دیگران بحدوفور استفاده می‌نمودند. در ایران وحدت ظاهری در نتیجهٔ حسن ادارهٔ وزیری چون نظام‌الملك برجای بود در مشرق و سوریه نیز شمشیر ملکشاه از آن وحدت صوری ضمانت می‌نمود.

ولی در آسیای صغیر چون نه تدبیر نظام‌الملك وجود داشت و نه شمشیر ملکشاه بنابراین هرج و مرج غزان حکمفرما بود و بس.

پس از فوت خواجه‌نظام‌الملك که قبل از وفات ملکشاه واقع شد و بامرگ پادشاه سلجوقی در ۱۰۹۲ هرج و مرج همه‌جارا فراگرفت. برکیارق پسر ارشد ملکشاه (۱۱۰٤-۱۰۹۳) مجبور شد علیه طغیان و اغتشاش تمام خویشاوندان و کسان و اطرافیان خود قیام کند. عموی او توتوش که علاوه برشام حلب را نیز تصرف کرده بود برای تسخیر و تصرف ایران بسیج سفر کرد ولی در نزدیکی ری مغلوب و مقتول شد (۲٦ فوریه ۱۰۹۵) مابقی عمر برکیارق مصروف زدوخورد با برادران خود بود و سرانجام مجبورگردید ایران را بین خود و برادرانش تقسیم کند. از آن ببعد متصرفات سلجوقیان بطور قطع بسه قسمت تقسیم گردید: قسمت اول سلطنت ایران بود با برکیارق وبرادرانش ؛ قسمت دوم حلب وشام که به پسران توتوش رسید و قسمت سوم آسیای صغیر بود که قزل ارسلان پسر سلیمان صاحب آن شد.

سرنوشت این سه سلطنت‌نشین با یکدیگر بسیار متفاوت بود. سلطنت سلجوقی در سوریه (حلب و دمشق) بزودی سیرت و صورت عربی پذیرفت. ازاین گذشته هردو خاندان سلجوقی که از توتوش و میراث او بوجود آمده بودند بزودی از طرف مملوك های خودشان که آنها نیز مانند خود سلاجقه ترك بودند حذف و و محو شدند و شرح آن از حدود این خلاصه که می‌نویسم خارج است.[1] برخلاف این دو گروه سلطنت سلجوقیان در آسیای صغیر دو قرن تمام دوام یافت و بطور شگفت‌انگیزی ثبات پذیرفت و ازهمین سلاجقه‌است که روزی ترکیهٔ تاریخی آشکار وپدیدار میشود. درایران علی‌رغم استقرار هسته‌ها ومراکزترك (در خراسان و آذربایجان و طرف همدان) عمق ومتن ساکنان‌آن چنانکه خواهیم دید ایرانی

۱- رجوع شود بکتاب ابن‌القلانسی موسوم به «تاریخ دمشق» که اوقاف‌کیپ آنرا در ۱۹۳۲ ترجمه وطبع نموده‌است. مؤلف یعنی‌آقای رنه‌گروسه نیز تاریخ سلاجقه‌را بطور خلاصه در مجلد اول کتاب خود موسوم به«تاریخ جنگهای‌صلیبی» آورده و می‌توان بآن رجوع نمود.

باقی ماند . در سوریه عوامل ترک چنان مختصر و متفرق وپراکنده بودند که نتوانستند تودهٔ عرب را متفرق کنند و فقط در انطاکیه و اسکندرون نفوذ آنها دوام یافت . برخلاف در آسیای صغیر ما فقط شاهد یک تصرف و تسخیرسیاسی مملکت نیستیم بلکه می‌بینیم که تمامی آن سرزمین را عملا وکاملا نژاد ترک مسخر نموده وچوپان ترکمن جانشین زارع بیزانسی شده است. علت این است که فلات آناطولی در نتیجهٔ ارتفاع ، آب و هوا و نباتات دنبالهٔ همان مرغزاران آسیای‌علیا است. «استرابون» وقتی که از «لیکااونی» یا «لیقیه» یعنی همین «قونیهٔ» امروزی بحث می کند چنان است که از مرغزاری سخن می‌راند.[1] بین این سرزمین بیابانی و صحرانوردانی که از دشت‌های قرقیز آمده بودند طبعاً هم‌آهنگی قبلی و سازگاری معنوی وجود داشت . صحرا نوردان در این دیار رحل اقامت افکندند زیرا این مناطق مانند زادگاه و اقامتگاه خودشان بود. آیا در این قضاوت باید خیلی دورتر رفت و ترکها را چنانکه در بارهٔ آنها گفته‌اند متهم نمود که ندانسته کمک نمودند که مزارع بمرغزار مبدل شود؟ ظاهراً بنظر میرسد که تصرف و اشغال این ایالات کهن‌سال «کاپادوکیه» و «فریژی (فریگیه)» ازطرف غزانی که از مرغزاران غیر مسکون و دور افتادهٔ آرال بیرون آمده‌اندنه فقط این سرزمینها را ترك نمود بلکه آنها را به خارزار و مرغزار نیز مبدل ساخت. وقتی که با عثمانی‌ها متصرفات ترکها تا تراس‌توسعه یافت مرغزارباآنها بآنجاهم کشیده شد و هرجاکه رفتند خارزار هم باآنها همراه و همعنان بود . از دروازه‌های «آدرنه» دیده می‌شود که علف هرزه سطح زمین را پوشانده و قافله‌های شتراست که آن دشت‌ها را طی‌میکند. درحقیقت شهادت «استرابون» که الان بذکر آن پرداختیم گواهی می‌دهد که حوضهٔ دریاچهٔ «تاتا» (تاتا دریاچه‌ایست درمجارستان. مترجم) در آن ایام مرغزاری خشك و بیابانی بوده و از زمان سلوکیه‌ها و جانشینان‌اسکندر

۱ـ بنابه گفتهٔ استرابون فلات لیکائونی شامل ممالکی سرد و برهنه و خشك است که در آن خران وحشی می‌چرند و تقریباً آب‌آشامیدنی درآنجاها یافت‌نمی‌شود. بااینکه آب پیدا نمی‌شود معهذا دراین سرزمین چهارپایان بخوبی پرورش می‌یابند. پشم گوسفندان کمی خشن است. در این اراضی دریاچه های شور وجود دارد...استرابون کتاب ۱۲ فصل ششم. چاپ تاردیو. ص ۵۳۳.

و رومیان آن نواحی جز علفزار چیز دیگری نبوده است اما راجع بخشکی ولم‌یزرعی ناحیهٔ تراس نیز باید گفت که این خشکی ولم‌یزرعی مولود و معلول این است که آن سرزمین دائماً میدان جنگ وجدال و قتل وقتال بوده‌است.

برای‌اینکه نکته‌ای ناگفته نماند باید علاوه‌کنیم که «ترك‌نمودن» آناطولی بطورکامل از طرف سلسلهٔ سلجوقی بعمل نیامد بلکه امراء محلی و حتی ایلات و عشایری که همیشه مطیع سلاجقه نبودند این تحول و انتحال را بسرحد کمال رساندند. مثلا از لحاظ معرفت و فرهنگ سلجوقیان آناطولی مانند بنی‌اعمام خودشان که در ایران بودند بطور صریح و روشن رغبت و اشتیاق بایرانی شدن داشتند. چون در آن اوان زبان ادبی ترك در آسیای غربی وجود نداشت دربار سلاجقهٔ قونیه زبان فارسی را زبان رسمی خود قرارداد وتاسال ۱۲۷۵ زبان فارسی زبان رسمی و درباری بود. در قرن دوازدهم و قرن سیزدهم ترکیهٔ سلجوقیان روی اصل و متن زبان ترکمنی زبان فارسی را جای داد وهمانطور که در لهستان و مجارستان زبان لاتینی رایج بود نزد سلاطین آل سلجوق کیقبادها وکیخسروها بزبان فارسی تکلم می‌کردند وبآن زبان می‌نوشتند. بااین حال نباید تصورکنیم که اقتباس زبان فارسی آن قبایل غز را از ترك‌نمودن کاپادوکیه و فریژی(فریگیه) و گالاتیه باز داشت. آنها بطور جدی و عمیقی آن ایالات کهن سال وآن سرزمینهای قدیمی را بسرزمین ترك مبدل نمودند.

چنانکه گفتیم موضوع ایران با سایر ممالك تفاوت بسیار داشت. تمدن و نژاد ایرانی چنان نیروئی داشت که «ترك نمودن» آن ممتنع و محال بود، برعکس فاتحان ترك بتدریج خوی و خصلت ایرانی را پذیرفتند. سلاطین ترك فوراً ولی عساکر و متجندهٔ آنها پس از چند نسل کاملا ایرانی شدند. اما از لحاظ سیاسی ایران مانند بنائی که فروریزد متلاشی شد ومرغزاران هرچه در خود داشت در ایران سرازیر کرد. تصرف ایران از طرف سلاجقه از ۱۰۴۰ تا ۱۰۵۵ دروازه‌های مملکت را بروی بیابان گردان وصحرانوردان گشود. رؤساء سلجوقی وقتی که بمقام پادشاهی واسلام پناهی رسیدند یا ملك عرب و یا شاه ایران شدند بیهوده

کوشیدند که دری را که خود گشوده بودند برروی دیگران بربندند و چفت در را بیندازند و راه را بروی ایلات ترك و عشایر مغولی که از آسیای علیا سرازیر شده بودند تا آنها نیز مانند سلجوقیان از این حوادث بهره‌مند شوند، سدنمایند. سلجوقیان و این ترکان ایرانی شده نتوانستند ایران را از شر ترکان ترك‌مانده محفوظ‌بدارند. علی رغم تمام حسن نیتی که برای پاسداری «رَن ایران» یعنی کناره‌های رود جیحون ابراز داشتند دربرابر هجوم خوارزمشاهیان و چنگیزخانیان و تیموریان کارشان بآنجا رسید که مجبور شدند آذوقهٔ عساکر و علوفه اسبان ومراکب آن قبایل مهاجم را فراهم آورند.

اگر سلاطین سلجوق در بنای ارکان دولت توفیق نیافتند و نتوانستند بسود خودشان پایه‌های مستحکم دولت ایران‌ساسانی را تعمیر کنند و حتی‌نتوانستند امپراطوری خلفای عباسی راکه در قرن نهم شکل تازه‌ای از شاهنشاهی ساسانیان بود پایدار بدارند علت آن را باید در درد درمان ناپذیری که عارض این‌ترکمانان بود جستجوکرد. این دردی است که‌از اسلاف‌ترکمنشان بآنها رسیده و همه‌جا با آنها همعنان و همراه بوده‌است: یعنی هرج‌ومرج خانوادگی و نفاق خانگی. علی‌رغم توفیق وکامیابی شخصی، مردی‌مانند طغرل‌بیگ یا ملکشاه سلجوقی این سلسله نتوانست بطرز بادوامی خودرا بمقام شامخ یك دولت واقعی عرب و ایرانی برساند همانطورکه علی رغم نبوغ رخشندهٔ شارلمانی جانشینان او نتوانستند خودرا شایستهٔ یك دولت واقعی روم بنمایند.

سلطان محمد برادر وجانشین برکیارق (۱۱۰۵-۱۱۱۸) دوچار تحریکات و اغتشاشی شد که محرك باطنی ونهانی آن دربار خلافت عرب بود . روابط بین دربار سلجوقی اصفهان با دربار خلفای عباسی بغداد که رسماً ودادآمیز بود سریعاً روبفساد رفت . خلفاء با پافشاری و اصرار می‌خواستند خودرا از تحت قیمومت و استیلای سیاسی سلاطین سلجوقی درآورند و در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم توفیقی مختصر نصیبشان شد بدین معنی که عراق عرب را که چندان وسعتی نداشت تحت استیلا و نفوذ خود قراردادند . این امر مقدمهٔ جدائی روزافزون وطلاق سلطنت

ترك و خلافت عرب باید محسوب‌شود. طغرل‌بیک معتقد بود که این اتحادجاویدان خواهد ماند ولی جدائی پدیدار و طلاق آشکار شد. انحطاط سلاجقه در زمان پادشاهی محمودبن محمد (۱۱۱۸-۱۱۳۱) و مسعود (۱۱۳۳-۱۱۵۲) که در میان جنگهای‌داخلی‌سلطنت می‌کردند شدت‌یافت. این‌سلاطین که‌عادتاً در همدان اقامت داشتند واقعاً و عملا برعراق عجم تسلط داشتند وبس. سایر ایالات ازقبیل آذربایجان، موصل، فارس و غیره در دست یك نوع ملوك‌الطوایفی نظامی و موروثی ترك افتاده بود که نمایندگان آنها را بنام «آتابیك» شناخته‌اند. ازجملهٔ این اتابکان کار اتابکان آذربایجان چنان بالا گرفت که در دوران آخرین‌سلاطین سلجوقی نقش کدخدایان کاخ شاهی را بر عهده داشتند و عملا بزرگتر و کلانتر دربار بودند. بطور ایجاز یادآور میشویم که آتابیك آذربایجان ایلدگز که درسنهٔ (۱۰۷۲) وفات یافت نزد سلطان ارسلان شاه (۱۱۶۱-۱۱۷۵) و اتابیك پهلوان (جهان پهلوان. م.) (متوفی بسال ۱۱۸۶) پسر ایلدگز نزد سلطان طغرل ثالث (۱۱۷۵-۱۱۹٤) عملا مقام ریاست را دارا بودند. طغرل ثالث خواست خودرا از زیر یوغ آتابیك قزل‌ارسلان رهایی بخشد اتابیك‌که برادر وجانشین [جهان] پهلوان بود طغرل را حبس کرد (۱۱۹۰). پس ازمرگ قزل ارسلان (۱۱۹۱) طغرل ثالث که در وی اثری از حرارت و شجاعت بزرگان سلجوقی هنوز باقی مانده بود استقلال خود را بدست آورد و در عراق عجم بسلطنت پرداخت. ولی این احیای دیر انجام و کاملا محلی قدرت سلجوقی مستعجل بود. چنانکه خواهیم دید طغرل سوم ازسال ۱۱۹٤ مورد ضربات ترکان خوارزمی قرار می‌گیرد وآنان‌سرانجام جانشین سلاجقه در شاهنشاهی خاورمیانه میشوند.[۱]

سلطان سنجر و حفاظت جیحون

سنجر که جوان‌ترین پسر سلطان ملکشاه و آخرین پادشاه بزرگ سلسلهٔ سلجوقیان میباشد کوشش بسیار نمود که از انحطاط و انقراض‌خاندان خود جلوگیری

۱- بدائرة المعارف اسلامی ص ۱۱۳ و تحقیقات هوتسما بنام طغرل‌ثانی همان‌کتاب ص ۸۷۱ رجوع شود و برای‌دانستن پایان‌کار سلجوقیان به صفحات بعد همین کتاب امپراطوری صحرانوردان مراجعه فرمائید.

کند. این مرد دلیر و سخاوتمند و بزرگوار که نمونهٔ جامع و کامل یک ترک ایرانی شده، می‌باشد مدافع تمدن ایرانی‌شد ونام اوهم مانند یکی از قهرمانان و پهلوانان شاهنامه در خاطره‌ها باقی ماند.

در موقع تقسیم میراث ملکشاه بین پسران او، سنجر که بیش ازده یا دوازده سال نداشت حکومت خراسان نصیبش شد که اقامتگاه مهم آن شهر مرو بود (۱۰۹۶). درسال ۱۱۰۲ سنجر مجبور شد که از عهدهٔ حمله و هجوم یک خان قراخانی کاشغری یعنی قدرخان جبرائیل که متعرض خراسان شده بود برآید. سلطان سنجر در نزدیکی ترمذ قدرخان جبرائیل را مغلوب و مقتول نمود و ارسلان‌خان را که‌قراخانی‌بود ودربرابرحملهٔ قدرخان[1] فرار کرده‌بود فرمانفرمای‌ماوراءالنهر نمود. در سنه ۱۱۳۰ روابطش با ارسلان خان که دست نشاندهٔ خود او بود برهم خورد سلطان سنجر بسمرقند رفت وخان را معزول نمود وجای او را بشاهزادگان قراخانی دیگری یعنی به حسن‌تکین وبعد به رکن‌الدین محمود تفویض نمود. (رکن‌الدین محمود از ۱۱۳۲ تا ۱۱٤۱ فرمانروای سمرقندبود).[2] سلطان سنجر در زد وخوردهایی هم که بین شاهزادگان غزنوی در افغانستان روی داد مداخلاتی می نمود من‌جمله در ۱۱۱۷ علیه ارسلان شاه غزنوی برخاست وغزنین را گرفت و ارسلان شاه را معزول کرد و بهرامشاه را بجای او برتخت نشاند. در این موقع سلطان سنجر شاه شاهان و فرمانروای کل افغانستان غزنوی و ماوراءالنهر خانیه و صاحب‌سلطنت پهناور ایران شرقی بود.

بین مطاوعین و دست‌نشاندگان سنجر ترکی بود بنام «اتسز» که پادشاه خوارزم بود (۱۱۲۷-۱۱۵٦) این پادشاه سعی نمود که خود را مستقل سازد ولی در «هزاراسب» سنجر او را مغلوب و از سلطنت محروم نمود (۱۱۳۸) کمی بعد اتسز نزد سنجر آمد و عذر گناه خواست و پادشاه خطابخش ازسر تقصیرات اوگذشت

۱ - بارتولد در کتاب « ترکستان » ص ۳۱۹ ۲ - ارسلان در نتیجه تحریکات ودسائس روساء مذهب تسنن که نفوذشان درامور بخارا وسمرقند همواره زیادترمیشد معزول گردید. این نفوذ علماء دین در ماوراءالنهر، در دوران خوارزمشاهیان شدیدتر شد وپس‌ازتسلط چنگیزخانیان که‌موجب نیستی آنها گردید بازدر دوران‌تیموریان و اوزبکان صاحب قدرت شدند. بارتولد ترکستان ص . ۳۲

(۱۱۴۱). از این‌پس دولت سنجر رو بافول رفت ودوران ادبار آغاز گردید. در همین سال ـ چنانکه خواهیم‌دید ـ قراختائیان که از چین به «ایسی‌گل»مهاجرت نموده بودند همسایگانی بسیار وحشتناك شدند زیرا هم مغول بودند وهم کافر یعنی بودائی واز دنیای اسلام تنفر داشتند و هیچوقت دینی سوای بودائی قبول نکرده بودند. این قوم هول‌انگیز ماوراءالنهر را مسخر نمود. سنجر باهمان دلیری غریزی و شجاعت طبیعی خود بتاریخ ۹ سپتامبر ۱۱۴۱ با قراختائیان تلاقی نمود و در قطوان واقع در نزدیکی سمرقند شکست‌سختی‌خورد وبخراسان گریخت.[1] تمام‌ماوراء‌النهر بدست مغولان قراختائی افتاد. پادشاه خوارزم « اتسز » از این واقعه استفاده نمود و رایت طغیان برافراشت و داخل خراسان شد و مدتی قلیل مرو و نیشابور را تصرف نمود ولی نتوانست دربرابر بازگشت و حملهٔ بعدی سنجر مقاومت ورزد. در دونوبت یکی درسال ۱۱۴۳-۱۱۴۴ ویکی دیگر درسال ۱۱۴۷ سنجر خوارزم را تسخیر نمود و در نوبت دوم کنار شهر «اورگنج» اتسز را وادار نمود که باز تحت رقیت و اطاعت پادشاه سلجوقی درآید. شهامت ودلاوری این پادشاه عظیم‌الشأن دربرابر مشکلاتی که دائماً پدیدار میشد روبضعف گذاشت. چیزی نگذشت که یک خطر غیر منتظر و مهلکهٔ غیر مترقبه‌ای حادث گردید: قبائل اوقوز یا غز یعنی از همان نژادی که خود سلجوقیان بآن تعلق داشتند ودر حدود بلخ چادر زده بودند علیه سلطان سنجر طغیان نمودند زیرا سنجر می‌خواست که این‌صحرانوردان مطیع مقررات حکومتی بشوند و طبق سنن جاریه در تشکیلات اداری ایران مالیات و عوارض بپردازند. ـ این عشایر هجوم آوردند و سلطان سنجر را اسیر نمودند و شهرهای مرو‌ـ‌نیشابور وسایر بلاد خراسان را غارت کردند (۱۱۵۳). سلطان‌سنجر توانست در ۱۱۵۶ متخلص شود و سال بعد درست قبل از سقوط و ویرانی کامل بنائی که برافراشته بود وفات یافت.[2] [سلطان سنجر در ۷۳ سالگی در سنهٔ ۵۵۲ هجری قمری درگذشت. الحاق مترجم).

---

۱ ـ ابن‌الاثیر معتقد است که اتسزباعث شد که قراختائیان با سنجر بجنگند ولی بارتولد باتکاء جوینی‌این اتهام را مردود می‌داند زیرا قراختائیان حتی روستائیان خوارزم را نیز چاپیدند این تهمت از این ناشی است که شکست سنجر به سود اتسز بود. بارتولد ترکستان ص ۳۲۷ - ۳۲۶

۲ـ جوینی تاریخ فوت سنجر را ۸ مه ۱۱۵۷ می‌داند. بارتولد

مساعی و مجاهدات سنجر برای تأسیس یک دولت سلجوقی قابل دوام در ایران شرقی بی‌نتیجه ماند[۱]. طغیان غزان نشان داد که داخل‌نمودن ایلات صحرانورد در جامعهٔ ایرانی وتشکیلات اجتماعی ومدنی این دولت با چه مشکلات و موانعی مواجه می‌گردد علی‌الخصوص که آن عشایر بیابان‌گرد با قبایل سلجوقی در تصرف ایران شرکتی داشته بودند. تشکیلات اداری و سبک مملکت‌داری ایرانی را که سلجوقیان پذیرفته بودند و بهمان نهج ادامه می دادند با سقوط چند شعبه و شاخهٔ این سلسلهٔ سلطنتی ساقط شد و از بین رفت (در ایران شرقی بسال ۱۱۵۷ درعراق عجم بسال ۱۱۹٤ و درآسیای صغیر درسال ۱۳۰۲) یکبار که این تشکیلات گسیخت و شاهنشاهی‌نو‌ایرانی آنها معدوم گردید دیگر از کشور گشائیهای سال ۱۰٤۰ سلاجقه در ایران و سالهای ۱۰۷۲-۱۰۸۰ در آسیای صغیر چیزی باقی نمانده بود جز سیر و تحول قبایل و طوایف ترکمان از غزها در سال ۱۰۵۳ گرفته تا طوایف قراقوینلو و آق‌قوینلو در قرن ۱۰ و از قرمانها گرفته تا عثمانیان که کشور ایران را از یکطرف و آسیای صغیر را ازطرف دیگر بهمان شیوهٔ اجدادی قرون سالفهٔ خود در اعماق مرغزاران آسیای علیا میدان تاخت‌وتاز ومنازعات و کشمکش های‌خویش قرار داده بودند[۱]. بهمین جهت بود که علی‌رغم حسن نیت واقعی و معنوی سلاجقه (این طایفه‌ای که باکمال سرعت وبطور عمیق فرهنگ و معرفت ایرانی را مرکوز ذهن و خاطر خود ساخته بود) فتح و فیروزی آنها در ایران و آسیای صغیر جز این نتیجه‌ای نداد (مخصوصاً این نکتهٔ حساس را یادآور میشویم) که‌ایران وآسیای صغیر دنباله‌ای شد ازمرغزارهای آسیای مرکزی. در این‌جا است که جغرافیای انسانی بطور هولناکی دربرابر جغرافیای نباتی عکس‌العمل خود را آشکار میسازد. زیرا صحرانوردی دشمن زراعت وبیابان‌گردی آنچنان دشمن کشت وزرع است که چهرهٔ ربع مسکون را

۱- ازخوانندگان گرامی مخصوصاً تقاضامیشود در این مورد قصیده‌ای راکه انوری دربارهٔ غزان سروده بخوانند تا ازوخامت وضع بخوبی مستحضر شوند. مطلع آن قصیدهٔ غرا ذیلا نوشته می‌شود:

برسمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر (مترجم)

دگرگون میسازد. آنچه را که دربارهٔ آسیای‌صغیر گفتیم بحد بیشتری دربارهٔ ایران نیز صدق‌می‌کند. تاجیک توانسته است آن واحه‌هائی را که دور شهرها وجود دارد بباغهای دلکش و زیبای سرو وبگلزارهای فریبنده‌ای که عمرخیام وسعدی وصف نموده‌اند تبدیل کند. اما از اطراف این شهرها واز حدود این باغ‌ها و گلستانها که گذشتید مرغزارهای بی‌حدوحصر را می‌بینید که صحرانوردان درآنجاها مشغول کوچ‌می‌باشند و گله‌های سیاه خودشانرا بطرف آبشخوری راهنمائی‌می‌کنند و با قریه‌های متحرکشان و سیاه‌چادرانشان بادیه پیمائی وبیابان‌گردی‌پرداخته‌اند. بعضی از رؤساء این قبایل صاحب هوش و ذکاوت سرشاری میباشند و باید دانست که تمام این ترکان فطرتاً استعدادحکمرانی دارند. بعضی از آنها شهرنشینان‌را وادار می‌کنندکه آنها را بعنوان پادشاه بشناسند وباید گفت‌که اینها می‌توانند اغلب نفاقهای داخلی را مرتفع سازند. این دوجامعه یعنی‌جامعهٔ‌مقیم و شهرنشین و جامعهٔ سیاه‌چادران صحرانورد برحسب تصادف‌چند دهسالی باهم دمساز میشوند و بعد ناگهان همه‌چیز برهم می‌خورد وباز عشایر راه خود را پیش‌میگیرند و موضوع حکومت و دولت فراموش میشود تااینکه تاریخ وقایع را تجدید کند و قبیله‌ای بیابان‌گرد باز بمقام‌پادشاهی برسد وشهرنشینی را برصحرانوردی مرجح بدارد. این دور وتسلسل پایان پذیر نیست. از قرن یازدهم تاقرن شانزدهم می‌بینیم که از خارج باز بیابان‌گردان تازه‌نفسی هرچند بچند می‌آیند ودر آستانهٔ مرغزاران قرقیز یا دشت‌های ترکمن یا در جلو مزارع شهرنشینان پدیدار میشوند ومی‌خواهند با تاجیک‌ها شریک شوند و سهمی برداشت نمایند.

این قضیه و امثال آن حتی در زمان حیات و سلطنت سنجر هم روی می‌داد. پس از فوت او شاهان خوارزمی که مانند سلجوقیان ترک‌نژاد بودند کوشش نمودند که بسلاجقه اقتدا و در ایران شرقی یک امپراطوری عظیم ترک وایرانی تأسیس نمایند که از لحاظ نظامی تشکیلات ترک واز لحاظ اداری تشکیلات ایرانی داشته باشد. در همان وقت ملتی که از شرق اقصی آمده بود-قراختائی- که از نژاد ترک نبود و مغول بود ترکستان شرقی را تصرف نمود. ورود آنها از یکصدسال

قبل اعلام می‌داشت که از اعماق مرغزاران قبایل مغول چنگیزخانی روزی باین سرزمین تجاوز خواهند نمود.

پیش از اینکه باین فصل تازهٔ تاریخ آسیا بپردازیم باید ترازنامهٔ نژادی سلجوقیان را با ایجاز و اختصار تنظیم نمائیم. این ترازنامه باضدونقیضهائی توأم است. قابل توجه این نکته است که سلجوقیان ـ این ترکمانانی که سلطان ایران شدند ـ ایران را تُرک نکردند زیرا بدون شک نخواستند بچنین اقدامی تن دردهند و برخلاف ـ چنانکه دیدیم ـ آنها بودند که با اشتیاق ومیل، خودشانرا ایرانی نمودند ومانند پادشاهان عظیم‌الشأن سابق سلسلهٔ ساسانی سعی نمودند که ایرانیان را از غارتگری و چپاول ودستبردهای دستجات «غز» مصون بدارند و فرهنگ و معارف ایران را از تهدید وتجاوز ترکمانان محفوظ نمایند.[1] معهذا یکی ازنتائج با دوام شکست سنجر از غزان در سال ۱۱۵۳ این بود که عدهٔ کثیری از این ترکمان آمدند و در جنوب آمویهٔ سفلی بین فلات «اوست‌یورت» و «مرو» مستقر شدند واین منطقه را از ایرانی واز نژاد ایرانی خالی کردند که نام ترکمنستان گرفت. ازطرفی دیگر دستجات دیگری ازاین ترکمانان برهبری شاهزادگان درجهٔ دوم سلجوقی بفلات آناطولی رفتند و واقعاً این سرزمینهای قدیمی بیزانس وروميةـ الصغری را ترک کردند آنهم بشدتی که از زمان سلاطین قونیه تا دوران عثمانیان وآتاترک مصطفی کمال آن نواحی ترکیهٔ تاریخی شده است.

امپراطوری قراختائی

برای فهم این تحول و انقلابی که در دومین ربع قرن دوازدهم در ترکستان‌شرقی روی داد باید بانقلاباتی که در همان اوان در چین‌شمالی بعمل آمد نظر انداخت. قبلا دیدیم که ازسنهٔ ۹۳۶ تا ۱۱۲۲ ملتی از نژادمغول ـ ختائیان ـ که مبدأ آنها در ساحل غربی شط «لئائوـهو»[2] بود در پکن

---

۱ ـ سلجوقیان حتی فرهنگ و معارف ایران را بآسیای صغیر انتقال دادند. سلاطین سلجوقی قونیه زبان فارسی را زبان‌رسمی شناختند و تا سال ۱۲۷۵ زبان فارسی زبان دربار و زبان رسمی دولتی بود.ـ رجوع شود بمقالهٔ آقای کرامرس در دائرة‌المعارف اسلامی ص ۷۹۳ ذیل لغت قرامان اوغلو.

Leao-ho - ۲

سلطنت می‌کرد وعلاوه بر «ژهول» و «چاخر» که در دست داشت، نواحی شمالی «هو-پی» و «شان‌سی» را نیز متصرف شده بود. بین سنوات ۱۱۱۶ و ۱۱۲۲ ختائیان را قبایل جورچات (کین بزبان چینی) که از نژاد تنگوز بودند راندند و خودشان چین شمالی را تصرف نمودند. معهذا قسمت اعظم ملت ختا مانند دست‌نشاندگان و رعایای جورچات‌ها در سرزمین قدیمی خودشان بین جنوب‌غربی منچورستان و مشرق «ژهول» فعلی باقی ماندند. عده‌ای از ختائیان برای کسب دولت و ثروت رو بغرب نهادند و عازم شمال «تاریم» شدندو در آنجا ترکان اویغوری تورفان وبش‌بالیغ و «کوچا» ریاست وسیادت آنها را شناختند وسر باطاعت فرود آوردند. چنین بنظر می‌آید که یک دسته‌ای از ختائیان از سال ۱۱۲۸ داخل کاشغر شده بودند ولی ـ ارسلان احمد ـ خان قراخانی کاشغر آنها را رانده بود. عده‌ای از مهاجرین ختائی تحت رهبری یکی از شاهزادگان خاندان سلطنتی خودشان که به‌چینی او را «یه-لیو-تاش» می‌نامند توانستند در شمال غربی‌مستقر شوند و در ناحیهٔ «تاربا گاتای» شهر «ایمیل» را که نزدیک شهر فعلی «چوقوچاک»[۱] است بنا نمودند. در مغرب «ایسی‌گول» پادشاه قراخانی که در «بلاساغون»[۲] سلطنت می‌کرد از دوطرف دوچار خطر شده بود یعنی از ایلی سفلی ترکان کرلوک (قرلوق) و از شمال آرال ترکان خانگلی وی را تهدید می‌نمودند. او متوسل بخان ختائی «یه-لیو-تاش» شد و از او استعانت خواست. این پادشاه بکمک قراخانی شتافت واین پادشاه بی‌احتیاط و دورنیندیش را از تخت سلطنت برداشت وخود بر سریر سلطنت جای گرفت. بدین ترتیب «بلاساغون» پایتخت «یه-لیو-تاش» شد و لقب و عنوان ترکی «گورخان» راکه بمعنای شاه‌جهان است برای خود اختیار

---

۱ ـ بنا بروایت لئائوچه "Leao-Che" مورخ چینی درسال ۱۱۲۳ «یه‌لیوتاش» از پکن فرارکرد و عازم بش‌بالیغ شد. رجوع شود به تحقیقات پلیو در روزنامهٔ آسیائی ماه آوریل ـ ژوئن. ۱۹۲ ص ۱۷٤. محتمل است نظام «تاش»عنوانی چینی باشد که در اصل چینی بدین‌ترتیب‌نوشته می‌شود: «ته‌تسو» "t'ai-tseu" و «تش»" t'ai-che" که بمعنای شاهزاده و «آموزگار بزرگ» میباشد. (پلیو. یادداشتهائی دربارهٔ «ترکستان». ۱۹۳ ص٤٥) ۲ـ راجع باین‌اسم به «تحقیقات‌قرون وسطائی» آقای برت شنایدر مجلد اول ص۱۸ و «یادداشتهائی دربارهٔ ترکستان» تألیف پلیو ص۱۸ رجوع شود.

نمود و اعقاب و احفاد او نیز همین لقب را بارث بردند. [1] گورخان نورسیده کمی بعد قراخانیان محلی راکه در کاشغر یا در ختن سلطنت می‌کردند مطیع ومنقاد خود ساخت. این امپراطوری جدیدی‌که در ترکستان شرقی تأسیس یافت در تاریخ اسلام بنام پادشاهی قراختائی (ختائیان سیاه) نامیده شد و از این ببعد در این کتاب آنها را بهمین نام می‌خوانیم.

ختائیان چنانکه قبلا گفتیم از نژاد مغول بودند ولی در حین دوقرن تسخیر و تسلط پکن بطور محسوسی خلق و خوی و خصلت چینی یافته بودند. [2] مهاجرین آنها با اینکه در ترکستان وبین ملل ترك مسلمان شده می‌زیستند تمایلی باسلام و فرهنگ عرب و ایرانی نشان نمی‌دادند وبیشتر توجهشان معطوف بتمدن چینی بودائی یا کنفوسیوسی بود که مسلمین آنرا به «کفر وبیدینی» تعبیرکردند مثلا میزان ومأخذ مالیات در میان آنها مبتنی بود بر اهمیت خانه و مسکن واین همان ملاك و مأخذی است که در چین متداول و معمول بود. گورخانان برخلاف سایر بیابان‌گردان تیول و اقطاعاتی بنفع خاندان خودشان ایجاد نکردند واین نیز خود دلیلی است مقنع برای اثبات این نکته که افکار اداری آنها از منابع چینی الهام می‌گرفته است. بارتولد تصور می‌کند که محتمل است زبان اداری آنها هم‌چینی بوده باشد. باید یادداشت نمود که در موزات مذهب بودائی دین مسیح نیز در امپراطوری قراختائیان رایج وشکوفان بوده است. «درآن دوران درکاشغر یك اسقف مسیحی می‌زیسته و قدیم‌ترین کتیبه‌های مسیحی «چو»[3] که بدست آمده مربوط بهمان دوران می‌باشد.»

تأسیس پادشاهی‌قراختائی‌مثل اینکه‌عکس‌العملی‌است علیه اقدام قراخانیان در مسلمان‌کردن مردم.

۱- در بارهٔ این حوادث بروایات تاریخ جهانگشای جوینی ترجمهٔ اوهسون بنام «تاریخ مغولان» مجلد اول ص ۴۴۱ رجوع شود همچنین به «تحقیقات قرون وسطائی» برتشنایدر مجلد اول ص ۲۲۵

۲- به پلیو «یادداشتهائی راجع بترکستان» تونگ‌پائو سال ۱۹۳۰ ص ۴۹ رجوع شود.

۳- بارتولد درکتاب «تاریخ دنیای مسیحیت در آسیای وسطی تاحمله وهجوم مغولان» منطبعه درتوبینگ بسال ۱۹۰۱ ص ۵۸.

نخستین گورخان قراختائی «یه‌ـلیوـتاش» (۱۱۳۰-۱۱۴۲) پس از اینکه بزیان وضرر قراخانیان شرقی بنای سلطه و قدرتش را در ناحیه «ایسی گل» وکاشغر مستحکم کرد، بقراخانیان غربی که در ماوراءالنهر مستقر بودند حمله‌ورشد وپشت‌سر آنها بسلطنت سلجوقیان در ایران شرقی که هنوزسنجر بر آنها سلطنت می‌نمود تاخت. در ماه مه-ژوئن ۱۱۳۷ در خجند واقع در فرغانه پادشاه قراخانی سمرقند موسوم به رکن‌الدین محمود را شکست‌داد. سلطان سنجر که بکمک دست‌نشاندگان ماوراءالنهری خود شتافت در «قطوان» واقع در شمال سمرقند از قراختائیان شکست خورد (۹سپتامبر ۱۱۴۱). بخارا وسمرقند از تحت تسلط سلجوقیان بدرآمد و بدست گورخان قراختائی افتاد و او نیز در سمرقند یکی از قراخانیان محلی[1] را بعنوان وکیل و دست‌نشاندهٔ خود مستقر نمود. در همان سال ۱۱۴۱ قراختائیان خوارزم را نیز تصرف نمودند و شاه خوارزم «اتسز» خود را مطیع و خراجگزار قراختائیان شناخت. جانشین «اتسز» شاه خوارزم ارسلان (۱۱۵۶-۱۱۷۲) با اینکه آرمان و آرزویش این بود که در ایران شرقی جای سلجوقیان را بگیرد معهذا مادام‌العمر خراجگزار و مطیع و منقاد گورخان ماند.[2]

پادشاهی قراختائی اینک از هامی تا آرال و خجند بسط یافته وحاکمیت او از ینی‌سئی علیا تا جیحون را دربرگرفته بود. از لحاظ اسلامی این هیمنه و تسلط یک خاندان مغولی کافر در سرزمین ترک و مسلمان بمثابه شکست بزرگ معنوی وفاجعه و رسوائی فظیع تلقی می‌گردید. آنها بجهان‌اسلام نمی‌نگریستند وچشمشان بسوی چین و آن سرزمینی بود که بآنها این کمال و معرفت را ایثارکرده بود. اولین پادشاه آنها «یه‌ـلیوـتاش» بعنوان مردی بسیار بصیر ومطلع به‌ادبیات چین شناخته شده بود. چین باین اعقاب و اولاد پادشاهان سابق پکن همواره باعلاقه

---

۱ - رکن‌الدین محمود با لشکریان شکست خوردهٔ سلجوقی فرار کرد ولی یک قراخانی دیگر موسوم به تمقاج (طمغاچ) خان ابراهیم صاحب سمرقند شد اما تحت ریاست و قیادت قراختائیان (وی در ۱۱۵۶ فوت کرد) پس از او چغری‌خان جلال‌الدین علی که وی نیز قراخانی بود بدستور قراختائیان پادشاه سمرقند شد ۱۱۵۶-۱۱۶۳ بعداً پسر او قلیج طمغاج‌خان مسعود بجای پدر نشست ۱۱۶۳ - ۱۱۷۸

۲ - بکتاب «ترکستان» بارتولد ص ۳۳۲ - ۳۳۳ رجوع شود. بنابر روایت ابن اثیر وجوینی.

و اشتیاق می‌نگریست ولی تاریخ‌نویسان عرب و ایرانی با حقارت برآنها می‌نگرند و بالنتیجه ما نام آنها را طبق تلفظ و نوشتهٔ چینی‌ها فراگرفته‌ایم. پس از مرگ گورخان «یه‌ـلیوـتاش» (ماه فوریه ۱۱۴۲) ملکهٔ بیوهٔ او نایب‌السلطنه شد (۱۱۴۲-۱۱۵۰) بعداً سلطنت به پسر او «یه‌ـلیوـیی‌ـلی» رسید (۱۱۵۰-۱۱۶۳) پس از فوت او خواهرش «یه‌ـلیوـشه» یا «پوـسوـوان» نیابت سلطنت را برعهده گرفت (۱۱۶۳-۱۱۷۸) در همین دوران بودکه یک سپاه قراختائی بخراسان آمد وبلخ را غارت کرد (۱۱۶۵) بالاخره پسر این ملکه موسوم به «یه‌ـلیوـچه‌ـلوکو» از سال ۱۱۷۸ تا ۱۲۱۱ عهده‌دار سلطنت شد و در دوران این آخرین پادشاه قراختائی است که میان حکومت قراختائیان و مطاوعین و مرئوسین آن یعنی شاهان خوارزم اختلاف پدیدار شد. این اختلافات مصادف باکشورگشائیهای چنگیزخان بود و در قلیل مدتی باعث زوال این دو رقیب یعنی قراختائیان و خوارزمشاهیان گردید و صرفاً و منحصراً به نفع مغولان انجام یافت.[1]

شاهنشاهی خوارزمشاهیان

روبروی امپراطوری مغولی «کافر» و چینی شدهٔ قراختائی پادشاهان خوارزمی (خیوهٔ کنونی) که نمایندهٔ جهان ترک و مسلمان بودند جای داشتند مخصوصاً پس از وفات سلطان سنجر سلجوقی که وارثی نداشت (۱۱۵۷م=۵۵۲ هـ.) و در ایران کرسی پادشاهی بلاشاغل مانده بود، در حقیقت مملکت سابق سنجر یعنی خراسان سرزمینی شده بود بی‌صاحب و رؤساء غز پس از فتح و ظفری غیر منتظر (۱۱۵۳) در آن جا اوامری صادر می‌کردند و در عین‌حال ریاست وقیادت شاهان خوارزم راکم‌وبیش محترم ومرعی میشمردند[2] (در همان مدت چهارسالی

۱ - به‌تحقیقات« بارتولد » که در دائرة‌المعارف اسلامی ذیل لغت قراختائی به ص ۷۸۲ نوشته شده و درآن‌کتابی را که بزبان‌روسی‌بنام «سمیره‌چی» خلاصه نموده‌است‌رجوع کنند. ۲- محقق‌فرانسوی موسوم به«دوفرمری» Defrémery ازکتاب تاریخ میرخواند خلاصه‌ای بنام «تاریخ شاهان خوارزم » تهیه‌نموده که بسیار قابل مطالعه‌است. مجموع مدارک و اسنادمورخین شرق را استاد بارتولد تجزیه و تحلیل نموده و بنام «ترکستان تحت سلطه مغولان» طبع نموده‌است به‌ص ۳۲۲ آن رجوع کنید

هم که سلطان سنجر در حبس آنها بود برای حفظ ظاهر اوامر را بنام او صادر می کردند و نسبت بملکه ترکان خاتون نیز تمام مراتب احترام و توقیر را معمول می‌داشتند. الحاق مترجم).

با مرگ ارسلان ، پادشاه خوارزم (۱۱۷۲) دوپسر او تکش و سلطانشاه بایکدیگر بنزاع پرداختند. تکش مغلوب شد و پناه به قراختائیان برد[۱]. ملکهٔ قراختائی که نیابت سلطنت را برعهده داشت (یه‌ـلیوـشه) شوهر خودش را مأمور نمود بالشکری بخوارزم برود و سلطانشاه را از تخت بدور راند و تکش را برسریر پادشاهی بنشاند. این امر انجام‌شد (دسامبر ۱۱۷۲) ولی بااینکه تکش تاج‌وتخت سلطنتش را بقراخانیان مدیون بود دیری‌نکشید که طغیان نمود و سر از اطاعت باز زد و از پرداخت باج و خراج ابا نمود. قراختائیان‌نیز سیاست خودشانرا تغییر دادند و برادر «تکش» «سلطانشاه» را تقویت نمودند تاعلیه برادر خود اقدام نماید و اگرچه نتوانستند اورا باز براورنگ پادشاهی خوارزم بنشانند لکن لشکری گشن در اختیار او گذاشتند و او بتصرف خراسان پرداخت (تسخیر مرو و سرخس وطوس بسال ۱۱۸۱) سلطانشاه نیز تا سال وفاتش ۱۱۹۳ میلادی (۵۸۸ هجری قمری) در خراسان پادشاهی می کرد وپس از مرگ او تکش تمامی خراسان را برمتصرفات خوارزمی خود افزود. (۱۱۹۳م.)[۲]

۱- بارتولد. کتاب «ترکستان» بنابر روایات ابن‌الاثیر وجوینی ومیرخواند ص۳۳۷ تا ۳۴۰ ایل‌ارسلان در ۱۹ رجب ۵۶۷ مرد- (ا. م)

۲- برای اینکه نمونهٔ بسیار گویائی از نفوذ زبان و ادبیات فارسی بین‌این قبایل تتر (نیمه مغول و نیمه ترک) که در آن ادوار بپادشاهی و غارتگری رسیده بودند دراختیار خوانندگان گرامی بگذاریم داستان ذیل را که درکتاب «مجمع الفصحاء» مرحوم هدایت نوشته شده است ذیلا نقل‌می کنیم : «سلطانشاه خوارزمی پسر ایل‌ارسلان‌بن سلطان اتسز خوارزمشاه است. چون پدرش پس‌از ۷سال سلطنت در رجب ۵۵۸ درخبوشان مرو، بحکم ولایت عهد تکیه برسند خوارزمشاهی‌زد. برادر مهترش تکش‌خان درامر پادشاهی با وی مخالفت کرد. غبار نزاع فیمابین ارتفاع یافت و چون صاحب طبع عالی‌بود این رباعی‌گفته به‌تکش فرستاد :

هرگه که سمند عزم من پویه کند — دشمن زنهیب تیغ من مویه کنند

این جا برسول و نامه بر ناید کار — شمشیر دو رویه کاریکرویه کنند

چون این رباعی سلطانشاه به‌تکش‌خان رسید بفرزندش که دانا وخوش قریحه وعالم وشاعر بود و ملکشاه نام داشت رباعی را داد وجواب خواست. ملکشاه این چنین جواب داد:

بقیه پاورقی درصفحه بعد

تکش پس از تصرف خراسان فوراً عراق‌عجم را مسخر نمود. چنانکه دیدیم این ایالت سرزمین شاهی طغرل‌ثالث آخرین سلطان سلجوقی بود. در یک پیکار قطعی که در نزدیکی ری روی داد (۱۹ مارس ۱۱۹٤) تکش طغرل را مقتول نمود و فاتح عراق شد. این فیروزی بدوران سلطنت سلاجقه در ایران خاتمه داد و شاه خوارزم را مالک عراق عجم و ری و همدان نمود (سال ۵۹۰ هجری. ا.م).

بیفایده نیست که این داستان تاریخی را نیز در این‌جا برای مزید استحضار خوانندگان بیاوریم: [وی‌با قتلغ اینانج پسرآتابیک محمد ایلدگز دشمنی داشت. طغرل درسه فرسنگی ری لشکرگاهی با عظمت ساخته و بآنجا فرود آمده بود. رایت مقاومت برافراشته بود و چون «اینانج» نزدیک اورسید طغرل نیز براسب برنشست و با گرزی‌گران که اورا بود و بدان مباهات می‌نمود با غرور ومستی پیش لشکر می‌راند واین ابیات شاهنامه را می‌خواند:

چوزان لشکرگشن برخاست گرد — رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم — سپه را همانجای بگذاشتم
چنان بر خروشیدم از پشت زین — که‌چون‌آسیاشد برایشان‌زمین

شیر مردانه به‌گرز گاوسار چند سواررا بینداخت و از سرمستی گرزی بر زانوی اسب خود زد وبیفتاد. درآن حال قتلغ‌اینانج بر سراو رسید وخواست تا بناشناخت‌زخمی

بقیه پاورقی صفحه قبل

صد گنج تـرا خنجر بـران مـا را — کاشانـه تـرا مـرکب و میدان مـا را
خواهی‌که خصومت از میـان بـرخیزد — خـوارزم تـو را ملـک خـراسان مـا را

سلطانشاه بااین رباعی جواب نوشت:

ای جـان عم ایـن غم ره سودا گیرد — ایـن قصه نـه در شما نه در مـا گیرد
تـا قبضهٔ شمشیر کـه پـالایـد خون — تـا آتش اقبـال کـه بـالا گـیرد

دربارهٔ سلطان تکش و طبع شعر او نیزشرحی راکه در مجمع‌الفصحاء است با مختصر تغییری که صرفاً از لحاظ اخلاقی بعمل می‌آوریم بالاختصار می‌نویسیم. بااینکه وی عادل و فاضل و بلطف طبع معروف بود معهذا روزی یا شبی درحالت غضب دندان معشوقه‌ای راکه داشت بلطمه‌ای شکست و بعد برای دلجوئی معشوقه و خرسندی خاطر خود این رباعی را ساخت:

گـرشد گهری ز درج‌نـوشینت‌کـم — در حسن نـگشته هیچ تمکینت کـم
صد مـاه زاطراف رخت مـی‌تـابـد — گـوبـاش ستاره‌ای ز پـروینت کـم

(الحاق مترجم)

زند سلطان جهت تعریف دامن خود از روی برداشت. اینانج گفت «مطلوب‌توئی دراین میانه» و بیک ضربت اورا کشت وجثه اورا برشتری بار کرده پیش سلطان تکش آوردند. تکش سجدهٔ شکر گزارد و سراورا که با ناصر خلیفه سر خلافت داشت ببغداد فرستاد و تن او را روز پنجشنبه ۲۹ ربیع‌الاول ۵۹۰ دربازاری بردار کرد ...الخ] نقل ازجامع‌التواریخ رشیدی (باتصرف) چاپ تهران ص ۲۵۸. الحاق مترجم».

علاءالدین محمد پسر تکش بجای پدر بسلطنت رسید (۱۲۲۰-۱۲۰۰) و شاهنشاهی خوارزمیان را باوج اعتلاء و عظمت خود رساند چنانکه در دوران حیات او دولت مقتدر در آسیای وسطی همان دولت خوارزمشاهی بود وبس. اولین اقدام او این بود که افغانستان را از تحت تسلط آل‌غور درآورد.

باید دانست در آن هنگامی که دونفر از اسلاف محمد در جیحون سفلی پایه‌های شاهنشاهی خوارزم را بنیان‌گذاری می‌کردند یک دولت بزرگ ومقتدر مسلمانی در افغانستان ظهورکرد. این کشور تا آن تاریخ متعلق بود بخاندان ترك غزنوی که پنجاب هند را نیز بر متصرفات خود افزوده بود. در حدود ۱۱۵۰ یک عشیرهٔ افغانی بنام «سوری» علیه سلاطین غزنوی طغیان نمود و در جبال غور بین هرات وبامیان رایت عصیان برافراشت. رئیس غوریان جهانسوز از همان‌سال دست بغارت غزنه زد وبطور قطع پایتخت غزنویان درسال ۱۱۷۳ بدست غیاث‌الدین جانشین جهانسوز افتاد. سلاطین غزنوی افغانستان را ترك نمودند و افغانستان بدست غوریان افتاد وخود به پنجاب و لاهور پناه بردند.- در زمان پادشاهی شهاب‌الدین محمد غوری (۱۲۰۶ - ۱۱۶۳) شاهنشاهی غوریان در مشرق زمین وسعت و عظمت فوق‌العاده‌ای یافت زیرا محمد، آخرین سلاطین غزنوی را درپنجاب از سلطنت خلع نمود و این سرزمین را نیز متصرف شد (۱۱۸۶) و حوضه گنگ را نیز از تصرف «راجه»های هند درآورد (۱۲۰۳ - ۱۱۹۲).

شهاب‌الدین محمد غوری باوج قدرت رسیده بود که دوچار هجوم وحملهٔ همنام‌خود محمد خوارزمشاهی شد.[1] اولین پیکار بین این‌دو محمد درکنارجیحون

۱ - چون غوریان درسال ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶ هرات را تصرف نمودند این عمل باعث دشمنی شاه خوارزم گردید. (ترکستان ص ۳۳۸ - بارتولد)

بنفع غوریان پایان یافت و آنها آمدند و شهر خوارزم را غارت نمودند (۱۲۰٤) محمد خوارزمشاهی پادشاه قراختائی را که سرور خود می‌دانست بیاری طلبید و گورخان قراختائی‌لشکری بفرماندهی سرداری بنام«تاینگوت طراز» ویکی دیگر از مطاوعین خود بنام عثمان قراخانی پادشاه سمرقند را بکمک او فرستاد. با این قوای امدادیه شاه خوارزم در «هزار اسب» قوای غور را مغلوب نمود و آنها را از خوارزم بیرون‌راند (۱۲۰٤). لشکریان قراختائی محمد غوری را تعقیب نمودند و در محلی بنام «اندخوی» واقع در مغرب بلخ (سپتامبر - اکتبر ۱۲۰٤) قوای او را سخت درهم شکستند و از بین بردند. این فتح سیادت قطعی خوارزمشاهیان را برغوریان مسلم ساخت[1]. معهذا فقط پس از مرگ محمد غوری (۱۳ مارس ۱۲۰٦) محمد خوارزمشاه توانست هرات وخود غور را (دسامبر ۱۲۰٦)[2] ازدست غوریان بدرآورد. درسال ۱۲۱۵ پادشاه خوارزم تصرف افغانستان را بپایان رساند و شهر غزنه را نیز مسخر نمود.

محمد خوارزمشاه این فتحی را که نصیبش شده بود بگورخان قراختائی مدیون بود. وانگهی محمد خوارزمشاه از مطاوعین گورخان بود ولی این اطاعت و بردباری دوامی نیافت وچون باین پایهٔ قدرت رسید برای اوکه شاهنشاه مسلمان (در این وقت بلقب «سلطان» ملقب شد) و صاحب دوثلث ایران شده بود باج‌وخراج دادن باین مغولان «بی‌دین‌وکافر» امری بود تحمل‌ناپذیر پادشاه قراخانی سمرقند عثمان‌بن ابراهیم (۱۲۰۰ - ۱۲۱۲) نیز از مطاوعین قراختائیان بود و او نیز همان احساسات سلطان محمد خوارزمشاه را داشت و مایل بودکه به تحکم وتأمر قراختائیان خاتمه داده شود. در ۱۲۰۷، محمد خوارزمشاه پس از اینکه قبلا با عثمان‌بن ابراهیم سازش نمود بخارا وسمرقند را اشغال کرد و خود جای قراختائیان را گرفت. بدین‌ترتیب شاهنشاهی او شامل تمام ماوراءالنهرشد. قراختائیان نیز بمعامله متقابل پرداختند وبنا بر روایت «جوینی» داخل سمرقند شدند ولی سردار

۱ - بارتولد همان کتاب ترکستان ص ۳۵۰ - ۳۵۱

۲ - این سنه بنا بر روایت جوینی است. بارتولد ص ۳۵۳

آنها «تاینکو» در پیکاری که در مرغزارهای «ایلامیش» نزدیک «اندیجان» در «فرغانه» روی داد یا در شنزارهای «تلاس» واقع شد، بدست قوای خوارزمیان افتاد (۱۲۱۰)[۱].

سلطان محمد با مساعدت عثمان قراخانی پادشاه سمرقند قراختائیان را مغلوب کرده بود وخان قراخانی بجای اطاعت و وفاداری نسبت بگورخان، خود را مطیع و منقاد سلطان محمد خوارزمشاهی معرفی نموده بود. ولی در ۱۲۱۲ عثمان که از خوارزمیان نیز بستوه آمده بود عاصی شد. سلطان محمد بطرف سمرقند رهسپار شد و شهر را گرفت وبباد غارت داد و عثمان را نیز کشت. این بود سرنوشت آخرین پادشاه سلسلهٔ قراخانی که بیش از دوقرن بر ترکستان حکومت می کرد (۱۲۱۲)[۲].

سلطان محمد خوارزمشاهی در ۱۲۱۷ تاخت وتاز فاتحانه‌ای در ایران نمود و ازطرف اتابکان یا حکام ترک نژادی که مستقل شده بودند وبالوراثة درایالات ایران فرمانروائی داشتند و مخصوصاً از طرف سلغریان فارس مورد اعزاز و احترام قرار گرفت. سلطان این تاخت‌وتاز را ادامه داد و به «حلوان» درجبال زاگروس واقع در سرحد فرمانفرمائی خلیفهٔ عباسی عراق عرب رسید. چون با خلیفه کدورتی داشت[۳] درصدد بود که به تسخیر و تصرف بغداد بپردازد. حتی اتابیک آذربایجان (تبریز) هم که سلطان محمد در سرزمین آن تجاوزی ننموده بود، بدون چون‌وچرا خود را خراجگزار و مطیع سلطان محمد شناخت. در این تاریخ ۱۲۱۷ شاهنشاهی ترک خوارزمشاهی دارای این حدود بود: از شمال سیحون، ازشرق پامیر و جبال وزیرستان از مغرب آذربایجان و جبال لرستان و خوزستان. بدین ترتیب دولت آن شامل ماوراءالنهر و تقریباً تمام افغانستان وتقریباً تمام ایران شده بود. در این موقع بود که خوارزمشاهیان با چنگیزخان مصادف گشتند.

۱ - جوینی دراین باره دو روایت مختلف دارد و بارتولد در این باره درکتاب خود «ترکستان» ص ۳۶۰-۳۵۵ روایت ابن‌الاثیر را نیز برای تکمیل مطلب نقل نموده است.

۲ - بنابرروایت جوینی و ابن‌الاثیر

۳ - دربارهٔ قطع رابطه بین محمد و خلیفه بروایات ابن الاثیر، نسوی وجوینی به کتاب بارتولد ص ۳۷۵-۳۷۳ رجوع شود.

از آنچه گذشت باید این نکته را بخاطر سپرد که وقتی مغولان بحمله و هجوم پرداختند شاهنشاهی خوارزم دولتی نوبنیاد بود که فقط چند سالی از عمر آن با حدودی که گفتیم گذشته بود. این پادشاهی واقعاً هنوز نضجی نگرفته بود و مایه وپایه تشکیلاتی نداشت. بنابراین اگر می‌بینیم که بنای نا استوار این دولت در برابر اولین حملات چنگیزخان مانند خانه‌های مقوائی فرو می‌ریزد نباید صرفاً آنرا معلول تدابیر جنگی و نبوغ نظامی و «استراتژی» چنگیزخان بدانیم و برای خان مغول غرق تمجید و تحسین بشویم. بین تمام قسمت‌های مختلفی که این شاهنشاهی خوارزمشاهی را تشکیل می‌داد هیچ عاملی که آنهارا بایکدیگر مرتبط و متصل سازد وهیچ نیروئی که آنهارا بهم به‌پیوندد وجود نداشت مگر شخص سلطان محمد. این سلطان یک پادشاه قهار مشرقی بود که چندسالی بخت باواویار و توفیق با او رفیق بود ولی در واقع او مردی بود بی‌عزم و اراده و دوچار شک و تردید و عنصری سریع‌التأثر بدین معنی که بسیار زود مأیوس و بسیار زود امیدوار میشد و در هر دوحال چه امید وچه نومیدی اعتدال را از دست می‌داد. باید در نظر داشت که وقتی چنگیزخان درصدد تصرف وتسخیر این شاهنشاهی برآمد فقط هشت سال بود که خوارزمشاهیان صاحب‌بخارا و سمرقند شده بودند ومخصوصاً شهر دومی را پس از محاصره و قتل‌عام‌مسخر کرده بودند. افغانستان را نیز فقط چهار سال قبل از هجوم مغولان کاملا تصرف کرده بودند. - (غزنه در ۱۲۱۶م) ایران غربی را فقط سه‌سال بود که متصرف شده بودند (۱۲۱۷) حقیقت امر این است که بر خلاف گفتهٔ مورخین در موقع حمله و هجوم چنگیزخان شاهنشاهی خوارزمشاهی وجود نداشت و فقط جنین و نطفهٔ یک امپراطوری و مقدمهٔ تشکیل یک دولت ایجاد شده بود ولی این دولت هنوز فاقد استخوان‌بندی بود. وقتی چنگیزخان دربرابر یک دولت واقعی و حقیقی مانند پادشاهی ختائیان چین‌شمالی قرار گرفت آن وقت ناچار شد باقدامات دیگری دست بزند و تصمیمات دیگری اتخاذ کند...

۴- مرغزاران روس از قرن ششم تا قرن هشتم میلادی

«آوار» ها

درنظر جغرافیا شناس مرغزاران روسیهٔ جنوبی دنباله‌ایست از مرغزارهای آسیائی. درنظر مورخ نیز مطلب از همین قرار است. در تاریخ باستان و در مورد «سیت»(سکا) ها و «سارمات»ها و «هون» ها آنچه مؤید این مطلب بود دیدیم. همین موضوع در آغاز قرون وسطی دربارهٔ «آوار»ها تا چنگیزخانیان صدق می کند. مورخ بیزانسی موسوم به «تئوفیلاکت سیموکاتا»[1] ما را از رفتن آوارها از آسیای علیا بروسیه جنوبی بخوبی آگاه ساخته است. این مورخ تمایزی بین آوارهای حقیقی و آوارهای دروغی قائل میباشد. مورخ مذکور، بنا برآنچه «مارکوارت» استنتاج نموده است، معتقد می‌باشد که آوارهای حقیقی همان قبایلی هستندکه ما آنها را بنام «ژوان-ژوان»ها نامیدیم. این قوم از نژاد مغول هستند و در تمام قرن پنجم صاحب مغولستان بودند تااینکه در سنهٔ ۵۵۲ ترکان «توکیو» آمدند و آنها را مقهورکردند و خود جای آنها را گرفتند.

دربارهٔ آوارهای دروغی‌که این نام بیمناك و اضطراب‌انگیز را غصب نموده‌اند معتقد است‌که همان آوارهائی می‌باشندکه در تاریخ قرون وسطی شرح حال آنها را در مدارس می‌خوانیم. این آوارهای دروغی از وحدت دوقبیله پدید آمده‌اندکه عبارت می‌باشند از «اوآر»[2] یا «وار»که نام آوار از آن مشتق‌است و قبیله‌ای بنام «خونی»[3]که همین نام ریشهٔ هونی آنرا مدلل میسازد[4]. تلفیق‌این دو اسم مبین معنای آن‌ها میباشدکه عبارتست از آوار و هون. از طرف دیگر مردم بیزانس از این دواسم، یک نام ساخته‌اندکه «اوآرخونیته»[5] میباشد وبنابر نوشتهٔ مورخین بیزانس این هردوقبیله «اوغور» بوده‌اند وبنابر پاره‌ای ازخاورشناسان

۱- Theophylacte Simocatta ۲- Ouar ۳- Khouni ۴- به تحقیقات و فرضیات مارکوارت در «مطالعات در بارهٔ لهجات ترکی شرقی» که در ۱۹۱۴ طبع شده مراجعه شود. بمقالهٔ آقای پلیو بنام «دربارهٔ کومان‌ها» که در روزنامهٔ آسیائی در سال ۱۹۲۰ طبع شده‌رجوع شود. ۵- Ouarkhonitai

اینها«اویغوری» می‌باشند. اما اویغورهای تاریخی ترك بوده‌اند وحال‌آنکه آوارهای اروپا علی‌الظاهر مغولی هستند. «آلبرت‌هرمان» در یکی از نقشه‌های اطلس جغرافیائی[1] خود پیشنهاد می‌کند که از لحاظ نسب وهویت این وارها وخونی‌ها را با نسب ژوان‌ـژوان‌ها که مسلماً مغول بوده‌اند یکی بدانیم. آقای مینورسکی[2] هم معتقد است که تمایز بین «آوارهای حقیقی» و «آوارهای‌دروغی» فقط مبتنی برمنابع بیزانسی میباشد که بنای بسیار استواری بنظرنمی‌آید. آلبرت هرمان[3] پس از بحث و فحص بسیار می‌گوید اگر آوارهائی که در نیمهٔ دوم قرن ششم باروپا مهاجرت نمودند از خانواده ژوان‌ـژوان[4] ها نیستند قطعاً از نژاد وخانوادهٔ هون‌ها وهیاطله می‌باشند. بخاطر داریم که همین هیاطله که ایلی وماوراءالنهر و باختران را درقرن پنجم تصرف نمودند و مانند ژوان‌ـژوان‌ها مغول بودند پس از زوال ژوان‌ـژوان‌ها در حدود ٥٦٥ از طرف همان دشمنان یعنی توکیوها که با ایران ساسانی متحد شده‌بودند (به‌صفحات ۱۵۹ـ۱٦۰ مراجعه شود) مغلوب و مقهور گردیدند.

از این بحث مربوط باصل و نژاد آنها می‌گذریم ومی‌گوئیم که در اواخر سلطنت «ژوستی‌نین» (وفات وی بسال ٥٦٥ روی داد) آوارها (بزبان یونانی آبارس‌ـ آباروا، بزبان لاتینی آواری‌ـآوارس) باروپا مهاجرت‌نمودند وبنا برروایت بیزانسی «سیموکاتا» قبایل «هون و غور» و «سابیر» و سایر طوائف «هون» را از جلو خود می‌راندند و می‌دواندند و پیش می‌آمدند. پادشاه «آلن»ها موسوم به «ساروزیوس»[5] (بزبان مردم بیزانس) توانست حسن رابطهٔ خود را با آنها محفوظ بدارد. شکل و سیمای آنها چهره وصورت هون‌های قدیم را درنظر اهالی بیزانس مجسم میساخت با این تفاوت که آوارها دوگیسوی بلند تافته برپشت خود می‌انداختند. می‌دانیم که آنها شمنی بودند. مورخ مذکور در فوق «سیموکاتا» نام یکی از جادوگران

---

۱ ـ اطلس جغرافیائی چین نقشه ۳۲ ۲ ـ مینورسکی حدودالعالم ص ٤٤٨ ۳ ـ اطلس جغرافیائی چین نقشه ۳۰
٤ ـ ژوان‌ـژوان‌ها همان "Kermikhions" کرمیخیون‌های مورخین بیزانس می‌باشند.
۵ - Sarosios

آنها را که بزبان مغولی «بغه»[1] بوده‌است ذکر می‌کند. سفیر آنها موسوم به کاندیخ را ژوستی‌نین رسماً پذیرفت و وی از امپراطور بیزانس زمین و باج وخراج خواست (۵۵۷). ژوستی‌نین نیز بعداً «والانتینوس» را بسفارت نزد آنها فرستاد (این همان شخصی است که بعداً هم نزد توکیوها رفت) و خاقان آنها را وادار نمود که سایر قبایل «هونوغور» و «سابیر» را سرکوبی دهد و همینطور هم شد. آوارها گذشته ازآنها هون‌های «قوتورغور» و هون‌های اوتورگور را که هردو از اعقاب قبیلهٔ آتیلا بودند مغلوب و مقهور نمودند. گروه اولی اینها در شمال‌غربی دریای آزوف و گروه دومی در طرف مصب شط دون صحرا نوردی می‌کردند. (بصفحهٔ ۱۵۵ مراجعه شود) باقیماندهٔ این طوائف را باردوی خودشان ملحق کردند. چون این هون‌ها ظاهراً ترك بودند واین آوارها هم علی‌الظاهر مغول بودند یکبار دیگر می‌بینیم که هریک از این دوگروه بزرگ از نژاد ترك ومغول نمایندگان گروه دیگر را در امپراطوری خودش مستحیل می‌کند. آوارهای مذکور بنام مؤتلف با امپراطوری بیزانس سلطنت‌نشین های هون را از بین بردند. در سال ۵۶۰ ازساحل ولگا تا دهانهٔ دانوب را مسخر کرده بودند و خاقان آنها خیمه و خرگاه وگاری و ارابه های خود را درساحل شمالی رودخانه دانوب مستقر ساخت. در شمال قبایل اسلاو از قبیل «آنته»[2] و«اسلوون»[3]ها و «واند»[4]ها را مغلوب و منکوب کرد. در مغرب داخل ژرمانی شد و در پیکار بزرگی که در تورینگه کرد از پادشاه فرانك « اوسترازی زیگبرت»[5] نوهٔ «کلویس»[6] شکست خورد. (۵۶۲) ازآن‌پس آوارها بطرف دریای سیاه برگشتند.[7]

کمی بعد درحدود سنهٔ ۵۶۵ خاقانی بسیار لایق موسوم به «بیان» برتخت سلطنت آوارها نشست. چنانکه آقای پلیو توجه نموده است اسم این پادشاه کاملا نامی مغولی است. بنظر چنین می‌آید که این خاقان مانند آتیلا که قبل از او میزیسته و مانند چنگیزخان که پس از او بسلطنت میرسد بیشتر مردی سیاسی و

---

۱ - Bögä ۲ - Ante ۳ - Slovène ۴ - Vende ۵ - Austrasie Sigebert
۶ - Clovis ۷ - رجوع کنید به کتاب گوگوآردوتورس جلد ٤ ص ۲۳

اهل حساب بوده تا سرداری لشکرکش و فرماندهی با تدبیر. در سال ۵۶۷ با قبایل «لومبارد» که ملتی ژرمن بودند و در «پانونی» می‌زیستند متحد شد و «ژپید» ها را که یک ملت دیگر از ژرمن‌ها بودند (از نژاد گوت‌ها) و در مجارستان و ترانسیلوانی اقامت داشتند مغلوب و مقهور ساختند. مجارستان را آوارها تصرف کردند و «بایان» خیمه وخرگاه سلطنتی‌را نزدیک پایتخت سابق «آتیلا»برافراشت. بدین ترتیب در این دشت‌های مجارستان که همیشه در تاریخ انتهای مرغزاران آسیائی محسوب میشود رشته امپراطوریهای‌ترک و مغول باز بیکدیگر متصل گردید، دیگر آوارها ازکنار ولگا تا اطریش را تحت فرمان خود داشتند. این بسط وتوسعهٔ غیر منتظر دستجات ژوان-ژوان یا هپتالی که از زیر تیغ و تیر توکیوها گریخته بودند بر توکیوها ناهموارآمد و از توافقی که بین ژوستی‌نین امپراطور روم شرقی و آوارها بعمل آمده بود شکایت کردند وعدم رضایت خودشانرا آشکار نمودند.

وقتی که «تاردو»[1] پادشاه توکیوهای غربی در سنهٔ ۵۷۶-۵۷۵ در یلدوز علیا واقع در شمال کوچا سفیر بیزانس والانتینوس را می‌پذیرفت با تلخی وشدت این پیمان و عهدنامه را مورد ملامت قرارداد. «مناندر» درکتاب خود از زبان شاه توکیوها می‌گوید: «اگر این آوارخونی‌ها جرأت کنندکه بسوارکاران من حمله‌ور شوند بدانیدکه صرفاً از دیدن شلاق وتازیانه‌های ما در اعماق زمین پنهان خواهند شد. ما با شمشیر این نسل غلام وغلامزاده را محو ونابود نمی‌کنیم نه. آنها را مانند مور زیر سم اسبان خودمان خرد و مضمحل خواهیم ساخت.»[2]

«توکیو»ها برای اینکه دولت «بیزانس» را تنبیه کرده باشند درسنهٔ ۵۷۶ یک گروهان سواره‌نظام تحت فرماندهی شخصی موسوم به «بوخان» بمرغزاران روس فرستادند تا آنها شاید از رابطه‌ای که با آوارها ایجاد نموده‌اند منفعل گردند. این اقدام با موافقت واطلاع قبلی آخرین پادشاه هون‌های «اوتورغور» موسوم به

---

۱ - Tardou

۲ - خیلی محتمل است که منظور از اینکه «مانند مور آنهارا زیرسم‌اسبان خود لگدمال خواهم نمود» اشاره‌ای باشد به اصل لغت ژوان - ژوان زیرا این لغت ژوان - ژوان از نام یک نوع مورچه‌ای اقتباس شده است.

«آنا گای» بعمل‌آمد و آنا گای بشهر بوسپوروس[۱] یا پانتیکاپه[۲] نزدیک کرچ فعلی واقع درکریمه در مدخل دریای آزوف حمله‌ور شد[۳].

در سال ۵۸۲ خاقان بایان با بیزانس داخل جنگ شد و شهر «سیرمیوم»[۴] (میتروویتزای امروزی)[۵] را که باصطلاح‌جای پائی بود درکنار شط «ساو» مسخر نمود. زیر فشار آوارها، قسمتی از بلغارها که مَتی ظاهراً از نژاد ترك وشاید از اعقاب هون‌های «قوتریغور» باشند آمدند و در سرزمین «بسارابی» و «والاشی» اقامت گزیدند و بعدها وقتی که مجارها پدیدار شدند آنها به «موئزی»[۶] مهاجرت نمودند واین ایالت بنام‌آنها «بلغارستان» خوانده‌شد. «بایان» ازطرف مغرب(گرگوار-توری[۷] او را بلقب مغولی وی خاقان می‌نامد) درسال ۵۷۰ جنگ را علیه فرانك ها از سرگرفت واین بار پادشاه «اوسترازی زیگبرت» را مغلوب نمود . پس از این باز «بایان» برای یکبار دیگر با امپراطوری بیزانس‌جنگ‌کرد وشهر «سینگی‌دوم»[۸] (بلگراد فعلی است) را گرفت و موئزی را غارت نمود و تا شهر «آنخیالوس[۹]» جلو رفت. (نزدیك شهری است‌که امروز بنام «بورگاس» خوانده می‌شود و در ساحل دریای سیاه در بلغارستان واقع است. مترجم) درسال ۵۸۷ نزدیکی آدرنه از قوای بیزانس شکست خورد وچندی آرام ماند. درسال ۵۹۲ دوباره بایان حمله‌ور شد و آنخیالوس را گرفت و تراس را غارت نمود و تا «چورلو» جلو رفت. یك سردار ماهر ولایق بیزانس موسوم به پریسکوس[۱۰] موفق شد‌که بالاخره بایان‌را مغلوب سازد . این سردار از شط دانوب عبورکرد و در قلب امپراطوری «آوارها» یعنی مجارستان و درساحل تیس[۱۱] اورا کاملا منهزم نمود و چهار پسر اورا گرفت وکشت (۶۰۱). بایان پس از این فاجعهٔ عظیم مرد (۶۰۲).

خاقان بعدی آوارها بدواً بایتالیا که در آن اوان در دست «لومبارد»ها

---

۱ - Bosporos ۲ - Panticapée ۳ - شاوان مدارك و اسناد ص ۲٤۱
۴ - Sirmium ۵ - Mitrovitsa ۶ - Moesie ۷ - Grégoire de Tours
۸ - Singidum ۹ - Anchialos ۱۰ - Priscus ۱۱ - Theiss مراد رودخانه‌ایست که بزبان اسلاو «تیسزا» Tisza می‌گویند و دریوگوسلاوی امروزی درشط دانوب می‌ریزد.

بود حمله‌ور شد. آوارها از مهاجرت «لومبارد»ها از پانونی[۱] (ناحیه‌ایست شامل قسمت کردآلی و سربستان امروزی که شط دراووساد از آن می گذرد) با یتالیا استفاده نمودند و پانونی را تصرف کردند. در سال ۶۱۰ خاقان آنها «فریول»[۲] را غارت نمود. (فریول شامل تمام ایالت ونسی است که شهرهای مهم آن « ونیز » و گورنیزیا می‌باشد. مترجم) در سال ۶۱۹ خواست با طرحی خیانت آمیز هراکلیوس و شهر قسطنطنیه را بگیرد . طرح وی بدین قرار بود که در ملاقاتی که در شهر «هراکله» واقع در ایالت تراس (ارگلی) از امپراطور بیزانس مینمایداو را بگیرد و پایتخت او را نیز متصرف شود. دامهائی که گسترده بود باحملاتی که نمود هردو با شکست پایان یافت. ولی جنگی که پادشاه ایران خسرو دوم علیه امپراطوری بیزانس ادامه می‌داد بآوارها فرصت غیر منتظر و مساعدی ارزانی داشت. ایرانی‌ها و آوارها با یکدیگر توافق نمودند که بیایند و شهر قسطنطنیه را محاصره نمایند. ایرانیان از آسیای صغیر و آوارها از تراس ، در ماه‌های ژوئن و ژوئیه ۶۲۶ هنگامی که سردار ایرانی « شهروراز» از آسیای صغیر عبور نموده و اردوی خود را در مدخل تنگهٔ بوسفور در شهر « کالسه دوان»[۳] مستقر کرده بود خاقان آوارها نیز زیر دیوارهای قسطنطنیه خیمه و چادر عساکر خود را برافراشت. امپراطور هراکلیوس در جبههٔ جنگ قفقاز بود ودر غیاب وی حکمران شهر موسوم به بونوس[۴] بدفاع پرداخت. از ۳۱ ژویه تا ٤ اوت ۶۲۶ آوارها با حملات پیاپی کوشش نمودند که شهر را متصرف شوند. این مهم‌ترین خطری بود که از دیرباز متوجه تمدن غرب شده بود . معلوم نیست که اگر در آن هنگام اردوی مغول سواد اعظم مسیحیت را اشغال می‌نمود تمدن غرب واین پایتخت مسیحیت به‌چه روزی می‌افتاد؟ . نیروی دریائی بیزانس که تنگهٔ بوسفور راکاملا در دست داشت مجال نداد که آوارها و ایرانی‌ها بتوانند مساعی و حملاتشانرا هم‌آهنگ ویکنواخت کنند. تمام حملات پی‌درپی آنها با تلفاتی بسیار که نصیبشان می گردید رد شد و سرانجام خاقان آوارها بمحاصره خاتمه داد و بمجارستان رجعت نمود.

۱- Pannonie ۲- Frioul ۳- Chalcédoine ۴- Bonus

این شکست لطمهٔ شدیدی به حیثیت آوارها زد. پس از فوت خاقان در سال ۶۳۰ بلغارها این ملت ترك‌نژاد که خود را متحدآوارها می‌دانستند ـ نه‌اتباع آنها ـ خواستند که عنوان و لقب خاقانی بخان خودآنها موسوم به «کوبرات»[1] تعلق داشته باشد. آوارها با اسلحه وشمشیر بدست بدفع و قلع و قمع بلغاریان پرداختند و علیه این ادعای سیادت با کمال خشونت مبارزه نمودند. معهذا آوارها مجبور شدند که بلغارها را صاحب «والاشی» فعلی و «بلغارستان» در شمال بالکان بشناسند و همچنین اسلاوها (کروآت و غیره) را بگذارند که سرزمین بین دانوب و «ساو» را اشغال نمایند. خود آنها نیز تا آخر قرن هشتم در دشتهای مجارستان ماندند.

پایان دادن باردوکشی و تطاولهای مغول وظیفه‌ای بود که برای‌شارلمانی مقرر شده بود.

در ماه اوت ۷۹۱ در جنگ نخستین شخصاً خانات آوار را تسخیر نمود و تا ملتقای شط دانوب و «راب»[2] جلو رفت. در سنهٔ ۷۹۵ پسر او «پپن» با کمك «اریك دوك‌دوفریول»[3] به قلعه و دژ آوارها حمله‌ورشد و قسمتی از ذخائر و خزائن خاقان ها راکه در مدت دو قرن غارت و چپاول در دنیای‌بیزانس بدست آورده بودند بتصرف آورد. در سال ۷۹۶ در سومین‌لشکرکشی «پپن» حصار و حلقه‌ای راکه دور آن دژ بود بطورکلی ویران نمود و مابقی آن ذخائر را نیز تصرف نمود. یکی از رؤساء آوارها که بلقب قدیمی ترك و مغول «تودون» ملقب بود از سال ۷۹۵ آمده بود که در شهر «اکس‌لاشاپل» غسل تعمید کند و به‌دین مسیح درآید.[4] در ۷۹۹ این «تودون» علیه سلطهٔ فرانك‌ها طغیان نمود ولی این آخرین جنبش آنها بود وپس از اینکه بکیفری که می‌سزید رسید یك رئیس دیگر آوار موسوم به «زودان» آمد ودر سال ۸۰۳ بطور تام وتمام فرمانبرداری

۱ - Koubrat ۲ - Raab ۳ - Eric, duc de Frioul ٤ - این لقب درکتیبه‌های قدیم توکیوها وجود دارد. به‌تحقیقات آقای رادیوف بنام «کتیبه‌های ترکی قدیم درمغولستان »ص ۱۹۷-۲۰۷ رجوع شود.

و اطاعت خودرا اعلان داشت. در سال ۸۰۵ می‌بینیم که خاقانی که بنام مسیحی «تئودور» نامیده شده بر «آوار»ها سلطنت دارد ولی خود را تابع شارلمانی می‌شناسد.

پس از این شکست ها و فجایعی که نصیب «آوار»ها شد دیگر آنها نمی‌توانستند از خودشان درمقابل دوحملهٔ اسلاوها وبلغارها دفاع نمایند. درآخر سلطنت شارلمانی و با اجازهٔ او «آوار»ها ساحل شمالی دانوب را ترك نمودند تا با خاقان خودشان«تئودور» در «پانونی» غربی بین «کارنونتوم»[1] و «ساباریا» توقف نمایند (امروز بنام «پاترونل»[2] خوانده میشود و در اطریش واقع است. مترجم) در پایان قرن نهم سرزمین آواری بدین ترتیب تقسیم و تقطیع گردید: ۱- امپراطوری اسلاو موسوم به موراوی کبیر که پادشاه آن «سویاتوپولك»[3] نام داشت (متوفی بسال ۸۹۵) ناحیه‌ای راکه از بوهم تا پانونی شامل بود مسخر ساخت. ۲- خانات ترك بلغارکه مشتمل بر مجارستان جنوبی و والاشی و بلغارستان واقع در شمال بالکان بود. یك قبیلهٔ بلغاری‌بنام «اونوگوندور»[4] یا«اونوگور» ناحیهٔ شرقی و جنوبی جبال کارپات را تصرف کرد وشاید نام آنها است که به اونگوری امروزی داده شده است. (اونگوری مرادف است با املاء امروزی هنگری. مترجم)

آوارها نیز دارای هنر و فرهنگی بوده‌اند و مخصوصاً کشفیاتی که اخیراً در مجارستان بعمل آمده اهمیت هنر و صنعت و فرهنگ آنها را تأیید می‌کند. هنر آنان شعبه و شاخه ایست از هنر همان مرغزاران و تصاویر حیوانات، متن و اصل لوحه‌ها را تشکیل می‌دهد ولی تصویر نباتات و اشجار باشکلهای هندسی و اسلیمه‌ای باکمال ظرافت رسم شده است. قطعاتی که یافت شده غالباً قطعات مفرغی است که یا لوحه‌ای از مفرغ بوده‌است یا گیرهٔ کمربند یاسینه‌بند وگردن‌بند اسب یا قزن‌قفلی. نکته جالب توجه این است که بااین اشیاء بخوبی معلوم‌میشود که‌تمدن همواره دوام داشته و هیچوقت راکد و جامد نمانده است. شباهت و

۱ - Carnuntum ۲ - Patronell ۳ - Sviatopolk ۴ - راجع به اونوگوندور یا اونگور به‌تحقیقات آقای موراوسیك Moravcsik بنام «تاریخ اونوگورها» و تحقیقات آقای مینورسکی که در ضمن کتاب حدودالعالم از سلسلهٔ اوقاف گیپ‌در سال ۱۹۳۷ طبع شده مراجعه فرمائید. "Onogour"

قرابت بسیار نزدیکی بین اشیاء مکشوفه در هنگری با قطعات مفرغی که در ناحیه «اوردوس» و در قوس بزرگ شط اصفر پیداشده است وجود دارد. اشیاء مکشوفه در دو نقطهٔ اخیرالذکر مربوط به‌دورهٔ هیونگ‌نوها و ژوان‌ـژوان‌ها و «توکیو»ها می‌باشد. برای اطلاع باید اضافه کنیم که در هنگری کشفیات مذکور در نقاط ذیل بعمل آمده واین نواحی از لحاظ آثار عتیقه بسیار ثروتمند می‌باشد.[۱]

هنر وصنعت «آوار» همچنانکه‌آقای «ناندور،فتیش» به‌ثبوت‌رسانده‌مخصوصاً مرتبط است با هنر و سبک صنایع سیبری در منطقهٔ مینوسینسک که بنام «سوارکاران صحرانورد» نامیده شده است. شباهتهائی که آقای فتیش در سبک وشیوهٔ آثار مکشوفه در این نواحی با آثار مکتشفه درمینوسینسک یافته است بسیار موجه و صحیح و مستند میباشد. باید این نکته را نیز یادداشت نمود که بسیار ممکن است رکاب و استعمال آنرا در مغرب‌زمین آوارها آورده باشند.

بلغارها و مجارها

پس از انقراض آوارها برای مدتی چند در اروپای ترك و مغول نقش مهم و نخستین را بلغارها برعهده داشتند[۲]. این ملتی که ظاهراً مبدأ و اصل آن ترك است وسعی می کنند آنانرا به «هون»های « قوتوریغور» مرتبط سازند در دومین ربع قرن هفتم یك سلطنت مهمی‌در شمال غربی قفقاز بین «قوبان» ودریای «آزوف» تشکیل داده بود. در آن ایام خان آنها نامش «کوبرات» بود و او ریاست‌قبیلهٔ بلغاری «اونوقوندور» را داشت.[۳] وی در سال ٦٤٢ درگذشت. پس از مرگ او خزرها پیش‌آمدند و قبایل بلغار را بدوگروه تجزیه نمودند. یك قسمت از این بلغارها تحت‌سلطنت «بایان» که یکی از پسران «کوبرات» بود در سرزمین‌خودشان ماند و سیادت خزرها راقبول نمود. (اولاد واعقاب این شاخه بعداً بطرف شمال و

۱ - Szilogyi-Somlio, Szentes, Csongrad, Pahipuszta, Nemesvolgy, Csuny, Keszthély, Dunapentele, Ullo, Kiskörös.-

۲ - باسناد ذیل مراجعه شود: میکولا- سال‌شناسی ترکان بلغاری حوضهٔ دانوب در روزنامهٔ انجمن فنلاندی - اوگری مجلد سی‌ام سال ۱۹۳۰ بارتولد - بلغاران در دائرة‌المعارف اسلامی ص ۸۰٥ - مینورسکی حدودالعالم ص ٤٦٧

۳ - Onoghoundour

جانب قاما وغازان بالا رفتند و ظاهراً مؤسس «بلغارستان کبیر» شدند. و درقرن سیزدهم مغولان چنگیزخانی آن خاندان را برانداختند واحفاد آنها همان «چوواش»[1] های امروزی می‌باشند).

گروه ثانوی بلغار باپادشاهی «آسپاروخ»[2] یکی دیگر از پسران «کوبرات» بطرف مغرب رفت و درسال ۶۷۹ از روی شط دانوب گذشت و در «موئزی» اقامت گزید. امپراطور روم شرقی ژوستی‌نین دوم (۷۰۵-۷۱۱) چون در بحبوحهٔ جنگهای داخلی که در امپراطوری وی روی می‌داد ازطرف جانشین «آسپاروخ» موسوم به «خان تربل»[3] کمک دریافته بود سلطنت او را برسمیت شناخت و با استقرار وی در «موئزی» موافقت نمود. یک قرن بعد بلغارهای «موئزی» تحت رهبری پادشاه خودشان «تلتزس»[4] به قسطنطنیه حمله‌ور شدند ولی امپراطور «بیزانس» موسوم به «کنستانتین» پنجم آنها را در «آنخیالوس» نزدیک «بورگاس» فعلی بتاریخ ۳۰ ژوئن ۷۶۲ مغلوب ومقهور نمود. درسال ۸۱۱ یک خان دیگر بلغاری بنام «کروم»[5] امپراطور بیزانس را موسوم به «نیسه‌فور»[6] اول مغلوب کرد و او راکشت و از کاسهٔ سر او بسبک هون‌های قدیم جام شراب ساخت. او در سال ۸۱۳شهر قسطنطنیه را محاصره نمود ولی این بار مانند آوارها که شرح آن گذشت مغلوب شد. جانشین او «امورتاق‌خان» با بیزانس قرارداد صلح را امضا نمود.- مسیحی شدن پادشاه آنها «بوریس» در اواسط قرن نهم واسلاو شدن تدریجی آنها ملت بلغار را متدرجاً از جامعهٔ ترکان جداساخت و آنها را بتدریج داخل اروپای مسیحی کرد.

سرزمین سابق «آوار»ها در پایان قرن نهم از طرف «ماگیار» (مجار)ها یا «هونگروا»ها اشغال گردید. می‌دانیم که زبان «هونگروا» از گروه زبانهای ترك و مغول‌نیست و از گروه زبانهای «فنلاندی-اوگری» می‌باشد (شعبهٔ اوب- اوگری) ولی تابحال دلیلی پیدا نشده است که این دو زبان را یکی بدانیم.

۱- Tchouvache ۲- Asparoukh ۳- Terbel ۴- Téletzès ۵- Kroum
۶- Nicéphore

معهذا ممکن است در این دورانی که ما اکنون بشرح حوادث آن پرداخته‌ایم یک سلسله از اشراف و نجباء ترك «هونگروا» ها را از لحاظ سیاسی صاحب تشکیلات و سازمانی کرده باشند. جغرافی نویسان عرب نیزمانند صاحب ومؤلف «حدودالعالم» (۹۸۲) وگردیزی (۱۰۹٤) اینطور اظهارنظر می‌کنند که «مجارها» از دوگروه بوده‌اند (یا اینکه آن دو گروه بعداً با یکدیگر مخلوط شده‌اند) یکی ازآن دوگروه روی جبال «اورال» مانده است همان جائی که اکنون نیز «ووگول»[1] هاسکونت دارند و گروهی دیگر بدواً بسرزمین «لبدیا»[2] در شمال دریای «آزوف» و بعد به «آتل‌قزو»[3] رفته‌اند. این ناحیه شامل سرزمین بین «دنی‌پر» سفلی و جبال «کارپات» و مصب «دانوب» و بحراسود است. باید متذکر شویم که همین جغرافیا نویسان (هم‌چنین کنستانتین پورفیروژنت)[4] قبایل «مجقاری» یا «مجغری»[5] را ترك قلمداد می‌کنند زیرا که این «فنلاندی ـ اوگریها» مللی متشکل بودند. آنهائی که در «اورال» اقامت داشتند از طرف بلغارهای «قاما» و آنهائی که در «آتل‌قزو» بودند از طرف بلغارهای «اونوقندور» یا «اونوقور» که در قرن نهم در جنوب شرقی جبال «کارپات» سکونت داشتند صاحب تشکیلاتی شده بودند. اسم «هونگروا» ها نیز برای نشان دادن «مجار» ها ممکن است از نام « اونوقور» که در نیمهٔ دوم قرن‌نهم با آنها مخلوط شدند اقتباس شده باشد. طبق‌منابعی دیگر این «مجار» های «فنلاندی ـ اوگری» را به قبیلهٔ ترك دیگری که «کبر» نام دارد مرتبط می‌دارند و اینها را نیز از قبایل خزر و خاندان‌سلطنتی مجارها موسوم به «ارپد» را نیز از خزرها می‌دانند. وجود دسته‌ای ازاشراف و نجباء ترك «اونوقوری» یا« کبر » بین «مجار» ها نشان می‌دهد که چرا در زمان « کنستانتین پورفیروژنت » درسنهٔ تشریفاتی مربوط بمبادله سفراء کبار نام رؤساء دولت و پادشاهان مجار را با عنوان «پادشاه‌ترکان» قید نموده‌اند.

۱ - Vogoul ۲ - Lebedia ۳ - Atel-Kouzou ۴ - Constantin Porphyrogénète

۵ ـ درکتاب حدودالعالم چاپ تهران ص ۷۷ « مجغری » نوشته شده ومؤلف آنها را تماماً ترك معرفی می‌کند. (الحاق مترجم)

در اطراف سنهٔ ۸۳۳ «مجار»ها در منطقهٔ موسوم به «لبدی»[۱] که بین شط «دون» و «دنی پیر» واقع میباشد می‌زیستند و مطیع امپراطوری وسیع و عظیم ترکان خزری بودند. در سنوات ۸۵۰ تا ۸۶۰ ترکان «پچنگ»[۲] آنها را از آنجا راندند و مجبور شدند به «اتل‌قوزو» بروند و در سال ۸۸۰ به دلتای شط دانوب رسیدند. حتی در این سرزمین تازه نیز «مجار»ها بازهم مطیع و فرمانبردار سلطنت ترکان‌خزر ماندند و (در صفحهٔ بعد ذکر آن خواهد آمد) یکی از خان‌های خزر یکی ازجوانان نجیب قبیلهٔ کبر موسوم به «ارپد» را بعنوان پادشاه علی‌الاطلاق مجارها بسلطنت منصوب نمود. کمی بعد امپراطور روم شرقی لئون ششم که با «سیمئون» تزار بلغار در جنگ بود هنگرواها را بکمک خود خواست و هنگرواها تحت فرماندهی «ارپد» از شط دانوب گذرکردند و بلغارستان را باتش و خون کشیدند. بلغارها نیز از ترکان «پچنگ» که در آن اوان صاحب مرغزارهای روس بودند استعانت خواستند و آنها نیز از عقب به هنگرواها حمله‌ور شدند و «ارپد» و ملت او را مجبور ساختند که بجبال «ترانسیلوانی» پناه ببرند. در این موقع پادشاه ژرمانی آرنولف با پادشاه اسلاو موسوم به «سویاتوپولک»[۳] صاحب کشور «موراوی‌بزرگ» (چکوسلواکی ـ اطریش و مجارستان غربی) در جنگ بود و بفکر افتاد که او نیز از «هنگروا»ها کمک بخواهد. «ارپد» بکمک وی شتافت و «سویاتوپولک» را مقهور نمود بطوریکه در گیرودار جنگ و آن شکست عظیم معدوم شد (۸۹۵). کشور «موراوی بزرگ» از هم متلاشی شد و هنگرواها بطور دائم در آن سرزمین ماندند و نام خودشان را بآن ناحیه دادند (۸۹۹). از آنجا دستجات آنها رفتند تامغرب زمین را غارت کنند. حمله به ایطالیا تا ارتفاعات «پاوی» بسال ۹۰۰ هجوم وحمله بآلمان چنانکه در نزدیکی «اگسبورگ» آخرین پادشاه «کارولنژین»ها موسوم به «لوئی‌لانفان» (آنفان بمعنای طفل است) راکشتند (۹۱۰) پیشرفت تا سرزمین لورن (۹۱۹) حریق پاوی ـ تجاوز و عبور از جبال آلپ و پیشروی تا مملکت

۱ - Lébedie ۲ - Petchénègue ۳ - Sviatopolk

فرانک بورگونی و پرووانس ۹۲۴ ـ حمله و دستبردتا «آتینی»[۱] در ایالت شامپانی (۹۲۶) غارت و چپاول مناطق رنس[۲] و سانس[۳] تا بری [۴] (۹۷۳) چپاول و تاراج لورن و شامپانی و بورگونی (۹۵۴) ـ گوئیا ایام خوفناك آتیلا تجدید شده بود و این بار پایان پذیر بنظر نمی‌رسید سرانجام بتاریخ ۱۰ اوت ۹۵۵ پادشاه ژرمانی «اوتون» اول در نزدیکی «اوگسبورگ» موفق شد که «هنگروا»ها را شکست بدهد. این فیروزی بهجوم های آنها خاتمه داد و در چنین روز وتاریخی ژرمانیسم اروپا را نجات بخشید.

شاه هنگروا ها موسوم به‌وائیک[۵] بمذهب مسیح درآمد ومراسم تعمیدراانجام داد وبنام «اتین»[۶] نامگذار شد. این تغییر مذهب سرنوشت ملت او را نیز تغییر داد در زمان سلطنت این «اتین مقدس» (۹۹۷-۱۰۳۸) برای مجارستان نیز مقامی نو وظیفه‌ای نو و حیثیتی تازه پدیدار شد. تاآن زمان آنها برای مغرب زمین موجب وحشت و مولد اضطراب و نگرانی بودند ولی پس از آن در برابر هجوم بدوی‌های آسیائی مطمئن‌ترین سد محسوب گردیدند و «سپرمسیحیت» شدند. زندگی ملت مجار از فتنه و هجوم مغول در قرن سیزدهم تا اخراج عثمانی‌ها در قرن هفدهم عبارت بوده است از یک جهاد طولانی و با افتخاری که با دلاوری و شجاعت توأم بوده است.

خزر ها

در ابتدای قرن هفتم در قسمت جنوب شرقی مرغزار روس و داغستان امپراطوری خزر ظاهرشد. خزرها ملتی ترک بودند و«تنگری» رامی‌پرستیدند وخاقان و ترخان‌ها برآنها حکومت می کردند «بارتولد» تصور می کند که خزرها شعبه و

۱ - Attigny ۲ - Reims ۳ - Sens ۴ - Berry ۵ - Vaik
۶ - Etienne

شاخه‌ای از ترکان مغربی یا بهتر و بیشتر شعبه‌ای از «هون»های غربی هستند[1]. خزرها ملتی نیرومند و قوی بودند زیرا می‌بینیم که در سنهٔ ۶۲۶ پادشاه بیزانس «هراکلیوس» در ملاقاتی که وی در تفلیس از پادشاه آنها خان «زیبیل»[2] نمود تقاضای مساعدت کرد که وی را در جنگ با پادشاه ساسانی تقویت نماید. خان زیبیل نیز چهل هزار نفر سرباز بکمک او فرستاد و با قوای هراکلیوس ایالت ساسانی آذربایجان را غارت کردند و بخاک وخون کشاندند. اتحادی که بین بیزانس و خزرها پدیدار شد با ازدواجها و وصلتهای دو خاندان سلطنتی مکرر تجدید و تحکیم گردید. امپراطور «ژوستی‌نین ثانی» در موقع تبعید[3] (۷۰۵ - ۶۹۵) پناه به خزرها برد و با یکی از خواهران خاقان خزر بنام «تئودورا» ازدواج نمود. در نوبتی دیگر کونستانتین پنجم پادشاه روم شرقی در ۷۳۲ با دخترخاقان خزر مسماة به «ایرن» وصلت نمود و ازاین ازدواج پسری بدنیا آمد که بعدها امپراطور رم شرقی شد بنام لئون چهارم که بیشتر او را به لقب «لئون خزری» می‌شناسند (۷۸۰ - ۷۷۵). این طرز اتحاد برای امپراطوری بیزانس بسیار مفید و ثمر بخش بود زیرا در جنگهائی که با اعراب می کردند خزرها از ماوراءقفقاز (مخصوصاً درسنهٔ ۷۶٤) باعراب از پشت‌سرحمله‌ور می‌شدند و قوای بیزانس نیزاز

۱- بارتولد ذیل لغت ترک در دائرةالمعارف اسلامی ص ۹۵۱ - ۹٤۹ می‌نویسد که زبان خزری و زبان قدیم بلغارها از گروه قدیمی زبان ترکی مغربی بوده‌است باین‌زبان امروز فقط «چوواش»ها تکلم می کنند. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ خزرها می‌توان بفهرست کتب مربوط به‌خزرها که بارتولد در دائرةالمعارف‌اسلامی در ص. ۹۹۰ جمع‌آوری نموده رجوع کرد. ازاین گذشته در ص ٤۵۰ کتاب حدودالعالم که‌آقای مینورسکی ترجمه نموده‌است می‌توان باز اطلاعاتی بدست آورد. بنابرآنچه «پروفیروژنت» نوشته خزرها یک پادشاهی‌داشته‌اند بنام خاقان ویک نوع رئیس درباری بنام پک یا بک. اصطخری آنرا بک نامیده است. دربارهٔ خزرها می‌توان بکتاب شاوان موسوم «باسناد و مدارک» وغیره باز مراجعه نمود.

۲- Ziebil

۳- ژوس‌تی‌نین ثانی معروف به «بینی بریده» پسر و جانشین کونستانتین چهارم امپراطور روم شرقی بود. در ۱۶ سالگی پادشاه شد و با اعراب صلح نمود و اسلاوهای مقدونی را مطیع ساخت و چنین بنظر می‌آمد که زندگانی درخشانی خواهد داشت. ولی عدم بصیرت و بی تدبیری او وکوچ دادن مرداتیت‌ها را از لبنان بر تراس و سایر اشتباهات باعث بدبختی او شد و بلغارها و اعراب باکمال قساوت بر او تاختند. یک انقلاب نظامی روی داد و در ۶۹۵ او را منعزل کردند ودماغش را بریدند و به خرسون تبعید شد. درسال ۷۰۵ باکمک بلغارها بازآمد ولی رفتار او بحدی خشن و وحشیانه و بیرحمانه بود که باز انقلاباتی دیگر روی داد و او را بقتل رساندند.ـ باقتل وی سلطنت خاندان هراکلیوس پایان یافت. (مترجم)

آسیای صغیر بر اعراب می‌تاختند و دشمن مشترک را از دو سوی مورد حمله قرار می‌دادند.

حس مودت و عطوفتی که دربار بیزانس نسبت به خزرها ابراز می داشت جهات دیگری نیز داشت. بین سایر قبایل ترکی که در اروپا سکونت داشتند خزرها از همه متمدن‌تر بودند همانطور که اویغورها نیز متمدن‌ترین ترکان آسیای علیا بشمار می‌رفتند. با اینکه هنوز خزرها کشاورز و زارع و مقیم و شهرنشین نشده بودند معهذا یک دولت و حکومتی تأسیس نموده بودند که عوامل و اجزاء آن باهم مرتبط و متصل بودند. و از برکت تجارت ثروتی داشتند و در نتیجهٔ تماس با امپراطوری روم شرقی ودنیای عرب نسبتاً متمدن و مؤدب شده بودند. ظاهراً مرکز این دولت ابتدا در اطراف مرغزارهای «ترک» بوده است. نخستین «پایتخت» آنها «بلنجر»[1] بوده که بنظر مارکوارت درسرچشمهٔ «سولک»[2] قراردارد واین نهردر جنوب برودخانهٔ «ترک»[3] می‌ریخته است. وقتی که اعراب در سنه ۷۲۲ - ۷۲۳ این شهر را خراب کردند اقامتگاه پادشاه آنها در شهری تعیین شد که اعراب آنرا «البیضا» می‌نامند یعنی سپید شهر. آقای مارکوارت با اصلاح این کلمه باین نتیجه رسیده است که پایتخت در «ساریگ شهر» برقرار شد که بزبان ترکی بمعنای «شهر زرد است (مینورسکی معتقد است که «ساریگشین» یا «سگسین» می‌باشد). مارکوارت در همان محل پایتخت (بعدی) موسوم به «ایتیل» (اتل) جای داده که در مصب شط وولگا می‌باشد. باید در نظر داشت که «ایتیل» پایتخت زمستانی خاقان خزرها بوده و در فصل تابستان آنها نیز مانند نیاکانشان «هیونگ‌نو»ها از میان مرغزارها بادیه‌پیمائی می‌کردند و قطعاً این صحرانوردی در حدود «قوبان» بعمل می‌آمد.

در سال ۸۳۳ برای اینکه اقامتگاه آنها درمعرض تهدیدطوائف قرارنگیرد از « تئوفیل » امپراطور بیزانس تقاضا نمودند مهندسینی بفرستد تا شهر مستحکمی برای آنها بسازند. تئوفیل شخصی را بنام « پتروناس » که شغل و مقام درباری

۱ - Balandjar ۲ - Soulak ۳ - Térek

او « اسلحه‌داری » و نگاهداری شمشیر امپراطور بود نزد خزرها فرستاد و وی مساعدت نمود که این سومین پایتخت بنا شود. این شهر نامش« سرکل» است که درمصب یا در نیم دائرهٔ بزرگ شط دون جای دارد. در روی‌خرابه‌های شهر قدیم « فاناگوری » خزرها میدان بازرگانی «مترکه»[1] را بنا نمودند که در شعبه جزیرهٔ «تمان» است روبروی « کریمه».

امپراطوری خزر مرکز بازرگانی شد و تجار بیزانس و عرب و یهود به ایتیل یا سرکل[2] می‌آمدند تا پوست‌هائی راکه از نواحی شمالی می‌آوردند خریداری کنند. با آنها مذهب مسیح و اسلام و یهود درآن سرزمین رواج یافت. بین سنهٔ ۸۵۱ و ۸۶۳ دولت بیزانس اسقف امپراطوری راکه «سیریل» مقدس[3] نام دارد نزد خزرها فرستاد و از وی بخوبی پذیرائی نمودند. تصاویری که از زندگانی این مرد مقدس باقی مانده نشان می‌دهد که وی درکنار منبر خاقان ، با پیشوایان مذهب یهود مشغول بحث میباشد. در زمان پادشاهی لئون ششم شهر «مترکه» مرکز یکی از اسقف‌های «بیزانس» شد تا بدین وسیله مذهب مسیح را بین قبایل خزر تبلیغ و ترویج نماید. همینطور بسیاری از اعراب که درآنجا اقامت گزیده بودند از سال ۶۹۰ به تبلیغ اصول اسلام پرداختند و از سال ۸۶۸ و مخصوصاً از سنهٔ ۹۶۵ مذهب اسلام یکی از شایع‌ترین مذاهب آن کشور شد. مذهب یهود بیشتر از سایر مذاهب مورد تشویق قرار گرفت. از سال ۷۶۷ اسحق سنگری به‌تبلیغ و ترویج مذهب یهود بین خزرها پرداخت. مسعودی می‌نویسد که در زمان خلافت هارون‌الرشید (۷۸۶ - ۸۰۶) خاقان و اشراف خزر بدان مذهب گرویدند وچون امپراطور بیزانس « رومن‌لکاپن »[4] (۹۱۹- ۹۴۴) درصدد اذیت و آزار یهودیان برآمد عدهٔ بسیاری از آنها به خزرها پناه بردند.

خاقانی که نام توراتی « یوسف» داشت در سال ۹۴۸ ظاهراً به‌پیشوای

۱ - Matarka ۲ - شهر ترکل در زبان روسی بنام « بیلاوجا » (Bielaveja) شناخته شده است که بمعنای « شهر سپید » است واین نام مترادف با همان البیضائی است که اعراب گفته‌اند و در ایتیل واقع است . بکتاب حدودالعالم مینورسکی ص ۴۵۳ رجوع شود. ۳ - Saint Cyrille ۴ - Romain Lécapène

یهودیان موسوم به «شیزدای»[1] نامه‌ای نوشت و او را از توسعه و ترقی مذهب یهود بین قبایل خزر مطلع نموده است. مارکوارت در اصالت این نامهٔ «معروف» تردید می‌کند زیرا در واقع این نامه نمی‌تواند مقدم برقرن یازدهم باشد[2].

بنابر رسالهٔ «ابن‌فضلان» خاقان سمندر (در داغستان)[3] و نایب‌السلطنه و شاه و رجال طراز اول آنجا از مذهب یهود پیروی می‌نمودند وحتی چون معابد یهود را در سرزمین اسلام ویران نموده بودند یکی از خاقان‌ها برای معاملهٔ متقابل منارهٔ یکی از مساجد را خراب کرد. معهذا درقاطبهٔ مردم ظاهراً عدهٔ مسلمانان و مسیحیان بیشتر از یهودیان بوده است. در حدود ۹٦٥ نظر بپاره‌ای ملاحظات سیاسی یکی از خاقان‌ها متدین بدین اسلام شد. درسال ۱۰۱٦ خان شبه جزیرهٔ «تمان» یکنفر خزر مسیحی بود بنام «ژورژیوس تزولوس»[4].

در قرن نهم خزرها از لحاظ سیاسی روبضعف گذاشتند و این ترکان‌متمدن و یهودی شده مورد حملهٔ عشایری قرار گرفتند که از نژاد خود آنها بودند ولی همواره بیدین مانده بودند و در حالت توحش می‌زیستند.ـ باز مرغزاران بحرکت و به‌جنبش افتاد. ترکان «اوغوز» (بقول مورخین بیزانس «اوزوی»[5]) که در دشت و صحاری آرال می‌زیستند ترکان پچنگ را بطرف مغرب و نواحی «امبا» و شط «اورال» عقب راندند. پچنگ‌ها از سرزمینهائی‌که تابع امپراطوری خزر بود گذشتندو در حدود ۸٥۰ - ۸٦۰ مجارها را که از مطاوعین خزرها بودند و در سواحل شمالی دریای آزوف مستقر بودند بیرون‌کردند و آنها هم چنانکه قبلا دیدیم رفتند به «آتل‌قوزو» بین دنیپر و دانوب سفلی چندی نگذشت که بین سنوات ۸٦۹ - ۸۸۹ پچنگ‌ها باز بسراغ مجارها شتافتند و از آن ناحیه نیز آنها را بیرون راندند و خودشان بجای آنها مستقر شدند و بدین ترتیب تمام قسمت

---

۱ - Chisdaï

۲ - مارکوارت. کتاب «کتیبه‌های اروپای شرقی و آسیای شرقی» چاپ لایپزیگ بسال ۱۹۰۳ ص ٥ راجع بقبول مذهب یهود از طرف خاقان بولان در حدودسال ۷٤۰ پس از مذاکره ومشاوره باکشیشان مسیحی و علماء مسلمان و پیشوایان مذهبی یهود بمقاله نافتولا فاژنر که در سالنامهٔ مؤسسهٔ شرقی‌ناپل درسال ۱۹۳٦ طبع شده‌است ص۱۳ رجوع شود.

۳ - مارکوارت تصور می‌کند که سمندر همان «ترکو» است که درجنوب غربی پتروفسک بین ترک ودربند واقع است.

۴ - Georgios Tzoulos

۵ - Ouzoi

غربی مرغزاران روسیه از مصب شط « دون » تا «مولداوی» را اشغال و تصرف نمودند. فقط سرزمین واقع بین دون سفلی و ولگای سفلی تا قفقاز برای خزرها باقی ماند وبس.

در سال ۹۶۵ شاهزادهٔ روسی شهر کیف موسوم به « اسویاتوسلاو »[۱] به خزرها حمله‌ور شد و پایتخت آنها شهر «سرکل» راکه درکنار نیم دائرهٔ شط دون واقع بود گرفت. با این احوال چنانکه «بارتولد» متوجه شده است خانات خزر پس از این شکست باز باقی ماندند و یا لااقل سرزمینهای ولگای سفلی و مرغزارهای «قوبان» و «داغستان» را حفظ نمودند. درسال ۱۰۱۶ امپراطور روم شرقی «بازیل» ثانی نیروی دریائی را بجنگ آخرین خزرها فرستاد و یک لشکر روس هم از نیروی دریائی مذکور تقویت نمود. مؤتلفین شبه‌جزیرهٔ «تامان» و آنچه را که در کریمه تعلق به خزرها داشت تصرف نمودند. درحدود سنهٔ ۱۰۳۰ دیگر خزرها بعنوان یک قدرت سیاسی وجود نداشتند. دولت بیزانس حساب بدی کرده بود و مساعدت آنها بروسها برای برانداختن این ترکان متمدن که از قدیم‌ترین و وفادارترین متحدین امپراطوری روم بودند عملی خطا بود. بجای خزرها عشایر وحشی و قبایل بی تمدن دیگری آمدند و مرغزاران «پونت» و قفقاز و سواحل شمالی دریای آزوف را تصرف نمودند.

پچنگ ها و قبچاق‌ها

پچنگ‌ها (بقول کونستانتین پورفیروژنت ، پاتزاناکیتای[۲] وبقول اصطخری «پچنگ») چنانکه قبلا دیدیم قبیله‌ای بود ترک که بنا برعقیدهٔ آقای «مارکوارت» سابقاً جزء مؤتلفین توکیوهای غربی بوده و بعدها آنها را قبایل کرلوک (قرلق) بطرف پائین رودخانهٔ سیحون و دریای آرال رانده بودند. آنها بطرف مغرب مهاجرت می‌نمودند و بین شط اورال (یاییق) و شط ولگا (ایتل) صحرا نوردی می‌کردند که در حدود سنوات ۸۸۹ و ۸۹۳ ناگهان دوچار حملهٔ مشترک خزرها

---

۱ - Sviatoslav

۲ - Patzanakitaï

و اوقوزها گردیدند و از آنجا نیز رانده شدند پس از این پیشامد رفتند و سرزمین «لبدیا» را در شمال دریای آزوف از دست مجارها بدرآوردند و در آنجا اقامت گزیدند. کمی بعد باز حرکت بسوی غرب را ادامه دادند و مجارها را از «اتل قزو» یعنی قسمت غربی مرغزارهای روس بین دنی‌پیر و دانوب سفلی‌بیرون راندند. درسال ۹۰۰ باز می‌بینیم که پچنک‌ها بین‌مصب دنیپر و دانوب چادر زده‌اند و بادیه پیمائی می‌کنند. در سال ۹۳٤ با مجارها برای هجوم و حمله بامپراطوری بیزانس در تراس (بعربی تراکیه) مشارکت می‌نمایند و در سال ۹٤٤ با حملهٔ شاهزادهٔ روس «ایگور»[1] بسوی بیزانس نیز همداستان میشوند. در سال ۱۰۲٦ از شط دانوب گذرکردند ولی امپراطور لایق بیزانس «کونستانتین دیوژن» حملات آنها را ردکرد. در سنه ۱۰۳٦ شاهزادهٔ روسی «یاروسلاف» والی شهر «کیف» آنها را دوچار شکست خونینی نمود و به تسلط آنها در مرغزاران خاتمه داد و مجبورشان نمودکه اگر خیال کشورستانی دارند بطرف امپراطوری بیزانس بروند. در سال ۱۰۵۱ زیرفشار روس‌ها و فشار «اوقوز»ها باز بجنگ امپراطوری«بیزانس» رفتند و توفیق نصیبشان شد. در سال ۱۰٦٤ از فراز «تراس» گذشتند و به‌قسطنطنیه رسیدند. مصیبت برای بیزانس این‌بودکه هروقت بین‌ترکان بیدین اروپا افرادی را می‌آوردند تا علیه ترکان مسلمان درآسیا به محاربه بپردازند عرق و خون ترکی قوی‌تر از نیروی مذهب میشد و بدین جهت بود که در ۱۰۷۱ شب قبل از پیکار «ملاذگرد» عدهٔ پچنک اصلا از خدمت بامپراطور «رومن دیوژن» سر باز زد و بسلطان آلب ارسلان پیوست. در اروپا در زمان سلطنت «آلکسی کومنن»[2] باز پچنک‌ها در سال ۱۰۸۷ هجوم تازه‌ای به «تراس» نمودند و تا ناحیه «کوله» (بین آئنوس و قسطنطنیه) پیش رفتند ولی سرانجام فرار نمودند و رئیس آنها موسوم به «تزلگو»[3] در میدان جنگ کشته شد. «آلکسی کومنن» بی‌احتیاطی کرد و به‌تعقیب‌آنها پرداخت و درنتیجه این اقدام در«دریسترا»در پائیز سال ۱۰۸۷ ازآنها شکست خورد. (دریسترا همان شهر سیلیستری[4] امروزی

۱ - Igor ۲ - Alexis Comnène ۳ - Tzelgu ۴ - Silistrie

است) . امپراطوری بیزانس را ورود یک عشیرهٔ ترک دیگری از زوال نجات داد. آن عشیره عبارت بود از قبچاق‌ها یا « پولووتزس »[۱] که از مرغزاران روس آمدند و از پشت‌سر به‌پچنگ‌ها حمله‌ور شدند و آنها را درکنار شط دانوب مغلوب ومقهور نمودند. ولی وقتی که همین عشایر بروسیه بازگشت کردند پچنگ‌ها از گذشته عبرت گرفتند و از بیم قبچاق‌ها رفتند و در سال ۱۰۸۸ - ۱۰۸۹ به «تراس» حمله‌ور شدند و تا «ایپسالا»[۲] در جنوب «ادرنه» پیش رفتند و در آنجا «آلکسی» صلح را ازآنها خریداری کرد. در سال ۱۰۹۰ پچنگ‌ها با سلجوقیان آسیای صغیر تبانی وسازش نمودند که از درهٔ ماریتزا[۳] و از «ادرنه» و «انوس» به‌قسطنطنیه حمله‌ور شوند و در همان موقع نیز نیروی دریائی سلجوقیان که «ازمیر» را درتحت تصرف کامل خود داشت بسواحل حمله‌ورگردد وسربازان سلجوقی نیز از «نیسه» به «نیکومدی» بتازند.

این تکرار وتجدید همان اوضاع زمان هراکلیوس و آوارها بود با این تفاوت که این‌بار «بیزانس» چه در اروپا وچه درآسیا ترکها را در مقابل خود می‌دید. ترکهای بیدین در اروپا و ترکان مسلمان در آسیا در نتیجهٔ وحدت نژاد علیه بیزانس بایکدیگر متحد شده بودند پچنگ‌ها در مجاورت «لوله بورگاس» مقابل خط دفاعی بیزانس که تا «چورلو» عقب‌نشینی نموده بودند زمستان را بسر می‌بردند. یکبار دیگر «آلکسی» متوسل به‌قبچاق‌ها شد و اینها تحت فرماندهی «توگورتاک» و «مانیاک» از روسیه به «تراس» آمدند و از پشت‌سر به‌پچنگ‌ها تاختند.ـ بتاریخ ۲۹ آوریل ۱۰۹۱ قوای بیزانس و قبچاق متحداً عساکر پچنگ را در «لبورنیون»[۴] مغلوب و منکوب نمودند. در این کارزار قریب یک‌دهم ازآن ملت بقتل رسید[۵]. بقایای پچنگ‌ها که در سرزمین «والاشی» باقی مانده بودند در نسل بعدی خود درسال ۱۱۲۱ جهد وکوشش نمودند که بلغارستان را دربالکان شمالی متصرف شوند ولی در بهار ۱۱۲۲ امپراطور بیزانس «ژان کومنن» ناگهان

---

۱ - Polovtzes ۲ - Ipsala ۳ - Maritza ۴ - Leburnion ۵ - بنابرمنابع بیزانسی درکتاب شالاندون بنام «الکسی کومنن» ص ۵-۲۰ و ۱۳۴-۱۰۸

برآنها تاخت و قلع وقمعشان نمود . در مرغزار روس اوقوزها وقبچاق‌ها جای پچنگ‌ها را گرفتند .

اوقوزها[1] و یا بعربی غزها که اعقاب و اولاد آنها را در آسیا بنام ترکمن می‌خوانند ، درشمال شرقی بحر خزر و درشمال آرال[2] بیابان گردی و بادیه پیمائی می‌کردند[3]. یکی از قبایل همین ملت بود یعنی سلجوقیان ، که در قرن یازدهم پس از آنکه مذهب اسلام را پذیرفتند بایران رفتند و در آن سرزمین ثروت و دولت نصیبشان شد واسپراطوری عظیم ترک ومسلمان ازطرف طغرل‌بیگ و آلب ارسلان و ملکشاه پدیدار گردید . قبیلهٔ دیگری از همین ملت یعنی « اوقوز »ها که بیدین مانده بود (مورخین بیزانس آنها را « اوزوی »[4] می‌نویسند) در قرن یازدهم به تسلط پچنگ‌ها در مرغزارهای روسیه خاتمه داد. وقایع‌نگاران روس برای اولین‌بار در سنهٔ ۱۰۵٤ باظهور «پولوتزس»ها و «قبچاق»ها از این قبایل بنام ترک نام می‌برند[5]. مورخین بیزانس روایت می‌کنند که در زمان امپراطوری «کونستانتین دهم دوکاس» سنهٔ ۱۰٦۵ این «اوزوی»ها از شط دانوب گذرکردند و عدهٔ آنها ٦۰۰ هزار نفر بود و شبه‌جزیرهٔ بالکان را تاحدود تسالونیک و یونان شمالی خراب و ویران نمودند ولی بلافاصله پچنگ‌ها وبلغارها رسیدند وآنها را نیست و نابود کردند. آخرین دستجات «اوقوز» که بمغرب شط «وولگا» رفته بودند بالاخره مطیع قبچاق ها شدند و در این قبیله مستحیل گردیدند یا اصلا از بین رفتند .

ملتی که بنام قبچاق نامیده میشود (بزبان ترکی) همان ملتی است که روس ها «پولوتزی»[6] و اهالی بیزانس «کومانوی»[7] و مورخ عرب ادریسی «قومانی» و مجارها «قون» می‌نامند. بشهادت گردیزی آنها در اصل شاخه‌ای بودند

۱ ـ برای رعایت املاء فرانسه از نوشتن غز با غین احتراز کردیم ولی باید توضیحاً نوشت که در ادبیات ما نام این قبیله بدین املاء نوشته شده است « غز » (مترجم)

۲ ـ بارتولد ، قوزها در دائرة‌المعارف اسلامی.

۳ ـ بدائرة‌المعارف اسلامی مجلد دوم ص ۱۷۸ ذیل کلمه غز Ghuzz نوشته آقای بارتولد رجوع شود .

۴ - Ouzoi ۵ ـ مینورسکی حدودالعالم ص ۳۱٦ ٦ - Polovtsi ۷ - Komanoi

از ترکان «کیماک»[1] که در سیبریه و در «ایرتیش» وسطی یا چنانکه مینورسکی گفته است کنار «اوبی»[2] می‌زیسته‌اند. وانگهی «کیماک»ها و «اوقوز»ها خویشاوندی نزدیکی باهم داشتند. (کاشغری معتقد است که این ها از سایر قبایل ترک از این جهت متمایز میشدند که بجای لفظ «ی» لفظ «ج» استعمال‌می‌کردند) اواسط قرن یازدهم قبچاق ها از قسمت اعظم «کیماک»ها جدا شدند و بسوی اروپا مهاجرت کردند. چنانکه قبلا دیدیم فقط درسنهٔ ۱۰۵٤ است که مورخین روس برای نخستین بار از حضور آنها در مرغزاران شمالی بحراسود صحبتی می‌کنند و می‌گویند که اوقوزها را این قبچاق ها جلوی خود انداخته به پیش می‌راندند. قبچاق ها از اینکه اوغزها در مبارزه با پچنگ‌ها فاتح شدند خوشوقت گشتند و هنگامی که اوغزها در سنهٔ ۱۰٦٥ و بعد از آن بجنگ و لشکرکشی به‌بالکان رفتند و قوای بیزانس و بلغارها آنها را قلع وقمع نمودند دیگر مرغزاران روسیه کاملا بدست قبچاق ها افتاد و آنها یگانه صاحب آن صحاری شدند. ابن‌الاثیر جزء وقایع سنوات ۱۱۲۰ - ۱۱۲۱ آنها را از متحدین گرجی‌ها یاد می‌کند. در همین سنوات قبائلی مغولی که نسبت نزدیکی با ختائیان داشتند وکم وبیش باهجرت قراختائیان بطرف مغرب (ص ۲۷٦) مربوط بودند از سرحدات چین و منچورستان آمدند و در ناحیهٔ شط «اورال» و ولگا جای گرفتند و خود را برملت قبچاق تحمیل کردند و بآنها تشکیلات و سروصورتی دادند ولی چیزی نگذشت که آنها نیز در عوامل قبچاق مستحیل شدند و بتدریج خوی وخصلت ترکی گرفتند[3]. قبچاق ها تاهجوم سرداران چنگیزخان در سال ۱۲۲۲ صاحب مرغزاران روسیه باقی ماندند[4] دراین اوان نیز چنانکه خواهیم دید تحت نفوذ روس ها بعضی از رؤساء قبچاق ها شروع

---

۱ - بارتولد - دائرة‌المعارف اسلامی مجلد ۲ ص ۱۰۸۲ کلمه قبچاق. پلیو مقاله‌ای بنام «دربارهٔ کومان ها» که در روزنامهٔ آسیائی در سال ۱۹۲۰ طبع شده رجوع شود.- ۲ - Kimäk بارتولد، کیماک، دائرة‌المعارف اسلامی مجلد ۲ ص ۱۰٦۸ مینورسکی حدودالعالم ص ۳۰۵ ۳ - مارکوارت «دربارهٔ نژاد ونسب کومان‌ها» ص ۱۳٦- پلیو «دربارهٔ کومان‌ها» ص۱٤۹ رجوع شود ٤ - راجع بغارت وتاراج شهرکیف از طرف قبچاق ها، کومان ها یا پولوتزس در سال ۱۲۰٤ به‌تحقیقات Bruce Boswell آقای بروس بوسول بنام «ترکان قبچاق» که در مجلهٔ اسلاونیک در سال ۱۹۲۷ طبع شده است رجوع شود.

نمودند که بمذهب مسیح درآیند. همچنین خواهیم دید که نام قبچاق‌ها حتی پس از مرگشان در روسیه مغولی باقی می‌ماند و سلطنت چنگیزخانیان در این کشور بعدها بنام «خانات قبچاقی» نامیده میشد.

آنچه راکه باید از این طرح و این خلاصهٔ تاریخ بخاطر سپرد این است که امپراطوری بیزانس توانست چندین قرن در برابر هجوم‌ها و حملات پیاپی این عشایر و قبایل که همواره سرحدات او را تهدید می‌نمودند پایداری کند. از آتیلا گرفته تا اوغزها تمام این ترکان ومغولان وحشی تمدن مسیحی را دوچار خطر و مهلکه‌ای قرار داده بودند که از خطر سال ۱۴۵۳ مهیب‌تر و دهشتناک‌تر بود.

فصل دوم

مغولان چنگیزخانی

۱ - چنگیز خان

مغولستان در قرن دوازدهم

درپایان قرن دوازدهم- بنابرآنچه قبلا دیدیم - نقشهٔ جغرافیائی آسیا بدین ترتیب ترسیم شده بود: چین بشرح ذیل تقسیم و توزیع گردیده بود: در جنوب امپراطوری ملی «سونگ» ها که پایتخت آن شهر هانگ‌چئو بود. درشمال پادشاهی تنگوئی جورچات‌ها - یوچن یا کین - قرار داشت که پکن پایتخت‌آن بود. درقسمت شمال غربی چین یعنی در «اوردوس» و «کان‌سوی» امروزی سلطنت‌نشین تنگوئی «سی‌هیا» قرار داشت که با اهالی «تبت» پیوستگی داشتند. در شمال شرقی «تاریم» از «تورفان» گرفته تا «کوچا» ترکان اویغوری زندگی می کردند که ترکانی‌متمدن بودند وبفرهنگ ومذهب بودائی ونستوری آشنائی داشتند. ناحیه «ایسیک گل چو» (ایسی گل) و «کاشغر» امپراطوری قراختائیان را تشکیل می‌داد. این مردم از نژاد مغول بودند ولی فرهنگ چینی داشتند. ماوراءالنهر و ایران تقریباً بالتمامه بسلاطین خوارزمی متعلق بود که آنها از نژاد ترک بودند و مذهب اسلام داشتند

و فرهنگ آنها فرهنگ عرب و ایرانی بود. پشت سر آنها و مابقی آسیای مسلمان بین خلفاء عباسی بغداد وسلاطین ایوبی ـ اصلاکرد ولی دارای فرهنگ عربی ـ که برشام و مصر حکومت می‌کردند تقسیم شده بود. سلاطین سلجوقی ترک‌نژاد ولی مأنوس بتربیت ومعرفت وفرهنگ ایران، آسیای صغیر را متصرف بودند.

این بود وضع جغرافیائی در آسیای شهرنشینان. خیلی بالاتر بطرف شمال در اقصی نقاط سرحدی سیبریه و مغولستان در مرغزاران شمال صحرای گوبی طرف جبال آلتائی خنگائی و «کنتئی»[1] عدهٔ بسیاری از قبایل و عشایری که در حالت صحرانوردی بودند وجود داشتند که بسه شعبه از نژاد آلتائی متعلق بودند یعنی: ترک، مغول و تنگوت. علی‌رغم این تقسیم و جدائی زبانی ولسانی اکثر این بیابان‌گردان آسیای علیا مانند یکدیگر زندگی می‌کردند درآب وهوائی یکسان نشوونما می‌یافتند و چنان از لحاظ نژادی بیکدیگر نزدیک بودند که هر مسافری خارجی این شباهت و قرابت آنها را فوراً درک می‌نمود. تصویری که آقای «گرنار» از آنها کشیده هیچ فرقی با توصیف و تشریحی که «آمین مارسلن» و «روبروکی» یا سایر سالنامه‌نویسان چینی از آنها نموده‌اند ندارد: «چهره‌ای پهن، بینی بسیار خمیده، گونه‌هائی برجسته، دیدگانی کشیده، لبهائی سطبر، ریشی کم مایه، زلفهائی سیاه و خشن وپوستی سیاه دارند که آفتاب و باد وسرما آنرا سوزانده است. قد آنها کوتاه بالا تنهٔ آنها پهن و درشت است و روی ساقهائی قراردارد که مانند کمان خمیده است» این تصویری که از هون‌ها یا از مغولان جاویدانی کشیده شده با تصویری که از «اسکیمو»ها یا ازکشاورزان ناحیهٔ «کوس»[2] در منطقهٔ جنوبی و کوهستانی فرانسه می‌کشند با هم تفاوتی ندارند. زیرا زندگی کردن در این سرزمینهای پهناور که صرصر بادهای یخ زده در زمستان و سوزاننده در چند هفتهٔ تابستان هرچه را که هست جاروب می‌کند. به‌این نژادهای بالنسبه مقاوم برای ایستادگی دربرابر چنین طبیعت، چنان هیئت بهم فشرده و پیچیده و نیرومند را تحمیل میکند.

۱ - Kenteï
۲ - Causse

تعیین مرز وبوم برای بسیاری از این قبایل کار مشکلی است ولی با تقریب وتخمین نزدیک بحقیقت میتوان جا ومحل آنها را به ترتیب ذیل معین نمود:

چنین بنظر می‌آید که یکی از مهم‌ترین قبایل ترک و مغول یعنی «نایمان»ها از «کوبدو»ی[۱] امروزی گرفته تا «اوبسانور»[۲] وحدود «ایرتیش سیاه» و «زایسان‌نور»[۳] از یکطرف و از طرفی دیگر تا حدود «سلنگای» علیا را اقامتگاه خود قرار داده بودند.ـ «بااینکه نام آنها بنظر مغولی می‌آید (نایمان بزبان مغولی بمعنای هشت میباشد) معهذا عناوینی که بین آنها متداول است عناوینی ترکی است و خیلی محتمل است که «نایمان»ها ترکانی مغولی شده بوده باشند.»[٤] پیروان مذهب نستوری بین آنها بسیار بوده است حتی بنا بر تاریخ جهانگشای جوینی اکثریت مردم آنان نستوری مذهب بودند ومخصوصاً در آغاز قرن سیزدهم وارث پادشاه آنها «کوشلوگ (کوچلک)» معروف در این کیش نشو ونما کرده است[٥]. معهذا بنابر «تاریخ سری» شمن ها نفوذ عظیمی در نایمان‌ها داشتند بطوریکه در حین پیکار آنها می‌توانسته‌اند طوفان و عوامل طبیعت را در جنگ دخیل نمایند. نایمان‌ها اصول معرفت و مبانی فرهنگ خود را از «اویغورها» که همسایگان جنوبی آنها بودند اقتباس می‌کردند.ـ در ابتدای قرن سیزدهم مهردار و مستوفی یکی از سلاطین نایمان مردفاضلی بود اویغوری موسوم به (حروف چینی) «تاتاتونگا»[٦] زیرا ترکی اویغوری زبان دیوانی و اداری نایمان‌ها بود.ـ طبیعی است که چین (چین جورچت‌ها یا کین‌ها) قدرت و نفوذ خود را برآنها اعمال میکرد چنانکه در زمان چنگیزخان پادشاه نایمان‌ها به «تایانگ» ملقب بود و این عنوان همان لغت «تاوانگ»[۷] چینی‌است که بمعنای «شاه‌بزرگ» میباشد. درنسل بعدی شاه نایمان‌ها موسوم به «اینانچ بیلگا»[۸] پدر همین «تا یانگ» این شهرت را داشت که پادشاهی است مخوف و موحش.

---

۱ - Kobdo　۲ - Oubsa-nor　۳ - Zaïssan-Nor　٤ - پلیو کتاب «آسیای علیا» ص ۲۸

٥ - ترجمه دنیسن راس «تاریخ مغولان در آسیای مرکزی ص ۲۹۰ مراجعه شود

۶ - T'a-t'a-t'ong-a　۷ - Ta-wang　۸ - Inantch-bilga

در شمال «نایمان»ها و در «ینی‌سئی» علیا قرقیزها که قبائلی ترک بودند می‌زیستند و شاهانشان بلقب «اینال» ملقب میشدند. اینها پس از آنکه درحدود سال ۹۲۰ در نتیجه فشار ختائیان از ناحیهٔ اورخون علیا رانده شدند دیگر در تاریخ نقشی نیافتند. کرائیت‌ها از حیث قدرت و توانائی با نایمان‌ها رقابت داشتند[1] مسکن آنها بدرستی معلوم نیست[2]. چند تن از خاورشناسان مسکن «کرائیت»ها را در جنوب «سلنگا» و در اورخون علیا وتولاو اونگ‌کین[3] در «صاین نویان» امروزی می‌پندارند. عده‌ای دیگر از خاور شناسان معتقدند که نایمان‌ها بیشتر بطرف مشرق جلو رفته بودند و تا حدود قراقوروم رسیده بودند و دیگر از آنجا ببعد قلمرو و سرزمین کرائیت‌ها بود. معمولاً کرائیت‌ها را ترک می‌دانند آقای پلیو درکتاب خود موسوم به «آسیای‌علیا» ص ۲۵ می‌نویسد: «افسانه اصل و مبدأ مغولی دربارهٔ آنهاصدق نمی‌کندبطوریکه حتی باشکال می‌توان گفت که «کرائیت»ها مغولانی بوده‌اند که نفوذ سرشار ترکان درآنها اثرکرده بود یا اینکه ترکانی بوده‌اند که مغولی میشدند. بهرحال بسیاری از القاب و عناوین آنها القاب ترکی بوده و طغرل هم بیشترکلمه‌ای ترک است تا مغولی».

مورخ سریانی ابن‌العبری می‌نویسد که کمی پس از سال ۱۰۰۰ کرائیت‌ها پیرو مذهب نستوری شدند و موجبات آنرا نیز روایت می‌کند. خان کرائیت[4] درشنزار گم شده بود و باظهور «سرگیس مقدس»[5] نجات یافت و بعداً با اقتداء ببازرگانان مسیحی که درآن سرزمین بودند از رئیس مذهب نستوری در مرو (خراسان) موسوم به «ابجزو»[6] خواهش کرد یا شخصاً بیاید یا اینکه کشیشی را اعزام دارد تا او و قبیلهٔ او را غسل تعمید دهد و بمذهب نستوری بدرآرد. نامهٔ «ابجزو» خطاب به پیشوای مذهب نستوری در بغداد ژان ششم (متوفی بسال ۱۰۱۱) در سال

---

۱ - در تاریخ سری که موستائرت Mostaert ترجمه نموده این کلمه را «کرئید» Kereyid نوشته‌اند. شکل امروزی آن K'erit است.
۲ - پلیو درکتاب «مسیحیان آسیای مرکزی و خاور دور» تونگ پائو. ۱۹۱۴ ص ۶۲۹
۳ - Ongkin
٤ - بنظر آقای پلیو ابن‌العبری لغت کرائیت را شاید الحاق نموده است.
۵ - Saint—Särgin
۶ - Ebedjésu

۱۰۰۹ نوشته شده و ابن‌العبری با اشاره بآن نامه می‌نویسد که دویست هزار نفر از ترکان کرائیت و پادشاهشان مراسم تعمید را معمول نمودند وبه‌دین نستوری درآمدند[1]. در قرن دوازدهم اعضاء خاندان سلطنتی «کرائیت» دارای اسامی مسیحی بودند و این امر باعث شد که در مغرب زمین داستان «ژان- راهب» پدیدار شود و از منبعی دیگر این داستان را ارتباط دادند به نجاشی امپراطور اتیوپی.[2] دو نسل قبل از دوران چنگیزخان پادشاه کرائیت‌ها موسوم به «مرغوز» (یعنی مارکوس) بوئیروک ظاهراً اشتیاق مفرطی داشت که در صحرای گوبی شرقی او نیز مانند تترها و شاهان کین پکن مقام ریاست وسیادت داشته باشد. ولی از تترها شکست خورد و وی را بسلاطین «کین» تسلیم نمودند و او را برروی خری چوبی میخکوب کردند[3]. ملکهٔ بیوهٔ او توانست انتقام او را بگیرد و وسیلهٔ قتل خان تتر را فراهم آورد. «مرغوز» دو پسر داشت یکی گورجاگز (سیریاکوس) که نامی مسیحی داشت و دیگری گورخان[4]. گورجاگز بجای پدر بر تخت سلطنت نشست و پس از مرگ این پادشاه پسر او طغریل بر تخت سلطنت کرائیت‌ها نشست و مجبور شد با عموی خود گورخان جنگ کند. پادشاه نایمان‌ها موسوم به «اینانچ» گورخان را تقویت مینمود وکار طوری شد که مدت قلیلی طغریل را از آن سرزمین بیرون راندند. سرانجام طغریل از این ماجرا فاتح بیرون آمد و او باکمک رئیس

---

۱ - ابن‌العبری مجلد سوم از کتاب مختصرالدول ص ۲۸۲ - ۲۸۰

۲ - دربارهٔ اسامی مسیحی شاهان کرائیت بکتاب «مسیحیان آسیای مرکزی» مجلد اول ص ۶۲۷ تالیف آقای پلیو رجوع شود.

۳ - این مجازات را سلاطین چین دربارهٔ صحرانوردان یاغی اعمال می کردند (مترجم)

٤ - بنا برجامع التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله چاپ تهران ص ۸۹ و ۹۰ نام ملکهٔ «مرغوز» «قوتوقتی هریکجی» بوده و بزبان آنها «هریکجی» بمعنای براق و موج‌زننده بوده است وچون روی آن خاتون مواج و براق بوده اورا هریکجی نامیده‌اند. این خانم برای انتقام خون شوهر از پادشاه تاتار موسوم به «ناوور بویروق‌خان» دعوت نمود و بنابرهمان افسانه‌های جاری یکصد گوسفند وده مادیان و یکصد «اوندر» (یعنی مشک+جنک) قمیز بزرگ فراهم آورد و درهر یک از آن یکصد «اوندور» مردی بهادر و جنگاور را پنهان نمود. خان تتر بدعوت آمد وچون به «طوی» واکل و شرب پرداختند از آن یکصد «اندور» بهادران بیرون آمدند و باسایر نوکران «قوتوقتی خاتون» پادشاه تاتارها را گرفتند و کشتند. بدین ترتیب خون شوهر خودرا بازخواست. پسران وی بنابر روایت خواجه رشیدالدین فضل‌الله یکی قوجاتور بویروق نام داشته ویکی دیگر گورخان. (الحاق مترجم)

مغولان «یسوگی»[1] پدر چنگیزخان، گورخان را از مملکت بیرون کرد[2]. طغریل[3] وقتی که در سنهٔ ۱۱۹۹ ترها را با کمک دربارِ «کین» پکن و بنفع همین دربار مغلوب و منکوب نمود برای چند مدتی مقتدرترین پادشاه مغولستان گردید. دربار پکن برای تأئید قدرت و شوکت رئیس کرائیت‌ها باو لقب چینی «وانگ» را داد که بمعنای پادشاه است و در تاریخ ایشانرا با اتصال و تلفیق این هر دو لقب پادشاهی (چینی و ترکی) «وانگ‌خان» یاد می‌کنند. چنانکه بعد خواهیم دید چنگیزخان در آغاز کار مطیع و فرمانبردار این پادشاه بود.

در شمال سرزمین کرائیت‌ها در پائین مسیر شط سلنگا درجنوب دریاچهٔ «بایکال» قبیلهٔ «مرکیت»[4] می‌زیستند. اینها از نژاد ترک یامغول بودند و چنانکه بعد خواهیم دید بین آنها عده‌ای مسیحی یافته میشد[5]. بالاتر از مسکن این قبایل و در حدود شمالی‌تر و در مغرب دریاچهٔ بایکال قبیله «اویراد» یا «اویرات» می‌زیستند که از نژاد مغول بودند. (اویرات بزبان مغولی بمعنای مؤتلف میباشد)[6].

در شمالی‌ترین منطقهٔ منچوری در حفره‌ای که بین رود «آرقون» و شط «آمور» وجود دارد و اکنون نیز «سولون»ها در آنجا اقامت دارند درآن ایام نیاکانشان «سولانگ»ها که از نژاد تنگوت بودند زندگی می‌کردند. درجنوب و

---

۱ - Yesugeï

۲ - بطور قطع و یقین نمی‌توان محل قراگون قبچال را تعیین نمود دراین جا بنابر «تاریخ سری» (هائنیش ص ٤۸) گورخان نزدیک بود طغریل را اسیرکند محل گوربان تلسوت نیز که در نتیجهٔ کوشش «یسوگی» طغریل گورخان را مغلوب نمود نیز بطور مسلم معلوم نیست . به کتاب اوهسون ص ۷۳ ر ک .

۳ - بنابر تاریخ رشیدی «طغریل» نام پرنده‌ایست عجیب و غریب که ترکان و مغولان با اینکه هیچوقت و هیچ یک آنرا ندیده‌اند بوجود او معتقدند. در آسیای غربی هم مردم بوجود پرنده‌ای موسوم به عنقا عقیده دارند. می‌گویند که این پرنده شبیه به کرکس است وچنگالهای آن بسختی و برندگی فولاد است و با یک حمله می‌تواند دویست تا سیصد پرندهٔ دیگر را بکشد. (مترجم).

۴ - Märkit

۵ - محتمل است که این «مرکیت»ها همان «مکری»هائی باشند که نویسندگان بیزانس در قرن ششم از آنها صحبت کرده‌اند. به‌تحقیقات آقای پلیو موسوم به «دربارهٔ کومان‌ها» که در روزنامهٔ آسیائی سال ۱۹۲۰ چاپ شده رجوع شود. بعضی دیگر آنها را با «موهو»های مورخین چینی یکی می‌دانند یعنی تصور می‌کنند که همان تنگوت‌هائی هستند که بین قرون هفتم و هشتم درکنار شط ساخالین-آمور می‌زیسته‌اند.

٦ - حدس می‌زنند که در قرن هشتم اتحادیه «سه گوریگان» که در کتیبهٔ کوشو تزایدام بدان اشاره شده است این‌جا می‌زیسته‌اند. بکتاب آقای تومسن بنام «کتیبه‌های اورخون» ص ۹۸ رجوع شود.

ساحل جنوبی شط «کرولن» طرف «بوئیرنور» تا خنگان (خینگان) تترهائی می‌زیستند که آقای پلیو آنها را «توقوز» نمی‌داند ولی «ظاهراً بزبان مغولی تکلم می‌کرده‌اند.» (وسابقاً آنها را توقوز می‌پنداشتند) درکتیبه‌های ترکی «کوشو تزایدام» که یادگار قرن هشتم است نام این ترکان بصورت ملل مؤتلفه (نه‌تتر)- «توقوزتتر» وگاه بنام «سی‌تتر» «اوتوزتتر» ذکر شده و ظاهراً آنها در ناحیهٔ کرولن می‌زیسته‌اند[1].

تترها که جنگجویان خوفناکی بودند در قرن دوازدهم از وحشی‌ترین این قبایل محسوب میشدند. آنها از طرف منچورستان خطری عظیم برای سلطنت «کین» بودند که سلطنتی بود نیمه چینی نیمه تنگوئی و بهمین مناسبت در ابتدا، دربار «کین» در پکن بتقویت چنگیزخان پرداخت تا از طرف شمال غربی تترها را از پشت‌سر مورد تهدید قرار دهد.

مغول[2] های واقعی بمعنای تاریخی ودقیق‌ومحدود این کلمه که چنگیزخان بین آنها بدنیا می‌آید در شمال شرقی مغولستان خارجی امروزی بین «اونون» و «کرولن» بیابان گردی می‌کردند. چنانکه قبلا دیدیم مدتها قبل از اینکه قبائلی با چنگیزخان ظاهر شوند و نام خودشانرا بعده‌ای از گروه‌های مغولی بدهند مللی را تاریخ بمانشان داد که بطورقطع و یقین بزبانهای مغولی صحبت‌می‌کردند. همچنین ملل ترکی را دیدیم وشناختیم قبل از اینکه «توکیو» های خالص ظاهر و پدیدارگردند. بهمین جهات است که پیشنهاد می‌شود ملل ذیل را در زمرهٔ ملل مغولی زبان محسوب داریم: «سین‌پی»[3] های قرن سوم- ژوان - ژوان‌ها و هیاطلهٔ قرن پنجم، آوارهای اروپا (قرن ششم تا قرن نهم) و می‌دانیم که ختائیان نیز که

۱- بکتاب‌آقای توسسن «کتیبه‌های اورخون» ص ۱۴۰ رجوع شود. راجع بشباهتهای زبانی تترها و تاتان‌ها بمقالهٔ آقای پلیو که در روزنامهٔ آسیائی سال ۱۹۲۰ چاپ شده شماره یک ص ۱۴۵ رجوع شود.

۲- درتحقیقات آقای پلیو موسوم به «دربارهٔ کومان‌ها» که‌در روزنامهٔ آسیائی ۱۹۲۰ شماره یک ص ۱۴۶ آمده، نوشته شده است که: «از دوران تانگ»ها در متون چینی نوشته شده که در قبایل «شوی» [که در پائین کرولن و شمال خنگان می‌زیستند] عشایری بودند که دارای‌زبان مغولی‌بودند. بین آنها قبیله‌ای‌بود موسوم به «مونگ‌وو» یا «مونگ‌وا» و برای اولین بار شباهت آن نام با مغول آشکار شده‌است. (پلیو «دربارهٔ کومان‌ها» روزنامهٔ آسیائی سال ۱۹۲۰ شماره یک‌ص ۱۴۶)

۳- Sien-pei

نقش بسیار مهمی از قرن هشتم تا دوازدهم برعهده داشتند بلهجهٔ مغولی حرف می‌زدند هرچند که در نتیجهٔ تماس با السنهٔ تنگوز آنها اصوات را بیشتر از گلوو سق ادا می‌نمودند[۱]. بااینکه بسیاری از این ملل «مغولان نخستین» متصرفات وسیعی بدست آوردند معهذا از هیچ یک یادگاری شبیه بیادگار مغولان واقعی یا چنگیزخانی در دنیا باقی نمانده است.

بنابر افسانه‌های مغولی که رشیدالدین جمع‌آوری نموده ملت مغول در ازمنهٔ سالفه از ترکان مغلوب شدند و به‌کوه‌های «ارکنه‌قون»[۲] پناه بردند ـ در دورانی که مورخین ایرانی در حدود قرن نهم قرار می‌دهند نیاکان مغولان از «ارکنه‌قون» آمدنددشت‌های «سلنگا» و «اونون» ـ بنابر همان افسانه‌ها جدهٔ داستانی و افسانه‌ای چنگیزخان بنام «آلان‌قوا» یا «النکوا»[۳] پس‌از مرگ شوهرش موسوم به «دوبون‌مرگن» از شعاعی نورانی آبستن شد[۴] و اجداد مغولان (نیرون) من‌جمله «بودونچر»[۵] که جدهشتمین چنگیزخان می‌باشد از آن شعاع نوربخش بدنیا آمده است.

در قرن دوازدهم مغولان خالص و واقعی به چندین «اولوس» تقسیم شده بودند. «ولادیمیرتسوف» متذکر می‌شود که این لغت هم بمعنای ایل است و هم بمعنای ملتی خرد[۶]. این قبایل مستقل گذشته از زد و خورد هائی که با همسایگان خود و مخصوصاً با تترها داشتند بایکدیگر نیز غالباً در نبرد بودند. خانواده‌ای که چنگیزخان ازآن بیرون آمد به قبیلهٔ «یا باصطلاح مغولی اوبوق» بورجیگین ها تعلق داشت و بین این «اوبوق» قبیلهٔ «بورجیگین» نیزعشیره‌ای بود. «یاسون کلمهٔ مغولی بمعنای عشیره» بنام «قیات»[۷] چنگیزخان از عشیرهٔ «قیات»ها

---

۱ ـ پلیو همان مقاله تحقیقی ص ۱٤۷ - ۱٤٦

۲ - Erkéné-qoun بنا بر تاریخ بناکتی ص ۳٦۱ «کنه‌قون»

۳ - Alanqoa

٤ ـ درباره آبستن شدن آلان قوا از نور و تولد بودنجر از بطن پاک این خاتون بجامع‌التواریخ رشیدی چاپ طهران ص ۱٦۹ - ۱۷٤ رک. الحاق مترجم

۵ - Bodountchar

٦ ـ ولادیمیرتسوف درکتاب خود «زندگی چنگیزخان» مجلد اول. همین مؤلف لغت «اولوس» را به‌ملت ترجمه می‌کند و«ارگین» را قبیله می‌گوید و به «اولوس ـ ارگین» معنای دولت می‌دهد.

۷ ـ بنابرتاریخ رشیدی چاپ تهران ص ۱۱۳ قیان بمعنای سیل شدید است بزبان مغولی و جمع آن «قیات» میباشد و چون قبل‌خان جد پدری چنگیزخان شش پسر آورد که جمله بهادر معظم و معتبر و شاهزاده بودند لقب ایشان «قیات» شد بخصوص برتان بهادر راکه جد چنگیزخان بود قیات گفته‌اند. (مترجم)

بوده است. بعدها پس از فیروزی چنگیزخان عادت براین شد که قبایل مغول را بدوگروه منقسم نمایند آنهائی که ازعشیرهٔ «قیات» بودند وآنهائی که ازآن عشیره نبودند. گروه نخستین را «نیرون» مینامند یعنی فرزندان روشنائی و «پاکان» و گروه ثانوی را «دورلوکین»[۱] می‌نامیدند که شامل کسانی بود که اصل ونسب ممتازی نداشتند. عشایر ذیل را جزء «نیرون»ها محسوب می‌داشتند: تایجیوت (ظاهراً اینها ازقسمت‌اعظم‌ملت دور بوده و در شمال و مشرق بایکال‌می‌زیسته‌اند)[۲] اورود[۳]، منکقوت[۴]، جوایرات[۵]، برولاس[۶]، بارین[۷]، دوربن[۸]، (امروزه دوربوت[۹] می‌نامند) سالجیوت[۱۰] و قتقین[۱۱].

عشایر ذیل را جزء «دورلوکین» ها بشمار می‌آوردند: اورولات یا، ارلادها[۱۲]، بایا اوت[۱۳]، قورولاس[۱۴]، سولدوس‌ها[۱۵]، اکیراس ها[۱۶]، قنقرات‌ها[۱۷]. این قبایل آخری‌درجنوب غربی طرف‌خینگان شمالی‌نزدیک سرزمین تاتارها می‌زیستند.[۱۸]

قبیلهٔ جلایر راکه در شمار مغولان می‌آورند و تصور می‌کنند که تقریباً در جنوب ملتقای رود «خیلوک»[۱۹] و «سلنگا» و درنزدیکی «اونون» می‌زیسته‌اند محتمل است عشیره‌ای ترک بوده‌اند که مطیع و دست‌نشاندهٔ مغولان شده‌اند واین اطاعت و فرمانبرداری در زمان قهرمان افسانه‌ای مغولان «قایدو» صورت گرفته است.

ازلحاظ طرز زندگی و وضع معیشت می‌توان قبایل مغول را در پایان قرن دوازدهم اصولا بدین ترتیب طبقه بندی کرد. چوپانان و رمه‌داران که در مرغزاران می‌زیستند وقبایل ماهیگیر وشکارچی که در اطراف جنگلها زندگی می‌کردند. باید

---

۱ - Dürlükin

۲ - بناکتی ص ۲۶۲ تایجیوت

۳ - Ourou'oud ادیرات: طبقات سلاطین اسلام ص ۱۹۰

۴ - Mangqoud

۵ - Djouirat

۶ - Baroulas برلاس اقبال تاریخ مفصل ایران ص ۲۱۲

۷ - Ba'arin

۸ - Dörben

۹ - Dörböt

۱۰ - Saldjiout

۱۱ - Qadaegin-Qatagin-Qatakin

۱۲ - Aroulat=Arlad آرلاد تاریخ مغولی اقبال ص ۷

۱۳ - Baya'out

۱۴ - Qorlas—Qorolas

۱۵ - Suldus

۱۶ - Ikiräs

۱۷ - Qongirat=Ongirat=Qonqourat

۱۸ - این اسامی صورت قطعی نیست وممکن است اصطلاح دیگری معادل آنها باشد.

۱۹ - Khilok

در نظر آورد که در این سرحدات دور افتادهٔ مغولستان و سیبریه مسکن و مأوای مغولان بین منطقهٔ صحرائی از جنوب و منطقهٔ جنگلی از شمال واقع بود. آقای «گرنارد»[1] معتقد است که در مبدأ حال، مغولان مردمی صحرانورد و بیابان گرد نبودند و درکوهستانهای جنگلی می‌زیستند و اضافه می کند که «مبدأ جنگلی بودن آنها نیز از این‌جا پیداست که مقادیر بسیاری ارابهٔ چوبی داشتند. امروز نیزمغولان برخلاف قزاق‌های مرغزاران بجای مشك و انبان خمهای کوچك چوبین بکار می‌برند.» قبائلی که در مرغزارها می‌زیستند و مخصوصاً صحرانوردان در هرموسمی مجبور بودند برای یافتن مراتعی کوچ کنند و از سمتی بسمتی دیگر بروند. درمنازل و مراحلی که طی می کردند چادرهای نمدی خود را می‌افراشتند که ما بی‌جهت‌آنها را «یورت» می‌نامیم. قبایل جنگلی و جنگل‌نشین در اطاقهائی که باپوست و شاخه های درختان‌قان و سندر (صندل) می‌ساختند زند گی می کردند.

آقایان بارتولد و ولادیمیرتسوف معتقدند که در رأس قبایل چوپان وشبان که ثروتمندتر از جنگلیان بودند یك دسته از اشراف و نجبائی جای داشتند که صاحب نفوذی بسیار بودند و ملقب بودند به «باگاتور» یا «بهاتور» (بمعنای دلیر و دلاور) و «نویان»(بمعنای رئیس) و یا «سچن[2] یا ستسن»[3] (بمعنای فرزانه در زبان مغولی) و «بیلگا» (بمعنای فرزانه در زبان ترکی) و یا «تای‌تسی یا تایچی»(بمعنای شاهزاده در زبان چینی) (چنانکه خوانندگان گرامی می‌دانند لغت نخستین با املاء ذیل: «بهادر» داخل زبان ما شده و هرچند املاء اصلی آن تغییری پذیرفته ولی معنای آن برجای مانده است. مترجم)

«ولادیمیرتسوف» می‌نویسد که «فکر و اندیشهٔ اصلی و اهم مشغلهٔ این اشراف و بهادران و نویان‌ها عبارت از این بود که چمنزار و مرتع «نوتوق» برای گله و رمه بیابند وعده‌ای غلام بدست بیاورند که بتواند از رمه و گلهٔ آنهانگاهداری کند و مراقب چادرها و خیمه ها باشد.»[4] سایر طبقات اجتماعی یعنی: جنگجویان و

۱ - Grenard ۲ - Setchen ۳ - Setsen ٤ـ ولادیمیرتسوف در کتاب «زندگی چنگیزخان» ص ۳. راجع بحالت ملوك‌الطوائفی جامعهٔ مغولی در قرن سیزدهم بکتاب همین نویسنده موسوم به «رژیم اجتماعی مغولان و ملوك‌الطوائفی صحرانوردان» که از طرف آکادمی علوم روس در سال ۱۹۳٤ چاپ شده است‌رجوع شود.

وفاداران ـ آزادمردان «نوقود» یا «نوکود» مردم عادی یا طبقات فرودین جامعه «قراچو یا ارد» و در صف‌آخرغلامان «بقول». جملگی در تحت فرمان آن اشراف قرار داشتند. از این گروه‌آخری‌یعنی غلامان «بقول»، نباید تصورکرد که صرفاً از غلامان شخصی و انفرادی صحبت است بلکه این کلمه شامل تمام قبایلی است که مغلوب شده‌اند و در صف مطاوعین و دست‌نشاندگان و رعایای قبایل فاتح جای گرفته‌اند. این ها تماماً مجبور بودند که از گله ها و رمه های فاتحین نگاهداری کنند و در موقع جنگ بارباب و مالکان خود کمک نمایند. بنابر آنچه دونفر دانشمند روس که هردو در تاریخ و زبان مغول بسیار بصیرت دارند (آقایان بارتولد و ولادیمیرتسوف گفته‌اند) مقام این طبقهٔ اشرافی نزد جنگل‌نشینان وشکارچیان (هوین‌ارگن)[۱] بآن عظمت نبود که نزد گله‌داران و شبانان «کرون‌ارگن»[۲] وجود داشت. بعقیده این دو دانشمند قبایل جنگلی تحت نفوذ مستقیم و مخصوص‌شمن ها جای داشتند. ولادیمیرتسوف چنین اظهار نظر می کند که شمن ها وقتی که مقام سلطنت را برقدرت ساحری و جادوگری خود می‌افزودند ملقب میشدند به «بیکی» یا «بگی» و می‌بینیم که در دوران چنگیزخان رؤساء «اویرات» و «مرکیت» دارای همین القاب می‌باشند.[۳] بهرحال شمن ها یا جادوگران (کام بزبان ترکی قدیم بگه وشمن بزبان مغولی. شان‌من بسبک نوشتن‌چینی وتنگوئی‌وجوچن)[۴] مقام مهمی در بین تمام ملل ترک و مغول دارا بوده‌اند[۵]. بعداً نقش مهمی را که شمن موسوم به «کوکچو»[۶] درتأسیس امپراطوری چنگیزخانی برعهده داشته است بیان خواهیم کرد.

در حقیقت جدائی و سوائی بین شبانان و جنگلیان کمتر ازآن حدی بوده که بنظر می‌آید. بین مغولان واقعی و اصلی فی‌المثل «تایجیوت»ها را در زمرهٔ شکارچیان جنگلی و چنگیزخان را از عشیرهٔ شبانان محسوب می‌دارند. از طرفی دیگر تمامی این ملل و قبایل ترک و مغول بدرجات مختلف شکارافکن وصیاد بوده‌اند.

۱ - Hoyin-irgen ۲ - Ke'erun-irgen ۳ - راجع باین فرضیه به تحقیقات آقای پلیو بنام «یادداشتهائی دربارهٔ ترکستان» تونگ‌پائو . ۱۹۳۰ ص . ۵ رک. ۴ - Joutchen ۵ - پلیو «دربارهٔ چندین لغت در آسیای مرکزی.ـ شمن ـ روزنامهٔ آسیائی ۱۹۱۳ مارس‌آوریل ـ ص ۴۶۶. ۶ - Köktchü

جنگل‌نشینان روی کفشهای چوبی یا استخوانی[1] تا قلب زمستان بشکار سنجاب و سمور می‌رفتند و باآنها تجارت می‌کردند. رمه‌داران و شبانان نیز باکمند یا باتیر و کمان آهو و گوزن را در مرغزاران بیکران و بی‌انتها تعقیب می‌نمودند. «اشراف مرغزاران» با بازوقوش شکار می‌کردند. قبایل و عشایر با تصاریفی که درزندگی صحرانشینان روی می‌دهد از این وضع بوضع دیگری منتقل میشدند و مانعی نبودکه از زندگی چوپانی بزندگی جنگل‌نشینی تغییر حالت بیابند. در جوانی همین چنگیزخان آینده را خویشاوندان وی ازگله و رمهٔ پدری چنان محروم نمودندکه مجبور شد با مادر و برادران خود یک زندگی سخت و پرزحمت ماهیگیری وصیادی را اختیار نماید تا اینکه بعدها توفیق یافت‌که اسب ومیش بدست آورد و بجای رمه وگلهٔ پدری بگذارد.

بطورکلی عشایر جنگل‌نشین ازسایر عشایر وحشی‌تر بوده‌اند و تماس آنها با زندگی متمدنین با واسطه و بوسیلهٔ صحرانوردان برقرار می‌شد. برخلاف طبقهٔ جنگل‌نشین ملل صحرانورد از همسایگی اویغوری‌های صحرای‌گوبی و ختائیان «لئاهو» و «جورچت»های پکن بهره‌مند میشدند. اینها شهر و بلد نداشتند ولی در ضمن کوچ کردن و جابجا شدن اردوگاه‌هائی دسته‌دسته (ایل) تشکیل می‌دادند و «یورت‌های نمدی» (گر) برروی ارابه‌های چرخ‌دار می‌گذاشتند «قرااوتی‌ترگن-

---

۱ - روبروک فصل ۳۹ اوریانگ‌کای‌ها استخوانهای کوچک‌وبسیار صافی بپای‌خود می‌بندند وباکمک آن‌چنان‌باسرعت برروی یخ و برف می‌دوند که حیوانات‌را می‌گیرند. ولادیمیرتسوف. کتاب‌سابق‌الذکر ص ۳٤ - ٤۱ - ۳۹ و ۱۲۸ دراین‌جا بیفایده نیست‌که بااستناد بتاریخ خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله این‌نکته علاوه شودکه ظاهراً نخستین «اسکی» سوارانی‌که تاریخ از آنها یاد کرده‌قوم «اوریانکقت» جنگل‌نشین می‌باشد. این قوم چون در اقامتگاهشان‌کوه وبیشه بسیار است وبرف بافراط میبارد در زمستان برسر برف‌شکار بسیار می‌کنند چنانکه تخته‌ای میسازند وآنرا «چانه» می‌گویند و برآن می‌ایستند و عنانی‌از دوال‌ساخته وچوبی بدست می‌گیرند و برسر برف‌آن چوب بزمین فرومیبرندمانندآن‌که‌کشتی برآب رانند وبرصحرا وهامون وسرزیر و سربالا چنان می‌رانندکه‌بگاوکوهی و دیگر حیوانات می‌رسند و«چانهٔ» دیگر بجنب آن «چانه»که خود نشسته‌اند می‌کشند وشکارکشته برآن بار می‌کنند و اگر دوسه‌هزار من برآن‌بارکنند باندک زوری که بدان رسد برسربرف بآسانی رودو اگرکسی در آن‌کارجاهل باشدچون بدواند میان پای او ازهم برود وشکافته‌گردد خصوصاً درسرزیر و تیز دوانیدن وکسی‌که آموخته‌باشد بآسانی عظیم بدواند واین معنی تاکسی نه‌بیند استوار ندارد.

این سخن بسمع غازان خان رسید فرمود تا جماعتی راکه از آن ولایت بود آوردند وآنرا ساختند وهم برآن موجب که شرح داده شد محقق بود و در آن اشتباهی نبود. الخ ... جامع‌التواریخ رشیدی ص ۸۳ - و ۸٤ (الحاق مترجم)

قزاق‌ترگن»[1] و حلقه‌ها و دائره‌هائی تشکیل می‌دادند که مجموع آنها مقدمه‌ای می‌شد برای بنای شهرهای آینده.

دانشمندان مردم‌شناسی تحول کپرهای حقیر مغول جنگل‌نشین را به«گر» یعنی به‌یورتهای نمدین صحرانوردان که به‌آسانی بسته و باز و افراشته می‌شود ترقی وپیشرفتی در مدنیت دانسته‌اند. این یورتها در دوران خانهای بزرگ چنگیزخانی درقرن ۱۳ چنان وسعتی پیدا کرده و دارای وسایل رفاه شده بود که با اثاث‌البیت وقالیها وپوستهای فاخر شبیه بکاخهای سیار بفروش وآراسته بود ولی از وقتی که مغولان رو بزوال رفتند «گر»ها فقیرانه شد و در ایام ما دیگر آن روزن کوچکی هم که در قرن سیزدهم داشت و برای تهویه و بیرون کردن دود بکار می‌رفت وجود ندارد.

تقسیم نژاد مغول به‌صیادان جنگلی وچوپانان مرغزاری باعث شده بود که دو نوع «بزرگ چادر» بوجود آید:

۱) «گر» (که نا بجا آنرا یورت می‌نامند) و عبارتست از خیمه‌ای نمدین وگرد که وصف آن گذشت. این «گر» بچندین تیرک و مقداری کثیرالوار ومیله‌های چوبی احتیاج دارد و افراشتن آنها خود دلیل است که ملتی زنده و فعال با منطقهٔ جنگلی در تماس میباشد.

۲) «میخان» که چادری است ازپشم که مرتفع نیست ولی پهن است. و آنرا بسهولت برای صحرانوردانی که در مرغزاران بی‌درخت زندگی می‌کنند میسازند. باید در این‌جا یادآور شویم که در زمان چنگیزخان چادرهای نمدی را غالباً روی ارابه‌ها می‌گذاشتند و می‌بردند واین عمل لااقل در سرزمینهای مسطح حمل ونقل آنها را آسان‌تر میکرد. چنانکه گفتیم حمل و نقل آنها بمثابهٔ نقل و انتقال یک شهر صحرانورد بود که پس ازآن بکلی متروک می‌گشت[2].

---

۱ - Qara outai tergen — qasaq tergen

۲ - بمقالهٔ آقای «لاتیمور» بنام «عامل جغرافیائی در تاریخ مغول» در «روزنامهٔ جغرافیائی» منطبعهٔ لندن ژانویه ۱۹۳۸ ص ۹ مراجعه شود.

جای شک نیست که بطور کلی وضع مغولستان در قرن دوازدهم نسبت بقرن نهم دوچار تنزل شده بود. «توکیو»ها و مخصوصاً «اویغوری»ها در زمان تسلطشان در «اورخون» شروع کرده بودند که مراکز زراعتی را توسعه بدهند. این اقدامات یا مقدمهٔ این اقدامات با تسلط قرقیزها از سنهٔ ۸٤۰ ازبین رفت و مملکت باز بزندگی بیابانی بازگشت نمود. کتیبه‌های توکیو یا اویغوری«اورخون» ما این حس را تولید می‌کند که تمدنی‌نسبی در آن زمان وجود داشته ولی در تاریخ چنگیزخان این چنین حسی اصلا تولید نمی‌شود و از مدنیت اثری پدیدار نمی‌گردد[1]. قرقیزها که در ۸٤۰ آمدند و مغولستان را متصرف شدند فرهنگی را که مبنای سریانی و سغدی داشت و بوسیلهٔ مانویان وارد آن سرزمین شده بود خفه کردند ونابود ساختند. اخراج قرقیزها در سال ۹۲۰ مملکت را دوچار هرج ومرج کرد و چنانکه دیدیم اویغورها از باز آمدن به «اورخون» احتراز نمودند. آن تمدن بسیار قلیل و مختصری که در آنجا هنوز مانند شعلهٔ ضعیف و لرزانی وجود داشت یادگار همین اویغورهائی بود که درجنوب یعنی در بیش‌بالیغ و تورفان اقامت داشته‌اند. سرچشمهٔ تبلیغات مذهب نستوری نیز همین‌جا بود ولی چنانکه«روبروک» نوشته همین کیش نستوری نیز در مغولستان تاحدی قلب ماهیت یافته بپایهٔ مذهب شمن ها افتاد و نستوریان سعی می‌نمودند مانند شمن ها اطمینان و اعتماد رؤساء و سران قبایل را نسبت بخود جلب نمایند.

---

۱ ـ بسیاری از لغات مربوط بتمدن یا بفرماندهی که از زبان ترکی داخل زبان مغولی‌شده گواهی می‌دهد که ترکان نسبتاً برمغولان برتری داشته‌اند. آقای ولادیمیرتسوف معتقد است که بامقایسهٔ زبان ترکی بازبان مغولی معلوم می‌شود که تاحدی ترکان نسبت به‌مغولان افضل‌بوده‌اند. آقای بارتولد با خلاصه کردن بیانات پوپ‌می‌نویسد که زبانهای ترکی از زبانهای مغولی تادرجه‌ای و حدی کامل‌تر بوده‌است. زبان مغولی‌هریک ازنقاط دنیا را که‌در نظر بگیریم‌از قدیمی‌ترین زبانهای ترکی عقب مانده تراست. زبان مغولی از لحاظ صوت و ادات باقدیمی‌ترین زبانهای آلتائی (ترک ومغول) در یک پایه و درجه قرار دارد.

نخستین مساعی برای ایجاد وحدت بین قبایل مغول

بنابر روایات جاریه ظاهراً نخستین مساعی برای ایجاد وحدت بین «مغولان حقیقی و خالص» قبل از قرن دوازدهم بعمل آمده تا بدین وسیله بتوانند یک ملت متشکلی «اولوس‌ارگن» بوجود آورند. یکی از سلاطین مغولی بنام «قایدو» دراین راه پیشقدم بوده و با قبیلهٔ رقیب «جلایر» زدوخورد کرده و عده‌ای از خانواده‌های عشایر مختلف را گردآورده و جزء هواداران خود نموده است. یکی از احفاد او بنام «قبل‌خان» که لقب پادشاهی «خان» باوداده‌اند و حتی پس از وفاتش بنابر «تاریخ سرّی» لقب امپراطوری «قبل‌خاقان» باو اعطاء شده اولین کسی بوده که با شاهان مقتدر «جورچت» و شاهان «کین» که صاحب چین شمالی بوده‌اند مصاف داده‌است. بنابر داستانهای مغولی «قبل» در ابتداء مطیع پادشاهان «کین» بود و باهمین عنوان دست‌نشاندگی و مطاوعت به پکن رفت و امپراطور او را پذیرفت ولی رفتار «قبل» عیناً رفتار و کردار مردی وحشی بود درسرزمینی متمدن. امپراطور چین را از اشتها و عطش خارق‌العادهٔ خود متحیر ساخت. «قبل» پس از شرب مست شد و در مستی ریش امپراطور راکشید امپراطور او را عفو و درموقع مراجعتش مقداری اشیاء قیمتی باو اهدا نمود. دراین‌جا برای استحضار خاطر خوانندگان گرامی عین سطوری را که خواجه رشیدالدین فضل‌الله در کتاب جامع التواریخ نوشته نقل می‌کنیم. مترجم:

قبل‌خان... چون آنجا رفت آلتان خان او را تمکین و اکرام تمام کرد وطعامهای لذیذگوناگون و شرابهای خوشگوار بی‌اندازه حاضر گردانید وچون اهل ختای بمکر وخدعه منسوب باشند و خصمان قوی را در خفیه بحیلت قصد می‌کرده‌اند وبه دارو دادن شهرت داشتند قبل‌خان توهم وتخیل کرده‌که زهردرآش به‌وی دهند. هرلحظه ببهانهٔ آسایش بیرون می‌آمد و آمدوشدی‌می‌کرد وچون هوا گرم بود باسم آنکه تا خنک گردد درآب میرفت و ادمان‌کرده بود‌که آنقدر زمان‌که سری گوسفند بخورند در زیرآب درنگ‌کردی. بموجب‌معتاد در میان آب می‌ایستاد و استفراغ تمام می‌کرد و بازپیش آلتان خان میرفت و به‌قاعده آش وشراب بسیار میخورد و ختائیان تعجب می‌نمودند ومی‌گفت او را خدای تعالی صاحب قوت و

دولت و شوکت آفریده که قوت آن دارد که از آش وشراب بسیار ممتلی وسست نمی‌شود وقی‌نمی کند. بعد از آن روزی سرمست بود، دست زنان وپای کوبان در پیش آلتان خان رفت و ریش او را بگرفت وباوی مذلت کرد. چون امراء و کزیک‌بانان آن جرأت و انبساط دیدند گفتند این چه استخفاف است که با پادشاه ما می کند و قصد جان قبل‌خان کردند. او چون آلتان‌خان را خندان وشادان دید بتلطف پیش آمد و گفت: گستاخی کردم وجرأت نمودم اگر التان خان سرا درگناه می‌آورد واگر زنده می گذارد، او داند. اختیار از دست من رفت وکاری وحرکتی که کردم، کردم. آلتان خان چون پادشاهی متحمل بود و عاقل دانست که قبل‌خان را قبایل واتباع بسیار است اگر او را بدین خرده قصد کند من‌بعد آقا و اینی او از سر عداوت بمکافات ومجازات برخیزند ومنازعت وخصومت درازگردد. آنرا برظرافت وبازی‌حمل کرد وخشم‌فروخورد ازسرآن درگذشت. فرمود تا ازخزانه چندان زر وجواهر وجامه بیاورند که همبالای اوشده وتمامت به‌وی داد واورا باعزاز واکرام هرچه‌تمامتربازگردانید. جامع‌التواریخ چاپ‌تهران ص ۱۹۱. الحاق‌مترجم.

ولی این رابطه بزودی خراب وفاسد شد. «کین»ها «قبل» را اسیر کردند اما زندانی گریخت وکسانی راکه برای دستگیری او فرستاده بودند کشت. ممکن است این افسانه‌ها و داستانها را برای شرح مبارزات سلسلهٔ پادشاهی «کین» برضد بیابان‌گردان مغولستان ساخته و پرداخته باشند. از سال ۱۱۳۵ تا ۱۱۳۹ قوای چین بفرماندهی سردار «هوشاهو» برای تدمیر «مونگ‌کو»ها داخل مرغزاران شد ولی این سردار بطوری مغلوب شد که در ۱۱٤۷ دربار پکن مجبور گردید پیمان صلح منعقد کند و تعداد بسیاری گاو وگوسفند ومقدارکثیری حبوبات وبقولات بمغولان بدهد. بنابر منابع چینی و یوچی رئیس این مغولان که چینی‌ها را مغلوب و مجبور بپرداخت غرامات نمود «نگائو-لوپوکی‌لی»[1] بوده است. بعقیدهٔ آقای «پلیو»[2] این اسم مسلماً تطبیق می کند با «اوروبگیلا»[3]. آقای بارتولد سعی نموده

---

۱ - Ngao-lo-po-ki-lie ۲ - مکرر دراین کتاب اشاره بنام این محقق فاضل شده واینک باکمال اختصار بمعرفی اومبادرت میشود: پول پلیو Paul Pelliot محقق فرانسوی و متخصص در تاریخ چین است که در سنه ۱۸۷۸ در پاریس بدنیا آمده و از ابتدا مشغول تحقیق و مطالعه درتاریخ شرق اقصی وچین گردید. در «هانوی» در سنهٔ ۱۹۰۱ معلم مدرسهٔ فرانسوی شرق اقصی شد و بین سنوات ۸ - ۱۹۰۶ بآسیای مرکزی رفت و ازاین سفر در مناطقی که قبل از اویخوبی شناخته شده بود مقدارکثیری نوشته‌ها و تصاویر و«مینیاتورهای» چینی ، تبتی سانسکریت و اویغوری بهمراه آورد. بعداً در «کولژدوفرانس» مقام استادی یافت و در ۱۹۲۱ عضو فرهنگستان «انسکرپسیون» فرانسه شد. وی از معروف‌ترین متخصصین فرانسوی در تاریخ چین میباشد و در۱۹٤۲ وفات یافت. ۳ - اوروبگیلا (Oro Bögilä) پلیو. یادداشتهائی دربارهٔ ترکستان تونگ‌پائو ۱۹۳۰ ص ۲٤.

است که این نام را با نام «قوتولوخان» وچهارمین پسر «قبل» که در افسانه‌های مغولی شهرتی بسیار دارد نزدیک سازد[۱].

دراین‌جا باید متذکر شویم که لقب خاقان «امپراطور» بدون تردید درموقع تدوین و تحریر تاریخ سری در حدود سنه ۱۲٤۰ یعنی بعد از مرگ به‌وی اعطاء شده است. «قوتولاخاقان» نیز یکی از قهرمانان افسانه‌ایست. آقای «دهسون» (دوسون) درکتاب خود مجلد اول ص ۳۳ می‌نویسد: «صدای او مانندتندر در کوهساران منعکس میشد، دستان او مانند پنجه‌های خرس بود وبهمان سهولتی که تیری را می‌توان شکست او هرکس راکه می‌خواست بدونیم می‌کرد. شبهای زمستان برهنه درکنار اجاقی می‌خفت و درختان بزرگی را می‌شکست و در اجاق می‌نهاد و از جرقه و نیم‌سوزهائی که روی تن او می‌افتاد بیمناک نمیشد وچون از خواب برمی‌خاست آن سوختگیها را نیش حشرات می‌پنداشت.» در موازات این حکایات افسانه مانند باز روایت می‌کنند که یکی از برادران او وموسوم به «اوکین برقاک» و یکی از عموزادگان او موسوم به «امبکای» را تتران اسیرکردند و به «کین»ها دادند واینها این‌دونفررا برروی خرچوبی‌میخکوب نمودند «قبلا» گفته شد که این مجازاتی بودکه دربارهٔ صحرانوردان یاغی اجرامیشد.» «قوتولا» برای انتقام‌جوئی رفت و سرزمین سلاطین «کین» را غارت نمود. بنا برسالنامه‌های چینی درسال ۱۱٦۱ مغولان بغارت و چپاول دست زده بودند و امپراطور «کین» علیه آنها لشکرکشی نمود. از طرفی دیگر روایات مغولی حاکی‌است که «کین»ها و تترها با یکدیگر مؤتلف شده بودند و در نزدیکی «بوییرنور» جنگی روی داد و قوای مغولی دوچار شکست فجیعی شدند. چنین بنظر می‌آیدکه دربار پکن برای مقهور نمودن مغولان بالاخره وادارشده‌که با تترها ائتلاف‌کند تا با اشتراک هردو لشکر بمقصود برسد و مغولان را سرکوبی دهد. ظاهراً این مقصود نیز حاصل شده است. عملا هم پسران «قوتولا» موسوم به «جوچی» و «آلتان» هیچ یک دارای یک

۱ - بارتولد درکتاب «ترکستان» ص ۳۸۱ بنابر تاریخ سری پسران قبل‌خان عبارتنداز «اوکین‌برقاک - برتان بهاتور «گوتوکتو - مونگور» «قوتولاخاقان» قادان وتودویان - اوچکین.

سلطنت واقعی نشده بودند و «تاریخ سری» با اینکه تعمد دارد سلسلهٔ سلطنتی را مداوم و بلاانقطاع جلوه دهد معهذا «آلتان» را هیچوقت با لقب خاقان یادنمی‌کند. اولین سلطنت مغولان راکین‌ها و تترها مضمحل ونابودکردند و بجای آن سلطنت قبایل و دسته‌های کوچک کوچک ظاهر شد.

روایات چنگیزخانی اصل‌ونسب «یسوگای» پدر چنگیزخان را بسلسلهٔ پادشاهان قدیم مرتبط و متصل میسازد او پسر «بارتان بهاتور» بودکه او نیز دومین پسر «قابول خاقان»[1] می‌باشد. بارتولد دربارهٔ این نسب‌نامه خود را مردد نشان می‌دهد و محتمل است‌که ذیحق نباشد زیرا شهادت «تاریخ سری» یوان‌چه و تاریخ رشیدالدین دربارهٔ واقعه‌ای باین تازگی نمی‌تواند تماماً دروغ و ساخته و پرداخته باشد. آنچه مسلم می‌باشد این است‌که «یسوگای» هیچوقت عنوان «خاقان» نداشته وحتی «خان» هم نبوده است و فقط رئیس قبیلهٔ قیات و دارای عنوان سادهٔ بهادر بوده است. (بائاتور ـ باگاتور) او نیز مانند تمام‌کسان و خویشاوندان خود با تترهاکه دشمن موروثی مغولان بودند دائماً در نبرد بوده است. زندگی پرحادثهٔ او مانند زندگی یک رئیس ایل شجاع و دلاوری است و بس. او یکی از مدعیان سلطنت قبیلهٔ کرائیت راکه طغریل نام داردکمک می‌کند تا وی رقیب خود گورخان راکه عموی طغریل است مغلوب سازد. این اقدام بعدها برای چنگیزخان یک دوستی گرانبهائی را بوجودآورد. یسوگای زن یکی از رؤساء قبایل «مرکیت» را مسماة به «اولن» ربود و با وی مزاوجت نمود و از این ازدواج «تموچین» بدنیا آمدکه همان چنگیزخان ما میباشد. یسوگای قبل از وفات خود دختر خردسال یکی از رؤساء قبیلهٔ «کنگیرات» را برای پسر جوان خود تموچین نامزدکرد (باید دانست‌که مغولان با افراد ایل خودشان ازدواج نمی‌کردند) در حدود سال ۱۱۶۷ تترها یسوگای را در موقعی که در مرغزاران غذا می‌خورد مسموم کردند و او بدین ترتیب مرد.

---

۱ - Qaboul-qaghan

جوانی چنگیزخان

پسر ارشد یسوگای که روزی بنام چنگیزخان موسوم می‌شود در حدود سنه ۱۱۶۷[۱] (۵۴۹ هـ. ق) درساحل راست شط «اونون» در منطقهٔ «دولون ـ بولداق»[۲] متولد شده‌است. این منطقه امروز درسرزمین روسیه‌است وتقریباً دریکصد وپانزدهمین درجه طول جغرافیائی در مشرق رصدخانه گرینویچ قرار دارد[۳]. مورخ چینی «چائوهونگ»[٤] و مورخ ایرانی جوزجانی اورا بدین ترتیب ترسیم نموده‌اند: «قامتی بلند جثه‌ای قوی و پیشانی بلندی داشت. چشمان او مثل چشم گربه بود و در سنین آخر عمر ریشی بلند داشت.» مصاعب وگیرودارهای دوران صباوت وتحمل او در برابر سرماهای مهلك وگرماهای خفه کننده و حس‌مقاومت وبی‌اعتنائی او بجراحات و تحقیر نوائب روزهای بدبختی و ادبار و اسیری یا اجبار بعقب‌نشینی همهٔ اینها نشان می‌داد که این مرد نیروئی خارق‌العاده دارد. در ایام صباوت او جسماً سخت‌ترین محرومیتها را در بدترین آب‌وهواها تحمل کرده بود و بی‌ثبات‌ترین اوضاع روح او را از همان خردسالی از نتیجه شدائد زندگی بطوری آهنین بارآورد که بعدها موجب اعجاب وحیرت جهانیان گردید.

چنگیز تقریباً در دوازده سالگی یتیم شد. و قبیلهٔ او چون او را خرد سال و ضعیف یافتنداز اطاعت او سر باز زدند. علی‌رغم جدیت وکوشش مادرش«اولون ایکه»[۵] افرادی که وفادارترین کسان «یسوگای» بودند، آنها نیزتموچین را رها کردند و رمه‌ها را برگرفتند و رفتند. افراد ایل این طفل را از هستی ساقط کردند و او ماند با مادرش و سه برادر صلبی‌بطنی: قسار[٦] وقچیون[۷] و تموجه[۸] و دو برادر صلبی (این دو از مادری دیگر بودند) بکتر[۹] وبلقوتای[۱۰]. این عدهٔ قلیل دوچار

---

۱ ـ چنین است درمتن کتاب، اما ظاهراً سال ۱۱۵۵ باید باشد، زیرا تاریخ ۱۱۶۷ نه‌با تاریخ فوت پدر چنگیزتطبیق می‌کند و نه‌با سال ۵٤۹هـ. که در جامع‌التواریخ ذکر شده است.

۲ - Dülün-Boldaq دولون یا دلیون بولداق بنابر تاریخ سری. ترجمه آقای هنیش ص ۸ ، در بارهٔ سنهٔ تولد بالحاقیه همین کتاب رجوع شود.

۳ ـ بارتولد درکتاب «ترکستان» ص ۵۰۹ و دائرةالمعارف اسلامی ص ۸۷۷.

٤ - Tchao-Hong

۵ - Oelun-éké

۶- نام او جوچی قسار Qassar است و ما مخصوصاً قسار می‌نویسیم تا با نام پسرارشد چنگیزخان که‌جوچی بوده‌است مشتبه نشود (قسار بنابر تاریخ رشیدی بمعنای سبع است مترجم)

۷ - Qatchi'oun

۸ - Témugé

۹ - Bekter

۱۰ - Belgutäi

عسرت و ذلت شدند و برای امرارمعاش مجبور گردیدند در اطراف جبال «کنتئی» که در آن ایام بکوه‌های «بورقان گلدون» موسوم بود و در چشمه‌ساران «اونون» بشکار حیوانات و صید ماهی بپردازند. بجای تموچین و بزیان او رئیس قبیلهٔ تایجیوت موسوم به تارقوتای‌قیریل‌توق[1] و برادرش تودویان گیرت پسران‌آمباقای که اعقاب خان مغول «قایدو» بودند و پادشاهی خود را پس از واقعهٔ سال ۱۱۶۱ از دست داده بودند ریاست قبایل بوچی‌گین را ادعا نمودند. پس از واقعهٔ سال ۱۱۶۱ حق «قایدو» از سلطنت سلب شده بود. دراین هنگام تموچین و برادرانش برای اعاشه و کسب روزی درکوه‌های «کنتئی» بشکار و ماهیگیری ایام می‌گذراندند. روزی برادر صلبی او «بکتر» یکی ازگنجشگان و ماهیان او را دزدید. تموچین با برادرکهتر خود «قسار» او را باتیر کشتند. این زندگی پرمشقت وسخت باعث شدکه تموچین و برادرش قسار مردانی قوی و مشهور بارآیند. رئیس قبیله «تایجیوت» که آنها را ازمذلت وفقر مرده می‌پنداشت وقتی از حیات آنها واستقامت آنان در برابر شدائد زندگی وقوف یافت سخت نگران شد و به تعقیب تموچین در بیشه های کوه «کنتئی» پرداخت و او را اسیر نمود و گردن او را در «کانگ» نهاد[2]. از برکت همکاری و معاضدت یکی از رؤساء قبیلهٔ «سولدوس (سلدوز)»

۱ - املاء این اسم طبق تاریخ سری بنابر رسم‌الخط آقای «اریخ هینش» E. Heinisch «ترقوتای - قیریتوق» Targhoutai Kiriltouq بوده و در تاریخ رشیدی نوشته‌اند که این لغت بمعنای «حسود» است.

۲ - مجازات «کانگ» در چین و مغولستان در ازمنهٔ سالفه معمول بوده ولی اصل لغت «کانگ» پرتقالی است و ظاهراً مترادفی در زبان ما ندارد وشاید بتوان لغت «خفت» را دراین مورد استعمال نمود. بهرحال عین آنچه راکه خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله دراین باره نوشته است ذیلا نقل‌می‌کنیم: «....اتفاق چنان افتادکه ترقوتای قرلتوق پادشاه قوم تایجیوت که خصم او (یعنی چنگیزخان) بود بدو رسیده اورا بگرفت ودوشاخه کرده نگاه می‌داشت. در آن زمان عادت بودکه گرفتاران را زودنکشند. پیرزنی بود تایجو ایکجی‌نام، اورا جهت آن تایجو می‌گفتندکه از آن قوم بود و شوهری داشت ازقوم مرکیت. نام او معلوم نیست. ... فی‌الجمله آن پیرزن پیوسته‌موی چنگیزخان را شانه‌کردی و شرائط خدمت بجای آوردی وبهروقت که گردن او بواسطهٔ دوشاخه مجروح شدی فوری نمد برآنجا نهادی وهمواره شفقت نمودی. بعد از مدتی روزی چنگیزخان فرصت‌یافت و با دوشاخه بگریخت. در آن حدود ناوی بزرگ بوددر آنجا رفت و دوشاخه را با خود بآب فرو برد چنانکه از تن‌او جز بینی او بیرون نبود. از قوم تایجیوت‌جمعی برعقب او رفتند وطلب او می‌کردند. سورغان‌شیره ازقوم «سلدوس» که پدر «جیلاوغان» بهادر بود و او پدر «سودو» نویان درمیان آن قوم بود. خانهٔ او نیز درآن نزدیکی بود. ناگاه نظر اوبربینی چنگیزخان افتاد و دریافت که او است. پنهان اشارت‌کرد تاسر بیشتر

بقیه پاورقی درصفحه بعد

موسوم به«سورغان شیره»[1] و پسران او موسوم به «چیلائون»[2] و «چیمبای»[3] (بعداً ازآنها صحبت خواهیم نمود.) که تیراندازان ماهری بودند و با کمک برادر خود قسار که از آنها نیز در تیراندازی ماهرتر بود فرار کرد و شروع باصلاح وضع و اعتلاء نام خاندان خود نمود. دارای نه اسب شده بود ولی دزدان صحرائی هشت‌رأس آنرا بسرقت بردند. چیزی نگذشت که به‌یاری «بورچو»[4] یا «بوگورچو»ی[5] جوان که پسر یکی از رؤساء قبیلهٔ «آرولات» بود و بعدها یکی از وفادارترین نواب تموچین و در روزهای مجد و جلالت چنگیزخان یکی از بهترین سرداران اوشد، اسبها را باز یافتند. چون از فقر و ذلت بدرآمد بسراغ رئیس قبیلهٔ «قنقرات» موسوم به«دای‌سچن»[6] رفت و تقاضا نمود که بانامزد طفولیت خود «بورته» ازدواج کند[7]. «دای سچن» این تمنا را پذیرفت دخترش را باو داد ویک بالاپوش که از پوست های سمور سیاه ساخته شده بود باو هدیه کرد. کمی بعد منزل و اردوگاه خود را از سرچشمه های «اونون» بسرچشمه های «کرولن» منتقل نمود .

چنگیز خان مطیع و مرئوس کرائیت‌ها

این بالاپوشی را که از پوست سمور سیاه ساخته شده بود تموچین برتن کرد و به «تولا» رفت تا مراسم احترام و توقیر را نسبت بپادشاه مقتدر قوم «کرائیت» طغریل بجای آورد و محبت او را جلب نماید (سال ۱۱۷۵ ؟). طغریل که کمکهای پدر تموچین را بخاطر داشت او را باروئی‌خوش و جبهه‌ای گشاده پذیرفت و در زمرهٔ اتباع خود جای داد. از آن تاریخ طغریل و تموچین متحد شدند ولی بدیهی و

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

باب فرو برد وآن جماعت‌را گفت شمادر دیگر حوالی طلب کنید تامن اینجا احتیاط می کنم و ایشانرا متفرق گردانید. چون شب شد چنگیزخان را از آب بیرون آورد ودوشاخه ازگردن او برداشت وبخانه برد وبربالای گردونه‌ای در زیر پشم بسیار پنهان کرد. بعداز آنجماعت طلبکاران پی اورا در آن موضع یافته‌بودند.....الخ. صاحب جامع‌التواریخ بجای کانگ «دوشاخه» بکاربرده است. وهمچنین‌صاحب تاریخ بناکتی ص ۳۶۲ .لغت «یوغ» یا «پالهنگ» هم تقریباً بهمین معنی است. الحاق مترجم

۱- Sorqan-chira ۲- Tchila'oun ۳- Tchimbaï ۴- Bo'ortchou

۵- Boghortchou ۶- Daï-Setchen ۷- « بورته ـ اوجین » یعنی شاهدخت بورته

مسلم بود که تموچین مطیع و مرئوس طغریل خواهد ماند. این فرمانبرداری و مطاوعت حتی در پیامی اعتراض‌آمیز که چنگیزخان تهیه نمود و به‌طغریل فرستاد (شرح آن بعداً خواهد آمد.) و پادشاه «کرائیت»ها را باعنوان «ای خان پدر من» یاد می‌کند مشاهده می‌شود.

کمی بعد عده‌ای‌افراد از قبیلهٔ «مرکیت»[1] بفرماندهی رئیسشان «توقتوآبکی»[2] بطور ناگهانی به تموچین حمله‌ور شدند بشدتی که او نتوانست بکوه‌های بورکان-کلدون یا کنتئی فرار کند و زن او «بورته» بدست مهاجمین و دشمنان افتاد. تموچین کمک یکی دیگر از رؤساء مغول را که هم‌سن و سال خودش بود موسوم به «جاموقه»[3] ازعشیرهٔ «ججیرات»[4] وکمک‌شاه «کرائیت»ها طغریل را جلب نمود و این سه‌قوا «مرکیت»ها را درکنار نهر «بواورا» که در شط «سلنگا» می‌ریزد مغلوب نمودند و «بورته» را از اسارت بدرآوردند. این خانم همان مقام با احترام خود را درکانون خانوادگی تموچین باز بدست‌آورد وتموچین هیچوقت نخواست تحقیق کند آیا آن پسری که کمی پس از این واقعه بدنیا آمد، جوچی (رسماً پسر ارشد آنها بود) آیا از خود او بوده یا از «مرکیت» هائی که زن او را ربوده بودند و بخصوص از «چیلگربکو»[5] این شک وتردید ضمنی و نهانی دربارهٔ تولد جوچی‌باعث شد که بعدها شاخه‌ای که از این فرزند ارشد منشعب میشد نتواند در امور مربوط بجانشینی چنگیزخان نقش ترازاولی را ایفاء کند.

بااین سوابق و بااینکه تموچین و «جاموقه» عهد برادری بایکدیگر بسته و «آندای» هم بودند (لغت مغولی بمعنای این است که دونفر سوگند برادری با یکدیگر خورده باشند) معهذا کارشان بقهر منتهی شد زیرا هریک از این دو نفر می‌خواستند سلطنت قدیمی مغول را بخود اختصاص دهند و به‌لقب «خان» ملقب شوند.

---

۱ - Märkit ۲ - Toqto'abäki پلیو در روزنامهٔ آسیائی شمارهٔ ۱ سال ۱۹۲۰ ص ۱۶٤ می‌نویسد که ظاهراً این اسم اصلا «توکتاقا» است.
۳ - Djamouqa ۴ - Djadjirat
۵ - Tchilger bökö

بنابر «تاریخ سری» این دو برادر خوانده مدتی قریب یکسال ونیم دراطراف «قورقناق‌جوبور»[1] در کنار نهر «اونون» بایکدیگر صحرانوردی می کردند و پس از آن افتراق و جدائی حاصل شدو از این محلی که آخرین خان مغول «قوتولا» در آنجا جشن پادشاهی خود را برگزارکرده بود رفتند و بدون تردید در قلب هر یک از آن دونفر میل بشاهی و ریاست شعله‌ور بود. تموچین بطرف کوه و جاموقه بطرف رودخانه رفت. جاموقه ظاهراً گفته بود: «دامان کوه جای چادرکسانی است که اسب می‌پرورند وکنار رودخانه برای چراگاه چوپانان میش وگاو مناسب است.»

بارتولد و ولادیمیرتسوف باین نتیجه می‌رسند که تموچین را سواران «اشراف مرغزارها» تقویت می‌نمودند و «جاموقه» را شبانان فقیر و مردم معمولی و عادی «قراچو»[2] ها. کمی دورتر «تاریخ سری» می‌نویسد که «جاموقه دوستدار تحول و ترقی بود وسنن ورسوم را تحقیر می‌نمود ولادیمیرتسوف چنین تعبیر می کند که «جاموقه» نمایندهٔ یک نوع حزب دموکرات بود وحال آنکه چنگیزخان باید نماینده اشراف و نجباء محسوب شود. البته این تعبیر بسیار عجیب و بی‌دلیل است. تعبیر دو دانشمند روسی راهرچه باشد بکنار می گذاریم ومی گوئیم که پس ازجدائی بین تموچین و «جاموقه» افراد قبیلهٔ «جلایر» و «قیات» و «بارین» و عالی‌ترین نمایندگان اشراف مغول من‌جمله عموی خودش «داریتای‌اوچیگین»[3] وشاخهٔ ارشد اولاد «قابول (قبل) خاقان» معروف با سچابیگ[4] (نتیجهٔ قبول خاقان)[5] ورئیس قبیلهٔ «ژورکین» که قبلا ذکراوشد با آلتان اوچیگین پسر«قوتوله خاقان»[6] وخلاصه تمام وراث دوآخرین پادشاه مغول به چنگیزخان پیوستند. ولادیمیرتسوف عباراتی از «تاریخ سری» تفسیر می کند و چنین نتیجه می گیرد که نمایندگان سلطنت سابق بین این دو مدعیان سلطنت نوین تموچین را ترجیح دادند زیرا معتقد بودند که او

---

۱ ـ در «تاریخ سری» ورسم‌الخطی که آقای هینش قبول نموده‌نام وی را « قورقنامجوبور » Qorqonaq djoubour نوشته‌اند.

۲ ـ ولادیمیر تسوف « زندگی چنگیز خان » ص ۳۳ و بارتولد « چنگیز خان » ص ۸۷۸.

۳ - Daritaï otchigin

۴ - Sätchä-bäki

۵ ـ نتیجهٔ قبول (قبل)خان ونوهٔ «اوکین برقاک»

۶ - Qoutoula qaghan

بیشتر بمراسم و سنن قدیم معتقد است وطبعاً هم مطیع‌تراست و از خلق وخوی پرشور وشغب جاموقه و میل او به تغییر و تبدیل نگران بودند. «آلتان» که وارث بحق ومشروع سلطنت سابق بود بی‌شک مقتضیاتی را رعایت نمود و از عنوان خانی خود صرف‌نظر کرد و پس از مختصر تردید و دو دلی بانتخاب تموچین رأی داد و بدین ترتیب آرای کسانی را که‌طرفدار سلطنت مشروع بودند متمایل به‌تموچین کرد[1]. «آلتان» و «سچابیگی» اولین کسانی بودند که خانی «تموچین» یعنی پادشاهی او را برمغولان واقعی وخالص اعلام داشتند. این انتخاب ده سال قبل از انتخاب تموچین بسمت خان عالی (۱۲۰۶) پادشاه تمام ملل ترک ومغول آسیای علیا بعمل آمد. «تموچین» چون بسلطنت رسید چنگیزخان نامیده شد و این همان نامی است که ما درکتب درسی‌خود فرا گرفته‌ایم ومعنای آن بین متخصصین تاریخ‌مغول هنوز محل گفتگو است[2]. درکنار این حسابهای سیاسی و برای مستور داشتن آنها در زیر ردای دینی قسمتی از عوامل و عناصر مذهبی این انتخاب را تأیید و تقویت کرده بودند.

چندی قبل رئیس قبیلهٔ «بارین» موسوم به «قورچی» اظهار داشته بود که: آسمان «تنگری» فرمان داده است که تموچین‌خان ما باشد. این امری است که از آسمان بمن نازل شده و من آنرا بشما اعلام می‌دارم.» «موقالی» جلایری نیز اظهاراتی نمود که باید آنرا «پیشگوئی موقالی» نام نهاد. یکی از روزها که در «قورقوناق‌جوبور» تموچین چادر زده بود موقالی جلایری باو گفت که درهمین محل

---

۱ - آلتان بعدها متوجه شد که حس اطاعت و فرمانبرداری‌در تموچین یافت نمی‌شود و با تأسف از اقدامی که نموده بود علیه اوقیام کرد وتموچین را نورسیده و نودولت و تازه بدوران رسیده محسوب نمود و لی دیگرکار ازکار گذشته بود.

۲ - آقای پلیو تصور می کند که لغت چنگیز اصلا ترکی است وعثمانی‌ها آنرا «دنگیز» می‌گفته‌اند که بمعنای دریا است و ایغوری‌ها که لغات‌را از سق وحلق‌تلفظ می‌کنند «تنگیز» را به «چنگیز» مبدل نموده‌اند. همین‌طور لغت «لاما» که لغتی است مغولی - تبتی وبمعنای اوقیانوس‌میباشد و دوچار همین‌تحول شده است. ازنامه‌ای که دربار واتیکان‌بخان مغول گویوک دومین جانشین چنگیزخان نوشته چنین برمی‌آید که وی خودرا پادشاه اوقیانوس (دالائی‌خان) (بترکی تالوئی‌خان) می‌خوانده‌است. معانی دیگری نیز از این لغت بدست‌آورده‌اند که مرادف میشود با «قوی» و «مقتدر» و «نیرومند» رشیدالدین «دینگیز» را بمعنای «قوی» دانسته و «اردمان» Erdmann هم این ترجمه را قبول نموده است. ولادیمیرتسوف تصور می کند که چنگیز نام یکی از ارواح نورانی بوده که شمن‌ها او را می‌پرستیده‌اند.

و زیر همین درخت « قوتولا » آخرین پادشاه مغول که عنوان خانی و پادشاهی داشت جشن گرفت و برای اعلام جلوس خود بر تخت سلطنت رقصید. « از آن تاریخ مغولان دیگرروزخوش ندیدندوشاهی بین آنها پیدانشد. اماآسمان کبود وجاویدان ملت خودش را فراموش نکرده و خاندان « قتولا» را از یاد نبرده بود . یک قهرمان خوف‌انگیز میان مغولان پدیدار خواهد شد که خان آنها خواهد شد و تحقیرهائیرا که بعمل آمده‌است جبران خواهد نمود»[1] . گذشته از این روایاتی که باندیشه‌های مذهبی آمیخته است ، باید دانست که انتخاب چنگیزخان بمثابهٔ تعیین و برگزیدن رئیسی است برای رزم و شکار . سوگندی که « انتخاب کنندگان » چنگیزخان یاد کرده‌اند : «آلتان» «قوچر» و «سچابیگ» آن چنانکه در«تاریخ سری» روایت شده محتوی معنای واضحی است: «تصمیم گرفتیم که تورا «خان» خود اعلام بداریم . در نبرد پیشاپیش تو راه خواهیم رفت و اگر زنان و اطفالی بدستمان افتاد آنها را بتو خواهیم سپرد ؛ درشکار نیز در صف نخستین خواهیم بود و اگر صیدی گرفتیم آنرا نیز بتو خواهیم داد»[2] .

کسی که از این قدرت نوخاسته قلباً هراسناک شده بود همانا «طغریل» رئیس «کرائیت»ها بود که می‌دید مرئوس دیروزی او امروز داردهم کفو و همتراز وی می گردد. ولی طغریل مردی بود محدودالفکر ،بی‌تصمیم و رئیسی بی‌شهامت بطوریکه اهمیت این واقعه را درک نکرد. این را نیز باید دانست که چنگیزخان کمال مراقبت را داشت که بیش از سابق خود را مرئوسی مطیع و منقاد جلوه دهد. ازاین گذشته اوضاع و احوال تاحدی باعث جمعیت خاطر طغریل میشد زیرا هنوز چنگیزخان وحدت مغولان اصلی و واقعی را فراهم نیاورده بود. روبروی او وعلیه او رقیب او « جاموقه » قوائی دراختیار داشت. بالاخره پادشاه « کرائیت» ها نیز همان دشمنان خارجی‌ای را داشت که چنگیزخان دارا بود یعنی «تتر» ها.

ما قبلا دیدیم که یکی از دوستان وفادار چنگیزخان رئیس جلایرها

---

۱ - ولادیمیرتسوف - کتاب «چنگیزخان» ص ۳۲

۲ - همان کتاب ص ۳۶ - ۳۷

«موقالی»[۱] که او را در انتصاب به «خانی» تشویق و تحریص می‌نمود بشهادت «تاریخ سری» چنگیز را علیه ترها برمی‌انگیخت و می گفت همین ترها بودند که دونفر از افراد خاندان سابق سلطنتی مغول را به «کین»ها دادند تا بوضع فجیعی مجازات کنند و باز همین تاتارها بودند که با «کین»ها مؤتلف شدند و در سال ۱۱۶۱ نخستین سلطنت مغول را منقرض کردند وهمین ترها بودند که در سال ۱۱۶۷ رفتار خیانت‌آمیزی نمودند و «یسوگای» پدر چنگیزخان را در حین صرف یک غذای دوستانه در مرغزار مسموم نمودند. باتجدید این خاطرات موقالی گفت: «ای تموچین تو، خان‌ما خواهی شد، انتقام ما را از دشمنان ما تاتارهابکش و مجد وافتخار مغول را بلند آوازه کن» این فرصتی را که انتظار داشتند فرارسید. چنین بنظر میرسد که تاتارها در سابق باکمک دربار «کین» پکن توانسته بودند مغولان را مغلوب کنند و اینک که در نتیجهٔ آن فیروزی صاحب صحرای گوبی شرقی شده بودند دائماً متعرض سرحدات سلطنت «کین» میشدند. دربار پکن پیمانهای اتحادی راکه داشت باژگونه ساخت و مصمم شد که طغریل پادشاه کرائیت‌ها را علیه تاتارها برانگیزد و برای نیل بمقصودبه‌او مساعدت و همراهی کند. چنگیزخان که از دوستداران وفادار طغریل بود در این جنگ با او همقدم شد و خوشحال بود که می‌تواند در این پیکار از دشمن موروث خود انتقام بکشد. تاتارها از طرف جنوب شرقی دوچار قوای «کین» و از طرف‌شمال غربی در فشارکرائیت‌ها و چنگیزخان قرارگرفته و در «بوئیرنور» شکست بسیار سختی نصیبشان شد. بنابر «تاریخ سری» شاه کرائیت‌ها و چنگیزخان ازکنار نهر «اولجا» بالا آمدند و رئیس تاتارها «مگوجین‌سئولتو»[۲] راکشتند (در حدود ۱۱۹۸). بپاس این‌چنین خدمتی دربار پکن به‌طغریل لقب چینی «وانگ» (بمعنای شاه یا شاهزاده) را اعطا نمود و از آنجا نام وی «وانگ‌خان»[۳] شد و ما در این کتاب دیگر وی را بدین‌نام ذکر می‌کنیم. به چنگیزخان نیز یک لقب چینی ولی لقبی کوچک‌تر داده شد و این

۱- درتاریخ سری (رسم‌الخطی که آقای هینش قبول نموده است) نام او «موقولی» Mouqouli است. نه موقالی

۲ - Megudjin Se'ultu

۳ - Wang-khan

خود نشان می‌دهد که دربار پکن هنوز او را یکی از دست‌نشاندگان کرائیت‌ها می‌دانست وبس. (این لقب عبارت بود از: فرماندهی دفع یاغیان. مترجم)

ولادیمیرتسوف تصور می‌کند که پس ازاین جنگ است که چنگیزخان چندین شاهزادهٔ مغولی را که از اولاد خاندان سابق سلطنتی بودند و باوی همراهی نکرده بودند ودر مبارزه «وانگ‌خان» علیه تاتارها سر باز زده بودند مجازات و تنبیه نمود. چند نفر را اعدام کرد که ازآن جمله بودند: سچابیگی نتیجهٔ قبول (قبل)خان کبیر، رئیس عشیرهٔ «ژورکی» یا «ژورکن» و دو شاهزادهٔ «تایچو» و «بوری‌بوکو». درشکایت وگلهٔ‌معروفی که چنگیزخان به«وانگ‌خان» خطاب نموده مدعی است که: برای تسکین کینهٔ کرائیت‌ها او «برادران بسیار محبوب» خودرا فدا نموده است. درحقیقت چنگیز بسیار خوشوقت بود که چنین بهانهٔ صحیحی بیابد و خود را ازشر کسانی که نمایندهٔ سلسلهٔ قدیم شاهان مغول بوده‌اند خلاص کند.

بنابر تاریخ رسمی چنگیزخانیان اتحاد چنگیزخان و «وانگ‌خان» بیشتر بنفع «وانگ‌خان» بود. آنچه بنظر میرسد این است که در هرصورت اگر در ابتدا حمایت «وانگ‌خان» باعث شد که چنگیزخان از دست دشمنان خود رهائی یابد دیری نگذشت که قهرمان مغول نیز توانست به حامی و رئیس خود متقابلا همان خدمات را انجام دهد. در تاریخی که بطور قطع مشخص نیست[1] وانگ‌خان را برادرش موسوم به «ارکه‌قرا»[2] باکمک نهانی پادشاه «نایمان»[3]ها موسوم به «اینانچ بیلگا» از هرچه داشت محروم کرد. «وانگ‌خان» بطرف جنوب غربی گریخت و بشط «چو» رسید و پناه به قراختائیان برد و ازآنها درخواست مساعدت نمود. آنها از مساعدت احتراز ورزیدند و رابطهٔ او با گورخان یا پادشاه قراختائی بهم خورد و با وضع آشفته و پریشانی در شنزارهای «گوبی» سرگردان شد. و از فرط نا امیدی پناه به چنگیزخان برد خان، مغول مختصر عساکر گرسنه و مفلوک

---

۱ - دوهسون (دوسون) مجلد اول ص ٥٤ ظاهرآ در بهار سال ۱۱۹٦ وانگ‌خان روزی با حالت زار ونزاری نزد چنگیزخان آمد.

۲ - Erké-qara مطابق رسم‌الخط هنیش است.

۳ - ترجمهٔ «کراوزه»

یوان‌چه - چنگیز خان ص ۱۰

او را سروصورتی داد و کمک کرد تا سرزمین «کرائیت»ها را باز بدست آوردند. بعدها با زبانی ساده و بیانی بی‌تکلف کشورگشای مغولی به «وانگ‌خان» چنین تذکر داد:

«از گرسنگی زار ونزار بودی و چون راه می‌رفتی مانند شعله‌ای بودی که به‌خاموشی میرود. من بتو گوسفند واسب و لوازم زندگی دادم. ضعیف و فرسوده بودی و در مدت پانزده روز من باز تورا فربه و توانا ساختم».

برادر دیگر «وانگ‌خان» موسوم به «جاگمبو»[1] بدربار امپراطوری «کین» پناهنده شده بود. چنگیزخان او را نزد خود آورد و برای انجام این کار قشونی فرستاد تا او را از شر دشمنان آنها«مارکیت»ها که درطول راه منتظر اوبودند مصون و محفوظ بدارند. باز چنگیزخان به «وانگ‌خان» یادآوری نمود: «این دومین خدمتی بود که بتو کردم.»[2]

بنا برهمان روایت چنگیزخانیان، که صرفاً وقایع را نقل می‌کند وبدون پیرایه بنظر میرسد «وانگ خان» گاه‌گاه ازخدماتی که به‌وی میشد قدرشناسی و سپاسگزاری نمی‌کرد وبهوی وهوس خودش پیمان اتحاد نظامی را نقض می‌کرد، بی‌آنکه قبلا چنگیزخان را آگاه کرده باشد دستبردی به «مارکیت»ها زد، غنائمی بدست آورد و رئیس‌آنها «تغتوآ (توقتوآ)»[3] را وادار نمود که بمصب سلنگا تاسواحل جنوب شرقی «بایکال» فرارکند (در مملکت «برگو» و «برگوچین» بنابر تاریخ‌سری) یکی از پسران «تغتوآ» راکشت و یکی دیگر را اسیرکرد، مقداری اسیر گرفت و تعدادکثیری اغنام و احشام و غنائم بدست آورد (و همواره برخلاف قراردادهای زمان جنگ) هیچ چیزی از آنها را به چنگیزخان نداد.

چنگیزخان که خودرا مرئوس وفادار «وانگ خان» می‌دانست علی‌رغم رفتار ناخوش‌آیندش دعوت اورا برای مشارکت درحمله به«نایمان»ها پذیرفت. فرصت‌هم

---

۱ - تاریخ سری ص ۳۶ نا اورا جاکاگامبو Djaqa Gagambou نوشته‌است. به‌تحقیقات‌آقای پلیو بنام«یادداشتهائی در بارهٔ ترکستان» منطبعهٔ سال ۱۹۳۰ ص۱۵ - ۵۰ رک.

۲ - دهسون (دوسون) مجلد اول ص ۵۳ - ۷۴

۳ - Toqto'a

بسیارمغتنم‌ومساعد بود زیرا پس‌ازفوت «اینانچ بیلگا» بین دوپسر اوبرای تصرف یکی از زوجه های پدرشان آتش‌نفاق مشتعل شده بود[1]. نام دوپسر وی بدین‌قرار است: «تایبوکا» یا «تایبوقا» که بیشتراورابلقب‌چینی وی«ته‌وانگ» یالقب مغولی «تایانگ» می‌شناسند و پسر دیگری «بوییروق». تایانگ بر قبایل وعشایری که دردشت‌ها می‌زیستندسلطنت‌می کرد که قاعدتاً درمجاورت دریاچه های ایالت«کوبدو» می‌باشد و«بوییروق» برولایات و نقاط کوهستانی طرف آلتائی‌سلطنت می کرد. نتیجهٔ نفاق‌بین دو برادراین‌شد که وانگ‌خان وچنگیزخان‌آمدند ودرسرزمین «بوییروق» بقتل وغارت پرداختند. «بوییروق» مجبور به‌عقب‌نشینی شد و به «اورونگو» رفت. بنابر «تاریخ سری» اورا تادریاچهٔ «قزل‌باش» تعقیب‌نمودند (بدون تردیدمنظوردریاچهٔ «اولونگور» می‌باشد که نهر «اورونگو» درآن میریزد) و سرانجام بقتل رسید. (رشیدالدین می‌نویسد که او پناهگاهی در ینی‌سئی علیا یافت و در سرزمین قرقیز ماند. یوان‌چه نیز گفتهٔ رشیدالدین را تأئید می‌نماید) ولی در زمستان بعد سردار نایمانی موسوم به «کوکسگوسپراق»[2] که یکی ازنواب و امراء «بوییروق» بود بطور ناگهانی حملهٔ شدیدی بآن دو دشمن متحد خود نمود[3]. این حملهٔ ناگهانی بسیار شدید بود. «وانگ‌خان» شبانه فرارکرد بی‌آنکه چنگیزخان را مطلع سازد و خان مغول مجبور شد به‌تنهائی یک عقب‌نشینی بسیار مهلکی را صورت دهد. علی‌رغم این خیانت و غدر (اگر نوشتهٔ مورخین رسمی چنگیزخان را باورکنیم) چنگیزخان در روش جوانمردانه و شرافتمندانهٔ خود نسبت برئیس خود تغییری نداد. نایمان‌ها نیز بنوبت خودشان آمدند و سرزمین «کرائیت»ها را غارت کردند و متدرجاً برادر

---

۱ - دهسون (دوسون) درکتاب بسیار نفیس و سودمند خود در بارهٔ آداب و عادات مغولان و تاتارها می‌نویسد که: هراندازه که می‌خواستند زن می‌گرفتند و برای گرفتن و ازدواج بادختری چند رأس گاو وگوسفند باولیاء دختر می‌دادند. هریکی از این زنان کلبه وکاشانه‌ای جداگانه داشت. پسر مجبور بود از بیوه‌های پدرخود نگاهداری کند وغالباً با بیوه‌های پدرخودشان ازدواج می کردند فقط ازدواج بامادرخودشان ممنوع بود. ص ۱٤ (مترجم)

۲ - Köksegu Sabraq

۳ - تاریخ سری می‌نویسد که این جنگ در اطراف بایدارا - بلچیر بعمل آمد و آقای هاوارت این محل را در کنار رودخانهٔ «بایداریک» می‌پندارد. این نهرازخنگای پائین وازشمال بجنوب می‌آید ودردریاچهٔ کوچک «بونچاگان» می‌ریزد. نام «کوک سگو سبراک» که در تاریخ سری آمده درکتاب دهسون (دوسون) «گوگوسوسایراک» ثبت شده است Geugussu-Saïrac

«وانگ‌خان» را موسوم به «جاگمبو» و پسر وانگ‌خان «سنگون»[1] را مغلوب‌نمودند. پسر «وانگ‌خان» با لحن تضرع‌آمیزی از چنگیزخان که نسبت به‌وی چنان رفتار تحقیرآمیزی شده‌بود استعانت طلبید. چنگیزخان بدون تأخیر و تعلل «چهار بهادران بزرگ» خود «دوربن‌قولود»[2] یعنی «بورچی» - موقالی-بورقول - چیلائون، را بکمک «سنگون» فرستاد و آنها سرزمین کرائیت را از«نایمان»ها مصفا نمودند و اغنام و احشامی را که بغنیمت‌برده بودند بازگرفتند. «قسار» برادر چنگیزخان این‌پیکار را با فتح وفیروزی عظیمی پایان داد و «نایمان»ها مغلوب ومنکوب شدند.

بنا بر روایت «یوان‌چه»[3] پس از این جنگ چنگیزخان و «وانگ خان» علیه «تایجیوت»ها پیکاردیگری کردندوآنهارادر«اونون»علیا مغلوب‌نمودند. ظاهرآدراین پیکار بود که‌دشمن واقعی چنگیزخان و همان کسی که چنگیز را در طفولیت شکنجه و زجر داده بود رئیس تایجیوت‌ها «ترقوتای کیریلتوق» بدست «چیلائون» دلیر و شجاع بقتل رسید[4]. بنابر روایات «یوان‌چه» عشایری چند از شکست «نایمان»ها و «تایجیوت»ها دوچار رعب و وحشت شدند و بایکدیگر موتلف گردیدند ویک نوع توطئه و سازشی نمودند. توطئه‌کنندگان عبارت بودند از عشایر «قتاگین»ها «سلجیوت»ها «دوربن»ها وباقیماندهٔ تاتارها و«قنقرات»ها. پس از آنکه اسب‌سفیدی را قربانی نمودند قسم خوردند که چنگیزخان و «وانگ‌خان» را غافلگیر کنند. ولی پدر زن چنگیزخان «دای‌سچن» که خود از قبیلهٔ «قنقرات» بود داماد خود را بموقع ازاین توطئه آگاه ساخت و چنگیزخان در حوالی دریاچهٔ «بویور» مؤتلفین را مغلوب ومضمحل ساخت. مسلماً در پیام معروفی که جهانگشای‌مغول بعداً به «وانگ‌خان» فرستاده با عباراتی شاعرانه بهمین فیروزی اشاره نموده و گفته است: «مانند

---

۱ ـ سنگون لغت مرکبی است و بزبان چینی بمعنای «پسرآقا ـ پسر مخدوم» میباشد. نقل از کتاب دهسون ص ٤٤. روایت رشیدالدین فضل‌الله «خدواندزاده» بفارسی‌معمولی امروزی می‌توان گفت «آقازاده» ص ۲٦٦. الحاق مترجم.

۲ - Dörben Kulu'ud

۳ ـ کتاب آقای کراوزه Krause بنام «چنگیزخان» ص ۱۷

٤ ـ دهسون (دوسون) مجلد اول ص ٦۰ «ترقوتای بدست چیلاقوان پسر سلدوز «شبورقان شیره» بهلاکت رسید. «شبورقان شیره» دهسون (دوسون) همان «سورقان شیره» تاریخ سری است. یکی دیگر از رؤسای تایجیوت بنام «قودو ـ اودار» با «ترقوتای» کشته شد. رئیس سومی آن عشیره موسوم به «آقوچو» فرار کرد.

شاهباز برفراز این کوهساران پروازکردم و از دریاچهٔ «بویور» گذشتم. برای تو حواصلان کبود ساق و خاکستری بال را یعنی «دوربن»ها و «تاتار»ها را گرفتم و باعبور از دریاچهٔ «کولو» باز هم‌حواصلانی کبودساق یعنی «قتاگین»ها «سلجیوت»ها و «قنقرات»ها را برای تو دستگیر نمودم.»[1]

اگر چه «وانگ‌خان» رسماً مقتدرترین پادشاه مغولستان بود معهذا قدرت او برپایه‌های سستی قرار داشت. در خانوادهٔ خود او باو خیانت می‌کردند. دیدیم که او تخت سلطنت «کرائیت» را از چنگ عموی خود گورخان بدرآورد و با برادر خود «ارکه‌قرا» بر سرتخت وتاج کشمکش داشت. بنا بر تاریخ «یوان‌چه» پس از شکستی که بمؤتلفین داد والان ذکر آن رفت نزدیک بود برادر دیگر او «جاگمبو» تخت سلطنت را از او بگیرد ولی توطئه او قبلاً کشف شد و او پناه به «نایمان»ها برد[2].

مغولستان درآن اوان دوچار جنب وجوش شدیدی شده بود «وانگ‌خان» و چنگیزخان کوشش می‌نمودند که توأماً و مشترکاً سیادت خودشانرا مستقر سازند و رئیس «جاجیرات»ها «جاموقه» نیز اتحادیه‌ای علیه آنها تشکیل داد.

«جاموقه» رقیبی فعال و دشمنی خطرناک بود و موفق شد که نه فقط عشایر مغولی‌خالصی را که‌مخالف‌چنگیزخان‌بودند گردخودمجتمع کند(ازقبیل: «ججیرات» ها «تایجیوت» ها «قنقرات» ها و «ایقیراس» ها و «قورلاس» ها و«دوربن» ها و«قتاگین» ها و «سلجیوت» ها) بلکه قبایل «مرکیت» و «اویرات» و «نایمان» و «تاتار» را نیز با خود همداستان نمود. درمجلس و مجمع عظیمی که درسنهٔ ۱۲۰۱ در «الگوئی-بولا» در سواحل شط «ارقون» (مسیر سفلای کرولن) تشکیل داد خود را دراین دولت مؤتلفه «گورخان» (یعنی خان جهان) امپراطور مغولستان نامید.

بدین ترتیب امپراطوری مغول در شرف تکوین بود و فقط می‌بایستی

---

۱ - دهسون (دوسون) مجلد اول ص ۷۶ - ۷۵ ۲ - بنابرتاریخ سری «وانگ‌خان» هرسه همکاران و شرکاء جرم «جاگامبو» را درخفت‌گذاشت اسامی آنها بدین قراراست: القتور Elqoutour گلبار Qoulbar آرین تز Arin-Taise

معلوم شود که این امپراطوری بنفع کدام یک از این دو رقیب تأسیس خواهد شد چنگیزخان یا «جاموقه». دراین مبارزه و جنگ تن به تن بین این دو نفر باید گفت که چنگیز شم سیاسی، سماجت و پایداری داشت. و هنرش نیز این بود که می‌توانست رفتار خودشرا با حق تطبیق دهد و در ابتدای کار آنچه جنبه وحالت قطعی داشت کمک «وانگ‌خان» کرائیت بود. «جاموقه» مردی بود با فعالیتی تحسین‌آمیز ولی فعالیتی متشتت با افکاری پراز جوش وخروش ولی مکار وستال. بنابر منابع چنگیزخانی «جاموقه» مؤتلف مورد اطمینانی نبود وحتی اموال عشایر طرفدار خودش‌را نیز می‌چاپید. چنگیزخان برخلاف، نسبت بکسانی که باو وفادار بوده‌اند همیشه مدافعی کوشا و حمایت کننده‌ای توانا بوده است.

بین این دو حریف کسی که می‌توانست کفهٔ ترازو را بنفع یکی از آنها بالا یا پائین ببرد «وانگ‌خان» بود. وی نیز بکمک چنگیزخان برخاست و در «خویتان» جاموقه‌را علی‌رغم طوفانی که جادوگران «اویرات» و «نایمان» ایجاد نموده بودند چنان‌شکست‌دادند که او بطرف «ارخون» سفلی‌فرار کرد. ولادیمیرتسوف معتقداست که‌پس‌ازاین لشکرکشی است که‌چنگیزخان علیه «تایجیوت»ها «برادران دشمن» خود آخرین پیکار را نمود و «فداکاری جلمه» روی داد. چنگیزخان در یکی از حملات نخستین که ردشد مجروح گردید و «جلمهٔ» وفادار بپرستاری او پرداخت و خون او را که روی جراحت منعقد میشد می‌مکید. سنه وسال این لشکرکشیهای مختلف و تقدم وتأخر آنها را بکنار می‌گذاریم زیرا هیچ یک بطور قطع و یقین تقدم و تأخرش مسلم نیست ولی آنچه مسلم است این‌است که چنگیزخان بالاخره «تایجیوت»ها راکاملا مغلوب و عدهٔ بسیاری از آنها را قلع وقمع نمود و باقی ماندگانشانرا باطاعت و فرمانبرداری وادار ساخت و وحدت قبیله را فراهم آورد. جنگجوئی جوان از قبیلهٔ «تایجیوت» یا باصح روایات از عشیرهٔ «یزوت» بایک تیر خدنگ اسب چنگیزخان راکشته بود و منتظر بود بجزای این عمل او را بکشند. چنگیزخان او را مورد عفو قرار داد و همین جوان که اورا بعداً «جبه» (بمعنای تیر) نامیدند و در تیراندازی مهارتی بسزا داشت یکی از بهترین سرداران چنگیزخان

شد[1]. «جبه» با «سوبوتای» که هردو درکسب افتخار بایکدیگر همعنان بودند بزرگترین سردار مدبر و زبردست دوران حماسه‌ای چنگیزخان می‌باشند[2].

چنگیزخان دیگر قادر شده بود که حساب کهنه‌ای را که با دشمنان قدیمی مغولان و با قاتلین پدر خود داشت یعنی با تترها «چغان‌تاتار» و «آلچی‌تاتار» تصفیه کند. برای این که عملیات باتوفیق صورت پذیرد غارت‌های شخصی و چپاول انفرادی را منع نمود. تاتارهای مغلوب را دسته‌دسته قلع‌وقمع می‌کردند و باقیماندگان آنها را بین قبایل مغول تقسیم می‌نمودند (۱۲۰۲). چنگیزخان دو زن زیبای تتری بنام «یسوی» و «یسوگان» اختیار نمود. سه شاهزادهٔ مغولی که با چنگیزخان قرابت و نسبت داشتند یکی بنام «آلتان» نمایندهٔ شاخهٔ نجیب سلسلهٔ سلطنتی سابق مغول پسر خان قدیم مغول «قوتوله» و دو دیگر «قوچر» و«داریتای» عموی چنگیزخان برخلاف دستور وی رفتار نموده و بغارت شخصی پرداخته و اموال را خودشان برداشته بودند. تمام اموال را از آنها پس گرفتند و آلتان و «قوچر» وحتی «داریتای» بتدریج ازفاتح مغولی‌خودشانرا کنار کشیدند وخواهیم دید که آنها رفتند و بدشمنان پیوستند. دورتر بطرف مشرق و دورتر از تاتارها قبایل «سولون» که در سواحل نهر «نونی» می‌زیستند خراجگزاری خودشانرا اعلام نمودند.

بنا بر تاریخ «یوان‌چه» پس از سرکوبی تاتارها پادشاه «مرکیت»ها موسوم به «توقتوا»[3] که از حدود دریاچه بایکال می‌آمد (قبلا بدانجا پناه برده بود) بجنگ چنگیزخان برخاست ولی مغلوب و منکوب شد[4]. بعد هم باز با رعایت سنوات و ترتیبی که درتاریخ «یوان‌چه» مراعات شده است می‌بینیم که «توقتوا» با «بیوروک»

---

۱ - نام او قبلا «جیرگوآدای» Dyirqo-adaï بوده است. بنابر «تاریخ سری» با رسم‌الخط هینش ص ۳۵

۲ - سوبوتای درحدود ۱۱۷۶ متولد شده و در ۱۲٤۸ وفات یافته است. برسم‌الخط مغولی نام او را سوبوگاتای می‌نویسند ولی درمتن مغولی یوان‌چه نام او سوبوآتای ذکر شده است. شرح حال او را آقای «رموزا» ترجمه و درمجلهٔ "Nouneaux Mélanges Asiatiques" طبع نموده است. وی از قبیلهٔ مغولی «اوریانگقت» بوده و در قرن‌هفدهم نیز از این قبیله نامی بمیان آمده که درینی‌سئی علیا از پرورش گوزن واز شکار می‌زیسته‌اند.

۳ - Toqto'a

٤ - درترجمهٔ کراوزه «چنگیزخان» می‌خوانیم که وانگ‌خان او را وادار نمود که به‌سرزمین برقویا برقوچین‌متواری شود.

رئیس نایمان‌ها اتحاد نموده که جنگ را از سربگیرد. این رئیس «نایمان»ها باقیماندهٔ قبایل ذیل: «دوربن» «تاتار» «قتاگین» و «سلجیوت»ها را زیر رایت خود مجتمع نموده و ائتلاف تازه‌ای تشکیل داده بود. این موتلفین تازه علیه قوای متحدهٔ وانگ‌خان وچنگیزخان بجنگ‌پرداختند وبنابرهمین «یوان‌چه» زدوخوردهای بسیاری در نقاط کوهستانی روی می‌داد مخصوصاً که جادوگران نایمانی درآن نقاط سخت وصعب طوفان‌های برف پدیدار می‌کردند. هرچند از لحاظ شناسائی نقاط جغرافیائی و حالت زمین و تقدم و تأخر این پیکارها شک وتردید کاملا مجاز است ولی آنچه مستفاد می‌گردد این است که این دسته‌ها و قبایل فوق‌العاده سریع‌الحرکه بوده‌اند و می‌توانسته‌اند در حین این رشتهٔ طولانی پیکارها و زدوخوردها از این طرف بآن طرف مغولستان و آلتائی بزرگ تا خنگان بروند. اتحاد آنها با یکدیگر برای یک حمله ودستبرد بوده واگر موفق نمیشدند متلاشی میگشتند واگر موفق میشدند هریک سهم خودش را برمی‌گرفت و می‌رفت. تنها چنگیزخان بود که بین این رؤسائی که ارادهٔ ثابت و عزم راسخی نداشتند و فعالیت آنها مداوم و متصل نبود یک مدار قائمی داشت وبدون‌شک اوقبلا در مفکرهٔ خود طرح فتوحات وکشورگشائیهای خود را نکشیده بود ولی شخصیت قوی او باعث میشد که ازاین زد وخوردهای دائمی و جنگهای ابدی این وآن بنفع خودش استفاده کند.

قطع دوستی چنگیزخان با «وانگ خان»
تسخیر کشور «کرائیت»

بااینکه «وانگ خان» دربارهٔ چنگیزخان مرتکب قصور و خطاهائی شده بود معهذا چنگیزخان نسبت باو همواره شرط وفاداری را رعایت کرده بود. قهرمان مغول که معتقد بود وظائف مطاوعت خود را باکمال شرافتمندی انجام داده از دختر پادشاه کرائیت موسوم به ««چاووربیگی» برای پسر خود جوچی خواستگاری نمود. بنابر روایت «تاریخ سری» پاسخ منفی «وانگ‌خان» خاطر دلاور مغول را سخت جریحه‌دار ساخت.

پادشاه کرائیت بدون تردید از اینکه جزء متابعین خود رقیبی را نشناخته مرتکب خطائی شده بود خطائی دیگر هم مرتکب شد که هنگامی که وی در سال ۱۱۹۶ خود را «خان» اعلام نمود او را از بین نبرد. محتمل است بنابر بعضی افکار که باو نسبت می‌دهند- از وجود این خطر اطلاع داشته ولی چون بکهولت رسیده و موهای سرش سپید شده بود می‌خواسته است ایام پیری را با صلح و سلم بانتها برساند. ولی پسرش موسوم به ایلگا یا نیلکا که بیشتر بالقب چینی «تزیانگ- کیون» [۱]شناخته میشود و بزبان مغولی او را «سنگون» مینامیدند پدر خودرا بقطع رابطه و جنگ با چنگیزخان تحریک می‌نمود. «سنگون» بپدرش این فکر را دائماً تلقین می‌نمود که با جاموقه سازش کند و برچنگیزخان بتازند. سنگون پس از زوال سلطنت زودگذر جاموقه اورا بدربار کرائیت پناه داده و با او رشتهٔ مودت را ایجاد کرده بود. جاموقه نیز با مساعدت و موافقت «سنگون» سوءظن و بی‌اطمینانی «وانگ‌خان» را علیه مرئوس مقتدرش چنگیزخان دائماً تقویت می‌نمود و می گفت که چنگیزخان مشغول تهیه و طرح خیانتی علیه «وانگ خان» می‌باشد. بپادشاه کرائیت پیغام می‌داد و می گفت: «من مانند گنجشکی هستم که چه در فصل بد و چه در فصل خوب آشیانم را تغییر نمی‌دهم ولی چنگیزخان غازی وحشی است که با آمدن فصل زمستان فرار می‌کند و می‌رود». در همین اوقات آلتان وارث بحق و مشروع خان‌های سابق مغول که بانهایت تأثر می‌دید سلطنت بدست یک نودولتی رسیده است بسراغ «وانگ‌خان» آمد و او را بجنگ با متحد سابق خود تشویق و ترغیب می‌نمود.-

در سنه ۱۲۰۳ قطع رابطهٔ بین چنگیزخان و کرائیت‌ها صورت قطعی یافت و این امر در زندگی قهرمان مغول مرحلهٔ جدید وفصل تازه‌ای را افتتاح می‌کند. چنگیزخان که تا آن تاریخ نقش دومین را برعهده گرفته بود و آنرا با کمال جلادت انجام می‌داد اینک مقام نخستین را حائز است ومساعی او دیگر برای پیشرفت «وانگ‌خان» نیست و هرچه می کندبرای شخص خودش است.

۱ - Tsiang-kiun

«کرائیت» ها بتحریک وتلقین‌سنگون درصدد برآمدند که چنگیزخان را ازبین ببرند وتدبیر چنین کردند که برای آشتی مجلسی ترتیب بدهند واز او بخواهند که بملاقاتشان‌آید ودراین ملاقات کار اورا بسازند. چون این راز فاش شد مصمم شدند که بطورناگهانی باوحمله‌ورشوند وهلاک کنند. دوچوپان موسوم به«قیشلیق»[1] و «بادائی»[2] که دستورهای‌سردار کرائیت«یکه‌چرن»[3] راشنیده‌بودندوازآنچه درصددفراهم آوردن‌بودندمطلع گشتند بسرعت رفتند وچنگیزخان راآگاه ساختند. چنگیزخان‌بدون درنگ مقدمات جنگ را فراهم آورد (بعداً این دونفر چوپان را برتبه ومقام نجبا و اشرافیت رساند[4].)

بنابر «تاریخ‌سری »چنگیزخان خودرا بطرف‌ارتفاعات «مائوندور»[5] عقب کشید ودرآنجا «پست» کوچکی ازسربازان وقراولان مستقر نمود وفردای آنروز خودش در حدود شنزارهائی که «یوان‌چه» «آلان» مینامد جا و مقام گرفت. «دهسون(دوسون) بنابر روایت رشیدالدین نام آنجا را «قلاجین‌آلت» می‌داند. تاریخ سری نام آن محل را «قلالجیت آلت » ضبط نموده است. بهرحال این موضع در مجاورت جبال خینگان و نزدیکی چشمه‌ساران «خلخاگل» بوده است. با اینکه عمال وکارکنان «آلچیدای نویان» که مأمور آوردن علوفه برای اسبان بودند چنگیزخان را از نزدیک شدن دشمن مطلع نمودند معهذا باید گفت که درآن روز بدون‌شک پهلوان مغول سخت‌ترین وخطرناک‌ترین مرحلهٔ زندگی خودرا طی‌می‌کرد. سرداران‌چنگیزخان از قبیل «جورچه‌دان‌نویان» سالخورده رئیس قبیلهٔ «اوروت» و رئیس قبیلهٔ منکقوت موسوم به «قویلدارساجان» در رشادت هنرنمائی و در دلاوری معجزنمودند. قویلدار ساجان که «اندای» چنگیزخان بود قسم خورد که :

« خان ، اندای من ، من اسبم را می‌دوانم و برآن پشته که پس پشت یاغی است»
« و نام آن کوتیان است « توق » خود بزمین فرو می‌برم و مردی خود بنمایم . »
« اگر بمیرم دوسه فرزند دارم ایشانرا پروردن وتربیت کردن ، چنگیزخان داند[6] .»

---

۱ - Kichiliq ۲ - Badaï ۳ - Yéké-tcheren ٤ - بآنها عنوان «ترخان» داد و من بعد حق داشتند که باقراول مخصوص حرکت کنند و تیر درترکش داشته باشند(پلیو - توانگ‌پائو) ۱۹۳۰ ص ۳۲

۵ - Mao'undour ٦ - عین عبارت را از تاریخ رشیدی چاپ تهران ص ۲۸۲ نقل کردیم. «تسوق» هم لغتی است مغولی بمعنای « لوا » و «رایت» چنگیزخان چون بسلطنت رسید تسوق خودش را که قبلا عبارت از یک دم گاو بود تغییر داد و بجای یک دم نه دم گاو برمیله «تسوق» افزود. (مترجم)

جورچه‌دای با تیری خدنگ روی‌سنگون را مجروح کرد. اما درمقابل برتری قوای دشمن از لحاظ کثرت و تعداد چنگیزخان شبانه از میدان پیکار دورشد. سومین پسر چنگیزخان موسوم به «اوگدای» و دوتن از سرداران وی موسوم به بورچو و بروقول نتوانسته بودند حاضرشوند ولی‌طولی نکشید که بروقول آمد وبااینکه برروی اسب بود «اوگدای» را که تیر بگردنش خورده بود در بغل خودگرفته بود. بنابر «تاریخ سری» چنگیزخان ، این مرد آهنین ، از دیدن این منظره اشک از دیدگانش جاری شد.

چون قوای چنگیزخان بطورقطع ویقین کمتر ازقوای دشمن بود عقب‌نشینی‌اختیار کرد و ازکنار نهر «خلخاگل» بطرف «بوئیرنور» و «دالائی‌نور» شمالی رفت و بنا بر منقولات وفهرست‌های «یوان‌چه» نزدیک دریاچهٔ «تونگ‌کو» توقف نمود. در مصب «خلخاگل» در «بوئیرنور» طائفه «قنقرات» می‌زیستند که زن چنگیزخان از آنها بود. چنگیزخان این رشتهٔ قرابت را بآنها یادآور شد وکمی بعد الحاق آنها را بقوای خودش تحصیل نمود.

از همین ناحیهٔ «بوئیرنور» و «دالائی‌نور»[1] بود که چنگیزخان پیام به «وانگ‌خان» فرستاد. پیامی که اغلب منابع ما آن راکلا یا بالاختصار نقل و روایت نموده‌اند. دراین پیام چنگیزخان میل داشته که رئیس و مخدوم سابق خودش را متألم و متأثر سازد و بهمین جهت سالهای دوستی و خدماتی راکه باو نموده یادآور میشود[2]. او می گفته که مایل بوده است دوباره مورد عنایت ومحبت او قرارگیرد (سنگون می گفته که وی می‌خواهد «وانگ‌خان» را بخواب غفلت دوچار سازد) در این پیام چنگیزخان «وانگ‌خان» را «پدرمن» خطاب می‌نماید و تأئید می کند که همیشه و همواره باکمال مراقبت وظائف بندگی و مطاوعت را انجام داده است. دراین پیام معروف و مشهور بخوبی ملاحظه می‌شود که در تمام

۱- بنابر «تاریخ‌سری» در نزدیکی شهری موسوم به«تونجه» یاتونگلی است که «هووارت» Howorth تصورمی کند شعبه‌ایست ازشط «اونون» وشاید درشط خلخا می‌ریزد.

۲- بااینکه متن این پیام در منابع‌موجود کاملا یکسان نیست ولی هریک مکمل دیگری میباشد.

جمل وعبارات چنگیزخان کوشا است که درستی قول و شرافتمندی طبع خود را باثبات برساند وطوری رفتار کند که گویا حق بجانب اواست. با همین روحیه اوهمچنین بخاطر «آلتان» (که از اولاد خانهای سابق مغول بوده و بعداً بدشمنان مغول پیوسته) می‌آورد که اگر او یعنی چنگیزخان خانی را قبول نموده صرفاً برای این بود که «آلتان» (همین وانگ یونگ) و سایر نمایندگان شعبه و شاخهٔ ارشد از قبول خانی صرف نظر نمودند[۱]. با ظاهر حماسی و غنائی این قطعهٔ شاعرانهٔ چنگیزخان نشان می‌دهد که رفتار او چه از لحاظ یک فرد انسانی و چه از لحاظ یک نفر متحد و مؤتلف کاملا صحیح و درست بوده واین یک نوع تصدیق قضائی می‌باشد که او برای مخدوم و «ارباب» خود فراهم نموده است. باید اعتراف نمود که از لحاظ سیاسی «وانگ‌خان» که شخصیت قوی مرئوس سابق خود را بموقع در نیافته و در ابتدا این مرد قوی و نیرومند را حمایت نموده بود مرتکب بی‌احتیاطی شده بود. آلان هم که بدون بهانه‌ای معتبر این اتحاد را نقض می‌کرد و بخیانت به چنگیزخان حمله‌ور می‌شد باو حق می‌داد که او نیز بحمله وهجوم اقدام نماید. این پادشاه سالخوردهٔ کرائیت که مردی مردد، بی‌تصمیم، ضعیف‌النفس، ناجوانمرد بود و اطرافیانش در امور او همه‌گونه اخلال روا می‌داشتند کسی‌نبود که بتواند با چنگیزخان نبرد کند و اگر هم پسر او سنگون عصیان نمی‌ورزید بازهم کاری از پیش نمی‌برد.

چنگیزخان پس ازشکست «قلاجیت‌الت» و رفتن عده‌ای از هوادارانش سخت‌ترین ساعات دوران سلطنت خود را می‌گذراند. کمی افراد او و برتری عساکر دشمن امری بود مسلم و او مجبور شد بطرف شمال و سیبریه عقب‌نشینی کند و باقصی نقاط سرزمین مغولستان و بسرحد ماوراء «بایکال» امروزی برسد. بامشتی از همراهان وفادار خود بشمال منچوریه فعلی نزدیک «ارقون»[۲] درکنار برکهٔ کوچک «بالجونه»[۳] رسید و مجبور بود از آن آب گل‌آلود رفع‌عطش کند. تابستان

۱ - تاریخ سری. ترجمهٔ هووارت ص ۴۱.
۲ - ارگون بکتاب آقای «گرنار» موسوم به «چنگیزخان» ص ۴۶ ر. ک.
۳ - بنابر «تاریخ سری» بالجونه یا دریاچه‌ایست خرد یا برکه.

سال ۱۲۰۳ را درکنار «بالجونه» گذراند چنگیزخان عناصر وفاداری راکه باوی در این ساعات تلخ همکاری کردند (وآنها را بعداً «بالجونیان» نام نهادند) بانهایت سخاوت و جوانمردی پاداشهای عالی داد. (حقوق ثابت دارند و از دیگران ممتاز میباشند: از تاریخ رشیدی. الحاق مترجم)

ائتلافی که علیه چنگیزخان صورت گرفته بود بخود منحل میشد زیرا این بیابان‌گردان بی‌ثبات اگر پیمانی می‌بستند برای موسم و فصلی مخصوص بود. بنابر نوشته رشیدالدین چندین نفراز رؤساء مغول که در نتیجهٔ کینه‌توزی باچنگیزخان بخدمت «وانگ‌خان» رفته بودند از قبیل «داریتای» «قوچر» «آلتان» و «جموقه» کنگاشی نمودند که پادشاه کرائیت را بکشند. «وانگ‌خان» بموقع ازاین سوءقصد آگاه شد و برآنها حمله‌ورگشت و توطئه کنندگان فراری شدند و هرچه داشتند بدست افواج «وانگ‌خان» افتاد. «جاموقه» «قوچر» و «آلتان» پناه به «نایمان»ها بردند و «داریتای» (بنابر گفته رشیدی عم چنگیزخان بود) نزد چنگیزخان رفت و خود را باو تسلیم نمود.

بنابراین ، وضع چنگیزخان بهبود حاصل نمود بطوریکه در پائیز سال ۱۲۰۳ از «بالجونه» عازم «اونون» شد تا بحمله و هجوم بپردازد. چون زن و فرزند جوجی‌قسار بدست کرائیت‌ها افتاده بود چنگیزخان از این موضوع استفاده نمود و با پیامهای دروغی که از جانب قسار می‌فرستاد سعی‌نمود تا سوءظن وبی اطمینانی «وانگ‌خان» را منتفی نماید. «وانگ‌خان» آن پیامها را باورکرد وآن اطمینانهائی راکه می‌دادند جدی پنداشت و داخل مذاکره برای انعقاد پیمان صلح شد و برای این منظور «مقداری خون در شاخ گاو» برای اجرای مراسم سوگند فرستاد. در همین هنگام «چنگیزخان» بایک راه‌پیمائی سریعی که از انجام آن هیچکس مطلع نشده بود برقوای کرائیت تاخت و آنها را غافلگیر وکاملا مغلوب و متفرق و پراکنده ساخت. این‌پیکار راکه بنابر «تاریخ سری در «ججراوندور»[1] (بنابر «یان‌چه» این پیکار درجبال «چه‌چه‌یون‌تو» روی داده است) روی داده و

---

۱ - Djedje'er oundour

محققاً بین سرچشمه های «تولا» و «کرولن» واقع است[1] فیروزی قطعی چنگیز خان را مسلم ساخت. وانگ‌خان طغریل و پسر او «سنگون» بطرف مغرب فرار کردند. چون بسرزمین نایمان‌ها رسیدند یکی ازقراولان نایمان موسوم به «قوری سوباچی» «وانگ‌خان» را بی‌آنکه بشناسد کیست کشت[2] و سربریدهٔ او را نزد «تایانگ»[3] پادشاه خودشان فرستاد. مادر تایانگ موسوم به «قوربسو» در برابر سر پادشاه کرائیت که بدست آنها افتاده بود صدقه‌ای داد و بافتخار او نغمه‌ای ساز کردند[4].

«سنگون» ازصحرای گوبی گذر کرد ومدتی‌براهزنی وغارتگری درحدود وثغور «سی‌هیا» نزدیک «اتسین گل» عمری می گذراند و بعدبطرف «تزایدام» رفت و سپس به «کوچا» نزد اویغوریان رفت و بطور غیر روشن ونامعلومی کشته شد[5].

ملت کرائیت تسلیم چنگیزخان شد و با وفاداری و درستی باو خدمت می کرد. معهذا چنگیزخان برای احتیاط عوامل کرائیت را بین عشایر مختلف مغول تقسیم نمود تابتدریج دربین مغولان مستحیل شوند. مخصوصاً رعایت حال کسان و اعوان «جاگمبو» (برادر وانگ‌خان) را بیشتر می‌نمود زیرا یکی از دختران همین شاهزاده مسماة به «آباق بیگی» زن چنگیزخان بود وجوان‌ترین پسر او تولوی نیز یکی از دختران «جاگمبو» راکه شاهزاده‌خانم «سورقه‌قتانی» نام داشت بزوجیت گرفته بود (بعدها خواهیم دید که این زن در خاندان چنگیزخانی چه نقش مهمی دارا شده است).

۱- آقای هاوارت جبال «جرکابچی‌قای» و «ججراوندور» را درمسیر سفلای «کرولن» می‌داند.

۲ - «تاریخ سری» ترجمهٔ پلیو در روزنامهٔ آسیائی سال ۱۹۲۰ مجلد اول ص ۱۷٦

۳ - تایانگ مرکب از دو کلمه است و بزبان چینی بمعنای پسر شاه میباشد. دهسون (دوسون) ص ٥۹ (مترجم)

٤ - بنابر جامع‌التواریخ (چاپ طهران ص ۲۹۱) تایانگ‌خان سروانگ‌خان را در نقره گرفت و آنرا مدتی جهت احترام و اظهار عظمت برتخت خویش‌مینهاد. (الحاق مترجم)

٥ - عین‌عبارت‌جامع‌التواریخ نقل می‌شود: «...ازتبت گریخت. و در حدود ولایت ختن و کاشغر بموضعی رسیده که نام آن کوجاتو سارکاشمه بود و امیری از امراء قوم‌قلیج ، قلیج قرا نام که امیر وحاکم آن موضع بود اورا گرفته و کشته است...»

تسخیر و تصرف سرزمین نایمان‌ها

ایجاد وحدت مغولستان بدست چنگیزخان

پس از اینکه قوم کرائیت بوسیلهٔ چنگیزخان مغلوب و مطیع شد دیگر در مغولستان فقط یک قبیلهٔ مستقل باقی مانده بود وآن عبارت بود از قبیلهٔ «نایمان»[۱] که پادشاه آنها «تایانگ» بود. دراین پایان سنهٔ ۱۲۰۳ که چنگیزخان صاحب و مالک مغولستان شرقی شده بود «تایانگ» هم صاحب مغولستان غربی بود. بدین ترتیب تمام کسانی که در پیکارهای قبل شکست خورده بودند و تمامی دشمنان سرسخت وتسلیم نشدهٔ چنگیزخان گرد «تایانگ» آمدند و باو پیوستند. امیر ججیرات «جاموقه» شاه مرکیت‌ها «توقتاییگی» رئیس اویرات‌ها «قوتوقه‌بیگی» و عده‌ای ازقبایل متواری شده‌من‌جمله «دوربان» «قتقین» «تاتار»ها «سلجیوت» وحتی یک عشیرهٔ عاصی «کرائیت» باو گرویدند و همه خود را برای جنگ با چنگیزخان آماده کرده بودند. «تایانگ» برای اینکه از پشت‌سر به‌چنگیزخان حمله‌ور شود کوشش نمود کمک قوم «اونقوت» را جلب نماید. اونقوت قبیله‌ای بود ترک که در اطراف «توقتو» در شمال ایالت امروزی چین موسوم به «شان‌سی» و شمال «سوئی-یوئان» امروزی مانند سرحدداران و بنفع امپراطوری «کین» زندگی می کرد. پیرو کیش نستوری بود. از رئیس «اونقوت»ها موسوم به «آلاقوش‌تگین» درخواست شده بود که بقوای چنگیزخان حمله کند تاعساکر اورا از پشت سر وپیش‌رو مورد تعرض قرار دهند. «آلاقوش‌تگین» فوراً جهانگشای مغول را از این پیشنهاد مطلع نمود و از آن تاریخ ببعد با هم متحد و مؤتلف گردیدند[۲].

۱ـ نایمان بزبان مغولی بمعنای عدد هشت میباشد. نقل از دهسون (دوسون) ص ۵۹ (مترجم)

۲ـ عین عبارت جامع‌التواریخ ذیلا نقل می‌شود: « دربهار قولقنه‌ئیل که سال موش باشد واقع در جمادی‌الاخر سنهٔ ۶۰۰ هجری تایانگ‌خان پادشاه نایمان جوقاتانان نام‌را پیش پادشاه قوم «اونگوت» الاقوش‌تیگین فرستاد وگفت که می‌گویند درین حدود پادشاهی‌بیوئی (یعنی جنگل‌نشین مترجم) پدیدآمده. برآسمان معین می‌دانم که آفتاب وماه دواند لیکن درزمین‌چگونه دو پادشاه درملکی‌باشند. تو دست‌راست من‌باش وبه‌چریک مدد ده‌تا کیش (بمعنای‌منصب‌است. مترجم) او بستانیم. الاقوش یکی از خواص‌خویش‌را پیش چنگیزخان فرستاد «تور بیداش» نام‌وآن‌حال اعلام کرد وبدان وسیلت با حسن‌الوجه‌ایل شد. (الحاق‌مترجم)

بنابر تاریخ سری چنگیزخان قبل از اینکه عازم میدان جنگ شود برای تشکیلات قشون و تنظیم اموردولت مغول اوامر بسیاری صادر نمود. (درفصول آینده و در چند صفحهٔ بعد در این باره شرح لازم داده خواهد شد مخصوصاً راجع به«کشیک» و مراقبت و مواظبت در امور)[۱] بعداًبرای جلوگیری ازحملهٔ ناگهانی نایمان‌ها در بهاران ۱۲۰۴ نزدیکی رودخانهٔ تمکه در «ته‌مین کر»[۲] بنابر «تاریخ سری» مجلس مشاوره یا «قوریلتای» را تشکیل داد. اکثریت فرماندهان نظامی معتقد بودند که چون دراین فصل اسبها لاغرند و ضعیف بهتر است عملیات نظامی را در پائیز انجام دهند. جوان‌ترین برادر چنگیزخان موسوم به «تموچه» و عموی او داریتانویان معتقد بودند که باید فوراً و بغتتاً بحمله پرداخت و از مزایای حملهٔ ناگهانی بهره برگرفت. چنگیزخان حدت وشدت آنها را در خورتحسین دانست و بطرف سرزمین نایمان‌ها روانه شد. هرچند بنا بر پاره‌ای از منابع من‌جمله «یوئان-چه» این لشکرکشی و جنگ بلافاصله صورت گرفته ولی بعضی از منابع دیگر چنین می‌فهمانند که درفصل خزان چنگیزخان داخل کشور نایمان‌ها شده است. «تایانگ» با متحدین خود جاموقه، توقتابیگی، قوتوقوبیگی وتمام عساکر و قوای نایمان ججیرت و مرکیت واویرات بنابرآنچه در«یوان‌چه» مندرج است‌بتلاقی چنگیزخان‌بسوی‌آلتائی درخنگای رفتند. تصادم این‌دو دشمن وتلاقی آنها درخنگای در نزدیکی قراقوروم امروزی باید روی داده باشد. اگر بخواهیم روایات مورخین مختلف من‌جمله ابوالغازی یا آلبرت‌هرمان را معتبر بدانیم ناگزیر برای پیدا کردن این میدان جنگ باید برویم کنار رودخانهٔ آلتای آلتای‌سو و بامسیر این نهر برویم طرف رودخانهٔ «کوبدو» و بعدکنار دریاچهٔ «کوبدو» یا «قراسو». این مطلب حقیقت دارد که «تایانگ» درنظر داشت که به‌پشت جبال آلتائی برود تا با راه‌پیمائیهای بسیار عساکر مغول را خسته و فرسوده کند و بعداً آنها را در تنگه های آن کوه‌ها غافلگیر نماید. «قوری سوباچی» که یکی ازسرداران و امراء او بود این غمل احتیاطی را خجالت آور دانست و گفت: پادشاه سابق پدر شما اینانچ بیلگا هیچوقت کپل اسب

۱ - «تاریخ سری» بنابرتلخیصی که‌بارتولد نموده درکتاب ترکستان ص۳۸۴-۳۸۶.

۲ - Temeyen-Ke'er

وپشت خودشرا بدشمن نشان نداد. تایانگ از این جواب تند ودشنام‌آمیز برآشفت و فرمان حمله داد. (در تاریخ رشیدی این جمله نیز هست که بالحاق آن مبادرت شد. مترجم: «تو در ساعت ترسیدی. چون چنین بود «کورباسوخاتون» رامی‌بایست آوردن. یعنی خاتونی راکه او دوست می‌داشته است.)

جنگ مخوف و هول‌انگیزی درگرفت. «قسار» برادرچنگیزخان که‌فرماندهی قلب سپاه مغول را داشت مانند سرداری جنگ‌آزموده و دلاور می‌جنگید. شب‌هنگام فتح نصیب مغولان شد و «تایانگ» راکه سخت مجروح شده بود بارتفاعات‌بردند. در این‌جا روایت «تاریخ‌سری» جنبه‌وآهنگ یک حماسه پیدامی‌کند. تایانگ از همراهان وفادار خود می‌پرسد: کیستند این کسانی‌که مارا تعقیب می‌کنند. اینها مانند گرگانی‌که رمه‌ای را تعقیب‌می‌کنند عقب‌سرما می‌آیند؟ جاموقه چنین جواب می‌دهد: این‌ها چهارسگ شکاری برادر من تموجین هستند. این‌سگان باگوشت انسانی تغذیه می‌کنند و آنها را بزنجیرهای آهنین بسته‌اند. کاسهٔ سرآنها از چدن و دندان آنها از سنگ‌صخره و زبانشان مانند خنجر و قلبشان از آهن است. بجای شلاق خنجرهای خمیده و منحنی دارند. باشبنم رفع عطش‌می‌کنند و با باد می‌دوند. در پیکار و جنگ گوشت انسانی را تناول می‌کنند. اینک زنجیرهای آنها را برداشته‌اند و از دهانشان کف جاری است و بی‌نهایت وجد و شعف‌دارند. این چهار سگ عبارتند از جبه، قوبیلای، جلمه و سوبوتای.» تایانگ باز می‌پرسد: «عقب سرآنها کیست که مانند بازی گرسنه خود را بجلو می‌آورد؟» این برادرخواندهٔ «اندا»ی من تموجین است که با «برگستوان» بدنش‌را مستور نموده است. تومی‌گفتی‌که بمجرد رسیدن مغول تو او را مانند بره‌ای خواهی‌بلعید و قطعه‌ای از گوشت او را باقی نخواهی گذاشت.[1] ولی حالا ....» آخرین همراهان وفادار «تایانگ» بنابر روایت مغولی از او عبث می‌پرسیدند که

۱ ـ ولادیمیرتسوف درکتاب خود «زندگی چنگیزخان» ص ۶۰ «یوان‌چه» بالحنی خشک می‌نویسدکه جاموقه از دیدن عساکر باعظمت مغول «تایانگ» را رهاکرد و با جمیرات‌های خود قبل از آغاز پیکار گریخت. (ترجمهٔ کراوزه‌چنگیزخان ص ۶۰) رشیدالدین نیز می‌نویسدکه «جموقه» فرار کرد.

حالا تکلیفشان چیست و چه باید بکنند ولی «تایانگ» دیگر در احتضار بود «قوریسوباچی»[1] برای اینکه «تایانگ» را بحال آورد فریاد زنان باوی گفت که زنان او و مادر او «گوربه‌سو»[2] آمده ودر خرگاه بزرگ منتظر او هستند. تایانگ در نتیجهٔ خون زیادی که از او رفته بود دیگر بسیار ضعیف وناتوان شده وبرروی زمین درازکشیده بود. پس ازاین «قوریسو باچی» در رأس سایر نوکران وفادار «تایانگ» عازم میدان‌جنگ شد تا در نبرد کشته شود. چنگیزخان این شجاعت و دلاوری آنها را بسیار تحسین نمود و برای اینکه کشته نشوند خواست تسلیم شوند ولی آنها حاضر باین کار نشدند وترجیح دادند که کشته شوند ولی تسلیم‌نشوند «کوشلوک(کوچلک)» کوچک‌ترین پسر «تایانگ» توانست با یک‌قسمت از کسان خودش فرارکند و قطعاً بطرف ایرتیش رفت. باستثنای این‌ها قسمت اعظم ملت نایمان مطیع چنگیزخان شدند.

رئیس قبیله «مرکیت» «توقتوبیگی» نیزعقب «کوشلوک (کوچلک)» فراری رفت. یکی دیگر از رؤساء تراز دوم مرکیت موسوم به «دایراوسون» فوراً تسلیم شد و دختر خود «قولان» زیبا و خوبرو را بزوجیت به چنگیزخان داد. در ««تاریخ‌سری» شرحی است راجع بصاحب منصب جوانی مغولی موسوم به «نایا» که مأموریت داشت «قولان» را ازسرزمینی که پراز دزد وراهزن‌بود بگذراند و نزد چنگیزخان ببرد. این شرح بخوبی مبین ساده‌لوحی و هرزگی و لوث اخلاق آن دوران است[3] بنابر تاریخ «یوان‌چه» شاهزاده نایمان‌ها موسوم به «بویروق» برادر «وانگ‌خان» باکمک «کوشلوک(کوچلک)» و«توقتوبیگی» و «جاموقه» در اطراف «ایرتیش» علیا و دریاچهٔ «زایسان» و جبال «اولغ‌طاق»[4] یعنی در قسمت کوهستانی‌آلتائی سیبریه و تارباگاتای و جبال چنگیز جنگ را ادامه می‌دادند.

۱ - Qorisü-bätchi

۲ - عین عبارت رشیدالدین ازاین قرار است :.... قوری‌سوباجو دیگربارگفت: ای تایانگ‌خان خاتونان توخصوصاً «کورباسوکی» محبوبه‌ات تمامت خویشتن آراسته‌اند و ترتیب اردوها کرده منتظر تواند برخیز تا برویم. این سخن بشنید و هم حرکتی نتوانست کرد. (مترجم)

۳- کتاب «چنگیزخان» تألیف Grenard گرنار ص ۵۷

۴- عین‌املائی است که درجامع‌التواریخ رعایت شده است. ص ۳۰۷ چاپ تهران ، الحاق مترجم

ولی این هرچهار یکی پس از دیگری از بین رفتند؛ «بویروق» در حین‌شکار در حدود جبال «اولغ طاق» بدست افواج چنگیزخان افتاد و کشته شد (۱۲۰۶ بنابر نوشتهٔ یوان‌ـچه). درپائیز ۱۲۰۸ چنگیزخان‌شخصاً عازم«ایرتیش» علیا شد تا آنچه از یاغیان باقی‌مانده است نابود سازد. درحین راه وطی طریق رئیس قبیلهٔ «اویرات» قوتوقابیکی که دیگر اصلا قادر بمقاوست نبود تسلیم شد و بعنوان راهنما به خدمت چنگیزخان درآمد. «کوشلوك (کوچلك)» و «توقتو» درکنار «ایرتیش» مورد حمله قرارگرفتند وکاملا مغلوب و مقهور شدند. «توقتو»در حین پیکار کشته‌شد و «کوشلوك (کوچلك)» فرارکرد و توانست خود را به «قراختائیان» برساند. پادشاه جچیرات‌ها «جاموقه» عده‌ای‌ماجراجو و دزد و راهزن و فراری و اراذل گرد آورده بود و راهزنی می‌کرد تا روزی‌که همان اطرافیانش او را به چنگیزخان تسلیم‌نمودند. «دهسون»(دوسون) تصورمی‌کند‌که این وقایع بلافاصله پس از مرگ «تایانگ» در ۱۲۰۴ روی داده است ولی رشیدالدین در این‌موارد سنه‌ای ذکر نکرده است. ولادیمیرتسوف با اتکاء بروایت «تاریخ‌سری» اسارت «جاموقه» را پس از مرگ «توقوتو» می‌داندکه در ۱۲۰۸ واقع شده است. چنگیزخان بملاحظهٔ اینکه بااو «اندا» برادرخوانده بوده است اورا مانند شاهزادگان بهلاکت رساند یعنی خون اورا نریخت. «ولادیمیرتسوف متذکر می‌شودکه بنابر تعالیم ورسوم شمنی روح انسانی در خون او است و این طرز هلاکت او یک‌نوع امتیازی بوده‌که برای او قائل شده‌اند». رشیدالدین روایت می‌کندکه برادر زادهٔ چنگیزخان را «آلچی‌دای» مستحفظ«جاموقه» و شاید مأمور قتل او بوده است بهرحال «آلچی‌دای» اورا دوچارشکنجه می‌کرد و اعضاء بدن او را مفصل به‌مفصل برید، این روایت بسیار افسانه مانند بنظر می‌آید. در این‌جا بخاطر باید آوردکه همین «جاموقه» که خود را مخالف چنگیزخان جلوه‌گر میساخت سرانجام نشان‌داد که تاچه‌حد فتنه‌جو و بی‌حمیت بوده‌است. پس ازآنکه قبایل «کرائیت» و«نایمان» را متوالیاً به جنگ با چنگیزخان وادار نمود در هردونوبت خود او در حین پیکار بادشمن فرار را برقرار ترجیح داد و در میان نائرهٔ‌جنگ «وانگ‌خان» را بدواً و

«تایانگ» را بعداً رها کرد و گریخت. این رقیب شخصی وحریف خصوصی کشور-گشای مغول نشان داد که چه از حیث اخلاق وفطرت وچه ازلحاظ سلحشوری بسیار مادون مقام و شخصیت، چنگیزخان بوده است.

آخرین دستجات «مرکیت» را بعداً سردار مغولی «سوبوتای» مضمحل و ونابود کرد.[1] ولایات قرقیز و ینی‌سئی علیا (تانواولا و ناحیهٔ مینوسینسک) در سنهٔ ۱۲۰۷ بدون جنگ تسلیم شد.

تمامت مغولستان تسلیم گردید وتوق چنگیزخان که درفشی سپید رنگ[2] بود با نه‌شعله، بیرق تمامی قبایل و ملل ترك و مغول شد. باید متذکر شد که در موقع شکست نایمان ها در سنهٔ ۱۲۰٤ مهردار «تایانگ» که شخصی اویغوری بود بنام «تاتاتونقا» بدست مغولان افتاد و داخل خدمت چنگیزخان شد. بدین ترتیب بدستور جهانگشای مغول مقدمهٔ یك نوع دیوان رسالتی‌بامستوفیانی اویغوری تأسیس گردید.

چنگیزخان امپراطور

چنگیزخان برای اینکه عشایر و قبایل، عروج او را باوج قدرت بشناسند منتظر تسلیم و تمکین تمامی قبایل یا مجازات آخرین مخالفین و مقاومین نشد. در بهاران سال ۱۲۰٦ درنزدیکی سرچشمه های «اونون» مجلس مشاورهٔ «قوریلتای» کبیر را تشکیل‌داد و تمام ترك و مغولانی راکه سطیع نموده بود وعبارت بودند از صحرانوردان و عشایر و ایلات مغولستان خارجی امروزی دعوت نمود. عموم این قبایل مغولی و عشایر ترك در آن مجلس او را بعنوان رئیس عالی خود شناختند.

۱- روایات چینی با تاریخ وسنه‌ای که رشیدالدین در بارهٔ آخرین پیکار سوبوتای باتفاق داماد چنگیزخان «توقوچر» (توقجر- تقجار- تغاجار) علیه آخرین نفرات «مرکیت»ها نموده‌اند یکی است ۱۲۱۷. ولی «تاریخ‌سری» آنرا در ۱۲۰٦ ذکر می کند. تاریخ‌سری هرچند دربارهٔ اتفاقاتی که در داخل مغولستان‌روی داده بسیار معتبر و دقیق است ولی دربارهٔ جنگهائی که درنواحی دور دست روی داده زیاد دقیق و قابل اعتماد نیست. (پلیو. مقاله‌ای در روزنامهٔ آسیائی‌سال ۱۹۲۰. مجلد اول ص ۱٦٤-۱٦۳) مرکیت‌ها درکنار شط چم یا جام ازسوبوتای شکست خوردند و بنظر بارتولد باید آن محل در اویغوریهٔ غربی‌باشد. کتاب ترکستان بارتولد ص ۳٦۲.

۲- عین‌عبارت رشیدالدین بدین قراراست: «چنگیزخان فرمود تا توقی نه‌پایهٔ سفید برپای کردند.» (الحاق مترجم)

بنابر «تاریخ سری» این عنوان کلمه «خاقان» بوده که بنابر سنن قدیمی والقابی که از دیر زمان نزد قبایل «ژوان-ژوان» از قرن پنجم موجود بوده باخلاف تمام پادشاهانی که در مغولستان سلطنت کرده‌اند تعلق داشته است و در قرن ششم «توکیو»ها و در قرن هشتم «ایغور»ی‌ها هم همین عنوان با فخامت را استعمال می‌کرده‌اند. سیاحان مغرب‌زمین ازقبیل «پلان کارپن» «روبروك» «مارکوپولو» و «اودوریک»[1] نیز همین عنوان را برای «خان بزرگ» استعمال می‌کنند.[2]

از سقوط اویغورها در سنهٔ ۸٤۰ امپراطوری مرغزاران و دشت‌ها عملا بلاوارث مانده بود. وقتی که چنگیزخان خود را خان عالی «تمام کسانی که زیر چادرهای نمدی سکونت‌دارند» اعلام نمود صراحتاً نشان داد که آن امپراطوری قدیمی که‌متناوباً نیاکان‌ترکان (هیونگک-نو) ها وبعداً اجداد مغولان(ژوان-ژوان) ها و (هیاطله) وباز ترکان (توکیوها و ایغوری‌ها) متصرف شده بودند اینک مجدداً بنفع مغولان احیاء گردیده وبطور قطع در تحت تصرف آنها است. تمامی ملل ترك و مغول اینک در ملت جدید مغول مجتمع ومستحیل شده‌اند که عبارتست از «موقول‌اولوس یا مونقولجین‌اولوس» ومن بعد در زیرهمین نام «مغولان» است که غالب و مغلوب، کرائیت و نایمان وبورجقین و جملگی «نسل هائی که زیر چادرهای نمدین زندگی می‌کنند» شناخته میشوند و همین نام است که بعدها همه آنها بدان افتخار و مباهات خواهند نمود.[3]

بطور واضح و روشن معلوم نیست که در قوریلتای ۱۲۰۶ نقشی را که

---

۱ - Odoric de Pordenone

۲- خاقان عنوان‌قدیمی «ژوان - ژوان»ها (بنابراین مغولی) بود و بعداً شاهان ترك «توکیو»ها که مخرب امپراطوری «ژوان - ژوان» ها در نیمهٔ دوم قرن ششم وجانشین همان‌ها بودند آن عنوان را استعمال نمودند. شکل‌مغولی «قاآن» که در سایرمتون من‌جمله «تاریخ سری» و «اوردوس» آمده تحریف‌شدهٔ همان‌خاقان است. آقای پلیو می‌نویسد که من‌تردید دارم وباور نمی‌کنم که چنگیزخان لقب «خاقان» را استعمال کرده باشد. بنظر من لقب واقعی او چنگیزقان یا چنگیس‌قان بوده‌است. (پلیو. یادداشتهائی دربارهٔ ترکستان تونگ پائو ۱۹۳۰ مجلد اول‌ص ۵۰) همچنین بنوشتهٔ آقای پلیو بنام «مغولان و دربار پاپ» در مجلهٔ «مشرق‌مسیحی» سال ۱۹۲۳ شمارهٔ ۱۹ مراجعه شود.

پاورقی شماره ۳ درصفحه بعد

«کوکچو»[۱] ی شمن که اورا نیز «تب تنگری[۲]» مینامند[۳] برعهده داشته‌ازچه قرار بوده است. پدر این «کوکچو» که مردی مسن و فرزانه بوده موسوم به «مونگلیک»[۴] در زندگی چنگیزخان نقش عظیمی را انجام داده و ظاهراً درپیری با مادرچنگیزخان «الون- که» ازدواج نموده بود.[۵]

«کوکچو» باقدرت معجزآسایی که داشت باعث شده بود که مردم یک نوع ترس و رعب خرافه‌ای از او داشته باشند. او شایع نموده بود که بر اسبی خاکستری رنگ وخال‌دار سوار میشود وبآسمان میرود و در آنجا با ارواح صحبت می‌کند. همین «کوکچو» در قوریلتای اظهار داشت که «آسمان آبی جاویدان» چنگیزخان را «خاقان جهان» اعلام می‌دارد. این تقدیس آسمانی را امپراطور به‌عنوان اساس وپایهٔ قدرت خویش مورد استفاده قرارداد وخودرا خاقان (یا به‌عبارت صحیح تر، قان) بنا به‌اراده وامروقدرت آسمان جاویدان نامید «مونگ کا تنگری-این -کچون- دور»[۶] و همین عنوان و لقب تشریفاتی است که اعقاب وی نیز استعمال

پاورقی شماره ۳ مربوط به صفحه قبل است

۳ - مغولان چنگیزخانی بعضی اوقات خود را بنام «مغولان آبی - مغولان کبود» (کوکامونقول) می‌نامیدند (بتاریخ مورخ چینی «سانانگ ستسن» Sanang Setsen ترجمهٔ شمیت ص ۷۰ رجوع‌شود) قبل از آنها بنابرکتیبه‌های کوشو - تزایدام قبایل توکیوخودشانرا «ترکان کبود» می‌نامیدند «کوک - ترک» تحقیقات آقای تومسن بنام «کتیبه‌های اورخون» ص ۹۸. کلمهٔ آبی یا کبود از آسمان اقتباس شده از «تنگری» و خاقانهای «توکیو» وبعداً خان‌های بزرگ چنگیزخانی‌خودشانرا نمایندگان و مبعوثین آسمان می‌دانستند که ازجانب آسمان بزمین نازل شده‌اند. «جایاقاتو» یا بمغولی جایا آتو» این را نیز می‌دانیم که بی جهت معتبر وصحیحی مغولان‌را تاتار می‌پندارند و خود مغولان در برابر مسافرینی که ازمغرب زمین‌در قرن سیزدهم می‌آمدند می‌گفته‌اند که «مغولان نمی‌خواهندآنهارا تتر بنامند خاصه که تترها ملتی دیگر بوده‌اند نقل ازکتاب روبروک فصل ۱۸»

۱ - Köktchü ۲ - Täb-tängri

۳ - آقای هینش در ترجمهٔ تاریخ سری می‌نویسد که «تب‌تنگری» باین معنا است: خدای مطلق - خدای تعالی «خداوند متعال»

۴ - Munglik

۵ - «مونگلیک» که مورد اعتماد «یسوگای» و «اولن‌ایکه» بوده از طرف «اولن‌ایکه» پس از مرگ شوهرش«یسوگای» مأموریت یافت که برود و«تموچین» راکه نزد«قنقیرات (قنقرات)»ها بود باز آورد. این کار رابخوبی انجام داد ولی کمی بعدهمین «مونگلیک» چون‌تموچین سیزده‌ساله را طفل یافت او را رها کرد و باگله و رمه‌ای که باقی مانده بود رفت. پس از اینکه چنگیزخان ابراز لیاقت نمود و توفیقهائی نصیبش شد مونگلیک باز آمد و باو پیوست. همین شخص بود که بموقع چنگیزخان را از قبول دعوت «وانگ‌خان» پادشاه کرائیت منصرف نمود در زیر این ملاقات نقشه وطرح مخوفی بود که «سنگون» تعبیه نموده‌بود تا چنگیزخان‌را بهلاکت برساند. آیا در خلال امر «مونگلیک» با مادر بیوهٔ چنگیزخان «اولون‌ایکه» وصلت نموده‌است یاخیر. علامت‌استفهام را باید نگاشت؟

۶ - Mongka tângri-yin kütchûn-dür

نمودند مثلا نتیجهٔ او «گیوگ» درنامه‌ای که به پاپ «اینوسان چهارم»[1] نوشته همین‌عنوان برروی مهر اونقر شده‌است. «ولادیمیرتسوف» مینویسد که یک احترام مخصوصی و نیایش خاصی برای «توق» چنگیزخان آن درفش سفید با نه دم «یاك»[2] قائل بودند و آن را مظهر روحی می‌دانستند که نگاهبان خاندان سلطنت و حارس و حافظ «آلتان اوروغ» خاندان زرین «امپراطور» میباشد. نام این روح محافظ بزبان مغولی «سولده» است و ولادیمیرتسوف متذکر میشود که‌مغولان معتقد بودند که همین روح ومظهر آن همین «توق‌سپید ونه‌دم» مغولان را به تسخیرجهان راهنمائی میکرد.»

آن‌شمن موسوم به «کوکچو» به‌چنگیزخان کمك نمود تا سلطنت خودش را برروی اساس وپایه‌های «مذهب» بنیادنماید. درنتیجهٔ این اقدام برایش‌مسلم شده بود که از هر دستبردی مصون است زیرا قدرت ساحری و معجزنمائی او ازطرفی و از طرفی دیگر مقام پدر او «مونگلیك» در خاندان سلطنت او را از هر تعرضی محفوظ می‌دارد. این تصور باعث شد که جسور و گستاخ شود ومی‌خواست‌بااین مقام وحیثیت ماوراءطبیعت که کسب نموده بر پادشاه وبر امپراطوری حکومت کند. برای اینکه دشمن خودش را نابود کند روزی به «خان» گفت که در عالم‌مکاشفه بودم که ازعالم غیب‌بمن الهام شد که «بامر آسمان جاویدان» تو «تموجین»سلطنت خواهی نمود وپس از تو «قسار» پادشاه خواهد شد. بنابراین‌اگر «قسار» را از بین نبری همواره دوچارخطر خواهی بود.» این عبارات در روح‌چنگیزخان چنان‌سوءظن تولید نمود که برادرخود را دستگیر نمود وکلاه وکمر راکه علائم فرماندهی میباشد از او بازگرفت. بنابر «تاریخ‌سری» مادر چنگیزخان «اولن‌ـاکه» از ماجرا مطلع شد وشتابان رفت و «قسار»را نجات داد و سینهٔ خود را باز وپستانهای خودرا بدودست گرفت و باوضعی تأثرانگیز به چنگیزخان گفت: «من با این دوپستان‌بشما

۱ - Innocent IV . بمقالهٔ آقای پلیو بنام «مغولان و دربار پاپ» که در «مجلهٔ مشرق مسیحی» بسال۱۹۲۳ ص ۲۲ انتشار یافته ر.ك.

۲ - یاك Yack یك نوع گاو بسیار بزرگ و مخصوصی است که در ارتفاعات آسیای مرکزی و مغولستان و صحرای گوبی و سیبریه زندگی می کند. دارای پشمهای بلند و بسیار نازکی‌است وپشمهای دم آن مانند یال اسب می‌باشد. «توق» چنگیزخانی با نه دم از این گاو آراسته بوده است (الحاق مترجم).

شیر داده‌ام وشما را برشد رسانده‌ام. قسار مگرچه جرمی مرتکب شده که تومی‌خواهی گوشت خودت را ازبین ببری. تو، ای تموجین این پستان را می‌مکیدی وبرادران دیگرت قاچیون و اوچیقین از این پستان دیگر شیر خورده‌اند ولی فقط قسار است که از هردوپستان من شیر خورده است. تموجین تونبوغ و ذکاوت داری وقسار زور و قدرت دارد وبهترین تیراندازها است. هروقت عشایری طاغی شده‌اند کمان و تیرهای قسار آنها را مقهور و مغلوب نموده است. حالا که دشمنان مضمحل‌شده‌اند دیگر باو حاجتی نیست؟[1] چنگیزخان خجل ومنفعل شد وتمام عناوین شرافت و افتخارش را به قسار پس داد و فقط چندنفر از خدمتکاران او را معزول نمود. آن‌شمن بازهم دست برنمی داشت و می‌خواست همواره برخاندان سلطنت فرمانروائی داشته باشد واین‌بار بکوچک‌ترین برادر چنگیزخان موسوم به «تموجه‌اوچیگین» متوجه شد و در ملاء عام باستخفاف او پرداخت.- «بورته» زن‌چنگیزخان که زنی عاقل و فهمیده بود شوهرش را از این روش تحقیرآمیز آگاه ساخت وباوگفت: اگر در حیات تو به برادرانت دشنام بدهند بدان‌که پس‌ازمماتت مردم علیه اولاد تو قیام خواهند نمود.» این بار چنگیزخان ملتفت مطلب شد و به «تموجه» اجازه دادکه شر آن جادوگر را ازسرهمه کوتاه کند. انجام این امرباختصار بعمل‌آمد. چند روز بعد «کوکچو» با پدرش «سونگلیک» بدیدن چنگیزخان آمده بودند. تموجه گلوی شمن را گرفت و چنگیزخان بآنها گفت بروید و حسابهایتانرا درخارج تصفیه‌کنید. تا «کوکچو» از چادر امپراطوری بیرون آمد سه‌نفر قراولی که بامر «تموجه» در آنجا گماشته شده بودند - البته این اقدام باموافقت ضمنی چنگیزخان بعمل آمده بود - او را گرفتند و بی‌آنکه «خونی برزمین ریخته شود» ستون فقرات

---

۱ - نقل ازکتاب «گرنار» بنام چنگیزخان ص ۶۳ ولادیمیرتسوف «زندگی چنگیزخان» ص ۸۳ درهمان ایام نیز در پیکاری‌که علیه تایانگ نایمان‌ها در سنه ۱۲۰٤ نمود و بجنگ صورت قطعی داد قسار فرمانده قلب سپاه مغول بود و لیاقت خود را بمنصهٔظهور رسانیده بود.

او را شکستند[1]. مونگلیک که دانست پسرش مرده اعتراضی نکرد و فقط گفت: «ای خاقان مدتها قبل از اینکه بپادشاهی نائل شوی خدمتگزارت بودم وبازهم بتو خدمتگزاری خواهم نمود ... » پس‌ازاین واقعه چنگیزخان «اوزون» را که سالخورده‌ترین افراد قبیلهٔ «بارین» وبزرگترین شمن آرام وبی‌سر وصدائی‌بود بجای «کوکچو»[2] باعنوان«بیگی» انتخاب‌نمود وطبق سنن‌جاریه «اسب سفید وجامهٔ بلند سفیدی » باو اعطاء فرمود. (مونگلیک ومنگلیک هم نوشته شده است. ا.م.)

بدین ترتیب دیدیم که در چمنزارها و زیر دو چادر نمدین یک نوع نزاعی بین خرقه‌پوشی منتسب بمذهب و یک امپراطور یا بین یک جادوگر وخانی بزرگ روی‌داد وبزودی خاتمه یافت. خان بزرگ بزودی کمر جادوگر راشکست و اورا نابود ساخت.

امپراطوری جدید مغول - دولت و قشون

قتل کوکچو مانع ازاین نشد که امپراطوری جدید ، چنگیزخان براساس مذهب استوار باشد یعنی همان مذهب قدیم ترك و مغولان که معتقدند یک‌نیروی نهانی و قدرتی نامرئی همه‌چیز دنیا را اداره می‌کند. براین تصور مذهبی قدیم عوامل مزدیسنی و چینی نیز علاوه شده بود. «خان‌بزرگ» مظهر تنگری یعنی آسمانی است که جذبهٔ خدائی دارد یا خدای آسمان است. بنابراین خان مظهر آسمان یعنی مظهر خدا است. این موضوع از بعضی لحاظ مشابهت دارد با «تین» چینیان و نفوذ «اورمزد» ایرانی نیز در آن بی‌اثر نبوده است.[3]

---

۱ - رشیدالدین در جامع‌التواریخ (چاپ تهران ص ۱۲۸) می‌گوید «کوکجو» که مغولان اورا «تب تنگری» می‌گفته‌اند مدعی بوده که از مغیبات خبر میدهد و خدا با او سخن می‌گوید و بآسمان می‌رود. در موقع زمستان بموضع «اوتان کاروان» که سردترین ولایت است برهنه در میان یخ نشستی و از حرارت‌او آب بسته گداخته گشتی و از آب بخار انگیخته میشد.... تاریخ رشیدی: وتزویر داشته وبا چنگیزخان سخن گستاخ گفتی‌و...و... چنگیزخان بکمال عقل و کیاست دانسته که او مریض مجنون‌است روزی بابرادر خود جوجی قسار قرار کرد که چون او باردو آید و فضول آغاز کند او را بکشد. جوجی قسار بغایت بقوت و دلاور بود بحدی که آدمی را بدو دست می‌گرفت و پشت او را مانند چوبی باریک می‌شکست. فی‌الجمله تب‌تنگری آمد و آغاز فضولی کرده اورا دوسرپای زده و از اردو بیرون انداخت وکشت...الخ. (الحاق مترجم) ۲- بارتولد ترکستان ص ۳۹۱ ۳- دراین باره چنگیزخان عین‌الفاظی راکه خاقان‌های توکیو در قرن هفتم وهشتم بنابر کتیبه‌های کوشوتزایدام‌بکار می‌بردند استعمال کرده است. «من که شبیه بآسمان هستم وآسمان مرا مبعوث کرده است.» بیلگاخاقان. تومسن کتیبه‌های اورخون ص ۱۲۲

تمام جانشینان چنگیزخان تاموقعی که در شرق اقصی کاملا خوی وخلق چینیان در آنها رسوخ نیافته بود یا آنهائی که متخلق بآداب و معتقدات مسلمانان در ترکستان و ایران و روسیه شده‌اند و خودشانرا نمایندگان «تنگری» در روی کرهٔ ارض می‌پندارند، بطوریکه امر آنها امر آسمان و عصیان علیه آنها عصیان برضد آسمان می‌باشد.

این چنین بنظر میرسد که خود چنگیزخان هم عقیده و ایمان مخصوصی بآن خدائی داشته که برفراز کوه «بورقان‌ـقلدون»[۱] در «کنتئی» امروزی و کنار سرچشمه‌ـ های نهر «اونون» خدائی می‌کرده است. وقتی که در آغاز امر چنگیزخان توانست در نتیجهٔ سرعت سیر اسبش از دست «مرکیت»ها فرار کند واین دشمنان وی زن او «بورته» را باسیری بردند چنگیزخان بهمین کوه پناه برد و در زوایای آن مخفی شد. نظر بهمین ایمان واعتقاد بود که بعداً بزیارت بآن کوه شتافت واز کوه بالا رفت وبنا برمعمول مغولان وبرای اظهار بندگی و خضوع کلاهش را از سر برداشت کمربندش را برروی کتف‌های خود نهاد و نه‌بار بزانو افتاد و برطبق همان سنن و مذهب مغولی «قمیز» نوشید. «قمیز» عبارتست از شیر مادیان که تخمیر و تقطیر شده باشد و صحرانوردان آن «الکل» را می‌نوشیدند. باز نظر بهمان اعتقاد وایمان بود که قبل از اقدام بجنگ «ملی» علیه امپراطوری «کین» در پکن بهمان کوه «بورقان‌ـقلدون» بزیارت رفت و باهمان حالت خضوع و خشوع کمربند را بگردن خود انداخت و گفت: «ای تنگری جاویدان ـ کین ها اجداد و نیاکان مرا باوضع فجیعی کشته‌اند اینک اسلحه بدست گرفته‌ام تا خون‌آنها را بریزم وانتقام‌جوئی کنم. اگر با تصمیم من موافقی با قدرت و نیروی خودت بمن کمک کن.» بنا بر نوشتهٔ رشیدالدین و سایر منابع قبل ازاین لشکرکشی مدت سه‌روز چنگیزخان در «یورت» خود تنها با آن «روح‌مجرد» مانده بود وگرداگرد او مغولان رو بآسمان نموده و می‌گفتند: تنگری. تنگری. در چهارمین روز، خان که مظهر قدرت آسمانی بود

---

۱ - Bourqan-qaldoun

از چادر وخرگاه بیرون آمد واعلام داشت که «تنگری‌جاویدان» باو وعدهٔ فتح و نصرت داده است.

ازاین مذهب باستانی و قدیمی و پرستش قلل کوهساران وچشمه‌ساران تعالیمی ناشی شده که نویسندگان مسلمان و مبلغین مسیحی آنها را نقل و روایت نموده‌اند: عروج بقلل کوهساران مقدس برای تقرب به «تنگری» وبرای این نزدیکی باید مانند «خان‌بزرگ» کلاه را از سر برداشت وکمربند را دورگردن انداخت و بدین وسیله مراسم اطاعت و حقارت را بجای آورد. در موقع رعد و غرش آسمان که دلیل خشم و غضب «تنگری» است باید مخفی شد. نباید چشمه‌ساران را آلوده کرد زیرا ارواح درکنار آن‌آب‌های پاك وجویبارها زندگی می‌کنند. بنابراین درجویبارها نباید تن و ملبوس خودشانرا بشویند. (این دستور در ابتداء موجب سوء تفاهماتی با جامعهٔ مسلمانان شده بود که معتقد بوضو و غسل می‌باشند.)

باید در اینجا یادآور شد که مغولان در نتیجهٔ رعب خرافات آلودی که از آسمان و از سحروساحری داشتند شرط احتیاط می‌دانستند که نه‌فقط با «شمن»های خودشان بلکه با سایر نمایندگان احتمالی آسمان یعنی رؤساء هرفرقه ومسلکی که ممکن بوده واجد قدرتی مافوق‌الطبیعه باشند روابط حسنه‌ای را دارا باشند. البته کشیشان نستوری که نزد قبایل کرائیت و اونقوت‌ها بودند یا راهبان بودائی که نزد قبایل اویغوری یا ختائی می‌زیستند یاساحرانی که نزد «تائوایست»های‌چین با نفوذ بودند یا «لاما»های تبتی یا مبلغین فرقهٔ فرانسیسکن یا عابدان مسلمان همه مورد احترام آنها بوده‌اند.[1]

حسن رفتار آنها نسبت بنمایندگان این مذاهب و فرق مختلف یك نوع سند اطاعت و انقیاد دیگری بود نسبت به «تنگری». این تشویش خاطری که

۱ ـ در اعلامیه‌ها یا یرلیغ‌های پادشاه چنگیزخان صراحتاً نوشته شده است که: دربارهٔ «هوشانگ»ها (عابدان بودائی) و «یه‌لی‌کوون»ها «کشیشان‌نستوری» و«سین‌چنگ»ها «مردمان‌مقدس تائوئیستی» و«تاشه‌مان»ها (زهاد مسلمان) بایدبدانید که از پرداخت عوارض ومالیاتها وعوارض بازرگانی و از هرنوع مصادره‌ای‌معاف‌میباشند. آنها فقط باید بآسمان متوسل شوندو از عالم غیب سعادت و رستگاری پادشاه را استدعا کنند. (فرمان امپراطور خطاب به‌قوبیلای ۱۲۷۵. نقل از «اسناد و نوشته‌های دیوانی» درکتاب «شاوان». ۹۳، ص۳٤.

مبتنی برخرافه بود باعث شد که مغولان نسبت بافکارو اعتقادات مذهبی عامهٔناس فوق‌العاده با گذشت و اغماض باشند. آنروزی که این رعب و ترس خرافاتی ازبین مغولان در ترکستان وایران برافتاد احفاد چنگیزخان دارای تعصب شدید مذهبی شدند وگذشت و اغماض جای خود را به تعصب‌داد.

دولت مغول که برروی این اصول بنا شده بود اسباب وجهات تمدن را از ترکان اویغوری اقتباس نمود و زبان و خط آنها زبان وخط ادارات دولتی مغولان شد. ما قبلا دیدیم که در سنهٔ ۱۲۰۴ و سقوط سلطنت نایمان‌ها چنگیزخان یکنفر اویغوری‌را موسوم به «تاتاتونگا» که مهردار «تایانگ» بود بخدمت خود پذیرفت. چنگیزخان به‌همین مستوفی دستور داد که به پسران او طرز نوشتن مغولی را بخط اویغوری بیاموزد و اسناد رسمی‌را باخاتم امپراطوری «تمغا» موشح نماید وبدین ترتیب مقدمهٔ تأسیس یک دیوان‌خانه بنیان‌گذاری گردید. در سنهٔ ۱۲۰۶ چنگیزخان مقام قاضی اعظم را به «شیگی‌ـقوتوقو» تفویض نمود. این شخص تتری بود که چنگیزخان و زنش «بورته» او را سابقاً بفرزندی برگرفته و از خردی ببزرگی رسانده بودند. «شیگی‌ـقوتوقو» مأموریت داشت که تمام تصمیمات و احکام قضائی را بخط اویغوری ولی بزبان مغولی بنویسد. علاوه براین مأمور بود که در «دفترآبی» «کوکودبتر» تقسیم مردم را بین نجیبان و اشراف مغول بنویسد و بالنتیجه این دفتر آبی مجموعه‌ای شد از مقررات قضائی و سندی برای ثبت نام ونشان مردم و اشراف وخادمان خارجی آنها.

« یاساق »[1] که معنی تحت‌اللفظی آن تنظیمات ونظامات است، حقوق عرفی چنگیز خانی است که طرح نخستین وبا تنفیذ شاهانهٔ آن در قوریلتای ۱۲۰۶ صورت گرفت. بوسیلهٔ یاساق، خان اعظم «فلک قدرت» انضباط بسیار شدیدی برحسب ارادهٔ‌آسمان درجامعهٔ کشوری و لشکری (که هردو یکی محسوب میشود)

۱ـ جاساق یاجاسا بزبان‌مغولی یاساق یا یاسا بترکی بمعنای تسویه‌کردن و تنظیم نمودن است. ر. ک. به‌مقالهٔ آقای پلیو در روزنامهٔ آسیائی ۱۹۱۳ شماره ماه آوریل وژوئن ص ۴۵۸ و ۲۵۶ (این لغت بشکل یاسا وارد زبان ما شده است مترجم)

برقرار می‌دارد ، در این قانون شدید وبی‌نظیر کیفر قتل و سرقت مهم ودروغ ناشی از تبانی، و زنا و لواط وکلاه‌برداری وجعل و تزویر وخیانت اعدام است. یاسا که در عین حال قانون مدنی و قانون اداری وانتظامی برای حکومت جهانی است عصیان در امور کشوری و لشکری را برابر جنایات حقوقی می‌داند . یاساق را از لحاظ قضائی بیلیک‌ها یعنی‌سنت‌های‌چنگیز خان‌تکمیل میکرد. امروز آن‌بیلیک‌ها و خود یاساق هردو مفقود شده است.

نتائج این انتظام و ترتیب مغولی موجب اعجاب و حیرت مسافرین مغرب زمین شده بود. درحدود چهل سال پس از تشکیل قوریلتای ۱۲۰۶ «پلان کارپن» که از مغولستان برگشته بود چنین می‌نویسد: «تترها (یعنی مغولان) مطیع‌ترین ملل دنیا دربرابر رؤساء خودشان می‌باشند. اطاعتی که آنها از رؤساء خودشان می‌کنند، بیشتر از اطاعتی است که کشیشان ما از رؤساء مذهبی می‌نمایند. همیشه نسبت برؤساء خود بسیار مؤدب هستند و هیچوقت بآنها دروغ نمی گویند . بین آنها هیچوقت شقاق و خلاف و قتل روی نمی‌دهد. گاه گاه سرقتهای بی‌اهمیتی بوقوع می‌پیوندد. اگر چهارپا یا جانوری که متعلق بیکی از آنهاست گم‌شود یابندهٔ آن نه‌فقط آنرا تصاحب نمی‌کند بلکه آنرا بصاحب اصلی آن تسلیم می‌نماید. زنان آنها عفیف و پاکدامنند حتی درموقع تفریح و تفرج هم شرایط عفاف و عصمت‌رعایت می‌شود. » اگر این‌تصویر را باهرج‌ومرجی که قبل ازتسلط چنگیزخان بین قبایل مغول وجود داشته است مقابله کنیم و یا باحالت و وضع اخلاقی ملت امروزی مغول بسنجیم بخوبی درك می‌کنیم که «یاساق» چنگیزخان چه تغییرات عمیقی در جامعهٔ مغولی پدید آورده بوده.[1]

۱ ـ ژوانویل Joeniville آنچه راکه بنابر نوشته‌های هیئت‌اعزامی فرقهٔ «فرانسیسکن » دربارهٔ «یاساق» دانسته بدین ترتیب خلاصه نموده است: تعالیم و مقرراتی که چنگیزخان وضع نمود برای این بود که تمامی اقوام‌در آرامش و صلح وسلم زندگی کنند. چنان آسایشی پدیدارشد که هیچ کس‌هیچ چیز دیگری‌را نمی‌ربود وکسی کس دیگر را نمی‌زد واگر خلافی‌مرتکب میشد دست اورا از مچ‌قطع می کردند. هیچ کس‌با زن دیگری یادختردیگری رابطهٔ [نامشروع] ایجاد نمی‌نمودا گر می‌خواست دست او یا بامچش متصل‌باشد یا از زندگی چشم نه‌بندد. این مقررات و تعالیم و اوامر و سایر مقررات دیگر برای این بود که درآرامش و صلح وصفا زندگی کنند.

در رأس و ستاك این بنای اجتماعی خاندان چنگیزخانی یا خاندان زرین «آلتان‌اوروغ» جای دارد که رئیس آن خان بزرگ «خاقان-قاآن» است وپسران خان بزرگ شاهزادگان «کبه گون» می باشند. همانطورکه نیاگان کشورگشای مغول گوشه‌ای از چمنزاری را که زادگاهشان بوده تصرف‌نموده‌بودند همانطورهم تمام آن کشورهای پهناوری را که وی مسخر نموده بود باو تعلق داشت. چراگاه‌ها و چمنزارانی «نوتوق-یورت» که بچهار پسر چنگیزخان اختصاص داده شده بود مقدمهٔ خانات آیندهٔ خاندان چنگیزخان شد. چنانکه می‌دانیم و قبلا گفته شد عده‌ای از عشایر و قبایل ترك آلتائی را چنگیزخان داخل «اوروغ» خود نموده‌بود وبدین ترتیب جامعهٔ ترك و مغولی بصورت یك سازمان اشرافی باقی ماند. این «اشراف مرغزاران» و این برگزیدگان «بهادران» و رؤساء «نویان»[1] هامی‌باشند که طبقات مختلف جامعهٔ مغولی را که ذیلا نوشته می‌شود اداره می کردند: جنگجویان یا وفاداران که آزاد مردان جامعهٔ مغول محسوب میشوند («نقور» که صیغهٔ جمع آن «نقود» می‌باشد) - عوام‌الناس(«آرات» یا «قره‌چو») و در ردیف‌آخر رعایا «اوناقان بوقول» که علی‌الاصول نباید از نژاد مغول باشند. ولادیمیرتسوف و «بارتولد» دربارهٔ این «اشراف مرغزاران» مطالعاتی نموده‌اند و ولادیمیرتسوف تمام عوامل یك جامعهٔ «فئودال» را در آن تشکیلات تشخیص داده و معتقداست که تمام طبقات این جامعه را در درجات مختلف سلسله مراتب یك رابطهٔ موروثی که عبارت از وفاداری شخصی و انفرادی است بهم متصل می‌نموده‌است.

در درجات مختلف مراتب و مقامات لشکری نیز همان اصل «فئودال» حکومت می کند و همان رابطه وفاداری شخصی آنهارا بیکدیگر پیوند میدهد. رئیس واحدهای ده‌نفری «اربان»، یکصدنفری «جاقون»، یکهزارنفری «مینگان» و

۱ - در مجموعهٔ لغاتی که از «هووایی‌یی‌یو» "Houa-yi yi yu" در سال ۱۳۸۹ نوشته شده چنین مستفاد می‌شود که «نویان» مترادف «کوئی Kouei» بوده که بمعنای نجباء است. تلفظ‌آن بعدها «نویون» شده وخارجیانی که در قرون وسطی بآنجاهارفته بودند «نوئین» هم می‌شنیده‌اند. پلیو بمقاله‌ای که وی در «مجلهٔ شرق مسیحی» درسال ۱۹۲٤ بطبع رسانده‌است مراجعه شود.

واحدهای ده‌هزارنفری «تومان» همه را حس وفاداری شخصی با یکدیگر متحد مینماید. فرماندهی تمام این دسته‌ها از واحدهای ده‌نفری گرفته تا واحدهای ده‌هزارنفری باکسانی بود که از طبقهٔ اشراف «نویان»ها باشند. زیر دست آن فرماندهان نجبای تراز دوم یا آزادمردان جای داشتند که دارای عنوان قدیمی ترکان «ترخان» (بمغولی درقان) بودند. این ترخان‌ها دارای این مزیت وبرتری بودند که اصولاً می‌توانستند غنائمی‌راکه درجنگ بدستشان می‌رسید، بنفع خودشان نگاه دارند و در شکارهای بزرگ نیز حیوانی راکه شکار نموده‌اند بردارند.[1] بسیاری از این «ترخان» ها درنتیجهٔ بروز لیاقت بمقام «نویانی» رسیدند.

این قومی که «سازمان اشرافی» داشت همانطورکه ولادیمیرتسوف بیان نموده دارای عده‌ای منتخب و گروهی برگزیده بود. این برگزیدگان عبارت بودند از محافظین شخص خان بزرگ. این گارد شخصی که نامش «کشیک»میباشد از عده‌ای درحدود ده‌هزارنفر تشکیل شده بود که عده‌ای از آنها مأمور محافظت در روزها «تورقان جمع آن تورقاوت» وعده‌ای شب‌ها «کابتاول جمع آن کابتاوت» مأمور حفاظت خان بزرگ بودند. عده‌ای نیز «قورچی» بودند یعنی کسانی‌که تیردان ها و ترکش ها را حمل می نمودند. عدهٔ کشیکچیان شب از ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر و عدهٔ «قورچی» ها از ۴۰۰ به ۱۰۰۰ و عدهٔ کشیکچیان ومحافظین روز به ۱۰۰۰ بالغ بود. من‌حیث‌المجموع نفرات گارد شخصی معادل ده‌هزارنفر بود.[2] افراد این گارد منحصراً از نجباء یا از آزادمردان بودند که «ترخات یا درگات» نامیده میشدند. یک سرباز ساده گارد شخصی حق‌تقدم نسبت بفرمانده یک فوج هزارنفری سایر دستجات قشون داشت وچنگیزخان اغلب سرداران خود را از میان همین افراد گارد انتخاب می نمود.

اصولا قشون مغول بسه‌دسته منقسم بود که طبق جهت‌یابی مغولان موضع

۱- ترخان یا دارقان اصولا از پرداخت عوارض‌ورسوم معافیت داشته‌است. دربارهٔ «نقور» بکتاب «چنگیزخان» تألیف رالف‌فوکس ص ۱۰۹ رجوع کنید.

۲- بارتولد کتاب ترکستان ص ۳۸۴. عدهٔ ده‌هزار نفری موسوم است به«تومان» و واحد یکصدهزار نفری را «توق» مینامند (بمناسبت‌توق که بمعنای درفش می‌باشد)

می گرفتند یعنی بجنوب: میسره «جگون گار» (که بمعنای دست چپ است) درمشرق بدواً فرماندهی با «موقالی» بود که او از قوم جلایر بود. وسط یا قلب قشون «گل» که تحت فرماندهی «بارین نایا» یا «چاقان» قرار داشت. این چاقان جوانی بود از قبیلهٔ «تنقوت» که چنگیزخان او را به‌پسری خود برداشته وتربیت کرده بود، او فرماندهی ده‌هزارنفر گارد را برعهده داشت. میمنه «باراگون گار» (یعنی دست راست) که فرماندهی آن با «بورچو» یا «بورجی» بود که از قبیلهٔ ارولات‌ها بود. وقتی که چنگیزخان وفات یافت قشون مغول عبارت بود از ۱۲۹ هزار نفر ومیسره در نتیجهٔ اوضاع و احوال نظامی عبارت بود از ۶۲ هزارنفر و میمنه از ۳۸ هزارنفر وبقیهٔ آن در قلب سپاه یا در قوای احتیاطی و ذخیره جای داشتند.[1]

این طرز موضع گیری و قرارگرفتن روی بجنوب باهدف کشورگیری‌مغول تطبیق می‌نمود که شامل کشورهای مختلف جنوبی میشد که عبارت بودند از: تسخیر چین از طرف‌چپ: میسره تصرف ترکستان و ایران‌شرقی از قلب ومرکز و تصرف دشت‌ها و مرغزاران روس از طرف راست و میمنه.

شکل و هیئت جنگجوی مغول راکه قهرمان این دوران جهانگیری وکشور گشائی است نقاشان چینی مکتب «چائو-مونگک-فو» باکمال مهارت و زیبائی ترسیم نموده‌اند وچون کتاب آقای «فرنان گرنار»[2] را که مورخ چنگیز خان است بخوانیم می‌بینیم که نوشته‌های این مورخ پس از سفرهائی‌که بمغولستان نموده مارا با همان صورتها وشکلهائی آشنا می‌کند که صورتگران زبردست‌چینی ترسیم‌نموده‌اند. «گرنار» می‌نویسد که «سرباز مغولی در اردوکلاهی پوستی برسردارد واین کلاه دارای دو روگوشی است. جورابهای سرباز پشمی است وموزه‌های او نمدی. یک روپوش بلندی که از زانوهم پائین‌ترمی‌آید دربردارد. درموقع پیکار یک کلاه

۱- بارتولد (چنگیزخان دائرةالمعارف اسلامی ص۸۸۱) می‌نویسد که مجموع لشکرمغول ۱۲۹ هزار نفر بوده است. این اعدادی که در بالا ذکر شد ازکتاب رشیدالدین در دهسون (دوسون) مجلد دوم صفحات ۳-۵ و اردمان (کتاب تموچین ص ۴۵۵) اقتباس شده است. بنابرهمان منابع ایرانی در ارقام و اعداد تفاوت‌هائی حاصل می گردد بدین قرار: گارد مخصوص چنگیزخان ۱۰۰۰ نفر مرکز و قلب قشون ۱۰۱ هزار نفر میمنه ۴۷ هزار نفر میسره ۵۲ هزار نفر محافظین شاهزادگان خاندان امپراطور ۲۹ هزار نفر جمعاً ۲۳۰ هزار سرباز.

۲- Fernand grenard

چرمی که پشت‌سر و گردنش‌را نیز محفوظ می‌داشت برسر می‌نهاد ویک درع وخفتان محکم ونرمی که از چرم ساخته شده وسیاه‌رنگ بود برتن می کرد. حربه‌ای راکه برای حمله بکار می‌بردند بدین قرار بود: هرسربازی دارای دوکمان و دوترکش بود و یک شمشیر منحنی ، یک تبر یا تبرزین یک‌گرز آهنی که بزین اسب آویخته بود، یک نیزهٔ قلاب‌دار برای اینکه سوار را از اسب بزیر اندازند و یک‌کمند که از یال اسب می‌بافند ودارای حلقه پای‌گردان میباشد»[۱] . از مغول چون صحبتی پیش‌آید ناگزیر باید از اسب او نیز سخنی گفت. بعلاوه هردو بهم شباهت‌دارند زیرا هردو مولود یک مرغزار و هردو محصول یک سرزمین ویک آب و هوا و یک اقلیم می‌باشند و هردو دارای یک نوع ورزش و تمرین و ریاضت می‌باشند. مغول کوتاه‌قد ، زمخت و دارای استخوانهائی سخت وجثه‌ای پهن و نیروی تحملی فوق‌العاده است: اسب مغول هم کوچک و زمخت وبی‌ظرافت است: «گردنش‌قوی ـ ساق‌های دست و پایش کمی درشت و تنش پرپشم است. حرارت و حدت این اسبها، قدرت آنها و نیروی تحمل و قناعت و استحکام دست و پای آنها حیرت‌آور است».

در طلیعهٔ تاریخ ـ بدون‌تردید ـ این مرکب صحرانوردان شمالی باعث‌تفوق و برتری آنها بر «اسب‌سواران» هندواروپائی شده‌بود. همین مرکب رهوار وقوی است که درپایان دورهٔ تاریخ قدیم باعث شدکه «هون»ها چین وامپراطوری روم را مسخر خود سازند. اینک در میانهٔ دورهٔ قرون‌وسطی همین اسبان باعث می‌شوند که این سواران مرغزاران بطرف قصور زرین پکن یا تبریز و یا کیف‌بتازند و پیشتر بروند.

دربارهٔ «تاکتیک» (روش‌جنگی) و طرز جنگاوری مغول بسیارچیزها گفته و نوشته شده است . آن طرز عمل را با طرز جنگاوری فردریک دوم یا ناپلئون تشبیه نموده‌اند. آقای «کاهون» معتقد است‌که آن سبک و نحوه مولود یک‌نبوغ

۱ ـ گرنار "Grenard" درکتاب خود «چنگیزخان» ص ۷۶ پلان کارپن در سنه ۱۲۴۶ باکمال دقت این اسلحه‌ها را توصیف نموده‌اند مخصوصاً آن نیزه‌ای که برای بزیر آوردن و شکافتن تن سوار بکار می‌برند.

فوق‌العاده‌ای بوده که روزی در شورائی که از افرادی مافوق بشر تشکیل شده بود بوجود آمده است . در حقیقت «تاکتیک» مغولان همان طرز و نحوهٔ قدیمی «هیونگ‌نو»ها و «توکیو»ها است که تکمیل شده بود. آن طرز عمل عبارت بود از این که در مجاورت مزارع وجاهای آباد بزدوخورد و نهب و غارت بپردازند و از این گذشته در شکارهای بزرگی که تشکیل می‌دادند و مرغزاران صحنهٔ پهناور شکار قرار می گرفت تمام فنون پیکار آموخته و مجری میشد. از زبان چنگیزخان روایت کرده و آورده‌اند که او گفته است: «روز باید مانند گرگ و شب باید با چشمهائی مانند کلاغ مراقب بود. در موقع جنگ هم باید مانند باز که برصید می‌زند بردشمن حمله‌ورشد.» توقف ممتد درکمین گاه در انتظار آمدن آهو وگوزن و راه رفتن عده‌ای پیشاهنگ بانهایت سکوت و طوری که صید آنها را نبیند باین صحرا نوردان بخوبی آموخته است که صبر و حوصله و شکیبائی چیست، چگونه‌باید مراقب شکار یادشمن بود وبه‌چه‌ترتیب باید برآن تاخت. در شکار عده‌ای متفرق میشوند تا شکارها و صیدها را بطرف صیادان بیاورند و این حرکت دوری که آنرا «تولوقمه» می‌نامند بآنها آموخته است که چگونه جناحین سپاه می‌تواند دشمن را احاطه کند واورا دربر بگیرد وباوبتازد همانطورکه گلهٔ شکار را دراین دائره محبوس و اسیرمی کند یا بقتل می‌رساند.

صحرانوردان ازاین سرعتی که در سواری دارند دونتیجه بدست آورده‌اند که هردو دشمن را مضطرب و متحیر میسازد: یکی غافلگیری و دیگری در همه‌جا حضور داشتن. اگر حریف قوی بود و مقاومت ورزید افواج مغول پایداری‌نمی کنند بلکه پراکنده ، متفرق و ناپدید میشوند واین‌شیوه‌ایست که عموم دزدان وراهزنان این دشت‌ها تعقیب می کنند. بعد هروقت که آن سرباز نیزه‌دار چینی یاسملوك خوارزمی وسواره‌نظام مجارستانی از مراقبت ومحافظتش کاست بازسوار مغول‌باسرعت و شدتی بسیار، بطور ناگهانی باو حمله‌ور می گردد. اگر حریف مرتکب این‌اشتباه بشود وبه‌تعقیب سواران مغولی درآن عقب‌نشینی‌های دروغی ومصلحتی بپردازد وای

براو ! آنوقت است که راه را گم‌میکند و از پایگاه و اردوگاه خودش دور می‌شود و در سرزمینی پراز خطر بدام می‌افتد. یا اینکه مغولان او را مانند صیدی که گفته شد محاصره می‌کنند و مانند چهارپایانی وحشی بهلاکت می رسانند. سواران سبک‌سیر مغول که پیشتازان سپاهند و در جناحین لشکر جای دارند مأمورندکه باتیرهای خدنگ دشمن را عاجز کنند وراستی که باتیرهای جانکاهشان درصفوف دشمن خلاءها وحفره‌های مخوفی ایجاد می‌کنند. مغولان مثل هون های قدیم از روی اسب تیراندازی می‌کنند (گوئی برروی اسب بدنیا آمده‌اند و از خردسالی تیرانداز بوده‌اند) تیر آنها از فاصلهٔ ۲۰۰ تا ۴۰۰متری حریف راهلاك میسازد. بااین چنین سرعت درحرکت و سبک‌سیری واین مهارت در تیراندازی که درآن دوران منحصربآنها بود برتری وتفوق آنها برسایرین امری بودمسلّم. پیش‌قراولان و طلایهٔ سپاه با مزایائی‌که گفته شد غالباً بچندین گروه تقسیم میشوند و هریك پس از تیراندازیهای هلاکت‌آوری که میکنند پنهان میشوند و عقب‌نشینی می‌کنند وتلاش آنها این است‌که دشمن را از پایگاه اصلی خود دور سازند. چون دشمن از مرکز خود بحدکافی دورشد یااینکه روحیهٔ خود را درنتیجهٔ آن تیرهای جان‌ربای باخت آنوقت است‌که قسمت مهم سواره‌نظام‌که در قلب سپاه جای دارد باشمشیرهای آخته براو حمله‌ور میشود. هرچه هست می‌برد ومی‌درد و می شکافد و خون جاری می‌کند. در تمام این عملیات مغولان بحد اعلی از رعب و وحشتی‌که خوفناکی هیکل وکراهت و زشتی روی وعفونت بوی وجودشان در طرف‌تولیدمی‌کند استفاده می‌نمایند. بطورناگهانی می‌آیند وبطورناگهان هم‌نفراتشان پراکنده و متفرق می‌شوند افق مسدودمی‌گردد و در یك سکوت وحشت‌زائی با قدم «یورتمه» پیش می‌آیند بی‌آنکه همهمه و سروصدائی برخیزد و فقط با حرکت رایت بعملیات‌نظامی می‌پردازند. ناگهان هجوم و یورش آغاز می گردد آن سکوت قطع می‌شود و تمام سواران با هیاهوئی وحشتناك و فریادهائی جهنمی یورش را آغاز می‌کنند.ـ این حیله‌ها و خدعه‌هائی است‌که این شکار افکنان‌برای صید بارث آموخته‌اند.ـ مغولان همانطورکه آهو و گوزن وببر و پلنگ را شکارمی‌کنند

باهمان اسبهای پرطاقت خود چینیان وایرانیان و روس‌ها و مجارستانیها را شکار کردند. تیراندازان مغولستان سوارانی راکه جوشن‌هم برتن داشته باشند باتیر خود هلاك‌می‌کنند و عقاب را در حین پرواز می‌کشند. بزرگ‌ترین پیکار مغولان در جنگهای ماوراءالنهر و مجارستان بودکه منظر عظیم‌ترین صحنه‌های‌شکار را گرفت. دشمن را مانند صید خسته‌کردند دوچار سرسامش نمودند و در محاصره گرفتند و چون از خستگی بی‌طاقت شد آنگاه بانظم و ترتیب تمامشان راکشتند.

تمام این (روش جنگی) را « پلان‌کارپن »که ناظری فهیم و بصیر بوده بخوبی وصف و بیان نموده است وهیچ‌چیز ارزش شهادت او را ندارد. وی چنین می‌نویسد: « تا دشمن را یافتند باو حمله‌ور میشوند و هریک سه یا چهار تیر می‌افکند. اگر دانستند که قادر نیستند او را ازپای درآورند بطرف هستهٔ اصلی قوای خودشان عقب‌نشینی می‌کنند ولی این اقدام برای این است‌که دشمن را به‌تعقیب خود تشویق کنند و او را در دامی‌که قبلا گسترده‌اند بیندازند. اگر فهمیدندکه لشکر خصم قوی‌تر است بفاصله یك یا دو روز خود را دور می‌کنند و بغارت ممالك مجاور می‌پردازند ..... یا می‌روند در نقاطی که انتخاب‌نموده‌اند اردو می‌زنند و چون لشکریان خصم شروع بعبور نمودند بطور ناگهانی براومی‌تازند حیله‌های جنگی آنها فراوان است. در اولین تصادم سواره‌نظام یك جبهه ازاسیران و مددکاران خارجی را بمقاومت وادار میسازند و قسمت مهم قوای خودشانرا در دوجناح (میمنه و میسره) سپاه قرار می‌دهند تا بتواند حریف را احاطه‌کند وطوری میشودکه حریف تصور می‌کند قوای مغول خیلی بیش از تعداد واقعی آن میباشد. اگر دشمن بخوبی از عهدهٔ دفاع برآمد صفوف خودشانرا بازمی‌کنند تا معبری‌برای فرار آنها بگشایند. چون دشمن فراری شد آنوقت به‌تعقیب او می‌پردازند وهرچه بتوانند می‌کشند. (این روش جنگی را سوبوتای علیه مجارها در ۱۲٤۱ درپیکار « سایو » اعمال نمود .) حتی‌الامکان از مخلوط شدن با قوای خصم احتراز می‌ورزند و بیشتر همشان این است‌که سوار واسب را با ضرب‌تیر وناوك مجروح

سازند.» این همان (روش جنگی) است که « روبروك » در وصف شکارهای بزرگ آورده است: « وقتی که می‌خواهند شکار کنند باعده‌ای هرچه‌بیشتر در حوالی محلی که می‌دانند در آن شکار بسیار است مجتمع میشوند و بتدریج خود را بآن نزدیک می کنند ومتدرجاً تمام حیوانات وحشی را مانند آنکه در دام و توری افتاده باشند محاصره میکنند و آنگاه بضرب تیر آنها را از پای درمیآورند.»

تصرف چین شمالی بوسیله چنگیز خان

چون وحدت مغولستان مسلم‌شد چنگیزخان به‌تسخیر وتصرف‌چین‌شمالی پرداخت

بدواً به سلطنت «سی‌ـهیا»[1] حمله‌ور شد. این سلطنت‌نشین در ناحیهٔ «کان سو» در منطقهٔ«آلاشان» و «اوردوس» از طرف قبایل «تنگقوت» (تنگغوت) تأسیس شده بود. این قبایل از نژاد تبتی و دارای مذهب بودائی بودندوچنانکه قبلا دیدیم در نتیجهٔ نفوذ چین کم‌وبیش صاحب فرهنگ و معرفتی شده بودند. خط آنها هم خطی مخصوص بود که در اصل از خط چینی اقتباس شده بود. این پیکار نخستین نبردی بود که مغولان علیه یک‌ملت شهرنشین و متمدنی‌می کردند. سه‌دولت سرزمین کهن‌سال چین را بین خود تقسیم نموده بودند و چنگیزخان به ضعیف‌ترین آنها حمله‌ورشد تا ارزش لشکریان خودرا موردآزمایش قراردهد. از این گذشته باتصرف کشور «سی‌ـهیا» چنگیزخان راه چین بترکستان را تحت نظارت خود قرار میدادو از طرف مغرب نیز سلطنت «کین» پکن راکه دشمن‌قدیمی مغولان بود محاصره می‌نمود. مغولان بطور تحسین‌آمیزی برای جنگ و امحاء دشمن در زمین مسطح مجهز ومجرب بودند ولی برای تسخیر قلاع مستحکم، بصیرتی نداشتند. صحت این مدعا درجنگی که با «کین»ها نمودند تأییدمی‌گردد در لشکرکشی‌هائی که علیه «سی‌ـهیا» بدفعات مختلف نمود (۱۲۰۵ - ۱۲۰۷ - ۱۲۰۹) چنگیزخان تمام آن سرزمین را غارت و تصرف نمود ولی قادر نشد پایتخت‌های آن «تنگقوت»هارا که عبارت از دو شهر «نینگ‌هیا و لینگ‌چئو» بود

---

۱ - Si-Hia

متصرف شود. پادشاه «سی-هیا» موسوم به «لی-نگان-تسویوئان»[۱] بطور موقت اورنگ خود را نجات داد و خودشرا خراجگزار چنگیزخان شناخت اما در ۱۲۰۹ چنگیزخان مجدداً شهر «چونگ-هینگ»[۲] (نینگ‌هیای فعلی) را محاصره کرد و با تغییر مسیر نهر «هوئانگ-هو» بتصرف آن شهر پرداخت. برگرداندن مسیر آن شط کاری بود بسیار پیچیده و سخت که مغولان از عهدهٔ آن برنمی‌آمدند وسرانجام تغییر مسیرآب صورت گرفت ولی نه‌بمراد دل مغولان. بالاخره پادشاه باز موفق بانعقاد پیمان صلح شد و یکی از دختران خود را به‌چنگیزخان داد[۳].

پس از اینکه سلطنت «سی-هیا» مطیع و خراجگزار چنگیزخان شد خان مغول متوجه سلطنت جورچات‌ها یعنی تنگقوزهای چین‌شمالی یا امپراطوری «کین» گردید. در صفحهٔ ۲٤۱ دیدیم که این مملکت چه وسعتی داشته است و شامل منچورستان و چین در شمال هان و هوئه میشده ، پایتخت اصلی آن «پکن» بوده و پایتخت‌های فرعی آن عبارت بوده‌است از «تا-تینگ» در ژهول ، «لئااو-یانگ»[٤] و «تاتونگ» در «شان-سی» و «کای-فونگ-فو»[٥] در ایالت «هونان» - در صفحهٔ ۳۳٤ نیز دیدیم که چنگیزخان در جوانی خود با موافقت و همکاری قبایل «کرائیت»و بنفع و سود دربار پکن علیه تترها جنگ کرده‌بود. بنابراین چنگیز از مطاوعین و مزدوران و دست‌نشاندگان «کین»ها بود وبپاس خدماتی که بعنوان اجیر و چریک بآنها نموده بود یک لقب حقیرچینی به‌وی اعطاء کرده‌بودند. ولی پادشاه «کین»موسوم به «ماتاکو» (۱۲۰۸ - ۱۱۸۹) که می‌توانست این سابقهٔ خدمتگزاری را بخاطر چنگیزخان بیاورد در این حیص‌وبیص مرد. چنگیزخان از اینکه جانشین او «چونگ-هی»[٦] بسلطنت «چین» منصوب شد (۱۲۱۳-۱۲۰۹) استفاده نمود و با تحقیر آن عهد وفاداری را باطل دانست. نمایندهٔ «کین» مایل بود که چنگیزخان - مانند خراجگزار و خادم - در موقع اعلام سلطنت پادشاه بزانو افتد ولی کشورگشای مغول برآشفت و گفت: «آیا یک احمقی مانند «چونگ-هی»

۱- Li-Ngan-ts'iuan ۲- Tchong-hing ۳- یوانچه بنابر ترجمهٔ کراوزه درکتاب چنگیزخان ص۲۸
۴- Leao-yang ۵- K'ai-fong-fou ۶- Tchong-hei

شایستهٔ تخت سلطنت است و من باید برابر او خودم را تحقیر کنم؟» این عبارت را گفت و «بطرف جنوب تف کرد.» باید یادآور شد که «چونگ‌ـهی» نیز مردی بود بی‌لیاقت، بی‌قدرت و بی‌حیثیت و بازیچه‌ای بود در دست سرداران و نظامیان.

در این جا نیز همانطور که بزودی درموضوع شاهنشاهی خوارزمیان خواهیم دید چنگیزخان این مرد قوی و نیرومند این اقبال و دولت را داشت که در برابر خود رقیبانی ضعیف وبی‌شهامت یاحریفانی خودخواه، خودبین واز خود راضی می‌یافت. حراست و حفاظت نواحی شمالی «دیوارعظیم» طرف مغولستان در شمال ایالت «شان‌ـسی» از طرف پادشاهان «کین» بمؤتلفین ترک که از قوم «اونقوت» بودند واگذار شده بود و این ترکان «اونقوت» مسیحی نستوری بودند. ما دیدیم که در منازعاتی که بین قبایل مغول روی داده بود رئیس اونقوت‌ها الاقوش‌تکین ازسال ۱۲۰٤ در زمرهٔ دوستان و طرفداران چنگیزخان قرار گرفت. وفاداری خاندان «آلاقوش‌تکین» کمک مؤثری برای چنگیزخان در این گیرودار شد زیرا قوم «اونقوت» حافظ و حارس این حدود و ثغور بود و آنها راه ورود بسرزمین «کین»را برروی چنگیزخان باز نمودند (۱۲۱۱). چنگیزخان برای پاداش این خدمت‌شایان یکی از دختران خود بنام «آلاقای‌بیگی» را به پسر آلاقوش‌تکین موسوم به «پو-یائو-هو»[1] داد[2].

چنگیزخان توانست با این‌جنگی که علیه «کین» ها می‌کردند عنوان «جنگ‌ملی»[3] بدهد. رسماً طبق سنن جاریه بخلوت رفت و به «تنگری» متوسل شد و با تذکار اینکه خانهای سابق مغول را «کین»‌ها با فظیع‌ترین وضعی کشته و «جورچات»‌ها اجداد اورا برروی‌خرچوبی میخکوب نموده یا چوب در اندرون آنها فرو برده وکشته‌اند استغاثه نمود که: ای آسمان ابدی من اگر حربه بدست گرفته‌ام برای قصاص‌خون اعمام خودم «اوگین‌براق» و«آمباگایی» است که کین ها بانهایت

---

۱ - Po-yao-ho ۲ - آلاقای بیگی خانمی باکفایت و قدرت بود و پس از وفات شوهرش ایل و عشیره را اداره می‌نمود. «پلیوکتاب مسیحیان آسیای مرکزی» مجلد اول ص ۶۳۱ ۳ - یادآور میشویم که مغولان امپراطور «کین» را بنام «آلتان خان» می‌نامیدند (آلتان بزبان مغولی بمعنای طلا و زر است و «کین» هم بزبان چینی بمعنای طلا است) پادشاه زرین یاشاه طلائی (مترجم)

قساوت هلاک‌شان نمودند. اگر روش مرا می پسندی ازهمان عالم بالا با بازوان خودت مرا کمک فرما.» ، در عین حال چنگیزخان خودرا منتقم پادشاهان سابق «پکن» یعنی «کیتان»ها معرفی می‌نمود که سابقاً همین «کین»ها تاج و تخت آنها را تصرف نموده بودند. «کیتان»ها نیز با شدت و ذوق و شعف بتقویت چنگیزخان پرداختند. یکی از شاهزادگان آنها موسوم به «یه-لیو-لیو-کو» که از خاندان سلطنتی «یه-لیو» بود بنفع چنگیزخان در سنه ۱۲۱۲ رایت عصیان را برافراشت و در سرزمین کهن‌سال ««کیتان» (در جنوب غربی منچورستان) صراحتاً بنفع جهانگشای مغول قیام نمود. ما می‌دانیم که «کیتان»ها زبانشان مغولی بود و بین آنها و چنگیزخان حس هم‌نژادی نیز قوت گرفت و بدون شک آنها را نزدیک‌تر ساخت تا سلسلهٔ تنقوزی «پکن» را براندازند. شاهزادهٔ مذکور سوگند وفاداری یاد کرد و چنگیزخان هم یک سپاه تحت فرماندهی «جبه‌نویان» برای نجات او فرستاد. در ژانویهٔ ۱۲۱۳ جبه‌نویان «لیوکو» را کمک‌نمود تا شهر «لئائو-یانگ» را تصرف نماید و در سرزمین «کین»ها که تعلق به نیاکان او داشته بعنوان «پادشاه لئائو» ولی مطیع و فرمانبردار مغولان برتخت بنشیند. این فرزند شاهان سابق سلسلهٔ «کیتان» تا آخرین لحظات زندگانی (۱۲۲۰) وفادارترین خدمتگزار و دوست امپراطور مغول باقی ماند.- بدین ترتیب سرحدات مملکت «کین»ها چه از شمال شرقی و چه از شمال غربی و چه از طرف «کیتان»ها و چه از طرف اونقوت‌ها ازهم گسسته شد.

جنگ چنگیزخان علیه «کین»ها که در سنهٔ ۱۲۱۱ شروع شده بود با وقفه‌های مختصر و قلیل‌المدت تا وفات او بسال ۱۲۲۷ طول کشید و در زمان جانشین او در سنهٔ ۱۲۳٤ خاتمه یافت. علت این است که هرچند مغولان با سواران سبک‌سیرشان در تاراج‌نمودن و تصرف روستاها و دهکده‌های غیر محصور مهارتی بسزا داشتند، مدتها نمی‌دانستند که چگونه برج وباروها و قلاع مستحکمی‌را که مهندسین چینی می‌ساختند و از آن‌ها دفاع می‌کردند تصرف نمایند.- از این گذشته مغولان در چین بهمان ترتیبی که در مرغزاران و صحاری می‌جنگیدند جنگ‌را معمول

و مجری می‌داشتند بدین معنی که متوالیاً دستبردهائی می‌زدند و باآنچه که از غنیمت بدستشان افتاده بود عقب‌نشینی می‌کردند وبدین ترتیب «کین»ها پس از عقب‌نشینی مغولان شهرهائی راکه از دست داده بودند باز پس‌می‌گرفتند وبتعمیر وترمیم خرابیهامی‌پرداختند. شکافهائی راکه باز شده بود پرمی‌کردند وخرابیهای دشمن را اصلاح می‌نمودند و استحکامات را باز می‌ساختند بطوری‌که در طول‌این جنگ‌ها سرداران مغول دو یا سه‌بار یک موضع ومحل را اشغال کردند وبعد آنرا ترك‌نمودند. مغولان درصحاری و بیابانها عادت داشتند که مغلوبین را یا قلع‌وقمع کنند یا اینکه آنها را بتعداد بیشمار با خود ببرند یا اینکه آنها را مانند قوای امدادی وادارنمایند زیر درفش سفید خدمات نظامی‌انجام وظیفه کنند. دراین کشور پهناور که مردم آن شهرنشین و مقیم هستند و مخصوصاً در این چین که مانند لانۀ مور پرجمعیت است قتل عام میسر نبود زیرا هرچه می‌کشتند باز جمعیت‌بسیاری همیشه وجود داشت و مرده‌ها باصطلاح از زیرخاك زنده بیرون می‌آمدند ومی‌روئیدند این نکته را نیز باید افزود که «کین»ها این جورچات‌های قدیم که بحالت شهرنشینی رسیده و در حدود یکقرن پیش از وضع بیابان‌گردی وخانه بدوشی درآمده‌بودند معهذا آن حرارت و سورت‌خون «تنگوز» را حفظ‌کرده بودند بطوریکه براشکالات جنگ‌های قلعه‌ای و حصاری که مغولان بدان معتاد نبودند اشکال دیگری علاوه گردیده بود که عبارت باشد ازعلم و اطلاع مهندسین چینی وشجاعت و دلاوری‌جنگجویان تنقوز، چنانکه خواهیم دید چنگیزخان شخصاً فقط در ابتدا و آغاز این جنگ حضور داشت وپس از آنکه امور و عملیات جنگی براه افتاد (۱۲۱۱ - ۱۲۱۵) قسمت اعظم قوای خود را برگرفت وبعزم تسخیر ترکستان رفت. پس از رفتن چنگیزخان سرداران وی با تأنی وملایمت جنگ‌را ادامه‌می‌دادند وبااین‌ترتیب البته قوای «کین» روبفنا و ویرانی می‌رفت ولی طوری هم نبود که آن ضربت مهلك را بسلسلۀ امپراطوران «کین» وارد آورد.

عادلانه و صحیح است اگر بگوئیم که تا چنگیزخان در جبهۀ جنگ حضور داشت عملیات جنگی با مراقبت و پایداری و سماجتی که عادت او بود پیشرفت

می‌کرد.[1] جنگها و حملات سنوات ۱۲۱۱-۱۲۱۲ تماماً برای خراب کردن و غارت‌نمودن ولایات ومناطق‌سرحدی ناحیهٔ «تاتونگ» (سلاطین کین آنرا سی-کینگ نامیده بودند) در شمالی‌ترین حد «شان-سی» و ناحیهٔ «سیوآن-هوآ» و «پائو-نگان» در شمال‌ایالت «هوپی» بود. بطور منظم ومرتب هرچه بود خراب وویران‌می‌کردند و فقط قلاع و برج وباروها برپای‌می‌ماند.- در سال ۱۲۱۲ در جنوب منچوری‌یکی از بهترین سرداران‌چنگیزخان «جبه-نویان» توانست درنتیجهٔ یک عقب‌نشینی مصلحتی و مصنوعی دشمن را غافلگیر و شهرعظیم «لئائو-یانگ» را متصرف شود ولی خود چنگیزخان در شمال «شان-سی» نتوانست شهر «تاتونگ» را مسخر سازد. بهمین جهات بود که مغولان نمی‌توانستند بفکر محاصره نمودن «پکن» که دربار دشمن درآنجا بود بیفتند. در ۱۲۱۳ چنگیزخان پس از اینکه بالاخره شهر «سیوآن-هوآ» را گرفت قوای خود را بسه گروه تقسیم‌نمود. گروه نخستین تحت فرماندهی‌سه پسرش جوجی - جغتای - اوگتای، داخل «شان-سی» مرکزی شدند ودوشهر «تای-یوآن» و «پینگ-یانگ» را تصرف نمودند ولی بنا برروایت «یوان‌چه» پس از تصرف این دو شهر آنچه بود غارت کردند و با غنائمی که بدستشان افتاد شهرها را ترک‌نموده بطرف شمال رهسپار شدند. با گروه مرکزی چنگیزخان و پسر کهترش «تولوئی» از دشت «هوپی» سرازیر شدند و شهر «هو-کین-فو» و «تزی-نان» را در ایالت «شان-تونگ» مسخر نمودند. گذشته از «پکن» شهرهائی راکه این سیل خروشان فرا نگرفت عبارت بودند ازچند شهر که دارای‌قلاع نظامی‌بوده ازقبیل «چنگ‌تینگ» و «تامینگ» در ایالت «هوپی». این‌سیل مهاجم وخروشان تا حدود جنوبی ایالت «شان-تونگ» پیش رفت. گروه سومین تحت فرماندهی جوجی قسار برادر دلاور چنگیزخان که ماهرترین تیرانداز لشکر مغول بود و جوان‌ترین برادر او تموجه-اوچیگین تا نزدیکی خلیج «پچیلی» بطرف‌آستانهٔ ایالت «یونگ‌پینگ» و «لئائو-سی» پیش رفتند.

---

[1] - منبع اطلاعات برای این جنگ چنگیزخان کتاب «یوان‌چه» بنابر ترجمهٔ کراوزه است بنام «چنگیزخان» ص ۳۰-۳۱ که هرچند عبارات آن بسیار خشک است ولی از لحاظ وضع ارضی ومحل مواضع جغرافیائی بسیار دقیق و مطمئن است.

پس از این یورش‌ها و هجوم‌های سه‌جانبه چنگیزخان تمامی قوای‌خود را مقابل «پکن» مجتمع نمود تا لااقل بمحاصرهٔ آن کامیاب‌شود (۱۲۱۴). در این هنگام فاجعه‌ای روی داد که دربار «پکن» را زیروزبرساخت. پادشاه «کین» موسوم به «چونگک‌ـهی» را یکی از صاحب‌منصبان او بنام «هوـشاـهو» بقتل رساند و برادر زادهٔ شاه مقتول را موسوم به «ووـتو پو»[1] برتخت نشاند. این پادشاه جوان (۱۲۱۳ - ۱۲۲۳) بدبختانه مانند سلف‌خود مردی‌عادی وبی‌لیاقت بود. بااین‌احوال چنگیزخان برای‌اینکه‌شهررا بطورمنظم ومرتب‌محاصره نماید مجهزنبود وباخونسردی و احتیاطی که داشت ـ علی رغم بی‌حوصلگی سرداران خود ـ تقاضای صلحی را که «ووـتوـپو» کرده‌بود پذیرفت.ـ کین ها مقدار معتنابهی بعنوان‌غرامت جنگ ـ طلا و ابریشم و سه‌هزار اسب عدهٔ بسیاری پسران و دختران جوان من‌جمله یک شاهزاده خانم جورچات‌برای شخص چنگیزخان ـ تسلیم نمودند وفرمانروای مغول با غنائمی که گرفته بود از فراز سرزمین «کالگان» راه مغولستان را پیش گرفت (۱۲۱۴).

تا مغولان رفتند پادشاه «کین»ها (ووـتوـپو) چون «پکن» را درمعرض خطر می‌دید ترك نمود و شهر «کای‌ـفونگک‌ـفو» را برای اقامت و پایتختی انتخاب نمود (۱۲۱۴) این اقدام را باید فرار نام نهاد. چنگیزخان چنین وانمود کرد که این اقدام مقدمهٔ تجدید خصومت و مبین اعلام جنگ می‌باشد وبنابراین بآن‌حالت وقفه ومتارکه خاتمه‌داد و باز ایالت «هوـپی» را تصرف نمود و شهر «پکن»را محاصره کرد. یک سپاه امدادی «کین»راکه با خواربار و آذوقه می‌آمد[2] در «پاچئو» که بین «پکن» و «هوـکین‌ـفو» واقع می‌باشد پراکنده ومتفرق ساخت. حکمران «پکن» ازفرط نومیدی انتحار نمود و مغولان شهر را تصرف‌نمودند وقتل‌عام کردند خانه‌هارا چاپیدند و بعد هرچه بود آتش‌زدند (۱۲۱۵)[3]. خرابی وویرانی

۱ - Wou, tou-pou ۲ـ «یوان چه» ترجمه کراوزه ص۳۳. فقط موضوع قتل عام را مسکوت می‌گذارد. در تاریخ‌سری (ترجمه هینش‌ص۸۶)اسم پکن‌را بنام مغولی یاد می‌کند که «جونقدو» و به‌چینی «چونگک‌تو» بوده‌است.

۳ ـ در تاریخ رشیدی چاپ تهران ص۳۲۹ چنین نوشته شده که به خلاصه نقل می‌شود: «آلتان خان چون شنید که در شهر «جونکدو» تغار و قوت لشکر نمانده امیرتومان یون‌کشا را باتغارها وخورش فرستاد. درموضعی که «سینک سیتی» می‌گویند لشکر چنگیزخان برابر ایشان افتاد وهرچه می‌آورده‌اند از ایشان باز گرفتند. چون تغار وعلوفه بشهر «جونکدو» نرسید اهالی از غایت گرسنگی گوشت آدمی می‌خورده و می مردند. فوکینک جیکسانک ازغصه زهر خورد تا هلاک شد.» (الحاق مترجم) منظور از «جونکدو» شهر پکن است بزبان مغولی. (الحاق مترجم).

شهر یکماه طول کشید. بدیهی است که صحرانوردان نمی‌توانند درك کنند که شهر بزرگ به‌چه کارمی‌آید ونمی‌فهمند که‌می‌توانندازآن شهر قدرت وبنای حکومت خود را وسعت دهند. برای متخصصین در جغرافیای انسانی یك نکتهٔ بسیارآموزنده و دقیقهٔ حساسی ظاهر می‌شود و آن عبارت از حیرت و تعجب بیابان گردان است وقتی که بدون فاصلهٔ زمانی و بطور ناگهانی خود را مالك و صاحب ممالك کهن‌سال متمدنی می‌بینند که در آن شهرها و شهرنشینان وجود دارد. بیابان‌گردان هرچه هست می‌سوزانند وهرچه می‌بینند می‌کشند. بدون شك علت آن، شهوت خرابکاری وخانه‌سوزی وقتل و نهب نیست بلکه علت این است که وجود آن شهرها و آبادیها مافوق فهم و ادراك این صحرا نوردان است ومی‌بینند که خودشان قادر نیستند از آنها بهتر بسازند و بهتر آباد کنند. این را نیز باید بخاطر سپرد که‌نزد رؤساء مغول یا لااقل نزد آن رؤسائی که به‌یاساق ایمان واعتقاد دارند، غارتگری را از لحاظ نفع شخصی نمی‌کنند. سردار مغولی موسوم به «قوتوقو نویان» هیچ چیزی از ذخائر و خزائن «کین» را بنفع خودش برنداشت[1].

بدبختی تمدن از همین‌جا ناشی است. مغولان چنگیزخانی بنا بر روایات موجود و اگر آنها را فرد فرد مورد مطالعه قرار دهیم مردمان بدی نبوده‌اند. جملگی مطیع یك «یاسا»ئی بوده‌اند که(صرف‌نظر ازموضوع لوث) قانون شرافت‌و درستکاری

۱ ـ عین عبارات تاریخ رشیدی بالاختصار نقل می‌شود: قوتوقو نویان از قوم تاتار و لقب اوشیکی بود. چنگیزخان اورا در طفولیت از سرراه برگرفته بخاتون خود داده بود تا بپرورد. اونگور با ورجی و هرقی قسار هرسه را فرستاد تاخزانه واموال آلتان‌خان راکه درشهر جونکدو (یعنی پکن) بودبیاورند. آلتان‌خان بوقتی که از آن شهر می‌رفت دو امیر را نام «قایلیق» و«قرای» باسم معتمدی و قائم مقامی برسر خزانه و مال‌ملك گذاشته بود واین منصب را بزبان ختای لیوسو می‌گویند. ایشان هردو و امرای دیگر بجامه‌های زربفت وتنسوقها امرای مذکوررا اولجامیشی کردند ـ انکور باورجی و هرقی‌قسار قبول کردند و«قوتوقونویان»رد کرد. بعدازآن امرای‌مذکورتمامت خزانه‌هارا بازکردند وامیری‌را ازخزانه‌چیان آلتان‌خان «قدای» نام با خود بیاوردند و عرضه کردند. چنگیزخان از قوتوقو نویان پرسید که‌قدای ترا چیزی داد یانه. گفت می‌داد لکن نستدم. فرمود چرا؟ گفت باخود اندیشیدم که چون شهر نستده‌بودیم از یك تار ریسمان تا دستارچه، تمامت را خداوند آلتان‌خان بود و این زمان که شهر گرفتند جمله از آن چنگیزخان‌است مال او را پنهان و دزدیده چگونه بکسی دهند. بدان سبب هیچ نستدم. چنگیزخان فرمود که «قوتوقو» بزرگ دانسته است و او را باضعاف‌آن سیورغا میشی کرده و انکور و هرقی قسار را در گناه آورد. نقل از جامع‌التواریخ رشیدی چاپ طهران ص ۳۲۹ تاریخ سری نیز همین داستان را آورده است. طبع هینش ص ۸۶. (الحاق مترجم).

بوده است. بدبختانه مغولان بطور عجیبی از سایر قبایل که پیش از آنها آمده‌اند و مخصوصاً از «کیتان» های «ختائیان» قرن دهم و حتی از «جورچات» های قرن دوازدهم عقب مانده‌تر بودند. کیتان‌ها و جورچات‌ها این برتری را لااقل داشتند که پس از آنکه حتی‌المقدور در قتل مردم امساك می‌نمودند بلافاصله میراث سلسله های ماقبل را از آن خود میدانستند و آنچه را که بعداً مال آیندهٔ خود می‌دانستند خراب و ویران نمیکردند. مغولان چنگیزخانی که بدون تردید از عشایر پیشین سفاك‌تر نبودند (یاسا آنها را مقید ساخته بود و شخصیت چنگیزخان هم که خیلی بقواعد اخلاقی احترام می گذاشت ولجام آنها را بطرف اعتدال می کشید) معهذا بیشتر از سایرین موجب ویرانی وخرابی شدند. علت این‌است که مغولان از دیگران وحشی‌تر بودند و پس از «هیونگ‌نو» ها و «ژوان‌ـژوان» ها و «توکیو» ها و «اویغوریان» آنها را می‌توان وحشی‌ترین قبایل بربرستان دانست.[1]

تناقضی که در تاریخ دورهٔ چنگیزخان مشاهده می‌شود این تضادی است که بین چنگیزخان وعشیرهٔ او وجود دارد. چنگیزخان عنصری است عاقل، دارای تسلط برنفس ومدیری لایق که رفتار وکردار خود و اطرافیانش را با استوارترین مواعظ عقل سلیم وحق توأم میسازد، ملت اوچنان است که گوئی تازه از ابتدائی‌ترین مرحلهٔ وحشیگری بیرون آمده ودارای حیوانی‌ترین عکس‌العمل ها است

۱ - در بارهٔ فجایع وسبعیت‌هائی که در چین و مخصوصاً در پکن مرتکب شده‌اند و قوای چنگیز تلهائی از اجساد مقتولین انباشته بودند که برروی خاك می‌پوسید واراضی‌از استخوان‌های انسانی مستور شده بود وامراض ساریه‌از این جهت پدیدار شد بایدشهادت یکنفر نویسندهٔ مسلمان را در طبقات ناصری بنابرروایت رسول خوارزمشاه بهاءالدین رازی که شاهد عینی بوده‌مطالعه نمود. (بارتولد ترکستان ص ۳۹۳ - ۳۹٤) «یوان‌چه» که پادشاه مغول‌را بعداً پادشاه چین می‌شناسد بانهایت حجب، پرده برروی این فجایع کشیده مطلب را مکتوم می‌دارد.

دراین‌جا بانهایت اختصار روایت طبقات ناصری را می‌آوریم. مترجم

«چون بحدود طمغاج ونزدیکی دارالملك آلتون‌خان رسیدیم از دور پشتهٔ بلندی سپید دیدیم تابدان موضع بلند رسیدیم سه روز راه بود ما را که فرستادگان خوارزمشاهی بودیم چنین ظن افتاد که شاید برف‌است وکوه. از راهبران و خلق پرسیدیم گفتند جمله استخوان مقتولین است. چون یك منزل دیگر راه رفتیم دیدیم که‌زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته و سه منزل دیگر باید راه رفت تا بزمین خشك برسیم. از عفونت آن زمین بعضی هلاك شدند. چون به‌طمغاج رسیدیم در پای برج حصاری استخوان بسیار جمع بود. پرسیدیم چیست گفتند روز فتح این شهر بیست هزاردختر بکر را از این برج بیرون انداختند تاهلاك شوند و بدست لشکر مغول نیفتند.»

و می‌خواهد که باتولید وحشت و رعب وترس عمومی دشمن را به تسلیم وادار نماید. برای قوم مغول جان انسانی اصلا و مطلقاً ارزشی ندارد و چون اساساً صحراگرد است بطورکلی نمی‌داند وضع زندگی شهرنشینان و مردم مقیم چگونه‌است و خان‌ومان چیست و اراضی مزروع چه مقامی نزد شهر نشینان دارد. خلاصه‌آنکه آنها فقط و فقط از زندگی بیابان گردی خود اطلاع دارند و جزآن دیگر از هرچه هست بی‌خبرند. حیرت و تعجب مورخ امروزی در واقع همانند حیرت و تعجب رشیدالدین و مؤلفان یوان‌چه است که می‌بینند خردمندی وکیاست و حتی اعتدال در شخص رئیس مغولان بطور طبیعی با سبعیت‌های او که محصول تربیت و عکس‌العمل های ناشی از توارث وخشونت‌های اخلاقی محیط اوست مخلوط و ممزوج بوده است.

بین اسیرانی که در موقع تصرف «پکن» بدست افتادند یا بین کسانی که بمغولان پیوستند یک شاهزادهٔ ختائی‌بود موسوم به«یه‌ـلیوـچوـتسای»[1]. چنگیزخان از اندام بلند، ریش زیبا و فطانت و جاذبهٔ صدای او خوشش آمد و او را بسمت رایزنی خود منصوب نمود، این انتخاب بسیار مستحسن بود زیرا این شاهزاده تربیت وفرهنگ چینی و صفات وخصائل یک مرد سیاسی را داشت. این شخص نیز مانند همان مستوفی اویغوری «تاتاتونگا» برای این فرمانروای آسیا لازم بود. چنگیزخانیان تا این تاریخ هنوز نمی‌توانستند دروسی راکه چینیان می‌دادند درك کنند و مستقیماً از فرهنگ و فضل آنها استفاده نمایند. برخلاف یک عنصر «ترك و مغولی» مانند این شاهزاده که بآداب‌و فرهنگ چینی پرورده شده‌بود و توانست موجبات این تحول را فراهم کند وچنگیزخان و پس از وی اوگودای (اوکتای) جانشین او را به اصول و آداب اداره و زندگی سیاسی آنچنان که نزد ملل شهرنشین معمول بود آشنا سازد.

سلطنت «کین» دیگر محدود شده بود تقریباً باطراف شهر «کای‌ـفونگ‌ـفو»

۱- Ye-liu-Tch'ou Ts'ai

پایتخت جدید آنها در ایالت «هونان» و چند نقطه و قلعه در ایالت «شن‌سی».
در سنهٔ ۱۲۱٦ سرداری مغولی موسوم به سموقه بهادر[۱] ایالت «شن‌سی» را از «هونان» جدا کرد و قلعهٔ مستحکم «تونگ‌ـ کوآن» را تصرف نمود. با تصرف این قلعه عبور ومرور از شط زرد تحت‌نظارت متصرفین قلعه قرار گرفت ولی دیری نگذشت که این قلعه باز بدست «کین»ها افتاد. چنانکه بعداً خواهیم دید توجه باطنی چنگیزخان بامور ترکستان معطوف شده‌بود ودیگر بجنگ‌چین اعتنای زیادی نداشت و «کین»ها از این موضوع استفاده نمودند و مقدار معتنابهی از ایالات ازدست رفته را پس گرفتند باستثنای سرزمین «پکن» که در دست مغولان باقی ماند.

قبل از اینکه چنگیزخان بسوی مغرب عزیمت کند امور و عملیات چین را بیکی از بهترین سرداران خود موسوم به موقولی یا موقالی‌سپرد. این سردار بااینکه لشکریان بسیاری دراختیار نداشت[۲] (نیمی از عساکر مغول تقریباً ۲۳ هزارنفر و عده‌ای معادل همان ۲۳هزارنفر از عساکر مددکار و اجیران محلی) معهذا در نتیجهٔ سماجت وحسن‌تدبیر توفیقهائی عظیم نصیبش شد و در مدت ۷ سال‌جنگ لاینقطع که از سنهٔ ۱۲۱۷ تا ۱۲۲۳ طول کشید «کین»های ایالت «هونان» را باز مطیع و مقهور ساخت.[۳] و در سال ۱۲۱۷ موفق شد «تامینگ» راکه در جنوب «هوپی» واقع میباشد وحتی دربرابر حملات خود چنگیزخان‌هم پایداری کرده بود مسخر سازد.[٤] درسال ۱۲۱۸ پایتخت‌های «کین» ها راکه عبارت بود ازشهرهای «تای‌ـیوئان» و «پینگ‌ـیان» واقع در ایالت «شان‌ـسی» و در سال ۱۲۲۰ پایتخت دیگر آنها «شان‌ـ تونگ» را واقع در «تزی‌ـنان» تصرف کرد.ـ در شمال ایالت «هونان» و شمال شطزرد یکی از مرئوسین وی در سال ۱۲۲۰ «چانگ‌تو» رامسخر ساخت. درسال ۱۲۲۱ چندین شهر دیگر راکه درشمال «شن‌ـسی» واقع بود مانند «پائوـنگان» و «فوچئو» تصرف کرد. درسال ۱۲۲۲ می‌بینیم که شهر کهن‌سال و

---

۱ ـ سموقه بهادر از قبیلهٔ سالجیوت بود.

۲ ـ مجموعاً ٦۲ هزار نفر. بارتولد در فصل مربوط به‌چنگیزخان در دائرةالمعارف اسلامی ص ۸۸۲.

۳ ـ «یوئان چه» ترجمه کراوزه ص ۳۵ ـ ۳۸.

٤ ـ این بار نیز مغولان بطور قطع و دائم «تامینگ» را نگرفتندزیرا موقالی مجبور شد که در ۱۲۲۰ باز به‌تصرف و تسخیر آن همت گمارد.(کراوزه ص ۳٦).

پایتخت قدیمی چین موسوم به «چانگ-نگان» واقع در جنوب «وی»[۱] در ایالت «شن-سی» در دست اوست. در سال ۱۲۲۳ «کین»ها غفلة شهر و قلعهٔ مستحکم «هو-چونگ» (امروز آنرا پوچئو[۲] می‌نامند) را که در زاویهٔ جنوب غربی «شان-سی» در قوس شط اصفر است گرفتند ولی این سردار سلحشور آنرا بزودی از آنها پس گرفت. موقالی که دیگر خسته وفرسوده شده بود وفات یافت. پس از فوت اوباز «هو-چونگ» بدست «کین»ها افتاد. در این سرزمین پرجمعیت که در آن قلاع طبیعی بسیار است جنگ وضع و حالت پیکارهای تمام نشدنی بخود گرفت و پیرامون قلاع و موانع طبیعی بعمل می‌آمد. این نکته را نیز باید در اینجا علاوه نمود که پس از مدتها شک‌وتردید وبوك ومگر بالاخره مغولان طرز نوین این قبیل پیکارهای‌موضعی و محاصره‌ای را فراگرفتند و تعداد کثیری از مددکاران ختائی و متابعین جورچاتی و مهندسین چینی را برای آن عملیات نظامی بکار وادار نمودند.[۳]

تسخیر امپراطوری قدیم قراختائی از طرف مغولان

هنگامی که چنگیزخان تصرف چین شمالی را آغاز کرده بود یکی از دشمنان شخصی او «کوشلوك(کوچلک)» پسر آخرین شاهان سلسلهٔ «نایمان» مالك یکی از امپراطوری‌های آسیای مرکزی، یعنی امپراطوری گورخان قراختائی شده بود.

درصفحهٔ ۲۷۷ تاریخ این دولت‌را دیدیم و دانستیم که یکی از شاخه های قوم ختا «کیتان» که در چین شمالی می‌زیستند در ساحل نهر «ایلی» و «چو» و «تلاس» واقع درکاشغر دولتی بنیاد نهادند. این شاخهٔ ملت ختا را قراختائی می‌نامند یعنی «ختائیان سیاه». دیدیم که این ملت (یا این طبقه و قوم اشرافی) از نژاد مغول بودند که فرهنگ و معرفت چینی داشتند وقبایل ترك ومسلمان آن ناحیه را تحت‌الشعاع خود قرار داده بودند. شاهان قراختائی«بلاساغون» را که

۱ - Wei ۲ - P'ou-tcheou ۳ - یک صاحب منصب «کین» موسوم به «نینگ نگان» بمغولان پیوست و با سپاهیان «جورچاتی» خود بخدمت «سموقه» آمد تا شهر پکن را تصرف کردند. (اردمان - «تموچین» ص ۳۲۸).

در قسمت علیای «چو» و در مغرب «ایسی گل» واقع است پایتخت خود قراردادند و خود را بلقب ترکی «گورخان» یعنی «خان‌جهان» ملقب نموده بودند متابعین آنها بدین قرار بودند:

۱) در مشرق: اویغوریان که قومی ترك بودند بامذهب بودائی ونستوری وبش‌بالیغ (امروز آنرا دزیمسا می‌نامند) تورفان، قراشهر و کوچا[1] مسکن آنهابود.

۲) در شمال قرلوق‌ها که آنها نیز قومی ترك بودند و در «ایلی» سفلی سکونت داشتند و عده‌ای از آنها پیرو مذهب نستوری بودند.

۳) در جنوب غربی شاهان (بعداً سلطان نامیده شدند) خوارزم که ترکان مسلمان شده‌ای بودند و ما تاریخ آنهارا بطور خلاصه گفتیم. این شاهان ماوراءالنهر و ایران شرقی[2] را تصرف نموده بودند.

در زمان سلطنت گورخان «یه‌ـلیوـچه‌ـلوـکو»[3] (۱۱۷۸-۱۲۱۱) پادشاهی قراختائی دوچار انحطاط شد. این پادشاه که در مواقع حساس و لحظات خطرناك شجاعت وبسالتی بسزا نشان می‌داد، وقتش بصرف لذات جسمانی وتفریح وشکار می‌گذشت وبالنتیجه مملکت را دوچار ازهم گسستگی نمود. در سال ۱۲۰۹ پادشاه اویغوری موسوم به «برچوق» بمتابعت خود نسبت بشاهان قراختائی خاتمه داد و خود را مطیع و متابع چنگیزخان نمود.[4] نمایندهٔ گورخان در اویغوری موسوم به «شائوکم» راکه در تورفان یا «قره‌خوجا» عنوان شحنگی داشت کشتند. چنگیزخان که ظاهراً همیشه محبتی نسبت به‌اویغوریان ابراز می‌داشت بپادشاه آنها («ییدی‌قوت» عنوان سلاطین آنها می‌باشد) وعده‌داد که دختر خود را موسوم به «التون‌ـبیگی» یا «آل‌التون» باو بدهد.[5] بدین ترتیب تمام شمال شرق مملکت

---

۱ - در دورهٔ چنگیزخانیان سلاطین اویغوری ملقب به «ایدیک‌قوت» یا «ایدی‌قوت» بودند که بمعنای «اعلیحضرت مقدس» میباشد. این‌عنوان سابقاً در قرن هشتم برؤساء قبایل ترک موسوم به «بزمیل» تعلق داشت و آنها نیز درهمین ناحیه بش‌بالیغ‌سکونت داشتند که امروز نام آن «دزیمسا» می‌باشد. بارتولد ذیل لغت‌ترک در دائرة‌المعارف‌اسلامی ص ۹۴۹.

۲ - بصفحهٔ ۲۸۱ رجوع شود.

۳ - Ye-liu-Tche-lou-kou

۴ - بنابر روایت جوینی بارتولد درکتاب ترکستان ص ۳۶۲.

۵ - بنابر تاریخ سری «آل‌التون»

قراختائی تحت اطاعت مغولان درآمد. در سنهٔ ۱۲۱۱ شاه قبیلهٔ «قرلوق» موسوم به «ارسلان» که در «ایلی» سفلی سلطنت می کرد (پایتخت آن قیالیق بود) و «بوزر» که ماجراجوئی ترك بود و خود را شاه «آلمالیق» (نزدیک «قولجا»ی فعلی) واقع در «ایلی» علیا می‌دانست از اطاعت قراختائیان سر باززدند و خودرا منقاد چنگیزخان قرار دادند. ابهت و جاذبهٔ مغولستان متحد بحدی شدید بود که تمام این شاهان خرد و کوچك ترك که در صحرای «گوبی» و اطراف «بالخاش» می‌زیستند به جهانگشای مغول پیوستند. بااین احوال آن ضربت مهلکی که بزندگی قراختائیان خاتمه داد از جانب چنگیزخان برآنها وارد نشد بلکه برخلاف، یکی از دشمنان شخصی او یعنی همین «کوشلوك» (کوچلك) پسر آخرین شاه «تایانگ» سلسلهٔ نایمان باعث انقراض آنها گردید. (بصفحهٔ ۳۰۳ مراجعه شود)

پس از آنکه چنگیزخان آلتائی علیا را متصرف شد و پادشاه آنجا را کشت و اهالی آنجا را مقهور خود ساخت کوشلوك (کوچلك) از سرزمین پدری فرار کرد و بترکستان شرقی پناه برد و در همین موقع بقایای قبایل «مرکیت» نیز به همانجا آمدند تا در پناه قراختائیان زندگی کنند. مرکیت‌ها خواستند در اویغوریه مستقر شوند ولی «بیدی‌قوت» اویغوری موسوم به «برچوق» آنها را بعقب راند[1] «کوشلوك» (کوچلك) طالع و اقبال بهتری نصیبش شد. گورخان سالخورده «چه‌لوکو» او را در بلاساغون پذیرفت و مورد دوستی و اطمینان خود قرار داد وحتی دختر خودرا بزوجیت باو داد (۱۲۰۸) اما این شاهزادهٔ نایمانی عجله داشت که بسلطنت برسد و چون می‌دید که پدر زن او همواره ناتوان‌تر و ضعیف‌تر میشود مصمم شدعلی‌رغم تمام محبت‌هائی که از او دیده بود برجای او برمسند پادشاهی بنشیند. برای نیل بمقصود با سلطان محمد خوارزمشاه که از مطاوعین قراختائیان بود تبانی نمود، تا گورخان سالخورد و زارونزار را بکشد و کشور قراختائی را بایکدیگر تقسیم نمایند[2] چون خوارزمیان زودتر داخل مبارزه شدند قراختائیان با نهایت قوت و قدرت بحملهٔ

۱ - بارتولد ترکستان ص ۳٦۲

۲- بارتولد درکتاب «ترکستان» ص۳٥٦

متقابل پرداختند و سمرقند را تصرف کردند (۱۲۱۰). در این موقع «کوشلوك» (کوچلک) درحدود «ایلی» علیه گورخان عصیان نمود و ذخائر و خزائن گورخان را در اوزگند واقع در فرغانه غارت کرد[1] وعازم بلاساغون پایتخت قراختائیان‌شد. گورخان از آن تصورات وخیالات خوشی که در بارهٔ داماد خود داشت صرف نظر نمود و بمقاومت پرداخت و در نزدیکی بلاساغون کوشلوك (کوچلک) را مغلوب نمود ولی درجبههٔ دیگر نزدیک «تلاس» سردار او «تایانغو» بدست خوارزمیان افتاد و اسیر شد. عساکر قراختائی عقب‌نشینی نمودند و در این مراجعت اضطراری دیدند که درهای پایتخت خودشان برروی آنها بسته شده زیرا اهالی بلاساغون بخیانت پرداختند و چون از نژاد ترك بودند چنین تشخیص دادند که بهترین‌فرصت بدست آمده است که ازتحت تسلط ختائیان بدرآیند. این‌امر باعث شد که‌قراختائیان که‌سخت بجان رسیده بودند با یک حمله بلاساغون را بازگیرند و هرچه هست غارت کنند.[2]

در این هرج‌ومرج و آشفتگی اوضاع گورخان معمر! «چه‌لوکو»را کوشلوك (کوچلک) گرفت و اسیر نمود (۱۲۱۱) ولی با کمال انسانیت و احترام نسبت بپدر زن خود رفتار نمود و حتی تا مرگ او که دوسال بعد روی داد او را یگانه شاه مملکت می‌دانست ولی در حقیقت از همان روز کوشلوك (کوچلک) بنام خودش پادشاهی می‌کرد.[3]

چون عملا این شاهزاده نایمان صاحب و مالك پادشاهی قراختائیان شد برسر تعیین حدود وثغور ناگزیر شد که با متحد دیروزی خود سلطان محمد خوارزمی بجنگ بپردازد. سلطان محمد مدتی شمال خط سیحون از اترار و چاچ(تاشکند)

۱ـ عین عبارت رشیدی یادداشت می‌شود «گورخان‌بعد از دوسال‌غصه جان بداد و خزائن و اموال ولشکر که در مدت سه‌قرن وپنج‌سال بدولت وکامرانی مرتب ومهیا گردانیده بودتمامت‌بدست کوشلوک(کوچلک)افتاد...» الحاق‌مترجم

۲ـ جوینی که دراین مورد مهم‌ترین منبع اطلاعات‌است این‌واقعه را بدو نوع روایت کرده است. به‌بحثی که‌بارتولد نموده مراجعه شود. درکتاب ترکستان ص ۳۶۷ و ۳۶۲ ۳۵۸۰ ر. ك.

۳ـ نام این پادشاه سالخورده نه در جامع‌التواریخ ثبت شده ونه درتاریخ جهانگشای. فقط عنوان او گورخان قید شده است. ولی بنابرمنابع چینی‌اسم آن پادشاه معمر «چه‌لوکو» بوده است.(الحاق مترجم).

وصیرام و اسفیدجاب (اسپیجاب) را در تحت تصرف و استیلای خود قرارداده بود ولی چون تشخیص داد که دفاع ونگاهداری این مواضع امری است بسیار مشکل اهالی آنجاها را بجنوب شط سیحون انتقال داد.

سلطنت کوشلوك (کوچلک) چه اسماً وچه رسماً بعنوان پادشاه قراختائیان ازسنهٔ ۱۲۱۱ تا ۱۲۱۸ طول کشید. این بیابان‌گردی که در جبال آلتائی سکونت داشت پادشاه مردمی شد که اکثریت آنها مقیم وشهرنشین بودند وبدین‌جهت از عهدهٔ حکومت بخوبی برنمی‌آمد. می‌دانیم دِر آن سنوات تمام کاشغر در تحت سلطنت شاهان کم اعتبار ترك بود که به‌دین اسلام گرویده بودند و آن‌ها ترکان قراخانی بودند که تابع امپراطوری قراختائیان شده بودند. کمی قبل از اینکه سلطنت «چه‌لوکو» زوال یابد این گورخان پسرخان قراخانی کاشغر را اسیر کرده بود.[۱] کوشلوك (کوچلک) این شاهزادهٔ جوان را آزاد کرد و بعنوان نمایندهٔ شخص خود حکومت کاشغر را باواعطاء نمود. ولی امراء کاشغر او را نپذیرفتند و بقتل رساندند ۱۲۱۱ - کوشلوك (کوچلک) نیز مدت دو یا سه سال بوسیلهٔ عساکر خود کاشغر را چنان غارت نمود (۱۲۱۱ - ۱۲۱۳ یا ۱۲۱۴) که از فرط قحط و غلاء مردم مجبور شدند بالاخره سلطنت او را برسمیت بشناسند بتعاقب این اطاعت و انقیاد یک فصل شکنجه وآزار بسیارسخت مذهبی از طرف «کوشلوك» (کوچلک) آغاز شد. کوشلوك (کوچلک) مانند بسیاری ازنایمان‌ها پیرومذهب نستوری بود چیزی نگذشت که تحت نفوذ و القائات زن خود که شاهزاده خانمی قراختائی و دختر گورخان و ظاهراً بودائی متعصبی بود مصمم شد که مسلمانان کاشغر و ختن را وادار کند یا بودائی شوند یا مسیحی. (آنها را مخیر گردانید یا تقلد مذهب نصاری بثالث ثلثه یا بت‌پرستی و تلبس بلباس اهل ختای. و خواست از راه غلبه و تسلط به‌حجت و دلیل ائمه‌اسلام را ملزم کند... نقل از جامع‌التواریخ رشیدی

۱- اسم این خان «ارسلان‌خان ابوالمظفر یوسف» بود ودر سنهٔ ۱۲۰۵ وفات یافت. پسراو که آخرین پادشاه‌قراخانی است و از او اکنون بحث می‌شود موسوم بود بارسلان خان ابوالفتح محمد که در ۱۲۱۱ کشته شد. بنابر بارتولد در کتاب ترکستان ص ۳۶۶ - ۳۶۳ بنا برروایت جوینی و جمال کرشی.

ص ۳۳۷. الحاق مترجم) رئیس امام‌های ختن بروش کوشلوك (کوچلک) اعتراض نمود و کوشلوك (کوچلک) او را بدر مدرسه برصلیب کشید.[1] پس از این خشونت‌ها و زجر وشکنجه‌ها اهالی کاشغر که اغلب مسلمان بودند ورود مغولان را بانهایت وجد استقبال نمودند و آنهارا مانند منجی و رهاینده پذیرفتند.

رفتار کوشلوك (کوچلک) عدم رضایت اهالی «ایلی» را نیز ایجاد کرده بود. پادشاه المالیق (المالیغ) (کولجا) موسوم به «بوزر»[2] چنانکه قبلا دیدیم خود را مطیع و منقاد چنگیزخان ساخت. کوشلوك(کوچلک) او را در شکار گرفت وکشت ولی نتوانست شهر «المالیق» (المالیغ) را متصرف‌شود زیرا «سلبک‌ترکان» زن بوزر بخوبی ازشهر دفاع نمود. پسر بوزر وسلبک‌ترکان موسوم به «سوقناق‌تکین» یکی از وفادارترین متابعین چنگیزخان و از کین‌توزترین دشمنان «کوشلوك» (کوچلک) شد.

چنگیزخان نمی‌توانست ببیند که یکی از قدیم‌ترین دشمنان وی صاحب و مالك سلطنت قراختائی است و در سال ۱۲۱۸ یکی از بهترین سرداران خود جبه‌نویان را مأمور حمله نمود وبیست‌وپنج‌هزار سرباز در خدمت او گذاشت. جبه‌نویان مأمور بود که برود ونخست از آلمالیق که‌ملك موروث «سوقناق‌تکین» بود دفاع کند ولی چون باین‌شهر رسید خبرشد که کوشلوك (کوچلک) فرارنموده وبکاشغر رفته است. بلاساغون و تمامی ناحیه‌ای که امروز بنام «سمیره‌چی»شناخته می‌شود بدون مقاومت خودرا تسلیم قوای مغول نمودند. جبه نویان از آنجا عازم کاشغر شد واهالی‌آن خطه پس از شکنجه و آزارهائی که تحمل نموده بودند اورا منجی خود دانستند و با روی خوش اورا پذیرفتند جبه نویان دستور اکید بعساکر و

---

۱ ـ باختصار روایت رشیدی نقل می‌شود: «در شهرندا داد که‌هرکه درزی اهل علم وصلاح‌است بصحرا حاضر شوند. ائمهٔ ختن‌بامقتدای طائفهٔ‌امام علاءالدین محمد ختنی بصحرا شدند و وی برخاست ونزدکوشلوك (کوچلک) آمد و زبان بگفتن‌حق تیزکرد... چون آواز بلندتر شد وحق بر باطل وعالم به‌جاهل غالب‌گشت وامام‌علاءالدین کوشلوك (کوچلک) را اکرام‌کرد حیرت ودهشت برکوشلوك (کوچلک) مستولی شد از سرغضب فحشی که نه‌لایق حضرت رسالت باشد برزبان میشوم راند. امام محمد گفت خاکت بدهان ای عدوی‌دین حق کوشلوك (کوچلک) گفت‌تا اورا بگرفتند و با نواع‌عذاب الیم معذب داشتند و بعد از تکالیف گوناگون او را بر در مدرسه خویش چهار میخ زدند.» (الحاق مترجم).

۲ ـ Bouzar

سپاهیان خود داده بود که مطلقاً دست بغارت و نهب اموال مردم نزنند وبنابرروایت جوینی مردم آن سرزمین ورود جبه و عساکر مغول را تفضل پروردگار و رحمت الهی دانستند.[۱] کوشلوك (کوچلك) که بطرف پامیر می گریخت بدست سواران سبك‌سیر جبه افتاد ونزدیك نهر «ساریق‌قول» بقتل رسید (۱۲۱۸)[۲] (۶۱۵ هجری قمری. الحاق مترجم) تمام ترکستان شرقی با سرزمین «ایلی» و «ایسی گول» و «چو» و «تلاس» بامپراطوری مغول منضم شد.

انقراض و انحلال امپراطوری خوارزم بدست چنگیزخان

امپراطوری چنگیزخان همسایهٔ بلافاصلهٔ شاهنشاهی خوارزمشاهیان شد. آنهائی که به چنگیزخان پیوستگی داشتند عبارت بودند از: مجموع قبایل و ملل مغول وترك وشمنی وبودائی ونستوری مغولستان وپس‌از انضمام سرزمین‌قراختائی همچنین مملکت کاشغر اسلامی که اهالی‌آن فرهنگ ترکی داشتند و خلق وخوی ایرانی کسب ننموده‌بودند یااینکه‌آن‌را بمیزان بسیارقلیلی دارا بودند. طرف مقابل و همسایهٔ بلافاصلهٔ چنگیزخان سلطان محمد خوارزمشاه بود. پادشاه این سلسلهٔ ترك ومسلمان کاملا خوی وخصلت ایرانی‌را کسب نموده بود. ساکنان ماوراءالنهر ترك و ایرانی، و در پشت سر آنها ایرانیان خالصی بودند که در متصرفات خوارزمشاهی یعنی خراسان و افغانستان و عراق‌عجم‌می‌زیستند. این بود وضع این دو دولت و حالت این دو مملکت همسایه. از لحاظ شخصی وفردی یك نوع تضاد کامل و مغایرت جامعی بین این دو پادشاه وجود داشت. چنگیزخان مردی بود با طبیعتی متعادل، محتاط، سمج، معتقد بنظم و ترتیب؛ محمد خوارزمشاه مردی بود ماجرا دوست گردنکش و سبك‌مغز با افکاری از هم گسسته و سازمانی بی‌نظم و ترتیب. او پس از شکست‌هائی که‌به غوریه و قراختائیان وارد کرده‌بود از غرور

۱ـ بکتاب ترکستان بارتولد ص ۴۰۲. ر.ك. (بنابر روایت جوینی ورشیدالدین).
۲ـ عین‌عبارت رشیدی ذیلا نقل می‌شود: «لشکرمغول برعقب کوشلوك (کوچلك) روان شدند و بهر موضع که نزول‌می کرد او را ازعاج می کردند تا عاقبت‌الامر در حدود بدخشان بمیان کوهها راه خطا کرد و دردره‌ای که آنرا ساریق‌قول می گویند بگرفتند و بکشتند و بازگشتند.» (الحاق مترجم)

وکبر مملو و سرشار بود.[۱] در نخستین‌شکست چنان روحیهٔ خود را از دست‌داد که دیگر هیچ‌وسیله‌ای برای مقاومت نمی‌یافت. آن مرد قهرمان تبدیل شد به بیچاره‌ای عاجز ومضطر بلکه بعنصری فاقد غیرت و حمیت. از این دونفر آن بدوی صحرانورد تنها مردی بود که قدرت و حکومت ومملکتداری داشت ولی آن‌ترك ایرانی شده که خود را امپراطور اسلام و پادشاه ممالك و ملل شهرنشین می‌دانست روح و اخلاق وصفات سواران واله‌وسر گردن را داشت که بهرطرف می‌روند وبهردر می‌زنند تا جاه و مقام و ثروتی بدست آورند.

چنانکه پیشتر گفتیم امپراطوری خوارزم که در سنهٔ ۱۲۲۰ چنگیزخان آنرا منقرض مینماید در سنهٔ ۱۱۹٤ پا بعرصهٔ وجود گذاشته بود و فقط از سال ۱۲۱۲ که سلطان محمد خوارزمشاه آخرین پادشاه قراخانی سمرقند عثمان را کشت پایتخت خود را از اورگنج یا گرگانك (گرگانج) (نزدیك خیوه) بسمرقند انتقال داد و دراین شهر مستقر شد. این پادشاهی نوبنیاد که در شرف تکوین و در حالت تأسیس بود، دارای حکمروائی خلق‌الساعه شد، باتسلطی فوق‌العاده سست و ناپایدار فاقد تکیه گاهی مانند یاسای چنگیزخانی و عاری از نیروئی که بتواند در مقابل قدرت احیا شدهٔ خاقانهای قدیم برابری کند. شاهنشاهی خوارزمشاهیان از لحاظ نژادی هم در بین تاجیکها یعنی ایرانیان شهرنشین وساکن روستا از یك‌طرف وترکان که نیروی سپاهی‌را تشکیل میدادند ازطرف دیگر شبیه ساختمانی بود که برپایه‌های خویش قائم نباشد، ونیز برخلاف سلجوقیان که چندی پیش براین سرزمین‌ها حکمرانی میکردند و ملوك‌الطوایف نظامی اتابکان را بوجود آورده بودند بر قدرت قبیله‌ای نیرومند و تازه مسلمان ترك متکی نبود. سلسلهٔ خوارزمشاهی از عده‌ای از نجباء و امرای سلجوقی تشکیل یافته بود که قبیله و عشیره‌ای هم پشت سرآنها قرار نداشت. مملکت خوارزم وسرزمین خیوه آن چنان

۱ - سلطان محمد خوارزمشاه سه‌بار باسلاطین غور جنگ کرد وهرسه‌بار فاتح شد. در نوبت سوم سلطان محمد با کمك گورکان قراختائی و عثمان خان «صاحب سمرقند» فاتح شد. سلطان‌محمد بحدی جاه‌طلب بود که حتی چشم نداشت برادرش تاج‌الدین علیشاه راکه غوریان بسلطنت خودشان انتخاب نموده بودند به‌بیند وکسی رامأمور قتل او نمود ۶۰۹. (الحاق مترجم).

وسعتی نداشت که بتواند آذوقهٔ یک ملوک‌الطوائف ترکمنی را تأمین نماید. از این عوامل مختلف این نتیجه حاصل شد که مقداری افراد بی‌خانمان را اجیر نمایند وازاین عناصر مزدور لشکری پدید آورند وبرای نیل باین مقصود از میان تمام قبایل غز یا قنقلی که در شنزارهای قرقیز صحرانوردی می‌کنند و افرادمشکوك و نادرستی بودند جماعاتی را جلب کنند. غالب این عناصر بی‌معرفت وگرسنه یک‌فکر داشتند و آن عبارت ازاین بودکه بمخدومین خود خیانت کنند وبه‌قشون عظیم و نیرومند چنگیزخان بپیوندند.

باید یادآور شد که خانوادهٔ خود سلطان نیز کانون کینه هائی‌بود بی‌پایان: مادر سلطان محمد خوارزمشاه، ترکان‌خاتون که زنی‌موحش بود از نوهٔ خودش جلال‌الدین ضجرت خاطر و تنفر داشت وسلطان محمد برخلاف مادر خود جلال‌الدین را بسیار عزیز می‌داشت و باید گفت در این سلسله‌ای که روبویرانی می‌رفت‌یگانه مردی که دارای قلب و شخصیت بود همین جلال‌الدین بود وبس.

این عوامل ناسازگار و متفرق و غیر متجانس را فقط یک قوه و قدرت بهم مربوط ونزدیک میساخت وآن دین اسلام بود. سلطان محمدخوارزمشاهی که خود را مانند وراث معنوی سلاجقه می‌دانست و گاه‌گاه خود را بسلطان سنجر تشبیه می‌نمود می‌توانست نقش مهمی را انجام دهد وبرای اوکافی بودکه خودرا نمایندهٔ اسلام اعلام کند و علیه مغولان بیدین وکافر و بودائی و نستوری فرمان جهاد بدهد. ولی از فرط غفلت و بلاهت این پادشاه بجای اینکه خودرا سلطان اسلام قلمداد کند با خلیفه بغداد الناصرلدین‌الله سخت خصومت نمود و در سال ۱۲۱۷ (۶۱۴ ه.ا.م.) باسپاهیانی‌عازم بغداد شد. خلیفه‌الناصر (۱۲۲۵-۱۱۸۰) سلطان محمد را بدترین و عنودترین دشمن خود میدانست و دعامیکرد که مغولان فائق شوند نه سلطان محمد. این خصومت هلاکت‌آوری که بین سلطان و خلیفه بوجود آمده بود در دنیای اسلام جدائی و نفاق و ضعف و فتور آورد و آنرا در عین نفاق و زبونی وناتوانی بمغولان تسلیم نمود. آنچه که باعث بروز دشمنی و جنگ

بین چنگیزخان[1] و خوارزمشاهیان گردید از جانب خوارزمشاهیان بعمل آمد. چنگیزخان سعی نمود که روابط تجارتی وسیاسی بسیار صحیحی با شاهنشاهی خوارزمشاهیان برقرار سازد. در سال ۱۲۱۸ یک کاروان که از امپراطوری مغول می‌آمد و منحصراً از مسلمانان تشکیل شده بود (سوای نمایندهٔ مغول موسوم به «اوقونه») در اترار که شهر سرحدی خوارزمشاهیان درکنار سیحون وسطی بود دستگیر شد وآنچه کالا و اشیاء گرانبها بود غارت کردند وتمام کاروانیان را که قریب یکصدنفر بودند بامر امیر خوارزم«اینالچیق»[2] کشتند. نام این امیر را قادرخان نیز نوشته‌اند[3] (درتاریخ رشیدی‌چاپ تهران نام وی را غایرخان نوشته‌اند .مترجم) چنگیزخان[4] جبران خسارات وترمیم امر را تقاضا نمود و چون تقاضایش مورد قبول واقع نشد درصدد جنگ برآمد.-[5] (۶۰٤ هجری ا. م)

۱ - باید متذکر شد که در ماوراءالنهر نیز سلطان محمد عداوت و خصومت روحانیون مسلمان را ایجاد نمود زیرا در سنهٔ۱۲۱۶ شیخ مجدالدین بغدادی را که از پیشوایان صوفیان کبروی‌بود بقتل رساند. در بارهٔ تاریخ هجوم وتسلط مغولان دردنیای اسلام بارتولد طبق منابع عرب وایرانی مطالعات دقیقی نموده که درکتاب خود موسوم به«ترکستان تحت تسلط مغولان» طبع نموده‌است. بصفحات ۳۸ تا۵۸ آن کتاب رجوع فرمایید. سه‌منبع مهم بارتولد عبارتست از محمد نسوی که منشی ودبیرجلال‌الدین خوارزمشاه در۱۲۲۳ بوده وشرح حال این سلطان را بزبان عربی در ۱۲٤۱ برشتهٔ تحریر درآورده است. جوزجانی که در ۱۲۲۷ فرارکرد و بافغانستان و هندوستان رفت تادست مغولان نیفتد و در ۱۲۶۰ کتاب طبقات ناصری را نوشت. جوینی پسر یک نفر ایرانی که درخدمت مغولان بود وصاحب دیوان شد وخود اوهم از جوانی درصف مستخدمین وکارهای دیوانی مغول جای‌گرفت. جوینی‌از ۱۲٤۹ تا ۱۲۵۱ سفری بمغولستان کرد و بعد نیز از سنهٔ ۱۲۵۱ تا۱۲۵۳ سفری دیگر بمغولستان‌رفت. مغولان در۱۲۶۲ اورا ملک بغداد (حکمران) کردند. وی درحدود ۱۲۶۰ تاریخ چنگیزخان را بنام «تاریخ جهانگشای»نوشت و در سال ۱۲۸۳ وفات یافت. رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۱۸ - ۱۲٤۷) کتاب جامع‌التواریخ را نوشته که ما بعداً از آن بازصحبت خواهیم نمود ولی‌دراین دورهٔ از تاریخ که الان مورد بحث ما است اطلاعات وی ازجوینی اقتباس شده است.

۲ - Inaltchiq

۳ - راجع باین اسامی به‌تحقیقات آقای پلیو بنام «یادداشتهائی در بارهٔ ترکستان» تونگ پائو رجوع شود ۱۹۳۰ ص ۵۲ - ۵۳.

٤ - نسوی قتل و اعدام کاروانیان را معلول طمع شخصی و حرص مال شخص « اینالچیق » میداند. جوزجانی معتقد است که تلویحاً سلطان محمد عمل او را تصویب نموده بود. ابن‌الاثیر معتقد است که این جنایت مربوط بشخص سلطان‌محمد است. جوینی روایت می کند که چون کاروانیان شرط ادب را نسبت باینالچیق معمول نداشتند اومتغیر شد و آنها راکشت بارتولد ص ۳۹۸.

۵ - بالاختصار روایت رشیدی را نقل می کنم (مترجم) .... چنگیزخان تنها بر بالای پشته‌ای رفت و کمر درگردن انداخت و سر برهنه کرد و روی برخاک نهاد و سه شبانه روز بحضرت حق تضرع و زاری کرد ومی‌گفت: ای خدای بزرگ. ای آفرینندهٔ ترک و تازیک. هیجان این‌فتنه را حدی نبرده‌ام از تأئید خود مرا قوت انتقام بخش. بعد از آنکه در خود اثر اشارت بشارتی احساس کرد از آنجا هشاش وبشاش بشیب آمد و عازم برترتیب و استعداد کارزار شد. ص ۳٤٤.

تمرکز قوای مغول درتابستان ۱۲۱۹ درکنار نهر «ایرتیش» علیا بعمل آمد در پائیز چنگیزخان به «قیالیق» واقع در جنوب‌شرقی دریاچهٔ «بالخاش» نزد «قرلوق» خلخ ها رسید و پادشاه آنها «ارسلان‌خان» به چنگیزخان پیوست. و نیز «سوقناق‌تکین» پادشاه تازهٔ المالیق (المالیغ) و «ییدی‌قوت» برچوق پادشاه اویغوری با عساکروقوای خودشان بلشکریان چنگیزخان ملحق شدند. لشکریان مغول بنا بر تخمینی که بارتولد نموده بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار نفر بودند و از حیث کمیت و تعداد خیلی کمتر از قوای خوارزمی ولی‌از حیث نظم و ترتیب مافوق آنها بودند و در «ارکان حرب» چنگیزخان هم‌آهنگی و وحدت‌نظر وجود داشت.

محمدخوارزمی عساکروقوای خودرا بین‌مسیر سیحون وقلاع واستحکامات ماوراءالنهر متفرق و تقسیم کرده‌بود. ازاین اقدام این نتیجه بدست آمد که‌علی‌رغم برتری او از حیث تعداد و نفرات در هریک از نقاط ومواضع مخصوص عدهٔ سربازان او کمتر از عساکر مهاجم قرار گرفت. چنگیزخان از سیحون وسطی و نزدیکی شهر اترار داخل سرزمین خوارزمشاهی شد. یک سپاه مغولی‌بفرماندهی‌دوتن از پسرانش جغتای و اوگدای (اوکتای) مقابل قلعهٔ شهر مقام گرفتند و این قلعه و شهر پس از مدتها محاصره بدست آنها افتاد. یک سپاه دیگر تحت فرماندهی «جوجی» پسر ارشد جهانگشای مغول از سیحون بپائین آمد وشهر «سقناق» (روبروی شهر ترکستان فعلی) و جند (نزدیک پرووسک فعلی) را تصرف نمود. پنج‌هزار مغول دیگر که مأمور سیحون علیا بودند شهر «بناکت» را (در مغرب تاشکند) گرفتند و خجند را محاصره نمودند. حکمران این‌شهر که مردی بااراده بود موسوم به «تیمورملک» پس از دفاعی مردانه توانست برروی زورقی سوار شود وفرارکند.[1]

---

۱ ـ داستان پایداری ورشادت و دلاوری تیمور ملک‌را بالاختصار از کتاب جامع‌التواریخ رشیدی نقل می کنیم: «... پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مرد مغول جمع شدند. و از کوه سنگ نقل می کردند ودر جیحون می‌ریختند (در اینجا جیحون بمعنای اعم یعنی شط استعمال شده ولی‌واقعاً موضوع مربوط به‌سیحون است. مترجم) وتیمور ملک دوازده قرود ساخته‌بود سرپوشیده و بنمد برگل وسرکه که معجون اندوده و دریچه‌ها گذاشته وهر روز بامداد بهر جانبی شش‌از آن روان می کردند وجنگهای سخت می کردند وآتش و تیر و نفت برآن کارگر نبود وسنگها که درآب می‌ریختند او فراآب می‌داد

بقیه پاورقی درصفحه بعد

«بارتولد» این جا خاطر خوانندگان را باین نکته متوجه میسازد که در این گیرودار و کشمکش عجیب و غریب در افراد مسلمان بطور شخصی و انفرادی جلادتها و رشادتهائی بظهور رسیده که شخص را غرق تحسین و تمجید میسازد ولی نزد مغولان هرگز رشادت فردی بدین پایه دیده نمی‌شود وبرخلاف، نظم وترتیب وحسن ادارهٔ امور و وحدت نظر فرماندهان و «دیسیپلین» فتح وفیروزی آنهارا مسلم ساخت.

چنگیزخان با کهترین پسر خود تولوی قسمت اعظم قشون خود را برداشت و عازم بخارا شد و در ماه فوریهٔ ۱۲۲۰ بدین شهر رسید.[۱] پادگان ترکی که در آنجا بود کوشش نمود که صف مهاجمین ومحاصره کنندگان را بشکافد وفرار کند ولی تلفات بسیاری نصیبشان شد و آن صف را نتوانستند بشکافند. اهالی شهر چون دیدند که مدافعین آنها را رها کرده‌اند از روز دهم تا ۱۶ فوریهٔ ۱۲۲۰ خود را

بقیه پاورقی صفحه‌قبل

وبشب شبیخون برسرایشان میبرد. لشکر مغول از دست‌اوعاجزماندند...تیمور ملک شب‌هفتاد پاره کشتی‌را که‌از جهت روز گریز معدکرده بود حاضر گردانید بنه واثقال و مردان جنگی‌را در آن نشاند و بنفس خود با جماعتی مردان‌مرد در قرود نشست مشعلها برفروخت مانندبرق برآب روان‌گشت...مغولان چون از فرار وی مطلع شدند از دوطرف شطبراو حمله‌ور شدند وتیمور ملک بکنار خلیج کیت ازآب بیرون آمد و سواره روان شد وبامغولان می‌جنگید. چند روز براین‌نمط مکاوحت کرد. اکثر مردم تیمور ملک کشته شدند ومغول دم بدم زیادتر میشد. عاقبت بنهٔ او را گرفتند و وی بامعدودی چند باقی‌ماند. چون آن چند نفر نیز کشته شدند او را سلاح نماند الا سه چوبه تیریکی تیر بی‌پیکان که‌آنرا بگشاد و یک مغول را کور کرد و دیگران را گفت دو تیر دیگر مانده است‌بعدد شما ومن ومن‌تیر را دریغ می‌دارم شما را آن بهتر که باز گردید و جانرانگاه دارید. مغولان بازگشتند واو بخوارزم رسید وباز کارزار را ادامه می‌داد.... بالاخره براه شهرستانه برعقب سلطان محمد رفت وبدو پیوست. پس از ماجرای سلطان محمد در زی اهل‌تصوف بشام رفت وچون نوائر فتنه‌ها منطفی شد حب‌الوطن اورا بمراجعت وادار نمود. چند سال درقصبهٔ ارس‌از حدود فرغانه ساکن بود و ازاحوال خانه و فرزندان بی‌خبر. بالاخره به خجند رفت پسر را دید سیورغامیشی یافته از حضرت قاآن باز آمده و املاک و اسباب پدر بر وی مسلم فرموده‌است. نزد پسر رفت وگفت تواگر پدر خودرا بازبینی شناسی. جواب‌داد که من شیرخواره بودم که پدرم رفت من اورا چون شناسم اما غلامی هست هندوکه او را دیده. غلام هندو را حاضر کرد و علامتی که براعضای او بودبگفت. چون بدید تصدیق کرد و خبر حیوة اوفاش شد و طایفه بواسطهٔ آنکه ودایع بسیار پیش او بود اورا قبول نمی کردند و انکار می‌نمودند. بدین سبب اندیشهٔ بندگی قاآن کرد ودر راه بخدمت قدقان اوغول رسید. فرمود تا اورا بربستند واز احوال گذشته ومکاوحت و مقاومت بامغول استکشافی می کرد و دلیر سخن می گفت بدین نمط:

رادید درجنگ دریاو کوه که‌با نامداران توران‌گروه چه‌گویم ستاره‌گوای‌من‌است بمردی جهان زیرپای من‌است

مغولی راکه تیر شکسته‌زده بود بازشناخت وچون شهزاده سخن‌بسیار پرسید و اودر جواب‌سراسم ادب وتعظیم تقویم نمی‌داشت شهزاده او را باتیری بکشت. ص ۳۵۷ - ۳۵۸.

---

۱ - ۶۱۶ هجری الحاق مترجم

تسلیم قوای چنگیزخان نمودند. از برج و باروی شهر که در آن چهارصدنفر مسکن داشتند مغولان بالارفتند و تمام مدافعین آن مواضع را کشتند. سپس شهر را بطور منظم وکامل غارت نمودند. اهالی بخارا را ازهستی ساقط نمودند، مردم راتحقیر کردند ویضرب‌وجرح‌های وصف‌ناپذیر پرداختند. باید گفت که فقط کسانی را می‌کشتند که در برابر عملیات وخشونت‌های مغول مقاومت می‌نمودند و مخصوصاً می‌خواستند که بروحانیون مسلمان حتی‌المقدور تجاوزی نشود مگر اینکه مقاومت نشان دهند. بارتولد تصورمیکند که روایت جوینی که بموجب آن چنگیزخان در مسجد بزرگ رفت وبمردم گفت که من‌عذاب الهی می‌باشم، افسانه‌ای بیش نیست[1]. هم‌چنین تصورمیکند که حریق بخارا نیزمحتمل‌است ناخواسته وبرحسب اتفاق روی داده باشد.

چنگیزخان از بخارا عازم سمرقند شد. پسران او «جغتای» و اوگدای» (اوکتای) که اترار را مسخرکرده بودند به چنگیزخان ملحق شدند. اهالی‌شهر که قسمتی ازآنها ایرانی بودند با رشادت جهد نمودند که مقاومت ورزند ولی آنها بقتل رسیدند وبنا برروایت جوینی شهر پس از پنج‌روز (مارس ۱۲۲۰) تسلیم شد. سمرقند را نیز آن‌چنانکه باید غارت نمودند وبرای اینکه امر غارتگری بسهولت انجام یابد اهالی را از شهر بیرون راندند. عدهٔ بسیاری از مردم هلاك شدند. عواملی راکه مفید تشخیص می‌دادند مانند صنعتگران و صاحبان حرفه فی‌المثل بمغولستان بردند. پادگان ترکی هم که بدون معطلی بقوای مغول پیوسته شده‌بود قلع‌وقمع شد. برخلاف آنچه در بخارا روی‌داد روحانیون‌مسلمان بمقاومت نپرداختند و بنابراین‌اصولا در امان ماندند.[2] باشخاصی که بدین ترتیب جان بسلامت در بردند اجازه داده شد که بسمرقند بازگردند ولی این کشتار آنچنان‌زیاد بود که‌عدهٔ زندگان کافی برای پرکردن یک محله هم نبود. پایتخت کهن‌سال خوارزم واقعی یعنی گورگنج (امروز اورگنج می‌نامند و نزدیک خیوه است) در سال ۱۲۲۱ اشغال شد. محاصرهٔ این شهر مدتها بطول انجامید و دوپسر چنگیز جغتای وجوجی

۱- بارتولد ترکستان ص. ٤۰۹-٤۱۰.

۲- بارتولد همان‌کتاب ص ٤۱۳.

مأمور تسخیر آن بودند وسرانجام اوگدای (اوکتای) نیز[1] برای تصرف شهر بآنها ملحق شد. سوای ارباب صنعت و حرفه که آنها را بمغولستان بردند مابقی را بالتمامه بقتل رساندند. مغولان بعداً برای تکمیل امور خرابکاری وبرانداختن شهر آبهای آمویه را بسوی شهر روان کردند ودیگر از شهر چیزی برجای نماند.

در سوقع تصرف ماوراءالنهر از طرف چنگیزخان محمدخوارزمی از مصیبت عظیمی که در نتیجهٔ سبک مغزی و کبروغرور برایش ایجاد شده بود و از لاف و گزاف گوئی چنان به‌حیرت و درماندگی افتاده بود که قادر بهیچ اقدام وعملی نمیشد. بالاخره بطرف بلخ فرار کرد و از آنجا بخراسان غربی رفت و در نیشابور پناهگاهی یافت. چون رعب و وحشت او دائماً روبفزونی می‌رفت بقزوین که در شمال غربی عراق‌عجم و دورترین نقطهٔ مخالف سرحدات کشورش واقع میباشد گریخت. ولی چنگیزخان یک فوج سوار تحت فرماندهی دوتن از بهترین سرداران خود جبه و سوبوتای به‌تعقیب شاه فراری فرستاد. این تعقیب صورت عجیبی یافته بود. جبه و «سوبوتای» چون بنزدیکی بلخ رسیدند اهالی بلخ هرچه داشتند دادند که از سر قتل آنها بگذرند و از طرف قوای مغول حکمرانی برای بلخ منصوب شد. نیشابور نیز عده‌ای را برای اظهار مطاوعت وبندگی نزد سرداران مغول فرستادند و جبه نیز چون عجله در پیشروی داشت تأخیری در برآوردن تمنای آنها روانداشت. برخلاف بامر «سوبوتای» طوس و دامغان و سمنان را غارت نمودند. این دو سردار مغول در تعقیب محمد وارد عراق عجم شدند و ری را تصرف نمودند ومردان بالغ را کشتند و زنان و اطفال را بغلامی گرفتند. بعداً باشتاب و عجله و«چهارنعل» بطرف همدان رفتند وبه‌نزدیکی «کارون» [یعنی قلعهٔ قارن] رسیدند وچیزی نمانده

۱- درمحاصرهٔ «اورگنج»سرداران ذیل نیزمخصوصا شرکت داشتند: بورچوکه‌رئیس یک قسمت‌ازگارد شخصی‌چنگیزخان بود تولون چربی رئیس هزارهٔ جناح راست. این هردو ازجنگجویان نام آور لشکر چنگیزخان بودند. جوجی در این پیکار لیاقتی نشان نداد ، گفت و شنودهائی که باجغتای پیدا نمود و جغتای سست‌رائی و بی تصمیمی اورا در خور سرزنش می‌دانست باعث شد که چنگیزخان‌هردو آنها را تحت فرمان‌برادرشان «اوگودای» (اوکتای) قرار دهد. راجع باین‌محاصره و رسیدگی‌بجزئیات آن بمنابع عرب و ایرانی محمد نسوی وجوینی و رشیدالدین و غیره مراجعه شود. بکتاب ترکستان بارتولد نیز ص ۴۳۷ - ۴۳۳ رجوع کنید.

بود که محمد بدست آنها بیفتد ولی باز فرارکرد و از او اثری باقی نماند. برای انتقام و کینه‌جوئی رفتند زنجان (زنگان) و قزوین را خراب کردند. سلطان محمد بدبخت و بینوا به‌جزیرهٔ کوچک آبسکون پناه برده بود ودر این جزیره درماه دسامبر ۱۲۲۰ از فرط ناتوانی و استیصال جان داد (شوال ۶۱۷ هجری چون کفن نداشت شمس‌الدین محمود چاوش پیراهن خود را کفن اونمود. الحاق مترجم) بعداً امتداد لشکرکشی جبه و سوبوتای را در آذربایجان و قفقاز و روسیهٔ جنوبی خواهیم‌دید.[1]

پس از اینکه کارسلطان خوارزم بشکلی که دیدیم خاتمه یافت‌چنگیزخان در بهار ۱۲۲۱ از آمویه گذرکرد و بتصرف افغانستان و خراسان وسرکوبی بقایای قوای خوارزمی پرداخت.[2] بلخ را گرفت بااینکه اهالی تسلیم شدند و مقاومتی نکردند شهر را کلیة خراب کرد (اهالی را قلع‌وقمع نمودند وشهر را آتش‌زدند.) پسرخود تولوی را بخراسان فرستاد و شهر مرو را محاصره نمود وبعد از تصرف آن تقریباً تمام اهالی راگردن زدند (فوریه ۱۲۲۱). تولوی برروی صندلی زرینی که در دشتی گذاشته بودند نشست و شاهد این قصابی دسته‌جمعی بود. مردان و زنان و اطفال را از یکدیگر جدا می‌کردند و مانند گله‌هائی انسانی آنها را بافواج مختلف قشون می‌دادند و عساکر مغول سرآنها را از تن جدا می‌ساختند. «فقط چهارصد نفر راکه صاحب حرفه و صنعت بودند زنده نگاه داشتند» مقبرهٔ سلطان‌سنجر را سوزاندند و جنازهٔ او را از قبر بدر آوردند. (بنا برروایات پس از این واقعه قبیله‌ای «اوغوز» که در ناحیهٔ مرو بیابان‌گردی می‌کرد بطرف آسیای صغیر رفت و در آنجا سلجوقیان بآنها زمین و خاك دادند وبدین ترتیب سنگ بنای امپراطوری عثمانی کار گذاشته شد) تولوی بقصد تنبیه و مجازات اهالی نیشابور عازم آن شهر شد زیراکمی قبل (ماه نوامبر ۱۲۲۰) داماد چنگیزخان سردار مغولی موسوم به «توقوچار» (تغاجار) را از آنجا به‌عقب رانده وکشته بودند. این‌بار «تولوی»

---

۱ - بکتاب بارتولد «ترکستان» ص ۴۲۰ - ۴۲۶ رجوع فرمایید‌که پس از دقت در روایات نسوی و جوزجانی وجوینی‌آن نتائج را بدست آورده‌است. ۲ - دراین جا نیز سنواتی راکه بارتولد درکتاب‌ترکستان نوشته (صفحات ۴۲۷-۴۵۵) ملاك قرار دادیم که‌آن نیز بامطالعه در سنواتی است‌که نسوی و جوزجانی و جوینی قید نموده‌اند.

نیشابور را حمله کنان تصرف کرد و آنرا پاك ویران نمود (۱۰ آوریل ۱۲۲۱) زن بیوهٔ توقوچار (تغاجار) ناظر و آمر قلع وقمع و قتل عام بود. برای اینکه واقعاً کسی زنده نماند وبدروغ خود را مرده جلوه ندهد سراجساد را از تن جدا می کردند و اهرامی جدا گانه از سر مردان و از سر زنان و از سر اطفال ساختند. «حتی سگان و گربه ها را کشتند.» مغولان درنزدیکی طوس مقبرهٔ هارون‌الرشید را نیز ویران کردند. مقبرهٔ سنجر و مقبرهٔ هارون‌الرشید وهرچه را که موجب افتخار این تمدن درخشان عرب و ایرانی بود از بیخ وبن نابود کردند. پس از آن «تولوی»عازم هرات شد زیرا هنوز پادگان خوارزمی در آنجا مقاومت می نمود. بمجرد رسیدن تولوی بهرات مردم دروازه‌های شهر را بازکردند. تولوی عساکر وسربازانی راکه بودند کشت و ـ این بارـ باهالی کشوری وغیرلشکری آسیبی وارد نیاورد.

تولوی از آنجا عازم طالقان شدکه پیش چنگیزخان برود. جغتای و اوکتای نیزکه اورگنج را تصرف نموده بودند بطالقان نزد پدر خودشان رفتند. (رشیدالدین درکتاب نفیس خود ص ۱۷۳می‌نویسدکه خوارزم نام اصلیش گرگانج است و مغولان اورا اورگانج می‌نامند الحاق مترجم).

چنگیزخان پس از خراب کردن طالقان از هندوکش گذشت وبامیان را محاصره نمود. در این محاصره پسرجغتای موسوم به «موتوجن» که نوهٔ عزیزکردهٔ چنگیزخان بود بقتل رسید. جهانگشای مغول در موقع صرف غذا خبر قتل نوه‌عزیز-کرده‌اش را به جغتای داد وبنام «یاسا» او را از گریستن منع نمود ولی عزاداری خونینی بعمل‌آورد. هیچ‌چیزی بعنوان غنیمت جنگ نگرفت یعنی هرچه بود نیست کرد هیچ اسیری نگرفت «هرذیروحی را بی‌جان ساخت» سرزمینی راکه‌در آن شهر بامیان بناشده بود بنام «شهرملعون» نامید.[1]

شاهزادهٔ خوارزمی جلال‌الدین منگبرتی[2] پسر سلطان محمد از این بلائی

---

۱ ـ بنابرروایت جوینی ورشیدالدین ـ جای تعجب است که جوزجانی و نسوی از این محاصره‌صحبتی‌نمی‌کنند و نمی‌نویسند که چنگیزخان از طالقان بغزنین رفت. بکتاب بارتولد «ترکستان» ص ٤٤٤ ر. ك.

۲ ـ منگبرتی Manguberti ؛ یعنی خداداد بزبان ترکی.

که بر ماوراءالنهر و خراسان نازل شده‌بود جان بسلامت دربرده و در نسا از حلقهٔ سپاهیان مغول درآمده وفرار کرده‌بود. درابتدا بقلب کوهساران افغانستان، غزنین، رفت و درآنجا قشونی ترتیب‌داد. حتی در «پروان»[1] واقع در شمال کابل لشکریان مغول راکه تحت فرماندهی «شیگی قوتوقو» بودند مغلوب نمود. چنگیزخان از شکستی که نصیب سردار وی شده بود بی‌نهایت خشمگین شد و برای انتقام روی بغزنین نهاد و جلال‌الدین جرأت‌اینکه با او روبروی شود نداشت. از غزنین هیچ مقاومتی ظاهر نشد و چنگیزخان چون مایل بود هرچه‌زودتر بجلال‌الدین برسد ویرانی و تخریب منظم شهر را ببعد موکول نمود. بالاخره درکنار سند بشاهزادهٔ خوارزمی رسید و عساکر او را مغلوب و مقهور نمود (بنا بر نوشتهٔ محمد نسوی ۲٤نوامبر ۱۲۲۱) جلال‌الدین بااینکه سراپا مسلح بود براسب سوار شد و زیر تیرهای دشمن که مانند تگرگ براو می‌بارید خودرا میان سند انداخت وفرارکرد و ازفرخندگی طالع توانست صحیح و سالم بآنطرف شط برسد و بدربار پادشاه دهلی پناه برد (دسامبر ۱۲۲۱)[2]، (۸ شوال ٦۱۸ الحاق مترجم)، مغولان دیگر به تعقیب فوری او در سرزمین هند نپرداختند (سال بعد از این واقعه یک فوج مغول تحت فرماندهی یکی از سرداران جلایری موسوم به «بلانویان» تا مولتان رفت ولی ازفرط گرما بازآمدند) هرچند جلال‌الدین‌جان بدربرد ولی خانوادهٔ او بدست قوای مغول افتاد که تمام اطفال نرینه را بهلاکت رساندند. (دستور چنگیزخان مبنی براین بود که جلال‌الدین را بگیرند و او را با تیر نکشند. ا. م.)

شکست مغولان در «پروان» درآخرین شهرها وبلادی که در ایران شرقی هنوز بدست مغولان نیفتاده بود شجاعت و غیرتی ایجاد نمود. چنگیزخان قبلا بحساب اهالی غزنه رسید یعنی همه را کشت و فقط ارباب صنعت و حرفه را بمغولستان فرستاد. پس از واقعهٔ «پروان» هرات عصیان نمود وتمرد کرد. (نوامبر

۱ - راورتی سؤال می‌کند آیادراین جا منظور آن پروان می‌باشد که در درهٔ پند شیر واقع است یا پروان دیگری که نزدیک سرچشمه‌های لوگر واقع می‌باشد ویکی‌از رودخانه‌هائی است که برودخانهٔ کابل می‌ریزد. (راورتی: ترجمهٔ طبقات ناصری ص ۲۸۸ و ۱۰۲۱).

۲- نسوی. ترجمه هوداس ص ۱٤۱ - ۱۳۸.

۱۲۲۱)[1] سردار مغولی «الجیگیدای» پس از محاصره‌ای که شش‌ماه بطول انجامید شهر را گشود (۹ ۱ ٦ هجری)(۱٤ ژوئن ۱۲۲۲) تمام‌اهالی را کشتند واین‌قتل‌عام یک هفته بطول انجامید. آن عده از فراریان که باز بمرو آمدند مرتکب اقدام جنون‌آمیزی شدند که عبارت بود از قتل شحنه‌ای ایرانی که تولوی منصوب نموده بود و اقدام به تجلیل جلال‌الدین. شیگی قوتوقو فرمان قتل عام داد وباکمال دقت و مراقبت این امر اجرا شد و همه را کشتند. پس‌از اختتام این قتل عام مغولان ازحیث احتیاط چنان نشان دادند که شهر را تخلیه مینمایند ومیروند و دور شدند و بین آنها و شهر فاصله‌ای تولید شد. بدبختانی که در گوشه‌های شهر و زوایائی‌پنهان شده بودند از نهان‌خانه‌ها یکایک بیرون آمدند وبگمان اینکه دشمن رفته بتدریج حس اطمینانی در آنها پدیدار شد. ناگهان قوای مغولی باز آمدند و این‌بار دیگر جانداری باقی نماند.

نکتهٔ قابل توجه این است که بطورکلی مغولان در ماوراءالنهر و ایران شرقی آسان‌تر و سهل‌تر از چین شهرهای مستحکم‌را می‌گشودند. علت این است که در ممالک اسلامی وحشت و ترس مردم از این کفار «امروز می‌گوئیم از این وحشیان» خیلی بیش از آن بود که در چین تولید میشد زیرا قرنها همسایگی با این قبایل وحشی چینیان را باآن مخاطرات آشنا کرده بود. ازاین گذشته برای تصرف و تسخیر این بلاد ازکمک‌اجباری اهالی و مردمان این بلاد بیشتر استفاده‌نمودند. برای گشودن شهر مغولان تمام مردان مناطق مجاور راکه در روستاها و دهات بودند می‌آوردند وآن جمعیت کثیررا بضرب‌شمشیر آخته وبرهنهٔ خود وادارمی‌کردند که بباروهاو بدیوارها و خندقها حمله‌ور شوند. برای مغول اهمیتی نداشت که آن بدبختان را هموطنانشان بکشند. اصل این بود که خندق‌ها پرشود و حملات پیاپی بساخلوها و پادگان‌ها مدافعین قلاع را عاجز ومضطرکند. گاهی این تیره روزان را بصورت مغولان درمی‌آوردند و بهر ده‌نفر از آنها یک‌رایت مغولی می‌دادند و مدافعین قلاع که آنها را می‌دیدند چنین می‌پنداشتند که با یک‌لشکر

۲- بارتولد ترکستان ص ٤٤٦ - ٤٤٩ طبق روایات جوینی و نسوی.

انبوه چنگیزخانی سرو کار دارند. درنتیجهٔ این حیلهٔ جنگی بسا اتفاق افتاد که یک عدهٔ قلیل مغولی می‌توانست یک قلعهٔ مستحکم را تصرف نماید. بعد که کارها تمام میشد و از این گلهٔ انسانی دیگر کاری ساخته نبود همه را می کشتند. این راه ورسم فجیع که عمومیت یافته و بحدا کثرتکمیل شده وبا انضباط و تشکیلات مغولی توأم شده بود یکی از روش‌های جنگی معمولی قوای مغولی قرار گرفت.

چنگیزخان با اسیرانی که در بخارا بدست آورده بود بمحاصرهٔ سمرقند پرداخت و اسیران همین سمرقند را بمحاصره «اورگنج» وادار نمود. تولی نیز باعده‌ای از اهالی روستاهای خراسان بتصرف مرو فائق آمد. وحشت و رعب و خوف آن چنان شدت یافته بود که هیچکس را یارای مقاومت باقی نمانده بود. وقتی که شهر «نسا» را مغولان گرفتند مردم را در دشتی گردآوردند وبآنها گفتند که دستهای خودشان را از پشت هر یک ببندند و بهم دیگر متصل کنند. محمد نسوی می‌نویسد: «جملگی اطاعت نمودند ولی اگرمتفرق شده وبطرف جبال اطراف می گریختند اغلب آنها ممکن بود جان بسلامت بدر ببرند ولی کسی فرار نکرد و مغولان آنها را بطناب انداختند وگرد آنها را فرا گرفتند وبا ضرب تیرهای خدنگ مرد و زن وطفل را بدون تفاوت کشتند.»

نزد مغولان دستورهای اداری واوامرنظامی همیشه محترم و واجب‌الرعایه بود. پس ازآنکه چهار پنجم اهالی را می کشتند یکنفر مأمورکشوری بنام داروغه که غالباً اویغوری و گاهی هم ایرانی بود می گماشتند وچندین منشی ومحرر زیر دست او می گذاشتند تا دفاتر ثبت‌دولتی را در دو زبان تنظیم نمایند.

ایران‌شرقی از زیر طوفان چنگیزخانی دیگر هیچوقت بطورکامل بیرون نیامد. هنوز در شهر بلخ آثار خرابیهای مغول موجود است. اقداماتی که در قرن پانزدهم در زمان سلطنت شاهرخ و الغ‌بیک یا سلطان حسین بایقرا بعمل آمد نتوانست بطور جامع وکامل آن سرزمین راکه از بیخ وبن ویران نموده بودند آباد سازد. هرچند نویسندگان مسلمان چنگیزخان را مخوف‌ترین دشمن تمدن

عرب و ایرانی جلوه‌گر میسازند و او را چنگیز ملعون و منفور می‌نامند معهذا باید دانست که از لحاظ اصول او هیچ خصومتی با اسلام نداشته است. اگر او وضو و غسل را منع مینمود یا طرزی را که مسلمین برای کشتن چهارپایان معمول می‌داشتند نهی میکرد برای این بود که آنها با معتقدات و آداب و مراسم مغولی مغایرت داشته است. اگر اودر ایران‌شرقی آن تمدن شهری درخشنده‌ای که فردوسی و ابوعلی‌سینا را بوجود آورده است از بین‌برد، برای این بود که می‌خواست در اقصی حدود جنوب‌غربی یک نوع زمین بایر و غیرمسکون ویک نوع مرغزار وشنزار مصنوعی ایجاد کند که از آنجا کسی بامپراطوری او تجاوز نکند. بهمین‌جهت‌بود که «زمین را کشت» و اراضی آباد و دائر را خراب وبائر کرد. چنگیز مردی بود دارای صفات و خصائل ریاست و حکومت، اونمی‌توانست با یک‌جنگ مذهبی موافقت کندوچون مردی بود صحرانورد نمی‌توانست معنا و حقیقت زندگی شهرنشینی را درك نماید وبهمین سبب با تخریب تمدنهای شهری و حذف اراضی فلاحتی موافقت می‌نمود. (وقتی که خواست از ایران شرقی برود دستورداد انبارهای گندم و حبوبات را خراب کنند)، با تبدیل مزارع بمرغزار موافق بود زیرا وجود مرغزار باطرز زندگی او بیشتر دمساز بود و ادارهٔ آن تولید زحمتی بسیار نمی کرد...

چنگیزخان مدتی مدید در افغانستان در جنوب هندوکش اقامت نمود. در آنجا عابد معروف و مشهور «تائوئیست» را که موسوم به «چانگ‌ـچه‌اوئن» میباشد پذیرفت. چنگیز در سال ۱۲۲۰ از این عابد دعوت نموده بود از چین بدیدنش بیاید و این زاهد چینی از اویغوریه و المالیق وتلاس و سمرقند عبور کرده و اینک باردوی خان مغول وارد شده بود و در ماه مه ۱۲۲۲ بحضور رسید. کشورگشای مغول مشتاق بود از اصول و مبانی کار معجزکنندگان «تائوئیست» و داستان عمر جاویدان آنها مطلع شود[1] ضمناً در همین اوان بفکر مراجعت بمغولستان

---

۱ - راجع بمسافرت چانگ چه‌اوئن (Kieou Tchang-tch'ouen) که نام دیگر او نیز «کی‌ئیوچوکی» است K'ieou-Tch'ou-ki بکتاب‌دانشمند انگلیسی برتشنایدر موسوم به«تحقیقات قرون وسطائی» مجلد اول‌ص ۳۵-۱۰۸ رجوع شود. آقای پلیو در کتاب «تونگ‌پائو» چاپ ۱۹۳۰ ص ۵۶ ازجلد اول می‌نویسد که این عابد پس ازملاقات با

بقیه پاورقی درصفحه بعد

افتاده بود. در پائیز ۱۲۲۲ از رود جیحون گذشت و سوی بخارا رفت. در آنجا از علماء و بزرگان مذهب اسلام مهم‌ترین اصول و مبانی اسلام را استفسار نمود همه را تصدیق کرد غیر از زیارت مکه و گفت تمام دنیا وربع‌مسکون خانهٔ خدا است (کرهٔ‌زمین به «تنگری» بزبان مغولی: «آسمان جاویدان» تعلق دارد) در سمرقند دستور داد که چون سلطان محمد رفته است و او جانشین سلطان می‌باشد باید نماز بنام او خوانده شود. روحانیون مسلمان، امام‌ها وقضاة را ازپرداخت عوارض و مالیات‌ها معاف نمود و این نیز میرساند که خشونت‌ها و سبعیت‌های او را علیهٔ دنیای اسلام باید جزء «ضروریات جنگ» دانست نه جنگ مذهبی. زمستان را درسمرقند گذراند وبهاران ۱۲۲۳ را درشمال شط سیحون. بدون شک در درهٔ «چرچیک» که یکی از شعبه‌های کوچک سیحون می‌باشد در نزدیکی تاشکند یک نوع «دربار» وحشیانه‌ای ترتیب داد و برروی تختی زرین نشست و دورادور او را «نویات» (نویان‌ها) و «بهادران» فرا گرفتند. بعداً در همان بهار۱۲۲۳ یک شورای بزرگ «قوریلتای» با حضور پسرانش در «قولان باسی» واقع درشمال جبال «الکساندر» تشکیل داد. در این موقع عساکر او سرگرم یک شکار عظیم بودند و صیدهای فراوان با ناوك آنها برزمین می‌افتاد. تابستان سال ۱۲۲۳ را درمرغزاران «تلاس» و «چو» و تابستان سال ۱۲۲۴ را ظاهراً در ناحیهٔ «ایرتیش» گذراند و در بهار سنهٔ ۱۲۲۵ بمغولستان مراجعت نمود.

لشکرکشی جبه و سوبوتای به ایران و روسیه

پیش از اینکه با چنگیزخان بآخرین پیکار او که در چین روی دادبرویم مقتضی است که بشرح‌لشکرکشی دوسردار نامی او جبه‌نویان وسوبوتای بهادر در اطراف بحر خزر بپردازیم. قبلا دیدیم که این دوسردارکه بهترین جنگاوران

بقیه پاورقی صفحه قبل
چنگیزخان فرمانی‌آورد که‌تمام معابد «تائوئیستی» از هرتعرضی مصون می‌باشد، همسفر این‌عابد موسوم به«لی‌چه‌چانگ» در ۱۲۲۸ شرح سفر خودرا نوشته و آنرا آقای شاوان در «کتیبه‌ها و نوشته‌های دیوانخانه‌های چینی» نقل‌نموده است. تونگ‌پائو. ۱۹۰۸ ص ۲۹۸.

قشون مغول بودند مأمور شدند با یک سپاه سواره (آقای گرنار تصور می‌کند که تقریباً ۲۰ هزار سوار بوده‌اند) سلطان محمد خوارزمی را در فراری که می‌کند تعقیب بنمایند. پس از مرگ آن پادشاه این دوسردار سواران خود را بطرف مغرب بجولان درآوردند. پس از آنکه ری را غارت نمودند بنابگفتهٔ میرخواند بدرخواست بعضی از مسلمانان سنی مذهب رفتند وشهر قم را که مرکز وکانون مسلمانان شیعه بود بکلی خراب کردند. شهر ری که شهر کاشیهای بسیار عالی و تاریخی بود چنان بغارت رفت که دیگر نتوانست سراز این مصیبت بدرآرد.[1] چون همدان اطاعت نمود فقط بگرفتن جریمه‌ای اکتفا نمودند. بعد بتخریب زنجان پرداختند و به قزوین که مقاومت می‌نمود حمله‌ور شدند و برای تأدیب و تنبیه «قزوینیان» همه را کشتند. آخرین اتابیک ترك آذربایجان اوزبک سالخورد (وی ازخاندان مملوك های محلی بود ودرپایان قرن دوازدهم نزدیک بود جای سلجوقیان را بگیرد) مبالغی وجه طلا پرداخت و آنها را بدین ترتیب از تبریز دورکرد. در بحبوحهٔ زمستان جبه و سوبوتای از دشت مغان عازم گرجستان شدند. این سلطنت‌نشین مسیحی در تحت سلطنت گرجی سوم ملقب به لاشا (یعنی درخشان) بود (۱۲۱۲-۱۲۲۳) و در اوج عظمت و قدرت می‌زیست. این دو سردار مغولی لشکریان گرجی را در حوالی تفلیس (فوریه ۱۲۲۱) قلع و قمع نمودند.[2] از آنجا برگشتند وبمراغه روی نمودند و این شهر را بباد غارت دادند. برای تسخیر و غارت این شهر همان سیاست وتدبیر جنگی معمولی را بکار بردند یعنی اسیرانی راکه گرفته بودند

۱ - مینورسکی (دائرةالمعارف اسلامی ص ۱۱۸۴) ذیل لغت «ری» می‌نویسد که محتمل است ابن‌الاثیر در نوشتن این‌عبارت «که مغولان تمام اهالی ری را قتل‌عام نمودند» مبالغه کرده باشد همین‌مورخ ، ابن‌الاثیر ، می‌نویسد که در سال۱۲۲۴ آنچه راکه از اهالی ری باقی مانده‌بود مغولان کشتند. مینورسکی خاطرنشان می‌کند که بنابر روایت «جوینی» سرداران مغولی‌بسیاری از اهالی «خوار» ری راکشتند (روستائیان آن شهر شیعی‌مذهب بودند) ولی در ری با قاضی شافعی ملاقات نمودند و وی تسلیم‌فاتحان شد و بعد سرداران مغولی‌بنقاط دورتر رهسپار شدند. خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد که مغولان «جبه» و«سوبوتای» «بشهر ری‌آمدند وکشتند وغارت کردند وعازم قم شدند ومردم‌آنجارا بکلی بکشتند وکودکانرا اسیر بردند و از آنجا رفتند.» ۲- مورخ ارمنی «قراقوز» درشرح این‌لشکرکشی «سوبدابهادر» شرح مبسوطی نوشته که آقای «دولوریه» Dulaurier آنرا ترجمه و در مجلهٔ آسیائی در سال۱۸۵۸ طبع نموده و بکتاب آقای Brosset «بروسه» بنام «تاریخ گرجستان» فصل اول ص ۴۹۲ رجوع کنید.

وادار می‌کردند که بحمله بپردازند تا قلاع را متصرف شوند. اگر این بدبختان برمی‌گشتند و یا عقب‌نشینی می‌کردند فوراً کشته میشدند بعداً پس از سقوط قلاع و تصرف باروها و کشتار اهالی چنین وانمود می‌کردند که می‌روند. مسافتی دور میشدند و بعضی از کسانی‌که در بیغوله‌ای پنهان شده و جان بسلامت در برده بودند از نهانخانه‌ها خارج میشدند. ناگهان عساکر مغول مانند سیل خروشان باز پدیدار میشدند و سراین فلکزدگان را از تن جدامی‌کردند (مارس ۱۲۲۱). دو سردار مغولی درشرف حرکت بطرف بغداد وبرانداختن خلافت‌عباسیان بودند، اگر این دوسردار عازم بغداد شده بودند دنیای عرب دوچار وضع مهلکی میشد زیرا در همان هنگام صلیبیون مصر را متصرف شده و «دمیاط» را نیز اشغال کرده بودند.[۱] دیگرکار باسپاه مختصر عباسیان که در «دقوقا» متمرکز شده‌بود تا ازعراق عرب حمایت نماید اصلاح نمی‌پذیرفت.

دراین سال (۱۲۲۱) ممکن‌بودهم جبه و سوبوتای به‌بغداد بیایند وهم یوحنای (ژان) پادشاه برین[۲] بقاهره برسد. از خوشبختی‌خلیفه جبه وسوبوتای اکتفا نمودند که بهمدان بروند و دوباره از اهالی آنجا بعنوان مجازات هر چه دارند بگیرند. اما این‌بار اهالی همدان مقاومت نمودند و پایداری کردند. مغولان بشهر حمله‌ور شدند و پس‌از تصرف آن قتل‌عام کردند و شهر را آتش زدند. از آنجا بتاراج اردبیل[۳] رفتند وبعد هردو سردار مغول عازم گرجستان شدند.

سواران گرجی درآن دوران از بهترین سواران بشمار می‌رفتند. سوبوتای با عقب‌نشینی مصنوعی و دروغی آنها را در دامی انداخت که جبه انتظار آنرا داشت و در آنجا این سواران را بضرب شمشیر وتیر از پا درآوردند. بااین احوال گرجیان راضی بودند که شهر تفلیس بدست دشمن نیفتاد ومغولان فقط جنوب مملکتشان را غارت نموده‌اند.ـ مغولان پس‌از این ضرب‌شست بشیروان رفتند و «شماخا»(شماخی) را غارت کردند و بعد از طریق دربند بمرغزارهای شمالی قفقاز رفتند. درآنجا باائتلاف

۱ـ بتاریخ جنگهای صلیبی تألیف آقای‌رزگروسه مجلد سوم ص ۲۳۰ و بعد رجوع کنید.

۲ - Brienne

۳ ـ ظاهراً « اربیل » صحیح است نه‌اردبیل. ر. ك. مرصادالعباد ص ۲۳ مقدمه . چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب

قبایل و ملل آن سرزمین مواجه شدند که عبارت بودند از «آلن»ها (اینها از اولاد و احفاد سارمات‌ها بودند ومسیحی شده و پیرو کلیسای یونان بودند)[1] لزگی‌ها و چرکس‌ها که از نژاد قفقازی بودند و ترکان قبچاق ، جبه و سوبوتای بانهایت مهارت و درایت وسائل جدائی ترکان قبچاق را فراهم آوردند و بگوش آنها داستان برادری ترك و مغول را خواندند ومقداری از غنائم راکه در دست‌داشتند بآنها بخشیدند. با مکر وحیله تمام مؤتلفین را از یکدیگر جدا و مغلوب نمودند و سرانجام به تعقیب ترکان قبچاق پرداختند آنها راکشتند و هر غنیمتی راهم که بآنها داده بودند پس گرفتند[2].

قبچاق‌ها بروس‌ها توسل جستند و ازآنهاکمك خواستند. یکی‌از خان‌های قبچاق موسوم به «قوتان» که دخترش زن یکی از شاهزادگان روسی موسوم به «ماتیسلا ، شاهزادهٔ گالیچ »[3] بود ازدامادخود و سایر شاهزادگان روسی تقاضا نمود مجتمعاً علیه مغولان وارد پیکار شوند. یك سپاه روسی که عبارت از ۸۰ هزار نفر سرباز بود تشکیل شد و تحت فرماندهی‌شاهزادگان « گالیچ » و « کیف » و «چرنیگوف» و «اسمولنسك» ازمسیر شط «دنی‌پر» پائین آمدند ونزدیکی «خورتیت‌زا»[4] درحوالی شهر «الکساندرف» بیکدیگر ملحق شدند. مغولان از پیکار احتراز می‌ورزیدند و عقب‌نشینی می‌کردند تا وقتی‌که دشمن بحدکافی خسته و فرسوده شود و بین دستجات مختلف سپاه او فواصل کافی پدیدارگردد. بالاخره پیکار در نزدیکی «کالکا» یا «کالمیوس» که شط کوچکی است که نزدیکی «ماریوپول» در دریای آزوف می‌ریزد روی داد. شاهزادهٔ گالیچ و قبچاق‌ها بی‌آنکه منتظر ورودلشکریان «کیف» بشوند بحمله پرداختند وسخت شکست خوردند وتباه شدند (۳۱ مه ۱۲۲۲) شاهزادهٔ «کیف» که تنها مانده بود در اردوگاه خود سه‌روز دفاع نمود و بعد با

۱ - درسفرنامهٔ روبروك فصل ۱۳ شرح دلچسبی ازمهمان نوازی آنها درسال ۱۲۵۳ نقل شده است.

۲ - قبچاق‌ها دراین دوران درصدد مسیحی شدن برآمده‌بودند (الحاق مترجم: رشیدالدین می‌نویسد آن غنائم را باضعاف پس گرفتند).

۳ - Mestislav de Galitch

۴ - Khortitsa

شرائط آبرومندی تسلیم شد ولی طولی نکشید که علی‌رغم آن شرائط آبرومند او و تمام کسانش را بقتل رساندند[1].

این نخستین شکست روس‌ها آناً عواقب سیاسی‌تولید نکرد. ازاین گذشته دوک بزرگ «ولادیمیریوری» که نتوانسته بود با قوای خود بموقع به «کالکا» برسد تمامی قوایش برپا بود. مغولان بغارت کردن تجارتخانه‌های ژنی در«سوداق» یا «سولداجا» واقع در «کریمه» اکتفا نمودند. (کاهون معتقد است که بین آنها و دولت «ونیز» تبانی‌شده بود که تجارتخانه‌های ژنی را بجاپند ولی هیچ مجوزی برای قبول این فرضیه وجود ندارد.)[2]

جبه و سوبوتای از شط ولگا گذر کردند و بطرف «تزاریت‌زین»[3] رفتند و بلغارها را در «کاما» و ترکان قنقلی را در جبال اورال گوشمال دادند و پس از این لشکرکشیهای عظیم و کشورگشائیهای بی‌مانند بمرغزارهای شمالی سیحون رفتند و بسپاهیان چنگیزخان ملحق گشتند.

آخرین سالهای چنگیزخان

چنگیزخان در بهار سنهٔ ۱۲۲۵ بمغولستان مراجعت نمود. زمستان سال ۱۲۲۵-۱۲۲۶ وتابستان بعد را در اردوگاه‌های خود درکنار نهر تولا که شعبه‌ای از شط اورخون می‌باشد گذراند. سن‌چنگیزخان دیگر به‌هفتاد رسیده بود. از پکن تا ساحل «ولگا» همه دربرابر او ازترس می‌لرزیدند. پسرارشد اوجوجی که مأمور حکمرانی مرغزاران آرال و خزر شده بود و درآخر می‌خواست سیاست مخصوصی پیش گیرد و بدین سبب چنگیزخان را نگران ساخته بود در فوریهٔ ۱۲۲۷ قبل از بروز اختلاف وفات یافت.

چنگیزخان یک جنگ دیگری علیه سلطنت‌نشین تنگقوت «سی‌هیا» در ایالت «کان‌سو» نمود. علت این بود که پادشاه «سی‌هیا» با اینکه دست نشاندهٔ

---

۱ - بکتاب اردمان «تموچین» ص ۴۳۴ و مابعد رجوع شود.

۲ - در آن زمان سوداق یا سولداجا از توابع امپراطوری یونانی طرابوزان بود.

۳ - Tsaritsyne

چنگیزخان بود از فرستادن عده‌ای سپاهی درموقع پیکار خوارزم طفره رفته و سر باز زده بود. بنابر روایت «تاریخ سری» یکی از بزرگان تنگقوت موسوم به «آشا گمبو» وقتی که چنگیزخان از آنها خواسته بود که قوائی برای کمک بفرستند باکمال گستاخی جواب داده بود که اگر چنگیزخان بحد لازم وکافی قشون ندارد دیگر شایستگی ریاست عالیه را هم ندارد. این جسارت و توهینی نبود که بتوان فراموش کرد و پس از اینکه امور خوارزم تصفیه شد جهانگشای مغول بانتقام این نافرمانی پرداخت. همانطورکه ولادیمیرتسوف نتیجه گرفته است چنگیزخان دریافت که برای تسخیر سلطنت «کین» درچین شمالی پس از مرگ سردار وی «موقالی» باید حتماً بتصرف «کان‌سو» و «آلاشان» و «اوردوس» همت گماشت زیرا فتح این ممالک برای امپراطوری مغولان ضرور و لازم بود. بدین جهت بود که در پائیز سال ۱۲۲۶ ایالت «لینگ‌چئو» را گرفت و در بهار ۱۲۲۷ بمحاصرهٔ پایتخت «سی‌هیا» که شهر فعلی «نینگ هیا» میباشد اقدام نمود[1]. طرز ارعاب و تخویف باهمان شدتی که در افغانستان معمول شده بود در این جا نیز اجرا شد. «اهالی به‌عبث خودرا درکوه‌ها وغارها برای فرار از شمشیرمغول پنهان می‌کردند. دشتها از استخوان انسانی مستور شده بود.» در همان وقتی که محاصرهٔ «نینگ‌هیا» تعقیب میشد چنگیزخان در تابستان ۱۲۲۷ در ناحیهٔ نهر «تزینگ‌شوئی» و ایالت «نونگ‌تو» واقع در شمال غربی نهر فعلی «پینگ‌لئانگ» اردو زد. در همین ایالت واقع در مغرب «پینگ لئانگ» بود که بتاریخ ۱۸ اوت ۱۲۲۷[2] در سن شصت سالگی وفات یافت (پلیو) پایتخت دشمن همان شهر «نینگ‌هیا» کمی بعد بدست سپاه مغول افتاد و بنابر وصیت جهانگشا تمام اهالی را گردن زدند. یک قسمت از ملت تنگقوت را به ملکه «یسوی» که یکی از زوجات چنگیزخان و دراین جنگ همراه شوهر خود بود تسلیم نمودند.

---

۱ - یوان‌چه ترجمه کراوزه چنگیزخان ص. ۴۰. ۲ - این سنه‌ایست که در یوئان‌چه قید شده‌است. (الحاق مترجم- رشیدالدین تاریخ فوت را در رمضان ۶۲۴ قید کرده‌است) سن چنگیز دراینجا ۶۰ سال قید شده است اگرچه درمتن فرانسه نیزبنا بگفتهٔ پلیو همین‌طور است ولی با جامع‌التواریخ وحتی باآنچه خودمؤلف درهمین صفحه (چندسطر بالا) قید کرده منافات دارد. توضیحات آخرکتاب‌هم رفع اشکال نمی‌کند. رشیدالدین مکرر ذکرکرده که عمرچنگیز از ۷۰ سال متجاوز بوده تاریخ تولد او برطبق گفتار رشیدالدین ۵۴۹ هـ. و مرگ او ۶۲۴ است.

جنازهٔ چنگیزخان را در کوه مقدس « بورقان قلدون » (امروز کنتئی مینامند) دفن نمودند. این همان محلی است که «تنگری» در سرچشمه های «اونون» و « کرولن » سابقاً باو الهاماتی کرده بود. در سال ۱۲۲۹ جانشین وی بافتخار و تجلیل نام چنگیزخان قربانیهای عظیمی بسبک مغولی در آنجا نمود. فرمان داد که بنابر رسوم و آداب مغولی مدت سه روز غذا بارواح مقدس پدر متوفایش بدهند. برای این کار در خانواده‌های نویان‌ها و سرداران نامی زیباترین و خوبروی‌ترین دختران را بتعداد چهل نفر انتخاب نمودند و با گرانبهاترین البسه وجواهرات زینت دادند و بآن دنیا فرستادند تا درآنجا به چنگیزخان خدمت کنند. باین‌مراسم وحشی و سنن بربری تعدادی اسب عالی و توسن زیبا نیز علاوه نمودند[1].

سیرت و خلق و خوی و کارهای چنگیزخان

چنگیزخان را بمثابهٔ بلائی دانسته‌اند که برپیکر انسانیت نازل شده است. دوازده قرن تجاوز وحمله و هجوم و غلبه برتمدنهای قدیم از طرف بیابان گردان مرغزاران را در وجود او خلاصه نموده‌اند. عملا هم از هیچ یک از مهاجمین سلف چنین شهرت هولناک و مقام مخوفی بیادگار نمانده است. پایهٔ حکومت او بروحشت و رعب بود ، وقتل‌عام را بمقام یک پایهٔ قانونی ونظام و ناموس اجتماع ارتقاء داد. خرابیها و ویرانیهائی که او در ایران شرقی بعمل آورد از لحاظوحشت و دهشت از تمام فجایعی که در اروپا به آتیلا نسبت می‌دهند یا در هند به «میهیراکولا» منسوب می‌نمایند بیشتر بوده است. با این احوال باید در نظر داشت که قساوت او بیشتر ناشی از خشونت محیطی بوده که وی درآن متولد شده بوده است. قبیلهٔ او از درمانده‌ترین قبایل ترک و مغول و از خشن‌ترین و وحشی‌ترین

---

۱ - کتاب «دهسون» (دوسون) مجلد ثانی ص ۱۳ - ۱۲ چنانکه می‌بینید کشتن نزدیکان و خدمتگزاران و اسبها بعنوان قربانی بین‌صحرانوردان چنگیزخانی معمول بود. همین رسم بنابر روایت هرودوت نزد قبایل‌سیت (سکاها) اجرا می‌گردید. (دراین‌جامترجم عین عبارت رشیدالدین‌را نقل‌می‌کند: «اوکتاقاآن فرمود تابموجب یاساق قدیم و رسم و آئین ایشان سه روز متعاقب جهت روان چنگیزخان آش‌ها دادند وچهل دختر خوب منظر از نسال و اروغ امراء که ملازم می‌بودند اختیارکرد و باجامه‌های گرانمایه بمرصعات وجواهرات آراسته بااسبان گزیده پیش روح او فرستادند.»

آن عشایر بوده ولی سبعیت او فطری و قساوت او جبلی نبوده است. (تیمور نیز که یکی از قلع وقمع کنندگان نژاد انسانی میباشد از این حیث گناهکارتر است زیرا از چنگیز متمدن‌تر بوده است)[1] قتل دست‌جمعی بدستور چنگیزخان یکی از اسلوب‌ها و سنت‌های جنگ محسوب می‌گردیده و این حربه‌ای بود که صحرانورد علیه شهر- نشینی که بموقع مطیع نمیشد یا عصیان می‌نمود بکار می‌برد. بدبختی در آنجا بود که آن بیابان‌گرد ارزش‌اقتصادی آبادیها و معنای تمدن زراعتی و کشاورزی شهر- نشینان را درک نمی‌کرد. پس از فتح ایران شرقی و چین شمالی او تصور می‌کرد که برانداختن شهرها و ویران‌کردن مزارع و تبدیل مملکت آباد بشنزار امری است بسیار طبیعی. هزارسال بحکم وراثت و زندگی‌در بیابان و هزارسال زد وخورد و قتل و غارت در آستان ممالک متمدن ومزارع دائر باعث می‌گردید که او وجد و ونشاط و عشرت مطلق را بدینگونه وصف کند: «...اما عیش مرد آن است که یاغی را «یاسمیشی (یاسامیشی)» کند و او را از بیخ براندازد، چشم عزیزان ایشانرا بگریاند و بزین زرین اختگان فربه ایشان برنشیند و شکم و ناف خاتونان ایشانرا درآغوش خود بگیرد و لب و دهان ایشانرا ببوسد...»[2] و بعدها این فکر بشکلی وارونه بر زبان وی جاری می‌شود و می‌گوید: اولاد وی از حیات سخت وصعب مرغزاران روی برمی‌تابند وشهرنشین می‌شوند و... «پس از ماکسانی‌که از نژاد و ایل ما هستند لباسهای زربفت خواهند پوشید، غذاهای چرب و شیرین خواهند خورد و برمراکب رهوارسوار خواهند شد و زیباترین زنان جهان را درآغوش خود خواهند فشرد وبیاد نخواهند آورد که همهٔ آنها را از ما دارند ...»

یک کتیبهٔ «تائوئیست» که در سنهٔ ۱۲۱۹ بدستور عابدی مشهور بنام «لی-چه-چانگ»[3] کنده و تهیه شده دارای مطالبی مفید و مضامینی گویا میباشد. این عابد از سنهٔ ۱۲۲۰ تا ۱۲۲۳ همراه عابد مشهور دیگری بنام «کیو-چانگ-

۱ - چنگیزخان نه فقط قادر بنوشتن وخواندن نبود بلکه برخلاف اغلب مغولان زبان ترکی را هم نمی‌دانست. (جوزجانی بنابر روایت بارتولد درکتاب ترکستان ص ۴۶۱ و دهسون (دوسون) مجلد ۲ ص ۹۵.)

۲ - نقل ازتاریخ رشیدالدین.

۳ - Li-Tché-tch'ang

چوئن» نزد کشورگشای مغول رفته بود. این کتیبه با کلمات و اصطلاحات فلسفی مخصوص «تائوئیسم» تأثیری را که طرز زندگی واعمال چنگیزخان در روحیهٔ چینیان نموده آشکار میسازد. از زبان چنگیزخان می گوید: «...آسمان از تجمل مفرط چین ملول شده است. من در منطقهٔ وحشی شمال سکونت می کنم و برندگی ساده و روش معتدل رجعت می‌نمایم. چه از حیث پوشش و چه از حیث خورش همان لباسهای ژنده و همان طعامی را که دارم که گاوداران و خربندگان دارند. معاملهٔ من با سربازان و رفتار و کردار من باآنها مانند رفتار برادری است با برادری دیگر. درصد پیکار حاضر بوده‌ام و در تمام آنها خود را پیشاپیش و جلوی سربازان جای داده‌ام. درمدت هفت سال عمل عظیمی را بپایان رساندم و در شش جهت فضا هرچه هست تابع یک قاعده و نظم واحدی قرار دادم.»[1]

چنگیزخان را وقتی در حدود زندگی و محیط و نژاد خودش قرار دهیم می‌بینیم مردی بوده دارای تسلط برنفس، واجد فهم و عقل سلیم، بحد تحسین‌آمیزی معتدل وحاضر بشنیدن مطالب دیگران. در دوستی قابل اعتماد، سخی‌الطبع و مهربان و علی‌رغم سختی و خشونتش واحد صفات و خصائل یک مدیر لایق ولی البته مدیر ملل صحرا نورد و قبایل بیابان‌گرد نه‌مدیر ملل شهرنشین، زیرا وی قادر بفهم و درک شرائط اقتصادی زندگی شهرنشینان نبوده است. در این حدودی که گفته شد او یک استعداد فطری برای ادارهٔ امور و حسن حکومت دارا بوده است. درموازات آن احساسات بدویت وخوفناک، می‌بینیم که چنگیزخان واجد خصائل حمیده وصفات شریف و نجیبی بوده و علی‌رغم نویسندگان مسلمان که او را «ملعون» قلمداد می کنند وی را درعالم مدیریت حیثیت و مقامی رفیع است. یکی از خصوصیات اخلاقی و خصائل ذاتی او انزجار مفرط او است از خیانت. خدمتگزارانی که برای جلب عطوف و مساعدت او بارباب و ولی نعمت‌های خود

---

۱ - اسناد ومدارک دیوانخانه‌های چینی دوران مغولان بنابر ترجمهٔ شاوان‌ـتونگ‌پائو ۱۹۰۸ ص ۳۰۰ .

خیانت می‌کردند بحکم چنگیزخان بقتل می‌رسیدند[1]. برخلاف مکرر دیده شده که کسانی را که تا آخرین مراحل نسبت بارباب خود وفادار بوده و علیه چنگیزخان با کمال پایداری جنگیده‌اند پس از فتح بخدمت خود پذیرفته و از وفاداری آنها تقدیر نموده است. رشیدالدین و «تاریخ سری» چندین سورد را ذکر و روایت نموده‌اند که چنگیزخان بکسانی که نسبت بارباب و ولی‌نعمتهای خودشان وفادار بوده ولی بالاخره بدست وی مقهور شده‌اند عنایت نموده و این خود خصلت مدیریت او را نشان می‌دهد. از اشخاص ضعیفی که تحت حمایت خود قرار می‌داد همیشه حمایت می‌نمود و بایک حس وفاداری خلل‌ناپذیری از آنها نگاهداری می‌کرد. رئیس «اونقوت» ها موسوم به «آلاقوش تکین» برای اینکه در خدمت چنگیز شمشیر می‌زد ازطرف نایمان‌ها کشته شد. چنگیزخان خاندان اورا احیاء نمود. پسر «آلاقوش تکین» را بخدمت شخص خودش منصوب کرد دختر خودش را بزوجیت باو داد و ثروت و رفاه آن خانواده را تأمین نمود[2]. مغلوب شدگان محاربات قدیم از قبیل اویغوری‌ها «ختائیان» «کیتان»ها ، مدافعی بهتر از او نیافتند همانطور که مسیحیان سوریه وارامنه نیز بعدها حامی ومدافعی بهتر از احفاد و اولاد وی نیافتند. شاهزادهٔ کیتان «ختائی» موسوم به «یه-لیو-لیو-کو» که در نخستین سالها خودرا مطیع چنگیزخان و در تحت فرمان وی جای داد درشهر «لئاتونک»[3] وفات یافت و مرگ او وقتی روی داد که چنگیز خان مشغول جنگ با خوارزمشاه بود. ملکهٔ بیوهٔ ختائی بدیدن چنگیز خان آمد و در آخرین پیکار وی درشهر «کان-سو» چنگیزخان را ملاقات نمود. کشورگشای مغول با نهایت محبت این شاهزاده خانم را پذیرفت و نسبت باو و دو پسر او از هیچ محبت پدرانه‌ای دریغ نورزید[4]. در تمام موارد مشابه دیده شده است که این رئیس بیابان‌گردان که لباس او از پوست حیوانات بوده و ملل را قلع و قمع می‌نموده است بایک عظمت

۱ - من‌جمله مهترخائن سنگون کرایت موسوم به «کوکچو» که در ۱۲۰۳ بقتل رسید. (تاریخ سری ترجمه پلیو. روزنامهٔ آسیائی ۱۹۲۰ ص ۱۸۰-۱۷۹

۲ - تاریخ یوئان‌ها ترجمه مول ص۲۳۰.

Leao-Tong - ۳

٤- مایا- فصل نهم ص ۱۲۶-۰۷۸

جبلی و بزرگواری طبیعی و نزاکتی کم نظیر رفتار نموده که گوئی او نوگل باغ نجابت بوده است. خود چینیان از این حسن رفتار او دچار تعجب میشده‌اند. او نجیب زاده‌ای بود ازخانداناصیل باروحی شاهانه که ابداً از ترقی وتعالی‌سرسام‌آور خود سرمست غرور و تکبر نمیشد.

چنگیزخان که رأی رزینی در سیاست داشت می‌خواست از تجارب دول متمدن استفاده کند و بهمین سبب مشاورین و رایزنانی در دستگاه خود داخل کرد از اویغوری‌ها مانند تاتاتونگا و از مسلمانان مانند محمود یلواچ و از ختائیان مانند «یه‌ـلیوـچوتسه»[1]. «تاتاتونگا» مشاور آخرین پادشاه نایمان‌ها بود و دردستگاه چنگیزخان رئیس دیوان‌خانه و مستوفی او شد و از این گذشته موظف شد که خط اویغوری را به پسران وی بیاموزد[2]. محمود یلواچ نمایندهٔ او بود نزد ملل ماوراءالنهر و عنوان اولین والی یا حکمران «مغول» را داشت[3]. آن مشاور ختائی چینی شده موسوم به «یه‌ـلیوـچوتسه» توانست بارباب و ولی نعمت خود کم وبیش رنگی از تمدن چینی بدهد وگاهی نیز وی را از قتل‌عام مردم باز دارد. یکی از مشغله‌های این مرد ـ بنابرروایت کسانی که شرح حال اورا نوشته‌اند ـ این‌بود که حتی‌الامکان کتب و نوشته‌های نفیسی را که در شهرها موجود بود از شرّحریق و غارت مغولان نجات دهد و باز یکی دیگر از مسائلی که مورد کمال علاقهٔ وی بود یافتن ترکیبات داروئی بود برای مبارزه با بیماریهای عمومی که در نتیجه تعفن جنازه‌های بیشمار تولید می‌گردید[4]. ما می‌دانیم که علی‌رغم خدمت صادقانه‌ای که

---

۱ - Ye-liu-Tchéu-ts-ai

۲ - چنگیزخان دستور داد زبان مغولی را بخط اویغوری بآنها بیاموزند. تحقیقات پلیو بنام «طرز تحریر نزد قبایل قدیم مغول».

۳ - بارتولد ذیل کلمهٔ Caghataï جغتا در دائرةالمعارف اسلامی مجلد اول ص ۸۳۲.

٤ - نوشتهٔ «رموزا» در «مخلوطهای تازهٔ آسیائی» مجلد اول ص ٦٤. دراین‌جامترجم‌ناگزیر است که بالاختصار«رموزا» را بخوانندگان گرامی‌معرفی کند: «Abel Rémusat آبل‌رموزا بسال ۱۷۸۸ در پاریس متولد شده و در همان شهر بسال ۱۸۳۲ وفات یافته است. وی طبیب و متخصص درتاریخ ومعرفت چین بوده است. از طفولیت فریفتهٔ نبات شناسی شد و برای شناختن گیاه‌های چینی زبان چینی را فراگرفت. پس‌ازچندین سال ممارست در ۱۸۱۱ رساله‌ای انتشار داد بنام «مطالعاتی دربارهٔ زبان و ادبیات چین» در ۱۸۱۳ دیپلم طب را دریافت داشت وبعد تمام وقت و هم‌خودرا صرف تاریخ وادبیات چین نمود. بعداً بسمت استادی درکلژدوفرانس و به عضویت آکادمی ادبیات و بعد مدیریت کتب خطی و آثارقلمی مشرق درکتابخانهٔ سلطنتی شد. کتب مهم اوعبارتست از«تحقیقات تاریخی دربارهٔطب چینی»، «آسمان‌شناسی درچین»،«تحقیقاتی‌دربارهٔ زبانهای‌تتر»، «مخلوطهای آسیائی»، «مخلوطهای تازهٔ آسیائی» و«تاریخ بودائیسم».

بدولت مغول وخاندان چنگیزخانی می‌نمود او در موقع تقاضای‌عفو ایالت وبخشایش شهری نمی‌توانست تأثر قلبی و تألم روحی خود را پنهان دارد. «اوگودای» گاهی باو می گفت: «باز می‌خواهی برای مردم اشک بریزی؟» میانجیگریها و وساطت‌های او که بانهایت احتیاط و حزم و کمال تدبیر بعمل می‌آمد غالباً از وقوع حوادثی جبران‌ناپذیر جلوگیری می‌نمود. «رموزا»[1] می‌نویسد که: «از اصل ونسب تتر، ولی از حیث تربیت و معرفت چینی این مرد طبیعتاً واسطةالعقدی بود بین مردم زجر کش و جابران زجر ده» ، او با مغولان نمی‌توانست بطور مستقیم ازمقام انسانیت وشأن بشریت دفاع کند زیرا این حرفی نبود که گوش آنها بشنود و بنابراین بآنها چنین می‌فهماند که رأفت ومهربانی سیاستی خوب و روشی مطلوب است. این دقیقهٔ‌حساس را او خوب درک نموده بود زیرا پایهٔ بدویت مغولان برروی جهل ونادانی قرار داشت.

در موقع آخرین جنگی که چنگیزخان در ایالت «کان‌سو» می کرد یکی از سرداران مغول به‌وی گفت که این‌غلامان و اتباع جدید چینی او برای هیچ کاری مفید نیستند زیرا در هیچیک از امور جنگی ازآنها نمی‌توان استفاده نمود و بهتر است تمام‌آنهارا، درحدود، ده ملیون نفر بکشیم ، تا لااقل از زمینی که باقی‌می‌ماند و چراگاه می‌شود علوفهٔ اسبهای ما تأمین می گردد. چنگیزخان موجه بودن و «منطقی بودن» این دلیل را داشت می‌پذیرفت که «یه‌ـلیوـچوتسه» گفت: «ازاین اراضی حاصل‌خیز و از این مردمی که صاحب هنر وصنعت هستند می‌توان بهرهٔ بهتری گرفت. وی ثابت نمود که با وضع مالیات براراضی برروی کالاها ومصنوعات می‌توان سالانه پانصد هزار «اونس» نقره و ۸۰ هزار تکه ابریشم و چهارصد هزار کیسه حبوبات بدست آورد.» خان مغول نظر او را پذیرفت و بمشاور ختائی - چینی خود دستور داد مالیات‌را براساسی که گفته بود حساب کند و دریافت دارد.

۱ـ شرح‌حال «یه‌ـلیوـتزوتسای» (یه‌ـلیوـچوتسه) بنابرتحقیقات‌رموزا ـ کتاب «مخلوط‌های‌تازهٔ‌آسیائی»مجلددوم‌ص ٦٤ . این مردخوش نیت از سال ۱۲۱٤ یا ۱۲۱۵ درخدمت مغولان درآمد.

درنتیجهٔ لیاقت وحسن نیت (یه‌ـلیوـچوتسه) ومشاورین اویغوری چنگیزخان، در بحبوحهٔ قتل عام‌ها مقدمات یک ادارهٔ مغولی بنیان گذاری شد. بدون تردید این اقدام بالاتر از یک علاقهٔ شخصی ومساعدت فردی چنگیزخان بود این اقدام نشان می‌داد که بطور کلی تمایلی نسبت بمعرفت وفرهنگ پدیدار شده است. چنین بنظر می‌آید که چنگیزخان محبت مخصوصی به ختائیان و اویغوریان که متمدن‌ترین ملل دنیای ترک و مغول بودند ابراز می‌داشت ختائیان می‌توانستند بی‌آنکه بملیت مغول خدشه‌ای وارد آید آنها را بطرز مملکتداری و بفرهنگ چینی آشنا سازند ؛ اویغوریان نیز آنها را در تمدن کهن‌سال ترکی که در اورخون و تورفان بود و در میراث سنن و مراسم سریانی مانوی نستوری و بودائی سهیم کنند. بهمین جهات بود که چنگیزخان و اولین جانشینان و وراث او از اویغوریان خواستند که ادارات کشور مغول را تأسیس نمایند وزبان مغولی را با خط اویغوری در ادارات و دیوانخانه‌های دولتی بکار برند. همین خط اویغوری بعداً با مختصر تفاوتی الفبای ملی مغولان شد.

قتل عام‌ها فراموش شد، بنای اداری، که با انضباط و نظم و ترتیب چنگیزخانی و ادارات اویغوری ایجاد شده بود بر پا ماند. این بنا پس از ویرانیهای بدوی ، بالاخره توانست از تمدن بهره برگیرد و بتمدن هم‌خدمت کند. معاصرین وی نیز ازهمین حیث دربارهٔ چنگیزخان قضاوت نموده‌اند. « مارکوپولو» می‌نویسد : « او مرد و مرگ او ضایعه‌ای عظیم بود زیرا وی مردی بود فرزانه و محتاط.» «ژوآنویل»[1] (مورخ لوئی‌مقدس پادشاه فرانسه که تاریخ جنگهای صلیبی را نوشته‌است؛ الحاق مترجم) می‌نویسد که «وی ملت را در صلح نگاه‌داشت» ، این قضاوت اگر واجد تناقضی است باید دانست که تناقض آن صوری و ظاهری است. چنگیزخان در نظر داشت از تمام ملل ترک و مغول یک امپراطوری واحدی بوجود آورد و یک نظم و انضباط آهنینی از پکن تا سواحل بحر خزر سلطنت کند. او جنگهای دائمی را که بین عشایر وجود داشت بر انداخت و کاروان‌ها

۱ - مارکوپولو.- چاپ پوتیه مجلد اول‌ص۱۸۳ Joinville چاپ وایلی ص ۲۶۳.

و قوافل با اطمینان خاطر و ایمنی فرسنگها راه طی می کردند. ابوالغازی در زمان سلطنت چنگیزخان چنین می‌نویسد: «تمام خطهٔ پهناوری که بین ایران و توران است چنان امن بود که از مشرق بمغرب اگر با سینی زرینی برروی سر می‌رفتید از طرف هیچ کس بشما تجاوزی بعمل نمی‌آمد[1].» یاسای چنگیزی از فراز مغولستان و ترکستان یک «صلح و آرامشی چنگیزخانی» بوجود آورده بود که بدون شک بسیار سخت و خشن بود ولی در زمان اخلاف وی نرم معتدل شده حالت انسانی بخود گرفت و مسافران بزرگی توانستند درقرن چهاردهم بمسافرتهای طولانی در آن ممالك وسیع بپردازند. از این حیث چنگیزخان هم یک نوع اسکندر بربری بود که توانست چون اسکندر برای تمدن راه‌های تازه‌ای بیابد و بگشاید[2].

۲ـ سه تن نخستین جانشینان چنگیزخان

تقسیم اقطاع و تیول بین پسران چنگیزخان

چنگیزخان در زمان حیات خود بهریک از چهار پسرش یک «اولوس» یعنی تعدادی از قبایل یا یک «یورت» یعنی اقطاعات ارضی و مساحتی از مرغزار که برای زندگانی شبانی آن قبایل کافی باشد، و یک «اینجو» یعنی درآمدی که متناسب با احتیاجات دربار واطرافیان او باشد، داده بود. ازجمله این درآمدها پرداخت‌هایی بود که می‌بایست از طرف مردم شهرنشین نواحی مطیع شدهٔ چین وترکستان وایران بعمل آید. باید درنظر گرفت که آنچه راکه میشد تقسیم نمود فقط عبارت بود از سراتع ترک و مغول و چراگاه‌های مردمان صحرانورد. ممالکی راکه در سرزمینهای متمدن در اطراف پکن یا سمرقند متصرف شده بودند تعلق بدولت و امپراطوری

۱ـ ابوالغفازی بهادرخان، تاریخ مغولان و تتران ترجمه «دمزون» ص ۱۰۴ بکتاب «تاریخ گرجستان» تألیف بروسه ص ۴۸۶ از مجلداول رجوع کنید وی مینویسد که «قوانین بسیار عالی چنگیزخان ... مغولان دربارهٔ امور قضائی قابل تحسین است». مورخ ارمنی موسوم به‌هتوم (حاتم) درکتاب «اسناد ارمنی دربارهٔ جنگهای صلیبی» تحت‌تأثیر عظمت و نظم چنگیزخان قرارگرفته است. پلان کارپن نیز از عدالت و حقگزاری و نظم و ترتیب آنها ستایش می کند.

۲ـ قبل از جنگ با شاهان خوارزمی چنگیزخان می‌خواست روابط تجاری با آنها دائر کند. چون قافلهٔ چنگیزخان را گرفتند وغنائم را بردند چنگیزخان باسلطان محمد خوارزمشاه قطع رابطه نمود و بجنگ پرداخت. (بارتولد ترکستان ص [illegible])

داشت. در مخیلهٔ پسران چنگیزخان هم نمی‌آمد که مملکت مردمان مقیم وشهر-نشین را بین خودشان تقسیم کنند ویکی ازآنها بشود امپراطور چین و یکی خان ترکستان و سومین آنها سلطان ایران. این افکار که پس از سنه ۱۲۶۰ در جانشینان آنها رسوخ یافت در مفکرهٔ خود آنها اصلا خطور نکرده بود. در نظر آنها تقسیم مراتع محال بود موجب تقسیم امپراطوری چنگیزخانی بشود، یعنی‌امپراطوری بصورت «توافق برادرانه» دوام خواهد داشت. همانطور که «بارتولد» توجه نموده است در حقوق صحرانوردان علی‌رغم قدرت مطلق و اختیارات نامحدود خاقان دولت متعلق بشخص او نیست بلکه تعلق بتمام خاندان سلطنتی دارد.

پسر ارشد چنگیزخان «جوجی»[۱] شش ماه قبل از پدرش فوت کرد (درحدود فوریه ۱۲۲۷) مرگ او در مرغزاران شمالی آرال روی داد. هر چند چنگیزخان هیچوقت رسماً راجع به‌شکی که دربارهٔ تولد او وجود داشت اظهاری نکرده بود معهذا یک نوع تکدری در اواخر بین آنها پدیدار شده بود. در بین سنوات ۱۲۲۲ و ۱۲۲۷ پس از تاریخ تسخیر اورگنج که جوجی درآن سهیم و دخیل بود(آوریل ۱۲۲۱) او در اقطاع خود در «تورگای» و «اورالسک» کناره گرفته بود و در پیکارها و جنگهائی که پدرش می‌نمود شرکت نمی‌کرد. این انزوا وگوشه گیری نیز موجب‌توهم جهانگشای مغول گردیده بود وازخود می‌پرسید شاید پسر ارشدش علیه پدر خود توطئه‌ای ترتیب می‌دهد. مرگ جوجی باعث شد که از بروز اختلاف شدیدی جلوگیری شود.

یکی از پسران جوجی موسوم به «باتو»[۱] مدیریت و ریاست اقطاع وتیول پدری را بارث برد. بنابر راویان مغولی باتو شاهزاده‌ای ملایم و عاقل بوده است. (به‌وی لقب «صاین‌خان» دادند که بمعنای «خان‌خوب» میباشد) ولی‌مورخین روس او را کشورگشائی خونخوار معرفی می‌کنند. بعدها او بعنوان بزرگ خانوادهٔ

---

۱ - در تحقیقاتی که پلیو در بارهٔ «چند لغت در آسیای مرکزی» نموده ودر روزنامهٔ آسیائی بسال ۱۹۱۳ طبع شده‌تصور می کند جوچین بمعنای میزبان یا مهمان باشد.

۱- بارتولد - در دائرة‌المعارف اسلامی‌ذیل لغت باتوخان مجلد اول‌ص ۶۹۹.

چنگیزخانی نقش مهم و وظیفهٔ خطیری را در نزاعهائی که برای تصرف اورنگ پادشاهی روی داد ایفاء کرد. دراین کشمکش ها که برای گرفتن تخت سلطنت روی داد او توانست نقش «خان بزرگ سازی» را برعهده بگیرد. جوانی او و مرگ پدرش و تردیدی که در مشروع بودن این شعبه از خاندان وجود داشت به «خانوادهٔ جوجی» اجازه نمی‌داد در امور امپراطوری مداخلات مهمی بکنند. معهذا بنابر سنن وحقوق مغولی که بفرزند ارشد حکومت دورترین ایالات پدری را واگذار می کند خانوادهٔ جوجی در مقابل اروپا جای گرفت و جناح فعال وپیشرو امپراطوری مغول شد. سرزمینها و مناطق ذیل جزء متصرفات خانوادهٔ جوجی یعنی فرزند او، باتو منظور شد: مرغزاران واقع درمغرب «ایرتیش» تاحدی که سم‌اسبان مغول بآن خاک رسیده باشد یعنی تا («سمی‌پالاتینسک» و «آق‌مولینسک» و «تورگای» یا «آق‌تیوبینسک» و «اورالسک» و «آداج»)[1] وخوارزم (خیوه). از این گذشته او می‌توانست حقاً در همه جا در مغرب شط ولگا در قبچاق و آن سرزمینهائی که جبه‌نویان و سوبوتای رفته و مقدمهٔ تصرف را آغاز نموده بودند لشکرکشی کند.

جغتای[2] دومین پسر چنگیزخان که در سنهٔ ۱۲٤۲ وفات یافت از طرف پدر مأمور اجرای یاساق و مقررات انتظامی مغول بود. وی مردی بود که بانهایت شدت وسختی اصول عدالت را اجرا می‌نمود و از این حیث مردم از او بیم و هراسی دردل داشتند. او باکمال جدیت و دقت مراقب بود که قانون چنگیزخانی معمول و مجری گردد. از این گذشته سربازی بود معتقد بنظم و ترتیب وهمیشه در صف سپاه خدمت می کرد. با این خلق وخوی و محدودی فکری که داشت پدرش صلاح دید که ریاست عالیهٔ دولت را ببرادرکهتر جغتای یعنی «اوگتای» تفویض کند. جغتای در برابر این تصمیم پدرانه هیچ چون‌وچرائی روا نداشت. بنابراین اقطاع و تیول

۱ - Adaj - Ouralsk - Aqtioubinsk - Tourgaï - Aqmolinsk - Semipalatinsk درکتاب جامع‌التواریخ رشیدی‌این‌اسامی نوشته شده‌است، چاپ تهران ص ۵۱۳، ایبیر - سیبیر - و پولار و دشت قبچاق و باشغر دوروس و چرکس تا دربند خزر که مغولان آنرا تیمور قهلقه می گویند. (الحاق مترجم).

۲ - جغتای یا«چغان» که بزبان مغولی ظاهراً بمعنای سفیداست.

جغتای عبارت شد از مرغزارهای امپراطوری قدیم قره‌ختائی که شرقاً از اویغوری آغاز و غرباً به سمرقند و بخارا منتهی می گردید ، ومشتمل بود اساساً برنواحی‌ایلی و ایسی‌گل و چوی علیا و طالاس و فرعاً برکاشغرستان و ماوراءالنهر (میگوئیم فرعاً ، زیرا این دو ناحیهٔ اخیر سرزمین مردم شهرنشین بود و شهرهای سمرقند و بخارا مستقیماً از طرف عمال خان بزرگ اداره می‌شد) . بنابرشهادت «چانگ‌چوئن» اقامتگاه معمولی جغتای در جنوب «ایلی» بود .

بسومین پسر چنگیزخان موسوم به «اوگدای (اوکتای)»[۱] که بزودی در بارهٔ او بحث خواهیم نمود سرزمینهای ذیل رسید : در شمال و شمال شرقی دریاچهٔ بالخاش ناحیهٔ «ایمیل» و «تربا گاتای» و «ایرتیش سیاه» و «اورونگو» ، این موضع آخری درکشور سابق «نایمان»ها واقع است . عادتاً و معمولا «اوکتای » درساحل «ایمیل» اردوگاه خود را قرار می‌داد .

بنابر عادت و مرسوم مغولان «تولوی» که کهترین فرزند چنگیز خان بود عنوان «اوچیقین»[۲] را داشت یعنی که او حافظ کانون خانوادگی و وارث زادگاه و اقامتگاه نخستین پدر میباشد که در ناحیهٔ «تولا» و «اونون» علیا و « کرولن » واقع بود . (یورت اصلی پدر خود که بنا برتاریخ رشیدی در « کلوران » بوده است . الحاق مترجم)[۳] تولوی را بمثابه سربازی متهور و جنگجوئی که حریص فتح وظفر است و سرداری با تدبیر معرفی نموده‌اند (لشکرکشی او در هونان درسال ۱۲۳۲ با خوبی آغاز و انجام یافت) از این گذشته در شرب مسکر افراط می‌نمود(بطوریکه در چهل‌سالگی در اکتبر ۱۲۳۲ وفات یافت) و شخصاً بارقه‌ای از هوش و نبوغ

۱ ـ اوگدای یا«اگتای» بزبان مغولی ظاهراً عروج به‌بالا وعلیا است؟ .

۲ ـ عین عبارت رشیدالدین‌فضل‌الله ذیلا نقل می‌شود . مترجم: «عادت مغول وترک از قدیم باز آن بوده که چون درحیات‌خود فرزندان بزرگ را مال و رمه و تبع جدا کرده می‌فرستد آنچه باز میماند فرزند کوچکین را می‌باشد و او را «اوتچگین» گویند یعنی فرزندی که باتش وآتشدان‌خانه تعلق دارد . اشارت بانک بنیادخانه براوست ودر اصل اصطلاح ترک «اوت» آتش است و «تیگین» امیر و مقصودآنک امیر و خداوند آتش و چون تیگین بلهجهٔ مغول درست نمی‌آید «اوتچگین»می گویند و بعضی اوتچی . . .»

۳ ـ اسم‌این رودخانه «کرولن» راکه‌هم امروز بدین نام می‌خوانند در تاریخ رشیدی همیشه « کلوران» ثبت شده است (مترجم) .

نبود. تولوی زنی داشته بسیار فطن و با هوش بنام « سیورقوقتیتی » که از خاندان سلطنتی کرائیت‌ها بوده است. (این خانم دختر برادر آخرین وانگ خان می‌باشد) (درتاریخ رشیدی این چنین نوشته شده است: «درکودکی دختر جاگمپو برادر اونک خان پادشاه اقوام کرایت خواسته نام او سیورقوقتیتی بیگی و بزرگ‌ترین و محبوب‌ترین خواتین تولوی‌خان او بود... الحاق مترجم) این خانم مانند تمام خاندان خود پیرو مذهب نستوری بود و توانست بعدا امپراطوری را برای پسران خود مسلم سازد[۱].

دراین‌جا باید این نکته را نیز علاوه نمود که بخانوادهٔ دو برادرچنگبزخان «قسار» و «تموجه اوچیگین» نیز تیول و اقطاعاتی داده شد. اقطاع قسار عبارت بود از منطقهٔ نهر «ارخون» و «خیلر» و تیول «تموجه» عبارت بود ازمشرقی‌ترین قسمت مغولستان نزدیک سرزمین سابق «جورچات» ها و ایالت فعلی «ژیرین».

بازهم بپاس حقوق و مراسم مغولی تولوی که حافظ کانون خاندان پدری بود پس از مرگ چنگیزخان شغل ولایت عهد را ازسال ۱۲۲۷ تا ۱۲۲۹ برعهده داشت تا اینکه خان کبیر تازه‌ای انتخاب گردد. بعنوان ولیعهدی تمام اردوهایعنی قصور چادری پدرش تماماً باو رسید که آن مانند دربار محسوب می گردد. از یکصد وبیست ونه هزار نفر سربازکه مجموع لشکریان مغول در سنهٔ ۱۲۲۷ بود ۱۰۱ هزار نفر آن دراختیار وی قرار گرفت. (آن ۲۸ هزار نفر باقی مانده بدین ترتیب تقسیم شده بودند : ۴ هزار نفر در خدمت هر یک از سایر پسران چنگیزخان، ۵ هزار نفر در خدمت برادرکهتر چنگیزخان تموجه و سه هزار نفر دیگر دراختیار پسر یکی دیگر از برادران چنگیزخان موسوم به «قاچیون» بود. هزار نفر نیز در خدمت پسر سومین برادر امپراطور قسار و سه هزار نفر سرباز در خدمت خانواده مادرش «اولون ـ اکه»).

۱ـ باز در تاریخ رشیدی دربارهٔ این خانم چنین نوشته شده است: سیور قوقتیتی بیگی بغایت عاقله و کافیه بوده و سرآمد خواتین عالم و ثبات وعفت و سترو عصمت هرچه تمام‌تر داشته و از سر کفایت چون فرزندان او بعضی طفل ازپدر باز ماندند سعی بلیغ در باب تربیت ایشان بتقدیم رسانید و ایشانرا هنرها و آداب بیاموخت.... «الحاق مترجم»

در بهار سنهٔ ۱۲۲۹ قوریلتای یا شورای عمومی و عالی شاهزادگان مغولی در کنار شط «کرولن» برای انتخاب خان کبیر تشکیل شد. این شورا ارادهٔ چنگیزخان را تأئید نمود زیرا وی در حیات خود سومین پسرش «اوکتای» را بسمت جانشینی خود تعیین نموده بود[1].

سلطنت اوکتای[2] (۱۲۲۹-۱۲۴۱ میلادی)
(سال جلوس ۶۲۶ سال فوت ۶۳۷ هجری)

اوکتای را که چنگیزخان در حیات خود برای جانشینی تعیین نموده بود هوشمندترین پسران او بود. او نبوغ و حس جهانگیری وفعالیت و پشت کار پدرش را نداشت ولی از پدر خود فهم و عقل سلیم و ثبات و استحکام رأی را بارث برده بود. اوکتای مردی بود سخت وسنگین ساده دل و شرابخواره و خندان و صاحب گذشت و اغماض، فوق‌العاده گشاده دست و سخی‌الطبع[3]. از قدرت سرشاری که داشت استفاده نمود و هرچه دلش خواست نوشید و خوشگذرانی کرد. امور امپراطوری مغول نیز با نیروی «یاساق» بخودی خود جریان عادیش را ادامه می‌داد.

اوکتای «قراقروم» را اقامتگاه عادی خود قرار داد. انتخاب این موضع دارای اهمیتی تاریخی بود زیرا دراین ناحیهٔ «اورخون» علیا است که اغلب امپراطوریهای قدیم ترک ومغول «پایتخت» خودشانرا تعیین می‌نمودند. از هیونگ‌ـنوهای قدیم گرفته تا «تو-کیو» های شرقی ابتدای قرون وسطی همه آنجا را پایتخت خود قرار می‌دادند. در نزدیکی آنجا در قرن هشتم «قره‌بلغاسون» ساخته

۱- بنابر بعضی منابع رسمی انتخاب اوکتای ۱۳ سپتامبر ۱۲۲۹ است. تولوی سه سال پس از انتخاب اوکتای درگذشت (۹ اکتبر ۱۲۳۲) و وی چهل ساله بود وامور ولیعهدی را بخوبی انجام داده بود. رشیدالدین انتخاب اورا بسلطنت در ربیع‌الاول ۶۲۶ ثبت نموده است. ص ۴۰۵. (الحاق مترجم).

۲- Ogödäi

۳- رشیدالدین دربارهٔ اخلاق اوکتای چنین می‌نویسد: ... بعقل و کفایت ورأی وتدبیروثبات ووقار وجوانمردی‌وعدل گستری معروف و مشهور بوده و لیکن عشرت دوست و شرابخواره بوده و بدان سبب چنگیزخان‌احیاناً او را بازخواست و نصیحت فرمودی.... (الحاق مترجم).

شد که «اردوبالیغ» خاقان‌های اویغور بود و نخستین پایتخت چنگیزخان نیزبهمین نام «اردو بالیغ» یعنی شهر دربار خوانده شد. در زمان سلطنت چنگیزخان همین «قراقروم» یا محلی در مجاورت آنرا از سال ۱۲۲۰ بعنوان پایتخت انتخاب نموده بودند ولی اوکتای واقعاً و عملا «قراقروم» را پایتخت امپراطوری جدید قرار داد و در سنهٔ ۱۲۳۵ حصاری گرداگرد آن ساخت[1].

اوکتای اطمینان تام و تمامی به مشاور ومستوفی ختائی خود «یه‌ـلیوـچو تسای» که خلق وخوی چینی یافته بود داشت و این شخص کوشش نمود که بامپراطوری نظامی مغول یک امپراطوری اداری کشوری بسبک چین علاوه کند. موافقت ارباب‌قلم اویغوری را جلب نمود و دیوانخانهٔ مغول را با ادارات و دفاتر چینی ، تنغوتی ، اویغوری و ایرانی تشکیل داد . (مدتها خط اویغوری مقام اول را حائز بود) مغولان برای احتیاجات نظامی امپراطوری خود بزودی چاپارهای امپراطوری دائر نمودند. «یه‌ـلیوـچه‌تسای» و همکاران وهمفکران او درتمام طول طرق وشوارعی که مورد نیازشان بود منزلگاه منظمی تأسیس نمودند و درآنها انبارها و مخازنی برای غلات ترتیب دادند[2]. این مشاور و مستوفی ختائی - چینی توانست بامپراطوری مغول یک نوع «بودجهٔ» ثابتی ارزانی دارد . چینیان متعهد بودند مالیاتی بطور نقد وپول و مقداری قطعات ابریشمین و غلات و حبوبات از اقطاعات معینه بطور قسطی بپردازند و مغولان نیز ده درصد از اسبها وگاوها و گوسفندان خود را میدادند، بدین‌ترتیب قسمتهائی از چین که معلوم نبود صاحب واقعی آن کیست ومرکز غارتگری و چپاول شده بود درسنهٔ ۱۲۳۰ بده ایالت معین و مشخص تقسیم شد و عده‌ای مستخدم اداری مغولی و از باسوادان چینی مأمور ادارهٔآن ایالات گردیدند. «یه‌ـلیوـچه‌تسای» نیز در «پکن» و شهر «پینگ‌یانگ» مدارسی تأسیس‌نمود که درآن‌ها اولاد نجباء وامراء مغول اصول ومبانی« کنفوسیوس»

۱- نام چینی آن شهر «هوـلین» است که برسم‌الخط چینی همان «قروم» (قاره) دربارهٔ سنهٔ‌بنای این‌شهر بمقالهٔ آقای پلیو بنام«یادداشتی درباره قراقروم» که درروزنامهٔ آسیائی درسال ۱۹۲۵ طبع شده ، رجوع کنید. بارتولد نیز دردائرة‌المعارف اسلامی ذیل لغت قراقروم مطالعاتی نموده است.

۲- جوینی ورشیدالدین بنابر قول «دهسون (دوسون)» ومارکوپولو.

را بیاموزند و بطور متقابل نیز در ادارات مغولی عدهٔ بسیار زیادی از چینیانی را که بدولت مغول « پیوسته شده بودند» راه داد. او به«اوکتای» می گفت: «امپراطوری با اسب خلق شده وبدنیا آمده ولی سواره وبااسب نمی توان آنرا اداره کرد[۱]». اوکتای- قاآن نیز «چینقای» را که اصلا از قبیلهٔ کرائیت و پیرو مذهب نستوری و مورداعتماد چنگیزخان هم بود برگرفت ومورد لطف خود قرار داد. «پلان کارپن» او را مانند رئیس دیوانخانهٔ دولتی معرفی می کند. آقای پلیو می‌نویسد: «هیچ فرمانی درچین شمالی ابلاغ نمیشد مگر اینکه چینقای سطری بخط اویغوری برروی آن بنویسد.» از لحاظ نظامی نیز باید گفت که در زمان سلطنت «اوکتای» تصرف چین شمالی و ایران و روسیهٔ جنوبی پایان یافت.

انهدام سلطنت «کین»ها از طرف مغولان

یک کوشش وکشش دیگری در چین ضرورت یافت. از موقع وفات «موقالی» و وقتی که چنگیزخان سرگرم کشورستانی در غرب بود سلسلهٔ کین بسیاری از اراضی از دست داده را باز گرفتند. این ملت کهن سال «جورچات» که خون جوشان «تنگوز» هنوز در شرائینش ضعیف نشده بود جوش وخروش شگفت انگیزی ظاهر میساخت. کین ها نه فقط در «هونان» و اطراف پایتخت جدید خودشان «کای فونگ» باقی‌مانده بودند بلکه تمامی حوضهٔ «وی» را که در ایالت «شن-سی» مرکزی واقع است با قلعهٔ مستحکم «تونگ-کوآن» که مدخل «هونان» را تهدید می‌نمود و قلعهٔ «هو-چونگ» (امروز آنرا پوچئو می‌نامند) و مقابل قسمت شمالی شط زرد در زاویهٔ جنوب غربی «شان-سی» قرار دارد از قوای مغول پس گرفته

۳- نقل از کتاب "Mailla" «مایا» مجلد نهم ص ۱۳۲ «محتمل است که مغول درشت خوی و بربر، نظری دوربین‌تر از مشاور چینی خود داشته و بنفع ملت‌خود می‌خواسته عدهٔ بسیاری از مسلمین را به‌چین بفرستد و عدهٔ بسیاری از چینیان را بمغرب گسیل دارد. مشاور او ببهانه اینکه این چنین نقل‌و انتقالی‌بسیار خستگی‌آور می‌باشد اورا از این کار منصرف نموده است. ازاین اقدام این نتیجه حاصل میشد که پس‌از ۵۰ سال مغولان شرق اقصی چینی میشدند و چینیان مقیم مغرب‌زمین تبدیل میشدند به‌ترک یا ایرانی.

بودند. آخرین پادشاه «کین» موسوم به «نین کیا-سو» (۱۲۳۴ - ۱۲۲۳) امیدوار بود که باز قدرت وشوکت سابق را بدست آورد[1].

مغولان باب خصومت را بازکردند و درسال ۱۲۳۱ شهرهای حوضهٔ «وی» را اشغال نمودند که اهم آنها عبارت بود از «پینگ-لئانگ» و «فونگ-سیانگ». برای لشکرکشی سال ۱۲۳۲ نقشه‌ای عظیم‌ترطرح نمودند[2]. چون عبور از تنگهٔ «تونگ-کوآن» کاری شدنی نبود از شمال شرقی و جنوب غربی حمله‌ور شدند. اوکتای با قسمت‌اعظم قوای خود و قوای امدادیه وآلات وادوات حرب «هوچونگ» را مسخر نمود و بدین ترتیب توانست از بالای شط زرد بگذرد. برادر او «تولوی» نیز با سی هزار سوار یک حرکت وسیع قوسی از طرف جنوب غربی نمود[3]. از سرزمین متعلق به سلسلهٔ «سونگ» عالماً عامداً گذشت و از درهٔ «وی» به «هان» علیا رفت و در مملکت «سونگ» (چین خالص که در آن زمان داخل جنگ نبود. الحاق مترجم) شهر «هان-چونگ» راگرفت وسرازیر شد بطرف «سه-چه-اوئان»[4] و درهٔ رودخانهٔ «کیالینگ» منطقهٔ «پائونینگ» را بدواً بباد غارت داد و بعد بطرف شمال شرق بالا رفت و از شط «هان» گذشت (۳۱ ژانویه ۱۲۳۲) و ناگهان در سرزمین «کین»ها در جنوب «هونان» طرف «نان-یانگ» پدیدار شد. درهمین موقع اوکتای با قسمت‌اعظم قوای خود پس‌از تصرف «هو-چونگ» که از شط اصفر عبور کرده و «هونان» را از شمال مسخر نموده بودند (فوریهٔ ۱۲۳۲) بقوای تولوی ملحق گشتند. الحاق و اتصال این دو لشکر مغول در قلب ایالت «هونان» یعنی شهر «کیون-چئو» (یوچئوی فعلی) بعمل آمد. چند روز قبل درمجاورت همین شهر تولوی قوای کین را مضمحل کرده بود.

---

۱ - مورخین چینی نام این پادشاه را «نین-کیاسو» نوشته‌اند و بزعم آنها این نامی است که مغولان به‌چینیان می‌داده‌اند. آقای پلیو تصور می‌کند که مغولان این‌اسم را ازجورچت‌ها یاکین‌ها فراگرفته‌اند وآنهاحتی «سونگ»هارا «نان-کیا»خطاب می‌کرده‌اند که بمعنای مردم جنوبی‌است.(درکتاب رشیدالدین چاپ تهران ص ۴۵۵ این‌عبارت نوشته شده است: «آلتان‌خان پادشاه ختای که نام او شوسه بود. الحاق مترجم).

۲ - بنابرروایات‌مغولی ظاهراً چنگیزخان‌نقشه‌ای داشته که اصلا «کین»ها را براندازد.

۳ - بنابرتاریخ «یوان چه» و رشیدالدین؛ دراین لشکرکشی تولوی دو نفراز سرداران پدرش با او همکاری داشته‌اند یکی قوتوقونویان و دیگری برتوقولقو چربی.

۴ - Soeu-teh'auan

دراین پیکار «کین»ها از آغاز تا انجام کمال رشادت را بمنصهٔ ظهور رسانیدند بطوری که ارکان حرب مغول که دراین باره آشنائی داشت جلادت و بسالت آنها را تحسین نمود. سرداران آنها ترجیح می‌دادند که دوچار زجر وشکنجه بشوند ولی بقوای دشمن غالب نه‌پیوندند. بااین‌احوال وضع آنها باز یأس‌آور بود. در شمال غربی مغولان بالاخره «تونگ‌کوآن» را تصرف نمودند (مارس ۱۲۳۲) اوکتای به «سوبوتای» که بهترین سردار جنگی مغول بود و ایران و روسیه را فتح نموده بود دستور داد که پایتخت «کین»ها یعنی شهر «کای‌فونگ‌ـفو» را محاصره کند. این شهر پس از محاصره‌ای طولانی در ماه مه ۱۲۳۳ تسلیم شد. «یه‌ـلیوـ چوتسای» مشاور و مستوفی اوکتای‌قاآن توانست او را متقاعد سازد که چون این شهر دیگر بمغولان تعلق دارد از ویرانی او صرف‌نظر نمایند. قبل از خاتمه کار پادشاه «کین»، «نین‌ـ کیاـسو» از شهر بیرون رفته‌بود وسعی می‌کرد درایالات دیگر گروهی برای مبارزه و مقاومت تشکیل دهد. بدواً بشهر «کوئی‌ـتو» وبعداً بقلعهٔ کوچک «تزای‌ـچئو» (امروز یوـنینگ می‌نامند) رفت. دراین شهر که بازازطرف قوای مغول محاصره گردید قبل از اینکه آخرین یورش مغولان آغاز و شهر تسلیم شود او خودکشی نمود[۱] (فوریه ـ مارس ۱۲۳۴). «سونگ»ها برای انتقام‌جوئی ازدشمن دیرین خودشان «کین»ها تعدادی سرباز پیاده بقوای مغول دادند تا در تسخیر شهر به‌آنها کمک کنند.

سقوط «تزای‌ـچئو» الحاق و انضمام سلطنت نشین «کین» را بامپراطوری مغول تسجیل نمود. دیگر مغولان همسایهٔ بلافاصله امپراطوری ملی چین شدند که سلسلهٔ «سونگ» برآن سلطنت داشت. برای پاداش بکمکی که «سونگ»ها

۱ـ عبارت رشیدالدین را در این‌جا برای تأئید مطلب می‌نگاریم: «...باجمعی از خواتین برکشتی نشسته و بر جوئی بزرگ که از قراسوران در شهر آورده‌اند و بولایت دیگر می‌رود روان شد وبشهر دیگر رفت. چون مغول واهل ننکیاس (منظور سونگ‌ها است. مترجم) را وقوف افتاد لشکرها را در پی او روان کردند...گریخته بشهر دیگررفت وهمچنان برعقب او رفتند ودر حصارش گرفتند. چون راه گریز دور و مسدود بود لشکر مغول و ننکیاس آتش‌درآن شهر زدند. آلتان خان دانست که شهر بگیرند با اسرا وخواتین گفت که بعدازچندین مدت‌پادشاهی وانواع ناموس‌نمی‌خواهم که‌اسیر مغول گشته بیدنامی بمیرم. تورچئی خود را جامهٔ خود بپوشانید و برجای خودبرتخت نشانده و ازمیان بیرون رفت و خویشتن را برآویخت تابمرد....(الحاق مترجم ازکتاب‌تاریخ رشیدی چاپ تهران ص ۴۶۱)

بقوای مغول در پیکار آخرین علیه «کین»ها نموده بودند اوکتای‌قاآن بعضی از نواحی و ولایاتی راکه در منتهاالیه جنوب شرقی «هونان» فعلی است بآنها واگذار نمود. امپراطور «سونگ» موسوم به «لی‌تزونگ» (۱۲۲۵-۱۲۶۴) یا بهتربگوئیم دولت اوبعلت اینکه خدمات آنها را پاداش شایسته‌ای نداده بودند وچون طمع بتمام ایالت «هونان» داشتند مرتکب این حرکت جنون‌آمیز شدند و بمغولان حمله‌ور گردیدند[1]. درلحظات نخستین قوای چینی بدون زدوخورد شهرهای «کای ـ فونگ» و «لو ـ یانگ» را متصرف شدند (ژوییه ـ اوت ۱۲۳۴) طبیعی است که بلادرنگ قوای مغول آنها را بیرون راندند و اوکتای‌قاآن در «قراقروم» قوریلتائی تشکیل داد و تصمیم باشغال امپراطوری سونگ اتخاذ شد (۱۲۳۵).

سه‌لشکر مغولی امپراطوری «سونگ» را مورد حمله قرار داد. لشکرنخستین که تحت فرماندهی «کودان» دومین پسر اوکتای قاآن بود داخل ایالت «سو ـ چه ـ ئوان» شد و در اکتبر ۱۲۳۶ شهر «چنگ‌تو» را متصرف شد. لشکر دوم تحت فرماندهی کوچو پسر دیگر اوکتای و سردار مغولی (ژنرال) «تموتای» ایالات «سیانگ ـ یانگ» در «هوپی» را اشغال‌نمود (مارس ۱۲۳۶). لشکر سوم با شاهزاده «کنبوقا» و ژنرال «چغان» بارتفاعات «هوانگ ـ چئو» درمجاورت «هان ـ کئو» فعلی کنار شط «یانگ ـ تزو» رسیدند ولی موفق نشدندکه در آنجا بمانند. هم چنین «سیانگ یانگ» نیز در ۱۲۳۹ باز بدست «سونگ»ها افتاد. در حقیقت این یک جنگ چهل وپنج ساله‌ای بودکه آغاز میشد و از سنهٔ ۱۲۳۴ تا ۱۲۷۹ بطول انجامید. اوکتای هم فقط ابتدای آنرا دید و عمرش بدیدن پایان آن وفا ننمود. یک لشکر چهارمین نیز از طرف مغولان برای تصرف و تسخیر به «کره» فرستاده شد. از ماه دسامبر ۱۲۳۱ پایتخت کره، شهر «که ـ سینگ»[2] واقع درشمال غربی «سئول» فعلی در دست مغولان بود وتمام مملکت «کره» تحت الحمایهٔ مغول شده

---

۱ ـ در دورهٔ پادشاهی «سونگ»ها در چین سیاست ملی چین این بودکه هرجا چینیان باشند و هرجا که اهالی بزبان چینی تکلم می‌کنند باید بچین ملحق‌شود و در «دستور یک امپراطور آیندهٔ چین که در سال ۱۱۹۳» صادر گردیده و شاوان آنراترجمه‌نموده است این مطلب صراحتاً به‌تحقیق پیوسته است. «خاطراتی و یادداشتهائی چند دربارهٔ آسیای شرقی» مجلد اول ۱۹۱۳ ص ۲۹-۲۸.

۲ - Kaisyeng

بود و برای ادارهٔ امور آن تحت الحمایگی هفتاد و دو داروغه در آنجا گماشته بودند. ولی سال بعد بفرمان پادشاه «کره» موسوم به «کو-تجونگ»[1] تمام مغولانی را که در آنجا بودند قتل‌عام کردند و خود شاه نیز فرار کرد و بجزیرهٔ کوچکی موسوم به «کانگ-هوا» که در مغرب «سئول» واقع است پناه برد (ژویه ۱۲۳۲). لشکر تازه‌ای که بامر وفرمان اوکتای‌قاآن فرستاده شد کاملا وبطور محکم «کره» رااشغال نمود (۱۲۳۶) هرچند بر جزائر آن فرمانروائی کامل نداشت ولی‌آنچه را که می‌توان جزء «زمین ثابت» نامید در تحت‌استیلای کامل قوای مغول قرارگرفت. دربارکره بااینکه همیشه اظهار اطاعت و مطاوعت می‌نمود و ازسال ۱۲۴۱ نیز سفرائی برای اظهار انقیاد واطاعت اعزام می‌داشت معهذا مدت قریب سی‌سال در آن جزیرهٔ کوچك باقی ماند.

تصرف ایران غربی بدست مغولان

وقتی که اوکتای‌قاآن بر سریرسلطنت نشست ایران دیگر در اختیار مغولان نبود و بنابراین باید دوباره بتصرف آن پرداخت. قبلا دیدیم که در نوامبر ۱۲۲۱ چنگیزخان به تعقیب جلال‌الدین منکبرنی ، وارث امپراطوری خوارزمشاهی ، پرداخت و او بهندوستان گریخت (صفحه ۳ - ۲۸۲) سلطان ترک‌نژاد دهلی «التتمش» آن پادشاه فراری را بخوبی پذیرفت و دختر خود را بزوجیت باو داد ولی چون جلال‌الدین علیه او توطئه‌ای کرده بود التتمش او را بیرون راند (۱۲۲۳) چنگیزخان و قسمت اعظم قوای او بترکستان رفتند و پشت‌سرآنها خراسانی و افغانستانی مانده بود کاملا ویران و خراب وتقریباً فاقد جمعیت. یعنی شهرها وبلاد تبدیل شده بود «بسرزمینهای بلا ساکن وبلاصاحب». - مغولان وقتی که رفتند هیچ ادارهٔ منظمی برای رسیدگی بامور خراسان وافغانستان باقی نگذاشته بودند. - ایران مرکزی و غربی هم پس از لشکرکشیهای «جبه‌نویان» و «سوبوتای» تقریباً دوچار هرج ومرج شده بود. با اینکه یک سپاه منظم با اجرای عملیات نظامی و جنگی

---

[1] - Ko-tjong

آمده و آن سرزمینها را گرفته و در آنجاها سه سال اقامت نموده بودند معهذا نمی‌توان بمعنای واقعی از تصرف و تسخیر صحبت کرد و بیشتر می‌توان گفت که عساکر آنها مانند طوفان و تندباد یا صرصر آمدند و رفتند.

جلال‌الدین از بی‌علاقگی‌ای که مغولان نسبت بامور ایران ظاهر میساختند استفاده نمود و در سنهٔ ۱۲۲۴ بایران بازگشت. چون جلال‌الدین را نمایندهٔ آخرین پادشاه مشروع و سلطان بحق می‌دانستند که قبل از طوفان مغول در ایران بوده است بدون اشکال از طرف «اتابکان» بعنوان سلطان شناخته شد. (اتابک کرمان «براق حاجب» که مؤسس سلسلهٔ محلی قتلغ‌خان می‌باشد، اتابیک فارس «سعدبن زنگی» (۱۱۹۵ - ۱۲۲۶) از خانوادهٔ سلغوریان است این دو اتابیک سلطنت جلال‌الدین را شناختند و جلال‌الدین از شیراز عازم اصفهان شد تا عراق عجم را از دست برادر خود غیاث‌الدین که در آنجا سلطنتی تأسیس نموده بود در آورد (۱۲۲۴) و از آنجا رفت و آذربایجان را مسخر نمود. اتابیک آذربایجان «اوزبک» (۱۲۱۰-۱۲۲۵) که ازخاندان مقتدر ترک بودو آذربایجان را از ۱۱۳۶ درتصرف خود داشت و توانسته بود با دادن خراج و باجی گران شر جبه و سوبوتای را از خود دفع کند این بار نتوانست با جلال‌الدین کنار بیاید[1]. تبریز تسلیم جلال‌الدین شد و تمام ایالت او را برسمیت شناختند (۱۲۲۵). این شاه خوارزمی ازآنجا به گرجستان حمله‌ور شد. این سلطنت نشین مسیحی چهار سال قبل دچار هجوم و حملهٔ جبه و سوبوتای شده بود و بازحمت ومشقت در تحت سلطنت ملکه «روسودان» که از ملکه‌های مشهور دنیا است (۱۲۲۳ - ۱۲۴۷) مشغول اصلاح کارها و

---

۱ - این اتابک آذربایجان موسوم به ازبک پسر جهان پهلوان بود و دختر سلطان طغرل سلجوقی زن او بود. رفتار این اتابیک وزن او و رفتار قضاة آن ایالت معرف هرج ومرج و ضعف وانحطاط اخلاقی آن دوران شوم است. جلال‌الدین خوارزمشاه ازهند بکرمان و نرماشیر و فارس و اصفهان و لرستان با فتح وفیروزی جلو می‌آمد و در هرشهری دختر اتابیک یاحاکم را بزنی می‌گرفت. چون به تبریز رسید اوزبک زن خود را درشهر گذاشت و خود بقلعهٔ النجق گریخت وجلال‌الدین در سنهٔ ۶۲۲ وارد تبریزشد. زن اتابیک دخترسلطان طغرل ازبالای باروی‌شهر تبریزجلال‌الدین‌را دید وبروی‌عاشق‌شد و باو پیغام داد کەشوهرم مرا طلاق داده است. بقاضی قوام الدین حدادی رجوع کردند او این ادعا را صحیح ندانست. مردی بنام عزالدین قزوینی بشاه پیغام داداگر مرا بمقام قضاوت برسانید امر مواصلت را انجام خواهم داد. او را قاضی کردند و او ملکه را بزنی‌جلال‌الدین داد. اتابک اوزبک چون این خبر شنید از غصه مرد.(مترجم).

برطرف ساختن ویرانیها بود. این ملکه خواهر و وارث ژورژ (گیورگی) سوم است و مصادف شد بحمله و هجوم جلال‌الدین. سلطان در محلی موسوم به «کرنی» یا «قرنی»[1] در ماه اوت ۱۲۲۵ قوای گرجی را مغلوب نمود وسال بعد در جنگی دیگر تفلیس را غارت کرد وتمام کلیساها را خراب وویران نمود (مارس ۱۲۲۶). برای سومین بار در ۱۲۲۸ باز آمد و در موضعی بنام «میندور» نزدیک «لوره» لشکریان گرجی را که تحت فرماندهی «ایوانه» بودند مغلوب کرد. این لشکرکشیها در قفقاز قدرت و تسلط جلال‌الدین را در آذربایجان مسلم ساخت.

جلال‌الدین بدین ترتیب صاحب تمام ایران غربی شد: کرمان، فارس، عراق عجم، آذربایجان و پایتخت‌های اویکی تبریز بود و یکی اصفهان. می‌توان گفت که شاهنشاهی سابق خوارزم ترمیم یافت ولی بیشتر متمایل بطرف غرب. این مرد جنگجوی و سلحشور بطور عجیبی فاقد فکر و دماغ سیاسی بود. با رشادت و جلادتی که وی را بمقام یکی از بهترین مجاهدین دنیای اسلام قرارمیدهد این وارث شاهان خوارزمی بر سریر سلطنت ایران رفتاری داشت شبیه بسواران واله و سرگردان که بهر طرف در تکاپو هستند تا مقام و معیشتی بدست آورند. بجای آنکه سلطنت نوزاد خود را به‌پایه‌های متینی استوار سازد و خود را برای مواجهه با بازگشت حتمی لشکریان مغول مهیا نگاه دارد، این قهرمان دفاع ازاسلام، با تمام سلاطین و شاهان مسلمان آسیای غربی که متحدین طبیعی او بشمار می‌رفتند روابطش را فاسد و ضایع کرد. در سنهٔ ۱۲۲٤ خلیفهٔ بغداد را به تسخیر و تخریب دارالخلافه تهدید نمود و پس از آن قلعهٔ خلاط (یا اخلاط) را مدت مدیدی‌محاصره نمود (این شهر در ارمنستان و در شمال غربی دریاچه وان واقع است) وآنرا از دست «الاشرف» پادشاه سلسلهٔ ایوبی شام درآورد (تسخیر اخلاط ۲ آوریل ۱۲۳۰) سوء رفتار او باعث شد که «الاشرف» با سلطان سلجوقی «علاءالدین کیقباد» پادشاه آسیای صغیر (قونیه) مؤتلف شود و در ماه اوت ۱۲۳۰ این دو پادشاه در نزدیکی ارزنجان چنان شکستی بجلال‌الدین دادند که قوای او خرد وتباه شد. درست در

۱- Karni = Garni

همین حیص و بیص بود که هجوم و حملهٔ تازهٔ مغول علیه این سلحشور خوارزمی بوقوع پیوست.

اوکتای‌قاآن برای اینکه امپراطوری احیا شدهٔ خوارزمی را براندازد سپاهی مرکب از سی هزار مرد تحت فرماندهی چورماقان نویان بایران گسیل داشت. در زمستان ۱۲۳۰ - ۳۱ مغولان از طریق خراسان و ری باسرعت برق‌آسائی پیش آمدند. سرعت آنها آن چنان بود که جلال‌الدین مجال اجتماع وتمرکز قوای خود را نیافت. مغولان مستقیماً باقامتگاه معمولی جلال‌الدین یعنی آذربایجان حمله‌ور شدند. از استماع خبرآمدن قوای مغول جلال‌الدین ـ این‌مبارز جنگ‌آزموده ـ چنان سراسیمه شد که گوئی قوای عقلی خود را از دست داده است. از تبریز گریخت و بطرف دشت مغان و ارّان در نزدیکی شط ارس و کورا رفت و از آنجا به دیار بکر فرار کرد. در تمام این فرارها قوای مغول همانطورکه سلطان محمد پدر او را دنبال می‌کردند به‌تعقیب جلال‌الدین می‌پرداختند. سرانجام بطورمبهم و نامعلوم بدست یکنفر دهقان کرد درجبال دیاربکر بقتل رسید. نیمهٔ اوت ۱۲۳۱. (شوال ٦٢٨ هجری).

چورماقان نویان مدت ده سال‌از ۱۲۳۱ تا ۱۲٤۱ در رأس قوای نظامی و سپاهیان مغول که در شمال غربی ایران اردو زده بودند ماند. اقامتگاه معمولی خود را در دشتهای مغان و ارّان در مسیر سفلای شط کورا و ارس قرار داده بود زیرا چراگاه‌های این مرغزاران برای تأمین علوفهٔ اسبان از نقاط دیگرمناسب‌تر بود. بهمین جهات بود که خان‌های مغول در ایران از سال ۱۲۵٦ این نقاط را برسایر نقاط برتر دانستند و درآن مواضع اقامت گزیدند. از همین مرغزاران واقع در شمال شرقی آذربایجان بود که مدت یک قرن مغولان برایران کهن و تمدن لطیف وظریف این کشور حکمروائی نمودند.

چورماقان پس از مرگ جلال‌الدین لشکر مختصر خود را بغارت و چپاول نقاط سرحدی ایران و بین‌النهرین مشغول نمود. در ارمنستان اهالی «بتلیس و

ارجیش» را قتل‌عام نمودند. در آذربایجان مراغه را گرفتند وحسب‌المعمول خودشان مردم را قلع وقمع کردند.

اهالی تبریز از این وقایع درس عبرت گرفتند و تسلیم شدند و برای تسکین خاطر چورماقان هرچه خواست پرداختند و مقادیر بسیاری منسوجات گرانبها برای اوکتای قاآن بافتند (۱۲۳۳). درجنوب شهرهای دیاربکر و اربیل را بطور فظیعی غارت نمودند. ابن‌الاثیر صحنهٔ بعضی از این فجایع وکشتارها راکه دیده عیناً روایت کرده است: «یکی از اهالی ناحیهٔ نصیبین بمن گفت که در خانه‌ای مخفی شده بود و از منفذی وقایعی راکه در خارج روی می‌داد می‌دید. هروقت که مغولان می‌خواستند کسی را بکشند فریادکشان می‌گفتند (لاباالله)[1] منظور آنها طعن وطنز زدن و تحقیر اسلام بود. چون قتل‌عام بپایان می‌رسید بغارت و چپاول می‌پرداختند و زنان را می‌بردند. آنها را می‌دیدم که براسبان خود سوار شده و شوخی می‌کردند و می‌خندیدند و آواز می‌خواندند و بزبان خودشان نغمه‌ها میسرودند و می‌گفته «لاباالله». ابن‌الاثیر این حکایت دیگر را نیز آورده است: «این را نیز برای من‌حکایت کردند و بزحمت می‌توان آنرا قبول وباورنمود. وحشت و اضطرابی که خداوند درقلب مردم ایجاد نموده‌بود چنان عظیم بود که‌حدی برآن متصور نیست. مثلا می‌گویند یک نفر سوار تتر در دهکدهٔ پر جمعیتی وارد شد و بقتل مردم پرداخت. یک یک مردم راکشت بی‌آنکه یک تن ازآن اهالی بدفاع بپردازد. شنیدم که تتری که اسلحه نداشت و می‌خواست اسیری راکه داشت بکشد باو امر داد که برخاک بیفتد تا او برود و شمشیر برای قتل او بیاورد. این بدبخت بینوا بخاک افتاد و حرکتی نکرد تا تتر با شمشیر آمد و او راکشت. دیگری بمن گفت که:« من باهفده نفر در راهی می‌رفتیم. یک نفر سوار تتر آمد و بما امر داد که جملگی دستهای خود را از پشت به‌بندیم. رفقا و همراهان من باجرای امر او پرداختند و من بآنها گفتم: این مرد یک نفر است باید او را بکشیم و فرار کنیم. آنها گفتند ما چنان ترس داریم که از عهدهٔ کشتن او برنمی‌آئیم. بآنها گفتم که

---

۱ - از کتاب کامل‌التواریخ نقل شد.

این مرد شما را خواهد کشت. بیائید او را بکشیم شاید خداوند ما را نجات مرحمت کند. هیچ یک حاضر نشدند بقتل او تن دردهند. من پس از این ماجرا با کاردی که داشتم تتر را کشتم و بعد جملگی فرار کردیم ونجات یافتیم.»[۱]

از طرف قفقاز مغولان شهر گنجه را خراب کردند و بعد گرجستان را گرفتند وملکه روسودان را وادار نمودند که از تفلیس به «کوتائیس»[۲] فرار کند. (تقریباً در سنهٔ ۱۲۳۶). منطقهٔ تفلیس تحت‌الحمایهٔ مغول قرارگرفت و بزرگان و امراء گرجی در پیکارهای مغولان مجبور بودند شرکت ورزند و مددکارآنها باشند. در سال ۱۲۳۹ چورماقان ارمنستان را نیز تصرف نمود و شهرهای آنی و قارص را که بخاندان گرجی «ایوانه» تعلق داشت گرفت و غارت نمود[۳].

باید گفت که علی‌رغم خونریزیهای مربوط بجنگ در گرجستان و ارمنستان چورماقان اصولا با مذهب مسیح عداوتی نداشت و حتی در اقارب و خویشاوندان خود او مردمی نستوری مذهب وجود داشتند. در زمان فرماندهی او یعنی از سنهٔ ۱۲۳۳ تا ۱۲۴۱ خان‌بزرگ اوکتای‌قاآن یک نفر مسیحی سریانی موسوم به سیمئون را که معروف به «رابان ـ عطا» میباشد بعنوان مأمور رسیدگی بامور مذهب مسیح بآذربایجان فرستاد و این شخص مخصوصاً از جامعهٔ ارامنه بخوبی حمایت نمود[۴].

پس از چورماقان فرماندهی قوای مغول در ایران به بایجو نویان واگذار شد. بایجو از سنهٔ ۱۲۴۲ تا ۱۲۵۶ فرماندهی لشکریان مغول را در مغان و

---

۱ ـ ابن‌الاثیر بنا بر روایت دهسون (دوسون) مجلد سوم ص ۷۰. ۲ - Koutaïs ۳ ـ بکتاب آلتونیان موسوم به «مغولان و غارتگریهای آنها در قفقاز و ممالک آسیای صغیر» ص ۳۰ و ما بعد رجوع شود.

۴ ـ مورخ ارمنی موسوم به کراکاس گنجکی از ربان‌ـعطا بسیار تمجید می‌کند و می نویسد که «او در شهرهای تاجیک‌ها (منظورمسلمانانند) کلیساهائی ساخت و حتی در شهرهائی که‌بردن نام‌مسیح ممنوع بودمانند تبریز و نخجوان واهالی مخصوصاً باعیسویان عداوت داشتند او کلیسا بنا کرد. بابنای کلیسا صلیب برپا نمود وتشریفات مذهبی مسیحی را با خواندن انجیل و برافراشتن صلیب وروشن نمودن شمع و خواندن سرودهای‌مذهبی اجرامی‌نمود. مخالفین را باعدام مجازات‌می‌داد. تمام قوای تاتار باواحترام می گذاشتند. مأمورین او که دارای تمغای او بودند آزادانه همه‌جا می‌رفتند. حتی سرداران تتر نیز باو هدایا تقدیم می‌نمودند. دربارهٔ این «ربان عطا» که‌به‌چینی اورا «لیه‌ـپین‌آتا»می‌خواندندبه‌تحقیقات پلیو بنام «مغولان و دربار پاپ» ص ۲۳۶ و مابعد آن رجوع کنید.

ارّان عهده‌دار بود و قدم بزرگی برای توسعهٔ متصرفات مغول برداشت وبسلطنت سلجوقیان قونیه حمله‌ور شد . این سلطنت بزرگ ترکی در آسیای صغیر تشکیل شده بود و سلطان کیخسرو ثانی (۱۲۳۷ - ۱۲۴۵) در اوج عظمت مشغول‌سلطنت بود. بایجو پس از تصرف و غارت ارزروم (۱۲۴۲) لشکریان سلجوقی را که تحت فرماندهی خود پادشاه بودند در «کوسه‌داغ» واقع در نزدیکی «ارزنجان» (۲۶ ژوئن ۱۲۴۳) مغلوب نمود و پس از این فتح شهر «سیواس» راکه تسلیم شد اشغال نمود و فقط بغارت آن اکتفا کرد . شهرهای قیصریه و توقات راکه خیال مقاومت داشتند کاملا ویران نمود. کیخسرو (غیاث‌الدین الحاق مترجم) استدعای صلح نمود و خود را از مطاوعین و دست‌نشاندگان خان بزرگ شناخت. این فتح و فیروزی امپراطوری مغول را تا سرحدات امپراطوری یونان توسعه داد.

پادشاه ماهر ارمنستان یعنی «کیلیکیه» موسوم به «هتوم» (حاتم) اول (۱۲۲۶ - ۱۲۶۹) از فرط هوشمندی خود را فوراً مطیع و منقاد مغولان معرفی نمود و جانشینان وی نیز همین سیاست را پیروی کردند و بدینوسیله صاحبان تازهٔ آسیا یعنی مغولان ارامنه را علیه تجاوزات سلجوقیان مسلمان و مملوک‌ها حمایت نمودند. (۱۲۲۴). در سال ۱۲۴۵ بایجو تسلط مغولان را درکردستان محکم‌تر نمود و قلاع «خلاط» و «آمد» را تصرف کرد. مغولان «خلاط» را بعداً بمطاوعین گرجی خود که از خاندان ایوانه بودند واگذارکردند. اتابیک «موصل» بدرالدین لؤلؤ که احتیاط سیاسی او بپایهٔ «هتوم» می‌رسید مبتکراً سیادت و فرمانروائی مغولان را رسمی شناخت و درصف مطاوعین آنها جای گرفت.

محاربات باتو و سوبوتای در اروپا

در همین اوقات نیز بفرمان خان بزرگ اوکتای یک سپاه عظیم مغولی بالغ بر یکصد وپنجاه هزار نفر در اروپا دست بعملیات جنگی زده بود . این سپاه

۱- دهسون (دوسون) بنابر روایات نویری و ابن‌عبری و مقریزی بدائرةالمعارف اسلامی ذیل لغت کیخسرو ثانی و بکتاب آلتونیان بنام «مغولان و حملات و تهاجمات آنها» ص ۳۸ رجوع کنید .

اسماً در تحت فرماندهی باتو خان مرغزاران آرال واورال بود که نمایندگان تمام شعب وشاخه‌های چنگیزخانی گرداگرد اوجای داشتند مانند: «اورده»، «برکه» و «شیبان» برادران باتو. گیوك و قدان هردو پسران و قایدو نوهٔ اوکتای‌قاآن، مونگکا پسر تولوی، بایدار و بوری پسر و نوهٔ جغتای[1]. ریاست واقعی با سوبوتای بود که فاتح ایران و روسیه‌و چین بود و اینک به‌شصتمین سال حیات رسیده بود. (نام برادر باتو بنابر تاریخ رشیدی برکای بوده ولی درکتابی که مأخذ ما است برکه نوشته‌اند مترجم).

بنا بر منابع اسلامی جنگ در پائیز سال ۱۲۳۶ با انهدام و اضمحلال سلطنت ترکان بلغاری «کاما» آغاز شد. سوبوتای پایتخت این کشور را غارت و ویران نمود. پایتخت بلغارشهری بود تجارتی واقع درنزدیکی شط وولگا درجنوب ملتقای نهرکاما[2]. (بنابرمنابع روسی این جنگ درپائیز ۱۲۳۷ بوقوع پیوسته است).

در ابتدای بهار ۱۲۳۷ مغولان بترکان مشرك و بیابان‌گرد ونیمه وحشی شنزارهای روس که مسلمانان آنها را قبچاق، مجارستانیها ومردم بیزانس «کومان» و روس‌ها «پولووتزی»[3] می‌نامند حمله‌ور شدند. یک قسمت از قبچاق تسلیم و مطیع شد و همین قسمت از ترکان قبچاقی است که بعدها اصل و ریشهٔ ساکنان خانات مغولی را تشکیل داد که مالکان سابق واصلی آنرا بنام «خانات قبچاقی» می‌خواندند و نام دیگر آن «اردوی زرین» است که تعلق بیکی از شعب خاندان جوجی‌دارد. یکی از روساء قبچاق موسوم به بچمان مدتی چند ایستادگی نمود و درسواحل وولگا بزد وخورد مشغول بود و سرانجام او را در یکی از جزایر حقیری که در قسمت سفلای شط واقع است دستگیر نمودند[4]. بفرمان مونگکا تن او را

۱- بنابر یکی از متون «یوان‌چه» که پلیو آنرا ترجمه نموده باتو درسال ۱۲۳۴ باروپا فرستاده شد و مونگکا دره۱۲۳ مأموریت یافت که باو ملحق شود.
۲- مینورسکی درکتاب حدودالعالم می‌نویسد که «خرابه‌های بلغار تطبیق می‌کند با دهکده فعلی «بلغارسکوی» یا «اوزپنسکوی» که در ناحیهٔ «اسپاسك» در ۱۱۵ کیلومتری جنوب‌قازان (غازان) و ۷ کیلومتری ساحل چپ ولگا قرار دارد. ص ۴۶.
۳- بهمین کتاب ص ۳۰۸ ر.ك.
۴- تحقیقات آقای پلیو بنام «دربارهٔ کومان‌ها» که درروزنامهٔ آسیائی درسال ۱۹۲۰ چاپ شده ص ۶۷ - ۱۶۶ رجوع کنید.

از بالا بپائین بدو نیم قطع کردند . بنابر روایت رشیدالدین باز در سال ۱۲۳۸ پیکار دیگری از طرف «برکه» روی داد که دیگر قبچاقیان کاملا مغلوب ومنکوب شدند. درهمین هنگام بود که رئیس‌قبچاق‌ها موسوم به«کوتان » (قبلا دراین‌باره بمناسبت جنگ جبه در ۱۲۲۲ بحث‌کرده‌ایم) با چهل هزار خیمه وچادر بمجارستان مهاجرت نمود و بمذهب مسیح در آمد . در زمستان ۴۰ - ۱۲۳۹ در حدود ماه دسامبر ۱۲۳۹ کار تصرف مرغزاران روسیهٔ جنوبی در تحت فرماندهی « مونگکا » بپایان رسید و شهر «مگاز» یا «منکاس ، یا «مونکاز» را که ظاهراً پایتخت‌آلن‌ها بوده‌است اشغال نمودند. (مغولان قبیلهٔ آلن را « آزود » می‌نامند)[1] . درفاصله‌ای که بین این دولشکرکشی درصحاری ومرغزاران روسیهٔ جنوبی بعمل آمد لشکرکشی دیگری نیز در کشورهای داخلی خود روسیهٔ بوقوع پیوست . قطعه قطعه بودن اراضی داخلی روسیه کار را بر مغولان آسان‌تر می کرد . یوری ، در شهر «ریازان» و «رومان» درشهر «کولومنا » ماند . این دو برادر که هر دو پادشاه ریازان‌بودند برای دفاع از مملکت صلاح چنین‌دیدند که یکی در ریازان و دیگری درکولومنا بماند . ریازان بدست مغولان افتاد و یوری کشته شد و مغولان اهالی را گردن زدند (۲۱ دسامبر ۱۲۳۷). مقتدرترین شاهزادهٔ روسی‌گران دوك «سوزدالی» موسوم به یوری ثانی قوای امدادیه‌ای برای مدافعین «کولومنا» فرستاد ولی این کمك نیز نتیجه‌ای نداد، زیرا قبل از رسیدن کمك شهر بدست مغولان افتاده‌بود. « رومان» هم‌مغلوب شد و در میدان شهر بقتل‌رسید و شهر « کولومنا»را قوای مغول تصرف نمودند . مسکو راکه در آن زمان از شهرهای فرعی بشمارمی‌رفت گرفتند و غارت کردند (فوریهٔ ۱۲۳۸)، در تاریخ رشیدی چاپ تهران ص ۴۷۶ این چنین نوشته شده است : مسکورا نیز باتفاق بمدت پنج روز بگرفتند و امیر شهر را اولای تیمور نام بکشتند . الحاق مترجم) ، گران‌دوك یوری دوم نتوانست مغولان

۱ـ به‌تحقیقات آقای پلیو بنام «دربارهٔ کومان‌ها» که در روزنامهٔ آسیائی بسال ۱۹۲۰ طبع شده‌است رجوع کنید .

را از تخریب‌شهرهای متعلق بخود «سوزدال»[1] و «ولادیمیر»[2] باز دارد. سوزدال را آتش زدند و ولادیمیر را باحمله و هجوم بتاریخ ١٤ فوریه گرفتند و در این جا مناظر فجیعی بوجود آوردند . اهالی به‌کیساها پناهنده شده بودند . مغولان کلیساها را آتش زدند و قتل عام نمودند . خود یوری ثانی نیز بقتل رسید و در پیکارقطعی و آخری که در کنار نهر «سیتا» یا «سیتی» که در رودخانهٔ «مولوگا» می ریزد بتاریخ ٤ مارس ١٢٣٨ روی داد کار آن کشور و آن سلسله از سلاطین یکسره شد. دسته های دیگری ازمغولان شهر «یاروسلاو» و «تور»[3] را نیز غارت کردند. درشمال درنتیجهٔ ذوب برفها وتولید گل وطغیان نهرها شهر «نووگورود» ازشر غارتگران مغول در امان ماند . در آخر سال بعد عملیات جنگی علیه «اوکرانی» بعمل آمد.[4] مغولان پس از تاراج شهر «چرنیگوف»[5] «شهر کیف» را گرفتند و تقریباً تمامش را ویران نمودند (٦دسامبر. ١٢٤)، بعداز آن ایالت گالیچ یا «گالیسی» را گرفتند وشاهزادهٔ صاحب آن موسوم به «دانیل» به مجارستان پناه برد . در حین این لشکرکشیها و محاربات اختلافات وکدورتهائی بین شاهزادگان مغولی بوقوع پیوست. یکی از پسران اوکتای موسوم به گیوك و یکی از نوادگان جغتای موسوم به «یوری» تقدم وریاست باتو را با نهایت بی میلی تحمل می کردند . کار فرمان نابرداری

---

١ - Souzdal ٢ - Vladimir ٣ - Tver ٤ - در «مجلهٔ نظامی فرانسه» ماه ژوئن - ژویه ١٩٢٢ مقاله‌ای ازطرف سروان‌ه. مورل بنام پیکارهای‌مغولان نوشته شده بدان رجوع فرمائید .

٥- برای اینکه نمونه‌ای از طرز رفتار مغولان در سرزمینهای متصرفی و اشغالی بدست آید خلاصهٔ دو واقعه‌ای را که کشیش ژان‌پلان‌کارپن درکتاب خود موسوم به «تارتاری» نوشته است‌بطور خلاصه ترجمه می کنیم.مترجم: «یکی‌از دوک‌های روس را بنام میشل برای اظهار احترام نزد باتو آوردند. او را از بین دوصف آتش عبور دادند و باو امردادند که در مقابل تصویر چنگیزخان باید بسجده بیفتد. اوگفت که حاضر است با کمال رغبت در برابرباتو وکسان او بحالت تعظیم سرخود را خم کند ولی مذهب او باو اجازه نمی‌دهد که بتصویرمرده‌ای‌سجده کند. چون ازطرف‌مغولان اصرار بسیار میشد و دوک‌میشل حاضر بسجود نمی گردید باتو بوسیله گراندوک یاروسلاو باو پیغام داد که عدم‌اطاعت‌باعث مرگ او خواهد شد. چون این تهدید نیز غرور طبع و علو روح دوك میشل را از بین نبرد بدستور باتو یکی از سربازان اختصاصی کارد او آنقدر لگد بشکم و معدهٔ میشل زد که او مرد. همین حکایت را«کارامزین» در مجلد چهارم کتاب‌خود موسوم به «تاریخ روسیه» آورده است. دوک‌میشل شاهزادهٔ چرنیگوف "Tchernigov" بود و در سنهٔ ١٢٤٦ مأمور شده بود که بدیدن باتو برود. یکی از همراهان او نیز بنام «فدور» با اومرد وبعداً هردو را بمقام ورتبهٔ «مقدس» ارتقاء دادند.

بقیه پاورقی درصفحه بعد

آنها از باتو بجائی رسید که اوکتای‌قاآن آنها را فرا خواند . روزی « بوری » با «باتو» حتی مشاجرهٔ سختی نمود . مونگکا پسر«تولوی » خدمت لشکری را ترك نمود ولی رابطهٔ دوستی خود را با باتو نگاه داشت . این رنجش و قهری که بین باتو و گیوك و بوری تولید گردید و دوستی باتو با مونگکا بعدها در تاریخ مغول دارای عواقب و نتایج عظیمی شد .

یک قسمت از سپاهیان مغول از «اوکرانی » تحت فرماندهی «بایدار » و « قایدو » عازم تسخیر لهستان شدند.[۱] در زمستان ۱۲۴۰-۴۱ سپاهیان مغول از

بقیه پاورقی صفحه قبل

یکی از نجبای روس‌موسوم به« آندره » دوک روسیه‌را متهم نمودند که‌اسبهای تترهارا گرفته و درجاهای دیگرآنها را فروخته است. بااینکه صحت این تهمت به‌ثبوت‌نرسیدآن دوک را کشتند. چون برادر کهتر دوک وزوجهٔ دوک ازاین واقعه اطلاع یافتند بدربار باتو رفتند تامبادا ریاست را از آنها سلب و بدیگری واگذار کند. باتو بآنها امر داد که‌بنابر رسم مغولی باید برادر کهتر دوک زوجهٔ بیوهٔ برادر خود را بگیرد. خانم جواب داد که او حاضر است بمیرد وباین عملی که تا این حدمخالف‌مذهب او است تن درندهد. باتو اعتنائی‌بگفتهٔ آن بانو نکرد و اورا بشاهزاده تسلیم نمود ولی شاهزاده و آن خانم هردومصراً از اطاعت امر باتو سر باز زدند. تترها بدستور باتو هر دو راگرفتند و به بستری بردند و علی‌رغم گریه و زاری خانم وتحاشی شاهزاده، آن خانم را برتخت‌خواب افکندند وشاهزاده را برروی او قرار دادند.»نقل‌ازکتاب «دهسون» (دوسون) .

۱ دراین کار زارهائی که بین مغولان و قوای لهستانی و آلمانی و مجارستانی روی داد عملیات سوق‌الجیشی و تدابیر جنگی مغولان وشقاوت و قساوت آنها صحنه‌هائی پدید آورده که باید قطعاً در این جا بدانها بالاختصار اشاره‌ای نمود : «قوای لهستانی دوچار شکست شدند و «هانری» که فقط با چهارصاحب‌منصب باقی مانده بود ، چون‌اسبش‌بزمین‌غلطیده بود نتوانست فرارکند ناگهان دید که‌دشمن دور اوحلقه‌وار ایستاده است. شمشیرکشید که ازخود دفاع کند که نیزهٔ مغولی پهلوی او را شکافت. سر او را بریدند و برسر نیزه‌ای قرار دادند وگرد قلعهٔ لیگ‌نیتز Lignitz می گرداندندو تهدید می‌نمودند که محصورین تسلیم شوند وگرنه‌سرنوشت هانری نصیب آنهاخواهد شد. چون این تهدید نتیجه‌ای ندادبغارت تمام حوالی قلعه وحریق آن نواحی پرداختند. ضمناً برای اینکه از عدهٔ تلفات دشمن آماری بدست آورندیک‌گوش از هر مرده‌ای بریدند و نه‌جوال بزرگ‌گوش جمع شد.

درپیکار با « اشترنبرگ » نیزمغولان با نهایت رشادت وقساوت بحلمه‌پرداختند ولی «اشترنبرگ» که‌مردی جنگاور بود در قلعهٔ «اولموتز» تا سرحد امکان پایداری نمود وبفرار دروغی وعقب‌نشینی مصلحتی مغولان فریب نخورد ودر دام آنها نیفتاد. بالاخره‌مغولان شهر وقلعه را آتش زدند و با تیرهای آتشزای معبد و بام‌آن را نیز طعمهٔ حریق نمودند.قوائی که در معبد بودند و نزدیک بود درشعله‌های آتش بسوزند بمغولان حمله‌ورشدندوجملگی با اسلحه‌ای که دردست داشتند برخاک‌افتادند.مغولان سرآنها را بریدند وتن آنها را بدم اسبان خود وصل نمودند و گرداگرد شهر جولان دادند.باهمهٔ این احوال «اشترنبرگ» قلعه را تسلیم ننمود وبعد ازچندی دریافت که حدت و شدت مغولان تخفیف یافته‌است. درشب ۲۴ ژوئن بطور ناگهانی ازقلعه « اولموتز » باقوای خود برآمد و قبل ازآنکه مغولان بتوانندبدفاع بپردازندتعداد بسیاری از آنهارا کشت. فرمانده مغولان «پتا» نیز ظاهراً دراین گیرودار بقتل رسید و گویا بضرب‌شمشیر«اشترنبرگ» جهان‌فانی

بقیه پاورقی درصفحه‌بعد

روی یخهای شط «ویستول» گذشتند (۱۳ فوریه ۱۲۴۱) و «ساندومیرز»[۱] را غارت نمودند و باشتاب بطرف شهر «کراکووی» رفتند و بحومه این شهر رسیدند. یک لشکر لهستانی‌را درکنار «شمیل‌نیک»[۲] در ۱۸ مارس ۱۲۴۱ مغلوب نمودند و بطرف «کراکووی» رهسپار گشتند. یک شاهزادهٔ لهستانی موسوم به «بولزلاس» چهارم فرار کرد تا به «موراوی» پناه برد. مغولان دیدند که شهر «کراکووی» را مردم تخلیه کرده ورفته‌اند آنرا آتش‌زدند. بعد داخل ایالت «سیلزی» شدند فرماندهی این دسته از قوای مغول با شاهزاده‌ای بوده که مورخین‌لهستانی او را «پتا» نوشته‌اند ولی بدون تردید فرماندهی با «بایدار» بوده است. از روی شط «او در» در کنار شهر «راتیبور»[۳] گذشتند و مصادف شدند با شاهزاده‌ای لهستانی موسوم به «هانری دوسیلزی» که سی‌هزار سرباز در تحت فرماندهی خود داشت. سربازان او عبارت بودند از لهستانیها، صلیبیون آلمانی و«شوالیه‌های» آلمانی و توتونی. در نهم آوریل این سپاه نیز مغلوب و دوک لهستانی درناحیهٔ «والشتات» نزدیک «لیگ‌نیتز»[۴] کشته شد. پس از این فیروزی قوای مغول داخل ایالت «موراوی» شدند و تمام آن سرزمین‌را بباد غارت دادند ولی نتوانستند شهر «اولموتز» را که «یاروسلاو دو اشترنبرگ»[۵] از آن دفاع می‌نمود تصرف کنند. این سپاه مغولی از «موراوی» گذشت تا با سایر سپاهیان مغولی که در مجارستان مشغول جنگ بودند متصل شوند.

خلاصه آنکه در آن اوان بقیهٔ قوای مغول تحت فرماندهی «باتو»ومدیریت و ریاست سوبوتای بسه دسته و سه قسمت داخل مجارستان شده بودند. یکی

بقیه پاورقی صفحه قبل

را وداع گفت. قوای مغول مشغول آن گردش دوری شدند تا «اشترنبرگ» را محاصره نمایند ولی این مبارز باتجربه بلقعه بازگشت ومعلوم شد که سیصد نفر از سربازان وی کشته شده‌اند. فردای آن روز صدای ضجه ونالهٔ مغولان برخاست ومعلوم شد که مشغول‌سوگواری «پتا» می‌باشند و برای رضای «ارواح» او تمام اسیران جنگی را کشتند. سه‌روز پس ازاین ماجرا از محاصره دست برداشتند و رفتند ... » (الحاق مترجم نقل و خلاصه ازکتاب مغول دهسون (دوسون) مجلد ثانی‌ص ۸ - ۳۹۶).

---

۱ - Sandomierz ۲ - Chmielnik ۳ - Ratibor ۴ - Liegnitz
۵ - Yaroslav de Sternberg

تحت فرماندهی شیبان از شمال آمد و از میان لهستان و موراوی داخل مجارستان شد . دومی تحت فرماندهی باتو از گالیسی آمد واز تنگه‌های صعب‌العبور جبال کارپات بین « اونگوار »[۱] و «مونکاچ »[۲] گذشته و بتاریخ ۱۲ مارس ۱۲۴۱ مجاهدی را که از نجبای آن کشور بود و مأمور دفع قوای مغول بود مغلوب نمود. سومین سپاه تحت فرماندهی قدان ازمولداوی آمد و شهرهای «وارادین » و«چاناد» را برانداخت و همهٔ اهالی را کشت وسفاکی و خونریزی را بسرحد سعبیت رساند. تجمع نسبی این قوای مغول در مقابل شهر «پست » بین دوم و پنجم آوریل صورت گرفت. پادشاه مجارستان موسوم به«بلای چهارم » قوای خود را با نهایت شتاب در «پست » مجتمع نمود و چون در تاریخ ۷ آوریل بمقابلهٔ مغولان رفت آنها با ملایمت تا ملتقای نهر «سایو » و «تایس » عقب‌نشینی نمودند . در این جا است یعنی در جنوب « موهی »[۳] و بالای ملتقای آن دو نهر که در ۱۱ آوریل ۱۲۴۱ سوبوتای یکی از بهترین فتح ها وفیروزیها نصیبش شد. جوینی‌ورشیدی بما «باتو» را نشان می‌دهند که شب قبل از پیکار مانند جد خودش چنگیزخان برفرازتپه‌ای رفته و مدت یک شبانه روز از «تنگری » خدای متعال مغولان استغاثه می‌کند . فاصلهٔ سپاه مغول و سپاه مجار نهر «سایو» بود و درشب دهم بیازدهم سوبوتای قوای خود را از میان « گیرنیس »[۴] و «ناژی»[۵] «چکس»[۶] بآن طرف رودخانه عبور داد . فردا صبح جناحین قوای خودشرامأمور محاصرهٔ نیروی دشمن نمود و قشون خصم را تا ارتفاعات « شاکالد »[۷] محاصره نمودند . بنا بر روایت جوینی هجوم و حملهٔ قطعی بدست شیبان برادر باتو بعمل‌آ مد . مجارستانیها کاملا منکوب و مغلوب شدند و آنهائی که نتوانستند فرار کنند جملگی از دم تیغ مغول گذشتند . مغولان شهر «پست » را حمله‌کنان گرفتند و آتش زدند و شاه آنها «بلا»[۸] بطرف دریای «آدریاتیک» فرار کرد. اهالی دوچار عذاب‌ها و شکنجه‌هائی شدند که شرح آن

۱ - Unghvar ۲ - Munkacz ۳ - نقشهٔ پیکار «موهی» را « اسپرونر ـ منکه » تهیه نموده و در « اطلس دستی برای تاریخ جنگهای قرون وسطی » چاپ شده است نقشهٔ ۳۷ . ۴ - Girines

۵ - Nagy ۶ - Czeks ۷ - Szakald ۸ - Béla

بقلم در نمی‌آید و غالب آنها را بطور دسته جمعی گردن زدند . شرح نوائب و مصائب آن مجموعه‌ایست از درد و آه و حسرت[۱] . مغولان با نهایت خباثت فراریان را ترغیب می‌نمودند که بخانه‌ها و مساکن خود بازگردند وبآنها وعده می‌دادند که مورد عفو قرار خواهند گرفت . این تیره‌روزان با اطمینان بوعده‌های امیدبخش مغولان بر می‌گشتند و بعد یکایک آنها را می‌کشتند بسیاری از اوقات نیز اسراء را وادار می‌نمودند که با آنها بشهرهای مستحکم و قلاع حمله‌ور شوند « مغولان پشت سر آنها می‌ایستادند و از افتادن و کشته‌شدن آنها می‌خندیدند و کسانی را کـه بر می‌گشتند می‌گشتند . » دهاقین را وادار می‌کردند که بامر مغول و بنفع و سود مغول محصولات را خرمن کنند و پس از پایان خرمن آنها را می‌کشتند . زنان آنها را نیز می‌گرفتند و پس از هتک پردهٔ عصمت و عفت آن بیچارگان را گردن می‌زدند . همین فجایع را در شهرها نیز مرتکب میشدند و پس از ارتکاب آن قبایح از دهکده و شهری بدهکده و شهردیگری می‌رفتند تا بازغرائز اهریمنی خودرا با زنان دیگر تسکین دهند[۲]. تمام مملکت تا ساحل شط دانوب زیر یوغ مغولان قرار گرفت سوای چند قلعه مانند «گران » یا « استریگونیا»[۳] و «آلبا ـ ژولیا »که پایداری نمودند. در ژویه ۱۲۴۱ پیش تازان مغول تا شهر نیوشتات ، نزدیک «وین » رسیدند . «باتو » شخصاً از روی شط دانوب گذشت زیرا این شط منجمد شده بود و در ۲۵ دسامبر ۱۲۴۱ شهر « گران » را مسخرنمود. مرغزاران مجارستان که بنام «پوستا» معروف است امتداد همان مرغزاران مادرـ زادی مغولان می‌باشد و بدین جهت فصل تابستان و پائیز ۱۲۴۱ را در آنجا به استراحت ورفع خستگی گذراندند . در ابتدای سال ۱۲۴۲ شاهزاده «قدان » را

---

۱ ـ «شرح تیره روزی و شور بختی کارمان ها » این کتابی است که در بارهٔ بدبختهای آن دوران تهیه و تدوین شده‌است.

۲ ـ کاهون درکتاب خود موسوم به « دیباچه‌ای برای نوشتن تاریخ آسیا» وی کوشش نموده است که دراین کتاب بعضی از مندرجات « شرح تیره‌روزی و شوربختی کارمان‌ها» را وارونه جلوه دهد و بفهماند که حتی‌ابتدای سازشی بین مجارها ومغول‌ها پدیدارشده بود . درحقیقت آنچه دهسون (دوسون) نوشته بیشتر مقرون به‌حقیقت است. کشیشی‌بنام روژه که بامرپاپ برای اجرای امور مذهبی بمجارستان آمده و ورود او مصادف باحمله مغولان شده نوشته که‌مرجعی‌است معتبر ودارای فصولی جانگزای. وی شرح سفاکی مغولان را نوشته است ومی‌توان گفت کتاب او مانند کتاب «نفثةالمصدور» نسوی سراپا خون والم است (الحاق مترجم).

۳ - Strigonia

به‌تعقیب پادشاه مجارستان «بلا» فرستادند که به «کروآسی» گریخته بود. «بلا» از نزدیک شدن قوای مغول مطلع شد و بجزائر دالماسی فرار نمود. «قدان» تا «اسپالاتو» و «کاتارو» در دریای آدریاتیک عقب او رفت و در مراجعت بمجارستان شهر «کاتارو» را درسنهٔ ۱۲۴۲ غارت نمود. (شهر اسپالاتو واقع در ساحل دریای آدریاتیک همان است که امروز اسپلیت می‌نامند. مترجم)

در این حیص و بیص بود که خان بزرگ اوکتای قاآن بتاریخ ۱۱ دسامبر ۱۲۴۱ درمغولستان وفات یافت[1]، چون موضوع جانشینی او بمیان‌آمد ناچار مغولان مجارستان را تخلیه نمودند. قبلا دیدیم که گیوك و مونککا بمغولستان بازگشته بودند و سایر سران سپاه نیز عجله داشتند که هر چه زودتر مراجعت کنند. این پیشامد (مرگ اوکتای قاآن) مغرب زمین را از مهلک ترین خطری که پس از آتیلا نازل شده بود رهائی بخشید. بنا براین مغولان شروع ببازگشت نمودند و باسیران خود بدروغ می گفتند که دیگر آزادند و می‌توانند بمنازل خود بازگردند. چون‌آن بیچارگان باین وعده وگفتار دروغ عازم خانه ومنزل خود میشدند سربازان مغول بطرف آنها می‌رفتند و بضرب شمشیر آنها را می کشتند. باتو با ملایمت و تأنی راه دریای سیاه را پیش گرفت و در بهار ۱۲۴۲ از بلغارستان گذشت و پس از زمستان ۳ - ۱۲۴۲ از والاشی و مولداوی عبور نمود وبکنار وولگای سفلی رفت و در آنجا اردو زد.

نتیجهٔ این اردوکشیهای مغولی از سال ۱۲۳۶ تا ۱۲۴۲ این شد که در مغرب شط «وولگا» متصرفات خاندان جوجی بطور فوق‌العاده‌ای توسعه یافت. بنابر وصیت چنگیزخان «اولوس» او باید شامل هرسرزمینی باشد که زیر سم اسبان مغول قرار بگیرد، آنهم در مغرب شط ایرتیش. اینک اثر سم‌اسبان مغول دراین

---

۱ - رشیدالدین، مرگ اوکتای قاآن را در پنجم جمادی الاخر سال ۶۳۹ پاس ثیل دانسته ولی این را مربوط می کند بتاریخ خواجه‌علاءالدین‌صاحب دیوان. علت‌مرگ اوکتای قاآن افراط درشرب خمر بود که‌از آغاز جوانی‌بدان‌میل مفرط داشت و سرانجام «ازافراط شراب درخواب وفات یافت. اوکتای‌قاآن چندین زن و شصت قوما (ناگزیر باید آنرا به‌متعه یا صیغه ترجمه نمودزیرا مرداف لغت «قوما» که کلمه‌ای مغولی است چیز دیگری نمی‌توان یافت) داشته‌و از تورآکین‌خاتون پنج پسر داشت که‌عبارتنداز گیوك، قوتان، کوچو، قاراچار، قاشی (الحاق مترجم).

تاخت و تاز لاینقطع از ایرتیش شروع شده و به دنیستر علیا رسیده و از آنهم گذشته و بدهانه‌های شط دانوب رسیده بود . این سرزمینهای پهناور و اراضی وسیع حقاً تعلق به «باتو» داشت زیرا فرماندهی قوا ـ لااقل اسماً ـ با او بود ودر جنگهای ۱۲۳۶ - ۱۲۴۱ با نیروی جنگی او بود که عساکر مغول آنجاها را تصرف نمودند . از آنجا است که در تاریخ نام او با این سرزمینهائی که متصرف شده توأم گردیده و او را «خان قبچاق» می‌نامیده‌اند .

نیابت سلطنت توراگنه (توراگانا)[1] خاتون (۱۲۴۲-۱۲۴۶)

پس از وفات اوکتای‌قاآن (۱۱ دسامبر ۱۲۴۱) نیابت سلطنت به‌ملکه بیوهٔ او توراگنه (توراگانا) خاتون[2] که زنی فعال و جدی بود واگذار شد . این شاهزاده خانم که شوهر اولش یکی از امراء قبیلهٔ «مرکیت» بود و او را اصلا مرکیت می‌دانستند ـ ولی ظاهراً از «نایمان»ها بود ـ از سنهٔ ۱۲۴۲ تا ۱۲۴۶ زمام امور را در دست گرفت. اوکتای سومین پسر خود را که موسوم به «کوچو» بود می‌خواست بسلطنت برساند، اماچون این پسر درجنگ با«سونگ»ها در ۱۲۳۶ بقتل رسید ، نظر داشت پسر ارشد «کوچو» را که «شیرآمون» نام داشت وارث خود قرار دهد. ولی توراگنه خاتون مایل بود که پسر خود او ، گیوك «خان‌بزرگ» شود و قاآنی نصیب اوگردد. بهمین نظر بود که او دوران نیابت سلطنت را دوام می‌داد تا وسائل انتخاب پسرش را فراهم آرد.

در زمان نیابت سلطنت توراگنه خاتون چندین تن از بزرگان از شغل و منصب خود محروم شدند و مورد قهر قرار گرفتند. از بین مشاورین اوکتای قاآن یکی «چینقای» می‌باشد که از قوم «کرائیت» و پیرو مذهب نستوری و رئیس

۱ - Törägänä

۲ـ رشیدالدین فضل‌الله توراگنه را خاتون دوم اوکتای‌قاآن معرفی می کند ومی‌نویسد که ازقوم اوهات مرکیت‌بوده ودربعضی‌اقوال چنان آورده‌اندکه اوزن طایراوسون بود مقدم قوم‌مرکیت وچون‌شوهرش رابکشتند او را بغارت بیاوردند و اوکتاقاآن اورا بستد. طایراوسون پیش‌ازآن دختر خویش قولان خاتون را به چنگیزخان داده بود و قولی دیگر آن است که ازاین قوم بود لکن‌زن طایراوسون نبوده و آن خاتون زیاده جمالی نداشته اما درطبیعت او تسلطی تمام بوده است...الخ (الحاق مترجم).

دیوانخانهٔ او بود[1] . یکی دیگر آن مرد ختائی چینی شده موسوم به « یه‌ـلیو چو ـ تسای » است که درزمان اوگتای‌قاآن وزارت مالیه را برعهده داشت. توراگنه خاتون مردی مسلمان را که عبدالرحمن نام داشت بجای او گماشت . این عبدالرحمن وعده داد که مالیات را دوبرابر بیشتربپردازد. «یه‌ـلیو‌ـچو‌ـتسای» که‌می‌دیدنصایح عاقلانهٔ او را تحقیر می‌کنند و می‌دانست که سنگینی عوارض و مالیات ها مردم را ناتوان وزبون خواهد ساخت، کمی بعد در قراقوروم از فرط غصه وغم در ۵۵ سالگی وفات یافت، (ژوئن ۱۲۴۴) توراگنه (توراگانا) خاتون دو نفراز زعمای مدیران امور کشور را مورد غضب و قهر قرار داد . برای مدتی چند مسعودیلواج را که والی ترکستان و ماوراءالنهر بود از کار برکنارکرد و بطور قطع دست کورگوز اویغوری راکه والی ایران شرقی بود ازکارکوتاه نمود[2]، یعنی او راکشت و مقام او را به ارغون‌آقا که از قبیلهٔ « اویرات » بود واگذار کرد[3].

قدرت و اختیارات توراگنه خاتون هر چندکه از طرف جغتای سالخورده تائید و تقویت میشد معهذا بر پایه‌های محکمی قرار نداشت[4] .کمی بعد از آنکه زمام امور را توراگنه خاتون بدست گرفت، کهترین برادر چنگیزخان تموجه او تچگین نویان که اقطاع او شامل تمام قسمتی بود که بین مغولستان شرقی و منطقهٔ «جیرین» قرار داشت با عساکر و قوای نظامی خود بسوی اردوی امپراطور حرکت کرد و ظاهراً تصمیمات و افکار زیان آوری در سر داشت . آمدن گیوك از اروپا و استقرار او در « اولوس » ایمیل افکار زیان‌آور اوتچگین را ازبین برد . از همه وخیم‌تر خصومت خان قبچاق « باتو » بود با دشمن شخصی خودش « گیوك » . «باتو» حقدوکینه‌ای علیه « گیوك » در دل داشت زیرا « گیوك » در پیکار روسیه ازاطاعت باتو سرپیچیده وبهمین جهت احضار شده بود. باتو تاحدی که توانست انعقاد قوریلتائی را که بنا بر ارادهٔ « توراگنه خاتون » میبایست

---

۱ ـ اوبواسطهٔ کینه‌توزی توراگنه خاتون معزول شد و باروی کارآمدن گیوك خان پسر توراگنه در ۱۲۴۶ دوباره بمقام خود بازگشت. ۲ ـ خاك در دهان اوکردند تاخفه شد زیرا درگفت و شنودی که داشت به‌قاآن توهین کرده بود. نقل از تاریخ رشیدی (الحاق مترجم) . ۳ ـ داستان این‌واقعه بعداً خواهد آمد و به صفحات بعد مراجعه فرمایند. ۴ ـ جغتای که نیابت سلطنت را باو واگذار نمود در سال بعد (سنهٔ ۱۲۴۲) وفات یافت.

«گیوك» را به‌امپراطوری انتخاب نماید بتعویق انداخت وحتی وقتی که آن شورای عالی تشکیل شد کسالتی را بهانه نمود و از حضور در آن احتراز ورزید[1].

سلطنت گیوك (Güyük) ۱۲٤٦ - ۱۲٤۸

(٦٤٣ تا ٦٤٥)

شورای عالی «قوریلتای» در بهار و تابستان ۱۲٤٦ نزدیک دریاچهٔ کوچک «کوکونور» در سرچشمه های رود اورخون درمجاورت قراقوروم تشکیل یافت . در آنجا شهر عظیم چادری موسوم به سیرا ـ اردو «اقامتگاه‌زرین» برپا شد و سوای باتونویان تمام شاهزادگان چنگیزخانی و بسیاری از فرمانروایان و حکام

---

۱ ـ در این جا برای اینکه بهتر از وضع این شورای عالی وقوف حاصل شود بطور خلاصه آنچه را که دهسون (دوسون) ازقول مورخین ایرانی و غیر ایرانی تنظیم نموده ترجمه می کنیم. الحاق مترجم.«در بهار سال ٦٤٣ (۱۲٤٦ میلادی) پس ازتأخیرهائی که باتو باعث آن شده بود در نزدیکی دریاچهٔ «گوکا» که اوکتای قاآن عادة تابستانرادر آنجامی گذراند تشکیل شد. «باتو» که نه‌از توراکنه خاتون خاطری خوش داشت و نه‌از گیوک ببهانهٔ دردپا از آمدن سرباز می‌زدوچون وی بزرگ‌ترین شاهزادگان خاندان سلطنت بود سایر اعضاء سلسله سلطنتی نیز نمی‌خواستنددر غیبت‌او پادشاه تازه را انتخاب نمایند. راه‌هائی که به قوریلتای می‌آمد مملو ازمسافرین معزز ومحترمی بود که‌عازم مغولستان میشدند. دارای‌ـ اوتچقین باهشتاد پسر خود ، شاهزاده خانم‌زن بیوهٔ تولوی باتمام اولاد خود وتمام خانوادهٔ جوجی وجغتای و حکام نظامی ازشرق تاغرب حاضرشده بودند. فرماندهان مغولی درچین وحکام ایران من‌جمله‌ارغون‌آقا ومسعود یلواج،سلطان سلجوقی روم، دوک‌بزرگ روس، یاروسلاو، دوشاهزاده داود که هردو خودرا پادشاه گرجستان‌می‌دانستند، رسولان خلیفهٔ بغدادو نمایندگان رئیس فرقهٔ‌اسمعیلیه درالموت، اتابکان موصل و فارس وکرمان هریک بامقدارکثیری هدیه وارمغان. دربین این جمعیت کثیر که‌هریک ازجلال وشوکت چشم راخیره می کردند دوکشیش اروپائی‌نیزدیده میشد که‌فروتنی و فقر و سادگی آنها نیز توجه عموم را جلب می‌نمود. این دو نفر از طرف پاپ باین بلاد شرقی‌آمده بودند تابترویج انجیل بپردازند ومغولان را از جنگ با مسیحیان‌ممنوع نمایند. در این قوریلتای دوهزارچادر سفید برافراشته بودند واین چادرها برای جای دادن این شاهزادگان و سفرا اصلاً کافی نبود .تجار بسیاری نیز از هرگوشه‌وکنار با بدایع وطرائف هرسرزمینی آمده بودند که دراین محل تلاقی بزرگان جهان کالای خود را بفروشند. خواربار برای تأمین غذای این‌جمعیت کم‌آمد و آنهائی که مواد غذائی داشتند ببهای‌گران کالاهایشانرا می‌فروختند. سفرا ورسولان انتظاری جزاین‌نداشتند که انتخاب پادشاه مغول صورت گیرد وآنها را بپذیرد و اجازهٔ بازگشت دهد. شاهزادگان و سرداران درچادری بزرگ سکونت‌داشتند که گنجایش دوهزار نفر را داشت و در اطراف با فاصله‌ای مناسب تجیری بود مستور از تصاویر زیبا. این چادردارای دو مدخل بود. یکی‌اختصاص‌بشخص پادشاه داشت‌و هیچ قراولی مأمور پاسبانی آن نبود زیرا برای همه حتم‌بود که هیچکس ازآن درداخل و خارج نمی‌شود. آن در دیگر را سربازانی که باشمشیر و تیر وکمان مسلح بودند نگاه می‌داشتند. اعضاء شورا تا ظهرراجع بامور جاریه بایکدیگر شور و مشورت می کردند و از ظهر ببعد می‌پرداختند بشرب قمیز (شرابی که‌از شیر مادیان می گیرند) وهرروز لباسی برنگ تازه‌ای می‌پوشیدند. قبل ازاینکه‌پادشاهی «گیوک» اعلام شده باشد هروقت

بقیه پاورقی در صفحه بعد

و پادشاهان دست نشاندهٔ مغولان در آنجا حضور داشتند . در این جا نام بزرگانی را می‌بریم از قبیل مسعودیلواچ که زمام امور ترکستان و ماوراء النهر بدست او سپرده شده بود و ارغون آقا که والی ایران بود و دو ولیعهد گرجی داود نارین ، داود لاشه ، دوك بزرگ یاروسلاو ، سنباد برادر پادشاه ارمنستان (کیلیکیه) هتوم (حاتم) اول پادشاه سلجوقی قیلچ (قلیج) ارسلان چهارم که از سال ۱۲۴۹ سلطان آسیای صغیر شده بود و نمایندگان اعزامی‌ورسولان اتابیکان کرمان و فارس

بقیه پاورقی صفحه قبل

که از خرگاه خودبیرون‌می‌آمد بافتخار اوسرودهائی می‌خواندند وچوبهائی که برسرآنهامقداری پشم سرخ رنگ بسته‌بودند برای احترام خم می‌کردند. روزی که قرار شد مراسم اعلام سلطنت اجرا شود مادر «گیوك» و تمام خاندان سلطنت بموضعی که سه یاچهارمیدان دورتر از «سیر اردو» بود رفتند و آنجا را «اردوی زرین» می‌نامند زیرا چادر بزرگ آنجابر ستونهائی هموار است که از زرطلا مستور می‌باشد. رأی دهندگان طبق نیت قلبی توراکنه‌خاتون رفتار نمودند و بااینکه شیرامون را پدر بزرگش برای پادشاهی تعیین نموده بود، بملاحظهٔ تورا کنه خاتون رأی به‌پسر وی گیوك دادند. «گیوك» برحسب معمول می‌گفت‌صلاحیت سایر شاهزادگان بیش از من است و حق است کسی را که از من شایسته‌تر باشد بر سریر پادشاهی بنشانید وضمناً ضعف مزاج خود را نیز دلیل رد این مسئولیت خطیر می‌دانست . پس از مدتی بحث وی با رأی همگی موافقت نمود ولی باین شرط که سلطنت در اعقاب بلافصل شخص او بماند. این شرط هم قبول شد و فریادزنان قسم‌خوردند«تا گوشتی از نژاد تو باقی باشد ما باو وفادار خواهیم بود» بعداً کمربندها را بازکردندو کلاه‌هارا ازسربرگرفتند و گیوك را برتختی زرین برنشاندند واو را به‌پادشاهی تبریك‌گفتند. بعداً شاهزادگان و سرداران و رأی دهندگان و سفرا ورسولان جملگی آمدند و سه‌بار باو تعظیم نمودند و سه‌بار پیشانی خود را در مقابل او روی‌خاك‌نهادند. بعد «گیوك» با تمام حضار از چادرمخصوص بیرون آمد و سه‌بار در برابر خورشید زانو برزمین زد. این تشریفات‌منتهی شد بشام. امپراطورمغول برروی تخت سلطنت نشست و شاهزادگان در طرف راست و شاهزادهخانم‌ها دست چپ اوقرار گرفتند. وجملگی روی کرسیهای کوتاه نشستند. طعام عبارت‌بود منحصراً از گوشت و مشروب هم فقط قمیز بود وشراب. ضیافت تا نیمه شب طول کشید و موسیقی صرفاً عبارت‌بود از سرودهای جنگی. این جشن هفت روز متوالیاً بطول‌انجامید وپس از ختم این ضیافت گیوك به‌بخشش و اهداء زر و سیم و جواهراتی که ذخیرهٔ پدری بود پرداخت . شاهزاده خانم «سیورقوقتیتی» زن بیوهٔ تولوی راکه بین‌تمام شاهزاده خانمها ازهمه محترم‌تر بود مأمور این کار نمود. بهریك از شاهزادگان مطابق شأن ومقام و بتمام خدمتگزاران وحکام و فرمانداران و سرداران و نویان‌ها وبسلاطینی که دست‌نشاندهٔ خود مغولان‌بودند و وزراء وهمراهان آنهاهریك هدیه‌ای شایان داده شد. «گیوك» از «اوکتای‌قاآن» بیشتر بعطاوکرم پرداخت و مقدار هفتاد هزار بالش نیزکالاهای مختلف خرید و علی‌رغم توصیهٔ اطرافیان همه را بسربازان خود وحضار بخشید. بهرکس هدیه‌ای رسید وحتی کودکان واطفال بی‌نصیب نشدند وفردای آنروز هرچه مانده بودگفت بیایندوغارت کنند.(الحاق مترجم) . بنابرروایت روضاة‌الجنات هربالش مغولی‌طلا معادل بوده است باپانصد دینارطلا . هربالش‌نقره نیز معادل بوده‌است با یك فلورن ونیم و نیزی. ولی در پایان مقدمهٔ تاریخ جوینی نوشته شده است که بالش زر یا بالش نقره‌پانصد مثقال زر یاسیم می‌ارزیده است وعلاوه می‌کندکه در زمان او هربالش نقره‌ای ۷۰ دینار دکنی‌قیمت داشته و وزن هردیناری چهار دانگ است. وصاف در مراسم برتخت نشستن قوبیلای می‌نویسدکه بالش زر دویست دینار وبالش سیم دویست دینارسیم و بالش چاو ده دینار قیمت دارد. البته تعیین بهای هربالش زر یا سیم با نقود امروزی کاری انجام پذیر نیست.الحاق مترجم نقل از تاریخ دهسون (دوسون) .

و موصل - سفارتی از طرف خلیفهٔ بغداد - بنابر خواهش توراگنه خاتون قوریلتای پسری را که وی از اوکتای داشت یعنی شاهزاده گیوك را بهسلطنت انتخاب نمودند و او بتاریخ ٢٤ اوت ١٢٤٦[1] بر سریر پادشاهی نشست . پادشاه جدید مغول بشرطی سلطنت را پذیرفت که پادشاهی در اعقاب او باقی بماند . پس ازاین ، شاهزادگان مغولی کلاهها را از سر برگرفتند و کمربندها را باز کردند و گیوك را بر روی تخت زرین نشاندند و وی را بعنوان قاآن تحیت و تهنیت گفتند[2] . اعضاء شورای عالی بعداً نه بار در برابر او سجده کردند و جمعیت کثیری که در اراضی مجاور خیمهٔ سلطنتی جای داشتند و شاهزادگان وسلاطین دست نشاندهٔ مغولان و سفراء خارجی که برای احترام کمی دورتر از سراپردهٔ پادشاهی بودند بر زمین افتادند و پیشانی خود را بر روی خاك نهادند[3] . از برکت نوشته های «ژان دوپلان کارپن »[4] ما از جریان این قوریلتای بزرگ ١٢٤٦ بخوبی مستحضریم . این راهب را پاپ اعظم موسوم به «اینوسان » چهارم حامل نامه هائی نمود بعنوان مغولان و پاپ از آنها درخواست کرده بود که از حمله بسایر ملل دست بردارند و بمذهب مسیح تشرف حاصل کنند . «کارپن » بتاریخ ١٦ آوریل ١٢٤٥ از شهر «لیون » حرکت و از آلمان و لهستان و روسیه عبور نمود (بتاریخ سوم فوریه ١٢٤٦ از شهر کیف خارج شد) و بتاریخ ٤ آوریل ١٢٤٦ درکنار شط و ولگای سفلی خان قبچاق «باتو » او را پذیرفت. باتو اورا نزد خان بزرگ درسرزمین سابق قراختائی در جنوب دریاچهٔ « بالخاش » فرستاد . راه معمولی از شهر «اترار» و «ایلی » سفلی و «ایمیل » و سرزمین سابق نایمان ها می گذشت . «کارپن » بتاریخ ٢٢ ژویهٔ ١٢٤٦ به « سیراردو » و اردوگاه پادشاهی رسید که نصف روز با «قراقروم » فاصله دارد . قوریلتای در آن تاریخ تشکیل شده بود و بزرگان مغول

---

١ - توراگنه (توراکینا خاتون) دو سه ماه پس از انتخاب فرزندش به امپراطوری وفات یافت.

٢ - برای اعلام وفاداری بنابر روایت رشیدالدین عین عبارتی که معمول بوده است ذیلا نقل میشود : «باتفاق موچلکا دادند که تااز نسل توگوشت پارهای باشد که در پیه وعلف پیچیده و سگ وگاو آنرا قبول نکند خیانت بدیگری ندهیم.» سال ٦٢٣ . (الحاق مترجم).

٣- روایت دهسون (دوسون) مجلد دوم ص ١٩٩ .

٤ - Jean du Plan Carpin

مشغول‌شور بودند. «پلان کارپن» شاهد انتخاب پادشاه مغول بود و تصویرزنده‌و جانداری ازآن روزها باقی گذاشته است. «وقتی که اوبه‌امپراطوری‌انتخاب‌شد مردی بود تقریباً چهل‌ساله یا حداکثر چهل وپنج ساله. اندامی متوسط داشت. مردی است عاقل، مطلع، جدی از صورت و از رفتار او آثار وقار و متانت هویدا است. هیچکس از او خنده یا حرکات سبک و نشاط انگیز ندیده است.» از لحاظ مذهبی «گیوك» با کیش نستوری نظر مساعد داشته است. «پلان کارپن» می‌نویسد که نستوریان مقابل خیمه و خرگاه پادشاه نماز و مراسم مذهبی برگزار می‌نمودند. وزیران مهم او و لله و «اتابیك» او موسوم به «قداق» و صاحب دیوان او «چینقای» کرائیتی جملگی پیرو کیش نستوری بودند. یکی دیگر از مشاورین وی «ربان ـ آقا» ی سریانی بود (بچینی او را «لی ـ پیان ـ آ ـ تا» می‌خوانند) وی نزد امپراطور عنوان مشاور امور مذهبی را داشت [1]. «پلان ـ کارپن» توسط «چنیقای» و «قداق» توانست از موضوع و مقصود مأموریتش دربار مغول را مستحضر سازد. جواب گیوك به پیام پاپ را که «پلان ـ کارپن» آورد و اخیراً آقای پلیو آنرادر بایگانی دفترخانهٔ واتیکان یافته به نفع دنیای مسیحیت نبوده است. فرمانروای مغول با لحنی تهدیدآمیز از پاپ و شاهان عیسوی مذهب دعوت می‌کند که قبل از هر اقدامی برای مسیحی نمودن مردم بدربار او برای عرض احترام و توقیر حضور یابند. گیوك منشأ الهی برای قدرت خود قائل است به نام «آسمان جاوید» (به‌ترکی منگوتنگری، بمغولی مونگکاتنگری) سخن میگوید وخودرا نمایندهٔ عالی الهی و حکم ادیان مختلف جهان میداند [2].

---

۱ ـ پلیو، به‌تحقیقات پلیو بنام «عیسویان آسیای‌مرکزی وخاور دور ـ «تونگ‌پائو» چاپ ۱۹۱٤ ص ٦۲۸ ومقاله‌ای بنام «مغولان و دربار پاپ» که در مجلهٔ شرق عیسوی در سال ۲۳-۱۹۲۲ طبع شده رجوع کنید. بااینکه گیوك نسبت به نستوریان نظر مساعدی داشت معهذا هیچوقت از اصل اغماض وگنشت(اغماضی که مبتنی برخرافه بود) روی برنتافت وعمال او نیز نسبت بسایر مذاهب و ادیان هیچ تبعیضی روا نداشتند. می‌دانیم که برادر کهتر او«قدان» که کان ـ سوتیول او بود از «لاما»های تبتی در معبد معروف تبتی «ساسکیا» حمایت می‌نمود. «قدان» در لانچئو بسال ۱۲۵۱ وفات یافت.

۲ ـ متن فارسی مقدمهٔ ترکی و تمغا مغولی است. در تحقیقات پلیو بنام «مغولان و دربار پاپ».

پلان-کارپن پس‌ازدریافت‌جواب«گیوك» بتاریخ سوم‌نوامبر «اردوی زرین» راترك نمود و راه بازگشت را از وولگای سفلی، اقامتگاه باتو پیش گرفت ودرنهم ماه‌مه۱۲٤۷ ببارگاه او رسید. ازآنجا نیز راه «کیف» راگرفت وعازم مغرب‌زمین‌شد.

سپهسالار ارمنی «سمپاد» که بدستور برادرش پادشاه ارمنستان (کیلیکیه) موسوم به هتوم (حاتم) اول در همان تاریخ نزد گیوك آمده بود (سفر وی از ۱۲٤۷ تا ۱۲۵۰ بطول انجامید)، ظاهراً بهتر از «پلان-کارپن» دریافته بود که ائتلاف واتحاد با مغولان چه مزایائی برای دنیای عیسویت در بردارد. گیوك او را با کمال خوشروئی پذیرفت و فرمانی داد که هتوم پادشاه ارمنستان را از حمایت ومودت خود همیشه برخوردار خواهد داشت. نامه‌ای راکه درضمن این مسافرت «سمپاد» بتاریخ ۷ فوریه ۱۲٤۸ از سمرقند بشوهر خواهر خود «هانری اول» پادشاه قبرس نوشته است در دست داریم. این نامه ازاهمیتی که نستوریان در دربار و در امپراطوری مغول دارند مارا آگاه میسازد. «سمپاد» می‌نویسد که «عیسویان مشرق زمین آمده و خود را تحت حمایت خان قرار داده‌اند و خان نیز آنها را با حرمت و عزت پذیرفته است و آنها را از پرداخت مالیات و عوارض‌معاف فرموده و دستور داده که هیچگونه موجب زحمت آنها فراهم نگردد[1].»

پلان-کارپن گیوك را مردی سخت و باخشونت معرفی‌می‌کند و رشیدالدین گفتار او را تائید می‌نماید. رشیدالدین چنین می‌نویسد:

«گیوك خان پادشاهی بود گردون حشمت و شهنشاهی دریا شوکت، با خیلای عظمت وکبریای نخوت. چون آوازهٔ جلوس مبارك او درعالم منتشر شد و خشونت و هیبت و سیاست او چنان مشهور و معروف گشته بود که پیش از آنکه حکم اوبمخالفان رسد خوف و هراس اوبردلهای معاندان کارگر بود..»
این عبارات عیناً از تاریخ رشیدی اقتباس شد. ص۵۷۲(مترجم).

گیوك مردی بود جدی وخشن و صاحب نخوت و مفتون‌مقام ومغروربافکار خود. او معتقد شده بود که در زمان پادشاهی اوکتای‌قاآن ساده لوح و در زمان

۱- مورخین جنگهای صلیبی، اسناد و مدارك ارمنی مجلد اول ص ۶۰۵-۶۵۱ کتاب نانژی بنام زندگانی لوئی مقدس. کتاب تاریخ جنگهای صلیبی تألیف رنه‌گروسه مجلد سوم ص ۵۲۶-۵۲۷

نیابت سلطنت مادر خودش کارها روبفساد گذاشته است و مصمم شد که وضع را بهمان حالتی درآورد که در زمان حیات پدر بزرگش چنگیزخان وجود داشت. دستور داد که در بارهٔ کردار و رفتار مشکوك عموی بزرگ خود تموجه اوتچگین که خیال حمله به توراگنه (توراگانا) خاتون داشته بود بازجوئیهائی بعمل آید و بهرحال اطرافیان او را بسیاست رساند. جغتای ـ خان ایلی ـ قبل ازفوت (۱۲۴۲) میراث خودرا به نوهاش قراهلاکو واگذار نموده بود (قراهلاکو پسرموتوجن بود که در موقع محاصرهٔ بامیان در سال ۱۲۲۱ کشته شده بود)، گیوك قاآن بعنوان مالك و صاحب کل این اولوس «قراهلاکو» را از آن مقام بر داشت و پسر کهتر جغتای موسوم به ییسومنگو را که دوست شخصی خودش بود بجای او منصوب کرد (۱۲۴۷). یکی از رجالی را که مورد اطمینانش بود موسوم به «ایلچیگیدای» را مأمور ایران نمود و او ازسال ۱۲۴۷ تا ۱۲۵۱ با بایجو نویان که فرماندهی کل قوای مغول را در «موغان» داشت گاه بعنوان همشأن وهم‌ردیف و گاه بعنوان رئیس بامور ایران رسیدگی می‌نمود[1]. «عبدالرحمن که مأمور امور مالی ایالات چینی بود که تحت اشغال مغولان قرار گرفته بود به تهمت اختلاس کشته شد و مقام اورا بـه «محمود یلواچ» واگذار نمودند. «چینقای» کرائیتی که پیرو مذهب نستوری بود باز صاحب دیوان امپراطوری مغول شد و در موقعی که «پلان کارپن» بدانجا آمد همین چینقای صاحب دیوان بود. در سرزمینها و کشورهای تابعه نیز تغییراتی روی داد و گیوك‌خان گرجستان را بین آن دو مدعی سلطنت تقسیم نمود و «کرتلی»[2] را به «داود لاشه» و «ایمرتی» را به «داودنرین» پسر ملکه «روسودان» داد. در سلسلهٔ سلجوقیان آسیای صغیر(قونیه) گیوك‌خان تخت شاهی را به قیلچ (قلیچ) ارسلان چهارم داد و اورا بر برادر مهترش کیکاوس ثانی که تا آن تاریخ سلطنت داشت برترشمرد[3].

---

۱ ـ رابطهٔ اداری بایجو با «ایلچیگیدای» بطور واضح و روشن معلوم نیست. معهذا بنظر آقای پلیو اختیاراتی راکه گیوك به ایلچیگیدای داده بود از اختیارات بایجو بیشتر بوده است.

۲ - Karthli

۳ ـ بروایت جوینی و رشیدالدین. در مجلد دوم دهسون (دوسون)ص۲۰۶ وتاریخ قراقوز در روزنامهٔ آسیائی ۱۸۵۸ وکتاب «تاریخ گرجستان» تألیف بروسه. رجوع کنید.

گیوك مواجه شده بود با یک نوع حالت خود مختاری روز افزونی در شعبه ها و شاخه های مختلف خاندان چنگیزخانی و مخصوصاً با رئیس شعبهٔ خاندان «جوجی» که شاخهٔ ارشد خاندان آنها بود و ریاست آن را «باتو نویان» برعهده داشت. در ابتدای سال ۱۲٤۸ رابطهٔ این دو چنان دچار آشفتگی وفساد شده بود که هر دو مشغول تدارکات جنگی علیه یکدیگر شدند. گیوك خان ببهانهٔ نزدیک شدن بسرزمین موروثی خود در «ایمیل» از «قراقوروم» بیرون آمد وعازم غرب شد. باتو نیز که محرمانه بوسیلهٔ شاهزاده خانم «سیورقوقتیتی» بیگی که رئیس شعبهٔ خاندان تولوی بود از علت واقعی حرکت گیوك مطلع شده بود تاحدود «سمیره‌چی» و «آلاقماق» که هفت روز تا «قیالیق» فاصله داشت (نزدیک شهر امروزی کوپال»[1] پیش آمد. (بارتولد چنین تصور می‌کند که این نقاط بدون شک بین «ایلی» و «ایسی گل» در داخله «آلاتائو» میباشد) تصادم این دولشکر احتراز ناپذیر وقطعی بود که ناگهان «گیوك» در نتیجهٔ ضعفی که از اعتیاد در الکل و افراط در لهوبازنان[2] برایش عارض شده بود در محلی که بفاصله‌ای در حدود یک هفته تا «بیش بالیق» بود وفات یافت. (بارتولد تصورمی‌کنددر منطقهٔ «اورونگو» و«پلیو» تصور می‌کند درشمال شرقی «بیش بالیق» (امروز آنجا را دزیمسا می‌نامند)[3] وفات یافته است. تاریخ وفات او بین ۲۷ مارس و ۲٤ آوریل ۱۲٤۸ بوده است[4]، (بنابر نظر مورخین چینی). سن او چهل‌وسه سال بود. (۹ ربیع‌الثانی ٦٤٧. مترجم) محتمل است که این وفات نیز اروپا را ازخطر مهیبی نجات داده باشد. «گیوك» نه تنها مصمم‌بود خان قبچاق را از بین بردارد بلکه بنا بشهادت «پلان کارپن» تصمیم داشت دنیای مسیحیت را نیز مطیع و منقاد خود سازد. بهرحال اونظر بمغرب

---

۱ - Kopal

۲ - عین عبارت تاریخ رشیدی را نقل می‌کنیم. مترجم: «گیوك‌خان در اصل خلقت ضعیف مزاج افتاده بود. بیشتر اوقات از مرضی خالی نبود و با وجود آن اکثر ایام را از بام تا شام و ازشفق تا فلق بمطالعات کوؤس مدام و معانات پری چهرگان نوش اندام اشتغال داشت و این معنی موجب ازدیاد مرض وی می‌گشت و او ترك آن نمی‌کرد... الخ.»

۳ - بارتولد ذیل کلمهٔ باتوخان در دائرة‌المعارف‌اسلامی مجلداول ص. ۷۰۰- تحقیقات آقای پلیو بنام مغولان و دربار پاپ که در مجلهٔ مشرق مسیحی چاپ شده است. سال ۱۹۳۱ ص ۵۸.

٤ - ابن‌العبری سهواً تاریخ فوت گیوك‌خان را ۲۲ ژویه ۱۲٤۹ ثبت نموده است.

داشت و چشم بآن حدود دوخته بود . برخلاف او شاهزادگان خاندان « تولوی » در صف اول سونگکا و بعد « قوبیلای » اهم‌مساعی خودرا متوجه شرق اقصی و متصرفات مغول در آن قسمت از دنیا نمودند .

نیابت سلطنت « اوغول قایمیش (غایمش) [1] زوجهٔ گیوک خان »

پس از مرگ گیوک خان ملکهٔ او «اوغول قایمیش » (غایمش) که اصلا از قبیلهٔ «اویرات»[2] بود و آقای پلیو اورا ازقبیلهٔ «مرکیت » می‌داند ، برحسب معمول مغولان نیابت سلطنت را عهده‌دار شد. همین شاهزاده خانم بود که درسال ١٢٥٠ در « تاربا گاتای » در حوزهٔ ایمیل و « قباق » که اولوس و اقطاع اوکتای قاآن بود نمایندگان لوئی مقدس را که از تبریز و «تلاس » آمده بودند پذیرفت . این نمایندگان «سن‌لوئی» عبارت‌بودند ازسه نفر «دومی‌نیکن» بنام «اندره‌دولون‌ژومو»[3] وبرادر او « گی» و ژان‌دوکارکاسون[4] . اوغول قایمیش (غایمش) هدایای ارسالی پادشاه فرانسه‌را بمثابه باج وخراج پذیرفت و ازاوخواست که بطورواضح‌تری‌اطاعت و انقیاد خود را ابراز دارد . این هیئت اعزامی و سفارت قرار بود که در آوریل ١٢٥١ به « قیصریه » نزد «سن‌لوئی » بازگردند .

«اوغول قایمیش » (غایمش) مایل بود که تخت سلطنت بیکی از پسران خانوادهٔ اوکتای‌قاآن من‌جمله «شیرامون»[5] برادرزادهٔ گیوک خان یا بهتر و بیشتربه پسری که خود او از گیوک خان داشت و موسوم به « کوچا »[6] بود واگذار شود ولی این پسر هنوز دوران‌طفولیت را می گذراند. ولی «باتو» که مهم‌ترین نقش را بعنوان بزرگتر خاندان چنگیزخانی بر عهده داشت تصمیم داشت که خانوادهٔ اوکتای‌قاآن را ازتخت وتاج‌سلطنت دورنگاهدارد . برای تأمین نظرخود با ملکهٔ بیوه

١ - Oghoul Qaïmich

٢ - مؤلف می‌نویسد که دهسون (دوسون) سهواً او را دختر پادشاه اویرات می‌داند و تحقیقات پلیو را مدرک می‌آورد ولی رشیدالدین نیز می‌نویسد که او از « استخوان اویرات » بود . (الحاق مترجم).

٣ - André de Longjumeau

٤ - Jean de Carcassone

٥ - در بارهٔ این نام (محتمل است « سالومون » باشد) بکتاب آقای پلیو بنام « مغولان و مسیحیت » مجلد اول ص ٦٣ - ٦٤ رجوع کنید .

٦ - بکتاب مذکور در فوق رجوع کنید .

تولوی مسماة به «سیور قوقتیتی» یا «سورقاقتانی» همدست و دمساز شد. این شاهزاده خانم که اصلا ازقبیلهٔ «کرائیت» بود پیرو مذهب نستوری وخانمی فطن و دانا و مدبر بود[1]. (وی دختر برادر وانگ‌خان طغریل بود) وقتی که گیوک خان در زمان حیات خود به تحقیقات بسیار سختی پرداخته بود تا بداند کدام یک از خویشاوندان و بستگان بخاندان سلطنت سوء استفاده از مقام وقدرت خود نموده و بزیان مملکت اموالی را تصاحب وضبط کرده‌اند به‌ثبوت رسید که درنتیجهٔ حسن مراقبت و تربیت این شاهزاده خانم رفتار خاندان تولی خان از هر سرزنشی و توبیخی مبرا بوده است[2]. اینک بنظر این خانم هنگام مساعد فرا رسیده بود که بنفع اولاد خود قیام و اقدام کند. باتو را متقاعد نمود که باید پسر ارشدی که او از تولی خان دارد ونام او «مونگکا»[3] است برسریرسلطنت بنشیند. «باتو» با انتخاب مونگکا موافقت نمود، ظاهراً در قوریلتائی که برای همین منظور در اردوگاه خود در «آلاقماق» در شمال «ایسی گل» در ۱۲۵۰ تشکیل داد انتخاب او را مسلم ساخت. انتخاب «مونگکا» فقط از طرف نمایندگان صلاحیت‌دار خانواده‌های «جوجی» و«تولی» بعمل آمد زیرا همانطور که «بارتولد» متوجه شده است نمایندگان خانواده‌های «اوکتای‌قاآن» و «جغتای» یا در مجلس شورای عالی حاضر نشدند یا اینکه قبل از تصفیهٔ امر، مجلس مزبور را ترك نمودند. وقتی که از انتخاب «مونگکا» اطلاع یافتند از تصویب و تأیید آن جداً و صراحتاً احتراز ورزیدند و بطور اعتراض گفتند که مجلس در محلی بسیار دور از مواضع مقدس چنگیزخانی تشکیل گردیده وتشکیل آن هم بطور ناقص صورت پذیرفته است. «باتو» مصمم شد قوریلتای دیگری بطور کامل‌تر و درمنطقهٔ معهود در کنار نهر «اونون» یا «کرولن» تشکیل دهد و از نمایندگان خانواده‌های اوکتای قاآن و جغتای دعوت نمود که در آن مجلس

۱- سیورقوقتیتی دختر جاگمبو برادر وانگ خان بود. وی کمی پس از نشستن پسرش برتخت سلطنت در فوریهٔ ۱۲۵۲ درگذشت. ۲- کتاب مغول دهسون (دوسون) مجلد دوم ص ۲۰۴ [الحاق مترجم: رشید الدین نیز می‌نویسد که حتی در زمان سلطنت خود گیوک فرمود «که‌مصالح اولوس و تدبیرلشکر برای خاتون بزرگش که عاقلهٔ جهان است ـ سیورقوقتیتی بیگی ـ مفوض‌باشد وپسران و لشکر درفرمان او ... الخ.»] ۳- مونگکا بمغولی [منگا یا منگو بترکی] بمعنای جاویدان و ابدی است. پلیو.

حضوریابند. ولی تمام اقدامات اوبی‌نتیجه‌ماند ونمایندگان آن دوخاندان ازقبول‌دعوت «باتو» روی برتافتند «باتو» بمخالفت آنها دیگر اعتنائی ننمود وببرادر خود «برکه» دستور داد که قوریلتای را در «کودا آرال» یا «کوتوآرال» در ساحل «کرولن» تشکیل دهد. علی‌رغم اعتراض نمایندگان خاندان «اوگتای» که نمی‌خواستند خودشانرا از سلطنت محروم به‌بینند و علی‌رغم اعتراض «ییسو مونگکا» رئیس «اولوس» و خاندان جغتای که از خاندان اوکتای تقویت می‌نمود «برکه» «مونگکا» را «خان کبیر» اعلام نمود (اول ژوئیهٔ ۱۲۵۱ ذیحجه ۶۴۸ هجری بنابر نوشتهٔ جوینی) بدین ترتیب امپراطوری مغول بطور قطع ازخاندان اوکتای‌قاآن بخاندان «تولوی» انتقال یافت [۱].

علت اینکه این «کودتا» باکمال سهولت صورت گرفت این است که‌در برابر «مونگکا» که مردی قوی و بااراده بود خاندان اوکتای جای داشت که تشکیل شده بود از شاهزادگانی جوان و بی‌نورو فروغ. ازطرف دیگر باتودرمقابل آنها قرار داشت که در دوران نایب‌السلطنه‌ها یکنوع «دیکتاتور» و فعال‌مایشاء کاملی بود و خود را حقاً بزرگتر خاندان چنگیزخانی و رئیس شاخهٔ ارشد آن سلسله می‌دانست. این نیز صحت دارد که خلع یداز خاندان اوکتای بنفع خانوادهٔ تولوی نقض اصول چنگیزخانی بود و آنهائی که در این گیرودار دوچار غبن شده بودند ناگزیرعکس‌العملی‌نشان می‌دادند. خاندان اوکتای و مخصوصاً «شیرامون» پس‌ازاین واقعه خودرا بقوریلتای وجلسات نهائی آن رساندند. درظاهر برای اظهار احترام و توقیر به خان کبیر تازه بود ولی درحقیقت سعی داشتند که‌با قوا وعساکر خود او را دستگیر و ازسلطنت محروم سازند. نیت آنها فاش‌وبرملاشد. عساکرآنها را خلع‌سلاح نمودند ومشاورین آنها مخصوصاً «قداق» و«چینقای» را بقتل رساندند و خود آنها را نیز دستگیر نمودند.

«مونگکا بنی‌اعمام بدبخت ونامراد خود را سخت سیاست نمود. نایب‌السلطنهٔ سابق شاهزاده خانم «اوغول قایمیش» را که از او سخت منزجر بود و

---

۱ ـ کتاب دوم دهسون (دوسون) ص ۲۴۹ وبعد، بنا بر روایت جوینی و رشیدالدین.

روزی در بارهٔ وی به روبروك می گفت که «از هر ماده سگی زشت‌تر و کریه‌تراست». پس از اینکه از ملبوس خود محروم و برهنه کردند و بازپرسی از او بعمل‌آوردنداو را درکیسه‌ای دوختند و در آب انداختند تا غرق شود[1]. (مه- ژویه ۱۲۵۲). قوبیلای برادر کهتر مونککا «شیرامون» را موقتاً از مرگ نجات داد و او را با عساکر خود بچین برد ولی بعداً «مونککا» این جوان بدبخت را در آب انداخت و غرق نمود. «قوچه» پسر نوجوان گیوك را بیکی از ولایات غربی قراقروم فرستادند. قدان چون بدون تأخیر و تردید اظهار اطاعت و انقیاد نمود جان بسلامت برد (قطعاً یکی از همنامان اوست که مونککا در اقدام علیه الجیکیدای او را بقتل رساند) و همین‌طور «قایدو» نیز از مرگ جست و هردو در «اولوس» اوکتای‌قاآنی درناحیهٔ ایمیل باقی ماندند. بعدهاخواهیم دید که«قایدو» که خودرا وارث بحق وجانشین مشروع خاندان اوکتای‌قاآن می دانست لوای حقانیت را برافراشت و برای جانشینان «مونککا» زحماتی بسیار تولید نمود. «مونککا» رئیس «اولوس» جغتای یعنی «ییسو منگو» را که علیه او اقدام نموده بود بقتل رساند و قراهولاکو را که وی نیز از خاندان جغتای بود بجای او منصوب نمود و بعداً زوجهٔ قراهولاکو شاهزاده خانم اورغنه‌خاتون را بجای او منصوب کرد (۱۲۵۲). «بوری» نوهٔ دیگر جغتای را تسلیم «باتو» نمود و چون در موقع لشکرکشی باروپا بوری به «باتو نویان» توهین نموده بود بفرمان «باتو» او را کشتند[2].

---

۱ - عین عبارت تاریخ رشیدی بدین قرار است. تاریخ رشیدی چاپ تهران ص ۵۹۳ ... فی‌الحال ایلچی فرستاد که او را گرفته بیاورند. هردو دست در خام دوخته چون برسید او را با مادر شیرامون قداقاج خاتون باردوی سیورقوقتیتی بیکی فرستادند و منکاساریارغوچی او را برهنه کرده در یارغو کشید و سخن می‌پرسید. اوگفت اندامی را که جز پادشاه کسی ندیده باشد دیگری چگونه بیند. گناه او پرسیده او را در نمد پیچیده و بآب انداختند. چینقای نیز برسید و کار او هم بردست دانشمند حاجب‌ساخته شد. رمضان سنهٔ ۶۵۰ الخ .... (الحاق مترجم).

۲ - پلیو - کتاب مغولان و دربار پاپ مجلد اول.

سلطنت مونگکا[1] (منگو) (۱۲۵۹ - ۱۲۵۱)

(سنوات ۶۴۸ - ۶۵۷ هجری)

منگوقاآن وقتی که برسریرسلطنت برنشست مردی چهل وسه ساله بود و پس از چنگیزخان می‌توان اورا بهترین ولایق‌ترین خانهای بزرگ‌مغول دانست. مردی بود کم حرف ، دشمن تجمل و فسق و فجور و تنها تفریح او شکار بود و بس . به یاساها و دستورهای دوران چنگیز خان نیروی نخستین را باز داد و سهل‌انگاری را در اجرای تعالیم جد خود مورد اغماض قرار نمی‌داد. رئیسی بود جدی و مدیری خشن ولی حقگزار و عادل «تمام برواتی را که اسلاف او صادر نموده بودند و بی‌محل و در دست مردم مانده بود تماماً پرداخت[2] درسیاست‌سخت و خشن ولی با تدبیر و با فراست بود . جنگاوری بود زبردست و ماشین ودستگاهی را که چنگیزخان تعبیه نموده و باصطلاح سوار کرده بود او کاملا باز بکار انداخت . بی‌آنکه ذره‌ای از حقوق و مزایا و اختیارات خود بکاهد بامپراطوری مغول اداراتی فراوان با اساس و پایه‌ای متین‌ارزانی‌داشت و حقیقة و واقعاً یک دولت منظم و قانونی تولید نمود . در آغاز سلطنت خود نظر بتعهداتی که در برابر باتو داشت (زیرا باتو عملا او را بسلطنت رساند) همانطور که بارتولدتوجه‌نموده قدرت و اختیارات واقعاً بدو حصه تقسیم شده بود و عملا باتو در مغرب دریاچهٔ بالخاش[3] استقلال داشت . ولی مرگ باتو در ۱۲۵۵ باعث گردید که منگوقاآن تنها و یگانه مالک و صاحب دنیای مغول بشود . روساء مختلف سایر «اولوس» ها یا اقطاعات چنگیزخانی تصور می‌کردند که حق دارند معافیت مالیاتی بدهند

۱ - Mongka چنانکه در دو صفحهٔ قبل گفته شد بزبان مغولی نام آن پادشاه مغولی «مونگکا» است وبترکی منگا یا منگو ، در زبان مانیز این‌اسم چون‌بیشتر بشکل ترکی منگو آمده ازاین پس‌نام ایشانرامنگوقاآن می‌نویسیم . (مترجم).

۲ - دهسون (دوسون) کتاب دوم ص ۲۶۶ بنابرروایت جوینی ورشیدالدین .

۳ - بنا بر «روبروک» (فصل بیست وپنجم) سرحد میان این دو درطرف آلاتائو بود که درشمال ایسی‌گل واقع است. بنابرروایت همین مسافر منگو قاآن وباتو یک‌نوع سلطنتی تشکیل داده بودند با دو پادشاه و خود منگوقاآن به‌روبروک گفته بود «در هر سری دو چشم است و با اینکه چشمان دوتا هستند ولی یکتا و یکسان می‌بینند » معهذا منگو قاآن باطبیعت سخت وخشنی که داشت وباطبع صرفه‌جوی او غالباً تقاضاهای پولی باتو را رد می‌کرد . (دهسون (دوسون) کتاب دوم ص ۳۲۰).

یا اینکه عوائد حاصله از اقطاع و تیول خودشانرا که تعلق بدولت داشت با عمّال و مأمورین حکومت مرکزی تقسیم نمایند . منگوقاآن تمام این قبیل معاملات و عملیات را منع نمود . بدیهی است که اگر طول عمر می‌یافت و جانشینان او از سیاست وی پیروی می‌کردند امپراطوری مغول منقسم بخانات شرق اقصی وترکستان وخانات ایران وخانات روسیه نمیشد وبصورت دولتی درمی‌آمد واحد و یک پارچه .

چون مادر منگو قاآن شاهزاده خانم «سیور قوقتیتی» پیرو مذهب نستوری و از قوم کرائیت بود ، منگوقاآن نیز ازنستوریان دستگیری می‌نمود، ریاست دیوان - خانهٔ خود را بیک نفر از قوم کرائیت که نستوری بود و « بلغای » نام داشت واگذار نمود [1] ولی به کیش بودائی و « تائوئیسم» نیز با نظر مساعد می نگریست . از سال ۵۲ - ۱۲۵۱ یکی از روساء معابد «تائوئیک» و یکی از روساء کیش بودائی را بدستگاه مخفی خودش وارد نمود . اولی را وابسته بدربار خود و دومی را رئیس کل پیروان کیش بودا قرار داد . نام اولی «لی-چه-چانگ» است و دومی لامائی بود از « مملکت غرب موسوم به « نامو » . در این موقعی که مورد بحث ماست « لی-چه - چانگ » مخصوصاً مورد لطف و عنایت مخصوص منگو قاآن قرار داشت . در سنهٔ ۱۲۵۵ در قراقوروم منگو قاآن مجلس مناظره‌ای بین عابد بودائی «نامو » و کشیشان تائوئی ترتیب داد . در ۱۲۵۶ یک نوع شورای‌عالی بودائی در دربار خود در قراقوروم تشکیل نمود . به «روبروک » گفت : «تمام مذهب مانند پنج انگشت یک دست می‌باشد » ولی به بودائی‌ها گفته بود که مذهب بودائی کف دست می‌باشد و سایرمذاهب انگشتهای متصل بآن دست است، چنین بنظر می‌رسد که پس از آنکه مدتی دوکفهٔ ترازو را بین مذهب بودائی و مذهب تائوئی بطور متساوی نگاهداشت سرانجام متمایل بمذهب بودائی گردید خاصه پس از مجلس مناظرهٔ ۱۲۵۵ ، پس از آن طرفداران کیش تائوئی اوراقی تهیه نمودند و تبلیغاتی علیه مبادی مذهب بودائی بعمل آوردند . از همه چیز

۱- عین عبارت تاریخ رشیدی ذیلا نقل می‌شود مترجم: « . . .وبلغای آقا را بقدمت حقوق خدمت مخصوص بودفرمان داد تا سرورکتاب باشد و امثله و فرامین او نویسد وسواد کند . . الخ ص ۵۹۹ » .

گذشته فرمانفرمای مغول از تمام آن ادیان ومذاهب برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود استفاده می‌نمود و بهمین جهت بود که «کای ـ یوآن» را کشیش بودائی‌ها نمود و یکی از افرادی را که همیشه مدافع منافع مغول بود بسمت‌ریاست تائوئی‌ها منصوب کرد .

سفر « روبروك »

لوئی مقدس در زمان سلطنت « منگو قاآن » کشیشی را که از پیروان فرقهٔ «فرانسیسکن » بود و « گیوم دو روبروك »[۱] نام داشت بمأموریت اعزام نمود . وی از قسطنطنیه بتاریخ ۷ ماه مه ۱۲۵۳ حرکت نمود و از دریای سیاه گذشت و به‌تجارتخانه ها و پایگاه‌های ایتالیائی واقع در «کریمه » رسید (بتاریخ ۲۱ مه به سولدایا رسید) وقتی که داخل اراضی ماوراء شبه‌جزیرهٔ«کریمه» شد و بمرغزاران روس یعنی خانات « قبچاق » رسید چنین بنظر وی (روبروك) آمد که داخل دنیای دیگری شده است، دنیای صحرانوردان و دنیای تنهائی ، زیرا پس ازقتل های دسته‌جمعی ترکان سابق قبچاقی آن سرزمین بصحرائی علفزار تبدیل شده بود که ازافق آن ناگهان پاسبانان مغولی سواره پدیدار میشدند. «وقتی‌خود را میان تترهامی‌دیدم حقیقتاً چنین بنظرم می آمد که در قرن دیگری زندگی می‌کنم .» وصفی که «روبروك » از اردوهای مغولی نموده مانند نوشتهٔ استادان قدیم ومعتبر ونثرهای «کلاسیك » باقی مانده است . « آنها را منزل و مسکن ثابتی نیست زیرا تمام مملکت «سیتی» را که شامل سرزمینی است از دانوب تا شرق اقصی بین خود تقسیم نموده‌اند. هرفرماندهی به‌تناسب افرادی که تحت امرخود دارد حدودمراتع خود را می‌داند و باقتضای فصل های سال از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر می رود. با نزدیک شدن زمستان آنها بطرف ممالك گرمسیر عازم جنوب میشوند وبانزدیک

---

۱ - Rubrouck روبروك نزدیك شهر« کاسل» جای دارد .(الحاق مترجم ، گیوم‌دوروبروك کتابی نوشته باین عنوان : « شرح مسافرت‌در تارتاری » و این کتاب در پاریس بتاریخ ۱۶۴۳ طبع شده است. روبروك در ایالت « برابانسون » واقع در بلژیك امروزی و درقریهٔ « روبروك » که در جنوب بروکسل می‌باشد بدنیا آمده است. نقل از کتاب هسون (دوسون) ص ۵۴۶) .

شدن تابستان بالا بطرف شمال رهسپار می گردند . » بعد « روبروك » شرح چادرها و خیمه های نمدی مغولان را می‌دهد که بر روی گردونه ها و ارابه ها سوارمی کنند و اجتماع آنها حالتی تولیدمی کند مثل اینکه «شهری متحرك » ساخته شده باشد. در بارهٔ وصف خود مغولان هیچکس بهتر از این کشیش بترسیم آنها نپرداخته است : « مردان درست نوك سرخودشان را بطور مربعی کوچك می‌تراشند و بس مابقی موئی را که هست می بافند و از دو طرف شقیقه خود بطرف پائین سرازیر می کنند تا بگوش آنها برسد ، لباس زمستانی آنها ازپوست حیوانات است وتابستان با منسوجات ابریشمی که از چین آورده‌اند خود را ملبس می کنند. شرب مفرط وفوق‌العادهٔ آنها عبارت است از نوشیدن «قمیز »که عبارتست از شیر تخمیرشدهٔ مادیان که مسکر ملی مغولان است و شراب [1] ».

بتاریخ ۳۱ ژویهٔ « روبروك» باردوگاه «سرتاق» پسر باتودر کنار و ولگای سفلی (سه روز فاصله تا محلی که از آن حرکت کرده بود) رسید ، هر چند که « روبروك » ملتفت نشد ولی « سرتاق » پیرو کیش نستوری بود و یک نفر کشیش نستوری موسوم به« کوایا »که مقام مهمی در دربار داشت ، اورا خدمت «سرتاق» برد . روبروك بغلط پنداشته‌است که «سرتاق» یکنفر«تام‌پلیه» [2] (از فرقهٔ خدمتگزاران معبد)بوده‌است. اشتباه وی از این جاناشی‌است که این‌شاهزاده بحد کافی‌از اوضاع مغرب زمین آگاه بوده است. روبروک باوگفته بود که مقتدرترین پادشاه مسیحیت امپراطور میباشد ولی او جواب داده بود که حالا دیگر سیاست با سن لوئی است.

روبروک از اردوگاه «سرتاق » عازم اردوی باتو شد و از شط ولگا گذشت و بساحل شرقی این شط ببارگاه باتو رسید . « باتو » بر روی کرسی یا تخت بلندی

۱- راجع بانواع مختلف «قمیز» به‌تحقیقات آقای پلیو در روزنامهٔ آسیائی سال. ۱۹۲۰ شماره یک ص ۱۷۰ رجوع کنید. الحاق مترجم نقل از کتاب دهسون (دوسون) ص ۵۳۰ «سنگو که روپوش پوستی گرانبهائی بر تن داشت برروی تختی بلند نشسته بود و پهلوی او یکی از زوجات ودختر او نشسته بودند. امپراطور پرسید چه می‌خواهید بنوشید؟ روی میزی مقابل خانمها شراب بود و قمیز وسرکه انگبین و تراسون که شرابی است که از برنج می گیرند. تراسون یا سرازین بنابر روایت روبروک از برنج گرفته می‌شود و مانند بهترین شرابهای«اوکسر» (Auxerre) می‌باشد ولی سفید رنگ‌است.)

۲- Templier

که ببزرگی یک تخت خواب بود نشسته بود . این تخت از طلا و دارای سه زینه بود . نزدیک باتو یکی از زوجاتش نشسته بود و مردانی چند در چپ و راست آن خانم نشسته بودند. « باتو » بنوبت خود « روبروك » را خدمت خان بزرگ منگوقاآن فرستاد . این کشیش فرانسیسکن از روی شط «یائیک» یا «اورال» گذشت و بمرغزاران آسیائی که «سرزمین وسیع و برهنه و عور و نامسکونی است مانند دریائی عظیم » ، از کنار نهر «چو» از شش روزی تلاس گذشت و به «ایلی» رسید و از شمال «ایلی » به شهر « اکیوس » رسید که اهالی آن تاجیک هستند و بفارسی تکلم می کنند . بارتولد تصور می کند مراد از شهر «اکیوس » باید شهر « ایکی‌اوقوز» کاشغری باشد[۱] بعداً به « قایلاق » (قیالیق نزدیک کوپال امروزی) که در آن عدهٔ معتنابهی نستوری زندگی می کردند رسیده است . وی می‌نویسد که در این جا نیز عده‌ای اویغوری بودائی وجود دارد و در آنجا سرود «اوم مانی پادم » را شنیده است . « روبروك » در بارهٔ اویغوریان می نویسد که «تترها (یعنی مغولان) رسم‌الخط و الفبای اویغوری را اقتباس نموده‌اند و نامه هائی را که خان منگو باعلیحضرت (سن‌لوئی) نوشته بزبان مغولی ولی بخط اویغوری است» .

در ۳۰ نوامبر ۱۲۵۳ روبروك « قایالیق » را ترك نمود و پس از اینکه ساحل‌شرقی دریاچهٔ بالخاش را پیمود ازناحیهٔ ایمیل یا «تربا گاتای» باقطاع خاندان او کتای‌قاآن رسید که از آنجا سرزمین قدیمی نایمان‌ها و برآمد گیهای جنوبی جبال آلتائی شروع می گردد . ازآنجا به اردوی منگو قاآن رسید و روز ٤ ژانویه ۱۲۵٤ باریافت. وی‌چنین‌می‌نویسد: «مارا داخل کاخ نمودند. نمدی‌را که جلوی در بود بالا زده بودند ودرحین ورودسرود «A Solis ortu»خواندیم تمام این‌محل از پارچه های زربفت‌مستور و مفروش بود . درمیان چادرمنقلی‌بود پراز آتش خارو، گون وریشه های افسنطین و سرگین گاو . خان بزرگ روی تخت خواب خردی نشسته بود. خان

---

۱ - Equus بنظر بارتولد باید همان «ایکی - اوغوز » باشد که در سرزمین کاشغر واقع است. بحدودالعالم و حواشی مینورسکی ص ۲۷٦ رجوع کنید.

روپوش گرانبهائی که داخل آن پوست و خارج آن براق بود در برداشت . چنین بنظر آمد که آن روپوش پوست گوسالهٔ دریائی باشد . خان قامت معتدل ومتوسطی دارد ، بینی او کمی پهن و فرو رفته است و در حدود چهل و پنج سال دارد . خان دستور داد که بما شرابی که از برنج می گیرند بدهند. این شراب شفاف وشیرین مانند شراب سفید بود . پس از آن چندین نوع مرغ شکاری آوردند که خان هر یک را روی مچ دست خود قرار داد ومدتی بآنها نگریست ، بعد بما اجازهٔ صحبت داد و یک نفر نستوری ترجمانی می کرد . »

«روبروك » در اردوی منگوقاآن با تعجب بسیار خانمی را شناخت از ایالت «لورن» فرانسه از شهر «مس» بنام «پاکت» که وی را ازمجارستان بآنجا آورده بودند . این خانم در آن هنگام درخدمت یکی از زوجات نستوری خان مغول بود ویا یکنفر معمار روس ازدواج نموده بود که در آنجا شغل خود را ادامه می‌داد . روبروك باز هم در دربار قراقوروم با یک زرگر پاریسی موسوم به «گیوم بوشه»[1] آشنائی پیدا کرد که « برادر او در پاریس کنار پل بزرگ منزل داشته است » این زرگر پاریسی چندی درخدمت ملکهٔ سابق «سیورقوقتیتی» بود وبعد داخل خدمت کهترین برادر منگوقاآن موسوم به «اریق بوگا » شد . این شاهزاده نیز میل و اشتیاقی بمذهب مسیح ابراز می‌داشت. روبروك . می‌نویسد که « در اعیاد و جشنهای بزرگ دربار اول کشیشان نستوری می‌آیند و با تجملات و تشریفات زیاد بتقدیس جام شراب خان بزرگ می‌پردازند و پس از آنها علماء و روحانیون مسلمان و راهبان « کفار» یعنی بودائی‌ها و تائوئیست‌ها می‌آیند . منگوقاآن گاه گاه زوجهٔ نستوری خود را در برگزاری این مراسم بکلیسا همراهی می‌نمود . «چون خان آمد یک تخت‌خواب زرین آوردند که خان و ملکه بر روی آن نشستند و[2] ملکه روی بمحراب داشت.»

---

۱ - Guillaume Boucher

۲ - بنابر روایت روبروك (فصل سی و ششم) این جشنهای نستوری معمولا بافراط درشرب خمر و مستی منتهی میشد . در پایان این جشنی که در بالا شرح شد زوجهٔ منگوقاآن بسختی دوچار مستی شد . «برای ما شراب برنج و شراب شفاف و نابی که شبیه بشراب «روشل» خودمان بود آوردند با قمیز. خاتون جام راکه مملو از شراب بود برگرفت و بزانو درآمد و از ماخواست که آنرا تقدیس کنیم » . . . . وقتی که راهبان می خواندند خاتون جام شراب‌خود راسر کشید. آن روز تاشام بدین ترتیب گذشت . سرانجام خاتون که مانند سایرین مست بود بارابهٔ خود سوار شد وبخانه رفت‌ولی کشیشان‌نستوری ازخواندن یابهتربگوئیم‌از عربده کردن وفریاد کشیدن دست‌برنداشتند . . .»

«روبروك » بمعیت دربار به «قراقوروم » رفت و بتاریخ ٥ آوریل ١٢٥٤ بآن شهر رسید . « گیوم‌بوشه » بعنوان زرگر دربار مقامی محترم داشت و [بقول روبروك] «باکمال خوشوقتی او را پذیرفت » ، زن او دختر یکنفر «سارازن»(یکنفر مسلمان) بود و این خانم در مجارستان بدنیا آمده بود . بزبان فرانسه و بزبان « کومان » بخوبی تکلم می‌کرد . در آنجا نیز مرد دیگری را یافتم موسوم به «بازیل » ، این مرد پسر یکنفر انگلیسی بود که در مجارستان تولد یافته بود وبآن زبانها صحبت می‌کرد . » ؛ بمناسبت عید «پاك» ١٢٥٤ بروبروك اجازه داده شد در کلیسای نستوری «قراقوروم » مراسم نماز و دعا را بجای آورد ».

« گیوم بوشه» زرگر امپراطور مجسمه‌ای از حضرت مریم بسبک ومعمول فرانسه ساخته و در کلیسا گذاشته بود . » در کنار کلیسای نستوری در قراقوروم دو مسجد برای مسلمین ودوازده معبد برای «بت‌پرستان » وجود داشت . درموقع اجرای مناسك شرعی و مراسم مذهبی «اریق بوگا» که مساعدترین شاهزادگان بامذهب مسیح بود حضور یافت «دست خود را بسوی ما درازکرد و مانندکشیشان ما با دست علامت صلیب ساخت .» روزی در برابر « روبروك» گفت و شنودی بین مسلمانان و عیسویان روی داد و «اریق بوگا» علناً از مسیحیان حمایت نمود .

بتاریخ ٣٠ مه ١٢٥٤ شب عید « پانت‌کوت » در برابر سه نفر حکم که مغولان تعیین نمودند « روبروك » در شهر قراقوروم علناً یك مجلس بحث مذهبی ترتیب داد و صرفاً در بارهٔ خدا و خداپرستی بحث نمود. دراین مباحثه با فقهاء و « علماء » مسلمان همداستان شد و علیه فلسفهٔ بودائی بسط‌کلام نمود .

روبروك بتاریخ ١٨ اوت ١٢٥٤ قراقوروم را ترك نمود و با جواب منکوـ قاآن بنامهٔلوئی مقدس عازم مغرب زمین شد. ابتدای نامه بدین ترتیب نوشته شده است : «بفرمان آسمان جاویدان جز یك خدا در آسمان و یك فرمانفرما در روی زمین وجود ندارد . فرمانفرمای زمین چنگیزخان پسر خدا است » و بنام آسمان جاویدان و قاآن نمایندهٔ او درسطح زمین «مونگکا» بشاه فرانسه امر می‌دهد که

خود را مطیع و منقاد وی بشناسد[1]. روبروك با این چنین نامه دو ماه و شش روز برای بازگشت از « قراقوروم » تا « وولگا » در راه بود . در طول راه بشاه ارمنستان هتوم (حاتم) اول بر خورد که برای اظهار احترام و بندگی بزیارت خان بزرگ می‌رفت . روبروك در ماه سپتامبر به اردوی باتو رسید که ظاهراً درسرای ، اقامتگاه جدید خود قرارگرفته بود. از آنجا بسرزمین «آلن»ها و دربند و دشت « موغان» رفت و بایجو نویان در موغان او را پذیرفت . بایجو در این هنگام فرمانده قوای مغول در ایران بود و ترجمان او به تبریز پیش ارغون آقا می‌رفت که عهده دار امور کشوری ایران شده بود . سپس به نخجوان رفت و عید میلاد مسیح را در آنجا برگزار نمود و از آنجا به ارزنجان و قیصریه و قونیه در سلطنت نشین سلجوقیان رسید و بعد بارمنستان صغیر رفت و در بندر « لاجازو » سوار کشتی شد و بسلطنت نشینی «قبرس» رفت .

پادشاه ارمنستان (یعنی سیلیسی ارمنی شده) هتوم اول که روبروك اورا در طول راه ملاقات نمود از روبروك سیاستمدارتر بود[2]. « روبروك» همواره درترس و وحشت بود که مبادا هجوم و حملهٔ مغولان را فراهم آورد . پادشاه ارمن تمام سعی و کوشش خود را نمود تا این هجوم و حمله فراهم گردد ولی بنفع دنیای مسیحیت و بضرر و زیان دنیای اسلام . برای همین مقصود بود که وی بدواً به «قارص»بدیدن بایجو که فرمانده وسپهسالار قوای مغول درایران بود رفت(۱۲۵۳) ازآنجا از طریق دربند باردوگاه باتو در وولگای سفلی وازآنجا نیز باردوی منگو-قاآن در نزدیکی قراقوروم رهسپار شد . در آنجا از طرف منگوقاآن پذیرفته شد و می‌نویسد که : « این پادشاه در اوج قدرت و جلالت جای دارد. » روز پذیرائی ۱۳ سپتامبر ۱۲۵٤ بود منگوقاآن این شاه مطیع و منقاد را بخوبی پذیرفت ویرلیغی باو داد که بموجب آن از مساعدت و حمایت امپراطوری مغول برخوردار خواهد بود . سالنامه نویس ارمنی « قراقوز » می‌نویسد که « این یرلیغ به تمغای خان

---

۱ - کشیش ارمنی موسوم به «هایتون» یا «هتوم» این عبارت را می‌نویسد : « چنگیزخان که باراده وفرمان الهی امپراطور می‌باشد.»مقایسهٔ این دو عبارت تفاوت دومتن راآشکار میسازد. نقل‌ازکتاب «مورخین جنگهای صلیبی» اسناد ارامنه. مجلد دوم ص ۱۵۰ - ۱٤۸».

۲- رنه گروسه درکتاب «تاریخ جنگهای صلیبی» مجلد سوم ص ٦۳٦- ٥۲۷ .

مزین بود و بالصراحه نوشته شده بود که هیچ اقدامی علیه شخص هتوم وممالك او نباید بعمل آید. یرلیغ دیگری نیز به وی اعطاء نمود که تمام کلیساها از ادای مالیات و عوارض معاف بودند.» یك مورخ دیگر ارمنی موسوم به «هایتون»[1] عابد در کتاب خود موسوم به «گلهای تاریخ مشرق» می‌نویسد که منگوقاآن بپادشاه ارمن اطمینان داد که یك سپاه عظیم تحت فرماندهی برادر خودش هولاکوخان ببغداد حمله‌ور خواهد شد و خلافت را که «دشمن مهلك» اواست محو خواهد نمود و ارض اقدس را به مسیحیان مسترد خواهد کرد[2]. این وعده نه بطور کلی ولی بطور نسبی تا حدی اجراشد. «هتوم» با اطمینان کامل بتاریخ اول نوامبر دربار مغول را ترك نمود و از راه معمولی «بیش بالیق» (بالیغ) (دزیمسا) و «المالغ» (نزدیك کولجا) و جیحون و ایران به «سیلیسی» (کیلیکیا) کیلیکیه بتاریخ ژوئیهٔ ۱۲۵۵ بازگشت نمود.

جنگ منگوقاآن علیه امپراطوری سونگ

بافوت اوکتای‌قاآن عملا کشور ستانی مغول متوقف شده بود و منگوقاآن بآن نهضتی تازه داد. در قوریلتائی که در سال ۱۲۵۳ در سرچشمه های نهر «اونون» تشکیل داد تصمیم گرفت که برادر او هلاکو بایران برود و کارتسخیر آن مملکت و مطیع ساختن خلیفه بغداد و تسخیر بین النهرین را بپایان رساند و بعد بتصرف سوریه بپردازد. (درفصول بعدی عاقبت این لشکرکشی را درخواهیم-

---

۱ - Hayton   ۲ - اسناد ارمنی دربارهٔ جنگهای صلیبی مجلد دوم ص ۱۶۶ - ۱۶۴ رجوع کنید. تاریخ قراقوز در روزنامهٔ آسیائی‌سال ۱۸۳۳ ص ۲۷۹ و ۱۸۵۵. کتاب رنه گروسه «تاریخ جنگهای صلیبی» مجلدسوم ص ۵۲۹-۵۲۷.
بهتر این است اگر سهواً ونخواسته مورخین ارمنی نسبت‌های ناروائی‌داده‌اند تصحیح شود. طرحها ونقشه‌های منگوقاآن علیه خلافت منحصراً جنبهٔ سیاسی داشت زیرا منگوقاآن هیچ عداوت وخصومتی علیه مذهب اسلام نداشت. برخلاف جوینی می‌نویسد که او با کمال ادب و احترام دعا و نماز مسلمین ودعا و نماز مسیحیان و سایر مذاهب را می‌شنید. بهمین علت بود که درعید اضحی سال ۱۲۵۲ وقتی قاضی بزرگ جمال‌الدین محمد خجندی در اردوی او نمازگزارد «مونککا مکرر آن دعا را خواند و هدایای بسیاری بمسلمین داد. [درتاریخ رشیدالدین عید فطر سنهٔ ۶۵۰ نوشته شده‌است الحاق مترجم].

یافت) از طرف دیگر منگو قاآن تصمیم گرفت شخصاً با برادر دیگرش « قوبیلای » بر شدت و حدّت جنگ علیه امپراطوری چینی «سونگ » بیفزاید.

چینیان علی‌رغم ضعف نفس و بیحالی دربار «هانگ-چئو» و عدم لیاقت وزیران و ناتوانی و سستی شخصی شاهزادگان «سونگ » در برابر هجوم مغول پایداری غیر منتظر و مقاومت قابل تمجیدی بعمل آوردند . یکی از سرداران دلیر چینی موسوم به منگ-کونگ[1] (وفات بسال ١٢٤٦) شهرمهم «سیانگ - یانگ» را که مسلط بر مسیر میانهٔ نهر «هان » میباشد بتاریخ ١٢٣٩ ازمغولان پس گرفت و مدتها برسر شهرهای «سه- چوآن » یا « چنگ - تو » پیکار بعمل آمد. دوبار این شهر غارت شد وفقط درسال ١٢٤١ بطور قطع بدست مغولان افتاد.[2] علت این بود که در این کندوی عظیم انسانی یعنی چین جنوبی با نهرها و رودخانه‌ها و کوه‌ها و مقدار بسیار کثیری شهر و ده جنگ صورتی دیگری پیدامیکرد ومیبایست‌بمحاصرهٔ قلعه و ده و شهر پرداخت و در این قبیل جنگها دیگر سواره نظام مغولی بصیرت نداشت و طرز چنین جنگی با راه و روش اوبسیار متفاوت بود. تسخیر چین شمالی کاری بود که قبل از خاندان چنگیزخان قبایل و عشایر دیگر ترك و مغولی از قبیل «هیونگ -نو»ها و «سین-پی»ها در قرن چهارم و «توپا»ها (یا طمغاج‌ها) درقرن پنجم و کیتان‌ها یا « ختائیان » درقرن دهم و «کین‌ها» در قرن دوازدهم انجام داده بودند، ولی تسخیر و تصرف چین جنوبی کاری بود که از زمان «توپا»ها تا «کین»ها هیچ یک از عهدهٔ آن برنیامده بودند[3] . برای تصرف و تسخیر چین جنوبی بایستی بسبک چینی جنگ کرد یعنی تعداد بسیار کثیری پیاده نظام چینی و یک سلسله «توپخانه » از ادوات مخصوص محاصره لازم‌بود که بوسیلهٔ‌مهندسین چینی یا مسلمان از آن‌ها استفاده شود .

---

١ - Meng-Kong ٢- دهسون (دوسون) می‌نویسد که مغولان «چنگ-تو» را در همان سالی که اوگتای‌قاآن مرد تصرف نمودند (او در سنهٔ ١٢٤١ مرد) - در ١٢٥٢ مورخ‌چینی «تونگ-کین» می‌نویسد که مغولان «چنگ-تو» را غارت می کردند واین‌خود نشان می‌دهد که‌این شهرهنوز بطور قطع بدست‌آنها نیفتاده بود . ٣ - بصفحات قبل این کتاب رجوع شود.

منگوقاآن تمام توجه خود را بچین معطوف داشت و مساعی سپاه مغول را که متفرق شده بود بسوی یک هدف و یک مقصدواحد تمزکر داد . برادرکهتر خود قوبیلای را مأمور چین نمود و این سردار جنگ آزموده از دل و جان بانجام این مأموریت دست زد زیرا شخصاً هم بتمدن چین علاقمند بود و ظاهراً چنین تصور می‌نمود که بزرگی و عظمت خود را در پیکار چین می‌تواند بدست آورد . در سنهٔ ۱۲۵۱ منگوقاآن او را مأمور حکومت متصرفات مغول در چین کرده بود و ایالت «هونان» (طبق تقسیمات آن ایام‌حوزهٔ ایالتی هونان فوق‌العاده وسیع تر از هونان فعلی‌بوده زیرا شامل سرزمینی‌بوده‌است بین‌مسیر سابق شط اصفر و یانگ تزو تا یکصد وده درجهٔ شرقی رصدخانهٔ گرنویچ در مغرب)[1] را تیول او کرد وناحیهٔ «هونگ ـ چانگ» واقع در «وای» علیا وکان ـ سوی فعلی را نیز اقطاع اوقرارداد. قوبیلای در جوانی نزد یکی از افاضل چینی موسوم به «یائو ـ چئو» مقدمات زبان و ادبیات چینی را آموخته بود و در این مأموریتی که به‌وی واگذارشدآن فاضل چینی را مشاور خود ساخت واز رأی و نصیحت او استفاده می‌نمود . در اقطاع خود در ایالت هونان سعی در بهبود وضع زراعت که در نتیجهٔ جنگ تباه و ضایع شده بود نمود و مقادیری بذر و ادوات کشت و زرع بکشاورزان داد و سربازان را نیز بکشاورزی و کدیوری وادار ساخت .

قبل از اینکه از جلو و مقابل بامپراطوری سونگ ، حمله‌ور شود قوبیلای بامر منگوقاآن از پائین «یانگ‌تزو» گذشت وبا «اوریانگقدای»[2] پسر سوبوتای‌نویان از«شن سی» در حدود ماه اکتبر ۱۲۵۲ خارج شد و از شط «سو ـ چوآن» عبور نمود و داخل ایالت «یون نان» گردید . «یون نان» آنوقت متعلق به چین نبود و از قرن هشتم یک سلطنت‌نشینی بود بنام «نان ـ چائو» یا «تالی». سلطنتی مستقل و اهالی آن از نژاد «لو ـ لو» یا «تای» بودند و درسرزمین کوهستانی خود آزادی و استقلال کامل خود را از هر تجاوزی محفوظ و مصون نگاهداشته بودند.

۱ ـ آلبرت هرمان اطلس جغرافیائی چین نقشه ۵۲

۲ ـ Ouriyangqataï

قوبیلای این سرزمین «تالی» را تصرف نمود وپایتخت کشور دشمن و «شان ـ شان» (یون ـ نانفو یا پینگ‌ـ تینک‌ـ هیانگ ؟) را که پادشاه «تالی» در آن پناه برده بود اشغال کرد . چینیان نام این پادشاه را « توئان ـ هینگ ـ چه » ثبت نموده‌اند و در ۱۲۵۳ در گذشته است. قوبیلای این پادشاه را بر سریرپادشاهی بعنوان «مهاراجا» باقی گذاشت ولی همراه او یکنفر مدیر «مغولی» که اصلا چینی بود ولی بمغولان پیوسته بود منصوب کرد . نام این مدیر « لیئو ـ چه ـ چونگ » بود با اینکه سلسلهٔ سلطنتی سابق را بر جای خود باقی گذاشتند معهذا تمام «یون‌ـ نان» به حکومت‌های مغولی [۱] تقسیم شد . «اوریانگقدای» بعداً به تبت حمله‌ور شد وآنها را ـ یا لااقل آنهائی را که در همسایگی یون ـ نان سکونت داشتند . تحت رقیت و اطاعت مغولان در آورد .

در پایان سال ۱۲۵۷ اوریانگقدای بسلطنت‌نشین آنام (پایتخت آن هانوئی بود) حمله‌ور گردید . از ارتفاعات «یون ـ نان» بدشتهای «تونکن»سرازیر شد و هانوئی را غارت نمود (دسامبر ۱۲۵۷) پادشاه آنام موسوم به «تران ـ تای‌تونگ» [۲] شرط احتیاط دانست که قبل از ویرانی کشور خودشرا مطیع ومنقاد مغولان بشناسد (مارس ۱۲۵۸) .

درسپتامبر ۱۲۵۸ درقوریلتائی که درمغولستان تشکیل گردید منگوقاآن تصمیم گرفت که امور نظامی و ریاست عالیهٔ قوا را علیه امپراطوری «سونگ»چین شخصاً بر عهده بگیرد . با قسمت مهم عساکر مغول بتاریخ اکتبر ۱۲۵۸ از موضع «سو ـ چو ـ ئان» داخل ایالت «شن ـ سی » گردید و در حدود ماه دسامبر همان سال شهر «پائو ـ نینگ» را اشغال نمود ولی علی‌رغم تمام مساعی و کوششهای بسیار نتوانست «هو‌ـ چئو » (فعلا آنرا ـ هو ـ تز‌ـ یوان می‌نامند) را که محل بسیارمهمی بود تصرف نماید . این محل در ملتقای دو نهر « کیا ـ لینگ ـ کیانک » واقع

۱ـ در برابر شاهان سلسلهٔ سابق حکومت « یون‌نان » بدست شاهزادگان چنگیزخانی سپرده شد از جمله « اوقچی » پسر «قوبیلای» درسال ۱۲۶۷ توقلوق (تغلق) و ازن تیمور (اسن تیمور) . این آخری پسر اوقچی بود . دربارهٔ سیاست‌مغولان در یون‌نان و ترتیبی که آنها شاهان سابق تالی را درحلقهٔ مطاوعین ومددکاران خود قرار دادند بکتاب شاوان «اسنادو کتیبه‌ها» ص ۷ و ۳۱ رجوع کنید.

۲ - Trân - Thaitông

بود و منگوقاآن که این شهر را محاصره نموده بود در اثر اسهال خونی درهمان موقع محاصره وفات یافت (۱۱ اوت ۱۲۵۹)[۱] در موقع فوت منگوقاآن برادر او قوبیلای که با یک سپاه دیگر مغولی از «هوپی» پائین آمده بود نهر «وو-چئو» را (فعلا نام او «وو - چانگ» می‌باشد) و در مسیروسطای «یانگ -تسو» و روبروی «هان کئو» واقع است، محاصره نمود. و باز در همین موقع «اوریانگقدای» (که در آخر سال ۱۲۵۷ از تونکن به یون-نان آمده بود) از یون -نان به «کوئانک - سی» رفته و «کوئی-لین» را مورد حمله قرار داده بود و پس از گشودن آن «چانگ- چا» را محاصره کرد. امپراطوری «سونگ» دفعة واحدة خود را از شمال و از مغرب و از جنوب مورد حمله یافت که ناگهان وفات منگوقاآن آنرا برای مدت زمانی از زیر فشار حمله کنندگان بدر آورد. قوبیلای برای اینکه دستهایش برای تعیین جانشینی تخت چنگیزخانی باز باشد با عجله مقدمات صلح و متارکه را با وزیر امپراطوری سونگ موسوم به «کیا - سو-تائو» فراهم آورد. سرحد فاصل بین آن دو امپراطوری همان شط «یانگ -تسو» قرار داده شد و قوبیلای با لشکریان خود به «هوپی» مراجعت نمود.

۳ - قوبیلای و سلسلهٔ مغولی در چین

رقابت قوبیلای و «اریق بوکا»

«منگوقاآن» سه برادر گذاشت: «قوبیلای» «هولاکو» و «اریق بوکا».
«هولاکو» از سال ۱۲۵۶ خان ایران شده بود و چون دور بود نمی‌توانست حق و حقوق خود را نسبت بامپراطوری اعلام بدارد و بنابراین قوبیلای و اریق بوکا بودند که حق خودشانرا نسبت به تاج و تخت امپراطوری مغول ادعامی‌داشتند.
«اریق بوکا» چون از همه کهتر بود مأمور محافظت کشور مادرزادی و حکومت

---

۱ - عین عبارت تاریخ رشیدی نقل می‌شود الحاق مترجم: « .... منگوقاآن بمحاصرهٔ قلعهٔ مذکور مشغول بود. بوقت آنکه تابستان درآمد و گرما قوت گرفت ازآب وهوای‌آنجا اسهال‌دموی پدید کرد و وبا درمیان لشکر مغول افتاد تابسیاری از ایشان بمردند. پادشاه جهان دفع وبا را شراب می‌خورد و برآن مداومت می‌نمود. ناگاه سوءالمزاجی عارض شد و در موغائیل موافق محرم ٦٥٥ در پای آن قلعهٔ نامبارک درگذشت وعمر او ٥٢ سال بود. سال هشتم ازجلوس او....»

قراقوروم پایتخت مغولان بود . چون مغولستان را در اختیار خود داشت درصدد بر آمد یک قوریلتای تشکیل دهد و خود را « خان بزرگ » بشناساند . ولی قوبیلای بر او سبقت جست و عساکر خود را از «ووچانک » بطرف شمال برد و در سرحدات چین و مغولستان در « چانگ ـ تو » (پینگ فعلی) مقام گرفت. قوبیلای سابقاً در آنجا یک اقامتگاه تابستانی (نزدیک «دولون ـ نور » فعلی بین چاکار و ژهول) ساخته بود . در ٤ ژوئن ۱۲۶۰ بوسیلهٔ طرفداران و عساکر و لشکریان خودش را «خان ـ بزرگ » اعلام و معرفی نمود[1] در آن هنگام قوبیلای مردی ٤٤ ساله بود[2] بدیهی است که این انتخاب تند و سریع طبق اصول و قواعد حقوق چنگیزخانی نبود . قوریلتای بنابر سنن جاریه بایستی در مغولستان صورت بگیرد آنهم با حضور نمایندگان چهار « اولوس » چنگیزخانی بنا بر دعوت قبلی . اریق بوکا نیز در قراقروم عنوان «خان بزرگ » را گرفت و در این کار وزیر سابق منگوقاآن موسوم به «بولغای» که از طائفه کرائیت و پیرو کیش نستوری بود اورا تشویق و ترغیب می‌نمود . در چین نیز سردارانی که فرماندهی عساکر را بر عهده داشتند و در «شن ـ سی » و « سو ـ چوئان » حکومت می‌نمودند به «اریق بوکا» تمایل ابراز نمودند ولی « قوبیلای » توانست با کمال سرعت این دو سپاه را بخود بپیوندد . سپاهیان قوبیلای « در مشرق کان ـ چئو » (کان ـ سو) به قوای «اریق بوکا» غالب شدند و همین توفیق او را در تصرف چین شمالی باقی و مؤید نمود . قوبیلای از این توفیق استفاده نمود وزمستان را (در آخر سال ۱۲۶۰) در کنار رودخانه « اونگکین » در جنوب قراقروم گذراند . اریق بوکا باز پس رفته بود و در کنار مسیر علیای « ینی‌سئی » اقامت گزیده بود . قوبیلای اشتباهی نمود و پنداشت که جنگ پایان

۱ـ بین شاهزادگان چنگیزخانی که در اعلام پادشاهی قوبیلای حاضر بودند نام قدان پسر اوکتاو طغاچار پسرتموجه ـ اوچیقین را ثبت نموده‌اند. از بین طرفداران جدی و فعال قوبیلای شاهزادگان اونقوت «کون بوکا » و « آی‌بوکا » (هردو نستوری بودند) و در این سال ۱۲۶۰ قره‌بوقارا که سردار «اریق بوکا» بود مغلوب نمودند. (کتاب «مول» بنام «مسیحیان در چین» ص ۲۳۶

۲ـ الحاق مترجم «... کنگاش کرده تمامت متفق شدند ودر پیچین ئیل مذکور موافق ۶۵۸ هجری در میانهٔ فصل تابستان در شهر « کی‌مینگ‌فو» قوبیلای‌قاآن را برتخت پادشاهی بنشاندند و درآن وقت سال او به ٤۶ رسیده بود ...الخ . نقل از جامع التواریخ رشیدی چاپ تهران ص ۶۲۰)

پذیرفته است و به چین مراجعت نمود و فقط پادگان مختصری درقراقوروم گذاشت.
در اواخر سال ۱۲۶۱ «اریق‌بوکا» باز آمد و این پادگان را بیرون راند وجلورفت تا با قوبیلا قاآن مصاف بدهد. دو پیکار در جلوی صحرای «گوبی» روی داد. درپیکار نخستین قوبیلای فاتح شد و باز اشتباهی‌مرتکب شد واز تعقیب «اریق‌بوکا» صرف نظر نمود. ده روز بعد پیکار ثانوی روی داد و جنگ بشدت صورت گرفت و سرانجام هیچ یک فاتح نشدند.

«اریق‌بوکا» طرفدارانی‌داشت از قبیل «قایدو» رئیس‌خاندان اوکتای‌قاآنی که بر منطقهٔ «ایمیل» و «تاربا گاتای» سلطنت می‌نمود. دیگری شاهزاده‌ای‌بود از خاندان جغتائی «الغو» یا «الوغو» نام. «اریق‌بوکا» باین شاهزاده کمک نموده بود تا «اولوس» جغتای را تصرف نماید و دختر عموی خودش اورغنه‌خاتون را از آن ریاست و سلطنت محروم سازد. در نتیجهٔ این کمک‌ها قوای او تقریباً با قوای «قوبیلای» یکسان بود. ناگهان در آخر سال ۱۲۶۲ «الغو» از «اریق‌بوکا» خود را جدا کرد و به قوای «قوبیلای» پیوست (به صفحات بعدمراجعه شود) - این پیشامد غیرمنتظر وضع را کاملا تغییر داد. قوبیلای‌قاآن قراقوروم را گرفت و عمال و مأمورین «اریق‌بوکا» را از پایتخت مغول بیرون راند و در همین حال اریق بوکا مجبور بود در «ایلی» حاضر باشد و در اقطاع خودش با «الغو» دست و پنجه نرم کند. «اریق‌بوکا» که بین دو رقیب گرفتار شده بود سرانجام رفت و خود را به قوبیلاقاآن تسلیم نمود. (۱۲۶٤)، قوبیلای او را مورد عفو قرار داد ولی چند نفر از هواداران مهم او من‌جمله «بولغا» وزیر نستوری مذهب او را کشت. اریق‌بوکا عملا اسیر ماند تاسال ۱۲۶۶ که فرمان یافت‌و درگذشت.

تسخیر و تصرف امپراطوری سونگ از طرف قوبیلای

قوبیلای چون از کشمکش‌های خانوادگی رهائی یافت بادامهٔ تسخیر و تصرف امپراطوری «سونگ» پرداخت. امپراطور «سونگ» موسوم به«تو-تسونگ»[1]

---

[1] - Tou-tsong

(۱۲٦٥ - ۱۲۷٤) وزیری نحس و شوم را موسوم به «کیا-سو-تائو» مورد اعتماد واطمینان خود قرار داده بود واین وزیر بدنهاد و بدسرشت مساعی سردارانی را که سراپا عاطفه وعلاقه بودند باطل وخنثی می کرد ودر فوت «تو-تسونگ» تاج سلطنت را برسرطفلی چهارساله بنام «کونگ-تی» (۱۲۷٥-۱۲۷٦) نهاد وخود بنام او بحکمرانی قیام نمود. دراین جنگ قوبیلای ازهمکاری دوسرداربسیارلایق وجنگ آزموده بهره‌مند بود یکی «بیان»[۱] (بایان) ودیگری «آچو». (آچوپسر اوریانگقتای ونوهٔ سوبوتای بود) و «اریق-کایا ی اویغوری» نیز «آچو» را معاونت می کرد. در سنهٔ ۱۲٦۸ آچو بمحاصرهٔ دو شهر بهم پیوسته بنام «سیانگ - یانگ» و «فان چنگ» پرداخت و این دو شهر مسلط بود بر قسمت سفلای شط «هان» در ایالت «هو- پی» - این محاصرهٔ مشهور و معروف، مدت پنج سال طول کشید (از سال ۱۲٦۸ تا ۱۲۷۳). دراین مدت پنج سال اتفاقات بسیار ودلاوریهای فراوان روی داد من جمله کوشش دو نفر فرمانده شجاع و دلاور چینی برای رساندن آذوقه باهالی «سیانگ -یانگ» از روی رودخانه و آب. این دو نفر دلاور چینی نامشان «چانگ - کوئه» و «چانگ- شوئن» بود و دلاوری و شجاعت آنها باعث مرگشان شد (۱۲۷۱) . مدافع شهر موسوم به «لیو -ون - هووانگ» تاسرحد امکان مقاوست و پایداری نمود «اریق کایا» از بین النهرین دو نفر مهندس معروف مسلمان موسوم به علاءالدین موصلی و اسمعیل حلی با ادوات واسباب لازم برای محاصره آورد وبالاخره محصورین را به تسلیم وادار ساختند[۲]. «فان - چنگ» در ماه فوریهٔ ۱۲۷۳ مسخر شد ودر ماه مارس مدافع شهر «سیانگ- یانگ» همان «لیو - ون-هووانگ» از دست فساد و مکر و تحریکات دربار «سونگ» به تنگ آمد و شهر را بمغولان تسلیم نمود.

«بایان» (بیان) و «آچو» صاحب قسمت سفلای شط «هان» شدند ومسیر

---

۱ - بایان بزبان مغولی بمعنای متمول و خوشبخت است. این سردار از قبیلهٔ «بارین» بود. ۲ - می‌دانیم که «مارکوپولو» ساختن این ادوات واسباب را بپدر و عموی خودش نسبت می‌دهد. سفرنامهٔ مارکوپولو چاپ پوتیه مجلد دوم ص ٤۷٦-٤۷۰)

«یانگ ـ تسه » را پیش گرفتند و در سال ۱۲۷۵ قلاع «هو ـ پی» شرقی (هان ـ یانگ و ـ ووچانگ ـ و هوئانگ چئو) و مواضع ذیل را تصرف کردند [1] : نگان هوئی [2] ، نگان کینگ [3] ، چی‌چئو [4] ، ووهو [5] ، تائی‌پینگ [6] ، نینگ کوئو [7] ، نانکین [8] چن کیانگ [9] ، کیانگ سو [10] .

بایان (بیان) بعداً به تسخیر و تصرف «چو ـ کیانگ » پرداخت و شهر «چانگ ـ چئو » را گرفت و به پایتخت امپراطوری سونگ که شهر عظیم « هانگ ـ چئو) می‌باشد رسید . مادر امپراطور خردسال که بعنوان نایب السلطنه زمام امور امپراطوری چین وسلسلهٔ «سونگ» را دردست‌داشت از فرط یأس شهررا تسلیم‌نمود (ژانویه ـ فوریه ۱۲۷۶) ، بایان (بیان) نویان امپراطور خردسال چهارساله را نزد قوبیلای فرستاد و قوبیلای‌قاآن با وی رفتاری آمیخته باصول انسانیت معمول داشت (۲۵ فوریه ۱۲۷۶) ، همین رفتار نشان می‌دهد که مغولان ، این نیمه وحشیان ساکن نهر اونون از آغاز ظهور چنگیز خان تا همین تاریخ که بیش از دو نسل نگذشته بود چقدر ترقی نموده و بپایهٔ نژادهای کهن سال ارتقاء حاصل کرده‌بودند .

آنچه باقی مانده بود فقط تصرف و تسخیر جنوب واقعی چین بود که در آن سامان چینیان تا سرحد امکان مقاومت می‌ورزیدند . «اریق ـ کایا» شهر مهم «چانگ ـ چا » را که در ایالت «هونان » واقع است گرفت و بعد شهر«کوئی‌ـلین» را که در ایالت «کوئانگ ـ سی » است در سال ۱۲۷۶ تصرف نمود . قوبیلای قاآن مجبور شد علیه بنی‌اعمام فرمان نابردار خود بجنگ بپردازد و در مغولستان باطفاء آتش جنگهای خانوادگی تن در دهد . این امر باعث شد که طرفداران امپراطوری «سونگ » فرصتی یابند و در سواحل چین جنوبی در اطراف «فو ـ کین» و «کوآنگ ـ تونگ» تشکیلات جدیدی داده بمقاومت و پایداری خود سر وصورت و ترتیب تازه‌ای بدهند (این نواحی درست در سواحل جنوب شرقی چین و مقابل

---

۱ ـ در موقع محاصرهٔ چن‌چائو از طرف مغولان یک عده از «آلن»های مسیحی (پیرو کلیسای یونانی) که جزء عساکر مغول جنگ می‌کردند بدست چینیان افتادند وآنها را با خیانت وناجوانمردی قتل‌عام نمودند. (ژوئن ۱۲۷۵) بایان وقتی که شهر رابطور قطع تصرف‌نمود (دسامبر ۱۲۷۵) انتقام آلن‌هارا کشید و هرچه بود غارت کرد وبازماندگان آلن‌ها داد.

۲ - Ngan-Houei ۳ - Ngan-King, ۴ - Tch'i-tchèou, ۵ - Wou-hou

۶ - T'ai-ping, ۷ - Ning-kouo ۸ - Nankin ۹ - Tchen-kiang, ۱۰ - Kiang-sou

جزیرهٔ فورموز واقع می‌باشد . الحاق مترجم) ولی دیری نگذشت که مغولان تحت فرماندهی «سوقاتو»[۱] باز آمدند و یکی بعد از دیگری سایر بنادر چین‌جنوبی را نیز که عبارت بود از «فو-کین » «فو-چئو » « تزیوآن-چئو» (در سال ۱۲۷۷) ودر «کوانگ‌تونگ» بندر« کانتون « (۱۲۷۷) و «چائو - چئو » (در ۱۲۷۸) را تصرف نمودند آخرین «مبارزان » و «مقاومین » چینی تحت فرماندهی سردار شجاع ودلاور خودشان «چانگ -چه -کی » بکشتیها و زورقهای خودشان پناهنده شدند و شاه کوچک و خردسال دیگری را که نه‌ساله و موسوم به «تی -پینگ » بود با خود بردند . بتاریخ سوم آوریل ۱۲۷۹ این کشتیها مقابل جزیرهٔ کوچک «یه - شان» واقع در جنوب غربی « کانتون » مورد حمله بحریهٔ مغولان قرارگرفت‌وعده‌ای دستگیر و عده‌ای مفقود شدند و آن پادشاه کوچک نیز در امواج خروشان اقیانوس بهلاکت رسید .

این نخستین باری است که چین بالتمامه با چین جنوبی بدست یک کشورستان ترک و مغولی می‌افتد. در جائی که ترکان « تو-پا » در قرن پنجم و تنگوزها و جورچات‌ها در قرن دوازدهم‌نتوانستند در این زمینه توفیقی بدست‌آورند و در این مورد قوبیلای توفیق تام و تمام نصیبش گردید . آرزوئی را که از ده قرن پیش هر یک از «آنهائی که در زیر چادرهای نمدی می‌زیستند » در مغزو دماغ خود بطور مبهم و غبارآلودی می‌پروراندند و نسلهای بسیاری از صحرانوردان آن آرزو را با خود بخاك بردند قوبیلای‌قاآن آن را برآورد و بآن صورت حقیقت داد . با قوبیلای شبانانی که در مرغزاران با گله ورمهٔ خود صحرانوردی می‌کردند و آن «فرزندان گرگ خاکستری و گوزن ماده » صاحب و مالك چین یعنی صاحب خطه‌ای شدند که پرجمعیت‌ترین ممالك دنیا بود و روستائیان و زارعین مقیم‌قارهٔ آسیا در آن سرزمین قریه‌ها و دهات و شهرهای پرجمعیت ساخته بودند فقط این تصرف و تملك چون با تأنی وکندی انجام گرفت نتایج خطرناك بروز نکردو طول مدت جنگ آن عواقب وخیم را مستهلك نمود . اگر شخص قوبیلای قاآن ونوهٔ

---

۱ - Sögätü

صحرانوردان بیابانی مالک چین گردید باید در نظر آورد که خود او مفتون ومقهور تمدن چینی شده بود . او در نظر داشت که هدف دائمی و سیاست خودش را اجرا کند یعنی حقیقتاً « پسر آسمان » بشود و از امپراطوری مغول یک امپراطوری چینی بوجود آورد . و راه برای اجرای این نیت باز بود[۱]. بازوال سلسله «سونگ»

۱ - الحاق مترجم: برای اینکه حتی‌المقدور از داستان تسخیر چین جنوبی وانقراض سلسلهٔ پادشاهی چینی «سونگ» مطلع شویم آنچه راکه در جامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله ودر «تاریخ مغول» تألیف مورخ سوئدی «دهسون (دوسون)» یافته شد بالاختصار می‌نگاریم: قبل از ورود در اصل موضوع باید بیک نکتهٔ دقیق توجه داشت که اکثراسامی جغرافیائی نقاطی که درچین و منچورستان و مغولستان و ترکستان و تبت و پامیر وتمام کشورهای هند وچین نوشته شده بحدی مغلوط و مخلوط شده که بقول مرحوم میرزا محمدخان قزوینی «مسخ وفسخ ونسخ» شده‌است. تکلیف خوانندهٔ دقیق برای تشخیص محل و موقع آن نقاط کاری است بسیاری مشکل وشاید محال. نام شهرها بزبان محل و قبایل مختلف تغییر می‌یافته یعنی اسم محلی را ترکان ختائی طوری ومغولان نیز طوری دیگر می‌گفته‌اند و وقتی همان شهر را بزبان چینی می‌نامیده‌اند دیگر تشخیص آن از عهدهٔ انسان معقولی خارج می‌گردیده‌است. درفاصلهٔ چند قرن کتابها نیز در نتیجه اهمال کسانی که آنها را رونویس نموده‌اند باز شامل مقداری زیاد اسامی مجهول گردیده که تحقیق ورسیدن باصل صحیح آن از حوصلهٔ انسان عادی تقریباً خارج است. فی‌المثل رشیدالدین دربارهٔ شهری بنام «زیتون» چنین می‌نویسد (چاپ طهران ص ٦٤) «....و از «خان بالیق (خان‌بالغ)» تا «خینگسای» و «زیتون» که بندر هندوستان ودارالملک چین است چهل روز راه باشد که کشتی روان است. الخ ...» می‌دانیم که خان‌بالیق (خان‌بالغ) کجا است (بزبان مغولی) ولی‌نمی‌دانیم خینگسای واقعاً کجا بوده و آیا این املاء حقیقة با نام آن محل تطبیق می‌کند یاخیر؟ منظور از شهر و بندر «زیتون» شهر «فوچئو» است (بزبان چینی) که درآن اوان پایتخت «فوکین» بوده واز بنادر مهم محسوب میشده‌است. بازیک نمونهٔ دیگر از تنوع نامها: مغولان به‌چین جنوبی «ننگیاس» می‌گفته‌اند ختائیان همین چین جنوبی را «منزی» می‌نامیده‌اند وترکان و هندیان آن را «مه‌چین» و «ماچین» گفته‌اند و در زبان مانیز «ماچین» تقریباً شامل تمام چین جنوبی وهندوچینی است که امروز پنج دولت جداگانه درآن وجود دارد. اینک می‌پردازیم باصل مطلب:

قوبیلای‌قاآن و دو سردار جنگاور و دلاورش «بایان» (بیان) و «آچو» پس از چهار سال کوشش وپیشرفت در چین واقعی و جنوبی و شرقی و تحمل هوای ناسازگار وهزاران مشکلی که درتسخیر آن کشور پهناور دست می‌داد دریافتند که عساکر آنها در نتیجهٔ جنگ و بیماری بسیار تقلیل یافته‌اند و باقلت نفرات امید به‌نیل بتوفیق کامل رو بضعف می‌رود و برای تسخیر تمامی چین جنوبی «ننگیاس» و «ماچین» باید چاره ای دیگر جست مطلب را باطلاع قوبیلای قاآن رساندند وآن کشورگشای مجرب دانست که تهیه لشکریانی تازه کاری‌نیست که بزودی انجام‌یابد خاصه که وی‌بابنی‌اعمام جاه‌طلب خود در خارج از چین مشغول تصفیه حساب بود. ناگزیر دستور دادتا تمام زندانیان ممالک ختای را حاضر گردانیدند. قریب بیست هزار نفر مرد بودند. فرمود که شماجمله مردنی‌وکشتنی‌اید ،صدقهٔ سرخویش‌شمارا آزاد کردم و اسب و سلاح وجامه‌ها میدهم و بلشکر می‌فرستم اگر شما سعی نمائید امیر و معتبر شوید و استعدادایشان کرده ومستعدان ایشانرا امرای هزاره وصده و دهه گردانید وروانه داشت تا بلشکر بزرگ پیوستند و بعد ازآن ایلچی‌فرستاد وبایان (بیان) و آچو را باولاغ طلب داشت. بهفت الاغ بیامدند و ایشانرا ارشاد کرد وتعلیم فرمود که چگونه جنگ کنند. پس‌مراجعت نمودند و در هفتمین سال تاریخ توجه بآن بلاد درکنار رودخانهٔ کنگ‌موران باایشان مصاف دادند وهشتاد تومان لشکر ننکیاس را بزدند وآن مملکت را بستدند و پادشاه آنجا سوچا نام را بکشتند. و دیگر ولایات کند و وانکرپوره ومقومان و کلنگ وکیای وکفچه‌کوه و غیر آنرا مسخرگردانیدند.....الخ» اهم مطالب تاریخ رشیدی دراین‌جا و دراین بابت پایان می‌پذیرد و اینک برای دانستن بقیهٔ داستان و انقراض سلسلهٔ چینی «سونگ» بطور بسیارخلاصه‌ازکتاب «دهسون» (دوسون) استفاده می‌کنیم:

بقیه در صفحه بعد

قوبیلای‌قاآن صاحب بحق و مشروع یک امپراطوری هزار و پانصدساله‌ای شد . سلسلهٔ او موسوم به سلسلهٔ «یوئان» گردید (۱۲۶۸ - ۱۲۸۰) . و نظرش این بود که مانند بیست ودو سلسلهٔ امپراطوری چینی که قبل از او بوده‌اند در صف سلاطین امپراطوران چینی جای گیرد . یکی از علائم آشکار چینی شدن او این است که

بقیه از صفحه قبل

قوبیلای‌قاآن مایل به‌تسخیر چین جنوبی و انقراض سلسلهٔ چینی پادشاهان «سونگ» بود. در سال ۱۲۶۱ مقدماتی برای تعیین حدود متصرفات مغول و سرزمین چین در شهر «ووچان‌فو» بعمل آمده بود و برای تکمیل آن مذاکرات قوبیلای هیئتی را بدربار چین جنوبی فرستاد ولی دربار «سونگ» بدستور سپهسالار چینی «کیاسه‌تائو» آن سفیر را دستگیر نمود وچون شرائط پیشنهادی را موهن می‌دانست کسانی راکه از مفاد موهن آن پیشنهاد مطلع بودند کشت. این سپهسالار مقتدر امپراطور چین را از حقایق اوضاع مطلع نمی‌نمود و او را بعیش وعشرت در کاخ امپراطوری سرگرم می‌داشت. در ۱۲۶۴ امپراطور عیاش وخوشگذران «سونگ» مرد و برادرزادهٔ او «توتسون» برتخت امپراطوری نشست. یکی ازسرداران چینی موسوم به «لیئو چینگ Lieou - tching » که در فنون جنگ بسیارمجرب بود وکینه‌ای بسیار نسبت به‌سپهسالار در دل داشت وارد خدمت قوبیلای‌قاآن شد و تصمیم گرفتند که شهر مهم«سیان‌یانگ» راکه معبر مهم‌ایالت «هوکووان» بود محاصره نمایند. حصاری عظیم گرداگرد این شهر کشیده بودند ومحاصرهٔ آن پنج سال بطول انجامید (رشیدالدین نام این شهر را «سایان‌فو» نوشته و علاوه می‌کندکه در سرحد منزی برکنار قراموران است. بعد در تسخیر شهر چنین می‌نویسد: پیش از این درختای منجنیق فرنگهٔ بزرگ نبود واز این ملک طالب منجنیق‌ساز که از بعلبک و دمشق آنجا رفته بود فرزندان او ابوبکر و ابراهیم و محمد و متعلقان او هفت منجنیق بزرگ ترتیب کردند و روی‌بفتح آن شهر نهادند.) قوبیلای از اینکه محاصرهٔ شهر بسیار بطول انجامیده مضطرب بود و«مارکوپولو» می‌نویسدکه پدر و عموی من «نیکولو» و«ماتئو» که در دربار قوبیلای‌قاآن بودند از او درخواست نمودندکه اجازه دهد چند منجنیق برای پرتاب کردن تخته‌سنگهای بزرگ بسازند تامحصورین را زیر توده‌های گران سنگ وادار به‌تسلیم‌نماید. خان مغول این‌پیشنهاد را پذیرفت و دستور داد آهنگران و نجاران ماهری هرجا هست مخصوصاً نستوریان را برای‌انجام منظور بیاورند. در اندک مدتی سه منجنیق ساخته شد و در هنگام آزمایش خان مغول دیدکه قطعات بسیارگران سنگ رابراحتی بفاصله‌های معینی پرتاب می‌نماید. منجنیق‌ها را برای تخریب «سیان‌یانگ» بردند و درقلیل مدتی محصورین چنان مضطر شدندکه‌تقاضای‌تسلیم نمودند. سپهسالار سابق‌الذکر «کیاسه‌تائو» چنان سرگرم شهوترانی بودکه اصلا هیچ اقدامی برای‌استخلاص شهر ننمود وچون نفوذی کامل درشخص امپراطورکه پادشاهی ضعیف‌النفس بود، داشت، تکلیف مملکت معلوم بود ازچه‌قرار خواهد شد. امپراطور چین در ۱۲۷۴ وفات یافت و سپهسالار برای اینکه زمام امور را در دست داشته‌باشد نگذاشت پسر بالغ او برتخت بنشیند و پسر کوچک او راکه طفلی چهارساله و نامش «چائوهین» بود برسریر پادشاهی نشاند.ـمادر او باعنوان نایب‌السلطنه زمام امور را در دست گرفت. جنگ باشدت هرچه تماتر در سال ۱۲۷۴ شروع شدو هردو لشکر مغولی و چینیانی که بمغول پیوسته بودند تحت فرماندهی کل سردار چینی «سه‌تین‌چه» که از آغاز جوانی در خدمت چنگیزخان کسب نام و مقام کرده بود قرار گرفت. شهرهای چین یکی پس از دیگری بدست مغولان می‌افتاد و اکثر حکام چینی وعده‌های فریبندهٔ بایان (بیان) نویان یا برای ابراز نفرتی که از حکومت سپهسالار خودشان «کیاسه‌تو» داشتند شهرو لشکر و خودشانرا بقوای مغول تسلیم می‌نمودند. اهالی چین‌مصراً درخواست‌نمودندکه سپهسالارشان‌برلشکریان فرماندهی کند و شخص سپهسالار به جبههٔ جنگ برود. ناگزیر با ۷۰ هزار نفر سرباز عازم جنگ شدو در ساحل شط «کیان» باقوای مغول مصاف داد. شکست‌نصیب چینیان گردید و باز چندین شهر و چندین قلعهٔ مستحکم که دارای‌اهمیت سوق‌الجیشی

بقیه درصفحه بعد

قوبیلای پس از اینکه قراقروم را از چنگ اریق‌بوکا بدر آورد هیچوقت در آن سکونت نورزید و از سال ۱۲۵٦ تا ۱۲۵۷ اقامتگاه تابستانی خود را در نزدیکی «دولون ـ نور» در موضعی‌موسوم به «چانگ ـتو» یا «کای ـ پینگ» انتخاب‌نمود امروزه آن محل را «چاکار» شرقی می‌نامند. در آن‌جا قوبیلای یک سلسله کاخ

بقیه ازصفحه قبل

بود بدست مغولان افتاد. بامر قوبیلای‌قاآن، دیگر امرا را نمی‌کشتند واهالی شهرهائی راکه متصرف شده بودند مورد زجر و شکنجه قرار نمی‌دادند. بزرگان چین از ملکه عزل سپهسالار را درخواست نمودند وعده‌ای اعدام اورا تقاضا کردند ولی «امپراطریس» او را به‌تبعید محکوم نمود و آن «ماندارنی» که مأمور تبعید وی شد درطول‌راه او راکشت. جنگ همچنان ادامه داشت و «بایان» (بیان) و «آچو» بتدریج مناطق مختلف و ایالات چین را اشغال‌می‌نمودند و مکرر ملکهٔچین سفرائی برای اظهار انقیاد و حتی اعلام خراجگزاری بدربار قوبیلای می‌فرستاد ولی این سفراء در راه بدست‌اشخاص‌نا معلومی کشته میشدند. بایان (بیان) نزدیک پایتخت‌امپراطوری‌سونگ شهر «لین‌گان» رسیده بود که‌ملکه خاتم‌پادشاهی را نزد وی فرستاد وآن سردار مغول نیز آنرا نزد قوبیلای‌ارسال داشت. (لین‌گان امروز بنام هانگ‌چئو خوانده میشود ودر ساحل شط یانگ‌تسه قرار دارد مارکوپولو می‌نویسد که دراین شهر بسیارعظیم دوازده هزار پل‌سنگی وجود دارد وطاق آن پلها آن چنان رفیع است که دکل کشتیها بآنها نمی‌رسد و براحتی از زیر آنها می گذرند. سه‌هزار حمام و ۶۰۰ ۰ هزار خانواده وجود دارد. رشیدالدین در تجلیل این‌شهر می‌نویسد که در«کین‌سا» یعنی همین شهر سه مسجد بزرگ برای مسلمین‌ساخته‌اند و روزهای آدینه آن مساجد پر از مسلمانان می‌باشد) بایان(بیان)این پایتخت عظیم سلسلهٔ «سونگ» را گرفت و باکمال سربلندی داخل شهر شد وامپراطریس از او تقاضای‌ملاقات نمود ولی «بایان» (بیان) باین بهانه که نمی‌داند چه تشریفاتی را باید معمول دارد ازملاقات او خودداری نمود وفردای همان روز حسب‌الامر «قوبیلای» عازم دربار مغول شد. پس ازرفتن بایان (بیان) نمایندهٔ او بملکه و امپراطور خردسال و شاهزادگان‌اخطار نمود که باید بدربار قوبیلای‌قاآن بروند. ملکه روی امپراطور را بوسید و با دیدگان گریان باو گفت: «پسر آسمان شمارا زنده و باقی گذاشته و شرط انصاف است که از او اظهار امتنان نمائید.» پس از این روی‌بشمال کردند ونه‌بار بسجود ورکوع افتادند. بعداً خاندان پادشاهی سونگ و اشراف مملکت را از زن و مرد بدربار قوبیلای‌قاآن بردند و قبل از خروج از کاخ سلطنتی تمام ذخائر وجواهرات را عمال مغولی برگرفتند و بردند تابه قوبیلای تسلیم نمایند. درطول راه عده‌ای ازعساکرچینی خواستند ملکه و امپراطور را بربایند و ازچنگ مغولان بدرآرند ولی توفیق حاصل نکردند.

قوای مغول همواره پیشرفت می کردند و بشهر بزرگ «چان‌چا» رسیدند وبمحاصرهٔآن پرداختند. فرمانده چینی این‌شهرموسوم به «لی‌فو» که نه‌حاضر بود شهر را تسلیم کند و نه‌خانواده خود را دردلت و خفت اسیری به‌بیند بیکی‌ازخدمه دستور داد که سرتمام همراهان او را از تن جدا سازد و قبل از همه دستور داد که سرخودش را از پیکرش جداسازند. آن خادم پس از آنکه امر مخدوم خود راکاملا انجام داد بسراغ افراد خانوادهٔ خودش رفت و تمام خویشاوندان خود را کشت وبعداً افتخار نمود. بسیاری از بزرگان و اهالی شهر «چان‌چا» از فرط یأس وبرای اینکه اسیر سربازان مغولی نشوند مرگ را بر حیوة ترجیح دادند و نخواستند بعدها بخدمت مغولان درآیند.

هنگامی که عساکر بایان (بیان) نویان بپایتخت سونگ«هانگ‌چئو»امروزی نزدیک میشدند وامپراطریس‌سقوطاین شهرعظیم را حتمی دانست دو برادر ارشد امپراطور را موسوم به «یوئانگ» و «کوئانگ» را بطور مخفی فرار داد تا شاید بعدها برتخت پادشاهی سونگ برنشینند هردوبشهر «فوچئو» پایتخت ایالت «فوکین» رفتند وآن برادر مسن‌تر راکه فقط نه سال داشت بنام «توئان‌تسونگ» امپراطور اعلام نمودند. فورآعده‌ای سرباز جمع‌آوری نمودند وتحت‌فرماندهی یکنفر

بقیه درصفحه بعد

و قصر ساخت . در سال ۱۲۶۰ پایتخت خود را در پکن قرار داد . در ۱۲۶۷ شروع بساختمان شهر تازه‌ای نمود در شمال شرقی حوزهٔ «پکن» که آنرا «تای‌ـتو» نام نهاد . معنای لغوی «تای‌تو» (پایتخت بزرگ) می‌باشد و آن بنام شهرخان یا «خان بالیق » (خان بالغ) مشهور شد و سیاحان و مسافرین مغرب زمین آنرا «کامبالوك » تلفظ می‌نمودند . این شهر پایتخت زمستانی سلاطین مغول شد و «چانگ ـتو » پایتخت تابستانی آنها باقی ماند . [۱]

بقیه از صفحه قبل

سردار چینی موسوم به «اوئن‌تین‌سیان» قرار دادند. «بایان» (بیان) فوراً بجنگ این سردار آمد واو را دستگیر نمود و بدربار قوبیلای فرستاد ولی در طول راه این سردار محبوس توانست دستگیرکنندگان خود را فریب دهد و فرار اختیار کند. یک نوع حس ملیت و آزادی‌طلبی مشترکی در چین مرکزی وجنوبی عموم چینیان را بهم نزدیک می کرد و جملگی یک آرزو داشتند و آن عبارت بود از دفع مغولان. سرداران و فرماندهان چینی توانستند مقدار کثیری کشتی و وسائل حمل ونقل بحری از هرقبیل در بندر «فوچئو» جمع آوری کنند وامپراطور خردسال و برادر کهتر و خواهران وتمام خاندان پادشاهی رابر کشتی‌ها سوار کردند و عازم «سین چئو» شدند. قوای مغول باز به تعقیب آنها پرداختند و پس از تصرف بسیاری ازشهرها بندربسیار مهم «کانتون» را اشغال نمودند امپراطور خردسال باخاندان خود پس از مدتی سرگردانی روی دریاهای جنوب شرقی‌چین به جزیرهٔ محقر «کان‌چئو» پناه برد ودرسال ۱۲۷۸ در آنجا دارفانی را وداع گفت و برادر او بالقب «تی‌پینگ» بامپراطوری منصوب گردید. دریاداران چینی چون درآن ترعهٔ بسیار تنگ و جنوبی جهازات خود را در خطر دیدند باز بطرف جنوب و مواضع مساعدتری رفتند ولی قبل از رسیدن بمقصد خود نیروی بحری مغول ازجلو وازعقب بآنها حمله‌ور شد. چینیان با نهایت رشادت و ازخودگذشتگی بدفاع پرداختند و ازظهور مه و دمه استفاده نمودند با ۱۶ کشتی بزرگ فرار اختیارنمودند. یکی از صاحب‌منصبان چینی موسوم به «لوسیوفو» بکشتی حامل امپراطور رفت تا او را نجات بدهد ولی توفیق حاصل نشد. این صاحب منصب غیور چون دید راه نجات کاملا مسدود است و تماماً از سفائن دشمن محصور می‌باشند زن وفرزندان خود را گرفت و بدریا انداخت و بعد رو بامپراطور نمود و گفت: امپراطوری ازسلسلهٔ «سونگ» باید مرگ را براسیری برتر شمارد و شاه راگرفت و به‌روی دوش خود نهاد و خود را باپادشاه خردسال بدریا افکند. بسیاری از بزرگان چینی باو اقتداء نمودند وخود را بدریا انداختند و چیزی‌نگذشت که دریا از اجساد هزاران ملت چینی مستور گردید. سلسله‌ای که سیصدوبیست سال در چین پادشاهی می‌نمود بدین‌ترتیب درسنهٔ ۱۲۷۸ بدست بایان (بیان) نویان مغول وبامر قوبیلای‌ـ قاآن منقرض گردید و این خان مغولی با اینکه غالب بود معهذا مغلوب تمدن وفرهنگ و خوی و خصلت چینی شده بودو نام سلسلهٔ خود را «یوئان» نهاد .

(۱) بکتاب برتشنایدر بنام«تحقیقاتی‌دربارهٔ پکن» نقشه شمارهٔ ۳ و ۵ ص ۵۲ و ۸۴- این عنوان خان‌بالیق(خان‌ـ بالغ) «شهر پادشاه» یا «اردو بالیق (اردوبالغ)» (شهر دربار) مکرر باقامتگاه‌های شاهان از طرف ملل ومغول داده شده است. در ترجمهٔ اویغوری زندگی‌عابد چینی‌موسوم به «هیوئان‌تسانگ» ـ «چانگ‌نگان» یا«سنگان‌فو» پایتخت امپراطوران چینی سلسلهٔ «تانگ» نیز بنام خان‌بالیق (خان‌بالغ) ذکرشده است. (الحاق‌مترجم: خواجه‌رشیدالدین درکتاب جامع‌ـ التواریخ (چاپ تهران ص ۶۴۰ وبعد) شرحی راجع به‌بنای «خان‌بالیق (خان‌بالغ) می‌نویسد که قابل توجه است. وی می‌نویسد که چون چنگیزخان شهر پکن را خراب کرد قوبیلای‌قاآن برای‌نام و آوازهٔ خود شهر دیگری را درجنب آن ساخت. نام آن دای‌دو چنانکه بهم متصل اند و باروی‌آنرا ۱۷ برج است الخ ....»)

جنگها و پیکارهای قوبیلای در ژاپن و هندوچین و جاوه

قوبیلای چون امپراطور چین شد از سایر دول شرق اقصی خواست که نسبت به‌وی اظهار مطاوعت وانقیاد نمایند زیرا بغلط یا بصحیح او معتقد بود که تمامی آن دول بر طبق سیاست دیرین چین‌جزء دست‌نشاندگان و متابعین امپراطوری چین می‌باشند .

مملکت «کوره» (کره) هر چند تحت‌اشغال پادگانهای مغولی بود درحالت سرکشی و تمرد و طغیان دائمی قرار داشت. خاندان سلطنتی در جزیرهٔ کوچك «کانگ ـ هوئا» [1] مقابل شهر «سئول» رفته بود و از آنجا مقاومین را تشجیع و مخالفین مغول را تقویت می‌نمود .[2] با این احوال در سنهٔ ۱۲۵۸ پادشاه‌سالخوردهٔ کوره موسوم به «کو تژونگ»[3] برای اختتام جنگ و خونریزی پسر خودش «ون ـ تژونگ»را بعنوان گروکان به منکوقاآن سپرد و چون قوبیلای‌قاآن بپادشاهی رسید ، آن شاهزادهٔ جوان را برای سلطنت به کوره بازگردانید و دختر خود را بزوجیت باو داد و بدین ترتیب سلسلهٔ پادشاهی«کوره» بسلسلهٔ پادشاهی «یوئان» مربوط ومتصل گردید و درحلقهٔ مطاوعین ومتابعین امپراطور مغول درآمد .[4]

قوبیلای از دولت ژاپون هم تقاضا نمود که خود را تابع و مطیع بشناسد و چون نایب‌السلطنه ژاپون[5] موسوم به «هوژو ـ توکیمون[6] » (۱۲۵۱ - ۱۲۸٤) دو بار این تقاضا را ردکرد (۱۲٦۸ و ۱۲۷۱) قوبیلای یك نیروی دریائی‌را که

---

۱ - (Kang-Houa) ۲- دمیویل « Demiéville » می‌نویسد که پادشاه ژاپون «کو-تزونگ» وزیری‌داشت موسوم به « چئو » که این وزیر او را بمقاومت وپایداری تشویق می‌نمود. این وزیر آخرین فرد از خانواده درباریان و حاجبان دربار بود که‌مقامشان موروثی بود و از سال ۱۱۹٦ بآن مقام رسیده بودند. ۳ - Ko-tjong

٤ - کوران Courant می‌نویسد که مملکت «کره» مانند یك ایالت مغولی بود که سلاطین بومی و شاهان محلی در آن فرمانروائی داشتند مشاورین آنها نیز مغولان بودند این شاهان بومی بازنهای مغولی‌ازدواج کرده و مادراولاد آنها همه مغول بودند وجملگی خود را مطیع خان می‌دانستند. بعدها هم این شاهان بفرمان خان مغول به پکن رفتند وگاهی از سلطنت خلع یا به‌نقطه‌ای تبعید میشدند . بتدریج آنها تمام علائم صوری کره‌ای را از دست دادند بزبان مغولی تکلم می‌کردند و لباس هم بسبك مغول می‌پوشیدند. ٥ - کلمهٔ «ژاپون» بنا بر دهسون (دوسون) در تاریخ مغول ص ٥۹٤ از دوجزء چینی ترکیب شده است. « ژو» و «پان » که بمعنای « آفتاب طالع » است. الحاق مترجم ـ خود ژاپونیها وطنشان را «نی‌پو» می‌نامند. ٦ - Hôjô - Tokimune

عبارت از ۱۵۰ کشتی و یک سپاه فراوانی بود از ساحل جنوب شرقی «کوره» بطرف مجمع الجزائر ژاپون فرستاد ، این نیرو جزائر «تزوشیما» و «ایکی‌شیما» را غارت کردند و بخلیج «هاکوزاکی» رسیدند و جزیرهٔ «کیوشو» و ایالت «شیکوزن» را که نزدیک تنگهٔ «شیومونوزکی» است اشغال کردند (۱۲۷٤).

این جنگاوران صحرانورد با لشکرکشی‌در اقیانوس و دریانوردی چنانکه باید آشنائی نداشتند و واقعاً قوای مغولی‌هستهٔ مرکزی قوای اعزامی‌را تشکیل می‌داد و قسمت اعظم قوا عبارت بود از مددکاران چینی و کره‌ای که شدت وصولت آنها خروشان‌وجوشان نبود.

مقاومین و مبارزان جزیرهٔ «کیوشو» که در اطراف میدان «میزوکی» مقاومت می‌نمودند در برابر حملات قوای مغولی سخت پایداری نمودند و یک دستبرد ناگهانی بعساکر مغول زدندکه مهاجمین مغولی مجبور شدند برسفائن خود سوار شوند و بروند. می‌گویند که مقاومین ژاپونی در این دستبرد و حملهٔ متقابل اسلحه ناریهٔ چینی در دست داشته‌اند.

در سال ۱۲۷٦ قوبیلای باز از آنها تقاضای اظهار مطاوعت و انقیاد نمود ولی این بار نیز نایب‌السلطنه («هوژو - توکیمون») آن را ردکرد. پس از مدتها تهیه وسائل حمله و هجوم قوبیلای‌قاآن در ماه ژوئن ۱۲۸۱ یک بحریه بسیارقوی و نیرومندی را مأمور حمله و هجوم بژاپون نمود بطور قطع می‌نویسند که چهل‌و پنج هزار نفر مغولی و ۱۲۰ هزار نفر چینی و کره‌ای را در جزیرهٔ «کیوشو» وخلیج «هاکوزاکی» و جزائر «تاکاشیما» و «هیرادو» و ایالت «هیزن» پیاده کردند. این بار نیز قوای مغول که با آن وضع واقلیم آشنائی نداشتند و قوای چینی و کره‌ای که ارزش نظامی آنها بسیار پست و بیمقدار بود نتوانستند در برابرشدت و حدت ژاپونیها دوامی بیاورند. از این گذشته در تاریخ ۱۵ اوت ۱۲۸۱ یک طوفان مخوف حادث شد و کشتیها و ناوهای مغولی را متفرق نمود و در هم‌شکست

عساکر مغولی که از پایگاه‌های خود محروم شده بودند دستگیر یا قلع‌وقمع گردیدند.[۱]

لشکرکشی قوبیلای قاآن بهندوچین هم با توفیق آغاز و انجام نیافت. هندوچین در آن دوران عبارت بود از چهار دولت بزرگ سلطنت نشین: آنام (تونکن و شمال آنام فعلی) که دارای خوی و خلق‌چینی بودند - سلطنت‌نشین چمپا (مرکز و قسمت جنوبی آنام امروزی) از نژاد مالائی و پولینزی با معرفت و فرهنگ هندی، بر همنی و بودائی - امپراطوری خمر یا کامبوج از نژادمونخمر دارای فرهنگ و معرفت هندی برهمنی و بودائی و چهارمین امپراطوری برمه از نژاد برمه و تبتی با فرهنگ هندی و کیش‌بودائی بود و سرزمین «پگو[۲]» که اهالی آن نیز از نژاد «مونخمر» و دارای کیش بودائی بودند بدان تعلق داشت. در سال ۱۲۸۰ مهاراجای چمپا موسوم به «ایندراوارمان»[۳] چهارم از دیدن سفراء اعزامی قوبیلای قاآن ترس بروی عارض شد و تحت‌الحمایگی مغول را پذیرفت ولی اهالی حاضر نشدند که مملکت آنها بصورت ایالتی چینی درآید (۱۲۸۱). قوبیلای از راه دریا یعنی از «کانتون» به «چمپا» یک لشکرمختصری تحت فرماندهی «سوقاتو» (بچینی« سو - تو ») فرستاد وپایتخت چمپا را که « ویجایا » یا «شابان» نام داشت (و نزدیک بین - دین[٤] فعلی است) تصرف نمودند (۱۲۸۳)[٥]

۱- در این‌جا بطور خلاصه آنچه راکه دهسون (دوسون) در تاریخ‌مغول ص٤٩٥ و مابعد روایت نموده نقل می‌کنیم - الحاق مترجم - «قوبیلای‌قاآن سفرائی نزد پادشاه ژاپون فرستاد و خواست که از وی مطاوعت کنند و خودشانرا خراجگزار او بدانند. گاه سفرا را نپذیرفتند و گاه آنها راکشتند. بااینکه اطرافیان قوبیلا او را از لشکرکشی بژاپون منع می‌نمودند معهذا او از فکر تسخیر و تدمیر ژاپون صرف‌نظر نکرد، عساکری بسیار باتمام وسائل کار تهیه دید ویک سردار جنگ‌آزمودهٔ چینی موسوم به «خان-اوهن-هو» را مأمور تسخیر ژاپون کرد، در آخر سال ۱۲۸۰ حمله شروع شد وقبلا بطرف کوره رفتند و شاه خراجگزار آنجا نیز قوای خود را در خدمت عساکر مغولی قرار داد. نهصدکشتی و ده‌هزار سربازمنظم از طرف شاه کوره بقوای مغول ملحق شد. درنزدیکی ژاپون طوفان بسیار شدید ومهیبی عارض شد وقسمت اعظم‌سفائن وکشتیها راشکست و غرق کرد. بگفتهٔ مورخین چینی ۷۰ هزارنفرچینی اسیرشدند و ۳۰هزار مغولی را ژاپونیها کشتند. «آنچه باقی مانده بود بتدریج بعدها بچین باز آمدند.-»

۲- Pégou ۳- Indrauarman ۴- Binh-dinh

٥- این‌همان سرزمینی است که امروز بنام «ویت‌نام» شناخته می‌شود و از سال ۱۹٤۹ بدو دولت مستقل تبدیل گردیده است. آن روزها نام آن چمپا بوده واین کلمه با مضاف آن برنج داخل زبان ما گردیده وبرنج چمپا معروف خاص وعام است. «ویت‌نام» بمعنای جنوب بسیار دور می‌باشد وچینیان آن سرزمین رابنام «جنوب دور» می‌نامیده‌اند (الحاق‌مترجم).

ولی این تصرف دوامی نیافت زیرا مقاومین و مبارزین چامپائی بحدی مجال را بر عساکر اعزامی قوبیلای تنگ کردند که آنها ناگزیر برسفائن خود برنشستندورفتند.
اما درسال ۱۲۸۵ قوبیلای سپاهی مهم‌تر و عساکری بیشتر از راه «تونکن» و «لانگ ـ سون» بهندوچین فرستاد. فرماندهی آن سپاه گشن را این بار به پسر خود شاهزاده «توقان» واگذار نمود. وی به اهالی «آنام» حمله‌ورشد. توقان نزدیکی «باک ـ نین» فاتح شد و تا نزدیکی «هانوی»[1] جلو رفت ولی بعداً در دلتای شط در محلی موسوم به «چونگ ـ دونگ» شکست خورد و بچین مراجعت نمود.
در این هنگام «سوقاتو» که می‌خواست از پشت سر «تونکن» را متصرف شود از جنوب حرکت کرد و لشکریان خود را در چمپا پیاده نمود و از راه نگه‌آن[2] و «تان‌هوا»[3] بتلاقی «توقان» پیش رفت ولی در موضعی موسوم به «تای ـ کیت» ناگهان دوچار حمله آنامیت (آنامی) ها شد و لشکریان او راقلع و قمع نمودند (۱۲۸۵). مغولان در ۱۲۸۷ باز یکبار دیگر به «تونکن» لشکرکشی کردند و شهر «هانوی» را گرفتند ولی نتوانستند بمانند و بزودی آنجا را تخلیه نمودند و رفتند. پادشاه «آنام» موسوم به «تران ـ نون ـ تون»[4] (۱۲۹۳ - ۱۳۷۸) که با فیروزی در برابر تمام حملات مقاومت نموده بود با سربلندی و فخر داخل پایتخت خود شد ولی درسال ۱۲۸۸ شرط احتیاط دانست که خود را مطیع و منقادقوبیلای بشناسداما چون شخصاً از رفتن به «پکن» ابا نمود قوبیلای نمایندهٔ اعزامی او را موسوم به «دائوتوکی» توقیف نمود ۱۲۹۳ - جانشین قوبیلای ـ تیمور قاآن بعدها با این پادشاه «مطیع ـ یاغی» درسال ۱۲۹۴ آشتی کرد و شاه چمپا نیز نسبت باو خود را منقاد و مطیع معرفی[5] نمود.

دربرمه یا «بیرمانی» درسال ۱۲۷۷ مغولان تنگه و معبر «بامو» رامتصرف شدند و با تصرف این معبرراه‌درهٔ «ایرائوآدی» بر روی آنها باز شد. (مارکوپولو بطور زنده و جانداری شرح پیکار تیرافکنان مغول را بافیلان جنگی بیرمن‌ها «اهل

۱ - Hanoï ۲ - Nghean ۳ - Thanh-hoa ۴ - Trân-Nhôn-tôn ۵ - بتحقیقات آقای ژورژ ماسپرو بنام «تاریخ‌چمپا» تونگ‌پائو ۱۹۱۱ ص ۴۶۲ رجوع کنید این کتاب بطور جداگانه نیز در ۱۹۲۸ طبع شده به ص ۱۸۷-۱۷۴ رجوع کنید

برمه» نوشته است) در سال ۸۴ - ۱۲۸۳ باز مغولان برمه را متصرف شدندوپادشاه برمه «پاگان نارازی ـ هاپاتی » (۱۲۸۷ - ۱۳۰۴) از پایتخت خود فرار نمود و رفت . معهذا مغولان فقط در سومین پیکاری که در سال ۱۲۸۷ نمودند از درهٔ «ایرائوآدی » پائین آمدند و به پاگان رسیدند . در آن لشکرکشی پایتخت برمه راغارت نمودند. درسنهٔ ۱۲۹۷ پادشاه تازهٔ پاگان موسوم به «کیوزوا»[1] برای جلوگیری از ویرانی و خرابی کشور خود را مطیع و منقاد قوبیلای قاآن شناخت . در سال ۱۳۰۰ باز مغولان در بیرمانی مداخلاتی نمودند ولی این بار برای برقراری نظم و امنیت بود زیرا رؤساء کوچکی موسوم به «شان » هر یک خود را جانشین شاهان سابق پاگان می‌پنداشتند[2] . و با یکدیگر برای تصرف تاج و تخت زدوخورد می‌نمودند .

نفوذ مغولان تا «کامبوج » محسوس بود . در سال ۱۲۹۶ جانشین قوبیلای تیمورقاآن سفرائی باین کشور اعزام داشت که «چئوتاکوان» عضویت آنرا داشت و سفرنامهٔ جالب توجهی از خود بیادگار گذاشته است[3]. از سال ۱۲۹۴ هر دو سلطنت‌نشین « تای » (یعنی سیام بنام «گزینگ‌مای » و « سوخوتای » [4] اطاعت و انقیاد خودشانرا اعلام داشتند[5].

قوبیلای در ژانویه ۱۲۹۳ لشکری را که عبارت از سی‌هزار نفر بود از «تزی‌ئوان ـچئو » به جاوه اعزام داشت. پادشاه مهم جاوه شاه قدیری[6] بود که در مشرق آن جزیره سلطنت می‌کرد . عساکر مغول تحت فرماندهی سرداران چینی موسوم به«چه ـپی» و «کائو ـهینگ » با مشارکت یکنفر از بزرگان جاوه‌ای موسوم به «رادن ـ ویجایا» او را در نزدیکی «ماجاپاهیت» مغلوب نمودند. مغولان پایتخت

۱- Kyozwa
۲ - بکتاب هوبر بنام «پایان سلسلهٔ پاگان» چاپ ۱۹۰۹ رجوع کنید ص ۶۸۰-۶۳۳
۳- این سفرنامه از طرف پلیو ترجمه و تفسیر شده است بنام «خاطرات ویادداشتهائی دربارهٔ آداب و عادات اهالی کامبوج» ۱۹۰۲ ص ۱۲۳
۴- Xieng-maï و Sokhotaï
۵- بکتاب پلیو بنام «دوخطسیرازچین بهندوستان» چاپ ۱۹۰۴ رجوع کنید Coedès کوئدس در مقالهٔ تحقیقی بنام «مبانی سلسلهٔ سوکودایا» که در روزنامهٔ آسیائی در سال ۱۹۲۰ مجلد اول طبع شده می‌نویسد که این دوسلطنت‌نشین را چینیان بنام «پاپه» و «سی‌ان» می‌شناختند .
۶- Kediri

جاوه راکه قدیری یا داها بود تصرف نمودند ولی همان بزرگ جاوه‌ای بعداً علیه مغولان برخاست وآنها را از جزیره بیرون راندو بعنوان نجات دهندهٔ جزیره بعداً امپراطوری « ماجاپاهیت » را تأسیس نمود [۱]

جنگ قوبیلای علیه قایدو

در نظر قوبیلای اهمیت جنگهای «استعماری » کمتر از جنگ‌هائی بود که او مجبور شد در مغولستان علیه شاخه‌های مختلف خاندان چنگیزخانی من‌جمله «قایدو » بعمل آورد . «قایدو » نوهٔ اوکتای قاآن فرمانروای حوزه‌ای بود که از اوکتای باو رسیده بود یعنی‌سرزمین واقع بین نهر «ایمیل » و جبال «تارباگاتای ». این عنصر مغولی که بتمام سنن کهنه و طرز زندگی آباء واجدادی‌نژاد خودش فوق‌العاده پابندو وفادار بود ، درست اخلاقاً نقطه مخالف « قوبیلای » بود که وی بااینکه مغولی‌بود معهذا تاحدی بسیار خلق وخوی وسیرت‌چینیان را اکتساب کرده بود . شکی نیست که بسیاری از مغولان و ترکان مغولی شده با تعجب و حیرت انتقال پادشاهی را از مغولستان بسرزمین چین مغلوب شده می‌نگریستند و باتحیر و تأثر می‌دیدند که «خان‌بزرگ » آنها « پسرآسمان » شده است. نمایندهٔ مهم این گروه «اریق‌بوکا» بود - « قایدو» نیزهمان نقش رابرعهده گرفت امابا شخصیتی تواناتر و با حدتی بیشتر - بنظر این مغول متعصب خاندان تولوی‌خانی که‌قوبیلای‌-قاآن نمایندهٔ آن بود سنن و آداب و بدعتهای چنگیزخانی را مورد اعتناء قرارنداده بودند و او خود را موظف می‌دانست که خاندان اوکتای قاآن را که از سال ۱۲۵۱ از ادارهٔ امور امپراطوری دور نموده بودند باز بر سرکار بیاورد و با اتکاء بر تخت پادشاهی بترمیم‌امور و احیاء آداب و سنن وتعالیم چنگیزخانی همت‌گمارد. البته این منظور اگر اجرا میشد یک پادشاهی پهناوری در آسیای‌علیا بوجود می‌آمد بزیان قوبیلای ازطرف مغولستان و بضرر بقایای خاندان جغتائی از طرف‌ترکستان.

۱- "Madjapahit" بکتاب ما یا فصل نهم‌دربارهٔ تاریخ هند و جاوه رجوع کنید. ص ۳۰۹-۳۵۲. درموقع حمله و هجوم مغولان در جاوه راجهٔ «ملایو» در «سوماترا» از ترس خود را مطیع و خراجگزارخان مغول شناخت.بکتاب ژ. فران بنام «امپراطوری سوماترائی در چریوی‌جایا» ص ۱۷۵-۲۳۱.

قایدو [1] چنانکه بعداً خواهیم دید نخست متوجه شعبه و شاخهٔ جغتائی شد و درسال ۱۲۶۷ و ۱۲۶۹ « براق » را مغلوب نمود و منطقه « ایلی » و کاشغری را تصرف نمود وفقط ماوراءالنهر در دست براق باقی‌ماند . جانشینان او جمله در صف مطاوعین و دست نشاندگان قایدو قرار گرفتند بطوری که بمیل و ارادهٔ خودش آنها را منصوب یا معزول می‌نمود . بدین ترتیب چون صاحب آسیای مرکزی شد عنوان و لقب «قاآنی » بخود داد و به قوبیلای حمله‌ورشد .

قوبیلای قاآن چهارمین پسر خود را موسوم به «نوموغان » یا «نوموخان» با لشکری به المالیغ (نزدیک کولجای فعلی کنار نهر ایلی) فرستاد تا با قایدو مصاف دهد . نوموغان با ارکان حربی فراوان و عدهٔ بسیاری از شاهزادگان و بنی‌اعمام خود عازم جنگ شد . بین آن جماعت نام «شیرکی» را می‌بریم که پسر عموی نوموغان وپسر منکوقاآن بود و نام توقتیمور راکه وی‌نیز ازشاهزادگان مغول می‌باشد . توقتیمور ازسال ۱۲۷۶ عدم رضایتی از قوبیلای در دل داشت و بدین جهت «شیرکی» را داخل توطئه‌ای بر ضد قوبیلای‌قاآن نمود و هردو بخیانت نوموغان را دستگیرکردند و خود را هواخواه قایدو اعلام نمودند . نوموغان را نیز به خان قبچاق « منگوتیمور »که با قاید و متحد بود تسلیم‌نمودند. در این عصیان و سرکشی دومین پسر جغتای موسوم به « ساربان »[2] وچند نفر از شاهزادگان چنگیزخانی را نیز دخیل کردند . قایدو از المالیغ بطرف قراقروم پیش آمد (۱۲۷۷) وضع برای قوبیلای وخیم و پر از خطر بود و او نیز لایق‌ترین سردار خود «بایان (بیان) » رااز چین احضار نمود . بایان (بیان) در کنار نهر «اورخون » شیرکی را شکست داد و او را بآن طرف نهر « ایرتیش » عقب راند. توقتیمور به قرقیز و آن سرزمین فرار کرد و به موضعی بنام «تانواولا » رفت ولی پیشتازان قوای قوبیلای که به تعقیب او میرفتند وی را دستگیر نمودند .درنتیجهٔ این شکست نزاع بین شیرکی و توقتیمور و «ساربان » درگرفت . شیرکی توقتیمور را بقتل رساند و با «ساربان» مشغول زد وخورد شد و پس‌ازیک رشته کشمکش های

۱- قایدوپسر قاشی بن اوکتای قاآن برادرکهتر گیوك بود

۲ - Sarban

مبهم و تاریک «ساربان» که «شیرکی» را اسیر نموده بود نزد قوبیلای رفت و اسیر خود را به‌وی تسلیم‌نمود. قوبیلای قاآن ساربان را عفو نمود ولی«شیرکی» را به جزیره‌ای طرد کرد. پس از آن شاهزاده «نوموغان» در سال ۱۲۷۸ رهائی یافت. خلاصه آنکه این توطئه در نتیجه بی‌لیاقتی‌دشمنان قوبیلای‌بشکست منتهی گردید.

با این احوال قایدو همچنان درحالت جنگ با قوبیلای باقی مانده بود و نشان می‌داد که‌دارای خصائل یک رئیس‌و واجد لیاقت‌یک فرمانده جنگی‌است قایدو صاحب «ایمیل» و «ایلی» و «کاشغری» و مالک‌الرقاب خاندان‌جغتائی شده بود که دیگر اینها فقط بر ماوراءالنهر تسلط داشتند و بس وبدین ترتیب این شاهزادهٔ اوکتای قاآنی خان واقعی آسیای مرکزی شد و روبروی قوبیلای‌قاآن قرارگرفت‌که وی نیز خان شرق‌اقصی شده بود- در سال ۱۲۸۷ قایدو یک‌ائتلاف تازه‌ای علیه قوبیلای تشکیل داد و در این اتحادیه رؤساء شاخه‌های مغولی راکه از خاندان برادران چنگیز خان بودند دخیل‌ساخت. شاهزادگان ذیل‌در این ائتلاف داخل شدند: «نایان» «شیکتور» یا «شینکتور» و «قادان» - نایان پسرکهترین برادران چنگیزخان «تموجه اوچقین» یا از نا برادری او «بلغوتای»بود اولوس او در طرف منچورستان قرار داشت و پیروکیش‌نستوری بود و بنابرروایت «مارکوپولو» بر روی «توق» او شکل صلیب دیده میشد. شیکتور نوهٔ قساراولین برادر چنگیز خان بود. «قاداآن» پسر «قاچیون»[۱] برادر دوم چنگیز خان بود - اقطاع آنها نیز در طرف مغولستان شرقی‌ومنچورستان جای داشت. اگر قایدوعساکر خود را از آسیای مرکزی و مغولستان غربی می‌توانست بیاورد و با قوای نایان و شیکتور و قاداآن که در منچورستان مجتمع‌شده‌بود متصل و مرتبطسازد وضع‌قوبیلای بی نهایت خطرناك میشد.

قوبیلای با کمال سرعت و بی‌درنگ‌باقدام پرداخت. بایان (بیان)نویان را در منطقه قراقروم مستقر ساخت تا از پیشروی قایدو جلوگیری کند. خود او

---

۱ - Qatchi'oun

بفرماندهی یک سپاه عازم منچورستان شد . «ییسوتیمور» نوۀ «بورچو» را که وفادارترین همراهان و همکاران جد خود او چنگیزخان بود در این سفر همراه‌خود برد . بحریۀامپراطوری ازبنادر منطقه یانک تسه مقادیر فراوانی آذوقه و خواربار و مهمات در مصب لئاهو برای این‌جنگ که سرنوشت امپراطوری مغول در آن معین میگردید پیاده کرده بود. لشکریان نایان نزدیک «لئا-هو» اردو زده و بسبک مغولی یک رشته گردونه و گاری برای محافظت دورادور اردو گذاشته بودند . قوبیلای که در این هنگام مردی ۷۲ ساله بود مراقب عملیات جنگی بود وبرای این منظور در برجی چوبی جای داشت که چهار فیل آن را می‌کشیدند. رشید-الدین می‌گوید که آن روز بسیار آشفته بود ، زد وخوردهای فراوانی روی داد. سرانجام قوبیلای فاتح شد و بنابر تاریخ چین فقط کثرت عدۀ عساکر قوبیلای‌عامل فتح نبود بلکه همکاری عساکر چینی با عساکر مغولی باعث گردید که قایدو مغلوب‌و قوبیلای غالب شود . نایان اسیر شد و بدست قوبیلای افتاد و چون از نوادگان چنگیز خان بود قوبیلای امر بکشتن او داد بی آنکه خون او ریخته شود و بنابراین نایان را در کیسه‌ای نمدی گذاشتند و خفه کردند (۱۲۸۸) . نستوریانی که با نایان همکاری داشتند می‌ترسیدند که مبادا مورد شکنجه وآزار قرار گیرند ولی‌قوبیلای‌دنیای مسیحیت‌را مسؤول آن عصیان و اغتشاش نمی‌دانست تیمور اولجایتو نوه و جانشین آیندۀ قوبیلای به تعقیب عاصیان و اغتشاش کنندگان پرداخت و قاداآن را مغلوب نمود ، منچورستان و ایالات مجاور را نیز ازشرناامنی واغتشاش رهائی بخشید . قایدو دیگر امیدی بتصرف و مداخله در امور شرق‌اقصی نداشت ولی هنوز صاحب مغولستان غربی و مغرب «خنگای» و مالک ترکستان‌بود یکی از نوادگان قوبیلای موسوم به کملا[۱] مأمور دفاع از سرحدات جبال«خنگای» شد ولی از عساکر «قایدو» شکست خورد و نزدیکی «سلنگا» محاصره شد وبا زحماتی بسیار جان بسلامت در برد . قوبیلای هر چند سالخورده و پیر شده بود

۱- کملا پسرچین کیم و نوۀ قوبیلای‌قاآن بود و تیمور قاآن برادرکهتر او بود. مادر آنها کوکچین خاتون‌باعث‌شد که تیمور بپادشاهی برسد زیرا «کملا» الکن‌بود (الحاق مترجم) .

معهذا شخصاً برای اصلاح اوضاع قیام نمود و در ماه ژویهٔ ۱۲۸۹ به‌جبههٔ جنگ آمد. «قایدو» بهمان سبک صحرانوردان عقب نشینی و خود را از صف کارزار دور کرده بود. «بایان (بیان)» ریاست عساکر امپراطوری مغولستان را بر عهده داشت و قراقروم مرکز فرماندهی اوبود. در سال ۱۲۹۳ لشکرکشی مهمی علیه یاغیان نمود و آنها را مقهور و سنکوب کرد. در همین سال شاهزاده تیمور نوهٔ قوبیلای بجای «بایان» (بیان) بفرماندهی آن قوا منصوب شد و «بایان» (بیان) نخست وزیر «وزیر بزرگ» قوبیلاقاآن شد [1] ولی طوای نکشید که «بایان» (بیان) پس از نوت قوبیلای درگذشت (۱۲۹۵).

قوبیلای پایان جنگ علیه «قایدو» را ندید و وقتی که این پادشاه‌بزرگ وفات یافت (۱۸ فوریهٔ ۱۲۹٤) (بنابر تاریخ رشیدی قوبیلای قاآن بعد از آنک سی‌وپنج سال پادشاهی کرده بود و سن او به ۸۳ رسیده، در مورین ئیل که سال اسب باشد موافق ۶۹۳ درگذشت. الحاق مترجم) رئیس خاندان اوکتای‌قاآنی (یعنی قایدو) هنوز صاحب مغولستان غربی در مغرب خنگای و آسیای مرکزی‌بود نوه و جانشین قوبیلای امپراطور تیمور اولجایتو (۱۲۹۵ - ۱۳۰۷) جنگ راادامه داد. در آن هنگام مهم‌ترین مؤتلف و دست نشاندهٔ قایدو «دووا» بود و این دووا ریاست «اولوس» جغتائی را در دست داشت که‌در ترکستان واقع بود (به‌صفحات بعد مراجعه فرمائید) در بین سالهای ۹۸ - ۱۲۹۷ دووا غفلتاً حمله‌ور شد و شاهزادهٔ رشید انقوتی را که کورگوز، نام داشت (یعنی ژورژ - زیرا بخاطر داریم که قبیلهٔ «انقوت» کیش نستوری داشتند) اسیر کرد. این کورگوز فرمانده کل قوای پادشاهی مغول و داماد امپراطور تیمور اولجایتو بود. «دووا» کوشش نمود یکی دیگر از سپاه‌های امپراطوری را غافلگیر کند ونظرش بلشکر شاهزاده

---

۱ - دربارهٔ بایان (بیان) شرحی را که رشیدالدین نوشته است و ارتقاء او را به وزارت شرح‌می کند می‌نویسیم. الحاق مترجم: ...راه صاحب دیوانی برقرار بایان فنچان‌مقرر داشت. چون‌لقب سیداجل پیش‌تازیکان اعتباری تمام دارد و مغول نیز دیده بودند که وزیر بزرگ را بآن‌لقب می‌خوانند ونزدایشان آن‌لقب معتبرترین القاب و اسامی است بدان‌سبب قاآن بایان فنچانک را از راه اعتبار و تمکین «سیداجل» خواند و این زمان وزیری‌بغایت بزرگ ومتمکن است... ر.ك. ص ۶۷۲.

«آننده » [1] بود که سرحد تنگوت (تنگقوت) (کان ـ سوی غربی) را حفاظت می‌نمود . این بار خود او غافلگیر شد ولی توانست فرارکند و برای انتقام و کینه‌توزی «کورگوز» را که اسیرش بود در سنه ۱۲۹۸ بقتل رساند .

در ۱۳۰۱ قایدو باز نهضتی علیه امپراطوری مغول کردو با عده‌ای از شاهزادگان خاندان‌های اوکتای‌قاآنی و جغتائی بسوی قراقروم حرکت نمود و برادر زادهٔ تیمور اولجایتو موسوم به «خایشان» فرمانده آن ناحیه بود . پیکار عظیمی در ماه اوت ۱۳۰۱ بین قراقروم و نهر تامیر که شعبهٔ چپ «اورخون» میباشد روی داد . در این پیکار قایدو شکست خورد و درحین عقب نشینی درگذشت. (قایدو بدان زخم که خورده‌بود نماند نقل ازتاریخ رشیدی ص ۶۷۸ .الحاق‌مترجم)

چاپار پسر قایدو بجای پدر بر «اولوس» اوکتای‌قاآنی که در کنار نهر «ایمیل» در «تربا گاتای» بود ریاست وسلطنت نمود و مانند پدر خود مخالف پادشاهی تیمور اولجایتو و حقوق پادشاهی خاندان قوبیلای بود . دووا رئیس «اولوس» جغتائی در ابتدا چاپار رابمثابه رئیس و مافوق خود شناخت ولی دیری نگذشت که از این زد و خوردهای پایان ناپذیری که با تیمورقاآن می‌نمودبه تنگ آمد و خسته شد و او را متقاعد نمود که بهتر است ریاست و سروری تیمور-قاآن را رسماً بشناسند و باین خونریزی مستمرخاتمه بخشند. در ماه اوت ۱۳۰۳ سفیران هر دو شاهزاده بدربار پکن رفتند تا مراتب انقیاد و احترام‌چاپار و دووارا تقدیم دارند . این اقدام واجد کمال اهمیت بود زیرا موجب وحدت مغولان‌می گردید و « اولوس » های اوکتای‌قاآنی و جغتائی‌را تحت فرماندهی و ریاست‌مطلق و تسلط وتملک‌خاندان‌تولوی‌قرار می‌داد . بعداً (چنانکه‌بزودی‌درصفحات‌بعدخواهیم دید) روابط «چاپار» و «دووا» مغشوش و فاسد شد . چاپار «دووا » را دستگیر نمود و اقطاع او را که شامل هر دو ترکستان بودازاو بازگرفت (درحدودسنهٔ ۱۳۰۶) پس از مرگ «دووا» در حدود (۱۳۰۶ - ۱۳۰۷) چاپار سعی نمود که

[1] ـ آننده سومین پسر قوبیلای بود ومسلمانی ترکستانی موسوم به‌مهتر حسن‌آقتاچی که للهٔ اوبود بدین‌اسلام مشرف شد و زن آن معلم موسوم به زلیخا او را شیر داده بود. بدین‌جهت آننده مسلمان شده بود وبقرائت قرآن و خط تاجیک علاقهٔ وافر داشت. مترجم

خاندان و «اولوس » اوکتای‌قاآنی را بر «اولوس » جغتائی تحمیل نماید و به «کبک خان » پسر و جانشین «دووا» در سنهٔ ۱۳۰۹ حمله‌ور شد ولی دراین پیکار مغلوب گردید و چاره‌ای جز این نیافت که به خان بزرگ چین پناهنده شود و در دربار او تحصن جوید .

بدین ترتیب «اولوس» اوکتای قاآنی که از کانون مرکزی خودش در «ایمیل » واقع در«تارباگاتای» مدت‌چهل سال (۱۲۶۹-۱۳۰۹۱) تقریباً آسیای مرکزی را تحت تسلط خود قرار داده بود و حتی قدرت خاندان قوبیلائی را متزلزل ساخته بود منقرض و منحل گردید . خاندان قوبیلای سلسلهٔ مغولی در چین تنها و یگانه فرمانروا و مالک و صاحب سایر خانات مغولی شد و شهر پکن پایتخت دنیائی گردید که تا سواحل دانوب و فرات گسترده شد بود .

برای روشن شدن منازعات خاندان قوبیلای علیه‌خاندان قایدو مجبورشدیم مطلب را تا پایان آن که پانزده سال پس از مرگ قوبیلای طول کشید اجمالا بیان کنیم و اینک می‌پردازیم بموضوعی که باید آنرا «سیاست داخلی» آن شاهزاده نام نهاد .

حکومت قوبیلای ـ سیاست مغول و سیاست چین

سیاست قوبیلای‌قاآن دارای دو جنبه و دو صورت بود بدین معنی که‌وی خود را هم «خان بزرگ » و وارث چنگیزخان می‌دانست‌و هم خود را «پسرآسمان» و وارث نوزده‌سلسله از امپراطوران چین محسوب می‌داشت از لحاظ مغولی قوبیلای «وحدت معنوی و اخلاقی » امپراطوری چنگیزخان‌را اصولا به‌طور کامل (ولی نه واقعاً) حفظ کرد . او خان خانان و وارث اختیارات‌و قدرت‌چنگیزخان و منکوقاآن بود و تمام شاهزادگان خاندانهای چنگیزخانی راکه هر یک خاناتی داشتند و خود مختار بودند ـ همه را ـ باطاعت و فرمانبرداری از خود وادار نمود. برای اینکه حس اطاعت و مطاوعت‌را درشعب و شاخه‌های مختلف‌خاندان اوکتای قاآنی «قایدو » و جغتائی زنده ولازم الرعایه نگاه‌دارد تمام عمر خودش را در جنگ و نبرد

در مغولستان گذراند . در بارهٔ ایران که در آن سرزمین برادرش هولاکو سلطنت می‌نمود اشکالی وجود نداشت‌وایران‌را یکی‌از ایالات اسپراطوری خود می‌دانست. خان‌های ایران ـ هولاکو (۱۲۵۶-۱۲۶۵) آباقا (۱۲۶۵-۱۲۸۱) و ارغون (۱۲۸۴-۱۲۹۱) در نظر او خان‌های ساده‌ای بودند از تراز دوم که آنها را «ایلخان» می‌نامیدند و در واقع حکمرانانی بودند با رتبتی بالا که وی آنها را بآن مقام ومنزلت رسانده بود و آنها نیز با او پیوستگی بسیار نزدیکی داشتند.[1] قوبیلای صاحب تمام سرزمین پهناور چین ، مالک‌بالقوهٔ ترکستان و روسیهٔ مغولی و شاهنشاهی ایران بوده وچنانکه‌مارکوپولو نوشته درواقع و درحقیقت«بزرگترین سلاطین » مقتدرترین‌افراد بشر و مالک وسیع‌ترین اراضی و غنی‌ترین ذخائری‌است که در دنیا از زمان خلقت آدم تا امروز وجود داشته است . »[2]

قوبیلای‌قاآن وارث چنگیزخان میل داشت‌که درچین روش و سیاست نوزده سلسلهٔ چینی راکه قبل از او اسپراطوری داشته‌اند ادامه دهد ،هیچ یک‌از «پسران آسمان » وظیفه و شغل خودشانرا چون او از صمیم‌قلب انجام نداده‌اند[3]. مرام و مقصد تأسیسات و ادارات او در ردیف این بودکه جراحات یک قرن‌مقاتله را مرهم بخشد و خسارات صدسال جنگ را جبران نماید .

پس از سقوط سلسلهٔ «سونگ » نه فقط ادارات و مؤسسات آنها را باقی نگاه داشت بلکه شخصاً جهدکافی و سعی وافر نمود که تمام خدمتگزاران آن

۱- به‌تحقیقات بارتولد ذیل‌نام هولاکو در دائرة‌المعارف اسلامی مجلد دوم ص۳۰۳رجوع کنید. ۲- مارکوپولو. چاپ پوتیه مجلداول ص۲۳۶ رجوع کنید. ۳- رشیدالدین‌دربارهٔ انشاء طرق و شوارع وساختمان شهرها و ایستگاه‌ها و منازل بین شهرها و دهات و بنای پلهای عظیم و نگاهداشتن چاپار بطورکافی و شافی ادای مطلب نموده و از خشک کردن باتلاقها و ترتیب آبهای معدنی وغرس اشجار میوه‌دار و غیره شرحی نوشته که علاقه‌مندان بآن می‌توانند بصفحات ۶۳۹ تا ۶۴۵ چاپ طهران رجوع فرمایند. از لحاظ تشکیلات اداری وسرشماری اهالی و تعیین پایه و اساس مالیات نیز مطالعهٔ آن صفحات بسیار مفید است. بنظر این بنده در تاریخ بشریت اولین ونخستین اقدام برای وضع قاعدهٔ «انگشت‌نگاری» در زمان قوبیلای‌قاآن پدیدار شده است و رشیدالدین چنین‌می‌نویسد: «.......آنگاه بدیوان بزرگ که آنرا «شینک» گویند برندو بپرسند و خط انگشت آن‌کسان که درسخن باشند بازگیرند و معنی خط انگشت آن‌است که بتجربه معلوم و محقق شده که بند انگشتان مردم متفاوت است. هرگاه که‌یکی را حجتی بازدهد آن کاغذ در میان او نهند و بر ظهر آن حجت نشان خط برموضع بند انگشتهای اوکشند تا اگر وقتی منکر شود با نشانهای انگشتان او مقابله کنند و چون راست باشد منکر نتواند شد... الخ الحاق مترجم)

دستگاه‌ها را در خدمت و شغل خودشان ابقاء نماید . پس از تصرف خاك وزمین او توانست بر قلب و روح مردم تسلط یابد و بزرگترین سند افتخار او این نیست که نخستین کسی است که تمام چین را مسخر کرده بلکه سند افتخار او این است که وی اولین کسی است که در آن کشور پهناور امنیت و راحتی و ایمنی را پدیدار ساخت .

موضوع انشاء طرق وشوارع که برای ادارهٔ امور و مخصوصاً تأمین آذوقهٔ آن امپراطوری عظیم واجد کمال اهمیت بود مورد توجه وعلاقهٔ مخصوص شخص قوبیلای قاآن قرارگرفت . راه ها و شوارع را ساخت و در اطراف آن طرق پادشاهی اشجار سایه‌دار غرس نمود و بفواصلی چند کاروانسراهائی بنا کرد بیش ازدویست هزار اسب در منازل مختلف و «یام » ها برای محمولات دولتی اختصاص یافته بود . برای تأمین خواربار «پکن » بامراو سد بزرگ امپراطوری را تعمیر و تکمیل نمودند و از روی همان راه‌ها و فراز همین پل‌ها و سدها است که از چین مرکزی برنج به پایتخت می‌رسید برای مبارزه با قحط و غلا مقررات و قوانین دولتی را که ازازمنهٔ سابقه در چین معمول بود و در زمان سلسلهٔ پادشاهی سونگ نیز توسط « وانگ نگان ـ چه» تکمیل شده بود مصراً اجرا نمود . درسالهائی که محصول خوب بود دولت مازادمحصول را می‌خرید و درمخازن مخصوص انبار می‌کرد در موقع بروز قحطی و ترقی قیمت ارزاق در این مخازن بامر دولت بازشود و غله و حبوباب بطور رایگان بمردم داده شود . از این گذشته باداره معاونت عمومی تشکیلات تازه‌ای داده شد و بموجب فرمانی که در ۱۲۶۰ صادر گردید به نایب‌السلطنه هااجازه و اختیار داده‌میشد که بافاضل بی‌بضاعت و ایتام و بیماران و دردمندان معاونت ومساعدت شود . در ۱۲۷۱ فرمانی صادر و دستور ساختمان بیمارستان وآسایشگاه صادرشد . با این قبیل اقدامات می‌توان دریافت که گذشته از نفوذ تشکیلات چینی تعلیمات و مواعظ بودائی چقدر در روحیهٔ قوبیلای قاآن اثرکرده بوده است . توزیع برنج وارزن منظماً بین خانواده‌های نیازمند و بی‌بضاعت بعمل

می‌آمد . قوبیلای شخصاً بنا بگفتهٔ مارکوپولو روزانه به ۳۰ هزار نفربی‌بضاعت و نیازمند طعام می‌داد . [1]

تنها چیزی که رخشندگی وتلؤلؤی سرشاری نیافت مسئله بغرنج مالی بود قوبیلای دید که در ضمن مؤسسات سلسله «سونگ» موضوع «چاو» یعنی پول کاغذی وجود دارد . آنرا تعمیم بخشید و اساس سیاست مالی خود قرار داد . در سنهٔ ۱۲۶۴ فرمانی صادر نمود و حداکثر بهای کالاهای مهم را با پول کاغذی «چاو» معلوم نمود . نخست وزیر او که مسلمانی از اهل بخارا بود وسید اجل نام داشت (وفات درسال ۱۲۷۹) ظاهراً این پولهای کاغذی را در حدودمعقولی تهیه ورایج نموده بود . [2] بی‌احتیاطی از زمان جانشینان او آغاز شد و بدواً آن بی‌احتیاطی از طرف احمد فناکتی (متوفی بسال ۱۲۸۲) از مردم ماوراءالنهرو بعداً از طرف سنگه اویغوری روی داد [3] سیاست مالی آنها باعث تورم پولی شدید شد و بسرعت اعتبار «چاو » ساقط و زائل گردید . برای تهیه پول نقره مجبور شدند

۱ - مارکوپولو - چاپ پوتیه ص۳۴۶ ۲ - سید اجل شمس‌الدین عمر در حدود سنهٔ ۱۲۱۰ متولد شد و در ۱۲۷۹ وفات یافت . ازسال ۱۲۷۴ تا۱۲۷۹ او مدیر و عامل‌مختار در ایالت یون‌ـنان بود . پسران او ناصرالدین (۱۲۹۲ وفات یافت) وحسین بعدها بجای او برای ادارهٔ امور همان ایالت منصوب شدند و این خانوادهٔ مسلمان اهالی آن ایالت را بقبول اسلام تشویق‌می‌نمودند .ـ سید اجل باعث شدکه دومسجد در آن ایالت ساخته شود . ۳- احمد فناکتی از سال ۱۲۷۰ تاسال قتلش ۱۲۸۲ وزیر مالیه‌بود . سنگه پس از او عهده‌دار وزارت مالیه شد ازسال ۱۲۸۸ تا ۱۲۹۱-

(الحاق مترجم: امیر احمد اعتباری و احترامی زیاد داشت واوراشوفنجان می گفتند یعنی وزیر بیدار - شخصی‌ختائی که وی نیز محترم و معتبر و وزیر بود وکاوفنچان لقب داشت با امیر احمد اختلاف شدید پیداکرد وکارآن دو از تحریکات نهانی بدشمنی علنی منتهی شد وبالاخره قوبیلای قاآن دستور دادکه گاوفجان راکه قصد هلاك امیراحمد فناکتی را نموده است دستگیرکنند. او فرارکرد وپس از چندی قوبیلای امان‌نامه وشمشیری برای او فرستاد واز سر تقصیرش گذشت ولی اختلاف آن دو وزیر همچنان باقی ماند تا شبی هردو آنها در حین منازعه بقتل رسیدند وقوبیلای چهارهزار بالش برای مخارج دفن امیراحمد پرداخت. پس از چندی بطور مسلم معلوم شدکه‌امیراحمدفناکتی اختلاس می‌کرده وحتی سنگهای قیمتی راکه برای تاج‌او آورده بودند فناکتی برداشته وبخانه خود برده است.ـ به‌تفحص پرداختند واز زن امیراحمد پرسیدند و جواهرات را نزد زن او «اینچوخاتون» یافتند . - قوبیلای از تجار حامل آن احجار کریمه و اطرافیان خود پرسید بامرتکب چنین گناهی چه بایدکرد و سزای او چیست. جواب دادند اگر زنده باشد بایدش کشت و اگر مرده باشد بایدش ازگور درآورد تا باوا رسوائی‌کنند تا دیگران اعتبار گیرند. قوبیلای فرمود تا او را از گور بیرون آوردند و ریسمان برپای او بسته برسر چهارسوی بازار بردارکشیدند وگردونه‌ها برسر او می‌راندند و اینچوخاتون زن او را نیز بکشتند و چهل خاتون دیگر وچهارصد قومای‌که داشت بخش کردند و اموال و اسباب اورا جهت خزانه برداشتند وپسرانش امیرحسن و امیرحسین را بردند تا پوست بازکردند ودیگراطفال وفرزندان او را بخشیدند. بعد از او وزارت به اویغوری دادند سنکه نام ومدت پنج‌شش‌سال حل‌وعقد ممالك در دست‌او بود . . . . .نقل از تاریخ رشیدی»)

مکرر در مکرر پول ـ کاغذی را بپول نقد تبدیل نمایند و انحصارات سنگین وزیان آور باین و آن بدهند . احمد فناکتی در ۱۲۸۲ بقتل رسید و پس ازمرگ به هتک حرمت او پرداختند و قوبیلای دستور داد که او را تشنیع کنند. سنگه نیز بجرم اختلاس محکوم بمرگ شد (۱۲۹۱) . پس از فوت قوبیلای اقدام بعمل آمد که از تنزل بهای پولهای کاغذی جلوگیری شود و پولهای کاغذی دیگری ساختند ولی آنها نیز بنوبت خود بی بها شد .

سیاست مذهبی قوبیلای و جانشینان او

بودائیسم

بنابر روایت مارکوپولو قوبیلای قاآن نسبت بتمام ادیان و مذاهب بدیدهٔ احترام می‌نگریست و در بارهٔ پیروان هرکیشی نهایت اغماض را روا می‌داشت هر چند که در ۱۲۷۹ باکمال شدت مقررات چنگیزخانی را در بارهٔ ذبح حیوانات معمول داشت و آن مقررات با مراسم عادت مسلمانان مغایرت کامل داشت [۱]. روزی نیز از موضوع جهاد علیه «کفار» که از وظائف شرعی و فرائض قرآنی مسلمانان می‌باشد بسیار خشمگین شد . از این گذشته حسن نظر او نسبت‌به کیش بودائی باعث شد که چندی یک نوع خصومت شخصی نسبت بکیش «تائو» که رقیب مذهب «بودا» بود حاصل نماید . من‌حیث‌المجموع می‌توان گفت که کیش بودا از حسن نظر و مساعدت باطنی قوبیلای قاآن بر خوردار شد و در افواه مغول این تمایل و حسن‌ظن وی باقی ماند . مورخ مغولی موسوم به «سنانگ‌سچن» [۲] که بودائی متشرعی بود بالقاب وعناوین قوبیلای قاآن القاب ذیل را نیزاضافه نموده

---

۱ - شرح و تفصیل این پیشامد بطور خلاصه از تاریخ جهانگشای جوینی ذکر می‌شود. الحاق مترجم: در زمان وزارت سنگه جمعی مسلمانان بازرگان از ولایت قوری و برقو و قرقیز بحضرت قاآن آمدند و سنقور سپیدپای (نوعی از باز شکاری است) و عقاب سپید تکشمیشی کردند. قاآن ایشان را سیورقامیشی فرمود و آش و شیرهٔ خود بداد، نمی‌خوردند. پرسید که چرا نمی‌خورید گفتند این آش پیش ما مردار است. قاآن برنجید و فرمود که من بعد مسلمانان و اهل کتاب گوسفند نکشند و برسم مغول سینه و پهلو می‌شکافند و هر کس که گوسپند بکشد او را همچنان بکشند و زن و بچه و خان و مال او بانفاق دهند... عده‌ای مفسد و شریر و بدگوهر آن فرمان را دستاویز کرده بدان بهانه مال بسیار از مردم بستدند و غلامان مسلمان را می‌فریفتند که چون علیه خواجگان خود تهمتی زنید تورا آزاد گردانیم و ایشان برای خلاصی خود بهتان بر خواجگان خود می‌زدند و آنها را درگناه می‌آوردند. بهمین قبیل تهمتها مولای مسلمین برهان‌الدین بخاری را از خان بالیق بچین جنوبی تبعید نمودند.

۲ - Sanang Setchen

است : قوتوقتو[1] (یعنی قدسی-خدائی) یا «چکراوارتن»[2] (یعنی فرمانفرمای کرهٔ ارض) بنابر زبان و فقه‌اللغه بودائی . قوبیلای حتی قبل از اینکه بر سریر پادشاهی تکیه بزند و در زمان سلطنت منگوقاآن درشهر «شانگ ـتو» یک مجلس بحثی ازعلماء بودائی و تائوئی ترتیب داد (۱۲۵۸) و در آن مبانی بودائی و دلائل و بیانات بودائیها بر ادله تائوئی فائق آمد .در این مجلس مناظره و مباحثه عابد بودائی موسوم به «نامو» که قبلا هم نزد منگوقاآن اصول کیش بودا را تشریح نموده بود و «لامای» جوان تبتی موسوم به «فاگس - پا[3]» از اصول و مبانی«بودائیسم» صحبت نمودند . همانطور که در مجلس مباحثه ۱۲۵۵ نتیجه گرفتند این بار نیز تأئید نمودند که تائوئیست‌ها ، مدارك‌واسناد مجعول و مزور توزیع می کنند و تاریخ و مبانی و مواعظ بودائی را وارونه جلوه‌گر میسازند و با این مجعولات می‌خواهند ثابت کنند که کیش بودائی برابر تائوئیسم قدر و منزلتی بسیار نا چیز دارد. در نتیجهٔ این مجلس بحث و فحص قوبیلاقاآن فرامینی صادر نمود که تمام مدارك و اسناد مشکوك و مجعول را بسوزانندو معابدی را که تائوئیست ها از بودائی‌ها گرفته بودند بصاحبان آنهامسترد دارند. (فرامین صادره بسال۱۲۵۸ ۱۲۶۱- ۱۲۸۰ و۱۲۸۱) مارکوپولو می‌نویسد وقتی که قوبیلای‌قاآن‌به پادشاهی رسید راجای جزیرهٔ سرندیب «سیلان» با تشریفات و تجلیلاتی عظیم چندین اوراق و الواح بودا را برای او فرستاد .

مهم‌ترین کسی‌که در بارهٔ مذهب بودائی قوبیلای‌قاآن را هدایت و رهبری می‌نمود عابد تبتی بود موسوم به«فاگس -پا» وی برادر زاده و جانشین عابد شهیر« سا‌سکیا »[4] بود که این عابد پیشوای معبد «ساسکیا» در ایالت‌تسانگ بود . «فاگس - پا» در حدود سنهٔ ۱۲۳۹ متولد شده بود و بدون شك در ۱۵ دسامبر ۱۲۸۰ وفات یافته است . قوبیلای این عابد سرشناس را از تبت آورد واز آوردن او دو منظور داشت یکی آنکه مغولان را بمذهب بودائی درآورد و دیگر آنکه تسلط و سیادت خودش را بر اهالی تبت مسلم سازد . باین عابد سمت ولقب

---

۱ - Qoutouqtou ۲ - Tchakravartin ۳ - Phags-pa ۴ - Sa-Skya

«کو- چه» داد یعنی «صاحب مملکت» و این لقب از القاب قدیمی بودائی چینیان اقتباس شده بود.[1] بدین ترتیب ایالات تبت را تحت اطاعت سیاسی و مذهبی این عابد قرار داد (حدود ۱۲۶۴).

مغولان تا آن اوان الفبائی جز الفبای اویغوری نمی‌شناختند و بنابرمیل قوبیلای‌قاآن همین راهب بودائی برای مغولان الفبائی ترتیب داد که آنرا «دوربلجین» یا چهارگوش نامیدند و آن از الفبای تبتی‌مشتق‌شده بود (۱۲۶۹) بعقیدهٔ آقای پلیو راجع به نقش «فاگس - پا» در تعبیهٔ این الفبای نو مبالغه واغراق بکار رفته است و از همه گذشته عمر این رسم‌الخط کم دوام بود زیرا کمی پس از وضع آن مغولان الفبای دیگری را که بسیار شبیه بالفبای اویغوری است بکار بردند. (تفاوت این الفبای‌آخری با الفبای اویغوری فقط در زوایا و گوشه‌های کلمات وجود داشته و بس) پس از چندی آن الفبای تقلید شده از الفبای‌اویغوری رسم‌الخط ملی مغولان شد. اسناد رسمی و نوشته‌های دیوانهای مغولی که در بایگانیهای مایادگار مانده جملگی با الفبای اویغوری تحریر شده‌است[2]. آقای پلیو باز در این باره خاطر علاقه‌مندان را باین نکته متوجه میسازد که خط اویغوری یک عیب داشت و آن عبارت از این بود که اصوات زبان مغولی قرن سیزدهم را بطور کامل وجامع ادا نمی‌کرد وتفاوت بین «o» و «ou» رانشان نمی‌داد و«ح» اصلی بخوبی تلفظ نمیشد. الفبای اویغوری نیز از الفبای «فاگس -پا» از لحاظ اصوات حلق‌وسق فقیرتر بوده است[3].

۱- پلیو- کتاب («کو- چه» یا «صاحبان‌ممالک» در بودائیسم چینی) تونگ پائو چاپ ۱۹۱۱ ص ۶۷۱

۲- قدیمی‌ترین اثری که بزبان مغولی نوشته شده وما از آن اطلاع داریم بخط اویغوری نوشته شده و آن عبارتست از سنگی است که بنام «سنگ‌چنگیزخان» در موزهٔ آسیائی لنینگراد وجود دارد. این‌سنگ بتاریخ ۱۲۲۵ تقریباً نوشته شده است. بعقیدهٔ پلیو آن کتابی که در ۱۲۴۰ نوشته‌شده و تاریخ‌حماسی مغولان می باشد و ما آنرا بنام «تاریخ سری مغولان» می‌شناسیم قطعاً و حتماً بخط اویغوری نوشته شده وبعداً آنرا ترجمه‌نموده وبالفبای چینی درآورده‌اند. (کتاب پلیو بنام آسیای علیا مجلد دوم ص۲۸۸) لوحهٔ بزرگ مغولی که در سنهٔ ۱۳۶۲ نوشته شده و آقای پلیو آنرا در ایالت «کان‌سو» در سال ۱۹۰۸ بدست آورده است، و آن دونامه‌ای که خان‌های مغولی در ایران ارغون واولجایتو به پادشاه فرانسه «فیلیپ‌لوبل» نوشته‌اند و در «آرشیوملی» ضبط شده است بالفباو خط اویغوری است. آنچه برروی مهر و خاتم نامهٔ گیوک که به پاپ «اینوسان چهارم» در سال ۱۲۴۶ نوشته شده آن نیز بخط اویغوری است. بمقالهٔ آقای پلیوبه‌نام «مغولان و دربار پاپ» در مجله مشرق مسیحی سال ۱۹۲۲-۱۹۲۳ ص۳ - ۳۰ رجوع کنید- ۳- به تحقیقات آقای پلیو بنام «طرزنوشتن و رسم‌الخطهای مختلف نزد مغولان قدیم» (آسیای علیا) ۱۹۲۵ ص۲۸۴.

غالب جانشینان قوبیلای‌قاآن مانند خوداو از بودائیان متعصب بوده‌اند و نوهٔ او تیمورقاآن که پس از او بسلطنت رسید (۱۲۹۴ - ۱۳۰۷) بودائی مذهب بود. یکی دیگر از نوادگان او شاهزاده آنندا (علی‌رغم‌اسمش که سانسکریت و بودائی می‌باشد) متمایل به‌دین اسلام بود.

در این جا بطور خلاصه آنچه را که رشیدالدین در بارهٔ آنندا نوشته است ذیلا می‌نویسیم: الحاق مترجم.

« شهزاده آننده پسر مینکقلان است پسر سوم قوبیلای قاآن برادر نوموغان که او را شهزادگان که درچریک دفع قایدو مصاحب او بودند مخالفت کرده بگرفتند و پیش‌اوروق جوجی فرستادند. چون « تودامونککا» پادشاه آن‌اولوس شد اوراتمهید عذرکرده پیش‌قوبیلای قاآن فرستاد وهم بدان نزدیکی‌درگذشت تیمور قاآن لشکری که قوبیلای قاآن به منکقلان داده بود و ولایت تنگقوت را که بوی تعلق می‌داشت بآننده ارزانی فرمود و تنگقوت مملکتی بزرگ با طول و عرض است و بزبان ختائی آنرا «خوشی » می‌گویند یعنی رودخانه بزرگ مغرب . . . و درآن مملکت بیست و چهار پاره شهر بزرگ است واکثر اهل آنجا مسلمان‌اند . لکن برزیگران و دهاقین ایشان بت‌پرستند و شکل بختائیان ماند... چون « نوموغان» را فرزند نمی‌ماند آننده را به مسلمانی ترکستانی مهتر حسن اقتاچی نام سپردند تا بپرورد. زن آن مرد زلیخا نام او را شیر داد بدان‌سبب مسلمانی در دل او راسخ ومستحکم شد و قرآن آموخته وخط تاجیکی بغایت نیکو نویسد و همواره روزگار بطاعات و عبادات مصروف است و قریب صدوپنجاه‌هزار لشکر مغول که بوی تعلق می‌دارند اکثر مسلمان گردانید. در ترویج‌اسلام وانجام مراسم‌مذهبی «آننده» مبالغه می‌نمود وکار بجائی‌رسید که عامه امراء و بزرگان لب بشکایت گشودند ولی تیمور قاآن هم صلاح نمی دید که جز نصیحت و دعوت باعتدال و مدارا دست‌باقدامات دیگری بزنند و بالنتیجه آننده در راه ترویج و تشویق مذهب اسلام از هیچ جهدی دریغ نورزید . . » .

وی نایب‌السلطنهٔ تیمورقاآن در سرزمین تنگقوت (تنگغوت) «نینک ـ هیا» بود و با نهایت شدت وحدت به تبلیغ اسلام قیام نمود. تیمورقاآن خواست وی را باز بمذهب بودائی درآورد و چون توفیقی در این باره نیافت چندی او را حبس‌نمود

پس از مرگ تیمورقاآن (۱۰ فوریه ۱۳۰۷) آننده سعی نمود که بر تخت سلطنت نشیند ولی پسر عموی او «کیشان»، بر او غالب آمد و آننده را بقتل رساند. کیشان در زمان سلطنت خود (۲۱ ژوئن ۱۳۰۷ تا ۲۷ ژانویه ۱۳۱۱) تعصب شدیدی در بارهٔ کیش بودائی از خود آشکار ساخت و بسیاری از متون مذهبی بودائی را بزبان مغولی امرداد ترجمه کردند. فضلاء چینی که دارای مسلك و افکار کنفوسیوسی بودند وی را از اینکه هوادار عابدان بودائی است ملامت‌می‌نمودند. شاید برای نشان دادن عکس‌العملی علیه این‌قبیل مساعدتها بود که ادارات چینی بمعافیت‌های مالیاتی که شامل موقوفات بودائی و تائوئی می‌بود و تا آن زمان از آنهامستفید بودند خاتمه داد.[۱] در زمان سلطنت «یسون- تیمور» نتیجهٔ قوبیلای که از ۱۳۲۳ (چهارم اکتبر) تا ۱۵ اوت ۱۳۲۸ سلطنت کرد وزیر وی موسوم به چانگ کوئی[۲] بنام محافل و مراکز کنفوسیوسی علیه مزایائی که به زاهدان بودائی داده شده بود رسماً اعتراض نمود. در ایالت «شن-سی» بالاخص زاهدان تبتی فراوان بودند. «در یکی از روایاتی که از آن ادوار باقی مانده نوشته‌شده‌است که این «لاما»ها بر اسب سوار هستند و درایالات غربی آمد وشد دارند وگذرنامه هائی که با حروف زرین نوشته شده بر کمربندشان وصل نموده‌اند. در شهرها پراکنده میشوند و بجای اینکه در سهمانخانه منزل کنند بخانه افراد عادی‌می‌روند و صاحبان آن خانه‌ها را بیرون می‌رانند تا آسوده‌تر با زنان آنها بعیش و عشرت بپردازند. فقط باطفاءآتش شهوت اکتفا نمی‌کنند، ومختصر پولی را هم که مردم دارند می‌گیرند و می‌ربایند و می‌روند.» باید بیشتر بدفع این زالوهای عمومی پرداخت تا برفع مأمورین مالیه.[۳] امپراطور (یسون) مجبور شد[که ورود «لاما»ها را بسرزمین چین اصلی تابع مقرراتی قرار دهد. راهبان بودائی بافراط و تفریط پرداخته بودند و فضلاء چینی سلسلهٔ مغول را مسئول تجاوزات علماء بودائی جلوه‌گر می‌ساختند وهمین موضوع بدون شک یکی از جهات و علل سقوط سلسله

۱- سانانگ- ستزن- ترجمهٔ آلمانی آقای‌اشمیت بنام «تاریخ مغولان شرقی» ص۳۹۸- دهسون (دوسون) کتاب دوم ص ۵۳۳.
۲- Tchang-Kouei
۳- مایا- فصل نهم ص ۵۳۹- بملاحظات «کاترمر» در مقدمه‌ای که برتاریخ رشیدالدین نوشته مراجعه فرمائید. ص. ۱۸۹.

مغولی شد . باید در این‌جا یاد آور شویم که نفوذ مفرط کیش‌بودائی و راهبان آن مذهب در خاندان قوبیلای موضوعی تازه نبود زیرا در تاریخ سلسله پادشاهان ترك و مغولی که در چین می‌زیسته‌اند این امر را سوابقی بسیار است . فی‌المثل در پایان قرن چهارم « فو-کین » معروف را باید در نظر آورد یا داستان آخرین شاهان «تو-پا » (طمغاج) را درآغاز قرن ششم نباید از نظر دور داشت (به‌صفحات ۱۲۵و ۱۳۴ رجوع کنید)کیش بودائی‌این بدوی‌های سبع را بدواً ملایم‌می‌کرد بعد بآنها سیرت انسانی می‌داد و بتدریج آنها را نرم می‌کرد بطوری که دیگر قادر بحفظ جان خود هم نمیشدند . آنوقت چین کهن‌سال و کنفوسیوسی که مدتها تحمل آن‌ها را نموده بود متوجه میشد که آن صاحبان مخوف و ارباب وحشت‌انگیز سابقشان مردمی بی‌آزار شده‌اند و وقت فرا رسیده که آنها را در خود مستحیل‌ومدغم کنند مانند «تو-پا »ها یا آنها را از دیار خود بیرون رانند همانطور که چنگیز-خانیان را از سرزمین خودشان بیرون راندند. البته اگر خاندان قوبیلای بمذهب اسلام تشرف حاصل نموده بود مطلب بسیار بغرنج و خطرناك میشد چنانکه این امر صورت میگرفت شاهزاده «آنندا » در سال ۱۳۰۷ غالب شده و زمام سلطنت را بدست گرفته بود ، فتح و فیروزی اسلام ضربت مخوفی بر تمدن کهن سال‌چینی وارد می‌کرد[۱] . تمدن چین کهن سال درطول تاریخ طولانی خود دوچار دو خطر شد که از تمام خطرها مهلك‌تر و دهشتناك‌تر بود اول کوشش «آنندا » در ۱۳۰۷ برای تسخیر این سرزمین و دوم حمله و هجوم امیر تیمور گورکان که خوشبختانه مرگ او درسال ۱۴۰۴ وقوع آن هجوم را بر طرف ساخت .

سیاست مذهبی قوبیلای و جانشینان او :

کیش نستوری

با اینکه قوبیلای قاآن برای کیش«بودا» برتریها و مرجحاتی معتقد بود معهذا نسبت به کیش نستوری هم از اظهار حسن‌ظن خودداری نمی‌نمود . در

۱ - مؤلف دلیلی نیاورده وظاهراً دستخوش احساسات شده است . م.

مجالس و مواقع رسمی مسیحیان‌قوبیلای قاآن‌نیز مانند اسلاف خود کشیشان‌نستوری را که وابسته به اردوی‌او بودند می‌پذیرفت و کشیشان نستوری انجیل را باو نشان می‌دادند و او مراتب احترام را بجا می‌آورد و باخضوع وخشوع انجیل‌را می‌بوسید . (مارکوپولو- چاپ بندتو ص ۷۰). در سنهٔ ۱۲۸۹ یک ادارهٔ مخصوص تأسیس نمود برای ترتیب و تنظیم اجرای تشریفات مذهب مسیح در تمامی کشور بموجب فرامینی که صادر نمود مانند اوکتای‌قاآن و منگوقاآن کشیشان نستوری و عبّاد بودائی و تائوئیست و علماء مسلمان را از پرداخت‌مالیات وعوارض معاف کرد و حتی مزایائی هم برای آنها بر قرار ساخت [1] در این جا باید یادآورشویم که مغولان طبق فقه‌اللغه سریانی مسیحیان رابنام«ترسا وآرکاغون‌یا «ارکاون» «آرکئون» می‌نامند (جمع آن می‌شود آرکاغود یا ارکائود) (برسم‌الخط چینی می‌شود : «یه ـ لی ـ کو ـ ون » وکشیشان وراهبان آنها را « ربان ـ ارکاغون و اسقف آنها را بنام مار- هاسیا » یاد می‌کردند [2].

۱- حکومت مغولان و طرز مملکتداری آنها در چین نیز وجود ساحران و جادوگران و انجمنهای مخفی را که سلسله‌های ماقبل منع کرده بودند تشویق و ترغیب می‌نمود. شاوان و پلیو در مقالهٔ تحقیقی خود بنام «تعلیمات مانوی‌که در چین بدست آمده است» و در مجلهٔ آسیائی در سال ۱۹۱۳ طبع شده مجلد اول ص۳۶٤ این چنین می‌نویسند : «فرق و ادیانی راکه سلسلهٔ چینی سونگ سابقاً کم‌وبیش دوچار اضطراب و نگرانی ساخته بود بسلسلهٔ جدید مساعدت نمودند و زمامداران خاندان پادشاهی نو نیز در ازاء خدمات آن ادیان و فرق نه فقط بآنها آزادی‌عمل دادند بلکه مذهب و طریقت و درجات آن ها را نیز رسماً شناختند. بدین‌ترتیب در آخر قرن سیزدهم و آغاز قرن ١٤ چه در تاریخ سلسلهٔ پادشاهی «یوئان» وچه در مجموعهٔ فرامینی که‌بنام «یوئان-تین-شانگ» موسوم میباشد مکرر در مکرر از انجام مراسم وتشریفات «ابرسفید» و «نیلوفرسپید» و هواداران «دوتا» (Dhoûta) و بسیاری از شعب ومسلک‌های تائوئیست و سایر مذاهب و ادیان خارجی‌مانند مسیحیت (نستوریان وکاتالوئیک‌ها) یا اسلام ویا ژودائیسم صحبت می‌شود. ۲- فرامین و یرلیغ‌های اوکتای‌قاآن و منگاقاآن و قوبیلای قاآن معافیت مالیاتی و استقرار بعضی از مزایا را بسود و نفع اشخاص ذیل تصویب نموده است: «هوشنگ»ها و «تو-ئین»ها یعنی کشیشان بودائی (ho-Chang) و (t'o-yin) سین-چنگ (Sien-Cheng) ـ کشیشان تائوئی ـ «یه-لی-کوون » یا «ارکاغون یا کشیشان نستوری تچمان که از کلمهٔ «دانشمند» مأخوذ است یعنی علماء مسلمان.- بمقالهٔ Deveria بنام «یادداشتهای مربوط به‌تحولات تاریخ مغولی‌و چینی (چاپ بویانتوخان) که در روزنامهٔ آسیائی در سال ۱۸۹٦ شمارهٔ ۲ ص۳۹٦ چاپ شده رجوع فرمایند. شاوان نیز درکتاب «اسناد و نوشته‌های دیوانخانه‌های چینی» تونگ پائو سال ١٩٠٤ ص۳۸۸ رجوع کنید بکتاب آقای پلیوبنام «مسیحیان آسیای مرکزی و شرق اقصی» در تونگ-پائو ١٩١٤ ص٦٣٧ رجوع کنید. یک قبیله‌ای از مغولان اوردوس هنوز در دوران ما بنام «ارقوت» شناخته میشوند و این لغت شکل جدید همان لغت قدیمی وقرون وسطائی « ارکاغود»

بقیه درصفحه بعد

ما دیدیم که بین عوامل مغولی یا آنهائی که با مغولان در هم آمیخته ومخلوط شده‌اند نستوریان از حیث کمیت و عده بیشتر از سایرین بودند مخصوصاً بین قبیلهٔ «کرائیت» و ترکان «انقوت». این ترکان انقوتی محلی را که‌سابقا ترکان «شاتو» در شمال دیوار عظیم در حاشیهٔ «شان- سی» امروزی داشتند گرفتند و بجای آنها نشستند. آقای پلیو با مطالعه در نوشته‌های چینی ثابت نموده است که آن ترکان انقوتی دارای اسامی نستوری بوده‌اند بدین ترتیب:

اسم طبق الفبای چینی	همان اسم برسم‌الخط فارسی که نشان می‌دهد آن نام مذهبی و مسیحی است
شن - ون	سیمون
کوئولی کی‌سئو	ژورژ یا جرجیس
پائو - لو- سئو	پول
یونان	ژان + یوحنا
یاکو	ژاك
تین هو	دنها
یی - شو	عیسی - ایشو
لو - هو	لوقا - لوك

چنانکه دیدیم قسمت اعظم قوم انقوت در موضعی که امروز «سوئی‌یوآن» مینامند و در ناحیهٔ توقتوی امروزی واقع می‌باشد سکونت داشتند. (در زمان‌مغولان آنجا بنام «تونگ - چنگ» موسوم بود و بنظر آقای پلیو درکتاب مربوط بزندگانی ماریهبالاها سوم و «ربان‌صومه» [۱] هر جا که «کوشنگ» نوشته‌اند ازاین «تونگ-

بقیه ازصفحه قبل

می‌باشد. آقای Mostaert که این «ارقوت» ها را شناخته و مورد مطالعه قرارداده باین نتیجه رسیده است که آنها نیز نه جادو پرستند ونه ساحر ونه بودائی - آنها بصلیب(آنهم صلیب منکسر) بسیار احترام می‌گذارند وبی‌آنکه خودشان توجه داشته باشند آثاری از ازمنهٔ قدیم مذهب مسیح در روح‌وخاطرآنها باقی‌گذاشته‌است. وی معتقد است که‌اینهااز احفاد و اعقاب نستوریان مملکت انقوت دوران چنگیزخانی می‌باشند. (موستائرت - اوردوسیکا که در مجلهٔ شمارهٔ ۹ دانشگاه کاتولیک پکن در سال ۱۹۳۴ چاپ شده است).

۱- Rabban Çauma

چنگ ، اقتباس شده است) خلاصه آنکه آنجا مبدأ و زادگاه مخصوص سلسلهٔ آنگوت (یا آنقوت) بوده این ها از شاهزادگان ترکی بودند که به کیش نستوری بسیار علاقه داشتند و بسلسله و خاندان چنگیزخان نیز منسوب و مربوط بودند . خاندان چنگیزخانی نیز نسبت باین شاهزادگان نستوری یک قرض اخلاقی داشتند که هرگز فراموش ننمودند . رئیس آنگوت‌ها موسوم به «آلاقوش تکین» در ساعتی که سرنوشت چنگیزخان بدان بسته بود خدمتی سزاوار بمغولان کرده بود درسال ۱۲۰٤ قبایل نایمان مشترکاً و مجتمعاً توطئه‌ای علیه چنگیزخان نموده بودند واز آلاقوش تکین نیز خواستند که بدانها به پیوندد ولی او بطور قطع و جدی به چنگیز-خان پیوست [1] و جان خود را بر سر این کار گذاشت . پس از جنگ با نایمان‌ها وقتی که بخانهٔ خود برگشت بعضی از افراد عشیرهٔ خودش که طرفدار اتحاد با نایمان‌ها بودند او و پسر ارشدش بویان شیبان را کشتند زن بیوهٔ او موفق شد که با پسر دومی خودش «پو- یا - اوهو» فرار کند و به «یون‌چونگ» برود - چنگیزخان پس از آنکه بر «کین»ها غلبه یافت وارد «یون - چونگ» شد و از صمیم قلب مایل بود که خانوادهٔ مرئوس وفادار و قدیمی خودش را بر رأس کشور و قبیله «انکوت» مستقر سازد . در پیکاری که علیه خوارزم نمود همین شاهزادهٔ جوان «پو-یا-اوهو» همراه چنگیزخان بود - در مراجعت از این جنگ چنگیز خان دختر خودش راموسوم به «آلاقای بیگی» بآن شاهزادهٔ جوان داد . (در تاریخ رشیدی اسم داماد « جینکوی » نوشته شده و تردیدی نیست که اسم او با الفبای ختائی «پو-یا-اوهو» شده است . الحاق مترجم) پس ازمرگ « پو - یا - اوهو » زن بیوهٔ او آلاقای بیگی آنچنان که زیبندهٔ دختر چنگیز خان باید باشد با کمال جدیت ولیاقت زمام امور کشور «انکوت» را بدست گرفت و سه پسری را که شوهرش از قوبائی داشت مانند پسران بطنی خود تعلیم و تربیت نمود نام آن سه پسر بدین قرار است : «قون-بوقا» آی بوقا ، و چولیق بوقا ، دو شاهزادهٔ اولی هر یک بنوبت خود با شاهزاده خانمهای چنگیزخانی وصلت نمودند . قون‌بوقا با شاهزاده خانم «یلمیش» دختر گیوک خان

۱- به ص ۳۷۲ و ٤۹۰ همین کتاب رجوع کنید

و «آی ـبوقا » با شاهزاده خانم «یوراك » دختر قوبیلای‌قاآن ازدواج نمود . کورگوز (یا ژورژ) پسر آی‌بوقا یکی پس از دیگری شاهزاده خانم «قوتادمیش» دختر «چنکین » (پسر قوبیلای) و شاهزاده خانم «ایامیش » دختر خان بزرگ تیمور قاآن را بحبالهٔ ازدواج خود در آورد . شرح قتل کورگوز را که در خدمت تیمور قاآن بسال ۱۲۹۸ کشته شد قبلا نوشتیم . ص ۴۴۸.

دیدیم که این خاندان پادشاهی و نستوری شده تا چه اندازه بسلسلهٔ سلطنتی مغول بستگی و نزدیکی داشت . مغولان که عموماًو اصولا تبعیض‌مذهبی را معمول نمی‌داشتند و بدیدهٔ اغماض برتمام ادیان ومذاهب می‌نگریستندموجبی نداشت که صرفاً از مسیحیت حمایت نمایند . در شرح زندگی «ماریهبالاها » و«ربان‌صومه » می‌بینیم که «قون ـ بوقا » و « آی‌بوقا» باین دو زائر نستوری که عازم بیت‌المقدس بودند برای اظهار محبت و لطف هدایائی می‌بخشند. شاهزاده ژورژ در سنوات آخر حیاتش از طرف کشیش و مبلغ‌فرانسیسکن موسوم به «ژان دو مونتکوروینو »[۱] بمذهب کاتولیکی در آمد .

با مطالعهٔ شرح زندگی « ماریهبالاها » و « ربان‌صومه » می‌بینیم که مذهب نستوری فقط در سرحدات شمالی چین مغولی و سرزمین انگوت‌ها وجود نداشته است زیرا وقتی که این دو نفر عازم مغرب زمین شدند مسیحیان سرزمین انگوت یعنی « کان ـ سو » و شهر تنگوت (نینگ ـهیا) پذیرائی و استقبال کم نظیری از آنها نمودند . جمعیت‌های نستوری در تمامی آن نواحی و نقاط ذیل وجود داشته است : نینگ‌هیا ، سی‌نینگ ، کان چئو ،سوچئو ، و توئن هوانگ[۲] مارکوپولو می‌نویسد که‌فقط درشهر نینگ‌هیا سه‌کلیسای نستوری وجود دارد .

اما نستوریها بهمین پله‌ها و زمینه‌های خارجی چین کهن سال اکتفا ننمودند هر چند که در زمان پادشاهی سلسلهٔ «تانگ» باصطلاح در تاریکی زندگی می‌کردند . در نتیجهٔ فتح و فیروزی چنگیزخان درهای داخلی چین بر روی آنها

---

۱ - Jean de Montecorvino

۲ - برای اطلاعات بیشتر در این زمینه بکتاب موله بنام «مسیحیت‌درچین» مراجعه فرمائید.

گشوده شد . می‌توان گفت که سلسلهٔ «تانگ» کیش «نستوری»را از چین بیرون نموده بود ولی پیروان این دین متعاقب مغولان باز داخل چین شدند . در سال ۱۲۷۵ بطریق نستوری مقیم بغداد یک مقام عالی روحانیت و«اسقفی اعظم» در پکن تأسیس نمود . با پیشرفت مغولان مذهب نستوری داخل «یانگ ـ تسو» سفلی گردید . در سال ۱۲۷۸ قوبیلای حکومت ایالت «چن ـ کیانگ» (کیانگ سوی فعلی) را بشخصی موسوم به مارسرگیس (برسم الخط چینی: ما ـ سی ـ لی ـ کی‌سو) واگذار نمود . این شخص همانطور که نامش نیز گواهی می‌دهد نستوری بود و در آنجا با کمال سرعت کلیسائی ساخت (۱۲۸۱) . کلیساهای دیگرنستوری نیز در «یانگ ـ چئو» و «هانگ ـ چئو» ساخته شد [1] .

در بارهٔ مذهب نستوری مغولان اسناد معتبری ازنویسندگان سریانی «مار ـ یهبالاهای» سوم و «ربان صومه» در دست داریم . «ربان‌صومه» متوفی بسال ۱۲۹۴ و دوست او بطریق آینده مار یهبالاها (نام اصلی او مارکوس ۱۳۱۷ - ۱۳۴۰) دو نفر نستوری مذهب بودند و دوسی از قوم «انگوت» برخاسته بود . پدر «مارکوس» رئیس کشیشان شهر «کوشانگ» بود که در سرحد سوئی ـ یوئان فعلی و شان سی واقع است «ربان صومه» پسر یکی از کارکنان کلیسای نستوری «خان بالیق» یا پکن بوده است . «ربان‌صومه» صومعه‌نشین شد و بدست «متروپولیت» شهر پکن موسوم به «گیوارگیس [2]» موهای خودرا برید و به صومعه‌ای که در کوهی بفاصله یکروز تا پکن فاصله داشت رفت و در آنجا عزلت گزید و بعبادت پرداخت . کمی بعد «مارکوس» نیز بدو پیوست . به تشویق «مارکوس» هر دو مصمم شدند که برای زیارت به بیت‌المقدس بروند . وقتی برای تودیع نزد دو شاهزادهٔ تنگوت «قون ـ بوقا» و «آی ـ بوقا» که آنها نیز نستوری مذهب‌بودند رفتند مورد استقبال‌شایانی ازطرف این دوشاهزاده قرار گرفتند و آنها کوشش نمودند

۱ـ یکی ازکلیساهای نستوری «یانگ‌چئو» را که «اودوریک دوپوردنون» بآن اشاره نموده در اواخر قرن سیزدهم بناشده و تاجری متمول‌موسوم به‌آبراهام آنرا بنانموده است. پلیو فرمان ساختمان آنرا که در ۱۳۱۷ صادر شده بدست آورده است. بکتاب مسیحیان در آسیای مرکزی ص۶۳۸ رجوع کنید.

۲ـ Guivarguis

که این دو راهب را از سفر منصرف سازند و گفتند : «ماجهدمی کنیم که‌عابدان وکشیشان را از مغرب زمین باین جا بیاوریم و حالا شما هم دارید مارا ترک‌می کنید که بمغرب زمین بروید ؟ » چون دریافتند که تصمیم ربان صومه و همسفر او تغییر پذیر نیست شاهزادگان انگوت اسب و پول و آنچه را که برای عبور ازآسیای مرکزی ضرور بود بآنها دادند . این‌دو زائر بدواً از مملکت «تنگوت » یعنی شمال ایالت فعلی کان‌سو اطراف نینگ ـ هیا و سرزمینی که در آن نستوریان زیاد بودند گذشتند بقول خودشان «مردانِ و زنان و اطفال بملاقات ما می‌شتافتند زیرا نیروی ایمان نستوریان تنگوت بسیار قوی است » . از راه‌های جنوب «لوب‌نور» و نهر «تاریم » به ختن رسیدند که تعلق بخاندان جغتائی داشت. ریاست آن خاندان در آن موقع با « دووا » بود . طبق نظر پلیو باید این سفر در حدود سنوات ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ صورت گرفته باشد (بصفحات بعد مراجعه فرمائید) جنگهائی که در آسیای مرکزی بین شاهزادگان چنگیزخانی در آن سنوات‌روی داده بود به « ربان ـ صومه » و «مارکوس» مجال نداد که مستقیماً از کاشغر بایران بروند .ختن‌دوچار قحطی شده بود و جنگ جمعیت کاشغر را تقلیل داده و راه کاشغر بسوی مغرب مسدود بود . ناگزیر بطرف شمال رهسپار شدند و به «تلاس » (آولیه ـآتای امروزی) رفتند که خان اوکتای‌قاآنی « قایدو» در آن اردوگاه خود را قرارداده‌بود این شاهزاده نیز ازآنها بخوبی پذیرائی نمود و نامه‌هائی بآنها داد که باتکاءآنها توانستند از خطوط جنگی بگذرند و به‌خانات مغولی ایران که در آن اوقات‌باآباقا خان بود برسند (۱۲۶۵ - ۱۲۸۲) چون به خانات ایران بپردازیم بقیهٔ داستان این دو راهب نستوری‌را شرح خواهیم داد.

یکنفر نستوری دیگری که بخط چینی «نگا‌ـسی » یعنی عیسی نوشته‌می‌شود (۱۲۲۷ - ۱۳۰۸) و قطعاً مسیحی و عربی زبان بوده و از سوریه آمده بود در دستگاه قوبیلای قاآن عهده‌دار مشاغل مهمی شد . وی طبیب و منجم بود وبرچندین زبان مختلف تسلط داشت،چندی در خدمت گیوک‌خان بود و بعد بخدمت قوبیلای داخل شد و ریاست ادارهٔ منجمی باووا گذار گردید (۱۲۶۳) ظاهراً همین عیسی

باعث شد که در ۱۲۷۹ از طرف قوبیلای فرمانی صادر شود و از تبلیغ و ترویج دین اسلام در چین جلوگیری کند . وی درسال ۱۲۸٤ - ۱۲۸۵ یکی از کارپردازان مهم مغول را موسوم به « چنگ- سیانگ - بولود » که بعنوان سفیر نزد ارغون خان بایران فرستادند همراهی نمود . در بازگشت به چین ریاست امور مذهبی عیسوی به‌وی واگذار شد (۱۲۹۱) و سر انجام بمقام وزارت ارتقاء یافت (۱۲۹۷) . پسران او الیا، دنها ، هی‌سو ، ژورژ ، لوك که جملگی مانند پدرخود نستوری بودند در دربار چین شاغل مقامات مهمی گردیدند .

قوبیلا و جانشینان او بین محافظین مخصوص خودشان در پکن سی‌هزار نفر «آلن » مسیحی داشتند که اینها طرفدار کلیسای مسیحی یونان بودند و در زمان سلطنت منکوقاآن آنها را از قفقاز بآنجا آورده بودند . قبلا دیدیم که در ماه ژوئن ۱۲۷۵ یک عده کثیری از این «آلن » ها را بخیانت در محاصرهٔ «چن-چائو» واقع در شمال «یانگ -تسو » از طرف حکومت چینی «سونگ » قلع و قمع نمودند. آنچه از تصرف آن شهر عاید شد بفرمان قوبیلای بخانوادهٔ آلن هائی که کشته‌شده بودند داده‌شد. اعقاب این «آلن» ها در ۱۱ ژویه ۱۳۳۶ نامه‌ای به‌پاپ «بنوآی دوازدهم» نوشتند و مراتب اطاعت و انقیاد خودرا به‌وی اعلام داشتند. سفارتی که نامهٔ آنهارا درشهر «آوین یون »[1] در فرانسه‌بسال ۱۳۳۸ تسلیم نمود تحت‌ریاست آندره وگیوم- دو ناسیو[2] بود بمعیت یک نفر آلن موسوم به توقای .

آقای پلیو با تحقیقاتی که نموده باین نتیجه رسیده است که مذهب‌مانی نیز در دوران مغول فعالیت بیشتری حاصل نمود خاصه‌در فو-کین و حتی در زمان سلسلهٔ «سونگ » هم از فعالیت آنها آثاری باقی مانده است .

سفر مارکوپولو

«نیکولو پولو»[3] و برادرش «مافئو پولو»[4] دونفر تاجر ونیزی بودند که مدتهای مدید درقسطنطنیه زندگی می‌کردند. درسال ۱۲۶۰ برای کسب اطلاعات

۱- Avignon   ۲- de Nassio   ۳- Nicolo Polo   ۴- Maffeo Polo

تجاری و بازرگانی از قسطنطنیه بروسیهٔ جنوبی وخانات مغولی قبچاق رفتند. در کنار شط وولگای سفلی و شهر «سرای» (مارکوپولو نام آن شط را «دجله» نوشته است) خان قبچاق برکه نویان (برادر و جانشین باتو نویان) آنها را پذیرفت واین دو تاجر مجموعهٔ جواهراتی راکه داشتند باو فروختند (۱۲۶۲) بعداً از راه خوارزم به بخارا و خانات جغتائی رفتند وسه سال درآنجا ماندند زیرا راه بازگشت درنتیجه جنگ و جدالهائی که بین‌شاهزادگان مغول در گرفته بود آزاد و قابل عبور نبود. سرانجام مصمم شدند بهمراهی سفارتی که خان ایران «هولاکو» نزد برادر خود قوبیلای‌قاآن بچین می‌فرستاد به چین بروند. ناچار با این سفارت از راه معمولی کاروان‌روکه از «اترار» واقع درکنار سیحون می‌گذشت و آلمالیغ واقع در درهٔ «ایلی» و «اویغورستان» نزدیک کوچنگ و «بیش‌بالیغ»و «تورفان» (این شهر را آنوقت قراخوجا می‌نامیدند) (مارکوپولو آنرا «قراچوکو» نوشته است)[1] عازم چین شدند. قبل از رسیدن به مقصد خود از شهر «هامی» و «توئنگ‌هوانگ» نیز عبور نمودند و بالاخره به «پکن» یا «خان‌بالیق (خان‌بالغ)» رسیدند. قوبیلای‌قاآن مقدم آنها را گرامی داشت و با خوشی و خوبی آنها را پذیرفت و در موقع مراجعت‌بوسیلهٔ آنها از پاپ خواهش نمودکه یکصد نفر عالم و فاضل و مسلط بر هنرهای‌هفتگانه را نزد او بفرستد. این دو برادر در سال ۱۲۶۶ چین را ترک نمودند و در ساحل بحرالروم به «لایاس» «لاژازو» یا «آیاس» که مهم‌ترین بندر ارمنستان صغری «کیلیکیه» بود رسیدند و در آوریل ۱۲۶۹ وارد «سن‌ژان‌داکر» (عکا) گردیدند و از آنجا رهسپار رم شدند. تقاضای قوبیلای‌قاآن‌را نتوانستند انجام نمایند وعلماء و فضلاء و فقهائی برای رفتن بچین نیافتند و باز به «عکا» برگشتند و در آخر سال ۱۲۷۱ عازم چین شدند.

در این سفر ثانوی پسر «نیکولو» راکه موسوم به «مارکوپولو» بود با خود بردند و این شخص سفرنامه‌ای نوشته که سندی است جاودانی.

---

۱ ـ مارکوپولو می‌نویسد که در این شهر تورفان عده‌ای نستوری مذهب می‌زیستند و در شمال بیش‌بالیق(بالغ) معدن پنبهٔ کوهی است.

«مارکوپولو»از بندر «لاژازو» بهمراهی پدر و عموی خود از راه «سیواس» بسلطنت‌نشین سلاجقهٔ آسیای صغیر و خانات مغولی‌ایران رسید. جنگ آباقاخان با بنی‌اعمام خود - خانهای جغتائی ترکستان که بدسته «قایدو» و علیه آباقاخان ملحق شده بودند. راه ماوراءالنهر را بر روی این سه تاجر ونیزی بسته بود. ناگزیر بطور مورب ازایران گذشتند و از تبریز وسلطانیه‌وکاشان و بعداً از یزد وکرمان به هرمز[1] رسیدند. مسلماً آنها می‌خواستند از هرمز سوارکشتی شده بچین بروند ولی همانطورکه پلیو تصور نموده است در آن ایام سواحل‌چین جنوبی و بنادر مهم کانتون - تزیوئان چئو - فوچئو - هانگ‌چئو متعلق به سلسله «سونگ» بود و در تحت تصرف مغولان قرار نداشت. بنابراین چون به هرمز رسیدند درخطسیرخودشان تجدید نظری بعمل‌آوردند و برای رفتن بشرق اقصی‌از راه بحری صرف‌نظرنمودند. از طریق خراسان (مارکوپولو آنجا را بنام «سرزمین درخت خشک» یا «تک‌درخت» می‌نامد) بطرف آسیای علیا - نیشابور- شبورغان[2] و بلخ (بلک)[3] رهسپار شدند.

برای احتراز از ورود بماوراءالنهر که میدان جنگهای دائمی بین خان ایران و «اولوس» جغتائی بود «پولو»ها راه راکج گرفته از طرف بلخ بسوی شمال شرقی و بدخشان عازم شدند و از «پامیر» و دره « وکان (وخان)»[4] واقع در شمال «بولور»[5] بالارفتند. از راه قدیمی‌ابریشم: «تاش کورگان (طاشقورخان[6]) یا «برج سنگی» (بطلمیوس ها) بطرف کاشغر سرازیر شدند. مارکوپولو در این جا باغهای زیبا و تاکستانهای سبز و خرم و استعداد سرشار تجارتی وبازرگانان محل رامی‌ستاید و می‌نویسد که «تجار این سرزمین بهمه‌جای می‌روند و کالاهای‌خودشانرا عرضه می‌دارندهم وی می‌نویسدکه درکاشغر (کاسگر) عده‌ای نستوری وجود داردو کلیسائی‌نیز بنا نموده‌اند. ازکاشغر این تجار ونیزی راه قدیمی «تاریم» و«یارقند» (یارکن) و «ختن» (کتن) و « کریا» (پم) و «چرچن» راکه ازکنار «لوب نور»

۱ - پلیو ثابت نموده است که مارکوپولو سهواً از شهر موصل و بغداد صحبت می‌کند و «بوله» نیز سهواً می‌نویسد که مسافر ونیزی از موصل و بغداد و بصره عبور نموده است. خطسیری که بیشتر مقرون بصحت می‌باشد همان است که «سایکس» شرح داده است. کتاب (ایران) « Persia » ص ۲۶۲.

۲ - Sapurgan

۳ - Balc

۴ - Vocan

۵ - Balor

۶ - Tach Kourgan

می‌گذرد پیش گرفتند و از شهری گذشتند موسوم به «لوپ». (سراروِل اشتاین معتقد است که این شهر همان است که امروز «چارخلیق» می‌نامند) ـ ازآنجا به «توئن ـ هوانگ» یا شاچئو و بعد به «تنگوت» و «سوچئو» و «کان سو» و «کان ـ چئو» رفتند که چهارراه مهم بازرگانان آن زمان بوده ـ مسافرین ونیزی ما یکسال در این شهر ماندند و منتظر دستور و اوامر دربار مغول بودند. «مارکوپولو» می‌نویسد که نستوریان سه کلیسا در «کان ـ چئو» داشتند و در آنجا عده‌ای از کشیشان و زاهدان بودائی بودند و وی بطور مثبت و روشن تقوی وفضیلت راهبان بودائی را مورد ستایش قرار می‌دهد.

پس از این توقف یکساله در «کان ـ چئو» بطرف شرق روانه شدند و از «لئانگ ـ چئو» (ارگینول یا ارگیول) و «نینگ ـ هیا (اگری گیا)» گذشتند. دراین شهر آخری که پایتخت سابق «تنقوت» (تنغوت) ها بود بیشتر اهالی واکثریت‌آن پیرو کیش بودائی بودند ولی مارکوپولو می‌نویسد که عده‌ای نستوری نیز در آنجا بودند و سه کلیسا داشتند. این سه بازرگان از آنجا بسرزمین «اونقوت» ها رسیدند که اسم آنرا «تندوک» می‌نویسد. مرکز این سرزمین باید در نزدیکی شهر فعلی توقتو» یا «کوئی ـ هوئا ـ چنگ» باشد. «مارکوپولو» تعلق‌شاهزادگان «اونقوت» را بمذهب نستوری متذکر می‌شود ولی آنها را با خاندان «یوحنای عابد» اشتباه می‌کند یعنی با شاهان سابق کرائیت و همین اشتباه‌رانیز «اودوریک دوپوردنون»[۱] تکرار مینماید نام «شاهزاده ژورژ» «کورگوز» را می‌برد که در آن ایام والی و حکمران او نقوت ها و از متابعین و مطاوعین‌خان بزرگ بوده‌و اشاره بوصلت‌خانواده های سلسلهٔ مغولی با خاندان سلطنتی او نقوت‌ها می‌نماید.

با بیرون آمدن از سرزمین «اونقوت» ها آنها داخل چین واقعی یا بطور دقیق‌تر بگوئیم داخل چین شمالی شدند که مارکوپولو نیز مانند مغولان آنرا «ختای» می‌نامد بنام «کیتان» ها یا «ختائیان» که سابقاً تا قرن یازدهم مالک «پکن» بودند. از ناحیه «توقتو» بطرف اقامتگاه تابستانی قوبیلای «شانگ‌تو»

---

۱ - Odoric de Pordenone

(سیاندو یا چاندو) که امروز «دولون ـ نور» می‌نامند روانه شدند و درماه مه ۱۲۷۵ بدانجا رسیدند.

در آنجا نامهٔ پاپ «گرگوار دهم» را به قوبیلای‌قاآن دادند و ظاهراً خان مغول مارکوپولو را در زمرهٔ دوستان خود جای داد. او را باقامتگاه زمستانی خود «خان‌بالیق» (خان‌بالغ) (کامبالوک) که پکن امروزی می‌باشد برد. بشهادت خود «مارکوپولو» قوبیلای او را داخل دستگاه اداری خودش نمود و چنانکه خواهیم‌دید مأموریتهای محرمانه‌ای نیز باو واگذارکرد. باهمهٔ این احوال چنین معلوم میشودکه «مارکوپولو» هیچوقت بطور جدی زبان چینی را فرا نگرفت و برخلاف زبان فارسی را می‌دانست و غالباً اسامی جغرافیائی خود چین را بشکل فارسی نوشته و استعمال نموده است[1]. ازطرف دیگر مشاغل و وظائفی راکه او و پدر وعموی او انجام داده‌اند ظاهراً خیلی مهم نبوده و سهواً بآن‌ها اهمیتی بسیار داده‌اند. اطلاعاتی راکه این سیاح و نیزی ما راجع باستخراج نمک می‌دهد بنظر پلیو باین نتیجه می‌رسدکه وی در ادارهٔ چینی برای ترتیب مالیات نمک استخدام شده بوده است. ظاهراً نیز بهمین سمت مدت سه سال در «یانک ـ چئو» وی معاون رئیس محلی اداره نمک بوده است. ضمناً وظیفه‌ای راکه وی‌بعمو و بپدرش در موقع محاصرهٔ «سیانک ـ یانک» نسبت می‌دهد (۱۲۶۸-۱۲۷۳) با اطلاعاتی که از منابع چینی داریم تطبیق نمی‌کند. اگر این ونیزی شهیرکم‌وبیش دربارهٔ مقام و منصب خود و خویشاوندانش مبالغه نموده آنچه مسلم میباشد این است که حتی با داشتن مشاغل جزئی و غیر مهم هم او توانسته است که شهرهای مهم چین را ببیند و بشناسد.

درکتاب «مارکوپولو» دو خطسیر وجوددارد یکی از پکن به«یون‌ـنان» و دیگری از پکن به «فوـکین» در خط سیر اولی نام «تای ـ یوئان ـ فو» را بعنوان پایتخت (شان ـ سی فعلی) پینگ‌ـ یانگ‌ـ فو یاد می‌کند و دومین شهر را «سی ـ

۱- در زمان مسافرت مارکوپولو زبان فارسی در آسیای مرکزی و آسیای شرقی زبان شاخص و معتبری بوده است. مقالهٔ تحقیقی پلیو در روزنامهٔ آسیائی سال ۱۹۱۳ شمارهٔ ۲ ص۱۸۵.

نگان‌ـفو» برمی‌شمارد که در ایالت «شن ـ سی» واقع بوده ویکی از پسران قوبیلای موسوم به «منگالا[۱]» در آن نیابت سلطنت را داشته‌است. بعداً با ذکر جزئیاتی بسیار از سایر شهرها و بلادی که در طرف «یون ـ نان» وسلطنت‌نشین «تالی» (کارایان یا کاراگیان) جای داشته‌اند صحبت می‌کند و با این وضع مسلم می‌شود که وی واقعاً دارای مأموریتی بوده است. بعد عازم دو شهر دیگر در ایالت «یون ـ نان فو» می‌شود که «یاشی (یاسی)» وکارایان نام داشته‌است ودرآنجا عدهٔ کثیری مسلمان وجود داشته است. ایالت «یون ـ نان» یک نوع نایب‌السلطنه‌ای مخصوصی بود که شاهزادگان خاندان چنگیزخان بآنجا اعزام میشدند. قبلا دیدیم که شاهزاده «اوقه‌چی»[۲] پسرقوبیلای(۱۲۶۷) و بعد «توقلق»[۳] تغلق (۱۲۷٤) و بعد «اسن» یا یسن تیمور»[٤] پسر «اوقه ـ چی» (۱۲۸۰) بحکمرانی آنجا منصوب شدند ـ مارکوپولو می‌نویسد وقتی که او به «یون ـ نان» رسید نیابت سلطنت آنجا برعهده «اسن» یا «یسن ـ تیمور» بود. از جزئیات و تفاصیلی که این مسافر ونیزی از جنگهای مغولان در بیرمانی می‌نویسد (لشکرکشیهای مغول در سنوات ۱۲۷۷ و ۱۲۸۳ و ۱۲۸٤ و ۱۲۸۷ در سرزمین مین)[۵] چنین مستفاد می‌گردد که وی با قوای نظامی مغولان تا سرحدات آن مملکت رفته است. بهر حال او جزئیات نبرد ۱۲۷۷ را که در آن تیراندازان مغولی فیلان‌جنگی پادشاه «پاگان» را سراسیمه ساختند شرح‌می‌دهد. از فرار پادشاهشان موسوم به«بامو» بارتفاعات «ایرائوادی» و ورود مغولان به «پاگان» که در سنهٔ ۱۲۸۷ روی داد مفصلا صحبت می‌کند[٦].

خطسیر ثانوی را که مارکوپولو شرح‌نموده عبارتست از سفر از شمال بجنوب چین‌شرقی در محاذات دریای‌چین ازپکن آمده واز «هو ـ کین‌فو»[۷] (کاسین فو)[۸] و «تسانگ‌ـلوـچن»[۹] (سیانگلو)[۱۰] و«تسی‌ـیانگ»[۱۱] (سیانگلی)[۱۲] و «تسی ـ نینگ»[۱۳]

۱ـ رشیدالدین نام او را «مینکقالا» ثبت نموده است. الحاق مترجم.

۲ - Ugetchi

۳ - Toughlouq

۴ - Esen, Yesen Temür

۵ - Mien

٦ـ بکتاب هوبر موسوم به «پایان سلسلهٔ پاگان» طبع سال ۱۹۰۹ مراجعه شود.ـ

۷ - Ho-Kien fou

۸ - Cacianfu

۹ - Ts'ang-lou-tchen

۱۰ - Cianglu

۱۱ - Tsi-yang

۱۲ - Ciangli

۱۳ - Ts'i-ning

از توابع شان تونگ[۱] (سینگیوماتو)[۲] و «هووی- نگان»[۳] واقع در مصب شط «هووی- هو»[۴] (که آنوقت مصب شط زرد بوده)[۵] و «یانگ‌چئو»[۶] و «سوچئو»[۷] و «هانگ-چئو»[۸] و «ووچئو»[۹] ازتوابع «چوکیانگ»[۱۰] درجنوب لانکی[۱۱] ونزدیک کیوجئو[۱۲] و «چو-چئو»[۱۳] و «چوکیانگ» «کین نینگ‌فو»[۱۴] وابسته به «فوکین»[۱۵] و «فو- چئو»[۱۶] که پایتخت «فوکین» امروزی است و ازشهر «تزیوان - چئو»[۱۷] عبور نموده‌است. چنانکه ملاحظه می‌توان نمود وی از شهر «تزیوان - چئو»[۱۸] پائین‌تر نرفته و بنابراین ذکری از شهر «کانتون»[۱۹] نشده است.

این چنین بنظر می‌رسد که «مارکوپولو» توانسته است با دو سفارتی که قوبیلای به «چمپا»[۲۰] و «سیلان» فرستاد برود. سفارت دومی برای این بود که بقایای مقدس بودائی من جمله «دندان بودا» را از سیلان بیاورند. در «سیلان» این مسافر ونیزی اطلاعات بسیار سودمندی دربارهٔ زندگی «بودا چاکیامونی»[۲۱] بدست آورد و خلاصه آنرا با کمال درستی و صحت و زیبائی نوشته و بیادگار گذاشته است.

در بهار سنهٔ ۱۲۹۱ «مارکوپولو» وکسان او برکشتی‌نشستند تا باروپا باز گردند. خان ایران «ارغون» که نوهٔ برادر قوبیلای‌قاآن بود ازعموی بزرگ خود درخواست نموده بود که یکی از شاهزاده خانمهای مغولی ازقبیلهٔ «بایاوت» را بزوجیت باو بدهد. قوبیلای شاهزاده خانمی را بنام «کوکچین» که از آن قبیله بود نزد ارغون خان فرستاد. چون در نتیجهٔ جنگی که بین قوبیلای وقایدو

۱- Chan-tong ۲- Singiumatu ۳- Houai-ngan ۴- Houai-Ho

۵- مارکوپولو بسبک مغولان شطزرد را «قراموران» که بمعنای شطسیاه می‌باشد نام‌می‌برد. ۶- Yang-tcheou

۷- Sou-tcheou ۸- Hang-tcheou ۹- Wou-tcheou ۱۰- Tchokiang

۱۱- Lan-k'i ۱۲- K'iu-tchéou ۱۳- Tch'ou-tcheou ۱۴- Kien-ning fou

۱۵- Fou-kien ۱۶- (Fgiu) Fou-tcheou ۱۷- Tsiuan-tcheou ۱۸- شهر و بندر Ts'iuan-tcheou راکه پایتخت ایالت فوکین می‌باشد مغولان «زیتون» می‌نامیده‌اند و مکرر درتاریخ رشیدی از این شهر بهمان نام مغولی «زیتون» یاد شده است. در صفحه ٦٤ چاپ تهران می‌نویسد: «مهندسان وحکمای ختای ... تقریر کرده‌اند که ممکن است از اکثر ولایات ختای و از دارالملک ماچین واز شهرخینکسای و«زیتون» ودیگر مواضع کشتی‌بخان بالیق بیاید.» ، از خان‌بالیق و زیتون که بندر هندوستان و دارالملک ماچین است چهل روز راه باشد. الحاق مترجم و در ص‌ ص ٦٤٥ می‌گوید که بهاءالدین قندزی حاکم زیتون میباشد. ۱۹- (Cauton)

۲۰- چمپا همان ناحیه ویت‌نام است. الحاق مترجم. ۲۱- Sagamoni Burcan مغولان بودا را بنام «بورکان» می‌خوانده‌اند.

ادامه داشت راه‌ها بسته بود از خانوادهٔ «پولو»خواهش کردند که آن شاهزاده خانم مغولی را از راه دریا با خودشان بایران ببرند. از این گذشته نیز چندین نامه خطاب به پاپ و سلاطین فرانسه و انگلستان وکاستیل بآنها دادند که بمقصد برسانند مسافرین ونیزی بدون تردید در«ویجایا» یا«شابان» (در نزدیکی بین‌دین)[۱] که پایتخت چمپا بود مدتی ماندند و بعد سوارکشتی وعازم تنگه‌ها و ترعه‌ها شدند و مدت پنج ماه در نتیجهٔ وزش بادهای طوفانی درسواحل «سوماترا» ماندند. بعداً مانند تمام سیاحان و مسافرین آن دوران رفتند به«کولام» یا «کیلون» که بازار مهم ادویه‌فروشی در «تراوانکور»[۲] بود. بعداً از سواحل غربی شبه جزیرهٔ «دکان» بالا رفتند و بخلیج «کامبه»[۳] رسیدند و از آنجا بسواحل ایران‌دست‌یافتند و بجزیرهٔ هرمز رفتند. سپس از طریق کرمان و یزد داخل ایران شدند ولی‌وقتی که رسیدند ارغون‌خان وفات یافته بود. «پولو» ها آن شاهزاده خانم «کوکچین» را به پسر وی «غازان‌خان» که والی و سپهسالار خراسان‌بود تسلیم نمودند و خودشان به تبریز رفتند و از خان جدید «گیخاتو» ملاقات‌نمودند. سه ماه در آذربایجان ماندند و از طرابوزان باکشتی عازم قسطنطنیه شدند و در سال ۱۲۹۵ به«ونیز» مراجعت کردند.

درخشندگی وضع اقتصادی چین در زمان تسلط مغول

یکی از مفیدترین قسمت‌های کتاب «مارکوپولو» تصویری‌است که وی از فعالیت اقتصادی دو منطقهٔ چین یعنی چین شمالی که‌او آنرا بنام «ختا» که مشتق از «کیتان»های سابق می‌باشد ذکر می‌کند، و چین جنوبی و امپراطوری سابق سونگ که او «منزی» می‌نامد، کشیده‌است. فی‌المثل مطلع میشویم که در چین شمالی معادن زغال سنگ را استخراج می‌کرده‌اند.«نوعی سنگهای سیاه از رگهٔ کوه‌ها بیرون می‌آورند و مانند بدنه‌های هیزم آنها را میسوزانند وبحدی این‌سنگها خوب سوخته میشود که در تمام ختای جز آن‌ها چیز دیگری نمی‌سوزانند.»

۱- Binh-dinh ۲- Travancore ۳- Cambay

استفاده از راه‌های بحری نیز جلب توجه آنها را نموده‌است. مخصوصاً اهمیت‌تجارتی «یانگ ـ تسه ـ کیانگ» که شریان اصلی‌اقتصاد چین بوده توجه او را بخود معطوف می‌دارد. «کشتی‌ها و کالاهای گرانبهائی که از روی این شط آمد و شد می‌کند، بحدی است که از تمام کشتیها و کالاهائی که در دنیای مسیحیت برروی تمام انهار و شط‌ها و دریاها در حرکت‌می‌باشد بیشتر است» مارکوپولو می‌نویسد که «سالانه دویست هزار کشتی از این شط بالا و بسوی‌داخل ختا می‌رود و از عدهٔ سفاین و کشتیهائی که پائین می‌آید حرفی‌نمی‌زنم» ـ بعداً از «ترعهٔ امپراطوری» صحبت می‌کند که قوبیلای‌قاآن آنرا تعمیر و تکمیل‌نموده است و می‌توان برنج «یانگ ـ تسوی» سفلی را از آنجا و از این ترعه به پکن حمل‌نمود.»

برای اداره‌کردن این تجارت عظیم در داخل کشور وبرای ترتیب امور بازرگانی با هند و جزائر«انسولند»(اندونزی‌وفیلیپین) مؤسسات بسیار مهم و مقتدر راهنمائی تأسیس شده بود که با مؤسسات متشابه آن در ایالات «فلاندر» و «فلورانس» رقابت می‌نمود. مارکوپولو وقتی از ادارات راهنمائی تجاری «هانگ ـ چئو» صحبت می‌کند می‌نویسد که «آنقدر تاجر متمول و بازرگان ثروتمند در آنجا زیاد است و بحدی تجارت آنها مهم است که هیچکس قادر به تخمین آنها نیست. این را نیز باید بیفزایم که صاحبان این ادارات نه خودشان و نه زنانشان اصلادست بهیچ چیزی نمی‌زنند زندگی آنها بحدی با ثروت و نعمت و رفاه توأم است و آنها بحدی مراقب آرایشهای صوری و ظاهری خود هستند که گوئی هریک از آنها پادشاهی می‌باشد.» استعمال «پول ـ کاغذی» (که «مارکوپولو» آنرا بطنز وطیبت به‌کیمیا تشبیه می‌کند) باعث تسهیل معاملات می‌باشد. وی باز دراین باره می‌نویسد که «هرکس باکمال میل این «کاغذ»ها را می‌پذیرد زیرا هرجای که مردم درسرزمین خان بزرگ با این اوراق بروند می‌توانند بهر نوع بیع و شری وخرید و فروشی اقدام کنند مثل اینکه زر سره در دست داشته باشند.» لیاقت و استعداد تجارتی چینیان حس تمجید و ستایش مسافر «ونیزی» را بسیار تحریک نموده است بطوری که مکرر از ثروت و تمول گوناگون آنها صحبت‌می‌کند: «کشتیهای‌بسیاری

از هند می‌آیند که از ادویهٔ مختلف مانند فلفل و زنجبیل و دارچین مملو می‌باشد. از روی شط «یانگ ـ تسه» زورقها و قایقهای کوچک از میان چین کیسه‌های پر از برنج همراه می‌آورد و از «ترعهٔ کبیر» آنها را برای دکاکین «هانگ ـ چئو» و «تزی‌ـ یوئان ـ چئو» می‌برد.ـ این مغازه‌ها و دکاکین از کالاهای گرانبها ممتلی است. ابریشم‌های رشته و نرشته و منسوجات ابریشمی وپارچه‌های زربفت و بسیار مجلل و پارچه‌های اطلسی و ملبوسهای پارچه‌ای در شهر «زیتون» بسیار فراوان می‌باشد.

در توصیف و تبیین وضع اقتصادی باز «مارکوپولو» بوصف مهم‌ترین بازارهای چینی می‌پردازد: خان‌بالیق (خان‌بالغ) «پکن» مرکز منسوجات شمال است (روزی نیست که هزار گردونهٔ ابریشم داخل این‌شهر نشود و با آن ابریشم‌ها مقادیر بسیاری منسوجات زرین و پارچه‌های ابریشمی تهیه نگردد) در شهر سیندوفو[۱] «چنگ ـ تو»[۲] درایالت «سه ـ چه اوئان»[۳] هرنوع پارچه ابریشمی بافته می‌شود و از چین به آسیای مرکزی صادر می‌کنند و «نانگین»[۴] یا «نامغین»[۵] (شاید «نگان کینگ»[۶] یا «کای‌فونک»[۷] و «سوغیو»[۸] «سوچئو»[۹] در «کیانک ـ سو»[۱۰] که در آنجاها پارچه‌های زری ضخیم می‌بافند و «یانغیو»[۱۱] (یانگ‌چئو[۱۲] درکیانگ سو) که بازار بزرگ برنج ناحیهٔ یانک‌تسه سفلی‌است. مارکوپولو مقام مخصوصی برای شهرقینسای[۱۳] (هانگ چئو ازچوکیانک) پایتخت سابق‌سونگها قائل شده است چه‌در زمان مغولان نیز چیزی ازفعالیت اقتصادی آن کاسته نشده بود، و برعکس چون در تمام بازرگانی امپراطوری عظیم‌مغول سهیم شده بودبراهمیت آن اضافه گردیده بود و مارکوپولو آن را یک نوع «ونیز» چین معرفی میکند ولی تجارت مهم آن قند و شکر بوده است. کشتیهای بسیاری که لاتعد ولاتحصی است از هند ادویه می‌آورد و منسوجات ابریشمی ساخت چین را بهند و «انسولند»

۱- Sindufu ۲- Tch'eng-tou ۳- Sseu-Tch'ouan ۴- Nangin ۵- Namghin
۶- Ngan-King ۷- K'ai-fong ۸- Sugiu ۹- Sou-tcheou ۱۰- Kiang-sou
۱۱- Yangiu ۱۲- Yang-tcheou ۱۳- Quinsi نام قینسای یا خنسا Khansa و خینسا Khinsa و خنگسائی Khingsai و خانزائی Khanzai و کانسای Cansay و کامپسای Campsay بنا به رسم‌الخطهای مختلف از نام کینگ‌تسائی King-tsai یعنی «محل‌اقامت موقتی» می‌آید (پلیو) به کتاب مول بنام «توصیف مارکوپولو از قینسای طبع ۱۹۳۷ ص۱۰۵ رجوع کنید.

(جزایر اندونزی و فیلیپین) و دنیای اسلام صادر می‌نمود. بهمین جهت بود که جمعیت زیادی مرکب از تجار عرب و ایرانی و مسیحی در آنجا زندگی می‌کردند. در پایان بنام ایالت «فو ـ کین» می‌رسد که در آن دو بندر بزرگ وجود داشته یکی «فو ـ چئو»[1] و دیگری «تزی ـ یوئان ـ چئو»[2] یا بندر «زیتون[3]». بازرگانان «فوچئو» مقدارکثیری زنجبیل درمخازن‌خود دارند. در این شهر نیز مقادیر بسیار عظیمی قند وشکر فروخته‌می‌شود وبازار در ومرواریدواحجارکریمه که کشتی بانان از هند می‌آورند رونق فراوان دارد.»

مارکوپولو می‌نویسد که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مرکز تجارتی چین مغولی هنوز همان بندر «تزی ـ یوئان ـ چئو» است که «زیتون» نیز می‌نامند. وی علاوه می‌کند که «تمام کشتیهای هند با محمولاتی می‌آیند که عبارتست از ادویهٔ‌مختلف و احجارکریمه و مرواریدهائی بسیار اعلا و ممتاز. این بندری است که تمام تجار چین جنوبی بدان روی می‌آورند و مرکز عظیم واردات چین می‌باشد. من بشما می‌گویم که در برابر یک‌کشتی حامل فلفل که از هند باسکندریه یا هر بندر دیگری از دنیای مسیحیت برود یکصد کشتی بسوی «زیتون» می‌آید.» این اطلاعات «مارکوپولو» را مسافر عرب ابن‌بطوطه[4] وقتی که از بندر زیتون در حدود سال ۱۳۴۵ صحبت می‌کند تأیید مینماید.

چنانکه دیدیم بازار چین در دوران مغولان با بازار هندوستان و مالزی پیوستگی بسیار نزدیکی داشته است. بشهادت «مارکوپولو» سفائن چینی با تعداد بسیارکثیری به بنادر «جاوه» می‌رفته و «فلفل سیاه و جوز هندی و زنجبیل وکبابه وتخم میخک و سایر ادویه را وارد می‌کرده است و بازرگانان‌بندر «زیتون» از آنها منافع سرشار بدست می‌آوردند».

از طرف دیگر نیز می‌دانیم که قوبیلای و جانشینان او پیمان‌های واقعی

---

۱ - Fou-tcheou ۲ - Ts'iuan-tcheou ۳ - Caiton ۴ - ابن‌بطوطه می‌نویسد که: بندر زیتون یکی از وسیع‌ترین بنادر دنیااست. من اشتباه می‌کنم. بندر زیتون بزرگ ترین بنادر دنیا است.» شهر «تو-هوئا» که مارکوپولو آنرا «تن-جیو» نوشته و در ایالت «فو-کین» واقع بوده دارای ظروف بسیار عالی بوده که ما «چینی» می‌نامیم.

تجارتی با راجاهای «تروانکور» و «کارنات» منعقد نمودند - کشتیهای چینی منظماً کیسه‌های پر از ابریشم خالص و منسوجات ابریشمی و حریر و اطلس و منسوجات زربفت به «کاوری‌پاتام»[1] و «کایال»[2] و «کولام»[3] و «سیلان» می‌آورد و در مراجعت بچین مقادیر بسیاری فلفل و زنجبیل و هیل و دارچین و جوز هندی و منسوجات پنبه‌ای هندی و مرواریدهای اقیانوس هند و الماس «دکان»[4] (دکن) می‌برد.

استقرار شاخهٔ کهتری از سلسلهٔ مغولی چین در ایران باعث گردید که بین ایران و چین نیز روابط تجارتی و بازار داد وستد گرم‌تر شود. خانان ایران ازخاندان هولاکو با این که در میان جهان اسلام جای‌داشتند معهذا ذوق و سلیقهٔ مغولی را کاملا نگاه داشته بودند و آنچه را که با تجمل آنها تطبیق می‌نمود مخصوصاً منسوجات ابریشمی و ظروف چینی از چین وارد می کردند. نفوذ نقاشان وصورتگران چینی در طرز نقاشی ایرانیان نیز از همان دوران‌پدیدار شد. در برابر این واردات باید دانست که ایران مغولی نیز قالی و زین و برگ و آلات و ابزار سواری واسلحه و اشیاء مفرغی و میناکاری را بچین صادر می‌نمود.

سفرنامه های مارکوپولو و «پگولوتی»[5] شهادت می‌دهند که تسلط مغولان دنیای چین را با اروپا در تماس تجارتی گذاشت. دو راه بسیار طولانی در پایان قرن سیزدهم مغرب زمین را بشرق اقصی متصل نموده بود. اول راه قبچاق تا شهر «توئن - هوانگ»[6] می‌باشد که برای مغرب زمین از تجارتخانه ها و پایگاه‌های تجار و عمال «ژنی» و «ونیزی» در شبه جزیرهٔ کریمه (یا بطور دقیق‌تر بگوئیم از «تانا» و مصب شط دون) شروع میشد. منازل و مراحل مهم این راه عبارت بود از «سرای» پایتخت خانات مغولی قبچاق واقع درساحل شط«وولگا». اترار واقع در ساحل سیحون وسطی ، تلاس و «بلاساغون» واقع در مغرب «ایسی - گل» - پس از

۱- Caveripatam ۲- Cail (Kayal) ۳- Kulam (Quilon) ۴- Dekhan

۵- Pegolotti این کتاب در شهر فلورانس بین ۱۳۳۵ و ۱۳۴۳ نوشته شده است . بکتاب هایده بنام «تاریخ بازرگانی در شرق نزدیک» مجلد اول ص۱۸ . - رجوع کنید - نام کتاب «پگولوتی» بزبان ایطالیائی بدین قرار است: Pratica della Mercatura

۶- Touen-houang

«ایسی گل» یک راه فرعی بالا بطرف مغولستان می‌رفت که از ناحیهٔ «ایمیل» و «ایرتیش سیاه» و «اورونگو» می گذشت و به «قراقوروم» بالای نهر «اورخون» می‌رسید و از آنجا بطرف «پکن» سرازیر میشد. یک راه فرعی دیگر نیز از مغرب «ایسی گل» شروع میشد و بالمالیغ (نزدیک کولجا) واقع در «ایلی» علیا و «بیش-بالیق» (بیش بالغ) (دزیمسای امروزی) و «هامی» و «سو - چئو» درایالت «کان-سئو» می‌رسید و ازآنجا داخل چین‌میشد. یک راه مهم‌دیگری ازخانات مغولی‌ایران می‌آمد. یا از شهر طرابوزان که پایتخت دولت یونانی‌ای بود که در ساحل دریای سیاه جای داشت یا از شهر «لاژازو» که مهم‌ترین و فعال‌ترین بندر سلطنت ارمنستان صغیر «کیلیکیه[۱]» و نزدیک سوریه واقع بود. بهر صورت این دو جاده از فراز قسمت خاوری ممکلت سلجوقی آسیای صغیر که مطیع و دست‌نشاندهٔ ایلخانان مغولی ایران بودند می گذشت. از آنجا به تبریزمی‌رفت که درآن دوران می‌توان گفت پایتخت ایلخانان مذکور بوده است. پس از تبریز منازل بعدی معمولا عبارت بود از قزوین، ری، مرو، سمرقند،تاشکند (آنوقتها آنرا چاچ می‌نامیدند)، کاشغر، کوچا، تورفان، هامی و «کان - سو»، یا از راه مرو، بلخ، بدخشان، کاشغر، ختن، لوب‌نور، به «توئن - هوانگ» می‌رسید. از این راه‌ها وجاده‌های کاروانرو کالاهای شرق اقصی مستقیماً باروپا می‌رسید.

درکنار این راه‌هائی که از خشکی و قاره می گذشت و با راه باستانی‌ابریشم تطبیق می‌کند تصرف و تسلط مغولان راهی دریائی باز و دائر نمود که آنرا «راه ادویه» نامیدند. هنگامی که آن قسمت از ایران که هنوز زیر تسلط اعراب و سلاجقه بود عملا از مغرب زمین دور و مهجور مانده بود خانان مغولی در قسمت خودشان در ایران درها را برروی تجار و مبلغین مسیحی که می‌خواستند از راه‌بحری عازم چین بشوند باز و گشوده نگاهداشتند. ازسقوط‌خلافت بغداد تا فیروزی قطعی اسلام درخانات‌ایران مسافرین لاتینی‌بدون‌اشکال‌ازایران‌می گذشتند وازتبریز به هرمز می‌رفتند و در آنجا برکشتی می‌نشستند و به «تانا» و «کیلون» و «زیتون» رهسپار

۱- Cilicie به عربی قیلیقیا گویند.

میشدند. سفر «اودیریک دو پوردنون»[1] که بزودی بشرح آن می‌پردازیم مبین وضع آن بلاد و مسافرت‌در آن دوران‌می‌باشد. بطور متقابل نیز پارچه‌های حریر و ابریشمی و ادویهٔ «انسولند» و «هند» را به‌«هرمز» می‌آوردند و از این جا کاروانها از میان ایران مغولی آن امتعه‌را ببازار بزرگ تبریز می‌بردند و از تبریز به‌بنادر مسیحی طرابوزان یا «لاژازو» حمل می کردند.

در این جا باید در قید این نکته پا فشاری نمود زیرا مهم‌ترین سودی که از تسلط مغولان و از خونهائی که در آن قتل و قتالها ریخته شد عاید گردید همین نکته است یعنی ایجاد وحدت و اتصال چین و ترکستان و ایران و روسیه بهم در زیر لوای یک امپراطوری عظیم که نظام آن را یک «یاسای» سخت و خشن که بوسیلهٔ شاهان دقیقی که مراقب امنیت راه‌ها و ایمنی کاروان‌ها و مسافرین بودند در دست داشت. تمام ادیان و مذاهب در آن امپراطوری‌وسیع و عظیم آزاد ومحترم بودند. راه‌های زمینی و دریائی دنیا را که از پایان عصر عتیق مسدود بود بر روی همه باز و گشوده نگاهداشتند. اما سفرهای خانوادهٔ «پولو» نشان می‌دهد که فعالیت‌هائی خیلی بیشتر از آنچه با نام «مائس تی‌تیانوس»[2] توأم شده وجودداشته است. باید اعتراف نمود که حقیقتاً برای نخستین بار در تاریخ دنیا چین و ایران‌و مغرب‌زمین جداً با یکدیگر تماس یافتند و این نتیجهٔ غیر منتظر و سعادت‌بخش‌برای تمدن دنیا محصول تصرف و تسلط مخوف خاندان چنگیزخانی است.

مذهب کاتولیک درچین در دوران پادشاهی سلسلهٔ مغول

سفر خانوادهٔ «پولو» واقعه‌ای استثنائی نبود. درسال ۱۲۹۱ یک بازرگان ایطالیائی موسوم به «پتروس دولوکالنگو»[3] از تبریز عازم چین شد، آنهم با عبور از اقیانوس هند. وی در پکن مستقر و مقیم شد و دولت و ثروتی بدست آورد زیرا می‌بینیم که درسنهٔ ۱۳۰۵ یک قطعه زمینی در مجاورت قصر امپراطوری به کشیش فرانسیسکن موسوم به «ژان دو مونت کوروینو»[4] بخشید. در حدود بیست سال بعد

۱- Odoric de Pordenone
۲- Maès Titianos
۳- Petrus de Lucalongo
۴- Jean de Montecorvino

یکنفر از اهالی بندر «ژن» موسوم به «آندالو دوساوین یانو»[1] نیز عازم چین شدو مورد اعتماد و اطمینان خان بزرگ قرار گرفت. وی پس از چندی بعنوان سفیر کبیر مغول بمغرب‌زمین آمد و باز در سال ۱۳۳۸ ظاهراً از راه «تانا» بچین مراجعت نمود.[2]

در همان اوقاتی که این بازرگانان جسور و با جرأت بشرق اقصی می‌رفتند در همان ایام نیز مبلغین مسیحی عازم چین میشدند. درسنهٔ ۱۲۸۹ پاپ نیکولای چهارم که بوسیلهٔ «رابان صومه» مطلع شده بود که دسته‌های بسیاری مسیحی در بین اهالی بومی امپراطوری مغول یافت می‌شود (بزودی بشرح آن می‌پردازیم) بی‌درنگ کشیش فرقهٔ فرانسیسکن «ژان دو مونته‌چوروینو» را با نامه‌هائی چند نزد ایلخان ایران ارغون‌خان و خان بزرگ قوبیلای‌قاآن اعزام داشت. این نمایندهٔ پاپ چندی در تبریز نزد ارغون ماند و درسنهٔ ۱۲۹۱ بهند رفت و سیزده ماه در«ملیاپور»[3] درمعیت تاجر سابق‌الذکر «پتروس دو لوکالنگو» توقف نمود و از آنجا با کشتی بچین رفت و در آنجا از طرف خان بزرگ تیمورقاآن نوه و جانشین قوبیلای باخوبی وخوشی پذیرفته شد. «اودوریک دو پوردنون» در این باره چنین می‌نویسد: «یکی از «برادران» کهتر ما کشیش دربار امپراطوری‌است. هر وقت که امپراطور می‌خواهد اسب دوانی کند این کشیش برای او دعا میخواند و از خداوند سلامت او را می‌طلبد. امپراطور نیز باکمال خضوع و خشوع صلیب را می‌بوسد».

«مونته چوروینو» در پکن دو کلیسا بنا نمود. یکی از آنها ساختهٔ سخاوت وکرامت تاجر ایطالیائی «پتروس دو لوکالنگو» است که با وی از «ملیاپور» در سال ۱۳۰۵ بچین‌آمد. درچند سال او «بیش از ده هزارنفر تتر»[4] را غسل‌تعمید داد و بمذهب کاتولیک درآورد وکتاب ادعیه را بیکی از زبانهائی که بین پیروان او رایج بود ترجمه کرد. او بالاخص توانست که شاهزادهٔ «انقوت» موسوم به گورگوز

۱- Andalo de Savignano
۲- کتاب هید بنام « تاریخ تجارت درشرق » مجلد ۲ ص۲۱۸
۳- Méliapour
۴- پلیو درکتاب «مسیحیان آسیای مرکزی وشرق اقصی» تونگ‌پوئو ۱۹۱٤

(یعنی ژورژ) را که نستوری بدنیا آمده بود[1] بمذهب کاتولیک در آورد. این واقعه بسیار مهم و سودبخش بود زیرا «شاهزاده ژورژ» بدین ترتیب موفق شد با مقام مهمی که در دربار داشت بطور مؤثرتری از مبلغین دین مسیح حمایت نماید. شاهزادهٔ مزبور داماد تیمورقاآن بود. پسر جوان «گورگوز» در موقع غسل تعمید «شونگان» نامیده شد که بمعنای «ژان» می‌باشد و این باحترام نام شرعی خود «ژان دو مونته چوروینو» صورت گرفت.

در سال ۱۳۰۷ پاپ «کلمان پنجم» «مونته‌چوروینو»را بسمت و مقام «آرشوک» در خان‌بالیق (خان‌بالغ) منصوب نمود. در سال ۱۳۱۳ سه نفر «فرانسیسکن» بسمت معاونت «چوروینو» به پکن آمدند. نام آن سه نفر بدین قرار است: «اندره دو پروز»[2]، «ژرار»[3] و «پرگرینو»[4] در همان سنوات باز پاپ سه برادر به‌نام های طوماس و «ژرم»[5] و «پیردو فلرانس»[6] را نزد مغولان اعزام‌داشت. «ژرم» بسمت اسقف «کریمه» منصوب شد و حوزه مأموریت او شامل خانات‌قبچاق هم میشد. «ژرار» بسمت اسقفی بندر «زیتون» منصوب شد (بندر تزیوئان - چئو واقع در ایالت فو - کین). در این شهر یک خانم ارمنی بسیار ثروتمندی یک کلیسا بنا نمود. پس از مرگ «ژرار» مقامش به«پرگرینو» رسید و چون او در سال ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳ درگذشت مقامش به «آندره دو پروز» رسید. دولت مغول وعمال آنها نسبت بمبلغین مسیحی کمال مساعدت را معمول می‌داشتند و در نامه‌ای که «آندره دو پروز» برؤساءمافوق خود نوشته و از بندر «زیتون» بتاریخ ژانویه ۱۳۲۶ فرستاده معاضدت و مساعدت آنها را صراحتاً اعلام داشته است. می‌بینیم که خان بزرگ در آن زمان «یسون تیمور» شهریه‌ای معادل یکصد فلورن طلا به«آندره» می‌داده است. «آندره»علاوه می کند که نزدیکی «زیتون» صومعه‌ای ساخت که در

۱- مول - کتاب بنام «مسیحیان در چین» ص ۱۹۱ سنهٔ ۱۳۱۸ که درنامهٔ آندره دو پروز ذکرشده و آنرا تاریخ ورود وی به‌پکن می‌دانند مسلماً اشتباه است و«مول» متوجه این اشتباه شده وسنهٔ ۱۳۱۳ را صحیح دانسته است (بکتاب مسیحیان در چین ص ۱۹۲-۱۹۱) رجوع کنید

۲- André de Pérouse

۳- Gérard

۴- Peregrino

۵- Jérôme

۶- Pierre de Florence

آن بیست و دو راهب زندگی می کنند و او وقت خودش را بین کلیسا و آن‌صومعه‌ای که درکوهستان بنا شده‌می گذراند.

پس از «مونته چوروینو» و «آندره دو پروز»مشهورترین مبلغ کاتولیک در چین مغولی «اودوریک دو پوردنون» می‌باشد. (وی از فرقهٔ فرانسیسکن بود و در حدود ۱۲۶۵ بدنیا آمده و در ۱۳۳۱ وفات یافته است) این راهب جهان‌گرد از ایطالیا به «طرابوزان» آمد و بدواً بخانات مغولی در ایران‌رفت و به تبریز وارد شد وی اهمیت تجارتی این شهر را تشریح می کند و می‌نویسد که «این شهر آنچه را که برای خان ایران می‌آورد بیش از مجموع عایدات تمام‌سرزمین فرانسه است برای پادشاه آن کشور». سپس بدسته‌ها و جمعیت‌های نستوری مذهب و ارمنی آذربایجان پرداخته که عدهٔ آنها بسیار بوده است. او در نظرداشته است که از ایران شرقی عازم هند شود ولی چون به یزد رسید ناچار بازگشت شدزیرا تعصب مسلمانان آن سرزمین طوری شدید بود که مجال سفر نمی‌داد.این نکته را نیز باید علاوه نمود که در سنوات ۱۳۱۳ - ۱۳۱۵ ایران‌شرقی صحنهٔ جنگهای برادرکشی بود. خان ایران اولجایتو با ایلخان‌خاندان جغتائی‌ترکستان «اوزون‌بوقا» و برادرزادهٔ «اوزون‌بوقا» موسوم به «داودخوجا» فرمانروا و مالك افغانستان در جنگ بود. علاوه براین ارتباطات بین ایران شرقی وهند سخت مشکل شده بود زیرا از سنهٔ ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۷ مغولان ترکستان که از شاخهٔ خاندان جغتائی بودند لشکریانی برای غارت و چپاول به پنجاب می‌فرستادند ناگزیر «اودوریك» بطرف مغرب مراجعت نمود و به عراق عرب رسید و در بصره سوارکشتی شد و از هرمز گذشت و از همان راه دریائی‌بطرف هند روانه شد.محتمل‌است که در سنهٔ ۱۳۲۲ یا شاید در اواخر ۱۳۲۳ یا ابتدای ۱۳۲۴ به «تانا» رسیده باشد که در نزدیکی «بمبئی» واقع است. وی بازمانده‌های مقدس چهار نفر فرانسیسکنی‌را که مسلمانان بقتل رسانده بودند (۹ تا ۱۱ آوریل ۱۳۲۱)بدست آورد. «اودوریك» از آنجا بسواحل «مالابار» که سرزمین‌واقعی«ادویه» ومملکت فلفل بود رفت ویادداشتهای

گرانبهائی در این باره تهیه نمود که بشدت مورد علاقهٔ بازرگانی آن دوران بود[1]. از آنجا بزیارت «سان‌تومه» یا «میلیاپور» رفت زیرا چنین شهرت داشت که جسد یکی از حواریون «توماس» در آنجا بوده است[2]. در آن حدود نیز عدهٔ بسیاری مسیحی زندگی می‌کردند و می‌نویسد که این جامعهٔ کهن سال نستوری در این جا و این محیط بت‌پرستان چنان دوچار انحطاط گردیده که بزودی بپرستش اصنام تنزل خواهد نمود. «روبروك» نیز از مغولستان این‌چنین می‌نویسد که علماء مذهب نستوری که با شمن‌ها در این سرزمین مجادله دارند چنان دوچار تدنی و تنزل شده‌اند که تقریباً بپایهٔ شمن‌ها نزول کرده‌اند. اراجیف و اباطیل هنود و تعصب مفرط که باعث میشد خودشانرا زیر گردونه بتهای خودشان بیندازند این راهب مقدس را چنان متغیر و مغموم ساخته بود که او نیز مانند زائر بودائی قرن هفتم «هی - یوئان- تزانگ» علیه این خرافات و این اباطیل کارش بفریاد و ضجه کشیده است. بهر حال «اودوریک» بعداً به «سیلان» و «جاوه» رفت و از آنجا به «چمپا» و از آنجا بچین رهسپار شد.

«اودوریک» به کانتون رسید و اسم این شهر را بسبک «اعراب سنگالان» یاد می‌کند. از کثرت جمعیت و ثروت این کشور و فراوانی و ارزانی امتعه و طبع صنعتگر و فعال اهالی آن بحث می‌کند و می‌نویسد که مردم این‌جا بازرگان ماهر یا صنعتگر زبردست بدنیا آمده‌اند و در این سرزمین معابد بحدی است که می‌توان آنرا «عبادتگاه خلق»[3] نام نهاد. نسبت به بندر «زیتون» نیز (منظور همان بندر «تزیوئان- چئو» است) نیز اظهار علاقه می‌کند و می‌نویسد که این شهر «دوبرابر از رم بزرگ‌تر است. در زیتون بدیدن صومعهٔ «فرانسیسکن» که قبلا ذکر آن را کردیم رفت و از کلیسای عظیمی که «اخوان فرانسوای مقدس» ساخته‌اند تمجید مینماید و پس از آن نیز بدیدن صومعهٔ دیگری رفت که در کوهستان آن بندر

۱- اودوریک. چاپ کوردیه ص ۹۹ ۲- شرح زندگی «سن توماس وسن تومه» در مجلهٔ انجمن آسیائی بنگاله در سال ۱۹۲٤ طبع شده است. ۳- دربارهٔ اهمیت این شهر وصدور ظروف لعابی بطرف هند و یمن بکتاب ابن‌بطوطه ترجمهٔ دفرمری مجلد چهارم ص ۲۷۲ رجوع کنید.

ساخته‌اند . شهر «هانگ ـ چئو» که در کتاب خطی خود ، آنرا «چانسای» می‌نامد توجه او را بسیار جلب نموده است ومی‌نویسد که«بزرگ‌ترین شهرهائی‌است که‌در دنیا وجود دارد، بین دو دریاچه واقع است و معبرهای آبی وبحیره‌های کوچک مانند «ونیز» درآن زیاد است.» دربارهٔ این عوامل بسیار مختلف ، چینی ، مغولی ، بودائی ، نستوری ، مسلمان وغیره ، که در این شهر بسیار بزرگ باهم زندگی می‌کنند «اودوریک» حسن اداره و تشکیلات مغولی را مورد تمجید وستایش قرار می‌دهد و می‌نویسد: «همین موضوع که این نژادهای مختلف می‌توانند باصلح و سلم با هم در این جا زیست کنند و یک قدرت تمامی‌آنها را اداره کند بنظر من یکی از بزرگترین بدایع تحسین‌آمیز دنیا است.» روزی در«هانگ ـ چئو» یکی از اشراف مغول که مسلماً ازکیش نستوری بمذهب کاتولیک‌درآمده بود (بوسیلهٔ همان برادران فرانسیسکن) به «اودوریک» برخورد وبزبان ترکی وی را «آتا» خطاب کرد و باو تحیت گفت (آتابمعنای پدر است) درنتیجهٔ‌مساعدت این نجیب‌زادهٔ مغولی او توانست یکی از معابد بودائی را ببیند و دربارهٔ تناسخ با علماء بودائی بحث و فحص کند.

«اودوریک» از «هانگ ـ چئو» به قلین‌فو یا کین لینگ‌فو که همان نانکن است و بعد به «یانگ ـ چئو» رفت و در آن شهر یک‌صومعهٔ فرانسیسکن و چندین کلیسای نستوری دید و بعد به «شان ـ تونگ»رفت که آنرا بازار مهم ابریشم معرفی می‌کند. سرانجام بشهر «خان بالیق (خان‌بالغ)» که «پکن» می‌باشد رسید. می‌نویسد: «خان بزرگ در این شهر اقامت دارد. کاخ وی چنان‌وسیع است که دیوارهای آن چهار میل طول دارد و در قصر اصلی نیز چندین‌قصر فرعی موجود است . اقامتگاه امپراطوری دارای چندین حصار می‌باشد که گرداگرد کاخ را احاطه نموده است تمام آن کاخها مسکون است و اقامتگاه خان بزرگ و تمامی خاندان وی وکارکنان و خدمهٔ دربار پشت دیوار و حصار دومی واقع می‌باشد . در داخل آن حصار ثانوی یک تپهٔ مصنوعی ساخته‌اند که کاخ امپراطور بر رأس و قلهٔ آن بنا شده است. درختان بسیار زیبا برروی آن تپه کاشته‌اند وبهمین جهت

آنرا «سبز تپه» می‌نامند. این تپه از یک دریاچه و برکه‌ای احاطه شده و در میان دریاچه یک پل شگفت‌انگیزی ساخته‌اندکه من در تمام عمرم پلی بدین زیبائی ندیده‌ام چه از حیث نوع و خوبی مرمر و چه از حیث ظرافت در فن معماری. در آن برکه مقدارکثیری پرندگان از قبیل بط قو غاز وحشی و غیره مشغول شناوری هستند. بدین ترتیب خان بزرگ برای لذت از تفریح شکار مجبور نیست از محوطهٔ کاخ امپراطوری خارج شود. در داخل کاخ نیز یک باغ وسیعی است مملو از حیوانات و جانوران وحشی».

پس از این «اودوریک» بطرز پذیرائیها در دربار چنگیزخانیان می‌پردازد (دراین‌جا مربوط به خان بزرگ «ییسون - تیمور» نتیجهٔ قوبیلای‌قاآن‌می‌باشدکه از ٤ اکتبر ۱۳۲۳ تا ۱۵ اوت ۱۳۲۸ سلطنت‌کرد) و می‌نویسدکه: «وقتی‌که خان بزرگ بر سریر امپراطوری می‌نشیند اولین ملکه بطرف چپ او می‌نشیند آنهم یک پله پائین‌تر از امپراطور پس از ایشان روی پله سوم سه زوجهٔ دیگر و بعد از آنها خانمهای دیگری‌که دارای خون پادشاهی هستند. در سمت راست خان بزرگ پسر ارشد وی جای دارد و پس از ایشان سایر شاهزادگان خاندان سلطنت جای می‌گیرند.» «و اما من «برادر اودوریک» سه سال و نیم در این شهر «پکن» ماندم و بهمراهی «برادران» کهترم‌که صومعه‌ای دارند و در دربار خان بزرگ صاحب مقام و رتبتی می باشند، چون گاه‌گاه برای دعا و تقدیس بدیدن خان بزرگ می‌رفتیم من سعی نمودم اطلاعاتی‌کسب‌کنم و باکمال دقت‌مراقب اوضاع بودم... یکی از «برادران» ما (ژان دو مونته چوروینو) آرشوک دربار امپراطوری است و هر وقت‌که خان بزرگ عزم سفر دارد او برای دعای خیر بخدمتش می‌رود. یکی از روزها که امپراطور به پکن باز می‌آمد اسقف و «برادران» کهتر من و خود من برای استقبال بفاصلهٔ دو روزی پکن رفتیم. ما با جمعیتی‌طرف خان رفتیم‌که برروی تخت نشسته بود و تخت هم برروی ارابه‌ای قرار داشت. ما حامل یک صلیبی بودیم‌که برنوک تیرک بلندی نصب بود و سرود مذهبی «بیا ای روح مقدس» را ترنم‌کنان می‌خواندیم. چون بنزدیکی گردونهٔ سلطنتی رسیدیم صدای ما را شناخت و ما را

بحضور خود فرا خواند . وقتی که نزدیک او رسیدیم و همچنان صلیب را بلند و بالا نگاه داشته بودیم کلاه از سرخود برداشت- کلاهی چنان گرانمایه که حتی بهای آنرا نیز نمی‌توان تخمین نمود- و در برابر صلیب برای تقدیم مراتب احترام سر خود را خم کرد . اسقف مراسم تقدیس را بجای آورد و خان بزرگ با کمال خضوع و خشوع صلیب را بوسید . من در آن وقت اسپند در مجمر ریختم و اسقف خان را بخور اسپند داد . چون بنابر سنن جاریه هرکس که بحضور اعلیحضرت مشرف می‌شود باید هدیه‌ای تقدیم کند ما نیز با یک سینی نقره پر از میوه شرفیاب شدیم و هدیهٔ ما را باکمال خوشروئی قبول فرمودند و یکی از آن میوه‌ها را نیز ظاهراً خوردند . بعداً ما بکنار رفتیم تا سواران و جنیبتیان که در عقب ارابهٔ امپراطوری می‌آمدند ما را مجروح ننمایند. بعداً نزد بعضی از اعیان و بزرگان همین جنیبتیان که مدتها قبل مراسم تعمید را مجری نموده بودند رفتیم (اینها ترکان نستوری بودند که بمذهب کاتولیک درآمده بودند) آنها نیز هدایای ناقابل و حقیر ما را پذیرفتند و آن چنان رفتار نمودند که گوئی تحف وهدایای گرانبهائی بآنهاداده‌ایم» .

«اودوریک» ما را از شکارهای بسیار عظیم که برای خان بزرگ درجنگلهای امپراطوری بفاصله بیست روز از پکن ترتیب داده‌اند مطلع میسازد . خان بزرگ بر روی فیل سوار است و خان‌ها و شاهزادگان و اشراف مغولی به تیراندازی می‌پردازند. «فریاد حیوانات و پارس سگ‌ها و یوزها آنچنان قوی است که شخص دیگر هیچ چیزی جز نعرهٔ جانوران و نباح کلاب نمی‌شنود» بعداً مانند جد خودش چنگیزخان «ییسون‌تیمور» وقتی که شکار را کافی دانست حلقه‌ای را که‌دورحیوانات با شکاربانان کشیده شده برمی گیرد و بآنهائی که از شر تیر شکار افکنان‌جان‌بسلامت برده‌اند آزادی می‌بخشد .

«اودوریک» از حسن اداره و ترتیب «پست» در امپراطوری مغول صحبت می کند. «چاپار»ها با نهایت سرعت برروی اسبها یا اشتران‌سریع‌السیر سوارندوچون بنزدیک منزل «یام- الحاق مترجم» میرسند درنفیری که همراه دارند می‌دمند و محافظین آن «یام» از نزدیک شدن پیک بدین ترتیب آگاه میشوند و فوراً اسب یا

اشتر دیگری را حاضر می کنند. چاپار نامه ها و چیزهائی را که هست می گیرد و بر زین می‌نشیند و سریعاً بسوی «یام» بعدی می‌رود و همین ترتیب همواره ادامه می‌یابد. «خان بزرگ» بدین ترتیب در مدت بیست و چهار ساعت از اخبار و وقایع جاهائی مطلع می گردد که با اقامتگاه او سه روز فاصلهٔ اسب مسافت‌دارد».

پس از دو یا سه سال توقف در پکن «اودوریک دو پوردنون» در حدود سال ۱۳۲۸ این پایتخت را ترک نمود و از راه آسیای علیا باروپا مراجعت کرد. از سرزمین اونقوت و ترکان نستوری چنانکه دیدیم، عبور نمود ویکی ازشاهزادگان آن قوم «ژورژ» متوفی بسال ۱۲۹۸ قبلا توسط «ژان دو مونته‌چوروینو» داخل مذهب کاتولیک شده بود. چون صحبت از نستوریان است «اودوریک» نیز مانند سلفش «مارکوپولو» این شاهزادگان و سلاطین اونقوت را با «یوحنای عابد - ژان کشیش» که از قوم کرائیت بوده مشتبه می کند ولی آنچه قطعی می‌باشد این است که وی از شاهان «اونقوت» سخن می‌راند که مکرر با شاهزاده‌خانمهای چنگیزخانی ازدواج می‌نمایند. (به ص. ۵۰۰ رجوع شود) سپس از شهر «توزان» صحبت می کند که پایتخت اونقوت‌ها بوده و آقای پلیو تحقیقاتی نموده و باین نتیجه رسیده است که منظور شهر «تونگ - چنگ»[۱] می‌باشد که امروز آنرا «توقتو»[۲] می‌نامند و شاید هم شهر «سوئی - یوئان» باشد. از سرزمین «اونگوت»ها عازم سرزمین «کانزان» یعنی «کان - چئو»[۳] در ایالت «کان - سو» شده متذکر می‌شود که در سراسر این راه کاروان رو شهرها و قصبات آنچنان بهم نزدیک است که وقتی از شهری خارج میشوید بارو وحصار شهر بعدی را بچشم می‌بینید. ظاهراً «اودوریک» یکی از راه‌های فرعی صحرای «گوبی» را در شمال یا در جنوب «تاریم» در پیش گرفته و در حین عبور اطلاعات مفیدی در بارهٔ تبت و قدرت و اختیارات خدائی «لاما»ها کسب نموده ولی داخل آن سرزمین نگردیده و بعضی‌ها سهواً مدعی شده‌اند که وی به تبت هم رفته است. در ماه مه ۱۳۳۰ بشهر «پادو» مراجعت نمود و در ۱۴

۱- Tong-cheng   ۲- Toqto   ۳- Kan-tcheou

ژانویهٔ ۱۳۳۱ درصومعهٔ خود در«اودین» پس ازآنکه خاطرات مأموریت و سفرش را تقریر و تحریر نموده بود وفات یافت.

آرشوک پکن «ژان دو مونته چوروینو» که از«اودوریک» پذیرائی کرده بود پس از مسافرت وی از چین در سنه ۱۳۲۸ یا ۱۳۲۹ وفات یافت[1]. برای جانشینی او درسال ۱۳۳۳ یک «برادر» دیگر بنام «نیکولا» منصوب و از راه‌آسیای علیا عازم چین گردید. خبر رسیدن «نیکولا» به شهر آلمالیغ نزدیک «کولجا»ی فعلی در منطقه «ایلی» درسنه ۱۳۳۸ باروپا رسید ولی معلوم می‌شود که وی قبل از رسیدن به چین دارفانی را وداع کرده بوده.

درسنهٔ ۱۳۳۹ پاپ «بنوآ»ی دوازدهم کشیش‌دیگری از فرقهٔ«فرانسیسکن» بنام «ژان دو مارینولی»[2] را بچین فرستاد. وی از ناپل به قسطنطنیه رفت و در ماه مه ۱۳۳۹ ازآنجا عازم بندر«کافا» درشبه جزیرهٔ کریمه شد. بدواً بدیدن«اوزبک» خان قبچاق رفت و از طرف پاپ هدایای گوناگونی به‌وی داد. در بهاران ۱۳٤۰ از قبچاق به آلمالیغ در خانات جغتائی رفت و آن عدهٔ مختصری ازمسیحیان‌را که از زجر و شکنجهٔ سال قبل باقی مانده بودند گردآورد (در این باره به صفحات‌بعدرجوع فرمائید) بعد از راه آسیای مرکزی رفت و درسال ۱۳٤۲ به پکن رسید. روزنوزدهم اوت رسماً بدربار خان بزرگ «طوغان تیمور» دهمین جانشین قوبیلای‌قاآن باریافت و یک رأس اسب بلندقامتی راکه از دیار غرب آورده بود باو تقدیم نمود و خان از این هدیهٔ او بسیار خوشحال شد. بتاریخ ۲٦ دسامبر ۱۳٤۷ «مارینولی» در بندر «تزیوان ـ چئو» سوار کشتی شد ودر حین عبور ازسواحل هند به«کولام» و«ملیاپور» رفت و یکسال درآنجا ماند و بعد عازم شهر «آوین یون»[3] شد و درسال ۱۳۵۳ بدین شهر رسید.

درسال ۱۳۷۰ پاپ «اوربن» پنجم یکی از استادان دارالعلم پاریس موسوم به «گیوم دوپراتو»[4] را بسمت ریاست امور مذهبی و «آرشوک» پکن‌منصوب

۱ـ بموجب نامه‌ای که آلن‌های پکن به پاپ «بنوآی» دوازدهم نوشته‌اند بتاریخ ۱۱ ژوئیه ۱۳۳٦ او هشت سال قبل فوت کرده بوده است.

۲- Jean de Marignolli ۳- Avignon ۴- Guillaume de Prato

نمود و سال بعد بسمت نمایندگی شخص خودش شخصی را موسوم به«فرانچسکو-دو پودیو»[1] عازم چین کرد . ولی در این حیص و بیص سلسلهٔ مغولی (در صفحات بعد خواهیم دید) در چین منقرض شده بود و چینیان غالب «سلسلهٔ مینگ» هر مسلک و مذهب و شریعتی خارجی راکه مغولان بچین آورده بودند و از آن پشتیبانی می‌نمودند قویاً از بین می‌بردند و مذهب مسیح را نیز در زمرهٔ آن ادیان و مذاهب قرار داده بودند. مذهب مسیح را ملیون افراطی چین بمثابه و منزلهٔ یک مذهب مغولی قرار دادند و این حقارت و پستی را برمذهب حضرت عیسی‌تحمیل کردند. همانطور مذهب مانی راکه اویغوریان تقویت می‌نمودند ناگهان پس از شکست خاقان آنها در سال ۸٤۰ ممنوع کردند و گفتندکه این مذهبی است که بدوی‌ها بما چینیان بزور تحمیل نموده‌اند. (به ص۲۱۹ رجوع کنید)

آخرین جانشینان خاندان قوبیلای

اخراج مغولان از چین

برای اینکه از مذاهب و ادیان مختلفی که‌درامپراطوری‌مغول وجود داشت صحبت کنیم مجبور شدیم که از ادامهٔ تاریخ سلسلهٔقوبیلائی صرف نظر کنیم واینک باز رشتهٔ مطلب را بدست می‌گیریم و بشرح تاریخ‌جانشینان قوبیلای می‌پردازیم . تیمورقاآن (۱۲۹٤ - ۱۳۰۷) (بنا بر روایت جوینی او را « اولجایتو قاآن » نیز می‌گویند ٦۹٤ - ۷۰٦ الحاق مترجم) آخرین مرد عالیقدر و ارجمند سلسلهٔمغولی در چین می‌باشد . پس از فوت او فساد وانحطاط سریعاً دامنگیر آن سلسله گردید. اگر این جمله‌ای راکه به چنگیزخان نسبت می‌دهندراست باشد باید اعتراف نمود که پیشگوئی وی واقعاً مصداق پیداکرده است. اعقاب و احفاد شکارافکنان شنزارها در میان لذات زندگی شهر نشینان ودر بین تجملی که «مارکوپولو» و «اودوریک دو پوردنون» مختصری از آنرا شرح داده‌اندمبادی ساده و خشونت‌آمیز خودشان و جهات و اسبابی که عظمت و قدرت آنها را فراهم نموده بود ببادفراموشی

۱- Francesco de Podio

دادند. مونگکا آخرین پادشاهی بود که سعی وافر نمود که این جهان‌گشایان را بازبسادگی و بی‌تکلفی‌زندگی صحرانوردی و بیابان گردی عودت‌دهد. پس از او قوبیلای جداً سلسلهٔ خودش را باکتساب خلق و خوی چینیان و زندگی‌شهرنشینی و لذائذ ملل شهرنشین و متمدن سوق می‌داد. با شخصیت قوی قوبیلای و نوهٔ او تیمورقاآن این روش و این سیاست تماماً بنفع آنها بود زیرا تمام مهارت و زبردستی و فراست چینی را برقدرت ارادهٔ مغولی که در وجودشان مخمر بود می‌افزودند. ولی پس از آنها نوبت پادشاهان متوسط الحال و ضعیف‌النفس رسید و از این دو عامل یعنی قدرت ارادهٔ مغولی و مهارت چینی جز موانع و مشکلات چیزی پدیدار نشد. آخرین سلاطین چنگیزخانی در چین بطور مفرطی«چینی»شده‌بودند و زندگی‌درباری و افراط در عیش و عشرت به اندازه‌ای آنان را سست و ملایم ساخته بود و جمعیت کثیر درباریان و ندما و زنان‌سوگلی وارباب قلم و اجزاء دیوان میان آنان و دنیای خارج حایل شده بود که نتوانستند چیزی از حدت وصولت مغولی حفظ کنند. وضع روزگار این فرزندان که‌مهیب‌ترین‌فاتحان تاریخ بودند درحماقت‌وناتوانی و اشکباری و مرثیه‌خوانی در ساعات مصیبت و ادبار بپایان می‌رسد. چون دراعماق روح خود «بدوی» و وحشی باقی مانده بودند هیچوقت نتوانستند مانند چینیان بمعنی و حقیقت «دولت» پی ببرند. اینان در همان وقتی‌هم که بر سریر سلطنت «پسران آسمان» نشسته بودند روح ایلی و ذات قبیله‌ای خود را نشان می‌دادند و علناً و در حضور دیگران با یکدیگر بمنازعه و مجادله می‌پرداختند ومی‌خواستند مقام‌یکدیگر را اشغال کنند و خلاصه آنکه وسیلهٔ هلاکت یکدیگر را فراهم می‌آوردند. وقتی که چینیان رایت عصیان را برافراشتند این مغولان چنان دوچار تفرقه بودند و شاهزادگان آنها بجای مساعدت بایکدیگر چنان نفاق و خصومت میورزیدند که چینیان واحدهای متفرق و متشتت آنها را یکی پس از دیگری محو نمودند.

این را نیز باید گفت که افراط در لهو و لعب و عیش و عشرت آنهم قبل از اینکه بآن سنین رسیده باشند باعث می گردید که خوانین مغول زودتر از موقع و در

ریعان شباب وفات یابند. قوبیلای بتاریخ ۱۸ فوریهٔ ۱۲۹۴ در سن ۷۹ سالگی مرد[۱].

پسر عزیز کردهٔ او (فرزند دومی) موسوم به «چن-کین» (رشیدالدین وی را چین کیم می‌نامد) در ژانویهٔ ۱۲۸۶ مرد. تیمور پسر «چن-کین» توانست بموقع خود را از شر شرب خمر[۲] که عیب و نقص مزمنی در خاندان چنگیزخانی شده بود رها سازد. جد او قوبیلای تصور نمی‌کرد که نوهٔ او پادشاهی صاحب لیاقت گردد ولی او در دوران کوتاه پادشاهی خود لیاقت و درایت خود را بمنصهٔ ظهوررسانید. ولی او زود مرد و وارثی نگذاشت. (تاریخ وفات او دهم فوریهٔ ۱۳۰۷ است و وی در آن وقت چهل و دوساله بود). برسر تاج و تخت چنانکه دیدیم نزاع بین نوه و یکی از نتائج قوبیلای در گرفت. شاهزاده «آنندا» نایب‌السلطنه تنگقوت «کان-سو» و شاهزاده «کایشان» نایب‌السلطنهٔ «قراقوروم» و مغولستان که فرمانده قوی‌ترین سپاه در سرحد «خنگای» بود با یکدیگر بخصومت پرداختند. «کایشان» فاتح شد و رقیب خود را بهلاکت رساند. چون ارزش نظامی خود رابه ثبوت رسانیده بود و مخصوصاً در جنگ علیه «قایدو» رشادتهائی بخرج داده بود بآیندهٔ او امیدواریهائی داشتند ولی چون در شرب خمر و هم‌آغوشی با زنان افراط می‌نمود درسی و یک سالگی مرد (۲۷ ژانویهٔ ۱۳۱۱) برادر او موسوم به «بویانتو»[۳]

۱- رشیدالدین می‌نویسد که: «قوبیلای قاآن بعد از آنک سی‌وپنج‌سال پادشاهی کرده بود و سن او بهشتادوسه سالگی رسیده در سنهٔ ۶۹۳ درگذشت. جامع‌التواریخ رشیدی چاپ تهران ص ۶۶۱. (الحاق مترجم).

۲- بنابرروایت رشیدالدین تیمور قاآن در سنه ۶۹۴ درشهر کیمین‌فو برتخت قاآنی نشست. دربارهٔ شرابخواری وی‌نیز چنین می‌نویسد: «تیمور قاآن عظیم شراب دوست بود و چندانک [قوبیلای] قاآن او را نصیحت‌می‌کرد و بازخواست می‌فرمود مفید نبود تا غایتی که سه‌نوبت او را چوب زد و چند محافظ را براو گماشت تا او را نگذارند که شراب خورد. و دانشمندی رضی لقب از بخارا ملازم او می‌بود و دعوی علم کیمیا و سیمیا و طلسمات می کرد وبشعبده و فریب خود را دردل او شیرین کرده بود و همواره پنهان با تیمورقاآن شراب‌خوردی وبدان سبب قاآن ازوی رنجید وچندانکه سعی‌می‌کردند تا او را از خدمت تیمورقاآن دور کنند نمی‌توانستند چه مردی خوش مجالسه و لطیف محاوره بود و چون رقیبان و حافظان مانع‌شراب خوردن بودند رضی به‌وی آموخت تا درحمام رفتند وحمامی‌را می گفتند تاپنهان شراب‌بجای آب در جوی‌می‌ریخت تا بلوله بحوض حمام می‌رفت و ایشان می‌خوردند. گزیکبانان برآن‌حال‌وقوف یافتند ودربندگی قاآن عرضه داشتند فرمود تا رضی را بقهر و زجر از او جدا کردند وببهانه‌ای بشهر «شینکی» فرستادند و در راه پنهان او را کشتند. دراین وقت که قاآن شده بنادر و اندك میخورد. ص. ۶۶۰ چاپ تهران .(الحاق مترجم).

۳- Bouyantou

که مردی «ملایم و آرام و سلیم‌النفس و نیکوکار و فعال» بود و می‌خواست مغولان را تحت تأثیر و نفوذ فضلای چینی قرار دهد در ۳۰ سالگی مرد (اول مارس ۱۳۲۰). پسر «بویانتو» موسوم به «سودی‌پالا»[1] جوان هفده ساله‌ای بود و سه سال بعد چند تن از امراء و درباریان مغول او را کشتند و بنی‌عم او «یسون‌تیمور»[2] را بسلطنت برنشاندند (۴ سپتامبر ۱۳۲۳).

یسون‌تیمور که فرماندهی لشکریان را درمغولستان داشت در اردوی خودش واقع در کنار شط «کرولن» بپادشاهی منصوب شد و بتاریخ ۱۱ دسامبر ۱۳۲۳ در سی سالگی رسماً در پکن مراسم تاجگذاری را بعمل آورد ولی پنج سال بعد از افراط در لذات و لهو و لعب وفات یافت (۱۵ اوت ۱۳۲۸) بنابر نوشتهٔ مورخین چینی او پادشاهی نالایق و بی‌اراده واسیر درباری بسیار عظیم ومخارجی مافوق الطاقه بوده است. پس از مرگ او جنگهای خانگی و داخلی آغاز گردید. «توقتیمور»[3] پسر «کایشان» زمام امور را در دست گرفت (۱۶ نوامبر ۱۳۲۸) ولی آنرا ببرادر مهترش «کوسالا»[4] با تاج و تخت تقدیم نمود. در آن ایام «کوسالا» نایب‌السلطنهٔ مغولستان بود. وی ناگهان در ۲۷ فوریهٔ ۱۳۲۹ وفات یافت و توقتیمور برتخت سلطنت نشست ولی افراط در شهوترانی و کامجوئی او را نیز در جوانی بدیار عدم فرستاد ودر ۲۸ سالگی وفات کرد (۲ اکتبر ۱۳۳۲) «رین چنپال»[5] پسر کهتر «کوسالا» در شش سالگی در تاریخ ۲۳ اکتبر ۱۳۳۲ بعنوان امپراطوری منصوب شد ولی دو ماه بعد مرد (۱۴ دسامبر) «طوغان تیمور»[6] برادر ارشد «رین چنپال» که طفلی سیزده ساله بود بجای او بامپراطوری رسید (۱۹ ژوئیه ۱۳۳۳).

پادشاهی طوغان تیمور شاهد سقوط و زوال سلسلهٔ مغولی شد. در موقع صباوت این پادشاه امراء و بزرگان مغول با یکدیگر مشغول زد و خورد بودند واین شاه جوان در میان منازعات و صحنه‌های هول‌انگیز و فجیع دربار زندگی می‌کرد. در ابتداء زمام قدرت در دست یکی از امراء قوم «مرکیت» بایان‌نویان (بیان[7]) جای

۱- Souddhipâla ۲- Yésun Témür ۳- Togh Témür ۴- Kousala
۵- Rintchenpal ۶- Toghan Témür ۷- Bayan

داشت. پس از اینکه «بایان» (بیان)مورد قهر و سخط شاه قرار گرفت ومرد(۱۳٤۰)
نزاع بین شعبه هاوشاخه های خاندان مغولی دیگر احترام وحیثیت سلسلهٔ مغول را اصلا و
کاملا زائل ساخت و حکومت مرکزی را نیز عصبانی و خشمگین و متشنج کرده
بود. طوغان تیمور مردی بی‌اراده و بی تصمیم بود و فقط وقت خود را در مصاحبت
پسران نوبالغ و لاماهای تبتی می گذراند و شهوترانی و هوای نفس او را سفیه و
بیعلاقه باسور مملکت کرده بود. ابداً و اصلا بقیام ملی‌چینیان که در ایالات‌جنوبی
مانند تندر غرش می‌نمود اعتنائی نداشت.

تماشای این انحطاط «وطن پرستان» چینی را برای قیام علیه تسلط خارجی
بیشتر تشویق مینمود و امیدوار میساخت. قیام ملی چین- مانند قیام سنهٔ ۱۹۱۲ -
در مسیر سفلای «یانگ‌تسه» و در ناحیهٔ «کانتون» آغاز شد. قیام آنها بطور ناگهانی
صورت گرفت و از طرف عدهٔ بسیاری از رؤساء و زعمای چین تهیه و اداره میشد.
این رؤساء نیمی راهزن و دزد و نیمی وطن پرست و مبارز بودند و همانطور که علیه
مغولان جنگ می کردند بین خودشان هم حسابهای شخصی را تصفیه می‌نمودند.
مثلا «سیو-شئو-هوئی»[۱] از مغولان،شهرها و مواضع ذیل را گرفت: «هان-یانگ»[۲]
و «وو-چانگ»[۳] و دو قصبهٔ مهم «هوپی» [٤] و «سیانگ-یانگ»[۵] (درسنوات ۱۳۵٦
و ۱۳۵۲). وسرانجام صاحب و مالک «هوپی» و «هونان» شد ولی در سال ۱۳۵۹
یکی از نواب او «چن-یئو-لئانگ»[٦] او را از بین برد و خود برجای او نشست.
«چن-یئو-لئانگ» پسر یکنفر ماهیگیر معمولی بود و در آنموقع خود را چنان نشان
می‌داد که گوئی نامزد امپراطوری چین می‌باشد و شهر «کیئو-کیانگ»[۷] واقع در
شمال دریاچهٔ «پو-یانگ»[۸] اقامتگاه وی خواهد شد. یکنفر حادثه‌جو و ماجراطلبی
که خود را از بازماندگان سلسلهٔ پادشاهی «سونگ» معرفی می‌نمود چندی صاحب
شهر «کی-فونگ»[۹] شد (سنه ۱۳۵۸) ولی‌بزودی شاهزادهٔ مغولی «چغان‌تیمور»[۱۰]

۱- Siu-Cheou-houei ۲- Han-Yang ۳- Wou-tch'ang ۴- Hou-pei
۵- Siang-Yang ۶- Tch'en Yeou-leang ۷- Kieou-Kiang ۸- Po-yang
۹- K'ai-fong ۱۰- Tchaghan Témür

(۱۳۰۹) وی را از آنجا بیرون راند. باز یکی از فرماندهان شورشیان بنام «چانگ‌ـ شه‌ـچنگ»[۱] شهر «یانگ‌ـچئو»[۲] را که در مصب «یانگ‌تسه» واقع میباشد تصرف‌نمود (۱۳۰۶). یکی از دزدان دریائی رشید و جسور موسوم به «فانگ‌ـ کوئوـچن»[۳] سواحل «چوـ کیانگ»[۴] و «فوـ کین»[۵] را سخت دوچار نا امنی‌ساخت.

تمام این حادثه جویان و ماجراطلبان در مقابل یک نفر حادثه‌جوی‌دیگری که از جملگی ماهرتر بودمنخسف‌شدند. این‌شخص‌موسوم به«چوـیوئان‌ـ چانگ»[۶] بود که بعدها بنام «هونگ‌ـوو»[۷] بامپراطوری چین رسید و سلسلهٔ پادشاهی «مینگ»[۸] را تأسیس نمود. وی پسر یک کشاورز بیچاره و فقیری بود از شهر «نگان‌ـهوئی»[۹] و خود او هم سابقاً از دعاة بودائی بود. در سنهٔ ۱۳۵۵ در حدود دهات «تای‌ـ پینگ»[۱۰] واقع در کنار شط «یانگ‌تسه» سفلی اسلحه بدست گرفت و داخل مبارزه شد. هرچند در بدایت‌حال او رئیس یکی ازدسته‌های بی‌اهمیت‌ماننداسایرهمقطارانش بود ولی دیری نگذشت که شم سیاسی و فراست و درایت و حسن رفتار او نسبت باهالی توجه عموم را باو معطوف ساخت و او توانست بجای اینکه مردم را در مضیقه بگذارد آنها را بخودش علاقه‌مند و معتقد سازد. در سنهٔ ۱۳۵۶ شهر مهم «نانکن» را از دست مغولان بدرآورد و پایتخت خودش قرار داد و پس از قلیل مدتی توانست در آن اوان که هرج و مرج همه جا را فرا گرفته بود یک حکومت ثابت و منظمی تأسیس نماید. در سال ۱۳۶۳ رقیب خود موسوم به «چن‌ـیئوـ لئانگ» را در نزدیکی «یائوـچئو» واقع در ساحل شرقی دریاچهٔ «پوـیانگ» مغلوب و مقتول کرد و میراث او را جمع آوری نمود که عبارت بود از ایالات: «هوپی» و «هونان» و «کیانگ‌سی». بدین‌ترتیب او صاحب و مالک تمامی حوضهٔ سفلای «یانگ‌ـتسو» شد. درسال ۱۳۶۷ از رقیبی دیگر موسوم به «چانگ‌ـ چه‌ـچنگ» شهر «چوـ کیانگ» و در سنهٔ ۱۳۶۸ بنادر ایالت «فوکین» را از

۱- Tchang-Che-tch'eng ۲- Yang-tcheou ۳- Fang-Kouo-tchen ۴- Tchö-Kiang
۵- Fou-kien ۶- Tchou-Yuan-tchang ۷- Hong-Wou ۸- Ming
۹- Ngan-houei ۱۰- T'ai-p'ing

آن دزد دریائی «فانگ-کوئوچن» بازگرفت. «کانتون» و هر دو شهر «کوئانگ» نیز وی را بدون زحمت بسمت مالک وصاحب خود شناختند ۱۳۶۸. بدین ترتیب سلسلهٔ «مینگ» مالک تمام چین جنوبی شد.

چنین بنظر می‌رسد که دربار مغول نسبتاً بیعلاقه بسقوط چین جنوبی بود اسپراطوری «سونگ» را که یک قرن پیش قوبیلای‌قاآن تسخیر کرده بود اینک بی‌همتی خلف ابله او از دست میداد چنگیزخانیان بیش از همه چیز به چین‌شمالی و بآن سلطنت نشین سابق «کین»ها که نخستین مستملکهٔ آنها بوده و هنوز دست نخورده مانده بود اظهار علاقه می‌کردند. اما برای دفاع آن سرزمین نیز میبایستی که حداقل یک نوع بهم پیوستگی و اتحاد بین آنها وجود داشته باشد. هیچوقت شاهزادگان مغولی‌تا این پایه از هم جدائی نداشتند. نفاق و تفرقه تمامی آنها را از یکدیگر جدا کرده بود. در سنهٔ ۱۳۶۰ دو نفر از جدی‌ترین و بهترین سرداران و فرماندهان لشکریان اسپراطوری مغول «چغان تیمور» و «بولود تیمور»[۱] چیزی نمانده بود که برای انتقال حکومت ایالت «ته-یوئان»[۲] (آنوقت آنجارا «تزی‌نینگ»[۳] می‌نامیدند) کارشان بنزاع و قتل وقتال منتهی شود. «چغان‌تیمور» ناحیهٔ «که-فونگ»[۴] را تسخیر و تصرف نموده بود و «بولود تیمور» حکمران ایالت سرحدی «تاتونگ»[۵] در «شان-سی» بود. بعداً یکی از شاهزادگان خاندان «اوکتای-قاآن» از این اوضاع و احوال استفاده نمود و خواست خاندان قوبیلای‌قاآن‌رامنقرض سازد. وی بطرف دیوار عظیم پیش رفت و در حوالی «شانگ-تو»[۶] (دولون-نور)[۷] سپاهیان اسپراطوری را مغلوب نمود و در نتیجه خیانت او را درسال ۱۳۶۱ بقتل رساندند. بین مغول نیز جنگهای داخلی شدت می‌یافت. درسال ۱۳۶۳ همان‌وقتی که اسپراطوری چنگیزخانی، چین جنوبی را از دست می‌داد «بولود تیمور» اسلحه بدست گرفت وکوشش نمود که حکومت «ته-یوئان» یعنی «شان-سی» را از دست «کوکو تیمور»[۸] وارث «چغان تیمور» بدرآورد. شاهزاده ولیعهد موسوم به

۱- Bolod Témür ۲- T'ai Yuan ۳- Tsi-ning ۴- K'ai-fong ۵- Ta-t'ong
۶- Chang-tou ۷- Dolon-nor ۸- KöKö Temür

«آیورشیری‌دارا»[1] علیه «بولود» قیام کرد و «کوکو تیمور» را مأمور نمود که برود و حکومت «تاتونگ» را از دست او بدرآورد. «بولود» بتاریخ نهم سپتامبر ۱۳٦٤ با لشکریان خود داخل پکن شد و امپراطور «طوغان تیمور» را مجبور نمود که وی را بسمت ریاست و فرماندهی قوا منصوب نماید. در چنین ساعاتی ولیعهد با سپاهیان «کوکو تیمور» فرارکرد و به «ته‌یوئان» رفت. «بولود» نیز موفق شد که هر دو رقیب و دشمن خود را از پای درآورد و در ماه سپتامبر ۱۳٦۵ در پکن در نتیجه توطئه‌ای که درباریان برپا نموده بودند و شخص امپراطور نیز در آن دخیل بود کشته شد. پس از این واقعه «کوکو تیمور» با ولیعهد به پکن مراجعت نمود و نوبت سپهسالاری و فرماندهی کل قوا باو رسید تا اینکه روزی مورد بیمهری و قهر امپراطور قرار گرفت (۱۳٦۷). با این وضع نباید تعجب نمود وقتیکه دربار و اشراف مغولی تا این حد در جنگهای داخلی منجذب ومستغرق شده‌اند متمردین وعاصیان بآسانی توانسته باشند مالک و صاحب تمامت چین جنوبی گردند. رئیس «مینگ» ها علیه رقیبی که روحیهٔ خود را از دست داده‌بود بجنگ پرداخت و اقدام بتصرف و تسخیر چین شمالی نمود.

حرکت شورشیان بطرف چین شمالی شبیه بود به یک «مارش» فاتحانه و یک پیشروی آمیخته بفیروزی و فتح. «چو-یوئان-چنگ» در ماه اوت ۱۳٦۸ از «نانکن» حرکت کرد و داخل «هو-پی» شد ولی از راه «کوئانگ-پینگ»[2] و «چوئن-تو». سردار مغولی «بویان تیمور» کوشش نمود که از اطراف پکن دفاع کند ولی از طرف «سیو-تا»[3] که یکی از بهترین صاحب منصبان «مینگ» ها بود در «تونگ-چئو» مغلوب شد و بقتل رسید. شاهزادهٔ ولیعهد «آیورشیری‌دارا» مهرها و خاتم‌های اجداد خود را برداشت وبمغولستان گریخت. امپراطور طوغان-تیمور نیز «پکن» را ترک نمود و درشب ۱۰ سپتامبر عازم «شانگ-تو»(دولون‌نور) گردید. یکی از شاهزادگان مغول موسوم به تیموربوقا باکمال جلادت بدفاع پایتخت قیام و اقدام نمود ولی درحین دفاع کشته شد.

۱- Ayourchiridhara ۲- Kouang-p'ing ۳- Siuta

«مینگک»ها داخل پکن شدند و این پایتخت عظیم را تصرف نمودند.
هنوز یک‌لشکر مغولی تحت فرماندهی «کوکوتیمور» که نایب‌السلطنه «ته- یوئان» بود و مانند پادشاهی مستقل رفتار می‌نمود ایالت «شان-سی» را در دست داشت. این «کوکوتیمور» از کمک بامپراطور خودداری نمود زیرا می‌خواست که تمام قوا و لشکریانش را برای دفاع از «اولوس» و«اقطاع» خودش نگاهدارد ولی بانزدیک شدن عساکر چینی تحت فرماندهی «سیو-تا» او نیز تاب مقاومت نیاورد بطوریکه ایالت «ته-یوئان» بدست «سیو-تا» افتاد و «کوکوتیمور» به «کان-سو» گریخت. آن امپراطور بدبخت و بینوای مغول «طوغان تیمور» چون در«دولون-نور» دیگر احساس ایمنی و راحتی نمی‌نمود به«ینگک-چانگک»[۱] (کایلو)[۲] واقع درکنار نهر «قرامورن» گریخت. در آنجا بود که بتاریخ ۲۳ مه ۱۳۷۰ مرد از فرط اندوه از اینکه امپراطوری چین را از دست داده و از لذائذ «شهر زیبای من «تای‌تو» (پکن) که با انواع زیبائی آراسته بود، و از «شانگک‌تو» آن اقامتگاه دلپذیر وباطراوت تابستانی، و آن دشتهای زرین که محل استراحت و تفرج اجداد خدائی‌نسب من بود محروم شدم. آیا چه عمل بدی مرتکب شدم که مجازات آن از دست دادن پادشاهی من بود[۳].»

خاناتی که احفاد چنگیزخان درچین تأسیس نمودند ازفتوحات قوبیلای‌قاآن تا زوال «طوغان تیمور» بیش از یک قرن دوام نیاورد. ولی خانات‌مشابه آن که اولاد خان بزرگ در ترکستان ایجاد نموده بودند علی‌رغم تحولات مختلف و تطورات گوناگون و تسلط و تاخت وتاز تیمور تا قرن هفدهم دوام یافت.

٤ ـ وضع ترکستان در زمان پادشاهی خاندان جغتائی

خانات جغتائی: حالات کلی و بدایت احوال

جغتای دومین پسر چنگیزخان از بابت ارث پدری ناحیهٔ «ایسی‌گول» و

۱- Ying-tchang ۲- K'ai-lou ۳- نقل ازکتاب موریس کوران بنام «آسیای مرکزی از قرن هفدهم تا قرن هیجدهم.» ص ۵

حوضهٔ شط «ایلی» در جنوب شرقی دریاچه «بالخاش» و مرغزاران «چو» و«تلاس» و یا لااقل قسمت شرقی این نواحی را دریافت داشته بود. بنابر گفتهٔ جوینی اردوگاه زمستانی او در«مراوسیک‌ایلا»[۱] واقامتگاه تابستانی او در «قویاش»[۲] بوده و این هر دو موضع در درهٔ «ایلی» واقع می‌باشد. شهر دومی نزدیک «آلمالیغ» (در حدود کولجای فعلی) بوده است. اقطاع او از طرفی بکاشغر و از طرفی دیگر بماوراءالنهر متصل بوده است. معهذا باید در نظر داشت که «اویغوریه» سرزمین کهن سال اویغوری «بیش بالیق (بالغ)» (دزیمسای امروزی) و تورفان (قره‌خوجا) وکوچا که از سال ۱۲۶۰ تقریباً در تحت استیلای مستقیم جغتائیان افتاد تا آن زمان تحت تابعیت مستقیم خان‌های بزرگ قراقوروم قرار داشته است.

هم چنین نباید فراموش نمود که مدتی چند ادارهٔ امور شهرهای ماوراءالنهر بخارا و سمرقند برعهدهٔ دربار قراقوروم بوده است

این خاناتی که بنام پادشاه آن جغتا «جغتائی» نامیده شده همان سرزمینی است که سابقاً گورخانان قراختائی برآن سلطنت می‌کردند. مانند همان دولت قراختائی این بار نیز سلطنت مغولان برروی سرزمینی ترک جای گرفته و عملا خانات جغتائی سلطنتی مغولی بود در ترکستان. ولی همچنانکه پیش از آنها گورخانان قراختائی و پیش از اینها در قرن هفتم توکیوهای غربی نتوانسته بودند، جغتائیان نیز نتوانستند بسلطه و حکومت خودشان صورت و سازمان یک دولت واقعی مطابق مفهوم غربی و یا مطابق مفاهیمی که ایرانیان و چینیان داشته‌اند بدهند، برای چنین عملی آنان فاقد عوامل و سوابق تاریخی بودند. در چین و در ایران بنی‌اعمام خاندان جغتائی یعنی خاندان قوبیلای یا «هولاکو» سنن و مراسم هزارسالهٔ امپراطوری‌های متمرکز و قواعد و اصول اداری قابل‌احترام و ستایشی را در مقابل خود می‌دیدند و آن اصول و قواعد کهن وممتحن را (مانند «دیوان» در ایران یا «یامن»[۳] در چین) معمول و مجری داشتند. در چین بلقب

۱- Marâvsik-ilâ ۲- Qouyâch ۳- Yamen

«پسرآسمان» و در ایران بلقب «سلطان» سلقب سی گردیدند. و باین وضع خود را با آن دول کهن سال که دارای حدود جغرافیائی و سوابق تاریخی و فرهنگی مشخصی بودند تطبیق سی‌دادند.

برای پسران «جغتائی» این وضع میسر و این حرکت ممکن نبود. سلطنت نشین آنها دارای حدود و ثغور معینی و شهر مرکزی مانند پکن یا تبریز نبود بلکه به چمنزاری عنوان پایتخت داده بودند. این فکر هم بخاطر وسفکرهٔ آنها نمی‌آمد که کاشغر یا «ختن»را اقامتگاه خود سازند یا پایتخت خود را در واحه‌های منطقهٔ «تاریم» قرار دهند زیرا آن باغها و مزارع برای نگاهداری گله و رمه و ستوران آنها کافی نبود. بین تاجیک‌ها و ترکان‌بخارائی و سمرقندی نیز که بیش وکم ایرانی شده بودند نمی‌توانستند بمانند زیرا در این شهرهای پر جمعیت تعصبات اسلامی و روحیهٔ ناراحت شهرنشینان خوش‌آیند طبع بیابان‌گرد آنان نبود. مدتهای مدید خاندان جغتائی بیشتر از سایر بنی‌اعمام خود معنای زندگی شهری،ضروریات زندگی شهرنشینی و فوائد آنرا درک نمی‌کردند. مثلا براق‌خان دستور داد که بخارا و سمرقند را غارت کنند (این هر دو شهر باو تعلق داشت و جزء «اولوس» و «اقطاع» خود او بود) فقط برای اینکه با آنچه از این یغما بدست سی‌آورد لشکری فراهم نماید[۱]. تا پایان دوران حکمفرمائی خود یعنی تا آخر قرن پانزدهم خاندان جغتائی بین منطقهٔ «ایلی» و «تالاس» بزندگی صحرانشینی و بیابان‌گردی خود ادامه دادند. در خانواده‌ای که رجالی مهم و مردانی سیاسی مانند «ارغون» و «غازان» و «الجایتو» از طرفی و «قوبیلای‌قاآن» و «تیمور» از طرف دیگر پرورده بود خانهای جغتائی مظهر و نمایندهٔ مغولان وامانده و متأخر محسوب سی گردیدند و علائم و آثار عقب ماندگی و تأخر در زندگی آنها از هرحیث پدیدار بود. خاندان قوبیلای خلق وخوی چینی را اکتساب کردند خاندان هولاکو بخوی و خصلت و سیرت ایرانیان درآمدند. نباید پنداشت که خاندان جغتائی برعکس آنان در برابر تأثیر محیط مقاومت ورزیدند و مغول خالص باقی ماندند. خیر. آنها درسرزمینی ترک‌ماندند و از قرن چهاردهم صراحتاً و کلیتاً

۲ ـ وصاف. بنا برروایت دهسون (دوسون) کتاب سوم ص ۴۳۶

چنان ترک شده بودند که حتی زبان ترکی شرقی بنام آنها به «ترکی جغتائی» مشهور شد. ترکان منطقه «ایلی» هم که بقیةالسیف ترکان کهن‌سال «تورگاش» و «کرلوک (قرلق=خلخ)» بودند مانند خود مغولان دارای سوابق فرهنگی نبودند و گذشته‌ای آمیخته بکمال و معرفت نداشتند. بین کمال و معرفت اویغوری وعقاید بودائی-نستوری بش‌بالیغ و آداب و فرهنگ عرب و ایرانی که در بخارا و سمرقند پرتو می‌افکند خاندان جغتائی در کنار و حاشیه مانده بودند و نمی‌دانستند کدام یک از آنها را برگزینند. بدون شک در آغاز حال آنها نیز مانند خود چنگیزخان تحت تأثیر اویغوریان و ترک و مغولانی بودند که نسبت به بودا وصلیب نستوری‌وفاداری ابراز می‌داشتند ولی از ابتدای قرن چهاردهم جغتائیان مسلمان شدند ولی‌مسلمانی بسبک مغول یعنی بدون علاقه و تعصب و بدون ادبیات بطوریکه در نظرخود مسلمانان مؤمن سمرقند آنها مانند افرادی نیمه کافر محسوب میشدند و جنگهای تیمور در نظر آنها بمثابت جهاد و جنگهای مذهبی اسلامی محسوب می گردید.

جغتای بانی این خانات که از ۱۲۲۷ تا ۱۲۴۲ براین سرزمین حکومت کرد قبلا دیدیم مردی بود نمونه و مظهر کامل فرد و عنصر مغولی. جغتای برای پدر خود چنگیزخان نهایت احترام و تحسین‌را قائل بود وبهمان اندازه هم از او رعب و ترس داشت. چنگیزخان این پسر خود را مأمور اجرای «یاساق» خود نموده بود و جغتای در تمامت عمر مفاد این قانون نظم و انضباط پدری را اجرا می کرد و مراقبت بی‌حدی داشت که اطرافیان او نیز آنرا معمول و مجری دارند. یک روز که اسب او از اسب برادر کهترش «اوکتای» کمی جلوتر رفته بود (در آن وقت اوکتای خان بزرگ بود) فردای آن جغتای بدیدن برادر خود آمد و بعنوان یکنفر جنایتکار تقاضای عفو نمود[1]. از اینکه برادر کوچکتر او بر سریر سلطنت نشسته‌است

---

۱ - این داستان را بطور خلاصه ازکتاب تاریخ رشیدی ذیلا نقل می کنیم تا از تأثیر یاسای چنگیزی و رعایت احترام واتحاد در خانوادهٔ چنگیزخان اطلاع بیشتری حاصل گردد. الحاق‌مترجم: «روزی‌اوکتای قاآن (که برادر کهتر جغتای بود ولی بنا بروصیت چنگیزخان پادشاه شده‌بود) با برادر مهتر خود جغتای اسب‌سواری می کردند و گروبستند اسب جغتای اندکی جلوتر رفت وبمقدار سر بگذشت. شبانه جغتای در خانه باین فکر افتاد که چگونه شاید که من با قاآن گروبندم و اسب من از اسب او بگذرد. این شیوه بی‌آدابی عظیم باشد وبدین قیاس ما و دیگران گستاخ‌شویم

بقیه در صفحه بعد

مطلقاً تکدری نداشت زیرا پدر وی این چنین خواسته بود. و تصمیم پدر او مورد احترام و ستایش بود. بهمین سبب بود که هرچند «جغتای» برمسلمانان سلطنت می‌کرد معهذا نسبت بدین اسلام معاندت می‌ورزید. زیرا در بارهٔ غسل و شست‌وشو و ذبح حیوانات مقررات و سنن اسلامی با عادات و یاسای مغولی مغایرت داشت. با این احوال یکی از وزیران وی قطب‌الدین حبش ـ عمید اترار مسلمان بود (سال وفات ۱۲۶۰). از این گذشته چنگیزخان برای ادارهٔ امور مالی و سایر کارهای شهرهای ماوراءالنهر، بخارا و سمرقند و غیره یکنفر مسلمان دیگری را موسوم به محمود یلواچ منصوب نموده بود که وی گاه در فرغانه و گاه در خجند اقامت‌داشت. روزی«جغتای» این وزیر را از شغل خود معزول نمود ولی او چون در تحت ریاست مستقیم «اوکتای‌قاآن» بود که در آن وقت پادشاهی مغول را در دست داشت «جغتای» متوجه شد که رفتارش با موازین جاریه تطبیق نمی‌نماید و محمودیلواچ را ثانیاً برمقام و منصب سابقش ابقاء کرد. پس از محمود پسرش مسعود یلواچ یا مسعود بیک بنام خان بزرگ رسیدگی بامور شهرهای ماوراءالنهر را برعهده گرفت و «بارتولد» تصور می‌کند که امور سایر «ایالات متمدنه» سرزمین ویورت جغتائی تا سرحد چین باو واگذار شد. بهرحال در قوریلتائی که در سال ۱۲۴۶ تشکیل گردید وی بهمان مناسبت شغل و مقامش حضور یافت و برمقام و منصب خود ابقاء گردید. در سنوات ۱۲۳۹ - ۱۲۳۸ از طرف مسلمانان در بخارا یک قیام ملی علیه مردم

بقیه ازصفحه قبل

و خلل‌ها زاید. پیش ازصبح امراء را بخواند وگفت دیروز بگناه درآمده‌ام که برچنین حرکتی اقدام نموده‌ام. بخدمت اوکتای رویم تا مرا درگناه آورد آنچه سزا باشد بتقدیم رساند. باامراء بکاخ اوکتای رفتند وبمحافظین قاآن گفتند که عرضی داریم. اوکتای هرچند بر برادر خود اعتماد کامل داشت معهذا اندیشناك شد تا چه موجب شده که برادر وی با امراء صبح باین زودی بدیدن وی آمده اند. کسانرا پیش برادر فرستاد تا بپرسند. گفت ما تمامت «آق‌واینی» و ازخاندان و اطرافیان قاآنیم و درمجلس شورای «قوریلتای» سخن تمام کرده و خط داده‌ایم که اوکتای، قاآن است و ما فرمانبردار او. دیروز من گرو بسته با او و راهوار من جلوتر رفته است. مارا چه براه که با قاآن گرویندیم. از آن من گناهکارم وبگناه خود معترف. آمده‌ام تا بیاساق برسم. اگر می‌کشد ویا چوب می‌زند حاکم باشد. اوکتای ازآن معنی خجل شد وبرمهر و شفقت افزود و گفت که جغتای برادر بزرگ «آقای» من است و این مختصرات را چه محل باشد. به جغتای اسب خودرا بخشید وجغتای موضوع را باطلاع عموم رساند تا بدانند که حس فرمانبرداری و احترام به «قاآن» تاچه حد باید باشد.

ثروتمند و ادارهٔ مغولی صورت گرفت و مسعود یلواچ توانست آتش عصیان را خاموش و قوای مغول را از انتقام جوئی و ویرانی شهر منع نماید.

جغتای چون در سال ۱۲۴۲ (۶۳۸ الحاق مترجم) درگذشت نوهٔ او «قراهولاکو» بر تخت نشست. این طفل پسر ارشد جغتای یعنی «مواتوگان» بود که وی در محاصره بامیان در سنهٔ ۱۲۲۱ مقتول شد و مرگ او غم و اندوه بسیاری در خاندان وی برپا نمود. «قراهولاکو» از سال ۱۲۴۲ تا ۱۲۴۶ تحت قیمومت مادر خودش «اوبوسگون» سلطنت کرد. در سال ۱۲۴۶ خان بزرگ جدید «گیوگ‌خان» یکی از پسران کهتر جغتای شاهزاده «ییسومنگو»[۱] را بجای اومنصوب نمود زیرا او را بسیار دوست داشت. از این گذشته این شاهزاده از فرط شرب خمر بمرحلهٔ بلاهت رسیده بود و زن او و وزیر مسلمانش موسوم به بهاءالدین مرغینانی امور کشور را اداره می‌کردند. جوینی این بهاءالدین را می‌ستاید و اورا حامی فضلاء و علماء معرفی می‌کند. این «ییسومنگو» نیز سلطنتش طول نکشید و بجهات‌مشابهی که مکرر گفته شده است وفات یافت (۱۲۴۶ - ۱۲۵۲). برای جانشینی او در زمان حیات او اختلافات شدیدی بین تمام شاخه‌ها و شعبه‌های مختلف خاندان چنگیزخانی روی داد و مدت یکسال ۱۲۴۹ - ۱۲۵۰ کشمکشهای خانوادگی شدت یافت. مونگکا چون بسلطنت رسید عزل «ییسومنگو» را اعلام داشت وبجای او همان«قراهولاکو» راکه پنج سال قبل «ییسومنگو» از تخت سلطنت دور نموده بود خان «اولوس» جغتائی کرد (اوت ۱۲۵۲) همین «قراهولاکو» پس از اینکه سلطنت را از دست «ییسومنگو» بدرآورد مأموریت یافت که برود و همین عموی خودش را بقتل برساند. با این تسلسل فجایع و وقایع فضیح بخوبی می‌توان‌دریافت که «اولوس» جغتائی واقعاً دست‌نشاندهٔ دربار «قراقوروم» بوده و عکس‌العمل انقلابات خانوادگی در قراقوروم خاندان جغتائی را دائماً تحت تأثیر قرار میداد.

۱- Yissou-Mangou بزبان مغولی مونگا و بزبان ترکی «منگو» می‌گویند. این نام را بهر دوشکل نوشتیم تا در ذهن خوانندگان شک و تردیدی تولید نکند. منظور در این‌جا خان جغتائی است نه‌خان‌کبیر منگوقاآن که وی را در سنه ۱۲۵۲ از تخت معزول نمود.

می‌توان گفت که «اولوس» جغتائی با آنکه حق ارشدیت نسبت بخاندان«اوکتای» و «تولوی» داشتند مانند کوچکتران و کهتران شناخته میشدند و «اولوس» آنها یک نوع سلطنت درجهٔ دومی محسوب میشد که بحکومت مرکزی متصل وپیوسته بود.

هنگامی که قراهولاکو عازم تصرف اقطاع و «یورت» خودش بود در راه مرد (۱۲۵۲) و زوجهٔ بیوهٔ او «اورغنه‌خاتون» امر خان بزرگ را اجرا نمود و «ییسومنگو» را بقتل رساند. وزیر سالخورده حبش عمید که بعنوان طرفداری و هوا خواهی «قراهولاکو» در زمان پادشاهی «ییسومنگو» دوچار زحمت و زجر شده بود بانتقام‌جوئی پرداخت و بهاءالدین مرغینانی را بهلاکت رساند. «اورغنه خاتون» زمام امور خانات جغتائی را بدست گرفت و مدت نه سال امور آن سرزمین را اداره می‌نمود (۱۲۵۲-۱۲۶۱).

سلسله های سلاطین قدیم محلی که قبل از چنگیزخانیان حکومت داشتند و اینک تابع خاندان جغتائی شده بودند مانند خود خاندان جغتائی به‌عکس‌العمل انقلابات درباری قراقوروم دوچار میشدند. مثلا سلطنت‌نشین «اویغوریه» در «بش-بالیق(بالغ)» (کوچنگک) تورفان وکوچا. چنانکه قبلا دیدیم پادشاه اویغوری موسوم به «بارچوق» تمامت عمر نسبت به چنگیزخان وفادار بود و با وی علیه «کوشلوک» (کوچلک) شاه خوارزم و «سی-هیا» شمشیر کشیده و جنگ کرده بود. چنگیزخان برای تقدیر از خدمات وی عزیزترین دختران خود «آلتون بیگی» را خواست بعقد ازدواج او درآورد ولی این امر واقع نشد زیرا اول خود چنگیزخان و بعد همان دختر وی وفات یافتند. «بارچوق» نیز پس از چندی درگذشت و پسر او «کیشمائین»[1] بعنوان «ایدی‌قوت»[2] یعنی پادشاه بر تخت سلطنت «اویغور» برنشست و قبلا بدربار خان بزرگ «اوکتای قاآن» رفت و موافقت وی را جلب نمود. پس از مرگ «کیشمائین» نایب‌السلطنهٔ مغول شاهزاده خانم «توراکنه (توراکینا)خاتون»

۱- Kichmaïn ۲- idiqout

برادر پادشاه متوفی را موسوم به «سلندی» بپادشاهی اویغوریه منصوب نمود. «سلندی» بودائی مذهب بود وچون بامسلمانان رفتارخوشی نداشت مسلمانان ازسوء رفتار او شکایت آغاز نمودند و در کشمکشی که بین خاندان اوکتای‌قاآن و سونگکا برای رسیدن بمقام سلطنت روی داد (سال ۱۲۵۱) لااقل یک قسمت از اطرافیان «سلندی» از اوکتای قاآنیان طرفداری و هواداری نمودند. چون مونگکا فاتح و کامروا شد یکی از مهم‌ترین صاحب‌منصبان «سلندی» را موسوم به «بلا» که با «اوغول قایمیش (قایمش)» معاونت و معاضدت نموده بود بمرگ محکوم نمود و او برحسب اتفاق جان خود را از هلاکت بدر برد. «سلندی» نیز که ظاهراً از این وقایع آسودگی خاطر نداشت بدربار «سونگکا» شتافت (۱۲۵۲) وچون از نزد وی و «اردوی امپراطوی» برمی‌گشت طوفانی که باید منفجر گردد انفجار یافت. مسلمانان اویغوریه او را متهم نمودند که می‌خواهد آنها را قتل‌عام کند و حتی می‌گفتند که «قرار بوده است این قتل عام یک روز جمعه در مساجد و در حین گزاردن نماز» در بیش‌بالیق (بیش‌بالغ) و مابقی کشور انجام پذیرد. یک نمایندهٔ سونگکا آنهم‌مسلمان و موسوم به سیف‌الدین که در بیش بالیق (بیش‌بالغ) بود از موضوع اتهام اطلاع یافت و «سلندی» را به «قراقوروم» مجبور بمراجعت نمود تا در برابر «خان بزرگ» جواب‌آن موارد اتهام‌را بدهد. شاهزادهٔ بدبخت اویغوری را درقراقوروم موردبازپرسی قرار دادند و دوچار شکنجه‌اش نمودند اقرار نمود که چه فکرهائی در سر داشته است. «سونگکا» او را به «بش‌بالیق (بالغ)» فرستاد تا بمجازات خود برسد. دهسون (دوسون) بروایت ازجهانگشای جوینی می‌نویسد که: «سر این شاهزاده روزجمعه‌ای بدست برادر خودش «اوگنج» در برابر جمعیتی کثیر از مسلمین که از این واقعه خوشحال بودند از تن جدا شد زیرا جملگی طالب مرگ این مرد بودائی مذهب بودند.» درحقیقت او چون طرفدار خاندان «اوکتای‌قاآن» بود کشته شد و برادرش را که طرفدار مونگکاقاآن بود بسلطنت نشاندند و این نزاع خانوادگی در اویغوریه

اجازه داد که اقلیت مسلمان از اکثریت بودائی انتقام بگیرد (۱۲۵۲)[1].

سلطنت آلغو[2]- کوشش برای آزادی جغتائیان

اورغنه[3] خاتون که شاهزاده خانمی زیبا و فطن و بصیر و کارآگاه بود از سال ۱۲۵۲ تا ۱۲۶۱ بر «اولوس» و خانات جغتائی حکومت نمود. در سال ۱۲۶۱ «اولوس» جغتائی باز دوچار عکس‌العملهای منازعاتی شد که در «یورت اصلی» یعنی در مغولستان بین خان کبیر قوبیلای‌قاآن و برادرش «اریق بوکا» روی داده بود. «اریق بوکا» که در آن اوان صاحب مغولستان بود یکی از نوادگان جغتائی موسوم به شاهزاده آلغو (پسر بایدار پسر جغتا) را خان جغتای نمود و باو مأموریت داد که مراقب سرحد آمویه باشد تا ایلخان ایران «هولاکو» نتواند قوای امدادیه برای قوبیلای قاآن اعزام دارد. بنابراین آلغو به «بیش بالیق (بیش بالغ)» رفت و اختیارات را از دست «اورغنه‌خاتون» گرفت و از «آلمالغ» تا آمویه ریاست و سلطنت او را بدون زحمت برسمیت شناختند. سلطنت وی از سال ۱۲۶۱ تا ۱۲۶۶ دوام یافت ولی نه با آن سیاست و روشی که «اریق بوکا» انتظار و امید آنرا داشت.

«آلغو» از اختلاف و جدالی که بین قوبیلای‌قاآن و «اریق بوکا» تولید شده بود استفاده نمود و برای نخستین بار در تاریخ، خاندان وی خواست مانند خانی خودمختار سلطنت کند. «اریق بوکا» که براو سمت ریاست وپادشاهی‌داشت چندین نفر مأمور به «اولوس» او فرستاده بود تا مالیاتها را جمع‌آوری و مهمات و اسلحه جنگی را بگیرند و چهارپایان و اسب و شتر را گردآورند و نزد وی ببرند. «آلغو» چشم طمع بآن اموال دوخته بود وهر چه جمع‌آورده بودند تصاحب نمود فرستادگان «اریق بوکا» راکشت و در حدود سنهٔ ۱۲۶۲ خود را طرفدار قوبیلای‌قاآن اعلام

۱ - رشیدالدین این واقعه را که در سنهٔ ۶۵۰ روی داده بی‌ذکر نام قاتل و مقتول بطور خلاصه چنین نوشته است. (الحاق مترجم)«دربیش بالیق (بیش بالغ) بیدی‌قوت که‌سرور بت‌پرستان بود باجماعتی قرار کرد که روز آدینه که مسلمانان در مسجد جامع جمع باشند خروج کنند و جمله را در مسجد جامع بکشند. غلامی از میان ایشان که برآن حالت واقف بود اسلام آورد...وبعد از آنکه بیدی‌قوت را درآورد وحاضرگردانید و یرغو (یعنی بازپرسی) داشتند و بگناه معترف گشت فرمان شد تا او را به بیش‌بالیق بردند و روز جمعه بعد از نماز بحضور کافه خلایق بیاسا رسانیدند.

۲- Alghou ۳- Orghana

کرد. «اریق بوکا» از رفتار خیانت‌آمیز وی سخت برآشفت و به «آلغو» حمله‌ور شد. در ابتدا فتح و توفیقی نصیب «آلغو» شد و پیش‌قراولان خصم را در نزدیکی «پولاد» یا «بولود» بین «صیرام» و «ابی‌نور» در هم شکست و چون پس از این فیروزی خود را از هر خطری فارغ دید لشکریان خود را مرخص نمود تا با خاطر جمع باقاستگاه وی در «ایلی» بروند. در همین موقع یکی دیگر از مأمورین و نواب «اریق‌بوکا» با لشکریانی تازه نفس رسید و حوضهٔ «ایلی» را متصرف شد وآلمالیغ را اشغال نمود و «آلغو» بناچار بطرف کاشغر و ختن گریخت. «اریق‌بوکا» شخصاً پس از فرار «آلغو» آمد و فصل زمستان را در آلمالیغ که مرکز و قلب «اولوس» جغتائی بود گذراند و «آلغو» در حدود سنوات ۱۲٦۲ - ۱۲٦۳ بسمرقند رفت. «اریق‌بوکا» در این منطقهٔ زیبا و سرزمین حاصلخیز «ایلی» آنچنان با خشونت و وحشیگری رفتار نمود و آنچنان بغارت کشور و قتل عام طرفداران رقیب خود «آلغو» پرداخت که‌قحط وغلائی عجیب ظاهر شد و بسیاری از سرداران «اریق‌بوکا» با عساکر سپاهیانشان از او جدا شدند و رفتند. چون دید که سپاهیان او مانند برف آب میشوند و دیگر چیزی در دست نخواهد داشت بفکر افتاد که با «آلغو» آشتی کند. در همین اوان شاهزاده خانم «اورغنه‌خاتون» بدیدن «اریق‌بوکا» آمده بود تا علیه خلع او از سلطنت خانات جغتائی اعتراض کند. «اریق‌بوکا» از آن شاهزاده خانم خواهش کرد بمعیت مسعود یلواچ بسمرقند برود و پیشنهادهای صلح او را به «آلغو» بدهد. درست در این چنین موقعی واقعهٔ عجیبی روی داد که هیچکس انتظار وقوع آنرا نداشت. وقتی که اورغنه‌خاتون نزد «آلغو» رسید «آلغو» با او مزاوجت نمود و مسعود یلواچ را بسمت وزارت امور مالی منصوب نمود. پیوستگی مسعود به «آلغو» واجد اهمیت بسیار بود و همکاری او با «آلغو» برای این شاهزادهٔ فراری واقعه‌ای بود بسیار مفید و ثمربخش. این مدیر فرزانه و لایق توانست در بخارا و سمرقند وجوه سرشاری بدست آورد و بدین ترتیب به «آلغو» و «اورغنه‌خاتون» وسیله‌ای بدهد که یک سپاه کامل فراهم آورند. «قایدو» شاهزادهٔ خاندان اوکتای‌قاآنی از «یورت» خود «ایمیل» پائین آمد و به «آلغو» حمله‌ور گردید ولی در این حمله

فتح نصیب «آلغو» شد و «قایدو» مغلوب گردید. «اریق بوکا» که فاقد هر نوع سرمایه وکمکی شده بود از سمت مغرب گرفتار «آلغو» و از مشرق نیز دچار هجوم خان بزرگ قوبیلای‌قاآن گردیده بود چاره‌ای جز این ندید (چنانکه قبلا گفته شد) که خود را به قوبیلای‌قاآن تسلیم کند (۱۲۶٤)[1].

از این حوادث و وقایع این نتیجه حاصل شد که خانات جغتائی (حقاً بیشتر و عملا کمتر) ازتحت قیمومت و مطاوعت شدید خانهای بزرگ رهائی یابند. مسعود یلواچ (متوفی بسال ۱۲۸۹) تا آن زمان امور سمرقند و بخارا را بحساب و نفع خان‌های بزرگ اداره می‌نمود من‌بعد تمام امور و دریافت مالیات را بسود «آلغو» انجام می‌داد. آلغو خانات جغتائی را نیز توسعه داد یعنی با «برکا» خان قبچاق جنگ کرد و شهر «اترار» را از دست او در آورد و خراب کرد و سمرقند را نیز بر اولوس خود افزود[2].

پس از مرگ «آلغو» (۱۲٦٥ - ۱۲٦٦) زوجهٔ بیوهٔ او «اورغنه خاتون» پسری را که از نخستین ازدواجش با «قراهولاکو» داشت و مبارکشاه نام داشت بر سریر سلطنت نشاند (مارس ۱۲٦٦) و این اولین شاهزاده از خاندان جغتائی‌است که تحت نفوذ ماوراءالنهریان دین اسلام را قبول نموده بود. ولی یک شاهزادهٔ دیگر از خاندان جغتائی موسوم به «براق» نوهٔ «موتوجن» ازخان بزرگ قوبیلای‌قاآن یرلیغی دریافته بود که او را نیز با بنی‌عم خود «مبارکشاه» مشترکاً نایب السلطنه آن «اولوس» تعیین نموده بود. «براق» چون به «ایلی» رسید توانست عساکر و لشکریان را بخودش جلب کند و در خجند «مبارکشاه» را دستگیر نمود (ماه سپتامبر ۱۲٦٦ بنا برروایت جمال قرشی) و او را از تخت سلطنت معزول نمود و بسمت «میرشکاری» خود منصوب کرد. دیری نکشید که رابطهٔ «براق» با خان بزرگ قوبیلای‌قاآن نیزمکدر شد. قوبیلای یکی ازعمال خود موسوم به«سوغولتای»[3]

---

۱ ـ در فصل مربوط به چین مغولی بالاختصار مطلب گفته شد. به‌ص ٤٦۷ رجوع کنید. ۲ ـ بارتولد. ـ ذیل لغت جغتای خان ـ بدائرة‌المعارف اسلامی ص۸۳۳ رجوع کنید همچنین راجع بنام برکه یا برکا بصفحهٔ ۷۲٦ رجوع کنید

۳ ـ Mogholtaï

را حکمران ترکستان چین نموده بود. «براق» این حکمران را از آنجا راند ومقام او را بیکی ازنمایندگان خودش سپرد. قوبیلای‌قاآن سپاهی عبارت از شش هزار نفر سوار فرستاد تا حکمرانی را که «براق» بیرون رانده بود برمقام و مسند خود باز مستقر سازند. ولی «براق» سی هزار نفر بجنگ آن سواران فرستاد و بی‌آنکه پیکاری روی دهد آن شش هزار نفر را وادار نمودند که بمبدأ خود بازگردند. از این گذشته بفرمان براق لشکریان او شهر ختن را که در حوزهٔ امپراطوری قوبیلای‌قاآن بود غارت کردند.

خانات جغتائی تحت سیادت قایدو

«براق»[1] از«قایدو» خوشبخت‌تر نبود. قبلا دیدیم که«قایدو» رئیس‌خاندان اوکتای‌قاآنی که در حوزهٔ ایمیل در «تارباگاتای» سلطنت می‌کرد مدعی لقب‌وعنوان «خان‌بزرگ» بود و با قوبیلای‌قاآن رقابت می‌ورزید و می‌خواست برتمام «اولوس»های چنگیزخانی سلطنت کند (ص ۳۳۷). قایدو[2] درابتدا از«براق» خواست که از وی تمکین نماید و باو حمله‌ورشد. در اولین پیکاری که در نزدیکی جیحون روی داد براق دشمنان خود را در دام و مهلکه‌ای که ترتیب داده بود انداخت ومقدارکثیری غنائم و تعداد بسیاری اسیر بدست آورد. ولی قایدو از خان قبچاق «منگوتیمور» کمکی دریافت داشت و لشکری عبارت از ۵۰ هزار نفر تحت فرماندهی «برکچار»[3] بجنگ براق فرستاد. براق از «برکجار» در پیکارعظیمی که روی داد شکست خورد و بماوراءالنهر رفت و باز بقهر و عنف از بخارا و سمرقند آنچه می‌توانست گرفت ویا آنچه ازمردم گرفته بود به تجهیز قوای خود پرداخت. او در تهیه مقاومتی عالی بود که «قایدو» باو پیشنهاد صلح نمود زیرا «قایدو» می‌خواست که در مغولستان و مبارزه علیه «قوبیلای» دستش باز باشد ماوراءالنهر را حاضر بود به «بوراق» بدهد

---

۱ ـ معمولا نویسندگان مسلمان این نام را « براق » می‌نویسند ولی بشهادت مارکوپولو این نام مغولی «باراق» و «باراك» و «بوراك» بوده‌است. پلیو درمقالهٔ تحقیقی راجع به « افسانهٔ اوقوزخان » دراین باره تحقیقات جامعی نموده‌است. بارتولد ذیل کلمه «بوراق» دردائرة‌المعارف اسلامی‌ص ۸۱۴.

۲ـ قایدو پسرقاشین‌بن اوکتای‌قاآن بود. الحاق‌مترجم.

۳ - Berkedjar

بشرطی که وی نیز از «ایلی» و «ترکستان شرقی» دست بکشد و در ماوراءالنهرنیز خود را مطیع و منقاد «قایدو» بشناسد. قوریلتای بزرگی برای استقرار صلح و آشتی براساس پیشنهادهائی که گفته شد تشکیل گردید. بنابر تاریخ «وصاف» آن قوریلتای در «قطوان» واقع در شمال سمرقند در سال ١٢٦٧ انعقاد یافت ولی بنابر روایت رشیدالدین این قوریلتای در بهاران سال ١٢٦٩ در «تلاس» تشکیل گردید. بارتولد می‌نویسد که «بدین ترتیب یک اسپراطوری کاملا مستقلی درآسیای مرکزی تحت ریاست و سیادت «قایدو» بوجود آمد. تمام شاهزادگانی که در این پیمان و تراضی مشارکت داشتند خودشانرا مانند «آندا» و برادر خوانده «قایدو» محسوب می‌داشتند املاک و اراضی اهالی روستاها یا شهرها مورد حمایت این امپراطوری قرار گرفت و شاهزادگان بایستی از سراتع و چراگاه‌هائی که درمرغزاران وکوهساران وجود داشت بهره برگیرند و رمه و اغنام و احشام صحرانوردان را از کشتزارها دور نگاهدارند. دو ثلث ماوراءالنهر به «براق» تعلق یافت ولی در آن حدود نیز ادارهٔ همان نواحی و مزارع وکشتزارها بکف باکفایت مسعود یلواچ که «قایدو» منصوبش نموده بود واگذار شد.»

«قایدو» برای اینکه «براق» را از ترکستان شرقی دورکند، چون براو ریاست داشت مأمورش نمود که به‌تسخیر خانات ایران برود و بسلطنت خاندان هولاکوخان خاتمه دهد. دراین هنگام «آباقا خان» پسر هولاکوخان برجای پدر برتخت سلطنت وایلخانی‌نشسته بود. باز یکباردیگر «براق» علی‌رغم الحاح و تضرع مسعود یلواچ اهالی بخارا و سمرقند را دوچار زحمت وعسرت نمود تا از آنها لشکری فراهم آورد و اگر پافشاری و اصرار مسعود نبود قطعاً این دو شهر را کاملا غارت می‌کرد. بعداً از رود آمویه گذشت و اردوگاه خود را نزدیک مرو قرار داد. عده‌ای از شاهزادگان چنگیزخانی را بر رأس لشکریان خود جای داد از قبیل: نیکپای اوغول (بنی‌عم خودش) مبارکشاه (سلف او که او را از سلطنت محروم کرده بود) و بوری و غیره. هدف اولین او تسخیر افغانستان بود (قایدو در نتیجهٔ سرگ

پدر بزرگش «موتوجن» در موقع تصرف بامیان در سال ۱۲۲۱ همواره مایل به تسخیر افغانستان بود) .جنگ بوضع مساعدی برای قایدو آغاز شد. براق در نزدیکی هرات شاهزاده بوچین راکه برادر آباقاخان و حکمران خراسان بود منهدم نمود قسمت اعظم آن ایالت را متصرف شد (در حدود سه ۱۲۷۰) .نیشابور را غارت نمود و شمس‌الدین کرت ملک هرات را وادار نمود که برای اظهار مطاوعت بدیدن او بیاید و خراجگزار او گردد. ولی ایلخان ایران آباقاخان[1] از آذربایجان بسرعت آمد و در نزدیکی هرات لشکریان براق را در دامی افکند و بتاریخ ۲۲ ژویه ۱۲۷۰ آنها را بشدت مغلوب نمود . «براق» با بقایای لشکریان خود بماوراءالنهر مراجعت نمود و چون از اسب برزمین افتاده و پایش آسیب دیده و فلج شده بود زمستان را در بخارا گذراند و بمذهب اسلام مشرف شد و خود را «سلطان غیاث‌الدین» نام نهاد.

شکست‌فجیعی که نصیب براق شدباعث گردید که شاهزادگان وخویشاوندان و مطاوعین او نیز از او روی برگرداندند. از آنجا به تاشکند رفت و از فرمانروای خود «قایدو» کمک خواست. «قایدو» با بیست هزار نفر سپاهی باستقبال او آمد ولی در معنی برای کمک باو نبود و برخلاف می‌خواست از بدبختیهای او استفاده کند. براق از ترس مرد و عده‌ای می‌گفتند که در خفا عمال قایدو او را بدیار عدم فرستادند. خلاصهٔ آنکه در موقع نزدیک شدن قایدو «براق» وفات یافت (۹ اوت ۱۲۷۱) .(رشیدالدین مینویسد که تمام اموال براق را بغارت بردند و مبارکشاه پسر عموی براق با دست خودش دو دانه دُرّ قیمتی که در گوش زن او نوگاخاتون بود درآورد. الحاق مترجم) پس از مرگ براق چهار پسر او با دو پسر «آلغو» متحد شدند تا ماوراءالنهر را از تحت تسلط قوای «قایدو» در آورند ولی هیچوقت برتری نصیب‌آنها نمیشد.این بی‌توفیقی‌آنها باعث شد که بتاراج وغارت‌شهرهای‌ماوراءالنهر که تحت ریاست و حسن ادارهٔ مسعود یلواچ رو بآبادانی و فلاح گذاشته بود بپردازند . قایدو خانات ماوراءالنهر را بهیچیک از آنها نداد و بیک شاهزادهٔ

---

۱ ـ اسم این خان مغول درکتب قدیم بشکلهای مختلف‌نوشته شده است من‌جمله : آبقاخان ، آباق‌خان ، وآباغاخان. الحاق مترجم.

دیگری از خاندان جغتائی موسوم به نیکپای‌اغول[1] (۱۲۷۱) واگذار نمود. این شاهزاده چون بفکر نافرمانی و سرکشی افتاد قایدو او را بقتل رساند و «طغاتیمور» را که شاهزاده‌ای از همان خاندان و نوهٔ «بوری» بود (در حدود؟ ۱۲۷۲) بجای او منصوب کرد. طغاتیمور بزودی درگذشت و قایدو تخت سلطنت را به «دووا» پسر «براق» تفویض نمود (؟۱۲۷۴). در این هنگام آباقا خان پادشاه ایران که حمله و تجاوز سال ۱۲۷۰ را فراموش نکرده بود بانتقامجوئی پرداخت. در اواخر سال ۱۲۷۲ لشکریانی به خوارزم و ماوراءالنهر فرستاد و اورگنج و خیوه را غارت نمود و بتاریخ ۲۹ ژانویهٔ ۱۲۷۳ وارد بخارا شد. مدت هفت روز نهب و غارت و تاراج و چپاول دوام یافت و هرچه بود بردند و سوزاندند. و آن قسمت از اهالی که مجال گریز نیافتند از دم شمشیر گذشتند. در بازگشت بایران لشکریان هولاکوئی پنجاه هزار اسیر همراه آوردند.

بخوبی دیده می‌شود که شرائط مخوف و وحشتناک مردم شهرنشین با تسلط این صحرانوردان از چه قرار بوده است. رؤساء و سلاطین قبایل صحراگرد در ضمن منازعات داخلی و جنگهای خانگی خود بهانه‌هائی می‌یافتند که متناوباً بیایند و شهرهائی را که در قلمرو طرف مقابل بوده غارت کنند و گاه‌گاه نیز خودشان به نهب و غارت شهرهائی می‌پرداختند که در حوزه تسلط و قلمرو حکمرانی خودشان بود.

پس از رفتن این فاتحان و استیلا کنندگان، مسعود یلواچ باز یکبار دیگر بترمیم خرابیها و احیاء آثاری که جنگهای داخلی مغولان در شهرهای ماوراءالنهر انباشته بود همت گماشت. این تعمیر و ترمیم را تا دم مرگ (یعنی اکتبر - نوامبر ۱۲۸۹) ادامه داد و پس از او سه پسر او که ادارهٔ امور بخارا و سمرقند را برعهده داشتند کارهای خیر پدر را ادامه دادند. پسر ارشد او ابوبکر تا ماه مه- ژوئن ۱۲۹۸ «ستیلمیش (ستلمش) بیگ»[2] تا سال ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ و «سویونیچ»[3]

---

۱ ــ Nikpaï Oghoul نیک‌پای‌اغول یانیک‌پی‌اوغول پسر ساربان بن جغتای است وبنا برنوشتهٔ وصاف ورشیدالدین در ۱۲۷۲ کشته شد (۶۶۹).
۲ ــ Satilmich-beg
۳ ــ Souyoûnitch

از آن تاریخ ببعد. ولی آنها هم علی رغم خاندان جغتائی مجبور از اطاعت قایدوی مخوف بودند زیرا آن دو پسر اولی را نیز قایدو بآن سمت منصوب کرده بود ولی پسر سومین را «چپر»[1] پسر و جانشین قایدو تعیین کرده بود.

«دووا»[2] چون بدون شک از آنچه بر سر اسلافش آمده بود عبرت گرفته بود خود را نسبت به «قایدو» مطیع و منقاد محض معرفی نمود. «بیدی قوت» اویغوری‌ها نسبت بخان بزرگ «قوبیلای‌قاآن» وفادار مانده بود. در سال ۱۲۷۵ قایدو و «دووا» اویغوریه را مسخر نمودند تا «بیدی‌قوت» را وادار نمایند که به جبههٔ آنها به‌پیوندد وازمطاوعت قوبیلای‌قاآن سربه پیچد وبطرف پایتخت او «بیش بالیق (بیش بالغ)» جلو رفتند ولی لشکر امپراطوری بموقع شتافت‌ـ‌واویغوریه را از دست آنها خلاص نمود. «دووا» یک معاون بسیار لایق و مفیدی برای قایدو شد و در جنگهائی که قایدو با لشکریان تیمور قاآن پادشاه و جانشین قوبیلای در اطراف جبال «خنگای» درمغرب قراقوروم می‌نمود جلادتی نشان می‌داد. بهمین سبب بود که توانست درماه سپتامبر ۱۲۹۸ داماد تیمورقاآن‌را که شاهزاده‌ای عیسوی مذهب و موسوم به «کورگز» (ژورژ) بود دستگیر کند و با نهایت وحشیگری بقتل برساند. «دووا» درصدد بود که پس از این فتح بسرحد امپراطوری بین تورفان و «کان ـ سو» حمله‌ور شود ولی ناگهان مورد حمله قوای پادشاهی قرار گرفت و لشکریانش را مغلوب و خود اورا تکه تکه کردند. چندی قبل از واقعهٔ اخیر خان اردوی سفید (شاخهٔ شرقی خاندان جوچی) موسوم به «بایان» (بیان) یا «نایان» که در شمال غربی دریاچهٔ بالخاش و شمال دریاچهٔ آرال سلطنت می‌کرد از پشت سر به قایدو و دووا هجوم آورده بود. بالاخره در سال ۱۳۰۱ «قایدو» برای تسخیر قراقروم لشکرکشی نمود و «دووا» نیز بهمراهی او رفت. آنها می‌خواستند «یورت اصلی» را بدست آورند و در شکستی که نصیب خاندان اوکتائی شد آنها نیز مغلوب گردیدند و درماه اوت همان سال «قایدو» در حین عقب‌نشینی درگذشت[3].

۱- Tchäpär ۲- فراموش نشود که دووا پسر براق بود. (مترجم). ۳- مایا فصل نهم ص۴۷۹ ـ دوسون کتاب دوم ص ۵۱۶-۵۱۷.

قایدوکه شرح حال او جسته جسته و بطور معترضه در ضمن تاریخ وقایع مربوط به سلسلهٔ یوآن (امپراطوری مغول در چین) ظاهر میشود شاهزاده‌ای لایق و دارای شخصیتی قوی و مقتدر بوده است. و می‌توان گفت تا حدی شباهت به گیوک‌خان داشته است. این آخرین شاهزادهٔ خاندان اوکتای‌قاآنی است که شایسته پادشاهی بوده و مقرراتی راکه وضع و اجرای آنها را به «الغو» تحمیل نموده نشان می‌دهد که واقعاً از طبقه کشاورز و برزگر و مراکز شهری ماوراءالنهر می‌خواسته است حمایت و حراست نماید و نظرش بالاتر از غارتگری و چپاولهائی بوده که صحرانوردان عادتاً بعمل می‌آوردند[۱]. در چهل ویک پیکار شرکت کرده بود (از آنجمله در لشکرکشی بزرگ لهستان و مجارستان درسال ۱۲۴۱) و این نشان می‌دهد که او یک رزم‌آزما و رزم‌آرای مجربی بوده است. او دولت و قدرت قوبیلای‌قاآن را نیزگاهی متزلزل می‌کرد ولی هیچوقت نتوانست به‌آن خاقان بزرگ غالب‌آید. پذیرائی خوبی که از دو زائر نستوری «ربان صومه» و «مارکوس» نمود و امیدی که پاپ نیکولای پنجم نسبت باو ابراز می‌داشت (بتاریخ ۱۳ ژوئیهٔ ۱۲۸۹ پاپ نامه‌ای باو نوشت و او را بقبول دین مسیح تشویق و تحریص نمود) گواهی می‌دهد که او نیز مانند تمام مغولان کهن نسبت بدین مسیح علاقه و اشتیاقی نشان می‌داده است[۲]. بدبختی «قایدو» این بود که دیر بدنیا آمده و وقتی برشد رسیده بود که قوبیلای‌قاآن بطور استوار و محکمی برتخت امپراطوری چین نشسته بود و سایر شاخه‌های خاندان چنگیزخانی یا چینی یا ترک و یا ایرانی شده بودند. از بسیاری جهات می‌توان گفت که این خان آسیای علیا آخرین خان سلسلهٔ مغول است.

اوج عظمت خانات جغتائی ـ دووا[۳] ـ اسن‌بوقا[۴] و کبک[۵]

چنانکه قبلا دیدیم «دووا» باکمال وفاداری نسبت‌به «قایدو» رفتارنمود

---

۱ ـ وصاف می‌نویسد که ماوراءالنهر در تحت تسلط قایدو که پادشاهی عادل وحقگزار بود آبادان شد. بنا برروایت دوسون کتاب سوم ص۴۵۸.

۲ ـ مول، کتاب «عیسویت درچین» ص ۱۰۱.

۳ ـ Douwa

۴ ـ Essen-bouqa

۵ ـ Kébeck

و این را نیز باید دانست که مرگ «قایدو» که رئیس وآسر و فرمانروای او بود باعث رهائی و خلاصی او شد و این دوران انتحال از مرئوسی بریاست‌را بانهایت آرامی و ملایمت طی نمود. «قایدو» را پسری بود بنام «چپر» که تمام عناوین پدر را بارث دریافت داشت. «دووا» ریاست او را برخود شناخت ولی جانشین خان بزرگ اوکتای‌قاآنی نمی‌توانست آن امپراطوری‌ای را که بطور مصنوعی ساخته شده بود اداره کند. «دووا» تدریجاً باو پیشنهاد نمود که سیادت امپراطور تیمورقاآن را برسمیت بشناسد و هر دو در ماه اوت ۱۳۰۳ بدربار مغولی پکن مراجعه نموده مراسم مطاوعت و انقیاد خود را اعلام داشتند و بدین ترتیب بآن جنگهای خانگی و منازعات داخلی که قریب چهل سال آسیای مرکزی را فراگرفته بود خاتمه دادند و وحدت مغول تأسیس و برقرار گردید. ولی چون « دووا » بکمک و معاضدت امپراطوری اطمینان یافت رابطهٔ خود را با «چپر» قطع نمود و لشکریان این دو شاهزاده بین خجند و سمرقند با یکدیگر مصاف دادند. درابتدا عساکر چپر مغلوب شدند ولی در پیکار دوسی «شاه‌اغول» برادر «چپر» شاهدفتح را درآغوش کشید. «دووا» به چپر پیشنهاد نمود که دیگر باره آن روابط دوستی دیرین را برقرار سازند و موافقت نمودند که دووا و «شاه‌اغول» در تاشکند با یکدیگر ملاقاتی بعمل آورند . شاه اغول بهمان سبک صحرانوردان سرتکب بی احتیاطی شد و قسمتی از لشکریان خود را مرخص نمود. دووا با تمام قوا وعساکر خود به تاشکند رسید وشاه‌اغول را غافلگیر نمود وقوای او را شکست داد و شهرهائی از قبیل «بناکت» و «تلاس» راکه به «چپر» متعلق بود تصرف کرد. ظاهراً در این موقع «چپر» داردوگاه خود بین «ایرتیش» و «یلدوز» بوده و از این دامی که «دووا» برای قوای اوگسترده بوده اطلاعی نداشته‌است که ناگهان بازضربت تازه‌ای بر او وارد آمد و آن عبارت بود ازحملهٔ قوای امپراطوری تیمور-قاآن . قوای تیمورقاآن از قراقوروم پائین آمده و از جبال آلتائی جنوبی گذشته و از پشت سر برقوای «چپر» هجوم آوردند. بیچاره «چپر» چاره‌ای جز این نیافت که

خود را به «دووا» تسلیم کند. این شاهزاده با کمال احترام با وی رفتار نمود ولی تمام متصرفات او را گرفت. بدین ترتیب خاندان جغتائی که متصرفات و «یورت» آنها محدود بماوراءالنهر شده بود (و «قایدو» باعث آن گردیده بود) ناحیهٔ «ایلی» و «کاشغر» را باز گرفتند و بتمامی املاک موروث خود دست یافتند (در حدود ۱۳۰۶).

دولت و سعادت «دووا» را دوامی نبود و در اواخر سال ۱۳۰۶ وفات یافت. پسر ارشد او «کونجک»[1] نیز بیش از یک سال‌ونیم سلطنت نکرد و در گذشت. «تالیکو»[2] نوهٔ «بوری»[3] سلطنت را تصرف نمود. «دوسون»[4] در بارهٔ او این چنین می‌نویسد: «این «تالیکو» شاهزاده‌ای بود که عمرش در جنگ و جدال گذشته بود. چون بدین اسلام درآمده بود همواره کوشا بود که مغولان را نیز باسلام دعوت کند.» ولی هواداران خاندان «دووا» علیه او عصیان نمودند ویکی از آنها در مجلس ضیافتی او را کشت (۱۳۰۹ - ۱۳۰۸). توطئه کنندگان پسر کهتر «دووا» را که موسوم به «کبک» بود بسلطنت اعلام نمودند. این آشفتگیها وکشمکش‌ها به «چپر» که از شاخهٔ اوکتای‌قاآنی بود امید داد که شاید بتواند آنچه را که سابقاً «دووا» از او گرفته بود بازستاند. با این امیدبجنگ «کبک» رفت ولی مغلوب شد وباز ازروی نهر «ایلی» گذشت و بدربار «کایشان» اسپراطورمغولی چین پناهنده شد. پس از این فتح که برای آخرین بار به کشمکش‌ها وتشنجات خاندان اوکتای خاتمه می‌داد شاهزادگان جغتائی موافقت نمودند و قوریلتای بزرگی تشکیل دادند و در آن شورای عالی تصمیم گرفتند که یکی از پسران «دووا» راکه درآن هنگام در دربار پکن بود یعنی «اسن‌بوقا» بعنوان «خان» انتخاب نمایند. «اسن‌بوقا» آمد و تخت سلطنتی را که «کبک» برادرش خالی گذاشته بود اشغال نمود و بنابر گفتهٔ وصاف «کبک» نیز از این واقعه بسیار خوشحال و با این تراضی موافق بود. پس از مرگ «اسن بوقا» درسال ۱۳۲۰ «کبک» باز بر مسند خانی و پادشاهی نشست.

۱— Koundjouk ۲— Talikou ۳— Büri ۴- دسون کتاب دوم ص۵۱۸.

علی‌رغم تغییراتی که روی داد وشاهانی که تبدیل یافتند معهذا خاندان جغتائی را که «دووا» خان بمقام حاکمیت و استقلال رساند شروع بمداخله و اعمال نفوذ در خارج ازیورت خود کردند. توسعهٔ آنها بطرف چین امری بود ممنوع ومحال ، ازطرف سرغزاران آرال و دریای خزر و ایران نیز کاری نمی‌توانستند کرد زیرا خاندان قوبیلای و خاندان جوچی و خاندان هولاکو هر یک در سرزمین خودشان بطور استوار و محکمی استقرار یافته‌بودند. بنابراین آنها سعی نمودند از طرف افغانستان و هندوستان اراضی خود را توسعه دهند. خانهای ایران که دربارشان در آن طرف ایران یعنی در آذربایجان بود اهمیت مختصری برای افغانستان قائل بودند بدین ترتیب جغتائیان استفاده نموده در بدخشان وکابل و غزنه مستقر شدند. درطرف افغانستان غربی یک نوع امارتی قوی تحت ریاست سلسلهٔ افغانی - غوری «کرت» تشکیل شده بود که با اینکه مطیع و فرمانبردار خانهای ایران بودند یک نوع خود مختاری داشتند. چون از طرف افغانستان غربی هر اقدامی موجب زحمت میشد ناگزیر بطرف افغانستان شرقی تاختند و از آنجا بشمال غربی هندوستان رفتند و در هر حمله‌ای غنائمی گرانبها نصیبشان میشد. در ۱۲۹۷ «دووا» پنجاب را غارت کرد ولی او را عقب راندند. در امپراطوری دهلی آن وقت علاءالدین خلج (۱۲۹۵ - ۱۳۱۵) سلطنت می‌کرد و قدرت نظامی وی بحدی بود که تمام حملات جنگی خاندان جغتائی را رد کرد ولی قطعی است که خطر حملهٔ مغولان وحشتناک بود و شجاعت و پایداری مخصوص سلطان علاءالدین خلج و سملوک‌های او توانست از فیروزی آنها جلوگیری کند. معاصرین وی حتی زمانی تصور میکردند که پس از سه ربع قرن اخیر اینک هند در شرف تسخیر شدن از طرف چنگیزخانیان است.

یکی از پسران «دووا» موسوم به «قتلغ‌خواجه» در افغانستان شرقی‌اقامت گزید. بتازگی درآن سرزمین رحل اقامت افکنده بود که بسوی هند لشکرکشی کرد و تا نزدیکی دروازه های دهلی هر چه را یافت غارت کرد (؟ ۱۳۰۰ -

۱۲۹۹). درسال ۱۳۰۳ بازلشکرکشی دیگری ازطرف شاهزاده «تورقای ـ تورخای» که وی نیز از همان شاخهٔ جغتائی بود بعمل آمد. این شاهزاده با ۱۲۰ هزارنفر آمد و در نزدیکی دهلی خیمه زد. قریب دو ماه شهر را محاصره نمود و هرچه در آن منطقه بود غارت کرد و این قشون انبوه چون شاید ادوات لازم برای تخریب بارو و برجها نداشت با غنائمی که بدست آورده بود بافغانستان برگشت. در ۱۳۰٤ لشکرکشی دیگری روی داد، چهل هزار سوار مغول آمدند و پنجاب را در شمال لاهور مورد نهب و غارت قرار دادند و حتی به «آمروها»[1] بمشرق دهلی رسیدند و سرانجام یکی از فرماندهان و سرداران سلطان علاءالدین موسوم به «تغلق» آن لشکر را مغلوب نمود و نه هزار نفر از اسیران مغولی بپای فیلان انداخته شدند. شاهزادهٔ جغتائی «کبک» (خان آینده) برای کینه‌توزی وانتقام‌جوئی «سولتان» را بباد غارت داد ولی در بازگشت درکنار شط سند بدام «تغلق» افتاد و عدهٔ بسیاری از مغولان بقتل رسیدند (۱۳۰۵ - ۱۳۰٦) این بار نیزاسیران را به «دهلی» فرستادند تا زیرپای فیلان بهلاکت برسند.

با این اوضاع و احوال خان‌های ایران تشکیل یک دولت جغتائی را در افغانستان شرقی آنهم تحت سلطنت و امارت قتلغ‌خوجا[2] (قتلغ‌خواجه) وجانشینی پسر او «داودخوجا» (داودخواجه) امری دانستند که با تمامیت ایران تطبیق نمی‌نمود. در ۱۳۱۳ اولجایتو پادشاه و خان ایران لشکری بجنگ «داودخوجا» فرستاد و او را وادار نمودند که بماوراءالنهر فرارکند. «داودخوجا» رفت و دست بدامان عم و سرور خود خان جغتائی «ییسن‌بوقا» شد. «ییسن‌بوقا» نیز لشکری بفرماندهی برادر خود «کبک» و «داودخوجا» بجنگ خان ایران فرستاد. این لشکر از آمویه گذشت و قشون دشمن را در مرغاب منهزم نمود و خراسان را غارت کرد و بدروازه‌های هرات رسید. ولی اینها ناچار شدند که از متصرفات خود چشم بپوشند وهمه را تخلیه کنند زیرا مغولان چین از پشت سر بخانات جغتائی حمله‌ور شده بودند. سرانجام «ییسن‌بوقا» در آن واحد دوچار یک کارزار دیگری

۱ - Amroha ۲ - Qoutlouq-Khôdja

شد و آن جنگ با دربار «پکن» بود. فرماندهی قوای امپراطوری چین با «طغاچی» بود و در نزدیکی جبال «تنگری» که قطعاً بین «کوچا» و «ایسی-گول» میباشد، قوای «ییسن بوقا» مغلوب و منهزم شدند. او از راه کینه‌توزی سفراء و فرستادگان «خان بزرگ» را که از دربار ایران به پکن برمی‌گشتند کشت. در نتیجهٔ این عمل «طغاچی» (یا توقاچی) با لشکریان امپراطوری مغولی چین خانات جغتائی را گرفت‌واقامتگاه‌زمستانی ییسن بوقارا که درکنار«ایسی-گول» بود واقامتگاه‌تابستانی او را نیز که درکنارنهر «تالاس»، قرار داشت غارت کرد. برای اینکه آشفتگی وضع «ییسن بوقا» بسرحدکمال برسد یکی از شاهزادگان جغتائی موسوم به «یساوور»[1] با«ییسن بوقا» و «کبک» قهرکرد و از آمویه گذشت و با تمام متابعین خودکه عدهٔ بسیاری از مردم بخارا و سمرقند بودند بخان ایران پیوستند و خان ایران نیز تمام آنها را در همان یورت و اقطاع خاندان جغتائی افغانستان شرقی یعنی بلخ و بدخشان وکابل و قندهار نشیمن داد. (۱۳۱۶) کمی بعد «یساور» علیه خان ایران عصیان نمود و قسمتی از خراسان را تصرف کرد (۱۳۱۸). ولی خان جغتائی «کبک» (زیرا او بجای برادر خود ییسن بوقا برتخت سلطنت نشسته بود) که خصومت شخصی هم با «یساور» داشت بخان ایران اطلاع داد که حاضر است بکمک وی برخیزد و بدفع «یساور» همت گمارد. در همین هنگام که لشکریان ایران از پشت‌سر به «یساور» حمله‌ور شدند قوای جغتائی نیز از آمویه گذشته او را از روبرو مورد هجوم قرار دادند. قوای «یساور» او را ترک نمودند و او نیز در حین فرار بقتل رسید (ژوئن ۱۳۲۰).

بموجب مسکوکاتی که باقی مانده «کبک» تا ۱۳۲۶ سلطنت کرده است. اهمیت دوران پادشاهی وی از این جهت است که بنابر آنچه «بارتولد» توجه نموده است این پادشاه برخلاف خان‌ها و شاهان سابق بسرزمین متمدن وکهن-سال ماوراءالنهر و بزندگی شهرنشینی علاقه داشته است. در نزدیکی نخشب یا «نسف» (در جنوب غربی سمرقند) قصری بنا نمود و نام مغولی آن «قرچی» (یعنی

۱- Yassawour

قصر) بشهری که بعدها در آنجا بنا نموده‌اند داده شد. مسکوک نقره را که بعدها «کبکی» نامیدند او رایج کرد و مسکوکات سیمین او واقعاً اولین سکه‌های رسمی دولت جغتائی است که لایق دیدن ونگاه کردن می‌باشد. سابقاً و قبل از او اگر سکه‌ای بود صرفاً منحصر بشهر مخصوصی بود یا اختصاص بسلسله‌ای داشت محلی که آنرا ضرب نموده بود. با این احوال و علی‌رغم علاقه‌ای که او بزندگی ماوراءالنهریان داشت «کبک» بدین اسلام در نیامد.

جدائی و افتراق در خانات جغتائی ـ ماوراءالنهر و مغولستان

سه برادر «کبک» بتدریج بجای او برتخت سلطنت نشستند. اسامی آن سه برادر از این قرار است: «الچیگدای» ـ «دوواتیمور» و«ترماشیرین» ـ دو برادر اولی مدت قلیلی سلطنت کردند و چنین بنظر می‌رسد که «ترماشیرین» نسبتاً سلطنت مهمی داشته است (تقریباً از ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۳ ؟) ـ او در سنهٔ ۱۳۲۷ سنت وعادت قدیم را که عبارت بود از نهب و غارت هندوستان احیاء نمود و تا دروازه های دهلی جلو رفت و بنابر پاره‌ای از منابع تا باج و خراج سنگینی نگرفت از آنجا باز پس نگردید. بنابر بعضی از منابع دیگر سلطان دهلی محمدبن تغلق او را بازپس راند و حتی تا آخرین سرحد پنجاب تعقیب نمود. از طرفی دیگر «ترماشیرین» علی‌رغم نام بودائی او که از زبان سانسکریت «درماشری» مشتق شده است بمذهب اسلام گروید و خود را سلطان علاءالدین نامید. هرچند این تغییر مذهب باعث خوشوقتی مردم ماوراءالنهر شد ولی صحرانوردان «ایسی‌ـگول» و ناحیهٔ «ایلی» آنرا با «یاسای» چنگیزخانی مخالف و مغایر تعبیر نمودند و آتش عصیان وتمردی از آن سوی مشتعل شد و در حدود ۳۴ ـ ۱۳۳۳ ترماشیرین را معزول و نوهٔ «دوواخان» موسوم به «جنگچی» را بسلطنت رساندند و وی از ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۸ در درهٔ «ایلی» سلطنت کرد. این عکس‌العمل ضد اسلامی که در دوران سلطنت جنگچی بوقوع پیوست بنفع نستوریان وکاتولیک‌ها تمام شد. نستورین ها همیشه در ناحیهٔ آلمالیغ و «پیچ پک»[1] زیاد بودند مبلغین کاتولیک هم توانستند باز

۱ - Pichpek سنگ‌های قبور که بزبان سریانی و ترکی نوشته شده ومربوط بدوران بین ۱۲۶۴ و ۱۳۳۸ می‌باشد در «پیچ پک» پیدا شده و در موزه گیمه در پاریس است.

برای چندین ماه بوعظ و ارشاد بپردازند وکلیساهائی بناکنند. یکی از پسران «جنگچی‌خان» که طفلی هفت ساله بود با موافقت پدرش غسل تعمید یافت و بنام «ژان»[1] [یوحنا] خوانده شد. درسال ۱۳۳۸ پاپ «بنوآی دوازدهم» یک نفرکشیش از فرقهٔ «فرانسیسکن» موسوم به «ریشاردو بورگونی»[2] را مأمور «آلمالیغ» نمود ولی پس از اندک مدتی در ۱۳۳۹ - ۱۳٤۰ مسلمانان ناحیه «ایلی» او را با همکاران و همسفرانش مورد زجر و شکنجه سخت قرار دادند وآنها راکشتند. همراهان و همکاران وی عبارت بودند از: فرانسوآ اهل اسکندریه، پاسکال اهل اسپانیا، لوران اهل شهر آنکن و یکنفرکشیش هندی موسوم به «پیر» که عنوان ترجمانی داشت. یکنفر تاجر هم باین هیئت پیوسته شده بود موسوم به «جیلوتو»[3] سال بعد یک نمایندهٔ مخصوص از طرف پاپ بهمان درهٔ ایلی آمد موسوم به «ژان دو مارین‌یولی»[4] مأموریت این راهب بزرگ کاملا عنوان رسمی داشت و بدربار خان بزرگ پکن می‌رفت از راه «کافا» و خانات قبچاق واولوس جغتائی. در حین عبور ازآلمالیغ‌توانست هم بوعظ وارشاد وهم بساختمان و تعمیر کلیسا بپردازد و هم عده‌ای از مسیحیان را غسل تعمیددهد[5]. عنوان رسمی اوکه نمایندگی شخص پاپ نزد «خان بزرگ» بود باعث شد در جائی‌که دیگران را بشهادت میرساندند نسبت باو تمام مراسم توقیر و احترام را مرعی دارند. ولی پس از رفتن او مسیحیت آلمالیغ باعدام و نیستی منتهی گردید. و آنچه ازکانون قدیم مذهب نستوری در ناحیهٔ «ایلی» باقی مانده بود در برابر زجر و شکنجه و فجایع تیموری محو و نابود شد.

ماوراءالنهر تحت حکومت امیر قزغن (یا قزاغان)[6]

خانات قدیم جغتائی بعداً بدو بخش تقسیم شد و دو شعبهٔ مختلف از

---

۱ - مول - کتاب «مسیحیان درچین» ص ۲۵۵-۲۵٦
۲ - Richard de Bourgogne
۳ - Gilotto
۴ - Jean de Marignolli
۵ - در سال ۱۳٦۲ یک‌نفر مبلغ موسوم به ژاك دو فلورانس که رئیس اسقف‌های بندر «زیتون» (فوکین‌امروزی) بود در آسیای مرکزی یعنی درخانات جغتائی بقتل رسید. (مول کتاب مذکور در فوق ص ۱۹۷ و ۲۵۵)
٦ - اسم این امیر درتاریخ ظفرنامهٔ شاهی که در سال ۱۹۳۷ میلادی در مطبعهٔ امریکائی بیروت چاپ شده همه‌جا «قزاغان» نوشته شده ولی، غزغن را شایسته‌تر و صحیح‌تر تشخیص دادیم. الحاق مترجم.

خاندان پادشاهی بر هر یک از آنها سلطنت می‌کرد: ماوراء النهر از طرفی و «مغولستان» از طرفی دیگر. منظور از «مغولستان» سرزمینی است که اطراف «ایسی-گول» و بین نهر «تالاس» و «مناس» واقع می‌باشد.

پایتخت ماوراءالنهر شهر «قرشی» بود و خازان‌خان (۱۳۴۶- ۱۳۴۳) پسر «یساوور» در آنجا سلطنت می‌کرد و صاحب ظفرنامه اورا پادشاهی سفاک و خونخوار معرفی می‌کند. (عبارت ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی ص ۲۷ بدین قرار است: چون قران سلطان‌خان ابن یسور اغلن در ۷۳۳ موافق تخاقوئیل در الوس جغتائی‌خان بر سریر خانی قرار یافت دست تسلط و تعدی برگشاد، پای طغیان از جادهٔ عدل و انصاف بیرون نهاد. خلائق از آسیب ظلم او بجان آمدند و مردم از نکابت بیدادش بفغان چه سیاست و قهر بافراط داشت چنانکه اسرای الوس را بقرلتای طلب داشتی هرکس از غایت و هم در خانهٔ خویش رسم وصیت بجای آوردی و بعد از آن متوجه قرلتای شدی.

زبس جورآن خسرو سخت گیر زمردم سراسر برآمد نفیر (الحاق مترجم)

امراء و اشراف ترک ماوراءالنهر او را بر اریکهٔ سلطنت نشانده بودند و چون از او اطاعت نمی‌نمودند وی بدفع وسرکوبی آنها قیام کرده بود. رئیس اشراف و اعاظم ترک امیر قزغن بود و سرزمین واقع در اطراف «سالی سرای» واقع در ساحل شمالی آمودریا کمی جنوبی‌تر از «قبادیان» امروزی جزء اقطاع آن امیر بود. بنابراین ناحیهٔ شمالی قندوز باسیر قزغن تعلق داشت. این‌امیر علیه «قزان خازان»عصیان نمود و در پیکار نخستین واقع درشمال دربند آهنین (قهلقه بنابرچاپ کلکته ص ۲۸ الحاق مترجم) بین ترند و «قرشی» (قزان) فاتح شد و گفتند که با یک تیر چشم قزغن را کور کرد. ولی بجای آنکه بفیروزی خود ادامه دهد به «قرشی» رفت و زمستان را در آنجا گذراند و قسمتی از عساکر وی او را رها کردند و رفتند. این غفلتی بود که برای او نتایج تلخی ببار آورد. امیر قزغن ثانیاً باو حمله‌ور شد و جنگ بین آن دودر گرفت و قزغن در نزدیکی شهر« قرشی»

«قزان» راکشت. (بسال ۷۴۷ هجری سطابق تیگوزئیل. بنابر ظفرنامهٔ یزدی الحاق مترجم).

امیر قزغن چون صاحب واقعی ماوراءالنهر شد بمشروع بودن و برسمیت شناختن جغتائی خاتمه داد و تخت پادشاهی ماوراءالنهر (اگر تخت سلطنتی وجود داشت فقط جنبهٔ تجملی دارا بود وبس) را بیکی از احفاد اوکتای قاآن موسوم به دانشمندیه (در حدود ۱۳۴۶-۱۳۴۷)تفویض نمود ولی پس ازچندی همین امیر تاج بخش و «شاه‌آفرین» دانشمندیه راکشت و نوهٔ «دوواخان» موسوم به «بیان‌قلی» را بعنوان خانی بر سریرسلطنت نشاند (۱۳۴۸ - ۱۳۵۸). تمجید وتعریفی که صاحب ظفرنامه از «بیان‌قلی» می‌کند به ثبوت میرساند که او یک فرد مطیع و یک عنصر فرمانبرداری بوده است در دست امیر قزغن. (ظفرنامه[1] اسم او را بیان‌قلی اوغلن ابن سورغه و ابن دوواخان می‌نویسد و در وصف اواین اشعار را نیز علاوه می‌کند: شاهی که‌چو بر سریر خانی به‌نشست دست و درجود و فتنه بگشاد و به‌بست. با همت او حوصلهٔ دریا تنگ. بارفعت او سرتبهٔ گردون پست. و مدت سلطنت او ده سال متمادی شد. ص ۲۸و۲۹. الحاق مترجم).

در حقیقت جغتائیان ماوراءالنهر سلاطین بیکاره و بی عرضه‌ای بودند و تمام اختیارات در دست اشراف ونجبای محلی ترک قرار داشت. امروز زمام قدرت در دست «قزغن» است و فردا در دست «امیرتیمور» ـ این خاناتی را که مغولی می نامیدند حقیقتاً یک سلطنت‌نشین ترک بودند وبس.

حکومت قزغن که از ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۷ دوام یافت (۷۴۶ تا ۷۵۹ الحاق مترجم بنابر ظفرنامه) بی‌مجد و جلال هم نبود او قدرت و شوکت خود را بایران نشان داد. پادشاه ایرانی هرات «حسین کرت» آمده بود و ناحیهٔ «اندخوی» و

---

۱ ـ دوکتاب تاریخ بنام ظفرنامه وجود دارد. ظفرنامهٔ نخستین را نظام‌الدین شامی برای امیرتیمور در سال ۸۰۴ نوشته است. بعداً مولانا شرف‌الدین علی یزدی در سنه ۸۵۰ بامر خلیل سلطان تیموری ظفرنامه‌ای نوشته و نه فقط مطالب ظفرنامه نخستین را با حشو و زوائدی نقل نموده بی‌آنکه اشارت به منبع اصلی بکندبلکه نام آن کتاب را نیزبغارت برده است. بهرحال برای اینکه سوء تفاهمی روی ندهد ما آنچه راکه از آن دومنبع نقل می کنیم من‌بعد بیام شامی یا یزدی یاد خواهیم نمود. مترجم.

«شبورغان» راکه اگرچه درجنوب آمویه واقع ولی جزء ماوراءالنهر بود ، غارت کرده بود. قزغن آن خان دست نشاندهٔ خودش «بیان‌قلی» را آورد و هرات را در سال ۱۳۵۱ محاصره نمود و حسین کرت را وادار کرد که‌مطاوعت و دست‌نشاندگی را قبول نماید و پس از چندی نیز بسمرقند بیاید و کوچکی و بندگی خودشرا اعلام دارد (۷۵۳ هجری، ا. م).

در همین‌اوقات که (چنانکه بعداً بهتر خواهیم دید) خانات مغولی در ایران رو بزوال و نیستی می‌رفت و ایران شرقی بطور غیر منتظری بترمیم خرابیها پرداخته بود (آل کرت در هرات، سربداران درسبزوار و آل مظفر در فارس) امیر قزغن‌خان که او را واقعاً بایدپیش‌قراول امیرتیمور دانست‌با یران تاخته‌می‌خواست با اشراف و امراء ماوراءالنهری سیادت و ریاست‌عامل ترک را برعنصر و عامل ایرانی تحمیل کند.

«قزغن » درسال ۱۳۵۷ بقتل رسید . (برای اطلاع بجزئیات قتل امیر قزغن مطالب ذیل را بالاختصار از ظفرنامهٔ یزدی ص ۳۸ - ۳۹ نقل می‌کنیم . الحاق مترجم : قتلغ تیمور بورالدای که‌داماد امیر قزغن و از دیرگاه انتهازفرصتی می‌نمود مجال یافت و درشکارگاه «ارهنگ» با گروهی غدار بر سر او شتافت وآن نامدار عدالت شعار را کشتند . امراء و خواص امیر درعقب قتلغ‌تیمورشتافتند و در حوالی قندوز او را گرفتند وکشتند. ۷۵۹) و پسرش میرزا عبدالله ، قادر به تعقیب سیاست پدر خود نبود . میرزا عبدالله چشم بزن «بیان قلی» دوخته بود و برای اینکه بوصال او برسد شوهرش را در سمرقند بقتل رساند [1] (۷۶۰) ۱۳۵۸ م. ولی‌این عمل زشت وفضیح او باعث تنفرعموم اشراف ونجباء ماوراءالنهر شدو مخصوصاً خصومت امیر « بیان‌سلدوز » [2] و «حاجی‌برلاس » عموی امیر تیمور را

---

۱ - بنا برغرض فاسدی و نظری که با حرم بیان‌قلی‌خان داشت بقتل او اقدام نمود و تمور اوغلن پسر ییسون‌تمورخان را بجای او به خانی بنشاند و نعش بیان‌قلی‌خان را ببخارا حمل و در جوار مزار شیخ‌العالم شیخ سیف‌الدین باخرزی دفن کردند. ظفرنامه ص. ٤ (الحاق‌مترجم)

۲ - بنابرظفرنامه یزدی این بیان سلدوز مردی حلیم وکم‌آزار بود اما بشرب مدام شغفی تمام داشتی و مانند غنچه و لاله بی‌صراحی و پیاله روزگار نگذاشتی چنانکه در سالی هفته‌ای هشیارنبودی(الحاق مترجم. ص ٤١)

که صاحب کیش (شهرسبز امروزی) واقع در جنوب سمرقند بود سخت تحریك نمود . این دو امیر بجنگ عبدالله رفتند و او را از سمرقند بیرون راندند و تا «اندراب » واقع در شمال «هند وکش» او را تعقیب نمودند و وی در آنجا وفات یافت . این کشمکش ها و جنگها بین ملوك ماوراءالنهر که موجب ضعف آنها شده بود باعث گردید که از طرف خاندان چنگیزخانی یك عکس العمل غیرمنتظری پدیدار شود .

تغلق تیمور[1] ـ احیاء و بازآوردن تمامیت خاندان جغتائی

در همان اوقاتی که شعبه و شاخهٔ جغتائی ماوراءالنهر متدرجاً بسلسله‌ای از شاهزادگان بی‌لیاقت و کفایت در خدمت ملوك محلی ترك تبدیل می‌یافت صحرا نوردان مغولستان یعنی ناحیهٔ « تلاس » درچوی علیا و « ایسی گل » و «ابی‌نور » و «مناس » پس از آنکه چندی دچار هرج‌ومرج شده بودند سلطنت جغتائی را باز مستقرگردانیدند . مهم‌ترین قبیلهٔ مغولی آن ناحیه قبیلهٔ « دوقلات» (دوغلات) بود که صاحب املاك بسیار مهمی بود چه درمغولستان و پیرامون «ایسی گل » و چه در کاشغری که آنوقت‌بنام«آلتی‌شهر» (یعنی شهرهای‌شش گانه) معروف بود . در اواسط قرن چهاردهم سه برادر بر رأس این قبیله جای داشتند و اینها واقعاً صاحبان آن سرزمین بودند . اسامی آن سه برادر از این قرار است : تولیك ـ بولاچی و قمرالدین ، بنابر تاریخ رشیدی‌بولاچی درحدود ١٣٤٥ صاحب سرزمینی بود شامل ناحیه‌ای از «ایسی گل » تا « کوچا » و «بوقور » و سرحدفرغانه در «لوب‌نور » و مرکز متصرفات او «آق‌سو» بود . بولاچی مبتکر این فکر شد که یکی از احفاد جغتای‌قاآن راکه مطیع ومنقاد ماوراءالنهریان نشده‌باشد بدست آورند و با چنین شخصی به خانات ناحیهٔ «ایلی » یعنی آن منطقه‌ای را که آنوقت مغولستان مینامیدند سرو صورتی بدهند و تمامیت باز رفته را بدست آورند .

شخصی بنام«تغلق تیمور » که‌می گفتندپسر «اسن بوقا» است‌درنتیجه‌حادثات افسانه مانندی آمده و در قسمت شرقی مغولستان بطور ناشناسی زندگی می کرد .

---

[1] ـ اسم این شخص درظفرنامهٔ یزدی توغلوق تیمور نوشته شده است ا. م.

«بولاچی » به جستجوی همین مرد جغتائی برخاست و خواه واقعاً از آن خاندان بوده یا نبوده است بهر حال او را با تشریفات‌معموله در «آقسو » پذیرفت و بسمت خاقان » معرفی نمود . برادر بزرگتر « بولاچی » موسوم به « تولیک » بمقام «اولوس بیگی » منصوب گردید یعنی اولین امیر آن دولت .

اگر منظور رؤساء قبیلهٔ «دوقلات (دوغلات) » این بود که کسی رابا عنوان خانی بیاورند و او را بنام وارث و جانشین مشروع خاندان جغتائی در برابر شعبهٔ جغتائی ماوراءالنهر جلوه‌گر سازند باید گفت که در این معامله مغبون شدند . تغلق تیمور ظاهراً دارای شخصیت مقتدری بود و در هر مورد قدرت‌طبع و نیروی معنوی خود را آشکار میساخت دوران سلطنت او (١٣٤٧ - ١٣٦٣) اهمیت بسزائی کسب نمود . اولا از لحاظ دینی و مذهبی ، اگر ترك و تاجیك‌های ماوراءالنهر و اهالی بخارا و سمرقند از مسلمانان متعصب بودند ترك و مغولان مغولستان و بادیه‌نشینان ناحیهٔ «ایلی » و «آقسو » اکثراً «بیدین » یا بودائی‌مذهب یا معتقد به شمن ها بودند . اما در این نواحی تبلیغات اسلامی برتری و تفوق بدست آورد . بزرگترین برادر «دوغلات »ها امیر «تولیك » که در کاشغراقامتگاه داشت مسلمان شد و سه سال بعد هم «تغلق تیمور » مسلمان‌شد و بنابر گفته‌رشیدی عهدی را که در زمان عسرت و تنگدستی کرده بود بجا آورد . «خودرا سنت نمود و در همان روز که او خود را مختون نمود یکصدوشصت هزارنفر نیزسر خودشانرا تراشیدند و بدین اسلام در آمدند » . بنابر خاطرات « محمدحیدردوغلات» تغلق تیمور ، رئیسی با اراده و با قدرت و با مهارت بوده است . گذشته از جنبه روحانی و معنوی که اسلام در وجوداوداشت‌مسلماً اومی‌خواست‌با قبول دین اسلام نفوذ و حیثیتی دیگر در ماوراءالنهر بدست آورد و تمام آن سرزمین را تحت لوای خود قرار دهد . بخارا و سمرقند به تکبیر و رکوع و سجودی می‌ارزید . بهرحال پس از آنکه او در مغولستان بطور محکم مستقر شد بفکر افتاد که حقوق خودش را در قسمت غربی «یورت » جغتائیان نیز مطالبه نماید . موقع برای‌او

بسیار مناسب بود . پس از تبعید عبدالله‌بن قزغن ماوراءالنهر دوچار هرج و مرج‌شده و هر قطعه‌ای را شخصی تملکت و تصاحب نموده بود . آن دو امیری که عبدالله را مغلوب کرده بودند یعنی بایان « بیان سلدوز » و « حاجی برلاس » نتوانستند حکومت منظم و مرتبی تشکیل دهند ، بنابر ظفرنامهٔ شامی‌بایان (بیان) سلدوز مردی «رحیم و ساده دل » بوده ولی شرب‌خمر او را ببلاهت‌وحمق‌تنزل داده بود . حاجی برلاس با اینکه در تیول خود « کیش » بطور محکمی مستقر شده بود پس از وقایعی که روی داد معلوم شد مردی ضعیف النفس و ناتوان بوده است . گذشته از قلمرو آن دو امیر سایر اراضی ماوراءالنهر بقطعات بسیاری بین نمایندگان ملوك الطوائف ترکی محلی تقسیم و منقطع شده بود . تغلق‌تیمور فرصت را مساعد دانست و در ماه مارس ۱۳۶۰ ماوراءالنهر را مسخر نمود و یکسره از تاشکند به «شهر سبز » رفت ـ حاجی برلاس بدواً تصمیم گرفت با قوائی که در «شهرسبز » و «قرشی » موجود بود ایستادگی کند ولی بعداً در برابر کثرت قوای طرف صلاح چنین بود که عقب‌نشینی نماید و از آمویه عبور کردو بخراسان رفت .

فتح و فیروزی«تغلق‌تیمور » چنان تام و تمام بود که برادرزاده حاجی برلاس یعنی تیمورلنگ ، که در آن وقت جوان ۲۶ ساله‌ای بود صلاح دید که بفاتح به پیوندد . صاحب«ظفرنامه » که ستایشگر و مداح «تیمور» است می‌خواهد به ثبوت برساند که تیمور لنگ ، بدین جهت آن یوغ را بگردن خود نهاد تابتواند بهتر مقاومت و پایداری کند و این اقدام را نیز با موافقت عم خود که‌بمیل وارادهٔ خودش مهاجرت نمود ، بعمل آورد . قرائن و امارات و حتی عباراتی که در خود آن متون یافته می‌شود این ادعاهای بی‌اساس را تکذیب می‌کند ، در ازاءاین اقدام و بعنوان دستمزد این مطاوعت و انقیاد تغلق‌تیمور «تیول » «شهر سبز » را که تا آن تاریخ به‌حاجی برلاس تعلق‌داشت به تیمور واگذار نمود . اما کمی‌بعد «تغلق تیمور » چون عازم مغولستان شد حاجی برلاس‌از خراسان بماوراءالنهربازآمد تیمور را مغلوب ساخت و نه فقط او را باسترداد «شهر سبز » وادار نمود بلکه باو

امر کرد که در صف مطاوعین وی مانند فرزندان خود حاجی جای گیرد . ولی دیر زمانی نگذشت که تغلق تیمور ، از مغولستان بماوراءالنهر سرازیر شد و درموقع ورود به خجند اشراف و اعیان ماوراءالنهر مقدم اورا با تجلیل و تبجیل بسیار گرامی داشتند و خود را مطیع و منقاد او معرفی نمودند . «بایان (بیان) سولدوز» تا سمرقند او را مشایعت نمود و در این نوبت «حاجی برلاس » نیز آمد و اظهار خضوع و خشوع نمود . چیزی نگذشت که «تغلق تیمور » امیر خجند را کشت . از این واقعه بر «حاجی برلاس » ترس و رعب بسیار غالب آمد بحدی که بطرف خراسان گریخت ولی درنزدیکی سبزوار راهزنان او را بقتل رساندند . این واقعه باین نتیجه منتهی شد که «تیمور » صاحب بلامعارض «شهر سبز » و رئیس قبیله «برلاس » شد و آنهم تحت اطاعت و قیادت خواسته و طلبیدهٔ «تغلق تیمور خان» . یکی از نوادگان قزغن موسوم بامیرحسین در شمال شرقی افغانستان اقطاع وتیولی که عبارت بود از بلخ و قندوز و بدخشان و کابل در دو طرف هند وکوش برای خود فراهم آورده بود . «تغلق تیمور » شخصاً با لشکری فراوان عازم آن تیول شد و در کنار نهر « وخش » امیرحسین را مغلوب نمود و وارد «قندوز » شد وتا «هندوکوش » جلو رفت و بسبک جداعلای خود چنگیزخان بهار و تابستان را در آن سرزمین گذراند . وقتی که از این لشکرکشی برمی گشت در سمرقند «بایان (بیان) سلدوز » را که یکی از اعیان ماوراءالنهر بود کشت و در ورود بهمغولستان پسر خودش«الیاس خواجه » را بسمت نیابت سلطنت در ماوراءالنهر برقرار کرد و «تیمور لنگ» را بعنوان مشاور ومستشارنزد اوگذاشت. همین اقدام نشان می دهد تا چه حد او بشرافتمندی و پاکدلی «تیمور » اطمینان داشته است

بدین ترتیب وحدت خانات سابق جغتائی بطور اتم واکمل در تحت ادارهٔ یک خان جدید و رعب انگیز باز ایجاد گردید. هیچکس در آن موقع نمی توانست پیش بینی کند که همین «تیمور» راکه مشیرومشار و وزیر پسر خودش الیاس خواجه نموده چند سال بعد بعمر خاندان جغتائی خاتمه خواهدداد وبجای آن یک شاهنشاهی

تازه‌ای پدید خواهد آورد. قبل از اینکه بشرح تاریخ این جهانگشای ماوراءالنهری بپردازیم لازم است نظری بقهقرا بیفکنیم و تأسیس و سقوط خانات مغولی را در ایران مطالعه کنیم.

۵- ایران مغولی و خاندان هولاکو[۱]

رژیم حکومت مغولی در ایران تا آمدن هولاکو: چورماغان[۲] (چورماغون) بایجو[۳] و ایلجیگیدای[٤]

قبلا (درصفحهٔ ۴۲۶-۴۲۷) دیدیم که ایران پس از اینکه ازطرف مغولان تصرف شد و پس از انهدام و انحلال سلطنت خوارزمشاهی و قتل جلال‌الدین [۱۲۳۱] تحت یک نظام موقت و غیر متجانسی قرارگرفت، لشکریان مغولی در مغرب که درکنار شط «کر» سفلی و «ارس» سفلی ومرغزاران اران و سوقان (مغان) اردو زده بودند تحت فرماندهی‌سردارانی قرارداشتند که واجد تمام اختیارات بودند. اول آنها «چورماغان (چرماغون)» بود که سلطنت جلال‌الدین را ازبین برد (۱۲۳۱-۱۲۴۱). بعد از او بایجو آمد که سلاجقه را درآسیای صغیر مغلوب و منکوب کرد (۱۲۴۲-۱۲۵۶). شاهان و امرائی که درمغرب منصوب میشدندشاهزادگان گرجستان - سلاطین سلجوقی آسیای صغیر - شاهان ارمنستان (کیلیکیه)، اتابکان موصل جملگی جزء و تابع این ادارهٔ عظیم نظامی و لشکری ممالک غرب بودند و حتی در ابتدای امر رابطهٔ دولت مغولستان با جهان «لاتین» نیز با همان دستگاه نظامی ولشکری بود.

«چورماغان (چرماغون)» چنانکه «پلیو» نیز بدان توجه داشته دارای دو برادرزن بود که هردو پیروکیش نستوری بودند و بهمین سبب او نیز نسبت بمذهب مسیح علاقه‌ای ابراز می‌داشت[۵]. در زمان فرماندهی‌کل «چورماغان (چرماغون)» خان‌بزرگ اوکتای‌قاآن یکنفر مسیحی سریانی موسوم به«سیمه اون[٦]» راکه بیشتر بعنوان سریانی او «ربان‌آتا» می‌شناسند به‌تبریز فرستاد(۱۲۳۳-۱۲۴۱)

۱- بمقاله آقای اسپولر بنام «منابع انتقادی در تاریخ مغولان در ایران» که در مجله انجمن‌شرقی درسال ۱۹۳۸ چاپ شده (ص۲۱۹-۹۲) رجوع کنید

۲- Tchormaghan ۳- Baïdjou ۴- Eldjigidaï

۵- راجع به‌چورماغان‌بمقالهٔ آقای‌پلیو بنام «مغولان وپاپ» که درمجلهٔ مشرق «عیسوی»چاپ شده ۱۹۲۴ ص۲۴۷ ر.ك.

٦- Siméon

این شخص بعداً در زمان سلطنت خان بزرگ «گیوک‌خان» بطور رسمی مأمور امور شرعی مسیحی دربار «خان» شد. این «ربان‌آتا» با اختیارات بسیار وسیعی که «اوکتای‌قاآن» باو داده بود بایران آمد و فرامین وامتیازات شاهانه به «چورماغان (چرماغون)» داد که بموجب آن کشتن مسیحیانی که مسلح نباشند و قدرت و سطوت مغولان را قبول نمایند ممنوع است. مورخ ارمنی «قراقوز گنجکی» می‌نویسد که چون «ربان‌آتا» بمحل رسید به تسکین آلام و اصلاح امور مسیحیان پرداخت و آنها را از مرگ و بندگی و حالت عبودیت درآورد. در شهرهای مسلمین که (قبل از آمدن مغولان) اسم عیسی‌مسیح را کسی نمی‌توانست بزبان ببرد علی‌الخصوص در تبریز و نخجوان کلیساهائی بنا کرد. او کلیساهائی ساخت صلیب‌هائی برافراشت و دستور داد که شب‌و روز قطعاتی از چوب را به یکدیگر بزنند (این عمل مرادف بود با نواختن زنگ نزد عیسویان شرقی) و در موقع دفن اموات انجیل تلاوت کنند وصلیب همراه جنازه ببرند و شمعهای قدی روشن کنند و به‌سرودهای مذهبی مترنم شوند. حتی سرداران تتر باو تحف و هدایائی تقدیم می‌کردند.» در نتیجهٔ این مأموریت «ربان‌آتا» رژیم و طرز حکومت مغولی پس از آن قتل‌عامهای ابتدائی برای اهالی عیسوی مذهب ایران غربی شرائط بسیار مساعدی پدید آورد که نظیر آنرا تا آن تاریخ ندیده بودند.

«چورماغان (چرماغون)» در حدود سنهٔ ۱۲٤۱ ابکم ودوچار لالی شد (مسلماً درنتیجهٔ فلج). بایجو که در سنهٔ ۱۲٤۲ جای اورا گرفت علی‌الظاهر کمتر از او بمذهب مسیح ابراز علاقه می‌کرده واین تصور از این ناشی‌است که وقتی که کشیش «دومی‌نیکن» موسوم به «آسلن»[۱] با چهارنفر از همکارانش از طرف پاپ «اینوسان‌چهارم» بخدمت او آمد بایجو بطور عجیبی آنها را پذیرفت. «آسلن» از تفلیس عبور کرده بود و از آنجا همسفر و همراه دیگری را موسوم به «گیشاردو-کرمون»[۲] برآن چهار همکار سابق افزود (ازسال ۱۲٤۰ یک صومعهٔ «دومی‌نیکن» درتفلیس وجود داشت). بتاریخ ۲٤مه ۱۲٤۷ «آسلن» باهمراهان خود بخیمه گاه

۱ - Ascelin

۲ - Guichard de Crémone

بایجو که در اطراف «اران» در شمال «ارس» و مشرق دریاچهٔ «گوکچه» بود رسید. «آسلن» بی‌آنکه مهارت بسیاری از لحاظ دیپلوماسی بکار برد از مغولان خواست که از خونریزی و قتل‌وقتال دست‌بردارند و خودرا سطیع نیروی معنوی و قدرت روحانی پاپ قرار دهند. از این گذشته سنت معهود مغولان را رعایت ننمود وحاضرنشد که دربرابر نمایندهٔ خان سه‌بار بزانو بیفتد. بایجو از این گفتار وکردار سخت برآشفت و هرپنج کشیش «دومی‌نیکن» را بقتل تهدید نمود. در همین حیص وبیص‌ها «ایلچیگدای» از دربار خان‌بزرگ «گیوك‌خان» بتاریخ ۱۷ ژوئیه ۱۲۴۷ فرا رسید. بایجو از نامه‌ای که گیوك‌خان در ۱۲۴۶ نوامبر به‌پاپ نوشته و به «پلان کارپن» داده بود رونوشتی برداشت و آنرا به «آسلن» داد که نزد پاپ ببرد. ایلچیگدای از محتوای آن نامه اطلاع داشت. مغولان معتقد بودند که جهان آفرین شاهنشاهی جهان را بآنها عطا نموده و سلطنت آنها عطیه‌ایست الهی وبنابراین به پاپ دستور می‌دادند که شخصاً نزد خان بیاید ومراتب توقیر و احترام را تقدیم دارد وگرنه او را مانند دشمن تلقی خواهند نمود. «آسلن» بتاریخ ۲۵ ژوییهٔ ۱۲۴۷ خیمه گاه بایجو را ترك نمود ولی دونفر مأمور مغولی بهمراهی آنها فرستاده شد. یکی موسوم بود به «آی‌بیگ» (بقول پلیو شاید که او یکی از مستخدمین اداری ایغوری ادارات مغولی بوده) و دیگری «سرگیس» که مسیحی و حتماً نستوری بوده است. کاروانی که بدین‌ترتیب تشکیل شده بود از راه معمولی و عادی یعنی از تبریز و موصل و حلب و انطاکیه و عکا عازم شد. نمایندگان مغول در ۱۲۴۷ در عکا برکشتی نشستند و عازم ایتالیا شدند «اینوسان‌چهارم» آنها را پذیرفت و مدت‌مدیدی باآنها صحبت کرد. بتاریخ ۲۲ نوامبر ۱۲۴۸ پاپ جوابی راکه بنامهٔ بایجو نوشته بود بآنها داد.

بااینکه سفارت «آسلن» نتیجهٔ مثبتی نداد چون ایلچیگدای بیشتر از بایجو بدنیای مسیحیت اظهار علاقه می‌نمود در پایان سال ۱۲۴۸ دونفر عیسوی شرقی موسوم به «داوید» و «مارك» را بدربار لوئی نهم پادشاه‌فرانسه فرستاد. این دونفر

حامل نامهٔ حیرت‌انگیزی بودند که قطعاً بزبان فارسی نوشته شده بود ولی ما فقط ترجمهٔ لاتینی آنرا در دست داریم. ایلچیکدای در آن نامه می‌نویسد که خان‌بزرگ «گیوك» باو مأموریت داده است که عیسویان شرقی را از زیر طوق بندگی مسلمانان بدرآورد و بعیسویان اجازه داده شود که آزادانه مراسم مذهبی و وظایف دینی خود را انجام دهند. بنام خان‌بزرگ «شاه‌جهان» به «پسر» او شاه فرانسه اطلاع می‌دهد که مغولان مایلند تمام عیسویان : لاتینی ، یونانی، ارمنی، نستوری و ژاکوبیت(یعقوبی) را بدون رعایت کلیسائی که بدان معتقد می‌باشند حراست و حفاظت نمایند. لوئی نهم درموقعی که در جزیرهٔ قبرس بود این«سفارت» راپذیرفت و این پذیرائی در نیمهٔ دوم ماه‌دسامبر۱۲۴۸ صورت گرفت. هرچند دربارهٔ صحت این «سفارت»شك و تردیدی است ولی آنچه بنظر می‌رسد همان است که آقای‌پلیو نیز تذکر داده است منظور ایلچیگدای از اعزام آن در سال ۱۲۴۸ این بوده که میخواسته است بخلافت بغداد حمله‌ور شود. این همان حمله‌ایست که ده سال بعد هولاکو با توفیق انجام داد. در آن وقت درنظر داشته‌اند با «سن‌لوئی» که بدنیای عرب درمصر حمله‌ور شد اتفاق و اتحاد نموده توأماً به بغداد که مرکز خلافت بود حمله‌ور گردند. در تاریخ ۲۷ ژانویهٔ ۱۲۴۹ آن دو عیسوی «مغولی» از «سن‌لوئی» اجازهٔ مرخصی گرفتند و از بندر «نیکوزی» واقع در جزیرهٔ «قبرس» با سه‌نفر کشیش «دومی‌نیکن» حرکت کردند. نام آنها بدین قرار است: آندره‌دولونژومو[1] وبرادرش گیوم[2] و ژان‌دوکارکاسون[3] - این هیئت را پس از اینکه بدون‌شك در ماه آوریل و مه ۱۲۴۹ بخیمه گاه ایلچیگدای رسیدند بدربار مغول که آن وقت نیابت‌سلطنت‌با «اوغول‌قایمیش» خاتون بود فرستادند. دربار آن‌وقت در «اوروق» قدیمی «اوکتای‌قاانی»واقع درمنطقهٔ «ایمیل» و «قبق» در «تاربا گاتای» بود. آنها قراربود قبل از آوریل ۱۲۵۱ برگردند و در قیساریه بخدمت «سن‌لوئی» برسند.

ایلچیگدای که مورد اعتقاد و اطمینان خان بزرگ «گیوك» بود پس از انتخاب «سونگکاقاآن» بسلطنت، جزء آن عده از امراء وسردارانی محسوب شد که

۱ - André de Longjumeau ۲ - Guillaume ۳ - Jean de Carcassonne

طرفدار شعبهٔ خاندان اوکتای قاآنی بودند. (به‌ص ٥٠١-٥٠٤) رجوع کنید.[1]
بین اواسط اکتبر ۱۲۵۱ تا اواسط فوریهٔ ۱۲۵۲ مونگکاقاآن او را گرفت و کشت بدین ترتیب بایجو تنها ماند و حکوست نظامی سرحدات غرب بااو بود تا آمدن هولاکوخان در سال ۱۲۵۵.

بایجو در امور گرجستان و آسیای صغیر امیری تام‌الاختیار شد. پس از وفات ملکه گرجستان «روسودان» که تا دم واپسین استقامت ورزید وتسلیم مغولان نشد بایجوکه از این حیث بی‌نهایت متغیر و آشفته خاطر بود پیشنهاد کرد که تاج سلطنت گرجستان را به برادرزادهٔ ملکهٔ متوفی «داویدلشا» که ملایم‌تر و سازگارتر از ملکه بود تفویض کنند. «باتو» خان قبچاق پسر ملکهٔ متوفی «داوید نرین» را تحت حمایت خود قرار داده از او طرفداری می‌کرد. سرانجام هردو مدعی تاج و تخت در سال ۱۲٤٦ بمغولستان بخدمت خان بزرگ «گیوك» رفتند و دیدیم که خان چگونه آن مشکل را حل نمود و منطقهٔ «کرتلی» را به «لشا» و «ایمرتی»[2] را به «نرین» داد.[3]

حکمیتی شبیه بآنچه گذشت در سلطنت‌نشین سلاجقه آسیای صغیر نیز روی‌داد. در سنهٔ ۱۲٤٦ خان بزرگ «گیوك» تاج سلطنت را بپادشاه جوان قیلیج (قلیج) ارسلان چهارم که برای زیارت خان بمغولستان رفته بود تفویض کرد و برادر مهتر اوکیکاوس دوم را بی‌نصیب گذاشت. در همان حال نیزگیوك‌خان خراج و باج سالیانهٔ سلجوقیان را بدین ترتیب معین کرده بود: «۱٫۲۰۰٫۰۰۰ «هیپرپر»[4] . . . ٥۰۰ قطعه‌پارچه ابریشمین‌و زربفت، . . . ٥۰۰ اسب، . . . ٥۰۰ شتر، ٥۰۰۰ هزار رأس گوسفند و هدایا و تحفی که مضاعف قیمت آن باج و خراج بود». در سنهٔ ۱۲٥٤

۱ ـ در تاریخ رشیدی چاپ تهران ص ٥۹۱ تا ٥۸۸ شرح دستگیری و حبس و اعدام عدهٔ بسیاری از امیران که «خود را در پایه‌ای تصور می‌کردند که چرخ برین را برایشان دست نباشد.» نوشته شده و بین آن محکومین باعدام دو پسر ایلچیگدای بودند که آنقدر سنگ بردهانشان زدند تا مردند و پدر را به بادغیس نزد باتو بردند ودرآنجا بقتل رسید. (الحاق‌مترجم) مؤلف می‌نویسد که پسر ایلچیگدای موسوم به ارقاسون را در مغولستان کشتند.

۲ - Iméréthie

۳ ـ دائرة‌المعارف اسلامی ذیل لغت «تفلیس» ص۷۹٦ بنابرتحقیقات مینورسکی باستناد منابع گرجی و ارمنی و جوینی

۴ - Hyperpre هیپرپر مسکوکی بوده که یونانیان در قلمرو فرمانروائی خودشان‌در آسیای صغیر رایج کرده بودند. (الحاق مترجم).

خان بزرگ مونگکا تصمیم گرفت که کیکاوس در مغرب و قیلیج (قلیج) ارسلان در مشرق «قزل‌ایرماق» سلطنت کنند. این دوبرادر کارشان بجنگ منتهی شد و کیکاوس چون از این پیکار فاتح بیرون آمد برادر کهتر خود را حبس نمود. در سال ۱۲۵۶ بایجو از کیکاوس ناراضی شد از آنکه در پرداخت باج‌وساو تعلل می‌ورزد و باو حمله‌ور گردید و در نزدیکی «آق‌سرای» او را مغلوب نمود سلطان فرار کرد و به یونانیان «نیسه»(نیقیه)[1] پناه برد و مغولان «قیلیج (قلیج) ارسلان» را بجای او برتخت سلطنت نشاندند. اما این نیز دوامی نیافت و کیکاوس پس ازمدت کوتاهی بازگشت وسملکت را هردو برادر برروی اساس همان حکمیت مونگکاقاآن بین خود تقسیم نمودند[2].

تسلط و فرمانروائی مغولان در این مناطق سرحدی جنوب غربی بطور غیرمنظم و منقطع احساس میشد یعنی گاهی بانهایت شدت و خشونت عمل میکردند و گاه بانهایت بیعلاقگی و بی‌قیدی. «چورماغون (چرماغون)» و پس از او بایجو هرچند قدرت خودشانرا در آن حدود آشکار میساختند ولی چون تابع حکومت‌مرکزی بودند ناچار میشدند برای اخذ هرتصمیمی بدربار قراقوروم سراجعه نمایند. دوری راه گاه موجب میشد که ماههای درازی برای اخذ تصمیم بگذرد و سرانجام خود فرمانفرمایان یا سفراء و نمایندگان آنها عازم قراقوروم میشدند تا توضیحات شفاهی بدهند وچه‌بسا که در خلال امر تحولات و انقلاباتی در خاندان چنگیزخانی ظاهر می‌گردید و هرتصمیمی بلااثر می‌ماند.

رژیم مغولی درایران تا رسیدن هولاکوخان : کرگوز[3] و آرغون‌آقا[4]

در خلال این ایام مقدمهٔ یک اداره کشوری برای ترتیب وتنظیم امور خراسان و عراق عجم در شرف تکوین بود. سردار مغولی «چین‌تیمور»[5] در سال ۱۲۳۱ آخرین کانونهای مقاومت خوارزمشاهیان را در خراسان نابود کرده و در شمال‌غربی

۱ - Niceé نیسه شهری است قدیمی در آناتولی ترکیه و امروز آنرا «ایزلیک» می‌نامند: مترجم
۲ - بدائرة‌المعارف اسلامی لغت «کیکاوس دوم» ص ۶۷۷ و ۶۷۸ رجوع کنید.
۳ - Körgüz
۴ - Arghoun Agha
۵ - Tchin-timour

نیز «چورماغون (چرماغون)» جلال‌الدین را در هم شکسته بود. در ۱۲۳۳ «اوکتای‌قاآن» «چرماغون(جرماغون)» را بفرمانفرمائی خراسان ومازندران منصوب نمود. در حقیقت این اقدام برای اصلاح امور مالی بود و بس زیرا مالیاتها بین خان‌بزرگ و روساءسه «اولوس» دیگر چنگیزخانی تقسیم میشد و مالیات این‌ایالت که در نتیجهٔ جنگ و قتل و قتال و غارت ببدبختی و سیه‌روزی افتاده بود چنان باخشونت و سبعیت دریافت میشدکه حدی برآن متصور نیست. کشاورزی و دام‌پروری بحداقل رسیده بود ولی مالیات را طبق مقدار و میزان سابق از مردم ستمدیده مطالبه می‌نمودند. حتی فرمانفرمایانی مانند «چین‌تیمور» نیر به فضلاء و ارباب قلم ایرانی برای اصلاح امر متوسل شدند و این فرمانروای مغولی «جوینی» پدر مورخ معروف عطاملک «جوینی» را بریاست امور مالیاتی یعنی صاحبدیوانی خود انتخاب نمود.[۱]

چین‌تیمور در سال ۱۲۳۵ وفات یافت و پس از مختصر فترتی «کرگوز» اویغوری بجانشینی او منصوب شد. گرگوز بااینکه اسمش نامی عیسوی است «ژورژ» ولی پیرو کیش بودا بود. وی در حدود بش‌بالیق (بیش‌بالغ)(کوچنگ)[۲] متولد شده و بین اویغوریان معروف بفضل‌وکمال بود. بهمین‌سبب نیز در زمان حیات چنگیزخان ازطرف جوچی مورد حمایت قرارگرفت و قرار شدکه خطاویغوری‌را بفرزندان و اولاد جهانگشای مغول بیاموزد. در نتیجهٔ حمایت وزیراعظم چینقای نستوری مذهب اوکتای‌قاآن او را «مأمور سرشماری و وصول مالیات خراسان کرد.» هر یونانی و هر سرکردهٔ سپاهی مانند حاکمی مطلق در حوزهٔ فرماندهی خود رفتار می‌کرد و قسمت اعظم مالیات دریافتی را بمصرف شخصی خودش می‌رساند. «کرگوز» باین اسلوب و روش و رژیم خاتمه داد و آنچه را که قبلا برداشته‌بودند از آنها بازگرفت. جان و مال ایرانیان را علیه جبر و زورگوئی امراء و سرکردگان مغول حفظ نمود و دیگر آنها حق نداشتند بمیل و ارادهٔ خودشان سر مردم را از بدن

۱ - بهاءالدین محمد پدر جوینی را در طوس فرمانده مغولان موسوم به قول‌بولات اسیرکرده بود. چون قول‌بولات وی را بخوبی تربیت‌کرده باسر مغولان صاحب دیوان خراسان شد و تا موقع وفات خود در اصفهان ۱۲۵۳ برآن مقام باقی بود. بارتولد. ذیل لغت جوینی در دائرةالمعارف اسلامی مجلد ۱ ص. ۱۱۰۰

۲ - Kou-Tch'eng

جداسازند.»[۱] کرگوز با اینکه بودائی مذهب بود از عواسل مسلمان حمایت می‌نمود و سرانجام خود او نیز بدین اسلام درآمد. این اویغوری فطن و ماهر و جدی کوشش نمود چه بنفع اهالی مسلمان و چه بسود خزانهٔ مغول یک سبک منظم و با قاعده و یک ادارهٔ کشوری با انضباطی بوجود آورد. خان‌بزرگ «اوکتای‌قاآن» به تحریص و تشویق او در سال ۱۲۳۶ فرمان داد که بترمیم اوضاع و تعمیر خراسان بپردازند. بنابراین اقدام‌شد که شهر هرات را که خالی از سکنه شده بود باز آباد و قابل سکونت کنند. ولی پس از مرگ «اوکتای‌قاآن» سرکردگان و صاحب منصبان مغولی که «کرگوز» دست آنها را از استفاده و تبذیر بریده بود او را نزد «توراکنه‌خاتون» بردند و بعد او را به نوهٔ جغتای «قراهولاکو» که روزی باو توهینی کرده بود تسلیم نمودند و «قراهولاکو» او را بهلاکت رساند.[۲] (بنا برروایت رشیدالدین ص۴۸۶ چاپ تهران «خاك در دهان او کرده ویکشتند.» الحاق مترجم).

«توراکنه‌خاتون» ادارهٔ امور خراسان و عراق عجم را به «آرغون‌آقا» که از قبیلهٔ «اویرات» بود واگذارکرد. علت این انتخاب این است که آرغون‌آقا از خط و زبان و فرهنگ اویغوری بهره‌ای وافر داشت و بهمین‌جهت در دیوان‌خانهٔ اوکتای‌قاآن شاغل خدمات مهمی بود.[۳] در زمان حکومت و مدیریت خود (۱۲۴۳-۱۲۵۵) آرغون‌آقا نیز مانند «کرگوز» جهد بلیغ نمود که ایرانیان را از تعدیات مأمورین مالیه و اجحافات و لجام‌گسیختگیهای نظامیان مغول حراست و حمایت نماید. تمام حواله‌های بی‌محلی را که سابقاً کشیده و بمردم داده بودند باطل نمود معافیت‌ها و تیولهائی را که شاخه‌های فرعی خاندان چنگیزخان

---

۱ - بنابر دهسون (دوسون) اقتباس از جوینی ۲ - بنابرتاریخ دهسون (دوسون) اقتباس از جوینی.

۳ - جوینی که باپدر خود در خدمت امیر آرغون‌آقا بوده جداً از اینکه خط اویغوری را بر خط عرب و ایرانی برتری داده‌اند معترض است ومی‌نویسد: «در این انقلابی که دنیا را زیروزبر نموده و مدارس را ویران وفضلاء و علماء را بهلاکت رسانده مخصوصاً خراسان این خراسانی که کانون‌نور و معرفت و میعادگاه‌علماء و فضلاء بوده بیش ازهمه‌جا دوچار آسیب وفتنه شده است. تمام ارباب‌کمال و معرفت در زیر دشنه و شمشیر جان بجان‌آفرین دادند و آن کسانی که از نیستی به‌هستی رسیده‌اند بزبان‌و خط اویغوری دل بسته‌اند. تاریخ دهسون (دوسون) کتاب اول ص۲۰۵.

بانهایت گشاده‌دستی و کورکورانه باین و آن داده وخزانه مغول را باین‌ترتیب مورد سوء استفاده خویش قرار داده بودند لغو و بی‌اثر ساخت. و گیوك‌خان باتمام این اقدامات امیر آرغون‌آقا سوافق و قلباً راضی بود. بعداً نیز «امیر آرغون‌آقا» حامی و پشت‌وپناه دیگری یافت و آن شخص «سنگوقاآن» بود که وی در سال ۱۲۵۱ شخصاً بدربار او رفته بود.[1] بنابرتقاضای او «منگوهاآن» سوافقت نمود که‌طرزدریافت مالیاتی که در ابتدای تصرف ایران با وضع بی‌ترتیبی برقرار شده بود تغییر یابد و طرزی راکه محمود و بعداً مسعود یلواچ در ماوراءالنهر وضع نموده بودند اجرا شود. این طرز عبارت بود از تعیین میزان مالیات به‌تناسب دارائی و بضاعت مؤدیان مالیات و از این گذشته باید وجوه حاصله از مالیات صرف نگاهداری قشون و و پست‌ها و «یام»‌های امپراطوری بشود. ارغون‌آقا در منتهای کهولت درشهرطوس بسال ۱۲۷۸ وفات یافت و پس از او پسر نامدارش امیر نوروز نایب السلطنهٔ خراسان شد.

خان‌بزرگ «منگوقاآن» در سنهٔ ۱۲۵۱ حکومت هرات را که بتازگی از زیر خرابه‌ها سربدر آورده و رونقی یافته بود بیکی از امراء «غور» شمس‌الدین‌محمد کرت واگذار نمود. شمس‌الدین از لحاظ نژاد افغانی[2] و از حیث مذهب مسلمان و سنی بود و برای اظهار مطاوعت و کوچکی بزیارت خان بمغولستان نیز رفته‌بود. شمس‌الدین نوهٔ یکی از رجال دربار آخرین سلاطین غور در افغانستان شرقی بود و از سال ۱۲٤۵ ایالت غور ارثاً باو رسیده بود. این شاهزاده کرت که عنوان «ملك» داشت از فرط حزم و احتیاط توانست حسن‌ظن ارباب و رؤساء مغول را نسبت بخود جلب کند و در میان امواج مخالفی که در آن ایام خروشان بود و احفاد چنگیزخانی را بمخاصمت و برادرکشی تحریک می‌نمود توانست زورق خودش را

---

۱ - بنابر جامع‌التواریخ رشیدی منگوقاآن «حکم ممالك ایران زمین از خراسان و مازندران و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و گرجستان و ارمن و ماران و لور و دیاربکر و موصل وحلب و روم به‌وی (امیرارغون‌آقا) مفوض گشت وکسانی که از ملوك و امراء و نواب و بیتکچیان در خدمت او بودند بروفق صواب دید اوسیورغامیشی می‌یافتند...» ص۵۹٦. الحاق مترجم

۲ - دراین کتاب هر جا مؤلف از افغان و افغانی و افغانستان صحبت می‌کند، بنظر میرسد که جنبه سیاسی معاصر را درنظر دارد نه‌حقیقت تاریخی زمان را. م.

از آن گردابها بساحل سراد برساند و در دارالسلطنهٔ هرات در تحت امر واطاعت مغولان سلطنت کند (۱۲۰۱-۱۳۸۹). سلطنت طولانی شمس‌الدین محمد کرت (۱۲۰۱-۱۲۷۸) باعث شد که این خاندان اساس پادشاهی خودشانرا در آن سرزمین استوار سازند. این استقرار سلطنت خاندان ایرانی غوری از این حیث جالب دقت است که بنام ادارهٔ مغولی و باموافقت خود مغولان صورت گرفت. (سنگوقاآن بپاس خدماتی که شمس‌الدین نموده بود حکومت تمام ولایات هرات و جام وباخرز و پوشنگ و غور وخیسار و فیروزکوه و غرجستان و سرغاب و مروالرود وفاریاب را تاکنار سیحون و اسفزار و فراه و سیستان و کابل و قسمتی از افغانستان شرقی را تاکنار سند بملک شمس‌الدین کرت واگذاشت. نقل ازکتاب تاریخ مغول تألیف مرحوم اقبال آشتیانی ص۳۶۸. الحاق مترجم)

مغولان-لااقل-درابتدای کار با سلسلهٔ اتابکان کرمان با مدارا ومسالمت رفتار نمودند و آنها را از متابعین خود محسوب می‌دانستند زیرا از خاندان قتلغشاه بودند. نسبت باتابکان سلغوری فارس نیز همان روش مسالمت‌آمیز معمول بود .مؤسس خاندان قتلغشاهی براق حاجب بود (۱۲۲۳-۱۲۳۵) (از ۶۱۹ تا ۶۳۲. الحاق مترجم). براق حاجب مردی بود فطن زیرك و مکار و توانسته بود از فتنه و آشوبهای دوران جلال‌الدین خوارزمشاهی جان بسلامت بدر برد. پسر او رکن‌الدین خواجه (۱۲۳۵-۱۲۵۲) (۶۳۲-۶۵۰قمری الحاق مترجم) توانست بموقع خدمت خان بزرگ «اوکتای‌قاآن» بمغولستان برود وبا اظهار اطاعت وبندگی حس اعتماد خان بزرگ را نسبت بخود جلب نماید. رکن‌الدین چندی در خدمت مغولان با لشکریان مغول به چین رفت. وقتی که در سال ۱۲۳۵ بایران بازآمد از طرف سنگوقاآن سلطنت کرمان باو تفویض گردید در شیراز نیز ابوبکر سلغوری (۱۲۳۱-۱۲۶۰) توانست خود را سورد اطمینان و عنایت اوکتای‌قاآن وجانشینان وی قرار دهد و تخت سلطنت را محفوظ بدارد.[۱]

۱ - کتاب تاریخ مغول دهسون (دوسون) جلدسوم ص ۱۳۱، مینورسکی ذیل لغت قتلغخان در دائرةالمعارف اسلامی ۱۲۳۸.

سلطنت هولاکو - قلع و قمع ملاحده[۱]
تصرف بغداد و انقراض خلافت

مغولان بیست‌سال پس از تصرف ایران باین فکر افتادند که بآن ترتیب ونظام موقت که عبارت بود از نصب یک حکومت لشکری ونظامی در اران وموغان و نصب یک حکومت کشوری و مالیاتی در خراسان و عراق عجم خاتمه بدهند و یک مقام سیاسی منظم و واحدی را مافوق آن دو حکومت برقرار سازند. در قوریلتای ۱۲۵۱ خان بزرگ «منگوقاآن» تصمیم گرفت که برادر کهتر خود «هولاکو» را نایب‌السلطنهٔ ایران زمین کند. این انتصاب بعمل آمد و «منگوقاآن» به « هولاکو » دستور داد دو قوهٔ معنوی و دو نیروی روحانی را که هنوز در ایران وجود داشت نابود سازد. یکی سلطه و قدرت فرقهٔ اسماعیلیه بود در مازندران و دیگری خلافت عباسیان بود در بغداد و تسخیر شام. آن دستور بدین ترتیب تحریر شده بود: «یاسا و تعالیم و قوانین چنگیزخانی‌را ازکنار آمویه تا دورترین اراضی مصر اجرا کن. بهرکس که فرمانت را پذیرفت و تسلیمت شد نکوئی کن و هرکه را که ازفرمانت سرکشی نمودزار و نزار و در ننگ غرقش کن»[۲]

هولاکو[۳] با مراحل کوتاه و طی منازل کوچک کوچک از مغولستان به آلمالیق و سمرقند رفت ازآمویه بتاریخ ۲ ژانویه ۱۲۵۶ عبور نمود . درساحل ایرانی آن شهر نمایندگان سلاطین و شاهان و امرائی که تحت فرمان مغولان‌بودند از شمس‌الدین کرت، ملک هرات و ابوبکر سلغوری اتابیک فارس گرفته تاشاهان

۱ - دراصل متن لغت "assassins" که بمعنای «قاتلان» می‌باشد نوشته شده واین تحریف شده لغت « حشیشیون» است که ملل اروپائی بطرفداران حسن‌صباح می‌گفته‌اند. برای اینکه در تاریخ ایران همواره لغت «ملاحده» ذکرشده ما نیز «ملاحده» نوشتیم. الحاق مترجم. ۲ - عین عبارات رشیدالدین بدین قرار است:...

زتوران گذرکن بایران خرام برآور بخورشید رخشنده نام

و رسوم یوسون و یاسای چنگیزخان را درکلیات وجزویات امور اقامت کن و ازجیحون آمویه تا باقصی بلاد مصرهرکه اوامر و نواهی‌ترا منقاد ومطیع گردد او را بنواز وبانواع عاطفت وسیور غامیشی مخصوص گردان و آن که گردن‌کشی وسرافرازی نماید اورا بازن وفرزند وخویش وپیوند در دست پایمال‌قهر واذلال‌بگذار واز قهستان خراسان‌آغازکرده قلاع و حصار ها راخراب‌کن (الحاق مترجم). ۳ - هولاکو بزبان مغولی از ریشهٔ «هولا» یا «اولا» می‌آید که بمعنای «موجود مافوق» است. بفارسی هلاکو می‌گویند (پلیو . تحقیقاتی‌دربارهٔ لغاتی‌که‌با «ها» در زبان مغولی شروع می‌شود). روزنامهٔ آسیائی سال ۱۹۲۵ شمارهٔ یک ص۲۳۶.

سلجوقی آسیای صغیر کیکاوس‌ثانی و قیلیج (قلیج) ارسلان چهارم همه برای عرض احترام و اطاعت حاضر شدند. بنا بدستوری که منگوقاآن داده بود بدواً متوجه اسماعیلیه یا «قاتلان» شد که لانه‌های عقاب آنها درایالت مازندران «میمون‌دز» و الموت واقع بود (بنا برنوشته حمداله مستوفی خود کلمه الموت بمعنای آشیان عقاب می‌باشد. الحاق‌مترجم). رئیس فرقه اسماعیلیه رکن‌الدین خورشاه موردحمله قرارگرفت و در «میمون دز» از طرف قوای‌هولاکو که‌شخصاً برآنها فرمان می‌داد محصورگردید و بتاریخ ۱۹ نوامبر ۱۲۵۶ تسلیم شد.

(بنابر تاریخ رشیدی روز یکشنبه اول ذی‌قعده ۶۵۴ خورشاه بمشورت اعیان دولت در صحبت‌خواجه نصیرالدین طوسی و خواجه اصیل‌الدین زوزنی... از قلعه فروآمدند و خانهٔ دویست‌سالهٔ پدری را بدرود کرد و بشرف خاکبوس حضرت اعلی رسید و خواجه نصیرالدین در این باب گفته است:

سال عرب چو ششصدوپنجاه وچار شد	یکشنبه اول مه ذی‌القعده بامداد
خورشاه پادشاه اسماعیلیان زتخت	برخاست پیش تخت هولاکو بایستاد.

الحاق مترجم)

هولاکو اورا خدمت خان بزرگ «سونگوقاآن» بمغولستان‌فرستاد ولی این اسیر نامور را در راه‌بقتل رساندند.[1] «مدافعین الموت» بتاریخ ۲۰ دسامبر تسلیم شدند.

---

۱ - روز ۵شنبه دهم قمری [محرم] ۶۵۵ خورشاه‌را یرلیغ وپائیزه دادوتشریف فرمود و دختر مغول بوی ارزانی‌داشت ونبهٔ اورا باحواشی و اموال در قزوین ساکن گردانید و او دوسه کس را با ایلچیان پادشاه بجانب قلاع شام بفرستاد تا چون رایات همایون رسد تسلیم کنند وبعد ازآنکه از زفاف فارغ‌شد هولاکوخان جهت آن‌عهد که کرده بودوخورشاه‌را امان داده نخواست که عهد بشکند وقصداو کند ونیز تا قلاع بسیار از آن ایشان‌که در این دیار و شام بود وبسخن اومستخلص گردد و الا سالها باید تافتح آن میسرگردد او را مدتی باعزاز و اکرام می‌داشت وبعد از آن به بندگی منگوقاآن فرستاد ودر واقعه‌او روایات‌مختلف است ومحقق آنکه چون‌خبر به‌قا آن رسید که خورشاه می‌آید فرمود که او را چرا می‌آرند و اولاغ بهرزه خسته می کنند و ایلچی فرستاد تا هم در راه او را هلاك کردند. و دراین جانب بعد از آنکه خورشاه را روانه گردانیدند خویشان و متعلقان اورا از زن و مرد تا کودك گهواره تمامت درمیان ابهر وقزوین بقتل آوردند چنانک‌از ایشان اثر نماند ومدت‌ملك اسماعیلیه صدوهفتادوهفت سال بود ابتدای آن ۴۷۷ وپایان آن ۶۵۴ نقل از جامع‌التواریخ رشیدی ص۶۹۶-۶۹۷ الحاق مترجم

ترجمه بالاختصار از «تاریخ‌مغول» دهسون (دوسون) فصل چهارم ص۱۸۶

علاءالدین در ۱۸ سالگی دارای پسری‌شد که رکن‌الدین خورشاه نامش نهادند و او را بجانشینی خود انتخاب نمود وقتی که این طفل ببلوغ رسید هواخواهان فرقهٔ اسمعیلیه او را امام آینده خود دانسته بهمان اندازه‌که پدرش را

←

این فرقهٔ هول‌انگیز که در قرن دوازدهم میلادی تمام مساعی و مجاهدات سلاطین سلجوقی را بهیچ می‌انگاشت و سلاطین و خلفا را بلرزه در انداخته بود و یکی از علل ضعف‌وتجزیه مذهب اسلام درآسیا شده بودبدین ترتیب معدوم گردید . این یکه خدمت بسیار بسزائی بود که مغولان بنفع نظم عمومی و تمدن انجام دادند.

پس از ختم کار اسماعیلیه هولاکو متوجه خلفای عباسی بغداد شد که رئیس معنوی و پیشوای روحانی اسلام سنی و صاحب یک میراث دولتی مختصری درعراق عرب بودند.

خلافت با المستعصم‌بالله بود . این خلیفه مردی بود ضعیف‌النفس بی‌اراده و سست رأی. او خیال می‌کرد همانطورکه‌اسلاف او سالیان دراز با غدر و حیله آل‌بویه وسلجوقیان و خوارزمشاهیان و خود مغولان را فریب داده بودند اونیز

←

معزز می‌داشتند باو نیز با دیده احترام می‌نگریستند . علاءالدین باطناً از این وضع ناراضی بود واز روی حسد خواست پسر دیگر را بجانشینی خود انتخاب‌کند ولی اعوان و انصارش گفتند که طبق سنن جاریه انتخاب نخستین معتبر است و برخلاف سنت دیرین نباید اقدامی بعمل آورد . رکن‌الدین نیز که از سوء خلق و شهوترانی پدر خود نفور بود روزی باعیان و محترمین که آنها نیز واقف بسوء کردار و لوث‌اخلاق علاءالدین بودند راز قلبی خود را فاش کرد و گفت: سوء سیاست پدرمن سرانجام مارا دوچار شمشیر مغولان خواهد نمود این را نیز گفت‌که او مایل است از خدمت پدر خود جدائی جوید و درصدد است رسولانی نزد قاآن بفرستد ونسبت بوی اظهار انقیاد و اطاعت نماید. اکثر اعیان و اشرافی که حضور داشتند روش رکن‌الدین را پسندیدند و گفتند هرجا برود با او خواهند بود وتا آخرین قطره خون خودرا نثار وی خواهندکرد ولی این را نیزافزودندکه اگر علاءالدین قصدجان رکن‌الدین‌بکند آنها از ریختن خون پدر یعنی علاءالدین خودداری خواهند نمود. علاءالدین در مجاورت آغولی‌که برای گوسفندان خود ساخته بود و در محلی بود موسوم به «شیرکوه» اطاقی چوبین بنا کرده بود و در آنجا غالباً بتفریح و خوشگذرانی وقت خودرا می‌گذراند. روزی در آن اطاق چوبین مست شد وبخواب رفت. در اطراف او نیز خدمتکاران وشتردارانش خوابیده بودند. فردا صبح (اول ذی‌قعدهٔ ۶۵۳ دوم دسامبر ۱۲۵۵) دیدندکه سراو را بریده وازتن جدا کرده‌اند ویکنفر هندی ویکنفر ترکمن‌هم که پهلوی او بوده‌اند مجروح شده‌اند.

پس از هشت‌روز بازرسی و تحقیق و شکنجه و آزار بسیاری از مردم بیگناه دریافتندکه قاتل علاءالدین جوانی بوده موسوم بحسن که محرم‌ترین افراد نسبت بعلاءالدین بوده وتمام مراحل وعوالم فسق وشهوترانی را با اوطی‌می‌کرده است. بااینکه حسن دیگر چندان جوان نبود ولی علاءالدین لذت از آن میبرد که تمام حالات فسق وصورشهوترانی را با او می‌توانسته انجام‌کند. رکن‌الدین بجای اینکه او را محاکمه‌کند او راکشت و همین عمل نیز باعث شدکه آن سوءظن‌هائی که دربارهٔ حسن وجود داشت شدیدتر و قوی‌تر گردد. جنازهٔ او را باجسد دوپسر ویک‌دختر درتلی از آتش‌افکندند و سوختند. پس ازاین رکن‌الدین خورشاه از «میمون‌دز» رسولانی بهمدان فرستاد ونسبت بخان اظهار انقیاد نمود. الحاق مترجم.

می‌تواند مغولان را باسکر و حیله بفریبد. وقتی که سلاطین قدرت و صولتی‌داشتند خلفا از آنها تمکین می‌نمودند و بهمان نفوذ معنوی و وظائف روحانی و نیروی شرعی خود اکتفا می‌کردند. در قرن دهم با امراء آل‌بویه و در قرن یازدهم باسلطان سلجوقی بهمین ترتیب رفتار نمودند ولی روزی که آن قدرت و صولت زائل میشد خلیفه باز صاحب‌کر و فری می‌گردید و قد برمی‌افراشت و در رفع اختلاف بین شاهان و سلاطین مقام حکم بدست می‌آورد وحتی بعضی را با «ضربت نهانی و نهانی» از بین می‌برد . خلفاء خود را نماینده قدرت الهی می‌دانستند و معتقدبودند که شاهان چندی برمسند سلطنت می‌نشینند ومی‌روند ولی مقام‌خلافت مقامی است جاودانی و جایگاهی است ابدی اما چنگیزخانیان نیز معتقد بودند که «تنگری» و«خدای‌لایزال» شاهنشاهی ربع‌مسکون رابآنها تفویض‌فرموده وهیچکس نباید بحق مسلم و خدا داد آنها تجاوزی بعمل آورد. پیاسهائی که بین «هولاکو» و خلیفه رد وبدل شده و رشیدالدین آنها را آورده یکی ازگفت و شنودهای بسیار عالیقدر تاریخ میباشد. خان از وارث سی و شش خلیفه تسلیم اختیارات غیرشرعی و مادی را مطالبه می‌کند. عین قسمتی از آنچه راکه خواجه رشیدالدین فضل‌الله در تاریخ خود نوشته است ذیلا نقل می‌کنیم «الحاق مترجم».

«بتاریخ دهم رمضان ۶۵۵ پیش خلیفه ایلچی فرستاد بتهدید و وعید که بوقت فتح قلاع ملاحده ایلچیان فرستادیم و از تو بچریک مدد خواستیم در جواب گفتی که ایلم و لشکر نفرستادی. نشان ایلی و یکدلی آن باشدکه بوقت رکوب بجانب یاغی ما را بلشکر مددکنی لشکر نفرستادی و عذرگفتی و هر چند خاندان شما قدیم و بزرگ است و دودمان دولت دید اما :

درخشیدن ماه چندان بود   که خورشید تابنده پنهان بود

همانا از زبان خاص و عام بسمع شما رسیده باشدکه ازعهد چنگیزخان تا امروز لشکر مغول بر عالم و عالمیان چه رفته است و با خاندان خوارزمشاهیه و سلجوقیه و سلوک دیالمه و اتابکان و غیر ایشان که خداوندان با عظمت و شوکت بودند چه مایه اذلال رفت . بقوت خدای قدیم جاوید. و در بغداد بهیچ یک از آن طوائف بسته نبود و در آنجا تختگاه داشتند و با وجود قدرت و توانائی که ما راست چگونه برمابسته شود . پیش از این ترا پندها دادیم و اکنون می‌گوئیم ازکین و ستیز بپرهیز و با درفش مشت مزن وآفتاب را بگل‌میندای که رنجه

شوی معهذا مضی مامضی ؛ اگر بارو خراب کند و خندق بینداز‌د و مملکت را بفرزند سپرده بیاید و ما را ببیند و اگر نخواهد که بیاید وزیر و سلیمانشاه و دواتدار هر سه را بفرستد تا پیام ما بی زیادت و نقصان به‌وی رسانند هر آینه چون فرمان ما برد ما را واجب نباشد کینه ورزیدن و ولایت و لشکر و رعیت به وی بماند . و اگر پند نشنود و بر خلاف و جدال دارد لشکر را ترتیب کند و میدان جنگ را معین گرداند که ما جنگ او را میان بسته‌ایم و مستعد ایستاده . و چون من از سرخشم لشکر ببغداد کشم اگرتو بر آسمان یا در زمین پنهان شوی:

زگردون گردان بزیر آرمت — به پستی زبالا چوشیر آرمت
نمانم کسی زنده ازکشورت — بر آتش نهم شهر و بوم و برت

اگر خواهی که بر سر و خاندان قدیم خود ببخشائی پند من بگوش هوش بشنو و اگر نشنوی ببینیم تا خواست یزدان چگونه است. چون ایلچیان ببغداد رسیدند و پیغام بگزاردند خلیفه شرف‌الدین بن‌الجوزی را که مردی فصیح بود وبدرالدین محمود وزنگی نخوانی را در صحبت ایلچیان باز فرستاد و جواب گفت که : ای جوان نو رسیده و تمنی عمر اندک کرده و بمساعدت و اقبال دو روزه خود را بر همهٔ عالم و محیط دیده و فرمان خود را قضای مبرم و امر محکم دانسته از من چیزی که نیابی چرا می‌جوئی:

برأی و سپاه کمند آوری — ستاره چگونه به‌بندآوری

همانا شاهزاده نمی‌داند که ازخاور تا باختر، از شاه تاگدا، از پیر تا برنا که خدا- پرست و دیندارند تمامت بندهٔ این درگاهند و سپاه من. چون اشارت کنم تا پراکندگان جمع شوند بیشتری کار ایران بسازم و از ایران روی بکشور توران‌آرم و هرکس را در محل خود قرار دهم هر آینه سراسر روی زمین پر شور و آشوب شود ومن جویندهٔ کین و خریدارآزرم مردم نیستم و نمی‌خواهم که از تردد لشکر زبان رعیت بر آفرین و نفرین گردد. علی‌الخصوص که با قاآن وهولاکوخان یکدل و یکزبانیم و اگر تو همچومن تخم دوستی میکاشتی با خندق و بارو و بندگان من چه کار داشتی. راه دوستی سپر و با خراسان گرد و اگر سرنبرد و جنگ داری :

درنگی مباش و بپوزش میای — گرت رای جنگ است یکدم بجای
سوار و پیاده هزاران هزار — مرا هست شایستهٔ کار زار

که بوقت کین توختن از آب دریا گرد بر انگیزند.» (کتاب جامع‌التواریخ رشیدی چاپ تهران ص از ۶۹۹ تا ۷۰۱)

این تهدیدات بیفایده بود زیرا سلاطین ایوبی درشام و مصر از نزدیکی و همسایگی مغولان چنان مرعوب و متوحش‌شده بودند که هیچ اقدامی را جائز ندانستند . اماهولاکو و سرداران اوکه یاپیروشمن ها یابودائی ویانستوری مذهب

بودند از پیشگوئیهای خلیفه مسلمین و تهدیدات او بیم و هراس فوق‌العاده‌ای در ایشان راه نیافت.

در ماه نوامبر ۱۲۵۷ (محرم ۶۵۵ الحاق مترجم) لشکریان مغول بطرف بغداد سرازیر شدند. سپاهیان بایجو نیز از راه موصل سرازیر گردیدند تا از ساحل غربی دجله از پشت سر ببغداد حمله‌ور شوند . بهترین سردار «هولاکو» موسوم به «کیتبوقا» که از قبیله نایمان‌ها و نستوری مذهب بود با جناح چپ از راه لرستان عازم پایتخت عباسیان شد. خود هولاکوخان از همدان حرکت کرد و از طریق کرمانشاه و حلوان بطرف دجله رهسپار شد. بتاریخ ۱۸ ژانویه ۱۲۵۸ تمرکز و اجتماع قوای مغول پایان یافت و اردوگاه هولاکوخان در قسمت شرقی روستای بغداد برقرارگردید. لشکریان مختصر خلیفه که برای مقابله با قوای مغول صف آرائی‌نموده بوددر ۱۷ ژانویه قلع و قمع شدند (غرۀصفرالمظفر ۶۵۵ . الحاق مترجم) بتاریخ ۲۲ ژانویه سرداران مغولی بایجو نویان و بوقاتیمور و سوقونجاق و سونجاق نیز در مغرب دجله اردوگاه خود را قرار دادند و هولاکوخان با کیتبوقا محاصرۀ شهر را شدیدتر و حلقه را همواره تنگ‌تر می‌نمودند. خلیفه برای اینکه مغولان را بآرامی دعوت کند یکی از وزراء خود را که شیعی مذهب متعصبی بود و شاید هم باطناً بمغولان متمایل بود بایکی از کشیشان نستوری موسوم به « مکیخا »[۱] بعنوان رسالت نزد هولاکو فرستاد ولی دیگر کار از کار گذشته بود. حملات شدید مغولان تمام استحکامات شرقی بغداد رامتلاشی کرده بود (۵ - ۶ فوریه) ومحصورین جز تسلیم شدن چارۀ دیگری نداشتند. سربازان پادگان بغداد سعی کردند فرار کنند ولی مغولان آنها را گرفتند و بین گروه‌های مختلف لشکریان خود تقسیم‌نمودند و تا آخرین فرد آنها را کشتند. بتاریخ ۱۰ فوریه (٤ صفر ۶۵۶ الحاق مترجم) خلیفه آمد که خود را بهلاکوخان تسلیم کند . خان مغول بخلیفه گفت که دستور دهد تا تمام اهالی از شهرخارج شوند و هرنوع اسلحه‌ای که دارند بقوای مغول تسلیم نمایند.

---

۱ - Makikha تاریخ ابوالفداء مجلد اول ص۱۳۶

«خلیفه بشهر فرستاد تا نداکنند که مردم شهر سلاح بیندازند و بیرون آیند . اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون آمدند و مغولان ایشانرا بقتل می‌آوردند. عین عبارت رشیدی است).

در بارهٔ کسانی که این دستور را اجرانکردند مغولان شدت عمل بیشتری نشان‌دادند یعنی داخل شهر شدندهر کس راکه دیدندکشتند و شهر راآتش زدند (۱۳ فوریه- ۷ صفر).

(چهارشنبه هفتم صفر قتل و غارت عام بود و لشکر بیکبار در شهر رفتند و تر و خشک می‌سوختند مگر خانهٔ معدودی چند از گاویان و بعضی غربا (الحاق مترجم از تاریخ رشیدی ص ۷۱۳).

این غارت عام ۱۷ روز بطول انجامید و نود هزار نفر بدین ترتیب بهلاکت رسیدند اما خود مستعصم پس از اینکه ناچار ذخائر وآخرین دفائن‌خود را تقدیم هولاکو نمود مغولان از لحاظ مقام و منزلت او و بپاس خلافت خون او را نریختند ولی‌در کیسه‌ای او را دوختند و زیر لگد اسبان انداختند تا وفات یافت[۱]. قسمت اعظم شهر طعمهٔ حریق شد و مسجدجامع ویران وقبور خلفاء عباسی نیز خراب شد و ازبین رفت (مادر این آخرین خلیفه عباسی کنیزی بود هاجر نام الحاق مترجم).

توجه وحسن عقیدهٔ هولاکو به مسیحیت

تسخیر و تصرف بغداد از طرف مغولان در نظر مسیحیان شرق یکنوع انتقام الهی بود. از این گذشته در صفوف و بین لشکریان مغول عده‌ای نستوری مذهب مانند « کیتبوقا » وجود داشت (از مددکاران گرجی که تحت فرماندهی « حسن - بروش[۲] » - شاهزادهٔ ارمنی - گرجی « خاچن »[۳] قرار داشتند حرفی نمی‌زنیم) و در موقع غارت و قتل عام بغداد بمسیحیان حتی‌المقدور آسیبی وارد نمی‌آوردند. مورخ ارمنی «کیراکوس‌دکانتزاگ»[۴] می‌نویسد که «درموقع تصرف بغداد» دوقوز- خاتون «زوجه» هولاکو که نستوری مذهب بود از شوهر خود تمنی کرد که جان

۱ - فرمان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند - هفتصد زن وسریت ویکهزار خادم بتفصیل آمدند - خلیفه چون ازشمارهٔ حرم آگاه شد تضرع کرد وگفت : اهل حرم راکه آفتاب و ماهتاب برایشان نتافته بمن‌بخش. فرمود که ازاین ۷۰۰زن صد را اختیارکن‌وباقی را بگذار. خلیفه صد زن‌را از خویشان ونزد یکان باخود بیرون برد (نقل از تاریخ رشیدی . ص۷۱۳- الحاق مترجم.)

۲ - Hassan Broch ۳ - Khatchên ۴ - Kirakos de Kantzag

مسیحیان نستوری مذهب و جان سایر مسیحیان را از هرگزندی ایمن بدارد و « هولاکو» جان آنهارا حفظ کرد و بمال و دارائی آنها نیزکسی تعرضی ننمود. » «وارطان» در این باره می‌نویسد که در موقع تسخیر وتصرف بغداد بدستور رئیس فرقهٔ نستوری موسوم به «ماکیخا» عیسویان بغداددر یکی ازکلیساها مجتمع شدند و مغولان بآن کلیسا و به پناهندگان آن جایگاه مقدس هیچ زیانی وارد نیاوردند. هولاکوخان حتی به بطریق نستوری «ماکیخا» یکی از قصور خلیفه را ارزانی داشت و این همان قصری بود که دواتدار یا معاون صاحب دیوان در آن سکونت داشت.

مورخ ارمنی «کیرا کوس دو کانتزاگ» می‌نویسد که عموم مسیحیان مشرق از سقوط بغداد دلشاد شدند و آنرا بمثابهٔ فیروزی وفتحی برای خودشان تلقی نمودند.

در نظر نستوریان و یعقوبیان و ارامنه این مغولان مخوف مانند «منتقمی بودند که پروردگار فرستاده تا انتقام مسیحیت را از مسلمین بستاند و خدا خواسته است که از اعماق صحاری گوبی این مغولان بیایند و داد مسیحیت را ازمسلمین بگیرند» کی می‌توانست در مخیلهٔ خود باین فکر بیفتد که چند نفر مبلغ بی‌بضاعت و فروتن نستوری که در قرن هفتم از سلوکیه در ساحل دجله یا از « بیت‌الابه » بشنزارهای لم‌یزرع ترکستان شرقی و مغولستان برای ترویج دین مسیح رفته و بذری افشانده‌اند این چنین خرمنی را روزی درو کنند ؟

مساعدت و حسن‌ظنی که هولاکوخان نسبت به عیسویان ابراز داشت بیشتر چنانکه قبلاً هم گفتیم ، مربوط بنفوذی بود که ملکهٔ اصلی او دوقوزخاتون در این پادشاه داشت. دوقوز خاتون شاهزاده‌خانمی بود از قبیله «کرائیت» و برادرزادهٔ آخرین پادشاه کرائیت « وانگ‌خان » طغریل. [1] منگو قاآن که بفهم و فراست این شاهزاده خانم عقیدتی داشت مخصوصا به هولاکوخان سفارش نموده بود که در ترتیب امور وگشاد و بست مسائل با «دوقوزخاتون» مشورت کند. « چون اقوام کرائیت از مدتها قبل مسیحی شده بودند دوقوز خاتون نیز بنا برروایت رشیدالدین

۱ ـ دختر جاقمبو است که وی برادر وانگ‌خان بود. بصفحات قبل رجوع کنید.

همواره از ترسایان در تمام مدت عمر تقویت و حمایت نمود بطوری که آنها دارای وضعی درخشنده شدند . هولاکو برای رضای خاطر ملکه خود عیسویان را همواره معزز و محترم می‌داشت و از آنها حمایت می‌نمود تا کار بجائی رسید که هرروز کلیسای تازه‌ای بنا میشد و در مقابل اردوی دوقوز خاتون کلیسائی بنا نمودند وهر روز صدای ناقوس آن برمی خاست.» کشیش ارمنی «وارطان» می‌نویسد که :«مغولان ایران‌زمین با خود یک خیمهٔ تافته‌ای همراه می‌برند که شکل و هیبت کلیسا دارد و با ناقوس چوبی مؤمنین را بنماز و عبادت دعوت می‌کنند. مراسم مذهبی و نماز هرروز با حضور راهبان وقسیسان انجام می‌یابد. روحانیون مسیحی از هر طرف و از هر ملیت و هر زبانی در آنجا باکمال آسایش‌خاطرزندگی می‌کنند. آنها برای تقاضا و تمنای صلح و سلم آمده‌اند و نه فقط صلح وسلم‌را تحصیل نموده‌اند بلکه با هدایا و تحف بسیاری باوطان خود برمی‌گردند[1] ». خواهرزادهٔ « دوقوزخاتون » توقیتی خاتون که او نیز یکی از زوجات هولاکوخان بود عقیده و ایمان سرشاری به کیش مسیحی نستوری داشت. دلبستگی و تعلق خاطر دوقوز خاتون از حدو حدود دین موروثی و آباء و اجدادی تجاوز نموده بود . همین « وارطان » کشیش که اعترافات خانم را برطبق سنت عیسوی می‌شنوید می‌نویسد که : «دوقوز خاتون امیدوار بود که مسیحیت روزبروز رخشان‌تر و فروزان‌تر شود وترقی و توسعه دین عیسی در آن حدود بیشتر سرهون مساعی و همت آن شاهزاده خانم است.» هولاکو هرچند بودائی مذهب بود معهذا علاقه و اشتیاقی بدین مسیح ابرازمی‌داشت. بقیهٔ مطالبی راکه «وارطان» نوشته حاوی مطالب سودمندتری است وی می‌نویسد که «در سال ۱۲۶٤ ایلخان هولاکو من و «سرکیس» عابد و «گرگوار» و «آواك» راکه کشیش تفلیس بود احضار نمود. در آغاز سال تتری ماه ژوئیه هنگامی که قوریلتای تشکیل شده بود خدمت آن پادشاه باقدرت وشوکت رسیدیم. وقتی که موقع شرفیابی‌ما خدمت هولاکو رسید مارا از رکوع و سجود

---

۱ ـ وارطان ـ ترجمهٔ «دولوریه» Dulaurier در روزنامهٔ آسیائی سال ۱۸٦۰ مجلد ۲ ص ۲۹۰ و ۳۰۹ ـ مورخین جنگهای صلیبی . اسناد ارمنی مجلد اول ص۴۳۳ .

و بزانو افتادن که رسمی بود معهود معاف داشتند زیرا می‌دانستند که عیسویان فقط دربرابر خدا بزانو می‌افتند و رکوع و سجود می کنند. از ما خواستند که شراب را با ادعیه‌ای که معمول است تقدیس نمائیم و بعد بدست آنها بدهیم. هولاکو بمن گفت: من ترا باین‌جا آوردم که مرا به‌بینی و بشناسی و از صمیم قلب بمن و برای من دعا کنی. پس از آنکه مارا نشاندند[1] برادرانی که[2] همراه من بودند بخواندن سرودهای مذهبی پرداختند وگرجیان و شامیان و یونانیان مراسم نماز و دعا را برگزار نمودند. ایلخان بمن گفت: این کشیشان و راهبانان از همه‌جا آمده‌اند تا مرا به‌بینند و مرا تقدیس کنند. این خود دلیلی است که خداوند مرا مشمول عنایات خود قرار داده است.» یک روز هلاکو در برابر این عابد ارمنی خاطرات مربوط بمادر خودش «سیورقوقتیتی» راکه نستوری مذهب بود شرح می‌داد وگفت: «مادرم یکروز تمام درباریان را بدور راند و در حضور دو نفر فقط مدتی با من در بارهٔ حوادث دوران عمر خودش از ایام خردسالی از مادر خودش که مسیحی بود صحبت کرد». هولاکو شخصاً هیچوقت عیسوی نشد و می‌دانیم که او بودائی مذهب و مخصوصاً از پیروان «بودیستاتوا متریا» بود ولی چون در قلمرو سلطنت ایرانی او بودائی وجود نداشت ولی عیسوی- چه نستوری و چه یعقوبی و چه ارمنی و چه گرجی بتعداد بسیاری زندگی می کردند ـ طبیعی‌بود که او ازهمکیشان مادر و زوجهٔ خودش نگاهداری و دلجوئی کند. در مصاحبه‌ای که با همین کشیش ارمنی وارطان بعمل آورد اعتراف نمود که بواسطه حسن نیت و علاقهٔ او نسبت بمسیحیت نزدیک است که یک‌نوع حفره‌ای بین او و بنی‌اعمامش تولید نماید. زیرا خانهای چنگیزخانی روسیه جنوبی و ترکستان (خانات قبچاق و جغتائی) نسبت به مسلمانان مساعدت و معاضدت ابراز می‌دارند ولی ما نسبت به عیسویان محبت و شفقت اظهار می‌داریم.

---

۱ - وارطان مجلهٔ مذکور در فوق ص ۱۰۳ - ۳۰۰ رجوع کنید.

۲ - منظور از «برادر» رتبه و پایه‌ایست که در تشکیلات مذهبی کلیسای مسیح وجود دارد. الحاق مترجم

لشکرکشی هولاکو بشام

پس ازگرفتن بغداد و برانداختن اساس خلافت ، هلاکو از راه همدان عازم آذربایجان شد[1] . او نیز مانند سرداران مغولی «چورماغون» و «بایجو» که قبل از وی حکومت ایران را برعهده داشتند شمال آذربایجان را اقامتگاه سلسلهٔ خود قرار داد و تبریز و مراغه را بعنوان پایتخت او باید محسوب نمود هرچندکه این صحرانوردان بیشتر اقامتگاه و دربار سیار خودشانرا درکنار شهرها و در مجاورت بلاد قرار می‌دادند . هولاکو در اطراف دریاچهٔ «اورمیه»که بیشتر از سایر جاها مورد پسندش قرارگرفته بود چندین بنا ساخت. «روی تپه‌ای واقع در شمال مراغه رصدخانه‌ای بنا کرد و قصری در «آلاداغ» و بتخانه هائی چند در خوی ساخت.» «ذخائری» راکه درموقع تصرف بغداد بعنوان غنیمت جنگی گرفته بود درقلعه‌ای که در یک جزیره‌ای در داخل دریاچهٔ اورمیه بود پنهان کرد. دشتهای موقان«مغان»واران اقامتگاه زمستانی هلاکو و جانشینان او شدند و مانند «چورماغون (چرماغون) و «بایجو» اسبهای خودشانرا برای تعلیف بآنجا می‌آوردند. در تابستان شاهزادگان خاندان هلاکو بطرف جبال «آلاداغ» ازسلسله جبال «آرارات» رهسپار میشدند.

سقوط بغداد دنیای اسلام را در بحر وحشت و خوف مستغرق کرده‌بود. اتابیک سالخورده موصل بدرالدین لؤلؤ (۱۲۳۳-۱۲۵۹)که بیش از هشتاد سال از عمرش می گذشت دستور یافته بودکه سر بریدهٔ وزیران بغداد را برروی دیوارها و حصارهای شهر بگذارد و چون این پیرمرد از این دستور تمکین‌نکرد هولاکوخان عدم رضایتی اظهارکرده بود. برای رفع تکدر خاطر خان مغول بدرالدین‌لؤلؤ(که بروایت رشیدالدین سنین عمرش از نودسال تجاوزنموده بود. الحاق‌مترجم) باردوگاه هولاکوخان بمراغه آمد و اظهار انقیاد و اطاعت نمود. پس از او اتابیک فارس ابوبکر پسر خودش «سعد» را خدمت هولاکو فرستاد تا تصرف وتسخیر بغداد را بخان تهنیت و تبریک بگوید. در همان اوقات نیز باردوگاه هولاکوکه نزدیک

---

۱ ـ هلاکوخان جهت عفونت هوا روز چهارشنبه ٤ ‌صفر ٦٥٦ از بغداد کوچ فرمود و رفت. نقل از جامع‌التواریخ رشیدی ص ۷۱۲ (الحاق مترجم)

تبریز مستقر شده بود دوسلطان‌سلجوقی آسیای صغیر که هردو با هم رقابت داشتند یعنی کیکاوس‌ثانی و قیلیج (قلیج) ارسلان رابع برای عرض تبریک و تهنیت‌آمدند. کیکاوس از ترس میلرزید زیرا در سنهٔ ۱۲۵۶ قوای او در برابر لشکریان بایجو -چنانکه قبلا گفتیم- ایستادگی نمودند و در «آق‌سرای» از طرف مغولان مضمحل ومغلوب گردیدند. این سلطان در چاپلوسی کاری کرد که تا آن تاریخ بی‌سابقه بود و آن بدین‌قرار است:

«نقل ازکتاب جامع‌التواریخ رشیدی: سلطان عزالدین خواست تا بدقایق‌حیل خودرا از ورطهٔ آن گناه بیرون آرد ومستخلص گرداند فرمود تا موزه‌ای دوختند بغایت نیکو و شاهانه وصورت او را بر نعلچه نقش کردند و در میان تکمیشی آنرا بدست پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد سلطان زمین بوسید وگفت مأمول بنده آن است که پادشاه بقدم مبارک سراین بنده را بزرگ گرداند هولاکوخان را بر وی رحم آمد و دوقوزخاتون او را تربیت کرد وگناه او بخواست. هولاکوخان او را ببخشید».

این خود بخوبی‌نشان می‌دهد که دنیای اسلام تاچه‌حد بذلت و خواری افتاده بود.

برای انجام کامل دستوری که منکوقاآن داده بود هولاکوخان میبایستی شام و مصر را نیز تصرف و تسخیر کند. شام بین فرنگیان و خاندان مسلمان ایوبی تقسیم شده بود. فرنگان سواحل وکناره‌های دریا را تصرف و بدو حوزهٔ معین و مشخص تقسیم نموده بودند. در شمال حوزهٔ انطاکیه‌و طرابلس که هردو این بلاد بشاهزاده «بوهموند»[1] ششم تعلق داشت و در جنوب حوزهٔ بیت‌المقدس‌قرار داشت که مدتها از خود شهر بیت‌المقدس محروم مانده بود و یکنوع اتحادیه‌ای از «بارون»[2]ها و اشراف «صور» و «عکا» و یافا (حیفا) در آن سلطنت می‌کردند. پادشاه و صاحب انطاکیه- طرابلس یعنی «بوهیموند» ششم با همسایهٔ‌شمالی پادشاه ارمنستان (کیلیکیه) هتوم اول متحد و مؤتلف بود و دختر آن پادشاه‌زوجهٔ اوبود. او نیز مانند پدرزن خود «هتوم» اول فوراً بمغولان پیوست و رابطهٔ‌دوستی راباآنها برقرار نمود. دربرابر این قسمت مسیحی شام،داخلهٔ کشور قرار داشت با شهرهای

۱- Bohémond ۲- Baron

حلب و دمشق که از دیرباز بیک سلسلهٔ قدیمی کردنژاد «ایوبی» متعلق بود. این سلسلهٔ کرد کاملاً عرب شده و خلق‌وخوی وسیرت اعراب راپذیرفته بود. بانی آن صلاح‌الدین بزرگ است. درآنموقع سلطان حلب ناصرالدین یوسف بود (۱۲۳۶ - ۱۲۶۰). این پادشاه مردی بود بی‌لیاقت وبی‌جسارت و درسال ۱۲۵۸ پسرخودش «العزیز» را برای اظهار مطاوعت و «ایلی» خدمت هولاکوخان فرستاد (سال ۶۵۶ هجری قمری. الحاق مترجم).

علی‌رغم این فرمانبرداری و انقیاد هولاکو مصمم بود که بین‌النهرین غربی و سوریه وشام مسلمان را ازتصرف ملوك ایوبی درآورد واین جنگ بایک لشکرکشی محلی‌وکوچکی بطرف «میافارقین» در «دیاربکر» که بیکی از وابستگان ملوك‌ایوبی یعنی محمدالکامل تعلق داشت شروع شد. یکی از ایرادهای مغولان علیه الکامل که مسلمانی متعصب بود این بود که یکی ازکشیشان مسیحی «یعقوبیون» راکه با تذکرهٔ مغولی بآن سرزمین آمده بود عمال وی گرفته و بصلیب کشیده وکشته‌اند. بدستور هولاکوخان یک گروه از سپاهیان مغولی بامشارکت عده‌ای از سربازان گرجی و ارمنی تحت فرماندهی یکنفر گرجی موسوم به«حسن بروش»میافارقین را محاصره نمودند. یکی از شاهزادگان ارمنی موسوم به «سواتای کاچنی[1]» در این محاصره بقتل رسید یا بقول مورخ ارمنی «وارطان» «تاج جاویدان وفاداری‌بخداوند و «ایلخان» نصیبش گردید و خون او باخون کسانی که جان خود را فدای‌مسیح نمودند مخلوط شد.» این اشتراك صلیب با درفش و «توق» چنگیزخانی موضوعی است که باید بخاطر سپرد: عیسویان مشرق‌زمین این چنین استنباط می‌کردند که همراهی بامغولان علیه مسلمین شام یکنوع جهاد و جنگی‌صلیبی است که بایددر آن شرکت ورزند.

پس از محاصره‌ای طولانی[2] بالاخره «میافارقین» بدست مغولان افتادو

۱ - Sévata de Katchèn

۲ - رشیدالدین چنین می‌نویسد: ... تا سال بگذشت و در شهرقوت‌وغذا نماند و چهارپایان نیز چون نماندند آغازمردارخوردن کردن کردند وتا سگ وگربه وموش بخوردند. آنگاه آدمی‌خوار شدند وچون ماهی یکدیگر رامی‌خوردند.... معدودی پیش شهزاده (یعنی‌ملک‌الکامل) مکتوب نوشتند که درشهر کسی که او را توش‌و توانی باشد نماندمگرچند بجان‌زنده وبتن مرده پسر پدر را می‌خوردو مادر فرزندرا... چون در شهر رفتند، تمامت شهر مرده وبرهم افتاده بودند مگر هفتاد کس نیم‌مرده....رشیدالدین ص ۷۲۷. الحاق مترجم)

ملک‌الکامل زیر زجروشکنجه جان‌داد.[1] مغولان گوشت اورا می بریدند ودردهانش فرو می کردند تاهلاک شد.سراو رابریده وبرنوك نیزه‌ای گذاشتند و در معابر مهم شهرهای بزرگ‌سوریهٔ مسلمان حلب و دمشق می گرداندند و عده‌ای آوازه خوان و ضرب گیر جلوی آن سربریده می‌خواندند و ضرب می گرفتند. قسمت اعظم مسلمانان میافارقین نیز قلع و قمع‌شدند. عیسویان شهر که نسبتاً زیاد بودند مورد ضرب‌وجرح قرار نگرفتند. در این شهر یک مرکز قدیمی فرقهٔ «ژاکوبیت»(یعقوبی) ویک‌مرکز مذهبی‌ارمنی وجود داشت. عابد ارمنی «کراگوزکانتزاك می‌نویسد که: کلیساها همواره مورد احترام قرار داشت ویا اوراق‌مقدسی که «ماروتای‌مقدس» جمع‌آوری نموده بود کسی تجاوزی ننمود.» در همان وقتی که محاصرهٔ میافارقین بعمل می‌آمد هولاکو «سوریه» شام مسلمان را تسخیر و تصرف نمود.

بنابر مورخ ارمنی «هایتون»[2] نقشه و طرح این پیکار درضمن ملاقاتی که هولاکوخان‌ازدست‌نشاندهٔ‌خود هتوم‌اول‌پادشاه ارمن (کیلیکیه) نمود، انجام پذیرفت. «خان از هتوم (حاتم) خواسته بود که با تمام لشکریان و قوای ارمنی بارتفاعات «ادس» بیاید و خود را بقوای مغول ملحق سازد زیرا هولاکو می‌خواست به اورشلیم برود و آن سرزمین را از مسلمین منتزع و به مسیحیان واگذار نماید. «هتوم» از این‌خبر و از این تصمیم هولاکو خوشحال شد و لشکری گشن فراهم آورد بارد‌وو‌قوای هولاکو ملحق شد. از طرف دیگر «وارطان» می‌نویسد که بطریق ارامنه رفت و خان مغول‌را طبق سنن مذهب مسیح تقدیس نمود. بنابراین وبدین ترتیب لشکرکشی نتیجهٔ چنگیزخان حالت و صورت یک جنگ صلیبی یافت که ارامنه و مغولان تواماً مدبر ومبتکر آن بودند. از بعضی لحاظ نیز میتوان گفت که این جنگ صلیبی یک‌نوع اتحاد و ائتلافی بود بین فرنگان و مغولان. چنانکه دیدیم پادشاه ارمن «هتوم» در روابط و مناسبات خود بامغولان تنها برای خودش اقدام نمی کرد بلکه در همه‌حال متوجه و مراقب داماد خودش «بوهیموند» ششم

۱ ـ او راگرفته به‌بندگی بحضرت‌آوردند هولاکوخان‌گناهان او را برشمرد....وبعد ازآن فرمود تاگوشت اومی‌بریدند ودر دهان می‌نهادند تاهلاك‌شد. سنهٔ ۶۵۷ نقل ازجامع‌التواریخ رشیدی (الحاق‌مترجم)

۲ - Hayton

پادشاه «انطاکیه» و کنت «طرابلس» هم بود. یکی از افراد فرقهٔ تامپلیه شهر «صور» در کتاب خود «Gestes des Chiprois» می‌نویسد که: «هتوم پادشاه ارمن در مذاکره با هولاکو از منافع داماد خودش «بوهیموند» دفاع می‌نمود و بنفع او حرف می‌زد و از همان وقت هولاکو نسبت باو حسن نظر بسیاری پدیدار ساخت».

لشکریان عظیم مغول در ماه سپتامبر ۱۲۵۹ از آذربایجان عازم شام شدند (بنابرتاریخ رشیدالدین روز آدینه ۲۲ رمضان ۶۵۷ الحاق مترجم).

کیتبوقانویان که از قوم نایمان و نستوری مذهب بود و از نقشی که در تصرف بغداد برعهده داشت قبلا صحبت کردیم بامقدمه و پیش‌قراولان حرکت کرد. جناح راست لشکرتحت فرماندهی «بایجو» و «سنقور» و فرماندهی جناح چپ با «سوقونجاق» یا «سونجاق» بود و در قلب سپاه که بزبان مغولی «قول» می گویند هولاکوخان جای‌داشت و زوجهٔ عیسوی او «دوقوزخاتون» همراه شوهر خود آمده بود. از کردستان پائین آمد و در «جزیره» شهر «نصیبین» را تسخیر نمود و شهرهای «حران» و «ادس» (رها) تسلیم شدند واهالی «سروج» را که تسلیم نمیشدند قتل‌عام نمود. پس از تصرف «البیره» از روی فرات گذشت و شهر «منبیج» (منبج) را غارت کرد و «حلب» را محاصره نمود. سلطان «الناصر» بجای اینکه در این شهر بماند ومقاومت ورزد دردمشق مانده بود. اسقف یعقوبی حلب مورخ ابن‌العبری برای تقدیم مراتب احترام به هولاکوخان باستقبال مغولان آمده بود.

بتاریخ ۱۸ ژانویهٔ ۱۲۶۰ لشکریان مغول تحت فرماندهی شخص هولاکوخان باتقویت از طرف قوای پادشاه ارمنستان «هتوم» و قوای فرنگان «بوهیموند» ششم بمحاصرهٔ حلب پرداختند و پادشاه سالخوردهٔ ایوبی موسوم به «تورانشاه» بدفاع شهر پرداخت.[1] «مغولان بیست منجنیق بکارانداختند وبتاریخ ۲۴ ژانویه داخل شهر شدند وهرچه بود تصرف نمودند جز قلعهٔ شهر که تا ۲۵ فوریه پایداری نمود.» طبق روش دیرین چنگیزخانی قتل‌عام شروع شد وشش روز تمام دوام یافت و روز ۳ فوریه بامر هولاکو خاتمه پذیرفت. پادشاه ارمن «هتوم»

۱ ـ ابوالفدا ـ تاریخ مشرق مجلد اول ص ۱۴۰

مسجد بزرگ را آتش زد.[1] طبیعی است که به کلیسای فرقهٔ یعقوبیون عیسوی آسیبی وارد نیاوردند. هولاکو مقداری از غنائمی را که بدست آورده‌بودند به «هتوم» بخشید و بسیاری از اراضی و قصوری راکه سابقاً مسلمین از ارامنه گرفته بودند بشاه ارمن مسترد داشت. نواحی و اراضی که مسلمانان از زمان صلاح‌الدین ایوبی از حوزهٔ انطاکیه برگرفته بودند به «بوهیموند» بازپس‌داد.

در تمام شام اضطرابی عظیم حکمفرما شده‌بود. بسیاری از سلاطین مسلمان منتظر وصول و آمدن مغولان نشدند و قبلا برای اعلام اطاعت و انقیاد بطرف آنها شتافتند. در حدود حلب «الاشرف‌موسی» پادشاه سابق حمص از خاندان ایوبی که خویشاوندانش او را از سلطنت خلع نموده بودند بدیدن هلاکوخان آمد و باکمک خان‌مغول به مقام سلطنت خود ابقاشد. سقوط حلب باعث شدکه «حما» نیز بدون جنگ و مبارزه تسلیم شود. سلطان الناصر یوسف همانطورکه از حلب دفاع نکرد از دمشق هم دفاع ننمود و بمجرد اطلاع از سقوط حلب بمصر گریخت. دمشق نیز چون مدافعی نداشت قبلا مراسم مطاوعت و انقیاد را بجای آورد. بتاریخ اول مارس ۱۲۶۰ «کیتبوقا» با قوای اشغالی مغولی داخل شهرشد و «پادشاه ارمن» و «بوهیموند» نیز بهمراهی او داخل شهر شدند. ادارهٔ امور دمشق به یک‌نفر حاکم مغولی واگذارشدکه سه‌نفر مستوفی ایرانی معاونت او را داشتند. قلعهٔ شهرکه مقاومت ورزیده بود بتاریخ ششم آوریل تسلیم شد. بامرهلاکوخان کیتبوقا (کیتوبوقا) با دست خودش سرحاکم دمشق را از تن جداکرد.

در سه هفته بعد از تسخیر دمشق کیتبوقا (کیتوبوقا) تصرف شام مسلمان راپپایان‌رساند. مغولان‌واردسمریه‌شدندوپادگان«نابلوس» «ناپلوز» راقلع‌وقمع نمودند زیرا آنها مرتکب «استقامت وپایداری» شده‌بودند. بعداً بطرف «غزه» روانه شدند بی‌آنکه به‌مختصر مانعی در طول راه مصادف شوند. سلطان الناصر یوسف در «بلقا»

---

۱ - .....اهل قلعه امان خواستند والتماس کردند و.....بعهد وسوگند نزول کردند. هولاکو باایشان عظیم در خشم بود فرمود تاایشانرا به‌یکبار بازن و بچه‌بکشتند مگر زرگری ارمنی که خلاص یافت. نقل ازتاریخ‌رشیدی ص ۷۲۰ (الحاق مترجم)

اسیرشدو «کیتبوقا (کیتوبوقا)» از این واقعه استفاده نمود تا پادگان «عجلون» تسلیم شود و بعداً او را بخدمت هولاکوخان فرستاد. کوچک‌ترین شاه خاندان ایوبی که در «بانیاس» سلطنت می‌کرد بمغولان فاتح پیوست.

ورود مغولان بدمشق در نظر عیسویانی که مقیم آن شهر بودند چه از فرقهٔ یعقوبی وچه ازکلیسای یونانی مانند یک نوع انتقامی بود که روزگار بدست مغولان برای شش‌قرن زجر وشکنجه از اهالی مسلمان آن دیار می‌کشید. درمعابر شهر دسته‌هائی باشعائر مذهب مسیح می‌گشتند وسرودهای مذهبی می‌خواندند و صلیب‌هارا بالا وبلند نگاه می‌داشتند و مسلمانان را وادار می‌نمودند که در مقابل صلیب برای احترام بایستند. حتی آنچنان جسور شدند که «ناقوس‌های کلیساهارا بصدا درآوردند و در مسجد امیه نیزشراب جاری کردند». یکی از افراد فرقهٔ «تاءپلیه» شهر «صور» می‌نویسد که پادشاه ارمنی هتوم وداماد او «بوهیموند» ششم پس از مساعدتی که بمغولان برای تسخیر دمشق نمودند از «کیتوبوقا» اجازه گرفتند که مسجدی راکه سابقاً کلیسا بوده و مسلمین آنرا به‌مسجد تبدیل کرده بودند از تصرف مسلمین درآرند و باز آنرا کلیسا کنند. مسلمین به کیتوبوقا شکایت کردند ولی این سردار مغول که غالباً با اساقفهٔ مسیحی برای مسائل شرعی تماس داشت و به کلیسامی‌رفت بشکایت مسلمین توجهی ننمود.

این فیروزیها و فتوحات بنظر قطعی می‌نمود که ناگهان واقعه غیرمنتظری روی داد که جریان آن فیروزیها را متوقف ساخت بتاریخ ۱۱ اوت ۱۲۵۹ خان‌بزرگ سونککا (منکوقاآن) درچین وفات یافت وبین دوبرادر او یعنی قوبیلای و اریق‌بوکا (به‌ص ۴۶۶ مراجعه‌شود) برای اشغال تخت پادشاهی نائرهٔ جنگ مشتعل شد. هولاکو چهارمین برادر آنها که دور از مغولستان بود وضمناً سلطنت پهناوری را در اختیار داشت نظری باشغال تخت سلطنت مغولستان نداشت ولی باطناً مایل بود که قوبیلای بشاهنشاهی برسد و محتمل بود در این باره نظر و حکمیت هولاکو را بخواهند. از طرفی هم هولاکوخان از بنی‌عم خودش «برکه» خان‌قپچاق که

سرحدات قفقاز با او بود خاطری جمع نداشت بخصوص که «برکه» متمایل باسلام بودو او متمایل بمذهب مسیح . « برکه » نیز بنی‌عم‌خود را در قتل‌عام بغداد سخت ملامت کرده بود. باین چند دلیل و بهمین ملاحظات هولاکوخان لشکریان محدودی را تحت اوامر «کیتوبوقا» در شام و فلسطین گذاشت (بنا برروایت کیراکوز آن لشکریان ۲۰ هزار نفر و بنابرروایت «هایتون» ۱۰ هزارنفر بودند) وخودش بایران مراجعت نمود.

« کیتوبوقا » که حکومت شام و فلسطین مغولی باو واگذار شده بود نسبت به مسیحیان حسن نیت بسیاری داشت نه‌فقط ازآن حیث که خود او نستوری مذهب بود بلکه بیشتر برای اینکه با موافقت باعیسویان دوستی ومحبت متقابل فرنگیان و مغولان را مستحکم‌تر خواهد نمود[1] . بااینکه پادشاه انطاکیه وطرابلس «بوهیموند» ششم بانظر «کیتوبوقا» کاملا موافقت داشت ولی بدبختانه در نظر اعیان و اشراف «عکا» مغولان وحشیانی بودند که مسلمانان بر آن‌ها برتری داشتند[2] . یکی از اعیان «بارون» های‌آنجا «کنت ژولین دوصیدون»[3] بیکی‌ازدسته های مغول حمله‌ور شدو برادرزادهٔ «کیتوبوقا» راکشت. مغولان از این پیشامد سخت برآشفتند و «صیدا» را غارت نمودند. این واقعه باتحاد آشکار یا ضمنی فرنگیان و مغولان خاتمه‌داد.[4]

مسلمانان از این پیشامد بسیار خوشوقت شدند و همت و جسارتی در آنها پدیدارگردید. بااینکه سلطنت سلسلهٔ ایوبی شام و دمشق منقرض شده بود معهذا یک سلطنت مقتدر اسلامی دیگری وجود داشت که عبارت‌بود از سلطنت مملوک ها در مصر. می‌دانیم که «مملوک»ها سربازان مزدوری بودند که غالباً ترک‌نژادبودند و در خدمت قوای نظامی سلاطین ایوبی مصر انجام وظیفه می‌نمودند. این‌ممالیک در سنهٔ ۱۲۵۰ سلسلهٔ ایوبی مصر را سرنگون کردند و خودشان صاحب آن کشور

---

۱ - هایتون - ص۱۷۴ . ۲ - نامه‌های عیسویان ارض‌قدس» ۱۲۶۰ که در «مجلهٔ شرق لاتین» بسال ۱۸۹۴ طبع شده رجوع کنید - وکتاب «جنگهای‌صلیبی» تألیف ر. گروسه فصل سوم ص۵۸۴ Julien de Sidon - ۳
۴ - هایتون ورنه‌گروسه در «جنگهای صلیبی» ص ۵۹۴ .

شدند و سرداران آنها بخود عنوان سلطنت دادند. سلطان این مملوك‌ها موسوم به «قودوز (قطز یا قدوز)» بود که در قاهره هم‌سلطنت‌می کرد (۱۲۶۰-۱۲۵۹) دریافت که اوضاع و احوال مساعدی روی نموده و از این فرصت باید استفاده کرد. هولاکوخان چون با قسمت اعظم قوای خود بایران مراجعت نموده بود و کیتبوقا با حداکثر ۲۰ هزار نفری که در اختیار داشت نمی‌توانست متصرفات خود را نگاهدارد مگر با اتحاد با فرنگیان نواحی ساحلی و چون این اتحاد منقطع گردیده موقع برای مداخله بسیار مساعد بود. بتاریخ ۲۶ژوئیه ۱۲۶۰ مقدمهٔ قوای ممالیک تحت‌فرماندهی امیر«بیبرس» (بایبارس) ازمصرعازم فلسطین شد. قوای مختصری که مغولان در «غزه» تحت فرماندهی «بایدار» داشتند دربرابر کثرت قوای «قودوز (قدوز)» نتوانست مقاومت نماید و مغلوب ومنکوب شد. فرنگیان «عکا» بجای اینکه با «کیتبوقا» آشتی کنند بممالیك اجازه دادند که از بین متصرفات‌و سرزمین آنها بگذرند و درکنار «عکا» خواربار و احتیاجات نظامی خودشانرا فراهم آورند.

اجازهٔ عبور از سواحل دریا که در دست فرنگیان بود و تکمیل نیازمندیهای نظامی ازکارهائی بود که توفیق ابتدائی و پیشرفت آنها را تأمین نمود. برتری تعداد نفرات نیز توفیق نهائی آنها را بشارت میداد. «کیتبوقا» که معتقد بود سربازان مجرب و باسابقهٔ چنگیزخانی شکست‌ناپذیرند باکمال رشادت پایداری نمود. مملوك‌ها پس از آنکه درکنار شهر «عکا» قوای خود را مجتمع و متمرکز نمودند ـ درنتیجهٔ حمایت و حراست فرنگیان ـ عازم «گالیله(جلیله)» شدند که در دست فرنگیان بود و از آنجا بطرف «ژوردان یا (اردن)» رهسپار گردیدند. کیتوبوقا باسواره‌نظام خود و چنددسته سرباز گرجی و ارمنی بجلو ممالیك رفت. تلاقی این دولشکر در «عین‌جالوت» واقع در نزدیکی «زرین» بتاریخ ۳سپتامبر ۱۲۶۰ (رمضان ۶۵۸ الحاق مترجم) روی داد. کثرت نفرات «قودوز(قدوز)» باعث شکست‌مغولان شد و علی‌رغم این شکست کیتبوقا (کیتوبوقا) شرافت و افتخار درفش چنگیزخانی را حفظ نمود. رشیدالدین چنین می‌نویسد:

« مصریان ازسه‌جانب کمین گشاده برلشکر مغول راندند و از بامداد تانیمروز جنگی جاناجان کردند ولشکر مغول‌را مقاومت‌متعذر بودوعاقبت‌الامر درانهزام افتاد. کیتوبوقانویان‌از سر غیرت و حمیت بر چپ و راست می‌زد و می‌تاخت . جمعی او را بگریختن ترغیب کردند نشنید و گفت ازمردن چاره‌ای نیست. از بهرآن‌که بنام و ننگ بمیرند به از آن‌که به‌ذل‌وخواری بگریزند. از خرد وبزرگ این لشکر یک‌کس به‌بندگی پادشاه برسد و سخن من عرضه دارد: کیتو بوقا نخواست‌که شرمسار بازگردد و درکوچ دادن ما او جان شیرین فداکرد . باید بر خاطر مبارک پادشاه‌گران نیایدکه لشکر مغول تلف شد چنان تصور فرماید که یکسال زنان لشکر او حامله نشدند و باد پایان گله‌های ایشان کره نکردند . سعادت سرپادشاه باد.... و با آن‌که لشکریان اورا بگذاشتند در جنگ هزار مرد بکوشید و عاقبت اسبش خطاکرد وگرفتار شد. نزدیک معرکه نیستانی بود فوجی از سواران مغول در میان آن پنهان شدند . قودوز (قدوز) فرمود تا آتش درآنجا زدند و جمله را بسوختند . بعد از آن کیتو بوقا را دست بسته پیش قودوز (قدوز) بردند با وی گفت ای مرد زنهارخوار از بس‌که خون ناحق ریختی وپهلوانان و بزرگان بوعدهٔ خلاف از پای در آوردی و خانه‌های قدیم بقول مزور برانداختی عاقبت هم در دام افتادی.

چو بشنید گفتار او بسته دست — برآشفت مانندهٔ پیل مست
چنین داد پاسخ که ای سرفراز — بدین روز پیروز چندان مناز

اگر بردست‌تو کشته‌شوم‌از خدای دانم نه از تو- بدین‌اتفاق یک لحظه و غرور یکدم فریفته مشو که چون خبرو فات من‌به بندگی هولاکوخان رسد دریای خشم او بجوش‌آید و از آذربایجان تا درمصر بسم اسبان مغول بسته گردد و ریگ مصر بتوبرهٔ اسبان آنجا برند. هولاکو خان را چون کیتوبوقا سیصدهزار سوار است یکی از ایشان کم گیر. » باز بنام شرافتمندی و و حق‌شناسی مغولان و بنام عظمت وکبریا و مشروع بودن سلسلهٔ چنگیزخان باکمال تشدد گفت که «این سلاطین مملوک‌ندکه با قتل این وآن راه را برای سلطنت خود باز می‌کنند ولی من تا بوده‌ام بندهٔ پادشاه بوده‌ام نه چون شما مکار و غدار خداوندگار خویش [1]

سرو تن مبادا بداندیش را — که بیجان کند خسرو خویش را

هرچه زودتر کارمن یکسوکن تا سرزنش تو نشنوم. قودوز فرمود که سر او را از تن جدا کردند»

---

۱ - باید بخاطرآورد که قدوز یا قودوز (سیف‌الدین) یکی از مملوک‌های ترک‌نژاد بود که بمصر آمده و مانند بسیاری از مملوک‌ها در آن سرزمین اقامت گزیده‌بود و در آشیان فسادی که مملوک‌های بحری ومملوک‌های صالحی ترتیب داده بودند می‌زیست. شجرة‌الدر زوجهٔ آیبک ملقب به الملک‌المعز شوهر خودش را بقتل رساند و ممالیک‌هم این زن شوهرکش را بوضع فظیعی بقتل رساندند و پسر ۵ ساله آیبک را بپادشاهی نشاندند و قودوز رابسمت اتابیگی او منصوب نمودند. دو سال بعد در ۶۵۷ قودوز آن پسر را از سلطنت خلع نمود وخودش پادشاه شدولقب «الملک‌المظفر» را بخود داد. منظور ازعبارت کیتوبوقا اشاره بسوابق زندگی قودوز بوده است. (مترجم)

سلطان قودوز(قدوز) فاتح و فیروز وارد دمشق شد. عیسویان شهر کفاره و جزای مساعدتهائی را که بمغولان نموده بودند ببهای گرانی تأدیه کردند. تمام سوریهٔ مسلمان تا ساحل فرات به قلمرو سلاطین مملوك مصر ملحق شد. هولاکو در این هنگام دست باقدامی زد و در نوامبر ۱۲۶۰ یک فوج از قوای مغولی باز داخل سوریه شد و برای دومین بار حلب را غارت نمود ولی مسلمانان در نزدیکی «حمص» (دهم دسامبر) آنها را بمشرق شط فرات عقب راندند.

آخرین سالهای سلطنت هولاکو

مساعی هولاکو برای تسخیر و مطیع ساختن سوریهٔ «شام» مسلمان به‌شکست منتهی شد. علت این شکست آن بود که پسر عموی او «برکه» خان قبچاق از پشت سر او راقویاً تهدید می‌نمود. این شاهزاده که ازشعبه و شاخهٔ ارشد خاندان چنگیز-خانی و پادشاه مرغزاران روسیهٔ جنوبی بود بیشتر از آنچه هولاکو عیسویان را می‌نواخت او مسلمین را تقویت می‌نمود. بهمین‌جهت «برکه» از فیروزیها وفتحهای هولاکو خشمگین و آشفته خاطر میشد. رشیدالدین چنین می‌نویسد: «برکای گفت: او [یعنی هولاکوخان] تمامت شهرهای مسلمانان خراب کرد و خاندان همهٔ پادشاهان اسلام برانداخت و دوست و دشمن را فرق نکرد و خلیفه را بی‌کنکاج آقا و اینی نیست گردانید اگر خدای جاوید مدد کند خون بیگناهان از او بخواهم.»

با این‌چنین احساساتی «برکه» خودرا به مملوک‌ها (که دشمن نام مغول و حامی و حافظ مذهب اسلام بودند) علیه بنی‌عم خود خان ایران نزدیک کرد. خان ایران هم‌چنانکه دیدیم از پیشوایان و قهرمانان جدی سیادت مغول و حامی و محافظ مسیحیان بود. سلطان تازهٔ مملوک‌ها «بیبرس» (۱۲۶۰-۱۲۷۷) که خود او ترک و اصلاً هم‌از قبچاق بودمیل داشت این اختلاف نظر و نفاق بین آن دو پسرعمو را شدیدتر سازد. از سال ۱۲۶۲ «برکه» با «بیبرس» بمبادلهٔ رسولان پرداخت و بالاخره به هولاکوخان اعلان جنگ داد. در ماه نوامبر - دسامبر[1]

۱- روز آدینه ۲۳ محرم ۶۶۱. بنابر روایت جوینی ص ۷۳۲. (الحاق مترجم)

همان سال «هولاکو» بحمله مبادرت ورزید و از «دربند» خزر که در قفقاز حدفاصل بین آن دو خانات بود بگذشت و داخل سرزمین قبچاق شد از «ترک» هم عبور نمود. ولی بلافاصله درکنار همین شهر «ترک» دچار لشکریان «برکه» شد که تحت فرماندهی «نوقای» (نوخای‌خان) برادرزادهٔ برکه بحمله متقابل پرداختند [1] و قوای هولاکو را باذربایجان عقب راندند. خصومت‌خان‌های قبچاق که بدین ترتیب از حالت کمون بظهور درآمد باعث شد که دشمنی‌خان‌های شاخهٔ جغتائی نیز آشکار شود و خانات ایران را باحملات قطع ناشدنی محاصره کندو دوچار فلج سازد بطوریکه چه از طرف قفقاز و چه از طرف آسو دریا مجال ندهد که هولاکوخان و دولت او بتوانند پیشرفتی بطرف شام و سوریه نمایند. این جنگهای داخلی و دشمنیهای خانوادگی و شاخه‌ها و شعبه‌های خاندان چنگیزخانی باعث شد که بکشورستانی مغول بطور قطع خاتمه داده شود.

هولاکو وحدت ارضی ایران را لااقل انجام داد و برای نیل باین مقصود چندین سلسله از سلاطین ایالتی و محلی را برانداخت. اتابیک موصل بدرالدین لؤلؤی‌سالخورد(۱۲۳۳-۱۲۵۹) چون اظهار بندگی و مطاوعت نمود تخت شاهی خود را نجات داد ولی پسران او چون از فرط بی‌احتیاطی به ممالیک پیوستند هولاکو موصل را تصرف نمود و آنچه بود غارت و آن سرزمین را بمتصرفات خود ضمیمه نمود [2] (۱۲۶۲). همچنین اتابیک فارس «سلجوقشاه»(۱۲۶۲-۱۲۶۴) ازخاندان سلغوری چون عصیان ورزید از طرف قوای مغول در موقع تسخیر شهر کازرون ۶۶۲ هجری (دسامبر ۱۲۶۴) بقتل رسید. هولاکو تاج و تخت سلطنت‌فارس را بشاهزاده

---

۱ - بنابر روایت جوینی. «وآب ترک یخ گرفته بود و برآن می‌گذشتند ناگاه شکست و لشکر بسیار غرق شدند و آباقاخان بسلامت برشابران آمد. (الحاق مترجم)

۲ - پسر بدرالدین لؤلؤ موسوم‌به ملک صالح باتمام سابقهٔ اطاعت و دوستی‌که پدرش باهولاکوخان داشت باخان مغول خصومت ورزید و هولاکو پس از فتح موصل (رمضان ۶۶۰) فرمان قتل او را داد وفرمودتا ظاهرش در دنبه گرفتند وبه نمد و ریسمان استوار به‌بستند و بآفتاب تابستانی‌انداختند تا دنبه بعد ازهفته‌ای کرم شد وآن‌شوربخت را بخوردن‌گرفت تا در آن بلاد بمدت یکماه جان شیرین بداد وپسر سه‌ساله او را بموصل‌فرستادند تا اورا بکنار دجله دونیم کردند وتن او را جهت اعتبار از دوجانب بیاویختند تا بپوسید وبریزید. نقل از تاریخ رشیدی ص۷۳۱.(الحاق مترجم)

خانم سلغوری «ابش خاتون» تفویض نمود و ضمناً او را بعقد ازدواج چهارمین[۱] پسر «منگوتیمور» در آورد و این ازدواج هم‌معنا و مترادف با انضمام خطهٔ فارس بمتصرفات مغول بود. یکی دیگر از پسران هولاکوخان یعنی «آباقاخان» که بجانشینی پدر بپادشاهی رسید با «پادشاه خاتون» که وارث سلسلهٔ قتلغ شاهی کرمان بود. وصلت کرد[۲].

مطلب بسیار جالب توجهی که مربوط بدوران سلطنت هولاکو و نخستین جانشینان او در ایران است ولی متأسفانه مدارک و اسناد زنده و جانداری از آن باقی‌نمانده است فعالیت بودائی‌ها است. ما فقط می‌دانیم که عده‌ای از عابدان و

---

۱ - رشیدالدین او را یازدهمین پسر هولاکوخان می‌داند. الحاق مترجم. ۲ - پادشاه خاتون دختر سلطان قطب‌الدین اتابیک کرمان بود - این خانم زنی خوبروی وشاعر و بافضل وتدبیر بود. پس از آنکه آباقاخان بپادشاهی رسید بااو ازدواج نمود و خود را حسن‌شاه نام نهاد. مادام که شوهرش زنده بود اوبا استقلال کامل درکرمان سلطنت می‌کرد و مانندمادر خودش قتلغ ترکان که قریب ۱۵ سال درکرمان حکومت نمود زمام امور را در دست داشت و با برادر خود موسوم به سیور غتمش اختلاف شدید پیدا نمود. شاید علت این بود که پادشاه خاتون اصلا بدلائلی متقن که براو آشکار بوده است جلال‌الدین سیورغتمش را برادر واقعی خود و فرزند قتلغ شاه نمی‌دانسته است. بهرحال اختلاف نظر بین این شاهزاده خانم با سیورغتمش بجائی رسید که‌در سنهٔ ۶۹۱ سیورغتمش را بزندان افکند. بعداً این «پادشاه خاتون» با گیخاتو ازدواج نمود و با او عازم بلادروم شد. در موقعی که گیخاتو بمقام ایلخانی رسید پادشاه خاتون بعنوان دیدن وطن مألوف و تجدید دیدار یاران با اجازهٔ شوهر بکرمان آمد و در سنهٔ ۶۹۲ برادر خود سیورغتمش راگرفت ودر قلعه‌ای حبس کرد. طرفداران و دوستان سیورغتمش او را از حبس فرار دادند ولی طولی نکشید که گیخاتو باز جلال‌الدین سیورغتمش را دستگیر نمود و خدمت «پادشاه خاتون» فرستاد و او در ماه رمضان ۶۹۳ این برادر خود را کشت. پس از مرگ گیخاتو و رسیدن بایدو بسلطنت و مخصوصاً بتحریک زن بایدو مسماة به «شاه‌عالم» که دختر سیورغتمش بود آن خانم را در ماه شعبان ۶۹۴ گرفتند وکشتند. بطور بسیار خلاصه شرح حال این خانم گفته شد و اینک برای اینکه نمونه‌ای از ذوق ادبی و طبع شاعرانهٔ پادشاه خاتون را بنظر خوانندگان عزیز برسانیم یک رباعی و مقدمهٔ یک منظومه‌ای را که در تذکره‌های شعراء ثبت است می‌آوریم: رباعی ذیل راجع به‌سیبی است که ظاهراً دوستدار یا عاشقی برای وی‌فرستاده است:

سیبی که ز دست تو نهان میرسدم — زآن بوی حیات جاودان میرسدم
چون نار بخندد دلم از شادی آن — کز دست و لب تو دست جان میرسدم

* * *

من آن زنم که همه کار من نکوکاری است — بزیر مقنعهٔ من بسی کله‌داری است
درون پردهٔ عصمت که جایگاه من است — مسافران صبا را گذر بدشواری است
بهرکه مقنعه بخشم سزد که او گوید — چه‌جای مقنعه تاج هزار دیناری است.

این‌خانم چنان درنظر آباقاخان عزت و حرمت داشت که خان ایران پس از وفات مادر خودش ییسونجین خاتون تمام دارائی و املاک «اردوی» او را بپادشاه خاتون بخشید.

(الحاق‌مترجم)

راهبان بودائی از «اویغوریه» و چین و تبت با یران آمده و در سلطنت پهناور هولاکو اقامت گزیده، معابد بسیار ساخته و داخل آن معابد را با تصاویر و نقوش و مجسمه های بسیاری زینت داده بودند. می‌دانیم که مخصوصاً ارغون‌خان نوهٔ هولاکوخان معابد بودائی را با نقش و نگارها مزین نمود و شمایل و تصویر خوداورا نیزدر آن نقوش جلوه‌گر ساخته بودند. بااطلاعاتی که‌ما در بارهٔ صورتگری و نقاشی چینیان دورهٔ «یوئان» داریم جای بسیار تأسف است که این آثار هنری معدوم شده و مارا از نفوذی که آنها در هنر و صنعت «مینیاتور» سازی بعدی ایران داشته‌اند بی‌خبر می‌گذارد.

هرچند در نتیجه تاراج بغداد و قتل عام اهالی آن هولاکوخان در نظر مسلمین بمنزلهٔ «بلای الهی» است ولی باید اعتراف نمود که او بادبیات ایران و اشاعه و ترویج آن خدمت نموده است. بهترین شاهد این مدعا تشویقی است که وی از مورخ ایرانی علاءالدین جوینی کرد. پدر این مرد تاریخی یعنی‌بهاءالدین (۱۲۵۳ تاریخ وفات) ازخانواده‌ای بود نیشابوری. وی داخل ادارهٔ مغولی شد ودر قسمت کارهای مالیاتی‌ومالی‌انجام‌خدمت‌نمود. درسنهٔ ۱۲۵۶ (مطابق‌با ۶۵۴ هجری. الحاق مترجم) هولاکوخان تصمیم گرفت کتابخانهٔ گرانبهای اسماعیلیه‌را که‌درالموت بدست آورده بود طعمه آتش کند و تمام آن کتب نفیس را بسوزاند. جوینی او را از این کار منع نمود. همین مرد فاضل دوبار بمغولستان سفر کرد یکبار از ۱۲۴۹ تا ۱۲۵۱ و باری دیگر از ۱۲۵۱ تا ۱۲۵۳. چون باوضاع و احوال آسیای مرکزی بصیرت داشت در حدود سنهٔ ۱۲۶۰ کتاب نفیس و گرانبهای خود موسوم به «تاریخ جهانگشای» راکه مربوط به چنگیزخان و جانشینان او تا ۱۲۵۸ میباشد نوشت. هولاکو در سال ۱۲۶۲ و ۱۲۶۳ این ایرانی بصیر و دانشمند راکه‌بخاندان چنگیزخانی پیوسته شده بود بسمت «ملک»» بغداد منصوب فرمود. جزء افتخارات این مرد ادیب و دانشمند این را نیز باید افزود که در بلوا و اغتشاشی که مسلمین متعصب برپاکرده بودند بطریق نستوریان «ماردنها»[۱] بخانهٔ این مرد جلیل‌القدر

۱- Mar Denha

پناه برد و در منزل او تحصن جست. برادر او شمس‌الدین جوینی در زمان پادشاهی هولاکو و آباغاخان و «تگودار» همیشه بر مسند وزارت مالیه و «صاحب دیوانی» جای داشت تقریباً از ۱۲۶۳-۱۲۸۴ .

سلطنت آباغا (اباقا) خان

هولاکوخان بتاریخ ۸ فوریهٔ ۱۲۶۵ (یکشنبهٔ ۱۹ ربیع‌الاخر ۶۶۳ . بنابر روایت رشیدی .الحاق مترجم) در نزدیکی سراغه وفات یافت و کمی پس از وفات او ملکه دوقوزخاتون نیز درگذشت [۱] عیسویان شرقی عموماً از مرگ این دو حامی مذهب مسیح بی‌نهایت متأثر شدند و در سوگ آنها اشک می‌ریختند و آنها را «دو ستارهٔ دنیای مسیحیت » خواندند. ابن‌العبری با تأثر و اندوهی‌بسیار بنام کلیسای یعقوبیهٔ شام و «کیراکوزکانتزاک» بنام کلیسای ارامنه آنها را مانند «قسطنطین و هلن» دوران می‌ستایند. (منظور هلن مقدس است که‌مادر قسطنطین بوده. مترجم) آباقا (۱۲۶۵-۱۲۸۲) (تولد بسال ۶۳۱-۶۸۰ وفات) که‌پسر سهتر و بهتر هولاکو بود (روز جمعهٔ سوم رمضان ۶۶۳ الحاق مترجم) بجای پدر برتخت سلطنت‌نشست. خان تازه نیز مانند پدرش در آذربایجان اقامت گزید ولی‌در زمان‌سلطنت‌هولاکوخان سراغه عنوان پایتختی داشت و در زمان سلطنت آباقاخان عنوان پایتختی به تبریز تعلق گرفت و همین‌رسم باقی‌ماند تا پایان سلطنت مغولان. فقط درزمان پادشاهی اولجایتو (۱۳۰۴-۱۳۱۶) او پایتخت خودرا از تبریز به سلطانیه انتقال داد. این نکته را نیز باید علاوه نمود که آباقاخان نیز مانند پدرش خود را همواره نمایندهٔ خان بزرگ قوبیلای‌قاآن می‌دانست و از خان بزرگ درخواست یرلیغ و تاج خانی نمود و قوبیلای‌قاآن این تمنا را اجابت نمود.

آباقاخان که بدون‌شک بیشتر بودائی مذهب بود مانند پدرش با جامعهٔ مسیحیت ـ ارمنی، نستوری و یعقوبی ـ نظر موافق و مساعدی داشت. درداخلهٔ

---

۱ ـ هولاکوخان در اردوگاه خود که در کنار «زرین رود» که بزبان مغولی« چوقاتو-باقاتو »می‌نامند وفات یافت این نهر ازکوه‌هائی که کردستان را از آذربایجان جدا می کند جاری می‌شود و از جنوب مراغه می گذرد و بدریاچهٔ ارومیه می‌ریزد. ـ دوقوزخان نیز ٤ ماه و ۱۰ روز بعد از فوت هولاکوخان مرد. (الحاق مترجم)

کشور خود با مسیحیان بطورکلی طرفدار سازش و اتحاد بود تا بتواند در خارج علیه ممالیک مصر و شام مقاومت ورزد. در همان سالی که بسلطنت رسید با «دسپینه مریم» دختر امپراتور بیزانس (روم شرقی) «میشل پالئولوگ» ازدواج نمود [۱]. در نظر اهالی شام او طرفدار و پشتیبان بطریق نستوریان «ماردنها[۲]» بود و پس ازفوت او چنانکه بعداً خواهیم دید از جانشین او بطریق شهیر «ماریهبالاهای سوم[۳]» طرفداری نمود.

سابقاً در صفحهٔ ۵۰۰ راجع بدونفر عابد نستوری که یکی اهل ناحیهٔ «توقتو» در شمال «شان‌سی» و دیگری اهل پکن بود صحبتی کردیم. این دو نفر عابد «ربان صومه» و «مارکوس» می‌خواستند برای زیارت به اورشلیم بروند. قبلا دیدیم که این دوپس ازعبور ازکاشغر بین ۱۲۷۵ و۱۲۷۶ بایران آمدند. آنچه که آنها نوشته‌اند و البته شرح مسافرت آنها است گواهی می‌دهد که در زمان مغولان در ایران کلیسای نستوری اهمیت شایانی داشته است. بمجرد رسیدن بخراسان در مجاورت «طوس» یک کلیسای نستوری دیدند که کشیش آن «مارچیحون» (مارصیون) بود. در آذربایجان و نزدیکی مراغه «ماردنها» بطریق نستوری را دیدند که مورد احترام مقامات رسمی و دولتی مغول بود. از آنجا به بغداد سرازیر شدند که مرکز و اقامتگاه رئیس مذهب نستوری در آنجا بوده و نام قدیمی سلوکیه بآن پیوسته شده بود.

بعد از آنجا عازم آشور شدند و در آن سرزمین نیز بقاع و معابد مجللی یافتند مخصوصاً در «آربل» و «بت گرمای»[۴] و «نصیبین». «ربان صومه» و «مارکوس» در صومعهٔ «سن میشل دوتارل»[۵] واقع درنزدیکی نصیبین، رفته و معتکف شده بودند که بطریق «ماردنها» آنها را فرا خواند و آنها را مأمور خدمتی نزد آباقاخان نمود[۶].

---

۱ - Mlihel Paléologue. رشیدی از ذکرنام زوجات آباقاخان می‌نویسد که«...خاتون دیگرتسپنه‌خاتون بود دختر ملک اسطنبول که او را باسیلوس می‌گویند. رشیدی ص ۷۴ - «تسپنه بمعنای شاهزاده خانم بوده است. الحاق مترجم

۲ - «ماردنها» بطریق از سال ۱۲۶۶ تا ۱۲۸۱ بجانشینی «ماکیخا» ریاست مذهبی را به‌عهده داشت.

۳ - «زندگی ماریهبالاها» ترجمهٔ شابو که درمجلهٔ شرق لاتینی بسال ۱۸۹۳ چاپ شده است. ص ۵۹۱-۵۹۴ رجوع کنید

۴ - (Beth Garmaï)

۵ - St. Michel de Tarel

۶ - از چین درحدود ۱۲۷۵ حرکت کردند و درحدود ۱۲۷۸ به‌بین‌النهرین رسیدند. نتیجه تحقیقات آقای «پلیو»

آباقاخان نه‌فقط آنها را به‌بهترین وجهی پذیرفت بلکه بآنها نیز «پائیزه»ها وجوازها و سفارش‌نامه‌هائی داد که بتوانند بسهولت باورشلیم و بیت‌المقدس سفر کنند. علی‌رغم این سفارشها آنها قادر بمسافرت نشدند زیرا بین خانات ایران از طرفی و خانات قبچاق و ممالیک آتش جنگ مشتعل بود. بطریق «ماردنها» ناچار «مارکوس» را بسمت پیشوائی مذهبی در سرزمین «انقوت»ها و «ختا» یعنی چین‌شمالی منصوب نمود و «ربان‌صومه» را نیز بسمت معاونت او تعیین کرد ولی قبل از اینکه آنها رخت سفربربندند «ماردنها» دارفانی را وداع گفت (۲۴ فوریه ۱۲۸۱). شورای نستوریان که در نزدیکی بغداد انعقاد یافت «مارکوس» را بعنوان بطریق انتخاب نمودولقب «ماریهبالاهای سوم[۱]» باو اهدا نمود. البته این انتخاب بیشتر علل سیاسی داشت. با وجود زهد و تقوای عظیمی که داشت این بطریق زبان سریانی را بد می‌دانست و بزبان عربی اصلا آشنائی نداشت. ولی او «مغول» بود و در هر حال باین ملت ترک «انقوت» تعلق داشت که شاهزادگان آن با خاندان چنگیزخانی رابطهٔ نزدیکی بسیار و پیوستگی استواری داشتند. عابدان نستوری چنین قضاوت نمودند که ممکن نبود بطریق دیگری را انتخاب نمایند که باندازهٔ «ماریهبالاها» مورد موافقت خان ایران قرارگیرد. واقعاً هم همینطور بود زیرا وقتی که بطریق بدیدن آباقاخان آمد تا تأئید انتصاب خود را درخواست نماید خان مغول او را مانند دوست و رفیقی پذیرفت و «شنلی را که روی شانه‌های خود داشت برگرفت و باو داد و کرسی خود را که سریر خردی بود باو تفویض نمود. از این گذشته چترافتخار را با یک پائیزه که عبارت از لوحه‌ای زرین بود و علائم سلطنتی وخاتم بزرگ بطریق‌ها بر روی آن منقوش بود باو هدیه کرد». بتاریخ ۲ نوامبر ۱۲۸۱ اسقف بزرگ پکن آمد تا بسمت اسقف کبیر تمام کلیساهای نستوری درکلیسای «مارکوکه»[۲] نزدیک «سلوکیه» باحضور «مارابراهام» پیشوای نستوریان بیت‌المقدس و «مارژاک» پیشوای نستوریان سمرقند و «مار ژزوسابران» پیشوای نستوریان تنقوت یعنی ایالت کان ـ سوی چین اعلام شود.

۱ - Mar Yahballaha III   ۲ - Mar Kôka

آباقاخان به جنگی که پدرش با« برکا » خان قبچاق‌می‌نمود خاتمه داد. برادرزاده «برکا» موسوم به «نوقای» در بهار ۱۲۶۶ بهجوم دست زد و از تنگ دربند و شط «کور»(کر) گذشت ولی نواب و سرکردگان « آباقاخان » او را در «آق‌سو» مغلوب نمودند و بعقب‌نشینی به «شیروان» وادارش کردند. «برکا» کمی بعد با لشکری فراوان[۱] بازآمدو از دربند گذشت وازکنار «کور» بالاسی‌آمد که وفات یافت (۱۲۶۶). مرگ او باعث شد که لشکریان او بازگردند و پراکنده شوند.

قبلا دیدیم که درشمال شرقی «آباقا» با هجوم و حملهٔ یکی‌ازسران خاندان جغتائی موسوم به «براق»خان ماوراءالنهر دست درگریبان بود. «براق» درسنوات ۱۲۶۹-۱۲۷۰ مرو و نیشابور را گرفت و بر خراسان تسلط یافت. این را نیز دیدیم که آباقاخان تدبیر نمود و چنان جلوه داد که مشغول عقب‌نشینی است و این تدبیر جنگی بخصم اطمینان خاطری داد ولی «آباقا» بازآمد و براق را در نزدیکی هرات بتاریخ ۲۲ ژویه ۱۲۷۰ مغلوب و منکوب نمود.[۲] ملک هرات شمس‌الدین‌کرت در این گیر و داری که بین مغولان روی داده بود توانست بیطرفی و مقام خودرا نسبتاً محفوظ دارد و در برابر هجوم شاهزادگان خاندان جغتائی این افغان زبردست و با تدبیر برای حفظ هرات رفت و مراتب توقیر و احترام را بجای آورد. وقتی هم که آباغا (اباقا) خان با لشکریان خود بخراسان آمد شمس‌الدین کرت باو پیوست و با این رفتار و با نیروی اراده‌ای که داشت توانست هرات را از تعرض و خرابی مصون و محفوظ بدارد و بخان ایران وسیله داد که متجاوزین و مهاجمین‌را در دامی بیفکند و آنها را نیست و نابود کند. در ژانویه ۱۲۷۳ آباقاخان بانتقام‌جوئی پرداخت و جنگ را از خراسان بماوراءالنهر برد و لشکری فرستادتا بخارا را غارت کنند (ص ۵۴۷ ر. ك) با آنکه ملک هرات‌شمس‌الدین کرت‌نسبت به‌آباقاخان رفتار شرافتمندانه‌ای معمول داشت معهذا ایلخان نسبت باو سوءظن یافت. باو

۱- بنابر روایت رشیدی‌ص ۷۴۴ «برکه باسیصدهزارسوار برسید». الحاق مترجم

۲- رشیدالدین می‌نویسدص۷۶۷ قریب ۵۰ هزار نفر آدمی بقتل آمده بودند و تا مدت سه سال ... قتل و غارت ادامه داشت. بخارا چنان شهری معظم و ولایات‌آن بکلی خراب شد و مدت ۷ سال در آن حوالی هیچ جانور نبود (الحاق مترجم)

عناوین پر از احترام و افتخار عنایت می‌نمود و در ۱۲۷۷ او را به تبریز کشاند و در آنجا بطور مخفیانه مسموم نمود (ژانویهٔ ۱۲۷۸) (شعبان ۶۷۶) سال بعد (۱۲۷۹) آباقاخان پسر ملک شمس‌الدین کرت را موسوم به «رکن‌الدین» بجانشینی پدرش ملک هرات منصوب نمود و باو نیز نام پدرش داده شد (شمس‌الدین ثانی).

در مغرب آباقاخان مجبور شد بهمان جنگی که پدرش باسملوک‌ها داشت ادامه دهد اینها دیگر فقط مالک مصر نبودند بلکه شام مسلمان‌را نیز تحت تسلط خود در آورده بودند. سلطان مملوک‌ها «بیبرس» که خود را مدافع اسلام دردنیا می‌دانست، یکی از مهیب‌ترین جنگجویان زمان خود بود[1] (۱۲۶۰-۱۲۷۷) و بحمله و هجوم پرداخت و مکرر بسلطنت نشین ارمنستان صغیر «کیلیکیا» که دوست وفادار و متحد مغولان‌بود تجاوز نمود و آن کشو را غارت کرد. در آوریل ۱۲۷۵ شهرهای مهم آن مملکت یعنی «سیس»[2]، «ادنه»، «تارس» و «لاژازو»را غارت کرد و بعداً بمداخله در امور سلاطین سلجوقی آسیای صغیر پرداخت. این دولت چنانکه دیدیم، دست نشانده و مطیع خانات ایران بود. سلطان جوان آن کیخسرو ثالث (۱۲۶۵-۱۲۸۳) در طفولیت تحت حمایت مغولان قرار داشت و سرزمین او نیز تحت ادارهٔ «پروانه» معین‌الدین سلیمان بود[3]. این وزیر مکار چنین بنظر می‌آید که روابط محرمانه‌ای با «بیبرس» برقرار کرده و بدون‌شک‌او را تحریص نموده بود که بیاید و آن مملکت را تصرف کندو از تحت قیمومت مغولان بدرآورد. بهرحال« بیبرس» درسال ۱۲۷۷ داخل سرزمین سلاجقهٔ روم شدو بتاریخ ۱۸ آوریل در « ابلستان » واقع در جیحان علیا در مدخل «کاپادوکیه » قوای مغول را درهم شکست.

« در این‌جا برای تأئید نظر مؤلف شادروان «رنه گروسه» عین روایت خواجه رشیدالدین را نقل می کنیم. مترجم »

«.... در سنهٔ ۶۷۴ ضیاءالدین و خطیر پسر پروانه باصد کس از ولایت روم بجانب شام رفتند پیش رکن‌الدین بند قدار و او را بر عزم روم تحریض کردندودر سنهٔ ۶۷۵ با لشکری

۱- بیبرس ملقب بود به الملک‌الظاهر رکن‌الدین بندقداری. الحاق مترجم ۲- Sis

۳- معین‌الدین‌سلیمان بن علی پروانهٔ‌دیلمی. (الحاق مترجم)

تمام متوجه دیار روم گشت و براه «ابلستان» ازکوه «ابلستان» بیرون آمدند و از امراء مغول «توقو» پسر «ایلگای‌نویان» و برادرش «ارقتو» و « تودون‌بن سودون » از «سلاوس» برادر «سونجاق‌نویان» هر یک با تومانی لشکر در آن سرحد نشسته بودند روز آدینه دهم ذی‌قعدهٔ سال مذکور سوافق دوازدهم اونونج‌آی هوکارئیل لشکر هارا ملاقات افتاد . مصاف دادند و سرهائی عظیم بود... و لشکر مغول شکست و اندکی خلاصی یافتند و بندقدار بقیصریه آمد و یکهفته آنجا بود و سکه و خطبه بنام خودکرد... رشیدی ص ۷۶۸.»

معین‌الدین سلیمان پروانه که فرمانده قوای سلجوقی بود فرار اختیار نمود. بیبرس پس از آنکه وارد قیساریه درکاپادوکیه شد آنهم باجلال و جبروتی بسیار بتاریخ ۲۳ آوریل باز بطرف شام رفت.

از شنیدن خبر این شکست آباقاخان بسیار برآشفت وبطرف «آناطولی» شتافت (ژویهٔ ۱۲۷۷) و ترکان سلجوقی راکه بیشتر بمذاهب اسلام اظهار علاقه کرده و اخلاص و وفاداری به خاندان و اصول چنگیزخانی را سوردتوجه قرارداده و باسستی و تهاون جنگیده بودند مورد ملامت و توبیخ قرارداد و پروانه را بقتل رساند. (۲ اوت). (غره‌ربیع‌الاول ۶۷۶ الحاق مترجم)

«دهسون (اوسون) درکتاب بسیار جامع و نفیس خود مجلد پنجم صفحهٔ ۴۹۸ چنین سی‌نویسد:

«آباقاخان پس از بازگشت به «آلاداغ» پروانه رابشورای جنگ تسلیم نمود و این شورا ویرا درسه‌سورد ذیل گناهکار شناخت: (۱) فرار ازمقابل دشمن. (۲) مستور داشتن خبرحملهٔ مصریان ازخان. (۳) پس از شکست «ابلستان» فوراً بآستانهٔ خان نرفته وخاطر پادشاه را از ماجرای جنگ آگاه ننموده‌است. چندی‌بعدکه‌آباغا (اباقا) خان رسولانی بمصر فرستادو پیامهای تهدید آمیز به «بیبرس» داد، این رسولانی که از قاهره برگشتند خان را مطمئن نمودندکه لشکرکشی بیبرس بترغیب و تحریص پروانه صورت‌گرفته و بعداًکه عساکربیبرس نزدیک شده‌اند ازآنها دوری اختیار نموده است

پس از این مقدمات پروانه باعدام سحکوم شد و بتاریخ ۲۳ ژویه ۱۲۷۸ حکم قتل اجرا گردید.

بنابر روایت نوایری آباقاخان مصمم شدکه پروانه را به روم بفرستد ولی وقتی‌که زنان بیوهٔ آن مغولانی که در «ابلستان» کشته شده بودندمطلع گردیدند مقابل اقامتگاه آقاباخان مجتمع شدند و بزاری و شیون پرداختند. آباقاخان علت تضرع آنها را پرسید جواب دادند که این بیوه‌زنان شنیده‌اندکه خان در نظر دارندکه پروانه را آزاد فرمایند و آنها انتقام شوهرانشان را درخواست دارند. آباقاخان تصمیم بقتل معین‌الدین سلیمان‌پروانه گرفت و بیکی

ازصاحبمنصبان خود موسوم به‌قوقچی بهادر دستور داداو را به‌محلی که‌تعیین نمودببرد و بکشد. آن صاحب‌منصب به پروانه گفت که خان خیال اسب‌سواری‌دارد و امر فرموده است که وزیر و همراهانشان نیز در این گردش همراه باشند. پروانه‌باسی‌ودو نفر از محارم و خادمان خود حاضر شد و قوقچی نیز دویست نفر سوار احضار نمود و بآن‌محل‌معهود رفتند و پروانه را محاصره نمودند. آن وقت پروانه دریافت که چه‌سرنوشتی‌نصیب او خواهد گردید. از چند لحظه‌ای که باقی‌مانده بود استفاده نمود دو رکعت نماز خواند و پس از ادای فریضه کشته شد. تمام همراهان او نیز بقتل رسیدند. هایتون سورخ ارمنی‌در فصل ۳۴ کتاب خود می‌نویسد که «طبق معمول مغولان پیکراو رابدونیم بریدندو آباقاخان دستور داد که در تمام غذاهائی که طبخ می کنند مقداری گوشت پروانه را مخلوط نمایندکه خود او و بزرگان لشکر او آنرا بخورند.» بنابر روایت مقریزی معین‌الدین سلیمان‌سردی دلاور و جسور و محتاط و سخی‌الطبع و فاضل بود ولی سردی بود مکار و محتال و افسونگر. الحاق مترجم»

آباقاخان می‌خواست پیمان‌اتحادی دائمی‌و استوار علیه ممملوك‌ها با دول معظمهٔ لاتینی منعقد سازد. در سال ۱۲۷۳ برای همین منظور نامه‌ای به‌پاپ و نامه‌ای به ادوارد اول پادشاه انگلستان نوشت . دو سفیر نیز بین ماه مه و ژویه ۱۲۷۴ نزد پاپ گرگوار دهم و نزد کشیشانی که در شورای عالی مذهبی‌مسیح در شهر «لیون» فرانسه حضور داشتند فرستاد.نمایندگان و فرستادگان دیگری از این پادشاه مغول در ماه نوامبر ۱۲۷۶ در ایتالیا(ژان و ژاك واسلوس[1]) و بعداً در ۱۲۷۷ نیز در انگلستان در دربار ادوارد اول‌دیده شدند. ولی نه پاپ و نه شورای لیون در فرانسه و نه در انگلیس یا هیچ یك به‌پیشنهادهای خان مغول جوابی ندادند.

آباقاخان تصمیم گرفت به تنهائی اقدام کند و در اواخر ماه‌اکتبر ۱۲۷۱ ده‌هزار نفر سوار برای غارت و نهب روستاهای اطراف حلب فرستاد. در ماه سپتامبر-اکتبر ۱۲۸۰ فوج مهم‌تری فرستاد و چندی شهر حلب را تصرف نمودند (سوای قلعهٔ آن) و مساجد را آتش زدند (۲۰ اکتبر) این حملات و هجوم‌ها برای این بود که از نیرو و قدرت دشمن اطلاعی بدست آورند . در سپتامبر سال ۱۲۸۱ یك لشکر مغول که عبارت از ۵۰ هزار نفر بود داخل شام (سوریه) شد. پادشاه ارمنستان

---

۱ - Jacpues Vasellus

«کیلیکیه» «لئون» سوم که مانند پدرش از دست نشاندگان و مطاوعین وفادار مغولان بود با قوای خود بمغولان پیوست. بر ۵۰ هزار نفر سرباز مغولی ۳۰هزار سرباز ارمنی و گرجی و فرنگی نیز علاوه شد. تمامی این لشکریان تحت فرماندهی شاهزاده «منگوتیمور» برادر آباقاخان قرار داشتند. بتاریخ ۳۰ اکتبر ۱۲۸۱ این لشکر فراوان در نزدیکی شهر «حمص» با قوای سملوك‌ها که سلطان «قلاون» فرماندهی آنها را داشت روبرو شدند. میمنهٔ مغولان که با پادشاه ارمنستان لئون سوم و گرجیان بود قوای میسرهٔ خصم را منهزم نمودولی‌قلب سپاه مغول تاب مقاومت نیاورد زیرا منگو تیمور مجروح شده[1] و از میدان جنگ رفت و غیبت او باعث گردید که قلب لشکر و قوای او فرار کنند. یکبار دیگر مغولان مجبور شدند که از فرات بگذرند و عقب‌نشینی کنند. آباقاخان پس از این شکست وفات یافت. اول آوریل ۱۲۸۲ (یکشنبه ۱۶ محرم ۶۸۱)

سلطنت ارغون خان

«تکودار» برادر «آباقاخان» که بجای وی برمسند سلطنت نشست (۶ مه ۱۲۸۲)[یکشنبه ۱۳ ربیع‌الاول ۶۸۱ .الحاق مترجم] باسیاست‌دیرین خاندان‌خود را ترك‌نمود. هرچند مادر او (شاهزاده‌خانم کوتوئی‌خاتون)ظاهراً‌پیرو کیش‌نستوری بودو خود «تکودار» نیز بنابر روایت عابد ارمنی هایتون‌در جوانی‌مراسم تعمیدرا بجای آورده بود، چون برتخت سلطنت نشست به‌دین‌اسلام‌در آمد، نام‌خود را احمدوعنوان خود را «سلطان» گذاشت و اقدام نمود که خانات ایران بدین اسلام مشرف شوند. «هایتون» همان عابد ارمنی چنین می‌نویسد: «تمام سعی و کوشش او این بود که قبایل تتر را مسلمان کند». در سال ۱۲۸۸ پیشنهادهائی نزدممالیك برای انعقاد صلح و اتحاد فرستاد . مغولان سالخورده و باصطلاح «پیرمردان قبیله» که

۱ـ در تاریخ مغول تألیف دهسون (دوسون) ص ۵۲۸ راجع بمجروح شدن منگو تیمور چنین نوشته شده است: یکی از بهترین سرداران لشکر مصر موسوم به «ازدمیر» خودرا بقلب‌سپاه‌مغول‌رساندو فهماند که از ممالیك روی‌برگردانده و می‌خواهد درصف قوای مغول قرارگیرد و بنابراین تقاضای ملاقات منگو تیمور را دارد. چون چشمش بآن شاهزاده افتاد بسوی او دوید او را زخم زد و از روی اسب‌بر زمینش‌انداخت. مغولان چون دیدند رئیسشان از اسب‌برزمین‌افتاد جملگی از اسب پائین‌آمدند و بطرف اوشتافتند و مصریان از این فرصت استفاده نموده آنها را تیرباران نمودند (الحاق مترجم)

غالباً بودائی مذهب یا نستوری بودند از رفتار «تکودار» مکدر شدند و نزد خان بزرك «قوبیلای‌قاآن» که عموی «تکودار» و همیشه رئیس‌ما فوق ایلخان ایران بود شکایت کردند. بشهادت «مارکوپولو» قوبیلای نیز از رفتار «تکودار» سخت برآشفت و تصمیم گرفت که در این‌باره اقداماتی بعمل آورد. «تکودار» رؤساء کلیسای نستوری‌ها و بطریق نستوری «ماریهبالاها» و معاون او «ربان صومه» را مسئول شکایت و توسل بدربار قوبیلای‌قاآن دانست و بهمین‌جهت‌بطریق را بزندان انداخت و اگرملکه مادر «قوتوئی‌خاتون» وساطت‌نکرده بود وی ازحبس خارج نمیشد.

ناراضی‌ها و معمرین قوم مغول بودائی‌ها و نستوریان دور شاهزاده ارغون پسر آباقاخان که فرمانفرمای خراسان بود مجتمع شدند. بزودی جنگ داخلی آغاز شد. موضوع حائز کمال اهمیت بود یعنی بایستی دانست که آیا ایران مغولی واقعاً مغول خواهد ماند یا اینکه یك سلطنت نشین مسلمان خواهد شد. آیا ایران در داخل خود نستوریان و یعقوبیون را تشویق می‌کند و در خارج نیز ارامنه و فرانك ها را می‌نوازد یا اینکه با مملوك‌ها طرح اتحاد و ائتلاف خواهد ریخت. در ابتدا این پیکار بشکست ارغون بود. وی عاصی شد و از خراسان عازم عراق عجم گردید ودر «آق خواجه» در نزدیکی‌قزوین شکست خوردودر تاریخ ۴مه ۱۲۸۴ تسلیم تکودار شد (۵شنبه ۱۶ صفر ۶۸۳. بنا بر روایت رشیدی. الحاق مترجم) معهذا سرداران توطئه‌ای کردند و در کاخ پادشاهی انقلابی پدیدارگردید. لشکریان تکودار او را ترك نمودند و در روز دهم اوت ۱۲۸۴ او را کشتند [۱] و

---

۱ - بنابر روایت رشیدالدین فضل‌الله پس از دستگیری احمد سیصد نفر مأمور حفاظت اوشدند و بعد سایر لشگریان فرارسیدند وجمعی اردوی اورا غارت کردند. این غارت چنان باشدت بعمل آمد که در یورتها غیراز خاکستردیگدانها چیزی باقی نماند. قوتوی خاتون و تودای خاتون و ارمن خاتون را برهنه بگذاشتند. بعداً ارغون خان‌باسرکردگان سپاه خودرسید وپس ازآنکه این دو شاهزاده‌وعموزاده بایکدیگرگله‌گزاریها کردند ارغون خواست اورا عفوکند ولی زن وفرزندان کسانی‌راکه سلطان احمدبقتل رسانده‌بود انتقام خون شوهر وبرادر خودشانرا خواستند و بدستور ارغون خان سلطان احمد را روز ۵ شنبه ۲۶ جمادی‌الاولی ۶۸۳ کشتند. وصاف می‌نویسد که‌عساکر ارغون‌خان‌داخل یورت‌خاتون‌ها شدند البسه وجواهرات‌آنها راهرچه بودگرفتند حتی‌گردن بند وگوشواره‌های خاتونها وموزه‌های آنهارا ازپایشان بیرون آوردند ونسبت بزنان فجیح ترین رفتارها معمول شد. باردوی سلطنتی نیز رفتندآنچه فرش وآلات زرین وسیمین‌بود بدست آنها افتاد. طبق یاسای چنگیزی سوءرفتار وتجاوزبزنان واطفال ممنوع است ولی این وحوش‌یاسای چنگیزی رانیزمحترم نشمردند. البسه خود سلطان احمد نیز بغارت رفت و خود او را زیر یوغ آوردند وکمر او را شکستند وبدین ترتیب وی جان داد. (الحاق مترجم)

فردای آنروز ارغون بر تخت نشست (جمعهٔ ۲۶ جمادی‌لاول ۶۸۳)[1].
ارغون کارمسلمان کردن‌خانات‌ایران‌رامتوقف‌ساخت. اونیز مانند آباقاو هولاکوخان بمذهب بودائی متمایل بود و بسیاری از مشاغل و مقامات مهم کشوری را به عیسویان یا به یهودیان واگذار نمود مخصوصاً وزارت مالیه را بمشاور اصلی خود سعدالدوله «که طبیبی یهودی بود» سپرد. سعدالدوله‌از ۱۲۸۸ تا آخرین بیماری ارغون خان (۱۲۹۱) مورد اطمینان و اعتماد کامل آن پادشاه بود. وی مردی بود هوشمند، ملایم و زبان ترکی‌و مغولی را بخوبی می‌دانست و بآداب و اخلاق درباری نیز آشنائی کامل داشت (وقتی‌ارغون‌خان دوچار بیماری شد و این طبیب با یک مسهل او را شفا داد از آن تاریخ سورد عنایت اوقرار گرفت) ارغون خان او را هم بعنوان طبیب و مردی هوشیار و فاضل معزز می‌داشت و هم باین‌جهت که منافع دولت را همواره سورد توجه قرار می‌داد. سعدالدوله که مدیری مدبر بود توانست نظم و ترتیبی در امور مالی کشور برقرار کند و از غارتگری اشراف و اعیان جلوگیری نماید. بفرماندهان لشکری دستور داد که از اجرای احکام دادگاه‌ها جلوگیری نکنند و بمأمورین تهیهٔ خواربار و مایحتاج قشون و بزرگان و اشراف نیز امر داد که از دخل و تصرف در اموال مردم خودداری نمایند و خلاصه آنکه از هر تخطی و تجاوزی جلوگیری کرد و سعی نمود که حکومت نظامی مغولان را تابع ادارات کشوری منظمی کند. نه فقط به تضییع حقوق مسلمانان نپرداخت بلکه دعاوی بین مسلمانان را طبق قوانین اسلامی ترافع می‌کردندنه‌طبق قوانین و عرف و عادت مغولان. اعتبار اوقاف را افزود و به علماء و فضلاء و ادبا کمک خرج اعطاء می‌کرد.

---

۱ - بنابر روایت جامع التواریخ ووصاف در موضعی بین «هشترود»و «قربان شیر» «وآبشور» که‌یکی از ییلاقهای شاهزادگان مغولی است روز جمعه ۲۷ جمادی‌الاول ۶۸۳ ارغون خان بطالعی سعد باحضور شهزادگان هولاجوو انبارجی، برمسند سلطنت جلوس نمود. هولاجو دست راست و انبارجی دست چپ ارغون راگرفت واو را برتخت پادشاهی نشاندند. بلا فاصله حضار کمربندهای خودرا برگردن انداختند وزانو زدند وبسلامتی پادشاه بکاسه گرفتن‌وطوی مشغول شدند. رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد در یورت «سوکتو» مراسم برتخت نشستن انجام یافت وعلاوه‌می کند: ارغون که‌شبانگاه محبوس بود علی‌الصباح پادشاه روی زمین شد. (الحاق مترجم)

مسلمانان نمی‌توانستند او را مورد ملامت و توبیخ قرار دهند و فقط من باب عیب‌جوئی می گفتند که وی اهم مشاغل کشوری را بهمکیشان خود واگذار نموده و مخصوصاً بخویشاوندان خود جمع و خرج مالیاتی را بطور مقاطعه واگذار نموده سوای خراسان وشام زیرا که آن دو منطقه «اوروغ» و « تیول » شاهزادگان غازان وگیخاتو پسر و برادر ارغون می‌باشد

بهر حال حقدو حسد فراوانی علیه این وزیر یهودی بروز کرد. بزرگان مغول از اینجهت ناراضی بودند که وی از اجحافات و استفاده‌های آنها جلوگیری می کند و مسلمانان خشکه مقدس مدعی بودند که او می‌خواهد با «ارغون» مذهب تازه‌ای تأسیس کند و مسلمانان را به «کفر» دعوت کند و خانهٔ کعبه را به بتخانه مبدل سازد . البته این اتهامات جملةً بی‌اساس بودولی بالمآل موجبات فنای این مرد جلیل‌القدر را فراهم آورد .

یکی از خاتون‌های ارغون مسماة به «اوروك خاتون» که اصلا از قبیلهٔ کرائیت و خواهرزادهٔ ملکه متوفی «دوقوزخاتون» بودپیروی از مذهب نستوری می‌نمود. درماه‌اوت ۱۲۸۹ یکی‌ازپسران‌خودرا بافتخار پاپ‌نیکولای چهارم «نیکولا» نام نهاد و آداب تعمید را دربارهٔ او اجرا کرد. این همان پسری است که بعدها بمقام خانی ارتقاء یافت و بنام « اولجایتو » شناخته شد . هایتون عابد می‌نویسد که «ارغون عیسویان را دوست می‌داشت و بآنها احترام می گذاشت. کلیساهائی‌را که «تکودار» ویران کرده بود او دوباره عمارت نمود و آباد کرد. از شرح حال و سابقهٔ زندگی بطریق نستوری «ماریهبالاها»نیز باین نتیجه‌رسیده‌ایم که او توانست بسیاری ازکلیساهائی راکه خراب نموده بودند تعمیر کند ومن جمله کلیسای «مارشلیطه» راکه در مراغه واقع بود تعمیر و ترمیم نمود.

سفارت ربان صومه درمغرب زمین

ارغون مایل بود علیه ممالیک مصر جنگ را از سر بگیرد و برای این‌منظور طالب اتحاد با دنیای مسیحیت بود. پیشنهاد او عبارت بود از یک هجوم و حملهٔ

دسته‌جمعی. بدین‌ترتیب که قوای مغول از شام مسلمان (سوریه) حمله‌ور شوند و در همان سوقع نیز قوای صلیبیون در «عکا» یا در «دمیاط» قوای خود را پیاده کنند و بحمله بپردازند. بعداً اراضی متصرفه را بدین‌ترتیب بین خود تقسیم نمایند: حلب و دمشق نصیب مغولان شود و بیت‌المقدس به صلیبیون تعلق گیرد. برای تأمین این‌منظور ارغون در سال ۱۲۸۰ نامه‌ای به پاپ «هونوریوس چهارم» فرستاد که ترجمهٔ لاتینی آن در«واتیکان» محفوظ است و برنامه و طرز دقیق این حمله را شرح داده است. در این سند مهم و مشهور خان ایران قبل از هرچیز نام چنگیزخان را بر صدرنامه خود جای داده و او را «جد تمام تترها» دانسته و بعد نام خان بزرك قوبیلای امپراطور چین عم بزرگوار خود فرمانفرمای تمام سلاطین را ذکر نموده و از رشته هائی که مسیحیت را بسلسلهٔ چنگیزخانی متصل نموده بحث می‌نماید: مادر من عیسوی، پدر بزرك من هولاکو و پدر من آباغا جملگی حامی و حارس مسیحیان بوده‌اند و بالاخره خان کبیر قوبیلای‌قاآن مرا مأمور نموده است که «سرزمین مسیحیان» را درکنف حمایت خود قرار دهم. در پایان این نامه تقاضا می‌کند که قوائی بسرزمین مسیحیت پیاده کنند و خود او نیز شام را مسخر خواهد نمود. «چون سرزمین مسلمین بین شماو ما واقع است آنها را محاصره خواهیم کرد... با کمک خداوند و پاپ و خان بزرگ آنها را بیرون خواهیم راند»

در سال ۱۲۸۷ برای همین منظور ارغون‌خان یک سفیر تازه‌ای بمغرب فرستاد و این‌بار «ربان صومه» باین مأموریت منصوب شد. قبلا در صفحه ۵۰۲ دیدیم که این عابد اونقوتی یا اویغوری که در نزدیکی پکن بدنیا آمده‌بود چگونه از چین با یران آمد. «ربان صومه» در بحراسود و مسلماً در «طرابوزان» سوارکشتی و در قسطنطنیه پیاده شده است. امپراطور «بیزانس» (اندرونیك ثانی) (۱۳۲۸-۱۲۸۲) به‌بهترین وجهی از نمایندهٔ ارغون پذیرائی‌نمود علی‌الخصوص که آناطولی سلجوقی که همسایهٔ بلافاصلهٔ امپراطوری رومیة الصغری‌بوداز ایلخانان‌ایران تبعیت می‌نمود. این راهب پس از آنکه درکلیسای «ایاصوفیا» وظایف مذهبی را انجام داد سوارکشتی و عازم ایطالیا شد. در نزدیکی بندر «ناپل» شاهد عینی جنگی

شد که در خلیج ناپل بتاریخ ۲۳ ژوئن ۱۲۸۷ بین نیروی‌دریائی «دوك دانژو»[1] و پادشاه « آراگون » [2] اسپانیا روی داده بود . از ناپل عازم رم شد . رسیدن او مصادف شد به فوت پاپ «هونوریوس چهارم» و جانشین پاپ‌هنوز انتخاب نشده بود. «ربان صومه» راکاردینالهائی که حاضر بودند پذیرفتندو او اهمیت مسیحیت مغول را باستحضارکاردینال‌ها رساند. «بدانیدکه بسیاری ازکشیشان ما (دعاة نستوری از قرن هفتم) در بلاد و سرزمین ترکان و مغولان وچینیان داخل شده وبآنها کمال وسعرفت داده‌اند. امروز نیز بسیاری ازمغولان مسیحی هستند بین آنان عده‌ای شاهزاده و پادشاه و ملکه وجود داردکه آداب تعمید را بجای آورده و دین مسیح را پذیرفته‌اند.در اردوگاههای سلاطین کلیسا وجود دارد بین ارغون‌شاه و حضرت بطریق رشتهٔ دوستی و مودت موجود است و می‌خواهد به شام حمله‌ور شود و ازشما کمك می‌طلبد تا اورشلیم را خلاص کند و بیت‌المقدس را رهائی بخشد.»[3]

ربان صومه پس از اینکه درکلیسای «سن‌پیر» و سایرکلیساهای رم فرائض مذهب را انجام داد از راه بندر «ژن» عازم فرانسه شد. اهالی ژن که تجارتخانه‌های بزرگی در «کریمه» و«طرابوزان» دارا بودند و بازرگانان بسیاری نیز در ایران مغولی داشتند از این نمایندهٔ اعزامی ارغون‌خان پذیرائی بسیارگرم ومحبت‌آمیزی نمودند. « ربان صومه » بتاریخ دهم سپتامبر ۱۲۸۷ حضور« فیلیپ‌لوبل» پادشاه فرانسه بار یافت و مورد مرحمت و عنایت پادشاه قرارگرفت. پس از دیدن پاریس (از سوربون[4] گرفته تا سن‌دنیس[5]) «ربان صومه»بشهر «بردو»نزد پادشاه انگلستان «ادواردِاول» رفت. (اواخر اکتبر ابتدای نوامبر) اونیز مانند پادشاه‌فرانسه نمایندهٔ اعزامی و سفیرکبیر مغول را با جبهه‌ای گشاده پذیرفت ولی هیچ یك از این دو پادشاه با همکاری نظامی و پیمان لشکری که اصل و مقصود سفارت « ربان‌صومه » بود موافقت ننمود. «ربان‌صومه» با نومیدی به رم مراجعت کرد و پاپ جدیدی بنام

---

۱ - Duc d'Angeu ۲ - سلطنت آراگون Aragon در اسپانیا که در آن هنگام استقلال داشت.

۳ - بکتاب گروسه موسوم به « تاریخ جنگهای صلیبی » مجلد سوم ص ۷۱۶ - ۷۱۷ رجوع کنید .

۴ - Sorbonne ۵ - St. Denis

«نیکولای چهارم» بتاریخ ۲۰ فوریهٔ ۱۲۸۸ انتخاب شده بود. این پاپ تمام گفته های این عابد مغولی رابا نهایت‌علاقه‌مندی شنید و با کمال عطوفت و مهربانی او را در مراسم و تشریفات مذهبی «هفتهٔ مقدس» دعوت نمود و او را در مسند رجال با افتخار مقام داد و بادست خودش‌مراسم تقدیس‌را دربارهٔ او معمول داشت. ربان صومه از خدمت پاپ با تشفی خاطر و قلبی تسلیت یافته رفت و با مطالعهٔ شرح حال او در می‌یابیم این کشیشی که در نزدیکی پکن متولد شده بود هیچوقت تصور نمی‌کرد که از لحاظ مذهبی بچنین فیض عظیمی نائل آید. از لحاظ احساسات مذهبی او باوج خوشبختی رسیده بود ولی از لحاظ سیاسی مأموریت وی با شکست مواجه گردید. دول معظمه غرب تصمیم نگرفتند که با عساکر مغول ایران مربوط شوند و تواماً سرزمین مسیحی شام یعنی سوریه راکه متعلق بحکومت فرانکها بود رهائی بخشند. در سفر دومی که «ربان صومه» به «ژن»[1] نمود شکایات و گلایه های خود را به کاردینال« توسکو لوم»[2] بدین قرار بیان کرد: « ای دوست معزز و مقدس چه بتو بگویم. من بعنوان سفیر از طرف پادشاه ارغون و«بطریق» آمدم تا دربارهٔ بیت‌المقدس تصمیم بگیرند. یکسال تمام گذشت ... چه باید بگویم و چه باید در بازگشت به جواب مغولان عرض کنم.»

«ربان صومه»با نامه های پاپ نیکولای‌چهارم و پادشاه فرانسه«فیلیپ لوبل» و «ادوارد اول» پادشاه انگلستان بدربار ارغون‌خان بایران بازگشت[3] ظاهراً اواخر تابستان ۱۲۸۸ بدربار ارغون‌خان رسید و مورد عطوفت ایلخان قرارگرفت و بفرمان شاه «عابد مخصوص» اردوی شاه شد. ارغون‌خان دستور داد تا درکنار خیمه گاه و خرگاه سلطنتی معبدی برپا کنند بطوریکه طنابهای خرگاه شاه و طنابهای معبد به یکدیگر پیچیده شده باشد. علاوه براین دستور فرمود که صدای ناقوس این کلیسای شاهی هیچوقت قطع نشود.[4]

۱- Gênes ۲- Tusculum

۳- شابو، مقالهٔ تحقیقی موسوم به «روابط ارغون‌خان با مغرب» که در مجلهٔ شرق لاتین‌در سنهٔ ۱۸۹۴ چاپ شده به ص ۵۷۶-۵۹۱رجوع کنید ۴ - بمقالهٔ فوق رجوع کنید ص ۱۲۱-۱۲۲ - ربان صومه‌چهار سال‌دیگر عمر کرد و در بغداد بسال ۱۲۹۴ (۱۰ ژانویه) درگذشت.

پس از برگزاری عید پاك « عید احیاء حضرت عیسی » (۱۰ آوریل ۱۲۸۹) ارغون خان یک سفارت دیگری نزد پاپ نیکولای چهارم و «فیلیپ لوبل» و «ادوارد اول» فرستاد. این سفارت در تحت ریاست یکنفر از اهالی «ژن» بود موسوم به‌بوسکارل دو ژیزولف[1]. وی بین ۱۵ ژوئیهٔ و ۳۰ سپتامبر ۱۲۸۹ به‌رم رسید و خدمت پاپ تشرف حاصل نمود و بعد (در ماه نوامبر - دسامبر) خدمت پادشاه فرانسه رفت و به‌هردوی آنها پیشنهادهای ارغون خان را مبنی براتحاد برای حمله بشام و فلسطین و استخلاص ارض اقدس عرضه داشت متن نامه‌ای را که به «فیلیپ لوبل» بزبان مغولی و خط اویغوری نوشته است در دست داریم و بدین‌قرار است: « بنام آسمان جاویدان و تحت توجهات خان بزرگ (قوبیلای) این است گفتار ما: ای پادشاه فرانسه ما بتو پیشنهاد می‌کنیم که از آخرین ماه زمستانی سال پلنگ «بارس ئیل» (ژانویهٔ ۱۲۹۱) بجنگ برویم و روبروی دمشق در حدود ۱۵ نخستین ماه بهار (حدود ۲۰ فوریه ۱۲۹۱) اردو بزنیم. اگر تو نیز قوائی در موقع مقرر بفرستی ما بیت‌المقدس را باز می‌گیریم و بتو واگذار می‌کنیم. اگر نمی‌خواهی بمیعادگاه بیائی فرستادن‌نیروی ما بیفایده خواهد بود». در سند دیگری که ضمیمهٔ آن نامه می‌باشد و بفرانسه نوشته شده و «بوسکارل» آنرا به فیلیپ لوبل داده ارغون‌خان تقبل و تعهد مینماید که اگر قوای فرانسه بشام پیاده شوند او خواربار و آذوقهٔ سی‌هزار اسب و یدك آنها را تأمین خواهد نمود. در ۱۲۹۰ ارغون خان سفارت چهارمینی نیز نزد پاپ « نیکولای » چهارم و « فیلیپ‌لوبل » و « ادوارد اول» فرستاد و ریاست آن با شخصی بود موسوم به «چغان» یا «زغان» که پس از آداب تعمید موسوم شده بود به «آندره». در این سفر «بوسکارل دوژیزولف» نیز او را همراهی می‌نمود و این دومین سفر بوسکارل محسوب می گردد. در این بار نیز دول معظمهٔ غرب جوابهائی دادند که جنبهٔ تشریفاتی داشت و از حدود تعارفات متداوله خارج نمیشد و بنابراین حمله و هجوم مشترك مغولان‌و فرنگان هیچوقت روی نداد و بوقوع نه‌پیوست.

۱ - Buscarel de Gisolf

ارغون مجبورشد برای دفاع از سرحدات شمالی خود از خراسان‌وماوراءالنهر سلاح بدست بگیرد و به جنگ بپردازد. ارغون حکومت خراسان را به پسر ارشد خود غازان داده بود و امیرنوروز را که پسر ارغون آقا از قوم اویرات بود بسمت نیابت و ملازمت او منصوب نمود. [امیرنوروز پسر ارغون‌آقا حکمران مشهور خراسان بود]، قبلا دیدیم که ارغون آقا از سال ۱۲۴۳ تا ۱۲۵۵ ایران شرقی و مرکزی را با اختیاراتی نامحدود بحساب و برای خان بزرك اداره میکرد و حتی پس از استقرار سلطنت در سلسله و خاندان هولاکوئی او اختیارات بی‌حد و حصر خود را حفظ نموده بود و این قدرت سرشار را داشت تا اینکه در طوس به سال ۱۲۷۸ درگذشت. امیر نوروز که در محیط عزت و شوکت نشوو نما کرده بود خراسان را ملك طلق خود می‌پنداشت. در سال ۱۲۸۹ عصیان ورزید و چیزی نمانده بود که شاهزاده غازان را دستگیر کند ولی پس از توفیق نخستین عساکر ارغون‌خان بقصد سرکوبی آمدند و امیرنوروز ناچار بماوراءالنهر گریخت و پناه به «قایدوخان» برد که رئیس خاندان «اوکتای قاآنی» بود. (۱۲۹۰) از طرف قفقاز نیز خان قبچاق از دربند خزر بسرحدات خانات ایران حمله‌ور شد ولی لشکریان و نواب ارغون‌خان پیش قراولان دشمن را بتاریخ ۱۱ مه ۱۲۹۰ درکنار «قراسو» در «سیرکاسیا»[1] (چرکسی) مغلوب نمودند و این حمله به شکست منتهی شد.

سلطنت گیخاتو و بایدو

عکس‌العمل علیه سیاست ارغون‌خان که مبتنی بر تمرکز حکومت و ادارهٔ امور کشور بود از آغاز بیماری او پدیدار شد. وی در ۷ مارس ۱۲۹۱ وفات‌یافت[2] (بنابر روایت رشیدی وی روز شنبهٔ ۷ ربیع‌الاول ۶۹۰ در باغچهٔ اران درگذشت.

۱- Circassie

۲- بیماری او طولانی شد و ارغون‌خان نیزمانند اکثر مغولان به سحروجادو و چشم‌بدو ستارهٔ سعد ونحس وفالگیران و «بخشیان» معتقد بود. در دوران بیماری او یکنفر ساحر هندی آمدو معجونی ازگوگرد و زیبق تهیه کرد و بخان دادوقریب ۸ ماه خان این معجون جادوگر هندی را می‌خورد و سرانجام مرد. بنابر روایت رشیدی ارغون خان‌مردی بودخوش محضر و با معرفت ولی شدیدالغضب و بدخشم. ذهبی او را مردی سفاك، خونخوار، جاهل و بی‌کمال ولی جسور ودلاور معرفی می‌کند و می‌نویسد مردی بود بسیار قوی و سریع‌الحرکه. از روی سه اسب می‌جست و بر روی اسب سومی فرود می‌آمد الحاق مترجم

الحاق مترجم) در ۳۰ فوریه درباریان او وزیر مالیه او سعدالدوله را بقتل رساندند (سلخ صفر ۶۹۰ . الحاق مترجم) سردارانی که صاحب نفوذ و قدرت بودند گیخاتو برادر ارغون‌خان را که فرمانروای آسیای صغیر و سلجوقیان روم بود برای سلطنت در نظر گرفتند. گیخاتو شاهزاده‌ای بود بی‌کفایت، دائم‌الخمر که اوقاتش بشهوترانی با زنان و امارد می‌گذشت و گشاده دست و فاقد صفات حکمروائی و فرماندهی بود. او با خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی وزیر خود بفکر افتاد که در ایران نیز «چائو» (چاو[1]) را رایج سازد و آنرا بجای مسکوك زر و سیم وسیلهٔ داد و ستد قرار دهند(سه ۱۲۹۴)سالهای دراز بود که چائو «چاو» درچین رواج داشت‌وقوبیلای‌قاآن آن‌را رایج نموده بود اولین چاوها بتاریخ ۱۲ سپتامبر همین سال‌در تبریز پا به‌عرصهٔ وجود گذاشت. نتیجهٔ این سکهٔ کاغذی بدتر از نتیجه‌ای شد که سابقاً در چین عاید شده بود. در برابر اعتصاب بازرگانان و کسبه و غوغای عام در بازار مجبور شدند که جریان آن را متوقف سازند و از رواج چاو صرف‌نظر نمایند. (این قسمت از تاریخ رشیدی ص ۸۳۵ بالاختصار نقل می‌شود):

«.... چاو کاغذی است که تمغای پادشاه بر آن است و در تمامت ختای بجای درم‌مسکوك صرف میشود و نقد آنجا بالش است و بخزانهٔ عامره میرسد. گیخاتون چون پادشاهی بغایت سخی بود وبافراط بخشش‌می‌کرد و مال‌عالم بجود او وافی‌نه آن قضیه را مستحسن داشت. صدرالدین زنجانی که مبتکر این فکر بود و می‌خواست در ممالك وضعی نهد که دیگران نکرده باشند در این باب سعی تمام می‌کرد .شیکتورنویان که اعقل امراء بود تقریر کرد «چاو» موجب‌خرابی ممالك و مستلزم‌بدنامی پادشاه و پراکندگی رعیت‌و لشگر می‌گردد. صدرالدین گفت‌چون شیکتور بغایت‌زر دوست‌است‌در ابطال « چاو» می‌کوشد. یرلیغ‌شد که« که‌چاو» رایج گردد و روز شنبه ۱۹ شوال سنهٔ ۶۹۳ در شهر تبریز چاو بیرون آمد و فرمان شد هر کس آنرا نستاند در حال او را بیاسا برسانند. یک هفته از بیم شمشیرمی‌ستاندند اما بعوض آن زیاده چیزی بکس نمی‌دادند و مردم تبریز ازراه اضطرار سفراختیار‌کردندو اقمشه و اغذیه از روی

۱-این لغت‌دراصل چائو میباشد«Tchao»ولی این لغت چینی در زبان فارسی ما تلفظ اصلی خودرا از دست داده و«چاو» شده است و از همان تاریخی که وضع شد (جمادی‌الثانی ۶۹۳) چاو خوانده‌شد وشاعری در فوائد آن گفته :

چاو اگر در جهان روان گردد   رونق ملك جاودان گردد.

البته این شعر که‌برای تمجید و تجلیل گیخاتو گفته شده حقیقت‌تلخی را با ظاهری شیرین آراسته است‌و«چاومبارك» از ورشکستگی وضع مالی آن خان عیاش و بی‌لیاقت جلوگیری ننمود. و رونق ملك‌ایشان‌جاودان نماند.

بازار برگرفتند چنانکه، هیچ چیز یافت نشد. مردم بجهت میوه خوردن بباغ ها پناه بردند و شهری چنان انبوه از مردم بکلی خالی شد رنودو اوباش هرکه را درکوچه می‌یافتند برهنه می‌کردند وکاروان از آنجا منقطع شد. بحدی وضع خراب و مردم ناراضی و بدبخت شدندکه بالاخره چاو از بین رفت و باز معاملات بزرصورت پذیرفت. (الحاق مترجم)

از لحاظ مذهبی «ساریهبالاها» درکتاب خود می‌نویسد که «گیخاتو»[1] نسبت باین بطریق همیشه شرائط احترام و اعزاز را سرعی می‌داشت و نسبت به ربان صومه نیز همواره حسن نیت و عطوفت خود را ابراز می‌نمود و حتی باکمال مهربانی آمد وکلیسائی راکه «ربان صومه» در نزدیکی سراغه ساخته بود از نزدیک دید. معهذا «صدرالدین» وزیر بسیار مقتدر او بنا برتشخیص «بارتولد» کوشش می‌نمود که دست امراء را از ادارهٔ امورکوتاه سازد و بجای آنها کار و زمام امور را بدست مسلمین بسپارد.

امراء مغول که از این راه و روش ناراضی بودند موجبات سقوط گیخاتو را فراهم آوردند بتاریخ ۲۱ آوریل ۱۲۹۵ (روز ۵شنبه ٦ جمادی‌لاول ٦٩٤. الحاق مترجم)او را در نزدیکی اردوگاه «سوقان» گرفتند و با زه کمان خفه کردند «بی‌آنکه خونی از او ریخته گردد.»[2] همان امراء بنی‌عم او بایدو را که نوهٔ هولاکوخان بود بجای او ایلخان شناختند. خان تازه نیز مردی بی‌معنی و بی‌اراده بود و از روی اضطرار سلطنت را پذیرفت. ابن‌العبری می‌نویسد که‌او حسن نیت و عطوفت سرشاری نسبت به عیسویان ابراز می‌داشت: « در مجلس و محضر شاهزاده خانم یونانی زوجهٔ آباقاخان نسبت به مسیحیان حسن عقیدتی کسب نموده بود و بآنها اجازه داد که کلیساهائی در قلمرو سلطنت او بسازند وناقوس‌ها را بصدا در آورند. حتی بآنها می‌گفت که وی نیز بدین مسیح در آمده و صلیبی بگردن بند خود آویخته ولی جرأت نداشت محبت و عطوفت خود را نسبت به عیسویان بطور بسیار علنی و

۱- دهسون (دوسون) درکتاب «تاریخ مغول» خود ص ۸۲ مجلد ٤ می‌نویسد که گیخاتو بزبان مغولی بمعنای «تحسین‌انگیز، و حیرت‌انگیز » می‌باشد. الحاق مترجم

۲- سه نفر دیگر از سرداران مغول نیز که با گیخاتو بودند بقتل رسیدند. وصاف درجزو سوم کتاب خود می‌نویسد: که سلطنت به گیخاتو آنچه‌را که او دوست می‌داشت‌نشان داد (یعنی پشت خودرا)نقل ازکتاب دهسون (دوسون)ص۱۱۳ ازمجلد چهارم. دوران سلطنت این خان فاسد و نالایق فقط چهارسال دوام یافت. الحاق مترجم (٦٩٠-٦٩٤)

آشکارا ظاهر سازد. با وجود این مسلمانان کینهٔ او را در دل داشتند و از تفقد او نسبت به‌مسیحیان که در دورهٔ کوتاه سلطنت او مقامات کشوری بسیاری تحصیل کرده بودند ناراضی بودند.

شاهزاده غازان پسر ارغون‌خان و نایب‌السلطنهٔ خراسان که چشم بتاج و تخت پدری دوخته بود علیه «بایدو» عاصی شد و قیام نمود. دربارهٔ امیر نوروز قبلا در صفحهٔ ۶۱۴ صحبت کردیم. این امیر بتقویت و هواداری غازان برخاست و پس از آنکه در سال ۱۲۹۴ با یکدیگر آشتی کردند همیشه ملازم غازان‌خان بود. امیر نوروز مسلمانی متعصب بود و غازان را متقاعد نمود که از مذهب بودائی دست بردارد و به‌دین اسلام درآید تا در مبارزه‌با بایدو بتواند از کمک و مساعدت ایرانیان برخوردار شود. این سیاستی بود روشن و امری بود طبیعی زیرا «بایدو» چون عیسوی بود از مساعدت عوامل عیسوی استفاده می کرد ولی بایدو را رأفت فوق‌العاده‌ای که داشت به تباهی کشاند. درضمن یکی از ملاقاتهائی که با غازان‌خان داشت محارم او مصراً از او خواستند که خود را از شر این شاهزاده خلاص کند اما وی نظر به سابقهٔ دوستی که آنها داشتند این پیشنهاد را رد کرد دشمنان بایدو صفات او را دارا نبودند و خصائل او را نداشتند. تحریکات امیرنوروز باعث شد که اطرافیان بایدو بتدریج از او روی برتابند و او را تنها گذارند وی بدون پیکار و جنگی مغلوب شد و کوشش نمود که از آذربایجان بگرجستان بگریزد ولی درنزدیکی نخجوان او را گرفتند و کشتند[1]. (۵ اکتبر ۱۲۹۵) ۲۳ ذی‌قعده ۶۹۴.

سلطنت غازان‌خان

سرانجام غازان تاج و تختی را که از موقع مرگ پدرش آرزو می کرد بدست آورد. با اینکه غازان به‌دین اسلام مشرف شده بود معهذا یک مغول تام و تمام باقی ماند. بنابرآنچه معاصرین او توصیف کرده‌اند وی کوتاه قد و زشتروی بوده و در بین تمام لشکریانی که داشت از همه کریه‌المنظرتر بوده است. عابد ارمنی

۱- خواجه رشیدالدین فضل‌الله درکتاب نفیس‌خود این‌چنین می‌نویسد: ص ۹۱۵ «سوتای با آناقان و خاصگیان بالای تبریز بباغ نیکش به‌بایدو رسیدند و بر عادت مغول تا شب هنگام شراب و آش می‌دادند وتخشع و تواضع می‌نمودند تا شب هنگام روز ۴شنبهٔ ۲۳ ذی‌قعده ۶۹۴ سائس قضاو جلاد قدر او را در ربود. زمان دولت او چون زمان گل وشکوفه کم بقا بود. برگ و بار اقبال بباد خزان ادبار زود فرو ریخته شد .... الحاق مترجم)

«هایتون»، چنین می‌نویسد: غازان اراده‌ای آهنین داشت. بسیار مکار و محیل و صبور و خویشتن‌دار و رازدار بود ـ رفتار او نسبت بامیر نوروز مؤید این مدعا است. نسبت بدشمنان خود بی‌اندازه شقی و بی‌رحم بود و برای انجام مقصود خود برجان هیچ جنبنده‌ای رحمت نمی‌آورد . ولی مدیری بود با عقل سلیم و از این حیث او را می‌توان آراسته بصفات انسانی دانست. سرداری بود لایق و با تدبیر و سربازی متهور و بی‌باك (در جنگ حمص خواهیم دید با اینکه شکست در لشکریان او افتاد او تقریباً به تنهائی توانست فاتح و فیروزمند شود) خلاصه آنکه با در نظر گرفتن گذشت زمان و تفاوت دوران او دلاوری چنگیزخان را که جد اعلای او بود بخاطر می‌آورد. از این گذشته غازان سردی بود با هوش و با کمال و تربیت. رشیدالدین مینویسد که «وی زبان مغولی را که زبان مادری او بود خوب می‌دانست و علاوه بر آن کمی زبان عربی و فارسی و هندی و تبتی و چینی و فرنگی را نیز می‌دانست. آنچه را خوب می‌دانست تاریخ مغولان بود که بدان کمال علاقه را داشت و مانند عموم مغولان بآن کمال اهمیت می‌داد. او از تمام مغولان بهتر تاریخ و شجرهٔ نسب اجداد خود و سرداران مغولان را از بر می‌دانست. فقط «بولود آقا[۱]» از این حیث از غازان‌خان قوی‌تر بود.[۲] (خواجه رشیدالدین که کتاب خود را برای غازان‌خان نوشته و البته بهزار ملاحظه مجبور بوده عیب‌ها را مکتوم دارد و اگر ذره‌ای هنر باشد آنرا بشکل هزار هنر در آورد، دربارهٔ غازان‌خان می‌نویسد:

« در زمین خورشیدی رخشان‌تر از مهر سپهر جلوه دادند که شرف سلف خود بود. فرزندی ثمرهٔ شجرهٔ عمر و شکوفهٔ باغ حیات خوب چهر مهری که سپهر بدمهر مهرهٔ مهر او باختی بیت

هزار قرن بگردد زمانه تا آرد — سلاله‌ای چو تو از صلب کن فکن بیرون

۱- Bolod

۲- تواریخ ملوك عجم و اتراك و هند و کشمیر و دیگر اقوام داند... از صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری و نجاری و نقاشی و ریخته گری و خراطی و دیگر صناعات نباشد که بدست خود نکند بهتر از آنکه همهٔ استادان کنند وچنانکه خود سازد ایشانرا ارشاد کند. صنعت کیمیا که مشکل ترین صناعات است هوس فرمود... الخ.
الحاق مترجم از کتاب رشیدی ص ۹۷۱

چون یوسف خوبروی و چون موسی نیکخوی و چون عیسی با صباحت و چون محمد با ملاحت. آسمان ارغون خانی را قمری و شجر آباقاخانی را ثمری برومند. ... چند سطر پائین تر می‌نویسد...

چون پنج ساله بود آباقاخان او را به بارق بخشی ختائی سپرد تا او را تربیت کند و خط مغولی و اویغوری و علوم و آداب ایشان بیاموزد و در مدت پنج سال آن شیوه‌ها را بکمال رسانید ... اما از لغت‌های مختلف... عربی و پارسی و هندوی و کشمیری وتبتی و ختائی و فرنگی و سایر لغات از هر یک چیزی داند...» (الحاق مترجم)

هرگز هیچیک از چنگیزخانیان بیشتر از این شاهزاده علاقه به نژاد خود نداشت با وصف این در نتیجه اوضاع و احوال بدون آنکه خود او متوجه باشد قوم خود را با مسلمان ساختن آن در راه تغییر ملیت واردساخت.

غازان‌خان در ابتدای سلطنت خود علی‌رغم استبداد طبع و نیروی معنوی خود مجبور شد از تعقیب سیاست شخصی خودش صرف‌نظر و از سیاست طرفداران و هواخواهانش پیروی کند. چون با کمک امیرنوروز و مسلمانان بتاج و تخت رسیده بود ناچار بدواً باسترضای خاطر آنها پرداخت. دولت مغولی ایران رسماً اسلام را پذیرفت و علامت آشکار این انقلاب همان است که مغولان عمامه برسر خود گذاشتند. به‌تشویق و تحریک امیر نوروز مسلمانان یک عکس‌العمل شدیدی علیه‌سیاست هولاکو و آباقاخان و ارغون‌خان ابراز داشتند. بمجرد رسیدن غازان‌خان بپایتخت خود، دارالسلطنه تبریز، ازفرط پا فشاری طرفداران خود دستور داد تمام کلیساهای مسیحیان، معابد کلیمیان، آتشکده‌های زرتشتیان و معابد بودائیان را ویران کنند. اصنام بودائی و تصاویر مقدسات مسیحی را کندند و شکستند و برای تحقیر و تهجین در معابر و کوچه و بازار تبریز گرداندند. بدعاة و عابدان بودائی دستور دادند که مسلمان شوند. بدستور ارغون‌خان پدر غازان‌خان صورت او را بر روی دیوار یکی از معابد بودائی نقش کرده بودند. باسر غازان‌خان آن تصاویر و نقوش و حتی تصویر پدر او را نیز خراب و محوکردند. (عبارت رشیدی عیناً نقل می‌شود. الحاق مترجم):

«... در قلع و تخریب بتخانه‌ها و معابد اصنام بر آن جمله که نوروز ازحکم و فرمان همایون فرموده بود مستحسن دانست و در هدم‌ابنیهٔ کنائس جحود هنود وکلیسای نصاری

و دیر مجوس دیگرباره منادی فرمود بت‌ها را شکسته وبرسر چوبها بسته گرد شهر می گردانیدند.»

عیسویان و یهودیان جز با لباس مخصوص نمی‌توانستند بشهر بروند و در ملاء عام حاضرشوند. نوروز ازحدی که شاه تعیین نموده بود قدم فراتر نهاد وکوشش داشت که دعاة بودائی وکشیشان عیسوی را قتل عام کنند و بسیاری از عابدان بودائی مجبور شدند که از مذهب خود دست بردارند. بطریق سالخورده و محترم نستوریان «ماریهبالاهای سوم» را با وجود کبرسن و نژاد مغولی او در اقامتگاه خودش در مراغه دستگیر نمودند و محبوسش ساختند و از پای‌آویزانش کردند و بضرب و جرحش پرداختند و در همین هنگام مردم مسلمان معبد نستوری«مارشلیطه» را غارت می‌نمودند. امیر نوروز تصمیم داشت که «ماریهبالاهای» را بکشد ولی در همین موقع پادشاه ارمنستان صغری (کیلیکیه) هتوم (حاتم) ثانی که اتفاقاً به تبریز آمده بود از غازان خان استدعای آزادی آن عابد معمر را نمود. دربار مغول علی‌رغم شدتی که در زجر و شکنجه و آزار افراد غیر مسلمان بخرج می‌داد جرأت نکرد با تقاضای دست نشاندهٔ ارمنی خود که مدافع سرحدات دولت مغول در برابر سلاطین ممالیک مصر بود مخالفت ورزد. غازان بمذهب اسلام درآمده بود و ابداً تصمیم نداشت که عدول نماید زیرا معتقد بود که برای سلطنت درکشوری مسلمان بایستی بمذاهب اهالی آن کشور در آمد ولی با کینه و حقد و حسدهای مذهبی وزیر خود امیرنوروز ابداً موافقت نداشت و از این حیث می‌توان گفت که دو خصلت مغولی را حفظ کرده بود (مغولان از ابتدای ورودشان در صحنهٔ تاریخ با آزادی مذهب موافقت داشتند. مترجم) غازان بمجرد اینکه در امور کشور آزادی عمل یافت «ماریهبالاها» را (که اصل و نسب مغولی داشت و از این حیث نیز مشمول عواطف او بود) بر مقام و مسند با افتخار خود ابقاء نمود. (مارس - ژویه ۱۲۹۶) معهذا سال بعد مسلمانان در مراغه غوغای دیگر برپا کردند و اقامتگاه بطریق وکلیسای نستوریان را غارت نمودند (مارس ۱۲۹۷) در همان موقع نیز کوه نشینان کرد بتحریک عمال امیرنوروز آمدند و قلعهٔ «اربیل» اربل را که پناهگاه نستوریان بود محاصره نمودند.

غازان‌خان که دارای شخصیتی قوی بود و نمی‌خواست سرسوزنی از قدرت و اختیارات او سلب شوداز فعال مایشائی امیرنوروز دوچار ضجرت خاطر شده بود. امیرنوروز چنین می‌پنداشت که هر اقدامی که بکند مجاز است و چون اصلا مغول است و نایب‌السلطنهٔ علی‌الاطلاق ایران شرقی است و دختر آباقاخان زوجهٔ او است و چون او غازان خان را برتخت سلطنت نشانده بدین جهات هیچکس نمی‌تواند باو تجاوزی کند و دستی بطرف او دراز نماید. غازان هم‌واقعاً نیابت سلطنت را درسراسر کشور باو تفویض نموده بود. اینک تحقیر دیگران و خودخواهی و جسارت و مداخلات وکبر وبطر امیر نوروز دیگر حد وقفی نداشت. ناگهان ضربت‌خان بر وی وارد آمد وگلویش رافشرد. در ماه مارس ۱۲۹۷ بفرمان غازان تمام یاران و هواخواهان امیرنوروز راکه دردربار بودندگرفتند وکشتند. خود نوروز هم که بر رأس سپاه خراسان بود از طرف عساکر غازانی مورد حمله قرارگرفت و در نزدیکی نیشابور مغلوب‌شد. امیرنوروز فرارکرد و به ملک‌هرات فخرالدین کرت پسروجانشین ملک رکن‌الدین کرت پناه برد بگمان و امید اینکه ملک فخرالدین باوکمک‌خواهد نمود. اما سیاست آل کرت عبارت از این بود که در وسط جنگهای مغولان خود را درکناری جای دهندو در موقع مناسب به حریفی که غالب میشود به‌پیوندند. این خاندان صاحب فراست افغانی برای خاطر وزیری معزول حاضر نشد روابط خود را با خاندان چنگیزی فاسد وضایع سازد و با آنها بقتل و قتال بپردازد. وقتی که قوای غازان‌خانی آمدند که هرات‌را محاصره و امیرنوروز را دستگیر نمایند ملک فخرالدین باکمال بی‌باکی آن امیر فراری را تسلیم نمود و قوای غازانی‌او را فوراً بدیارعدم فرستادند (۱۳ اوت ۱۲۹۷).

رشیدالدین در تاریخ خود شرح مفصل و مثبتی راجع به فخرالدین کرت و ایامی را که این ملک بدستور پدر خودش رکن‌الدین‌درقلعهٔ «خیسار» حبس بوده و بشفاعت امیرنوروز از زندان رهائی یافته بود می‌نویسد و اشاره بدوستی و خویشاوندی آنها می کند و می‌نویسد که «روزی شمس‌الدین کرت باامیرنوروزگفت فخرالدین را من می‌شناسم که چگونه نفسی دارد بغایت بی‌وفا و ناپاك است و چون با پدر وفا نکرد با توهم نکند ... خلاصه آنکه امیرنوروز باامید فخرالدین کرت بهرات آمد ولی ملک فخرالدین چنین صلاح دیدکه با نمایندهٔ غازان‌خان

موسوم به امیر قتلغ شاه بسازد و امیرنوروز را باو تسلیم نماید تا شهر هرات از غارت و ویرانی در امان بماند و خود او و خانواده‌اش در خاك وخون نغلطند. شبانگاه نوروز را بسته و بدست قتلغ شاه دادند. هرچه قتلغ شاه خواست از نوروز استنطاق کند او گفت: «یارغوی» (یرغو) من غازان تواند دانست نه شما. بعداً هرچه پرسیدند دیگر جواب نداد امیرقتلغ شاه فرمود تا او را فروکشیدند و میان او بدونیم زدند و سر او را بر دست پولادقیا به بندگی حضرت فرستاد و از آنجا به‌بغداد فرستادند و چند سال بر در «باب‌نوبی» برسر چوب بود... ۲۳ شوال ۶۹۶.»
(الحاق مترجم)

چون غازان از تحت قیمومت نوروز بدین ترتیب درآمد توانست طبق اراده و میل خودش باداره‌ٔ امور برسد. قبلا گفتیم که هرچند مسلمان شده بود ولی تمام خصائل مغولی خود را حفظ کرده بود. مدیری بود فعال و جدی و روشن بین و سختگیر. قدرت دولت مرکزی را براساس و پایه‌های محکمی جای داد و بابیرحمی بمجازات و تنبیه مأمورین می‌پرداخت. گاه در نتیجه‌ٔ یک سوءظن شاهزادگان خاندان سلطنت یا امراء یا مستخدمین سهم را که مانع اجرای اراده‌ٔ او میشدند بقتل میرساند. بارتولد می‌نویسد که «غازان‌خان بعنوان یک پادشاه و یک نفر مقنن فعالیت عظیم وفوق‌العاده‌ای‌را که بابلند نظری و علو طبع توأم بود انجام داد که کاملا از کوته نظری و فرومایگی مبرا بود. توجه او بیشتر باموِر مالی مملکت و مخصوصاً به‌سکه و پول معطوف شد. بر روی سکه‌های زمان او که بسه زبان (عربی، مغولی و تبتی) نوشته شده، نام غازان‌خان برخلاف اسلاف‌خود نماینده‌ٔ خان بزرك پکن نوشته نشده و قیدشده است که «با یاری خداوند پادشاه است»(تنگری یین کوچوندور) ترجمه تحت‌الفظ آن عبارت است از (بفضل پروردگار یا بسمه تعالی یا بعون‌الله تعالی)

(دراین‌جاحواشی کتاب «تاریخ مغول» تألیف «دهسون» (دوهسون) رابطورخلاصه نقل می‌کنیم مجلد ششم ص ۱۰۳ :) درموزهٔ امپراطوری علوم‌سن پطرسبورگ چندین سکه غازانی یافت می‌شود که جزئیات هر یک از آنها را درسال ۱۸۲۶ آقای «فران» شرح داده است و در مجلهٔ همان موزه صفحات ۵-۶۳۴ وصف نموده است. بر روی این مسکوکات بخط مغولی و خط عربی نوشته شده است «تنگری کوچوندور»(بعون‌الله) دو سطر ذیل با حروف عربی نوشته شده : غازان محمود ضرب فی‌بصره و سه حرف ذیل بمغولی است: «غازانو دلدکه گولوسکن»

یعنی: ضرب شده ازطرف غازان. بازطرف راست همان سکه نوشته شده بعربی. فی‌سنه و درطرف چپ سبعمائه. بر آن روی سکه نوشته شده است لا اله‌الاالله محمد رسول‌الله صل‌الله‌علیه وسلم (الحاق مترجم)

با اینکه غازان‌خان استقلال تام و تمام داشت معهذا سفرائی که به‌چین فرستاد مطاوعت و مراتب احترام و توقیر او رابخان‌بزرگ‌تیمور خاقان اظهارمی‌داشتند و او را بریاست خاندان چنگیزخانی و بالاخص شعبه و شاخهٔ خاندان «تولوی» می‌شناختند.

غازان نه فقط نسبت به توطئه‌کنندگان و مختلسین سختگیری بی‌نهایت اعمال می‌کرد دستگاه اداری او طبقه‌زارع و کشاورز و «اهالی قصبات و قراء را از تعدی و تجاوز دیگران حفاظت می‌نمود.» روزی بعده‌ای از صاحبمنصبان خود گفت: «شما می‌خواهید که‌من بگذارم شما این تاجیک‌ها را غارت‌کنید و اموالشان را بیغما ببرید ؟ پس‌از آنکه گاو و گوسفند و رمهٔ آنهارابردید و بذر کشاورزان را نیست کردید چه خواهید کرد ؟ آن‌وقت اگر آمدید و از من قوت لایموت خواستید بدانید که با نهایت بیرحمی شما را بمجازات‌خواهم رساند.»[1] پس از آن خرابیها وویرانیها و قتل و غارتها مقدار زیادی از اراضی خراسان و عراق عجم بائر و مسلوب‌المنفعه افتاده بود. تسلط صحرانوردان و بیابان‌گردان در شرف امحاء زمین دائر بود. بنابر روایت رشیدالدین «قسمت اعظم اراضی بائر و غیر مزروع افتاده بود. آن اراضی چه دیوانی و چه متعلق بافراد خصوصی مسلوب‌المنفعه مانده بودند زیرا هیچکس را یارای آن نبود که بیاید زمین ویرانی را آبادان‌کند و دارائی خودرا صرف دائر نمودن و مزروع ساختن زمین بنماید و چندی بعد بیایند و هرچه هست از او بگیرند و ببرند.» غازان همت خود را صرف «آبادانی زمین» و احیاء «اراضی موات» کرد.

رشیدالدین باز می‌افزاید که «غازان‌خان به تشویق و تحریض آبادانی زمین پرداخت و یرلیغی صادر فرمود در تربیت فرمودن کار آبادان‌کردن بائرات

۱- رشیدالدین ازص ۱۱۰۶ تا ۱۱۰۸ چاپ تهران.

و بکشاورزانی که آن اراضی بائر را دائر می‌نمودند با شرائط عادلانه از روی انصاف رفتار میشد. اراضی دیوانی که از چندین سال پیش بائر مانده بود بکسانی داده میشد که قادر باحیاء و آبادانی آن بودند و سال اول بهره‌برداری از هرگونه مالیاتی معاف میشدند. در بارهٔ زمینهائی که در مالکیت خصوصی اشخاص بوده و چندین سال متروك مانده بود مقرر گردید که کشاورزان و زارعینی می‌توانند بآبادانی آن همت گمارند بی‌آنکه موافقت صاحبان آن زمینها را قبلا بدست آورند. » با مراقبت مستمری که بعمل می‌آمد تا از ظلم و ستم ارباب قدرت جلوگیری شود عواید دولت هم افزایش یافت‌وچنان شد که مالیات دولت غازان‌خان از ۱۷۰۰ به ۲۱۰۰ تومان رسید.

وزیر غازان‌خان مورخ شهیر و بزرگ‌ایرانی رشیدالدین بود. (رشیدالدین فضل‌الله طبیب همدانی متولد در حدود ۱۲٤۷ و متوفی بسال ۱۳۱۸ که در سال ۱۲۹۸ منصب و لقب صدر به‌وی اعطاءشد). [1] غازان‌خان از رشیدالدین درخواست نمود که تاریخ مغولان را بنویسد. بدین‌ترتیب این فاضل شهیر کتاب جاویدان خود سوسوم به «جامع‌التواریخ» را نوشت و نام خود را با این کتاب مخلد نمود. در اینجا باید یادآور شد که غازان‌خان چنانکه قبلا نیز گفته شد از گذشته و تاریخ ملت خود اطلاع کامل داشت و یکی از بهترین منابع اطلاعات خواجه رشیدالدین فضل‌الله شخص غازان‌خان بوده و دیگری «چینگ ـ سیانگ. بولود[2]» سفیرخان بزرگ چین در دربار ایران(رشیدالدین نام این سفیر را «پولادچینگ ـسانگ» سینویسد. مترجم)

غازان‌خان دارالملك خود یعنی تبریز را با عمارات مجلل و ابنیهٔ عالی از قبیل مساجد و مدارس و مؤسسات خیریه از هرقبیل زینت داد. همانطور که رشیدالدین اشاره نموده است« مغولان که تا آن زمان خراب و ویران می کردند دیگر بعمارت و بنا همت گماشتند» سلطنت غازان‌خان شاهد این واقعه مهم می‌باشد

---

۱ - خواجه رشیدالدین فضل‌الله در سال ٦٤٥ هجری در همدان متولد شد و در ۷۱۸ هجری بتحریک مردی جاه‌طلب و بدخواه و خبیث موسوم به علیشاه‌و بحکم اولجایتو این مرد فاضل و متقی را با پسرش کشتند. الحاق مترجم

۲ - (Tchéng - Siang Bolod)

که در ایران این بیابان گردان فطری و صحرانوردان ابدی متدرجاً بزندگی شهرنشینی خوی گرفتند. بدبختی این جا است که این تحول و این «شهرنشین» شدن آنها عواقب دیگری یافت. از آن حس اغماضی که نسبت بعقاید دینی مردم روامی داشتند و بهر کیش ومذهبی با دیدهٔ احترام می نگریستند ناگهان دوچارشدیدترین تعصب های دینی گردیدند. (شهادت رشیدالدین نیز یکی از مظاهر آن تعصبات دینی است)، طولی نکشید که مغولان ایران ملیت خود را گم کردند و صفات و خصائل اصلی خویش را از دست دادند و در محیطی دیگر محو و معدوم و نیست و نابود شدند.

هیچ یک از این نتایج نامطلوب وملال انگیز در زمان پادشاهی پر از صولت و قدرت غازان خان وسیلهٔ بروز و بهانهٔ ظهور نیافت. مثلا در آسیای صغیر غازان خان باکمال شدت علیه نهضت استقلال طلبی و تجزیه خواهی قیام و اقدام نمود. یکی از نوادگان بایجونویان موسوم به «سولامیش» باکمک امیر ترکمان محمدبیک که مؤسس سلسلهٔ «قرمان»ها است بفکر افتاد سلطنتی برای خود در آن حدود دست و پاکند. در تاریخ ۲۷ آوریل ۱۲۹۹ عساکر غازان خان در «آق شهر» واقع در نزدیکی «ارزنجان» قوای یاغیان را مغلوب و معدوم کردند. اما در بارهٔ آخرین سلاطین سلجوقی قونیه باید دانست که آنها بمیل و اراده و تفنن دربار تبریز منصوب یا مخذول یا معزول میشدند و قدرت آنها از هرشحنه ومأمور مغولی کمتر بود. برای نمونه باید خاطرنشان نمود که غازان خان سلطان مسعود ثانی را در سنهٔ ۱۲۹۵ از تخت سلطنت برداشت و کیقباد ثانی[۱] را بجای اونصب نمود (۱۲۹۷). بعد در ۱۳۰۰ او را برگرفت و باز مسعود ثانی را برتخت سلطنت نشاند و این آخرین پادشاه آن سلسلهٔ شهیر می باشد (تاریخ وفات او ۱۳۰۴).

در این جا مترجم این کتاب برای مزید اطلاع خوانندگان مقتضی دید که بذکر این نکته مبادرت ورزد که با درگذشت مسعود ثانی و خاموش شدن چراغ دودمان سلجوقی شام و آسیای صغیر هرج و مرجی که از دیر باز و از زمان سلطنت آباقاخان در آسیای صغیر و قلمرو سلاجقه ایجاد شده بود شدت یافت. حکام و امراء مغولی روم و کسانی که احتمال می دادند

۱- سلطان مسعود ثانی را به تهمت اینکه از بالتو پسر تنجی که در ممالک روم داعیهٔ سلطنت داشت تبعیت نموده معزول نمودند و سلطنت را به برادر زادهٔ او علاءالدین کیقباد پسرفرامرز سلجوقی دادند. (الحاق مترجم)

در جنگهای داخلی می‌توانند جاه و مقامی بدست آورند یا منفعتی نصیبشان گردد جملگی به تکاپو افتادند

آتش انقلاب را دامن می‌زدند . روساء ترکمن ها چندی ولایات دورافتاده‌ای را تسخیر می‌نمودند تا دوری از شهرهای مهم و وجود کوه‌های مرتفع و جنگل ونبودن راه نگذارد دشمنان آنها بزودی بآنها دسترسی یابند. پس‌از مرگ هولاکوخان این نهضت شدیدتر شد و هر رئیسی برای خود دولتی تشکیل می‌داد و سلسله‌ای بظهور می‌آورد و بهمین‌ترتیب بود که خاندان عثمانی پدیدار شد و توفیق یافت که دشمنان خود را مغلوب سازد و اراضی آنها را تصرف کند و پادشاهی عثمانی را بنیاد نماید.(نقل از تاریخ دهسون«دوسون»مجلد ٤ ص٢٠٦)

اول کسی که لوای استقلال طلبی را برافراشت عثمان غازی‌بود که‌در زمان پادشاهی علاءالدین کیقباد سلجوقی بعنوان رئیس قبیلهٔ اویغوری در خدمت او کار می کرد . عثمان غازی پسر «ارتوقرول» (ارطغرل) بود و بدواً بر ولایت«بی‌تینی»[1](بی‌تی‌نیه) (واقع در ساحل دریای سیاه و بحر مرمره و حاکم‌نشین آن سابقاً شهر «بروسه» بوده است) دست یافت و در ۱۳۰٤ شهر «ازنیک» را تصرف نمود و سلسله‌ای بنام خودش «عثمانلی» تأسیس نمود. (تاریخ تولد ۱۲۰۹ و تاریخ وفات ۱۳۲۶) ،این همان مؤسس سلاطین عثمانی و جد سلطان محمد فاتح و سلطان سلیم و سلیمان و عبدالمجیدوعبدالحمیدمیباشد که از طرف مصطفی کمال «آتاترک» منقرض شدند.

غازان‌خان به‌پیروی از سیاست خارجی هولاکو و آباقا یک لشکرکشی دیگری به شام و مملکت ممالیک نمود. شهر حلب را ـ سوای قلعهٔ آن ـ تصرف نمود (۱۲ دسامبر ۱۲۹۹) و قوای مملوک را در مقابل شهر حمص (۲۲ دسامبر) مغلوب نمود و وارد شهر دمشق شد (۶ ژانویه ۱۳۰۰) ، باید در این‌جا یادآوری نمود که پادشاه ارمنستان (کیلیکیه) هتوم ثانی که از دست‌نشاندگان مغولان بود مانند سایر سلاطین آن سلسله تمام عساکر و قوای خود را درخدمت غازان‌خان گذاشت. ولی پس از سقوط آخرین سواضعی که فرنگیان داشتند و مخصوصاً پس از آنکه مغولان ایران قطعاً متدین بدین اسلام شدند دیگر این فتوحات مغولان معنای مهمی نداشت. بعلاوه غازان‌خان پس از فیروزی درخشانی که تحصیل نمود فوراً بایران برگشت (فوریهٔ ۱۳۰۰) و مملوک ها بازشام را تصرف نمودند.

این حقیقت نیز باید گفته شود که با اختلافاتی که در شعبهٔ جغتائی در

---

۱ - Bithynie

ایران شرقی روی داده بود باز امور خانات ایران دوچار فلج شد. شاهزاده قتلغ-خواجه پسر خان ترکستان دووا، که در افغانستان و غزنه و غور برای خود سلطنتی تأسیس کرده بود در موقع لشکرکشی غازان‌خان بشام، کرمان و فارس را مورد نهب و غارت قرار داد. در بهار ۱۳۰۳ غازان لشکر دیگری بشام فرستاد ولی قتلغ شاه که ریاست و فرماندهی قوای غازانی را داشت از عساکر مملوك ها مغلوب شد و این شکست بنام «سرج‌الصفر» معروف گردید. (۲ رمضان ۷۰۲)(۲۱آوریل ۱۳۰۳) این جنگ آخرین پیکار مغولان بود در شام.

غازان خان من‌حیث‌المجموع سیاست داخلی خودرا اسلامی کرده بود و آنرا با تجدید سیاست خارجی هولاکو و آباقاخان و ارغون‌خان دمساز و نزدیک ساخت. جای هیچ شك‌وشبهه‌ای‌نیست ودر این باره رشیدالدین‌شاهدی عدل و گواهی معتبر است که غازان واقعاً و قطعاً به‌دین‌اسلام در آمده‌بود و جای هیچ تردیدی نیست که باسذهب بودائی که کیش تمامی خاندان او بود جدائی حاصل‌نموده بود بطوریکه بعابدان بودائی فشار آورد که یا از دین بودائی دست بردارند یا اینکه از ایران بروند. برخلاف بملاحظات سیاسی و آنهم ملاحظات مربوط‌بسیاست خارجی زجر و شکنجه نستوریان را موقوف ساخت و «ماریهبالاهای‌سوم» را نیز مشمول دوستی و عطوفت خود قرار داد. در ماه ژوئن ۱۳۰۳ بدیدن این کشیش سالخورده بصومعه‌ای که در سراغه مشغول ساختن بود رفت و نه فقط باو شرائط احترام و عزت را ملحوظ داشت بلکه هدایائی نیز باو مرحمت کرد[۱].

۱- در این‌جا که شرح حال و سلطنت و مملکتداری غازان خان‌خاتمه می‌پذیرد برای مزید اطلاع‌خوانندگان گرامی می‌افزاید که غازان پسر ارشد ارغون‌خان وقتی که بدنیا آمد، پدرش دوازده ساله بود. در برابر سن‌مادراو قلتاق‌ایگاچی خاتون باید علامت استفهام گذاشت ولی بهرحال سن وی ازشوهر خردسالش بیشتر نبوده است. رشیدالدین در شرح حال ارغون خان می‌نویسد: آن روز که قلتاق خاتون را می‌آوردند ارغون‌خان[۱] از فرط محبتی که بوی داشت بر ستون بارگاه رفت و برکماج آن نشست و انتظار وصول او می‌کرد تا عروس را بیاوردند و بداماد دولت بسپردند. غازان‌خان روز ۱۴ محرم ۶۹۷ جشنی برپا نمود و برای اینکه همه بدانند که مسلمان‌شده است عمامه بر سر گذاشت و امراء مغول نیز باو اقتدا کردند و معمم شدند. بدین‌ترتیب وی در ۲۷ سالگی قطعاً و بطور مسلم مسلمان شد. غازان‌خان مدیری بسیار لایق و سلطانی با تدبیر و سیاست بود. رشیدالدین می‌نویسد که پادشاه اسلام (ص۹۴۶) بغایت رحیم دل بود و آزار، هیچ حیوانی راجائز نداشتی تا غایت که اگر وقتی مگسی در طعام افتادی بدست مبارك خویش او رابیرون آوردی‌باهستگی که پرهای او شکسته نشدی تا قوه گرفتی و او را بپراندی. لیکن می‌فرمود که پشهٔ بی‌گناه کشتن برمن‌دشوارتر از آدمی گناهکار است چه آدمی فتان را زنده نگاهداشتن مؤدی به‌خلل‌های عظیم باشد خاصه در امور مملکت‌و سلطنت! (الحاق مترجم) یاساها و قوانینی راکه وضع نموده و بناهائی که ساخته نشان می‌دهد که وی واقعاً و ازصمیم قلب غمخوار مردم بوده است.

سلطنت اولجایتو[1] (محمد خدابنده)

غازان‌خان بتاریخ ۱۷ مه ۱۳۰۴ وفات یافت (روز یکشنبهٔ ۱۱ شوال ۷۰۳ بنابر روایت رشیدی. الحاق مترجم) و برادر کهتر او «اولجایتو» (۱۳۱۶-۱۳۰۴) بجای او برتخت سلطنت نشست. اولجایتو[1] از طرف مادرش اوروك خاتون که شاهزاده خانمی نستوری مذهب بود تعمید یافت و نام شرعی او را «نیکولا» گذاشتند ولی بعدها در تحت نفوذ و اصرار یکی از زوجات خود مسلمان‌شد.

در طفولیت عقد ازدواج اولجایتو با شاهزاده خانم قونجوسقات (گونجشکات سطابق تاریخ بناکتی ص۴۷۳) خاتون بعمل آمده‌بود. پدراین دختر «شادی گورکان» پسر «امیرسوقونجک» بود و مادر او «هورقوداق» دختر شاهزادهٔ «چوسونقور» پسرهولاکوخان بود. (الحاق مترجم)

حتی چندی هم بمذهب شیعهٔ ایرانی در آمد. در زمان‌سلطنت او کار مسلمان کردن خانات ایران پیشرفت‌های تازه‌ای نمود - بطریق نستوری «ماریهبالاها» که تصور می‌کرد «اولجایتو» نیز مانند برادرش غازان‌خان‌او را با روی خوش وجبهٔ گشاده خواهد پذیرفت بدیدن او رفت ولی باقرار خود «ماریهبالاها» اولجایتو او را با یك ادب اجباری و اضطراری پذیرفت. مسلمانان از این‌وضع استفاده کردند و بایذاء و آزار نستوریان پرداختند. اولجایتو در صدد برآمد که کلیسای تبریز را به

۱- «اولجایتو» بزبان مغولی بمعنای «سعادت‌آور» می‌باشد. مادر او «اوروک خاتون» دختر شاهزاده «سریجه» برادر دوقوزخاتون در حین سفر بین مرو و سرخس دوچار وضع حمل شد و در صحرائی گرم و بی‌آب و علف چنین واقعه‌ای موجب رعب و نگرانی همراهان‌گردید. ولی چون وضع حمل تمام شد باران مفصلی نازل گردید و چنان موجب فرح و انبساط خاطر همگی را فراهم آورد که مولود را «سعادت‌آور» «اولجایتو» نام نهادند. چون مغولان به «چشم شور» و «چشم بد» و این نوع خرافات بسیار معتقد بودند و بحکم همین خرافات برای گمراه نمودن «چشم بد» اسم او را «تمودار» نهادند. بعدها مردم او را «خربنده» نامیدند و علت آنرا چنین دانسته‌اند: دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرة‌الشعراء خود می‌نویسد که‌چون‌غازان‌خان بسلطنت رسید اولجایتو که با برادر خود کدورتی داشت فرار کرد و به کرمان و هرمز رفت و سالیانی دراز در آنجاها با خربندگان و قاطرچیان آمیزش داشت و از آنجا است که مردم او را برای استهزاء وطعن و طیبت «خربنده» نام نهادند. بعضی دیگر می‌گویند که چون او بسیار خوبرو و صاحب جمال بود برای اینکه چشم زخمی باو وارد نیاید و «ارواح خبیثه» باو آزاری نرسانند افراد خانواده او را بنام «خربنده» که نامی بسیار زشت و کریه است خواندند. «هوورت» در تاریخ مغول می‌نویسد که سنی‌ها چون دیدند اولجایتو شیعه شده است و خود را خدا بنده می‌نامد برای تحقیر او را «خربنده» نام نهادند ولی در واقع لقب اولجایتو همان «خدابنده» بوده است. بهرحال اولجایتو (سلطان محمد خدابنده) را مادرش در موقع انجام آداب تعمید «نیکولا» نام نهاد ولی پس از فوت مادر باصرار زوجهٔ خود مسلمان شد و خود را محمد نام نهاد. تاریخ تولد او ۱۲ ذی‌حجة ۶۸۰ (۱۲۸۱) است و در ۲۴ سالگی بسلطنت رسید و هشتمین ایلخان ایران است. (الحاق مترجم)

مسجد تبدیل کند امیرمغولی « ایرنجین » که اصلا از قبیلهٔ «کرائیت» و برادرزادهٔ دوقوزخاتون و دائی اولجایتو بود وساطت نمود زیرا «ایرنجین» نیز مانندتمام قبیلهٔ کرائیت ازسالیان دراز نسبت بمذهب مسیح احترام و علاقهٔ بسیاری ابراز می‌داشت بدون مداخله او قطعاً آن کلیسا به مسجد تبدیل میشد. قبلا دیدیم که نستوریان دارای یک مأمن و پناهگاهی بودند و آن قلعهٔ «اربیل» یا «اربل» بود. در سال ۱۳۱۰. حکمران آن سرزمین مصمم شد. باکمک کردان آن قلعه را تصرف کند. «ساریهبالاها» سعی وکوشش نمود که از خونریزی جلوگیری شود ولی مسیحیان « اربیل » مقاومت نمودند . پس از جنگ و جدال قلعهٔ اربیل بدست عساکر شاه‌وکوه‌نشینان کردافتاد و تمام مدافعین آن قلعه را کشتند (اول ژوئیهٔ ۱۳۱۰). «ساریهبالاها» که باکمال تأثر این وقایع را نظاره‌می‌کردباز درقید حیات‌بودو در ۱۳ نوامبر ۱۳۱۷ در مراغه وفات یافت. تأثر شدید او از این حیث بود که خود او چه خدماتی باکمال وفاداری و خلوص نیت بمغولان نموده بود و اینک با این فجایع و قبایح او را نفی و خودشانرا منفور می‌نمایند.

با اینکه اولجایتو محبت و عطوفتی را که‌خاندان چنگیزخانی نسبت به نستوریان عموماً مبذول می‌داشتند ترک نموده بود معهذا به‌تعقیب روش سیاسی برادر خود غازان‌خان پرداخت. اولجایتو برخلاف غازان‌خان شخصیتی قوی نداشت ولی همان دستگاه محکم اداری او را حفظ نمود. بنابر منابع اسلامی او پادشاهی آزادمنش و با تقوی و عادل بوده است[۱]. وزارت را بمورخ عالیقدر رشیدالدین سپرد که مدیری بسیار لایق‌و سیاستمداری فرزانه‌و عاقل‌بود و درزمان سلطنت اولجایتو نفوذش بدرجات بیشتر از زمان پادشاهی غازان‌خان گردید. رشیدالدین حتی توانست که اولجایتو را بمذهب شافعی در آورد. اولجایتو و رشیدالدین هردوازمورخی‌دیگر وصاف حمایت و نگاهداری نمودند. اولجایتو از این‌ها گذشته نیز مایل به ساختمان و آبادانی و عمارت بود. در سنوات ۱۳۰۵-۱۳۰۶ پایتخت خود را به سلطانیه برد که درشمال شرقی عراق‌عجم‌واقع می‌باشد.

۱- حافظ ابرو «تاریخ سلاطین مغول در ایران» ترجمهٔ دکترخان بابا بیانی ۱۹۳۶ ص ٤.

آن محل را پدرش ارغون‌خان در نظر گرفته و معین نموده بود و اولجایتو به تزیین و تعمیر آن همت گماشت. علاقهٔ وافری نیز نسبت به رصدخانهٔ مراغه ابراز داشت. رشیدالدین نیز مانند اولجایتو عشق سرشاری بآبادانی داشت و در سنه ۱۳۰۹ محله جدیدی در مغرب تبریز بنام «غازانیه» (شنب‌غازان) بنیاد نهاد.[1]

از لحاظ سیاست خارجی اولجایتو با اینکه تعصب مذهبی داشت سیاست آباء و اجدادی خودش را مانند غازان‌خان تعقیب نمود یعنی مبارزه با مملوک‌ها و اتحاد با اروپای مسیحی. سفیری بنام «توماس‌ایلدوچی[2]» را که مسیحی بود بدربارهای اروپای مسیحی اعزام داشت. نامه‌هائی را که بهمین‌مناسبت به پاپ کلمان پنجم و بپادشاه فرانسه «فیلیپ‌لوبل» و بپادشاه انگلیس «ادوارد» دوم نوشته باقی‌مانده و بدست ما نیز رسیده است. در ادارهٔ بایگانیهای‌ملی ما نامه‌ای را که به «فیلیپ‌لوبل»[3] نوشته و مورخ ماه مه ۱۳۰۵ می‌باشد موجوداست. در این‌نامه خان ایران اظهار خوشوقتی می‌کند که از این‌که رابطهٔ محبت ووداد و مودت بین او و روساء وسلاطین سایر «اولوس»های چنگیزخانی مانند «تیمورخاقان» خان بزرگ چین و «چپر» (چاپار) رئیس «اولوس» «اوکتائی» و «دووا» رئیس‌اولوس جغتائی و «توقتوخان» قبچاق برقرار می‌باشد. اولجایتو اظهار تمایل می‌کند که حسن رابطه‌ای که اسلاف او با روساء دنیای‌عیسویت برقرار داشته‌اند باقی وبرقرار بمانـد.

در همین حیص و بیص جنگ در سرحدات بین خانات ایران و ممالیک مصر شدت یافت. در سنوات ۱۳۰۴-۱۳۰۵ مملوک‌ها شروع بدستبرد و تجاوز و تاخت و تاز در ارمنستان صغری (کیلیکیه) که از ممالک تابعهٔ مغولان ایران بود نمودند. بـرای دومین‌بار با پادگان مغولی آسیای صغیر مواجه‌شدند و تلفات سنگینی نصیب مهاجمین گردیـد. در سنه ۱۳۱۳ اولجایتو قلعه «رحبه» را که در

۱- برتلس «رشیدالدین» دائرة‌المعارف اسلامی ص ۱۳۰۲ دربارهٔ ساختمان سلطانیه‌بحافظ ابرو ترجمهٔ دکتر خانبابا بیانی ص ۷-۵ رجوع کنید.

۲- محقق آلمانی شمیت معتقد است که ایلدوچی یا یلدوچی مقام و منصب است یعنی شمشیردار یا اسلحه‌دار یا محافظ جان خان (الحاق مترجم)

۳- Philippe Le Bel

کنار فرات وسطی واقع و از قلاع مستحکم ممالیک بود محاصره نمود ولی شدت گرما آنچنان بود که قبل از تسلیم شهراز محاصره صرف‌نظر نمودند. (۲۶ رمضان ۷۱۲، حافظ ابرو می‌نویسد که محصورین تسلیم شدند. الحاق مترجم)

در آسیای صغیر سلسلهٔ سلجوقی در سنهٔ ۱۳۰۲ محو شد و از بین رفت‌و نایب‌السلطنه هائی راکه مغولان به قونیه فرستاده بودند مستقیماً در آن مملکت حکومت می‌کردند. در حقیقت حذف این «حائل» سلجوقی و از بین بردن این جداری که بین مغولان و امراء ترك بود باعث شد که‌مغولان با امراء ترك تماس مستقیم حاصل کنند. امراء ترك نیز از محو شدن شاهان و سلاطین سلجوقی استفاده کردند و بفکر استقلال افتادند. من‌جمله امراء «قرمان» که در منطقهٔ کوهستانی «ارمنك» سکونت اختیار نموده بودند خواستند جای سلاطین سلجوقی را در قونیه بگیرند و غازان‌خان در ۱۲۹۹ به‌تنبیه آنها پرداخت. (به‌صفحات بعد رجوع شود) بین سنوات ۱۳۰۸و۱۳۱۴ امیر«قرمان» ها موسوم به محمد بیك قونیه را گرفت و«اولجایتو» «امیرچوپان» را برای‌سر کوبی‌اوفرستاد ومحمدبیك‌فرار کردوبعد از چندی باز آمد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود (۱۳۱۹). ازطرف دیگر معدوم شدن سلاطین سلجوقی باعث شد که عثمانی‌ها که در شمال غربی فریژیه (فریگیه)[1] و «بی‌تینی» می‌زیستند بزیان وضرر امپراطوری «بیزانس» روم‌شرقی به‌توسعه سرزمین خود همت گمارند.[2] مؤسس امپراطوری عثمانی «عثمان اول» بیشتر شهر بزرگ‌رومی «نیسه»[3] را تهدید می‌نمود. امپراطور روم شرقی«آندرونیك[4]» ثانی‌سعی کرد با اولجایتو طرح اتحادی بریزد و پیشنهاد نمود دختر خود «ماریا» را بزوجیت باو بدهد. معلوم‌می‌شود که‌پس‌از عقد این پیمان اتحاد بود که لشکریان‌مغول آمدند و ناحیهٔ «اسکی‌شهر» را تصرف نمودند ولی این تصرف را دوامی نبودزیرا «اورخان» پسر عثمان آمد و آنها را از آنجا بیرون راند.

سرحدات دورافتاده‌ای که در آناطولی بین امپراطوری‌روم شرقی و ترکان

۱- Phrygie
۲- کرامر. به‌لغت کرامان اوغلو در دائرة‌المعارف‌اسلامی‌ص ۷۹۴ رجوع کنید.
۳- نیسه را امروز از نیك می‌نامند و در ایالت آناتولی واقع است. (الحاق مترجم)
۴- Andronic

وجود داشت در نظر مغولان واجد اهمیت بسیار محدودی بود. چطور ممکن بود تصور کرد که یک امارت خرد و کوچک «عثمانی» که تازه پا بعرصهٔ وجود نهاده ممکن است یک قرن بعد یکی از بزرگترین اسپراطوریهای مسلمان جهان بشود؟ ایلخانان مغولی ایران اهمیت بیشتری باسور ایران شرقی می‌دادند ودر آن حدود بود که دائماً با تجاوزات و حملات بنی‌اعمام خود - خان‌های جغتائی ماوراءالنهر کشمکش داشتند و در آنجا بود که بایستی علیه نهضت‌های خود مختاری دست نشاندگان خودشان (افغان‌های آل کرت مقیم هرات) مبارزه نمایند.

در سال ۱۳۰۶ اولجایتو یکی از سرداران خود موسوم به «دانشمندبهادر» را فرستاد تا شهر هرات را محاصره کند زیرا ملک فخرالدین سومین شاهزاده آل کرت در آنجا دم از استقلال می‌زد [۱] فخرالدین کرت موافقت نمود که به قلعهٔ «امان کوه» برود و دانشمند بهادر شهر هرات را تصرف نماید ولی یکی از نواب ملک فخرالدین موسوم به محمد سام که در آن قلعه بود حاضر به تسلیم نشد و بعداً حس اعتماد و اطمینان دانشمند بهادر را آن‌چنان نسبت بخود جلب نمود که وی به قلعه رفت و در آنجا محمد سام او را گرفت و کشت سپتامبر ۱۳۰۶ (۱۰ ماه صفر ۷۰۶ هـ.ق) اولجایتو پس از این واقعه لشکر دیگری بهرات فرستاد و فرماندهی آنرا بامیر «یساول» وامیر «بوجای» پسر دانشمندبهادر واگذار نمود. پس ازمحاصره‌ای طولانی و کشمکش های عجیب و افسانه مانند بالاخره شهر هرات و قلعهٔ «امان کوه» در نتیجهٔ قحطی و خیانت و شناعت بدست قوای اولجایتو افتاد (۱۳۰۷)

۱- درصفحهٔ ۶۲۱ وقتی که راجع بامیر نوروز بحث‌میشد شرح تحصن او را بملک فخرالدین کرت و عاقبت کار امیر نوروز را بالاختصار بیان نمودیم. بهرحال ملک فخرالدین کرت سومین پادشاه از ملوک کرت‌میباشد و پسر ملک رکن‌الدین کرت است. با اینکه با پدرخود آنچنان بدرفتاری وگستاخی نمود که‌مدت ۷سال‌در قلعهٔ خیسار محبوس پدر ماند و با وجود رفتاری که با امیر نوروز نمود که حق دوستی بسیار برگردن فخرالدین داشت‌معهذا تاریخ نویسان او را شاهزاده‌ای‌منیع‌الطبع و بزرگوار و دلاور و جوانمردمعرفی‌می کنند. بهرحال وی دوستدار شعر و ادب‌بوده وگذشته‌از اینکه خودشعر می گفته قریب چهل نفر شاعر در دربار خود داشته‌ووسیلهٔ اعاشهٔ آنها را برعهده داشته است. معروف‌ترین شاعر دربار او صدرالدین خطیب پوشنگی متخلص به ربیعی است که بامر ملک فخرالدین تاریخ ملوک غوریه را بشعر آورده و«کرت‌نامه»نام نهاده است. ملک فخرالدین بخوردن یا کشیدن بنگ رغبتی داشته و این رباعی را که اوگفته‌مؤید این مدعا است.

هرگه که من از سبزه طربناک شوم شایستهٔ سبز خنگ افلاک شوم
با سبز خطان سبز خورم برسبزه زآن پیش که همچوسبزه‌در خاک شوم

(الحاق مترجم)

در این حیص وبیص ملک فخرالدین در«امان کوه» وفات یافت. اولجایتو بجای آنکه از این پیش آمد استفاده کند وسلطنت را از آل کرت منتزع نماید فوراً غیاث‌الدین برادر فخرالدین را بسلطنت هرات منصوب نمود (۱۳۰۷). زمانی بداندیشان چنان در نظر اولجایتو جلوه گر ساختند که غیاث‌الدین مشغول تولید اغتشاش و طغیان علیه خان مغول است و بدین جهت او خدمت اولجایتو رفت و برائت خود را ثابت نمود و بطور قطع صاحب و مالک هرات شد (۱۳۱۵).

چنانکه در صفحهٔ ۵۵۱ دیدیم اولجایتو در سنهٔ ۱۳۱۳ افغانستان شرقی را از تحت تصرف داود خواجه که از شعبه خاندان جغتائی بود در آورد و همین امر باعث شد که خان جغتائی «ییسن بوقا» بسرزمین اولجایتو حمله‌ور شود و پس از فتح «مرغاب» (واقع در بادغیس. ا. م) قسمتی از خراسان‌را تصرف نماید (۱۳۱۵). باز دیدیم که ایران در نتیجهٔ لشکرکشی خان بزرگ چین علیه شعبهٔ جغتائی که حتی داخل «تلاس» شدند فراغتی پیدا کرد (در حدود ۱۳۱۶) معهذا خراسان کمی بعد دوچار تهدید یک شاهزاده جغتائی تبعید شده‌ای شد موسوم به «یساوور» که «اولجایتو» از روی بی‌احتیاطی او را پذیرفته بود. این شاهزاده در صدد افتاد که سلطنت مستقلی ایجاد کند (۱۳۱۸). خوشبختانه (برای ایران) این شاهزاده را دشمن شخصی او خان جغتائی «کبک» در ژوئن ۱۳۲۰ کشت و غائله نوخاستهٔ او بدین ترتیب رفع شد. در ضمن این جنگ «یساوور» امیرغیاث‌الدین کرت را درهرات محاصره کرده بود ولی او با مقاومتی بسیار فاتح شد و چون وفاداری خود را بدین ترتیب بخاندان هولاکوخانی ثابت نمود از طرف دربار تبریز مورد تبریک و تشویق قرارگرفت ولی در واقع و در باطن مقاومت او در برابر مهاجمین تسلط و سلطنت خود او را در هرات محکم‌تر وثابت‌تر نمود. در اواخر عمر (وفات‌وی‌در سال ۱۳۲۹ روی داد ۷۲۹ هجری) او عملا پادشاهی مستقل بودودربار تبریز نیز او را عاملی لازم و ضرور برای صیانت سرحدات شمال شرقی می‌دانست.

سلطنت ابوسعید

این وقایع در زمان سلطنت ابوسعیدخان روی داد که در آن هنگام طفل

دوازده ساله‌ای بود و بجای پدر خود اولجایتو که بتاریخ ۱۶ دسامبر ۱۳۱۶ در سلطانیه وفات یافته بود برتخت سلطنت نشسته بود (فوت اولجایتو ۲۸ رمضان ۷۱۶). ابوسعید که از سنهٔ ۱۳۱۷ تا ۱۳۳۴ بر سریر سلطنت جای‌داشت تمامی عمر دچار زحمت امراء و بزرگان مغول بود که بنام او حکومت می کردند و جملگی طالب جاه و مقام و مال و حکومت‌های مستقل بودند. مورخ عالیقدر رشیدالدین که بعنوان وزارت همواره حافظ منافع ومصالح دولت‌وممکلت بود دوچار تهمت‌های زشت و بهانه‌های فظیع شد و او را بقتل رساندند [۱] (۱۸ ژوئیهٔ ۱۳۱۸ - ۱۷ جمادی‌الاولی ۷۱۸). در آغاز سلطنت ابوسعیداختیارات کشور در دست‌یکی از امراء مغول‌موسوم به «امیرچوپان» قرارداشت‌ومیتوان گفت که‌ازسال ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۷ اومالك و صاحب واقعی ایران بود و با نهایت قدرت و توانائی مملکت را اداره می کرد. در سال ۱۳۲۲ پسر خود او موسوم به «تیمورتاش» که نایب‌السلطنهٔ آسیای صغیر بود عصیان نمود و امیر چوپان آن آتش عصیان را خاموش کرد. (داستان امیر چوپان که امیرالامراء ابوسعید بود و دختر او بغداد خاتون و داماد او شیخ حسن و عاشق شدن ابوسعید بربغدادخاتون و تحریکاتی که در این دربار پادشاهی جملگی علیه یکدیگر می کردند و بالاخره داستان عشقبازی دمشق خواجه پسر امیرچوپان با یکی از همخوابگان عزیز کردهٔ ابوسعید و قتل دمشق خواجه و پناهندگی امیرالامراء بامیر غیاث‌الدین کرت و قتل امیرچوپان‌و داستان تیمورتاش و ملك‌ناصر سلطان مصر و غیره یکی از عجیب و غریب‌ترین فصول حیرت‌انگیز تاریخ این قبایل ترك و مغول و نمونهٔ بارزی از انحطاط و فساد اخلاقی‌وآئینه شفافی است از وضع پلید اجتماعی آن دوران. شرح آن همه نا جوانمردی‌ها و دروغ و تزویر و خونریزی و فسق و فجور و دزدی و شهوترانی چنان است که خلاصهٔ آنهم از حوصلهٔ ملحقات این کتاب خارج است. الحاق مترجم)

۱- مردمی جاه‌طلب و خودپسند و منفعت دوست وجود خواجه‌رشیدالدین‌فضل‌الله را که در کمال تقوی وپشت کار وصداقت و پاکدامانی انگشت نمای خاص و عام بود باتهام‌اینکه اولجایتو را مسموم نموده‌و کشته است‌از نظر ابوسعید انداختند تا دست خود آنها در اسراف و تبذیر و داد و ستد مقامات دولتی و اجحاف و تعدی بازشود. قبلاپسر ۱۸ سالهٔ او عزالدین ابراهیم را در مقابل پدر پیر ۷۳ ساله کشتند بعد خود این پیرمرد فاضل و محترم را بدو نیم کردند و با این وضع فجیع این نویسنده فاضل و مورخ عالیقدر و طبیب دانشمند را که مایهٔ فخر زمان‌خود بود از بین بردند. (الحاق مترجم)

در سال ۱۳۲۵ لشکرکشی علیه خانات قبچاق بعمل آمد و لشکریان ابوسعید تا نهر «ترك» جلو رفت و فتح نصیب امیرچوپان شد. در سنهٔ ۱۳۲۶ یکی از پسران او «حسین» در حوالی غزنین‌خان جغتائی موسوم به «ترماشیرین» را که خراسان را تصرف نموده بود مغلوب نمود و او را بماوراءالنهر عقب‌راند. ولی ابوسعید چون از قیمومت امیرچوپان خسته‌شده بود با او قطع رابطه کرد.[1] چوپان که در آن موقع در خراسان بود لوای عصیان و فرمان نابرداری را برافراشت و مصمم شد که از مشهد بآذربایجان حمله‌ورگردد ولی لشکریان وی او را ترك نمودند بطوریکه امیرچوپان ناچار شد به [دوست قدیمی خود] سلك غیاث‌الدین پناهنده شود. غیاث‌الدین او را خفه کرد ویکی از انگشتان[2] او را نزد ابوسعید فرستاد (اکتبر ۱۳۲۷). قتل امیرچوپان که سرد قوی پنجه و مقتدر این‌سلسله بود پس ازشهادت وزیر بزرگوار و فاضل خواجه رشیدالدین فضل‌الله باعث گردید که خانات ایران به نیستی و سرگ محکوم‌شود. چند سال بعد که سرگ داسان خود ابوسعید را نیز گرفت و او را بزیر خاك برد دیگر یک سرد لایق برای ادارهٔ اسور لشکری و یک فرد مدبر و مقتدر برای اسورکشوری و نگاهداری این دولت مغول و ایرانی باقی نمانده بود و «اولوس» هولاکوخان در نتیجهٔ فقدان سردان لایق و عناصر فاضل نیست و نابود شد.

سقوط امیر چوپان نتیجه دیگری نیز داد و آن رها کردن آناطولی ترك بسرنوشت خود بود. پس از انقراض سلطنت‌سلجوقی روم وبعد ازمرگ سلطان‌مسعود ثانی در ۱۳۰٤ نایب‌السلطنه‌ها و حکام مغولی راکه دربار ایران برای ادارهٔ اسور آن سرزمین می‌فرستاد جملگی دم از استقلال و خودمختاری می‌زدند. دیدیم که تیمورتاش پسر امیر چوپان را هوای استقلال برداشت و هیچ بعید نبود که اگر

۱- دربارهٔ علل افسانه مانند این قطع رابطه بکتاب حافظ ابرو رجوع کنید. ۲- امیرچوپان وقتی قتل خود را مسلم دانست ازغیاث‌الدین سه‌خواهش نمود: ۱) سر او را از تن جدا نکند و اگر خواهد ازکشته شدن او نشانی باردوی ایلخانی [برادر زن خود] فرستد یك انگشت او را که دو سرداشت قطع کرده روانه نماید ۲) پسر او «جلادخان» را نکشد و او را خدمت ابوسعید که برادرزن خود امیرچوپان و دائی این جوان بود بفرستد شاید برجوانی او رحم آورد ۳) آنکه نعش او را بمدینه فرستد. (الحاق مترجم)

خاندان او دوچار آن عواقب‌شوم نمیشدند بلافاصله‌پس از سرگ ابوسعید او درقونیه یا در قیصریه یک سلطنت مغولی تأسیس می‌نمود و بدون هیچ‌شک و تردید با امپراطوری عثمانی رقابت می‌ورزید و از توسعهٔ آن جلوگیری می‌نمود (متصرفات تیمورتاش بسواحل بحرالروم رسید و هیچوقت قبل از او عساکر مغول بآن حدود نرسیده بودند . از این حیث تیمورتاش برای خود عظمت و شوکت بسیاری بدست آورد و با اینکه حکمران روم (آناطولی سلجوقی) بود معهذا توانست با یونانیان و ترکان بجنگد و آنها را مغلوب سازد.) برخلاف ، برانداختن تیمورتاش در سال ۱۳۲۷ (۷۲۸ ه) وسرگ ابوسعید که هشت‌سال بعدروی داد (۷۳۶ه) (۱۳۳۵م) باعث شد که «آناطولی» بی‌صاحب بماند و دست امراء محلی آن ترك (قرامان‌ها در جنوب شرقی و عثمانی‌ها در شمال غربی) باز و آزاد باشد . بطور قطع و یقین می‌توان گفت که فجایعی که در دربار مغولی ایران در سالهای ۱۳۳۵-۱۳۲۷ روی داد بن‌غیر مستقیم باعث گردید که امپراطوری عثمانی رونقی بیابد و وسعتی بدست آورد .

(در این‌جا مترجم برای اینکه دربارهٔ فجایعی که دردربار مغولی ایران بین سنوات ۱۳۳۵-۱۳۲۷ روی داده مختصر توضیحاتی دهد بذکر قسمتی از آن فجایع بقید اختصار مبادرت می‌ورزد:

ابوسعید بهادرخان پسر اولجایتو خدابنده در ماه صفر ۷۱۷ بسلطنت رسید و طفلی ۱۲ ساله بود. با تشریفاتی که معمول مغولان بود « قوریلتای » تشکیل شد و در حضور عده‌ای از شاهزادگان و خاتون‌ها و اعاظم دولت امیرچوپان که رئیس دولت و فرمانده کل قوا «امیرالامراء» بود یکدست او و امیر سونیج (که ابوسعید را بزرگ کرده بود) دست دیگر او را گرفتند و بر تخت سلطنت نشاندند . امراء مغول و حضار طبق مراسم مغولی کلاه‌ها را از سربر گرفتند وکمربندها را برگردن خود نهادند و چندین بار سجود و رکوع نمودند و در این مراسم لقب «علاءالدنیا والدین» بابوسعید داده شد و بعدها پس از دو سه پیکار لقب بهادرخان را نیز بر اسم او افزودند . ابوسعیدخان واقعاً و عملا در امور مملکت مداخلاتی نمی‌توانست بکند زیرا امیرچوپان و پسران او تمام مملکت را در قبضه اختیار خودشان داشتند . در ۲۲ سالگی ابوسعید بهادرخان بسختی در دام عشق بغداد خاتون دختر امیرچوپان که زن شیخ حسن جلایر بود افتاد . این بیت را هم که مبین ذوق او میباشد در فراق بغداد خاتون سروده است . که خود برای نفی ضرب‌المثل کلام‌الملوك ملوك‌الکلام حجتی است بلیغ و مدرکی صحیح :

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی　　　که آرزوی دلم در هوای بغداد است

طبق بدعتهای چنگیزخانی هرزنی که سورد عشق و علاقهٔ قلبی خان قرار می گرفت دیگر بخانهٔ شوهر حرام بود و می‌بایست به خیمه و خرگاه خان برود. ابوسعید علاءالدنیاـ والدین بهادرخان یاسای چنگیزی را اجرا نکرد ولی از ماجرای دل شوریدهٔ خود امیرچوپان را آگاه ساخت و از او درمانی برای تسکین درد عاشقی خواست. امیرالامراء چاره‌ای جزاین ندید که بمصداق «ازدل برود هرآنکه ازدیده برفت» مشغله‌ای برای شاه پیدا کند و او را از آذربایجان چندی دورسازد و از اینرو وسائل مسافرت او را به‌بغداد فراهم آورد و دختر و داماد خودش را نیز به قراباغ فرستاد. مدتها این گرفتاری دوام یافت تا اینکه شیخ حسن جلایر را از بغدادخاتون دورکردند و سه ماه بعد ازکشتن شیخ حسن ابوسعید آن خانم را بازدواج خود آورد و لقب «خداوندگار» به‌وی اعطاء فرسود. درهمین اوقات ابوسعید بتدریج برادران بغداد خاتون را یکی پس‌ازدیگری بقتل رساند و در فکر بود که، امیرچوپان را نیز بهروسیله‌ای که بیابد از روی زمین بردارد. از همهٔ این گیر و دارها و خونریزیها واقعهٔ تیمورتاش تعجب آورتر است. وی دوسین پسر امیر چوپان بود. و حاکم علی‌الاطلاق شام و آناطولی غربی و سواحل بحرالروم و درآنجا (بروایت مقریزی که اینجانب آنرا در «تاریخ مغول» «دهسون» (دوسون) یافته و از او اقتباس کرده‌ام) سکه بنام خود ضرب نمود و خطبه بنام او می‌خواندند و حتی خود را امام دوازدهم می‌دانست. این اخبارکم و بیش بگوش ابوسعید رسید و امیرچوپان بسیار مضطرب شد و از شاه خواست که باو اجازه دهد شخصاً بدیدن پسرش برود و اگر تسلیم شد و عذرگناهان را خواست او را شخصاً خدمت خان بیاورد و الا با او بجنگ بپردازد و سر او را بدربار آورد. با موافقت ابوسعید امیرچوپان در وسط زمستان سرد با لشکری فراوان بطرف روم شتافت. تیمورتاش بدواً درصدد جنگ با پدر خود برآمد ولی پند و اندرز سرداران وی، او را بالاخره از جنگ بازداشت‌و امیرچوپان او را خدمت خان بآذربایجان آورد و ابوسعیدخان ازسرگناهان اوگذشت و پس از چندی باز او را بحکومت روم منصوب نمود. مدت کوتاهی گذشت و سوضوع قتل دمشق خواجه پسر دیگر امیرچوپان روی داد که وی با «قونقوتای» خاتون زن بیوه اولجایتو و نامادری ابوسعید روابط عاشقانه برقرار نموده بود و غالب شب‌ها را در قلعهٔ سلطانیه با قونقوتای سی گذراند.[1] بدستور ابوسعید آن جوان را کشتند وبتدریج وسائل قتل وبرانداختن خود امیرچوپان را فراهم‌آوردند. تیمورتاش بطور واضح دریافت که ابوسعید بزودی او را نیز خواهد کشت و باید از او دوری جوید. ناچار با ملک ناصر سلطان مصر مکاتبه نمود و بدیدن او رفت. در ابتداء ملک ناصر از او باروی خوش‌پذیرائی نمود ولی در نتیجهٔ آمد و شد ابوسعید و رفتن سفراء ملک ناصر بآذربایجان، صلاح خود را دراین دید که دوستی خود را با ابوسعید باقی نگاهدارد و تیمورتاش را نیز بکشد ازاینرو در شب ٤ شوال ۷۲۸ ه او را در مصر کشتند وسرش را پر از کاه کردند و درجعبه‌ای گذاشتند

۱ ـ با همخوابه ابوسعید.

و توسط قاصدی که پسر «ایلجی» بود نزد ابوسعید فرستادند. پس از این فاجعه پسرتیمورتاش موسوم به شیخ حسن چوپانی یکی از غلامان ترك خود موسوم به «قراجار» را که بپدرش شباهت بسیاری داشت از خانه بدرآورد و اظهار داشت که برخلاف شهرتی که داده‌اند پدر من نمرده و در نهایت سلامتی زندگی می‌کند. حتی مادر خودش را درحبالهٔ نکاح «قراجار» (تیمورتاش دروغی) درآورد و مدتی موجب زحمت ابوسعید خان شد. بعدها این راز فاش شد وتیمورتاش دروغی «قراجار» قصد کشتن شیخ حسن را نمودو کاردی‌هم باو زد ولی کارگر نیفتاد. (الحاق مترجم)

انقراض و انحلال خانات مغولی در ایران

مرگ ابوسعید[1] (۱۳ ربیع‌الثانی ۷۳۶ در ۳۰ نوامبر۱۳۳۵) باعث انقراض و انحلال خانات مغولی در ایران گردید. بزرگان قوم بجای آنکه یکی از رجال خاندان هولاکو را بسمت خانی انتخاب کنند یکی از افراد شعبهٔ دیگر خاندان چنگیزخانی را برگزیدند و او «ارپاگاون» است که از خاندان «اریق‌بوکا» برادر منککو و هولاکو و قوبیلای‌قاآن بوده است.

در سال ۱۳۳۶ این‌خانی که هیچکس انتظار سلطنت او را نداشت از طرف یکی از حکام یاغی مغلوب شد و بقتل رسید[2]. بعداً دو پادشاه نیمه مستقل که هریک داعیه‌های بسیاری در سرداشتند و می‌خواستند وارث خانهای مغولی بشوند با یکدیگر بمنازعه پرداختند. یکی از آن دو حکمران آسیای صغیر بود موسوم به «حسن‌بزرگ» یا شیخ جلایر زیرا که وی از قبیلهٔ مغولی جلایر بود. آن دیگری «حسن‌کوچک» میباشد که وی نیز مغول و نوهٔ امیرچوپان و پسرتیمورتاش بود. این شیخ حسن کوچک چوپانی در موقع قتل عام و امحاء خاندان خود از دست «علاءالدنیا والدین ابوسعید بهادرخان» جان بسلامت بدربرده بود. درسال ۱۳۳۸ شیخ حسن چوپانی موفق شد تبریز را که پایتخت امیرشیخ حسن جلایر بود از

---

۱ - ابوسعید کمی قبل از فوت خود با دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه ازدواج نمود. بغداد خاتون که از این پیشامد بسیار آزرده خاطر بود ابوسعید را درحمام مسموم نمود و کشت. (الحاق مترجم)

۲- این‌حاکم یاغی نامش امیرعلی حاکم دیار بکر میباشد که نواده بایدوخان بود. دلشادخاتون که از ابوسعید حامله بود پس از قتل شوهرش نزد امیرعلی که عموی (اقبال ۳۴۲: دائی) شوهرش بود پناه برد و ازو علیه ارپاگاون کمک‌و حمایت طلبید. (الحاق مترجم)

دست او بدر آورد. بدین ترتیب حسن کوچک چوپانی در شمال غربی آذربایجان و عراق عجم سلطنتی پدید آورد و پس از قتل[1] او در ۱۳۴۳ (۷۴۴) برادر او اشرف بجای او برتخت سلطنت نشست و همواره تبریز عنوان پایتختی داشت. در همین اوقات نیز امیرشیخ حسن جلایر در بغداد سلطنت می کرد و در سنهٔ ۱۳۴۰ استقلال خود را رسماً اعلام داشت و در۱۳۴۷ تمام حملات اشرف چوپانی را رد کرد.

در عین این هرج و مرج و بحبوحهٔ آشفتگی اوضاع یک لشکرکشی و هجوم خارجی نیز روی داد. در سال ۱۳۵۰ خان قبچاق (روسیهٔ جنوبی) جانی بیک داخل آذربایجان شد و سلک اشرف چوپانی را کشت و بعد بروسیه برگشت بی آنکه اصلا توجهی به تثبیت این وضع و تصرفاتی که نموده است بکند. این پیشامد بنفع جلایریه تمام شد. شیخ حسن بزرگ جلایر در این هنگام مرد (۷۵۷ هجری) و پسر او سلطان اویس که بجای پدر در بغداد بسلطنت رسیده بود عازم آذربایجان شد و پس از شکستی که در ابتدا نصیبش شد بالاخره از آن جنگ فاتح و فیروز بیرون آمد (۱۳۵۸=۷۵۹ ه) معزالدین اویس که مالک بغدادو تبریز شد تادم نزع (۱۳۷۴ غره جمادی‌الاولی ۷۷۶) پادشاه ایران غربی بود و پس از وفات او پسرش سلطان حسین جلایر بسلطنت رسید (۱۳۸۲-۱۳۷۴) بعداً خواهیم دید که برادر و جانشین سلطان حسین احمد جلایر چگونه با امیرتیمورگورکان برای تسخیر و تصرف تبریز و بغداد مجبور بزدو خورد شد.

۱- موضوع قتل شیخ حسن کوچک چوپانی بدست زن خود عزت‌ملک از وقایعی است که حتی‌درتاریخ همان دورهٔ قرون وسطی نیزشاذو نادر بوده‌است. خلاصهٔ این واقعه بدین‌قراراست: شیخ حسن‌در سال ۷۴۴ تهیه قشونی‌نمود و با یکی ازامراء موسوم به یعقوب شاه لشکری برای تصرف شاد روم فرستاد ولی این لشکریان شکست خوردند. شیخ‌حسن امیریعقوب را حبس نمود. زن شیخ حسن چوپانی که با امیر یعقوب شاه روابط عاشقانه و نامشروع داشت تصور کرد که علت حبس امیر یعقوب برای رابطه‌ایست که آن دو با یکدیگر دارند و راز آنها بزودی فاش خواهد شد. از اینجهت درشب سه‌شنبه ۲۷ رجب ۷۴۴ وقتی که در فراش شوهر خود شیخ‌حسن بودخصیتین او راگرفت و آنقدر فشرد که شیخ مرد. بعدها طرف‌داران شیخ این شاهزاده خانم راگرفتند وکشتند و اجزاء بدن او را خوردند. ا.م.

شاعر معروف قرن‌هفتم سلمان ساوجی بمناسبت این فاجعه چندبیت ذیل را ساخت که‌در اکثر تذاکرشعراء مندرج‌است

زهجرت نبوی رفته هفتصدوچل وچار	در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان	بزوربازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و می‌داشت تا بمرد و برفت	زهی خجسته زنی خایه دار و مرد افکن

در این گیرودارها سلطنت افغانی آل کرت در هرات و خراسان شرقی استقلال کامل یافت. غیاث‌الدین در ماه اکتبر ۱۳۲۹ (۷۲۹) وفات یافت و دو پسر او شمس‌الدین[1] ثانی و ملک حافظ بیش از چند ماهی سلطنت نکردند. ولی معزالدین حسین سومین پسر غیاث‌الدین با اینکه طفل بود برسریر شهریاری نشست. دردوران طولانی پادشاهی خود (۱۳۳۲-۱۳۷۰) (۷۳۲-۷۷۲) توانست سلطنت خود را بدولتی نسبتاً قوی مبدل سازد و بیمی نداشت که در امور ماوراءالنهر نیز گاه گاه مداخلاتی بعمل آورد.[2]

در خراسان غربی رئیس عده‌ای راهزن و غارتگر موسوم به عبدالرزاق در این هرج و مرج عمومی رفت و در سال ۱۳۳۷ (۷۳۸ه) قلعهٔ سبزوار را تصرف نمود و سلسله‌ای سلطنتی بنام «سربداران» تأسیس نمود. برادر او وجیه‌الدین مسعود درسال ۱۳۳۸ (۱۲ شعبان ۷۳۸) او را کشت[3] ولی همان سیاست برادر را تعقیب و نیشابور را تصرف کرد. یک شاهزادهٔ مغولی بنام طغاتیمور که از احفاد «قسار» برادر چنگیزخان بود از آن هرج و مرج و آشفتگی بازار استفاده کرد و او نیز خود را پادشاه اعلام نمود (۱۳۳۷) وشهر بسطام را مقرسلطنت خود قرار داد و خراسان شمال غربی و مازندران را قلمرو خود دانست. بزیبائی شهر مشهد پرداخت و تابستانها را نزدیکی رادگان و زمستانها را درگرگان نزدیک بحرخزر گذراند. امراء سربداری ظاهراً و اسماً ریاست و سیادت طغاتیمور را پذیرفته بودند

۱ـ شمس‌الدین مردی بود صاحب جمال وکمال و رشید ولی متأسفانه درشرب خمر افراط می‌نمود. تا پدرش زنده بود او را کم و بیش ازشرب مسکر نهی می کرد ولی پس ازمرگ پدر تمام و تتش بقدح پیمائی می گذشت بطوریکه مطلعین گفته‌اند درمدت ده ماه سلطنت ده روز هم سر او فارغ از مستی نبود. (الحاق مترجم)

۲- بهمین کتاب ص ۵۵۹ ر. ک.

۳ ـ علت این برادرکشی در این پادشاهی راهزنان و قاطعان طریق بطور خلاصه از این قرار است: عبدالرزاق آنچنان مغرور و اسیر نفس شده بود که تجاوز به عصمت و عفت زنان و دختران مردم را امری عادی می‌پنداشت. می‌خواست دختر یکی ازمحترمین ونجباء خراسان را بگیرد و آن دختر حاضرنمیشد که بادزدی راهزن ازدواج کند و ناچار برای رهائی ازچنگ او از سبزوار به‌نیشابور گریخت. عبدالرزاق برادر خود وجیه‌الدین مسعود را فرستاد تا آن دختر را بسبزوار باز آورد. وجیه‌الدین چون می‌خواست بزور دختر را همراه ببرد و دختر، او را بدوستی علی و ولای مولای متقیان علی ع قسم داد و التماس کرد که از سر او دست بدارد. مسعود چون تنها و بی‌آن دختر بسبزوار برگشت عبدالرزاق‌فحش‌های بسیار رکیک و موهن ببرادر خود داد و او نیز دچار خشم و غضب شد و با خنجری که داشت برادر شهوتران و بی‌ادب خود راکشت (الحاق‌مترجم)

ولی در دسامبر ۱۳۵۳ او را بقتل رساندند و بدین ترتیب مالک شمال غربی خراسان گردیدند. ملوک کرت هم جنوب شرقی خراسان را در دست داشتند. بین این دو سلسله یعنی سربداران و آل کرت همواره نائرهٔ جنگ مشتعل بود و بهانه‌های مذهبی آتش جنگ را مشتعل‌تر می‌کرد. سلاطین کرت از افغانهای سنی مذهب بودند و ملوک سربداری از ایرانیان و شیعی مذهب.

یک سلسلهٔ ثالث ایرانی یابهتر بگوئیم‌عرب و ایرانی‌بنام‌آل مظفردرکرمان وفارس تأسیس گردید. مؤسس آن مبارزالدین محمد بود که در یزد وکرمان مستقر شده بود و او بین سنوات (۱۳۵۶-۱۳۵۷) شیراز و اصفهان را تصرف نمود. در سال ۱۳۵۸ پسر او شاه شجاع او را از تخت سلطنت دور و چشمش را کور کرد و خود بر سریر سلطنت نشست ولی اصفهان از دست او بیرون رفت و بدست سایر افراد آل‌مظفر افتاد.[1] (تاریخ کور کردن امیرمبارزالدین ۱۹ رمضان ۷۵۹. الحاق مترجم)

برای اینکه این تابلو و ترسیم آن خاتمه پذیرد باید دانست که بین امراء و سلاطین روز و یا این پادشاهان خلق‌الساعه وپادشاهانی که فرداً برمسند شهریاری می‌نشستند و مخصوصاً سلاطین ایران غربی یک قبیلهٔ صحرانورد دیگری که علامت فارقه و مشخصهٔ او «گوسفند سیاه» «قراقوینلو» بوده جلب دقت مینماید. در موقع تقسیم خانات هولاکوئی «قراقوینلو»ها در ناحیه ارسنی‌نشین «موش» اقامت داشتند و ازآنجا تا اطراف «موصل» را مورد تاخت و تازخود قرار می‌دادند و ناگزیر سلطان اویس جلایر درحدود سنهٔ ۱۳۳۶ آنها را ازآنجا راند. پس ازمرگ سلطان اویس رئیس قراقوینلوها بایرام خواجه بازموصل و بخارا را تصرف نمود. نوهٔ او قرایوسف بنیاد سلسلهٔ خودشانرا با راندن جلایریه از تبریز بنا نهاد و از سال ۱۳۸۷ در

۱- شرح قساوتها و خونخواری امیر مبارزالدین وچگونگی کورشدن او بدست پسرانش وحبس نمودن او درطبرک و قهندز و بالاخره مردن او در کرمان و اشعاری که بین شجاع و سلطان اویس رد و بدل شده ، لوث اخلاق این پادشاهان را آشکار می‌سازد وبطوری خجالت آور است که این جانب از نوشتن آنها شرم دارم ولی محققین و حقیقت طلبان می‌توانند بکتاب نفیسی که مرحوم دکتر غنی دربارهٔ حافظ و عصر او نوشته است مراجعه فرمایند. (الحاق مترجم)

تبریز ماندند تا اینکه امیر تیمور گورکان آمد و کار همه را یکسره نمود[1]

متصرفات قدیمی سلجوقیان در آسیای صغیر پس از زوال تدریجی خاندان سلجوقی (در حدود ۱۳۰۴) و انحلال خانات ایرانی بلاصاحب مانده بود و دو امیر ترکمن برسر اشغال کاپادوکیه با یکدیگر بجنگ و جدال پرداختند . در سیواس و قیصریه قبیلهٔ «ارتنه اوغلو» اقامت داشتند که اینها از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۹ آن سرزمین را تصرف کرده بودند و پادشاه شاعر ترك برهان‌الدین[2] اشهر آن خاندان است، ولی در سال ۱۴۰۰ این پادشاه ـ شاعر را یک قبیلهٔ ترکمن دیگری بنام «آق‌قویونلو[3]» از تخت برداشتندوجای او را گرفتند. بالاخره در «لارنده» (قرامان امروزی) یک سلسلهٔ ترکمن دیگری از قبیلهٔ «قرامان»ها مستقر شده بود واین دسته می‌خواستند در آسیای صغیر جانشین سلاطین سلجوقی باشند و با ترکان عثمانی مقیم حدود «فریژیه » (فریگیه) و «بیتینی» در جدال و زد و خورد بودند.

در میان این همه گیر ودار و جنب و جوش برای احراز جاه و مال و مقام بزودی شاهد ظهور و هجوم تیمورگورکان خواهیم شد.[4]

۹ ـ خانات قبچاق

جوجی و پسران او ـ اردوی زرین ـ اردوی سپید و « اولوس » شیبان

قبلاً دیدیم که چنگیزخان قبل از فوت خود به جوجی پسر خودش که شش ماه قبل از مرگ پدر درگذشت (فوریه ۱۲۲۷) مناطق و سرزمینهای ذیل را واگذار نموده بود: دشت‌های واقع درمغرب «ایرتیش» یعنی «سمی‌پالاتینسک»[5] «آق‌مولینسک[6]» «تورگای» و «اورالسک» «آداج» وخوارزم اصلی (خیوه)ـ پس از

---

۱ ـ به‌مقالهٔ «کلمان هوار » در دائرة‌المعارف اسلامی ذیل کلمهٔ قراقویونلو مجلد ۲ ص ۷۸۵ رجوع کنید.

۲ ـ «بمقاله«کلمان‌هوار» در دائرة‌المعارف اسلامی مجلد یک ص ۷۶۹ ذیل کلمهٔ برهان‌الدین .رجوع کنید. برهان‌الدین غازی از قبیله سالور و شاعری حماسه‌سرای و غزلسرای بوده و درسال ۱۳۴۴ در قیصریه بدنیا آمد ودر ۱۳۹۸ کشته شد . پس از قتل او کشور کوچکش به‌دولت عثمانی ملحق گردید. (الحاق مترجم)

۳ ـ کلمان هوار در دائرة‌المعارف اسلامی ذیل کلمه آق‌قویونلو

۴ـ به ص ۴۳۲ رجوع کنید.

۵ - Semipalatinsk

۶ - Aqmolinsk

مرگ‌جوجی این اراضی را به پسران وی و مخصوصاً بدومین پسر او «باتو» واگذار نمود و این شاهزاده پس ازفتوحات درخشان سالهای (١٢٣٦-١٢٤٠) حکمروائی خود را بر تمام سرزمینهای قبچاق و سرزمینهای قدیمی بلغار توسعه داد و نیز بر شاهزادگان روس ریاست و سیادت پیدا کرد[1]. اگر فقط قسمت اروپائی این خانات را هم در نظر بگیریم باز می‌بینیم که اراضی بسیار پهناوری در اختیار او بوده است. از نواحی واقع در شمال بحراسود و حوضهٔ اورال و مسیر سفلای شط‌های دون و «دونتز»[2] و «دنیپر» و «بوگ» گرفته تا مصب «دنیستر» و مسیر سفلای شط «پروث» و تمام مرغزارهائی که در شمال قفقازیه واقع است‌و شامل حوضهٔ «قوبان» و «ترك» می گردد. خلاصهٔ آنکه تمام سرزمین «سیتی» (مربوط به سکاها) اروپائی قسمتی از متصرفات او را تشکیل می‌داده و از این‌ها گذشته راجع به‌سرزمین بلغار باید دانست که آن ناحیه شامل مزارع و کشتزارها و جنگلهائی بوده که از «وولگای» میانه و شعبه آن نهر «کاما» مشروب میشده است همانطورکه « هرودوت » توصیف نموده سرزمین «سیتی» یک «فضا و خلاء » بوده و مرغزاران آن حد و حدودی نداشته است. این «مغولستان اروپائی» که «روبروك» وصف آنرا نموده از این قرار بوده است: « ما همواره بطرف مشرق جلو می‌رفتیم ولی هیچ چیز برسر راه خود نمی‌دیدیم جز آسمان و زمین وگاهی در دست راست چشممان بدریا می‌افتاد. گاه‌گاه قبور «گورگان»ها را از دور از فاصله دو منزل میدیدیم[3] در این سرزمینهای عزلت زده و غیرمسکون عساکر مغول (یا اگر صحیح‌تر بخواهیم بگوئیم باید بنویسیم عساکر ترکی که تحت فرماندهی عوامل مغولی قرار داشتند) صحرانوردی می‌کردند. زیرا طبق وصیت‌نامهٔ چنگیزخان (همانطورکه رشیدالدین روایت نموده) فقط چهار هزار نفر مغولی صحیح‌النسب و واقعی در خدمت «باتو» نویان بود و مابقی عساکر او ترکانی بودند که در خدمت او شمشیر می‌زدند از قبیل قبچاق‌ها، بلغارها و اوغوزها. همین وجود قبایل مختلف ترك باعث گردید که خانات جوچی باسرعت بسیاری ترك شود وآداب وعادات وخلق وخوی ترك درآنجا رسوخ یابد.

۱- به ص ۴۳۳ همین کتاب رجوع شود ٢ - Donetz ٣- سفرنامه روبروك فصل پانزدهم

«باتو» در طول شط ولگا صحرانوردی وییلاق وقشلاق می کرد. بهاران بالا بطرف سرزمین بلغار و اطراف «کاما» می‌رفت که شهر تجارتی «بلغار» در آنجا واقع و مرکز ضرابخانهٔ مغول بود و در ماه اوت پائین می‌آمد و بطرف مصب «ولگا» می‌رفت و همین‌نصب اردوگاه او در آنجا باعث شد که پایتخت بعدی یعنی شهر بزرگ «سرای» در آنجا برپا گردد[۱] در همین ولگای سفلا بود که از «روبروك» در خرگاه باتو نویان پذیرائی بعمل آمد. وی می‌نویسد که «باتو» بر روی کرسی‌مرتفعی یا سریری که ببزرگی یک‌تخت‌خواب بود نشسته بود. تمام این تخت زرین بود و سه پله داشت. یکی از خاتونها پهلوی او بود. مردان طرف راست و چپ این خانم نشسته بودند. نزدیك مدخل این چادر نیمکتی بود که روی آن «قمیز» (شیر تخمیر شده مادیان) و پیاله‌های زرین و سیمین و مرصع باحجارکریمه گذاشته بودند. «باتو» نگاه خیره‌ای بما کرد. رنگ چهره او سرخ بود.[۲]

یکی از برادران باتو موسوم به «اورده» که فرزند ارشد آن خاندان محسوب میشد ولی هیچ کار فوق‌العاده‌ای نکرده بود قزاقستان «فعلی» را بعنوان تیول و اقطاع مالك شده بود. متصرفات او از جنوب محدود می‌شد بساحل راست سیحون تقریباً از حدود شهر «سقناق» در مجاورت‌جبال «قره‌تئو» تا مصب آن نهر در دریاچهٔ «آرال» و ظاهراً مقداری از اراضی واقعه در سمت چپ مصب آن نهر تا «آسودریا» یعنی تمام قسمتی شرقی دریاچهٔ آرال. از طرف شمال این اقطاعات محدود میشد به‌حوضهٔ سیحون و جبال «الغ‌طاق» « اولوتئو» که این حوضهٔ را از «تورگای» مجزا میسازد. آخرین جانشین « اورده» موسوم به «توقتامیش» تغتمش» در سال ۱۳۷۶ شهرهای «سقناق» و «اترار» را تصرف ندود و با دنیای شهرنشینان و مقیمان در تماس قرار گرفت. خانات «باتو» در تاریخ بنام خانات قبچاق و «اردوی زرین» (آلتان‌اردو) شناخته شد و خانات «اورده» بنام «اردوی سپیده» (آق‌اردو‌ـ‌چغان‌اردو) نامیده شد.

یکی دیگر از برادران باتو موسوم به «شیبان» که در سال ۱۲٤۱ هنگام

۱ـ مقاله بارتولد در دائرة‌المعارف اسلامی ذیل لغت «باتوخان» و «سرای»

۲ـ روبروك فصل ۲۱.

لشکرکشی بمجارستان خدماتی کرده بود صاحب سرزمینهائی که در شمال اقطاعات «اورده» جای داشت یعنی مملکت واقع در مشرق و جنوب‌شرقی اورال جنوبی مخصوصاً آن قسمتی از روسیه را که امروز « آقتیوبینسک »[1] و «تورگای»[2] مینامند. درتابستان اردوی خود رابحوالی جبال«اورال» ورودخانهٔ «ایلک» (ملتقای شطاورال درجنوب‌اورانبورگ) و نهر «ایرقیز»سی‌بردودر زمستان‌خودرابه «اولوس»«اورده»در طرف جنوب نزدیک سی کرد شیبانیان نیز بعداً متصرفات خودشانرا به سیبریهٔ غربی وسعت دادند[3].

باتو و برکا

برای اینکه از شعبهٔ عالی و شاخهٔ مهم‌ترآن اردوهائی صحبت کنیم که مربوط به باتو سی‌باشد باید بگوئیم که سلطنت وی از سنهٔ ۱۲۲۷ تا سال ۱۲۵۵ دوام یافت و در دوران پادشاهی خود نفوذ بسیارعظیمی درسیاست عمومی وکلی مغولان دارا شد و بعنوان رئیس (بدون‌شک با موافقت برادر خود «اورده») در شاخهٔ ارشد چنگیزخانیان نفوذ و احترام او قابل کمال توجه بود. با این احوال هیچوقت «باتو» مدعی خانات عالی نشد و حتی درآغازکار نیز او تصمیم جد خودرا که شاهنشاهی کل را بخاندان (اوکتای) اوگدای واگذار نموده بود محترم و لازم‌الرعایه تلقی نمود. این گوشه گیری و استناع ظاهراً علتش همان‌تردید و شکی است که بر روی ولادت و اصالت تولد جوجی سایه افکنده بود. « بورته» زن چنگیزخان و مادرچهار شاهزادهٔ اصلی را یکی از روساء قبایل تاتار برداشته و برده

۱- Aqtioubinsk ۲- Tourgaï

۳- بعدها خواهیم دید که شیبانیان‌درحدود سنهٔ ۱۴۸۰ خانات‌سیبریه«تیومن»Tioumen یا«سی‌بیر» را مطیع خود ساختند و تسلط آنها درآن سرزمین تاتسلط روس‌ها در۱۵۹۸ (به‌صفحات بعدرجوع کنید) دوام یافت. خواهیم دید که چگونه وقتی که رئیس «اردوی سپید» موسوم به توق تمیش‌خان » درسال ۱۳۸۰ « اردوی زرین » را متصرف شد اکثریت ساکنان «سپید اردو» با او باروپا رفتند و چگونه اقطاعات «اورده» واقع در سیحون سفلی از اهالی خود خالی شد و چطور شیبانیان بتدریج جای آنها راگرفتند. پادشاه شیبانیان موسوم به ابوالخیرکه ازسال ۱۴۲۸ در ناحیهٔ«تورا» درسیبریه غربی شروع بسلطنت نمود منطقه «بالکاش» تا «اورال» را تصرف نمود و مرکز فرمانروائی خود را درشهر«سقناق» واقع درساحل سیحون قرار داد. نوهٔ او محمد شیبانی در ۱۵۰۰ در بخارا و سمرقند شاهنشاهی اوزبک را تأسیس نمود و از آن درصفحات بعد بازصحبت خواهیم نمود.

بود در همین اوان آثار حمل جوجی نمودار شد. در این باره شاید بطور عمد خواسته بوده‌اند یک گوشه سبهم و تاریکی باقی بماند[1]. علاوه براین دیدیم که چنگیزخان عطوفت و محبت مخصوصی نسبت به جوجی پسر ارشد خود ابراز نمی‌داشت و پس از محاصرهٔ اورگنج دیدیم که جوجی پنج سال آخرین عمر خودش را در اقطاعات «تورگای» و «اسبا» و «اورال» گذارند و در پیکارهائی که چنگیزخان سی‌نمود شرکت نداشت. سرانجام هم عدم توافق بین پدر و پسر دیگر تقریباً علنی و آشکار شده بود. این ملاحظات در ابتدا باعث شد که افراد خاندان جوجی زیاد تظاهر نکنند و از نظرها کمی دور بمانند. «باتو» در بین سنوات ۱۲۵۰-۱۲۵۱ باین جمود و انزوا خاتمه داد وچنانکه دیدیم شکست وسقوط خاندان اوکتای‌قاآنی را فراهم آورد و خاندان «تولی» را بر سر کار آورد. نشان دادیم که چگونه مداخلهٔ مؤثری برای این منظور در «آلقاساق» در سال ۱۲۵۰ بعمل آورد و چگونه در سال ۱۲۵۱ برادر خودش «برکه» را بمغولستان فرستاد تا بضرر و زیان شعبهٔ «اوکتای‌قاآنی» مساعدت کند تا «منگکو» پسر«تولی» تاج‌سلطنت رابرسرنهد وبرای «منگکو» مسلم و محرز شد که بامساعدت «باتو» تاج سلطنت بر سر او جای گرفت و تا آخر عمر از او ممنون و متشکر بود[2]. منگکوقاآن روزی در سال ۱۲۵٤ به «روبروك»[2] گفت که «حیطهٔ قدرت او و باتو شامل تمام ربع مسکون است وقدرت ما دو نفر مانند اشعهٔ خورشید برهمه‌جا می‌تابد» و این خود نشان می‌دهد که در نظر منگکوقاآن‌شاهنشاهی‌آن دو بایکدیگر توأمان و امپراطوری آنها مشترك ومشاع بوده است «روبروك» در این‌موردتوضیح می‌دهد که در قلمرو پادشاهی «منگکو» بنمایندگان «باتو» احترام سرشاری سرعی می‌دارند که بدرجات بیشتر از احترامی است که در قلمرو «باتو» نسبت بنمایندگان «منگکو» می‌کنند. همانطور که «بارتولد» متوجه گردیده بین سنوات ۱۲۵۱ و ۱۲۵۵ جهان مغولی عملا بین خان بزرك «منگکو»و بزرك خاندان آنها «باتو» تقسیم شده بود و سرحد این دو پادشاهی از بین سرغزاران «چو» و «تلاس» می‌گذشته است. بین سایر اعضاء و

۱- به ص ٤٥٠-٤٥١ رجوع کنید. ۲- روبروك فصول ۲۰ و ۹٦.

افراد خاندان چنگیزخانی «باتو» مقام «حکم» و منزلت «کلانتر» قوم و سمت «شاه آفرینی» داشته است[۱] . دربارهٔ شخص باتو و خلق و خوی او عقاید و آراء بسیار مختلف است مغولان او را «صاین‌خان» می‌نامیدند که بمعنای «خان‌خوب» پادشاه «رؤوف» میباشد وسخاوت طبع و پاکدلی او را می‌ستایند. مسیحیان برخلاف مغولان معتقدند که او جنایات و فجایع بسیاری در موقع جنگهای ۱۲۳۷-۱۲۴۱ در روسیه و لهستان و مجارستان مرتکب شده که قلم از ذکر آنها شرم دارد. «پلان کارپن» این اختلاف نظرها را بدین‌ترتیب ترسیم نموده است: «نسبت‌بکسان واعوان خود رؤوف و مهربان و شفیق و در مقام خصومت وجنگ بی‌نهایت شقی و قسی‌القلب میباشد.»[۲]

این سلسله جنگهائی که در اروپا بین سنوات ۱۲۳۷-۱۲۴۱ در روسیهٔ اسلاو، لهستان، سیلزی، موراوی، مجارستان و روسانیا نمود و درآنها نمایندگان تمام شعب و شاخه‌های خاندان چنگیزخانی شرکت داشتند جملگی بنفع باتوپایان یافت. فرماندهی و ریاست ـ لااقل رسماً ـ با او بود ولی ترتیب‌و تنظیم عملیات سوق‌الجیشی تحت‌نظر او برعهدهٔ سوبوتای صورت می‌گرفت. بطورخلاصه بایددانست آن‌کسی که از این وضع بهره‌مند میشد «باتو» بود و بس. نه فقط آخرین ترکان قبچاق محو و مضمحل شدند بلکه شاهزاده نشین‌های«ریازان»و «سوز دالی» و «تور» و«کیف» و «گالیسی» همگی مغلوب و منکوب گردیدند و قریب دو قرن جملگی فرمانبردار و دست‌نشاندهٔ «اردوی زرین» ماندند. این‌دست نشاندگی و مطاوعت تا آخرقرن پانزدهم باقی‌ماند و «خان» بمیل و ارادهٔ خودش شاهزادگان روس را منصوب یا معزول می‌کرد و بآنها امر میداد که به حضورش رسیده‌و در اردوگاه او واقع در «ولگای» سفلی پیشانی خود را برزمین بسایند. این سیاست «مطاوعت حقارت آمیز» را شاهزاده «بزرك ولادیمیر یاروسلاو» بدعت نهاد زیرا وی در سنهٔ ۱۲۴۳ باردوگاه «باتو» آمد و مراسم احترام و توقیر را بجای آورد و از

۱- بارتولد در دائرة‌المعارف اسلامی ذیل کلمه باتوخان مجلد اول ص ۶۹۹.

۲- پلان کارپن فصل سوم.

طرف «باتو» بعنوان «پیشوا و بزرگ شاهزادگان‌روس» شناخته شد[1]. در سنهٔ ۱۲۵۰ نیز شاهزاده «دانیل[2]» اهل کشور«گالیسی[3]» (که ازسال ۱۲۰۰ عنوان پادشاهی گرفت) ببارگاه «باتو» آمد و اطاعت و فرمانبرداری خود را اعلام داشت و تأئید مقام و منصب خود را تقاضا نمود. شاهزادهٔ بزرگ الکساندر نووسکی[4] (۱۲۶۳-۱۲۵۲) پسر و جانشین «یارسلاو» از این تحت‌الحمایگی سخت و صعب مغولی بهترین طرف‌ها را بست و باکمک مغولان توانست از عهدهٔ رقیبان و مخالفان روسیه در حدود «بالتیک» برآید. تنها وسیله برای گذراندن این اوقات وحشت‌انگیز و ایام بسیار آشفته همین بردباری محض و مطاوعت حقارت‌آمیز بود کشور «مسکووی» تا پایان قرن پانزدهم و زمان «ایوان» سوم در همین حالت دست نشاندگی و مطاوعت باقی‌ماند.

بین تاریخ خانات قبچاق و تاریخ سایر خانات چنگیزخانی تفاوت عمیقی وجود دارد. درسایر سرزمینهائی که مغولان تصرف می‌کردند پس از فتح و فیروزی کم و بیش با محیط مأنوس میشدند و خوب یا بد خودشان را با ملل مغلوب هم افق‌می‌کردندوباصطلاح تطابق‌می‌دادند. همان وقتی که‌قوبیلای قاآن درچین خصلت و خوی چینی می‌گرفت و جانشینان او نیز چینی میشدند و همان وقتی که اعقاب هولاکو مانند غازان و اولجایتو و ابوسعید درایران سلطان ایران زمین میشدند در همان وقت بنی‌اعمام آنها یعنی خانهای روسیهٔ جنوبی ازقبول تمدن «اسلاو» و «روم شرقی» احتراز می‌ورزیدند و خوی و خصلت روس‌ها را نمی‌پذیرفتند. همانطور که در «فهرست جغرافیائی» نوشته شده «خان‌های قبچاق» یعنی وراث قبایل و اقوام ترک که‌بدون سیر هیچ مرحلهٔ تکاملی فقط دوام دهندهٔ زندگی‌ترکان «قومان» یا «پولوتز»[5] بوده‌اند نه گذشته و نه تاریخ قابل ذکری داشتند و نه توقف آنها

---

۱ ـ این حالت انقیاد و تسلیم نسبت بسلاطین مغول خالی ازخطر مرگ هم نبود حتی برای همان شاهزادگان روسی که مورد عنایت پادشاهان مغولی بودند. «پلان کارپن» در فصل ۳ ۱ کتاب خود می‌نویسد که یاروسلاو برای جلب محبت مغولان بدربار آنها رفت و در انتخاب گیوک‌خان در ۱۲۴۶ حضور داشت. ملکه مادر تورگینه خاتون در موقع صرف غذا «با دست خودش» غذا برای این شاهزاده روسی کشید و باو داد. این شاهزاده پس ازصرف غذا و بازگشت بخانه بیمارشد و هفت روز بعد مرد و تمام تن او ازلکه‌های عجیبی مستورشده بود.

۲ - Daniel

۳ - Galicie ۴ - Alexandre Newski ۵ - Polovtze

هم در سرغزاران روس چیزی باقی گذاشته است که جالب‌توجه و قابل ذکر باشد و اصلا چنان است که گوئی کسانی در آنجا نیامده و عمری در آنجا نگذرانده‌اند. مسلمان شدن این خان‌های مغولی دشتهای قبچاق که از لحاظ معرفت بسیار سطحی و صوری و از لحاظ اروپائی عامل جدا کننده بود، مطلقاً در وضع آنها تغییری نداد. برعکس اسلام آوردن آنها بجای آنکه آنها را در تمدن کهن سال ایران یا مصر شریک کند موجب شد که از دنیای غرب هم جدائی بیشتری حاصل کنند و بعدها همانطور که با عثمانی‌ها رفتار شد آنها را بمثابهٔ خارجیان و بیگانگانی[1] نگاه کنند که در قارهٔ اروپا وارد شده‌اند، نه با سایر ملل مخلوط شدند و نه‌قابل اختلاط و امتزاج بودند. در تمام مدتی که «اردوی زرین» وجود داشت قارهٔ آسیا از حومهٔ جنوبی شهر «کیف» آغاز میشد. «پلان کارپن» و «رویروك» هردو می‌نویسند که مردمان مغرب زمین چون داخل خانات باتو میشوند دوچار این احساس می‌گردند که در دنیای دیگری قدم نهاده‌اند. بدون‌تردید ترکان خزر قرن دهم بیشتر از وراث جوجی‌خان آشنا ومأنوس بزندگی و آداب و عادات مغرب زمین بوده‌اند.

با تمام این احوال باید اقرار کرد که ممکن بود وضع از این هم بدتر شود. رویروك هرچه می‌خواهد بگوید زیرا او بحدی از جهل مطلق و مستی و باده‌گساری دائمی کشیشان نستوری‌مکدر بوده که اهمیت‌سیاسی مذهب نستوری‌را درشاهنشاهی مغول دیگر ملتفت نشده است. دین مسیح در خانه «باتو» داخل شده بود. پسر «باتو» علی‌رغم نوشتهٔ این مسافر فرقهٔ «فرانسیسکن» پیرو مذهب نستوری و ناسش «سرتاق» بود. منابع ارمنی (کیراکوز) و منابع سریانی (ابن‌العبری) و منابع اسلامی (جوزجانی و جوینی) در این‌باره اتفاق نظر دارند و متفق‌القول می‌باشند. یك رشته مرگ‌و عزای غیر مترقب باعث شد که این شاهزادهٔ نستوری برجای پدر برتخت سلطنت ننشیند. وقتی که «باتو» در چهل و هشت سالگی (۱۲۵۵) در اردوگاه خود درکنار «ولگای» سفلی مرد «سرتاق» در مغولستان و در دربار

[1] ۱- محتاج بتوضیح نیست که در اینجا از ترکیه عثمانی صحبت است و نه‌از ترکیهٔ کمالی که درست نقطهٔ مخالف ترکان عثمانی می‌باشد.

خان بزرك «منگوقاآن» که دوست پدر او بود اقامت داشت. منگوقاآن او را بسمت خان قبچاق منصوب نمود ولی «سرتاق» یا در سفر بازگشت یا کمی بعد از مراجعت وفات یافت. پس از فوت «سرتاق» منگوقاآن شاهزاده جوان «اولاقچی» را که بنا بر روایت جوینی پسر و بنابرروایت رشیدالدین برادر «سرتاق» بود بهخانی قبچاق منصوب کرد. نیابت سلطنت بزن «باتو» مسماة به «براقچین» واگذار شد ولی «اولاقچی» نیز بدون شك در سال ۱۲۵۷ درگذشت و «برکا» که برادر «باتو» بود خان قبچاق شد.

سلطنت «برکا» (بین ۱۲۶۶ و ۱۲۵۷ تقریباً) شکل و هیئت قطعی دیگری بخانات قبچاق داد[1]. علی‌رغم گفته «روبرك» اگر «سرتاق» زنده مانده بود می‌توان حدس زد که مذهب مسیح از حمایت و پشتیبانی شاهانه برخوردار میشد. برخلاف «سرتاق» «برکا» متمایل بمذهب اسلام گردید، نباید تصور نمود که او از حالت اغماض و گذشتی که مخصوصاً تمام خاندان چنگیزخانی نسبت بمذاهب و ادیان ابراز می‌داشتند صرف‌نظر می‌کرد. گذشته از این احترامی که بتمام مذاهب معمول می‌داشتند، مذهب نستوری یکی از مذاهبی بود که وی در محیط و دامان او پرورده شده بود وقطعاً آنرا طرد نمی‌نمود. ولی از لحاظ سیاست و مخصوصاً سیاست خارجی توجه و علاقهٔ او بدین اسلام معطوف شده بود و بهمین‌جهت بود که با توجه به نکاتی که «بارتولد» دریافته آغاز مسلمان کردن خانات قبچاق را باید از نتائج همین سیاست خارجی دانست.[2]

چنانکه قبلا دیدیم «برکا» در تمام جنگهائی که در داخل خاندان چنگیزخانی روی داد شریك و دخیل بود. می‌دانیم که در جنگی که بین «اریق‌-بوکا» و «قوبیلای» روی داده بود او از «اریق بوکا» طرفداری‌نمود ولی عملاً افراد ولشکریانی دراختیار وی‌قرار نداد.[3] بعدها علیه خان‌جغتائی ترکستان «الغو»

۱- تأثیر سلطنت برکا در قبچاق آنچنان بود که حتی تا قرن پانزدهم «دشت قبچاق» را «دشت برکا» می‌نامیدند. بطور نمونه می‌توان به‌کتاب «ابن عربشاه» (زندگی تیمور - ترجمهٔ ساندرس - چاپ ۱۹۳۶ ص۷۳) رجوع کنید.

۲- ابن عربشاه همان ترجمه ص ۷۷-۷۸

۳- درهمین کتاب به ص ۴۶۷ و ۴۶۸ رجوع کنید

جنگ کرد و توفیقی حاصل ننمود و بین ۱۲۶۲ و ۱۲۶۵ خوارزم را که تا آنوقت یکی از مضافات خانات قبچاق محسوب میشد از دست «برکا» بدر آوردند وبخانات جغتائی منضم ساختند. کمی بعد در ۱۲۶۶ «الغو» شهر و قلعهٔ «اترار» را که در مسیر شمالی‌سیحون میانه واقع و مرکز مهمی از جادهٔ کاروانرو بود از دست «برکا» یا «اورده» برادر «برکا» بدر آورد و آنرا ویران نمود و بضرر اولاد «جوجی» آنرا بخانات جغتائی و سرغزاران «چو» غربی منضم کرد. چنانکه بعد خواهیم دید چون قوای برکا در قفقاز سرگرم کارزار بودند او نتوانست علیه این حریف و رقیب خود اقدام مؤثری بعمل آورد. [1]

مورخین‌عرب وایرانی میل و علاقهٔ «برکا» بدین‌اسلام‌را موجب قطع رابطهٔ او با خان ایران هولاکو دانسته‌اند اگرهم واقعاً آن علاقه ومیل موجب قطع رابطه نشده معهذا بهانه و دستاویزی بوده برای قطع رابطه و ترك دوستی با هولاکو. بنابر روایات مورخین ایرانی: خان‌قبچاق از هولاکو گله‌داشت که چرا قبل ازمشاورهٔ سایر شاهزادگان چنگیزخانی اهالی بغداد را قتل عام نموده و خلیفه را دوچار زجر و شکنجه قرار داده است.

عین قسمتی از عبارات خواجه‌رشیدالدین ذیلا نقل می‌شود. تاریخ رشیدی چاپ تهران ص ۷۳۱ - الحاق مترجم.) «... برکای گفت او (یعنی هولاکو) تمامت شهرهای مسلمانان خراب کرد و خاندان همهٔ پادشاهان اسلام برانداخت و دوست و دشمن را فرق نکرد و خلیفه را بی کنکاج آقا و اینی نیست گردانید اگر خدای جاوید مدد کند خون بیگناهان از او بخواهم....»

در حقیقت خاندان «جوجی» استقرار «هولاکو» را در آذربایجان بمنزلهٔ غضب و یکنوع تجاوزی از طرف او به «اولوس» و اقطاعات خود می‌دانستند. «برکا» برای عقد اتحاد با ملوك مصر علیه بنی اعمام غاصب و تجاوز کار خودهیچ تردیدو تمجمجی روا نداشت و با مملوك‌های مصر که دشمن نام چنگیزخان و مدافع جهان اسلام بودند اتحاد نمود. در آن وقت پادشاه مملوك‌های مصر «بیبرس» بود. ازسال ۱۲۶۱ بین این دو دربار رسولان و سفراء آمد و شد نمودند. سفراء سلطان-

---

۱ - به‌ص ٥٤٥ رجوع کنید

«بیبرس» به «سولداژا یا سوداك» واقع در «کریمه» سی‌آسدند و سفیران «برکا» به «اسکندریه» سی‌رفتند - در سال ۱۲۶۳ یك اتحادضمنی بین این دو پادشاه علیه خانات ایران منعقد شد.

در این کشمکش ها از دو طرف سودنصیب «بیبرس» بود ازطرفی سی‌توانست از سیان ترکان قبچاق که از اتباع «اردوی زرین» بودند ممالك تازه‌ای برای عساکر خود فراهم آورد (خود او همچنانکه دیدیم ترکی قبچاق بود) از طرف دیگربهترین فیروزی‌سیاسی‌وقتی‌نصیب اوشدکه خاندانهای چنگیزخانی‌بجان یکدیگر افتادند و همدیگر را خنثی ساختند. در این هنگامه خاندان «جوجی» بخاندان «برکا» در حدود قفقاز حمله‌ور سی‌شد و پیشروی هر دو آنها و مخصوصاً خاندان هولاکو بطرف شام و سوریه بطور قطع ستوقف سی‌ماند. خانات ایران که در حدود دربند قفقاز سورد تهدید قرارگرفته بودند دیگر نمی‌توانستند بشام حمله‌ور شوند و بجبران و تلافی شکست «عین‌الجالوت» (به‌ص۴۲۶ رجوع کنید) همت گمارند. قبلا گفتیم که هولاکو از این گرفتاریهائی که «برکا» برای او ایجادکرده بود بشدت ناراحت و مکدر بود. از ماه نواسبر و دساسبر ۱۲۶۲ او از دربند قفقازکه سرحد دو خانات بود عبور نمود و تا «ترك» جلو رفت ولی در نزدیکی این شط دوچارلشکریان«نوقای» برادر زادهٔ«برکا» شد وشکست خورد وبآذربایجان‌عقب‌نشینی نمود. (اول ربیع‌الاول ۶۶۱ بنابر تاریخ رشیدی. الحاق مترجم)

بسیاری ازسواران وعساکر هولاکو درموقع فرار وعبور از روی «ترك» که یخ بسته بود و بشکست، غرق شدند یکی از نتائج بسیار شوم این منازعات بین خاندانهای چنگیزخانی این شدکه هولاکو دستور داد تمام تجار وکسبه‌ای را که اصلا قبچاق ولی مقیم ایران بودند بکشند. «برکا» نیز همچنان دستور داد تمام کسبه و بازرگانان ایرانی راکه در قبچاق بکسب‌وکار مشغولند بقتل آورند.[1] نوقا نیز در سال۱۲۶۶ از دربند و بعد از روی شط«کورا» گذشت و آذربایجان را که قلب خانات ایران بود سورد تهدید قرار داد ولی «آباقاخان» جانشین هولاکو

۱- بنابر نوشته وصاف که دهسون و (دوسون) درکتاب آورده است. ص ۳۸۱ ازکتاب سوم.

و خان ایران او را در «آق‌سو» شکست داد. تیری در این جنگ بچشم «نوقا» خورد و مجروح شد و با قوای شکست خورده و متلاشی شدهٔ خود بطرف شیروان رفت. «برکا» شخصاً با قوای امدادیه بکمک او شتافت. او از ساحل شمالی «کورا» بالا میرفت تا از آن شط عبور کند و به تفلیس برود که در همان سال ۱۲۶۶ وفات یافت.

در طرف اروپای عیسوی نیز شاهزادهٔ روسی «دانیال اهل گالیسی» علیه قیمومت و سیادت مغول در سال ۱۲۵۷ قیام و عصیان نمود. حتی حمله‌ای نیز بسرحدات خانات مغولی کرد ولی بی‌آنکه «برکا» شخصاً بمداخله نظامی تن در دهد باز یوغ اطاعت را برگردن نهاد و بدستورخان اکثر قلاع و باروهائی را که ساخته بود از بیخ و بن برکند و ویران نمود.

جزء وقایع سال ۱۲۵۹ مورخ معروف لهستانی «کرومر» می‌نویسد که باز یک ترکتازی شدیدی از طرف مغولان بطرف مغرب روی داد. بدواً «لیتوانی» را مورد حمله قرار دادند و هرکس را که نتوانسته بود خودشرادر بیشه و جنگل و مردابی و نیزاری پنهان کند کشتند. بعداً مغولان با مددکاران و راهنمایان روسی که آنها را بجبر و عنف همراه خود آورده بودند داخل لهستان شدند و برای دومین‌بار شهر ساندومیرز[1] را آتش زدند و قلعهٔ شهر را که مردم بدان پناهنده شده بودند محاصره کردند. فرمانده قلعه موسوم به «پیردوکرمپا»[2] حاضر به تسلیم قلعه نمیشد. مغولان برادر وپسر «دانیال» اهل «گالیسی» را نزد او فرستادند و شرائط بسیار مساعدی برای تسلیم قلعه پیشنهاد نمودند و فرمانده با آن شرائط مساعد حاضر به تسلیم قلعه شد. مغولان حسب‌المعمول خلاف‌قول و وعدهٔ خود رفتار نمودند و تمام آن محصورین بدبخت را قتل عام کردند. از آنجا عازم شهر «کراکوی»[3] شدند و آن شهر را تسلیم شعلهٔ آتش نمودند و پادشاه موسوم به «بولزلاس» ملقب به«هفیف» یا«باحیا[4]» فرارکرد و به‌مجارستان رفت. مغولان تمام مملکت را تا نزدیکی «بیتوم»[5] واقع در ایالت «اوپلن»[6] غارت و چپاول نمودند

۱ - Sandomierz ۲ - Pierre de Crempa ۳ - Cracovie ۴ - Boleslas le Pudique
۵ - Bythom ۶ - Oppeln

و پس از سه ماه غارتگری با مقادیری هنگفت غنائم که بدست آورده بودند بدشت قبچاق بر گشتند.

در دوران سلطنت «برکا» بنابرتقاضای پادشاه بلغارها موسوم به «کونستانتن-تش»[۱] مغولان درامور بالکان مداخله وعلیه امپراطور «بیزانس» (روم‌شرقی) موسوم به «میشل پالئولوگ[۲]»دست بعملیات جنگی زدند. شاهزادهٔ مغولی «نوقای» برادر-زادهٔ «برکا» با بیست هزارسوار از روی شط دانوب گذشت. «میشل پالئولوگ» برای پیکار جلو آنها رفت ولی بنابراقرار «ژورژپاشیمر»[۳] یونانیان چون بسرحد بلغارستان رسیدند از دیدن مغولان چنان وحشت‌زده و مرعوب شدند که فرار را بر قرار برتر شمردند و جملگی در حین فرار بقتل رسیدند(بهار سال ۱۲۶۵).«میشل-پالئولوگ» با یک سفینهٔ «ژنی» خود را به قسطنطنیه رساند و مغولان ایالت «تراس» را غارت نمودند[۴]. در ضمن این لشکرکشی (یابنابربعضی منابع در زمستان ۱۲۶۹-۱۲۷۰)نوقای توانست کیکاوس‌ثانی پادشاه سابق‌سلجوقی را که در قسطنطنیه مانند نیمه‌اسیری مانده بود رها و متخلص سازد. کیکاوس نیز با مغولان که با غنائمی که بچنگ آورده بودند بمقر اصلی خود برمی‌گشتند رفت و بایکی از دختران «برکا» ازدواج نمود و «برکا» درسال ۱۲۶۵-۱۲۶۶ شهر «سولداژا» یا «سوداك» راکه مرکز مهم تجاری در شعبه «جزیرهٔ کریمه» بود باو بعنوان تیول و اقطاع ارزانی داشت[۵] «میشل پالئولوگ» با همیت موقع و اهمیت عامل مغولی پی برده بود و یکی از دختران نامشروع و طبیعی خود راکه موسوم به «اوفروزین»[۶] بود بزوجیت بخان مقتدر مغول «نوقای» داد و مقداری منسوجات زیبای ابریشمی نیز برای نوادهٔ چنگیزخان فرستادولی‌او گفت که پوست گوسفندهای خودش را بر این منسوجات ابریشمی مرجح می‌دارد. این وصلت و اتحاد بین «میشل پالئولوگ» وخانات قبچاق خواهیم دید که چقدربنفع امپراطور روم‌شرقی

۱- Constantin Tech ۲- Paléologue ۳- Pachymère

۴- به کتاب کونراد شاپمان بنام «میشل پالئولوگ» ص ۷۵ رجوع کنید- بکتاب «تحقیقاتی در بارهٔ تجارت ژن در دریای سیاه» تألیف براتیانو، ص ۲۳۳-۲۳۴ رجوع کنید

۵- به کتاب مذکور در فوق ص ۲۰۵ رجوع کنید.

۶- Euphrosyne

تمام شد. چندی بین این دو دولت متحد و سلطنت ممالیک مصر یک «اتحاد ثلاثه»ای تشکیل شد که هم علیه لاتن‌ها و «شارل دانژو»[1] درونیز بود و هم علیه خانات ایران.[2]

سفراء مملوك‌های مصر تصویر بسیار زنده و جانداری از «برکا» باقی گذاشته‌اند و می‌نویسند که: وی یک فرد مغولی کامل عیاری بود. رنگ رویش زرد و ریشش کوسه بود و زلفهای خود را بافته و پشت گوشهایش افکنده بود. یک شب کلاه بلند و مخروطی شکل برسرداشت و بیکی از گوشهایش یک حلقهٔ زرین که با سنگی گرانبها زینت داشت آویخته بود. یک کمربند چرمی بلغاری سبزرنگ برکمر داشت که باطلا و احجار کریمه زینت‌یافته بود. موزه‌های چرمی سرخ رنگ برپای داشت.

نخستین مغولانی که بدشت قبچاق آمدند اقامتگاهی جز این اردوگاههای وسیع که مملو از چادرهای نمدی وگاری وگردونه بود نداشتند. طبق مقتضیات فصل در طول مسیر شط «ولگا» جابجا میشدند. «روبروك» می‌نویسد که اقامتگاه آنها شبیه شهری است سیار و متحرك. بدستور «برکا» یک‌شهر غیر متحرک و ثابت بنام «سرای» ساخته شد و بنابر پاره‌ای روایات آن شهر ثابت بفرمان «باتو» قرار شد ساخته شود و «برکا» بنای آنرا باتمام رساند. این شهر که در آن مساکن و منازل مردم گرداگرد اردوگاه و ارك «باتو» ساخته شد در ساحل شرقی «ولگای» سفلی نزدیک مصب شط و بحرخزر قرار داشت ولی چنانکه «بارتولد» متذکر شده محتمل است شهری را که «باتو» درصدد ساختمان بوده با «سرائی» که «برکا» بنانموده یکی نباشد. «سرای» «برکا» همان است که امروز «تزارو»[3] نامیده می‌شود.[4] هرچه می‌خواهد باشد شهر «برکا» (سرای) در خانات قبچاق در سال ۱۲۵۳ که سنهٔ تقریبی ساختمان آن است عنوان و مقام پایتختی را دارا بود. این شهر را در سنهٔ ۱۳۹۵ امیرتیمورگورگان خراب و ویران نمود. شهر «سرای» بیشتر از پایتخت

---

۱ - Gharles d'Anjou

۲- بکتاب «کانار. بنام «عهدنامه ۱۲۸۱ بین میشل پالئولوگ و سلطان قلاوون رومی» ۱۹۳۵ ص۶۶۹-۶۸۰ رجوع کنید. وبه کتاب ر. گروسه بنام «تاریخ جنگهای صلیبی مجلد سوم ص ۶۱۳-۶۲۵

۳ - Tsarew

٤- بارتولد ذیل لغت «سرای» در دائرة‌المعارف اسلامی ص ۱۶۳

سابق قوم خزر که در همسایگی آن واقع بود[1] بفوریت حائز اهمیت تجاری عظیمی شد و منزلگاه کاروانهائی گردید که عازم آسیای مرکزی و شرق اقصی از طریق اترار و المالیغ و بش‌بالیق و هامی و سرزمین تنگوت‌و انگوت و پکن میشدند[2].
«برکا» و جانشینان او علی‌الخصوص خانهای اوزبک‌و جانی‌بیگ علماء و فقهای اسلام را به «سرای» دعوت نمودند و این علماء چه از مذهب‌شافعی و چه از مذهب حنفی باعث گردیدند که دین اسلام در آن حدود رونق‌و وسعت بیشتری حاصل نماید.[3] و در توسعهٔ آن فعالیت بیشتری اعمال گردد.

منگو تیمور (بترکی) و (مونگکاتمور بزبان مغولی) که نوهٔ «باتو» از «توتوقان» بود بجانشینی «برکا» انتخاب شد.[3] منگو تیمورکه از سنهٔ ۱۲۶۶ تا ۱۲۸۰ در دشت قبچاق سلطنت کرد در منازعات خاندان‌چنگیزخانی در آسیای مرکزی همواره درصف شعبهٔ اوکتای‌قاآنی جای‌می گرفت و با «قایدو» که خان‌ناحیه «ایمیل» بود علیه شعبهٔ جغتائی و «براق» که‌خان ترکستان بود جنگ می کرد.[4] دیدیم‌ که در سال ۱۲۶۹ لشکری‌ که عبارت بود از پنجاه‌هزار نفر سرباز تحت فرماندهی شاهزاده «برکجار» بآسیای‌مرکزی فرستاد و بکمک قایدو برخاست تا توانست بر «براق» غالب گردد . درجنگی که قایدوبا خان بزرگ قوبیلای نمود تا شاهنشاهی بزرك را از چنگك او بدر آوردمنگو تیمور از لحاظ سیاسی از قایدو طرفداری و هوا خواهی کرد. دیدیم که در سال ۱۲۷۷ شاهزاده «نموخان» پسر قوبیلای‌قاآن وقتی که در مغولستان باسیری‌افتاد اورا به منگو تیمورتسلیم نمودند و او نیز آن اسیر را فوراً بپدرش واگذار و تسلیم کرد.[5] درنتیجهٔ همین جنگها بود که خانات قبچاق استقلال خودرا در برابر خان‌بزرك‌اعلام داشتند. مسکوکاتی که مربوط به «اردوی‌زرین» است و درشهر «بولغار» ضرب شده تاآن تاریخ بنام خانهای بزرگ بود ولی از آن تاریخ ببعد جملگی بنام «منگوتیمور» و جانشینان او تهیه و ضرب شده است.

۱- در همین کتاب به ص۲۱۷ رجوع کنید. ۲- ابن عربشاه ، ص۷۸
۲- ابن عربشاه ترجمهٔ ساندرس، ص ۷۶-۷۹
۳- بارتولد ذیل لغت منگوتیمور در دائرة‌المعارف اسلامی ص ۲۶۱
۴- به ص ۵٤٤ همین کتاب رجوع کنید.
۵- به ص ٤۸۲ همین کتاب رجوع کنید

در برابر سلطنت مملوك های مصر و در برابر امپراطوری بیزانس نیز «منگوتیمور» همان سیاست دوستانه «برکا» را تعقیب و اجرا نمود. فرمانی صادر کرد و درسراسر خانات مزایائی برای کشیشان کلیسای یونانی «اورتودوکس» برقرار نمود و در موارد مختلف کشیش و راهب شهر «سرای» را موسوم به «تئوگنوست[1]» بعنوان سفارت بدربار قسطنطنیه فرستاد[2]

نوقای و توقتای

«تودامنگو» (۱۲۸۰-۱۲۸۷) برادر و جانشین منگو تیمور- بنابر روایت «نویری» مسلمانی بود بسیار متشرع «غالباً روزه‌دار وصائم بود وهمیشه با شیوخ واهل فقر مصاحبت داشت» از لحاظ سلطنت پادشاهی بود نالایق و ازتخت و تاج صرف نظرنمود و«تولابوقا» راکه برادر زادهٔخانهای سابق الذکربود بجای اوبرتخت شاهی نشاندند. صاحب واقعی و حقیقی خانات «نوقای» بود. این خان از خاندان جوجی‌ولی‌شاخهٔ کهترآن بود ودرلشکر کشیهائی که برکا، بین‌سنوات ۱۲۶۲-۱۲۶۶ در ایران نمود و درجنگهائی که علیه امپراطوری‌بیزانس در ۱۲۶۵ کرد او ریاست و فرماندهی لشکریان «برکا» را برعهده داشت. کشیش «فرانسیسکن» موسوم به «لادیسلاس»[3]. رئیس هیئت‌اعزامی«قازاری» در«کریمه» درگزارشی که بتاریخ ۱۰ آوریل ۱۲۸۷ برئیس‌فرقهٔ خودشان دربارهٔ سفرکشیش مرئوس خودش«موسی» بدربار قبچاق داده از «نوقا» آنچنان صحبت می‌کندکه او با «تولابوقا» همشأن بوده و گوئیا هر دو مشترکاً زمام امور پادشاهی را در دست داشته‌اند. با اینکه قلمرو واقعی فرمانروائی «تودامنگو» و بعد از او حوزهٔ حکومت «تولابوقا» دراطراف«سرای» در ولگای سفلا بود معهذا باید قلمرو سلطنت و فرمانفرمائی «نوقا» را در حدود شط «دون» و «دونتس» جستجوکرد. از مکاتبات کشیشان فرانسیسکن بخوبی استنباط می‌گرددکه «نوقا» با مذهب مسیح هیچ خصومتی نداشته است. یکی از زوجات اوکه بقول فرانسیسکن ها،«جایلاك» و بقول «پاشیمر» «آلاکا» نام‌داشته نزد همین

---

۱ - Théognoste
۲ - بکتاب «براتیانو» Bratianu بنام «تجارت ژن در بحر اسود» ص ۲۵۹ رجوع کنید.
۳- Ladislas

کشیشان آمده بود تا در «چوفوت‌قلعه» مراسم تعمید را بجای آورد. مسلمانان چون ناقوس کلیسای کاتولیک شهر «سولقات» واقع در کریمه را برداشته و برده بودند، یکی از رجال مغول آمد و خطاکاران را تنبیه نمود.

«نوقای» برای دولت «بیزانس» یک متحد قابل اعتماد و اطمینانی بود. در سال ۱۲۸۰ نوقای بدولت «بیزانس» کمک کرد تا پادشاه بلغارها موسوم به «ایوایلو»[1] یا «لاخاناس»[2] را معزول کنند و پس از کشمکش های بسیار و باموافقت دولت «بیزانس» یکنفر ترک قبچاقی موسوم به «ژورژترتری»[3] را که اصلا از «کومان»ها بود برتخت «تیرنوو»[4] بسلطنت بنشانند[5]. در زمان سلطنت «ترتری» (۱۲۸۰ - ۱۲۹۲) همانطور که «نیکوف» و «کاهن» متوجه شده‌اند بلغارستان واقعاً یک تحت‌الحمایهٔ مغولی بود و بشخص «نوقای» پیوستگی داشت. پسر «ترتری» موسوم به«سوتوسلاو»[6] مانند گروگان ورهینه‌دردربار نوقای‌بوده وخواهر اویا«چکا»[7] یا «جکو»[8] که پسر رئیس مهیب و وحشت‌انگیز مغولان بود ازدواج کرد[9].

قدرت و شوکت «نوقای» سرانجام باعث رعب و اضطراب خاطر خان جوان «تولابوقا» شد و این خان نوخواسته قوای خود را مجتمع نمودتا دست «نوقای» را از آن شوکت و قدرت کوتاه کند. ولی آن جنگجوی کهن سال و رزم‌آزمای سالخورده توانست سوءظن «تولابوقا» را تسکین بخشد و او را بیک دید و بازدید دوستانه و محبت‌آمیزی دعوت کرد ولی آن دید وبازدید جز دام هلاکت چیز دیگری نبود. در حین گفت و شنود قوای «نوقای» آن پادشاه جوان را محاصره کردند و از اسب برزمین افکندند و دست و پای او را با طناب بربستند. نوقای بعداً او را بیکی از پسران «منگوتیمور» موسوم به «توقتا» که با او عداوت شخصی داشت سپرد و او «تولابوقا» را هلاک کرد. پس از این واقعه «نوقای» همین «توقتای» را برتخت سلطنت نشاند باین امید که خان تازه ملعبه‌ای در دست او خواهد ماند و اسبابی

۱ - Ivaïlo ۲ - Lakhanas ۳ - George Terterii ۴ - Tirnovö ۵ - شاپمیان - کتاب دربارهٔ میشل پالئولوگ ص ۱۳۶-۱۳۷ ۶ - Svêtoslav ۷ - Tchaka ۸ - Djékou

۹ - کاهن-مغولان در بالکان - مقاله‌ایست که‌در مجلهٔ تاریخی در سال ۱۹۲٤ طبع شده است. یکی از دختران نوقای نیز با شاهزادهٔ روسی‌موسوم به فئودور دو ریازان Féodor de Riazan ازدواج نمود.

خواهد بود برای اجرای نیات او (۱۲۹۰). ولی طولی نکشید که «توقتای» نیز از مطاوعت «نوقا» و اجرای اوامر او خسته شد و با آن «شاه‌آفرین» و «تاج‌بخش» بمخاصمت پرداخت و در اولین پیکاری که در نزدیکی شط «دون» در ۱۲۹۷ روی داد بطور اتم و اکمل شکست خورد و مغلوب شد و بطرف شهر «سرای» عقب‌نشینی نمود. «نوقای» که دیگر بکهولت رسیده بود مرتکب خطائی شد و از تعقیب او به شهر «سرای» خودداری نمود. در سال ۱۲۹۹ یک پیکار دیگری روی داد و آن در نزدیکی شط «دنیپر» بود و «توقتای» حریف و دشمن خود «نوقای» را شکست داد و عساکر او وی را ترک نمودند و رفتند. «پسران و لشکریان وی در موقع غروب آفتاب فرار کردند. نوقای بسیار پیر شده و ابروان بلند او دیدگانش را مستور کرده بود. یک سرباز روسی از لشکریان توقتای جلو او آمد تا او را بکشد. «نوقای» خود را باو معرفی نمود و گفت او را نزد «توقتای» ببرد ولی آن سرباز روس سر او را از تن جدا کرد و خدمت خان برد. «توقتای» از مرگ این پیر مرد بسیار متأثر شد و قاتل او را کشت.»[1]

پسران «نوقای» کوشش نمودند که میراث پدری را حفاظت نمایند ولی جنگ و جدالهای داخلی آنها باعث شد که «توقتای» آنها را مضمحل سازد. یکی از آنها موسوم به «چکا» را «توقتای» تعقیب نمود و بنابر روایت «نویری» او درابتدا پناه به «بشگیر»ها برد و بعد نزد «آس»ها (آلن ها) رفت و سرانجام به بلغارستان پناهنده شد که شوهر خواهر او «سوتوسلاو» در آنجا سلطنت می کرد. ولی این پادشاه نیز از عواقب این کار و تولید خشم و غضب «توقتای» ترسید و «چکا» را در سال ۱۳۰۰ در «تیرنووو» بقتل رساند[2].

در این هنگامی که جنگهای داخلی وضع «اردوی زرین» را مشوش میساخت «اردوی سپید» در مرغزاران «ساری‌سو» و «تورقای» - بنابر روایت رشیدالدین- می دید که خان «نایان» و یا «بیان» نوهٔ مؤسس همان «اردوی زرین» یعنی «اورده»

۱- روایت نویری و رشیدالدین در کتاب دهسون (دوسون) مجلد ٤ ص۷۵۵-۷۵۸

۲- تیرنوو‌ویا Tirnoua شهری‌است در بلغارستان واقع در کنار نهر «ژانترا» - این شهر مهد سلسلهٔ سلطنتی «شیشمانیدها» بوده و هم دراین شهراست که درسال ۱۸۷۹ الکساندر دوباتنبرگ بسمت پادشاهی آن کشور انتخاب شد. (الحاق مترجم)

با بنی‌عم و رقیب خود «کویلک» یا «کوبلوك» مشغول زد و خورد میباشد. کوبلوك عصیان کرده بود ویا کمك خان‌او کتای‌قاآنی «ایمیل» ویا کمك «قایدو» و خان جغتائی ماوراءالنهر «دووا» که صاحب‌ترکستان‌بودند با «بیان»می‌ستیزیدند. «بیان» از خان بزرگ چین «تیمور قاآن» کمك خواست ولی نظر ببعد مسافت کمك نظامی باو نرسیده و بهر تقدیر مالك و صاحب مرغزارهای مادرزادی خود ماند.

از نیم قرن پیش بازرگانان بندر «ژن» و «ونیز» در شبه جزیرهٔ «کریمه» بنگاه‌های تجاری در محلی بنام «خزریه» (مأخوذ از نام قبیلهٔ ترکی است که درآنجا سکونت داشتند) تأسیس نموده بودند. این چنین بنظر میرسد که در حدود سنه ۱۲۶۶ حکومت مغول به ژنیهای بلدهٔ «کافا» زمینی‌وا گذار نمود که‌یك «کنسولگری» و مخزنی برای مال‌التجاره‌ها و کالاهای خود بپا کنند. همین اقدام هستهٔ مرکزی و مبدأ مستعمرهٔ بزرگ ژنی در شبه جزیرهٔ «کریمه» گردید[1]. بازرگانان‌ایطالیائی در ناحیهٔ ولگای سفلا و شهر «سرای» که پایتخت خانات قبچاق و بزرگترین بازار پوست‌فروشی شمال بود آمد و شد داشتند. می‌دانیم که همین تجار ایتالیائی‌غلامان جوان ترك را می‌خریدند و بعد آنها را به مملوك‌های مصر می‌فروختند تا از لحاظ سربازگیری درمضیقه نمانند. خان قبچاق «توقتای» از این تجارت ناراضی بود زیرا مرغزاران او را این سوداگری از بهترین سربازان خود محروم میساخت و بهمین جهت روش سخت و رفتار شدیدی را نسبت ببازرگانان ایتالیائی معمول داشت. در سال ۱۳۰۷ تجار ژنی مقیم «سرای» را توقیف نمود و لشکری برای محاصره عموم محلهٔ ژنی به «کافا» فرستاد. بتاریخ ۲۰ مه ۱۳۰۸ بازرگانان «ژنی» شهر را آتش زدند و خودشان سوار کشتی‌ها شدند. وضع تا مرگ توقتای همواره آشفته و مشوش باقی ماند (۱۳۱۲).

اوزبک و جانی بیک

اوزبک که برادرزادهٔ توقتای بود برجای‌او نشست (۱۳۱۲ - ۱۳۴۰). اطلاعاتی که دربارهٔ وضع مذهبی و تمایل دینی او داریم متناقض است. بنابر

۱- اکثر مورخین نام این شبه‌جزیرهٔ معروف را برسم‌الخط قدیم و املاء ترکی «قریم» می‌نویسند. این‌جانب هیچ موجبی نمی‌بینم که املاء تقریباً بین‌المللی آن محل را که «کریمه» است ترك‌و املاء سابق و مفقود ترکی‌را اختیارنمایم.

مورخینی که تاریخ رشیدالدین را ادامه داده‌اند او در زمان‌سلطنت «توقتای»رؤساء مغول را از علاقهٔ بی حد و حصری که نسبت باسلام ابراز میداشت رنجانده بود. آنها باو می گفتند که: «باطاعت و انقیاد ما اکتفا کن و بتو چه ربطی دارد که ما پیرو کدام دین و هواخواه کدام شریعتیم. اصلا چرا یاسای چنگیزخان را بهلیم و دین عرب را بپذیریم؟» پس از مرگ «توقتا» و قبل از اینکه پسر او را بسلطنت انتخاب کنند رؤساء مغول مصمم شده بودند که نامزدی اوزبک را رد کنند و او را بضیافتی دعوت نمایندوبکشند. ولی «اوزبک» از این توطئه بموقع وقوف یافت و فرار کرد و با عساکر خود بفوریت باز آمد و آن رؤسائی را که علیه او توطئه کرده بودند محاصره نمود و هم آنها و هم وارث «توقتا» را کشت و خود او شخصاً بر تخت سلطنت نشست. بنابر تقاضای مملوك مصر «الناصر» و پس از گفت و شنودهای بسیار موافقت نمود یکی از شاهزاده‌خانمهای چنگیزخانی را بزوجیت او بدهد. این موافقت و وصلت بیسابقه منتهای صمیمیت و یک جهتی خان قبچاق را با مدافعین رسمی‌اسلام ثابت نمود (۱۳۲۰). معهذا تعلق خاطر سرشار اوبمذهب اسلام باعث نشد که نسبت به مسیحیت از جاده آزادیخواهی و احترام بطور کلی قدمی فراتر بگذارد[۱]. نامه‌ای که در ۱۳ ژویه ۱۳۳۸ پاپ ژان بیست و دوم باو نوشته مبنی برامتنان از حسن رفتاری‌است که خان قبچاق نسبت به مأمورین اعزامی و مبلغین کاتولیک معمول داشته است. در سال ۱۳۳۹ کشیش فرانسیسکن‌موسوم به ژان دومارینولی[۲] که از طرف پاپ «بنوآی دوازدهم» بدربار «اوزبک» رفت و قبل از اینکه کشیش از قبچاق عازم یورت جغتائی و پکن بشود یک اسب بسیار زیبای جنگی از طرف خان باو اعطاء گردید[۳]. در همین اوان نیز یک عهدنامه بازرگانی بین کشور اوزبک با ژنی‌ها و ونیزیها منعقد گردید. بسفراء «ژن» موسوم به «آنتونیوگریلو»[۴] و «نیکولو دی‌پاگانا»[۵] اجازه داده شد که مخازن خود را در شهر «کافا» بسازند و دیوارهائی را که سابقاً خراب شده بود باز بنا کنند. از سال ۱۳۱۶

۱ـ خواهر اومسماة به «غنیچ آغا» نیز با شاهزادهٔ بزرگ روس «ژورژ» ازدواج نموده بود ۱۳۱۸.

۲ - Jean de Marignolli ۳ـ مول در کتاب «مسیحیت در چین» ص ۲۵۵.

۴ - Antonio Grillo ۵ - Nicolo di Pagana

یک عدهٔ تاجر ژنی توانستند ثانیاً بفعالیت‌های تجاری خود ادامه دهند[۱]. درسنهٔ ۱۳۳۲ «اوزبک» به بازرگانان ونیزی نیز اجازه داد که در «تانا» واقع در مصب شط «دون» مستقر شوند ویامور تجاری اشتغال ورزند[۲]. با روس ها وضع حالت دیگری یافت. و اهالی تور[۳] در تاریخ ۱۵ اوت ۱۳۲۷ عمال مغولی راکه مأمور وصول باج و خراج بودند کشتند و حتی یکی از بنی‌اعمام اوزبک را نیز بقتل رساندند و «اوزبک» بشاهزاده «ایوان» مسکو پنجاه هزار نفر سرباز داد و او را مأمور تنبیه مجرمین نمود. بدین ترتیب و با این سمت یعنی «اجرا کنندهٔ ارادهٔ خان» بود که شاهزادگان مسکو توانستند مقدمهٔ عظمت آیندهٔ خودشانرا پی‌ریزی کنند.

جانی بیک‌خان پسر و جانشین اوزبک (۱۳۵۷ - ۱۳٤۰) امتیازاتی راکه پدرش داده بود تائید نمود ولی درسنهٔ ۱۳٤۳ نزاعی بین ایتالیائی‌ها وسسلمانان در «تانا» روی داد و در نتیجهٔ آن نزاع جانی بیک‌خان اهالی «ونیز» و «ژن» را از «تانا» اخراج نمودودوبار شهر تجارتی «کافا» را محاصره کرد[٤] (۱۳٤۳ و ۱۳٤۵). تجار و مردمان «ژن» در برابر حملات وی مقاومت سرشاری نمودند بطوری که او مجبور شد از محاصرهٔ «کافا» دست بردارد[۵]. بعداً «ژن» و «ونیز» سواحل مغولی بحراسود را در قسمت شرقی «کرچ» برروی هر نوع دادوستدی بستند و بالاخره در سال ۱۳٤۷ جانی بیک مجبور شد که باز اجازهٔ استقرار آنها را در ناحیهٔ «تانا» صادر نماید[٦]. خصومت با مغرب زمینی‌ها توأم شد با نهضت و موج تازه‌ای از مسلمان کردن اهالی آن‌سرز وبوم[۷]. ترقی و توسعهٔ اسلام که در زمان «اوزبک» بسیار مشهود بود ثمرهٔ خود را بخشید و نفوذ ممالیک مصر نیز در تمام شئون زندگی سیاسی و اجتماعی پدیدار شد.

چنگیزخانیان بنابر سنن قدیمی خودشان هیچگونه تبعیض دینی روا نمی‌داشتند و نسبت بتمام مذاهب یکسان رفتار می کردند ولی این «اردوی زرین»

۱- کتاب هايد بنام «تجارت در شرق نزدیک» مجلد ۲ ص ۱۷۰ و کتاب براتیانو Bratianu بنام «بازرگانی ژنی‌ها» ص ۲۸۳-۲۸۶.
۲ - هايد کتاب مذکور در فوق ص ۱۸۱-۱۸۳ و کتاب براتیانو. ص ۲۸٦.
۳ - Tver
٤- کتاب هايد ص ۱۸۷
۵ - دراین محاصره بود که طاعون سیاه در سنه ۱۳٤۸ در مغرب زمین شایع گشت.
٦ - کتاب هايد ص ۱۹۷ ومابعد.
۷- مولانا سعدالدین تفتازانی کتاب «المختصر» را بنام جانی بیک‌خان نوشت و باو اهداء نمود. (الحاق مترجم)

ناگهان از تساهل در دین و مذهب روی برتافت و به تعصب مفرط اسلامی مملوك های مصری پرداخت[۱]. جانی بیک از هرج و مرجی که پس از سقوط خانات هولاکوئی در ایران حکمفرما شده بود استفاده نمود تا آرزوی دیرین خاندان خود را که عبارت از تسخیر و تصرف آذربایجان بود جامهٔ عمل پوشد. در سال ۱۳۵۵ آن ایالت و تبریز پایتخت کهن‌سال خانهای ایران را تصرف نمود و پادشاه محلی آن اشرف‌چوپانی را گرفت و کشت و سرش را بدر مسجد بزرگ تبریز آویخت[۲]. پسر خودش «بردی‌بیگ» را بعنوان نایب‌السلطنه در تبریز باقی گذاشت و خود بزودی بدشت قبچاق مراجعت نمود. در قبچاق دوچار بیماری شد و بردی‌بیگ نیز در سال ۱۳۵۸ به قبچاق رفت تا از پدر بیمارش دیدن کند. پس از رفتن او جلایریه آمدند وعساکر خان قبچاق را ازآذربایجان بیرون راندند. (بصفحه ۶٤۱ همین کتاب رجوع فرمائید) (امیر مبارزالدین بآذربایجان رفت و در شهر میانه با قوای آخی‌جوق جنگ کرد و اخیجوق مغلوب شد؛ ۷۵۸ الحاق مترجم)

۱- من‌جمله بصدا در آوردن ناقوس‌های کلیسا ممنوع شد.

۲- برای توضیح مطلب شرح ذیل را ازکتاب « تاریخ مغول » بارون دهسون (دوسون) ترجمه مینمائیم : « اشرف‌مردی جابر و طماع و حریص و خونخوار بود. مردم متمول‌را می کشت تا اموالشان را تصرف نماید. همین عمل را نیز باحکام ومأمورینی می‌نمود که ثروتی بدست آورده بودند. با این رفتار اشرف ثروت هنگفتی‌اندوخت. از ترس روزهای بدوانتقام عمل‌احتیاطرا همواره رعایت می‌نمود (یعنی‌آنها را می کشت) مردم چنان دچار زحمت و ذلت وبدبختی شده‌بودند که‌اغلب جلای وطن می کردند. یکی از این مهاجرین موسوم به‌قاضی محی‌الدین برده (ظاهراً بردعی است ولی در اصل کتاب«برده»نوشته شده‌است)به‌پایتخت «دشت» که شهر «سرای جیک» است رفت که درآنجا جانی‌بیک سلطنت می کرد. وی بجای پدر خود از سال ۱۳٤۲ که سال وفات اوزبک است‌در آنجا پادشاهی می کرد. این قاضی محی‌الدین مردی سخندان و فصیح و بلیغ بود. روزی در برابرخان «جانی‌بیک»بر منبر رفت و بموعظه پرداخت و درحین وعظ با بیانی شیوا وگیرنده شرح ذلت و محنت و پریشانی مردم را از جور و تعدی اشرف آن‌چنان گفت که شاه وحضارجملگی از فرط‌تأثر اشك ازدیدگانشان‌جاری‌شد.در آنموقع روی به جانی‌بیك کرد وگفت: پادشاه شما قدرت وتوانائی آنرا دارید که مردم را از شر این جابر خونخوار رهائی‌بخشید و اگر در این باره قصوری ورزید در آن دنیامسئول خواهید بود. این جمله تأثیر عمیقی در روح جانی‌بیك نمود و مصمم شد که علیه اشرف اقدام کند. بزودی باو حمله‌ور و داخل‌آذربایجان شد ومختصرعساکری را که اشرف برای جلوگیری‌فرستاده بود منهزم‌ساخت اشرف فرار کرد ولی بین مرندوخوی بدست قوای جانی‌بیك افتاد. وی در نظر داشت که اورا به «سرای» بفرستدولی کاوس پادشاه شیروان‌و قاضی‌محی‌الدین باوگفتند‌تااشرف زنده‌است مردم‌خواب خوش‌و راحت‌نخواهند داشت‌و بدین‌جهت‌جانی بیك امر بقتل‌او داد و سرش را بدر مسجد تبریز آویختند. پس از این جانی بیك بدشت قبچاق برگشت‌و پسر اشرف تیمورتاش و دختراو سلطان‌بخت‌خاتون را با خود برد.-سال ۷۵۸ھ=۱۳۵۵ م. نقل ازکتاب‌هفتم‌فصل پنجم‌جلد چهارم‌ص ۷٤۲-۷٤۱- شعر معروف: دانی که چه کرد اشرف‌خر او مظلمه برد ودیگری زر برای همین واقعه سروده شده است (الحاق‌مترجم)

سمای و توقتمش (تغتمش)

دوران پادشاهی بردی‌بیگ کوتاه بود (۱۳۰۷ - ۱۳۰۹) و پس از اودشت قبچاق در هرج و سرج افتاد و چندین تن از خاندان جوجی بر سرتاج و تخت با یکدیگر بجنگ و جدال پرداختند. در حقیقت زمام امور مخصوصاً بدست «تاج بخش» تازه‌ای افتاد که مردی توانا و با اراده بود. نام این شخص «سمای» یا «سماق» است که از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۸۰ مانند «نوقای» مالك واقعی و صاحب حقیقی «اردوی زرین» بود. معهذا حیثیت و طنطنهٔ نام‌مغولان‌در برابر این جنگهای‌داخلی دیگر دوام نیاورد و از سال ۱۳۷۱ شاهزادگان روس از آمدن به «سرای» برای تقدیم مراتب اطاعت‌و احترام سر باز زدند و حتی از پرداختن باج وخراج نیز دیگر امتناع ورزیدند. مغولان به مسکو لشکرکشی نمودند تا به تنبیه‌و تأدیب متمردین و سرکشان بپردازند. دوك بزرگ مسکو موسوم به «دیمتیری دونسکوی»[1] نه‌فقط در برابر آنها ایستادگی نمود بلکه در سال ۱۳۷۶ بحملهٔ متقابل پرداخت و لشکرکشیهای بسیاری بطرف شهر «قازان (غازان)» روی داد. در تاریخ ۱۱ اوت ۱۳۷۸ در ناحیهٔ «وویا»[2] برای نخستین بارشکست نصیب قوای « سمای» شد. بتاریخ ۸ سپتامبر ۱۳۸۰ دوسین پیکار با «سمای» روی داد که واجداهمیت بیشتری بود ـ این پیکار در ملتقای شط «دون» و «نپریادوا»[3] در محلی که « کولی کوو»[4] نام دارد روی داد. این جنگ با سبعیت وحشت‌انگیزی صورت گرفت و سرانجام چون لشکریان «سمای» دوچار تلفات سنگینی شده بودند به عقب‌نشینی‌وادارگردیدند سمای علی‌رغم فعالیت و پشت‌کار فراوانی که داشت در «کریمه» هم توفیقی نیافت و در جنگی که با «ژنی»های مقیم «کریمه» نمود شکست خورد و مغولان ناچار شدند تمام منطقهٔ «گوتی»[5] راکه بین «سولداژا» و «بالکلاوا» واقع است متعلق به «ژنی»ها بشناسند (۱۳۸۰).

چنین بنظر می‌رسید که از همین تاریخ خانات قبچاق میبایستی در برابر حملات متقابل دول مسیحی سقوط کند معهذا بطور غیر مترقب قهرمانی از شرق

۱ - Dimitri Donskoï ۲ - Voja ۳ - Nepriadva ۴ - Koulikovo ۵ - Gothie

وارد صحنهٔ عمل گردید و تحول تازه‌ای پدید آورد و او همان خان «سپیداردو» «توقتمیش (تغتمش)» بود.

درصفحهٔ ٦٥٧ دیدیم که مرغزاران «ساری سو» از «اولوتائو»[1] ازشمال و از پائین سیحون و جنوب «سقناق» (طرف محلی که امروزه تیومن اریک[2] می‌نامند) در موقع تقسیم یورت هابین پسران جوجی متعلق به «سپیداردو» شده‌بود که ریاست آن با «اورده» برادر ارشد «باتو» و «برکا» بود. ششمین جانشین «اورده» که بریاست «سپید اردو» منصوب شد موسوم بود به «اوروس»[3] (درحدود سنه ١٣٦١ - ١٣٧٧) و با یکی از افراد خاندان خودش موسوم به «توقتمیش (تغتمش)» بنزاع برخاست. بنا بر بعضی منابع این شخص برادرزادهٔ « اوروس » و بنا بربعضی دیگر من‌جمله ابوالغازی یکی از بنی‌اعمام دور دست او و از احفاد «توقا (طغا) تیمور» برادر «اورده» و «برکا» بوده است. توقتمیش (تغتمش) بسمرقند رفت و از تیمور پادشاه ماوراءالنهر کمک طلبید. تیمور بسیار خوشحال شد از اینکه یکی از شاهزادگان چنگیزخانی در خیل دوستداران او جای گرفته (بعداً شرح این خوشبختی تیمور را خواهیم داد) شهرهای «اترار» و «صبران» و «سقناق» راکه درساحل شمالی‌سیحون وسطی وسرحد ماوراءالنهر و «سپیداردو» جای دارد باو داد. «توقتمیش (تغتمش)» صاحب بی سروصدا و مالک بی‌قال و مقال این سرزمین‌ها نبود. چندین بار با«اوروس» و با سه پسر او موسوم به«قتلغ بوقا» و «توخته قیا» و «تیمور ملک»دست‌وپنجه نرم کرد. دفعهٔ اول «قتلغ بوقا» او را مغلوب نمود و بیرون راند ولی خود قتلغ‌بوقا در این فیروزی کشته شد. توقتمیش (تغتمش) باز بماوراءالنهر رفت و با عجز والتماس یاری وکمک تیمور را خواست و بدین ترتیب توانست به «صبران» باز گردد ولی برای مدتی کوتاه زیرا «توخته قیا» آمد و او را بسهولت بیرون راند. پس از این واقعه «تیمور» شخصاً وارد مرغزاران شد و درآغاز سال ١٣٧٧ شکست عظیمی به «سپید اردو» داد. کمی پس از این واقعه خان سالخورده «اوروس» وفات یافت و دو پسر او «توخته‌قیا» بدواً و «تیمور ملک» بعداً بجای‌او بر مسند خانی نشستند.

---

١ - Oulou-taou ٢ - Tioumen-ariq ٣ - Ourous

در واقع هیچ مشکلی حل نشد. تا تیمور مراجعت نمود و داخل ماوراءالنهر شد تیمورملک در همان سال ۱۳۷۷ یکبار دیگر «توقتمیش» (تغتمش) را مغلوب کرد. بالاخره در زمستان سال ۱۳۷۷ - ۱۳۷۸ توقتمیش (تغتمش) در نتیجهٔ مساعدت تیمور قادر شد تیمورملک را مغلوب و خانی خود را بر «سپید اردو» تحمیل کند.

توقتمیش (تغتمش) که تا آنوقت مؤتلفی خرد و رفیق ضعیفی برای تیمور بود چون صاحب این «یورت» شد، ناگهان در خود حس جاه‌طلبی سرشاری پدیدار یافت. در مغرب شط «اورال» «اردوی زرین» و خانات قبچاق دوچار کشمکش با مطاوعین سابق خود روس‌ها شده بودند و سعی در فرونشاندن آن آتش عصیان می‌نمودند. توقتمیش (تغتمش) از این آشفتگی وضع استفاده نمودو با مداخلات‌خود دامان برآن آشفتگیها زد و نامزدی خود را برای تاج و تخت دشت قبچاق اعلام داشت. در بهار سال ۱۳۷۸ بنابر سنه‌گذاری «بارتولد» «توقتمیش (تغتمش)» از «سقناق» حرکت کرد تا روسیهٔ مغولی را تسخیر و تصرف نماید. این جنگ چندین سال بطول انجامید. صاحب و فرمانفرمای «اردوی زرین» «ممای» از قفا دوچار حملات شاهزادگان روس‌بود و چنانکه قبلا دیدیم در ۸ سپتامبر ۱۳۸۰ دوک بزرگ روس «دیمتری دونسکوی» در «کولیکووو» او را شکست داد. توقتمیش (تغتمش) ازروبرو ولی ازقسمت جنوبی به «ممای» حمله‌ور شد ودر پیکاری که در نزدیکی دریای «آزوف» روی داد او را مضمحل ساخت. (این پیکار در ناحیهٔ «ماریوپول» نزدیک رودخانهٔ «کالکا» یا «کالمیوس» روی داد و در همین نقطه یکصد و پنجاه وهشت سال قبل سوبوتای نویان سردار بزرگ چنگیزخان فتح عظیمی نصیبش شده بود) ممای فرارکرد و به «کافا» گریخت و در شبه جزیره کریمه ژنی‌ها او را بطرز خیانت‌آمیزی بقتل رساندند.

پس از این توقتمیش (تغتمش) بر تخت خانی «اردوی زرین» نشست. چون قبلا هم خان «سپید اردو» بود بنابراین توانست که وحدت متصرفات جد خود جوجی را مسلم سازد. از پایتخت خود «سرای» برتمامت مرغزارانی که بین‌مصب سیحون و شط دنیستر واقع است امر او نافذ و فرمان او مطاع بود.

توقتمیش (تغتمش) از شوکت و قدرت خود استفاده‌نمود و از شاهزادگان روس خواست که طبق سنت دیرین بیایند و مراتب احترام و توقیری را که نسبت به خان قبچاق معمول می‌داشتند اجرا نمایند. شاهزادگان روس هم از فتحی که در «کولیکووو» نصیبشان شده بود برخود می‌بالیدند و از قبول درخواست توقتمیش (تغتمش) تحاشی نمودند (۱۳۸۱). توقتمیش (تغتمش) هم شاهزاده نشین های روسی را سورد حمله قرار داد و مردم را بخون و آتش کشید و شهرهای «سوزدالی»[۱] «ولادیمیر»[۲] «یوریل»[۳] و «موژائیسک»[۴] راغارت نمود و بتاریخ ۱۳ اوت ۱۳۸۲ مسکو را نیز گرفت و آن شهر را از بیخ وبن خراب و ویران نمود. اهالی «لیتوانی»[۵] که می‌خواستند بکمک روس ها بیایند در نزدیکی «پولتاوا»[۶] دوچار شکست‌خونینی شدند ویدین ترتیب باز برای مدت یکقرن دیگر روسیهٔ مسیحی زیریوغ مغولان باقی‌ماند.

«توقتمیش» (تغتمش) بطور غیرمترقبی عظمت وجلالت خانات قبچاق را احیاء نمود. ایجاد وحدت «اردوی زرین» و «سپید اردو» و اضمحلال و انهدام «مسکووی»[۷] باعث شد که او را «باتو»ی ثانی و یک «برکای» تازه‌ای‌بدانند. اقدامات «توقتمش» (تغتمش) انعکاس عظیم‌تری از این جهت یافت که در همین اوان چنگیزخانیان را از چین بیرون رانده از ایران حذف نموده و در ترکستان تقریباً کارشان را به نیستی کشانده بودند، از این خاندان نامور و سلسلهٔ مشهور فقط و فقط توقتمش (تغتمش) برروی پای ایستاده بود و قدرتی در دست داشت. او خود را احیاء کنندهٔ عظمت مغولان می‌پنداشت و بنظر او امری طبیعی بود که جهانگیری وکشورگشائی جد اعلای خود، چنگیزخان را از سربگیرد و بدون تردید همین اندیشه باعث گردید که بتصرف‌ساوراءالنهر و به تسخیر ایران مبادرت ورزد. خیلی محتمل است که اگر بیست سال قبل که در آن ممالک هرج و مرج حکمفرما بود او دست باین اقدامات می‌زد توفیق نصیبش میشد ولی از چند سال قبل ماوراءالنهر و ایران در قبضهٔ اقتدار شخصی قرار گرفته بود که شخصیت درجهٔ اول داشت و باکمک و معاونت او بود که توقتمش (تغتمش) توانسته بود باوج

۱ - Soauzdalie ۲ - Vladimir ۳ - Youriel ۴ - Mojaïsk ۵ - Lithuanie
۶ - Poltava ۷ - Moscovie

عظمت و ارتقاء برسد و آن شخص امیرتیمور بود. جنگی که بین آنها از سال ۱۳۸۷ و تا سال ۱۳۹۸ طول کشید جنگی بود که سرنوشت امپراطوری مرغزاران را معلوم میکرد که آیا تیمور در سلسلهٔ کهن سال مغول باقی خواهد ماند یاآنکه بکشورگشای جدید ترك تعلق خواهد گرفت. (درسال ۷۹۱ هجری تیمور فاتح وتوقتمش (تغتمش) مغلوب شد. (الحاق مترجم)

۷ - تیمور لنگ

سلطنت نشین ماوراءالنهر را تیمور از تحت تسلط مغول بدر آورد.

تیمور بتاریخ آوریل ۱۳۳۶ در شهر «کیش» (امروز بنام «شهرسبز» معروف است) واقع در جنوب سمرقند در ماوراءالنهر بدنیا آمده است (شب سه شنبهٔ ۲۵ شعبان ۷۳۶ سیچقان ئیل - نقل از ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی چاپ کلکته ص ۱۰ - الحاق مترجم). مورخین تیموری او را از احفاد یکی ازهمکاران وهمراهان چنگیز می‌دانند و بعضی از آنها حتی او را بخاندان چنگیزخان منسوب مینمایند ولی در حقیقت تیمور اصلا و ابداً مغول نبوده و عنصری است ترك. وی متعلق بیکی از خانواده‌های نجباء ماوراءالنهری است و از قبیلهٔ «برلاس» بوده که در اطراف شهر «کیش» متصرفاتی داشته‌اند و او حکومت برآنها را عهده‌دار بوده است[1].

در موقع بحث در تاریخ خانات جغتائی وضع ماوراءالنهر را که تابع آن خانات بود شرح دادیم (ص ۵۶۰) و دیدیم که در نتیجهٔ همت وجدیت «امیر قزغن» که «حاکم و آمر قصر خانی بود» خانات ماوراءالنهر که برحسب ظاهرمغولی ولی در واقع و حقیقت دولت متحده ترکی در آسیای مرکزی بود، باز مقامی مهم و موقعی رفیع احراز کرده بود. ولی قتل امیرقزغن موجب هرج و مرج شد (۱۳۵۷) (بنابر ظفرنامه در ایت‌ئیل ۷۹۵ امیرقزغن را داماد او قتلغ تمور کشت و جسد او را در شالی‌سرای دفن نمودند. ولی از امراء و خواص امیرقزغن عده‌ای رفتند و در حوالی قندوز به قتلغ تمور رسیدند و او را بشمشیر انتقام گذرانیدند. ظفرنامه ص ۳۹- الحاق مترجم)

۱- مؤلف ظفرنامه‌ی یزدی امیر تیمور را پسر امیر طراغای میداند که وی برادرحاجی برلاس بن بورلقی بن غوکه بن یسومنگابن قراچار بوهااست (الحاق مترجم)

عموی امیر تیمور «حاجی برلاس» که صاحب وفرمانروای کیش بود بایکی دیگر از امراء ترك موسوم به «بیان‌سلدوز» متفق شده میرزا عبدالله پسر امیرقزغن مقتول را در ۱۳۵۸ (۷۹٦) بیرون کردند. ولی هیچ یك از این دو نفر بحد کافی لیاقت و درایت سیاسی نداشتند که بتوانند بطور جدی امراء ترك ماوراءالنهر را مطیع و منقاد خود سازند. علاوه براین یکی از نبیره‌های امیر قزغن موسوم به «میرحسین» مالك و صاحب سلطنت مهمی در افغانستان شده وکابل و بلخ وقندوز و بدخشان را برسایر متصرفات خود افزوده بود. این اقدام در واقع بمنزلهٔ تقطیع و تکه‌تکه کردن مملکت بود و یك ترتیب ملوك‌الطوائفی را پدیدار میساخت. باز دیدیم که خانی جغتائی در حوضهٔ «ایلی» موسوم به «توغلوق تمور (تغلق‌تیمور)» از این آشفتگی وضع استفاده نمود و ماوراءالنهر را تصرف کرد و آنرا در زیر یوغ اطاعت خود درآورد و بنفع خود «اولوس» قدیم جغتائی را باز ایجاد نمود مارس ۱۳٦۰ (جمادی‌الاولی ۷٦۲ اوت‌ئیل ظفرنامه). حاجی‌برلاس عموی امیرتیمور چون دید از عهدهٔ این پیکار نمی‌تواند برآید فرار را برقرار اختیار نمود و ازکیش بخراسان گریخت.

تیمور خیلی هوشیارتر وماهرتر بود. این جوان بیست وپنج‌ساله تشخیص داد که موقع مساعدی رسیده که او ازگمنامی و ظلمت سربدر آورد. بطور قطع نمی‌خواست خود را قهرمان پایه دار و علمدار مقاومت ترکان ماوراءالنهری علیه هجوم مغولان حوضهٔ «ایلی» قراردهد و برخلاف چنین تشخیص‌داد که حوادثی که در دیار وی بوقوع پیوسته وسیله‌ای باو داده که بطور مشروع و بحق جانشین‌عموی خود حاجی برلاس بشود و زمام امور قبیلهٔ خودشان را در «کیش» بدست بگیرد. برای رسیدن بهدف خود با نهایت موقع‌شناسی و باکمال صراحت نسبت به «توغلوق تمور» یعنی خانی که آمده و مملکت را تصرف نموده بود اظهار انقیاد و مطاوعت کرد. نطقی راکه شرف‌الدین علی یزدی در این موقع از زبان پهلوان کتاب خود ایراد نموده یك شاهکارکوچکی است از تزویر و ادب. امیر تیمورگفته است که «او خود را بقیمت هر بلائی که برسرش نازل شود تسلیم خواهد نمود. او جان و

عمر خود را فدای خیر و مصلحت عامه می‌کند نه اینکه مانند عم خود بگریزد و خاندان و قبیله و قوم خود را در معرض هلاکت و نیستی قرار دهد.» «توغلوق تیمور» عملا از این انقیاد و تسلیم شدن گرانبهای امیرتیمور بسیار خوشوقت شد و بپاداش این ائتلاف او را در مقام خود که حکومت «کیش» بود تائید و تثبیت نمود. در این اوقات و اوان حاجی «برلاس» دریافت که عساکر و قوای جغتائی بطور موقت از «کیش» دور شده و رفته‌اند و از دوری آنها استفاده نمود و بشهر کیش باز آمد. امیرتیمور که پای‌بند بقول و تقوی بود درحمله به عموی خود هیچ تردیدی روا نداشت و با اینکه در ابتدا فاتح شده بود ولی چون عساکرش او را رها کردند مغلوب شد و چاره‌ای جز این نیافت که از عم خودطلب عفو کند. حاجی برلاس نیز او را بخشید. مراجعت «توغلوق‌تمور» از «ایلی» بماوراءالنهر باعث شد که وضع امیرتیمور باز رونقی یابد (۱۳۶۱). پس ازبازگشت خان تمام اشراف و امراء ماوراءالنهر از قبیل میربایزید ـ امیر خجند ـ بیان‌سلدوز و امیرتیمور و حاجی برلاس آمدند و نسبت باو اظهار مطاوعت و بندگی نمودند. خان مغول خواست با یک رفتار خشن و شدید نجباء و اشراف پرشور و شغب ترک را مرعوب سازد و بدون یک علت ظاهری میربایزید را کشت. حاجی برلاس از این واقعه بسیار هراسناك شد و رفت تا لوای عصیان را برافرازد ولی تا بخراسان رسید در نزدیکی سبزوار او را کشتند. تیموربلافاصله رفت تاقاتلان رابسیاست برساند ولی درحقیقت خوشوقت بود از اینکه رقیبی بدین‌ترتیب‌از بین رفته واو بطور قطع صاحب بلامعارض «کیش» و رئیس قوم «برلاس» خواهدشد. «تغلق تیمور» چون فطانت و درایت «تیمور» را علی‌رغم جوانی او پسندیده بود در مراجعت به «ایلی» نیابت سلطنت ماوراءالنهر را به پسر خودش خواجه‌الیاس تفویض کرد و تیمور را بسمت مشاوری او برگماشت.

تا این‌جا امیرتیمور با خاندان و شعبهٔ جغتائی همکاری می‌کرد و بدون شک امیدوار بود که در دستگاه جغتائیان مقام اول باو اعطاء خواهد شد ولی مقام ثانوی باو رسید زیرا خان در محاذات مقام پسر خودش «الیاس خواجه» مقام اولی

را بامیر دیگر موسوم به «بکجیک»[1] واگذار کرد. این بار دیگر تیمور با نمایندگان خان قطع رابطه نمود و بسراغ پادشاه بلخ و قندوز و کابل «میرحسین» رفت که سابقاً باو مساعدت نموده بود تا بدخشان را تصرف کند و از این نیز گذشته برادر زن او بود. هر دو بایران رفتند و زندگی ماجراجوئی را پیش گرفتند و شمشیر خودشانرا در خدمت یک شاهزادهٔ سیستانی گذاشتند[2]. پس از آن بافغانستان برگشتند و قوای خودشانرا منظم و مرتب نمودند و درطرف متصرفات میرحسین یعنی ناحیهٔ قندوز تمرکز قوا دادند و داخل ماوراءالنهر شدند. یک سپاه جغتائی درکنار «پل سنگی» واقع در «وخش» خواست از پیشروی آنها جلوگیری کند ولی تیمور تدبیری نمود و از روی نهر عبور کرد و دشمن را مغلوب نمود و از «دربندآهنین» گذشت و شهر «کیش» خود را از چنگ آنها بیرون آورد. «الیاس»خواجه شاهزادهٔ جغتائی کوشش دیگری بعمل آورد ولی در پیکار بزرگی که بنابر صاحب ظفرنامه بین «تنش اریقی» و «کبه‌متان» نزدیک «کیش» و«سمرقند» روی داد نزدیک بود اسیر شود و بدست قوای تمور بیفتد و باکمال عجله گریخت و بطرف «ایلی» رفت. تیمور و میرحسین به تعقیب او پرداختند و از خجند گذشتند و تا تاشکند رفتند و در آنجا توقف نمودند. بدین ترتیب در سال ۱۳۶۳ ماوراءالنهر از تصرف مغولان رهائی یافت. بین پیکار «پل‌سنگی» و «کبه‌متان» الیاس خواجه اطلاع یافت که پدرش «تغلق تیمور» در «ایلی» وفات یافته است.

گفتیم که ماوراءالنهر از تحت تصرف مغولان و از زیر استیلای جغتائیان رهائی یافت ولی نه تیمور و نه میرحسین و نه سایر رؤساء اشراف و نجباء محلی ترک هیچ یک نمی‌خواستند از تحت ریاست و حاکمیت جغتائیان بدرآیند. بحدی جملگی بمشروع بودن سلطنت خاندان چنگیزخانی (لااقل در ظاهر) معتقد بودند

۱- Begdjik

۲ - در همین زد و خوردها بود که عده‌ای سگزی بامیر تیمور حمله‌ور شدند و دست او را با ضرب تیر مجروح نمودند و بقول شرف‌الدین «دست مبارک آن حضرت که مقدر بود جای بوسهٔ لب شاهان عالم و منبع فیض ارزاق بنی‌آدم باشد از زخم تیری آزرده گشت...» (الحاق مترجم)

که بنظر آنها قطعاً و حتماً بایستی یک خان جغتائی فتح و فیروزی آنها را تصدیق و تأئید نماید و آنها بنام آن خان بفرمانفرمائی و حکومت بپردازند.

یکی از احفاد « دووا » را موسوم به « کابل شاه » یافتند که در کسوت درویشان در آمده بود. این همان کسی بود که برای انجام منظور آنها کاملامناسب بود. «او را برسریر سلطنت‌نشاندند جام پادشاهی را باو تقدیم نمودند و تمام نجباء و اشراف مجتمعاً در برابر او برطبق معمول مغولان نه‌بار رکوع و سجود کردند.» پس از این تشریفات‌دیگر کسی باو اعتنائی نمی‌نمود و حضورو وجود او بر رأس سلطنت ماوراءالنهر برای مشروع نمودن سلطنت طبق حقوق و قوانین چنگیزخانی کفایت می کرد. الیاس خواجه که خان و پادشاه جغتائی«ایلی» بود حق مداخله‌در امور ماوراءالنهر را نداشت‌زیرا که دربخارا وسمرقند یکنفرجغتائی صحیح النسب و یک خان چنگیزخانی وظل‌اللهی سلطنت می کرد و «امیرتیمور» و «میرحسین» با آسودگی خاطر و وجدانی پاك بنام آن پادشاه و بامر او امورمملکت را اداره می‌نمودند.

بنابر ظفرنامهٔ یزدی کابلشاه اوغلن پسر دورجی ابن ایلچیگدای بن دواخان را که از وهم آسیب تقلبات روزگار بحصار شعار و فقر و لباس درویشی در آمده بود از آن کسوت بیرون آوردند و قامت اقبالش را بحلیت عالی طرازخانی بیاراستند و از برای اتمام این مهم جشنی کردند آراسته (الحاق مترجم)

الیاس خواجه پس از رفتن بناحیهٔ « ایلی » برای تصرف میراث پدری کوشش مجددی برای تسخیر ماوراءالنهر نمود. در سال ۱۳۶۴ با لشکر تازه‌ای آمد و در ابتداء « تیمور» و میرحسین را در ساحل شمالی سیحون بین تاشکند و «چیناز» در پیکار معروف بجنگ «سرداب» مغلوب نمود (۱۳۶۵) . میرحسین و تیمور تا «آمودریا» عقب‌نشینی کردند میرحسین بطرف «سالی‌سرای» (در شمال قندوز) و تیمور تا بلخ رفت و بدین ترتیب ماوراءالنهر در تحت تصرف الیاس‌خواجه قرار گرفت و او آمد و شهر سمرقند را محاصره نمود. بعداً ورق برگشت و اقبال روی از الیاس خواجه برگرداند. اهالی سمرقند به تشویق و تحریص روحانیون مسلمان با نهایت جدیت از شهر خود دفاع نمودندو در این موقع بیماری‌درلشکریان

مهاجم پدید آمد و تلفات زیاد برآنها وارد ساخت. بالاخره «الیاس» خواجه ماوراءالنهر را تخلیه نمود و به «ایلی» بازگشت (١٣٦٥). بعدها خواهیم‌دید که یکی از امراء «دوقلات (دوغلات)» عصیان ورزید و او از این کارزار جان بسلامت بدر نبرد.

نزاع تیمور و امیرحسین

تیمور و امیرحسین بطور قطع ماوراءالنهر را مستخلص نمودند. در این سلطنت دو نفری که اتحاد خانوادگی نیز آنرا تقویت میکرد (تیمور با خواهر امیرحسین ازدواج کرده بود) ازابتدا عدم توافق دو شریک آشکار گردید. امیرحسین بنظر قوی‌تر و مقتدر میرسید زیرا خارج ازماوراءالنهر او مالك سلطنت افغان و بلخ و قندوز و «خلم»[1] و کابل بود. اما تیمور که با کمال قدرت و استحکام در «کش» و «قرشی» و جلو دروازه های سمرقند قرارگرفته بود دارای شخصیتی بسیار قوی بود. پس از فرار الیاس خواجه هر دو برای تجدید تشکیلات دولت بسمرقند رفتند. امیرحسین چنان رفتار می‌کرد که گوئی صاحب و مالك علی‌الاطلاق اوست و بس و حتی مهم‌ترین اعیان و اشراف آنجا را مانند مطاوعین شخص خود تلقی می‌نمود و از آنها مال و منال می‌گرفت. تیمور برای جلب آن اعیان و امراء از کیسهٔ خودش هرچه راکه میرحسین مطالبه می‌نمود بآنها می‌داد و حتی اقدامی نمود که قبیح ترین ملامتها در آن مندرج بود. چون امیرحسین از اعیان شهرجواهر مطالبه نموده بود و آنها مطلب را به تیمور اظهار داشتند تیمور جواهرات زن خودش را که خواهر امیرحسین بود بآنها داد و بی‌آنکه بروی امیرحسین بیاورند[2] همه را باوتسلیم نمودند. مرگ آن شاهزاده خانم (خواهر امیرحسین که زن تیمور بود و نامش

۱ـ خلم میان بلخ و تخارستان است و اندرصحرا نهاده بر دامن کوه و او را رودی است و خراجشان بر آب است و جائی بسیار کشت و بذر است. نقل از حدودالعالم چاپ طهران ص ۹۰ (الحاق مترجم) ولی عادتاً امیرحسین در سالی ـ سرای که در ساحل شمالی آمویه است اقامت می‌نمود.

۲ـ در این جا عین عبارات ظفرنامه را نقل می‌کنیم، الحاق مترجم: در این وقت اسباب ادبار و نکبت امیرحسین روزبروز دست فراهم می‌داد از آن جمله حرص و آز و خست و نیاز که اصلا نه لایق‌طور سروران گردن‌فراز است در نهاداو غالب شد وبهمگی همت جمع مال و اندوختن ذخائر را طالب آمد تا بحدی که بر امراء و ملازمان حضرت‌صاحبقران چشم

بقیه در صفحه بعد

مهدعلیا اولجای ترکان‌آغا بود) باعث گردید که آن دو رقیب و حریف ازیکدیگر جدا شوند. تیمور را از «قرشی»[۱] بیرون راندند ولی تیمور از قلعه و باروی شهر بالا آمد و شهر را گرفت و بخارا را نیز تصرف نمود. امیرحسین که در «سالی‌سرای» واقع در شمال قندوز اقامت داشت بالشکری که از حیث عده بیشتر از لشکریان تیمور بود آمد تا ماوراءالنهر را تصرف کند. شهرهای بخارا و سمرقند را از تیموریان گرفت و امیر تیمور چون دید که قوای او محال است از عهدهٔ لشکریان‌طرف برآید فرار کرد و بطرف خراسان رفت.

این فرار پس از آن عقب‌نشینی‌های سالهای پیش در برابر «تغلق‌تیمور» یا «الیاس خواجه» می‌تواند حالت و طبیعت و ذات امیر تیمور را بما نشان بدهد. قطعاً جائز نیست که او را بضعف نفس و بی‌ارادگی متهم نمائیم. رشادت نظامی و دلاوری جنگی او اصلا جائی برای شک و تردید باقی نمی‌گذارد. ولی در برابر آن جوش جنگی که عنداللزوم او را مانند یک سرباز ساده بحمله وهجوم وادار می‌کرد امیر تیمور می‌توانست باقتضای سیاست و زمان دست از حمله و هجوم بردارد و با کمال شکیبائی منتظر فرصتی مساعدتر بشود. در انتظار فرارسیدن موقع مناسب و فرصت مساعد از طرفی بطرف دیگر می‌رفت و برروی اسب خود نشسته و

بقیه از صفحه قبل

طمع سیاه کرد و باسم امیرجاکو و امیرسیف‌الدین و اقبوغا و ایلچی بهادر و دولتشاه بخشی مبلغی خطیر رقم زدو باستخلاص آن محصل گماشت و چون بآن نزدیکی واقعهٔ جنگ لای گذرانیده بودند و بیشتر اموال و ذخائر عرصهٔ تلف و تاراج گشته بود دست مکنت ایشان بتدبیر تمامی‌وجهی که‌او کیسهٔ طمع برآن دوخته بود نمیرسیدهمت خسروانه حضرت صاحبقران اقتضاء آن کرد که ایشانرا مساعدتی فرماید. مبلغی عظیم از زر و سیم بوجه مطالبهٔ ایشان‌مبذول داشت‌و از آن جمله یاره وگوشوارهٔ مهد علیا اولجای ترکان آغا بود و چون امیرحسین آنرا بدید بازشناخت که از آن خواهر اوست اما نعل حرصش چنان بر آذر بود که حق برادری و خواهری فروگذاشت و دست از آن بازنداشت.

با چنین همت نیاید راست کار سروری　　　پست همت در جهان هرگز نیابد برتری

بااین همه‌سه‌هزار دینار از آن وجه که‌رقم‌زده‌بود باقی‌ماندصاحبقران دریا نوال بازاء آن اسبان خاصهٔ خویش پیشکش کرد. امیرحسین چون دانست که اسبان خاصهٔ آن حضرت است قبول نکرد.... و به‌سالی‌سرای رفت‌الخ....(ظفرنامه ص ۱۱۱ و ۱۱۲)

۱ـ سبب‌اشتهار «قرشی» از آن است که کبک‌خان در دو فرسخی شهر نسف و نخشب قصری بنانمود زیبا و مغولان قصر را«قرشی»گویند امیرتیمور آنجا را بسیار دوست می‌داشت پس از جنگ با الیاس خواجه برای استراحت و «طوی» بآنجا رفت. ص ۱۱۱ .ظفرنامه. الحاق مترجم

پی‌موقع و فرصت می‌گردید که او را به تعالی و ترقی سوق دهد. این بار نیز از خراسان به تاشکند رفت و بیمی نداشت که باز برای دوسین بار با مغولان منطقهٔ «ایلی» و دشمنان موروثی ملت خودش طرح دوستی و همکاری بریزد. از همکاری گذشته سعی نمود مغولان خاندان جغتائی منطقهٔ «ایلی» را وادار نماید که بهار بعد بماوراءالنهر حمله‌ور شوند. بدین ترتیب پس از اینکه ماوراءالنهر را یکبار از دست آنها بدر آورد باز مشغول اقدام شد که همان مغولان این بارتحت ریاست خود او بروند و ماوراءالنهر را از دست امیرحسین بدر آورند. مؤلف «ظفرنامه» با نهایت بلاغت و تسلط برعلم‌البیان می‌خواهد برای این دوران از زندگی امیر تیمور بهانه‌های اخلاقی بیابد و اقدامات آن کشورگشای حادثه‌جو را برمبانی اخلاقی متکی سازد. باید در این جا متذکر شد که امیرتیمور احتیاجی نداشت که به خیانت و آنهم خیانت تام و تمام متوسل شود. امیرحسین رقیب و دشمن امیرتیمور در برابر تهدید حمله و هجوم مغولان آنهم در تحت ریاست و فرماندهی امیرتیمور دوچار وحشت و ترس شد و برقیب خود پیشنهاد نمود که صلح و آشتی کنند و برای تأیید و تقویت پیشنهاد خود اسلام را بهانه کرد و گفت چون هر دو مسلمان هستیم بهتر است با هم متحد شویم و مغولان نیمه «کافر» را که در «ایلی» و «یلدوز» مرزمین مقدس ماوراءالنهر را غارت می‌کنند برانیم.

امیرتیمور همین انتظار را داشت و اطلاع داد که این ملاحظات اخلاقی در او مؤثر افتاده است و در عالم خواب و رؤیا نیز دیده است که صلح و آشتی جای جنگ و خونریزی را گرفته است. صلح و صفا برقرار شد و وضع بهمان حالت سابق برگشت و سلطنت آن دو مانند سابق و بی‌قید جزئیات امر باز پایدار شد. امیرتیمور سرزمین «کش» را باز بدست آورد. مابقی این داستان ترکیب شده از یک سلسله مسخرگیهای مشحون از تزویر و ریای مشرق زمینی واظهار ارادت و مودت وصلح و آشتی و در آغوش هم‌کشیدنها و ایراد مواعظ و حکم قرآنی و سپس خیانت و ناجوانمردی و عهدشکنی و قتل و خونریزی بسبک و اسلوب ترکان.

تیمور ظاهراً وظیفه ونقش یکنفر متحد رانسبت‌باامیرحسین باکمال‌شرافتمندی

انجام می‌داد و بهمین سبب بود که او در عصیان قلعهٔ «کابل» و مطیع ساختن عاصیان بکمک امیرحسین شتافت و بعداً هم در رفع غائلهٔ کوه‌نشینان«بدخشان» که یاغی شده بودند به متحد و مؤتلف خود کمک و معاونت نمود. ولی این کمک و مساعدت دیگر صورت مراقبت و مواظبت و تسلط و تهدید بخود گرفته بود. امیرحسین که احساس می کرد ماوراءالنهر در ید تصرف رقیب او خواهد ماند بیشتر سعی می‌نمود که در افغانستان استقرار یابد. برای همین منظور او با عجله و شتاب قلعهٔ «بلخ» را ساخت و بنابر روایت مورخین این عمل «مخالف میل تیمور» قرار گرفت.

صاحب ظفرنامه با ساده دلی می‌نویسد که: «وقتی خداوند متعال می‌خواهد واقعه‌ای روی دهد اول وسائل و اسباب آنرا فراهم می‌آورد تا همه چیز مطابق ارادهٔ او صورت‌پذیرد. خداوندگار خواسته بود که پادشاهی آسیا بدست توانای امیرتیمور و اولاد و اعقاب او بیفتد زیرا حکمت الهی چنین می‌خواست که تمام بنی‌آدم از حلاوت حکومت او برخوردار و سعادتمند شوند»[1] این لحن عابدانه که در این مورد عجیب و بیجا بنظر میرسد برعکس کاملا مناسب حال است. شرف‌الدین دربارهٔ لئامت و خست امیرحسین و خشونت طبع او بسط مقال می‌دهد و می گوید همین خصلتهای زشت و نداشتن افکار سیاسی او باعث گردید که سایر شاهان و سلاطین از او متنفر شوند. پس از تمهید این مقدمه بشرح مقداری خدعه و رنگ و نیرنگ‌های بسیار پیچیده می‌پردازد که در تمام آن‌ها خبط و خطاها بطور کلی متوجه امیرحسین بوده و حتی می‌نویسد که می‌خواسته است امیر تیمور را در دامی بیفکند و در آن دام او را بدیار عدم بفرستد. با همهٔ این مقدمات آنچه مسلم میباشد این است که امیرتیمور بدون اعلام جنگ ناگهان بامیرحسین حمله‌ور شد. از «کش» حرکت کرد از «آمودریا» در «ترمذ» گذشت «باختران» را که تیول رقیب خودش

۱ـ نظام‌الدین شامی نیز در ظفرنامه ص ۳٤ چنین می‌نویسد: چون ارادهٔ خدای تعالی بزوال دولت امیرحسین تعلق گرفت سخت دلهای خلایق را از او متنفر گردانید و اخلاق او را متغیر گردانید و چون خواست که این امیر صاحبقران را والی امور عالم گرداند دلهای ارباب قلوب را بطرف او مایل گردانید و او را توفیق کارهای نیکو ارزانی داشت لاجرم دولت ازامیرحسین روی برتافته دو اسبه باستقبال این صاحب دولت آمد... (الحاق مترجم)

بود تصرف نمود. پادگان امیرحسین در «قندوز» که غافلگیر شده بود با خان بدخشان بامیر تیمور پیوستند و او غفلتاً جلو شهر «بلخ» پدیدار شد و امیرحسین بی‌آنکه فرصت هیچ کاری برایش وجود داشته باشد دریافت که از هر طرف محاصره و در هر امیدی برروی او بسته شده و بدبخت چاره‌ای جز تسلیم و انصراف از سلطنت نیافت و وعده داد که بزیارت مکهٔ معظمه برود. امیرتیمور با کمال بزرگواری وجوانمردی او را بخشید و حتی وقتی او را دید از فرط اندوه و تأثر اشک از دیدگانش جاری شد ولی «بدون اطلاع او» بنابر روایت صاحب ظفرنامه اطرافیان و امیر فاتح خیل امیر فراری را بقتل رساندند .... قسمت اعظم اهالی بلخ نیز بگناه وجرم اینکه نسبت بامیرحسین وفاداری ابراز داشته‌اند بقتل عام دچار شدند

داستان فرار و قتل امیر حسین بحدی جالب توجه است که ننوشتن ومسکوت گذاشتن آن خطائی است منکر. بنابراین داستان فرار و قتل او را ذیلا از ظفرنامه بقید اختصار نقل می‌کنیم چه، مطالعهٔ در آن، طرز زندگی و حالت روحی اعاظم آن دوران را بخوبی آشکار میسازد:

«... چون همه را خاطر از امیرحسین رسیده بود و از او ایمن نبودند از توجه حضرت صاحبقران بدفع او بغایت خرم و شادمان بودند ... امیر کیخسرو ولایت خود ختلان را گذاشته و از بیم امیرحسین بطرف «آلای» گریخته بود چون از عزم صاحبقران آگاه گشت فرحان و شادمان بمعسکر ظفر پناه پیوست و امیرجاکو نیز با لشکر ختلان برسید ... وتمام امراء و نوینان الوس جغتائی کمر مطاوعت برمیان جان‌بسته بتقدیم مراسم هواداری وخدمتگاری اتفاق نمودند.

کمر بسته گردن‌کشان بنده‌وار　　　بدرگاه آن خسرو کامکار

حضرت صاحبقران جمعی بهادران کاردان را برسم منقلای از پیش روان ساخت و از جانب امیرحسین نیز جماعتی پیش آمده بودند شیخ علی بهادر که

بنوك سنان پیل برداشتی　　　سپاهی بیک حمله برکاشتی

چون ایشانرا بدید تیغ کین برکشید و چون شیر عرین حمله کرد و خطای بهادرکه

درآهنگ چون شیر غرنده بود　　　که در جنگ شمشیر برنده بود

از طرف دیگر حمله آورد و جنگ درگرفت .... حضرت صاحبقران سیورغتمش‌اغلن را باسم خانی سوسوم گردانید و متوجه شهر بلخ نمود و با... کمک «زنده‌حشم» پسر محمد خواجه مأمور نمود قلعهٔ بلخ راکه به هندوان مشهور است بگیرند. جنگ شدیدترشد

و امیرزاده عمرشیخ که جوانی ۱۶ ساله بود بر سرکب جلادت آثار شجاعت و نجابت بظهور رسانید و از قضا تیری برپشت پایش آمد که از زیر قدم‌سربدر کرد. چابک دستان صنعت جراحی سیخی گرم کرده آن جراحت را چنان داغ کردند که سیخ از طرف دیگر بیرون آمد و آن‌شاهزاده دلاور با وجود صغرسن هیچ اضطرابی بخود راه نداد. «از آن پر هنر بی‌هنر چون بود.» روز دیگر از قلعه جمعی از خاصگان امیرحسین جلادتی نموده بیرون آمدند و از باد حمله دلاوران نیران‌محاربه و قتال اشتعال یافت‌واامیرحسین ازمشاهدهٔ کارزار کارخودرا زار دیدو تدبیر واقعه‌بیرون از حیز قوت و اقتدار. امیرتیمورکسی نزد او فرستاد و پیغام داد که صلاح او در انقیاداست و او پسر بزرگ‌را باخانی که برگزیده بود بیرون فرستاد وجواب داد که سلوك جادهٔ متابعت راکمر مطاوعت بسته‌ام التماس من آن است که از خون من درگذری و متعاقب آن شخص دیگری فرستاد و بالحن پر از عجز و مسکنت پیغام داد که بکلی دل از ملك و آل و حشمت و اقبال برداشته‌ام

«نصیب تو ملك است‌و فرمانروائی   مرا بهره از بخت بد بینوائی»

درخواست من همین است که مرا راه دهی تا بیرون روم و بجانب کعبهٔ معظمه توجه نمایم. حضرت صاحبقران ملتمس او را پذیرفت و فرمود که هیچ آفریده‌ای‌معترض او نشود تا بیرون آید و هرکجا که خواهد رود. امیرحسین باز پیغام فرستاد که فردا بیرون می‌آیم و دلخواه من آنست که عهد کنید کسی قصد جان من نکند. امیرتیمور برحسب دلخواه او عهد کرد و قضیه برآن قرار یافت که روز دیگر بیرون آید و بسلامت برود. چون امیرحسین را نقض عهد در نهاد بود برآن سخن اعتماد ننمود و هم در آن شب با پای پیاده و دو نوکر از قلعه بیرون آمد و چون از فرط توهم و ترس نمی‌دانست کجا رود و چون روشنی صبح نیز آغاز غمازی نهاد از بیم جان به مناری که در میان مسجد آدینه بود برآمد و پنهان شد و فحوای نظم مولانا جلالالدین رومی

« بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد   که نهان شدم من اینجامکنیدم آشکارا

برحسب اتفاق شخصی اسبش گم شده‌بود و بهرطرف در طلب آن می‌شتافت و او را نمی‌یافت. بخاطرش آمد که بالای منار برآید و اطراف و جوانب را احتیاط نماید شاید گمشدهٔ خود را باز یابد. چون بمناره برآمد امیرحسین را دید و بشناخت. امیرحسین که در زمان رفاه و امن دیناری بخنجرگذاری و نانی بپهلوانی نمی‌داد از خوف سر یک‌مشت مروارید براه آن شخص نهاد و تقبل نمود که اگر از آن ورطه رهائی‌یابد رعایت‌او حسب‌المقدور بجای آورد و بزاری درخواست کرد و سوگند داد که حال او بکسی نگوید. آن کس او را بعهد و پیمان ایمن گردانید و روان از مناره فرود آمد و در آن پیش حضرت صاحبقران شتافت و صورت واقعه و حکایت وزاری و درخواست امیرحسین را بتفصیل راند. از این داستان همگی‌مطلع شدند و سوار و پیاده به تعجیل رو به‌مسجد نهادند. امیرحسین چون از بالای منار توجه مردم مشاهده کرد دست امید از جان شیرین شسته بپای و دهشت از آنجا فرود آمد ودر مسجد ازسر خوف

بسوراخی پنهان شد و از بخت برگشته گوشه‌ای از جامه‌اش بیرون بماند . طلبکارانش او را پیدا کردند و دست بسته پیش حضرت صاحبقران آوردند. امیرتیمور نخواست که بهیچوجه از عهد تجاوز نماید با امراء گفت من از خون او گذشته‌ام و بساط انتقام او در نوشته. چون او را از مجلس همایون بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی زبان تظلم برگشاد که امیرحسین برادر من کیقباد را کشته است بفرمائید او را بمن سپارند تا بمقتضای شرع او را بقصاص رسانم. در این حالات تذکر حقوق مصادقت و مؤانست قدیم و یاد وصلت و قرابت که بواسطهٔ مهد علیا اولجای ترکان میان حضرت صاحبقران و امیرحسین واقع شده بود شعلهٔ حزن و اندوه درکانون اندرون آنحضرت بنوعی بر افروخت که آب تحسر از دیدهٔ مبارك آن حضرت چکیدن گرفت ... امیر اولجایتو از مشاهدهٔ آن حال اندیشه کرد که چون حضرت صاحبقران در این مقام است امیرحسین از این ورطه جان بدر خواهد برد و ... پنهان بامیر کیخسرو و امیر مؤید اشارت کرد و ایشان از مجلس بیرون آمدند و بی‌طلب رخصت از حضرت صاحبقران سوار شده بتاختند و کار امیرحسین بساختند و تن او را از جان و جان خود را از اندیشه بغی و طغیان‌او بپرداختند. بدستور امیرتیمور جسد امیرحسین را درگنبد خواجهٔ «عکاشه» دفن کردند . دو پسر او موسوم به خواند سعید و نوروز سلطان را کشتند و دو پسر دیگرش جهان ملك و خلیل‌سلطان بهندوستان گریختند و درآنجا نیست شدند ـ خواتین و متعلقان امیرحسین را با تمامت خزائن و دفائن که بدست حرص و امساك جمع کرده بود پیش حضرت صاحبقران آوردند. امیرتیمور از خواتین امیرحسین سرای ملك خانم دختر قزان سلطان‌خان و الوس‌آغا دختر بیان سلدوز و اسلام‌آغا دختر خضر یسوری و طغی ترکان خاتون را رقم اختصاص کشید و سونج قتلغ‌آغا دختر ترمه شیرین‌خان که حرم بزرگ امیرحسین بود به بهرام جلایر داد و دلشاد آغا را بزنده‌حشم و عادل ملك دخترکیقباد ختلانی را بامیر جاکو داد... الخ . ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی چاپ کلکته ص ۲۰۰-۲۰۷)

امیر تیمور پادشاه ماوراءالنهر ـ امپراطوری تیموری

این داستان جنائی‌آینهٔ تمام نمای امیر تیمور است . خصلت بارز او ماکیاولیسم شدید (یعنی رفتار جنایت آمیز و کرداری است آمیخته بتزویر وتدبیر که مطلقاً حس انفعال و شرم و آزرم درآن وجود ندارد)[1] او ریا ومکر و دروغ را

۱ـ مؤلف محترم در اینجا لغت « ماکیاولیسم » Machiavélisme را بکاربرده و این جانب معنی و مفهوم آنرا نوشتم

بپایه « مصالح عالیه دولت» رسانده است. ناپلئونی است با روح « فوشه»[1] یا «فیلیپ»[2] دومی است که از «آتیلا» بوجود آمده باشد.

۱ـ منظور صراحت گفتار و دلاوری ناپلئون کبیر است و خیانت پیشگی و ناجوانمردی «فوشه». آن یک مظهر مردانگی و رشادت و این یک مظهر خیانت و تزویر و دروغ. ناپلئون کبیر البته در ضمن تفاخر بفتوحاتی که نموده بدون ذره‌ای گزافه و مبالغه گفته است: «من سرحد دلاوری و رشادت را بعقب راندم» این عبارت را با خطی جلی در کنار مقبرهٔ اونقر کرده‌اند. با اشاره باین عبارت روشن و صریح می‌توان گفت که «فوشه» نیز «سرحد خیانتکاری و ناجوانمردی را بعقب رانده است.» وی در ابتدا با انقلابیون ساخت و بعد بآنها خیانت ورزید. قیامی را که در شهر « لیون » در بحبوحهٔ انقلاب بروز کرد او با نهایت خشونت از بین برد. بسمت وزارت نظمیه و پلیس از طرف ناپلئون منصوب شد و پس از واقعهٔ «صد روز» به‌ولی نعمت و کسی که همه چیز باو داده بود خیانت ورزیدو بپاس این ناجوانمردی تارسیدن « شارل دهم» بسلطنت فرانسه بر مقام خود باقی ماند و بعد بسمت وزیرمختاری به «درسد» Dresde منصوب شد. چون روزی باید خائن نیز بجزا برسد در نتیجهٔ فشار مردم دولت فرانسه او را از مقام وزیر مختاری معزول نمود. فوشه از ترس مردم تابعیت فرانسوی خود را ترک نمود و بتابعیت اطریش درآمد و به بندر «تریست» که آن زمان باطریش تعلق داشت رفت و در آنجا درگذشت. در زبان فرانسه نام وی مرادف است با خیانت. (الحاق مترجم)

۲ـ با نهایت اختصار فیلیپ دوم پادشاه اسپانی را معرفی می کنم تا حق مطلب ادا شده باشد. این پادشاه خودخواه و سفاک و جاه پرست قریب ۷۱ سال عمر کرد (۱۵۹۸-۱۵۲۷) پدرش «شارل کن» پادشاه اسپانیا و مادرش «ایزابل» دختر پادشاه پرتقال بود. در سن ۱۶ سالگی پدرش برای مدت کوتاهی از اسپانیا سفر کرد و او را موقتاً به‌نیابت سلطنت معرفی نمود. پس از چندی فیلیپ با «ماری تودور» دختر هانری هشتم پادشاه انگلستان که بعدها بلقب «ماری خونخوار» ملقب شد ازدواج نمود و در نتیجه این ازدواج سلطنت هلند نصیب اوگردید. «شارل کن» از سلطنت کناره نمود و پادشاهی اسپانیا بدست فیلیپ دوم افتاد. در این قرن شانزدهم مذهب مسیح با اشاعهٔ افکار مذهبی «لوتر» و «کالون» Calvin دنیای عیسویت را بدو گروه قوی و دشمن تقسیم نموده وجنگهای مذهبی اروپا را بخون و خاک کشانده بود. فیلیپ دوم خود را مدافع ومحامی دنیای کاتولیک جلوه داد و با نهایت قساوت و سفاکی پیروان «لوتر» و «کالون» را تعقیب می‌نمود و دسته‌دسته آنها را بدار می‌آویخت و می کشت و می‌سوزاند. فیلیپ دوم که خود را اصیل‌ترین سلاطین و شایسته‌ترین پادشاهان جهان می‌پنداشت د ر باطن سلطنت جهانی را حق خود می‌دانست و مدعی بود که اسپانی باید جهان مدار و پیشوای مسیحیت کاتولیک باشد. هر کس را که مخالف سیاست خود می‌پنداشت و هر کس را که می‌خواست محوو نابود کند بجرم اینکه از جاده طریقت حق کاتولیک منحرف شده می کشت و می‌سوزاند. بدین ترتیب مذهب یک حربهٔ برنده‌ای بود که او علیه مردم اعمال می کرد. بعدها با دولت انگلستان اتحاد نمود و با فرانسه جنگ کرد ولی پس از مرگ ملکه «ماری تودور» با فرانسه طرح دوستی ریخت و یکی از دختران خاندان سلطنتی فرانسه را برای ازدواج با پسر خودش «دون کارلوس» خواستگاری نمود. ولی رفتار وی با پسر خودش بحدی خشن و غیرانسانی بود که شرح آن در این مختصر نمی گنجد. مثلا وقتی که نامزد آن پسر بینوا از فرانسه وارد شد فیلیپ دوم بخود گفت که این چنین دختری زیبا شایستهٔ خود من است نه پسرم و علی‌رغم اشکباریهای «ایزابل» و «دون کارلوس » و اصرار و الحاح آنها آن دختر جوان‌را برای خودش بحبالهٔ نکاح در آورد. بالاخره پسر ناکام و بینوای او از فرط ظلم و ستم این پدری که خود را پیشوای مذهب « کاتولیک » و علمدار دین مسیح می‌دانست دیوانه شد و از غم و غصه مرد. ماجرای استبداد طبع و ظلم و ستم و عشق و حرمان و جنون را نویسندهٔ شهیر آلمانی «شیلر» در نمایشنامه معروف خود « دون کارلوس » شرح داده که از هر حیث لایق مطالعه است. فیلیپ بفکر تسخیر انگلستان افتاد و مصمم شد با ملکه الیزابت اول ازدواج کند تا بدین وسیله انگلستان را مسخر سازد. تقاضای او را ملکه «الیزابت» رد کردو فیلیپ دوم بحریه‌ای بسیار قوی مجهز نمود که در تاریخ بنام Invincible Armada

بقیه پاورقی در صفحه بعد

تیمور مردی بود « جدی و عبوس و دشمن وجد و نشاط » مانندهمان فیلیپ دوم تلخ بود و ترشرو و مانند او متورع و ظاهرالصلاح. سربازی بود پر از جنبش و حدت، و فرماندهی بود مجرب و محتاط. بااین خصائل باید گفت که وی دوستدار و حامی هنرمندان و فضلا و ادبا نیز بود و مانند شیرازیان شعر را دوست داشت و از شعر فارسی لذت می‌برد. بطور خلاصه این بود صفات و خصائل آن کسی که باتسخیر بلخ خود را حکمروا و مالک آسیای مرکزی کرد.

تیمور از روی حساب‌و مطالعه با تأنی و آهستگی خودرا بمدارج عالیه‌رساند و با خونسردی کامل در برابر حوادث خود را خردو حقیر و خمیده می‌نمود وچون ضرورت اقتضا می‌کرد حتی بجلای وطن هم تن در می‌داد. این حالات او ناگزیر شخص را بیاد چنگیزخان می‌اندازد و تحولات زندگی او را بخاطر می‌آورد. امیر تیمور نیز مانند کشورگشای مغول بدایت حالش چندان روشن نیست. در ابتدا مجبور شد زیر دست و تحت امریکنفر امیرحسین که شاه بی‌لیاقتی بود خدمت کند همانطورکه چنگیزخان نیز در ابتدا در خدمت سرد نالایقی مانند «وانگ خان» کار می‌کرد. فرار تیمور بخراسان و زندگی ماجراجویانهٔ او از سیستان تا تاشکند روزهای بد و پر از محنت چنگیزخان را درکنار نهر«بلجونه» بیاد می‌آورد. امیرتیمور برای قطع رابطه با امیر حسین علل قضائی و حقوقی ابداع کرد همانطورکه چنگیزخان نیز برای ترک دوستی با شاه «کرائیت» عذرهای قانونی و حقوقی را بهانه ساخت.

در ظفرنامه نطقی است شبیه بسبک مورخ و نویسندهٔ معروف ایطالیائی « تیت لیو ». در خلال سطور آن نطق افکار مذهبی اسلام با سادگی بیان ومنطق یک چوپان مغولی تلفیق گردیده و مطالعهٔ آن خواننده را بیاد آن گله‌های شاعرانه

بقیه پاورقی از صفحه قبل

«لشکر شکست ناپذیر» نامیده شده است. ولی این بحریهٔ قوی چنان دوچار شکست شد که گوئی با آن شکست نیروی دریائی اسپانی نیست و نابود گردید. بعدها پادشاه پرتقال موسوم به «سباستین» Sebastien وفات یافت و فیلیپ‌دوم پرتقال‌راتصرف نمود. ۱۹ ژویه ۱۵۸۸ این بود بطور بسیار خلاصه شرحی از زندگی فیلیپ دوم که وی در خودخواهی و غرور و جاه‌طلبی سرآمداقران بوده‌است. وبرای اطفاء شهوت جاه و مقام ازهیچ منکری روی بر نتافت (الحاق مترجم)

و شکایات صمیمانه‌ای می‌اندازد که در « تاریخ سری » مندرج است[1] . ولی وقتی که تیمور حق را بجانب خود می‌داند وبا اتکاء بآیات قرآنی خودرا محق می‌پندارد برای محو خیانت و برانداختن حق ناشناسی (خواه واقعی‌وخواه فرضی) به متحدخود حمله‌ور میشود و بنوبت خود با خیانتکاری او را غافلگیر می‌کند و بهلاکت می‌رساند . این همان عملی بود که چنگیزخان نیز با طغریل نمود[2] .

فقط تفاوت در این است که چنگیز مقصود و مراد خودرا تا آخر انجام داد . او خود را مستقیماً خان‌و شاه شاهان و شاه منحصر بفرد دنیا و مافوق دیگران‌اعلام نمود چنگیز باین‌فکر نیفتاد که ببهانه اینکه او یک امیر یا یک خان درجه دومی است باید در بالا و مافوق خود شبح یکی از اولاد سلاطین قدیم مغول را که سلطنت حق مشروع او بوده است جای دهد . باین‌فکر هم نیفتاد که شرق اقصی را بگیردو فرزند کهتریکی‌از شاهان کرائیت یافرزند یکی از پادشاهان سلسلهٔ « کین » را در آنجا بسلطنت بنشاند . با تصرف و تسخیر بلخ امیر تیمور خود را شاه بلخ اعلام نمود و بتاریخ دهم آوریل ۱۳۷۰[3] (٤ شنبه ۱۲ ماه رمضان ۷۷۱) « بر روی تخت سلطنت رفت و تاج زرین را بر سر خود گذاشت و کمربند سلطنتی را در حضور شاهزادگان و امراء خودش برکمر بست و در این موقع تمام بزرگان و شاهزادگان بزانو افتادند . » صاحب ظفر نامه‌می نویسد که وی خود را وارث و دوام‌دهندهٔ چنگیزخان و جغتای اعلام کرد . ولی این عنوان‌گذاری در حالت تردید و تمجمج بود . فقط درسال ۱۳۸۸ امیر تیمور صراحتاً عنوان و لقب « سلطان » را اختیار نمود . در همان وقت هم جرأت نکرد که آن امپراطوران بی‌نام و نشان و بی‌لیاقت خاندان چنگیزخان را حذف کند و از بین ببرد و حتی خان« کابل‌شاه» که سابقاً باکمک خود امیر تیمور و امیرحسین برسریر سلطنت نشسته بود اخیراً علیه تیمور ابراز فعالیت می‌نمودو بنفع امیرحسین قیام و اقدام‌می‌کرد . صاحب تاریخ

۱- بصفحات ۳٤۷ و ۳۵۰ همین کتاب رجوع کنید

۲- به ص ۳٤۹-۳۵۰ همین کتاب رجوع کنید

۳- در این موقع امیرتیمور مردی ۳٤ ساله بود و زروگوهرش برسر افشاندند وورا شاه صاحبقران خواندند ۱۲ رمضان ۷۷۱ الحاق مترجم

رشیدی (بنابرترجمه دنسیون راس ص ۸۳) می‌نویسد که امیرتیمور در واقع بفکر افتاد که از خان صرف‌نظر کند ولی بزودی متوجه شد که برای اینکه سلاطین محلی و امراء ماوراءالنهر از او اطاعت نمایند بهتر است سلطنت و قدرت خود را در پناه اصول حقوقی غیرقابل بحثی قرار دهد . بنابراین کابل شاه را بهلاکت رساند وجای او را بیکی از اولاد چنگیزخان که نسبت بخود او از هر حیث مطیع و منقاد بود واگذار کرد . این شاه‌نامش «سیورقتمیش» (سیور غتمش‌است) که ازسال ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۸ بدستورامیرتیمور، خان ماوراءالنهر تیموری بوده. پس‌ازمرگ «سیورغتمش» پسر اوموسوم به محمودخان را بجای او نشاند و او نیز درسال ۱۳۸۸ تا ۱۴۰۲ باصطلاح « سلطنت» نمود . در تمام فرامینی که از طرف دولت تیموری صادر شده باکمال اعزاز و احترام نام فرزندان و اعقاب آن سلسله جلیله قید شده است.شکی نیست که آنها شبحی از سلطنت‌بیشتر نبودند و سراپامطیع و منقاداوامر امیرتیمور بودند و بدستور و اشارهٔ او عنوان سلطنت می‌یافتند و اسمی بودندبی‌مسمی که هیچکس از آنها حساب نمی‌برد و بآنها اعتنا نداشت. میرازمحمد حیدردوقلات (دوغلات) می‌نویسد که « در این عصری که ما زندگی می‌کنیم با سلاطین ما در سمرقند مانند زندانیان سیاسی رفتار می شود . »

حقیقت و واقع این است که امیرتیمور موضوع حاکمیت سیاسی را من‌غیرمستقیم و مانند متشرعی که بقوت استدلال بخواهد بمسئله‌ای جنبه شرعی بدهد مورد توجه قرار میداد .او جرأت نمی‌کند که حق و قاعدهٔ تازه‌ای بنیاد نماید و فقط در عمل وضع تازه‌ای بوجود میاورد و بجای تسلط مغولان تسلط ترکان و بجای امپراطوری مغول امپراطوری ترك را ایجاد می‌کند. ولی ادعا می‌کند که از لحاظ حقوقی ، هیچ تغییر و تحولی روی نداده است و حتی هیچوقت نگفت که یاسای چنگیزی را باطل و « شرایع » اسلامی را بجای آن مجری می‌دارد . برعکس ابن‌عربشاه او را نامسلمان میداندا گرچه این نسبت بنظر ما عجیب جلوه می‌کند «زیرا او یاسای چنگیز را بر قانون اسلام ترجیح داده است.» (ابن عربشاه ترجمه ساندرس ص ۲۹۹) ، محتمل است که این اتهام از لحاظ صوری موجه باشد زیرا

امیرتیمور در نظر اهالی و سکنهٔ آسیای مرکزی میل داشت دوام دهندهٔ اصول چنگیزخانی باشد واصلا چنگیزخانی نوظهورجلوه کند ولی درعمل برعکس بآیات‌قرآن استناد می‌نمود امام‌هاو صوفیه تفوق و پیشرفت او را پیش‌بینی و به جنگهای او جمله‌وعنوان «جهاد» وجنگهای‌مذهبی می‌دهند. اگرچه‌علیه‌سایرمسلمین باشد. (غالباً جنگهای او با سایر ملل مسلمان بود)، کافی بود که آن مسلمانان را به سستی در اصول مذهب متهم نمایند مانند جغتائی‌های «ایلی» یا «اویغوری» که بتازگی بمذهب اسلام درآمده بودند یا مانند سلاطین دهلی که در مذهب تساهل‌میکردند و میلیون‌ها اتباع هندوی خود را در معرض قتل عام قرار نمی‌دادند...

امپراطوری تیمورلنگ بدین ترتیب از آغاز پیدایش دارای عیب و نقص ذاتی بوداستحکام نداشت وفاقد روشنی‌و صراحت‌و بنیاد امپراطوری چنگیزخانی بود. از لحاظ فرهنگ و تربیت ترکیبی بود «ترک و ایرانی» از لحاظ تشکیلات حکومتی بنائی بود ترک و چنگیزی و از لحاظ سیاسی و مذهبی مغولی و عربی. از این حیث می‌توان گفت که امیرتیمور مانند «شارل کن» در ضمیر و در نفس خود واجد چندین شخصیت مختلف بوده است. این ضد و نقیضهائی که در وجود او هست ولی بطور آشکار دیده نمی‌شودباقدامات او جلاء و رنگ ورونق گیرنده‌ای می‌دهد و براعتلاء قدر و منزلت او می‌افزاید زیرا امیر تیمور حقیقتاً و واقعاً شخصیتی بیهمتا و مافوق دیگران داشته است او وجود فوق‌العاده‌ایست که از تمدنهای مختلف میگذرد و درسرحد دو دوران با عظمت تاریخ جای میگیرد. این مردبلند ـ بالا و بزرگ سر و سیاه چرده که با پای لنگ همیشه‌بر فراز این دنیای خاکی در تاخت و تاز بود. این مردی که با یکدست مجروح همیشه شمشیر می‌کشید و این تیراندازی که «کمان را تا نزدیک گوش خود» می‌آورد مانندچنگیزخان همیشه توفیق رفیقش بود و مانند او بر زمان و دوران خودش حکومت کرد. پس از فوت چنگیزخان امپراطوری او با شاهان کم لیاقت و سلاطینی که‌غالباً بی‌عرضه بودند دوامی یافت. ولی امپراطوری تیمور با اولادو احفادی پر از استعداد و فطانت و حتی با نوابغی مانند شاهرخ، والغ‌بیک وحسین بایقرا و «بابر» بزودی از بین‌رفت

ومحدودشد بماوراءالنهر که وطن و زادگاه‌آنهابود و بضمیمه‌آن که خراسان بودوبس.

علت دوام و بقای امپراطوری چنگیزخانی از این حیث است که برروی پایه‌های محکم و استواری ساخته شده بود. چنگیزخان امپراطوری کهن سال مغولستان و امپراطوری جاودانی مرغزاران را که مرکز آن برروی «اورخون» جای داشت احیاء نمود. آن امپراطوری از زمان «هیونگ‌نو»های سالخورده و امپراطوری «هون»ها دست بدست گشته و به «ژوآن ـ ژوآن» ها رسیده بود. و از آنها به هیاطله و باز به «ژوآن ژوآن» ها و از اینها بدست «توکیو»ها رسیده و از اینها نیز به اویغوریان رسیده و در موقع تولد چنگیزخان آن امپراطوری درشرف این بود که از ایغوریان به «کرائیت»ها برسد. در این امپراطوری یک قالب مادی و «فیزیکی» وجود داشت که همان مرغزار میباشد و یک قالب و اساس نژادی و اجتماعی‌موجود بود که آن خوی وخصلت صحرانوردی ترك و مغولی است و این اساس بسیارمتین و محکم بود زیرا فوق‌العاده سهل و ساده و تابع یک قانون طبیعی بود که شبان صحرانورد و چوپان بیابان‌گرد را وادار بغارتگری مینمود تا بتواند از زراعت و کشت وکار سردم مقیم و زارع استفاده نماید. بنا و تأسیس و احیاء امپراطوری مرغزاران تابع همین قانون‌جغرافیای انسانی است وبس. تاروزی که در آیندهٔ دور مردم مقیم و شهرنشین بتوانند سلاحی علمی اختراع کنند و تفوقی مصنوعی بدست آرند ـ تا آن چنان روزی ـ مردم صحرانورد برآنها تسلط خواهند داشت و با فواصل غیر منظم امپراطوری آنها تشکیل می‌شود و مانند شطی که طغیان کند آنها را در زیر امواج خود فرا می‌گیرد.

اما برای این امپراطوری که تیمور تأسیس می‌کرد هیچ یک از این پایه‌ها وجود نداشت. ماوراءالنهر اوفقط‌صورتاً وظاهراً مرکزیتی‌جغرافیائی داشت. می‌خواهم بگویم و منظورم این است که اصلا یک مرکز نیرو و قدرت متحرك در آن موجود نبود. عوامل و جهاتی که در پایان قرن چهاردهم آنرا یک مرکز ضد طوفانی قرار داد واقعاً وحقیقتاً عواملی اتفاقی بوده است. در طول تاریخ آسیا دو نوع تسلط و جهانداری پدیدار شده است: یکی تسلط و حکمفرمائی تمدنهای قدیمی ملل مقیم

و شهرنشین مانند چین و هند و ایران و غیره که علی‌رغم تمام تحولاتی که روی داده بتدریج بر«بربریت» فائق شده است. و این تفوق بیشتر از راه تحلیل بردن و بومی‌ساختن تدریجی آن اقوام حاصل شده است تا از راه زور وشمشیروآن‌دیگر درمرکز و قلب قارهٔ آسیا نیروی وحشیانهٔ صحرانوردان و بیابان گردان بود که مقاومت ناپذیر بود زیرا آنها از فرط گرسنگی مانند گرگ در صدد یافتن قوت لایموت خود بودند و بهر ترتیبی که بود و هر موقعی که دست می‌داد گاو و گوسفند و رمه مردم مقیم و شهرنشین را بغارت می‌بردند. وضع امپراطوری ماوراءالنهری تیمور با هیچ یک از این دو حالت و این دو هیئت تطبیق نمی‌کرد. معهذا اگر باوجود این ترتیب امیرتیمور موفق شد که چندین سال دنیای کهن را زیروزبر کند علت آن فقط در شخصیت خارق‌العادهٔ او بود که ذات و طبیعت وی را با معنای نام ترکی او تیمور یعنی آهن واقعاً تطبیق می‌داد. تیمور یعنی مرد آهنین. در پایان این قرن‌چهاردهم بین «تاشکند» و «آمودریا» سپاهیان قهار و سلحشوری پدید آمدند که از لحاظ نژاد مخلوطی بودند از آن نژاد آهنین آسیای کهن یعنی ترك و مغول ولی تربیت آنها مطابق بود با نظم و نسق‌آهنین چنگیزخانی. باز تکرار می‌کنیم که این واقعه‌ای بود زود گذر و اتفاقی. همین ترکان ماوراءالنهری علی‌رغم دلاوری و جلادتشان قبل از پیدایش و ظهور چنگیزخان مردمی بودند لجام گسیخته و عاری از هرگونه نظم و نسق و انضباط. بطور نمونه و شاهد می‌توان سرنوشت شوم و حزن انگیز جنگجویان خوارزمی قرن سیزدهم سلطان محمد یا جلاالدین منکبرنی را در نظر آورد و دیگر محتاج نیست از سرنوشت شوم سنجر سخنی بگوئیم. بوضع پراز هرج‌و مرج ترکمن‌ها و قرقیزهای دوران تازه‌تر تاریخ نیز نمی پردازیم زیرا واقعاً نیازی بشرح و وصف وضع آنها نیست. بنا بر روایت ظفرنامه ترکان ماوراءالنهری ایام امیرتیمور بسیار منظم و با ترتیب و انضباط بودند و می‌توان گفت که «دیسپلین» در خون و عروقشان نفوذ یافته بود. قبل از اینکه فرمان صادر شده باشد صف‌آرائی بعمل آمده بود و قبل از اینکه نفیر شیپور و طبل برخاسته باشد عساکر حدس می‌زدند و در می‌یافتند چه امری صادر خواهد شدو در نتیجهٔ دو قرن اجرای «یاسا»

جوانان آنها بتمام رموز و فنون جنگ آشنائی کامل یافته بودند. عبور امیرتیمور و راه‌پیمائی‌های او از سرزمینهای سرد و منجمد سیبریه یا از مناطق حارهٔ هند دلیل بارز و برهان قاطعی است برای تائید این مطلب. این رزمیانی که از رشادت و جلادت ترك با نظم و نسق چنگیزخانی بوجود آمده بود قریب دو قرن در جای‌خود مانده و ضرب‌شستی از استعداد جنگی خویش بروز نداده بود. اهالی «اورخون» با قوبیلای‌قاآن تمام‌شرق اقصی را مسخر نمودند. ساکنان «اردوی‌زرین» تا دروازه‌های شهر وین تاخت و تازکردند و عساکر هولاکو تا انهار و جویبارهای مصر جلو رفتند. فقط این «ترك ومغولان» سلطنت‌نشین «آسیای مرکزی» یعنی ترکستان جغتائی بود که بین سه «الوس» چنگیزخانی متوقف مانده و قدرت نمائی نکرده بود. ناگهان سدهائی که گرد آنها وجود داشت شکسته شد دیگر خاناتی درایران وجود نداشت که از پیشروی ماوراءالنهریان بسمت مغرب جلوگیری نماید. «اردوی زرین» دوچار انحطاط شده و مانعی در شمال غرب برای پیشروی آنها موجود میشود مغولستان هم دچارانهدام‌و ویرانی گردیده بود و نمی‌توانست از پیشروی آنها بطرف صحرای گوبی جلوگیری کند و سلطنت دهلی نیز دچار ضعف و فتوری شده بود که مانند اوایل دوران جغتائی‌های دیگر نمی‌توانست از شط سند دفاع نماید. ماوراءالنهریان امیرتیمور از تمام این جهات یعنی غرب و شمال و جنوب و شرق یورش و هجوم پرداختند. برای جبران آن مدت طولانی که بیحرکت وجامدمانده بودند. برای باز یافتن اوقاتی که فتح و فیروزی‌فقط مخصوص اولوس های سرحدی ترك و مغول بود اینك می‌بایست اینها همت گمارند. برای اینها که از جلال و شوکت و منافع لشکرکشیهای فاتحانهٔ مغولان دورمانده بودنداینك‌فرصتی رسیده بود که بترکتازی پرداخته مال و منال و شوکت و جلالتی بدست آورند. حماسهٔ تیموری (اگر بشود یك سلسله خیانت‌و غدر و تزویر و قتل عام را حماسه نامید) هر چند از لحاظ نژادی ترك بود، معهذا همان حماسهٔ مغولی است که با تأخیری ظاهر و پدیدار شده است.

تصرف و تسخیر خوارزم از طرف امیر تیمور

کشورگشائی و فتح و فیروزیهای امیرتیمور از ساحل شط «ولگا» بدمشق و از «ازمیر» به شط «گنگ» و از آنجا تا «یلدوز» کشیده شده و بسط یافته بود و این لشکرکشیها در کشورهای مختلف که متعاقب هم روی داده‌بود تابع هیچ نظم وترتیب جغرافیائی نبود. امیر تیمور از تاشکند می‌شتابد و بشیراز و تبریز و خجند می‌رود و حرکت او مربوط بحمله و هجوم دشمنان اوست. مثلا فلان پیکار او در روسیه بین دو لشکرکشی که در ایران می‌نموده روی داده است‌و یا فلان‌لشکرکشی او بآسیای مرکزی بین دو هجوم و ایلغاری است که در قفقازیه می‌کرده است. در این باره می‌توان گفت که آن فعالیت چنگیزخانی وجود نداشته و این پیکارها بسادگی تقسیم نمی‌شده است و مثل چنگیزخان جنگهای مغولستان در ابتدا و بعد جنگهای شرق اقصی و بعد جنگهای ترکستان و افغانستان و بازگشت بشرق اقصی روی نداده‌است. لشکرکشیهای‌تیمور همگی درهم‌پیچیده ومخلوط‌میشد. چنگیزخان هرجا که به جنگ می‌رفت هرچه را بود محو و نابود می‌کرد اما تیمور در پایان فتوحات خود (سوای فتح خوارزم و ایران که جنگها و فتحهای آخرین او بود) برمی‌گشت و هیچ یک از مشکلات را حل نمی‌نمود. بدیهی و قطعی است که او با نهایت دقت دشمنان خود را معدوم می‌کرد بهمان اندازه‌ای که سابقاً فاتح و جهانگشای مغول معاندین خود را برمی‌انداخت او نیز دشمنان خود را بهلاکت می‌رساند. اهرامی که تیمور باکله و سر مردم بنا نموده باکمال‌صراحت ووضوح طرز رفتار او را آشکار میسازد. معهذا کسانی که از این قتل‌عام‌ها جانی بسلامت بدر میبردند درس وحشتی راکه داده شده بود فراموش می‌کردند. بدواً بطور نهائی و سپس بطور آشکار رایت طغیان و لوای عصیان برمی‌افراشتند و بازهمان صحنه‌های وحشت‌زای پدیدار می‌گردید. این چنین بنظر می‌رسد که این اهرام خون‌چکان هدف اصلی را از نظر تیمور مکتوم و مستور می‌نمود و او را بهدف واقعی خود

نمی‌رساند. امیرتیمور بغداد، بروسه، سرای، قراشهر و دهلی را غارت و تاراج نمود ولی با تمام این قتل و غارتها «امپراطوری عثمانی» یا «اردوی زرین» یا خانات مغولستان جملگی بر جای باقی ماندند و حتی سلطنت هند و یا پادشاهی جلایریهٔ عراق عرب پس از رفتن او قد علم کردند و اثبات وجود نمودند، تیمور مجبور شد که سه بار خوارزم و شش تا هفت بار «ایلی» (این منطقه را فقط در موقع جنگ در تحت تصرف داشت) و دو بار ایران شرقی و لااقل سه‌بار ایران غربی را تصرف نماید و دوبار بروسیه لشکرکشی کند.

با چنین شرائطی جنگهای تیمور هیچوقت پایان نمی‌پذیرفت او میبایستی که همیشه «آن ها را ازسربگیرد» بدین ترتیب بود که متعاقباً جنگ و پیکار روی می‌داد. با اینکه چه از لحاظ سوق‌الجیشی و چه صرفاً از لحاظ عملیات جنگی و «تاک‌تیک» تمام جزئیات امر با نهایت دقت مراعات میشد معهذا از لحاظ سیاسی این جنگها بنظر نامربوط و از هم گسسته جلوه‌گر می‌شود. به‌همین‌جهت شرح آنها برحسب ترتیب سنوات و تقدم و تأخر تاریخی محاربات، پراکندگی و حتی عدم هم‌آهنگی آنها را ظاهر میسازد و نفعی جزنشان دادن شخصیت افسانه مانند قهرمان داستان ندارد. از جهت روشن ساختن تاریخ بهتر است‌وقایع‌را برحسب‌نواحی‌اشغال شده مورد بحث‌و مطالعه قرار دهیم و مطلب را از ماوراءالنهر آغازکنیم و سپس بنواحی‌اطراف‌آن بپردازیم. بدین ترتیب پیکارهای امیرتیموررادرخوارزم‌وترکستان و ایران وروسیه و آسیای صغیر و هندوستان مورد بحث قرار خواهیم داد.

خوارزم یعنی سرزمین فعلی خیوه که در مسیر سفلای «آمودریا» واقع است و مصب همان نهرکه در دریاچهٔ آرال می‌ریزد. چنانکه قبلا دیدیم در تاریخ‌شرق آنهم در اواخر قرن دوازدهم میلادی و در ۱۸ سال اولی قرن سیزدهم با سلسلهٔ خوارزمشاهی ترک‌نژاد نقشی بسیار مهم ولی زودگذر و بیدوام برعهده گرفت. چنگیزخان آن سلسله را در سال ۱۲۲۰ از خوارزم بیرون راند. پس از اخراج این سلسله خوارزم اصولا بخانات قبچاق منضم شد و بعداً آنرا از تحت نفوذ خان‌قبچاق «برکا» بدر آوردند و «الغو» خان جغتائی بین سنوات ۱۲۶۰ و ۱۲۶٤ آنرا ضمیمهٔ

خانات خود نمود[1]. از آن تاریخ خوارزم جزء لایتجزای خانات جغتائی شد و این الحاق با شرائط جغرافیائی آن بلاد بهتر و بیشتر تطبیق می‌نمود. ولی این تصرف هم بیدوام ماند و بنابر تحقیقاتی که بارتولد نموده کمی بعد خوارزم بین خانات قبچاق که شامل مصب سیحون و «اورگنج» بود و خانات جغتائی که شامل ناحیهٔ جنوبی «کاث» و خیوه بود تقسیم شده‌بود[2] (شاه عباس والی)»[3]. یک تن از رؤساء ترك از «اویماق» و قبیلهٔ «قونقرات» موسوم به حسین صوفی از هرج‌ومرج وآشفتگی وضع قبچاق استفاده نمود و کمی بعد از سنه ۱۳۶۰ سلطنت مستقل خوارزم راتأسیس نمود. بعداً نیز از منازعاتی که قبل از امیرتیمور بین ماوراءالنهریان پدیدار شده بود استفاده نمود و شهرهای «کاث» و خیوه را تصرف کرد. اما چون امیرتیمور بسلطنت ماوراءالنهر رسید از وی خواست که این دوناحیه را مسترد دارد (۱۳۷۱). حسین صوفی از استرداد آنها امتناع ورزید (و حتی مولانا جلال‌الدین کشی را که از علماء طراز اول و اتقیاء عصر بود، امیر تیمور نزد او فرستاد تا با پند و موعظه از خونریزی و جنگ جلوگیری نماید ولی حسین‌صوفی او را گرفت و حبس کرد. الحاق مترجم بنابر ظفرنامه یزدی چاپ کلکته ص ۲۳۳) و تیمور شهر کاث‌راتصرف و حسین صوفی‌رادر «اورگنج»محاصره نمود (بهار سال ۷۷۳ (۱۳۷۲) سیچقان ئیل). در موقع محاصره حسین صوفی چشم از جهان فروبست و برادرش یوسف جای او را گرفت و با استرداد کاث (ناحیهٔ خیوه) از امیرتیمور درخواست صلح نمود. یوسف صوفی کمی بعد متأسف شد که چرا «کاث» را از دست داده و بغارت و تاراج آن پرداخت. تیمور در سال ۱۳۷۳ بجنگ او رفت ولی آتش فتنه بزودی خاموش شد و دختر یوسف صوفی را که «خانزاده» نام داشت و دختری بسیار خوبرو بود برای

۱- به ص ۲۷۹ و ۵۴۴ همین کتاب رجوع کنید

۲- بارتولد ـ ذیل لغت خوارزم در دائرة‌المعارف اسلامی ص ۹۶۲ رجوع کنید

۳ ـ عین عبارت کتاب Châh Abbâs Wali وظاهراً مرادآنست که شهر کاث پایتخت ابوالعباس مأمون خوارزمشاه والی کاث و از پادشاهان خوارزم معاصر غزنویان بوده است و اساساً خوارزمشاه در ابتدالقب والیان کاث بوده است و نام دیگر کاث «شهرستان» است. تاریخ مفصل ایران اقبال ص ۲۵۹

پسر خود جهانگیر گرفت[۱]. باز نائرهٔ جنگ در ۱۳۷۵ مشتعل شد (بهار سال ۷۷۷ «۲ ژوئن ۱۳۷۵ تا ۲۰ مه ۱۳۷۶») ولی امیرتیمور مجبور شدبسمرقند برگردد زیرا دوتن از عمال او طغیان کرده بودند.

صلحی که پس از این وقایع روی داد کم دوام و زودگذر بود. یوسف صوفی از غیبت امیرتیمور که در شمال سیحون سفلی سرگرم رزم با «اردوی زرین» بود استفاده نمود و اطراف سمرقند را غارت کرد. بایستی بطور قطع تکلیف این همسایهٔ خطرناك را معلوم نمود زیرا بمجرد اینکه عساکر تیموری دور میشدند یوسف صوفی می‌آمد و پایتخت‌را تهدید می‌نمود و دست بغارتگری می‌زد. درسال ۱۳۷۹ یوسف باز امیرتیمور را بجنگ تحریک نمود و این بار صاحبقران مقابل دروازه‌های «اورگنج» آمد تا شخصاً با پیکاری عجیب و غریب ترتیب قطعی کار را بدهد و خود با او روبرو شود.

«امیرتیمور خفتان سبک را بردوش خود انداخت شمشیر برکمر بست و سپر برکتف و کلاه‌خود خانی را برسر نهاد و براسب سوار شد و رو بسوی شهر گذاشت. با توکل بخداوند تا جلو خندق شهر رفت و ندا داد تا یوسف برای جنگ آزمائی حاضر شود ولی او حیات رابرشرافت ترجیح داد و سکوت اختیار نمود.» محاصرهٔ اورگنج سه ماه طول کشید. یوسف که هر روز حلقهٔ محاصره براو تنگ‌تر

۱ـ برای اینکه بخصومت خاتمه داده شود و با ایجاد رابطهٔ خویشاوندی رشته دوستی محکم‌تر شود در آن ایام بخصوص با رشتهٔ وصلت و ازدواج می‌خواستند غبار کدورت را بزدایند ولی جاه‌طلبی و مقام دوستی و طمع و آز بحدی در نهاد آنها قوی بود که هیچ چیزی نمی‌توانست برغریزه‌های ذاتی آنها غالب آید. امیرتیمور که خود سرآمد آن جاه‌طلبان و طماعان و عوام فریبان و دروغگویان بود دختربرادر یوسف صوفی راکه به‌لقب «خانزاده» مشهور ولی نامش «سوین‌بیگ» بود برای پسر خود «جهانگیر» گرفت. عین عبارت مولاناشرف‌الدین یزدی نقل می‌شود: «چون از یوسف صوفی تاغایت ترك‌ادب با بندگان حضرت صادر نشده بود وسائل انگیخت و دست ضراعت در دامن موافقت و متابعت آویخت و برادر او «آق‌صوفی» پسر «ینغدای» را ازسکر بیك دختر خان اوزبك دختری بود سوین‌بیك (شایدسوسن‌بیگم بوده باشد (الحاق مترجم)

که تا مهر آدم بحوا فتاد — چنان بانو از نسل ایشان نزاد
ز دریای خانی گزین گوهری — فرشته نهادی پری پیکری

نام به خانزاده مشهور:

رأی جهان آرای حضرت صاحبقرانی آن لؤلؤی صدف شاهی‌را باگوهرکان‌پادشاهی امیرزاده... الخ. چندی بعد جنگ باز بین امیرتیمور و یوسف‌صوفی درگرفت و ما بقی داستان را در اصل کتاب ملاحظه خواهید فرمود. (الحاق مترجم)

میشداز فرطنومیدی مرد. شهر بیک حمله‌بدست قوای امیرتیمور افتاد وحسب‌المعمول قتل‌عام نیز بعمل آمد. (۱۳۷۹)

انضمام خوارزم تشکیل سلطنت ماوراءالنهر را تکمیل نمود. در این جا بطور خلاصه آنچه را که مولانا شرف‌الدین علی‌یزدی نوشته است نقل می‌کنیم تا خاطر خوانندگان گرامی بر اوضاع آن ایام بیشتر واقف گردد.

یوسف صوفی نوشته‌ای بحضرت صاحبقران فرستاد مشتمل براینکه تا چند مردم ازطرفین در عذاب باشند و بواسطهٔ دوتن چندین هزار مسلمان عرضهٔ تلف‌گشته عالمی خراب‌گردد وظیفهٔ آنکه ما هر دو قدم درمیدان مردی نهاده

توکل بلطف خدائی‌کنیم   بکوشیم و بخت آزمائی‌کنیم
به بینیم تا این شتابان سپهر   دراین داوری برکه گردد بمهر
زبازیچهٔ چرخ گیتی فروز   که‌پیروزگردد، که‌برگشته روز
که برگردد از رزمگه سربلند   دل دوستان که گردد نژند

حضرت صاحبقران را این معنی بغایت ملایم مزاج مبارك افتاد و فرمودکه من از خدای تعالی همین می‌خواستمی و بی تعلل و توقف ازسرصدق و توکل

بپوشید صاحبقران ساز جنگ   نشست از بربارگی بی درنگ
بخفتان بیاراست فرخ برش   یکی مغفر خسروی بر سرش

و شمشیربسته سپر حمایل کرد و بعادت سوار شده روی توجه بسوی حصار آورد. امراء و نوئیان پیش آمده زانو زدند و درخواست کردند که رفتن حضرت مصلحت نیست. صاحبقران نامدار بسخن آنها التفات ننمود روان گشت. امیرحاجی سیف‌الدین را غایت اخلاص و هواداری عنان تماسک از دست وقار در ربود و بی‌اختیار زانو زده دست در عنان آن حضرت زد و بزبان دولتخواهی عرضه داشت که تا بندگان زنده باشند چگونه شایدکه حضرت بنفس مبارك خود مباشر جنگ شود. صاحبقران را نائره غضب برافروخت و او را دشنام داده شمشیر برکشید و حواله کرد. امیرحاجی سیف‌الدین دست از عنان برداشت... و آن حضرت با استظهار بتأیید الهی تنها براند و بکنار خندق رسید و آواز داد که یوسف صوفی را بگوئید حسب التماس تو آمده‌ایم بقول خود وفا نمای و بیرون آی تا به‌بینم خدای رهنمای‌که را نصرت می‌بخشد. یوسف صوفی بترسید ازگفته پشیمان شده دم درکشید حضرت صاحبقران برای تحریك او دوباره آواز داد که هرکه بقول خود وفا نکند او را مرگ‌به از زندگانی هرچه از این مقوله سخنان تغییر آمیز گفتند تا باشد که‌ناموسش دامنگیر شده بیرون آید یوسف صوفی را محافظت جان از رعایت ناموس اولی نمود و از غایت شرمندگی روی جواب هم نداشت. امیرتیمور مدتی باز

توقف نمود و چون کس از بالای بارو دم نمی‌زد بمعسکر همایون معاودت نمود. جهانیان از کمال شجاعت و دلاوری آن حضرت متعجب مانده ستایشها نمودند.

در همان اثنااز طرف ترمذ خربزهٔ نوبرانه «نوباوه» برای امیرتیمور آورده بودند و دستور داد که چون یوسف صوفی روبروی ما نشسته باید نصیبی از این خربزهٔ نوباوه برای او فرستاد و مقداری برطبق زرین نهاده برای او ببرید. امراء عرضه داشتند که طبق زرین ضرورت نیست اجازه فرمائید با ظرفی چوبین فرستاده شود ولی همت شاهانه رخصت نداد و خربزه را با طبق زرین بردند. چون بکنار خندق رسیدند از بالای بارو پرسیدند برطبق چیست برنده گفت خربزهٔ نو باوه است که حضرت صاحبقران برای یوسف صوفی فرستاده است. حامل طبق زرین و خربوزه را کنار خندق گذاشت و بازگشت. یوسف از فرط رکاکت رأی دستور داد خربزه ها را از بالای بارو درآب انداختند و طبق را بدربان بخشید. پس از آن سرداری موسوم به حاجی با ملازمان رکاب همایون شمشیرها کشیده حمله کردند و از آب گذشتند و دروازه را بازکردند. بهادران هر دوجانب داد مردی و مردانگی دادند و عدهٔ بسیاری تلف شدند. پس از آن با منجنیق و ضرب سنگ قصر یوسف صوفی را ویران نمودند و او از این بارو فرارکرد و رفت. محاصره سه ماه و ۱۶ روز بطول انجامید و یوسف از اندوه وحسرت و خوف‌و ضجرت دوچار مرضی مهلک شد و مرد. عساکر منصور دست تسلط به‌نهب و غارت برگشادند و هرچه اسم مال برآن افتد از صامت و ناطق بباد تاراج بردادند. ۷۹۱ هجری قوی ئیل (الحاق مترجم)

لشکرکشیهای امیرتیمور به مغولستان و اویغوریه

امیر تیمور تازه بنای سلطنتش‌را در ماوراءالنهر استوار ساخته بود که ناچار شد جنگ را به خانات قدیم جغتائی شرقی (نواحی ایلی و یلدوز) ببرد. انقلابی در آن سرزمین روی داده بود. قبلا دیدیم که طائفه مغولی «دوقلات (دوغلات)» در آن حدود تفوق کامل یافته و زمام امور در دست آنها جای گرفته بود و آن‌خاندان تقریباً مالک و صاحب علی‌الاطلاق کاشغر شده و «آق‌سو» را مرکز آن قرار داده بودند. از این گذشته اراضی بسیار وسیعی از منطقهٔ جغتائی را نیز در «ایلی» که اقامتگاه خان‌ها بود تصرف کرده جزء قلمرو خود قرارداده بودند. چنانکه قبلا گذشت یکی از امراء طایفهٔ «دوقلات (دوغلات)» موسوم به «پولادچی» در سال ۱۳۴۷ مصمم شد بهرج‌ومرجی که چندین سال در آنجا وجود داشت خاتمه بدهد

و یک خان جغتائی را موسوم به «توغلوق‌تیمور»[1] به خانی ناحیهٔ «ایلی» منصوب نمود. پس از مرگ «پولادچی» که در زمان پادشاهی «توغلوق تیمور» روی داد (۱۳۴۷ - ۱۳۶۳) شغل و منصب «الوس‌بیگی» که مترادف وهمشأن «شحنگی و ریاست قصر شاهی» بود به پسر جوان او «خدای‌داد» واگذار گردید. برادر «پولادچی» موسوم به «قمرالدین» که مدعی آن‌منصب و مقام بود نسبت به‌انتصاب «خدای‌داد» نزد «توغلوق‌تیمور» شکایت برد ولی مورد توجه قرار نگرفت. پس از مرگ «توغلوق‌تیمور» پسر او موسوم به «الیاس‌خواجه» را که امیرتیمور سابقاً از ماوراءالنهر تبعید کرده و بتازگی برگشته بود برای انتقام جوئی کشت (در حدود ۱۳۶۵ - ۶۶) بدین ترتیب قمرالدین سلسله و خاندان جغتائی را از بین برد وعنوان خانی را خودش غصب نمود و برمغولستان یعنی برناحیهٔ «تلاس» و «ایسی گل» و «ایلی» و «یلدوز» و «مناس» و بدون‌شک برقسمت اعظم «آلتی شهر» و کاشغرسلطنت نمود (از سال ۱۳۶۶ تقریباً تا سنهٔ ۱۳۹۲). برادر جوان «الیاس خواجه» موسوم به «خضر خواجه» با کمک «خدای داد» توفیق یافت که از زیر چنگال قهر و کین و غضب و حسد قمرالدین فرار کندو بکاشغر گریخت و به جبال «پامیر» رفت و در آنجاها پنهان شد تا شاید روز سعادت و اقبالی باز پدیدار گردد.

امیرتیمور علیه همین قمرالدین یک رشته‌لشکر کشی بعمل آورد. این‌جنگها هر چند شهرت و عظمت لشکر کشیهای دیگری را که امیرتیمور در ایران و دهلی و «انگوریه» نمود ندارد معهذا بسیار جالب توجه‌و دقت می‌باشد زیرا درسرزمینهائی بعمل آمده است که بی نهایت صعب‌العبور بوده و تیمور با دشمنی می‌جنگیده که همیشه در حال فرار و تغییر محل بوده است. از این گذشته منظور از این لشکر کشیها فقط این بوده که ماوراءالنهر را از شر حملات و دستبردهای موسمی صحرانوردان و بیابان‌گردان محفوظ و مصون بدارد. سرکردگان‌وعمال تیموری بطرف «آلماتو» (امروز آنرا «ویرنی»[2] مینامند) واقع در شمال «ایسی گل» رفتند ویا

۱- در بعضی از کتب تغلق تیمور و در بعضی دیگر توغلوق تیمور دیده شد. بهرحال محلی برای بحث باقی نیست و هردو املاء مجاز می‌باشد(الحاق مترجم)

۲ - Vierny

یاغیان صلح نمودند و یکنوع متارکهٔ جنگی اعلام کردند. امیرتیمور آنرا تأیید و تصویب نمود و از تاشکند و ناحیهٔ «صیرام»[۱] که در شمال تاشکند است عزیمت نمود و بطرف «تنگی» رفت و صحرانوردان را شکست داد و غنائم بسیاری بدست آورد. (الیاس و سردنیس راس تنگی را ینگی دانسته‌اند که «آئولیه‌آتای»[۲] فعلی است)

در سال ۱۳۷۵ برای سومین بار امیر تیمور به لشکرکشی پرداخت. (بنابر ظفرنامه این لشکرکشی در شعبان ۷۷۶ شروع شد) از صیرام حرکت کرد و از ناحیه «تلاس» و «توقماق» گذشت و بسرچشمه‌های «چو» رسید. قمرالدین همان شیوه و راه و رسم معمولی صحرانوردان را تعقیب می‌نمود و همواره عقب‌نشینی می‌کرد تا بمحلی رسید موسوم به «برکهٔ غوریان»[۳] یا «ارشال‌اتار»، (در نسخه‌های خطی ظفرنامه «برکهٔ غوریان» نوشته شده و آقایان «الیاس» و «سردنیس راس» تصور می‌کنند که همان شهر «اوتار» است که در شمال غربی «کستک» قرار دارد و در مسیر علیای «ایلی» و درکوه‌های «آلاتائو») بهرحال این موضع قطعاً در دامان

۱- در ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی مکرر «صبران» و «سیرام» نوشته شده‌است. بدو صفحه ۲۰۳ و ۲۰۵ ظفرنامه چاپ کلکته رجوع کنید. در جامع‌التواریخ رشیدی چاپ تهران ص ۲۹ مندرج است که «صیرم» شهری‌است قدیم و عظیم‌بزرگ کسانی که دیده‌اند می‌گویند از ابتدا تا انتهای آن یکروزه راه است وچهل‌دروازه دارد. الحاق مترجم

۲- Aoulié-Ata

۳- روایت ظفرنامه یزدی ذیلا بطور خلاصه نوشته‌می‌شود. الحاق مترجم: «قمرالدین از رسیدن عساکرگردون مآثر واقف شد توقف نتوانست نمود بمحلی حصین که آنرا «برکه غوریان» خوانند پناه جست و آن سه دره است بغایت مغاک و سه رودخانهٔ عظیم آنجا جاری است... چون شب در آمد مجموع پیادهٔ قمرالدین روبگریز نهادند چنانکه هنگام صبح از لشکر او هیچکس آنجا نمانده بود... عساکر صاحبقران بیاغی رسیدند ایشانرا غارتیده مال و منال و چهارپایان ایشانرا بگرفتند و هزارها که ایل شدند بسمرقند فرستادند... امیرتیمور پسر خود جهانگیر را با فوجی فرستاد تا قمرالدین را دستگیر کنند ولی قمرالدین درکوهستان مخفی شده بود و زن او بنام تویان آغا و دختر او دلشاد آغا را بگرفتند و خدمت امیرتیمور بردند و دلشاد آغا را بزوجیت گرفت:

که پیوسته صاحبقران شاد باد — هزارش کنیزک چو دلشاد باد
یکی جشن فرخنده آراستند — می‌ورود و رامشگران خـواستند
فروزنده جشنی که خورشید وماه — نظاره شدنـد انـدران جشن‌گاه
بـروزی کـه طالع بـرومند بود — نظر ها سزاوار پیوند بـود
جهانجوی بر رسم آبای خویش — پریچهره را کرد همتای خویش...

الحاق مترجم

کوه‌های شمال غربی «ایسی گل» واقع است. جهانگیر پسر ارشد امیرتیمور دشمن را در آنجا غافلگیر نمود ولی اینها بطرف «ایلی» متفرق و پراکنده‌شدند. امیرتیمور فرمان غارت داد و این ناحیه که قلب «یورت» و «اولوس» جغتائی شرقی بود مورد نهب و غارت قرار گرفت و از آنجا عازم درهٔ «نرین» علیا شد و درکنار نهرهای «ارپه» و «یازی» واقع در شمال غربی کاشغر توقف نمود. دختر قمرالدین بنام شاهزاده خانم دلشادآغا را اسیر و داخل حرم خود نمود. بعداً از راه اوزگند و خجند و فرغانه بسمرقند مراجعت نمود. ولی با همهٔ این تفاصیل قمرالدین مغلوب نشده بود و تا عساکر تیمور بماوراءالنهر برگشتند او بفرغانه حمله‌ور شد و همین ایالتی را که به تیمور تعلق داشت تصرف نمود و شهر «اندیجان» را غارت نمود. امیر تیمور از این پیشامد سخت برآشفت و بفرغانه رفت و به تعقیب قمرالدین‌شتافت و از «اوزگند» و جبال «یاسی» تا درهٔ «اتباشی» که از جنوب در نهر «نرین»می‌ریزد او را دنبال کرد. در این ناحیه که در سرزمین «تین‌شان»[1] واقع است امیرتیمور در همان دامی افتاد که قمرالدین گسترده بود. فقط جرأت و رشادت شخصی وی، او را نجات داد و با «نیزه و زوبین و اسلحهٔ خود و شمشیر و کمند» توانست باز دشمن را بفرار وادار کند و بعد بسمرقند برگشت و وقتی رسید که جهانگیر پسرش دارفانی را وداع کرده بود[2] (۱۳۷۵ - ۱۳۷۶). درجریان سالهای بعد (۱۳۷۶-۱۳۷۷) امیرتیمور برای پنجمین بارعلیه قمرالدین لشکرکشی نمود. در پیچ وخم جبال‌غربی «ایسی گل» با وی مصاف داد و او را تا «قوچقار» که در منتهای نقطهٔ غربی‌دریاچه واقع است تعقیب نمود. بنابر ظفرنامه در حدود سال ۱۳۸۳ باز برای ششمین بارتیمور علیه قمرالدین در «ایسی گل» لشکرکشی کرد ولی این مرتبه نیز خان فرار نمود و بدست رقیب و دشمن نیفتاد.

در سالهای ۱۳۸۹ - ۱۳۹۰ امیرتیمور بطور قطع و با کمال جدیت سعی نمود که کار صحرانوردان مغولستان را یکسره کند (پیکار درسال ۷۹۱ هجری شروع

۱- T'ien-chan

۲- بنابر ظفرنامه جهانگیر در سن ۲۲ سالگی در سنهٔ ۷۷۷ مرد و او را در شهرکش‌مدفون نمودند و مقبرهٔ مجللی برای او بنا کردند. الحاق مترجم

شد- ۳۱ دسامبر ۱۳۸۸) در سال ۱۳۸۹ او تمام نواحی «ایلی» و «ایمیل» را از جنوب به شرق دریاچه «بالخاش» (اترک گل ظفرنامه) و اطراف «آلاگل» رفت. این سرزمین ها امروز شامل ایالت روس «سمیره‌چیه»[1] و تحت‌الحمایهٔ چین «تربگاتای» میباشد که آن روزها مرکز و قلب مغولستان بود. امیرتیمور مانند شاهی فاتح و سلطانی فیروز در آنجا آمد و شدکرد و افواج سوار خود را برفراز مرغزاران تاریخی که خان های جغتائی یا اوکتای قاآنی در سابق دربار داشتند بتاخت و تاز انداخت. امروز قسمتی از آنها بنام «کولجا» و قسمتی بنام «چوقوچک» نامیده می‌شود. پیش‌قراولان او به تعقیب قمرالدین تا «ایرتیش» سیاه که درجنوب جبال آلتائی‌واقع است رفتند. پس از آن لشکر تیمور بستونهای جداگانه در آمد و ازکوه‌های «تین‌شان» بحوزهٔ «بالخاش» و از این‌جا به «بقراش گل» یا «باغراچ گول» رفتند- میعادگاه جملگی درهٔ «یلدوز»[2] بود و امیرتیمور از ناحیهٔ «کونقز» گذشت و بآنجا رسید. بنابر شهادت «ظفرنامه» پیش قراولان تیموری باز هم بطرف مشرق جلورفتند و حتی به «قره‌خوجا» که همان «تورفان» میباشد رسیدند.

بنابر ظفرنامه بین رؤساء مغولی که در آن ناحیه امیرتیمور با آنها مصاف میداد شخصی بود بنام خضر خواجه که وارث خاندان جغتائی بود و قمرالدین دست او را موقتاً از تاج و تخت سلطنت کوتاه نموده‌بود. بنابر روایت تاریخ رشیدی وی در شرقی‌ترین اقطاع ترکستان شرقی (بدواً در ختن و بعداً در لوب‌نور) می‌زیست و سعی می‌کرد سلطنتی بنیاد نماید و دوعین حال بزرگان اویغوری تورفان را وادار

---

۱ - Sémiretchié

۲ - یلدوز بنابر ظفرنامه موضعی است بغایت نزاهت و طراوت و چشمهٔ بسیار دلپسند و علف فراوان:

زبس چشمهٔ روشن با صفا	به یلدوز خوانند آن جای را
که معنی یلدوز اختر بود	همان چشمه‌هایش منور بود
بقوت علفهای آن بوم و بر	بحدی است از قدرت دادگر
که‌اسب ارچه باشد ضعیف ونزار	چو یک هفته گردد در آن مرغزار
شود همچوکوهی روان بی‌گزند	قوی هیکل و فربه و زورمند.

الحاق مترجم

آقای شامدور استاد تاریخ و مؤلف کتاب «سیروس پادشاه عادل» و «صلاح‌الدین ایوبی» درکتابی که دربارهٔ «تیمور» تألیف نموده درصفحه ۷۰ می‌نویسد که یلدوز بمعنای ستارهٔ صبح است. الحاق مترجم

بقبول مذهب اسلام می‌نمود . هر چند دشمن اصلی امیر تیمور همانا قمرالدین بود که با خضر خواجه نیز خصومت داشت معهذا امیر تیمور از بیم آنکه مبادا خاندان جغتائی باز احیاء شود و در اویغورستان صاحب کر وفری گردد بجنگ خضر خواجه رفت. خضر خواجه مغلوب شد و بصحرای «گوبی» گریخت . امیرتیمور که فاتح بودیک مجلس مشاورهٔ نظامی در «چالیش» یا «جالیش» که امروز بنام «قراشهر» موسوم است تشکیل داد و غنائمی را که از صحرانوردان یاغی بدست آورده بود بین سربازان خود تقسیم نمود. ظفرنامه بطور صریح می‌فهماند که امیر تیمور چون در مرکز آسیای علیا مستقر شد واقعاً و عملا خود را جانشین چنگیزخان پنداشت و در حقیقت او تسلط مغولان را در ترکستان شرقی در همان وقتی زائل نمود که ظهور سلسلهٔ «سینگ» در چین سیر سلطنت آنها را در آن پهن بوم واژگون ساخت.

امیرتیمور قبل از مراجعت بسمرقند پسر خود «عمرشیخ» را از «یلدوز» از راه «اوچ فرمان» (اوچ تورفان) وکاشغر بسمرقند فرستاد . نمی‌دانیم خود او نیز از همان راه رفت یا اینکه با قسمت اعظم قوای خوداز «یلدوز» راه «ایلی» و «چو» و «تلاس» را پیش گرفت. این بار هم بااینکه صاحبقران ویرانی و خرابکاری و اضمحلال و انهدام را تا قلب صحرای گوبی برد معهذا دشمن سرسخت او قمرالدین باز هم‌مغلوب نشد. هنوز قوای تیموری بماوراءالنهر برنگشته بودند که قمرالدین در مسیر و حوزهٔ «ایلی» بتجدید قوا و ترمیم وضع خود همت گماشت. تیمور ناچار شد و در سال ۱۳۹۰ = ۷۹۲ (ا . م) لشکری از تاشکند برای سرکوبی او فرستاد . این لشکر از «ایسی گل» و «ایلی» گذشت و به « آلمالیق » رسید و از «قراتل» رفت و در تعقیب قمرالدین تا «ایرتیش سیاه» رسید ولی اثری از قمرالدین یافته نشد و او بحدود «آلتائی» رفته بود که سرزمینی است «پر از خز و سمور و قاقم» و دیگر حرفی از او بگوش کسی نرسید . سربازان تیمور تفریح کنان با آهن‌سرخ، نام پادشاه و رئیس خودشانرا برروی تنهٔ درختان سرو و صنوبر جبال آلتائی می‌نوشتند و بعد مسیر «اترك گل» یعنی دریاچهٔ «بلخاش» را گرفته بماوراءالنهر باز آمدند.

تا زشیران سپاه حضرت صاحبقران بازماند بردرخت‌بیشهٔ دشمن‌نشان

نقل از ظفرنامه یزدی. این واقعه در ابتدای سال ۷۹۲ هجری یونت‌ئیل مطابق با ۲۰ دسامبر ۱۳۸۹ روی داد. (الحاق مترجم)

نیست‌شدن قمرالدین غاصب رخصت و فرصتی به خضر خواجۀ جغتائی داد که تخت سلطنت مغولستان را باز بدست آورد. رئیس جدید خاندان «دوقلات (دوغلات)» امیرخداداد برادرزاده قمرالدین که وی همیشه طرفدار «مشروعیت» تاج‌وتخت سلطنت بود اولین کسی شد که بذکر محامد خضر خواجه جغتائی بپردازد و احیاء و ترمیم خاندان جغتائی را آرزو کند. خان تازه مسلمانی بود متعصب و دیدیم که چون«قراخوجا» یعنی (تورفان) امروزی را مسخر نمود آخرین اویغوری‌ها را بزور و عنف بقبول دین اسلام وادار می‌نمود. این احساسات و عواطف باعث نزدیکی او و امیر تیمور گردید. بین این دو پادشاه صلح منعقد شد و بالنتیجه خضر خواجه دختر خود را در سال ۱۳۹۷ بزوجیت بامیرتیمورداد. برای امیرتیمور این وصلت واجد اهمیت و ارزشی بسیار بود زیرا بدین ترتیب این «تازه‌بدوران‌رسیده» نامدار و نودولت با مجد و افتخار داخل خاندان چنگیزخانی میشد.

خضرخواجه در سال ۱۳۹۹ درگذشت و بنابر تاریخ رشیدی سه‌پسراو موسوم به شمع جهان (۱۳۹۹-۱۴۰۸) و نقش جهان و محمدخان (وفات در سال ۱۴۲۸) برجای او بنوبت سلطنت کردند. صاحب تاریخ رشیدی محمدخان را ازلحاظ علاقه و ایمان باسلام مورد ستایش قرار می‌دهد.[1]

این سه‌پادشاه تحت قیمومت و حمایت امیر دوقلات (دوغلات) «خداداد» زندگی کردند. امیر تیمور از فوت پدرزن خود خضر خواجه استفاده نمود و یکبار دیگر نه‌فقط به ناحیۀ «ایلی» بلکه بکاشغر نیز لشکرکشی نمود (۱۳۹۹-۱۴۰۰). این لشکر تحت ریاست میرزا اسکندر نوۀ امیر تیمور قرار داشت و داخل کاشغر شد و «یارقند» را غارت نمود و شهر «آق‌سو» را نیز مسخر کرد و اهالی برای اینکه

۱- این اسامی بنابر ترتیب تاریخ رشیدی نوشته می‌شود- ظفرنامه و میرخواند فقط از محمدخان و نقش جهان نام برده‌اند. درمنگچه این فهرست عبارتست ازشمع جهان و محمدخان و نقش جهان. بکتاب تاریخ رشیدی «الیاس» تاریخ مغولان آسیای مرکزی» ص ۴۲-۴۱ رجوع کنید.

از خطر مرگ رهائی یابند تجار متمول چینی را که در شهرشان بودند گرفته وتسلیم قوای فاتح نمودند . بعداز این نیز فوجی بشمال شرقی فرستاده شد تا شهر «بای» و «کوچا» را غارت کنند . امیرزاده اسکندر سرانجام به ختن رفت و اهالی با هدایا و پیشکشهای بسیار او را پذیرفتند و خود را تابع امیرتیمور شناختند . پس از آن امیرزاده اسکندر از راه «اندیجان» و «فرغانه» بسمرقند بازآمد.

امیرتیمور ایران شرقی را تصرف نمود

بمجرداینکه امیرتیمور سلطنت خود را در ماوراءالنهر تأسیس نمود (سلطنتی اساساً ترك ولی برحسب فرض خاناتی چنگیزخانی) در ایران جنگ ترك و مغولی علیه «تاجیک»ها را از سر گرفت.

قطعه‌قطعه بودن کشور ایران در آن زمان ملت ایران را باولین مهاجم مصمم تسلیم می‌کرد . چنگیزخان در مقابل خود لااقل یك قدرت و حکومت واحدی میدید که عبارت بود از شاهنشاهی خوارزمی که ازکابل تا همدان را تحت فرماندهی خود داشت. ولی در مقابل امیر تیمور می‌بینیم که چهار یا پنج سلسلهٔ رقیب و دشمن یکدیگر قرار دارند که برحسب اتفاق و تقدیر هریك قسمتی ازخانات هولاکوئی را متصرف شده و بین خود چنان بطور عمیق اختلاف و دشمنی دارند که فکر اتحاد و یگانگی برای مقابله در برابر دشمنی ترك در مخیلهٔ آنها خطور نمی‌کند. آل کرت از لحاظ نژاد افغانی و از حیث مذهب سنی هستند و در هرات سلطنت دارند و دشمن سرسخت سربداران می‌باشند. سربداران از حیث نژاد ایرانی و از لحاظ مذهب شیعه‌اند و سبزوار مقر فرمانروائی آنها است. آل‌مظفر از حیث نژاد عرب و ایرانی در فارس هستند و با جلایریه که از لحاظ نژاد مغولی میباشند و تبریز و بغداد را در تحت استیلای خود قرارداده‌اند خصومت می‌ورزند و از این گذشته در خانوادهٔ آل‌مظفر پسران چشم پدرانشان را کور می‌کنند. شاهزادگان از یکدیگر نفرت دارند و بهم خیانت می‌ورزند و برای هرقریه و دهکده بجان هم می‌افتند . امیر تیمور که برای تسخیر و سرکوبی صحرانوردان مغولستان یا قبچاق مجبور بود به‌پیکارهای

بسیار سخت و صعب دست بزند می‌دید که در ایران رقیبانی و حریفانی وجود دارند که قبل از وقوع جنگ ناگزیر به تسلیم هستند. ایران سال ۱۳۸۰ تسخیر و تسلط غیر را می‌طلبید (۱۳۸۰ برابر است با سنه ۷۸۲).

در حقیقت پس از سقوط خانات هولاکوئی که ایران شرقی استقلال از دست رفتهٔ خود را باز یافت متوجه شد که خطر هجوم ترکان ماوراءالنهری او را تهدید می‌کند. دیدیم که از سال ۱۳۵۱ امیر قزغن پادشاه ماوراءالنهر آمد و هرات را محاصره و پادشاه سلسلهٔ «کرت» را بمتابعت و مطاوعت خود درآورد. امیرتیمور نیز همین عمل و اقدام امیر قزغن را تکرار نمود. در سال ۱۳۸۰ او شاه هرات ملک غیاث‌الدین دوم پیرعلی‌را وادار نمود که مانند پادشاهی مطیع و مطواع به قوریلتای او حاضر شود. ملک غیاث‌الدین ثانی (۱۳۷۰-۱۳۸۱) (۷۷۱-۷۸۳ هجری ا. م.) پسر و جانشین ملک معزالدین و هفتمین پادشاه آل کرت آن نرمی و سازگاری طبع پدر و اجداد خود را نداشت. آنها در دوران جنگهای هولاکوخانی با این و آن مدارا کردند و با هردشمنی همداستانی نمودند تا سرانجام حس اغماض امیر قزغن را هم نسبت بخود معطوف ساختند. غیاث‌الدین اظهار اطاعت نمود ولی در رفتن بحضوراسیر تیمور و شرکت در قوریلتای او تعلل ورزید. در بهار سال ۱۳۸۱ امیر تیمور عازم هرات شد. غیاث‌الدین مقارن همین‌احوال شهر نیشابور را از دست امراء و سلاطین سربداریه که در ایران شرقی سلطنتی داشتند بدر آورده بود و همین جنگ بین آل کرت و امراء سربداری وضع خراسان را آشفته و پریشان ساخته بود[1] از این گذشته برادر ملک غیاث‌الدین کرت (موسوم به ملک‌محمد. الحاق‌مترجم) که نگاهبان و حافظ قلعهٔ «سرخس» در جنوب هرات بود بلادرنگ خود را مطیع امیر تیمورنمود و باو اجازه داده شد که «بشرف خاکبوس حضرت صاحبقران» مفتخر شود. قلعهٔ «پوشنگ» «بوشنگ» (در ظفرنامه چاپ کلکته آنرا فوشنج نوشته‌اند. الحاق‌مترجم) واقع در شمال‌شرقی هرات بیک حمله بدست تیموریان افتاد.

۱- به ظفرنامه، و تاریخ هرات تألیف معین‌الدین ترجمه «بارییه‌دومینار» که در مجلهٔ آسیائی بسال ۱۸۶۱ طبع شده است رجوع کنید.

«حقیقت آنکه حصنی بود بغایت حصین باره‌اش از بلندی سر بآسمان برکشیده وفصیلی در غایت استحکام پیرامن آن گردانیده و استواریش بمرتبه‌ای که حصاری بر روی زمین بآن محکمی هیچ رونده در هیچ جا ندیده. بیرونش بخندقی عمیق و آب بسیار مخوف و اندرونش بگروهی انبوه از مردان کار و بآلات و اسباب کار زار و ذخیرهٔ بیشمار مشحون و با این همه بجنگ اول که سپاه نصرت پناه در انداختند بآسانی مسخر شد... الحاق مترجم)

غیاث‌الدین در شهر هرات باعساکری که عبارت بودند از افغانان غوری مانده بود و تصمیم بپایداری و مقاومت داشت و حتی یکبار نیز بحملهٔ متقابل پرداخت ولی اهالی شهر آسایش و رفاه را در خانه های خودشان که با کاشیهای بسیار زیبا مزین بود برمقاتله ترجیح دادند و از جنگ امتناع ورزیدند و غیاث‌الدین چاره‌ای جز تسلیم نیافت. امیرتیمور او را باخوشی و خوبی پذیرفت و

«چون بشرف بساط بوسی استسعاد یافت‌پای ادب در جادهٔ انقیاد نهاده زانو زد وسر تسلیم فرود آورد دست خضوع و خشوع در دامن اعتذار واستغفار آویخت... حضرت‌صاحبقران او را امان داده نوازش نمود و بخلعت خاص وکمر مرصع مخصوص فرموده بازگردانید[1]».
(این عبارات‌از ظفرنامهٔ یزدی چاپ کلکته ص ۳۲۱ استخراج شد. مترجم)

ولی تمام دارائی مردم و ثروت شهر بدست تیموریان افتاد . یکی از پسران ملک غیاث‌الدین « امیرغوری الحاق‌مترجم » در قلعهٔ « امان کوه » یا «اشکلچه» مقاومت می‌نمود و قلعه‌را تسلیم نمی‌کرد . امیرتیمور ملک غیاث‌الدین را تهدید نمود که «برو و فرزند خود را از قلعه بیرون آور و اگر نیاوری و تو نیز در قلعه درآئی آنچه شدنی باشد خود مشاهده نمائی» ملک غیاث‌الدین رفت و با حسن تدبیر پسر را فرودآورد و وی نیز «بسعادت بساطبوسی رسید و از عواطف پادشاهانه بخلعت و اعزاز گرامی وسرافراز گشت» (محرم ۷۸۳ تخاقوی(توق‌ئیل) . بنا برظفرنامه‌ص ۳۲۲ الحاق مترجم)

امیرتیمور عنوان افتخاری حکومت هرات را بغیاث‌الدین تفویض نمود ولی این شهر با ویران شدن حصارها و دیوارهایش دیگر یکی از منضمات شاهنشاهی

۱ـ ظفرنامهٔ یزدی تاریخ این واقعه را محرم ۷۸۳ ثبت نموده است. ص ۳۲۲. الحاق مترجم

تیموری محسوب میشد ویس[1]. خود غیاث‌الدین نیز در صف نعال وهمردیف یکی از مطاوعین حقیر جای گرفت و مقرر شد که برود و در سمرقند بماند. وضع ممکن بود بهمین نهج ادامه یابد که در پایان سال ۱۳۸۲ عده‌ای از افاغنهٔ غوری با کمک و دستیاری اهالی هرات ضرب‌شستی نشان دادند و هرات را تصرف نمودند[2] شاهزاده میرانشاه سومین پسر امیرتیمور که والی خراسان بود بانهایت شدت این طغیان را خاموش نمود و با سر کشتگان مناره‌ها ساخت. ظفرنامه با کمال اختصار می‌نویسد که درنتیجهٔ این حوادث غیاث‌الدین و اعضاء خاندان او که بی‌شک بشرکت در جرم متهم بودند درسمرقند به نیستی رسیدند. بدین‌ترتیب این سلسلهٔ سلطنتی افغان ـ آل کرت ـ که بامهارت و درایت توانسته بود قریب یکصدوسی سال بین تمام حملات و هجوم ها درقلعهٔ‌هرات پایداری کند و دربرابر طمع و ولع جهانگشایان ایستادگی نماید از بین رفت.

پس ازتسخیر سرزمین کرت و هرات امیرتیمور در سال ۱۳۸۱ روبسوی خراسان شرقی نهاد. این سرزمین موضوع ادعا و طمع دو خاندان بود. از یکطرف

۱ـ اول خزائن و ذخائر ملوک غور که سالها اندوخته بودند تحویل عمال صاحبقران شد:

ز هرگونهٔ گنج آکنده بود	ز دینار و از گوهر تا بسود
زتخت گرانمایه و تاج زر	کمر ها مرصع بدر و گهر
ز زرینه‌آلات و سیمینه ظرف	ز هرگونه‌گون تحفه‌های شگرف
ز دیبای زربفت خروارها	ز دیگر نفایس به انبارها
بفرمودهٔ شاه مردان کار	شتر ها کشیدند در زیر بار
بصحرا کشیدند آنها همه	روان است حکم شبان بررمه
چو شهر از خزائن بپرداختند	حصارش سراسر بینداختند
حصاری که بدکهنه و سالخورد	همان را که از نو ملک راست‌کرد
همان وهم این با زمین‌گشت راست	که صاحبقران را چنین بود خواست

(الحاق مترجم)

۲ـ پسران ملک فخرالدین محمد و برادر او که در زمان سلطنت غیاث‌الدین اعتبار و اختیاری نداشتند در زمان تسلط امیرتیمور بحکومت غور منصوب شدند ودر سنه ۷۹٤ با عده‌ای از اهالی درآرزوی طلب هرات همداستان شدند وباغی گردیدند . میرانشاه با نهایت خشونت بر آنها تاخت و بنابر روایت ظفرنامه با سرهای کشتگان مناره‌ها ساختند و ملک غیاث‌الدین را در ارگ سمرقند و برادرش ملک محمد و پسر کوچکش امیرغوری و عده‌ای دیگر را که در «اندگان» محبوس بودند کشتند. «شد زسرهای مخالف بس منارافراخته»

(الحاق مترجم)

امراء «سربداری» که آنوقت «علی‌مؤید» ریاست آنها را داشت و پایتخت اوسبزوار بود و چشم طمع بخراسان دوخته بود . از طرفی دیگر ، ماجراجوئی بود بنام امیرولی (١٣٦٠-١٣٨٤) که پس از مرگ طغاتیمور خود را پادشاه مازندران می‌نامید و در استرآباد و بسطام و دامغان و سمنان لاف‌لمن‌الملکی می‌زد. یک‌مدعی ثالثی نیز وجود داشت موسوم به «علی‌بیگ» که صاحب کلات و طوس بود . بانزدیک شدن امیرتیمور علی‌بیگ فوراً اظهار مطاوعت و متابعت نمود. «علی‌مؤید» که مورد تهدید امیر ولی قرار گرفته بود متوسل به امیر تیمور شد و از او استعانت نمود . امیرتیمور را بعنوان فاتح پذیرفت و سبزوار را باو تقدیم نمودو خود را بنده و تابع او شناخت (١٣٨١). از آن تاریخ او همیشه در خدمت امیرتیمور بود و در خدمت او نیز در سال ١٣٨٦ بقتل رسید . امیرتیمور پس از محاصره‌ای سریع و کوتاه مدت «اسفراین» را از امیرولی گرفت و آن شهر را ویران نمود.

امیرتیمور پس از بازگشت قلیل‌المدتی بسمرقند بایران مراجعت نمود و به‌تعقیب عملیات پرداخت. در زمستان ١٣٨١-١٣٨٢ علی‌بیگ را در قلعهٔ کلات محاصره ومجبور بانقیاد وتسلیم نمود . کمی‌بعد علی‌بیگ‌را بماوراءالنهر فرستاده ودر آنجا کشته شد (١٣٨٢) . جنگ علیه امیرولی ادامه‌یافت و این صاحب جرجان و مازندران باج وخراجی خدمت امیر تیمور فرستاد.

در سال ١٣٨٣ امیرتیمور از سمرقند بایران بازآمد . مردم سبزوار را که طاغی شده‌بودند بشدت‌مجازات نمود. بنابرروایت ابن‌عربشاه «قریب دوهزارنفراسیر رازنده برروی‌هم افکندند و باگل وخشت و آجر برروی‌آنها مناره‌هائی برپانمودند[١].» سیستان نیز که طریق عصیان سپرده‌بود بچنین سرنوشت شومی دوچار شد. «سربازان ما از جسد مردگان کوهی ساختند وبا سرآنها مناره‌هائی افراشتند». در شهر زرنج پایتخت سیستان بامر امیرتیمور «اهالی را از مرد و زن و خردو کلان وپیر وجوان از

١- ابن عربشاه ترجمهٔ ساندرس ص ٢٧-٢٥ رجوع کنید

اشخاص صدساله تا اطفالی که درگاهواره بودند از دم تیغ گذراندند[1]» . امیرتیمور دستورداد تمام قنوات وکاریزهای سیستان را برگرداندند و آب بطرف صحراها و شنزارهاروان‌شد وچون «بساحل نهرهیلمند» رسیدند سد آنراکه موسوم به«سدرستم» بودچنان خراب نمودندکه اثری از این بنای قدیمی برجای نماند.[2] سرزمین کهن‌سال و تاریخی سیستان چنان ویران وخراب شد و قتل‌عامها و خرابکاریهای امیرتیمور آن خطه را چنان باثر و خشک و فقیر کرد که امروز نیز توجه هر مسافری را بخود جلب می‌نماید[3]. رؤساء تیموری کار مغولان چنگیزی را بپایان رساندند. چه عمال چنگیزی و چه عمال تیموری خواه در نتیجهٔ خصلت صحرانوردی وبیابان گردی که در ذاتشان مخمر بود و خواه در نتیجهٔ میل به‌تخریب و ویرانی خود را همکار فعال این عامل طبیعی نمودند که در آسیای مرکزی بشدت وجود دارد و آن توسعه و تسلط صحرا است برزمین آباد و تفوق زمین بایر است‌بر زمین دائر. با برانداختن اراضی مزروع و ایجاد شنزار و صحرا این قبایل فاتح با اهریمن مرگ بطور خواسته یا ناخواسته دریک قسمت مهمی از ربع مسکون همکاری و معاونت درجرم نمودند. در فلات ایران بالاخص که آب و درخت کمیاب میباشد و اهالی بانهایت دقت و مراقبت سبزه وآب را حفاظت می‌کنند و نگاهداری اراضی قابل درختکاری جنگ روزانهٔ مردم است این بیابان گردان رسیدند و درخت را کندند بساتین را خشکاندند مختصر آبی‌راکه بود بباتلاقهاروانه نمودند و اراضی قابل درختکاری‌را بصحرامبدل ساختند. (بنابرظفرنامهٔ یزدی فتح سیستان درسنه ۷۹۵ تنکوزئیل پایان یافت وشاه قطب‌الدین پادشاه سیستان را صاحبقران بسمرقند فرستاد. الحاق مترجم.)

تیمور از سیستان بافغانستان رفت تا قندهار را تصرف نماید (۱۳۸۳)

---

۱ - زرنج در ماه شوال ۷۸۵ (۲۷ نوامبر - ۲۵ دسامبر ۱۳۸۳) سیچقان‌ئیل مسخر شد بنابر ظفرنامهٔ یزدی امیرتیمور ملک ممتعه را که سابقاً درجنگ سیستان تیری بدست امیر زده بود شناخت زیرا او با پیشکشهای بسیاری بدرگاه عالم پناه آمده بود. همین که چشم مبارک آن حضرت بر او افتاد او را بازشناخت وچون ازمجلس همایون بیرون رفت او را گرفته تیرباران کردند ظفرنامه ص ۳۷۲ الحاق مترجم

۲ - ظفرنامهٔ یزدی جلداول ص ۳۷۹ -

۳ - هیئت علمی فرانسوی تحت ریاست پرفسور هاکن در سال ۱۹۳۶ فرازهای شهر «سراوتار» یا «تراوسار» را درسیستان مورد مطالعات دقیق مربوط بعلم باستان شناسی قرارداد. این‌شهر وآثار باقیهٔ آن پس‌از خرابیهای امیرتیمور درسال ۱۸۳٤ زیر شن وماسه مدفون شده بود.

پس از سه‌ماه استراحت در سمرقند که درنظر تیمور شهری بسیار عزیز وگرامی بود بایران آمد تا تکلیف «امیرولی» شاه مازندران را معلوم کند. «امیرولی» باکمال جسارت و رشادت قدم‌بقدم ازساحل «اترك» تا قلب جنگلهای مازندران ایستادگی و پایداری نمود و حتی نزدیک بود که شبی اردوی تیموری را غافلگیرکند[1] ولی سرانجام تیمور فاتح شد و استرآباد پایتخت دشمن را گرفت وهرچه بود بردند و هرکه بود کشتند و «حتی برطفلان شیرخوار نیز رحمت نیاوردند و آنها را بدیار عدم فرستادند.» ۱۳۸۴ - امیرولی بآذربایجان گریخت و امیرتیمور نیز عازم عراق عجم شد.

تسخیر و تصرف ایران غربی بوسیلهٔ امیرتیمور

قبلا دیدیم که عراق عجم، آذربایجان و بغداد به سلسله مغولی جلایر که ازسال ۱۳۸۲ سلطان احمد جلایرابن اویس برآن ریاست داشت تعلق گرفته بود. سلطان احمد نمونهٔ تمام عیار نجیب زادهٔ مغولی است که نفوذ محیط او را تغییر داده و یک سلطان عرب و ایرانی شده است مانند سلاطین سلجوقی یا خوارزمشاهی قرن دوازدهم «پادشاهی‌ظالم ومکار ومحتال و درعین‌حال جنگجوئی غیور و دلاور، حامی علماء و دانشمندان و شعراء». برای رسیدن بسلطنت برادر ارشد خودش «حسین» را درسال ۱۳۸۲ (ماه صفر سال ۷۸٤. الحاق مترجم) گرفت وکشت وسایر برادران‌خود رانیز درقید اطاعت خود درآورد(۱۳۸۳-۱۳۸٤) و در سلطانیه که در آن ایام شهر مهم عراق عجم بود می‌زیست که امیرتیمور گورکان بآن سرزمین نزدیک شد. سلطان احمد آنجا را با عجله تخلیه نمود و امیر تیمور آمد و دربارخود را درسلطانیه قرار داد (سال ۷۸۷). احمد جلایر به تبریز رفت و امیر تیمور به تعقیت او نپرداخت و از راه آمل و ساری بسمرقند بازگشت زیرا پس از هرجنگی امیر تیمور برمیگشت و در سمرقند باستراحت می‌پرداخت (۱۳۸۵م) (۷۸۸ه).

---

۱ - شوال ۷۸٦.

در سال ۱۳۸۶ (۷۸۸ هجری . الحاق مترجم) عازم تسخیر ایران شد و این لشکرکشی دو سال بطول انجامید . یکی از بهانه‌ها برای این لشکرکشی این بود که کوهستانیان لرستان کاروانی را که بزیارت مکهٔ معظمه می‌رفته غارت نموده اند البته این روش نکوهیده مستوجب سیاست و تنبیه‌است. امیرتیمور بااین نیت مذهبی‌بتأدیب آن راهزنان همت گماشت و این اقدام را بوجه احسن انجام داد و « بعداز وصول عساکر بفرمودتا «وروجرد» و حوالی آنراغارت کردند و خرم‌آباد راکه حصنی حصین و پناهگاه متمردان و قطاع‌الطریق آن سرزمین بود مسخرکرده بکلی ویران ساختند و اکثر آن دزدان را بدست آورده از سرکوه‌ها فرو انداختند.» پس از آن امیرتیمور عازم آذربایجان و داخل تبریزشد. چون بنزدیکی تبریز رسید سلطان احمد جلایر از تبریزگریخت و به بغداد رفت. امیر تیمور دربار خود را در تبریز قرار داد و تابستان سال ۱۳۸۶ (۷۸۸) را در آنجا گذراند وبعد از راه نخجوان بقصد تسخیرگرجستان رفت. گرجیان عیسوی‌مذهب بودند و امیر تیمور باین‌جنگ عنوان « جهاد» و جنگ مقدس مذهبی داد. درزمستان ۱۳۸۶ بسوی قارص رفت و آن شهر را ویران نمود بیک حمله تفلیس راگرفت وپادشاه‌گرجستان موسوم به بقراط[1] پنجم را دستگیر و حبس نمود ولی این حبس دوام نیافت زیرا بقراط متظاهر بدین اسلام شد و بدین ترتیب آزادی یافت.[2]

امیر تیمور باز آمد و زمستان را در قراباغ و مرغزاران «کور (کر)» سفلی گذراند. درآنجا ناگهان اطلاع یافت (در این باره بعداً صحبت خواهیم کرد) که دست پروردهٔ خودش خان قبچاق « توقتمش (تغتمش) » از دربند گذشته و بالشکری فراوان آمده تا آذربایجان را تصرف کند. در آغاز سال ۱۳۸۷ (۷۸۹ هجری توشقان‌ئیل. الحاق مترجم) پیکاری عظیم در شمال نهر «کور» بعمل آمد.

۱- Bagrat ۲ - درقراباغ بقراط تفلیسی راکه پیش از آن بقید وحبس اوحکم جهانمطاع صدور یافته بود احضار فرمود وبروفق اشارت«ادع الی‌سبیل‌ربک بالحکمة والموعظة‌الحسنه»زبان مبارک مقال‌بمواعظ حکمت‌آمیزگشود واورا به‌دین قوم محمدی و طریق مستقیم شرع مصطفوی دعوت فرمود... و بقراط زرهی‌که حضرت داود پیغمبر ساخته و پرداخته بود با دیگر تحف بحضرت صاحبقران پیشکش نمود . صاحبقران حکومت مملکتی راکه سابقاً باو تعلق داشت با دیگر ضمائم و مضافات باو ارزانی فرمود (نقل ازظفرنامه یزدی الحاق مترجم)

لشکریانی که امیرتیمور فرستاده‌بود بدواً مغلوب شدند ولی‌پسر او «میرانشاه» با قوای امدادیه رسید دشمن را مغلوب نمود و آنها را بشمال دربند عقب راند. امیرتیمور که در تنبیه و مجازات افغانان و ایرانیان بسیارسخت‌گیر و بی رحم بود در بارهٔ عساکر «توقتمش‌خان» یک رأفت و شفقتی‌غیرعادی ظاهر ساخت. تمام اسیران را نزد خان قبچاق فرستاد و نسبت به خان فقط یک عتاب و خطاب پدرانه‌ای معمول داشت. این رفتار امیرتیمور را باید این چنین تعبیر نمود که این نودولت ترك نژاد «توقتمش‌خان» را وارث‌مشروع وجانشین بحق سلسلهٔ چنگیزخانی می‌شمرد وبنابراین سزاوار نمی‌دانست که نسبت به چنین شاهزادهٔ جلیل‌القدری شدت عمل روا دارد. (توقتمش‌خان را بر قاعدهٔ پیشین پرسش فرمود و بزبان عاطفت و نصیحت راند که میان ما حق پدر فرزندی است جهت چه بود که بدین حرکت نامناسب اقدام نمود. (نقل ازظفرنامه یزدی چاپ کلکته ص ٤١٤. الحاق مترجم).

پس از آن چندی درکنار دریاچهٔ گوگچه (کوکچه تنگیز) توقف نمود امیر تیمور به تسخیر ارمنستان کبیر و غربی پرداخت. این مملکت در آنسالها بین چندین امیر ترکمان تقسیم شده بود و بااینکه جملگی مسلمان بودند معهذا امیر-تیمور (بنابر روایت ظفرنامه) علیه آنها جهاد را اعلام نمود و بهانه و دستاویزش این بود که آنها کاروانی راکه بزیارت کعبه می‌رفته زده و غارت نموده‌اند. در یکروز «ارز روم» راگرفت و امیر ترکمان موسوم به «طهرتن»[1] که والی «ارزنجان» بود بدون معطلی و درنگ متابعت و مطاوعت خود را اعلام داشت(خراجگزار امیر-تیمور شد.ا.م) و امیر صاحبقران اورا درمقام و منصب خود باقی گذاشت. پس‌از این واقعه «امیرتیمور» پسر خود «میرانشاه» را مأمور سرکوبی قبایل ترکمان قراقوینلو در شهر موش‌وکردستان نمود. ریاست قراقوینلوها با «قرامحمد تورموش[2] (درمش)» بود. (این قرامحمد پدرقرایوسف ترکمان‌است. ا. م)، امیر تیمورشخصاً رفت و منطقه «موش» را غارت کرد و ترکمانان برای اینکه دچار اسیری و عواقب هولناك‌آن نشوند در دخمه‌ها و غارهای صعب‌الحصول کوهساران اطراف پنهان

۱- Taherten ۲- Tourmouch

شدند. پس از تکمیل تصرف و تسخیر ارمنستان و اشغال قلعه و حصار «وان» که مدافعین آن را از بلندیهای کوهها بپائین افکندند[1] امیر تیمور عازم ممالکی شد که در دست امراء و سلاطین آل‌مظفر بود یعنی فارس (شیراز) و اصفهان و کرمان.

ابن عربشاه شاه شجاع را نمونه‌ای از جمیع فضائل می‌شناساند (این نمونهٔ جامع فضل و تقوی پدر خود را کور کرد و آن پیرمرد را مدتها در زندان‌ها نگاه داشت و پسر خود شبلی را نیز در اقلید فارس حبس و کور کرد). امیر تیمور بشاه شجاع اخطار کرد که باید خود را مطیع و منقاد وی بشناسد و شاه شجاع نیز فوراً سیادت وفرمانروائی تیمور را شناخت، خود را مطیع و منقاد او معرفی نمود ومملکت‌را از شرلشکر کشی حضرت صاحبقران در امان نگاه داشت. در موقع نزع در پایتخت خودش شیراز حکومت فارس و شیراز را به پسرش زین‌العابدین و کرمان را ببرادرش احمد واگذار نمود ولی برادرزادگان او شاه‌یحیی و شاه منصور بایکدیگر بر سر اصفهان و یزد زدوخورد نمودند. (سرانجام شاه یحیی مالک یزد و شاه منصور مالک اصفهان شد) شاه شجاع قبل از فوت تمامی افراد خاندان خود را تحت حمایت و حراست امیر تیمور قرار داد «کورا بخدا و خداوند سپردیم» نامه ای را که صاحب ظفرنامه منسوب بشاه شجاع می‌داند دارای لحنی است پراز اطمینان و اعتماد.

و ظاهراً او قبل از فوت خود اطمینان کامل بدوستی امیر صاحبقران داشته است. امیرتیمور فوراً از وفات امیر مطاوع خود استفاده نمود و متصرفات آل‌مظفر را تصاحب کرد (اکتبر - نوامبر ۱۳۸۷) و از همدان بخط مستقیم عازم اصفهان‌شد. حاکم اصفهان موسوم به مظفر کاشی با شتاب و عجله آمد و کلیدهای شهر را باخود آورد و امیر تیمور با جلال و جبروت و کبکبهٔ فاتحانه داخل شهر شد وبعد رفت ودر خارج شهر اقامت گزید.

(سید مظفر کاشی که دائی زین‌العابدین بود از طرف خواهر زادهٔ خودحاکم اصفهان

۱- بسی را دست و گردن بسته از بالای کوه در انداختند وجهان را از خبث وجود آن بد کرداران بپرداختند

ز دزدان جهانرا بپرداختند بسی را زکوه اندر انداختند

ظفرنامه ۱ م.

بود واو با خواجه رکن‌الدین صاعد و سایر علماء و سادات و علماء و اکابر و اشراف از شهر بیرون آمدند و بشرف بساط بوسی فائز گشتند. ظفرنامه مذکور ص ۴۳۱. الحاق مترجم).

مقدمات امر نشان می‌داد که همه چیزبا صلح و سلم صورت خواهد گرفت که ناگهان در تاریکی شب مردم مأمورین تیموری را که برای دریافت مالیات بشهر آمده بودند و عساکر متفرق امیر تیمور را که در شهر بودند گرفتند و بقتل آنها پرداختند. (درین‌جا مقتضی است عین عبارات ظفرنامه مولانا شرف‌الدین علی یزدی را نقل کنیم):

«یرلیغ لازم‌الاتباع بنفاذ پیوست که در تمام شهر از اسب و اسلحه هرچه باشد بخدام بهرام‌انتقام بسپارند و چون برحسب فرمان کاربند شدند اکابرو اصول شهر بدیوان اعلی آمده جهت نعل بهای عساکر منصور مال امان قبول کردند و براهل شهر قسمت کرده از برای استخلاص آن محصلان طلب داشتند وفرمان قضا جریان صادر شد که محلات را بر امراء قسمت کرده هر امیری از مردم خود کسی به تحصیل فرستدو از برای ضبط مال «نورملك برلاس» و «محمد سلطانشاه» را تعیین فرسود و اکابر اصفهان‌را در اردوی‌همایون توقیف نموده محصلان بشهر درآمدند و بدرست کردن وجه مشغول شدند. چون‌ارادهٔ پادشاه قهار جل جلاله بخرابی آن دیار تعلق گرفته و «اذا اراداللہ شیئاً هیأاسبابه» درآن اثنا شبی یکی ازجهال رساتیق اصفهان که او را «علی کچه پا» گفتندی و از سران آهنگران بود در اندرون شهر دهلی زد و حشری از اشرار عوام کالانعام بل‌هم اضل جمع شدند دست بیباکی برآورده گرد محلات برآمدند و اکثر محصلان را بکشتند مگر در چند محل که عقلی و وجودی داشتند... بسیاری از لشکریان که جهت مهمات خود بشهر در آمده بودند آن شب عرضهٔ تلف گشتند... چنانکه سه هزار نفر کس در آن غوغای عوام کشته شدند.... روز دیگر چون واقعه بسمع مبارك رسانیدند... فرمان داد تا محلهٔ سادات وکوچهٔ موالی ترکهٔ و خانهٔ خواجه امام‌الدین واعظ اگر چه بیك سال پیش وفات یافته بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد:

فتادند در شهر خیل مغل — برافتاد بنیاد مردم بکل

بقتل و بغارت گشادند دست — سرای‌سران جمله کردندپست...

یرلیغ شحنهٔ‌شهر نفاذ یافت که تومانات و هزارات و صدجات سرکشتگان به حصه و رسد بسپارند و جهت ضبط آن تواجیان دیوانی علیحده بنهادند. از ثقات استماع رفته که بعضی لشکریان که نمی‌خواستند که بدست خود مباشر قتل شوندسر از یاساقیان «مأمورین اجرا» می‌خریدند و می‌سپردند. در اوایل حال سری به بیست‌دینار کپکی بود و در اواخر که هرکس

حصهٔ خود سپرده بودند یک سر به نیم دینار آمده بود وکسی نمی‌خرید و همچنان هرکه را می‌دیدند می‌کشتند.... از عددکشتگان آنچه بقلم در تحت ضبط کتابت وحساب در آمد بروایت اقل هفتادهزار سر بود در ظاهر اصفهان جمع شد و ازآن در مواضع متعدد منارها ساختند. دوشنبهٔ ششم ذی‌قعده ۷۸۹

صحنه های فظیعی راکه ابن عربشاه دراین مورد وصف می‌کند دردناک ورقت‌انگیز-تر از صحنه هائی است که مورخین چنگیزخان بمناسبت قتل عام بلخ وهرات وغزنه در سال ۱۲۲۱ روایت نموده‌اند . علت این است که مغولان نخستین مردمانی بودند کاملا وحشی و حال آنکه تیمور ترکی است با فرهنگ و دوستدار بزرگ شعر و ادب فارسی و با تمام این خصائل گل‌های تمدن و ازهار مدنیت ایران را ازبیخ وبن برمی‌کند و همین مسلمان متورع تمام پایتخت‌های دنیای اسلام را موردنهب و قتل و غارت قرار می‌دهد.

امیر تیمور اصفهان را تبدیل نمود به‌قتل‌گاه و جسد وجنازهٔ مردم بیگناه در سراسر آن شهر افتاده بود. پس از آن بسوی شیراز رفت و زین‌العابدین پادشاه مظفری از آنجا فرارکرد و بااینکه مردم دوچار وحشت و اضطراب بسیاری شده بودند معهذا سعی نمودند نسبت باو شرط ادب را معمول دارند. سلطان احمد مظفری والی کرمان و شاه‌یحیی والی یزد با ترس‌و لرز بشیراز آمدند و «بشرف‌بساط بوس» صاحبقران مفتخر شدند و اظهار بندگی نمودند و بدین ترتیب سلطان احمد برسلطنت کرمان باقی ماند و شاه یحیی بسلطنت فارس منصوب گردید. ماهرترین صنعتگران شیراز را بسمرقند بردند تا با استادی و زبردستی آنها بر زیبائی و جمال پایتخت تیموری بپردازند. (بنابر ظفرنامه امیرتیمور روز اول ذی‌قعدهٔ ۷۸۹ داخل شیراز شد)

(امیرتیمور توجه مخصوصی بسمرقند داشت ومایل بودکه عرصهٔ دلگشای‌روح افزای سمرقند که نزهتگاه شیرین لبان شکرخند است غیرت فردوس برین ورشک نگار خانهٔ چین گردد. ظفرنامهٔ یزدی ص ۷۲۹. الحاق مترجم)

چون خان قبچاق باز هجوم و حمله‌ای بقلب ماوراءالنهر نموده بود امیرتیمور

ناچار شدبسمرقندبرگردد (پایان‌سال۷۸۹-۱۳۸۷) . در سال ۱۳۹۲ برای‌جنگی که بنام « یورش پنج ساله » معروف است بایران مراجعت نمود . اولین پیکار او در مازندران‌روی داد وشهرهای آمل و ساری ومشهدسر را از دست سلسله سادات محلی بدر آورد و در جنگلهای انبوه و بکر آن سرزمین بایجاد و انشاء راه اقدام نمود تا مذهب سنی را در آنجا رونق دهد و اهالی شیعی مذهب آنجا راکه هنوز دوچار عقاید اسمعیلی بودند بمذهب سنی معتقد سازد. زمستان را در مازندران گذراند وبعد از راه نهاوند عازم لرستان شد و راهزنان و قطاع الطریق لر را تأدیب و تنبیه کرد و بعد ازطریق دزفول و شوشتر بسراغ سلاطین مظفری که رایت عصیان بر افراشته بودند رهسپار شد.

باید بخاطر سپرد که پس‌از رفتن امیرتیمور یکی از شاهزادگان مظفری که ازسایرین‌جدی‌تر و باعزم‌واراده‌تر بودبنام شاه‌منصور سایر افرادخاندان خودرا ازبین بردو بسودخودش‌و بزیان تیمور وحدت سلسله‌موروثی خودراعملی ساخت.پسر عموی خودش زین‌العابدین راکورکرد و برادر خودش شاه یحیی را وادار نموداز شیراز به یزد برود و خود او شیراز را متصرف شد و پایتخت خود قرار داده و بعد اصفهان را نیز مسخر خود ساخت . شاه منصور مانند تمامی افراد خاندان خود مردی بود حیله گر ، عهدشکن و خونخوار ولی فعال و بااراده و واجد شجاعتی حیرت انگیز و این جرأت را داشت که در برابر فاتح وکشورگشائی چون تیمور قد برافرازد و ایستادگی کند.

(در این جا باید با نهایت اختصار یادآور شد که در تاریخ کهن سال ایران ـ تا حدی که این جانب اطلاع دارم ـ در هیچ زمان فساد و غدر ومکر و تزویر و ناجوانمردی و منفعت‌پرستی شخصی در خاندان سلاطین باین حد نرسیده بود که در دوران سلطنت آل مظفر آشکار شده بود پدر و پسر و برادر و مادر و خواهر و شوهر جملگی برای احراز مقام و ستادن مال و منال مردم بدبخت وکسب قدرت و ثروت بجان هم افتاده از هیچ شنعتی فروگذار نمی‌کردند. پسر چشم پدر راکور می‌کرد و بحبس می‌انداخت برادر برادر خود را می‌کشت‌و با مادر خودکاری می‌کرد که قلم از نوشتن آن شرم دارد ومردم بیچاره و بینوا وضعشان با این آشفتگیها معلوم

است که از چه قرار بوده است . مولانا شرف‌الدین یزدی پس از اشاره برفتار فجیع افراد این خاندان سلطنتی این دو بیت را آورده است :

نهادند شمشیر در یکدگر — شد آشفته آن مملکت سر بسر
شده تنگ از ایشان دل سلطنت — که ده پادشه بود و یک مملکت

(الحاق مترجم)

در آوریل ۱۳۹۳ (۲۰ ربیع‌الثانی تخاقوی‌ئیل ۷۹۰ الحاق مترجم) امیر تیمور پس از آنکه در شوشتر بتمرکز قوای خود پرداخت رهسپار شیراز شد ـ برسر راه و در حین عبور «قلعهٔ سفید» راکه حصنی ناگرفتنی می‌پنداشتند گرفت (نگاهبان این حصن حصین مردی بود «سعادت» نام و اولین کسی از عساکر تیموری که بر بالای باروی برج رفت و صلوات فرستاد و رایت تیموری «توق گاودم» را برافراشت مردی بود بنام «شیخ تیمور آقبوقا» و ملک زین‌العابدین راکه پسر عمویش ـ شاه منصور ـ کورو در آنجا محبوس نموده بود خلاص کردند و خدمت امیر تیمور آوردند که نسبت به‌وی نهایت شفقت را ابراز داشت. الحاق مترجم) شاه منصور برای جنگ جلو امیر تیمور آمد و در نزدیکی شیراز پیکار شدیدی بین آن دو روی داد . منصور از فرط دلاوری و شجاعت صف قراولان و محافظین ماوراءالنهری راشکافت وخود را بامیرتیمور رساند و دو ضربت شمشیر بر مغفر او زد ولی کلاهخود تیمور چنان محکم بود که تیمور از آن ضربتها مجروح نشد . سرانجام شاه منصور بدست عساکر تیموری افتاد و شاهرخ پسر هفده سالهٔ امیرتیمور سرمنصور را ازتن جداکردو بپای‌پدر خود انداخت ماهمه ۱۳۹۳ (جمادی‌الاولی ۷۹۵). عین عبارت ظفرنامه یزدی بدین قرار است : امیر زاده شاهرخ باآنکه در سن هفده سالگی بود بعون‌تأییدالهی دشمنان را رانده سرشاه منصور را بحضرت صاحبقران آورد و زانو زده سر دشمن را بخاك افکنده به تهنیت فتح و فیروزی اقامت نمود و زبان بشاشت بدعا برگشود که:

سر دشمنان تو استغفرالله — که خود دشمنان تورا سرنباشد
نثار سم مرکبت باد اگرچه — نثاری از این بی بهاتر نباشد

امیرتیمور بتاریخ اول ذی‌قعدهٔ۷۸۹ وارد شیراز شد. تمام خزائن و ذخائر این شهر کهن سال را با وجوهی «بنام‌امانی» مطالبه و مبالغ هنگفتی دریافت نمود. مدت یکماه در شیراز ماند و با شاهزادگان فریدون قدرجمشید مکان و عظمای امراء کامکار و کامران در «باغ میدان» یکماه بزم عشرت آراسته بعیش و طرب گذرانید.

خروش ارغنون و نغمهٔ چنگ رسانیده بگوش زهره آهنگ
شراب لعل گون در ساغر زر بدست ساقیان سرو پیکر

(نقل از ظفرنامه الحاق مترجم) بقایای سلسله‌آل مظفریعنی شاه احمد والی کرمان و شاه یحیی سلطان یزد بشیراز آمدند واظهار مطاوعت وانقیاد نمودند ولی کمی بعد بفرمان امیرتیمور تمام اعضاء آن سلسله راکشتند و جای آنها را به نواب و عمال تیموری دادند. ارباب قلم و صنعتگران و هنرمندان و پیشه‌وران شیراز را بسمرقند بردند زیرا امیر تیمور مصمم بود که آن شهر را پایتخت آسیا بکند.

از شیراز امیر تیمور در ماه ژوئن ۱۳۹۳ عازم اصفهان و همدان شد و بعد بسوی بغداد رفت تا عراق عرب را از تحت تسلط سلطان احمد جلایرآخرین نمایندهٔ سلسلهٔ جلایریهٔ مغول بدر آورد (روز جمعهٔ ۱۳ شوال ۷۹۵ موافق تخاقوی‌ئیل بنابر ظفرنامه عازم بغداد شد. الحاق مترجم). در ابتدای ماه‌اکتبر امیرتیمور بظاهر بغداد رسید و احمدجلایر بطرف مغرب گریخت. میرانشاه پسر امیرتیمور به تعقیب او رفت و چیزی نمانده بود که در مجاورت کربلا احمد دستگیر شود ولی موفق بفرار شد و بمصر گریخت و پناه بسلطان ممالیک مصر «ملک‌الظاهر برقوق» برد. تیمور بی‌پیکار و جنگ داخل بغدادشد. صاحب ظفرنامه می‌نویسد که عساکر تاتار «مانند مور و ملخ در عراق منتشر شدند و شهرها و استان‌ها راگرفتند و بهرطرف دویدند و هرچه دیدند غارتیدند کالجراد المنتشر. امیر تیمورسه‌ماه در بغداد استراحت نمود و دادعیش و کامرانی داد ویر کناره‌های دجله در قصرهای زرنگار روزگار همایون‌ـ آثار بعشرت و مسرت گذرانید.

جهان‌بکام دل و کام دل بحسب مراد زمانه تابع فرمان و آسمان منقاد
نشسته فارغ و فرمانبرانش عالمگیر عدوگریخته و بازماندگانش اسیر

پس از آن تیمور بطرف شمال رفت و قلعهٔ تکریت را تسخیر نمود و درصدد تسخیر قلاع مستحکم کردستان و دیار بکر افتاد. در این لشکرکشی پسر دومش عمر شیخ کشته‌شد و تیری از یکی ازقلاع کرد او رابهلاکت آورد(ربیع‌الاول ۷۹۶ تخاتوقی‌ئیل . عین عبارت ظفرنامهٔ یزدی بدین قرار است :.. در راه بقلعهٔ مختصری که آنرا « خرماتو»گویند و اندك مردمی در آنجا ساکن بودند . شاهزاده بنظارهٔ آن قلعه ببالای تلی برآمده و نادانی از قلعه تیری انداخت و از قضا بشاهرگ اورسید و درجهٔ شهادت یافت...

بگلزار گیتی درختی نرست	که ماند ازجفای تبرزن درست
در این باغ رنگین چو پرتذرو	نه گل درچمن‌ماند خواهد نه سرو

الحاق مترجم) پس از محاصره‌ای سخت و صعب در ماه ربیع‌الثانی ۷۹۶ قلعهٔ‌ماردین نیزگشوده[1] و مسخرشد و قلعهٔ حامد[2] (آمد ـ دیاربکر)بدست عسکرتیموری افتاد . سپس عازم ارمنستان کبیر شد تارئیس قبیله «قراقویونلو» ترکمن راکه موسوم به قرایوسف بود از منطقه «موش» براند . بعد از این پیکار از راه وان در اواخر سال ۱۳۹۴ بگرجستان رهسپار شد.

درسال ۱۳۹۵ همان‌وقتی که تیمورعازم‌قفقاز میشدتا درروسیه جنوبی باخان قبچاق مصاف دهد گرجیان سومین پسر امیرتیمور موسوم به « میرانشاه » راکه قلعهٔ

۱ـ در موقع محاصرهٔ قلعه ماردین که «حصاری بغایت استوار بود» و علی‌رغم کوشش بسیار محصورین تسلیم نشدند بالاخره امیرتیمور فرمان دادکه بهر قیمت است باید عساکرش آن حصن حصین را بگشایند. سرانجام روز سه‌شنبه ۱۲ ماه ربیع‌الثانی خود امیرتیمور با تمام نواب و سران سپاه بقلعه‌حمله ورشد و بایورش وحمله‌ای شدید داخل قلعه ماردین گردیدند. مردم بدبخت بتضرع افتادند و زنهار خواستند . آنچه را داشتند تقدیم نمودند و هر خراجی که امیر خواست بگردن گرفتند . ازحسن اتفاق خبر ازسمرقند آمد که امیرزاده شاهرخ صاحب فرزندی شده و این خبر موجب ابتهاج خاطر امیرشد و رقم عفو بر دفتر حال مردم ماردین کشیدمالی راکه قبول کرده‌بودند بخشید. الحاق مترجم

۲ـ نام این‌قلعه راآمد دانسته‌اند ولی‌شرف‌الدین در ظفرنامه ص ۶۸۱ این‌چنین می‌نویسد: «مردم حصار « قراجه‌قیا»که عبارت ازشهر «آمد» است که به « حامد » اشتهار یافته است. قبل از تسخیر قلعه حامد یا آمد امیرتیمور به کرکوك و موصل رفت وحاکم موصل بنابر روایت یزدی موسوم به آلتون کوپروك بزمین بوس آمد و امیرتیمور کمرهای زرین و جامه‌های فاخر باو و زن وفرزندان ایشان ازجواهر و اقمشه انعام فرمود تا برای پسران و دختران خود جهیز ترتیب نمایند. ازآنجا باربیل و از اربیل به ختازاب رفت واز قبرحضرت یونس وجرجیس علی نبیهاالسلام زیارت نمود و درهر مزاری ده هزار دینارکپکی تصدق فرمود تا بر سرمراقدیونس وجرجیس گنبد بسازند صلات وصدقات بمستحقان و درویشان داد. ظفرنامه ص ۶۶۲ الحاق مترجم

«النجق» را محاصره نموده بوددر نزدیکی نخجوان شکست دادند (سال هجری۷۹۸) بعد که امیر تیمور به قفقازیه بازآمد (سال ۱۳۹۹-۷۹۹) برای انتقام این شکست ناحیهٔ «کاخت» راکه درگرجستان شرقی واقع است غارت نمود و مخصوصاً درسنهٔ ۱۴۰۰ وقتی که عازم تفلیس گردیدمحافظین و مراقبینی در شهرگذاشت وتفلیس را زیروزبر کرد و پادشاه بینوای گرجستان ژورژ ششم از ترس و وحشت گریخت و در کوه‌های اطراف پنهان شد[۱]. درسنهٔ ۱۴۰۱ امیر تیمور به ژورژ ششم‌امان داد بشرط اینکه باج وخراجی بپردازد. با این سوابق واحوال درسال ۱۴۰۳ تیمور بازآمد وتمام آن مملکت را ویران نمود هفتصد ده و قریه را خراب کرد ومردم را کشت و تمام کلیساهای تفلیس را از پی و بن برانداخت.

لشکرکشی و کشورگشائی مغولان چنگیزخانی در قرن سیزدهم باین جانگدازی وقساوت نبود زیرا چنانکه دیدیم مغولان مردمی بودند وحشی و چون در طی قرون متمادی وگذشتن اعصاری بسیار قتل و غارت خصلت موروثی وغریزهٔ ذاتی آن چوپانان صحرانورد شده بود کشتن کشاورزان مقیم و زارعین ده‌نشین جزء طبیعت‌وسرشت وخلق‌و خوی‌آنها محسوب‌میشد. تیمورلنگ باین‌سبعیت‌فطری وآدم - کشی جبلی تعصب‌دینی و مذهبی را نیز افزود. او دیگر بنام پیروی از قرآن مجید مردم را از دم تیغ می‌گذراند. امیر تیمورسفاکی مغولی را به تعصب شدید مذهبی که تاآن زمان در تاریخ بشریت بی‌سابقه بود بهم درآمیخت. از خصلت موروث که عبارت بود از خون مردم ریختن و از تعصب مذهبی که عبارت بود از قتل بنفع یک (به اصطلاح ایمان) ترکیبی ساخت و خود را اخلاقاً و شرعاً مأموراجرای آن ترکیب قرار داد.

در ایران «سلطان احمد جلایر» و «قرایوسف‌ترکمن» امیر «قراقوینلو»ها آخرین کسانی بودند که در برابر تیمور ایستادگی و پایداری می‌نمودند. قبلاذیدیم که درماه دسامبر ۱۳۹۳ یا ژانویهٔ ۱۳۹۴ احمد جلایر که امیرتیمور او رااز بغداد بیرون رانده بود بمصر پناه برد و نزد سلطان مملوك آندیار «برقوق» تحصن جست.

۱- درظفرنامه اسم این شاه «ملک گرگین» است ص ۳۰۰ جلد دوم الحاق مترجم

پس از رفتن تیمور از بغداد در همان سال ۷۹۴ سلطان احمد جلایر با کمکی که از ملک « برقوق» دریافت داشته بود ببغداد باز آمد و سلسلهٔ خود را احیاء نمود . چون تیمور گرفتاریهای دیگری‌داشت سلطان احمد توانست در بغداد بماند ودر این مورد از کمک و مساعدت رئیس «قراقوینلوها» قرایوسف نیز برخوردار بود. توقف او در بغداد تا تابستان ۱۴۰۱ بطول انجامید و در آن تاریخ تیمور باز بعراق عرب بازگشت و احمد جلایر ناچار شد یکبار دیگر فرار کند و به « برقوق » ملتجی شود. نواب و همکاران جلایر بدفاع از بغداد همت‌گماشتند و امیر تیمور بغداد را در تاریخ دهم ژوئیهٔ ۱۴۰۱ باز مسخر ساخت . محصورین بفتوای یأس و ناامیدی تا سرحد امکان و توانائی پافشاری ومقاومت ورزیدند تیمور بطور فجیع و فظیعی بانتقام وکینه توزی پرداخت . این امیری‌که هفت سال قبل با اعتدال و مدارا در بغداد رفتارکرده بود این بار امربقتل عام صادر نمود . هر سربازی مأمور بود بایک سربریده باز آید. این روایت شرف‌الدین علی یزدی است ولی ابن عربشاه می‌نویسد هر یک سربازی مأمور بود با دوسر بریده باز آید.

در این جا عین عبارت شرف‌الدین یزدی بنابر ظفرنامهٔ چاپ کلکته مجلد ۲ ص ۳۶۷ نقل می‌شود[1]:

«یرلیغ از موقف قهر صدور یافت که از لشکریان هرنفری سری بیاورد. سپاه کینه‌خواه سر برخط فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انقیاد بسته‌درطلب‌سر پای کوشش بگشادند. شمشیر از غایت غضب سرخ برآمده .... بازار سیاست چنان تیزگشت که دلال اجل پیر هشتاد ساله و طفل هشت ساله را بیک نرخ می‌فروخت .... از آن سرهامنارها برافراختند و عبرت عالمیان ساختند ..... فرمان جریان نفاذیافت که غیر از مساجد و مدارس و خوانق عمارات نگذارند و برحسب فرموده بارو و بازارها و خانه‌ها و بقاع و رباع و دور و قصور و غیر آن همه را زیر و زبر ساختند. (الحاق مترجم)

در میان این دشت‌هائی که از جنازهٔ اموات مستور بود امیرتیمور کرامت طبع و علو قدری نشان داده و بعضی از ارباب فضل و معرفت را از کشتن نجات بخشید و حتی بعضی از آنها را با«خلعت» و «تن‌پوشی» مباهی و مفتخر نمود.

۱ـ آخرین یورش و حمله به‌بغداد ۲۷ ذی‌قعده ۸۰۳ هجری بعمل آمد. ظفرنامه

سوای این ارباب فضل و کمال سایرین را بقتل رساندند و سوای مساجد هربنائی که بود از بیخ و بن برانداختند. ابن عربشاه می‌نویسد که تعداد کشتگان به نودهزار نفر می‌رسید. گرمای تابستان در عراق بااین اجساد اموات که از هرطرف تلی برپا کرده بود باعث شد که امراض عفونی پدیدار شود و « چون آب دجله از بسیاری خون کشتگان گونه سرشک عاشقان مهجور گرفت و هوای بغداداز عفونت جیفه‌های مردگان چون نکهت انفاس بد حالان رنجور تغییر پذیرفت حضرت‌صاحبقران گیتی‌شان در عشر اول ذی‌الحجه از آنجا بعادت‌و اقبال نهضت فرمود .... جلد دوم‌ظفرنامه‌ص ۳۶۹ الحاق مترجم)

در موقعی که بین امیرتیمور و سلطان عثمانی«ایلدرم بایزید» نائرهٔ جنگ مشتعل شد و شرح آنرا بعد خواهیم داد سلطان احمد جلایر از آن فرصت استفاده کرد و باز عازم بغداد شد ولی متحد دیروزی او قرایوسف رئیس قراقوینلوها او را مغلوب کرد و از آنجا بیرون راند . قرایوسف را نیز عساکر تیموری تحت ریاست وفرماندهی نوهٔ امیرتیمور موسوم به «ابوبکر» ازبغداد بیرون کردند.(۱٤۰۳) قرایوسف و احمد جلایر هر دو بمصر گریختند و پس از مرگ امیرتیمور ازمصر مراجعت نمودند.[۱]

تیمور و قبچاق

قبلا دیدیم که در سال ۱۳۷۶ در سمرقندیکی از اولاد چنگیزخانی ازنسل جوجی موسوم به «توقتمش (تغتمش)» بدیدن امیر تیمورآمد و از او کمک‌خواست تاعلیه اوروس‌خان که صاحب و فرمانفرمای «أردوی زرین» بود قیام کند. اوروس‌خان‌در شمال سیحون سفلی ودر مرغزاران «ساری سو»و در اطراف جبال « اولو-تائو»[۲] سلطنت می کرد (به ص ٦۷۹ مراجعه فرمائید)[۳] چنانکه گفتیم نمی‌دانیم آیا توقتمش (تغتمش) برادرزادهٔ «اوروس‌خان» بود یایکی از افراددور دست‌خاندان‌او. دیدیم که امیرتیمور از ملاقات یکی از احفاد چنگیزخان که مدعی تاج و تختی‌هم

---

۱ ـ ظفرنامه،بارتولد در دائرة‌المعارف اسلامی ذیل لغت احمد جلایر ص ۲۰۱

۲- Oulou taou

۳ ـ عذر می‌خواهم از اینکه باز با تفصیلی بیشتر راجع بروسیهٔ‌مغولی صحبت‌می کنم. علت این است که چون مطالب پیچیده و موضوع بغرنج بوده باید به تجدید و توضیح مسئله مبادرت ورزید. مسکوت گذاشتن مطلب موجب می گردید که داستان بطور نامفهومی جلوه گرشود.

بود خوشوقت شد و احساس نمود که تقویت این دولت نورسیده برای پیشرفت نقشه های او روزی مؤثر خواهد بود، بهمین جهت بود که شهرهای «اترار» و«صبران» و « سقناق » را که در ساحل شمالی سیحون وسطی و مقابل مرغزار « سپیداردو » بودند باو واگذار نمود . اوروس‌خان دوبار توقتمش (تغمش) را از این سرزمین خرد بیرون کرد و هر دو بار تیمور او را در سمرقند پذیرفت . بنابر ظفرنامه « اوروس خان » استرداد او را از امیر تیمور تقاضا نمود ولی امیرتیمور بجای قبول آن تقاضا از حقوق توقتمش (تغتمش) دفاع کرد و خط سیحون را علیه تجاوزات « اوروس‌خان » تقویت نمود. در ابتدای سال ۱۳۷۷ دوبار « اوروس » را در سقناق و اترار مغلوب کرد و او را بشنزارهای کشورش عقب‌راند. در همان سال «اوروس» وفات یافت و بدواً پسرارشدش «توخته‌قیا» و بعد پسردیگرش «تیمورملک» به سلطنت رسید . تازه امیرتیمور بماوراءالنهر بازگشته بود که یکبار دیگر «توقتمش (تغتمش)» که‌مغلوب‌تیمور ملک‌شده‌بودپناه بامیرتیمور آورد.[۱] یکباردیگر باز امیرتیمور او را در سقناق برمسند خانی نشاند و قوای امدادیه در اختیار او گذاشت و سرانجام«توقتمش (تغتمش)» توانست دشمن خود راکه در ناحیهٔ«قراتل» زمستان را می‌گذراند مغلوب سازد. این فیروزی جنبه قطعی یافت و«توقتمش (تغتمش)» توانست در همان زمستان ۷۸ - ۱۳۷۷ در«سپید اردو» برتخت سلطنت بنشیند (ئیلان‌ئیل ۷۷۸ .ظفر نامه، الحاق مترجم) .

تا این جا چنین بنظر میرسد که اگر متکی بروایات ظفرنامه بشویم توقتمش (تغتمش) هیچ نوع استعداد شخصی و فراستی نشان نداده‌و اعتلاء او بمقام سلطنت مرهون فعالیت و استعانت امیرتیمور بوده است. ولی چون خان «سپیداردو» وقبچاق

۱- امیرتیمور سابقاً اسب زیبا و اصیلی به توقتمش (تغمتش) داده بود و آنرا « خنگ اغلن» نام نهاده بودند. امیرتیمور باو گفت درتند سیری و گیتی‌نوردی آن‌همین‌بس که گاه فرصت وحمله بدشمن میرسی و وقت گریز کسی بتو نمی‌رسد. درجنگ با تیمور ملک همین اسب تندرو وگرم‌سیر توقتمش (تغمش) را نجات داد ، بعدها جاسوسان تیموری خبر آوردند که تیمور ملک‌شب‌و روز بشرب خمر مشغول است و تا چاشتگاه در خواب است واگر صد مهم ضروری باشد کس رامجال آنکه او را ازخواب غفلت برآرد نیست و مردم توقتمش (تغتمش)خان را خواستارند.نقل از ظفرنامهٔ یزدی‌جلد اول‌ص ۲۸۹ . الحاق‌مترجم

شد ناگهان فعالیت و پشت‌کار فوق‌العاده ای از او ظاهر گردید. تازه مالك «سپیدااردو» شده بود که چشم طمع به « اردوی زرین» و تمام خانات قبچاق یعنی امپراطوری مغولی روسیهٔ جنوبی دوخت. دیدیم که در ۱۳۸۰ مالك «اردوی زرین» «ممای»را در پیکاری سخت که در نزدیکی«کلکه[۱]» یا«کلمیوس»[۲] در حوضهٔ «ماریوپول»[۳] در مجاورت دریای«آزوف» روی داد بطور قطع مغلوب نمود. پس از این فتح و فیروزی او را «خان اردوی زرین» شناختندو بدین ترتیب «اردوی زرین» و «اردوی سپید» باهم منضم شدندوخلاصه آنکه«توقتمش (تغمتش) »تقریباً تمام الوس جوجی را متصرف شد ومن بعد از سیحون سفلی گرفته تا شط دنیستر[۴] واز سقناق واترار گرفته تا دروازهٔ شهر کیف[۵] در تحت سلطهٔ او جای گرفت.

در پایتخت خودش «سرای» واقع در ساحل ولگای سفلی او دیگر مانند یکی از بزرگ‌ترین پادشاهان مقتدر قرن خود جلوه گری مینمود . او نیز سنت و راه و رسم آباء اجدادی و چنگیزخانی خود را پیش گرفت و بتاخت وتازهای مغولی پرداخت . روسیه مسیحی را مسخر ساخت و بتاریخ ۲۶ اوت ۱۳۸۲ مسکو را آتش زد و شهرهای«ولادیمیر»[۶] و «پولتاوا»[۷] و «موژائیسک[۸]»و سایر شهرهای روس را طعمهٔ حریق‌ساخت‌وحتی در نزدیکی «پولتاوا» قوای لیتوانی را که برای جلوگیری آمده بودند مغلوب نمود و باز برای‌مدت‌یک قرن دیگر « مسکووی» زیر یوغ مغول باقی ماند.

توقتمش (تغتمش)را این رفعت جاه و مقام گوئیا سر گیجه‌داد و این اعتلاء قدر غرور و کبر بسیاری در او تولید نمود و چنان شد که بخودمی گفت: تیمور کیست؟ این ترك نورسیده بی‌نسب وحسب کیست واصلا عنوان حقوقی اوچیست؟ من نمایندهٔ مشروع و وارث بحق و اصیل چنگیزخانم و او را در برابر من ارزش و مقامی‌نیست. از اینها گذشته حقوق مسلم و قطعی چنگیزخانی که من‌نگاهبان آن هستم متکی است بر مجموع قبایل بیشماری که در شمال غربی و این دشتهای بی‌پایان و وسیع

۱ - Kalka ۲ - Kalmious ۳ - Marioupol ۴ - Dniester ۵ - Kiev
۶ - Vladimir ۷ - Poltava ۸ - Mojaisk

زندگی می کنند. این مرغزاران و صحاری مخزنی انسانی است که انتها ندارد وتمام آن انسانها کسانی میباشند که حقوق چنگیزخانی را مطاع و واجب‌الاجرامحسوب می‌دارند. توقتمش (تغتمش) خود را وارث بالاستحقاق چنگیزخان می‌دانست و معتقد بود که امرش از طرف تمام صحرانوردان شمال اجرا می‌شود و با این‌حال دیگر نسبت به تیمور این ترک شهرنشین‌شده که سه‌ربع خصلت آباء و اجدادش را از دست داده و بسیرت شهرنشینان درآمده بود یکنوع حس تحقیری در ضمیر خود احساس مینمود. قطعاً همین حس تحقیر را نیز تیمور نسبت بشهرنشینان اصفهان و شیراز... درخود احساس می کرد. (بنابرآنچه اسکندرگمنام نوشته) توقتمش (تغتمش) مردی بوده خوش اندام، فعال و جدی و بین مغولان بعدالت و دادگستری شهرت داشته و از اینکه تحت انقیاد امیرتیمور بوده و او را فرزند خود می‌خوانده بستوه آمده بود. بدون شک حق نبود فراموش کند که امیر تیمور اعتلاء مقام او را فراهم ساخت و خطا کرد از اینکه ندانست تیمور دارای چه قدرت وحشتناک ونیروی هول‌انگیزی است.

توقتمش (تغتمش) نیز مانند اسلاف خود خان‌های قبچاق - «برکا» و جانشینان او - میخواست به تسخیر آذربایجان بپردازد. بخاطر داریم که از سال ۱۲۶۰ تا ۱۳۳۰ سلاطین مغولی که «سرای» پایتخت آنها بود هیچوقت قبول نکردند که ماوراء قفقاز و شمال غربی ایران را خارج از الوس خود بشناسند. باید بخاطر سپرد که در سال ۱۳۸۵ قبل از اینکه تیمور بآذربایجان‌لشکر کشی کند یعنی همان اوقاتی که سلطان احمد جلایر مالک آذربایجان‌بود، توقتمش (تغتمش) از راه شیروان آمد و تبریز را گرفت وغارت‌نمود[1] (۱۳۸۵ - ۱۳۸۶) بسبک و روش دیرین مغولان آنچه را که بعنوان غارت و غنیمت بدست آورده بود برگرفت و رفت و احمد جلایر بازآمد و آذربایجان را بار دیگر تصرف نمود. در این اوضاع و احوال بود که امیرتیمور - چنانکه دیدیم - آمد و ایران را تصرف کرد وآذربایجان را بر امپراطوری خودضمیمه نمود (۱۳۸۶ / ۷۸۹ ه. الحاق مترجم)

۱ - ۷۸۷ هجری الحاق مترجم

این اقدام یعنی تسخیر و تصرف آذربایجان از طرف امیرتیمور (و انضمام آن خطه بشاهنشاهی خود) باعث شکستگی اتحاد و موجب جدائی آن دو متحد گردید و سبب شد که « توقتمش (تغتمش) » بی‌اعلام ، علیه ولی نعمت و متحد دیروزی خود بجنگ اقدام کند.

امیر تیمور بشمال آذربایجان و ایالت «قراباغ» رفته بود تا زمستان ۸۷ - ۱۳۸٦ را در آنجا بگذراند و هنوز آنجا بود که در بهار سال ۱۳۸۷ توقتمش (تغتمش) ناگهان از دربند گذشت و مستقیماً و یکسره بقراباغ حمله ورشد . امیر تیمور در جنوب شهر « کور» (کر) در «بردع» بود و فقط توانست پیش قراولانی بشمال نهر «کور» (کر) بفرستد . این لشکر مختصر باعساکر «توقتمش(تغمش)» روبرو شد ومصاف داد و شکست خورد که «میرانشاه» سومین پسر امیرتیمور باقوای امدادیه رسید و وضع را اصلاح نمود و «توقتمش (تغتمش)»بفرار مجبور شد . رفتار امیر تیمور در این مورد بسیار پرمعنی بود . بسیاری از اسیران را نزد وی آوردند و می‌دانیم که در این موارد چه رفتار فجیعی با اسراء میشد، این بار برخلاف معمول نه فقط اسیران را نکشتند بلکه همه را با آذوقه و ملبوس و مایحتاج زندگی نزد «توقتمش (تغتمش)» برگرداندند.(... شاهانه‌فرمان فرمود که‌آن اسیران‌راخلاص گردانیده زر و جامه بدهند و بدرقه همراه کرده از عساکرمنصور بگذرانند و بطرف دشت قبچاق که جای ایشان است روانه نمایند .(نقل از ظفرنامه یزدی جلد اول ص ٤١٤ . الحاق مترجم) درعین‌حال‌بنابر نوشته‌ظفرنامه‌برای«توقتمش(تغتمش)» پیام فرستاد وگفت«رابطه ما پدر فرزندی است»و این گواهی می‌دهد که‌امیرتیمور از این پیشامد بیشتر افسرده و متأثر شده بود تاخشمگین و برآشفته (این واقعه در توشقان‌ئیل ۷۸۹ روی داد. ظفرنامه ص ٤١٠).اگر این رفتار امیرتیمور را در این مورد با رفتار خشن و شدید و تحقیر آمیز و پر از کینه و شقاوتی که وی‌درموارد متشابه نسبت بسایر دشمنان خود، ترکان و ایرانیان معمول‌می‌داشته‌است، مقایسه کنیم متوجه میشویم که «مشروعیت» و «حقانیت» اصل چنگیزخانی در نظر او چه ارزش مهم و مقام محترمی دارا بوده است. البته جای شک و تردید نیست که تیمور

آمده بود تا کارهای چنگیزخان را واژگون سازد و یا لااقل خودش جای او را بگیرد و تأسیسات خودش را جانشین تأسیسات خان بزرگ مغول بنماید ولی از لحاظ اصولی جرأت نداشت این نیت خود را صراحتاً اظهار کند و بدین جهت همیشه بطور مورب و کج و معوج رفتار می‌کرد و باین امپراطوری ترک خودش ظاهر و سروصورت مغولی می‌داد و بمجرد اینکه یکی از اولاد و احفاد چنگیزخان اظهار وجودی می‌کردند او نسبت بآنها بطور غیرمنتظری احترام می‌گذاشت وشاید حتی برخلاف نیت واقعی خودش بتکریم آنهامی‌پرداخت . از این گذشته نیز شاید در اعماق روح این عنصر ماوراءالنهری یک نوع ترس و وحشتی از قبایل شمالی مزکوز و جای نشین بوده است.

«توقتمش(تغتمش)»نه فقط گوش به پیام های امیرتیمور نداد بلکه تا امیر تیمور در ایران هنوز سرگرم بود او از غیبت وی استفاده نمود و بقلب و مرکز شاهنشاهی تیموری یعنی خود ماوراءالنهر حمله‌ور شد . در پایان همین سال ۱۳۸۷ (۷۹۰هـ - ۱ م) از طرف «سقناق» آمد و از سیحون گذشت و «صبران» را محاصره نمود ولی چون برای محاصره مجهز نبود بغارت آن سرزمین پرداخت. عمرشیخ دومین پسر امیرتیمور کوشش نمود از پیشروی مهاجمین جلوگیری کندولی در نزدیکی شهر « اترار» شکست خورد و چیزی‌نمانده بودکه بدست‌قوای «توقتمش (تغتمش) » بیفتد . این حمله‌وضع وخیم‌تری یافته بود زیرا چون قوا را از ماوراء-النهر برگرفته و جملگی را برای مبارزه جلوی توقتمش (تغتمش) فرستاده بودند عده‌ای از صحرانوردان مغولستان از اطراف فرغانه برای غارت و دست آوردن‌طعمه از پشت سر بقوای تیموری حمله‌ور شدند عساکر «توقتمش(تغتمش)» از این وضع استفاده کردند و در تمام ماوراءالنهر پخش شدند تمامی قراء و قصبات را چاپیدند و حتی آمدند و بخارا را نیز محاصره نمودند . زیانکاریها و قتل و غارتهای عساکر توقتمش (تغتمش) تا حول و حوش «قرشی» و دو طرف آمودریا رسید . اوائل فوریه ۱۳۸۸ امیرتیمور مجبور شدکه فوراً از ایران برگردد و عازم ماوراءالنهر شود.

«توقتمش (تغتمش)» انتظار بازگشت او را نداشت و بمرغزاران « اردوی‌سپید» مراجعت نمود ولی در پایان سال ۱۳۸۸ با یک لشکر قوی و عظیمی که بنا برظفرنامه سربازان « مسکووی» نیز در آن بودند مراجعت نمود و بماوراءالنهر حمله‌ور شد.

(عین عبارات ظفرنامه نقل می‌شود:.... از تمام الوس جوجی.... لشکری گران‌جمع‌آورده:

زروس و چرکس و بلغار و قبچاق قرم با کفه و آلان و آزاق
همان از باشقرد و از مگس هم سپاهی بس گران آمد فراهم

با چنان لشکری از حیز شمار بیرون و از اوراق اشجار و قطرات‌اسطار افزون بتاریخ اواخر سنهٔ ۷۹۰ موافق لوئی‌ئیل اول زمستان متوجه حضرت صاحبقران شد.(ظفرنامه یزدی مجلد اول ص ٤٦٠ الحاق مترجم).

این بار توقتمش از راه خجند و طرف فرغانه بحمله‌پرداخت. امیرتیمور با مختصر قوائی که توانست فراهم آورد بجنگ توقتمش (تغتمش)رفت و میان برف و سرمائی خوفناك او را بآنطرف سیحون راند و باوجود اینکه‌در تمام‌راه تا سینهٔ اسب برف‌نشسته‌بود با جمعی خاصکیان برف کوفته متوجه شد و شبگیر کرد..... و دشمن‌را مغلوب‌نمود. «ظفرنامه ص ٤٦٢. الحاق مترجم) (صفرالمظفر ۷۹۱) توقتمش (تغتمش) باز هم در حدود سیحون وسطی دور می‌زد و می‌گردید و گاهی صبران و گاه «یاسی»[1] (شهر فعلی ترکستان است) را می‌چاپید. بالاخره تیمور از رود سیحون گذشت و آمدن او باعث شدکه عساکر توقتمش (تغتمش)دردشت‌ها و مرغزاران پراکنده و متفرق شوند و دست اضطرار در دامن فرارزنند.(۷۹۱ هجری ا. م)

این تجربه نیز قانع‌کننده بود و نتیجه‌ای مثبت داد بدین‌معنی‌که امیرتیمور متوجه شدکه نمی‌تواند بکشورستانی در آسیای وسطی و آسیای صغیر بپردازد و اگر قوای خودرا ازماوراءالنهر ببرد آنرا بلادرنگ درمعرض‌خطر حمله وهجوم توقتمش (تغتمش) قرار خواهد داد. بهمین‌جهت امیرتیمور مصمم شدکه «سپیداردو» و قلمرو فرمانروائی دشمن و آن مرغزاران الوس جوجی را بمیدان جنگ تبدیل نماید. امیر بتاریخ ۱۲ صفر ۷۹۳ (ژانویه ۱۳۹۱) از تاشکند حرکت‌کرد. سفارتی ازطرف توقتمش (تغمتش) رسید وکوشش نمودکه از بروز طوفان جلوگیری‌کند و مقداری اسب و یک باز از طرف توقتمش (تغمتش) بعنوان هدیه باو تقدیم

۱ـ درظفرنامه این نام «یسی» نوشته شده ومحتمل است‌که با «واو» بی‌الف دیگران نوشته باشند. مترجم

نمودند[1] امیرتیمور « باز را بدست گرفت و باو نگاه کرد ولی هیچ نوع عطوفتی نسبت بآن ایلچیان ابراز نداشت» با تجاربی که در سالهای بین ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ بدست آمده بود امیرتیمور ممکن بود تصورکند که قوای توقتمش (تغمتش) خان در همان اراضی و الوس آباء واجدادی آن شاهزادهو در مرغزارهای اردوی سپید یا در حوضهٔ «ساری‌سو» یا تپه‌هاوکوه‌های«اولوـ تائو» و حوضهٔ «تورگای» دست بعملیات جنگی بزنند . بهمین مناسبت عنان را متوجه آن حدود ساخت . از «یاسی»(شهر فعلی ترکستان) بطرف شمال غربی واز میان صحاری‌بایر «ساری‌سو»ی سفلی و بعد از فراز جبال «اولوق‌داغ» عبور نمود و بحوضهٔ نهر «تورگای»رسید . «صاحبقرانی و مهر سپهر جهانبانی بنشاط بنظارهٔ آن دشت ببالای کوه برآمد صحرا درصحرا سبزه بود» آنرور درآنجا توقف فرمود و امر عالی بنفاذ پیوست که لشکریان سنگ آورند و در این محل نشانه‌ای بلند مانند مناری بر افراشتند و سنگ تراشان چابک دست تاریخ آن ایام را بر آن نگاشتند تا یادنامه بر روی روزگار باقی بماند (آخر جمادی‌الاول ۷۹۳ الحاق مترجم)

اثری از اردوی سپید پدیدار نشد . توقتمش (تغمتش) باز عقب نشینی کرده و بسبک «هیونگ‌ـ نو»ها و «توکیو»ها بین دشمن و خود خلاء پهناوری ایجاد کرده بود . عساکر تیموری از لحاظ آذوقه درابتدابسیار بزحمت افتادند و (بنابر ظفرنامه ص ٤۰٥ یک سرگوسفند سیصد دینارکپکی و یک من غله‌بسنگ کلان که عبارت از شانزده من شرعی است بصد دینارکپکی رسید و یافت‌نمیشد ... بالاخره با شکار طیور وحیواناتو تخم مرغان وجانورانی که‌در بیابان‌می‌یافتند و علفی که می‌توانستند خورد... الحاق مترجم)

۱- بنابر ظفرنامهٔ یزدی مجلد اول ص ۵۰۰... ایلچیان توقتمش (تغمتش) خان در « قرآسمان » که خیمه‌گاه حضرت صاحبقران بود و بواسطه برف و بارندگی چند روز در آن منزل توقف افتاد رسیدند بعد از تقدیم مراسم زمین بوسی یکدست سنقرو نه اسب راهوارکه جهت‌پیشکش آورده بودند بعزعرض رسانیدندصاحبقران سعادت‌قرین رعایت آئین سلطنت‌را سنقر بردست سپهر اقتدار مکرمت آثارگرفت اما ازحمیت شاهانه زیادت التفاتی نفرمود. ایلچیان زبان استکانت و انکسار بصنوف اعتذار و استغفارگشادند.... الخ. (الحاق مترجم)

بعد با شکار سدّ جوع نمودندو از رود «جیلانچیک» که در چمن «آق گل» فرو می‌رود گذشتند و بنهر «قراتورگای» رسیدند.

از روزی که عساکر تیموری از تاشکند بیرون آمدند تا آن اوقات همیشه در دشت‌های خالی از سکنه و دشمن طی طریق می‌کردندو برای سدجوع مجبور شدند که روزهای ٦ و ٧ ماه مه (شنبهٔ اول جمادی‌الثانی ۷۹۳) بشکار بسیار عظیمی دست بزنند[1]. امیرتیمور نیز برای تقویت روحیهٔ عساکر خود دستور داد تا با تشریفات و جلال و جبروت بسیار و با نظم و ترتیبی فراوان تمام‌قوا همانطور که در میدان سمرقند رژه رفتند در آنجا نیز رژه روند[2] درحقیقت ممکن بود موضوع صورت موحشی بخود بگیرد. اگر توقتمش (تغتمش) واقعاً بطرف شمال همواره عقب‌نشینی مینمود میتوانست سرانجام عساکر تیمور را فرسوده‌و ناچیز کند و آنهارا از سرما وگرسنگی بحالت مرگ در آورد. تیمورکه گمان کرد عملادشمن از او می‌گریزد و همواره جلو می‌رفت ممکن بود تا سیبریه جلو برود.از «تورگای» بطرف سرچشمه های نهر «توبول» که در منطقه‌ایست که امروز «کوستانای» نام

۱- بنابر ظفرنامهٔ یزدی چاپ کلکته ص ۵۰٦ «و از آن جمله نوعی آهو در آن صحرا یافتند ازگاومیش بزرگ‌تر که مثل آن هرگز مشاهده ننموده بودندو مغول آنرا «قندغای» می‌گویند و دشتیان بولون. بسیاری از آن نیز انداخته بودند.

الحاق مترجم

۲- بعد ازفراغ ازشکار رأی اصابت شعارصاحبقران سپهر اقتدار پرتو التفات برباز دیدن جبهه و عرض عساکرگردون مآثر انداخت لشکر از میمنه و میسره و قلب و جناح چون گوهر تیغ در آهن نشسته و مرکبان بادپای را چون آتش جهنده از دل آهن در برگستوان نهان کرده بدین گونه لشکر ازحیز قیاس بیرون و بکثرت ستاره وصولت گردون سراسر مکمل و آراسته فوج فوج و تومان تومان به «مورچل» خود روان شده متوجه عرض گاه گشتند:

جهاندارچون لشکر آماده گشت — برآمد براسب و درآمد بدشت
یکی تاج برسر زیاقوت وزر — بچنگ اندرون گرزهٔ گاو سر
عنان را بسوی جرنغار تافت — جهان سربسرکوه پولاد یافت..
بقصد عدو تنگ‌بسته میان — بالماس کین تیزکرده سنان
سپهبد زده زانو اسپی کشید — زمین بوسه داد وثنا گسترید
که بادا جهان ازکران تاکران — بفرمان صاحبقران جاودان
سروجان ما از ره دین وداد — فدای سم مرکب شاه باد
برایشان جهاندار کرد آفرین — که آباد بادا بگردان زمین

الحاق‌مترجم

دارد رفتند . از آن طرف نهر «توبول» چشم قراولان و پیشتازان تیموری بآتش افتاد. امیرتیمور از نهر عبورکرد ولی کسی را نیافت و تمام «عساکر گردون مآثر دشت و هامون را در زیر سم ستوران گیتی‌نورد آوردندو از مخالفان اثری نیافتند». بالاخره مردی راکه اسیرکرده بودند بآنها گفت که « یک ماه‌شدکه ما از ایل بیرون آمده اینجا ساکن شده‌ایم و از خان خبری نداریم اماچند روز است که ده سوار جبه پوش آمده و در نزدیکی ما بیشه‌ایست آنجا می‌باشند.» بالاخره‌معلوم شد که توقتمش (تغتمش) خان بطرف اورال رفته است. فوراً قوای‌تیموری بطرف مغرب رفتند و از شط «اورال» یا«یائیک» گذشتند در ناحیهٔ «اورسک»[1] و بملتقای نهر «سکما را» که بقول «هوورت همان نهر «سمور»[2] ظفرنامه است رسیدند. چنین بنظر می‌آیدکه توقتمش (تغتمش) قوای خود را طرف «اورانبورگ»[3] متمرکز نموده بود. بدین ترتیب امیرتیمور توانست به توقتمش (تغتمش) نزدیک شود و با او بمصاف بپردازد. پیکار قطعی در موضعی موسوم به « قندزچه »[4] صورت گرفت . این موضع در ملتقای نهر «سوک» در نزدیکی «سمره» واقع می‌باشد. پس از یکروز جنگ که با جزر و مدهائی توأم بود توقتمش (تغتمش) مغلوب شد و فرارکرد. عساکر او که از یکطرف دوچار حملهٔ قوای غالب ماوراءالنهری و ازطرف دیگر شط عظیم «ولگا»[5] بودند ، غرق وکشته شدند و یا باسیری افتادند . قسمتی از مغلوبین

---

۱ - Orsk ۲- بنابر ظفرنامه نخست تیمور به «سمور» رسیدو بعد به««یائیک» رفت. اول رجب ۷۹۳ (٤ ژوئن ۱۳۹۱)
۳ - Orenbourg ٤- در اصل کتاب و درظفرنامه «قندزچه» نوشته شده است. ظفرنامه مجلد اول ص ۵۳۲ .
ولی این تصحیح از طرف استاد بار تولد بعمل آمده و در ابتدا محل پیکار را در «سمره » می‌دانسته‌اند. (الحاق مترجم)

۵ - ... برحسب فرمان چون برق از پی آن روز برگشتگان روان شدند آنها را از پیش آب « اتل » (یعنی‌شط ولگا) بود و از پس شمشیر قاتل نه از آن طرف گریز جائی و نه از این جانب مهلتی و محابائی ...مردمی که قوت ضروری‌بزحمت می‌یافتند چندان اسب وگوسفند گرد آورده بودند که هنگام مراجعت از راندن عاجز شده‌بعضی را می‌راندند و بعضی‌را گذاشتند و از برده چنانکه یکی‌ازظرفارا که ظفر کرد از ملازم موکب فرخنده بود در زمان بزمان‌امید نظم کرده بود :

گر بماند حیات ما باقی بکف آریم ترک تقماقی .

چندان کنیز حوروش و غلام چابک دلکش در معسکر نصرت‌پناه جمع آمد که آنچه از برای خاصهٔحضرت صاحبقران اختیار کرده شد پنج هزار نفر بیش بود دختران بکر ماه رخسار و جوانان سروقامت لاله عذار که آفتاب خاوری ازشرم طلعت جهان افروزشان روی در پرده می کرد. الحاق مترجم . ظفرنامه ص ۵۰/۵٤۹

بنا بر روایت ظفرنامه، به‌جزائر کوچک شط «ولگا» پناه بردند و عساکر تیموری آنها را دستگیر نمودند. لشکریان امیرتیمور در چمنزارهای «اورتپه» واقع در ساحل ولگا بجشن و شادمانی و«طوی» پرداختند. همین‌موضع مقر سلطنت وحکمروائی‌جوجی پسر چنگیزخان و جانشینان او بود. امیر تیمور بجای آنها برتخت نشست. زیباترین بانوان سرای درکنار امیر بودند و امراء نیز هر یک با خاتونی سرگرم شدند وجامی در دست داشتند. تمام عساکر در این جشن و سرور شرکت داشتند و بدین ترتیب خستگی سربازان مرتفع گردید. مدت بیست وشش روز جشن بطول انجامید و از تمام لذات برخوردار شدند.

آنچه در خور تأمل میباشد این است که پس‌از این کوشش و زحمت عظیم وکسب این فتح پر از مشقت و محنت امیرتیمور اکتفا بهمان‌اموالی نمود که غارت کرده و بهمان خرابیهائی اقتصار نمود که در قلب اردوی زرین وارد آورده بود و هیچ اقدامی برای تشیکل مملکت و سروصورت دادن بآن فیروزی بعمل نیاورد. کاری که کرد فقط این بود که حکومت خانات قبچاق را بچندین تن از خاندان چنگیزخانی که دشمن توقتمش (تغتمش) بودند داد از آن جمله تیمور قتلغ نوهٔ «اوروس» خان بود[1]. تیمور قتلغ فوراً بجمع‌آوری و باز یافتن اتباع جدید خود همت گماشت و قسمتی از آنها را گردآورد ولی بجای آنکه آنها را بخدمت امیرتیمور ببرد «استشمام روایح رفاهیت هوای‌خانی الوس جوجی در سر پندار او انداخت و حقوق حضرت صاحبقران را رقم نسیان کشیده بعهد وفا ننمود و با اتباع خود رو به بیابان نهاد.... و چهرهٔ عهد را با ناخن بیوفائی بخراشید و از طرف دیگر بیرون رفت» و در مرغزاران بی‌کرانه الوس جوجی رایت طغیان برافراشت. یکی دیگر از شاهزادگان مغولی موسوم به «ایدیکو» که تا همان ایام با امیر تیمور بطریق وفا قدم می‌زد عاصی شد و مانند تیمور قتلغ به عصیان پرداخت. او از امیرتیمور خواست که باو مأموریت بدهد که قسمتهای آزاد و اشغال نشدهٔ «قبچاق»را منظم

۱ - تیمور قتلغ پسر تیمور ملک بود و تیمور ملک پسر اوروس خان پادشاه اردوی سپیدبود. (به صفحات قبل رجوع کنید)

نماید. چون این مأموریت باو واگذار شد رفت و بنفع خودش شروع باقدام کرد[۱]. امیر تیمور هیچ کاری برای باز آوردن آنها بقید اطاعت نکرد. بهمان غنائم هنگفتی که سربازانش بدست آورده بودند اکتفا نمود و از راه ایالت روس و ترکستانی که امروز «آق تیوبینسک»[۲] نامیده میشود بماوراءالنهر مراجعت نمود.

بدون‌شک مقصود و نیت امیرتیمور این بود که زمامداران و ساکنان «اردوی زرین» از وی وحشت و ترسی در دل داشته باشند و من‌بعد جرأت نکنند که بکشور و قلمرو وی حمله و تجاوزی معمول بدارند. این منظور که حاصل شد (تیمور امید داشت که لااقل این مقصود حاصل شده باشد) دیگر اظهار علاقه‌ای به قبچاق ننمود. این سهل‌انگاری باین نتیجه منتهی شد که «توقتمش (تغتمش)» بزودی تخت خانی را باز یافت. در نامه‌ای که بتاریخ ۲۰ مه ۱۳۹۳ توقتمش (تغتمش) بشاه لهستان موسوم به «ژاژلون»[۳] نوشته و از تانا (کنار دریای آزوف) فرستاده و استاد بارتولد آنرا مطالعه نموده، وی علت شکست خود را شرح می‌دهد واحیاء خانی خود را نیز بدین ترتیب بیان‌می‌نماید: «تیمور را دشمنان خان بآنجا آوردند و توقتمش (تغتمش) بعداً از حقیقت این امر وقوف یافت. در ابتدای پیکار همین توطئه‌کنندگان او را ترك نمودند و سلطنت پهناور او را در گرداب هرج و مرج افکندند. ولی الان نظم و ترتیب کاملا برقرار گردیده است و «ژاژلون» باید خراج و باجش را بپردازد». در همین حال توقتمش (تغتمش) با سلطان مملوك مصر «برقوق» علیه امیرتیمور عقد اتحادی‌بست. (۱۳۹۴ - ۱۳۹۵) درسال ۱۳۹٤ آن چنان نیرومند شد که توانست از جنوب دربند حمله‌ای در ایالت شیروان بکند و باین قسمت از امپراطوری تیموری ضرب شستی نشان دهد. ولی نزدیك شدن تیمور کافی بود که آن حمله را متوقف سازد.

۱ - ابن عربشاه بطول و تفصیل داستان ایدیکو را روایت می‌کند وچون خودش کینه‌ای نسبت به‌تیمور در دل داشته اظهارخوشوقتی می‌کند از اینکه «ایدیکو» امیر را فریب داده‌است. صاحب ظفرنامه داستان‌ایدیکو را پس از جنگ نخستین امیرتیمور دانسته ولی واقعاً این پیشامد پس ازجنگ ثانوی روی داده است.

۲ - Aqtioubinsk ۳ - Jagellon

تجاوز و حملهٔ اخیر «توقتمش (تغتمش) خان» امیرتیموررا برآن داشت که در بهار ۱۳۹۵ علیه وی لشکرکشی کند[1]. از تجربهٔ گذشته استفاده نمود و بجای اینکه از آن راه‌های خسته‌کننده و هلاکت‌آور دشت‌های ترکستان‌وسیبریه‌بگذرد این‌بار راه قفقاز را در پیش گرفت و مستقیماً به‌قلب پایتخت‌های اردوی زرین رفت که عبارت بود از «سرای» و «استراخان (اشترخان یا حاج‌طرخان)»[2] در جنوب دربند در سوضعی بنام «سمور» سفارتی از توقتمش (تغتمش) نزد وی آمد ولی‌بیانات و توضیحات آنها برای تیمور قانع‌کننده نبود و از «دربند» گذشت‌و بتاریخ ۱۵ آوریل ۱۳۹۵ (۲۳ جمادی‌الثانی۷۹۷) درکنار نهر «ترك» بقوای توقتمش(تغتمش) حمله‌ور شد. تیمورکه مانند یك سرباز سهل و ساده در پیکار شرکت جست «تیرهایش شکست نیزه‌کوتاهش دو نیم شد و با شمشیر بجنگ ادامه می‌داد» نزدیك بودکه یا اسیر یاکشته شود. ولی سرانجام توقتمش (تغتمش) هزیمت یافت بطرف «بلغار» در منطقهٔ «قازان (غازان)» فرارکرد و بنابر نوشتهٔ صاحب ظفرنامه به جنگلهای این ناحیه (قبل از اینکه پیش‌قراولان تیموری‌برسند) رفت و نتوانستند او را بیابند. عساکر برگشتند و بغارت مملکت پرداختند و در این‌غارت زر و سیم و پوستهای قیمتی، یاقوت و در و مرواریدو جوانان و دختران بسیار زیبا نصیب آنها گردید. امیرتیمور بطرف شمال باز رفت و بشهر روسی (یه‌لتس)[3] که

۱-این پیکار عظیم بتاریخ ۱۵ رجب ۷۹۳ مطابق قوی‌ئیل– ۱۸ ژوئن۱۳۹۶ روی‌داد و برای‌اطلاع بیشتر آنچه‌را که استاد تاریخ در دانشگاه بیروت آقای آلبر «شامدور» درکتاب نفیس خود بنام «تیمور»نگاشته‌ذیلا ترجمه‌و نقل می کنیم: مورخ معروف عرب‌ابن‌خلدون که اطلاعات بسیاری دربارهٔحیات‌سیاسی اردوی زرین‌درنیمه دوم قرن چهاردهم دارد می‌نویسد که پس‌از مرگ «ممای» که یکی از مقتدرترین خانهای مغولی بود مملکت بدست امراء بسیاری افتاد که جملگی می‌خواستند بالاستقلال در آن سرزمین سلطنت کنند. در مدت بیست سال مملکت چهارده دفعه از دست این امیر بدست امیر دیگری افتاد توقتمش (تغتمش) رقیب وحریف تیمور مجبور شداز«بازیل واسیلیج» Basile Vasilij گران‌دوك‌مسکو کمك‌بخواهد واوبرای پاداش شهر«نیژنی نوگورود» را خواست برای اینکه با تصرف آن شهر بر ناحیهٔ ولگای سفلی دست می‌یافت.

تیمور در ماه مارس ۱۳۹۵ قریب‌سیصدهزار نفر سرباز مجهز نمود و در شیروان به پیش قراولان توقتمش (تغمتش) برخورد. سی‌هزار قزاق با تیموریان مصاف دادند... تیمورکه سواره نظام خودرا بدستجات کوچك بسیاری تقسیم نموده بود از روی رودخانه ترك گذشت‌و نیزارهائی راکه محل اختفای‌دشمن بودیا محل فرار آنها قرار می‌گرفت آتش زد که‌حتی آنهائی هم که به‌جزائر خرد و کوچك آن نهر پناه برده بودند سوختند. تیمور بعداً از دشت‌های شمالی گذشت و بتاریخ ۲۲ آوریل ۱۳۹۵ بکنار شط و ولگا رسید. در آنجا با توقتمش (تغتمش) روبرو شد. پیکار سختی روی داد و درضمن یك زد و

بقیه در صفحه بعد

در مسیر علیای شط «دون» در سرحد خانات مغولی قبچاق و روسیهٔ «اسلاو» واقع است رسید. برخلاف نوشتهٔ ظفرنامه امیرتیمور بمسکو حمله‌ور نشدو پس از رسیدن

بقیه از صفحه قبل
خوردی شدید توقتمش (تغتمش) که از تیمور کینه‌ای سخت در دل داشت توانست خود را باو نزدیک کند و جنگ تن به‌تن بین آنها روی داد. امیرتیمور تقریباً خلع‌سلاح شدزیرا کلاه خود او افتاد شمشیرش شکست و نزدیک بود بدست خود توقتمش (تغمتش) خنجری بر پیکرش فرو رود که بطور معجزآسائی چندتن از سواران تیمور او را نجات دادند. و حصاری از تن خودشان دورادور شاه خودشان ترتیب دادند. تیمور تا آنروز دوچار آنچنان مهلکه‌ای‌نشده بود. اگر دشنهٔ توقتمش (تغتمش) پنج سانتیمتر بلندتر بود و یا ضرب شست او یک ثانیه زودتر بعمل آمده بود قاره آسیا از خیلی از تحولات و زیروزبر شدنها نجات می‌یافت. هیچ یک از کارزارها و پیکارها بشدت و سختی این پیکار نبود که بین‌این دو امیر ترك و مغولی روی داده بود. عساکر آنها نیز بجان هم افتادند و از هیچ شنیعتی دریغ نورزیدند. بیش از نیم میلیون‌مردم کینه توز و متعصب و پرخاشجوی بکشتن هم دست آخته بودند. با اینکه وضع توقتمش بدتر از وضع تیمور نبود ناگهان فرار کرد. و سربازان و عساکرخود را رها نمود. این سربازان بی‌شاه و رئیس، پراکنده شدند و امیرتیمور با نهایت‌تعجب دریافت که در میدان جنگ فتح نصیب او شده است. خواست از خداوند متعال اظهار امتنان و قدردانی کند و از اسب خود فرودآمد و به‌اقامت شکر و سپاس مالك‌الملوك تعالی و تقدس قیام نمود. شاهزادگان کامکاروامرای عالیمقدار در پایه سریر نصرت صریر جمع آمده زانو زدند و تهنیت و مبارك بادگفتند توقتمش (تغتمش) تا اعماق سیبریه رفت و در آنجا بوضع فجیعی کشته شد. این بود پایان خان اردوی زرین که مسکو را فتح کرده بود و در برابر او شاهزادگان بزرگ روس برای شرفیابی مجبور بودند بزانو بیفتند. نقل ازکتاب «تیمور» استاد شامدورص ۱۱۰/۱۰۹ (الحاق مترجم)

۲- نقل ازظفرنامهٔ ص ۷۶۰ ... بقتل واسر و غارت دمار از روزگار ایشان برآوردند وشهر سرای و«اوروس جوق» را نیز غارت کردند و تمامی الوس و ولایت را تحت تصرف در آوردند و مال و منال فزون از حد و تخمین وهم‌و خیال ضمیمهٔ دیگر غنیمت‌ها شد وگله و رمه بی‌حساب گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند.

گرفته لشکر سلطان آفاق بسی مه پیکران ازدست قبچاق
پریوش دختران سرو بالا ظریف و چابک و دلبند و رعنا

حضرت صاحبقران بجانب مسکو که هم از شهرهای روس است نهضت فرمود و آنجا رسیده سپاه‌ظفرپناه تمام آن ولایت را ازشهر و بیرون‌بتاختند ومجموع امراء آنجا را منکوب و مخذول نمودند.

به نیروی بازوی شمشیر تیز برآورده از روسیان رستخیز
زبس روسی برهم انداخته شده دشت وکوهی برافراخته

و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد

نه چندان گرانمایه درکار بود که آنرا شماری پدیدار بود
زرکانی و نقرهٔ زیبقی که مهتاب را داده بی رونقی
به خروارها قندز تیغ دار سمور سیه نیز بیش از شمار
زقاقم نه چندان فروبسته بند که تقریر آن کرد شایدکه چند
فروزنده سنجاب وروباه لعل همان کرداسبان نادیده‌نعل ...

مؤلف کتاب رنه‌گروسه معتقد است که تیمور بمسکو نرفت ولی صاحب ظفرنامه باز بشعری تجدید مطلع می‌کند و باز تکرار می‌شود که

چه گویم از پریرویان روسی چوگل آکنده درکتان روسی

الحاق مترجم

۳- Ielets

بشهر «یه‌لتس» برگشت و بطرف جنوب سرازیر شد (۲۶ اوت ۱۳۹۵). در مصب شط «دون» به شهر «تانا» رفت که مرکز تجاری مهمی بود و بازرگانان معتبر وسهم «ونیزی» و «ژنی» آن شهر برای امیرتیمور بوسیلهٔ هیئتی مقداری هدیه و ارمغان و پیشکش فرستادند و از فرط ساده دلی خیال می‌کردند که امیرتیمور را با این وسائل بخود مهربان خواهند ساخت. وقایعی که روی داد حس اطمینان آنها را تکذیب نمود. فقط اهالی مسلمان مورد تعرض قرار نگرفتند. تمام عیسویان را باسیری بردند و تجارتخانه‌ها و کلیساها و کنسولگریهای آنها را ویران نمودند. تجارت بین تجارتخانه‌ها و مؤسسات ژنی در کریمه با آسیای مرکزی دوچار ضربت بسیار مخوفی شد. امیر تیمور از آنجا به «کوبان (قوبان)» رفت وسرزمین «چرکس» ها را غارت نمود بعد به قفقاز رفت و از میان جنگلها و تنگه‌های صعب‌العبور جبال گذشت و آنها را بی‌خانمان کرد و بعد بسراغ «آلن» ها یا «آس» ها رفت (مغولان بآنها آزود می‌گویند) که اجداد «اوست»[۱] های امروزی می‌باشند. در زمستان ۱۳۹۵ - ۶ بمصب شط «ولگا» رفت و شهر «حاجی طرخان یا استراخان» را ازبیخ و بن برکند.

شهر «سرای»[۲] راکه پایتخت خانات قبچاق بود طعمهٔ حریق ساخت. «بارتولد» تصور می‌کند که اجساد بی‌سر و بی‌دست و بی‌پائی که از طرف باستان‌شناس و متخصص حفاری علمی «ترت‌چنکو»[۳] در ناحیهٔ «تزارف»[۴] در نزدیکی «اختوبا»[۵] پیدا شده شاهد سبعیت‌هائی است که امیرتیمور مرتکب شده است. صاحب ظفرنامه‌فقطمی‌نویسد که آن کسانی که‌ازحریق‌سرای‌جان بدر بردند در آن زمستان سرد و مخوف « از جلو لشکریان غالب مانند گوسفند و رمه‌رانده شدند ». در بهار سال ۱۳۹۶ تیمور از راه دربند بایران رفت.

---

۱ - Ossète ۲- نقل از ظفرنامه ص ۷۷۵ .سپاه ظفر پناه «سرای» را بگرفتند و آتش زده بسوختند واحشام و صحرانشینان آن‌نواحی‌را مجموع غارت کرده براندندو بیاوردند.. ولاجرم سرای قزان سلطان‌خان‌راکه به«زنجیر سرای» مشهور است خراب کردند وسرای بدینگونه زیر و زبرگشت تمام اهالی حاجی ترخان راکوچانیده شهر را آتش زدند.... الحاق مترجم

۳ - Teretschenko ۴ - Tsarew ۵ - Akhtouba

امیرتیمور قبچاق را بویرانی کشاند و با تخریب «تانا» و «سرای» ضربت مهلکی بتجارت بین اروپا و آسیای مرکزی زد و راه‌های کهن سالی را که بین این دو قاره موجود بود و «مارکوپولو» آنها را توصیف نموده است برروی بازرگانی بست و هر نتیجه سودمندی اگر برای تمدن از فتوحات چنگیزخانی بدست آمده بود او ضایع و محو نمود. چه در قبچاق و چه در سایر نقاط هر چه بود خراب کرد ولی هیچ چیزی نساخت[۱] بمجرد بازگشت امیر تیمور بایران «توقتمش (تغتمش) خان» براورنگ سلطنتی اردوی زرین نشست. بارتولد باستناد جمله‌ای از «ابن‌حجرعسقلانی» می‌نویسد که توقتمش (تغتمش) بین ماه سپتامبر ۱۳۹۶ و اکتبر ۱۳۹۷ علیه مؤسسات و بنگاه‌های «ژنی» در کریمه بجنگ پرداخت. با همین احوال رقیب او قتلغ تیمور مدعی اورنگ سلطنت دشت قبچاق بود و باتوقتمش در صدد جنگ برآمد. گذشته از «تیمور تغلق» باز حریف دیگری موسوم به «ایدکو» وجودداشت که او نیز داعیه سلطنت در سر داشت و ابن‌عربشاه گیرودار[۲] این جنگهای خانه برانداز را به تفصیل روایت و حکایت نموده است. بین تمام این مدعیان تاج و تخت توفیق نصیب «تیمورقتلغ» گردید و چند سالی او برمسند سلطنت جای گرفت. او صلاح در این دانست که با امیر تیمور از در اطاعت و متابعت درآید و سفارتی نزد امیرتیمور فرستاد که بتاریخ ۱۷ اوت ۱۳۹۸ بار یافتند. توقتمش (تغتمش) که ناکام مانده بود پناه بپادشاه لیتوانی موسوم به «ویتووت»[۳] برد. این پادشاه بدفاع از حقوق توقتمش (تغتمش) برخاست ولی تیمور قتلغ او را درکنار نهر «وورسکلا»[۴] که در شط «دنی‌پر» میریزد بتاریخ ۱۳ اوت ۱۳۹۹ مغلوب نمود.

توقتمش (تغتمش) خان که مجبور شده بود زندگی ماجراجویانه‌ای اختیار نماید کوشش کرد باز با امیرتیمور رشتهٔ دوستی برقرار نماید و در ماه ژانویهٔ ۱۴۰۵ سفارتی را که به «اترار» فرستاده بود امیرگورکان پذیرفت. تیمور که همواره

۱- امیرتیمور پس از این فتح سلطنت قبچاق و اردوی سفید و اردوی زرین را بشاهزاده «قویری‌چاق اغلن» که ظاهراً پسر «اوروس» بوده تفویض نمود ولی این شاهزاده قادر بسلطنت نشد

۲- ابن عربشاه ص ۸۷-۸۴.

۳- Witowt

۴- Worskla

عطوفتی نسبت باین دوست قدرناشناس ابراز می‌داشت وعده داد که باصلاح وضع او همت گمارد ولی مرگ مجال نداد. تیمور قتلغ وفات یافت و برادر او شادی بیگ درسالهای ۱۴۰۰ - ۱۴۰۷ بجانشینی او خان قبچاق شد. بنابر منابع روسی عساکر شادی‌بیگ درسال ۱۴۰۶ توقتمش (تغتمش) را در ناحیهٔ «تومن» واقع در سیبریه که بآنجا فرار کرده و پناه برده بود کشتند.

لشکرکشی تیمور به هندوستان

امیرتیمور چپاول و غارت کردن هندوستان را جزء میراثی می‌دانست که از خاندان جغتائی باو رسیده بود پس بایستی این سنت راواجب الرعایه بداند. ناحیهٔ شمال غربی هند که شامل «پنجاب» و «دوآب» است جزء قرق شاهزادگان جغتائی چنگیزخانی محسوب میشد. آن شاهزادگان چنانکه در صفحات ۵۲۹ و ۵۳۲ دیدیم ازسال ۱۲۹۲ تا سال ۱۳۲۷ فصل بفصل می‌رفتند وبطور ناگهانی باسواران سبک سیر خودشان بغارت «لاهور» و «مولتان» می‌پرداختندو هر چه بر سر راهشان تا دروازه‌های دهلی می‌یافتند خراب می‌کردند. حتی چندین بار خود «دهلی» را محصور و ازسایر بلاد هند مجزا ساختند. اما تمام این لشکرکشیها و حملات پس از چند ماهی پایان می‌یافت و مهاجمین بپایگاه خودشان برمی‌گشتند زیرا آنها را جز نهب و غارت منظور دیگری نبود. از این گذشته مغولان جغتائی در برابرخودشان یک دولتی قوی یافتند که عبارت بود از سلطنت و دولت «دهلی»، این سلاطین ترک و افغان از لحاظ مذهب مسلمان بودند و حکامی داشتند جدی و فعال و با اراده مانند علاءالدین خلج (۱۲۹۶-۱۳۱۶) و محمدبن تغلق (۱۳۲۵ - ۱۳۵۱) که همیشه توانستند با زر و زور از مغولانی که از معابر صعب وسخت کوهساران افغانی سرازیر می‌شدند و بسوی هند می‌آمدند جلوگیری نمایند.

تیمور باطناً هیچ منظوری جز این نداشت که بهندوستان که غنی‌ترین ممالک جهان بود لشکرکشی کند و هرچه در آنجا هست به یغما ببرد. ولی برحسب عادت و معمول خودش برای رنگین نمودن موضوع باین لشکرکشی عنوان ورنگ

و روی مذهبی داد. بدون هیچ شک و تردید سلطنت ترکی «دهلی» اساساً سلطنتی بود مسلمان و بسیاری از سلاطین آن سلسله علیه اتباع هندو مذهب و غیر مسلمان خودشان دست باقدامات بسیار شدید و حاد زده‌بودند ولی معهذا امیرتیمور مدعی بود که سلاطین هندنسبت به بت‌پرستان لازمهٔ شدت‌و سختگیری را معمول نمی‌دارند. بنابر «ظفرنامه» امیرتیمور صرفاً برای غزو با دشمنان مذهب اسلام بود که‌عازم هند شد. «... لاجرم همت عالی آثار صاحبقران مؤید دیندار پیوسته دربند غزو کفار و محاربه و قتال زمرهٔ اهل ضلال و استکبار بود و در تاریخ رجب ۸۰۰ به نیت غزو متوجه صوب هندوستان شد. ظفرنامهٔ یزدی مجلد دوم ص ۱۷ - الحاق مترجم»

دربارهٔ اوضاع هندوستان اخبار صحیح و مطمئنی بامیرتیمور رسید و وصول آن اخبار و دستاویز و بهانه‌های شرعی او را در لشکرکشی مصمم ساخت‌اخبار این بود که سلطنت دهلی که در ۱۳۳۰ تقریباً شامل تمام هندوستان بود پس از مدتی قلیل باسرعت رو بانحطاط گذاشته و مملکت تکه‌تکه شده‌است. حکامی بسیار در ایالات مهم و بزرگ سر از قید اطاعت سلطان بیرون کشیده و هریک برای خود دولت مسلمان و مستقلی تأسیس نموده‌اند. بدین ترتیب بود که از امپراطوری «بنگاله» در سال ۵۹ - ۱۳۵۸ «دکن» جدا شده و نام نایب‌السلطنهٔ بهمنی در ۱۳۴۷ گرفته و سرزمین «اود» یا «جائون‌پور»[1] نیز استقلال یافته‌و گجرات نیز در سال ۱۳۹۶ خود را مستقل اعلام داشته است - این جدائی‌ها و تقطیع‌های دول محلی اسلامی باعث گردید که سلطنت دهلی فقط بخطهٔ «پنجاب» و «دوآب» محدود شود و از این گذشته در پنجاب نیز عشایر «کوکر»[2] (سلترنج ـ سلسله‌نمک)[3] رایت طغیان بر افراشته بودند. سلطانی که در آن هنگام در دهلی پادشاهی می‌کرد محمود شاه ثانی (۱۳۹۲ - ۱۴۱۲) بود که مردی بود ضعیف‌النفس و در تحت استیلای وزیر مقتدر خود «سالو (ملو) اقبال» قرار داشت.

بنابراین امیرتیمور در هندوستان یک سلطنت منحط و ضعیف و سست‌نهادی مقابل خود می‌یافت که با استقلال حکمرانان محلی از غنی‌ترین ایالات خود نیز

۱ - Djaounpour ۲ - Khokhar ۳ - Salt Range

محروم شده بود. در آغاز سال ۱۳۹۸ نوهٔ خود پیرمحمد را بآنجا فرستاد تا از نزدیک بر اوضاع وقوف یابد. این شاهزاده از روی‌شطسند گذشت «ملتان(مولتان)» را محاصره نمود و پس از شش ماه محاصره در ماه مه ۱۳۹۸ برآن دست یافت. امیر تیمور نیز با قسمت‌اعظم سپاه خود بتاریخ ۲٤ سپتامبر ۱۳۹۸ از شط سند گذشت

(بنابرظفرنامه جمعه‌غرهٔ‌ماه محرم ۸۰۱ از ناحیهٔ«پرنیان»حرکت کردوروزسه‌شنبه ۱۲ ماه محرم از روی سند و از همان جائی که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از چنگیزخان گریخت و به‌آب زد و رفت،امیر تیمور گذشت و بفاصلهٔ دو روز با کشتی ونی درآنجاجسری معتبر بستند. در این اثنا ایلچیان از اطراف ممالک آمده.... من‌جمله ایلچی اسکندر شاه والی کشمیر بجهت عرض عبودیت و اخلاص آمده بود. ظفرنامه مجلد ۲ ص ٤٦ الحاق مترجم)

شهر«تلمبه»را که درشمال غربی«ملتان»واقع است غارت‌نمودوبقوای‌فرزندخود پیرمحمد رسید. (مؤلف نام آن موضع را «تلمبه» نوشته ولی در کتاب ظفرنامهٔ یزدی نام آن «تلمی» قید شده است. الحاق مترجم) ، در حوضهٔ رود «سوتلج» با رئیس قبیلهٔ «کوکر» موسوم به «نصرت» روبرو شد و او را شکست داد. (در اصل کتاب مؤلف این نام را « جسرت »[1] نوشته ولی در ظفرنامه «نصرت» است و حتی مولانا شرف‌الدین برای اینکه رفتار او را تقبیح کند که چرا در برابر مهاجمی که بسرزمین او آمده ایستادگی و جانبازی می‌کند می‌نویسد «آن نصرت‌نام نکبت انجام»ظفرنامه مجلد ۲ ص ٥٦ و ٥٧. الحاق مترجم) سپس از راه باریکی که از«ملتان» مستقیماً به دهلی می‌رفت وکمی پائین‌تر از سی‌امین درجهٔ‌عرض جغرافیائی است عازم دهلی شد. قلعهٔ بزرگ «بطنیر» بر سر این راه واقع بود و رئیس را چپوت‌ها «رای دول‌ـ چند» محافظ و مدافع آن بود ـ امیرتیمور آن قلعه را گرفت و بنای آنرا از بیخ وبن برکند. بعداً «سرسطی»[2] را اشغال نمود و قلعهٔ «لونی»[3] را که در هفت میلی‌شمال و شمال غربی دهلی است گشود. همین قلعه را پایگاه و خیمه‌گاه خود قرار داد

۱ - Djasrat ۲ - Sirsouti ۳ - Loni

(۱۰ دسامبر ۱۳۹۸)[۱]، قبل از اینکه به پیکار قطعی بپردازد بفکر افتاد یکصدهزار نفر اسیر هندی را که همراه دارد و وبالی برای سپاه شده است نیست و نابود کند. بنابر «ملفوظات تیموری» این فرمان امیرتیمور با کمال دقت انجام شد.

«بنابر ظفرنامه یزدی مجلد دوم ص ۹۲ بعرض رساندند که بیش و کم صدهزار هندوی بیدین از گبر و بت‌پرست اسیر گشته‌اند مبادا که روز جنگ باهالی دهلی میل نمایند وبایشان پیوندند... یرلیغ قضا نفاذ بصدور پیوست که مجموع هندوان را که در دست لشکریان می‌باشند بقتل آورند و هرکس در امتثال این امر تأخیر و تهاون روا دارد او را بکشند و زن و بچه و مالش از آن کس باشد که تقصیر او را به عرض رساند. اقلا صدهزار هندوی بیدین را به

۱- در این گیرو دارها تیری بسوی امیرتیمور پرتاب شد و ما در این باب بطور خلاصه آنچه را که ظفرنامه روایت نموده است می‌نگاریم: وقتی که امیرتیمور از کوه‌های مرتفع و تنگه‌های صعب و سخت و پر از برف آن حدود می گذشت و به مرغزار دورین رسید از اکناف و زوایای سرزمینهائی که گشوده بود کسانی برای عرض بندگی یا دادخواهی می‌آمدند من‌جمله ملک محمد برادر لشکرشاه اوغانی با جمعی از رعایا بدرگاه عالم پناه‌آمد وگفت که موسی اوغانی که پیشوای و مقدم قبیلهٔ «کرکس» است برادر مرا که از بندگان حضرت صاحبقران است کشته و قلعهٔ ایریاب را خراب کرده است و الان هم براهزنی و دزدی اشتغال دارد. امیر تیمور باو دستور داد تو خود را در اینجا پنهان دار و من او را احضار می کنم. اگر آمد داد تو را می‌ستانم و اگر نیامد با قشونی ترا می‌فرستم تا قصاص خون برادرت را بستانی. چون قاصد امیرتیمور باو رسید موسی با هدایائی خدمت امیر آمد. امیرتیمور نیز جامه وکمر و شمشیری باو داد وگفت با لشکری که می‌فرستم برگرد و هرچه زودتر قلعه‌ای راکه خراب کرده‌ای بساز. موسی با عساکر امیرتیمور که قریب سه هزار نفر بودند به«ایریاب» رفت وبتعمیر قلعه پرداخت ولی امیرتیمور تصمیم داشت که روزی موسی را بهلاکت برساند. چون کار ساختمان قلعه تمام شد امیرتیمور صبح جمعه هفدهم ماه ذی‌حجه ۸۰۰ بدیدن قلعه و خندق وحصارهای آن رفت وبر اسب سوار بود و به تفتیش کارها مشغول بود. هفت نفر بر بالای خانه بر پشت دروازه ایستاده بودند و چون امیرتیمور مقابل دروازه رسید از روزن آن بالاخانه تیری بقصد آن حضرت انداختند چنانکه از صدای گذشتن تیر اسب رم کرد اما گزندی بامیر نرسید. بالنتیجه آن هفت نفر و موسی‌را بحکم امیرتیمور با دویست نفر از اتباع اوگرفتند و به‌ملک محمد سپردند و جملگی بهلاکت رسیدند. تا اینجامطلب بطور خلاصه از ظفرنامه نقل شد ولی آقای شامدور درکتاب سودمند خود صفحهٔ ۱۴۳ در بارهٔ سماجت و رشادت و بی باکی و قساوت قلب و جاه‌طلبی ما فوق انسانی او داد سخن می‌دهد و اضافه می کند که روزی امیرتیمور با امراء مهم و چند نفر از سران سپاه بملاحظهٔ اردوگاه هندوان پرداخت تا نقشهٔ پیکار را طرح کند. بیش از اندازه بقلعه نزدیک شد و ناگهان تیری از قلعه‌بانان بطرف او پرتاب شد و به کتف او اصابت نمود. تیر را از شانهٔ خود بیرون کشید و باز به تفتیش ادامه داد تا به‌بیند ازکدام نقطه حمله و هجوم مناسب‌تر است. معهذا بتدریج دوچار سستی و رخوت شد وضعیف گردید واو را به«یورت» و خرگاه سلطنتی بردند. جراحان فوراً آمدند و تشخیص دادند که آن تیر زهرآگین بوده است. تیمور در خطر مدهشی افتاده بود ولی یکنفر هندی که آشنا بگیاه‌های زهرآگین و پادزهرها بودآمد و او را نجات داد. چند ساعت بعد که خطر مرتفع شد عساکر خود را به جبههٔ جنگ برد. پادشاه هند «رای‌دول چند» گفت‌عدهٔ سپاهیان امیرتیموردر اطراف قلعه بحدی فراوان بود که گوئی دستجاتی از مور و ملخ می‌باشند. پادشاه هند با نهایت رشادت با «راجپوت» های دلاورش بجنگ پرداخت ولی چون‌دید غلبه برآن دشمن محال است درخواست صلح نمود. امیرتیمور چون هیچ شرطی را نمی‌پذیرفت بحمله ادامه داد و تلفات بسیار سنگینی نصیبش شد ولی قلعه را سرانجام گشود. مردم «بطنسیر» در برابر یورش سواران مغولی خانه‌های خودرا آتش زدند و زن و فرزند خودشان را در آتش افکندند تا دست مغولان نیفتند... الخ (الحاق مترجم)

تیغ جهاد بگذراندند. از آن جمله سولانا ناصرالدین عمر که از ارباب‌عمایم بود و هرگز گوسفندی ذبح نکرده بود پانزده هندو در خیل داشت در آن روز هر پانزده را طعمهٔ شمشیر غزا ساخت. (الحاق مترجم)

بتاریخ ۱۷ دسامبر در کنار شط «جمنا» بین «پانی‌پت» و «دهلی» جنگی بین تیمور و قوای خصم یعنی سلطان محمود شاه که تحت فرماندهی خود او و وزیرش «سالو اقبال»[1] بودند روی داد. یکبار دیگر فتح نصیب تیمور شد. فیلان جنگی هندوان نتوانستند مقابل سواران تیموری مقاومت کنند (فیلان جنگی برابر دلاور مقدونی نیز ایستادگی نکردند) و میدان جنگ بزودی از خرطوم‌های بریدهٔ فیلان و سروتن مردگان مستور شد[2].

سلطان محمودشاه فرار کرد وبه «گجرات» رفت و امیرتیمور بافتح وفیروزی و نصرت داخل شهر دهلی شد. بنا بدرخواست علماء مسلمان از قتل مردم صرف‌نظر نمود ولی عساکر تیموری برای بدست‌آوردن آذوقه بحدی باخشونت رفتار نمودند که مردم بمقابله و ایستادگی دربرابر تقاضاهای شاق آنها قیام نمودند. این اقدام موجب خشم و غیظ امیرتیمور گردید و بعساکر خود دستور داد تا شهر را غارت کنند و همه را بکشند و شهر را بسوزانند. غنیمت و اموالی که عساکر بدست‌آوردند بی‌اندازه بود. قریب دوقرن بود که سلاطین ترك و افغان در دهلی ذخائر خودشانرا می‌انباشتند وهرچه از «راجه»‌های هند بغارت گرفته بودند در دهلی انبار می‌کردند و ناگهان تمام این توده و تل‌های زر و احجار کریمه بدست مردم ماوراءالنهرافتاد.

۱- در ظفرنامهٔ یزدی اسم این‌وزیر «ملوخان» نوشته شده و روز آن فتح عظیم را چهارشنبهٔ هشتم ربیع‌الثانی ۸۰۱ ثبت نموده است. چهارشنبهٔ هشتم مه ربیع دوم گرفت خسروصاحبقران دهلی را. الحاق مترجم.

۲- ... بهادران و دلاوران بقوت دولت حضرت صاحبقران برصف پیلان جنگی زدند و در میان آن نهنگان بیستون هیکل بچهارستون روان در آمدند و پیلبانان را از قلهٔ آن کوهها نگونسار ساختند و به تیر و شمشیر خرطوم آن اژدها خلقت پیلان را مجروح می‌کردند و می‌انداختند:

نکنده همه دشت خرطوم فیل	فتاده تن کشتگان چند میل
زخرطوم فیل و سرجنگجوی	همه دشت پر شد زچوگان وگوی
گیاهان بمغز سرآلوده گشت	ز کشته زمین سر بسر توده گشت

ظفرنامه ص ۱۰۷ الحاق مترجم

«هفدهم وهجدهم ماه ربیع الثانی بهمان وتیره گذشت وهرنفری از لشکریان کما بیش صدوپنجاه کس از مرد وزن وکودك اسیر کرده بیرون آوردند چنانکه ادنی کسی را بیست نفر برده بیش بدست آمده بود و سایر غنائم و فتوحات از انواع جواهر و لالی بتخصیص یاقوت و الماس و اصناف اقمشه و رخوت و نفایس گوناگون و ظروف و اوانی زر و نقره و نقود بی‌حد وشمار از تنگهای علائی و غیر آن نه چندان بود که شرح شمه‌ای از آن بسفارت کلك و زبان در حیز بیان آید. از جمله بیشتر جواری که اسیر کرده بودند یاره‌ها و خلخالهای زر و نقره در دست و پای داشتند و تا انگشتهای پای بانگشتریهای قیمتی آراسته‌بودند و نبات و ادویه و عقاقیر و نظائر آن خود کسی التفات بآن نمی کرد. روز یکشنبهٔ نوزدهم ماه بدهلی کهنه رفتند..... (و همین قتل و غارت و آدم کشی ادامه یافت) عده‌ای از مردم زن و فرزند و خودشان را در شعله ها می‌افکندند تا بمیرند ولی بدست عساکر ماوراءالنهری نیفتند. نقل از ظفرنامه ص ۲٤ ۱۲۳. الحاق مترجم»

قتل‌عام هم‌معادل بود با همان نهب‌وغارت. درچهار گوشهٔ شهر مناره هائی از سر کشتگان بنا کردند. بااین احوال امیر تیمور درحدود امکان طبق معمول خودش ارباب حرف را از کشتن ونیست‌شدن نجات داد و آنها را برای تزئین ابنیه بسمرقند فرستاد.

امیرتیمور پانزده‌روز در دهلی ماند و رسماً و با رعایت مراسم و تشریفات معموله برتخت سلاطین هند جلوس نمود. دستور داد تا یکصد و بیست فیل جنگی را با فیلانی که برای زینت و جلال درباری یافت میشد بیاورند.

«مجموع پیلان راآراسته ازشهربیرون آوردندوبدرگاه‌اسلام پناه‌حاضر گردانیدندوپیلان همه برسم خاکبوسی سر برزمین نهادند و مانند جمعی که امان خواهند یکبار نعره‌برداشتند و صد و بیست پیل جنگی بتحت تصرف بندگان حضرت درآمد و بعد از مراجعت بعضی از آن را برای شاهزادگان بممالك فرستاد و بعضی بسمرقند آوردند و از آن جمله‌دو زنجیر به تبریز بردند... ظفرنامه مجلد ۲ ص ۱۱۸»

امیرتیمور مراسم‌مذهبی‌و شرعی‌رادرمسجدبزرگ‌دهلی بجاآورد و خطبه نیز بنام او خوانده شد. بطور خلاصه می‌توان گفت که مانند پادشاه هندوستان رفتار کرد ولی در آنجا هم حسب‌المعمول هرچه بود ویران نمودو هیچ چیزی بنانکرد و نساخت. روز اول ژانویهٔ ۱۳۹۹ دهلی غارت شده را ترك کرد و رفت. (٤شنبه

۲۲ربیع‌الاخر ۸۰۱، بنابرظفرنامه الحاق مترجم) تاشهر «میرت» را تاراج کند. ابنیهٔ آن شهر را از بیخ وبن برکند و هندوان را زنده زنده پوست از تنشان کندند و این همان نیت جهاد و غزوی بود که امیرتیمور اینک انجام میداد. پس از آن راه سراجعت را پیش گرفت و این بار از راهی که بسیار شمالی بود رهسپار ماوراءالنهر گردید. این راه از طول جبال «سوالک» وپنجاب علیا می گذشت. (بنابرظفرنامهٔ دهم جمادی‌الاولی ۸۰۱ امیر حرکت کرد). سرراه‌درکنار نهر «چناب (چیناب)» علیا «راجه» ناحیهٔ «جمو» را اسیر و وادار نمود که از کیش هندوئی باسلام گروید و چون «راجه» حاضر شد که اسلام پذیرد و گوشت گاو تناول نماید همین امر باعث خوشوقتی امیر تیمور گردید.

(بنابر روایت‌ظفرنامه مجلد دوم ص۱۶۸ ..... آن‌بدبختان(یعنی‌اهالی‌آن‌ناحیه) را مقید و مسلسل ساختند و برخاك مذلت و خذلان انداختند و رای «جمو» را در جنگ زخمی رسیده بود جهت مصلحت استخلاص مال و رعایت غبطهٔ لشکر اسلام او را علاج کردند و با نذار و تبشیر و بسی وعد و وعید سعادت اسلام دریافت. چون زبان را بکلمهٔ توحید بیاراست وگوشت گاو که در پیش آن خران و درکیش آن جمع پریشان حرام است بموافقت مسلمانان بخورد به تشریف و نوازش سرافراز گشت و بموجب التماس او شرط رفت که او را رعایت فرمایند.... الحاق مترجم)

درحین‌سفرازطرف‌پادشاه‌مسلمان کشمیرسکندرشاه‌پیامی‌مبنی‌به‌بندگی‌وسطاوعت رسید و امیر تیمور دیگر بی‌آنکه عازم کشمیر شود بافغانستان رفت. قبل از عزیمت بسوی افغانستان حکومت «ملتان» و پنجاب را بیکی از اشراف ونجباء هند ومسلمان موسوم به «خضرخان‌سید» داد و سیزده‌سال بعد همین شخص سلطان دهلی شد.

در حقیقت تیمور برحسب عادت و شیوهٔ خودش پس از آنکه امپراطوری هندومسلمان دهلی را متزلزل ساخت رفت و سملکت‌را دوچار هرج‌ومرج کاملی نمود و هرچه بود ویران کرد بی‌آنکه چیزی بجای آن ویرانیها بنا کند. ببهانهٔ مبارزه با مذاهب برهمنی به هندوستان آمد ولی تمام ضربات او برپیکر اسلام در هندوستان وارد شد. این مردی که کم‌وبیش دارای فرهنگ و عاشق ادبیات فارسی و هنر و صنایع هند بود ودر یکی از ظریف‌ترین ولطیف‌ترین تمدنهای دنیای باستان‌داخل

شد و مانند سرکردهٔ راهزنان و غارتگران رفتار نمود مردم را کشت و از روی نادانی ونافهمی بهترین آثار فرهنگی را محو و نابود ساخت. این کسی که خود راقهرمان اسلام می‌دانست آمد و از پشت‌سر بر محافظین سنگرهای مقدم اسلام در هندوستان حمله‌ورشد و آنهارا زبون و عاجز ساخت. همین رفتار وهمین کردار را دربارهٔ امپراطوری‌عثمانی که در صفوف مقابل روم‌شرقی‌و اروپای‌شرقی قرار داشت تکرارنمود

تیمور و مملوك ها

امیرتیمور از طرف شرق نزدیک در مقابل خود دوسلطنت‌عظیم اسلامی را می‌دید که عبارت بود از سلطنت مملوك ها از طرفی و امپراطوری‌عثمانی از طرف‌دیگر پادشاهی مملوك‌ها که از سال ۱۲۵۰ مصر و از سال ۱۲۶۰ شام را نیز متصرف شده بودند سلطنتی بود اساساً نظامی زیرا چریک‌ها وغلامان ترك‌و چرکس که عبارت از همین مملوك‌ها باشند در سال ۱۲۵۰ سلسلهٔ مشروع سلطنت را درمصر از بین بردند و سرداران خودشان را یکی پس از دیگری بر سریر سلطنت قاهره نشاندند. بدین ترتیب همان غلامان و چریک های ترکی و چرکسی مقام اشرافیت نظامی راکسب نمودند وبرتخت پادشاهی نشستند و اهالی‌سرزمینی راکه عرب بودند مورد استفاده و بهره‌مندی خود قرار دادند. بخاطر داریم‌که در سال ۱۲۶۰ مملوك ها در پیکار «عین‌جالوت» از پیشروی قوای مغول بطور قطع جلوگیری کردند و آنها را بایران وبطرف مشرق فرات عقب‌راندند (به‌ص ٤-۵۹۳ رجوع کنید). ولی در اواخر قرن چهاردهم این ماشین قوی و نیرومند نظامی که صلیبیون و مغولان را از شام بیرون راند رو بضعف نهاد زیرا سرداران مملوك لاینقطع برای تصرف مصروشام و اشغال کرسی سلطنت بایکدیگر زدوخورد داشتند. یکی از سلاطین مملوك موسوم به «برقوق» (۱۳۸۲-۱۳۹۹) که مردی جدی و باارادہ بود تمام عمر خودرا صرف جلوگیری از عصیان و طغیان نواب نظامی خود نمود. تیمور درصدد برآمد تا با «برقوق» طرح اتحادی بریزد ولی این پادشاه متوجه بود که این‌سلطنت مقتدری که در شرق در شرف تکوین است چه‌خطرهائی برای او دربردارد وایلچیانی

را که تیمور نزد او فرستاده بود کشت (۱۳۹۳) و مکررسلطان احمد جلایر را که فاتح ماوراءالنهری از بغداد بیرون کرده بود در امان خود نگاه داشت. پسر و جانشین «برقوق» سلطان فرج (۱۳۹۹-۱۴۱۲) چون برتخت سلطنت نشست از مطاوعت سلسلهٔ خود نسبت بامیر تیمور سرباز زد و کسانی را که به‌وی پناهنده شده بودند بدولت تیموری مسترد نکرد. امیر تیمور فوراً تصمیم بجنگ گرفت.

تیمور که در این اثناء در ملاطیه (ملطیه) بود از راه «عین‌تاب» (اکتبر ۱۴۰۰) بطرف شام سرازیر و به حلب حمله‌ورشد. مقابل این شهر لشکریان مملوك را که تحت فرماندهی حاکم حلب تیمورتاش قرار داشتند مغلوب نمود و فیلانی که از هندوستان آورده بود مخصوصاً وحشت و اضطراب بسیاری در صفوف دشمن ایجاد ساخت (۳۰ اکتوبر) (نهم ربیع‌الاول لوی‌ئیل ۸۰۳- بنا بر ظفرنامه مجلد ۲ ص ۲۸۵ الحاق مترجم) .شهر حلب تسلیم‌شد ولی‌قلعهٔ شهر راچهار روز بعدتیمورتاش تسلیم قوای تیموری نمود. امیرتیمور چون مالك و صاحب حلب شد خود را طبق عادت و معمول با دو روی و دوصورت مختلف نشان‌داد از یکطرف چهرهٔ مردی عالم و عارف و پارسا و ازطرفی دیگر چهرهٔ کشندهٔ مردم و قاتل ابناءبشر. ازفقهاء اسلامی سؤالی نمود و فتوای آنها را خواست. آن سؤال عبارت از این بود که از عساکر او و مملوك هائی که در این جنگ کشته شده‌اند کدام یک بمقام شهادت رسیده‌اند؟ پس‌از آن با علماء دربارهٔ اصول دین و الهیات بحث نمود و آن علماء سنی‌مذهب و متعصب را وادار می‌نمود که حضرت علی‌بن‌ابیطالب را درعداد خلفاء بحق بشناسند. همان وقتی که با علماء و فقهاء مشغول بحث این مسائل مذهبی و شرعی بود دستور داده بود که تمام محافظین قلعهٔ شهر را بکشند و با سرهای بریده مناره بسازند و شهر را غارت کنند. غارت و چپاول این شهر عظیم که بازار آن یکی از مهم‌ترین مراکز تجارت شرق بود سه‌روز بطول انجامید.

بعد از این تیمور «حما» و «حمص» و «بعلبک» را گرفت و بسوی دمشق رفت و سلطان جوان مملوك «سلطان‌فرج» از قاهره آمد تا حضور او قوت قلبی برای

مدافعین دمشق باشد.[1] عساکر تیمور مشغول تغییر اردوگاه خود بودند تا درمحلی موسوم به «غوطه» اردوهای خودرا برپا کنند که سلطان فرج از این وضع استفاده نمود و برآنها تاخت (۲۵ دسامبر ۱۴۰۰)[2] تا در موقع این نقل‌وانتقال برآنها غالب شود ولی پس از پیکاری سخت‌وصعب سلطان فرج مغلوب شد. چون در بین عساکر خود سلطان فرج زمزمهٔ عصیان شنیده شد او بمصر برگشت و دمشق را بسرنوشت خودش واگذار نمود بزرگان شهر از این پیشامدها دچار یأس شدند و تقاضای تسلیم نمودند. جزء هیئتی که نزد امیرتیمور برای تعیین شرائط تسلیم آمده بود مورخ بزرگ تونسی «ابن‌خلدون» بود. تیمور از سیما و صورت و وقار او خوشوقت و مخصوصاً مفتون لطف گفتار او شد. باو اجازه نشستن داد و ازاینکه فرصتی یافته تا باچنین مرد فاضل و جلیل‌القدری آشنا شود اظهار رضایت‌نمود. فاتح ماوراءالنهری سبحهٔ صددانه در دست داشت و همواره از مذهب و احسان و عطوفت صحبت میکرد و خاطر هیئت را از هرحیث آسوده میساخت و بنابراین دروازه‌های شهر را برروی سپاهیان تیموری بگشودند. ولی قلعه شهر پایداری‌و مقاومت نمود که آن‌هم پس‌از مدتی محاصره بدست قوای غالب افتاد. امیرتیمور چون مالك و صاحب دمشق شد مبلغی‌را که برای مجازات اهالی تعیین‌نموده بود ده‌برابر اضافه کردوتمام مال ومنال اهالی را گرفت.

«عین عبارت ظفرنامه مجلد ۲ ص ۳۲۹ نقل می‌شود: دمشق بتمام‌وبی‌توقف بتحت تصرف عساکر گردون‌مآثر درآمد و چندان از مال و خواسته و اسلحه و انواع اقمشه‌و اصناف امتعه بدست ایشان افتاد که انامل محاسبان چالاك از عقدشمار بعضی‌از آن عاجز آید .... الخ ... »
الحاق مترجم ....

ظفرنامه مارا مطمئن میسازد که اگرامیرتیموربالاخره‌موافقت‌نمود که بطوراتم واکمل شهر دمشق را بچاپند برای این بود که اهالی دمشق رعایت اصول مذهب

۱- سلطان فرج‌بعنوان سفارت چند نفر را (که بصورت اهل فضل درآمده بودند و دوجاهل فدائی) برای مذاکرهٔ صلح و آشتی نزد تیمور فرستادولی آنها دشنه‌های زهرآگین در موزه‌های خود مخفی نموده بودندتا در موقع ملاقات‌تیمور را بکشند. راز آنها فاش شد ودشنه‌هارا از موزه‌های آنها درآوردند و بامر تیمورگوش و بینی آنها را بریده روانهٔ مصرشان نمودند. ظفرنامه الحاق مترجم

۲- بنابر ظفرنامه این جنگ روز سه‌شنبه ۹ رجمادی‌الاول ۸۰۳ موافق لوی‌ئیل روی داد

را ننموده‌و وظیفه شرعی خود را نسبت بداماد پیغمبر اکرم علی‌بن‌ابیطالب که در سال ۶۵۹ میلاد مسیح شهید گردیده بود انجام نداده‌اند.

عین عبارت ظفرنامه نقل می‌شود: «.... حضرت‌صاحبقران‌رااندیشه‌رو نمود و درمجمع خاص از سادات و علماء و امراء و ارکان دولت فرمود که همیشه بسمع‌ما میرسید که در آن زمان که مروانیان با اهل‌بیت‌نبی به تخصیص با داماد و عم زاده‌و وصی او علی مرتضی علی‌المصطفی و علیه‌الصلوة و السلام عداوت می‌ورزیدندو آنچه می‌توانستند از حرب و قتل و اسر دربارهٔ آن زمرهٔ واجب‌التعظیم بتقدیم میرسانیدند اهل شام با ایشان در آن افعال ذمیمه و حرکات ناپسندیده موافق بودند و معاونت می‌نمودند و عقل این معنی را بغایت غریب و مستبعد میشمرد که چگونه طایفه‌ای که از امت بهترین پیغمبران باشد بمیامن‌انوار هدایت و ارشاد او از تیه کفر و ضلالت رهیده بدارالسلام اسلام و عرفان رسیده و جانب‌اهل‌بیت او بگذارند و با مخالفان ایشان همداستان گشته هرگونه ستم و بیداددرحق او روا دارند .... و این زمان آن نقل به تحقیق پیوست که اگر آن واقعه نه آن چنان‌بودی از دیوان عدل‌پادشاه پادشاهان چنین جزای وسزای حواله بایشان‌نرفتی و چون‌این‌ماجرااز خاطر عاطر آن‌حضرت سر برزد بحکم قضیهٔ ـ حکم‌الاصل‌یسری فی‌الفرع ـ در جمیع خواطر اتباع سرایت کرد و روز چهارشنبه غرهٔ شعبان ۸۰۳ عساکر گردون‌مآثر دست تسلط واستیلا بنهب و غارت برگشادند و روی قهر بشهر نهادند ... اهالی دمشق را از ذکور و اناث‌الجه کردندو اموال و تجملات ایشان بغارت بردند و از بسیاری زر و جواهر و نفایس و امتعه‌و اقمشهٔ فاخر و هرگونه اسباب و منسوقات متکاثر صورت ... چهارپایان اردوی بآن عظمت با آن همه اسب و استر و شتر زیادتی که از حدود سیواس باز بدست لشکریان آمده‌بود بحمل آنها وفا نمی‌کرد وبسی مردم نفایس و اقمشه و رخوت مصری و قبرسی و روسی و غیر آن که در اول وهله گرفته بودند می‌انداختند و نقود و جواهر و اوانی زر و نقره بار می‌کردند. الحاق مترجم»

دربحبوحهٔ ارتکاب این شنایع حیوانی‌وفجایع مادون‌مقام انسانی یک‌حریق بسیار مدهشی نیز در دمشق روی داد که قسمت اعظم شهر را ازبین برد. عدهٔ بیشماری از مردم سوختند و حتی مسجد بزرگ بنی‌امیه با هزاران‌نفر فراریانی که در آن تحصن جسته بودند طعمهٔ شعله‌های آتش شدند بتاریخ ۱۹ مارس ۱۴۰۱ (۴شعبان ۸۰۴ مطابق ئیلان‌ئیل بنابرظفرنامه الحاق‌مترجم). تیمور از دمشق رفت. در مراجعت تمام پیشه‌وران و هنرمندانی را که‌یافت از قبیل حریرباف، اسلحه‌ساز، شیشه‌گر، کوزه‌گر و فخار را همراه خود گرفت تا بسمرقند ببردو در آنجا بناهای عالی و قصور زیبا برپا کند. عده بسیاری از اهل فضل و ارباب قلم را نیز باخود

برد. اسیران و غلامان بسیاری را نیز در رکاب امیرتیمور بردند. بین آن اسیران طفل دوازده‌ساله‌ای بود که مورخ معروفی شد بنام ابن عربشاه. این مورخ برای انتقام درکتاب تاریخی که دربارهٔ این فاتح ترك وکشورگشای تتر نوشته سیئات اعمال اورا شرح داده‌است. (ابن‌عربشاه درسال ۱۳۹۲ متولدشده ودر دائرة‌المعارف اسلامی پدرسن[1] ترجمهٔ حال او را نوشته است) امیر تیمورچون شام را ویران نمود آنجا را ترك کرد بی‌آنکه حکومتی ثابت و اداره‌ای منظم تأسیس کرده باشد. رفتن او همان و بازآمدن آن مملوك ها همان.

تیمور و امپراطوری عثمانی

خاندان‌های چنگیزخانی را درکاشغر و در جنوب روسیه امیرتیمور مغلوب و منکوب کرده و سلطنت هند را نیز مقهور و مطیع خود ساخته بود. دیدیم که ملک مصر هم درنظر او قدر و منزلتی نداشت. در مقابل امیرتیمور فقط یک دولت مقتدر برپای بود و آن عبارت بود از امپراطوری عثمانی. سلطان عثمانی بایزید (۱۳۸۹-۱٤۰۳) امپراطوری خودرا باوج عظمت و جلالت رسانده بود[2] پدر او (سلطان مراد: الحاق مترجم) درمیدان جنگ «کوسووو[3]» که‌عساکر صربستانی را مغلوب و منهزم نمودکشته‌شد. (بدست یکی از نجباء صربستانی موسوم به «سیلوش قابیلوویچ» کشته‌شد ۱۳۸۰ الحاق مترجم). سلطان مراد چون بایزید را

---

۱ - Pedersen ۲- سلطان بایزید ملقب به«ایلدرم» یعنی«صاعقه» و«برق» پسرسلطان مراداول پادشاه ترک عثمانی‌است. سلطان مراد سی‌وهفت جنگ کردو در تمام آنها فتح نصیب وی شد. وقتی که مرد پسرش با یزید پادشاه شد و اولین اقدامی که نمود این بود که برادر ارشد خود را خفه کرد وکشت. این پادشاه صورت و سیمای زننده‌ای داشت. قدی کوتاه و سری بزرگ داشت و اعور بود و نگاه‌های او شباهت به نگاه حیوانات سبع داشت. این وضع با ریش پهن و سیاه باو قیافه‌ای انزجار آور بخشیده بود. پس از اینکه بدست امیرتیمور افتاد و در همان ملاقات اولی امیرتیمور باوگفت شکست تو و فتح من هردو بنابر مشیت پروردگار بوده و برای اینکه بدانی خداوند متعال چقدر باین سلطنت‌ها بی‌اعتنا است توجه داشته باش که یک کشور بزرگی را به اعوری چون تو و یک مملکت پهناور دیگری را بمن‌لنگ داده است. با یزید که تمام عمرش در میدان جنگ گذشته بود فارسی می‌دانسته و بزبان ما نیز شعر می‌گفته است. مرحوم هدایت در مجمع‌الفصحاء این بیت را بنام او ثبت نموده است:

هردود که بالا رود از سینهٔ چاکم ابری شود وگریه کند برسر خاکم.

بایزیددر آق‌شهر روز ۵شنبه ۱٤ شعبان ۸۰۵ بمرض خناق مرد و بامر امیرتیمور او را درشهر «برسا» در مقبره‌ای که ساخته بودند دفن کردند. الحاق مترجم

۳ - Kossovo

سبع و واجد خصلتهای سربازی می‌دانست وصیت کرده بود که او بمقام سلطنت بنشیند و در همان جنگ «بایزید» خود را بسلطنت عثمانی منصوب نمود. وی فتح صربستان‌را بپایان رساند. بلغارستان را مسخر نمود (۱۳۹۴) و امارت‌نشینهای ترکی «آیدین» و «ساروخان» (۱۳۹۰) و «منتشا» و «کرمیان»(۱۳۹۱) و امارات بزرگ ترکمانی «قرامان» (۱۳۹۰) و امارت «قسطمونی»[1] و امارت سابق برهان‌الدین را در توقات و سیواس و قیساریه را در کاپادوکیه مسخر ساخت ۱۳۹۲.

یک‌جنگ صلیبی علیه سلطان بایزید تشکیل شده بودبا مشارکت پادشاه مجارستان «سیگیس‌موند»[2] و «ژان»بی‌باك[3] وارث سلاطین «بورگونی». باید دانست که در این وقت بایزید «صاعقه» ایلدرم بر امپراطوری بسیار وسیعی‌سلطنت می‌نمود در اروپا او صاحب«تراکیه» بود بدون شهر قسطنطنیه، و مقدونیه بدون‌شهر سالونیک و بلغارستان و صربستان را نیز تحت‌الحمایهٔ خود قرار داده بود[4]. در آسیا او صاحب آناتولی بود تاجبال«توروس»(که متصرفات او را از کیلیکیهٔ‌مملوك هاجدا می‌کرد) و تاکوه‌های ارمنستان (که آنرا از متصرفات تیمور جدا می‌ساخت) و جلو می‌رفت تا سلسلهٔ جبال واقع در ساحل دریای سیاه که قلمرو او رااز متصرفات یونانی در طرابوزان جدا می‌نمود. عساکر بایزید که‌برسواره‌نظام بسیار زیباو مجلل فرانسوی «بورگونی» غالب شده بود. در شرق نزدیک آنرا بحق بهترین و رشیدترین عساکر محسوب می‌داشتند. « ایلدرم‌بایزید » درصدد محاصرهٔ قسطنطنیه بودکه آن شهر تاریخی را از تصرف یونانیان درآورد و خودرا باوج عظمت و جلالت برساند.

در مدت عمر خودش امیرتیمور برای اولین‌بار مصادف شد با دشمنی هم‌تراز وهم‌پایهٔ خودش. هردوحریف‌از نیرو وقدرت‌هم اطلاع داشتندهردو مراقب یکدیگر وفعالیت هم بودند و هردو درحمله دودل و مردد بودند ونمی‌دانستند در این بازی نرد خطرناك کی در آغاز بازی و ریختن «طاس » سبقت جوید. یکی از حرفاء آسیارا متصرف‌شده و دیگری بالکان را مسخر نموده بود. اقدام غیر دوستانه ازطرف بایزید بدواً بعمل آمد و از امیر «طهرتن»[5] که از مطاوعین و دست‌نشاندگان تیمور بود

۱ - Qastamouni ۲- Sigismond ۳- Jean Sans-Peur ۴- ابن عربشاه ص ۱۷۰-۱۷۱
۵- Taherten

خواست که خودرا مطیع و منقاد سلطان بایزید بشناسد و حاکمیت او را بر ارزنجان و ارزروم قبول نماید. امیر تیمور مهر و محبتی باین امیر ترکمان که حارس و حافظ سرحدات و ثغور آسیای صغیر بود داشت و حتی پس از غارت «دهلی» یک فیل جنگی بعنوان هدیه برای او فرستاده بود. بایزید یکی دیگر از امراء ترکمان را که دشمن امیر تیمور بود و تیمور او را از مرز و بوم خودش بیرون رانده بود در پناه خود گرفت این امیر همان «قرایوسف» است که رئیس قبیلهٔ «قراقوینلو» ها می‌باشد. بنابراین جنگ بر سر دو تابع و یا دو دوست در می‌گرفت تیمور از امیر «طهرتن» و بایزید از «قرایوسف» حمایت می‌نمود. ظفرنامه نامه‌ای‌را نقل می‌کند که امیرتیمور دراین‌باره به سلطان بایزید فرستاده است. امیرتیمور در این نامه پس از دشنامهای سختی دربارهٔ اصل‌ونسب سلسلهٔ عثمانی اهمیت وضع مملکت عثمانی را که معبر اسلام باروپا است موردنظر قرار می‌دهد و از غزواتی که سلاطین عثمانی برای پیشرفت اسلام در دیار فرنگ نموده‌اند تمجید می‌کند. بنابراین نسبت باو و رقیب خود زیاد بی‌احترامی معمول نمی‌دارد. ولی باتمام این احوال دربرابر این ترک رومی شده و در برابر این قیصر رومی او طوری دادسخن می‌دهد که گوئی تیمور رئیس وآمر است و بایزید مرئوس و مأمور وی و سلطنت عموم ترکان برعهدهٔ امیرتیمور محول می‌باشد. بامقایسهٔ وسعت آن دو امپراطوری نامهٔ خود را با این عبارت تهدیدآمیز ختم می‌کند: «پادشاه کوچکی چون تو مگرمی‌تواند با ما برابری کند؟» بایزید نیز دربرابر این عتاب و خطاب جواب‌داد که «ترا تا تبریز و سلطانیه تعقیب خواهم نمود.»[1] بعد از وصول این جواب امیرتیمور عازم آسیای‌صغیر شد (اوت ۱۴۰۰) پس از آنکه در ارزروم و ارزنجان از طرف دست نشانده خودش امیر «طهرتن» مراسم مطاوعت و احترام بعمل آمد در ابتدای ماه سپتامبر داخل خاک عثمانی شد وبمحاصرهٔ شهر مستحکم سیواس پرداخت[2] این‌شهر را عساکر تیموری محاصره نمودند وبه حفر

۱- کتاب «تاریخ امپراطوری عثمانی» تألیف دوهامر مجلد ۲ ص ۷۹-۸۲ علاءالدین امیر قراهان را تیمورتاش وزیر عثمانیها در «آق‌چای» در سال ۱۳۹۰-۹۱ اسیر کرد وبدون هیچ محاکمه‌ای کشت. در این باره‌نیز به‌تحقیقات آقای «کرامر» در دائرة‌المعارف اسلامی ذیل نام «قرامان اوغلو» رجوع کنید.

۲- اول محرم ۸۰۳

نقب پرداختند و در اطراف و جوانب حصار عراده و منجنیق برافراختندو بعد از بیست روز قلعهٔ سیواس گشوده شد.

«یرلیغ لازم‌الاتباع بنفاذ پیوست که مسلمانان را امان داده مال امانی‌بستانند و بلشکر ظفر قرین رسانند و بی‌دینان و ارمنی و نصرانی را اسیر کنند و چون سپاهیان «ایلدرم بایزید» که در شهر پای مخالفت فشرده بودند و از سر جهل‌و ضلالت دست جسارت بمحاربه و قتال برآورده بیشتر ارمنی بودند حکم شدکه چهارهزار سپاهی را برتوسانات‌قسمت کردند و همه را ازبرای سیاست زنده در چاه‌ها بخاك بینباشتند تا عبرت دیگر مخالفان گردد. بعداً تمام دیوارهای شهر را برانداختند.»

تیمور این‌بار جلوتر نرفت و نمی‌توانست بیشترهم در آسیای‌صغیر جلوبرود زیرا از پشت سر او عساکر مملوك‌هابه دستیاری احمد جلایر در بغداد برای مدت بسیارکوتاهی قد علم کرده و موجب زحمت او را فراهم آورده بودند. در همین‌اثناء بودکه همانطورکه درصفحه ۷٤۲ دیدیم بشام رفت و مملوك‌های شام را مقهور نمود و بغداد را باز مسخر ساخت. پس از انجام این امر باز بسراغ آسیای صغیر رفت. در غیاب او بایزید شهر ارزنجان را از دست امیر طهرتن درآورده و زنان و فرزندان او را اسیرکرده بود. تیمور چون از سوریه و بغداد مراجعت نمود فوراً بجواب و اقدام متقابل مبادرت نورزید و رفت تا زمستان ۱٤۰۱-۱٤۰۲ را درقراباغ و بهار را درسرحدات گرجستان بگذراند و در این ضمن بتمرکز عساکر وجمع‌آوری قوای خود بپردازد. در ماه ژوئن ۱٤۰۲ به تسخیر امپراطوری عثمانی پرداخت. پس ازاینکه امیر«طهرتن» را درارزنجان برمسند خود نشاند در«جلگه» سیواس سان عساکر خودرا ملاحظه نمود

«عبارات ظفرنامه‌بالاختصار نوشته‌می‌شود:... صاحبقران‌بی‌همال‌بربالای پشته‌ای که شامیانه خسروانه باوج سپهربرین برافراخته بودند به‌نشست و لشکر فوج‌فوج‌و گروه گروه مکمل و مزین از فرق راکب تا نعل مرکوب غرق آهن بترتیب می‌گذشتند هر فوج که مقابل صاحبقران می‌رسید پیش‌آمده زانو زده اسب می‌کشیدو زبان بدعا می‌آراست.... بدین منوال تومان تومان و هزاره هزاره متوالیاً می‌رسیدند عده‌ای را بتمام علم و سنجوق و جبه و زین و کجیم و مجموع اسلحه و اسباب از ترکش و کمر و نیزه و سپر و چماق همه‌سرخ بود وطائفه‌ای را زرد جمعی را همه سفید و بعضی را همه بنفش و دیگر الوان بهمین قیاس بعضی تمام

جوشن‌پوش و فوجی مجموع زره‌دار- آراستگی و ظرافت بحدی که ورای آن بکلک تصور برلوح خیال نتوان نگاشت. این رژه از اول صبح تا نزدیک نماز عصر طول کشید. چون ایلچیان روم نیز شاهد این صف‌آرائی و نظم و ترتیب عساکر تیموری بودندو از عظمت دستگاه جنگی وی از نزدیک اطلاع یافتند بآنها اجازه داد که روز بعد بروندو مخصوصاً گفت که: با یلدرم- بایزید بگوئید که چون در مملکت تو رسم غزا و جهاد قائم است برخاطر ما بغایت گران می‌آید که آن بلاد را از عبور لشکر ما آسیبی رسد. با این همه هنوز باتوطریق مجامله وسساهله می‌سپرم. متعلقان‌طهرتن را باز فرست‌ویکی از فرزندانت را بجانب ما روان کن که او را بمثابهٔ فرزند خود داشته از فنون تربیت و عنایت آن بیند که از توکه پدر مهربانی ندیده باشد تا ممالک روم برتو مسلم داریم...(ظفرنامه مجلد۲ ص ۴۰۴ - ۴۱۲. الحاق مترجم)

پس از این تیمور از راه «قیساریه» عازم«انگوریه» (آنقره-آنکارا) شد زیرا بنابر اطلاعاتی که باو رسیده بود بایزید به «انگوریه» آمده بود. پیکار قطعی‌در شمال شرقی این شهر در موضعی موسوم به « چیبوق آباد » روی داد (۲۰ ژویه) این پیکار از ساعت شش صبح تا شامگاه بطول انجامید و قریب یک ملیون نفر سرباز به‌جان هم افتاده بودند. بایزید عدهٔ بسیاری از افراد و ملل مغلوب را همراه خود آورده بود. اگر چه شاه صربستان موسوم به «اتین»[۱] و عده‌ای صربستانی نسبت به «بایزید» وفادار ماندند و همین رفتارشان مورد تحسین تیمور قرار گرفت معهذا ترکان «آیدین» و «منتشا» و «ساروخان» و «کرمیان » چون دیدند که رؤساء آنها در صف عساکر تیموری جای گرفته‌اند آنها نیز به تیموریان پیوستند. امیرتیمور از فیلان‌جنگی که از هندوستان آورده بود در این پیکار بحداکثر استفاده نمود. بایزید در رأس ده‌هزارنفر «ینی‌چری» و افراد صربستانی تمام روز جنگ کرد و در موقع غروب آفتاب که محافظین و «گارد» اوکشته شدندتصمیم بفرار اختیار نمود. چون اسب او نیز کشته شد او را بایکی از پسرانش دستگیر نمودند.

بنابر ظفرنامهٔ یزدی این پیکارعظیم روز جمعهٔ ۱۹ ذی‌حجهٔ ۸۰۴ سال‌ایت ئیل روی داد. ص ۴۳۷. الحاق مترجم ، برای کسانی که مایل باشند راجع باین پیکار تاریخی اطلاعات جامع‌تری حاصل کنند توصیه می‌نمایم که بکتاب استادشامدور فرانسوی بنام تیمور رجوع فرمایند.(الحاق‌مترجم)

۱- Etienne

امیرتیمور با دشمن با کمال ادب و نزاکت رفتار نمود[1]. چون سلطان بایزید می‌خواست فرار کند بامر امیرتیمور او را در تخت‌روانی که دارای نرده‌های آهنین بود گذاشتند که سفر کند و این امر باعث شد که بمبالغه و گزاف بگویند که تیمور او را در «قفس‌آهنین» انداخت. پس از این شکست که برای «ایلدرم بایزید» فاجعه‌ای عظیم بود و از فرط غم و اندوه چندماه بعد در «آق‌شهر» بتاریخ نهم مارس ۱٤۰۳ وفات‌یافت. (شامدور مینویسد که یک نسخه قرآن که به‌خط عثمانی برروی پوست آهو نوشته شده و متعلق به بایزیدبود بدست امیر تیمور افتاد الحاق مترجم)

چون لشکر عثمانی نابود و سلطان عثمانی هم‌محبوس شد دیگر تصرف و تسخیر آناطولی غربی برای امیرتیمور عنوان یک «تفرج‌نظامی» را یافت. در «کوتاهیه» توقف نمود و پیش‌قراولان او بغارت شهر «بروسه» که پایتخت عثمانی بود پرداختند. بنابر نوشتهٔ شرف‌الدین و ابن‌عربشاه قوای فاتح در این‌جا رفتاری نمودند وحشیانه و هرچه خواستند کردند.

«... سپاه فرخنده مآل باطراف و جوانب تاخت برده چندان اسباب و اموال بدست‌هریک افتاد که شرح نمی‌توان داد کسی که اسبی نداشت صاحب گله‌ها شد و آنرا که‌مایحتاج ضروری بزحمت می‌یافت انواع تجمل‌ها پدید آمد ... از اعیان و اهالی مملکت‌نیز هرکه را قوت ومکنتی بود عیال و اموال برگرفته بدامن کوه یا بساحل دریا گریختند ... ظفرنامه مجلدثانی ص ٤۰۱ - ٤۰۲ (الحاق مترجم)

و شهر نازنین و زیبای بروسه را نیز آتش زدند. نوهٔ امیر تیمور موسوم به ابوبکر تا شهر «نیسه» (ازنیق امروزی) رفت و همانطور که شرف‌الدین نوشته و برسر راه‌خود هرکس را دید کشت و هرچه دید غارت کرد. امیر تیمور شخصاً رفت وشهر «ازمیر» را که در آن زمان به «شوالیه»های جزیرهٔ «رودس»[2] تعلق داشت محاصره

۱- چون عساکر تیموری با یزید را با دستهای بسته آوردند امیرتیموردستور داد که او را دست گشاده بحرمت در آورند. چون بملاقات آمد ورود او را امیرتیمور باعزاز و اکرام تلقی فرمود نزدیک خود نشاند برسبیل معاتبه بطریق رفق و مجامله گفت احوال عالم مطلقاً باراده و قدرت پروردگار است ولی از روی انصاف و راستی این که تو را پیش آمده خود با خود کرده‌ای

اگر بار خار است خود کشته‌ای — وگر پرنیان است خود رشته‌ای

پس از گله گزاریهای بسیار بایزید خواهش کرد که پسران او را که جزءعساکروی بوده‌[illegible] بیابند و بیاورند و این تقاضا بخوبی‌انجام شد. اقتباس از ظفرنامه. الحاق مترجم

۲- Rhodes

نمود. قبل از حمله بحاکم «ازمیر» که کشیشی بود موسوم به «گیوم‌دومونت»[1] پیغام داد که مذهب اسلام را قبول نماید و البته آن کشیش بانهایت حدت و شدت آن تقاضا را رد نمود. بنابر ظفرنامهٔ یزدی محاصره بتاریخ ۶ جمادی‌الاولی ۸۰۵ (۲ دسامبر ۱۴۰۲) شروع شد و پس‌از دوهفته شهر «ازمیر» بدست قوای امیرتیمور افتاد. قتل‌عام اعلام واجرا شد و فقط عده‌ای از شوالیه‌ها را ـ عده‌ای بسیارقلیل ـ کشتیبانان مسیحی باخود بردند و نجات دادند. ظفرنامه از این فتحی که درمملکتی مسیحی روی داده با شرح وبسط و طول و تفصیل صحبت می‌کند و البته مقصود اصلی از بزرگ کردن مطلب این است که نگویند امیرتیمور امپراطوری عثمانی را که امپراطوری اسلامی و مسلمانی بود ازبین برد ولی به فیروزی دنیای مسیحیت نیز خاتمه داد. اشغال «ازمیر» و قتل‌عام اهالی آن شهر باین پیکار عنوان‌جهادوغزاداد

«سلطان عثمانی مدت هفت سال ازمیر را محاصره نموده‌وموفق به‌تسخیرآن‌نشده‌بودوامیر تیمور آنرا در دو هفته تصرف کرد. مسلمانان وارد شهر شدند و پس‌از حمله بی‌قیاس از خداوند منان سرهای دشمنان راکه برزمین ریخته بود برداشته بسپاس و شکرگزاری ادامه دادند.»

شهر «فوسه»[2] که‌مرکزمهم‌بازرگانی‌بین‌آسیای‌صغیروایتالیا‌بودازطرف‌عساکر تیموری محاصره شد ولی اهالی آن فوراً سطیع و خراجگزار شدند و بدین ترتیب از قتل‌عام و حریق‌و ویرانی جلوگیری شد. شرکتی «ژنی» هم که مؤسسهٔ مهم تجارتی درجزیرهٔ «خیو»[3] داشت اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از خرابیها جلوگیری بعمل‌آمد به ژان‌هفتم نایب‌السلطنه «بیزانس» از طرف امیرتیمور پیغامی رسید مبنی برشناختن امیرتیمور و اظهارسطاوعت و انقیاد نمودن. وی نیز فوراً سفارتی نزد امیر فرستاد و اظهار اطاعت و کوچکی کرد.

علی‌رغم تسخیر و تصرف «ازمیر» فتحی که امیرتیمور در مقابل «بایزید» کرد و او را مغلوب خود نمود دنیای مسیح را از فنا نجات داد زیراپس از آنکه «بایزید» قوای صلیبی را در «نیکوپولیس»[4] شکست‌داد دیگر «بیزانس» سخت در قید اختیار عثمانی‌ها افتاده و بزوال محکوم شده‌بود. سقوط «بیزانس» دیگر وارد

۱ - Guillaume de Munte
۲ - Phocée
۳ - Chio
۴ - Nicopolis

سرحلهٔ قطعی شده بود و موضوع روز و ساعت آن جلب توجه می‌نمود. شکست‌ناگهانی عثمانیها در «انگوریه» بطور غیر مترقبی باعث شدکه امپراطوری «بیزانس» عمر دوباره‌ای بازیابد و باز قریب نیم‌قرن زندگی کند (۱۴۰۲-۱۴۵۳) بدین ترتیب بود که بطور غیر منتظر از فتوحات کشورگشای ماوراءالنهر در آسیای صغیر امپراطوری «بیزانس» منتفع گردید همانطورکه «مسکووی» (روسیه) نیز از غلبهٔ امیر تیمور بر «اردوی‌زرین» برخوردار و منتفع شد.

این نفع غیر مترقب و سود غیر منتظر برای دنیای مسیحیت «بالکان» باز قدر و منزلتش زیادتر شد زیرا پس از زوال امپراطوری عثمانی بازهم امیرتیمور همواره اقداماتی بعمل می‌آوردکه آن امپراطوری فانی شده احیا نگردد و قدرت از دست رفته را باز نیابد. بطور رسمی در آسیای صغیر امارتهای مختلفی راکه از دهسال قبل بایزید از بین برده بود امیرتیمور احیا کرد. بایزید در فریژیه(فریگیه) شرقی و لیکائونی[1] امیر «قرامان» ترك «علاءالدین» را مخذول نموده بود. امیر تیمور در قونیه و در «لارنده»[2] پسر علاءالدین موسوم به محمدثانی را والی و حاکم نمود. همچنان امیر قسطمونی راکه از خاندان «اسفندیاراوغلو» بود درایالت «پافلاگونی»[3] بامارت نشاند. و امارت ساروخانیهارا در شخص امیرخضرشاه در «مانیزی» و «سیفیل» احیاءکرد و امیرکرمیان بنام یعقوب چلپی درکوتاهیه و قراحصار و امیر «آیدین» و «عیسی» را در اقطاع خودشان در «ایونی» نزدیك «افز»[4] و امیر «منتشا» «الیاس» را در ایالت «کاری» و امیر «تکه‌عثمان» را در «لیکیه» لوقیا برمقام امارت منصوب نمود. سلطنت پادشاهان عثمانی در آسیا دوباره منحصر و محدود شد تقریباً‌به «فریژیه (فریگیه)»[5] شمالی‌به «بی‌تینی»[6] و «میزی»[7] برای اینکه ضعف و ناتوانی عثمانیان را بسرحدکمال برساند امیر تیمور بطور مخفیانه بین پسران بایزیدکه برسر میراث پدر بایکدیگر گفت‌وشنودداشتند حس نفاق را تحریك و تشدید می‌کرد.

۱ - Lycaonie
۲ - Laranda
۳ - Paphlagonie
۴ - Ephese
۵ - Phrygie
۶ - Bithynie
۷ - Mysie

تیمور و تصرف چین

امیرتیمور در سال ۱٤۰٤ بماوراءالنهر مراجعت نمود[1] و در سمرقند سفیر پادشاه «کاستیل» موسوم به هانری‌سوم را پذیرفت. نام این سفیر «کلاویخو»[2] است که شرح بسیار سودمندی دربارهٔ مأموریت و سفر خود بیادگار گذاشته است کلاویخو از قسطنطنیه به «ترابوزان» و تبریز و ری و از آنجا بسمرقند رفته وبتاریخ ۳۱اوت وارد آن‌شهر شده و در ۸سپتامبر بحضور امیرتیمور تشرف حاصل نموده‌است[3]

امیرتیمور درنظر داشت که به‌تسخیر چین بپردازد زیرا سلسلهٔ پادشاهی ملی چین موسوم به «مینگ» خاندان چنگیزخانی را از تخت سلطنت چین رانده و در اوج قدرت و شوکت جای گرفته بود. نخستین امپراطور«مینگ» موسوم به «هونگ‌وو»[4] مانند جانشینان سلاطین چنگیزخانی از خانات جغتائی خواسته بود که نسبت به‌وی اظهار انقیاد وسطاوعت بنمایند. برای این‌منظور در سال ۱۳۸۰ سفیرانی بآسیای مرکزی اعزام داشته‌بودمن‌جمله (فو-نگان) (چه‌تائو)و«لیوئووی»[5] که آنها به «هامی» و «قراخوجه» (تورفان) و «ایلی‌بالغ» رفتند و بدون زحمت‌حس سطاوعت و فرمانبرداری خان‌های خاندان جغتائی یا امراء دوقلات(دوغلات) را بدست آوردند. ولی در سمرقند آنها را در ابتدا دستگیر نمودند و پس از مذاکرات

۱- بنابر ظفرنامهٔ یزدی مجلد ۲ ص ۵۰۹ در محرم‌الحرام سنه‌۸۰۷ وارد سمرقند شد و در«باغ چنار»منزل فرمودهالحاق مترجم

۲- Clavijo ۳- دو سال قبل از ورود کلاوینخو بدربار امیرتیمور پادشاه «کاستیل» سفارت دیگری بدربار پادشاه تاتار فرستاده بود و سفیر او «Dom Paya de Gomès de Sotomayor» نام‌داشت.امیرتیمور نیز یکی از امراء خود را بسفارت بدربار هانری‌سوم پادشاه‌کاستیل فرستاد. این امیر حامل نامه‌ای بود که در آن امیرتیمور پادشاه کاستیل‌را در زمرهٔ مطاوعین و دست نشاندگان خود جای داده و از او خواسته بود که با دربار وی همواره مکاتبه کند و روابط دوستانه را محفوظ بدارد. ضمناً دودختر بعنوان هدیه برای او فرستاد. یکی از آنها دختر «کنت‌ژان» Conte Jean بود که وی برادر زاده پادشاه مجارستان بود و درحرم با یزید میزیست و در موقع تصرف دربار بایزید بدست امیرتیمور افتاده بود. دختر دیگری یک دوشیزهٔ یونانی بسیار خوبروئی بود که درحرم امیرخدمت می‌کرد.

کلاویخوشرح بسیار مفید وجالب توجهی از این سفر بی‌نظیر و پنج‌هزار کیلومتری خود نوشته که از هرحیث‌لایق مطالعه است. وقتی ازخرگاه مخصوص امیرتیمورصحبت می‌کند: می‌نویسد که بر روی علم او تصویر شیر و خورشید منقوش بود. ضمناً در موقع تشکیل شورای عالی‌دولتی برای حمله به چین که صحبت می‌کند می‌نویسد که‌امیرتیمور از فرط پیری پلکهای‌چشمش‌چنان آویخته بود که بزحمت‌دیدگان او را می‌شد دید.

نقل ازکتاب شامدورص ۲۲۶-۲۲۷. الحاق مترجم

۴- Hong-wou ۵- Lieou-Wei

بسیار طولانی آنها را خلاص کردند. بااین احوال و این سابقه امیر تیمور چندین بار سفرائی بدربار چین فرستاد و درهرنوبت هدایا و تحفی بوسیلهٔ آن سفراء ارسال داشت که می‌توان آنرا بمثابهٔ خراج و باج تعبیر نمود(۱۳۹۴/۱۳۹۲/۱۳۸۷) در سال ۱۳۹۰ امپراطورچین «هونگ‌وو» ثانیاً سفیر خود «فو-نگان» را با نامهٔ تشکرآمیزی بنزد امیر تیمور فرستاد. برادر و دومین جانشین «هونگ‌وو» موسوم به امپراطور «یونگ‌-لو» تازه براورنگ سلطنت نشسته بود که اطلاع یافت که امیر تیموردرصدد تسخیر چین برآمده تا آن دیار را بمذهب‌اسلام درآورد و مشغول جمع‌آوری لشکریان عظیمی در «اترار» میباشد. این مسلماً بزرگترین خطری بود که در دوران تاریخ خود مملکت چین باآن روبرو میشد و تمدن چین را تهدیدمی کرد. این‌بار دیگر موضوع لشکرکشی قوبیلای‌قاآن نبود زیرا قوبیلای‌برای مذهب‌بودائی‌احترام‌بسیاری قائل بود و عقاید و افکار «کنفوسیوس» را می‌ستود و میل داشت که خود او حقیقتاً و واقعاً مانند «پسرآسمان» و پادشاهی چینی با چینیان رفتار کند و خود را هموطن آنها بداند. اما این بار دیگر کارطوری دیگر بود و یکنفر مسلمان بسیار متعصب با شدت و حدتی هرچه تمام‌تر می‌آمد تا با هجوم و یورش‌های خود تمام تمدن چین را نابود و جامعه چینی را از ملیت خود محروم و مجزا سازد. امپراطور چین «یونگ‌-لو» نیز یکی از سلحشورترین و جنگاورترین‌امپراطوران سلسلهٔ «مینگ» بود و برای امیرتیموررقیبی مخوف و حریفی خطرناك بشمار میرفت. بهرصورت خطری ظاهر شده بودکه ممکن بود عواقب بسیار وخیمی‌دربر داشته باشد، ولی ناگهان امیرتیمور در «اترار» رنجور شد و در سن ۷۱سالگی بتاریخ ۱۹ ژانویهٔ ۱۴۰۵ وفات یافت (فوت۸۰۷-تولد۷۳۶هجری)

بنابر ظفرنامه یزدی مجلد ۲ ص ۶۶۱ (امیر تیمور در شب چهارشنبهٔ۱۷ شعبان۸۰۷ هجری مرد موافق ۱۴ اسفند ارمذ جلالی۳۲۶ که آفتاب به‌هشتم درجهٔ حوت رسیده بود. بهاءالدین جامی این رباعی را در تاریخ فوت اوگفته:

سلطان تمورآنکه چرخ را دلخون کرد — وزخون عدو روی‌زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین تاخت — فی‌الحال ز رضوان‌سروپا بیرون کرد

دیگری گفته:

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان آمد وداع شهریاری کرد وتاریخش همان آمد
سن مبارك او به ۷۱ سال رسیده بود. (الحاق مترجم)

جانشینی امیر تیمور- پادشاهی شاهرخ

پس از وفات چنگیزخان تا بروز رقابت بین قوبیلای‌قاآن و «اریق‌بوقا» امپراطوری مغول مدت سی‌سال از صلح داخلی بهرمندماند (۱۲۲۷-۱۲۵۹) ولی برخلاف، پس ازمرگ‌تیمور شاهنشاهی‌ترك ماوراءالنهر دستخوش منازعاتی شد که بین پسران و نوادگان امیر متوفی روی داد.

تیمور اعقاب بسیاری داشت (بنابر ظفرنامه مجلدثانی ص۷۳٤ از ذکور ۳۶ پسر و نبیره و نبیره‌زاده بودند و از اناث ۱۷ مخدره که نام همگی از ذکور واناث در ظفرنامه ثبت است. الحاق مترجم) امیرتیمور در وهله‌های آخرین حیات‌وصیت کرد بهریک از پسران و نوادگان او سرزمینی واگذار شود ولی ریاست برآنها و شاهنشاهی در شاخه و شعبهٔ فرزند ارشد او باید باقی باشد. پسر ارشد امیرتیمور موسوم به جهانگیر چنانکه قبلا دیدیم پیش ازمرگ پدر درگذشت درحدود ۱۳۷۵ و برای جانشینی او پیرمحمد پسرجهانگیر که جوان ۲۹ ساله‌ای بود مورد نظر تیمور قرار داشت. پیرمحمد در آن موقع والی افغانستان شرقی (کابل و بلخ و قندهار) بود و بهریک از سایر افراد خاندان شاهنشاهی اقطاع و سرزمینهای وسیعی واگذار شده بود بطوریکه تحت ریاست فرضی و صوری پیرمحمد بن جهانگیر امپراطوری تیموری تقطیع و تکه‌تکه شده بود و او وارث فرضی و جانشین اسمی امیرتیمور بود دومین پسر امیرتیمور موسوم بود به عمرشیخ. وی نیز قبل از فوت پدر در حین پیکاری که در دیار بکر می‌نمود درسنه ۱۳۹۱ کشته شد ولی‌پسران او پیرمحمدبن عمرشیخ و رستم و اسکندر و بایقرا میراث خودشان راکه‌عبارت بود ازفارس(شیراز) و عراق عجم (همدان‌واصفهان) نگاه‌داشته بودند. (این پیرمحمد بن عمرشیخ را باپسرعموی او پیرمحمد بن جهانگیر اشتباه ننمائید. الحاق مترجم) سومین پسر امیرتیمور میرانشاه‌که در مرگ پدر سی‌وهشت سال داشت والی موقان(مغان) آذربایجان(تبریز) و عراق‌عرب (بغداد) بود ولی این شاهزاده چون در نتیجه‌سقوط

بدی که از اسب کرده بود اختلال حواس یافته و سرتکب فجایع و قساوتهائی فظیع میشد[1]. امیرتیمور او را تحت قیمومت و ولایت یکنوع شورای خانوادگی قرار داد که نمایندگی آن شورا با پسر خود میرانشاه موسوم به عمر میرزا بود. عمرمیرزا جوانی بود ۲۲ساله و بنام پدر براقطاع و قلمرو پدری ولایت و حکومت می‌کرد. دوپسر دیگر میرانشاه عبارت بود از ابوبکر و خلیل و چیزی نگذشت که حس جاه‌طلبی این دونفر مشتعل گردید.

چهارمین پسر امیرتیمور شاهرخ بود. در موقع فوت تیمور او ۲۸ سال داشت و حکمران خراسان بود. باید بدون تأخیر در این‌جا متذکر شد که شاهرخ فطرتاً طبعی بسیار متعادل داشت و در تمام خاندان تیموری فقط او دارای روح وفکر وشم سیاسی بود.

همان فردای درگذشت امیر تیمور منازعات خانوادگی و انقلابات درباری و زدوخوردها وگیرودارهای ناشی از جاه‌طلبی و مقام‌جوئی بشدت پدیدار شد. نوهٔ او پیرمحمدبن‌جهانگیر که بنابر تنظیمات امیر تیمور برسایرین عنوان ریاست‌داشت در آن‌موقع در قندهار و دور از سمرقند بود، دریافت که حق و حقوق او را پایمال کرده‌اند. یکی دیگر از نوادگان امیرتیمور که جوانی ۲۱ساله بود موسوم به‌خلیل چهارمین پسر میرانشاه، باهلهلهٔ سربازان خود از «تاشکند» عازم سمرقند شد و برتخت شاهنشاهی جلوس نمود[2] (۱۸مارس ۱٤۰۵) پیرمحمد بن جهانگیر کوشش

۱- میرانشاه دربحبوحهٔ جنونی که بدو عارض شد ببهانهٔ اینکه نتوانسته شهری بنا کند بخرابی شهرها پرداخت. این شاهزاده دوچار مرض خرابکاری‌و عطش‌ویرانی «هاری انهدام» شد و می گفت: مردم بهرحال باید از من یادی بکنند. چون نتوانستم شهری جاویدان بنا کنم بهترین و زیباترین شهرهای دنیا را ویران خواهم ساخت.» بفتوای این جنون قصرها و مساجد تبریز را ویران نمود و قصر سلطانیه را که اقامتگاه پادشاهان ایران بود ویران کرد و هرچه را که بدولت تعلق داشت بحمالان داد تا ببرند و در بازارهای عمومی شهر بفروشند. میرانشاه حتی ابقاء بمقابر مردم ننمود اموات را نیز راحت نگذاشت من‌جمله جنازهٔ وزیرشهیر و مورخ عالیقدر خواجه رشیدالدین فضل‌اله را از مقبره‌اش در آورد و در قبرستان کلیمیان انداخت. مردم بجان رسیدند و از دست این دیوانهٔ سفاک طغیان نمودند و او بانهایت قساوت قلب جوی خون روانه کرد و باصطلاح امروز «حمام خون» راه انداخت. کار سفاکی این‌شاهزاده خونخوار بجائی‌رسید که امیرتیمور ناچار شد شخصاً برای اصلاح وضع بآذربایجان بیاید و دست‌پسر مجنون خود را از قتل مردم و ویرانی شهرها کوتاه کند. الحاق مترجم

۲- بنابر ظفرنامه یزدی مجلد ۲ ص ۷۱۲ روزچهارشنبهٔ ۱۶ رمضان ۸۰۷ مطابق۹اوت ئیل امیرزادهٔخلیل سلطان بدارالسلطنه سمرقند در آمد و ارگ عالی‌را باگنج عالم درحیزتصرف در آورد. الحاق مترجم

نمود تا عکس‌العملی نشان دهد و از افغانستان باعده‌ای سپاهی عازم ماوراءالنهر شد ولی در نزدیکی «نسف» (قرشی) از قوای خلیل سلطان‌شکست خورد(بنابرنوشتهٔ ابن عربشاه در ابتدای ماه رمضان ۸۰۸ این شکست پیرمحمد بن جهانگیر روی‌داد. فوریهٔ ۱۴۰۶) علی‌رغم این شکست وی‌صاحب سرزمین خود (بلخ و کابل وقندهار) ماند ولی شش‌ماه بعد وزیر خود پیرمحمد او را بقتل رساند (۱۴۰۶). خلیل سلطان چون برتخت شاهنشاهی رسید همانطورکه مقتضای سن او بود رفتارکرد و تمام ذخیره و خزانهٔ امپراطوری تیمور را باولخرجیها و بذل‌وبخشش‌های جنون‌آسای خود از بین برد و پول و قدرت و زر و زور را درخدمت بوالهوسیهای محبوبهٔ گلعذار خود «شادملک» گذاشت. طولی نکشید که امراء اتفاق نمودند و او را از تاج‌وتخت سلطنت دورکردند[۱] (۱۴۰۶-۱۴۰۷) و چهارمین پسر امیرتیمورشاهرخ را براورنگ سلطنت نشاندند. شاهرخ والی و فرمانفرمای خراسان بود و برای تسکین قلب آن نوجوان و عاشق‌پیشه ایالت ری را در عراق عجم باو واگذار نمود و آن شاهزاده درسال ۱۴۱۱ در آنجا وفات یافت.

۱ـ خلیل سلطان ثروت و قدرت و جوانی خود را نثار معشوقه خود بنام «شادملک» خانم کرده بود و بزبان فارسی و ترکی اشعار سوزناک در شرح عاشقی و ماجرای دلباختگی خود برای دلبر ماهرخسار خود میسرود بطوریکه از آن اشعار دیوانی مهیا شد. بالاخره بزرگان کشوروعقلاء قوم با موافقت شاهرخ آن جوان دلباخته راگرفتند و در سنهٔ ۸۱۱ در قلعهٔ شاهرخیه محبوس کردند وگوش و بینی معشوقهٔ او را نیز بریدند. بنابر پاره‌ای روایات معشوقهٔ او را برهنه نموده و در معابر سمرقند و در مقابل ریشخند و لعنت‌مردم می گرداندند. این بودروایات‌دولتشاه سمرقندی که‌می‌نویسد خلیل‌سلطان‌درمجلسی این رباعی راکه مبین آتش درونی‌اوست ساخت:

دیروزچنان وصال جان افروزی — امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام — آنرا روزی نویسد این را روزی

همین رباعی در مجمع‌الفصحاء مرحوم هدایت مجلد اول ص ۳۷ بنام سلطان طغرل سلجوقی ثبت‌شده است و این‌جانب نمی‌دانم واقعاً این رباعی‌بکدام یک تعلق دارد. بنابر تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی خلیل سلطان درحالت نزع این بیت‌را سروده است:

گفتم بجاهلی نکشد کس کمان ما — مرگ آمد و کشید و کج آمدگمان ما

بازصاحب تذکرهٔ دولتشاه می‌نویسد که‌شبی مغنیان در مجلس وی این شعر بساطی سمرقندی را خواندند:

دل شیشه و چشمان تو هرسو بکشندش — مستند مبادا که بشوخی شکنندش.

خلیل سلطان ازشنیدن این بیت چنان سرخوش شد که کس‌در طلب شاعر فرستاد و یک‌هزار دینار باو بخشید.

خلیل سلطان در سن ۲۸ سالگی درشهر ری مرد و شاد ملک که نمی‌توانست مرگ آن عاشق صادق را تحمل کند خنجری برشکم خود زد و خودکشی نمود و بنابر وصیتی که قبلا نموده بود خواست او را در همان قبرخلیل‌سلطان دفن کنند.

الحاق مترجم

شاهرخ شایسته‌ترین و لایق‌ترین سلاطین خاندان تیموری است. فرماندهی بود دلاور وسربازی بود رشید ولی صلح دوست. دارای صفات عالیهٔ انسانی بود و فطرتی معتدل داشت. فریفتهٔ ادبیات و اشعار فارسی و بنا و معمار و سازنده‌ای بی‌دریغ بود. از شاعران و ارباب هنر و معرفت حمایت و پشتیبانی می‌کرد و این فرزند «تیمورمخوف» یکی از بهترین سلاطینی است که در آسیاپابعرصهٔ وجود گذاشته‌است همانطور که از چنگیزخان پادشاهی بخلق‌وخوی قوبیلای‌قاآن بوجود آمد از تیمورنیز شاهرخ پدیدار شد. دورهٔ طولانی سلطنت او از سال ۱٤۰۷ تا ۱٤٤۷ از لحاظ معرفت و کمال قرن طلائی دورانی است که «رنسانس تیموری» و «دورهٔ احیاء علم و دانش» نام نهاده‌اند. در زمان سلطنت او تجلیات علم و معرفت و کمال باوج تعالی خود رسید و شعر و ادب فارسی بذورهٔ ترقی خود ارتقاء یافت. شاهرخ «هرات» را پایتخت خود و «سمرقند» را اقامتگاه فرزند خود «الغ بیگ» قرارداد و ضمناً حکومت ماوراءالنهر را نیز بهمین فرزند خود واگذار کرد. این دوشهر تبدیل شد بدو کانون فروزان و درخشان هنر و کمال وجمال و ادب و شعر. در تاریخ دنیا از این‌قبیل اضداد بسیار مشاهده شده است واین نیز یکی از آن اضداد آشکار است که از پدری آدم‌کش و قاتل که اصفهان وشیراز را باخاك یکسان ساخت پسری پدیدار شود که جدی‌ترین مشوق و فعال‌ترین حامی علم و فرهنگ و معرفت ایرانی بشود.

سرزمینی که در تحت اداره و سلطنت مستقیم شاهرخ قرارداشت عبارت بود از ماوراءالنهر و ایران شرقی. چنانکه قبلا دیدیم اصفهان و فارس تحت تصرف و حکومت برادرزاده‌های او پیرمحمدبن‌عمرشیخ و رستم‌و اسکندر و بایقرا قرارداشت. از همان بدایت حال این شاهزادگان ریاست شاهرخ را نسبت بخودشان رسماً شناختند و چندین‌بار هم شاهرخ بعنوان حکم داخل اختلافات و مشاجرات آنها شد و توانست غبارکدورت را از محیط آنها دور سازد. در سال ۱٤۱۵ مخصوصاً شاهرخ مجبور شد که باصفهان برود و بخلع اسکندر از سلطنت آنجا اقدام کند و رستم را بعنوان نمایندگی خود در آنجا باقی گذارد. بعداً نیز بشیراز رفت تا به عصیان یکی دیگر از برادرزادگان خود بایقرا خاتمه بخشد واو را سرانجام تبعید نمود.

هرج و مرج و زد وخوردهائی که گاه بگاه بین نوادگان تیمور روی می‌داد درایران شرقی زحمتی تولید نمی‌کرد زیرا باوجود شاهرخ که‌مردی قوی و مدیری با تدبیر بود آن کشمکش‌ها خاتمه می‌یافت و حکمیت او باز وحدت آنها را موجب می‌گردید. ولی در ایران غربی وضع طوری دیگر بود و در آذربایجان و عراق‌عرب کار صورت دیگری داشت. چنانکه قبلا دیدیم در موقع تقسیم میراث امیرتیمور این ناحیه به‌دست سومین پسر تیمور «میرانشاه» افتاده بود. این شاهزاده را عارضهٔ جنون و اختلال دماغ بحقارت انداخت و دو پسر او ابوبکر و عمرمیرزا که‌ازیکدیگر نفرت شدیدی داشتند دائماً با همدیگر می‌جنگیدند. نتیجهٔ جنون پدر و زدوخورد آن دو برادر این شد که صاحبان سابق آن سرزمینها (که تیمور آنها را بدور رانده بود) یعنی سلطان احمد جلایروالی سابق بغداد و رئیس‌قبیلهٔ قراقویونلوها«قرایوسف» باز آیند. سلطان احمد جلایر در سال ۱۴۰۵ آمد و در بغداد مستقر شد وقرایوسف نیز از تبعیدگاه خود مصر باز آمد و بآذربایجان رسید و در نزدیکی نخجوان با «ابوبکر» نوهٔ امیرتیمور مصاف داد و او را مغلوب ساخت و در سال۱۴۰۶ تبریز را تصرف نمود. ابوبکر و پدرش میرانشاه کوشش نمودند که بازآذربایجان رامتصرف شوند ولی درتاریخ ۲۰ آوریل ۱۴۰۸ قرایوسف آنها را مغلوب و منکوب نمود و میرانشاه در این پیکار بقتل رسید. این جنگ یکی از مهم‌ترین وقایع تاریخ شرق می‌باشد زیرا نتیجهٔ تمام زحمات و حاصل تمام کشورگشایی‌های امیرتیمور را در قسمت مغرب زائل و باطل ساخت و چهار سال پس از مرگ او وارث و جانشینان او را از ایران غربی بیرون راندند...

قرایوسف رئیس قراقویونلوها که مالک علی‌الاطلاق آذربایجان شد وتبریز را پایتخت خود قرار داد با متحد دیروزی خود سلطان احمد جلایر مالک بغداد اختلاف پیدا نمود. سلطان احمد می‌خواست آذربایجان را تصرف کند ولی در نزدیکی تبریز در پیکاری که با قرایوسف نمود مغلوب شد و فردای آن شکست بقتل رسید (۳۰ اوت ۱۴۱۰) بدین ترتیب بغداد و عراق عرب بدست قرایوسف افتاد و سلطنت و قلمرو او شامل سرزمین وسیعی گردید از سرحد گرجستان تابصره.

این سلطنت‌نشین ترکمان با دو پایتخت (تبریز و بغداد) در فاصلهٔ چند ماه یکی از مقتدرترین ممالک مشرق زمین گردید. در سال ۱۴۱۹ قرایوسف از مجادلات تازه‌ای که بین تیموریان روی داده بود استفاده نمود و عراق عجم و سلطانیه و قزوین را نیز تصرف کرد.

این حوادث باعث نگرانی خاطر شاهرخ گردید و مصمم شد که بانتقام خون برادرش میرانشاه برخیزد و تسلط سلسلهٔ تیموری را در ایران استوارتر سازد. با لشکری فراوان از هرات بسوی آذربایجان رفت. قبل‌از اینکه شاهرخ بآذربایجان برسد «قرایوسف» وفات یافت (دسامبر ۱۴۱۹) اسکندر پسر قرایوسف با قوای شاهرخ مصاف داد ولی در این جنگ مغلوب شدو شاهرخ آذربایجان را مسخر خود ساخت (۱۴۲۱) اگر شاهرخ از این توفیق استفاده نموده و این پیشرفت را بپایان میرساند تسلط سلسلهٔ تیموری و احیاء آن سلسله مسلماً بمرحلهٔ‌قطعی‌منتج میشد ولی شاهرخ بلافاصله بخراسان مراجعت کرد[2] و اسکندر نیز بازآمد و آذربایجان را تحت تصرف خود باز آورد. در سال ۱۴۲۹ شاهرخ بآذربایجان مراجعت نمود اسکندر را باز مغلوب نمود ولی در این نوبت نیز بلافاصله شاهرخ از آذربایجان رفت و اسکندر آمد و آذربایجان را مسخر خود ساخت.

در سال ۱۴۳۴ شاهرخ لشکرکشی دیگری نمود و مانند لشکرکشیهای ماقبل بدون مشقت بسیار اسکندر را وادار بفرار کرد ولی این‌بار شاهرخ بجای

۱- چون قرا یوسف وفات یافت لشکریانش پراکنده شدند وحتی چند روزی جنازهٔ این مرد بدبخت بی‌تابوت افتاده بود و همان لشکریان گوش او را برای ربودن گوشواره بریده بودند (الحاق مترجم)

۲- روز جمعه ۲۳ ربیع‌الثانی ۸۳۰ شاهرخ در مسجد جامع هرات بود که شخصی بنام احمدلر با دشنه‌ای که در جیب خود مخفی نموده بود به او حمله‌ور شد و زخمی بر شکم او زد. شاهرخ مجروح شد ولی نمرد. محافظین شاه و اطرافیان او احمدلر را کشتند بطوریکه معلوم نشد هویت واقعی او چیست‌آیا مستقلا باین جنایت پرداخته یا اینکه بتحریک دیگری قصد جان شاه را کرده است. بهرحال پس از این حادثه زمامداران وقت به تصفیهٔ حسابهای شخصی پرداختند و با جهت و بی‌جهت هر کس را که‌می‌خواستندبیازارند باتهام‌اینکه‌بااحمدلر مربوط‌بوده دستگیر می‌کردند تبعید می‌نمودند و می‌کشتند. اولیاء دولت با فرقهٔ معروف به حروفیه که عنوان مذهبی ـ سیاسی داشت رابطهٔ دوستانه‌ای نداشتند و جمعی از وابستگان بآن فرقه را کشتند. خواجه عضدالدین دخترزادهٔ مولانا فضل‌الله استرابادی پیشوای این فرقه را کشتند. شاعر و خطاط معروف هرات «مولانا معروف» را موردزجر و شکنجه قرار دادند و سید قاسم‌الانوار تبریزی را که شاعر صوفی مشرب بود بسمرقند تبعید کردند. (الحاق مترجم)

اینکه یک نایب‌السلطنه‌ای از خاندان تیموری برای آنجا منصوب نماید «جهانشاه» را که برادر خود اسکندرمیرزای قراقوینلو بود به نیابت سلطنت آذربایجان منصوب کرد (۱٤۳٥). این اقدام بمثابهٔ تأئید و تسجیل حاکمیت ترکمانان قراقوینلو بود برآذربایجان و بغداد[1]. پس از وفات شاهرخ همین جهانشاه آمد و در سال ۱٤٥۲ عراق عجم و بعداً اصفهان و فارس وکرمان را از تحت تسلط تیموریان بدر آورد (۱٤٥۸) مرگ او در نتیجهٔ انتقام جوئی تیموریان صورت نگرفت وقبیلهٔ دیگری یعنی ترکمانان «آق‌قوینلو» (گوسفند سفیدان) که در دیار بکر مستقر شده بودند و «اوزون حسن» ریاست آنها را داشت بتاریخ ۱۱ نوامبر ۱٤٦۷ آمدند و در ناحیهٔ « موش » جهانشاه را کشتند و «اوزون حسن» بعنوان پادشاه ایران جای او را گرفت. بدین ترتیب ـ علی‌رغم مساعی شاهرخ ـ ایران غربی بطور قطع و برای همیشه از دست اولاد و احفاد امیرتیمور بدرآمد و تحت تسلط ترکمانان قرارگرفت.

شاهرخ نقشهٔ لشکرکشی به چین را کأن‌لم‌یکن گذاشت. چندین سفارت با دربار امپراطورچین «یونگ‌ـلو»[2] مبادله شد ومخصوصاً درسال ۱٤۱۷ « اردشیر توقاچی» را بدربار «پکن» اعزام داشت. بطور متقابل از طرف پادشاه چین سفیری موسوم به «فو ـ نگان»[3] که در زمان حیات امیرتیمور بماوراءالنهر آمده بود این‌بار بسمرقند و هرات و بدربار شاهرخ بمأموریت آمد. مقصود از اعزام این سفارت‌ها بیشتر این بود که روابط تجاری بین شاهنشاهی‌تیموری و امپراطوری سلسلهٔ «مینگ» درچین برقرار شود زیرا در زمان خاقانی قوبیلای‌قاآن وتسلط خاندان جغتائی بین این دو خانات با امپراطوری چین روابط بازرگانی وجودداشت(بنابر مطلع‌السعدین درسال ۱٤۲۱ سفارت دیگری باز بچین اعزام شد).

شاهرخ یک لشکرکشی نیز مانند امیرتیمور علیه خانات جغتائی در مغولستان بسال ۱٤۲٥ نمود و این لشکرکشی تحت ریاست و فرماندهی پسرش «الغ بیگ» صورت گرفت. بنابر روایت «مطلع‌السعدین» « الغ بیگ » خان جغتائی

۱ـ اسکندر میرزا را پسر خودش موسوم به شاه قباد که با «لیلی» معشوقهٔ پدر خود رابطه داشت بقتل رساند. (الحاق مترجم)

۲ - Yong-Lo ۳ - Fou-Ngan

موسوم به شیرمحمد را مغلوب کرد. رئیس خانواده و عشیرهٔ مقتدر « دوقلات (دوغلات)» موسوم به «خداداد» مالک کاشغر و صاحب یارکند و دهندهٔ دیهیم و تخت، نظر بعلاقهٔ دینی و رابطهٔ مذهبی بکمک الغ بیگ شتافت وبالای نهر«چارین» (که در جنوب «ایلی» بآن نهر متصل میشود) و در شمال شرقی «ایسی گل» بقوای «الغ بیگ» ملحق شد[1]. (بنابر نقشهٔ جغرافیائی بسیار جامعی که «الیاس» و«دنیس-راس» ضمیمه کتاب تاریخ رشیدی خود نموده‌اند دریاچهٔ ایسی گل در ارتفاع ۱۶۰۰ متری جای دارد. الحاق مترجم)

شاهرخ روز دوم ماه مارس ۱۴۴۷[2] وفات یافت و پسرش «الغ بیگ» بجای او برتخت نشست. مدتها بود که «الغ بیگ» نایب‌السلطنهٔ ماوراءالنهر بود. وی مردی بود فاضل و دانشمند و صاحب کمال و مخصوصاً علاقهٔ سرشاری به نجوم داشت. این پادشاه فاضل و ادیب و شاعر دربار خود را در سمرقند مبدل کرده بود بکانون درخشنده‌ای از شعر و ادب فارسی. ولی در امور مملکتداری هیچ نیرو و قدرتی از خود بروز نمی‌داد. مغولان اردوی شیبان را که «اوزبک» می‌نامیدند و در ایالات واقع در سیبریه و ترکستان اقامت داشتند (ناحیهٔ آق‌تیوبینسک[3] و تورگای[4]) باحملهٔ شدیدی بماوراءالنهر آمدند و سمرقند را غارت کردند. برج کاشی را که معروف بود ویران و سرسرائی را که با تصاویر بسیار زیبا آراسته بودند با دسترنج و محصول تمام زحمات الغ بیگ پایمال شد. این پادشاه بحدی ساده دل بود که ملعبهٔ اطرافیان و حتی پسر خودش عبداللطیف قرار گرفت که در بلخ عصیان ورزیده بود. عبداللطیف پدر خود را دستگیر نمود و بتاریخ ۲۷ اکتبر ۱۴۴۹ او را کشت.

۱- در همان کتاب مطلع السعدین نوشته شده که پسرخداداد موسوم به سعید احمد را در سال ۱۴۱۶ تیموریان از کاشغر بیرون راندند و پسر همین سعید احمد یعنی سعید علی (متوفی بسال ۱۴۵۸) آن دو شهر یعنی کاشغر و یارکند (یارقند) را پس گرفت. معلوم نیست بکدام یک از این دو حکایت می‌توان اتکاء نمود.

۲- وفات شاهرخ در ماه ذی‌حجةالحرام ۸۵۰ واقع شد و شاهرخ ۷۲ ساله بود. «شمشیر» ماده تاریخ اوست (الحاق مترجم)

۳- Aqtioubinsk

۴- Tourgaï

(بین الغ بیک و پسرش میرزا عبداللطیف کدورت حاصل شد و علت ظاهری این بود که الغ بیک نسبت به پسر دیگر خود عبدالعزیز رؤوف‌تر بود. بین پدر و پسر کار بشمشیر کشی و جنگ منتهی شد. و پدر در بلخ شکست خورد و بتحریک عبداللطیف شخصی عباس نام الغ بیک را کشت. این دو بیت که مربوط بتاریخ وفات او است در تذاکر حال شعراء باقی‌مانده‌است:

الغ بیک بحر علوم و حکم — که دین‌نبی را از او بود پشت
زعباس شهد شهادت چشید — شدش حرف تاریخ «عباس کشت»

باز هم دو بیت دیگر:

سلطان فلک قدر الغ بیک سعید — در هشتم ماه رمضان گشت شهید
آن شب که شهید شد قیامت برخاست — تاریخ همین «شب قیامت گردید.»

۸۰۳ الحاق مترجم) این پسر پدرکش نیز چند ماه بعد کشته شد. (۹ مه ۱٤۵۰) به‌تاریخ ۸۰٤ به دست شخصی موسوم به «باباحسین» و مادهٔ تاریخ قتل او نیز «باباحسین کشت» است (الحاق مترجم)

ابوسعید

متعاقب قتل «الغ بیک» یک دورهٔ جدید زدوخورد بین تیموریان آغاز شد. دوتن از برادرزادگان او عبدالله و بابر میرزا بر مسند سلطنت نشستند. عبدالله میرزا پادشاه سمرقند و ماوراءالنهر شد (۱٤۵۱ - ۱٤۵۰) و دومی بابر میرزا پادشاه هرات و خراسان گردید (۱٤۵۲ - ۱٤۵۷) ابوسعید نوهٔ میرانشاه بجنگ عبدالله میرزا رفت و او را مغلوب نمود و بقتل رساند ۱٤۵۲ . مطلب قابل ملاحظه این است که اگر ابوسعید تیموری توانست شاهد فتح را در آغوش بگیرد و بالنتیجه توانست براورنگ شهریاری سمرقند بنشیند علت این است که «ابوالخیر» خان اوزبک‌ها که پادشاه خطهٔ سیحون تا «سقناق» و «اوزگند» شده بود بکمک او شتافت و اصلا او در منازعات خاندان تیموری مقام حکم را احراز کرده بود و بترافع اختلافات آنها می‌پرداخت. این انتقامی بود که احفاد خاندان چنگیزخانی از اولاد تیمور بطور غیر منتظری می گرفتند[1] . یک انتقام دیگری از طرف خاندان چنگیزخانی ولی از شاخه و شعبهٔ جغتائی یعنی خان‌های مغولستان یا نواحی «ایلی» و «یلدوز» اولاد تیمور را تهدید می‌نمود. خان مغولستان موسوم به «ییسن بوقا» یا « اسن بوقای‌ثانی »

۱- بدائرة‌المعارف اسلامی ذیل کلمه ابوالخیر که از طرف استاد بار تولد نوشته شده ص ۹۸ از مجلد اول رجوع کنید.

که می‌دانیم در «آق‌سو» بین «ایسی گل» «کوشا» و «کاشغر» اقامتگاه خود را قرار داده بود سنت دیرین خاندان جغتائی را محترم ومعمول نمود و بسرحدات ماوراءالنهر حمله‌ور شد و «صیرام» راکه شهر ترکستان بود با «تاشکند» غارت کرد (۱٤٥۱) ابوسعید که بتازگی برتخت سلطنت سمرقند نشسته بود به تعقیب «ییسن بوقا» پرداخت و در ارتفاعات «تلاس» باو رسید و لشکریان او را متفرق و پراکنده ساخت[1].

در سال ۱٤٥۷ پس از مرگ بابرمیرزا پادشاه خراسان ابوسعید خراسانرا تصرف نمود و بتاریخ ۱۹ ژوئیهٔ ۱٤٥۷ وارد هرات شد. ابوسعید که صاحب‌خراسان و ماوراءالنهر شده بود مصمم شدکه شاهنشاهی تیموری را تا حدی که منازعات و زدوخوردها و عصیان‌های تمام ناشدنی افراد خاندان او اجازه دهد احیاء نماید. برای تضعیف خان جغتائی مغولستان «ییسن بوقا» بهمان سبک و شیوهٔ معمولی خودشان توسل جست. «ییسن بوقا» چندی قبل یعنی در۱٤۲۹ برادر ارشد خودش «یونس‌خان» را از سمرقند بیرون رانده و او به خدمت «الغ بیگ» رفته بود. از سال۱٤٥٦ برای‌اینکه رقیبی برای «ییسن بوقا» بوجود آورند پادشاه تیموری او را پادشاه بحق و خان مشروع شناخت. ابوسعید لشکریانی در خدمت «یونس‌خان» گذاشت و با این سپاه تیموری او داخل مغولستان شد و اهالی قسمت غربی آن سرزمین (طرف «ایلی») او را پادشاه خود شناختند. بدین ترتیب قسمت غربی مغولستان پادشاهی داشت موسوم به یونس‌خان و قسمت شرقی مغولستان (طرف یلدوز و اویغورستان) پادشاهی داشت موسوم به «ییسن بوقا» کمی بعد یونس به کاشغر حمله‌ور شد و بین کاشغر و «آق‌سو» عساکر «ییسن بوقا» جلوی او را گرفتند و یونس‌خان مغلوب شد. در این پیکار خود «ییسن بوقا» از یلدوز شتافت و با امیرسیدعلی که خان دوقلات (دوغلات) و امیر کاشغر بود توأماً به یونس‌خان حمله‌ور شدند. یونس باز بماوراءالنهر گریخت و پناه به ابوسعید برد (در حدود ۱٤٥۸) ابوسعید نیز دوباره عساکری‌در خدمت اوگذاشت و چنین بنظر می‌رسدکه وی با کمک و یاری این قوا توانست در قسمت غربی مغولستان در طرف «ایلی» و

۱ـ تاریخ هرات تألیف معین‌الدین ترجمهٔ باربیه‌دومنار ـ در روزنامهٔ آسیائی شمارهٔ ۲ صفحات ۳۰٤-۳۰۹

« ایسی گل » مستقر و جای گزین گردد. در خلال این مدت مغولستان شرقی (یلدوز و اویغورستان تا تورفان) تحت حکومت و سلطنت «ییسن بوقا» قرار داشت (وی در سال ۱۴۶۲ مرد) پس از او پسرش دوست محمدخان (۱۴۶۲ - ۱۴۶۹) وارث آن سلطنت شدو معمولا در «آق‌سو» اقامت داشت. چنانکه گذشت دیدیم که ابوسعید توانسته‌بود بطور کامل و جامع قوای نوزاد شعبهٔ جغتائی را مسخر خود سازد و متصرفات‌آنها را بین دو شعبهٔ رقیب و دو شاخهٔ مخالف تقسیم کند[1].

ابوسعید در حدود ایران نیز دست باقدامات جدی و مؤثری زد. دیدیم که قسمت غربی‌ایران،آذربایجان،عراق عرب،عراق عجم بااصفهان و فارس‌وکرمان بدست جهانشاه رئیس قبیلهٔ ترکمان «قراقوینلو» افتاده بود. در سنه ۱۴۵۸ جهانشاه عازم خراسان شد و در همان سال هرات را تصرف نمود ولی شش ماه بعد ابوسعید که به بلخ رفته بود باز آمد وبه «پیربداق» پسر جهانشاه درکنار مرغاب شکست سختی داد وخراسان را مستخلص نمود. شهر سمنان بین دامغان و ری سرحد بین متصرفات تیموری و متصرفات قراقوینلوها شناخته شد (دسامبر ۱۴۵۸). جهانشاه در قلمرو و سرزمین خودش مصادف شد با قبیله‌ای ترکمان که رقیب وی بودند «آق‌قوینلو»ها. این قبیله در دیار بکر مستقر شده و از زمان حیات امیرتیمور با وی و خاندان او طرح اتحاد ریخته بودند. در سال ۱۴۶۷ جهانشاه برای اینکه رقبای خود را از بین ببرد عازم دیار بکر شد ولی بتاریخ ۱۱ نوامبر ۱۴۶۷ در «کیگی» بین « موش » و «ارزنجان» «اوزون حسن» رئیس قراقوینلوها او را غافلگیر نموده و منهزم ساخت و او در حین فرار بقتل رسید[2]. در نتیجه این واقعه متصرفات

۱- بکتاب «تاریخ رشیدی» تألیف میرزا محمد حیدر دوقلات (دوغلات) رجوع شود. این کتاب بسیار نفیس را کنسول انگلیس در خراسان و سیستان موسوم به الیاس باکمک شرق شناس شهیر سر دینس‌راس بانگلیسی ترجمه و با حواشی و ذیل‌های بسیار نافع و یک نقشه جغرافیائی کم نظیر در سال ۱۸۹۵ در لندن بطبع رسانده‌اند کتاب مذکور برای مطالعه در تاریخ این دوره از تیموریان و آخرین بقایای خاندان چنگیزخانی منبعی است بسیار گرانبها و سودمند. وی اصلا مغول و از طرف مادر و پدر از خانوادهٔ چنگیزخان می‌باشد. یونس‌خان جد او بوده است. (الحاق مترجم)

۲- معین‌الدین. تاریخ هرات ترجمهٔ باربیه دومنار که در روزنامهٔ آسیائی شمارهٔ ۲ طبع شده رجوع کنید. نیز بمقالهٔ تحقیقی کلمان هوآر ذیل لغت قراقوینلو در دائرة‌المعارف اسلامی رجوع کنید ص ۷۸۵.

قراقوینلوها بدست «آق‌قوینلوها» افتاد[1].

اوزون‌حسن امید داشت که تیموریان باین پیشامد بانظر مساعد و موافقی بنگرند و از اینکه متحد قدیمی آنها توفیق مهمی حاصل نموده خوشوقت باشند. ولی ابوسعید انتظار دیگری داشت و مایل بود که نزاع بین این دو قبیله ترکمن دیر بپاید تا او بتواند ایران غربی را از دست آن دو طایفهٔ بدرآورد. قبلا هم پسر جهانشاه موسوم به «حسنعلی» بابوسعید متوسل و از او استمداد کرده بود تاشاید بتواند آذربایجان را از دست «اوزون‌حسن» بدرآورد. بنا باصرار «حسنعلی» ابوسعید به «اوزون‌حسن» اعلان جنگ داد و از عراق عجم گذشت و بآذربایجان رفت و از آنجا نیز عازم «قراباغ» و مرغزاران «ارس» سفلی و ساحل شط «کور (کر)» شد که اوزون حسن در آنجا اقامت گزیده بود. سرمای شدیدی روی نمود و «اوزون حسن» بسبک ترکمانان عقب‌نشینی نمود و رفت. ابوسعید مصمم شد که زمستان را در قراباغ که باعتدال هوا معروف بود بگذراند ولی جلو رفتن او بطرف شط «ارس» برای او موجب بدبختی و نکبت شد و در محمودآباد «اوزون‌حسن» او را محاصره نمود. نداشتن آذوقه او را بفرار وادارکرد ولی بتاریخ ۱۱ فوریه ۱٤٦۹ بدست ترکمانان افتاد و شش روز بعد «اوزون حسن» او را بقتل رساند[2]. ابوسعید در آن وقت چهل سال داشت.

ابوسعید آخرین پادشاهی از خاندان تیموری میباشد که سعی نمود از کاشغر تا ماوراءالنهر امپراطوری تیموری را احیاء و برقرار سازد. سقوط و شکست او بیشتر معلول طغیانهای لاینقطع اعضاء خاندان خودش بود تا خصومت دشمنان خارجی او، سقوط او یعنی شکست قطعی و زوال حتمی شاهنشاهی امیرتیمور. مرگ

۱ـ مکرر در این کتاب راجع به قراقوینلو و آق قوینلو یعنی « قبیله گوسفند سیاهان و قبیله گوسفند سفیدان» صحبت می‌شود. علت وضع این اسم و باصطلاح شأن نزول این ترکیب لفظی این است که هر یک از این دو قبیله یا دو تیره از ترکمان‌ها روی توق‌یا بیرق خودشان شکل گوسفندی سپید و یا گوسفندی سیاه رسم کرده بودند (الحاق مترجم).

۲ـ اوزون‌حسن پس از سه روز زندانی کردن ابوسعید او را بمیرزا یادگارمحمد پسر سلطان محمدبن بایسنقر داد و این شخص بانتقام خون جدهٔ خود گوهرشاد خاتون (زوجهٔ شاهرخ) او راکشت بسال ۸۷۳. الحاق مترجم ماده تاریخ قتل او بحساب جمل «مقتل سلطان ابوسعید» میباشد.

ابوسعید باعث شد که تمام ایران غربی بدست قبیلهٔ «آق‌قوینلو» بیفتد. اوزون‌حسن صاحب بلامعارض تبریز و بغداد و شیراز و اصفهان و سلطانیه و ری و حتی کرمان و در نظر دنیا او پادشاه ایران شد[1] (۱۴۶۹-۱۴۷۸) و خاندان او نیز مالک ایران ماندند و شهر تبریز را پایتخت خود قرار دادند تا ظهور سلسلهٔ ملی ایرانی صفویه در سال (۱۵۰۲) (اوزون‌حسن در سنهٔ ۸۸۲ مرد و شاه اسمعیل صفوی خاندان آق‌قوینلو را در سال ۹۱۴ برانداخت. الحاق مترجم).

آخرین شاهزادگان تیموری

در مقابل این پادشاهی مقتدر و سلطنت نیرومند ترکمانی که در ایران تشکیل شده بود وآخرین شاهزادگان تیموری چه در خراسان و چه در ماوراءالنهر

۱- امیرحسن بهادرخان ترکمان آق‌قویونلو معروف‌به «اوزون‌حسن» (اوزون‌بترکی بمعنای بلند است وبزرگ) چنانکه قبلا دیدیم پس از کشمکش‌های بسیار و زد و خوردهای مکرر با بنی‌اعمام خود و رؤساء طائفه قراقویونلو و پیکار با ابوسعید توانست بالاستقلال برآذربایجان وسلطانیه و قسمتی از عراق عرب وشیراز و اصفهان و کرمان و ری سلطنت کند. شهر تبریز را هم پایتخت خود قرار داد. وی درآغازجوانی با دختر یکی ازشاهزادگان یونانی ـ دخترکالو ـ یوآنس (کالویوحنا)Kalo yoaunes که پادشاهی‌طرابوزان‌راداشت‌وصلت‌نمود. مورخین‌شرق‌نام‌آن‌دختررا«دسپینه‌خاتون»می‌نویسند ولی نام واقعی او «کاترین کومنن Catherine Comnène میباشد. از این‌ازدواج اوزون‌حسن دارای‌یک‌پسر و سه دختر شد. و یکی‌ازدختران خود مسماة به «مارتا» را بشیخ حیدرداد و از این‌وصلت اسمعیل صفوی بدنیا آمد که بعدهاسلسلهٔ صفوی راتأسیس نمود.

امیرحسن بهادرخان درحدود سنه ۱۴۲۵ میلادی بدنیا آمده و بنابر نوشتهٔ منجم باشی وی پادشاهی مقتدر و دانا و مؤمن و نیکوکار و رشید بوده و از ارباب معرفت و اصحاب قلم حمایت می‌نمود و مؤسسات عام‌المنفعه بسیاری بنیاد نهاد. عدهٔ بسیاری از فضلاء و ارباب معرفت را دور خود گرد آورده بود. فاضل شهیر علی قوشچی بزیارت‌مکه‌رفته ودر مراجعت در تبریز امیرحسن بهادرخان‌ازوی‌با تشریفات و احترامات‌بسیاری پذیرائی نمود. نمایندهٔدربار« ونیز» موسوم به «کونتارینی» Contarini از وی تمجید و ستایش بسیاری‌کند و در ۱۴۷۰ چند سال قبل از درگذشت امیرحسن بهادرخان دربارهٔوی می‌نویسد که این پادشاه ترکمن مردی است خوش گذران، دشمن تفاخرو تفرعن واز مهمانان خود دعوت می کند که باوی صرف ناهار و شام کنند. باده‌گساری می‌کند و همیشه نوازنده وخنیاگر درکاخ او وجود دارد. مردی است در لباس و آرایش ظاهری خود ظریف و دقیق ـ سیه چرده است و سیمای تتری او زننده نیست ـ در موقع ترب دست اوکمی می‌لرزد و با اینکه مردی ۵۰ ساله است بنظر ۷۰ ساله‌می‌آید. «زنو»Zenoفرستاده دیگری که‌از «ونیز»او رادیده چنین می‌نویسد که «امیرحسن بهادرخان» پادشاهی بسیارجلیل‌القدر است و ازداریوش هم جلالت قدرش بیشتر است مولاجلال‌الدین دوانی که مردی حکیم و فاضل و محقق و شاعر بوده کتاب فارسی خود لوامع‌الاشراق راکه به «اخلاق جلالی» معروف است بنام اوزون‌حسن تألیف و مصدر نموده است. تخلص وی «فانی» بوده‌است.

بعدها که سلطان‌محمدثانی پادشاه عثمانی قسطنطنیه را فتح نمود امیرحسن بهادرخان مادر خودش «سرای خاتون» را نزد وی فرستاد تا نسبت به«کالو ـیوانس» (کالویوحنا) رفتارجابرانه‌ای روا ندارد، ولی سلسلهٔ امپراطوری بیزانس دیگر روبزوال میرفت و «کالو ـ یوانس»(کالویوحنا) مرد و سلطان محمد فاتح نسبت ببرادرکهتر اوـداوید کومنن» رفتار احترام آمیزی معمول داشت. (الحاق مترجم)

دیگر در ردیف شاهزادگان خرد و حقیر محلی جلوه گر میشدند. حتی در همان‌قلمرو محدود و سرزمین باریک هم افراد خاندان تیموری با یکدیگر خصومت می‌ورزیدند. احمد سلطان پسر ابوسعید فقط در ماوراءالنهر عنوان سلطنت داشت و سمرقند پایتخت او بود (۱٤٦۹ - ۱٤۹٤) و با این احوال مجبور بود باز با برادران خودش غالباً در حالت جنگ و نبرد باشد. در همین گیر ودارها خانات جغتائی مغولستان که ابوسعید با تقسیم آنها بین دو شعبهٔ رقیب موجب ضعف و فتورشان را فراهم آورده بود باز بایکدیگر اتحاد نمودند و قدرت یافتند. «کبک»[۱] ثانی پسر وجانشین دوست محمد که خان جغتائی در «یلدوز» و در «اویغورستان» بود (از سنهٔ ۱٤٦۹ تا ۱٤۷۲) کشته شد و عموی بزرگ او یونس‌خان پادشاه مغولستان‌غربی (ایلی) که امراء «دوقلات (دوغلات)» و اعاظم کاشغر بدو پیوسته بودند وحدت ومتصرفات جغتائی را فراهم آورد. چون‌از کمک مرئوس‌خودامیردوقلات (دوغلات) کاشغر موسوم به محمدحیدر میرزا (۱٤٦٤ - ۱٤۸۵) اطمینان داشت بزودی «یونس‌خان» مقتدرترین و قوی‌ترین پادشاه آسیای مرکزی شد. وضع کاملا دگرگون شده بود و این‌بار «یونس‌خان» جغتائی بعنوان حکم وارد اختلافات شاهزادگان خاندان تیموری میشد و بترافع منازعات آنها می‌پرداخت. من‌جمله در دعاوی بین شاه ماوراءالنهر احمد با برادر خودش عمرشیخ صاحب فرغانه یونس‌خان وارد شد و مطلب به حکمیت او خاتمه یافت. چندین بار یونس‌خان ازعمر شیخ علیه توطئه‌ها و عملیات برادرش احمد حمایت و صیانت نمود. بهمین سبب بود که پادشاه فرغانه عمرشیخ دست نشاندهٔ یونس محسوب میشد و هر وقت رایت عصیان برمی‌افراشت یونس‌خان او را تنبیه و تأدیب می‌کرد و بعد او را می‌بخشید و عمرشیخ نیز برای تجدید مراتب بندگی و ارادت بدربار یونس‌خان به «اندیجان» می‌آمد.[۲] خاندان چنگیزخان جبران‌تسلط سابق‌خاندان‌تیموری‌را بوجه‌اتم واکمل بعمل آوردند. در سال ۱٤۸٤ بین این دو برادر احمد و عمرشیخ بر سر تصرف تاشکند و «صیرام» جنگ در گرفت و یونس‌خان بعنوان حکم وارد این

۱ - Kébek ۲- تاریخ رشیدی ص۹۵-۹۷.

ماجرا و نزاع بین دو برادر شد و هر دو را وادار نمود که هر دو شهر را به یونس‌خان واگذار کنند[۱].

یونس‌خان پس از اینکه در کار احیاء وحدت و قدرت خاندان چنگیزخانی توفیق درخشانی بدست آورد در همان شهر تاشکند که از دست وارث تیموری در آورده بود بدرود حیات گفت (۱۴۸۷). احمد از فوت یونس خواست استفاده کند و تاشکند را از دست محمود پسر و جانشین یونس در آورد ولی درنزدیکی همین شهر درکنار نهر «چیر» یا «پرك» مغلوب شد و تاشکند همچنان اقامتگاه خان مغول باقی ماند.

«عمرشیخ» شاه تیموری فرغانه (۱۴۹۴ - ۱۴۶۹) که فقط در نتیجهٔ حمایت و پشتیبانی خانهای جغتائی مغولستان سلطنت می‌کرد بتاریخ ۸ ژوئن (۱۴۹۴) درگذشت. برادر ارشد او ـ احمد ـ پادشاه ماوراءالنهر فوراً در صدد تصرف فرغانه برآمد ولی در پیکاری که در نزدیکی «اوراتپه» روی‌داد کشته‌شد و فرغانه نصیب پسر «عمرشیخ» شد که «همان بابرشاه» باشد و بعدها او را در مغرب‌زمین بنام «مغول بزرگ»[۲] خوانند.

از «سلطان احمد» یک برادر مانده بود بنام «محمود» و سه پسر بنام «مسعود» «بایسنقر» و «علی» که برای تصرف ماوراءالنهر بین آنها کار بجنگ و پیکار کشیده بود سلطنت هیچ یک را دوامی نبود، می‌آمدند و بر تخت سلطنت می‌نشستند و بعد می‌رفتند ... محمود تقریباً یکسال سلطنت کرد (۱۴۹۴ - ۱۴۹۵) جابری بود فاسق و در ماه ژوییهٔ ۱۴۹۵ مرد. مسعود (۱۴۹۵ - ۱۴۹۹) بنابر روایت میرخواند در سمرقند و بنابر گفته «بابر» در «حصار» سلطنت می‌کرد و در هر صورت همان چند صباحی‌را که سلطنت کرد می‌توان گفت تماماً صرف پیکار با برادرانش شد و سرانجام یک وزیر نابکار و خائنی او را از حلیهٔ چشم محروم ساخت. بایسنقر (۱۴۹۵ - ۱۴۹۹) چندی در سمرقند میان آشفتگی و اغتشاش عمومی سلطنت نمود و او نیز بدست همان خائن کشته شد که برادر او را نیز بقتل رسانده بود.

۱- همان کتاب ص ۱۱۳-۱۱۲

۲- Grand Moghol

پسر عموی آنها پادشاه فرغانه موسوم به «بابر» فاتح آیندهٔ هندوستان که در آنوقت جوان چهارده ساله‌ای بود از آشفتگی اوضاع استفاده‌نمود و در اواخر سال ۱٤۹۷ سمرقند را تصرف نمود ولی نتوانست در آنجا دوامی‌بیاورد. سمرقند بدست یکی از بنی‌اعمام او موسوم به علی افتاد و او کهترین پسر سلطان احمد بود (۱٤۹۸). این جنگهای داخلی و منازعات خانوادگی موجب لشکرکشی و هجوم دیگران شد و زمینه را برای فتح و فیروزی حریفان مجاور مساعد ساخت. محمدخان شیبانی «خان مغول» که از شعبه و شاخهٔ ارشد خاندان چنگیزخانی و رئیس طائفه «اوزبک» بوددر جستجوی مال و منال و جاه و جلالی درحدود ماوراءالنهر بود. بتدریج آمده و در ساحل شمالی مجرای سیحون مستقر شده بود و انتظارفرصتی مساعد را داشت تا از این نهر بگذرد و ماوراءالنهر را مسخر سازد. نفاق‌ها و زدو خوردهای جاهلانهٔ آخرین شاهزادگان تیموری آن فرصت را فراهم ساخت ومحمد خان اوزبک شیبانی در سال ۱۵۰۰ بخارا را گرفت و جلو سمرقند رسید. علی پادشاه تیموری شرط احتیاط و حزم را رعایت ننمود و آمد تا با او بمذاکره ومصالحه بپردازد، شیبانی با اینکه ظاهر پادشاهی تربیت شده داشت در باطن تمام سجایا و غرائز دزدان صحرانورد را در نفس خود نگاهداشته بود و آن‌نوجوان ساده دل و خوش‌باور را گرفت و کشت و خود بر اورنگ سلطنت ماوراءالنهر قرار گرفت.

در همین وقت نیز یکی از نوادگان امیرتیمور موسوم به حسین بایقرا در خراسان مانده و زمام این خطه را بدست گرفته بود. در بحبوحهٔ جنگهائی که بین افراد خاندان او مشتعل بوداو رفت و جرجان ومازندران را تصرف کرده پایتخت خود را در استرآبادقرارداد (سپتامبر. ۱٤٦). ابوسعیدپسر عموی او که‌پادشاه ماوراءالنهر بود درسال ۱٤٦۱ آمد و او را از آنجا بیرون راند و سلطان حسین بایقرا را بجلای وطن وادار نمود و فقط پس از مرگ ابوسعید او بازآمد و سعادت از دست رفتهٔ خود را باز یافت. مردم هرات او را پادشاه خود شناختند (۲۵ مارس ۱٤٦۹) وسلطان حسین بایقرا تا زنده بود سلطان خراسان ماند (مرگ او در ٤ مه ۱۵۰٦). سلطنت

سی‌و هفت ساله این سلطان با اینکه شامل سرزمین محدودی بود معهذا یکی از سودبخش‌ترین سلطنت‌های تاریخ مشرق زمین میباشد[۱]. [پسر] بایقرا که ملایمت طبع و حس شفقت و عطوفتش او را مافوق معاصرینش قرار داده بود دربار خود را در هرات بمرکزی بسیار درخشان و تابان از علم و ادب تبدیل نمود. شاعر جلیل‌القدر ایرانی جامی[۲] و دو مورخ نامی میرخواند و نوهٔ دختری او خواندمیر و صورتگر و نقاش بزرگ ایرانی بهزاد و خوشنویس شهیر سلطان علی مشهدی را بهرات و بدربار خود آورد. وزیر او «امیرعلیشیر نوائی» مشهور و معروف است که یکی از نخستین شعراء بزرگ ادبیات ترکی جغتائی است (۱۴۴۱ - ۱۵۰۱). امیرعلیشیر نوائی بهمان سلاستی که فارسی می‌نوشت بهمان روانی نیز بزبان ترکی می‌نوشت. وی کوشا بود ثابت کند که زبان ترکی نیز می‌تواند نه فقط با زبان فارسی همتراز و همشأن باشد بلکه حتی ممکن است بالاتر از زبان فارسی جای گیرد[۳]. در زمان سلطنت این پادشاه معارف پرور و شعرنواز می‌توان گفت که هرات تبدیل شد بیک نوع «فلورانس» و دوران سلطنت سلطان حسین بایقرا را می‌توان دورهٔ احیاء و تجدد شعر و ادب تیموری نام نهاد[۴].

چنانکه ملاحظه شد احفاد و اولاد یک کشورستان ترک و چهار نسل پس از مرگ یکی از خونخوارترین جنگجویانی که تاریخ جهان بما نشان داده و فرزندان یکی از مخرب‌ترین مردان تاریخ، مبدل شدند بپادشاهانی ایرانی و مردمی شاعر مشرب و سلاطینی دوستدار علم و معرفت و کمال و تحت‌حراست و حمایت همین پادشاهان ادب پرور تمدن ایران درخشندگی جدید و لمعانی تازه یافت.

۱- خواندمیرطبق ترجمهٔ فرته «Ferté» « زندگانی سلطان حسین بایقرا» ۱۸۹۸ و بکتاب بووا موسوم به «امپراطوری مغول در ص ۱۶۲ رجوع کنید.

۲- مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی معروف‌تر از آن است که در این‌جا بمعرفی او حتی اشارتی شود وی درشهرجام بتاریخ ۲۲ شعبان ۸۱۷ متولد شد و در هرات در ماه محرم ۸۹۸ وفات یافته است.

۳- بمقالهٔ آقای (Belin) بنام « یادداشتهائی در باره امیر علیشیرنوائی» که در روزنامهٔ آسیائی بسال ۱۸۶۱ نوشته شده رجوع کنید.

۴- فلورانس Florence شهر قدیمی ایتالیااست و پایتخت «توسکان» بوده. از لحاظ حجاری و نقاشی و انواع هنرهای زیبا در قرون وسطی مهمترین مرکز بشمار می‌رفته و سبک حجاری و نقاشی و مجسمه‌سازی آن شهرهٔ عالم است. در دوران «رنسانس» همین شهر بود که قبلهٔ تمام مردم صاحب کمال دنیا بود. آناتول فرانس در تجلیل این‌شهر که مظهر جمال و کمال است گفته« گویا خداوند در فلورانس بدنیا آمده که این همه‌جمال‌باو ارزانی داشته است » (الحاق مترجم)

امیر علیشیرنوائی ادبیات نوخاستهٔ « ترك و جغتائی » را در این «رنسانس» دخیل نمود. هرات همین شهری را که چنگیزخان بطور وحشیانه‌ای برانداخت و امیرتیمور آنرا خراب‌ترکرد باز بهمان صورتی درآمد که در زمان سامانیان داشت و شهری شد مانند بخارا و سمرقند. باید گفت که عامل و غنیمتی تازه و نوظهور نصیب آن گردید. آن غنیمت این است که در قرن سیزدهم اختلاط و امتزاجی بسیار عظیم پدیدار شد. ملل مختلف با فرهنگهای گوناگون و تجلیات هنری مختلف با هم آشنا و مأنوس و ممزوج شدند. تسلط مغولان برچین باعث شد که نفوذ هنری و صنعتی چین بتدریج ومخصوصاً در زمینهٔ تزئینات و نقش ونگارو زیب و زیور بایران بیاید. کافی است که به «مینیاتور»های بهزاد نگاهی کنیم تا دریابیم که این هنر چینی چه بوده و تا چه حد در هنر ایران تأثیرکرده و آنچه راکه مرده می‌پنداشتند چگونه باز زنده شده و چه زندگی درخشانی را ازسرگرفته است.

ولی این فقط وقفه و درنگی زودگذر بود در میان مهاجمات ، هم چنانکه خود هرات هم واحه‌ای است بین سرزمین های ویران و خالی ازسکنه. پسر وجانشین سلطان حسین بایقرا نامش بدیع‌الزمان است (۱۵۰۶ - ۱۵۰۷) از همان ابتدای سلطنت خود دوچار حمله و هجوم «اوزبکان» شدکه ازسال ۱۵۰۰ ماوراءالنهر را متصرف شده بودند. « محمد شیبانی » پادشاه فاتح «اوزبک» با بدیع‌الزمان میرزا در «باباخاکی» واقع درکنار نهر «مرغاب» جنگ کرد و او را مغلوب نمود و داخل هرات شد (۱۵۰۷) ـ خراسان نیز مانند بخارا و سمرقند بدست خان‌های اوزبک خاندان شیبانی افتاد و بدین ترتیب پس از گذشت یک قرن نژاد چنگیزخان بطور قطع نژاد امیرتیمور را مقهور و مغلوب نمود.

فصل سوم

۱- آخرین مغولها

مغولهای روسیه

خاتمهٔ اردوی زرین

قدرت مغولان و سیطرهٔ آنها بغتتاً محو و زائل نشد. دیدیم که چگونه خاندان چنگیزخانی انتقام خود را از احفاد تیمور گرفتند. همینطور مدتها و مکرر درمکرراز طرف این خاندان نهضت‌هائی روی‌می‌داد وحملاتی صورت می گرفت بطوری که بعضی اوقات مردم‌چنین می‌پنداشتند که شاید باز خورشید سعادت چنگیزخانیان طالع گردیده است. مدتها بعد از احیاء خاندان چنگیزی در قرن شانزدهم که آن خان‌های مغولی ترك شده را بر روی تخت سلطنت امیرتیمور نشاند باز می‌بینیم که در نیمه دوم قرن هفدهم تا نیمهٔ قرن هجدهم مغولان غربی کوشش می‌نمودند که کشورگشائی چنگیزخان را بزیان امپراطوری چین از سربگیرند. این دیگر آخرین مساعی مغولان و خاتمهٔ حماسه‌های بزرگ قرون وسطائی است که ما با نهایت اختصار آنها را بیان می کنیم.

دیدیم که در روسیه آخرین اقدامات و مداخلات «امیرتیمور» این نتیجه را بخشید که «توقتمش (تغتمش)» خان را از ریاست اردوی زرین یا خانات قبچاق بردارند و رقیب او تیمور قتلغ را که وی نیز از همان سلالهٔ «اوردا» یا «اردوی‌سفید»

است برتخت بنشانند[1]. قبلا دیدیم(درصفحه ۷۳۳) که تیمور قتلغ خان تسلط مغولان را در روسیه با فتحی که بتاریخ ۱۳ اوت ۱۳۹۹ نزدیک « ورسکلا »[2] نصیبش گردید محکم‌تر و استوارتر ساخت. درکنار این نهری که در شط « دنی‌پر» می‌ریزد او پادشاه لیتوانی موسوم به «ویتووت»[3] راکه بتحریک توقتمش (تغتمش) بجنگ او آمده بود مغلوب نمود. پس از «تیمورقتلغ » برادر او «شادی‌بیک» (درحدود ۱٤۰۷ - ۱٤۰۰) بردشت قبچاق واقعی سلطنت نمودولی مرغزاران شرقی آن دشت بدست یکی دیگر از افراد خاندان او موسوم به «کواریجاك »[4] افتاد و باید دانست که وی باکمك امیرتیمور صاحب آن مراتع و چراگاه‌ها شد. در زمان ریاست همین «شادی بیک» بود که «اردوی زرین» سرحدات شاهزاده‌نشین روسی «ریازان»[5] را غارت نمود. همچنین در زمان سلطنت خان «پولاد» (بمغولی آنرا بولود می‌نامند) پسر «تیمور قتلغ» و برادرزادهٔ «شادی بیک» (۱٤۱۲ - ۱٤۰۷ در حدود)قوای اردوی زرین تحت‌فرماندهی «ییدی‌قو» دردسامبر ۱٤۰۸ بشاهزاده‌نشین « مسکو» حمله‌ور شدند شهرهای « نیژنی نووگورود »[6] و « گورودتس »[7] را آتش زدند و «مسکو» را احاطه نمودند و چون وعده داده شد که بعنوان غرامات جنگی مبالغی بآنها داده شود قوای خود را برگرفتند و برگشتند.

حقیقت این است که در زمان سلطنت «شادی‌بیک» و «پولادخان» زمام قدرت دردست همین «ییدی‌قو» قرار داشت. وی رئیس قبایل «نوگای» یا«سنگیت» بود[8]. «ابن‌عربشاه» که معاصر وی بوده او را «صاحب و کدخدای کاخ سلطنتی» بما معرفی می کند.بنابر روایت «ابن‌عربشاه»وقتی که خان تازه‌ای موسوم به«تیمور» منصوب شد و او به‌تحمل حکومت‌فعال‌مایشائی و دیکتاتوری «ییدی قو» تن در نمی‌داد (؟ ۱٤۱۵ - ۱٤۱۲ در حدود) بازآتش جنگهای داخلی افروخته شد و

۱- تیمور قتلغ پسر تیمور ملك و نوهٔ اوروس خان بود.اوروس‌خان رئیس اردوی سفید و رقیب امیرتیمور بود.

۲ - Worskla ۳ - Witowt ۴ - Koiridjak ۵ - Riazan

۶ - Nijni Novgorod ۷ - Gorodets ۸- Nogaï یا Mrangi بدائرة‌المعارف اسلامی مقالهٔ استاد بارتولد ذیل لغت « Mangit » ص ۲۵۹ رجوع کنید.

بالاخره تیمور «ییدی‌قو» را بقتل رساند[1].

دوران طولانی سلطنت «کوچک (کوچوك) محمدخان» (بین ۱۴۲۳ - ۱۴۵۹) چنانکه خواهیم دید باعث گردید که «اردوی زرین» قطعه قطعه شود و خانات «قازان (غازان)» و «کریمه» پدیدار گردد. در همین اوقات هم اختلافات خانوادگی متشابهی درشاهزاده‌نشین «مسکو»[2] در زمان ریاست و پادشاهی «واسیلی ثانی» معروف به «واسیلی اعمی» (۱۳۶۲—۱۴۲۵) روی داد و آن سرزمین رادوچار فلج و رکود ساخت. درزمان سلطنت «خان احمد» پسر وجانشین کوچک (کوچوك) محمد (۱۴۶۰ - ۱۴۸۱) و شاهزادهٔ بزرگ روس «ایوان‌ثالث» یا «ایوان کبیر» (۱۴۶۲ - ۱۵۰۵) جنگ و جدالهای بسیار سخت روی داد. «ایوان کبیر» برای اینکه ازتحت قیمومت و رقیت «اردوی زرین» درآید سعی نمودتا دوستی و معاونت خان طاغی و عاصی «کریمه» را موسوم به «منگلی گرای»[3] را جلب کند و با دربار «قازان (غازان)» نیز رشتهٔ مودت ودوستی را ایجاد و استوارساخت. درسال ۱۴۷۶ یکی ازبزرگان «ونیز» موسوم به «سارکوروفو»[4] را مأمور نمودکه یک دوست ثالثی برای او فراهم آورد تا جملگی علیه دربار «سرای» مشترکاً و متفقاً قیام نمایند. این دوست سومی «اوزون‌حسن» ترکمان پادشاه ایران غربی بود. با این بند و بست‌ها و انعقاداین رشته های مودت «ایوان کبیر» توانست «اردوی زرین» را تا حدی محصور و یا از هر کمک خارجی مهجورسازد و در پرداخت باج و خراج تعلل ورزید. درسال ۱۷۷٤ «خان‌احمد» باو پیام دادکه بایستی‌خراج و باج راکارسازی دارد و برای همین منظور سفیری موسوم به «قراکوچوم» را نزد وی اعزام داشت. درسال ۱۴۷۶ سفیر دیگری برای همین کار فرستاد و به «ایوان ثالث» امر دادکه باردوی اوحاضر شود. «ایوان» امر «احمد» را ردکرد واز او اطاعت ننمود. «خان‌احمد» هم با پادشاه لهستان موسوم به «کازیمیر چهارم» پیمان اتحادی منعقد و سعی

۱- ابن عربشاه ص ۸۶-۸۷ منابع روس این نام را Yedigei «یدی‌قی» می‌نویسند.

۲- Mascovie

۳- منگلی گرای- Mengli Girei خان «کریمه» از ۱۴۶۹ تا ۱۴۷۵ و بعد از ۱۴۷۸ تا ۱۵۱۵ سیاست آن خانات را داشت. (از ۸۸۳ تا ۹۲۱ هجری)

۴- Marco-Ruffo

نمود که شاهزادهٔ «مسکووی» را محصور نماید وپس از آنچه گذشت به «مسکو» حمله‌ور شد. برای اینکه راه لشکریان « خان‌احمد » بسته شود «ایوان» کنار نهر «اوکا»[1] موضع و مقام گرفت و عساکر مغول بطرف مغرب و ناحیهٔ «اوگرا»[2] روانه شدند (۱۴۸۰) درآنجا این دو سپاه مدتی روبروی هم قرار گرفته بودند. «ایوان» حاضر نمیشد که بیاید ورکاب خان را ببوسد و نمی‌خواست که فقط در یک پیکار سرنوشت روسیه معلوم و معین گردد. احمد هم از او بیشتر در حالت تردید و تزلزل بود و می‌ترسید که از قفا خان «کریمه» براو حمله‌ور گردد. در ماه اکتبر با ظهور سرما که موجب زحمت سربازان را فراهم می‌آورد «خان احمد» «اوگرا» را ترک نمود ویا غنائمی که بدست آورده بود به «سرای» بازگشت. این لشکرکشی که بدون جنگ و پیکار پایان پذیرفت عملا استخلاص روسیه را موجب شد (۱۴۸۰).

احمد کمی پس از مراجعت کشته شد. چه آنکه «ایبک‌خان» رئیس شیبانیانی که در مشرق اورال صحرانوردی می‌کردند و در آن جا چادر زده بودند ناگهان به‌احمد حمله‌ور شد و درسال ۱۴۸۱ او را بقتل رساند. «شیخ‌علی» پسر و جانشین احمد درسال ۱۵۰۱ با پادشاه لیتوانی ائتلاف و اتحاد نمود و بجنگ با «ایوان کبیر» پرداخت. «ایوان سوم» نیز علیه «شیخ‌علی» خان، مؤتلف و متحدی داشت که همان «منگلی گیری» خان «کریمه» بود. درسال ۱۵۰۲ «منگلی گیری» به «سرای» حمله‌ور شد و آن شهر را ویران نمود. این بود پایان کار اردوی زرین.

آن سرزمینی که‌محل اردوی زرین بود بین‌سه خانات که‌بتدریج ویکی پس‌از دیگری از آن جدا شده بود تقسیم گردید. آن سه خانات عبارتند از خانات کریمه، خانات قازان (غازان) و خانات «هشترخان» (آستراخان).

خانات «کریمه» «استراخان» و قازان (غازان)»

مؤسس خانات کریمه «قریم» حاجی‌گیرای[3] (گرای) یکی از احفاد طغا-تیمور[4] برادر «باتو» نویان میباشد. اولین سکه‌هائی که از این خان و این پادشاه

۱ - Oka　۲ - Ougra　۳ - Hadjdji Gireï　۴ - توقاتیمور هم نوشته می‌شود و بنظر این جانب توقا تیمور صحیح تر است (الحاق مترجم).

باقی مانده مربوط به‌سال ۱۴۴۱ و ۱۴۴۲ است و می‌دانیم که وی تا سال ۱۴۶۶ حیات داشته است. خانات یا سلطنتی که او تأسیس نمود محدود است از شرق به مسیر سفلای شط «دون» از مغرب شط «دنی‌پر» سفلی و از شمال می‌رود تا شمال نهر «یلتس»[1] و «تامبوف»[2]. در سال ۱۴۵۴ او «باغچه سرای» را پایتخت خود قرار داد. این شهر قبلا نامش «قیرق‌یر» بود و در جنوب شبه‌جزیرهٔ «کریمه» واقع است. خاندان «حاجی گیرای» تا سال ۱۷۷۱ دوام داشت و در این سال تحت تسلط روس افتاد و بطور قطع بروسیه منضم و مدغم شد. مردم آنجا تعصب شدیدی نسبت باسلام داشتند و در شبه جزیرهٔ «کریمه» اسلام تجلی بسیاری داشت. «حاجی گیرای» پس از آشنائی و اولین تصادم با تجارتخانه‌ها و مؤسسات ژنی‌ها در شهر «کافا» دریافت که دادوستد و تجارت با مؤسسات ژنی چقدر بنفع اقتصادی خانات اوست و تا حیات داشت (۱۴۶۶) با تجار و مؤسسات ژنی روابط بسیار دوستانه واطمینان بخشی نگاهداشت. پس از فوت او پسرانش برای احراز مقام پدر بنزاع پرداختند. در ابتدا فیروزی با پسر دومی او نورالدوله بود (۱۴۶۶ - ۱۴۶۹ و ۱۴۷۰ - ۱۴۷۷) ولی سرانجام پسر ششمین او «منکلی گیرای» از آن زدوخوردهای خانوادگی فیروز بیرون آمد (۱۴۶۹ - ۱۴۷۵).

رؤساء مؤسسات ژنی در شهر «کافا» به «منکلی گیرای» بسیار کمک نمودند و حتی نورالدوله را در حبس خود نگاهداشتند و در سال ۱۴۶۸ «منکلی گیرای» برای قدردانی و سپاسگزاری بدیدن آنها آمد. سلطان محمدثانی پادشاه عثمانی عساکری با چند کشتی جنگی تحت فرماندهی گدوك احمد پاشا به «کافا» فرستاد و آنجا را تصرف نمود (۶ - ۴ ژوئن ۱۴۷۵). «منکلی گیرای» که با همان مؤسسات و بنگاه‌های ژنی نهایت دوستی را داشت و شرط وفاداری را بجائی رساند که باآنها در شهر «کافا» برای مبارزه ماند و بدست عثمانیان افتاد و اسیر شد ولی در سال بعد عثمانیان او را بعنوان دست نشاندهٔ پادشاه عثمانی به «کریمه» برگرداندند. ساحل جنوبی «کریمه» مستقیماً تحت ادارهٔ عثمانیان قرار گرفت و مدیریت آن با «پاشائی»

۱ - Iélets ۲ - Tambov

بود که در «کافا» مقیم بود و از زمان انتصاب «اسلام گیرای ثانی» (۱۵۸٤ - ۱۵۸۸) خطبه بنام سلطان عثمانی نوشته و خوانده میشد. با این حال سکه همچنان بنام خان‌های سلسله «گیرای» ضرب می‌نمودند. دیدیم که درسال ۱۵۰۲ «منگلی گیرای» ضربت نهائی را باردوی‌زرین زد و کار آنها را ساخت.

دومین خاناتی که از تقطیع و تجزیهٔ «اردوی زرین» بوجود آمده بود خانات «قازان (غازان)» بود. در زمان سلطنت «کوچک(کوچوك) محمد» (۱٤۲۳ - ۱٤۵۹) در اردوی زرین مرد تیره بختی موسوم به «اولومحمد» مدعی سلطنت خانات اردوی زرین شد (این شخص از خاندان طغاتیمور برادر «باتونویان» بود)[1] «اولو محمد» را از اردو بیرون رانده بودند و وی با پسر خودش موسوم به «محمودك» به «قازان (غازان)» آمده و خانات مستقلی ترتیب داد که ازسال ۱٤٤۵ تا ۱۵۵۲ دوام یافت. این دولت نوزاد و مستقل تقریباً تطبیق می‌نمود با سلطنت قدیم بلغاری که درساحل وولگای میانه و «کاما»[2] وجود داشت. ملتی که پایه و اساس این دولت را تشکیل می‌داد عبارت بود از «چرمیس»[3] ها و «بشکیری»[4] ها که بزبان ترکی متکلم بودند و از «موردوه»[5] ها و «چوواش»[6] ها که بزبان فنلاندی و «اوگری» حرف می‌زدند. «اولومحمد» درسنه ۱٤٤٦ بدست پسر خودش «محمودك» کشته شد و سلطنت او پایان یافت. برادر «محمودك» موسوم به «قاسم» (وفات در سال ۱٤٦۹) فرارکرد و درسال ۱٤۵۲ پناه بمسکو برد و روسها درسال ۱٤۵۲ شهری را که درساحل نهر «اوکا»[7] بود بنام او اسم گذاری کردند و «قاسموف» نامیدند. این خانات فرعی «قاسموف» که از ابتداء تحت نفوذ و رقیت دوك های بزرگ مسکو قرار گرفت باینها وسیله‌ای داد که بدلخواه خودشان در امور خانات «قازان (غازان)» هر مداخله‌ای که میل دارند معمول دارند[8].

۱- نام طغاتیمور درکتب فارسی «تغاتیمور» و «تغاتمور» هم نوشته شده است. (الحاق مترجم)

۲- بهمین کتاب بصفحه ٤۱٦-٤۱۸ رجوع فرمائید. ۳- Tchérémisse, ۴- Bachkir

۵- Mordve ۶- Tchouvache ۷- اوکا این نهر درشط و ولگا می‌ریزد

۸- به کتاب هووارث بنام «تاریخ مغولان» مجلدثانی ص ۳٦۵-٤۲۹ رجوع کنید. بارتولدبنام قازان(غازان) در دائرة المعارف اسلامی مجلد۲- ص ۸۸۷ رجوع کنید بارتولد بنام Kasimow در دائرة المعارف اسلامی ص ۸٤۸.

آن خانات سومین که از تجزیه و تقطیع «اردوی زرین» بوجود آمده بود در سال ۱٤٦٦ رسماً پا بعرصهٔ وجود گذاشت و شاهزاده‌ای باز «قاسم» نام آنراتأسیس نمود. این شاهزاده نوهٔ خان اردوی زرین«کوچک‌محمد» بود، با اینکه «استراخان اهمیت تجاری «سرای» را بارث برده بود این خان سومی که بین «وولگای» سفلی از شرق و «دون» سفلی از طرف غرب و «کوبان»(قوبان)»و «ترك» از جنوب‌محدود بود در تاریخ نقش قابل ملاحظه‌ای نصیبش نشد. از این گذشته نیز خانهای «کریمه» و خانهای «نوقای» (ناحیهٔ واقعهٔ درکنار شط «اورال») هریك بنوبت و بنابر قدرت خودشان خانی بدلخواه خودشان در «استراخان» منصوب می‌نمودند[1].

تمامی این خانات چنگیزخانی روسیهٔ جنوبی و شرقی بعنوان خانات مغولی شناخته میشوند (وتاریخی که در مدارس تدریس می‌شود بی‌جهت و علت صحیحی آنها را «تاتار» قلمداد می‌کند)، هر چندکه تمام این خاندانها اصلا و واقعاً چنگیزخانی می‌باشند معهذا این مغولان دشت قبچاق که عدهٔ معدود و مشتی از رؤساء چنگیزخانی بودند از بومیان ترك احاطه شده و سالیان دراز بودکه خصلت و سیرت ترکان را گرفته بودند. در زیر سیما و باصطلاح ظاهر و روپوش مغولی این خانات «کریمه» و «قازان (غازان)» و «استراخان» خاناتی بودند ترك مسلمان شده درست مانند قبایل و طوائف قرقیزی در ترکستان.

تاریخ این سه‌خانات عبارتست از مقاومت و پایداری آنها در برابر تهاجمات و حملات روس ها.

خاناتی که در ابتدا دوچار ضربات روس ها شد خانات «قازان (غازان)» بود. خان قازان (غازان) «ابراهیم» پسر و جانشین «محمودك» در جنگهائی که روی داد چندباری مظفر و فیروز شد و حتی «ویاتکا»[2] را در سال ۱٤٦۸ مسخر نمود ولی ناچار شدکه بزودی صلح کند و اسیرانی را که گرفته بود مسترد دارد. دو پسر او موسوم به «الهام» و «محمدامین» برسر میراث پدر بجان هم افتادند. «الهام» فاتح شد «محمدامین» بروس ها توسل جست و آنها او را در رأس لشکری فراوان

۱- هووارث مجلد دوم ص ۳٦۲-۳٤۹

۲- Viatka

آوردند و بجای برادرش براورنگ سلطنت نشاندند (۱۴۸۷). ولی در سال ۱۵۰۵ همین «محمدامین» علیه قیمومت روس‌ها عصیان ورزید و سال بعد با لشکریان روس مصاف داد و آنها را مغلوب نمود ـ بامرگ محمدامین سلسله‌ای که «اولومحمد» در قازان (غازان) تأسیس نموده بود محو و زائل شد (۱۵۱۸)، بین روس‌ها و اهالی کریمه در این شهر بر سر اشغال و تصرف تخت خانات جنگ در گرفت. شاهزادهٔ بزرگ مسکو «واسیلی ایوانوویچ»[۱] (۱۵۰۵ - ۱۵۳۳) این خانات را یکی از شاهزادگان از شعبهٔ کهتر شاهزادگان «استراخان (هشترخان)» موسوم به «شاه‌علی» واگذار نمود. این شاه‌علی از سال ۱۵۱۶ در استراخان تحت قیمومت شاهزادهٔ بزرگ مسکو در شهر «قاسموف» سلطنت می‌کرد. خان کریمه «محمد گیرای»[۲] (۱۵۱۵ - ۱۵۲۳) پسر و جانشین «منگلی گیرای» در این موضوع مداخله نمود و در سال ۱۵۲۱ موفق شد که برادر خودش «صاحب گیرای» را برتخت‌خانی «قازان» بنشاند و آن شاه دست نشاندهٔ روس‌ها را بیرون راند. از این نیز بهتر «محمدگیرای» و «صاحب گیرای» باجتماع قوا و اردوهای خود پرداختند و غفلة بایالت مسکو حمله‌ور شدند و بعضی از نقاط آنرا گرفتند و یک سپاه روسی را در کنار نهر «اوکا» زار و زبون ساختند و باطراف شهر «مسکو» رسیدند (۱۵۲۱) ولی جرأت نکردند که بخود شهر مسکو و پایتخت روسیه حمله‌ور گردند و «مسکو» نیز تقبل باج و تکفل خراج نمود که بطور سالانه کارسازی دارد. اسیرانی بسیار بدست قوای غالب افتاد و آنها را آوردند و مانند غلام در بازارها و میدان «کافا» فروختند. «محمدگرای‌خان» کوشش نمود که در سال ۱۵۲۳ یکبار دیگر بتصرف وتسخیر روسیه برود ولی درکنار همان نهر «اوکا» لشکریان روس که باتوپ و توپخانه مجهز بودند جلو آنها را گرفتند.

روزگار به «محمدگرای‌خان» فرصت نداد از این توفیقهائی که نصیبش شده بود بهره برگیرد و در سال ۱۵۲۳ یک خان «نوقائی» موسوم به «ممای»

۱ - Vasili Ivanovitch

۲- در اصل کتاب «گیره‌ای» نوشته‌شده» Gireï ولی در کتب فارسی این نام «گرای» ضبط شده است .شهر دولت گرایخان و اسلام گرایخان که از بزرگان آنها بوده‌اند. منگلی گرایخان نیز مکرر نامش در تاریخ آمده (الحاق مترجم)

ناگهان باو حمله‌ور شد و او راکشت و بانهایت قساوت و خونخواری «کریمه» «قریم» را غارت نمود. در نتیجهٔ این پیشامد فجیع برادر او «صاحب گرای» درسال ۱۵۲٤ از «قازان (غازان)» به «کریمه» رفت و پسر خودش موسوم به«صفا گرای» را در «قازان (غازان)» بعنوان خانی گذاشت. در سال ۱۵۳۰ عمال و لشکریان مسکو آمدند و «صفا گرای» را از آنجا بیرون راندند و «جان‌علی» برادر «شاه‌علی» را بجای او به خانی «قازان(غازان)» منصوب نمودند. همان وقتی که«صاحب گرای» به خانی «کریمه» منصوب شد (۱۵۵۱ - ۱۵۲۳) کوشش تازه‌ای نمودو یک عصیان و قیام «ملی» در «قازان (غازان)» بوجود آورد. «جان‌علی» راکشتند و «صفا گرای» را برای اشغال کرسی سلطنت طلب کردند و البته پدر او «صاحب گرای خان» وی را تقویت و تشجیع سی‌نمود (۱۵۳۵). در سال ۱۵٤٦ روس‌ها بازهمان تحت‌الحمایهٔ قدیم خودشان «شاه‌علی» را آوردند اما تا روسها رفتند «صفا گرای‌خان» باز آمد و برمسند خود نشست. او تا دم مرگ (مرگی که طبیعی نبود و ناشی از توطئه بود) تخت سلطنت را نگاه داشت (۱۵٤۹). پس از وفات اوروسها پسرش را موسوم به«اوتمیش»[1] از سلطنت محروم نمودند و باز دست‌پرورد خودشان«شاه‌علی» را برتخت نشاندند. یک «قیام ملی» دیگری صورت گرفت و «شاه‌علی» را از تخت سلطنت سرنگون ساخت و یکی از شاهزادگان خاندان «استراخان» موسوم به «یادی‌یار» را که درسرزمین «نوقای» بود به خانی خود خواندند. «ایوان چهارم» معروف به «مخوف» تزار «مسکووی» (۱۵٤۸ - ۱۵۳۳) مصمم شد بطور قطع باستقلال خانات «قازان (غازان)» پایان بخشد و در ماه ژوئن ۱۵۵۲ باتوپخانه‌ای قوی آمد و شهر را محاصره کرد[2] و بتاریخ ۲ اکتبرحمله کنان شهر را گرفت قسمت اعظم مردان راکشت و زنان و اطفال را باسیری و غلامی برد، مساجد را از بیخ و

۱ - Otemich ۲-چه در روسیه وچه درچین فقط نیروی توپ و توپخانه بود که توانست بآخرین عکس العملها و تلاشهای مغولان خاتمه بدهد. به صفحات ۸-۹ همین کتاب راجع به توپهای سپاهیان «جونگار» «خان گلدن» که از طرف امپراطور «کانگ‌هی» بعمل آمد مراجعه‌فرمایند. صحرانوردان در نتیجهٔ سرعت سیر و سبکباری و تندروی اسبهایشان از دیرباز برتری مسلم داشتند وچون با آن سرعت سیر همه جا حاضر میشدند از آغاز دوران تاریخ آن تفوق نصیب آنها شده بود. با اختراع توپ آن برتری و «تفوق تاکتیکی» زائل شد و نصیب مردم شهرنشین و مقیم گردید که دارای توپ و توپخانه شدند.

بن برکند و خانات را بروسیه منضم نمود[۱].

۱ - درکتاب مجمع‌الفصحا مرحوم هدایت نامی از « غازی‌گرای‌خان تاتار » آمده و می‌نویسد که وی پسر « دولت گرای‌خان » بود و همیشه بحمایت دولت عثمانی بمحاربهٔ سلاطین ایران می‌آمده‌اند . وقتی گرفتار لشکر صفویه شده و هفت‌سال‌در قلعهٔ قهقهه محبوس بود و این رباعی را در آن حبس گفته است:

تابوده غم وشادی وحرمان بوده است — زینگونه گذشته تا که دوران بوده است
ما تجربه کردیم که در ملک شما — راحت‌همه درقلعه و زندان بوده است .

بیفایده نیست که توضیح داده شود که «قهقهه» قلعهٔ سخت و طبیعی بوده بسیار مرتفع در «قراداغ» و سلاطین صفوی دشمنان محترم و مقتدر و رجالی را که مانع پیشرفت مقاصدِ خود می‌پنداشتند در آنجا محبوس می کردند . در زمان پادشاهی شاه‌طهماسب‌این قلعه اهمیت و جنبهٔ دیگری نیز یافت زیرا آن سلطان حریص و بخیل سیم و نقود و جواهراتی را که بدست آورده بوداز‌بیم آنکه‌مبادا‌روزی‌بدست‌قوای دولت‌عثمانی یا دشمنان‌دیگر وی بیفتد همه را در قلعهٔ قهقهه پنهان کرد . حقوق افراد سرباز را نمی‌پرداخت و هرچه بودبه«خزانه عامره» در قلعهٔ قهقهه می‌انباشت . از اینها گذشته بازار تفتین و دسیسه در کاخ شاهی وی بمنتهای گرمی و رواج رسیده بود- نفوذ مخرب خواجگان و زنان حرمسرای‌وشدت نفاق و تحریکات خانگی بآنجا رسید که شاه طهماسب ضعیف‌النفس دو برادر خود سام میرزا و القاص میرزا و پسر ارشد خود اسماعیل میرزا را که پس از وی بسلطنت رسید در قلعهٔ قهقهه محبوس نمود . احمدخان گیلانی حاکم گیلان را نیز با برادران و پسرارشد خود در قهقهه حبس کرد . این اسماعیل میرزا قریب نوزده سال در آن زندان ماند و مرگ پدر باعث شد که با مکرها و حیله‌هائی بسیار از زندان برآید و در قزوین برتخت پادشاهی بنشیند . وی گذشته از بدسیرتی جبلی وشیطنت ذاتی در این مدت نوزده سال حبس هزاران کینه نسبت بپدر و برادران و خواهران خرد وکلان و رجال کشور در دل خود انباشته بود و بمجرد ارتقاء بمقام سلطنت باکمال قساوت و سنگدلی بکشتن‌وکور‌کردن برادران و خواهران بالغ و نابالغ خود پرداخت و فجایعی مرتکب شد که موی را بربدن‌انسان متمدن راست می کند . از هیچ عمل قبیح وشنیعی روی برنتافت از افراط درشرب‌مسکر واستعمال افیون‌وشهوترانی او داستانهای بسیار نوشته‌اند . در یک شب عروسی دو زن را به حجله برد و از این گذشته زمام عقل و فرهنگی راکه نداشت بدست جوان نابالغی موسوم به «حسن‌حلواچی» داده بود و ساعات روزوشب خود را با او می‌گذراند . پس از یک سال و نیم سلطنت و ارتکاب تمام زشتیها و پلیدیها و قبایح حتی درباریان که کم وبیش باین شنایع معتاد بودند به‌تنگ آمدند و اورا شبانه کشتند . صبح که از وقوع مرگ وی اطلاع یافتند دیدند که شاه اسماعیل پادشاه صفوی شب را با «معشوق» خود «حسن حلواچی» در یک بسترگذرانده است .

در ذکرشمه‌ای از قلعهٔ قهقهه نامی از احمدگیلانی برده شد . وی مردی فاضل و شاعر بوده و بنابر نوشتهٔ صاحب مجمع‌الفصحا این رباعی را در زندان مزبورگفته‌است :

ازگردش چرخ واژگون می گریم — از جور زمانه‌بین که‌چون می گریم
باقدخمیده‌چون‌صراحی‌شب و روز — در قهقهه‌ام ولیک خون می گریم

البته به‌دستورشاه‌طهماسب باین رباعی جواب داده‌اند:

آنروزکه کارت همگی قهقهه بود — بارای تو رای سلطنت صدمهه بود
امروز در این قهقهه باگریه بساز — کان قهقهه را نتیجه‌این‌قهقهه بود

شاه اسماعیل این مرد خونخوار و فاسق نیزشعر می گفته و تخلص پدرخودش «عادل»راکمی تغییر داده و عادلی تخلص می کرده‌است . این رباعی از او است .

دوران مارا زوصل شادان نکند — جز تربیت رقیب نادان نکند
هرگز نرساند دل ما را بمراد — کاری بمراد نامرادان نکند .

الحاق مترجم

ویرانی و امحاء خانات «قازان (غازان)» مانند یک تقاص جدی و بادافرهٔ نهائی و قطعی بود که روسیه از خاندان چنگیزخانی می‌گرفت. تسلط و تسخیر خانات استراخان نیز بلافاصله پس از تسخیر «قازان (غازان)» صورت گرفت. درسال ۱۵۵۴ «ایوان مخوف» لشکری را که عبارت از سی‌هزار نفر بود به‌استراخان فرستاد و یکی از احفاد چنگیزخانی را موسوم به «درویش» بعنوان خانی درآنجا مستقر کردند. این درویش بخاندان سلطنتی «کوچک محمد» تعلق ونسبت داشت. یکسال‌بعد همین دست‌نشاندهٔ روس‌ها «درویش‌خان» علیه نماینده روس موسوم به «منصور اوف» قیام نمود و عاصی شد. در بهار سال ۱۵۵۶ بازعساکر روس پدیدار شدند درویش‌خان را بیرون راندند واستراخان را بروسیه منضم‌وملحق کردند.

آخرین خانات چنگیزخانی در «کریمه» قریب دو قرن دوام آورد زیرا سلسلهٔ «گیرای» خودرا تحت رقیت و سیادت عثمانیان قرار داد و عساکر «باب‌عالی» و قوای دریائی عثمانیان از آنها حمایت و نگاهبانی نمودند. این وضع باقی بودتا اینکه «پطرکبیر» بموجب قرارداد «کارلوویتس»[1] در سال ۱۶۹۹ «آزوف» را اشغال نمود و درسال (۱۷۱۱) بموجب پیمان «فالکسن»[2] آنرا مسترد داشت. درسال ۱۷۳۶ دوباره روس‌ها «آزوف» و «باغچه سرای» را اشغال و تصرف نمودند ولی بموجب قرار داد «بلگراد» ناچار شدند که از متصرفات سابق خود خارج گردند (۱۷۳۹). سرانجام بموجب قرارداد «کنارجی»[3] روسیه «باب‌عالی» را وادار نمود که «استقلال» «کریمه» را برسمیت بشناسد. عمال وکارگردانان روس تحریکاتی نمودند و سقوط خان «کریمه» «دولت گیرای» ثالث را فراهم آوردند و پسر عموی او موسوم به «شاهین گیرای» را بجای او برمسند خانی نشاندند واوهم فوراً خود را تحت حمایت کاترین دوم قرار داد (۱۷۷۷). اشراف و نجباء کریمه علیه «شاهین‌گیرای» طغیان نمودند و وی قوای روس را بکمک طلبید. سردار روس موسوم به «پوتمکین»[4] بسرکردگی ۷۰ هزار نفر سرباز به کریمه آمد و آن سرزمین را درسال ۱۷۸۳ ضمیمهٔ روسیه نمود. «شاهین گیرای» بینوا راتبعید و بسرحدعثمانی افکندند.

۱- Karlowitz ۲- Falksen ۳- Kainardji ۴- Potemkin

ترکان عثمانی نیز از او انتقام کشیدند و وی را بجزیرهٔ «رودس»[1] بردند و درآنجا سرش را بریدند. در همان هنگام که انقلاب فرانسه در شرف تکوین بود به‌این ترتیب آخرین فرد خاندان چنگیزخانی اروپا از بین رفت.

۲ ـ شیبانیان

از شیبان تا ابوالخیر

بتدریج که خاندانهای چنگیزخانی‌در ایران و چین‌وماوراء النهر و روسیهٔ جنوبی رو باضمحلال و نیستی می‌رفتند سایر شاخه‌ها و شعب خاندان چنگیز که در مرغزاران شمالی در حالت تأخر مانده یا فراموش شده بودند بطرف جنوب سرازیر میشدند و سهم خودشان‌را در آن امپراطوریهای تاریخی مطالبه می‌نمودند. از آن جمله یکی خاندان شیبانی است[2].

چنانکه قبلا دیدیم شیبان یکی از نوه‌های چنگیزخان رئیس و مؤسس خاندان شیبانی بود. او برادر خانهای قبچاق باتو- نویان وبرکه بود که مکرراز آنها صحبت شد. در جنگهائی که مغولان درمجارستان نمودند (درسال ۱۲٤۱) شیبان رشادت و شجاعت بسیاری بمنصه ظهور رسانده بود و بنابر گفتهٔ رشیدالدین اگر مغولان در آن سرزمین می‌ماندند بدون شک حکومت آنجا را به شیبان واگذار می‌نمودند. (رشیدالدین فضل‌الله‌چاپ‌طهران ص ٤۷۰ ا.م) پس‌ازمرگ چنگیزخان باز دیدیم که‌اقطاع شیبان شامل‌سرزمینهائی بود محدود از شرق و جنوب شرقی به «اورال»جنوبی ومخصوصاً قسمت مهمی از ایالت«تورگای» و«آقتیوبینسک»[3] مجموع این سرزمینها که امروز نشیمنگاه «قرقیز»ها بین سرچشمه‌های «توبول» از مغرب و ناحیهٔ سمی پالاتینسک[4] واقع در «ارتیش» در مشرق میباشد اقطاع او بودبضمیمهٔ یورت کوچک واقع بین «اورال» و «ساری‌سو». چنین بنظر می‌رسد که اردوی شیبان و اعقاب او تابستان را در دره‌های «اورال» ونهر«ایلک» (که‌درجنوب «اورانبورك»

۱- Rhodes

۲- به تحقیقات استاد بارتولد در دائرة المعارف اسلامی ص ۲۸۳ رجوع فرمائید.

۳- Aqtioubinsk

۴- Sémipalatinsk

در شطاورال می‌ریزد) و نهر «ارگیز» چادر می‌زدند و ییلاق می‌کردند. زمستان هم‌ظاهراً خودشان را بنزدیکیهای «ساری‌سو» می‌رساندند.

تا آخر قرن چهاردهم اردوی شیبانی در این سرزمینها تنها نبود زیرا با «اردوی سپید» همسایگی داشتند که آن‌ها نیز در همان نواحی ییلاق و قشلاق می‌کردند. ولی چون از زمان خانی «توقتمش (تغتمش)» رؤساء «اردوی‌سپید» خان «اردوی زرین» نیز شدند (سال ۱۳۸۰) چنین معلوم می‌شود که «سپید اردو» بطور کلی مهاجرت نمود و بجنوب روسیه رفت. این نظر مبتنی بر روایاتی است که در موقع لشکرکشیهای امیر تیمور بمرغزاران دشت قبچاق باقی مانده است در سال ۱۳۹۱. تمام این ناحیه از «ساری‌سو» گرفته و «اولوتائو» تا «تورقای» ظاهراً در آن سنوات تحت تصرف شیبانیان بوده است. از این گذشته تمام طوائف و قبایلی که مطیع و منقاد شیبانیان شده بودند از اواسط قرن چهاردهم بنام «اوزبک» نامیده و شناخته شدند. مبنا و مبدأ این لغت هنوز مورد بحث است ولی آن قبایل وطوایف در تاریخ باین نام شناخته شده‌اند.

مؤسس واقعی قدرت و حشمت «اوزبکان» شاهزادهٔ شیبانی «ابوالخیر» است که زندگی پر از حوادثی داشته و ماجراجوئی بنام بوده است.[۱] در هفده سالگی (سال ۱۴۲۸) رسماً بعنوان خان و پادشاه یورت و اردوی شیبانی درکنارنهر «تورا» واقع در «سیبریه» اعلام شد. این نقطه در مغرب شهر فعلی «توبولسک»[۲] واقع می‌باشد. بلافاصله پس از اعلام خانی «ابوالخیر» به «الوس» سابق خاندان «جوجی» حمله‌ور شد و آن سرزمینهای اولوس جوجی را که در مشرق شط «اورال» و شمال سیحون قرار داشت مورد تاخت و تاز قرار داد و تمام آنها را تصرف نمود. از سال ۱۴۳۰ تا ۱۴۳۱ حتی خوارزم را نیز گرفت و اورگنج را غارت کرد. کمی قبل از ۱۴۴۷ بزیان و ضرر تیموریان شهرهای مستحکم واقع درکنار سیحون را از «سقناق» تا «اوزگند» همه را مسخر نمود. استاد بارتولد می‌نویسد که او

۱- بارتولد. دردائرة المعارف اسلامی ذیل لغت ابوالخیر. مجلد اول ص ۹۸ - هووارث مجلد ۲ ص ۶۸۷ و تاریخ رشیدی میرزا حیدر ترجمه‌دنیسن راس ص ۸۲.

۲- Tobolsk

«سقناق» را پایتخت خود قرار داد. در مقابل شهر «یاسی» شهر فعلی ترکستان در دست تیموریان باقی ماند. ابوالخیر از جنگ وجدالهائی که بین نوادگان تیموری تولیدشده بود استفاده نمود و داخل ماوراءالنهر شد وبدین ترتیب مساعدت ومعاونت نمود تا ابوسعید در سمرقند بر سریر سلطنت بنشیند (سال ۱۴۵۱).

قدرت ابوالخیر باوج تعالی رسیده بود. خطه‌ای که تحت سلطنت او قرار داشت از حدود شهر «توبولسک» شروع میشد و تا سیحون می‌رفت. ناگهان در حدود سنه ۱۴۵۶ - ۱۴۵۷ مورد حمله و هجوم قبیلهٔ «اویرات» یا «کلموك (قلموق)» یعنی مغولان‌شرقی‌قرار گرفت. بزودی در صفحات‌آینده خواهیم دید که‌این قبیله «اویرات» صاحب و مالک سرزمین بسیار وسیعی بود ندکه شامل «آلتائی کبیر» و جبال «خنگای» از حد «تربا گاتای» و «زونگاری» شروع میشد و می‌رفت تاساحل جنوب غربی دریاچه «بایکال»، تمام اراضی دشت‌های واقعهٔ بین «ایرتیش‌سیاه» و«اورونگو» و «کوبدو» و «اولیاسوتای»[۱] و سرچشمه های نهر «سلنگا» و «کوسوگل» همه در اختیار«اویرات»ها بود. این قبیله و طائفه در حالت رشد و نمو و توسعه بودند و حتی افراد خودشانرا برای غارت و چپاول بحول و حوش «پکن» می‌فرستادند البته ترکستان شرقی هم از دستبردهای آنها در امان نبود. ابوالخیر با آنها پیکار بسیار عظیمی نمود و شکست خورد و ناچار به سقناق گریخت و قوای غالب تمام سواحل شمالی سیحون میانه را غارت کردند(۱۴۵۶ - ۱۴۵۷). این شکست لطمهٔ بسیار سختی بقدرت و عظمت ابوالخیر وارد آورد. دوتن از خانهای شعبهٔ «جوجی» مانند او بنام «قرائی» و «جانی بیگ» که از دست نشاندگان ابوالخیر بودند اورا رها نمودند و نزد خان جغتائی «ییسن بوقای» ثانی[۲] رفتند و او آنها را درخطوط سرحدی مغولستان دارای ملک و زمین کرد. در سالهای بعد (درحدود ۱۴۶۵ - ۱۴۶۶) بسیاری از این طوایف صحرانورد و قبایل بیابان‌گرد که تا آنزمان مطیع و منقاد و رعیت ابوالخیر بودند از او جدا شدند ونزد «قرائی» و «جانی بیگ» رفتند و باآنها زندگانی مستقلی می‌نمودند. این صحرانوردان و بیابان گردانی که از خانات اوزبك

۱- Ouliassoutaï
۲- ایسن بوقا در سال ۱۴۶۲ مرد.

جدا شدند و رفتند از آن‌تاریخ بنام«قزاق»شناخته شدند.(یعنی ماجراجویان یاطاغیان وعاصیان) آنها را بنام « قرقیز قزاق » نیز نامیدند و ما دیگر در این کتاب آنهارا بنام «قرقیز قزاق» یاد می‌کنیم[۱]. این انتزاع و جدائی آنها یک واقعهٔ بسیار مهم تاریخی محسوب میشود بخصوص اگر در نظر بگیریم که چه سرزمین پهناوری داشتند و چه مرز و بوم وسیعی را بعداً متصرف شدند. سرزمینهای زیر محل تاخت وتاز خود آنها و اخلاف آنها بود: تمام سرزمین « اردوی میانه » یعنی مرغزاران واقع بین« اقتیوبینسک» و «سمی‌پالاتینسک» تمام‌سرزمین « اردوی کوچک » یعنی اراضی واقع بین مصب شط « اورال» و «ساری‌سو» و تمام سرزمین «اردوی کبیر» بین شهر ترکستان و سواحل جنوبی بحیرهٔ «بلخاش»[۲].

ابوالخیر در سال ۱٤٦۸ (بارتولداین سنه را تصحیح نموده است) آخرین پیکاری علیه «قرقیز ـ قزاق» ها نمود و می‌خواست‌آنها را از حالت طغیان وعصیان بمطاوعت و متابعت در آورد ولی در این پیکار مقتول شد. تقریباً سه‌سال بعدیک خان جغتائی‌موسوم به«یونس» که در مغولستان فرمانروائی داشت‌بقیهٔ اوزبک‌هائی راکه نسبت بآن خاندان وفادار باقی مانده بودند پراکنده و متفرق ساخت. اما آن اوزبک‌های یاغی و طاغی یعنی « قرقیز ـ قزاقان » در مرغزاران یک دولت صحرانورد و سیاری تشکیل دادند و پس از مرگ دوتن از نخستین رؤساء آنها پسرانشان «برندوق» پسر «قرائی» (در حدود ۱٤۸۸ - ۱۵۰۹) و «قاسم» پسر جانی بیگ (۱۵۰۹ - ۱۵۱۸ در حدود) بر آنها سلطنت و حکومت نمودند[۳]. قاسم کوشش نمود که تاشکند را تصرف نماید ولی توفیق نیافت و از تعقیب امر

---

۱ ـ بدائرةالمعارف اسلامی ذیل لغت قزاق به تحقیقات بارتولد و به تحقیقات وی ذیل لغت قرقیز در همان کتاب رجوع کنید. نیز بتاریخ رشیدی حیدر میرزا، ص ۲۷۳-۲۷۲ رجوع کنید.

۲ ـ در این‌باره نیز به تحقیقات بارتولد ذیل لغت قرقیز بدائرة المعارف اسلامی ص ۱۰۸۵ رجوع کنید. خود قرقیزها نیز سرزمین پهناور خودشانرا بسه ناحیه تقسیم نموده بودند. اردوی کوچک، اردوی میانه و اردوی بزرگ. درقرن هفدهم این تقسیمات صورت واقعی یافت. بنابرتحقیقات بارتولد، خان آنها موسوم به «تیاوکا» Tyawka قانونگذار آن طوائف و قبایل بود در سال ۱٦۹٤ یک سفارتی از طرف روس‌ها و در سال ۱٦۹٦ یک سفارتی از طرف کلموک (قلموق)ها خدمت وی آمدند و او برتمام آن اردوهای سه‌گانه سلطنت داشت و نزد هر یک از آنها یک نماینده اعزام داشته بود.

۳ـ به تاریخ رشیدی میرزا محمد حیدر ترجمهٔ دنیسن راس ص ۲۷۲ رجوع کنید.

صرف‌نظر کرد. این قاسم نمایندهٔ تام و تمام یک صحرانورد خالص بوده و در نطقی که خود او کرده و آنرا حیدرمیرزا درکتاب خود آورده حالت و خصلت صحراگردی خود را شرح داده است. بنابرنوشته حیدرمیرزا وی در ضمن نطق خود گفته است: «ما مردان و دست پرورد گان این مرغزارانیم. هستی‌ما عبارتست از اسب. گوشت اسب لذیذترین غذای ماو شیر مادیان گواراترین مشروب ما است. خانه نداریم - اهم کارهای ما رسیدگی به گله و رمه، واصطبل اسبان ما است.»[1]

علت شکست ابوالخیر این است که او می‌خواست این خصلت موروث «بیابان گردی» را با مقتضیات یک پادشاهی نیمه‌مقیم ونیمه‌سیار در اطراف «سقناق» دمساز و منطبق سازد. این کوشش و این اقدام سقوط اورا فراهم آورد. شرح‌حال و فعالیت او از لحاظ تاریخ بسیار قابل مطالعه و استفاده است. ماجرای «ابوالخیر» ماجرای یک چنگیزخانی است که با بی‌توفیقی مواجه گردید. پس از آنکه‌طوائف و قبائل را گرد هم آورد و بر مرز وبوم پهناوری تسلط یافت و در منازعات و جنگ و جدالهای تیموریان در ماوراءالنهر مانند یکنفر حکم مداخله می‌نمود ناگهان امپراطوری او در برابر حملات صحرانوردان دیگری که وحشی‌تر بودند و در برابر عصیان عده‌ای از ایلات خودش که از زندگی مقیم و بادیه‌نشینی متأذی بودند فرو ریخت و متلاشی شد. تاریخ این مرغزاران پراست از ابوالخیرهائی که توفیق رفیق راهشان نشد و بین آنها فقط چنگیزخان است که بهر چه خواست رسید. از این هم که بگذریم باید در نظر بیاوریم که در آنجائی که ابوالخیر دوچار بی‌توفیقی‌شد اولاد و احفادش توانستند شاهد توفیق و رستگاری را در آغوش بگیرند.

محمد شیبانی و خانات شیبانی در ماوراءالنهر

شاه بوداق پسرابوالخیر در همان سال وفات پدرش درگذشت (۱۴۶۸)- امیر یونس خان جغتائی مغولستان که بکمک قرقیز- قزاق‌ها علیه اوزبکها آمده بود «شاه بوداق» را بطورنا گهانی در«قراسنگرتوقا»بین تاشکند وترکستان گرفت[2] و سرش

۱- تاریخ رشیدی مذکور ص ۲۷۶ رجوع کنید. قاسم زمستان را در درهٔ «قراتال» واقع درجنوب دریاچهٔ بلخاش و مشرق ایلی می‌گذراند. ۲- همان تاریخ رشیدی ص ۹۲ - ۹۳ رجوع کنید.

را از تن جدا ساخت. پسرنو جوان شاه بوداق موسوم به‌محمد شیبانی ـ در آنوقت ۱۷ سال‌داشت ـ و زندگانی ماجراطلبی و حادثه‌جوئی را آغاز نمود[1]. چون همه چیز را از دست داده بود بخدمت خان جغتائی مغولستان غربی محمودخان که در تاشکند سلطنت داشت داخل شد (به چند صفحه بعد رجوع فرمائید)، محمودخان از خدمات محمد شیبانی رضایت حاصل نمود و شهر ترکستان را بعنوان تیول باو داد(بین سال ۱٤۸۷ و ۱٤۹۳). محمد شیبانی با کمک و مساعدت محمودخان (مؤلف تاریخ رشیدی در این جا بسختی محمود را ملامت می‌کند که مار را در آغوش خود می‌پرورده است) دریافت که لشکریانی فراوان و نیرومند در اختیار دارد و می‌تواند در امور ماوراءالنهر مداخلاتی بعمل آورد. در صفحه ۷۸٤ دیدیم که نزاعهای داخلی بین آخرین شاهزادگان تیموری طوری بود که مملکت را برای هجوم و حمله خارجیان و همسایگان آماده ساخته بود. محمدخان شیبانی در تابستان ۱۵۰۰ بطور ناگهانی وضع را دیگرگون ساخت و داخل بخارا شد و دراین هنگام منازعات داخلی چنان شدت داشت که هر مقاومتی را از طرف اولیاء بخارا محال کرده بود. پس از تسخیر بخارا چنانکه قبلا دیدیم عازم سمرقند شد. در آنجا «امیرعلی»خان تیموری مرتکب بی‌احتیاطی گردید و برای مذاکره ومصالحه بدیدن محمدخان آمد و او هم امیرعلی را بقتل رساند و سلسلهٔ تیموری را مخلوع و معدوم ساخت و در همان سال ۱۵۰۰ بر سریر سلطنت ماوراءالنهر نشست.

محمدخان شیبانی بزودی خوارزم یا سرزمین خیوه را که بپادشاهی تیموری خراسان « سلطان حسین بایقرا» تعلق‌داشت بمتصرفات ماوراءالنهر خود علاوه نمود. در سالهای ۱۵۰۵ - ۱۵۰٦ نیز شهر خیوه را که « حسین‌صوفی» حاکم آن شهر از آن دفاع می‌نمود محاصره کرد، پس از ده ماه محاصره آنرا تصرف کرد. پس‌از آن فتح و فیروزی نوبت خراسان یا سلطنت هرات فرارسید که بامرگ سلطان‌حسین بایقرا بدست فرزند ضعیف‌النفس او بدیع‌الزمان افتاده بود. بدیع‌الزمان آخرین پادشاه تیموری ایران‌میباشد. محمدخان شیبانی درسال ۱۵۰٦ - ۷ بلخ را محاصره

۱ـ گرماز ـ بابرشاه ص ۳۷۵ الحاق مترجم

نمود و این شهر بزودی به‌وی تسلیم شد و حمله بخراسان آغاز گردید. هرات نیز که آخرین پایتخت تیموریان بودپس از سه‌روز بتاریخ ۲۷ مه ۱۵۰۷ بدست محمدخان افتاد. خان‌شیبانی نسبت باهالی با رعایت تمام شرایط انسانیت رفتار نمود. «بابر» و«تاریخ رشیدی» این شاه را بمثابهٔ یکنفر ماجراطلب نیمه‌وحشی بما معرفی‌می‌کنند ولی عملیات و کردار وی او را طور دیگری بمانشان می‌دهد. وی دارای روح و افکاری تابناك بوده و بعظمت نژاد و الاگهری خاندان خود معتقد و باهمیت احیاء دولت چنگیزخانی معترف بوده است. باوقوف بسوابق تاریخی دودمان خودش سعی می‌نموده که«رنسانس» ادبی و فرهنگی ترك وایرانی راکه در سمرقند و هرات در زمان تیموریان ظاهر شده بود توسعه دهد و از تشویق و تحریض این نهضت ادبی وفرهنگی‌هیچ دریغ نمی‌نمود. « فرنان گرنار»[1] می‌نویسد: «وی با اینکه یك اوزبك تام و تمام بود معهذا مردی بود مفتون شعر و ادب و دارای کمال و دانش زبان فارسی و عربی را خوب می‌دانست و بزبان ترکی چکامه سرائی می‌کرد و باکمال گشاده دستی بشعراء و هنرمندان کمك می‌نمود»[2].

آن سلسلهٔ دیگر چنگیزخانی یعنی خانهای جغتائی مغولستان (حوزهٔ ایلی و تاشکند) در آن ایام تحت ریاست محمود خان بود که در تاشکند اقامت داشت و دیدیم که باکمك و معاونت وی « محمد شیبانی » بسلطنت ارتقاء یافت. ولی چون محمد شیبانی بر اریکه سلطنت ماوراءالنهر نشست دیگر نتوانست قیمومت و ریاست خاندان جغتائی را تحمل نماید و به « خان محمود » حمله‌ور شد. خان‌محمود برادر خودش «احمد» راکه‌فرمانفرمای «آق‌سو» و « اویغورستان » بود (۱٤۸۷ - ۱۵۰۳) بکمك و یاری طلبید ولی محمدخان شیبانی این دوخان رادر پیکار «آقشی» واقع در «فرغانه» در شمال شرقی« خوقند» و شمال غربی «اندیجان» منهزم نمود (۱۵۰۳) . محمودخان و احمد هردو اسیر دست محمد خان شیبانی شدند. محمدخان با ادب و نزاکت با آنها رفتار نمود و بزودی آنها را آزاد کرد وگفت برای تشکر از خطای شماکه باعث خوشبختی من گردید شهر«تاشکند» و

۱ - Grenard ۲- و امبری Vambéry مجلد ۲ ص ٦٤- محمدخان شیبانی درسال ۸۵۵ بدنیاآمده بود.

«صیرام» را نگاه خواهم داشت. از این گذشته دختر محمودخان را برای پسر خودش خواستگاری نمود. بدین‌ترتیب در اعقاب و اولاد خود حقوق هردو شعبه و شاخهٔ سلسلهٔ چنگیزخانی یعنی شعبهٔ جغتا و شعبهٔ جوجی را داخل و توأم‌ساخت. در سنوات (۱۵۰۸ - ۱۵۰۹) محمودخان باز بدست محمدخان شیبانی افتاد و این بار او را در نزدیکی «خجند» بقتل رساند و گفت که مرد سیاسی یکبار می‌تواند عفو کند ولی مرد احمق کسی است که دوبار بتکرار جرم تن در دهد[1].

محمد خان شیبانی‌صاحب ترکستان غربی و ماوراءالنهر و فرغانه‌وخراسان شده بود و تحت قیادت او امپراطوری اوزبک مهم‌ترین دولت آسیای مرکزی محسوب میشد که ناگهان مصادف شد با ایران.

ایران که‌قریب چهار قرن ونیم بسیاری‌از تسلط‌های ترك و مغول رامتحمل شده بود (۱۵۰۲ - ۱۰۵۵) توانست استقلال از دست‌رفته‌اش را باز یابد. سلسلهٔ ملی صفویه (۱۷۳۶ - ۱۵۰۲) پس از اینکه قبیلهٔ ترکمن«آق‌قوینلو» را از سریر سلطنت برداشت و خود برتخت پادشاهی متمکن شد مصمم بود وحدت ایران را تکمیل کند و خراسان را از تحت تصرف و تسلط « اوزبکان» بدر آورد. باید درنظر آورد که در تمام شئون زندگی «صفویه» و «اوزبک» با یکدیگر مغایرت داشتند. صفویه ایرانی بودند اوزبکها مغولی و ترك. صفویه شیعی‌مذهب متعصبی بودند و اوزبکها سنی مذهبان متعصب. جنگ نژادی مثل بسیاری از موارد ـ حالت و صورت جنگ مذهبی یافت. محمدخان شیبانی بعنوان قهرمان تسنن و بعنوان فرزند چنگیزخان بپادشاهی صفوی اخطار و ابلاغ نمود که دست از کفر «شیعی» بردارد و بیاید خود را مطیع و منقاد وی بشناسد والا «اوزبک» تا آذربایجان بسراغ او خواهد آمد و با ضرب شمشیر او را از کفر بقبول مذهب حق وادار خواهد نمود. ضمناً با اشاره بمبدأ و اصل خاندان صفوی (آنها از خانوادهٔ مشایخ شیعی مذهب بودند) پادشاه اوزبک یک کشکول درویشی برای پادشاه صفوی فرستاد و پیغام داد که بهتر است همان پیشه و شغل آباء و اجداد خودش را ادامه دهد و سلطنت

۱ـ تاریخ رشیدی ص ۱۲۰.

را بنوهٔ چنگیزخان واگذار نماید. شاه اسمعیل باین پیام محمدخان شیبانی که با جسارت و بی‌ادبی توأم بود جواب داد که « چون در حلقهٔ درویشانم بالشکریان خودم بزیارت مرقد مطهر امام رضا به مشهد که در قلب خراسان واقع می‌باشدخواهم شتافت. هیچ دیوار و حصاری از پیشرفت من جلوگیری نخواهد نمود.»

پادشاه ایران گفتهٔ خود را بکار بست. محمدخان شیبانی درست در همین موقع دچار حمله قرقیزها از پشت سرشده بود که آنها هجوم آورده و محمد تیمور پسر او را سخت شکست داده بودند.[1] از این تفرقه‌ای که در سپاهیان شیبانی پیش آمد شاه اسمعیل استفاده نمود و خراسان را مسخر کرد ـ همانطورکه سوگند یاد کرده بود ـ وارد شهر مشهد شد. محمدخان شیبانی در مروانتظار شاه اسمعیل صفوی را داشت و در نزدیکی همین شهر مرو بتاریخ ۲ دسامبر ۱۵۱۰ مغلوب و کشته شد. (سال ۹۱۶ هجری.)[2]

این فتح در تمام مشرق‌زمین انعکاس عظیمی یافت. احیاء کنندهٔ استقلال ایران احیاء کننده عظمت ترک و مغول را کشت و وارث سلاطین بزرگ ساسانی نتیجهٔ چنگیزخان را مقهور و مغلوب و مقتول کرد. این واقعه طلوع دوران تازه‌ای را بشارت داد و اعلام داشت که آن دورهٔ نحسی که سیادت با صحرانوردان و بیابان‌گردان بود دیگرپایان یافته و پس‌از چند قرن هجوم وحمله‌و یورش و قتل وغارت که شهرنشینان تحمل نموده بودند اینک موقع فرارسیده که شهرنشین از بیابان‌گرد تقاص بگیرد و آبادانی برویرانی و مزارع بر مرغزاران خشک تسلط یابد. سنن قدیمی چنین اقتضا می‌نمود که پادشاه ایران (برای نمایاندن تقاص از دشمن

۱ـ این موقع مصادف بود با بحبوحهٔ توسعهٔ قدرت « قرقیز ـ قزاق»ها ، خان آنها موسوم به « قاسم » که در ۱۵۱۸ وفات یافت پادشاهی بسیار مقتدر و توانا بود. به تحقیقات بار تولد در دائرة المعارف اسلامی ذیل لغت قرقیزص ۱۰۸۵ از مجلد ۲ ر. ک.

۲ـ پس از کشته شدن محمدخان شیبانی شاه اسماعیل صفوی از فرطخشم‌و غضب سه ضربت شمشیر به جسد بیجان اوزد وروی بصوفیان خودنمود و گفت:« هر که سر مرا دوست دارد از گوشت این دشمن بخورد. » خواجه محمود ساغرچی که در آن معرکه حاضر بوده گفته است که پس از فرمان شاه ازدحام صوفیان برای خوردن جسد شیبک‌خان بجائی رسید که جمعی تیغ‌ها کشیدند. و بجان یکدیگر افتادندو آن مردهٔ بخاک‌و خون آغشته‌را مانند لاشخوران از یکدیگر می‌ربودند و می‌خوردند. نقل از «زندگانی شاه‌عباس اول» تألیف دوست گرامی استاد نصراله فلسفی، مجلد دوم ص ۱۲۵. (الحاق مترجم)

و جبران مافات) از سر خان شیبانی جامی ترتیب دهد و برای ارائه عظمت و قدرت خودش پوست سر او را پر از کاه کند و برای آن شاه دیگر مقتدر ترک سلطان عثمانی بایزید ثانی بفرستد.[۱]

چنین پنداشتند که سلسلهٔ شیبانی مضمحل و سلطنت اوزبک منقرض شد. وارث تیموریان ـ بابرشاه ـ شاهنشاه آیندهٔ هند که از هنگام تبعید از ماوراءالنهر سلطنت مختصری در کابل ترتیب داده بود با قوائی که شاه اسمعیل صفوی باو قرض داد با شتاب عازم سمرقند گردید و در ماه اکتبر ۱۵۱۱ مانند پادشاهی مظفر وفیروز وارد سمرقند شد. پس از فتح سمرقند شهر بخارا دروازه‌های خود را به روی او باز کرد و اوزبک‌ها تا تاشکند عقب نشینی نمودند. سلطنت تیموریان در ماوراءالنهر باتکاء نیروی پادشاه ایران صورت گرفت و می‌توان گفت این نیز تقاصی بود که

۱ـ شاه اسماعیل فرمان داد پس از آنکه سربازانش جسد محمدخان شیبانی را خوردند سرش را در طلا گرفتند و از آن قدحی ساختند و در آن شرابخواری می کرد. بامر شاه اسماعیل پوست سرش را پر از کاه کردند و برای سلطان بایزیدخان پادشاه عثمانی که بعلت اشتراک مذهب با محمد شاهبخت‌خان شیبانی روابط دوستانه داشت فرستاد. یکی از شاعران متملق درگاه چنانکه رسم متملقان فرومایه بوده و خواهد بود این بیت را مناسب حال آن سر ساغر شده گفت:

کاسهٔ سر شد قدح از گردش دوران مرا　　دارد این دیر خراب آباد سرگردان مرا

یکدست محمدخان شیبانی را هم برای آقا رستم روز افزون حاکم مازندران فرستاد زیرا وقتی شاه اسماعیل او را باطاعت خویش خوانده و او در جواب پیغام داده بود که «تا دستم بدامان شیبک‌خان می‌رسد از کسی باک ندارم.». فرستادهٔ شاه روزی که آقا رستم در شهر ساری با ندیمان بمیگساری نشسته بود ناگهان از در درآمد و دست شیبک خان را در دامان او افکند و بدستور شاه گفت: «گفته بودی دست من است و دامان شیبک‌خان، اینک دست او در دامن تست» رستم از این پیغام وحشت‌انگیز بیمار شد و در اندک زمانی درگذشت. شیبک خان در شصت و یک سالگی کشته شد. نقل از کتاب «زندگانی شاه عباس اول» تألیف دوست گرامی استاد نصراله فلسفی مجلد اول ص ۱۵۹.

سال برتخت نشستن محمدخان شیبانی را مولانا محمد بدخشی که در خدمت او می‌زیسته درین بیت آورده است:

بدخشی گرچه بی‌حد گفت تاریخ　　ولی تاریخ دوران تو خوش گفت

وچون در سال ۹۱۶ کشته شد بنا براین ده سال سلطنت کرده است. الحاق مترجم.

«لوسین بووا» در کتاب بسیار نفیس خودش موسوم «به امپراطوری مغول» ص ۳۹۱ و ما بعد می‌نویسد که محمدخان شیبانی را بچندین نام یاد کرده‌اند میرخواند وی را محمد ابوالفتح شیبانی و دیگران محمد شیبانی و شیبانی‌خان و برخی شاهی بیک خان اوزبک و عده‌ای نیز وی را شیبک که شکل فاسد شدهٔ «شاه‌بخت» است یاد کرده‌اند. بهرحال پدر بزرگ او ابوالخیر او را «شاه‌بخت» نام داده بود. پدرش شاه بداق و مادرش «آق‌قزی‌بیگم» بوده است بعقیدهٔ وامبری که دربارهٔ آن خاندان اطلاعات گرانبهائی دارد تهمت‌های مورخین ایرانی و بابر شاه علیه او چندان صادق نیست. محمد شیبانی زبان فارسی و عربی و ترکی را بخوبی می‌دانسته و شخصاً هم بزبان ترکی شعر می گفته و تهمت بیسوادی اوصادق نیست. کتابخانهٔ بسیار جامعی همیشه همراه داشت و فضلائی که پس از مرگ سلطان‌حسین بایقرا بیکس و بی‌چیز شده بودند گرد او جمع شدند شاعر درباری او مولا بنائی بود. الحاق مترجم.

بطور اتم و اکمل ایران از تیموریان می‌کشید. ولی درست در همین حیص‌وبیص ها اشکالات و گرفتاریهای غیر منتظری برای بابر شاه پدیدار شد. ایرانیان که او کمک آنها را خواسته و خود را تحت قیمومت و مطاوعت آنها قرار داده بود شیعه، و اهالی بخارا و سمرقند سنیانی بسیار متعصب بودند. بابر شاه را سرزنش نمودند که چرا با «کفار» بیعت نموده و باآنها همداستان شده است و بدین سبب مردم سمرقند و بخارا از او جدا گشتند. تعصبات مذهبی مافوق علاقه و محبت بخاندان تیموری قرار گرفت. این کشمکش مذهبی باعث بازگشت اوزبکان شد. سردار ایرانی موسوم به امیر نجم ثانی باتفاق بابرشاه باآنها مصاف دادند و در پیکار بسیار سختی که در «گجدوان» در شمال بخارا روی داد (۱۲ دسامبر ۱۵۱۲) اوزبکان فاتح شدند. نجم ثانی کشته شد و بابرشاه بطور قطع از ماوراءالنهر صرف‌نظر نمود و به کابل بازگشت و پس از ۷ سال توقف درکابل رفت و هندوستان رامسخر نمود.

بدین‌ترتیب بخارا وسمرقند و تمامی‌ماوراءالنهر باز بدست اوزبک‌ها افتاد. رود آمویه سرحدی بین ایران صفویه و خانات اوزبک قرار گرفت همانطور که در قرون گذشته همان نهر خط سرحدی بین ایران ساسانی و قبایل هون قرارگرفته بود.

خاندان شیبانی احیاء گردید ودر تمام‌قرن شانزدهم (از ۱۵۰۰ تا ۱۵۹۹) بر ماوراءالنهرسلطنت‌نمود. اصولاً سمرقند پایتخت‌آنها محسوب میشد وبخارا غالباً جزء تیول و اقطاع افراد خاندان شاهی قرار داشت. قدرت اعضاء خاندان سلطنت کمتر از قدرت شخص سلطان نبود وگاه‌گاه نیز بخارا را جزءتیول و اقطاع ولیعهد قرار می‌دادند. در تاشکند نیز عده‌ای از خاندان محلی شیبانی اقامت داشتند. این شیبانیان مغولی‌نسب که از لحاظ زبان و فرهنگ ترك شده بودند دسته دسته و مانند خاندان تیموری جوخه جوخه گردیدند. با این تفاوت که بین‌شیبانیان مختصر حس وحدتی در برابر دشمن خارجی وجود داشت.

در زمان خانی و ریاست «قشونچی»[۱] (کوچکونچی) (۱۵۱۰-۱۵۳۰) عم محمدخان شیبانی، اوزبک‌ها یک قسمت از خراسان را با شهرمشهد و استرآباد از

۱- Kötchkündji

دست ایرانیان بدر آوردند و تصرف کردند (۱۵۲۵ - ۱۵۲۸) پادشاه ایران شاه طهماسب صفوی (۱۵۲۴-۱۵۷۶) (تولد ۹۲۰ فوت ۹۸۴) آن سرزمین را پس ازفتحی که درنزدیکی تربت شیخ جام بتاریخ ۲۶ سپتامبر ۱۵۲۸ (درزورآباد الحاق مترجم) نصیبش گردید پس گرفت. بابر شاه تیموری که ازسنهٔ ۱۵۲۶ سلطان هند شده بود خواست از شکستی که نصیب اوزبک‌ها شده استفاده کند و ماوراءالنهر را ازچنگ آنها بدر آورد. همایون پسر بابرشاه رفت و «حصار» را که درشمال «آمویه» واقع است با کمک و مساعدت شاه طهماسب تصرف نمود ولی مجبور شد بزودی آن‌را تخلیه نماید زیرا شاه طهماسب ناچار شد این میدان جنگ را ترک گوید و بسوی مغرب برای مبارزه با عثمانیان بشتابد(۱۵۲۹)«قوشونچی» (کوچکونجی)» در همان سال وفاتش (۱۵۲۹-۳۰) (۹۲۶ هـ) ایرانیان و تیموریان را بجنوب «آمویه» عقب راند. عبیدالله خان (۱۵۳۳-۱۵۳۹) برادر زادهٔ محمدخان شیبانی و قوشونچی (کوچکونچی) در برابر پادشاه ایران شاه اسماعیل ثانی ایستادگی نمود و توفیق نصیبش شد (۹۴۶)، عبدالله ثانی که شایسته ترین پادشاه خاندان شیبانی پس از محمد خان شیبانی میباشد تمام ممالک و سرزمینهای متعلق باین خاندان متفرق و پراکنده را مجتمع نمود و همه را گرد هم آورد[1] بدین ترتیب عبدالله خان ثانی صاحب بخارا (درسال ۱۵۵۷) و سمرقند (درسال ۱۵۷۸) و تاشکند درسال (۱۵۸۲) گردید. از سال ۱۵۶۰ تا سال ۱۵۸۳ بنام پدر خودش اسکندر سلطنت می کرد ولی از سال ۱۵۸۳ تا ۱۵۹۸ دیگر بالاستقلال بسلطنت پرداخت. برای اینکه ماوراءلنهر از شر حملات و تهاجمات قرقیز - قزاق‌ها ایمن بماند در بهاران سال ۱۵۸۲ لشکرکشی‌ای در مرغزاران « اردوی کوچک » تا جبال «الغ تاق» بین «ساری‌سو» و «تورگای» نمود. یک لشکرکشی دیگری نیز در « کاشغر » کرد و در جریان این امر سرزمین کاشغر و یارقند را ویران نمود. بطور موقت نیز خراسان را از ایران منتزع کرد و هرات را پس از نه ماه محاصره اشغال نمود. مشهد که شهر مقدس شیعیان است و شاه عباس جوان نتوانست آنرا نجات دهد

۱- بارتولد. دائرة المعارف اسلامی مجلد اول ص ۲۰ رجوع کنید.

اوزبکان سنی مذهب متعصب آنرا با کمال دقت غارت کرده و عدهٔ بسیاری از اهالی را کشتند از این گذشته شهرهای نیشابور و سبزوار و اسفراین و طبس و بطورکلی تمام مراکز مهم خراسان از هرات گرفته تا استرآباد از طرف عبدالله مسخر شد. شهر بلخ را عبداللهخان از سال ۱۰۸۲ تبدیل نموده‌بود بیک نوع اقامتگاهی برای نیابت سلطنت و پسرش موسوم به «عبدالمؤمن» در آن نیابت سلطنت می‌کرد. (عبدالله خان ثانی در سال ۹٤۰ هجری قمری بدنیا آمد و در اواخر سال ۱۰۰٦ وفات یافت. الحاق مترجم) ولی در سنوات آخر حیات اقبال از او روی برتافت. در سال ۱۰۷۹ شاه عباس کبیر پادشاه ایران نزدیکی هرات پیکار عظیمی با اوزبک ها نمود و فیروزی بزرگی نصیب وی گردید که در نتیجهٔ آن خراسان از تحت تسلط اوزبکان بدر آمد. عبدالمؤمن پسر عبدالله ثانی علیه پدرخود عصیان نمود و قرقیزقزاقان از این کشمکش استفاده نمودندو ناحیه تاشکندرا غارت کردند. عبداللهخان ثانی پس از مشاهدهٔ زوال اقبال خود و فروریختن آنچه بنا کرده بود در ابتدای سال ۱۰۹۸ وفات یافت. پس از فوت وی پسرش عبدالمؤمن بر مسند سلطنت نشست ولی پس از شش ماه مردم او را کشتند و بدین ترتیب خاندان شیبانی منقرض گردید.[1]

۱- عبدالمؤمن پسر عبداله ثانی است. عبداله ثانی در سال ۹٤۰ در «افرنکنت» بدنیا آمد و یکی از بهترین سلاطین اوزبک است. پدر او اسکندر بنابر روایت مورخین مردی خشن و بی‌معرفت بوده ولی جملگی از لیاقت و شایستگی و درایت او سخن می‌رانند. از ۱۸ سالگی وارد نبرد با دشمنان داخلی و خارجی شد و با اینکه گاهبگاه مغلوب میشد معهذا هیچوقت از این شکست‌ها دچار ناامیدی و یأس نمی‌گردید. بتدریج مالک بلخ و سمرقند و تاشکند و فرغانه و بدخشان و خوارزم و گیلان شد. تشکیلات اداری تازه‌ای بمملکت داد و وضع پولی را اصلاح نمود و بسیاری از مؤسسات عام‌المنفعه بنیاد نهاد و پل و کاروانسرا و آب‌انبار و کاریز دائر نمود و نام نیکی در تمام آسیای مرکزی از خود نهاد. عبداله در اواخر سال ۱۰۰٦ وفات یافت. متأسفانه یگانه پسر او امیر عبدالمؤمن طاغی شد و با پدرخود به پیکار پرداخت و در همان ایامی که پسر وی بر او شورید قبائلی به تاشکند حمله‌ور شدند و دوران آخر زندگی او را آشفته ساختند. عبدالمؤمن در ابتدا حکومت بلخ را داشت ولی درصدد برآمد که تاج و تخت را از پدر بگیرد و خود به اورنگ پادشاهی بنشیند. طبقهٔ روحانیون مداخلاتی نمودند تا ازجنگ خانگی‌جلوگیری شود. عبدالمؤمن بنابر کتاب مجمع الفصحاء طبع شعری داشته این بیت بنام وی در آن کتاب ثبت است:

منم کز ضرب تیغم بیشه‌خالی از غضنفر شد   زبازی فلک ای دوستان دشمن مظفر شد.

لطف این شعر در این است که لشکریان پدر وی تحت فرماندهی مظفرحسین بودند و همانها در نبرد ظفر یافتند.

در همین کتاب‌مجمع الفصحاء نوشته شده است که وقتی که مظفر حسین میرزا مصمم بقتل اوشد عبدالمؤمن این بیت را مرتجلا گفت:

ناجوانمردی که بی‌جرمم در این سن‌می کشد   کافری دان کان زراه کینه مؤمن می کشد.

این سلسله کمی کمتر از یک قرن در ماوراءالنهر سلطنت کردو در این مدت توانست تسلط و فرمانروائی خاندان چنگیزخانی‌را در سمرقند و بخارا برقرار سازد. ولی هروقت تصور می‌کردند در ایران زمین - خراسان - جای پای استواری یافته‌اند (زمان سلطنت محمد شیبانی و عبدالله‌خان ثانی) درست در همان وقت پادشاهان ایران میآمدند و آنها را از ایران بیرون میراندند. در آن ساعتی که امپراطوریها ساخته و پرداخته میشد روزگار چنان خواست که طبق اصول و مبانی نژادی ایران بایرانیان تعلق بگیرد و ترکستان بترکان برسد.

خانات بخارا تحت ریاست «استراخانیان» (هشترخانیان)[1] و «منگیت‌ها»

خانات اوزبک‌در ماوراءالنهربدست خاندان‌دیگری انتقال یافت که‌عبارتست از خاندان «جانی» یا «آستراخانی» (هشترخانی) وقتی که روسها درسال ۱۵۵٤ خانات «آستراخان» (هشترخان) رابروسیه منضم نمودند شاهزاده‌ای از سلسله و خاندان چنگیزخانیان آستراخان (هشترخانی) (از خانوادهٔ اورده و اوروس‌خان) بنام «یارمحمد» و پسر او «جان» فرارکردند وبه بخارا نزد خان شیبانی «اسکندر» پناه بردند (۱۵۶۰-۱۵۸۳). اسکندرخانا دختر خود را بزوجیت به «جان» داد چون اولاد ذکوری دیگر در خاندان شیبانی وجود نداشت و باکشته شدن «عبدالمؤمن» در سال (۱۵۹۹) اولاد ذکور آنها از بین رفت تاج و تخت بخارا طبق رسوم معموله نصیب «باقی محمد» پسر «جان» شد که مادر او وارث خاندان شیبانی بود.

سلسلهٔ «آستراخانی» (هشترخانی) از سال ۱۵۹۹ میلادی تا سال ۱۷۸۵ در ماوراءالنهر سلطنت کرد و بخارا پایتخت‌آنها بود. از این گذشته فرغانه را تا تا سال ۱۷۰۰ تحت تصرف داشتند و در این سال یک‌خانات مستقلی در «خوقند» تشکیل شد و بلخ تیول ولیعهد محسوب میشد تا اینکه نادرشاه افشار پادشاه ایران

۱ - مورخین ما جملگی «آستراخان» را «هشترخان» و آن خاندان را «هشترخانی» می‌نویسند.
الحاق مترجم

در ژویهٔ ۱۷٤۰ آن شهر را تصرف نمود. بتاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۷٤۰ نادرشاه که از برکت توپخانهٔ خود بر اوزبک‌ها غالب شده بود مقابل بخارا ظاهر شد. خان استراخانی (هشترخانی) موسوم به «ابوالفیض» (از سال ۱۷۰۵ تا ۱۷٤۷ سلطنت نمود) مطیع و منقاد نادرشاه شد و آمویه را سرحدجنوبی بخارا شناخت. بدین ترتیب ابوالفیض امیری شد دست نشانده و مطیع نادرشاه.

بین قبایل مغول که در آغاز قرن شانزدهم میلادی با محمدخان شیبانی شریک و همکار شده بودند قبیله‌ای بود موسوم به«نوقای» یا «منگیت»ـ مسقط‌الرأس آنها مرغزاران واقع بین مصب «ولگا» و شط «اورال» بود و در آن چمنزاران زندگی می‌کردند. در دوران شیبانیان قبیلهٔ «منگیت» یا «نوقای» نفوذی روز افزون در بخارا یافتند بطوریکه رؤساء آنها در نیمهٔ دوم قرن هجدهم «کدخدا» و همه کارهٔ دربار محسوب میشدند. در زمان سلطنت‌آخرین خان سلسلهٔ استراخانی (هشترخانی)«ابوالغازی» (۱۷۵۸-۱۷۸۵) رئیس«منگیت»ها موسوم به «معصوم شاه مراد» که ضمناً دختر «ابوالغازی» را بزوجیت خود داشت پادشاه واقعی ان خاندان شده بود. «معصوم شاه» بالاخره بر تخت سلطنت نشست و رسماً پادشاه شد (۱۷۸۵-۱۸۰۰). وکوشش نمود که بر وسعت کشور خود بیفزاید و بطرف جنوب رودجیحون بسوی مرو وبلخ برودوآن جاها را ازتحت تسلط پادشاه افغانستان «تیمور شاه درّانی» بدرآورد[۱] امانتوانست بلخ را بخانات بخارا ملحق سازد مگر در سال ۱۸۲٦ ولی افغانان آن شهر را پس گرفتند و از سال ۱۸٤۱ دیگر بآنها بطور قطع تعلق یافت. ولی مرو برخلاف بلخ جزء خانات بخارا باقی ماند.

سلسلهٔ «منگیت» در بخارا از سال ۱۷۸۵ تا ۱۹۲۰ سلطنت کرد. در سال ۱۸٦٦ خود را تحت‌الحمایهٔ روس شناختند. در سنهٔ ۱۹۲۰ آخرین اولاد چنگیزخان را «سویت» (شوروی) ها از تخت و تاج محروم ساختند.

خانات خیوه

دیدیم که کشورگشای اوزبک «محمدخان شیبانی» در سال ۱۵۰۵-۱۵۰٦

۱-تیمور شاه دومین پادشاه افغانستان‌از سلسلهٔ درانی‌است(۱۷۷۳-۱۷۹۳)وی‌پسر وجانشین سلطان احمدخان‌درانی می‌باشد.

خوارزم یاسرزمین خیوه رامانند ماوراءالنهر تصرف نمود. پس‌ازوفات «محمدشیبانی» که در میدان‌جنگ مرد(دسامبر ۱۵۱۰)وهنگامی که ایرانیان غالب وفاتح ماوراءالنهر و خوارزم راتصرف نمودند(۱۵۱۱-۱۵۱۲) اهالی «اورگنج» و «خیوه» که سنیانی بسیار متعصب بودند علیه مذهب شیعهٔ سرداران ایرانی قیام نمودند و آنها را بیرون راندند. رئیس یکی از شعب و شاخه‌های خاندان شیبانی موسوم به «البرز» (ایلبارس) که ریاست آن قیام کنندگان و طاغیان را بر عهده گرفته بود در محاذات خانات بخارا یک خانات مستقل دیگری ایجاد نمود.[1]

خاندان شیبانی در خوارزم از سنهٔ ۱۵۱۲ تا ۱۹۲۰ سلطنت نموده پس از مؤسس آن «البرز» (۱۵۱۲-۱۵۲۵) نام «حاجی محمد» را باید ذکر کنیم (۱۵۵۸-۱۶۰۲) که در زمان سلطنت او خان بخارا «عبدالله ثانی» برای مدت قلیلی خوارزم را تصرف نمود (۱۵۹۴-۱۵۹۶) در زمان سلطنت «عرب محمد» یک فوج هزار نفری روس که عازم «اورگنج» بود بطور کلی قلع و قمع شد. درحدود ۱۶۱۳ خوارزم دوچار هجوم و حملهٔ «کلموك (قلموق)» ها شد که آمدند و هرچه توانستند غارت کردند و بردند. در اواسط سلطنت «عرب محمد» شاخهٔ دست چپ رودخانهٔ آمویه خشک شد و بدین‌جهت «اورگنج» را رها کردند و پایتخت خود را در «خیوه» قرار دادند.

مشهورترین خان‌های خیوه‌همان «ابوالغازی بهادر» است (۱۶۴۳-۱۶۶۵) وی یکی از بزرگ‌ترین مورخین زبان ترکی جغتائی و مؤلف کتاب «شجرهٔ ترك» میباشد که برای دانستن تاریخ چنگیزخان و اولاد واحفاد او مخصوصاً شاخهٔ جوجی که مؤلف خود بدان تعلق داشته منبعی بسیارگرانبها است.[2] بعنوان خان و پادشاه هجوم و حملهٔ «کلموك کوشو» راکه برای غارت شهر «کاث» جلو آمده بودند راند و رئیس آنها موسوم به «کندلونگ اوبشا»[3] را غافلگیر و مغلوب و مجروح کرد. بعداً باز تجاوزی از طرف «کلموك تورقوت» بعمل آمد و منظورشان غارت کردن

۱- ابوالغازی- ترجمهٔ «دمزون» ص ۱۹۴-۲۲۰ بار تولد ذیل لغت‌خوارزم در دائرة المعارف‌اسلامی ص ۹۶۳ رجوع کنید.

۲- ابوالغازی- ترجمهٔ بارون دمزون ص ۳۳۸-۳۵۸ بکتاب بووا بنام «مغولان» ص ۳۴۷ رجوع کنید.

۳- Koundeloung Oubacha

اطراف «هزاراسب» بود. «ابوالغازی بهادر» نیز بجنگ خان بخارا «عبدالعزیز» رفت و آن درسنهٔ ۱۶۶۱ بود و منظور غارت نمودن حول و حوش همان شهر بود و بس.

خان خیوه «البرز (ایلبارس)ثانی» سفرائی‌راکه از طرف نادرشاه پادشاه ایران نزد وی آمده بودندهمه راکشت و این کارباعث شدکه آتش خشم وغضب نادر مشتعل شود. در اکتبر ۱۷٤۰ نادرشاه عازم خوارزم شد و قلعهٔ «خنگاه»[1] را که در آن «البرز» خان خیوه پنهان شده بودگشود و در ماه نوامبر خیوه را تصرف کرد. نادرشاه در این‌جا آن رأفتی راکه در بخارا نشان داده بود اعمال نکرد و چون «البرز» (ایلبارس) با قتل سفراء وی باو توهین نموده بود دستور قتل «البرز» (ایلبارس) را صادر نمود. ازسنه ۱۷٤۰تا ۱۷٤۷ یعنی سال قتل‌نادرشاه، خان‌های خیوه صرفاً از دست نشاندگان و مطاوعین ایران محسوب میشدند.

در سال ۱۸۷۳ خان خیوه موسوم به «سید محمد رحیم‌خان» خود را تحت‌الحمایهٔ روس شناخت و درسال ۱۹۲۰ آخرین خان چنگیزخانی خیوه موسوم به «سید عبدالله‌خان» را دولت سویت (شوروی) از تخت و تاج محروم نمود.[2]

خانات خوقند

قبلا دیدیم که فرغانه در زمان سلطنت شیبانیان و نخستین خانهای «آستاراخانی (هشترخانی)» جزء وقسمتی بود از ماوراءالنهر در زمان سلطنت خانات «آستاراخانی (هشترخانی)» تابعیت آنها فقط صوری و اسمی بود بی مسمی. قسمت اعظم فرغانه در تحت قدرت و تسلط «قرقیز- قزاق» ها جای‌گرفته بود و مقامات محلی یعنی «خواجه»هائی‌که در«چدك» و شمال سیحون سکونت داشتند دارای هیچ اختیاری نبودند. درحدود ۱۷۱۰ یکی از افراد خاندان شیبانی موسوم به «شاهرخ» که ازاولاد «ابوالخیر» بود قدرت صوری و مادی ومقام این «خواجه»ها را زائل نمود و درفرغانه یک «خانات» اوزبک مستقلی تأسیس نمود که خوقند پایتخت آن شد (درحدود ۱۷۱۰-۱۸۷۶).[3]

۱- Khanqâh

۲- بکتاب «کوران» موسوم‌به «آسیای مرکزی درقرون هفدهم و هجدهم» ص ۳۶-۳۷رجوع کنید.

۳- به تحقیقات بارتولد ذیل لغت فرغانه دردائرة المعارف اسلامی مجلد ۲ ص ۷۰ ر.ک.هم‌چنین ذیل کلمه خوقند دردائرة‌المعارف اسلامی ر.ک. بکتاب Nalivkine ترجمهٔ Dozon بنام تاریخ خانات خوقند چاپ ۱۸۸۹ ر.ک.

خان خوقند موسوم به «اردانا» یا «اردنه» درسال ۱۷۸۰ مجبور شد خودرا مطیع و منقاد چین بشناسد زیرا عساکرچینی بسرحدات او رسیده بودند (به‌صفحات بعد این کتاب رجوع فرمائید) او سعی نمود با پادشاه افغانستان سلطان احمدخان درانی علیه چینیان ائتلافی کند ولی مقاومتی که بین خوقند و تاشکند از طرف درانی هابعمل آمد (درسال ۱۷۶۳) نتیجه‌ای عاید ننمود.

بین سال ۱۸۰۰ و۱۸۰۹ خان خوقند «علم» وسعت کشور خود را مضاعف نمود زیرا تاشکند را تصرف کرد. محمد عمر برادر و جانشین «علم خان» نیز شهر ترکستان را در حدود ۱۸۱٤ تصرف نمود (سلطنت وی در حدود ۱۸۰۹ تا ۱۸۲۲ بوده است). در زمان پسر محمد خان موسوم به «محمدعلی» یا «مدلی» که بجای پدر بسلطنت رسید «قرقیز- قزاق» های اردوی بزرگ بین شهر ترکستان و سواحل جنوبی دریاچه «بالخاش» خود را تابع خانات «خوقند» شناختند و بدین ترتیب خانات خوقند باوج عظمت و قدرت خود رسیدند. ولی کمی بعد در سال ۱۸٦۰ خانات بخارا تاشکند را بازگرفتند. درماه ژوئن همان‌سال ۱۸٦۰ روس ها آمدند و تاشکند را از تحت تصرف خانات بخارائی درآوردند. درسنهٔ ۱۸۷٦ خانات خوقند بروسیه ضمیمه شد.

شیبانیان در سیبریه

یک خانات ترك و مغولی که روساء آنها از خاندان چنگیزخانی نبودند و تعلق به «تایبوقاییگی» داشتند در سیبریه غربی در قرن پانزدهم تأسیس شده بود. محل این خانات درسرزمینی واقع در «ایرتیش» میانه در جنوب شرقی «توبولسک» امروزی بود. چنگیزخانیان یعنی خاندان شیبان که در جنوب جبال «اورال» و طرف منابع نهر «توبول» صحرانوردی می کردند آمدند و تمام آن خانات را در مشرق نهر «توبول» تصرف کردند. قبلا دیدیم که رئیس خاندان شیبانی «ابوالخیر» در همین ناحیه نهر «تورا» که از طرف چپ به «توبول» می‌ریزد درسال ۱٤۲۸ رسماً بخانی اعلام شد. در حدود سال ۱٤۸۰ یک شاهزادهٔ دیگر خاندان شیبانی که

تعلق بشعبهٔ کهتر آن خاندان داشت موسوم به «ایبک» (وفات در سال ۱٤۹۳) بطور قطع نهر «تیومن»[1] را که واقع در ملتقای نهر «تورا» و «توبول» بود از دست خانهای «سیبیر»[2] در آورد. (لغت شهر واقعاً در اینجا صدق نمی کند و منظور پایگاه و محل اجتماع آن مردم است)، باز قبلا دیدیم که همین ایبک خان بود که در سال ۱٤۸۱ خان اردوی زرین موسوم به «احمد» را غافلگیر کرد و کشت. «قوچوم» نوهٔ همین «ایبک‌خان» (۱۵۰٦-۱۵۹۸) با «یادگار» خان سیبیر (سیبریه) بجنگ پرداخت و «یادگار» از «ایوان مخوف» تزار روس در سال ۱۵۵٦ کمک خواست. با این احوال «یادگار» بین سال ۱۵٦۳ و ۱۵٦۹ از «قوچوم» شکست خورد و کشته شد و «قوچوم» تنها مالک و یگانه صاحب خانات «سیبیر» ماند. برای اینکه سلطنت و سیادت او براساس محکمی استوار باشد نسبت به «تزار» روس رسماً اظهار اطاعت و انقیاد نمود اما چون برخانات تسلط کامل یافت برای تصرف تحت‌الحمایگیهای روس در «اوستیاک»[3] با روس ها در افتاد وباستحکاماتی که سردار روسی «استروگونوف»[4] ساخته بود حمله‌ور شد. از این گذشته «قوچوم» با شدت و حدت بترویج و اشاعهٔ مذهب اسلام درسیبریه اقدام کرد.

«ایوان مخوف» رئیس قزاق‌ها موسوم به «یرماق‌تیموفویچ»[5] را در سال ۱۵۷۹ مأمور سرکوبی او نمود. «قوچوم» نیز تمام قوای جنگی و عساکر ترك و مغول محلی «وتیاك و وگول» را تحت فرماندهی برادر زادهٔ خودش محمدقلی قرار داد و آنها هم یك رشته استحکامات در ملتقای نهر «توبول» درکنار جبال «چوواش» برپا کردند تا از اراضی مجاور سیبریه و سرحدات سرزمین خودشان دفاع کنند. ولی در سال ۱۵۸۱ روس‌ها از برکت تفنگهای فتیله‌ای که داشتند مواضع آنها را از دستشان در آوردند و «سیبیر» را تصرف نمودند و «قوچوم» مجبور بفرار شد.

با این احوال و اوضاع «قوچوم» سالخورده بجنگهای غیر منظم و حملات تند و نابهنگام با شدت ادامه داد. در سنه ۱۵۸٤ رئیس قزاقها همان «یرماق» را در یکی از جزائر کوچك نهر «ایرتیش» غافلگیر نمود و «یرماق» در حین فرار در

۱- Tioumen ۲- Sibir ۳- Ostiak ٤- Strogonof ۵- Yermak Timofévitch

همان نهر افتاد و غرق شد و همکاران و همراهانش بقتل رسیدند و «قوچوم» بار دیگر «سیبیر» را تصرف کرد.

برای اینکه آن حدود را باز تصرف نمایند روس‌ها مجبور شدند که قدم به قدم با طرفداران و عساکر «قوچوم» بجنگند و همانطور که جلو می‌رفتند ناچار میشدند که پایگاههای نظامی تأسیس نمایند. درسال ۱۵۸٦ یک پایگاه نظامی در «تیومن»[1] و درسال ۱۵۸۷ یک پایگاه نظامی‌دیگر در «توبولسک»[2] ایجاد نمودند. «قوچوم» درکنار نهر «اوبی»[3] در تاریخ ۲۰ اوت ۱۵۹۸ برای آخرین بار مغلوب شد و نزد «نوقای»ها رفت و درسال ۱٦۰۰ او را کشتند، ثبات قدم و پایداری و استقامت او آخرین شعاعی از فخر و بزرگی را بر تاریخ چنگیزخانیان نواحی شمالی افکند و این را همان آخرین پرتو حیات آنها باید محسوب نمود[4].

۳ـ آخرین شاهزادگان جغتائی

پس از امیر تیمور باز مغولستان سر از خاك بلند کرد

ویس‌خان و ییسن بوقا

قبلاً[6] دیدیم که خانات جغتائی ـ که مورخین ترك و ایران آنرا خانات مغولستان می‌نامند ـ پس از اینکه در دورهٔ امیرتیمور دچار خسوف کاملی شد در قرن پانزدهم بطور غیر منتظری احیاء شد و تجلی نمود.[5] بخاطر داریم که این خانات عبارت بود از مغولستان واقعی یعنی منطقهٔ «ایسی گل» و اطراف «توقماق» و «قراقول» و حوضهٔ نهر «ایلی» و شعبات این نهر و «تکس» و حوضه «قونقز» و «قره‌تل» و اطراف «ابی‌نور» و «مناس»، از این گذشته تمام اویغورستان یعنی ناحیهٔ «کوچا» و «قراشهر» و «تورفان» و «قراخوجا» نیز مشمول همان «یورت» بود. بر آنچه قبلاً گفتیم باید کاشغر و «آلتی‌شهر» و شهرهای کاشغر و یارقند و ختن را

---

۱ - Tioumen ۲- Tobolsk ۳ - Obi

٤ـ بکتاب هووارث مجلد ۲ ص ۹۸۲ رجوع کنید بارتولد ذیل لغت«قوچوم‌خان» در دائرة المعاف اسلامی مجلد۲ص ۱۱۵٦ . و بکتاب Courant بنام « آسیای‌مرکزی در قرون هفدهم و هیجدهم » ص ۳۸ و مابعد ، بکتاب ابوالغازی ترجمهٔ دمزون ص ۱۷۷ و بکتاب عبدالکریم بخاری ترجمهٔ شفر بنام تاریخ آسیای مرکزی ص ۳۰۳ رجوع کنید.

٥ـ به صفحهٔ ۷٦۷ همین کتاب رجوع فرمائید.

[٦] فصل : آخرین شاهزادگان تیموری.

بیفزائیم.ختن خود را مطیع و تابع خانهای جغتائی قرار داده بود و میراث و ملک طلق امراء دوقلات (دوغلات) محسوب میشد که آنها نیز مانند جغتائیان از اولاد و احفاد مستقیم چنگیزخانیان و از نژاد مغول بودند و عملا هم در تمام آن نواحی مانند جغتائیان صاحب قدرت و شوکت بودند.

بسیاری از این خانهای جغتائی در قرن پانزدهم دارای شخصیت بارز و جالب توجهی بوده‌اند و از خلال روایات و منقولات تاریخ رشیدی به شخصیت آنها پی می‌بریم. من جمله ویس‌خان است (۱۴۱۸-۱۴۲۸) که وی برای تأمین آب بحیرهٔ «تورفان» یا «قره‌خوجا» اقداماتی بعمل آورده‌بود.[۱] ویس خان که بمذهب اسلام تعصب بسیاری نشان می‌داد علیه قبایل «اویرات» یا «کلموك» (قلموق) یعنی مغولان غربی که «کافر» و «بی‌دین» بودند جنگ کرد و بدست رئیس آنها «اسن» تاجی (به چینی یه-سین[۲]) که پسر «توقون‌خان» بود اسیر شد. خانهای «اویرات» با اینکه از مغولان خالص بودند معهذا از نژاد چنگیزخانیان نبودند و بنابر روایت همان تاریخ رشیدی «اسن» با ویس‌خان با کمال احترام رفتار نمود و بلافاصله او را آزاد کرد.[۳] در جنگ دومی که باز منتهی به شکست «ویس‌خان» در منطقهٔ «ایلی» شد اسب «ویس‌خان» کشته شد[۴] و دست نشاندهٔ او سعیدعلی (سیدعلی)[۵] رئیس خاندان «دوقلات» (دوغلات) و صاحب کاشغر فداکاری نمود و اسب خودش را به «ویس‌خان» داد و خوداو هم بعداً از دست دشمنان رهائی یافت.[۶] در سومین تلاقی‌ای که روی داددر نزدیکی «تورفان» باز «ویس‌خان» از «اویرات»‌ها شکست‌خورد و بدست آنها اسیر شد. این بار برای استخلاص مجبور شد خواهر خودش را داخل خاندان «اسن تاجی» بکند. چنانکه قدری بالاتر در ماوراءالنهر دیدیم تمامی‌روساء قبایل و ایلات فرعی کوشش داشتند با شاهزاده

۱- تاریخ رشیدی ص ۶۷.

۲- Ye-sien

۳- تاریخ رشیدی ص ۶۵. مؤلف می‌نویسد که این پیکار در محلی موسوم به «منگ‌لاک» روی داد.

۴- تاریخ رشیدی در صفحهٔ ۶۵ می‌نویسد که این جنگ در «قباـکه» واقع در نقاط بسیار دور سرحد مغولستان در مجاورت نهر «آیلا» روی داد. بنابر تحقیقات مینورسکی درحواشی کتاب حدودالعالم این نهر «آیلا» همان «ایلی» هم می‌باشد.

۵- Seiyid Ali سعیدعلی پسر سعید احمد میرزا و نوهٔ خداداد معروف‌بود. بهمین کتاب بصفحات قبل رجوع کنید.

۶- بنابرتاریخ رشیدی ص۶۵-۶۶

خانمهای چنگیزخانی ازدواج نمایند و اولادواحفاد آنها بخاندان چنگیزخانی اتصال یابند.

پس از مرگ ویس خان (۱۴۲۹) دوپسر او یونس و «ایسن بوقا»ی ثانی بر سرتاج و تخت‌پدری بمحاربه پرداختندو باید گفت که طرفداران هریک از این دو جوان بنام رئیس خودشان بمخاصمه روی‌نهادند. یونس که پسر ارشد بود در آن هنگام طفلی سیزده ساله بود. در این جنگ‌و جدال فتح نصیب برادر کهتر «اسن بوقای» ثانی (یعنی طرفداران او) شد و یونس‌خان فرار کردو بسمرقند رفت و پناه به «الغ بیگ» تیموری برد.[۱]

«اسن بوقای» ثانی با اینکه هنوز در سنین کودکی بود معهذا بر تمام مغولستان سلطنت می‌کرد (۱۴۲۹-۱۴۶۲). امیر دوقلات (دوغلات) سعیدعلی (سیدعلی[۲]) که‌برای نیل او بمقام‌پادشاهی به‌وی همه گونه کمک کرده‌بود البته‌نفوذ بسیار سرشاری بدست آورد. در این دوران دوقلات (دوغلات) ها تحت سیادت خان جغتائی صاحب «آق‌سو» و «بای» و «کوچا» بودند ولی برای مدت کوتاهی کاشغر از آنها منتزع شد و در تحت تسلط تیموریان ماوراءالنهر و خراسان یعنی شاهرخ و پسر او «الغ بیگ» قرارگرفت.[۳] در حدود سالهای ۱۴۳۳ و ۱۴۳۴ سعید احمد توانست کاشغر را از تحت تصرف عمال الغ بیگ بدرآورد.[٤] تاریخ رشیدی حسن ادارهٔ سعید احمدخان را درکاشغر و توجهی که نسبت باوضاع کشت و زرع و پرورش اغنام و احشام معمول می‌داشتند مورد ستایش قرار می‌دهد.

دیدیم که اسن بوقای ثانی با ابوسعید پادشاه‌تیموری در ماوراءالنهر جنگ کرد و درسال ۱۴۵۱ لشکرکشید و به صیرام رفت‌تا شهر ترکستان و تاشکند را درسرحدات شمالی دولت تیموری غارت کند. ابوسعید بمقابلهٔ‌وی آمد و تا حدود «تلاس» او را تعقیب نمود.[٥] چون اسن بوقا باز بدولت‌تیموری حمله‌ور شد این‌بار بطرف «اندیجان» درفرغانه توجه نمود ابوسعید مصمم شد که‌قوای خاندان جغتائی

۱- الغ‌بیگ و شاهرخ باکمال محبت و خوشروئی او را پذیرفتندو مقدمش را گرامی داشتند. در این باره نیز به تاریخ رشیدی ص ٧٤ و ٧٨ رجوع کنید.
۲- درحدود۱۴۵۷-۸ وفات یافت.
۳- تاریخ رشیدی ص ۷۵.
٤- همان کتاب ص٧٦.
٥- تاریخ رشیدی ص ۷۹-۸۰.

را تقسیم و از یکدیگر جدا سازد. یونس‌خان برادر ارشد «اسن‌بوقای» ثانی را که بشیراز تبعید شده بود از ایران احضار نمود و قوای‌خود را در اختیار او گذاشت و او را بسرکوبی برادر خودش مأمور کرد. یونس بدین‌ترتیب و با این کمک خود را پادشاه قسمت غربی مغولستان اعلام نمود (ناحیهٔ‌ایلی) و «اسن‌بوقا» نیز صاحب ایالات شرقی یعنی «آق‌سو» و «یلدوز» و «اویغورستان» ماند(۱۴۵۶)، کمی بعد یونس در صدد برآمد که کاشغر را تصرف نماید. صاحب کاشغر «امیرسعید» (سید) علی دوقلاتی (دوغلاتی) «اسن‌بوقا» را بکمک طلبیدو او نیز از «یلدوز» بیاری او شتافت و عساکر خود را با قوای «سعیدعلی» توأم‌ساخت‌و هر دو بجنگ «یونس» رفتند و «یونس» به «خانه سالار» (خان‌سالار) واقع در شمال شرقی کاشغر بر سر راه «آق‌سو» گریخت[۱] چون همه «یونس‌خان» را ترک نمودنداو بماوراءالنهر نزد «ابوسعید» رفت و با کمک او توانست بامور خود در ناحیه «ایلی» و «ایسی‌گل» سرو صورتی بدهد.

اسن- بوقا صاحب و مالک یگانهٔ «آق-سو» و «یلدوز» و «مغولستان» ماند و در سال ۱۴۶۲ وفات یافت. پسر او دوست محمد که جوانی بی‌تجربه بود (در آن وقت جوانی ۱۷ ساله بود) طبقهٔ علماءو روحانیون را در نتیجه ارتکاب مناهی از خود رنجاند و چون بتاراج و غارت کاشغر نیز پرداخت خاندان مقتدر و توانای دوقلات (دوغلات) را نیز از خود مکدر و آزرده خاطر ساخت. در ۱۴۶۹ قبل از اینکه نائرهٔ طغیان و عصیان عمومی پدیدار و مشتعل شود او وفات یافت. عم او یونس خان «ایلی» و «ایسی‌گل» فوراً «آق‌سو» را که به‌عنوان «پایتخت» مغولستان محسوب می‌داشتند تصرف نمود. طرفداران اسن بوقای‌متوفی، دوست محمد پسر جوان او را نجات دادند و به«اویغورستان» - قراشهر- (جالش) و تورفان بردند و او را بعنوان کبک ثانی‌خان خود شناختند. اما چهارسال بعد همین کسانی که کبک خان ثانی را آوردند و بسمت خانی‌خود شناختند او را کشتند وسر او را نزد

۱- تاریخ رشیدی ص ۸۶ .

یونس خان بردند. با اینکه این جنایت یونس خان‌را یگانه صاحب و تنها مالك مغولستان ساخت معهذا نسبت بآن قاتلان جز قهر و غضب چیزی نشان نداد و تمام آن جنایتکاران را اعدام نمود.[1] (۱٤۷۲)

یونس و تقاص خاندان جغتائی از خاندان تیموری

«یونس» پس از مستقر شدن در «آق‌سو» دوچار یك تهدید و خطر جدی گردید و آن عبارت بود از هجوم «اویرات» ها یا «کلموك (قلموق)»ها که تحت فرماندهی «امسنجی‌تاجی»[2] پسر «اسن‌تاجی» قرار داشتند. «اویرات» هادر حدود « ایلی » (تاریخ رشیدی آن ناحیه را «ایلاء» نوشته است) بحمله پرداختند و او را منهزم کردند و «یونس‌خان» مجبور شد بطرف شهر ترکستان عقب‌نشینی کند[3]. وقایعی که بعداً روی داد نشان می‌دهد که این حمله و هجوم دارای عواقب‌سیاسی نبود و باید آنرا در زمرهٔ دستبردهای عادی صحرانوردان قرار داد. «اویرات »ها پس از توفیقی که نصیبشان شد رفتند و یونس از کنار سیحون باز آمد و در منطقهٔ «ایلی» مستقر شد یعنی از کشوری نیمه مقیم و نیمه شهرنشین بسرزمین صحرانوردان تمام عیار بازگشت نمود. برای اینکه طبق میل و دلخواه عشایر مغولستان رفتار کند ، که جملگی اشتیاق داشتندرئیس‌و خان آنها ذوق شهرنشینی خود را ترك کند و از فرهنگ و آداب شیرازی چشم بپوشد و درست مانند یك‌خان صحیح النسب چنگیزخانی در زیر خیمه ها و چادرهای نمدی زندگی کند و زندگی آباء و اجدادی بیابان گردی‌را ازسربگیرد[4]. یونس‌خان‌نیزطبق‌دلخواه آنها رفتارکرد. در این هنگام شهرهائی که جزء مغولستان محسوب میشد یعنی کاشغر ویارقند بدواً تحت‌حکومت دوامیر«دوقلاتی» (دوغلاتی) «سعید(سید)علی» و«سانیز میرزا»(۱٤۵۸ - ۱٤٦٤) قرارداشت و بعد تحت حکومت «محمدحیدر» اول واقع شد (۱٤٦۵- ۱٤۸۰) . تاریخ رشیدی بطور اطمینان‌انگیزی می‌نویسد که «سانیز» مردی بود سخت کش و شدیدالعمل ولی سخی‌الطبع و صاحب گذشت و در زمان حکومت او کاشغر آبادان

۱- تاریخ رشیدی ص ۹۵. (تاریخ رشیدی ص ۹۱-۹۲).

۲- Amsandji Tadji

۳- این وقایع قبل از ۱٤٦۸ روی داده است.

٤- تاریخ رشیدی ص ۹۵.

شد و دوران وی عصر زرین کاشغریه محسوب میشود[۱]. پس از او محمدحیدر در ابتداء با صلح و صفا در کاشغر و یارقند حکومت کرد و خود را تابع و مطیع ومنقاد یونس‌خان دانست، ولی پسر « سانیزمیرزا » موسوم به « ابوبکر » که برادر زادهٔ محمدحیدر بود بزودی‌این صلح و صفارا مکدرو مشوش‌نمود[۲]. یارقند را تصرف کرد و شهر ختن را از دست سایر شاهزادگان منسوب بخاندان دوقلات (دوغلات) بدر آورد و بعداً دیگر مانند پادشاهی مستقل با سایرین رفتار نمود. محمد حیدر از یونس‌خان درخواست کمک و مساعدت علیه این برادرزادهٔ سرکش و یاغی نمود ولی ابوبکر یونس‌خان و محمدحیدر را دوبار مقابل شهر «یارقند» مغلوب و منکوب ساخت. ابوبکر در نتیجهٔ این دو فتحی که نصیبش شد حتی کاشغر را از دست عموی خودش «محمدحیدر» بدرآورد و محمدحیدر مجبور شد به «آق‌سو» عقب‌نشینی کند و نزد یونس‌خان برود[۳] (۱٤۸۰).

اگر یونس‌خان نتوانست ارادهٔ خود را درکشمکش‌های بین امراء «دوقلات» (دوغلات) در سرزمین واقعی‌و حقیقی کاشغر برآنها تحمیل کند درسنوات آخر عمر توانست در چین و در ماوراءالنهر توفیقهای عظیمی بدست آورد. بنابر روایت «مینگ ـ شه»[٤] در سال ۱٤۷۳ سلطانی از «تورفان» موسوم به «علی» (او برسم‌الخط چینی می‌نویسد «ها ـ لی»[۵]) برکه و آبادی «هامی» راکه در صحرای «گوبی» واقع میباشد از دست سلسلهٔ «کیتان» که از دست نشاندگان چین بودند بدرآورد. لشکریانی که از چین به تورفان فرستاده شدند نتوانستند با «مهاجمین» مصاف بدهند زیرا رفتند و تا قوای چینی برگشتند آنها باز آمدند و ثانیاً «هامی» را تصرف نمودند. درسال ۱٤۷٦ همین علی یا «ها‌ـلی» سفارتی با مقداری خراج و باج بدربار «پکن» فرستاد. اگر سنواتی را که «مینگ ـ شه» آورده صحیح و خالی از اشتباه باشد سلطنت «علی» تطبیق می کندبا پادشاهی یونس‌خان[٦].

۱- تاریخ رشیدی ص ۸۸-۸۷. ۲- تاریخ رشیدی ص ۹۹ - ۱۰۷ ۳- تاریخ رشیدی ص ۱۰٦-۱۰۷.

۴- Ming-Che ۵- Ha-li ٦- طبق کتاب «مینگ .شه» «ها‌ـلی» علی پدر و سلف‌احمد بوده است. یونس طبق تاریخ پدر احمد بوده و پس از درگذشت یونس «احمد» بجای او بسلطنت رسید. چنین‌بنظر می‌رسد که «مینگ‌شه» و «تاریخ رشیدی» از یک شخص‌واحدصحبت می کنندولی‌با دو نام‌متفاوت.

گذشته از این مطلب همانطور که در صفحه ۷۸۳ اشاره شد یونس خان از انحطاط و ضعف سلسلهٔ تیموری استفاده نمود و در امور ماوراءالنهر بعنوان مقام مافوق و حکم مداخله می‌کرد. دو شاهزادهٔ تیموری احمد پسر سلطان ابوسعید که پادشاه سمرقند بود با عمرشیخ پادشاه فرغانه آخرین نیرو و قدرت خودشانرا در رقابتی بی‌نتیجه صرف تاشکند می‌کردند. عمر شیخ تاشکند را تصرف نموده بود و بین این دو نفر عبث برسر این شهر جنگ دوام می‌یافت. مکرر یونس‌خان از عمرشیخ علیه احمد حمایت نمود بدین ترتیب شاهزاده‌نشین «فرغانه» که سلطنتی تیموری الاصل بود تحت رقیت و مطاوعت یونس‌خان قرار گرفت. سرانجام از مقام حکمیت خود استفاده نمود و موضوع اختلاف را که عبارت بوداز شهر تاشکند و صیرام از اصحاب دعوی گرفت (۱۴۸۴)[1] و تصرف نمود. و تاشکند پایتخت و اقامتگاه «یونس‌خان» شد و در همین شهر بود که وی چشم از دنیا فرو بست ۱۴۸۶[2].

بزرگ‌ترین آرزوی یونس‌خان این بود که در شهری کهن سال و تاریخی مانند تاشکند که در آستانهٔ سرزمین پرجمعیتی مانند ماوراءالنهر قرار دارد مستقر شود و این آرزوی او اجابت گردید. سالیان درازی که او در تبعید و دور از زادگاه خودش بسر می‌برد و این جوانی که از لذت‌زندگی ایران در شیرازبرخوردار شده بود و این نوادهٔ چنگیزخان که با حسرت و اندوه بفکر آداب و عادات مردم شهرنشین می‌افتاد آرزویش همواره این بود که صحرانوردان را بزندگی شهرنشینی مأنوس کند و لذت زندگی مردم متمدن را بآنها بچشاند. ولی وظیفه‌ای که‌احساسات او نسبت به «مغولان» ایجاد کرده بود او را وادار می‌نمود که سالها دور از تمدن شهرنشینی بماند و در دره‌های «ایلی» و «یلدوز» و در نشیب «تین‌شان» با همان مغولان بصحرانوردی بپردازد. ظاهراً یونس‌خان این فداکاری را جزء تکالیف وابسته بمقام پادشاهی می‌پنداشت. تصویری که تاریخ رشیدی از او رسم کرده و منقول از روایت نصیرالدین عبیدالله برای محمدحیدر است بدین صورت است:

۱- تاریخ رشیدی ص ۱۱۲-۱۱۳ ، محمدحیدر در اینجا به میرخواند رجوع می‌کند. به تحقیقات «وامبری» مجلد ۲ ص ۱۹-۲۰ رجوع کنید.
۲- تاریخ رشیدی ص ۱۱۲-۱۱۴ .

«از دیدن وی دچار حیرت شدم. تصور می کردم با یک فرد مغولی روبرو خواهم شد ولی مردی دیدم با ریشی بلند و شبیه با یرانیانی ظریف و خوش صورت و خوش لباس و با ظرافت و لطفی صحبت می کرد که حتی نزد خود ایرانیان نیز کم دیده می‌شود.»[۱] وقتی که مالک تاشکندشد (در آن وقت مردی هشتاد ساله بود) مصمم شد که در آنجا بماند و در همان شهر سکونت گزیند. یک قسمت از صحرانوردانی که در خدمت وی بودند از ترس اینکه مجبور خواهند شد مانند «تاجیک»ها زندگی کنند و مقیم شوند فرار کردند و بتاخت بطرف مرغزاران «یلدوز» و اویغورستان گریختند. پسر دومین یونس‌خان را که وارث او و موسوم به احمد بود با خود بردند زیرا او نیز ظاهراً با آنها در انتخاب زندگی بیابان گردی همداستان بود. خان کسی را به تعقیب آنها نفرستاد زیرا میدانست که حضور احمد بین آنها خود وفاداری و شرافتمندی رفتار آنها را ضمانت‌می کند.[۲]

پس از مرگ یونس‌خان پسرش احمد براین قسمت‌از خانات ـ ایلی، یلدوز و سرزمین تورفان ـ سلطنت نمود تا اینکه خود او وفات یافت (۱۴۸۶ - ۱۵۰۳) احمد از زندگی مرغزاری خوشوقت بود و با قبایل«اویرات» یا «کلموك (قلموق)» از طرفی و از طرفی دیگر با قرقیز قزاق‌ها مصاف داد و در تمام‌این نبردها توفیق نصیب او شد. تاریخ رشیدی می‌نویسد که «اویرات» ها با کمال توقیر و احترام‌او را به لقب «آلشا»[۳] یعنی «قاتل» ملقب نمودند[۴]. در حدود سال ۱۴۹۹ «کاشغر» و «ینگه‌حصار» را از دست امیر دوقلات (دوغلات) «ابوبکر» بدر آورد. در داخلهٔ پادشاهی خود نیز با یک سلسله پیکارها و مجازاتهای سخت، رؤسائی را که طریق عصیان می‌پوئیدند سرکوب‌نمود.

تاریخ چینی «مینگ ـ شه» از اقدامات و لشکرکشیهای احمد (آهاما ـ سلطان تورفان) در اطراف آبادی و برکهٔ «هامی» صحبت‌می کند. «هامی» در سال ۱۴۸۲ توسط شاهزادهٔ محلی «ها ـ شن» که از اولاد سلسلهٔ محلی «کیتان» بود

۱- تاریخ رشیدی ص ۹۷.

۲- تاریخ رشیدی ص ۱۲۰/۱۱۳/۱۱۲ ر.ك.

۳- Alacha

۴- تاریخ رشیدی ص ۱۲۲.

از دست خانات جغتائی بدرآمده و در این باره دولت چین آن شاهزادهٔ محلی «ها ـ شن» را کمک و معاونت نموده بود. در سال ۱۴۸۸ احمد«ها ـ شن» را کشت و مملکت او را متصرف شد. سال بعد اهالی با کمک چینیان باز آمدند و «هامی» را باز بدست آوردند. در سال ۱۴۹۳ «احمد» والی «هامی» را با نمایندهٔ دولت چین دستگیر نمود و محبوس کرد.

دربار «پکن» در نتیجهٔ این پیشامد سرحدات خود را برروی کاروانهائی که از تورفان می‌آمدند بست و بازرگانان اویغوری را که‌در «کان ـ سو» بودند اخراج نمود. بنابر تاریخ چینی «مینگ ـ شه» در نتیجهٔ این عکس‌العمل در سرزمین اویغورستان و خانات جغتائی چنان عدم رضایتی علیه‌احمد ایجاد شد که وی مجبور گردید «هامی» را در اختیار سلسلهٔ محلی یعنی تحت نفوذچین باقی گذارد.

رانده شدن جغتائیان بمشرق جبال «تین‌شان»

نفوذ و احیاء دولت تیموری در کاشغر

حیدر میرزای مورخ

هنگامی که احمد در «آق‌سو» و «تورفان» و مغولستان شرقی و اویغورستان (۱۴۸۶ - ۱۵۰۳) سلطنت می کرد برادر ارشدش محمود بجای پدر خود یونس‌خان برتاشکند و مغولستان غربی سلطنت می‌نمود (۱۴۸۷ - ۱۵۰۸). قبلاً دیدیم که آخرین شاهزادگان تیموری کوشش نمودند تاشکند را ازدست محمود بدرآورند ولی جملگی از وی درکنار همان شهر تاشکند و سواحل نهر «چیر» یا «پرک» شکست خوردند و تاشکند پایتخت خان مغول باقی ماند (۱۴۸۸)[1]. متأسفانه‌محمودمرتکب یک خطای بزرگی شد و آن عبارت بود از پذیرفتن محمدخان شیبانی معروف. محمدخان در آن اوقات همه چیز را از دست داده و تبدیل شده‌بود بیک نفر ماجرا طلب و حادثه جوی که آمده و شمشیر و بازوی خودرا در خدمت محمودخان مغول گذاشته بود[2]. محمود از خدمات محمدخان شیبانی رضایت حاصل نمود و برای

۱- تاریخ رشیدی ص ۱۱۵-۱۱۶ ۲- بهمین کتاب به صفحات ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۶۰ رجوع فرمائید.

تقدیر از زحمات او شهر ترکستان[1] را تیول وی کرد (بین ۱۴۸۷ و ۱۴۹۳)[2].
قبلا دیدیم که با استعانت و کمک محمودخان وی توانست در زمان پادشاهی آخرین سلاطین تیموری شهرهای بخارا و سمرقند را از دست آنها در آورد و خود را پادشاه ماوراءالنهر اعلام کند (۱۵۰۰) محمودخان در این هنگام از محبتی که نسبت باو نموده بود دوچار تأثر و اندوه شد. محمد شیبانی چون مالک و صاحب ماوراءالنهر شد علیه محمود برخاست و محمودخان از برادر خود احمد کمک خواست تا ازین رفیق قدر ناشناس خود و تجاوزات او جلوگیری کند. سلطان احمد از اویغورستان بکمک برادر شتافت و به تاشکند رسید ولی شیبانی هر دو برادر را مغلوب و دستگیر نمود. دستگیری آن دو در «آق‌شی» واقع در شمال شرقی «خوقند» در فرغانه بعمل آمد. چنانکه قبلا گفتیم محمدخان شیبانی با آنها با کمال ادب رفتار نمود ولی ساده دلی محمودخان را که بانی سعادت خود او بود مورد تمسخر قرار داد و کمی بعد هر دو برادر را رها کرد و آزاد ساخت (۱۵۰۲ - ۱۵۰۳). ولی هر دو شهر تاشکند و صیرام را تصرف و تملک نمود. سلطان احمد کمی بعد در «آق - سو» از مرض فلج وفات یافت (زمستان ۱۵۰۳ - ۱۵۰۴) محمودخان را می‌دانیم که باز بدست محمدخان شیبانی افتاد و این بار محمدخان در نزدیکی خجند (۱۵۰۸ - ۱۵۰۹) او را بقتل رساند[3].

مرگ محمود باعث شد که دست خاندان جغتائی از ترکستان غربی بطور قطع کوتاه و بریده شود. آنها من بعد بقسمت شرقی «تین - شان» رانده شدند و قریب یک قرن در آن سرزمین زندگانی کردند. پسر ارشد احمد موسوم به منصورخان پس از مرگ پدر بپادشاهی و خانی اویغورستان و تورفان و قراشهر «جالیش» و کوچا شناخته شد و در حدود چهل سال در این مناطق سلطنت کرد (۱۵۰۳ - ۱۵۴۳). در آغاز کار با مشکلات بسیاری روبرو شد. امیر «دوقلاتی (دوغلاتی)» کاشغر موسوم به «ابوبکر» داخل «آق - سو» شد و خزائن و ذخائر جغتائی را غارت

۱- در نه‌فرسخی شمال غربی اترار یا فاراب قدیم که به آن «حضرة» هم می‌گفتند. تاریخ مغول اقبال ص ۲۳.
۲- تاریخ رشیدی ص ۱۱۸.
۳- تاریخ رشیدی ص ۱۲۳-۱۲۲/۱۲۰ رجوع کنید.

نمود[1] و بعد رفت و شهرهای «کوچا» و «بای»[2] را ویران کرد. برادر کهتر منصور موسوم به سعیدخان در سال ۱۵۱۴ شهر کاشغر را از تصرف «ابوبکر» در آورد (ماه مه ژوئن) و «یارقند» و «ختن» را نیز گرفت و «ابوبکر» مجبوراً به «لداك (لاداخ)»[3] گریخت. در این جا باید یادآور شویم که در این جنگ علیه یک «دوقلات» (دوغلات) عاصی و یاغی، یکی از افراد همین قوم و همین قبیلهٔ «دوقلات (دوغلات)» که نسبت بخاندان جغتائی وفادار مانده بود یعنی «دوقلات (دوغلات) میرزا» بکمک و مساعدت سعیدخان شتافت. از این پس «سعید» بر کاشغر اصلی و حقیقی سلطنت داشت (۱۵۱۴ - ۱۵۳۳)[4] و برادر مهتر او «منصور» چنانکه قبلا دیدیم برمغولستان (ایلی و یلدوز) و اویغورستان سلطنت می کرد (۱۵۰۳ - ۱۵۴۳). سازش و تفاهم کاملی که بین این دو برادر وجود داشت باعث شد که آسیای مرکزی از یک صلح و صفای عمیق و تام و تمامی برخوردار گردد. «مسافرین می‌توانستند با خاطرجمعی و آسودگی خیال از فرغانه به هامی و چین آمد و شد کنند.»[5]

تاریخ رشیدی حیدر میرزا (محمدحیدر ثانی) وارث خاندان دوقلات (دوغلات) از فرهنگ درخشان و معرفت اولاد و اعقاب جغتائی و خاندان دوقلات (دوغلات) با لحن بسیار مساعدی صحبت می کند. قبلاً نیز دیدیم که یونس خان هم که از خاندان جغتائی بود (۱۴۵۶ - ۱۴۸۶) قسمتی از جوانی خود را در شیراز گذرانده و لطافت ذوق و ظرافت طبع ایرانیان را کسب کرده بود. هم چنین خود حیدرمیرزا (۱۴۹۹، یا ۱۵۰۰، ۱۵۵۱) نیز با اینکه شاهزاده‌ای مغولی بود، کاملاً در تحت تأثیر محیط، خلق و خوی دیگری یافته بود و مردی فاضل وتربیت شده جلوه می کند[6]. آیا زبان مغولی را اصلا می‌دانسته است؟ همانطورکه آقای ن. الیاس متذکر شده هیچ نمی‌توان با اطمینان خاطر گفت که این شاهزادهٔ فاضل زبان مغولی را می‌دانسته است زیرا برای مسلمانی صادق و پاکدل زبان مغولان قدیمی بدون

۱- تاریخ رشیدی ص ۱۲۲ - ۱۲۳.   ۲- همان کتاب ص ۱۲۶.   ۳- همان کتاب صفحات ۱۳۳/ ۳۲۵. ۳۲۷.

۴- در ماه مه ژوئن ۱۵۱۴ کاشغر را تصرف نمود و در نهم ژوئیه ۱۵۳۳ وفات یافت (تحقیقات آقای الیاس).

۵- تاریخ رشیدی ص ۱۳۴.   ۶- حیدر میرزا از دو طرف مغول بود زیرا مادر او از خاندان چنگیزخان و خود او نیز نوهٔ یونس خان چنگیزخانی بود.

شک «زبان کفار و بی‌دینان» بوده است. در حقیقت از سالیان دراز زبان خاندان او و زبان خود او ترکی جغتائی بوده است ولی با این احوال و این سابقه حیدرمیرزا کتاب خود را ـ «تاریخ مغولان آسیای مرکزی» را که بنام «تاریخ رشیدی»[۱] معروف است ـ بزبان فارسی نوشته و حال آنکه همسایه و دوست او «بابر» خاطرات خود را بنام «بابرنامه» به لهجهٔ ترکی جغتائی تحریر کرده و نام خود را با آن مخلد نموده است. وجود این رجال فاضل و بارع نشان می‌دهد که ترکستان شرقی (خانات سابق جغتائی شرقی) که امروز از لحاظ فرهنگی بوضع رقت باری افتاده در نیمهٔ نخستین قرن شانزدهم یک کانون فروزانی از علم و دانش بوده است. اگر درخشندگی و لمعان کانون کهن سال ادبی ماوراءالنهر را نداشته (کاشغر و آق‌سو و تورفان نیز هیچ کدام نمی‌توانستند از این‌حیث با سمرقند و بخارا رقابت کنند) معهذا نفوذ ادبی و فرهنگی سمرقند و بخارا بحدی سرشار و تابناك بوده که تمام آن نواحی از اشعهٔ این دورهٔ «رنسانس» ترك و ایرانی که نام تیموریان بدان متصل میباشد منور و روشن شده است. صمیمیت و دوستی بی‌غل‌وغش حیدرمیرزا با بابر کبیر آخرین پادشاه تیموری در فرغانه، قبل از اینکه بانی امپراطوری هند بشود نشان می‌دهد که چگونه این خان‌های سلسلهٔ جغتائی و این امراء خاندان «دوقلات» (دوغلات) چشم به مغرب دوخته بودند و سرمشق‌ها و نمونه‌های بزرگی‌وبزرگواری را در مغرب تجسس می‌نمودند. بین سمرقند ایرانی شدهٔ بابر و سرزمینی که امروز ترکستان چینی می‌نامند روابط پیوسته و مبادلات دائمی وجود داشت. همان وقتی که بابر ماوراءالنهری، بترکی جغتائی بنویسندگی می‌پردازد همان وقت حیدرمیرزا امیر مغولستان بزبان فارسی تاریخ خود را تحریر می‌کند. سعیدخان جغتائی که حیدرمیرزا نیز تابع او بود بهمان ظرافتی که فارسی تکلم می‌کرد بهمان شیوه نیز بترکی حرف می‌زد.

اشتباه است اگر تصور کنیم که امپراطوری آخرین خان‌های جغتائی قرن

۱ـ این کتاب بین سنوات ۱۵٤۱ و ۱۵٤۷ نوشته شده است. به‌تحقیقات آقای بارتولد ذیل نام حیدر میرزا بدائرة‌المعارف اسلامی مجلد ثانی ص ۲۳۳ رجوع کنید.

شانزدهم دوچار انحطاط و انقراض شده بود . وجود شخصیت‌های بارزی مانند یونس‌خان و حیدرمیرزا بخودی خود نشان می‌دهد که کشور آنها در حالت ترقی و تعالی بوده است. این سرزمین را تسلط چین از ملیت انداخت و از دنیا مجزا نمود و با نهایت شدت محصور ساخت. (تجربه نشان داد که از سال ۱۹۳۱ با چه سختی و فشاری ادارات محلی هنوز درها را برروی مردم و دنیا بسته‌اند) ، در آن ایام این کشور در تمام جریانات فرهنگی اسلام ایرانی و ترکی داخل بود . سابقهٔ زندگی یونس‌خان شاهد این مدعا است. این شاگرد دبستان فضلا و ارباب قلم شیراز در «تورفان» و «کوچا» پادشاهی می‌کرد. همچنین حیدرمیرزا این شاهزادهٔ دوران «رنسانس» و احیاء علوم و معارف در ماوراءالنهر با «بابر» جنگ می‌کند و بعد بکمک سعیدخان چنگیزخانی می‌رود تا کاشغر و یارقند را مسخر سازد و بعد می‌رود و در سال ۱۵٤۱ سلطنت کشمیر را متصرف میشود. خلاصه آنکه علی‌رغم خوی و خصلت صحرانوردی و بیابان‌گردی که در نهاد قبایل یلدوز و اویغورستان مخمر شده بود و غالباً زحمت بسیاری برای آخرین اعقاب و احفاد خاندان جغتائی ایجاد میکرد نتیجهٔ نهائی تسلط آنها این شد که تمدن ایرانی و تمدن ترك ایرانی شده نه‌فقط شامل کاشغر شد بلکه تمام اویغورستان و کوچا و قراشهر و تورفان و سمرقند و هرات را شامل گردید.

آخرین جغتائی ها

این فرهنگ و معرفت ترك و ایرانی مسلمانی دوران احیاء و «رنسانس» تیموری را خان‌های جغتائی سعی می‌کردند تا شرق اقصی و تا سرحدات چین امپراطورهای «مینگ» ببرند. روایت تاریخ «سینگ - شه» را تاریخ رشیدی تأیید می‌نماید که خان جغتائی منصور وقتی بجنگ چینیان پرداخت‌آنرا یک جنگ مقدس علیه «کفار» و «بی‌دینان»[1] اعلام داشت. موضوع جنگ همیشه‌برکهٔ «هامی» بود. در سال ۱۵۱۳ شاهزادهٔ محلی که حکمران «هامی» بودطبق رسم‌الخط چینی نامش «پی - یا - تسی» بود و سطیع منصور شد در سال ۱۵۱۷ منصور در«هامی»

۱- تاریخ رشیدی ص ۱۲۷.

مستقر شد و از همان جا دستبردها وحملات را در سرزمین چین واقعی و بطرف «توئن ـ هوانگ»[1] «سوچئو»[2] و «کان ـ چئو»[3] و «کان ـ سو»[4] اداره می کرد. در همان حین نیز برادر او سعیدخان که در کاشغر مسکن داشت جنگ مذهبی را بایالت تبت موسوم به «لدك» (لاداخ) برد و در سال ۱۵۳۱ مورخ ما «حیدرمیرزا» فرماندهی عساکر او را برعهده داشت[5].

در خانات اویغورستان و تورفان جانشین منصورپسرش موسوم به «شاه‌خان» بسلطنت رسید و این پادشاه از سنه ۱۵۴۵ تاحدود ۱۵۷۰ برآن بلاد سلطنت نمود. طبق تاریخ چینی «مینگ ـ شه» (تاریخ رشیدی با آغاز سلطنت شاه‌خان خاتمه می‌یابد)[6] شاه‌خان مجبور شد با برادر خودش موسوم به محمد (رسم الخط چینی: ما ـ حی ـ ما) بجنگدو او قسمتی از مملکت «هامی» را گرفت و از کمک «اویرات»ها یا «کلموك (قلموق)»ها نیز علیه وی برخوردار شد. پس از مرگ «شاه‌خان» در حدود ۱۵۷۰ محمدفرمانروای تورفان گردید ولی اونیز بنوبت خود مجبور شد با برادر سومین خود موسوم به «صوفی‌سلطان» مصاف دهد. برسم الخط چینی نام وی «صو ـ فی ـ سو ـ تان»[7] نوشته شده و او نیز هیئتی را بعنوان سفارت بدربار چین فرستاد و استعانت دربار چین را طلبید. منابع تاریخی ما پس از این دربارهٔ خانات جغتائی تورفان «سکوت» اختیار نموده و گنگ است. معهذا می‌دانیم که در سال ۱۶۴۷ یکی از سلاطین تورفان که چینیان او را جغتائی صحیح النسبی می‌پنداشته‌اند سفارتی بدربار چین فرستاد[8] و در سال ۱۶۵۷ نیز به‌تکرار همین اقدام مبادرت ورزید.

در خانات دیگر جغتائی یعنی خانات کاشغر پادشاه آن سعیدخان جای خودرا به پسرش عبدالرشید واگذاشته بود (۱۵۳۳ - ۱۵۶۵) این پادشاه تازه فوراً با خاندان توانا و مقتدر «دوقلات (دوغلات)» کارش بقهر و کدورت رسید ویکی از

۱- Touen-Houang, ۲- Sou-tcheou, ۳- Kan-tcheou, ۴- Kan-sou,

۵- بتاریخ مغولان در آسیای مرکزی تألیف الیاس و سردنیسن راس ص ۱۰۳-۱۰۴ ر. ک. ۶- امروز در تورفان وجالیش (قراشهر) سلطنت می کنند. بنابرنوشته حیدرمیرزا در سال ۱۵۴۵ (بکتاب مذکور در فوق ص ۱۲۹. رک).

۷- So-fei Sou-tan ۸- خاطراتی راجع به‌چینیان فصل چهاردهم ص ۱۹.

رؤساء آن قبیله سید محمد میرزا را که‌عموی حیدر میرزا صاحب تاریخ رشیدی است بقتل رساند[1]. خود حیدرمیرزا نیز با اینکه با کمال وفاداری نسبت به سعیدخان رفتار نموده و حتی «لدك (لاداخ)» را برای او مسخر ساخته بود خود را ایمن و آسوده‌خاطر نیافت و چون می‌ترسید که سعیدخان او را نیز هلاك کند به هندوستان رفت و در سال ۱۵۴۱ مالك و صاحب کشمیر شد. بنابر روایات زبدة‌التواریخ (این کتاب را حافظ‌ابرو در سال ۸۳۶ بامر بایسنقرمیرزا نوشته است. الحاق مترجم) تمام عمر و سلطنت «عبدالرشید» بجلوگیری از هجوم و حملهٔ قرقیز ـ قزاق‌ها گذشت که از «اردوی بزرگ» می‌آمدند و ناحیهٔ «ایلی» و «ایسی گل» را غارت می‌کردند. عبداللطیف پسر ارشد و بسیار لایق «رشید» در ضمن یکی از این نبردها با «نظر»[2] خان قرقیز کشته شد. علی‌رغم تمام مساعی و مجاهداتی که «عبدالرشید» بخرج داد نتوانست قرقیز ـ قزاق‌ها را از تسخیر قسمت اعظم مغولستان واقعی باز دارد یعنی منطقهٔ «ایلی» و «قونگس»[3] بدست آنها افتاد و بیم آن میرفت که متصرفات او محدود شود فقط به کاشغر. این معنی بطور صریح ازعبارات و جملاتی که حیدر میرزا نوشته بخوبی استنباط می گردد[4].

عبدالرشید در سال ۱۵۶۵ وفات یافت و در کاشغرستان یکی از پسران او موسوم به عبدالکریم جانشین پدر شد. این عبدالکریم در زمانی که احمد رازی[5] کتاب خود را می‌نوشت ۱۵۹۳[6] بر کاشغریه سلطنت می‌کرد. چنین مستفاد می‌شود که در آن سنوات «پایتخت» کاشغرستان و اقامتگاه معمولی خان شهر «یارقند» بوده است. کاشغر تیول و اقطاع یکی از برادران عبدالکریم موسوم به محمد بوده است. ظاهراً همین محمد است که در «یارقند» پس از درگذشت عبدالکریم بر تخت خانی نشست و در زمان سلطنت همین محمد است که عابد یسوعی پرتقالی «بنوا گوئس»[7] در اواخر سال ۱۶۰۳ از آن سرزمین عبور نمود. در آن سنوات یکی از برادر زادگان

۱ـ تاریخ رشیدی ص ۱۴۳ و ۱۵۰. ۲ـ زبدة‌التواریخ و بنابر الیاس وسردنیسن راس ـ تاریخ مغولان در آسیای مرکزی ص ۱۲۱. رك. ۳ - Koungès ۴ـ کتاب سابق‌الذکر صفحات ۳۷۷-۳۷۹. ۵ـ کتاب هفت اقلیم ترجمهٔ «کاترمر» در یادداشتها وتعلیقات ص ۴۷۴. ۶ـ کتاب هفت اقلیم امین احمد رازی در سال ۱۰۰۴ تألیف شده است (الحاق مترجم). ۷ - Jésuite Benoît Goës

محمد در «آق‌سو» عهده‌دار حکومت بودو «جالیش» (قراشهر راکه گوئس «سیالیس» نوشته) تحت حکومت یکی از پسران نامشروع محمد قرار داشت. منابع اطلاعات برای دانستن بقیهٔ زندگانی و فعالیت این سلسله وجود ندارد. آقای ن. الیاس تصور می‌کند که می‌توان نام و فعالیت شخصی بنام اسمعیل‌خان را باین خاندان مرتبط دانست. این اسمعیل‌خان در سومین ربع قرن هفدهم[1] می‌زیسته است. ولی در این سنوات خانات جغتائی کاشغرستان بخانات جزء تقسیم و تجزیه شده بود و در یارقند و کاشغر و آق‌سو و ختن خانات کوچکتری تشکیل شده بود که جملگی بدست «خواجه‌ها» افتاده بود.

خواجه های کاشغرستان

لغت خوجه (که از خواجهٔ فارسی مشتق است) در ماوراءالنهر و کاشغرستان بکسانی گفته میشد که مسلمان و زاهد و پارسا و ازسلالهٔ پیغمبر اسلام (محمدص) یا از دودمان خلفای راشدین باشند. در ناحیهٔ بخارا و کاشغر خانواده‌های بسیاری بودند که خود را منسوب بآن مبدأ می‌دانستند، حیدر میرزا در «تاریخ رشیدی» خود نفوذی را که این مردم پارسا و متقی در زمان سلطنت سعیدخان بدست آورده بودند برای ما شرح داده است (۱۵۱۴ - ۱۵۳۳). سعیدخان بحدی مؤمن و مقدس بود که می‌خواست درکسوت و سیرت درویشان درآید و آمدن بموقع و بهنگام خواجه محمد یوسف سمرقندی به کاشغر اورا از این کار منع نمود. خواجه محمدیوسف او را متقاعد نمود که می‌توان با لباس پادشاهی نیز خودرا از وساوس شیطانی نجات داد[2]. یک خواجهٔ دیگر موسوم به «حضرت مخدومی نورا» نیزکه مردی متشرع بود و او را «نظرکرده» می‌پنداشتند و می گفتند معجزنمائی می کند بکاشغر آمد و سعیدخان او را نیز با اعزاز و احترامی بسیار پذیرفت. تاریخ رشیدی می‌نویسد که وی در حدود سنه ۱۵۳۰ درکاشغرستان مقام روحانیت یافت و بعداً در حدود سنهٔ ۱۵۳۶ بهندوستان رهسپار شد[3]. از این گذشته در ۱۵۳۳ طبق روایات محلی یکی

۱- تاریخ مغولان در آسیای مرکزی. الیاس و سردنیسن‌راس ص۱۲۳.
۲- تاریخ رشیدی ص ۳۷۱.
۳- کتاب سابق‌الذکر ص ۳۹۵.

از خواجگان محترم و اجل از سمرقند بکاشغر آمدتا در مذاکراتی که خان با اوزبک‌ها می‌نمود شرکت ورزد این خواجه درکاشغر رحل اقامت افکند و از دو زوجه‌ای که داشت یکی سمرقندی و دیگری کاشغری دو پسر ماند. کینهٔ این دو برادر بهمدیگر در دل اولاد آنها باقی ماند وکاشغرستان بدست دو گروه دشمن افتاد یکی «آق‌داغلیک» (مردمان‌سفیدکوه) و یکی‌دیگر «قره‌داغلیک» (مردمان سیاه‌کوه)، مرکز دسته اولی درکاشغر و مرکز دستهٔ ثانوی‌در یارقند بود. (بکتاب موریس کوران بنام «آسیای مرکزی در قرون هفدهم و هجدهم» ص ۵۰ رجوع کنید).

از مبدأ و مبنای افسانه مانند این نفاق‌و خلاف که بگذریم می‌بینیم که این دو دسته خواجه و دو گروه از «علماء» و پیشوایان مذهبی را جنگهای دینی و رقابتهای شخصی بجان هم انداخته و از پایان قرن شانزدهم و در تمام سه ربع نخستین قرن هفدهم بر سر جاه و مقام در سرزمین کاشغرستان با یکدیگر در محاربه و مجادله بودند. گروه نخستین یعنی «آق‌داغلیک»ها خود را متکی و مستظهر بکمک قرقیز، قزاقهای ناحیه «ایلی» می‌کردند وگروه‌ثانوی «قره‌داغلیک»ها خود را به «قره قرقیز»های «تین - شن» جنوبی متکی می‌نمودند. اما خود خانات رسمی و دولتی خاندان جغتائی بتدریج تحت قیمومت این«روحانیون مسلمان» قرارگرفت. درحدود سنهٔ ۱۶۷۸ ظاهراً آخرین‌خان کاشغر موسوم به‌اسمعیل خواست‌عکس‌العملی نشان دهد و رئیس دستهٔ «آق‌داغلیک» راموسوم به «خواجه حضرت اپک» یا «حضرت افک»[1] بیرون راند ولی او چنانکه‌خواهیم دید «جونگر»[2] یعنی مغولهای غربی (کلموك)(قلموق) را بکمک خود طلبید و اینهابکا شغر آمدند. اسمعیل‌خان را اسیر نمودند و حضرت «افک» را بجای او برتخت نشاندند. کمک «جونگر»ها به حضرت «افک» فرصتی داد که‌برگروه رقیب خود«قره داغلیک» نیز غالب گردد و یارقند را پایتخت خود قرار دهد. بدین ترتیب مجدداً وحدت‌کاشغرستان صورت گرفت ولی این بار بدست«روحانیون مسلمان» و تحت حمایت‌امپراطوری تازهٔ مغولی

۱ - Afak - Apak   ۲ - Djoungar

موسوم به «جونگر»[1].

اینک باید این آخرین رستاخیز و احیاء امپراطوری مغول را مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم.

۴ ـ آخرین امپراطوریهای مغولستانی از قرن پانزدهم تا قرن هجدهم

هرج و مرج در مغولستان پس از سنهٔ ۱۳۷۰

آن امپراطوری بزرگی راکه خان کبیر مغول«قوبیلای‌قاآن» در چین تأسیس نمود دیدیم که در سنهٔ۱۳۶۸ در نتیجه شورش چینیان سرنگون‌شد و «توقون‌تیمور» جانشین «قوبیلای» را چینیان از «پکن» بیرون راندند و او در « یینگ چانگ» یا «کای‌لو» درکنار نهر « قراموران » بتاریخ ۲۳ مه ۱۳۷۰ تضرع کنان از وقوع این چنین فاجعهٔ هائله‌ای وفات یافت[2]. سلسلهٔ چینی«مینگ»ها (۱۳۶۸-۱۶۴۴) پس از اینکه چنگیزخانیان را از سرزمین ملی خودشان بیرون راندند بفکر تقاص و جبران مافات افتادند و چیزی نگذشت که داخل‌مرز و بوم مغولان شدند.

پسر توقون تیمور موسوم به «آیور شیریدارا»[3] چون از وفات پدرش وقوف یافت عنوان خاقانی «خان کبیر» را در «قراقروم» کسب نمود وی از سال ۱۳۷۰

۱ـ به صفحات بعد این کتاب وکتاب مارتین هارتمان بنام «یک سرزمین مقدس در اسلام» که طبع شده است رجوع فرمائید. چنگیزخانیان در کاشغرستان بوضع و شرائط دیگری که درچین روی داداز بین رفتند. محتمل است علل و جهات نهائی و غائی آنها یکی باشد. در نیمهٔ اول قرن چهاردهم اولاد قوبیلای یک نفوذ مفرطی بروحانیون بودائی داده بودند و همین نفوذ فوق‌العادهٔ علماء بودائی موجب خصومت صاحبان قلم و روشنفکران چین گردید. درکاشغرستان اولاد جغتاقاآن خودشان تحت نفوذ معنوی و ارشاد دینی علماء مذهب چنان قرارگرفتند که‌اصلا زیر نفوذ«خاندانهائی‌مذهبی» محوشدند. بزودی در این کتاب خواهیم دید که درقرن هفدهم نفوذ عابدان تبتی نیز مغولان«اوروس» و «چاخار» (چخر) وحتی «خلخا» را ازصولت و سورت و مردانگی انداخت. تمام این بربرها تسلیم افکار زاهدانهٔ مسلمانان‌یا بودائیان قرار گرفتند و در این راه‌چنان مبالغه می‌نمودند که تمام ارزش جنگی خود را از دست دادند و در ازاء این باخت شایدزهد و تقوائی یافتند. بی‌آنکه بخواهیم ازجمال و زیبائی معنوی و اخلاقی مسلم و غیرقابل تردیدمذهب بودائی یا دین حنیف اسلام ذره‌ای بکاهیم باید اقرار و اعتراف کنیم که مواعظ «لاما»ها و دعاة تبتی روح‌مغولی مغولان را دوچار خواب نمود و اسلام نیز ملیت آنها را زائل نمود و آخرین مغولان را درکاشغرستان چنان دوچار قدس و ورع صوری و ظاهری نمود که جملگی آلت‌دست«خواجگان» زبردست قرارگرفتند.

۲ـ به صفحهٔ ۵۳۴ همین کتاب رجوع فرمائید.

۳ـ Ayourchiridhara

تا ۱۳۷۸ سلطنت کرد و امیدوار بود که روزی تاج و تختچین را بدست آورد. برخلاف این امید و انتظار او دوچار حملهٔ چینیان شد که آمدند و او را تا اواسط و قلب مغولستان عقب راندند. درسال ۱۳۷۲ یکی‌از بهترین سرداران چینی موسوم به «سیو - تا»[1] بطرف «قراقروم» جلو رفت‌ولی در کنار نهر «تولا» شکست خورد. پس از وفات «آیورشیریدارا» پسر او «توقوزتیمور»در «قراقروم» برتخت پادشاهی‌ای نشست که دیگرمحدود ومحصور شده بودبهمان زادگاه‌خودشان (۱۳۷۸-۱۳۸۸). در سال ۱۳۸۸ یک سپاه چینی که مرکب از یکصد هزار نفر بود دوباره داخل مغولستان شد و پیکار بسیار بزرگی در جنوب «بوئیر - نور» بین «خلخا گل» و نهر «کرولن» بین قوای چینی و «توقوزتیمور» روی دادو در این پیکار چینیان فاتح شدند و یکی از خویشاوندان «توقوز تیمور» درگیرودار جنگ اورا بقتل رساند.

پس از این شکست‌ها و بی‌توفیقیها خاندان قوبیلای‌قاآن چنان بی‌قدر و منزلت شدکه اغلب قبایل مغول خودمختار و مستقل شدند. بنابر مورخ مغولی موسوم به «سانانگ سه‌چن»[2] (سنانگ سچن) مهم‌ترین خان ومقتدرترین پیشوائی که علیه خاندان قوبیلای عصیان ورزید شاهزادهٔ «کرگود (قرقود)»هابود یعنی پیشوای «قرقیز»ها (بزبان مغولی قرقیز راکرگودمی گفته‌اند) - در آن ایام این قبیله درطول مسیر نهر «ینی‌سئی» تا دریاچه «کوسوگل» اقامت داشت.[3] نام آن شاهزاده «اوگچی» یا «اوگاچی»[4] بود این شاهزاده سر از اطاعت«البک» خان قوبیلائی برکشید وبا اوجنگ کردو او را مغلوب نمود وکشت وسایر قبایل را تحت رقیت و اطاعت خود درآورد (۱۳۹۹).

امپراطورچین‌موسوم به «یونگ‌لو»[5] که سومین و ارجمندترین امپراطوران سلسلهٔ «مینگ» است از این پیشآمد طبیعتاً بسیار خوشحال شد زیرااین واقعه نیز

---

۱ - Siu-Ta ۲ - Sanang Setchen ۳ - موریس کوران Maurice Cauranl درکتاب خود «تاریخ آسیای‌مرکزی درقرن هفدهم و هیجدهم» ص ۱۱ مینویسدکه «اوگچی» پادشاه «کرگود»ها نبود و پادشاه «تورقوت»ها بود و این تورقوت‌ها یکی از چهار قبیله‌ای می‌باشند که‌قوم«اویرات»را تشکیل می‌دهند. درجامع‌التواریخ رشیدی «ترغوت»نوشته شده‌است. (الحاق مترجم) دربارهٔ این مطلب‌بکتاب مورخ مغولی سانانگ‌سچن» ص ۱۴۳-۱۵۵ رجوع کنید ۴ - Ugetchi ۵ - Yong-lo

اختلافات و مجادلات مغولان را شدیدتر می‌نمود و با سرکوبی‌خاندان قوبیلای کابوس و خطر باز گشت آنها را به چین محو و نابودمیساخت. بنابراین خطر رجعت چنگیزخانیان بچین مرتفع گردید. بهمین جهت بود که اسپراطور چین «یونگ - لو» سلطنت «اوگچی» را برسمیت شناخت. ولی تاریخ «مینگ - شه» می‌نویسد که بعداً دوتن از رؤساء قبایل یاغی موسوم به «آروقتای» (برسم‌الخط چینی «آ - لو - تای») رئیس قبیله «آسود»[1] و «ماحمو» رئیس قبیلهٔ «اویرات» او را مغلوب و منکوب نمودند[2]. مغولان قبایل «آلن» را «آس» یا «آسود» مینامند. ما نیز می‌دانیم که این ملت ایرانی نژاد یا بطور دقیق‌تر بگوئیم ملت «سیت و سارمات» که منشأ و زادگاهش قفقازیه (کوبان«قوبان» و ترك) بوده و درجریان قرن سیزدهم افراد بسیاری بسپاهیان مغولی داده‌است و می‌دانیم که چندین فوج سربازان «آلانی» در سپاهیان مغول بودند و در سال ۱۲۷۰ در ناحیهٔ«چن-چائو»[3] چینیان عدهٔ بسیاری از آنها راکشتند. باز می‌دانیم که عده‌ای از آلن ها در خدمت قوبیلای‌قاآن بودند و در سال ۱۳۳۶ نامه‌ای از پکن بدربار پاپ ارسال نمودند[4]. قطعاً این «آسود» هائی که درسال ۱۴۰۰ در مغولستان پدیدار شده‌اند، بدون شك یکی از آن دسته ها و افواج «آلن» می‌باشند که در عقب‌نشینی یا بازگشت‌جانشینان قوبیلای‌قاآن از چین بمغولستان آمده و با مغولان دیگر مخلوط و ممزوج گردیده‌اند و با دستیاری مغولان کم‌وبیش ثروتی اندوخته‌اند. دربارهٔ «اویرات»ها نیز بخاطر

---

۱ - Asod ۲-ما نیز با آقای پلیو Pelliot کاملاموافقیم که «آروقتای»مذکور در تاریخ مورخ مغولی«سنناگك سچن»Senang- Setcheu از لحاظ‌آهنگ‌و آوابا«آلو-تای» که در تاریخ «مینگ‌شه»ذکرش‌رفته یکی‌است. ولی‌درتاریخ «مینگ‌شه»با وشخصیت بسیار مهم و تراز اولی داده شده و حال آنکه بنا برنوشتهٔ مورخ مغولی‌وی در آن اوان محبوس بوده است. هاوارث (مجلد اول ص ۳۵۳) باین نتیجه رسیده است که «آلو-تای» مورخ چینی آن رئیس قبیله آسود یعنی« آروقتای» نمی‌تواند باشد و رئیس قبیلهٔ «خورچین » باید باشد که نام وی «آدای» بوده است. این فرضیه از لحاظ آهنك و آوای کلمات قابل قبول نیست. از این گذشته در متن تاریخ چینی « مینگ‌شه » نیز نکات مبهمی در این مورد وجود دارد و دربارهٔ رئیس اویرات‌ها «ماهامو» نیز بین تاریخ چینی « مینگ‌شه » و روایت مورخ مغولی اختلافاتی مشهود می‌باشد. بنابر مورخ مغولی نام رئیس قبیلهٔ اویرات که در سالهای نخستین قرن پانزدهم می‌زیست «باتولا» بوده و جانشین وی درحدود سال ۱۴۱۵-۱۴۱۸ پسرش «باخامو» ملقب به «توقون» میباشد ولی در تاریخ چینیان شخصی که مرادف« با تولا» می‌باشد نامش «ماهامو» است و پسر او نیز توقون بوده است.

۳ - Tchen - tch'ao ۴- در همین کتاب بصفحات ۵۰۰-۵۰۲ رجوع کنید.

داریم که آنها قبیله‌ای بودند بسیار قوی و مغولی و جنگل نشین که در زمان سلطنت چنگیزخان در ساحل غربی دریاچهٔ «بایکال» اقامت داشتند. از قرن هفدهم آن «اویرات» ها عبارت شدند از چهار قبیله بترتیب ذیل: «چوروس» ها و «توربت» ها یا «دوربود» یا «دوربوت» ها و «خوشوت» ها و «تورقوت» ها ، در این دوران خاندان سلطنتی آنها از قبیلهٔ «چوروس» بود.

«آروقتای» و «ماهامو» یا «ماحمو» برای اینکه استقلال کامل و تام و تمام خودشانرا نسبت بسایر مدعیان مغولی بمنصهٔ ظهور برسانند، مستقیماً مراتب توقیر و مطاوعت را بدربار پکن اظهار داشتند و مخصوصاً آنرا آشکارا و ظاهر ساختند تا با انجام این عمل تشریفاتی نشان بدهند که آنها پادشاهان چین را رئیس خود می‌دانند و از این گذشته حس عطوفت «سلسله مینگ» را نسبت بخودجلب نمایند. چنین بنظر می‌آید که قوم «اویرات» از این وضع استفاده نموده تسلط خودشانرا برتمام مغولستان غربی ازساحل غربی دریاچهٔ بایکال تا «ایرتیش» علیا بسط دادند و بعداً هم تسلط خودشانرا بطرف جنوب و جنوب غربی و سوی «ایلی» ادامه دادند و تاریخ رشیدی صحت این مطلب را صراحتاً تأیید می‌کند. اما مغولستان مرکزی و شرقی دوچار وضع آشفته و پریشیده‌ای بود زیرا گذشته از «آروقتای» و «ماهامو» پسر «اوگاچی» موسوم به «اسکو»[۱] بنابر روایت مورخ مغولی «سنانگ - سچن» تا دم مرگ درسال ۱۴۲۵ دعاوی خود را نسبت بآن خانات اصلی تعقیب می‌نمود.

علی‌رغم تمام آن تحولات و پیشامدها در حدود سنهٔ ۱۴۰۳ - ۱۴۰۴ در خاندان چنگیزیان نهضت احیاء و رستاخیزی باز پدیدار شد و این بار یکی از پسران «البک» موسوم به «اولجاتیمور» بانی آن نهضت بود. مورخ مغولی «سانانگ - سچن» نام او را «اولجا تیمور» نوشته و «مینگ - شه» او را با صفت بودائی ورسم الخط سانسکریت «پونیاچری»[۲] یاد می‌کند (برسم‌الخط‌چینی: پن - یا - شو - لی)[۳] آروقتای نیز بزودی باین نمایندهٔ مشروعیت و حقانیت پیوست[۴]. دربار چین از اینکه

۱ - Esseküi   ۲ - Punyaçrî   ۳ - Pen-ya-cho-li   ۴ - بالاخره باین نتیجه می‌رسیم که «اولجاتیمور» مذکور درکتاب مورخ مغولی «سانانگ‌سچن» و «پن-یا-شو-لی» مذکور در تاریخ چینیان «مینگ‌شه» عبارتند از یک شخص واحد هرچند که سنوات در دو منبع مذکور بطوردقیق بایکدیگر مطابقت نمی‌کند.

دوباره خاندان قوبیلای‌قاآن وارد صحنهٔ زندگی و مملکتداری شده‌اند هراسان شد. امپراطور «یونگ - لو» کوشش نمود از «اولجا تیمور» سندی مبنی براطاعت وانقیاد دریافت دارد ولی «اولجاتیمور» درخواست او را رد نمود. امپراطور چین داخل مغولستان شد و تا «اونون» علیا و آن مرتعی که در آن چنگیزخان بدنیا آمده بود جلو رفت و نفراتی راکه در خدمت «اولجاتیمور» و «آروقتای» بودند پراکنده و متفرق ساخت (۱۴۱۰ - ۱۴۱۱) این شکست برای «اولجاتیمور» بسیار زیان‌بخش ونکبت‌بار بود زیراحیثیت خود را از دست داد. رئیس قبیلهٔ «اویرات» «ماهامو» به وی حمله‌ور شده‌او را مغلوب کرد و زمام سیادت و ریاست را بدست گرفت (در حدود ۱۴۱۲).

تااین تاریخ «ماهامو» با امپراطور چین«یونگ - لو» رابطهٔ مودت‌آمیز داشت و قبیلهٔ «اویرات» که مغولان غربی بودند امری طبیعی می‌دانستند که با دربار چین دارای حسن رابطه باشند تا بتوانند خود را از شر تجاوز و تعدی اولاد قوبیلای و سایر رؤسای مغولان شرقی مصون بدارند ولی پس از آنکه این قبیلهٔ اویرات قویتر از تمام قبایل شد و احساس کرد که‌میتواند قدرت خود را هم برسایر قبایل و هم برخاندان شاهزادگان چنگیزی تحمیل کند رئیس آن تردیدی درقطع رابطهٔ خود با امپراطوران مینگ نکرد. «یونگ - لو» برای سرکوبی «ماهامو» راه صحرای «گوبی» را پیش گرفت ولی «ماهامو» تلفات بسیار سنگینی بقوای چین وارد آورد و بعد هم بماوراء نهر «تولا» رفت (۱۴۱۴- ۱۴۱۵) و نتوانستند او را بیابند. این بیابان گردان و صحرانوردانی راکه رفاه و آسایش زندگی چین لخت و تنبل کرده بود در بازگشت بمرغزاران و زادگاه‌های خودشان آن خصائل آباء و اجدادی و صفات مادر زادی خود را باز یافتند. آن صفات و خصائلی که هزاران سال در وجود آنها مخمر شده بود دوباره پدیدار شد. بعلاوه صحبت از قوم«اویرات» است که قبایل مغربی و جنگل نشین مغولی بودند و در فتوحات چنگیزخانیان نقش بسیار مهمی نداشتند بنابراین آنان میبایستی بیشتر آن شدت فطری و حدّت مادرزادی را در نهاد خود حفظ کرده باشند. با این احوال باز شهرت و حیثیت

«ماهامو» نیز جریحه‌دار شد زیرا او هم نتوانست از هجوم و تجاوز چینیان جلوگیری کند و قادر نشد که مراتع و چمنزارهای مغولی را از آسیب عساکر سلسلهٔ «مینگ» مصون نگهدارد.

بنا بر روایت «مینگ شه» آروقتای باز داخل صحنهٔ تاریخ شد و «اولجاتیمور» ما، یا «پن - یا - شو - لی» را در حدود ۱۴۲۲ بر مسند قاآنی نشاند. بعداً رفت و خطوط سرحدی «کان-سو» را تا نزدیکی «نینگ-هیا» غارت کرد و چون امپراطور چین «یونگ-لو» برای تنبیه بتعقیب او آمد طبق سنت دیرین صحرانوردان عقب‌نشینی نمود و از میان صحرای «گوبی» بطرف شمال چنان رفت که دست کسی بدامان او نرسید. بنابر روایت همان کتاب «مینگ‌شه» «آروقتای» کمی بعد «اولجاتیمور» را کشت و خودش عنوان قاآنی را کسب نمود. چندین بار «یونگ‌لو» امپراطور سلسله «مینگ» علیه وی لشکرکشی نمود (۱۴۲۴ و ۱۴۲۵) ولی هیچوقت نتوانست با او دست و پنجه نرم کند و بر او دست بیابد اگر چه در این کشمکش‌ها تصادف مساعدی هم برای «یونگ‌لو» امپراطور چین روی داد و بنفع چینیان خاتمه یافت توقون تیمور رئیس قبیلهٔ «اویرات» که جانشین و پسر «ماهامو» بود علیه «آروقتای» عصیان ورزید و با او جنگید و او را شکست داد.

این بود روایت تاریخ چینی «مینگ-شه» ولی بیم آن می‌رود که در این روایت «مینگ - شه» اشتباهی روی داده باشد و در تحت یک‌اسم واحد از دو شخص مختلف صحبت شده باشد زیرا در تاریخ مغولی «سانانگ سچن» از دو شخصیت متمایز صحبت است که یکی آروقتای رئیس قوم «آسود» است که ما فعالیت او را تا ۱۴۱۴ تعقیب نمودیم (تا آنجا هر دومنبع اطلاعات ما با یکدیگر توافق دارد) و دیگری شاهزاده‌ایست موسوم به «آدائی»[1] که بنا بر نوشته مورخ مغولی رئیس «قورچین»ها بوده است.[2] می‌دانیم که «قورچین»ها قبیله‌ای بودند از مغولان که در مشرق «خنگان» در منطقهٔ رودخانهٔ «نونی»[3] طرف سرحدات منچورستان سکونت

۱ - Adai ۲- در اصطلاحات نظامی و قشونی چنگیزخانی «قورچین»ها عبارت بودند از محافظان شخص چنگیزخان و «اسلحه‌داران» و «ترکش‌داران» او. بنابر تحقیقات آقای پلیو در روزنامهٔ آسیائی شمارهٔ اول ص ۱۷۱. ۳- Nonni

داشتند و رئیس آنها از اولاد «تموجه اوچیقین» یا از اولاد«قسار»بود که هردو برادران چنگیزخان بودند. با دقت در تاریخ «سانانگ‌سچن» مغولی متوجه‌می‌شویم که خاناتی راکه درحدود ۱۴۲۵ لااقل در قسمت شرقی تحت اداره و فرمانروائی رئیس «قورچین»ها موسوم به «آدائی» بوده و در درجهٔ دوم «آروقتای» برآن فرمانروائی نموده مدلل میسازد که آن روساء دونفر مختلف بوده‌اند و مؤلف «مینگ شه» آن دو را یکنفر پنداشته است. «آدائی» و تابع او «آروقتای» مشترکا و توأماً علیه «اویرات»ها و چینیان جنگ کرده‌اند و حال آنکه برای رعایت موازنه که معمولاً اجرا میشد «اویرات‌ها» با امپراطور چین روابط خود را ظاهراً دوستانه نگاه می‌داشتند. در خلال این لشکرکشیهای اخیر در مغولستان علیه «آدائی» (در سنوات ۱۴۲۲-۱۴۲۵) امپراطور چین «یونگ‌لو» عصیان و تمرد «اویرات»ها را علیه خانات متحده و مشروع «بورجیگین»ها تقویت مینمود.

نخستین پادشاهی اویرات. توقون و ایسن تجی

سیاست امپراطور بزرگ «مینگ» که مبنی بود بر کمک و تقویت نیروی جوان «اویرات»ها برای پائین آوردن قدرت خاندان قوبیلای‌قاآنی پس از وفات او به‌نتیجه رسید و ثمرهٔ خود را آشکار ساخت. بین سال ۱۴۳۴ و سال ۱۴۳۸ رئیس قبیلهٔ «اویرات» «توقان» (طغان)» یا «توقون»(طوغون)پسر و جانشین «ماهامو» بنابر روایت مورخ مغولی «سانانگ‌سچن» «آدائی» راکشت. کتاب «مینگ - شه» می‌گوید که او «آلوتای» راکشت. بهر صورت رئیس قبیلهٔ «اویرات» موسوم به توقون بین قبایل مغول سیادت و عنوان ریاست را بدست آورد. در سال ۱۴۳۴ یا ۱۴۳۹ طرفداران مشروعیت سلطنت وکسانی که معتقد بودند باید سلطنت دردست وراث و جانشینان بحق قوبیلای‌قاآن بماند یک شاهزاده‌ای را که از خاندان قوبیلای قاآن بود و «ادزای»[1] نام داشت (پسر البک و برادر اولجاتیمور) بعنوان خان بزرگ و قاآن اعلام داشتند. ولی در حقیقت امپراطور مغول بدست قبیلهٔ «اویرات» افتاده بود.

۱ - Adzai

بدون شک دربار چین از این انقلابی که باعث تنزل مقام خاندان چنگیزخان می گردید بسیار خوشحال شد زیرا دربار چین از مغولان شرقی «بیشتر مرعوب بود زیرا بیشتر بچین نزدیک بودند» و از مغولان غربی چندان هراسی در دل نداشت زیرا فاصلهٔ بسیاری بین آنها و چینیان وجود داشت. رعب و وحشت و «کابوس» چنگیزخانی تخفیف می‌یافت و رو به تقلیل می‌رفت. صاحبان جدید صحاری و مالکان تازهٔ مرغزاران گذشتهٔ مهمی نداشتند و حتی در تاریخ سلطه و قدرت چنگیزخانیان نیز نقش بی‌مجد و افتخاری برعهدهٔ آنها بود همچنانکه در ابتدای قرن دوازدهم دولت چین و سیاست آن دولت جاهلانه خوشوقت بود از آنکه «کیتان»ها جای خود را به «جورجت»ها واگذار مینمودند همچنان در حقیقت مغولان غربی «اویرات»ها یا بقول خودشان «سؤتلفین» و بقول همسایگان ترک کاشغری آنها «کلموک»ها (قلموق) جز این آرزوئی نداشتند که عملیات چنگیزخان را از سر بگیرند و امپراطوری عظیم مغول را که قوبیلائیان فاسد و فرسوده و منحط و از روی حمق و بلاهت نیست نموده بودند باز احیاء کنند.[۱]

بسط و توسعهٔ قدرت «اویرات»ها بطرف جنوب غربی متوجه شد و آنهم بزیان جغتائیان «مغولستان» یعنی چنانکه دیدیم بضرر خان‌های چنگیزخانی که در «ایلچی» و «یلدوز» و ناحیهٔ «کوچا» و «تورفان» فرمانروائی داشتند. رئیس قبیلهٔ «اویرات» «توقون» بخان جغتائی «ویس» (و یس از سال ۱۴۱۸ تا ۱۴۲۸ سلطنت نمود) حمله‌ور شد. در این پیکار که نبردگاه آن بنابر حملاتی که از طرف «اویرات»ها روی می‌داد از حوضهٔ «ایلی» بود تا ایالت «تورفان» و همیشه تفوق با «اویرات»ها بود. «اسن‌تایجی» پسر «توقون» موفق بدستگیری «ویس» شد وچنانکه دیدیم باکمال بزرگواری نسبت به‌وی رفتار کردند و بنابر «تاریخ رشیدی» بپاس خون چنگیزخانی که در عروق وی بود شرط ادب را نسبت باو معمول داشتند. در نبرد دیگری که در نزدیکی تورفان روی داد یکبار دیگر

۱- بنابر روایت مورخ مغولی «سانانگ‌سچن» (ترجمهٔ اسمیت ص ۱۵۱) رئیس اویرات‌ها توقون بطور معما آمیزی در سال ۱۴۳۹ کشته شد و می گفتند روح چنگیزخان از جسارت این مرد غاصب که دارائی جانشینان او را می‌ربود او را بقتل رساند.

«ویس» بدست «ایسن‌تایجی» افتاد این‌دفعه «اسن‌تایجی» برای استخلاص‌اسیری که در دست داشت تقاضا نمود که «مختوم خانم»[1] همشیرهٔ «ویس» داخل‌خاندان او گردد. بدیهی است که قبیلهٔ «اویرات» که از نژاد چنگیزخانیان نبود بسیار مشتاق چنین وصلت و آرزومند این‌چنین پیوندی بود.

وقتی که «اسن‌تایجی» (بقول مورخین چینی «یه- سین») بجای پدر خود «توقون» برمسند ریاست نشست پادشاهی «اویرات» یا «کالموك» (قلموق) باوج قدرت خود رسید (۱۴۳۹-۱۴۵۵). حوزهٔ فرمانروائی‌او اینک از دریاچهٔ «بلخاش» تا دریاچه «بایکال» و از «بایکال» تا نزدیکیهای دیوار عظیم چین بود. قراقوروم پایتخت کهنسال و دیرین مغولی باو تعلق داشت.

«اسن» واحهٔ « هامی» را نیز تصرف نمود و در سال ۱۴۴۵ ایالت چینی «و ولئانگ[2] ها» را که با ایالت فعلی «ژهول»[3] تطبیق می‌نماید مسخر ساخت. پنج سال بعد همانطور که با شاهزاده خانمی جغتائی ازدواج نمود از یک شاهزاده خانم چینی نیز خواستکاری کرد. دربار چین وعدهٔ مساعد داد ولی از آن ابا نمود «ایسن» رفت و خطوط سرحدی را در حدود «تاتونگ» در شمال «شان- سی» غارت نمود. امپراطور چین از سلسلهٔ سینگ موسوم به «یینگ تسونگ»[4] با وزیر خود «آغاباشی» خواجه «وانگ‌چن» برای مبارزه بسراغ او رفت. تصادم دو لشکر در «تومو» واقع در نزدیکی «سیوئان ـ هوا» در شمال غربی «هو- پی» روی داد. «ایسن» شکست بسیار عظیمی به چینیان داد بیش از صدهزار نفر چینی را کشت و امپراطور را نیز اسیر و دستگیر کرد (۱۴۴۹). ولی چون برای جنگهای محاصره‌ای وقلعه‌ای مجهز نبود نتوانست هیچ یک از قلاع مستحکم را در ناحیهٔ «تاتونگ» یا « سیوئان ـ هوا» تصرف‌نماید. با امپراطوری که اسیر نموده بود بمغولستان مراجعت نمود.[5] سه ماه

۱- این کلمه در اصل چنین است ولی احتمالا «مخدوم خانم» صحیح است.　　۲ - Wou-leang-ha

۳ - Jehol　　۴ - Ying-tsong　　۵- مورخ مغولی «سنانگ‌سچن» می‌نویسد که «با این پادشاه اسیرشده کمال خوشرفتاری معمول شد»: ایسن امپراطور چین را تحت مراقبت قراولان «چینگ‌ـسانگ علیما» قرار داد و باین شخص سفارش مخصوص نمود که ویرابا شش‌هزار «اوچید» در منطقه‌ای نگاه دارند که هوای آن در زمستان ملایم باشد. امپراطور پس‌از آزادی ازحسن رفتار «اوچید»ها تشکر نمود و هدایای گرانبهائی بآنها داد.

بعد باز آمد و این بار تا «پکن» پیش رفت و در حومه شمال غربی شهر پکن اردو زد ولی چینیان تمام حملات او را دفع نمودند و طولی نکشید که علوفه برای اسبها دیگر پیدا نمیشد. برای چینیان قوای امدادیه از «لئاتونگ» می‌رسید و «ایسن» دریافت که نه فقط ضرب دست او به نتیجهٔ قطعی منتهی نشده بلکه نفرات لشکریان خصم از لحاظ تعداد بر او تفوق دارند و همین برتری باعث شکست او خواهد گردید. پس با کمال سرعت عقب‌نشینی نمود و از تنگهٔ «کیویونگ کوان»[1] «نان کئو»ی فعلی گذشت و ببازگشت پرداخت پس از مدت قلیلی امپراطور را (۱۴۵۰) رها کرد و در سال ۱۴۵۳ با دولت چین صلح نمود.

بنا بر تاریخ «مینگ - شه» همین «ایسن تایجی» یکی از احفاد گمنام چنگیزخان را که «توقتوا بوقا» نام داشت بسمت «خاقان کبیر» شناخت و با خواهر وی ازدواج نمود. منظورش این بود که با انتخاب چنین خانی و چنین وصلتی وارث مشروع و جانشین بحق چنگیزخانی پسری باشد که از این ازدواج بدنیا آید. «توقتوا بوقا» با این انتخاب موافقت ننمود و «ایسن» او را بقتل رساند. پس از این واقعه او خود را مطیع و مرئوس چین شناخت و بدین‌ترتیب خانی شد مستقل ولی فارغ و عاری از عنوان جانشینی و وراثت چنگیزخانی. پس از این ماجراها در سال ۱۴۵۵ او را کشتند.

بنا برتاریخ رشیدی پس‌از «ایسن تایجی» پسر او موسوم به «امه‌سنجی»[2] بریاست و فرمانروائی پادشاهی «اویرات» یا «کلموك» (قلموق) منصوب شد. در سنه‌ای که بطور قطع مشخص نیست ولی در هر صورت بین ۱۴۵۶ و ۱۴۵۸ میباشد این پادشاه تازه خانات جغتائی مغولستان را مسخر ساخت و در نزدیکی «ایلی» خانی را که سلطنت می کرد یعنی «یونس‌خان» را شکست داد و مجبورش نمود که فرار و تا شهر ترکستان عقب نشینی کند. بنابر همین منبع یعنی «تاریخ رشیدی» ملکه جغتائی نسب «مختوم خانم» که سابقاً در زمان قدرت «اسن تایجی» در خاندان سلطنتی «اویرات» داخل شده بود باعث این فتنه‌ها و غوغاها می گردید

۱ - Kiu-yong-Kouan   ۲ - Amasandji

مختوم خانم زنی بود مسلمان و بسیار متعصب‌و پسران خود « ابراهیم اونگ» و «الیاس اونگ» را در محیط اسلامی و با رعایت مبانی و مقررات مذهب اسلام بار آورده بود. این جوانان بعدها با «امه‌سنجی» بجنگ و پیکار پرداختند. در نتیجهٔ این جنگهای داخلی بالاخره ابراهیم و الیاس هر دو بر چین پناه بردند.[1]

با وجود این اغتشاش‌های داخلی «اویرات» هامدتهای مدید با یورشها و حمله‌های موسمی موجبات نگرانی تمام همسایگان و مخصوصاً همسایگان جنوب غربی خود را فراهم می‌آوردند. در این ناحیهٔ جنوب‌غربی دیدیم که «قرقیز-قزاق» ها سکونت داشتند و بیابان گردی می‌کردند. اینها قبائلی بودند ترك بربری که بطور بسیار ظاهری و صوری مسلمان شده بودند و عشایر آنها در مرغزاران « ایلی » سفلی و «چو» و «ساری‌سو» و «تورگای» بادیه نشینی می‌نمودند. در زمانی که ریاست آنها با «خان قاسم» بود در حدود۹۰۰-۱۵۱۸ و یا ریاست بعهدهٔ«موماش» (ممش) (در حدود ۱۵۱۸-۱۵۲۳) قرار داشت آنها باعث بیم و هراس دولت ماوراءالنهر و خاندان شیبانی گردیده بودند[2]. جانشین «موماش خان»(ممش) موسوم به طاهر خان (در حدود ۱۵۲۳-۱۵۳۰) در ادارهٔ امور سخت‌کش و شدیدالعمل بود و این صحرانوردانی که چندان مقید برعایت نظم و ترتیب نبودند از طرز رفتار خشن و سخت «طاهرخان» آزرده خاطر شدند و بنابر روایت «حیدر میرزا» رایت عصیان و لوای نافرمانی رابرافراشتند[3]. خانات‌قرقیز-قزاق تحت ریاست «توکل‌خان» باز سروصورتی گرفت ولی او نیز در سنوات ۱۵۵۲-۱۵۵۵ مجبور شد در برابر حملات «اویرات»ها فرار اختیار کند. «اویرات» هادر آن سنوات مانند رعد و برق وگرد باد از منطقهٔ «کوبدو» بطرف «ایلی» که نشیمنگاه قزاقان بود سرازیر شدند. بدین‌ترتیب بیابان‌گردان ترك مرغزاران بزرك «بلخاش» که خودشان مایهٔ واهمه و اضطراب شهرنشینان ماوراءالنهر بودنددر برابر حملات بیابان‌گردان‌مغولی «آلتای کبیر» تاب مقاومت نیاوردند و فرار را برقرار برتر شمردند. محتاج بتذکار نیست

۱- تاریخ رشیدی ص ۹۱- این قسمت از کتاب تاریك و مبهم است. ۲-در همین کتاب به صفحات ۷۸۶ به‌بعد رجوع کنید، بکتاب تاریخ رشیدی ص ۲۷۲ رجوع کنید. ۳-تاریخ رشیدی ص ۲۷۳.

که همین اضطراب و واهمه دامنگیر مردم شهرنشین و متمدنین بلاد معظمهٔ ماوراءالنهر گردید. توکل خان به تاشکند رفته پناه‌به «نوروزاحمد» خان شیبانی برد که حاکم محلی آنجا بود. «توکل‌خان» ملتجی باو شد و کمک می‌خواست و نوروز سرانجام جواب داد که: «ده شاهزادهٔ دیگر هم‌اگر جمع و متحد شوند نخواهند توانست کاری علیه این کلموك ها بکنند»[۱]

(البته منظور از لغت کلموك (قلموق) همان اویرات‌ها است) در سال ۱۵۷۰ همین‌اویرات‌ها از «ینی‌سئی»علیا تا دره‌های «ایلی» را تحت تسلط و تصرف خود داشتند. خلاصه اگر آنچنانکه دیدیم «اویرات» هاپس از مرگ «اسن تایجی»(۱٤۵۵) در مشرق دوچار خوفی شدند و در مقابل چنگیزخانیان مغولستان شرقی قد نتوانستند علم کنند در طرف مغرب،مرغزاران واقع بین «ایلی» و بحرخزر را همواره مورد تهدید قرار می‌دادند.

آخرین تجلیات خاندان چنگیزخانی

دایان خان و آلتان خان

خسوف قدرت اویرات‌ها یعنی مغولان غربی‌فوراً بنفع و سود چنگیزخانیان مغولستان شرقی منتهی نشد زیرا اعقاب چنگیزخان در مغولستان شرقی هر یک بجان هم افتاده و درکشمکشهای خاتمه ناپذیر خانوادگی تیشه بریشهٔ یکدیگر می‌زدند. خان بزرك «منده قول» (منداغول) بیست و هفتمین جانشین چنگیزخان در سال ۱٤٦۷ در پیکاری که با یکی از برادرزادگان و جانشین خود موسوم به «بولخوجینونگ»[۲] می‌نمود کشته شد و این نیز قبل از اینکه‌بر مسند خانی بنشیند بقتل رسید (۱٤۷۰)، از خاندان کثیرالعدهٔ قوبیلای‌قاآن فقط یک پسر پنج ساله باقی‌مانده بود که «دایان» نام داشت و پدرش همان «بولخوجینونگ»بود که بقتل رسید. این طفل را همه ترك و طرد کرده بودند و حتی مادرش نیز بشوهر رفت و آن طفل را بی‌سرپرست گذاشت.[۳] زن جوان و شوهر مردهٔ «منده‌قول» مسماة به

۱ـ بارتولد. ذیل لغت کلموك در دائرة المعارف اسلامی مجلد ۲ ص ۷٤۳.

۲ - Bolkho Djinong

۳ـ بکتاب «کوران» بنام «آسیای مرکزی در قرون هفدهم وهیجدهم» ص ٦. رجوع کنید.

«خاتون مندوقای» آن طفل را تحت حمایت قرار داد و او را به «خانی» اعلام داشت. خود این خانم فرماندهی و ریاست مغولانی را که بخاندان وی وفادار مانده بودند برعهده گرفت و «اویرات» ها را شکست داد. در سال ۱۴۸۱ «دایان» را که دیگر جوان ۱۸ ساله‌ای بود داماد کرد و با او ازدواج نمود. این زن با شجاعت و شهامت در سال ۱۴۹۱-۱۴۹۲ با اعمال شگفت‌انگیز و دلاوریهائی که نمود رشادت و سماجت «اولون‌ایکه» مادر چنگیزخان را بخاطرها آورد. فرماندهی سپاهیان را بر عهده گرفت و بجنگ «اویرات» رفت و آنها را به عقب‌نشینی وادار نمود[1]. بنابرروایاتی که رطب‌اللسان‌اهالی‌است همین خانم‌است که سیادت وتفوق قبایل«اویرات» را زائل ساخت و«مغولان شرقی» را بمرحلهٔ سیادت و جلالت رساند.

در دوران طولانی سلطنت «دایان» (۱۴۷۰-۱۵۴۳) در نتیجهٔ فعالیت و بسالت «مندوقای‌خاتون» که بدواً نیابت سلطنت را داشت و بعد زن وملکهٔ او شد و در نتیجه لیاقت و درایت خود «دایان» شوکت و جلالت چنگیزخانیان احیاء شد زیرا قبایل و عشایر شرقی جملگی بازگردهم آمدند و طبق سنت دیرین مغولی جملگی مجتمع شدند و رو به جنوب موضع گرفتند. بین میسره (جون گر - دجون گر- یا-سکون گر) در مشرق و میمنه (برون گر - براگون گر) در مغرب. جناح نخستین تحت فرماندهی مستقیم شخص خاقان بود. جناح دومی تحت ادارهٔ کسی بود که خاقان بین برادران یا پسران خود انتخاب می‌نمود و او را «جینونگ» می‌نامیدند. قوای نخستین که تحت فرمان مستقیم شاه قرار داشتند عبارت بودند از «چخار»[2] ها یا «چخرها» و «خلخا»ها[3] و «اوریانگخان»[4] ها گروه دومی«اوروس»ها و «تومد»[5] ها و «جنگ شیابو»ها بودند که این عده آخرین را نیز «خرچین» یا «خراچین» نیز می‌خواندند.[6] این تجدید تشکیلات و احیاء تأسیسات از طرف « دایان خان »

۱- بصفحهٔ ۷۳۲ همین کتاب رجوع کنید.	۲- Tchakhar	۳- Khalkha	۴- Ouriangkhan

۵- «تومت یا «تومد» ـ ده‌هزار.	۶- بنابر تحقیقات« کوران» که درصفحات ۷ تا ۹ کتاب‌وی‌موسوم به «آسیای مرکزی‌در قرون‌هفدهم‌وهیجدهم» اکثر این قبایل و عشایر هنوزوجود دارند. چخرها درشمال دیوار عظیم چین و درشمال «شان‌سی» جای دارند. خلخاها در مغولستان خارجی از «اوبسانور» تا«بوئیرنور» - اوریانگ‌خان‌هارا خود دایان‌خان از بین برد. «اوردوس»ها الان نیز در ناحیه «اوردوس» واقع در قوس «رودخانهٔ زرد» سکونت‌داوند. «تومد»ها درشمال شرقی همان قوس و «خراچین» ها درجنوب ایالت «ژهول» و درشمال «هوپی» سکونت گزیده‌اند.

بی‌شدت عمل و خشونت صورت نگرفت. دایان‌یکی‌از پسران خود را بفرماندهی «تومد»های دست راست یا «براغون تومد»ها (مغولان غربی) منصوب نمود. قسمتی از اینها رفتند و پسر دایان را کشتند. بین آن دو دسته مقاتلهٔ بسیار شدیدی روی داد. دایان بدواً مغلوب شد ولی بعد در نتیجه اتحاد با «خراچین»ها که عشایر حوضهٔ «نونی» و مطیع اوامر اولاد و احفاد قسار برادر چنگیزخان بودند فیروزی نصیبش گردید. یاغیان‌را تا «کوکونور» تعقیب نمود و در آنجا آنها تسلیم شدند و مراتب اطاعت و انقیاد را اعلام داشتند.

دایان نیز سومین پسر خود موسوم به «برسه بولود»[1] را بعنوان «جینونگ» منصوب و بفرماندهی آنها مقرر داشت (۱۰۱۳) دایان مجبور شد که عصیان و طغیان «اوریانگ خان»ها را نیز برطرف سازد و اصلاً گروه آنها را منحل نمود و آنها را بین پنج گروه دیگر تقسیم کرد. از سال ۱۴۹۷ تا ۱۵۰۵ نیز علیه سرحدات چینی از «لئائوتونگ» گرفته تا «کان سو» یک سلسله دستبردها وحملاتی وارد آورد که جملگی بسود او پایان یافت.

پس از وفات او در سال ۱۵۴۳ فرزندان و نوادگان او آن عشایر را بین هم تقسیم نمودند. قبیلهٔ «چخر» نصیب رئیس شاخهٔ ارشد «بودی‌خان» شد که وی نوهٔ «دایان» بود وعنوان خان کبیری باو تعلق داشت. بودی خان درسرزمین «کلگان» و «دولون نور» سکونت گزید و امروز نیز همان ناحیه مرکز اقامتگاه «چخر»ها میباشد. خانات ممتاز و عالی مغولی و اوروغ اصلی در خاندان سلطنتی «چخر» از سال ۱۵۴۴ تا ۱۶۳۴ باقی‌ماند و خانهای آنها عبارت بودند از:

بودی[2] ۱۵۴۴-۱۵۴۸، کودانگ[3] ۱۵۴۸-۱۵۵۷، تومن‌ساساکتو[4] ۱۵۵۷-۱۵۹۳، سچن[5] ۱۵۹۳ تا ۱۶۰۴ و «لگدان»[6] از ۱۶۰۴ تا ۱۶۳۴. این‌خان آخرین را بعداً خواهیم دید سلاطین منچو از پادشاهی خلع نمودند. سومین پسر دایان جینونگ «برسه بولو» و پسر او جینونگ «گون بیلیکتومرغن»[7] (وفات‌درسال ۱۵۵۰)

---

۱ - Barsa-bolod ۲ - Bodi ۳ - Koudang ۴ - Tümen Sasaktou

۵ - Setchen ۶ - Legdan ۷ - Guin Biliktü Mergen

که فرماندهی «اوردوس»ها را داشتند اردوگاه‌های خود را در نیم دایرهٔ شط اصفر قرار دادند (۱۵۳۰-۱۵۲۸). برادر کهتر «گون بیلکتو» موسوم به «آلتان خان» (بر طبق کتاب« مینگ ـشه» «له‌ـین‌ـ تا) که لایق‌ترین نوادگان دایان خان بودو فرماندهی«تومد»ها را داشت رفت و اردوگاه خود را در شمال شرقی نیم دائره در «کوکو خوتو» قرار داد.[۱] جوان‌ترین پسر «دایان‌خان» نیز موسوم به «گرەساندزا۔ لوچقین»[۲] فرماندهی قبایل «خلخا» را داشت و در آن اوقات بعقیدهٔ«کوران»[۳] این قبایل در اطراف نهر «خلخا» و دریاچهٔ «بوئیر نور»[٤] در «کرولن» سفلی متمرکز بودند. از آنجا «خلخا»ها قبایل «اویرات» یا «کلموك» (قلموق) را عقب راندند و بطرف مغرب تا حدود «اوبسه نور»[٥] پیشرفت نمودند.

این فیروزیها و فتوحاتی که علیه قبایل «اویرات» روی داد و اینها را تا نواحی «کوبدو» عقب راند و با مشارکت و همکاری تمام مغولانی که به «دایان» و خاندان‌او وفادار بودند بعمل آمد. فرماندهی‌آنها با شاه«تومد» ها موسوم به«آلتان۔ خان» بود و برادر زادهٔ جوان او موسوم به «خوتوکتای‌سچن خونگتاجی»[٦] پادشاه «اوردوس»ها نیزبه‌وی کمك و مساعدت می‌نمود. «اویرات»ها که در چندین پیکار مغلوب شدند «قراقوروم»راکه مرکز و مظهر «امپراطوری» مغول‌بود از دست دادند (۱۵۵۲). دو تیره از این قبایل موسوم به «تورقوت»ها و«کوشوت»ها که بدست همین طرفداران «دایان» مغلوب و تا حدود «اورونگو»[۷] و «ایرتیش‌سیاه» عقب رانده شدند بتدریج بطرف مغرب روان گردیدند.

آلتان‌خان که ازسال ۱۵٤۳ تا۱۵۸۳ پادشاهی‌نمود و حتی در زمان حیات پدر بزرگش بلشکرکشی وکشورگشائی پرداخته بود بجنگ سلسلهٔ «مینگ» و پادشاهان چین پرداخت. از سال ۱۵۲۹ بغارت ناحیهٔ «تاتونگ» در شمال «شان‌ـسی» رفت. در ۱۵۳۰ منطقهٔ «نینگ‌هیا» را ویران نمود و بعد از ویرانی

۱- این اردوگاه محصور «آلتاخان» دره کوئی‌هوئاچنگ» در آن زمان عنوان‌پایتختی داشت و موسوم‌بود به «بای‌ـچینگ» بکتاب موستائر موسوم به «اوردوسیکا» ص ۳۷ رجوع کنید.

۲- Gresandza l'otchigin

۳- Courant ۴- Bouir-nor ۵- Obsa nor

۶- Khautouktaï Setchen Khongtaidji ۷- Ouroungou

ایالت «کان ـ سو» بویرانی منطقهٔ «سیوئان هوئا» واقع در شمال غربی «پکن» پرداخت. در سال ۱۰۴۲ سردار چینی موسوم به «چانگ‌ـچه‌ـچونگ» را کشت‌و دویست هزار سرباز چینی را اسیر کرد و دو میلیون رأس گاو و گوسفند و اسب و شتر بدستش افتاد. هر سال از طرفی بداخل چین لشکرکشی می‌کرد گاه از طرف «تاتونگ» وگاه از طرف «سیوئان ـ هوئا» و بدین‌ترتیب تجاوزات و تاخت و تازهای دوران چنگیزخان ثانیاً آغاز شد. در سال ۱۰۵۰ این دستبردها و پیشرویها تا جلو دروازه‌های شهر « پکن » رسید و حریقهائی راکه برپاکرد حومه و اطراف شهر پکن را روشن ساخت قبل‌از بازگشت بزادگاه خود تمام منطقهٔ «پائوتینگ فو»[1] را غارت‌کرد. دوبار در سالهای ۱۰۵۰ و ۱۰۷۴ از چینیان خواست که در بعضی از قلاع سرحدی یک نوع بازاری برای داد و ستد تأسیس گردد تا در آن بازارها اغنام و احشام مغولی را با محصولات و مصنوعات چینی مبادله نمایند. در تمام این لشکرکشیها برادر زادهٔ جوان او شاهزادهٔ «اوردوس » موسوم به «خوتوختا » با او جداً و عملا همکاری می‌کرد. این شاهزاده در ۱۰۴۰ بدنیا آمده بود و در ۱۰۸۶ درگذشت. وی نیز مکرر سرزمین چین را بین «نینگ‌هیا» و «یولین» غارت کرد. جنگها و لشکرکشیهای این شاهزاده‌را نبیرهٔ او سورخ مغولی «سانانگ سچن» در تاریخ خود شرح داده است.

تقطیع امپراطوری دایان ـ خانات اوردوس و خلخا

بلائی‌که ملل مغولی را دچار خسارت و زحمت می‌کرد آن عادت دیرین آنها بود مبنی بر تقسیم نواحی و ایالات بین افراد خاندان خودشان.امپراطوری «دایان» ـ هرچندکه در خارج‌متصرفاتی‌تحصیل نکرده‌و توسعهٔ آن فقط در مغولستان صورت‌گرفته بود ، تقریباً شبیه به تأسیسات امپراطوری چنگیزخانی بود. پس از مرگ مؤسس آن ـ مانند امپراطوری چنگیزخان پس از درگذشت او ـ امپراطوری دایان بصورت یک دولت مؤتلفه خانوادگی درآمدکه رؤساء مختلف آن جملگی برادر و بنی اعمام یکدیگر میبودندکه همگی آنها سیادت و برتری یکی از رؤساء

[1] - Pao-ting-fou

شعبه‌های مختلف خاندان خود را پذیرفته بودند. در مورد امپراطوری «دایان» پادشاه یا رئیس «چخر»ها[1] را بعنوان شاه شاهان شناختند. این تقسیم‌منتهی میشد به تقطیع و ریز ریز شدن امپراطوری. امپراطوری دایان چنان تکه تکه و منقطع شد که امپراطوری چنگیزخان و جانشینان وی، هرگز آن چنان تقطیعی بخودندیده بود.

بطور نمونه می‌پردازیم بسرنوشت مؤسس پادشاهی «اوردوس» موسوم به «گون بیلیکتو مرگن جینونگ»[1] وی در حیات خود پادشاهی مقتدر بود پس از درگذشت وی در سال ۱۵۰۰ تمام‌عشایر و قبایل‌او با نهایت دقت بین نه پسر او تقسیم شدند.[2] پسر ارشد او موسوم به «نویان دارا» فقط زادگاه اصلی «دوربن-قوریه»[3] را برای خود نگاه داشت که‌امروز مقر قبیلهٔ«وانگ» میباشد. توق پادشاهی نزد آن قبیله بود.

بالنتیجه رابطهٔ اتحاد و ائتلاف قبایل سست میشد و اطاعت بخان عالی فقط فرضی و اسمی بود همین عملی که باعث گردید که قدرت جانشینان بلافصل چنگیزخان رویضعف گذارد در این مورد نیز همان را نتیجه بخشید. از اواسط‌قرن سیزدهم شاهزادگان چنگیزخانی که دارای تیول و اقطاعی بودند و بخصوص آنهائی که اقطاعشان از قراقوروم دور بود تقریباً سلاطین مستقلی محسوب میشدند. «روبروك» قید می‌کند که خان قبچاق «باتو» نویان عملاً همشأن و همتراز مونکا-قاآن بود. بیست سال بعد خان بزرگ قوبیلای‌قاآن نمی‌تواند«قایدو»[4] خان ناحیهٔ «ایمیل» را باطاعت و انقیاد درآورد. در مورد اولاد و جانشینان دایان نیز همین ترتیب صدق می‌کند. وقتی که شاهزادگان «خلخا» قبایل «اویرات» را تا«کوبدو» عقب راندند و سرزمین وسیعی را که بین نهر «کرولن» و جبال «خنگای» واقع است

---

۱ - Gün Biliktü Mergen djinong ۲-نویان‌دارا جینونگ، Noyandara djinong
، بایسنقور ,Bayisanggour ، اویدارما ,Oyidarma ، نوم‌ترنی Nomtarni
، بویانگ‌قلی Bouyang-Ghoulal ، بندجارا Bandjara ، بدماسمباوا Badma-Sambhava
، اموردارا Amourdara ، اوقلاقان Oghlaqhan بنابر کتاب موستارت - بنام اوردوسیکا(ص ۲۸)
اسامی نه‌نفر بالفبای لاتین نیز نوشته شد. ۳ -Dorben qoriya
٤- بهمین کتاب به صفحات ٤٥٣-٤٨١ رجوع کنید.

تصرف نمودند. آنهائی که از سایرین به مملکت چخرها دورتر بودند خود را دیگر تقریباً مستقل و مطلق‌العنان دانستند. همین وضع برای نبیرهٔ پادشاه «خلخا» موسوم به «گرمسانزا» پیش‌آمد. آن نبیره که نامش «شولوی اوباشاخونگ‌تاجی»[۱] است و در حدود سنه ۱۶۰۹ در قلب‌ومرکز قبایل «اویرات» در منطقه «قرقیز - نور» و «اوبسانور»[۲] مستقر شده بود و از همانجا «اویرات» هارا تا حدود «ایرتیش‌سیاه» و «تربا گاتای» عقب رانده بود (۱۶۲۰-۱۶۲۳) نام خودرا «آلتان خان» نهاد و در همان سرزمین خاناتی بهمین نام تأسیس کرد که تا سال ۱۶۹۰ بهمین نام ماند. یک شاهزادهٔ دیگر «خلخا» که پسر عموی «آلتان خان» بود، و او نیز بر قبایل «اویرات» غالب آمده بود در مشرق مملکت «آلتان‌خان» و مغرب «اولیاس اوتای» سکونت گزید. نام او «لایخورخان»[۳] بود. پسر وی موسوم‌به «سوبتای» بخود لقب «زازاقتوخان»[۴] دادو همین نام خود را نیز بسرزمینی که‌اشغال نموده بودند تحمیل کرد. یک شاهزادهٔ سومی نیز ازهمان «خلخا»ها بنام «تومنکن»[۵] نتیجهٔ «گرمسانزا» در سرچشمه های نهر «اورخون» در «اونگین»علیا واقع درکنار نهر «سلنگا»خانات «صائین نویان» را تأسیس نمود. برادر همین «تومنگن» موسوم به «آباتای» مانند ساقهٔ درختی شد که شاخه‌ها بآن متصل می‌باشد. سرزمین «توچتوخان» ازخانات «صائین نویان» جدا میشد زیرا نهر «اورخون» از میان آن دو خانات می گذشت و «آباتای» خاناتی بین خانات آنها و حوضهٔ «تولا» ترتیب‌داد که آن سرزمین را امروز «اورگا» یا «اولان باتور» می‌نامند. نظر به تقدم‌و تأخر خاندانها سلسلهٔ «صائین نویان» بدواً مطیع و تابع خاندان «توچتوخان» بود ولی در سال ۱۷۲۴ استقلال یافت و خاناتی شد همشأن و همتراز خاندان«صائین نویان». یکی‌دیگر از نبیره‌های «گره سانزا» که نام او هم «شولوی» بود درکنار نهرکرولن اقامت‌گزید و لقب «ستچن خان»[۶] بخود داد و نام خود را به پنجمین خانات «خلخا» تحمیل نمود. با اینکه این خانهای پنجگانه همگی خلخا بودند معهذابین آنها اتحاد و ائتلاف

۱ - Choulouï oubacha khongtaidji
۲ - Oubsa - nor
۳ - Laïkhor-khan
۴ - Dzasagtou-khan
۵ - Tumengken
۶ - Setchen-Khan

واقعی و صمیمانه‌ای وجود نداشت. آلتین خان لوبزانک[1](۱۶۹۱-۱۶۵۸) درسال ۱۶۶۲ بهمسایهٔ خودش زازاقتوخان‌حمله‌ور شد و او را اسیر کردو کشت. «چوچئو» خان در برابر این واقعهٔ هولناك با شاهزادگان مغولی یک نوع اتحادیه‌ای‌تشکیل داد و آلتین خان را بفرار وادار نمود . آلتین خان چنانکه خواهیم دید. باکمك خارجیان (جونگارهای قبیلهٔ اویرات‌و دربار چین)توانست‌مدت کوتاهی وضع خودرا ثابت نگاهدارد ولی درسال ۱۶۸۲ «زازاقتوخان » تازه‌ای که بر مسند خانی نشست با او جنگ کرد و دستگیرش نمود. از سال ۱۶۹۱ او و خانات او دیگر نیست و نابود شدند. باز خواهیم دید که نیستی و امحاء این خاناتی که مغربی‌ترین خانات پنجگانهٔ خلخا بود باعث شد که «اویرات»های قدیم یا «کلموك» (قلموق) ها باز بانتقام و جبران مافات بپردازند و سرزمین آلتین خان‌را که ایالت امروزی «کوبدو»[2] است تصرف نمایند.

احیاء امپراطوری مغولی «دایان خان» درسرزمین محدودتری از امپراطوری پهناور چنگیزخان بعمل آمد ولی این امپراطوری کوچک را نیز مانند آن امپراطوری عظیم نزاعهای خانوادگی و اختلافات خانگی از بین برد و منقرض ساخت. خانهای بزرگ‌چخار یا چخر پس ازگذشت یك قرن دیگر فقط یك تسلط ظاهری و اسمی بر خانات «اوردوس» داشتند و نسبت بسایر خانات چهارگانهٔ «خلخا» نیر رسماً ریاست می‌نمودند. مغولان شرقی بوضع پریشیده و نامعلومی که قبل از «دایان» وجود داشت بازگشت نمودند.

گرائیدن مغولان شرقی به کیش لامائی

مغولان شرقی بطور عمیقی تحت تأثیر لامائیسم تبتی و «کلیسای زرد» قرارگرفته بودند. تا آن سنوات شمن‌ها که بیش و کم با مبانی و مواعظ کلیسای سرخ تبتی آشنائی داشتند ولی مغولان شرقی تحت نفوذمذهب بودا قرارنگرفته بودند با اینکه در دوران سلطنت «یوئان» ها اجدادونیاکانشان در چین نفوذ کیش بودا را بخوبی احساس نموده بودند معهذا وقتی که قهراً از چین خارج شدند دیگر تا

۱ - Altyn-khan Labdzang ۲ـ بنابرتاریخ موریس کوران ص ۳۱ باستناد «تونگ‌هوئالو».

حدی بفقر معنوی و عسرت فکری مبتلا گردیدند. در ابتدای قرن پانزدهم کلیسای لامائی در تبت از طرف «تسونگ خاپا»[۱] تأسیس شد و با شتاب به تسخیر معنوی و اخلاقی این ملل پرداخت زیرا چنین تشخیص داد که آنها میتوانند برای آن مذهب مدافعین شایسته‌ای باشند.

قبایل «اوردوس» از سال ۱۵۶۶ بمذهب لامائیسم گرویدند[۲] و از این حیث نمونه و سرمشقی برای سایرین شدند. یکی از رؤساء آنها «جینونگ خوتوکتای سچن خونگتاجی»[۳] که صاحب درفش و رایت «او چین» بود در همین سال از لشکر کشی‌ای که به «تبت» کرده بود چند نفر «لاما» همراه آوردو آنها مغولان شرقی را بقبول این کیش ترغیب و تشویق نمودند.[۴] «خوتوکتای سچن» بنوبت خود رئیس مقتدر «تومد»ها را که عموی بزرگ خود او بود «آلتان‌خان» را بمذهب لامائی در آورد و چنانکه قبلاً دیدیم این آلتان خان[۵] در آن موقع در اوج قدرت و عظمت بود.

«اوردوس»ها و «تومد»ها مصمم شدند که جداً مذهب بودائی تبتی را مخصوصاً بصورت کیش «کلیسای اصفر» در بین مغولان ترویج کنند. بدون شک سوابقی را که جد آنها قوبیلای باقی گذاشته بود (بعداً آنرا خواهیم دید) واقداماتی را که سابقاً لامای تبتی «فاگس پا»[۶] بعمل‌آورده بود آنها را باین اقدام تشویق و ترغیب می‌کرد. آلتان‌خان و «خوتوکتای سچن» حتی از «لامای کبیر» که ریاست کلیسای زرد را داشت و موسوم بود به «بسود-نامسر گیا- متزو»[۷] دعوت نمودند که از تبت نزد آنها بیاید. درکنار بحیرهٔ «کوکونور» با نهایت جلالت و عزت از او پذیرائی کردند و با وی مجلس مشاوره‌ای تشکیل دادند و کلیسای مغولی رسماً

---

۱ - Tsong-kha-pa

۲- چنین بنظر می‌آید که در مملکت «اوردوس»ها هنوز آثاری از کیش نستوری مربوط بدوران «اونقوت»ها باز وجود داشته است. مثلا قبیلهٔ « ارکه قوت» که بزبان مغولی‌چنگیزخانی بمعنای «عیسوی» و «مسیحی» میباشد پیرو کیش نستوریوس بودند. بکتاب مستائر A. Mostaert که از طرف دانشگاه کاتولیک پکن در سال ۱۹۳٤ منتشر شده است رجوع کنید.

۳ - Le djinong Khouttouktai Setchen Khongtaidji

٤- وی در ۱۵٤۰ بدنیا آمده و در ۱۵۸٦ وفات یافته است. وی پدر بزرگ مورخ معروف مغولی سانانگ سچن بوده است.

٥- این کلمه بصورت Altan-khan, Altyn khan هردو آمده‌است.

٦- Phags-pa

۷ - b Sod-nams rgya-mts'o

درسال ۱۵۷۷ تأسیس شد. «آلتان‌خان» مدعی شد که روح قوبیلای قاآن در وی حلول نموده و همین «لامای» کبیر تبتی نیز گفت که روح «فاکس‌پا» در وی حلول کرده است. آلتان‌خان لقب «دالائی‌لاما» یا «تاله‌لاما» را به «بسودنامسرگیا» تفویض نمود و اعقاب وی نیز همین لقب را بعدها بر نام خود اضافه نمودند. بدین‌ترتیب «کلیسای‌زرد» با قدرت معنوی و نیروی مذهبی‌خوداقدامات«دایان‌خان» و «آلتان‌خان» را مبنی بر احیاء امپراطوری چنگیزخانی تأئید و تصویب می‌نمود. مغولان نیز نیروی مادی خودرا پشتیبان«کلیسای‌زرد» قرار دادند.

وقتی‌که «دالائی‌لاما» از «کوکونور» به «تبت» مراجعت‌کرد یک «بودای زنده» نزد آلتاخان باقی گذاشت. این بودای جاندار نامش «دونگ‌کور منجوسری خوتوختو»[۱] است. وی در «کوکوخوتو» پهلوی «آلتان خان» ماند پس از مرگ آلتان‌خان درسال ۱۵۸۳ «دالائی‌لاما» از تبت نزد «تومد»ها آمد و بسوزاندن جسد آلتان‌خان اقدام نمود ۱۵۸۰.

خان بزرگ «چخر»ها موسوم به «تومن‌ساساکتو» (۱۵۵۷-۱۵۹۳) نیز بمذهب لامائی درآمد و یک قانون تازهٔ مغولی تدوین نمود که بالتمام با مبانی مذهب بودائی تطبیق می‌کرد. دومین جانشین او خان بزرگ «لگدان»[۲] (۱۶۰٤-۱٦۳٤) معابدی ساخت و تمام مواعظ بودائی‌را از زبان تبتی بزبان مغولی ترجمه‌کرد. قبایل خلخا نیز از سال ۱۵۸۸ بقبول کیش بودائی پرداختند و در سال ۱٦۰۲ یک «بودای زنده» دیگری موسوم به «متره یا خوتوختو»[۳] بین آنها در ناحیهٔ «اورگا» پدیدار شد و بعد جانشینان او که‌معتقد بودند روح وی درکالبد آنها حلول نموده ریاست مذهبی بودائی را داشتند تا سال ۱۹۲۰[٤].

آلتان‌خان و سایر شاهان وارث دایان‌خان با قبول‌مذهب بودائی وگرائیدن بکیش لامائی خیال می‌کردند که عظمت قوبیلای‌قاآن را بدست خواهند آورد.

۱- Dongkour Mandjouçri Khoutoukhtou ۲- Legdan ۳- Maitreya Khoutoukhtou

٤- بکتاب آقای شولمان‌موسوم به «تاریخ دالائی‌لاما» ص. ۱۰۰ و ما بعدرجوع کنید و نیزبکتاب‌آقای موریس کوران‌بنام «آسیای مرکزی» ص ۱۳ رجوع فرمائید.

ولی وقتیکه اویه‌دین بودائی درآمد تسخیر و تصرف چین ازطرف مغولان مدتها بود عملاً صورت گرفته بود، و تا فیروزیهای آلتان‌خان بهمان عبور از دیوار چین‌و سوزاندن حومه و اطراف پکن خاتمه یافت. او میبایستی کشور ستانی مغولان را باز از سرگرفته باشد. اما شیوع مذهب لامائی فوراً یک نفوذ آرامش‌بخش وتأثیر مسکّنی را در طبیعت مغولان شرقی ایجاد نمود. قبایل «اوردوس» و «تومد» و «چخار»(چخر) و «خلخا» و مخصوصاً «اوردوس» ها بزودی‌آن خصائل مردانه را در نتیجهٔ نفوذ مذهب و مواعظ مبلغین تبتی از دست دادند. قبل از اینکه مذهب بودائی در تبت تجلی کند مردم آن‌سرزمین در دوران«تانگ» ها مردمی بودندمخوف و مهیب ولی بعد با شیوع مذهب بودائی آن مردم هول‌انگیز تبدیل شدند به ملتی آرام و فکور و پیشوای مذهبی آنها «تسونگ‌خاپا» آنها را به تخیل و تفکر ومکاشفه آشنا ساخت. مغولان آن ایام نیز از آنها هم پائین‌تر آمدند زیرا مطلقاً دارای خصائل و صفات فلسفی نبودند و از مجموع مبانی و اصول مذهب فقط تظاهرات و خرافات و خودنمائیهای آنرا بکار بستند. اینها که‌در آخر قرن پانزدهم برای تجدید حماسهٔ چنگیزخانی و احیاء عظمت و شوکت او میان بربستند ناگهان از حرکت باز ماندند و در حالت خمود و جمود افتادند وتمام کوشش آنها صرف میشد که وسائل تغذیهٔ «لاما »ها را فراهم آورند و اشتهای آنها را قانع سازند. تاریخ آنها ـچنانکه‌شاهزاده «اوردوس» «سانانگ‌سچن» آنرا نوشته‌ـنشان می‌دهد که آنها شرح رشادتهاوجانبازیهای جهانگشای مغول و افتخارات او را فراموش نموده و اینک بفکر تسخیر و تصرف ارواح افتاده بودند[1].

مغولان‌شرقی چون باین‌مقام قدسی و باین پایه زهد و ورع رسیدند موقع نیز فرا رسید که یا تسلط «کلموك(قلموق)» هارا تحمل نمایند یا تسلط «منچو» هارا.

۱ـ «سانانک سچن» Sanang Setchen از خاندان پادشاهی (چنگیزخانی و دایان‌خانی) اوردوس‌هاو رایت‌داران «اوچین»بود، در سال ۱٦۳٤ از ارنچین‌جینونگ Erintchin-Djinong رئیس شعبهٔ ارشد اوردوس‌ها (رایت وانگ) عنوان « ارکه‌سچن‌خونگ‌تایجی » Erké Setchm Khongtaidji را دریافت داشت. تاریخی را که بنام «تاریخ مغولان شرقی» نوشته، در سال ۱٦٦۲ باتمام رسانده است. از سنهٔ وفات او اطلاع نداریم.

همانطورکه «موریس کوران» متوجه و متذکر شده‌سقوط آنها امری بود طبیعی و حتمی فقط معلوم نبودکه آنها راکدام یک از آن دو همسایه تسخیر خواهند نمود کلموك(قلموق) ها یا منچوها.

تسخیر و تصرف چین از طرف منچوها

دیدیم که قبایل «تنگقوت» سرزمین بسیار وسیعی را در شمال شرقی آسیا تحت تصرف خود داشتند: منچورستان (منچوها-داهور-سولون-مانگیر-بیرار و گولد)[۱] ایالت روسی «اوروچ»[۲] واقع درساحل شرقی «ینی‌سئی» علیا و حوضهٔ «تونقوزکا» در سیبریه (ینی‌سئی و چاپوقیر) منطقهٔ «ویتیم» بین «لنا» و «شیلکا» (اوروچون) وتمام سرزمینهای اطراف دریای «اوخوتسک» و شط «آمور» در نزدیکیهای «کامچاتکا» (کیل[۳]، سماگیر[۴]، اولچا[۵]، نگدا[۶]، لاله گیر[۷]، اینکاگیر[۸]، لاموت[۹]، اوچور[۱۰] و غیره)، برخلاف آنچه‌مدتهاتصور میشدااین‌ملل‌در تاریخ قدیم‌شرق اقصی‌و در تمام‌نخستین دورهٔقرون وسطی تا قرن دوازدهم هیچ نقش‌مهمی بازی نکردند. فقط سلطنت‌نشین «پوهای»[۱۱] ازآنچه گفتیم مستثنی‌است زیرا این‌سلطنت‌نشین درپایان قرن‌هفتم‌از طرف یکی‌از همان قبایل‌تأسیس‌شد و تا سال۹۲۶ دوام‌یافت و شامل تمام منچورستان و بالاترین نقاط شمالی «کره» گردید. در این‌جا باز باید متذکر شد که تأسیس پادشاهی «پوهای» تاحدی مرهون فعالیت مهاجرین «کره» ایست‌که قبایل تنگقوت(تنگغوت) مالکال[۱۲] را متمدن ساختند. این دولت‌که‌پایتخت آن «هوهان چنگ»[۱۳] شد(واقع‌درجنوب نینگوتا[۱۴] کنارنهرهورخا[۱۵] که‌در شطسونگاری[۱۶] می‌ریزد) نمایندهٔ اولین بنای سیاسی و متمدن نژاد تنگقوت (تنگغوت) می‌باشد. دیدیم‌که درسال ۹۲۶ کشورستان «کیتانی» (ختائی) «آ-پو-کی»[۱۷] که رئیس قبیله و ملتی از نژاد مغول بود آنرا خراب و ویران کرد.

---

۱ - Gold ، Birar ، Manégir ، Solon ، Mandchous ، Dahur ۲ - Orotch ۳ - Kile
۴ - Samagir ۵ - Oltcha ۶ - Negda ۷ - Lalegir ۸ - Inkagir
۹ - Lamut ۱۰ - Utchur ۱۱ - P'o-hai ۱۲ - Mal-kal ۱۳ - Hou-han tch'eng
۱۴ - Ningouta ۱۵ - Hourkha ۱۶ - Soungari ۱۷ - Apao-ki

«تنگقوت(تنگغوت)» ها برای نخستین بار نامشان با «جورچت»[۱] ها(جورچن یا جوچن ها)[۲] در تاریخ جهان داخل شد. «تنگقوت«تنگغوت)» ها با «جورچت» ها قبائلی بودند هم‌نژاد که در حوضهٔ «اوسوری» در ناحیهٔ کوهستانی و جنگلی که در شمال شرقی«منچوکو» فعلی و ایالت بحری روسیه‌واقع می‌باشد زندگی می‌کردند. قبلاً دیدیم که دراولین سالهای قرن دوازدهم این جورچت‌ها تحت ریاست یک امیرجدی موسوم به«آکوتا»[۳] از عشیرهٔ «وان-ین»[٤] (۱۱۱۳-۱۱۲۳) سلطنت‌نشین «کیتان» (ختا) «منچورستان» و«چخر» و چین شمالی را (۱۱۲۲) تصرف نمودند و از شاهنشاهی چین سلسلهٔ «سونگ» تقریباً تمام ایالات چین راکه در شمال «یانگ‌تسه» واقع بود منتزع نمودند (۱۱۲٦)و اولین امپراطوری تنگقوت(تنگغوت) را بنام امپراطوری«کین»یا «پادشاهی زرین» تأسیس کردند و شهر «پکن» از سال ۱۱۲۲ تا سال ویرانی قطعی آن از طرف مغولان چنگیزخانی یعنی‌سنهٔ ۱۲۳٤[٥] یکی از پایتخت‌های آنها بود. در سالنامه‌های چینی شرح رشادت و جانبازی «جورچت» ها دربرابر حملات «اوکتای‌قاآن» پسرچنگیزخان بطور روشن نوشته شده است و این مدافعین «جورچتی» قدم‌بقدم مقابل مهاجمین مغول ایستادگی کردند ولی پس از قریب ۲۰سال پیکار این‌صاحبان تازهٔ دنیا و ارباب جهان توانستند آنها را از پای درآورند. سرداران مغول در برابر بسالت و دلاوری و پایداری عساکر «جورچت» ها غرق تمجید و تحسین شده بودند. خاصه که مدافعین امیدشان از هرسو قطع شده بود[٦].

پس از زوال امپراطوری مغول در چین ـ در ابتدای تأسیس سلسلهٔ مینگ ـ جورچت‌ها یا منچوها (زیرا از آن تاریخ به‌بعد جورچت‌ها را منچو مینامیدند) بین شط «سونگاری» و دریای ژاپون سکونت گزیده و بیش‌وکم ریاست چینیان را نسبت بخودشان پذیرفته بودند. اینها نیز مانند اجداد و نیاکانشان در قرن یازدهم مردمی بودند جنگل‌نشین که‌از شکار و ماهیگیری زندگی می‌کردند و از سیر فرهنگ

---

۱ - Djürtchat ۲ - Jou-tchen Jourtchen ۳ - A-kou-ta ٤ - Wan-Yen

٥ - بصفحات ۲۷۳ و۲۲٤ همین کتاب رجوع شود. ٦ - بکتاب ما یا فصل نهم ص۱۳۳-۱۵٦ رجوع شود.

و معرفت دور بودند . در سال ۱۰۹۹ یک رئیس جدی و فعالی موسوم به « نورخاتسی »[1] یا «نورخاچی» هفت‌قبیله و عشیرهٔ «جورچت» را بصورت‌واحد و یگانه‌ای در آورد و پادشاهی منچوری تاریخی را در سال ۱۶۰۶ تأسیس نمود. اولین مرکزعشیره و تیرهٔ پادشاهی در« اودولی »[2] بودکه درسرچشمه های « هورخا» واقع است . این نهر در شط «سونگاری» می‌ریزد ملتقای این دونهر نزدیک «نینگوتای»[3]فعلی است ولی «نورخاتسی» قدری بیشتر بطرف جنوب رفت و در مشرق «موکدن» راکه مقبرهٔ چهار نسل از سلالهٔ او در آنجابوداقامتگاه خود قرار داد. قبایل منچو تا آن تاریخ با رسم‌الخط قدیمی جورچت‌هاکه آن نیز از «کین»ها در قرن دوازدهم اقتباس شده بود و از رسم‌الخط چینی منشعب بود چیز می‌نوشتند ولی این خط با صداها و آهنگ و آواهای تنگقوتی « تنگغوتی » چندان متناسب نبود، در سال ۱۰۹۹ منچوهای «نورخاتسی» با مختصر جرح و تعدیلی الفبای مغولی را که از الفبای قدیمی اویغوری مشتق بود قبول کردند و بکار بردند.

«نورخاتسی» بزودی متوجه شدکه چین سلسلهٔ «مینگ» در زمان پادشاهی «وانلی»[4](۱۰۷۳ - ۱۶۲۰)سخت دوچار انحطاط شده و درسال ۱۶۱۶ او پادشاهی خودشرا رسماً اعلام نمود. ازسال ۱۶۲۱ تا ۱۶۲۲ قلعهٔ سرحدی چینی راکه در «شن یانگ»[5]«موکدن»امروزی بود تصرف کرد و در سال ۱۶۲۵ آنرا پایتخت خود قرار داد. درسال ۱۶۲۲ « «لئائو ـ یانگ» را نیز تصرف نمود و در سال ۱۶۲٤ قبیلهٔ مغولی «خورچین» نیزکه درمشرق خینگان بین این کوه‌و قوس شط«سونگاری» صحرانوردی می‌کردند خود را مطیع وی شناختند.

وقتی‌که وی در ۳۰ سپتامبر ۱۶۲۶ مرد منچورستان یک سلطنت‌نشینی بودکه برپایه‌هائی محکم قرار داشت و واجد تشکیلات نظامی بسیار خوبی بود. آباخای (۱۶۲۶ - ۱۶٤۳) پسر و جانشین «نورخاتسی» سیاست و روش پدری را ادامه داد ـ همان وقتی‌که «مانچو (منچو)» ها وحدت ملی خود را ترتیب می‌دادند

---

۱ ـ Nourkhatsi بزبان چینی نو ـ اول‌ـها چه Nou-eul-ha.toh'e ۲ - Odoli
۳ - Ningouta ۴ - Wan-li ۵ - Chen-Yang

در همان وقت مغولان آنچه را که از وحدت آنها باقی مانده بود پراکنده و متلاشی نمودند- خان «چخر» موسوم به «لگدان» یا «لنگدان» (۱٦۰٤ - ۱٦۳٤) که‌عنوان خان بزرگ تمام مغولان شرقی را داشت عبث تلاش نمود که ریاست خود را برتمام قبایل مغولی بشناساند. «اوردوس»ها و «تومد»ها علیه سیادت وی عصیان ورزیدند. رئیس اوردوس‌ها موسوم به «ارنچین جینونگ»[1] باکمک قبایل «خراچین» و «ابقا» «لگدان» را مغلوب نمود (۱٦۲۷). «اوردوس»ها و «تومد»ها بجای‌آنکه از خان چخر و باین امیری که از نژاد خودشان بود تمکین کنند رفتند و مراسم اطاعت و انقیاد را نسبت بپادشاه منچو ها «آباخای» اظهار داشتند. «منچو»ها به «لگدان» حمله‌ور شدند و او را وادار نمودند که به تبت فرار کند و لگدان در تبت درگذشت (۱٦۳٤) چخرها نیز بنوبت خود مطیع «آباخای» گردیدند و او نیز خانوادهٔ «لگدان» را بریاست چخرها منصوب کرد. شایسته‌ترین پسر «لگدان» موسوم به «ارکه خونگور»[2] نیز در سال ۱٦۳۵ خود را مطیع و منقاد «آباخای» شناخت. در همین سال رئیس «اوردوس»ها موسوم به «جینونگ ارنچین»[3] مراتب احترام و توقیر را نسبت به «آباخای» اظهار داشت. در سال ۱٦٤۹ بقبایل «اوردوس» رئیس و فرمانفرمای منچوی آنها تشکیلات تازه‌ای داد و آنها را به شش «قوشون»[4] تقسیم نمود که هر یک از آنها تحت فرمان یک شاهزاده‌ای بعنوان «جسک»[5] قرار داشتند. این «جسک» از احفاد چنگیزخان و نبیرهٔ او «جینونگ گون- بیلیکتو مرگن»[6] بودند. تمام مغولستان داخلی بدین‌ترتیب جزء امپراطوری منچو قرار گرفت و خان‌های چخر و «تومد» و «اوردوس» کلیةً به سلسلهٔ منچو بایک رشته و رابطهٔ خصوصی و قید وفاداری و سوگند متابعت و مطاوعت متصل گردیدند این پیوند ائتلاف و اتحاد تا انقراض و زوال سلسله پادشاهی منچو در سال ۱۹۱۲ دوام یافت.

اما وضع سلسلهٔ مینگ در چین ، باید اعتراف نمود که آن سلسله واقعاً در برابر حملات منچوها واژگون و متلاشی نشد و بلکه بنفع منچوها و برای‌خاطر

۱ - Ernitchin djinong ۲ - Erké Khongor ۳ - Djinong Erintchin
۴ - Gouchoû ۵ - Djasak ۶ - Djinong Gün Biliktü Mergèn

آنها خودکشی نمود. امپراطور مینگ «چونگ ـ چنگ»[1] یا «چوانگ ـ لی ـ تی»[2] (۱۶۲۸ - ۱۶۴۴) مردی بود فاضل ولی بی‌اراده. یکنفر ماجراجوئی دلاور موسوم به «لی ـ تسو ـ چنگ»[3] ایالت « هونان» و «شان‌سی» را در سال ۱۶۴۰ ومابعدآن تصرف نمود و در سوم آوریل ۱۶۴۴ پکن را نیز اشغال کرد. امپراطور تیره‌بخت «چونگ ـ چنگ» برای اینکه بدست آن ماجراجو نیفتد خودش را بدار کشید و مرد. برای تمام امپراطوری چین فقط یک لشکر باقی مانده بود و آن همان لشکری بود که علیه «منچوها» در اطراف «شان ـ های ـ کوئان»[4] جنگ می کرد. رئیس و فرمانده این لشکر برای تنبیه « لی ـ تسو ـ چنگ» با قوای منچو تبانی و توافق نمود وحتی عده‌ای از قوای«منچو» بکمک او آمدند و بطرف پکن حمله‌ور شد. فتحی در استان «یونگ ـ پینگ» نصیب او شد و غاصبان را بیرون راند. این فرمانده غیور موسوم به «وو ـ سان ـ کوئی»[5] بود و پس از این پیشامد از این همکاران و مددکاران منچو تشکر نمود و خواست آنها را بوطن خودشان بازگرداند. ولی «منچو» ها وقتی که با او داخل پکن شدند چنان رفتاری نمودند که گوئی مالک و صاحب شهر آنها هستند. خان آنها «آباخای» در این گیرودار بتاریخ ۲۱ سپتامبر ۱۶۴۳ وفات یافت و منچوها پسر او موسوم به «شوئن ـ چه»[6] را که طفلی شش ساله بود بعنوان پادشاهی چین شناختند و او را امپراطور اعلام داشتند. «وو ـ سان ـ کوئی» آن سردار غیوری که ازمنچوها استفاده نمود و پکن را مستخلص کرد دیگر نه فقط قادر بجلوگیری از آنها نشد بلکه قهراً و برخلاف میل خودش شریک جرم وهمکار آنها گردید. بعداً حکومت «شن ـ سی» را باو واگذارکردند و چندی بعد نیابت سلطنت سرزمین وسیع تر ودورافتاده‌تری موسوم به «سه ـ چه ـ اوئان»[7] که در حدود «یون ـ نان» بود باو تفویض شد. در سال ۱۶۴۴ برای مقابله با آن ماجراجوی دلاوری که قبلا گفتیم یعنی«لی ـ تسو ـ چنگ» بهمین «وو ـ سان ـ کوئی» که دیگر یگانه فرمانده چینی بود مأموریت داده شد تا از تجاوزات و حملات او جلوگیری کند.

---

۱ - Tch'ong-tcheng ۲ - Tchouang-lie-ti ۳ - Li Tseu-tch'eng
۴ - Chan-hai-kouan ۵ - Wou-San-Kouei ۶ - Chouen-tche ۷ - Sseu-tch'ouan

بدین ترتیب بود که منچوها مالک وصاحب چین شمالی شدند ولی باید دانست که این مالکیت و تصرف بیشتر با خدعه و نیرنگ بعمل آمد تا با پیکار و جنگ. مطیع ساختن چین جنوبی وقت بیشتری تقاضا می کرد ولی در مورد تصرف چین جنوبی هیچ واقعه‌ای که نظیر وشبیه پایداری سلسلهٔ «سونگ» در برابر مغولان چنگیزخانی باشد روی نداد. مخالفت و ایستادگی در برابر چنگیزخانیان قریب نیم‌قرن طول کشید (۱۲۷۹ - ۱۲۳٤). شاهزاده‌ای از سلسلهٔ «مینگ» در شهر «نانکن»خود را پادشاه اعلام داشت‌ومنچوهاآمدند وشهر را گرفتندو آن شاهزاده‌ای که مدعی امپراطوری بود خودشرا غرق نمود(۱٦٤٥). سه شاهزادهٔ دیگر مینگ موسوم به «لو» - «تانگ» و «کوئی» کوشش نمودند که در نقاط جنوبی‌تر باستقامت و پایداری بپردازند. شاهزادهٔ اولی «لو» در «هانک - چئو» شاهزادهٔ دومی در «فو - چئو» و سومی در نواحی «کانتون» بمقاومت پرداختند. نفاقی که بین آنها روی داد باعث فیروزی مهاجمین شد و در سال ۱٦٤٦ منچوها شاهزاده «لو» و«تانگ» را مغلوب و ایالات«چو - کیانگ» و «فو - کین» را مسخر ساختند. شاهزادهٔ «کوئی» که پایگاه‌خود را در «یونگ‌لی» و«کوئانگ - سی»قرار داده بود واکثریت اتباع و هواخواهان او عیسوی مذهب‌بودند او واتباعش مقاومت بهتر و پایداری بیشتری ابراز داشتند. در سال ۱٦٤۷ - ۱٦٤۸ سردار مسیحی او «کیو - شه - سو»[1] باکمال دلاوری و رشادت‌حملات منچوها را رد کرد و مجال نداد که دشمن شهر «کوئی‌لین»[2] را تصرف نماید. ولی منچوها باکمک چینیانی که بآنها پیوستند در سال ۱٦٥۰ باز بهجوم و حمله پرداختند و عساکری راکه‌به چین وسلسلهٔ مینگ وفادار مانده بودند درهم شکستند و شهر «کانتون» راتصرف کردند. بدین ترتیب آخرین پادشاه سلسله «مینگ» بایالت«یون - نان» گریخت.

«منچو»ها چون صاحب و مالک تمامی چین گشتند مانند مغولان و حتی بیشتر از مغولان با محیط زندگی چین منطبق شدند. رؤساء و سلاطین منچو مانند «چوئن - چه»[3](۱٦٤۳ - ۱٦٦۱) و نایب‌السلطنه هائی که پس‌از مرگ او درزمان

۱- K'iu-che-sseu ۲- Kouei-Lin ۳- Chouen - tche

طفولیت پسر او « کانگ ـ هی »[1] زمام امور را در دست داشتند (۱٦٦۱ - ۱٦٦۹) مخصوصاً خود « کانگ ـ هی » در دوران طولانی حکومت شخصی خود (۱٦٦۹- ۱۷۲۲) و «یونگ ـ چنگ»[2] (۱۷۲۳ - ۱۷۳۵) پسر «کانگ ـ هی» و «کین لونگ»[3] (۱۷۳٦ - ۱۷۹٦) وپسر «یونگ ـ چنگ» جملگی مطابق صحیح ترین سنن و آداب و عادات «پسر آسمان» برتق‌وفتق امور سلطنت پرداختند. بدون‌شک اینها بیشتر از قوبیلای قاآن و نوادگان او تشریفات و وظایف امپراطوری‌چین را مرعی و محترم می‌داشتند. پادشاهان چنگیزخانی در چین در قرون سیزدهم و چهاردهم بااینکه «پسر آسمان» بودند معهذا خان بزرگ مغول نیز بودند و درکنار میراث نوزده سلسلهٔ سلطنتی چین وراث چنگیزخان و رئیس و مافوق و فرمانفرمای سایر خانات ترکستان و ایران و روسیه هم بودند که در آن ممالک بنی‌اعمام‌خاندان‌های جغتای هلاکوئی و جوجی سلطنت و پادشاهی می کردند.

منچوها برخلاف از منچورستان فقیر که زادگاهشان بود بگذریم(درآنوقت منچورستان سرزمین وسیعی بود مستور از جنگل) توجهشان صرفاً بامپراطوری چین معطوف بود وبس. بهمین جهت است که اینها بطورکامل‌تری در محیط چین مستحیل شدند و خلق وخوی چینی را پذیرفتند و بدون هیچ دغدغه‌خاطری-برخلاف قوبیلائیان ـ چینی شدند. بهمین سبب هم بود که آنها را مانند قوبیلائیان از چین بیرون نراندند. منچوها در چین مستحیل و منجذب گردیدند. وقتی که در سال ۱۹۱۲ ملت چین سلسلهٔ سلطنتی منچو را واژگون نمود مدتها بود که فاتحان منچوئی سابق علی رغم فرامین امپراطوری مبنی برحفظ پاکی نژاد عملا در تودهٔ چینی‌مستحیل شده بودند و دیگر هیچ تفاوتی با جامعه و توده چینی نداشتند. این‌تحول و تطور فقط منحصر بسرزمین چین واقعی نبود بلکه در خود منچورستان نیز عناصر تنگغوت چنان درمهاجرین چینی که از هوپی و شان سی آمده‌اند مستحیل شده‌اند که نقشه‌های نژادشناسی امروز،آن کشور را صرفاً بعنوان چین معرفی‌میکند. در زمان معاصر منطقه تنگغوت فقط ازکناره‌های شط آمور آغاز میشود. مهاجرین

---
۱ - K'ang-hi ۲ - K'ienlong

چینی که به منچورستان رفتند از تجاوز و توسعه جنگلها جلوگیری نمودند و در میان آن جنگلها راه‌های عریض و میدانهای پر عرض و طول ایجاد نمودند و باباد کردن اراضی و کندن علفهای هرزه وکشت و زرع نخود و لوبیای چینی همت گماشتند و از « موکدن » تا «خاربین» و از « خاربین » تا «خایلون» کشتزارهای برنج و سوجا [1] (لوبیای چیتی) بوجود آوردند.

مغولان غربی در قرن هفدهم

قبلاً دیدیم که مغولان شرقی یا صحیح تر بگوئیم اهالی مغولستان داخلی در سال ۱۶۳۰ نه سال قبل از سقوط پکن به سلسلهٔ منچو پیوستند و بفتح وفیروزی آنها کمک و مساعدت معمول داشتند. متعاقب آن وقایع وقتی که تسلط منچوها مسلم شد و بر پایهٔ های استواری قرارگرفت عده‌ای از آن مغولان ازکردهٔ خود نادم و پشیمان شدند . در سال ۱۶۷۰ خان چخرها موسوم به «بورنی» [2] رئیس شاخه ارشد خاندان قوبیلائی کوشش نمود که عدهٔ بسیاری از مغولان شرقی را علیه امپراطور «کانک ـ هی» بر انگیزاند و بدواً همسایگان خود «تومد» [3]ها را تحریک نمود ولی دیر باین فکر افتاد و وقتی اقدام نمود که دیگر کار از مرحلهٔ اصلاح گذشته بود. «بورنی» مغلوب و بدست عمال و عساکر امپراطور افتاد. این نهضت را باید جنبش نهائی مغولستان داخلی دانست زیرا قشون‌ها و «رایات» مغولی یکی پس از دیگری نسبت بامپراطوران منچو اظهار اطاعت و انقیاد نمودند.

در حقیقت خطری که امپراطوری چین و سلسلهٔ منچو را تهدید می کرد از جانب مغولستان داخلی نبود و خطر از جای و محل دیگری متوجه امپراطوری منچو درچین شده بود. مغولان شرقی درچنان پستی و انحطاطی افتاده بودند که هیچ گونه خطری از جانب آنها بروز نمی کرد ولی مغولان غربی از این انحطاط و ضعف استفاده نموده و می‌خواستند بسود و نفع خودشان امپراطوری چنگیزخان را احیاء کنند.

۱- Soja ۲- Bourni ۳- Tümed

درصفحه ۸۲۵ دیدیم که در قرن پانزدهم قبایل «اویرات» یعنی بقول خودشان مؤتلفین و بقول ترکان قبایل «کلموک»[۱] (قلموق) چه نقش عظیمی را ایفاء نمودند. پس ازآنکه ازسال ۱۴۳۴ تا تقریباً سنه ۱۵۵۲ تمام مغولستان را مسخر خود ساختند در آن سال آخر از طرف مغولان شرقی که تحت فرماندهی پادشاه خودشان از قبیلهٔ «تومد» موسوم به «آلتان خان» بجنگ آنها آمدند مغلوب گردیدند و قهراً به ناحیهٔ «کوبدو»[۲] رانده شدند، بعداً هم باز مورد حمله یک پادشاه دیگری از قوم «خلخا» قرارگرفتند موسوم به «آلتین خان» ومجبورشدند باز هم بیشتر بطرف غرب تاحدود«تارباگاتای»[۳] عقب‌نشینی کنند. «اویرات»ها پس از مرگ پادشاه خودشان «اسن‌تجی» درسال ۱۴۵۵ دیگر آن وحدت خود را از دست دادند. آن چهار ملتی که مؤتلف شده بودند و در نتیجه آن ائتلاف و اتحاد سالیان دراز خانات مغولستان غربی را تأسیس نموده بودند هر یک جداگانه استقلال یافتند. این چهار ملتی که ما تاریخ آنها را اینک شرح می‌دهیم بنا بگفته امپراطور «کین ـ لونگ»[۴] عبارت بوده‌اند از: ۱)چوروس‌ها[۵] یا تزوروس[۶] ها ۲)دوربود[۷] ها یا توربت[۸] ها ۳) ترغوت[۹] ها و ۴) خوشوت[۱۰] ها ـ یک قبیله دیگری نیز موسوم به «خوئیت»[۱۱] وجود داشته که آن همیشه تابع «دوربود»ها بوده است.

با این که چهار ملت مذکور در فوق از لحاظ سیاسی از یکدیگر جدا شدند معهذا آنها را همیشه «چهار ملت متحد» می‌خواندند «دوربون اویرات» ـ از همان سنوات نیز آنها را «مردم دست چپ» می‌نامیدند که بزبان خودشان «جاگونگر»[۱۲] یا«جونگر»[۱۳] است که بعدها اهالی مغرب زمین آنرا «دزونگر» ساخته بهمین شکل تلفظ و استعمال می‌کنند. در ابتدا این لغت شامل تمام آن چهار طائفه بوده ولی بعدها فقط مربوط به قبیلهٔ «چوروس» گردیده است. علاوه براین می‌دانیم که پادشاهان قبایل«چوروس»و «دوربود» و «خوئیت» از یک خانواده

۱ ـ درباره مبدأ و اصل این لغت به تحقیقات بارتولد ذیل کلمه «کلموک» در دائرةالمعارف اسلامی ص ۷۴۳ مجلد دوم رجوع کنید.
۲ - Kobdo ۳ - Tarbagataï ۴ - K'ienlong
۵ - Tchoros ۶ - Tsoros ۷ - Dörböd ۸ - Tourbet ۹ - Törghüt
۱۰ - Khochot ۱۱ - Khoït ۱۲ - Djägün Ghar ۱۳ - Djoungar

و از یک شجرهٔ واحد بوده‌اند. اما «ترغوت» ها که لغتی مغولی‌می‌باشد جمع کلمه «ترغو» است که بمعنای «محافظ» و «قراول» می‌باشد. این ها خودشان را مطیع سلسله‌ای می‌دانستند که آن سلسله خودشرا از احفاد شاهان «کرائیت» می‌پنداشت سلسله‌ای که بر«خوشوت» ها سلطنت داشت خودشرا از اولاد قسار برادر چنگیزخان می‌دانست. قبیله‌ای که بر همه آنها برتری داشت قبیلهٔ «چوروس» بود که بنام «اولوت»[1] نیز خوانده میشد و نویسندگان مغرب زمین از آن لغت، لغت دیگری باملاء «الوت» [2] ساخته‌اند و آنرا بغلط شامل هر چهار طائفه اویرات قرار می‌دهند.

باید متذکر شویم که در همین دورانی که مورد بحث ماست گذشته از جنب و جوشهای سیاسی یک فعالیت ونهضت فرهنگی‌نیزبین مغولان غربی پدیدار شده بود. در حدود سال ۱۶۴۸ اصلاح و «رفورمی» از طرف «زایا پندیتا»[3] بوقوع پیوست و به تکمیل الفباء قدیمی اویغوری پرداختند و علائمی بدان الحاق نمودند و هفت حرف‌تازه‌ای که با آهنگها و آواهای مغولی قرابت داشت بر آن اضافه کردند.

مغولان غربی به تغییر و تبدیل مأوا و مسکن خود پرداختند

مهاجرت کلموک (قلموق) ها

در ابتدای قرن هفدهم آلتین‌خان پادشاه قبایل «خلخا» چهار قبیلهٔ‌اویرات را روی هم ریخت و با حملاتی که بآنها نمود باعث شد که جنب وجوش عظیمی پدیدارگردد و قبایل و طوائف اقامتگاه‌های‌خود را ترک کنند و بنقاط دیگری متواری گردند.

آلتین خان همان وقتی که «چوروس» های ناحیهٔ «کوبدو» را تا «ینی‌سئی» علیا عقب رانده «ترغوت» ها را نیز وادارکرد که برای احتراز از هجوم اضطراری «چوروس» ها اقامتگاه خودشانرا ترک نمایند و بطرف‌سرزمینهای‌مغربی‌تری‌عقب‌نشینی کنند. درنتیجه این کشمکش هابود که رئیس «ترغوت» ها موسوم به «خو اورلوق»[4] منطقهٔ «ذونگاریه» را در سال ۱۶۱۶ ترک کردواز میان صحاری و مرغزاران «قرقیز-

1- Olöt 2- Eleuthe 3- Zaya Pandita 4- Khou Ourlouk

قزاق» گذشت و بشمال دریاچهٔ «آرال» و «بحرخزر» رهسپار شد. قرقیز ـ قزاقهای اردوی صغیر سعی کردند در مغرب «امبا» آنها را متوقف سازند و عشایر «نوقای» نیز نزدیکی «استراخان (هشترخان)» بکمک قزاقها شتافتند ولی «خو اورلوق» هر دو حریف مخالف را شکست داد. دائرهٔ عمل و فعالیت او در شمال تا «توبول» علیا توسعه یافت و دختر خود را بزوجیت «ایشیم‌خان» پسر «کوچوم‌خان» آخرین پادشاه خاندان شیبانی سیبریه داد (۱۶۲۰). درجنوب سربازان و عساکر او از سال ۱۶۰۳ بغارت خانات خیوه می‌رفتند و درضمن این تجاوزات و دستبردهائی که در تمام دوران پادشاهی خانهای خیوه تجدید و تکرار میشد (عرب محمد اول ۱۶۰۲ - ۱۶۲۳ و اسفندیار ۱۶۲۳ - ۱۶۴۳) آنچه می‌دیدند بغارت می‌بردند. در جنوب غربی «ترغوت»ها از سال ۱۶۳۲ شروع نمودندکه در «ولگای» سفلی مستقر شوند. در سال ۱۶۳۹ «خواورلوق» ترکمن های مقیم شبه جزیرهٔ «منگیشلک (مانقشلاق)»[۱] راکه در مشرق بحرخزر واقع است مطیع خود ساخت و از آن تاریخ آن ترکمنها مطیع و منقاد وی باقی ماندند. در سال ۱۶۴۳ اردوها و خیمه‌ها و خرگاه‌های خود راکه قریب ۵۰ هزار چادر بود نزدیک آستراخان (هشترخان) برد ولی درضمن زد و خوردی که با اهالی آنجا نمود بقتل رسید[۲].

علی‌رغم این پیشامد «ترغوت»ها باشغال و تصرف مرغزاران شمالی‌بحرخزر از مصب شط ولگا تا شبه‌جزیره کوهستانی «منگیشلک(مانقشلاق)»[۳] ادامه دادند و بتاراج شهرهای خانات «خیوه» «هزار اسب» و «کاث» و «اورگنج» می‌پرداختند. در زمان سلطنت‌خان خودشان« پونتسوک ـ مونچاق»[۴] (۱۶۶۷ - ۱۶۷۰) که نوهٔ «خو اورلوق» بود «ترغوت»ها سه قبیلهٔ ترکمن را از «منگیشلک (مانقشلاق)» به قفقازیه انتقال دادند در ازاء این اقدامات و تغییر وطن و مسکن دادن اجباری مردم «ترغوت»ها توانستند دوستی روسیه را نسبت بخود جلب نمایند و مکرر مطاوعت و فرمانبرداری خودشانرا نسبت بروسیه تأیید و تسجیل کنند (۱۶۵۶ -

۱ - Mangichlak
۲ـ بکتاب «آسیای‌مرکزی» تألیف موریس کوران ص ۴۰ رجوع کنید.
۳ـ بارتولد ذیل کلمه منگیشلک در دائرة‌المعارف اسلامی مجلد سوم ص ۲۰۹ رجوع کنید.
۴ - Pountsouk-Montchak

۱۶۶۲). خان آنها موسوم به «آیوق»[1] پسر «پونتسوک» (۱۶۷۰-۱۷۲٤) این سیاست را بطورجدی‌تر و مؤثرتری تعقیب نمود، بتاریخ ۲٦ فوریه ۱٦۷۳ بآستراخان «هشترخان» آمد و برای تقدیم مراسم مطاوعت وکوچکی نزد حکمران دربار مسکو رفت وحکمران مزبور نیز از او پذیرائی شایانی نمود. چون «ترغوت»ها بودائی مذهب بودند دولت روسیه ازلحاظ سیاسی میل داشت که ازآنها علیه خانات‌مسلمان «کریمه» استفاده کند و ترغوت را بدفع خانات کریمه «بشکیر[2]»های «اورال» و «نوقا[3]»های«کوبان(قوبان)» برانگیزد زیرا خانات اخیرالذکر همگی مسلمان بودند و «ترغوت»ها بودائی. آنچه منظور بود روی داد و بوقوع پیوست. معهذا کدورتها و رنجشهائی بین روس‌ها وکلموك (قلموق)ها روی داد وچون درسال ۱٦۸۲ از «آیوقا» درخواست شد مقداری افراد بعنوان گروگان بروسیه تحویل کند او برسرخشم آمد و یاغی شد و بغارت شهر قازان پرداخت ولی پس از این‌دستبرد و غارتگری باز آشتی کرد و در صف مطاوعین تزار روس جای گرفت. درسال ۱٦۹۳ بحساب و بنفع روسیه یک لشکرکشی فیروزمندانه‌ای علیه «بشکیر»ها و بعد علیه «نوق»ها نمود. درسال ۱۷۲۲ پطرکبیر برای تقدیر از خدمات وی با توقیر و احترام بسیار در «ساراتوف» از او پذیرائی نمود[4].

خلاصهٔ مطلب آنکه خانات «ترغوت» تحت حمایت و سرپرستی روسیه روبآبادانی می‌رفت و از کنار شط «اورال» تا شط«دون»و از شهر «تزاریتزین» تا قفقاز را شامل میشد. درسال ۱۷۷۰ بی‌تدبیری بعضی ازعمال روس باعث شدکه «او باشاخان»[5] تصمیم بگیردکه تمام آن قبیله و ایل بآسیای مرکزی بروند. لامای بزرگ «ترغوت»ها تاریخ حرکت‌را نیز تعیین نمود وقرار شدکه‌روز پنجم ژانویهٔ ۱۷۷۱ عازم آسیای مرکزی شوند. بیش از ۷۰ هزارخانواده حاضر و آمادهٔ‌مهاجرت گردیدند. ملت ترغوت از روی شط ولگا گذشت و پس از طی هزاران مهلکه و با هزاران خستگی به «ترگای» رسید. در آنجا مصادف‌شدند با قرقیز- قزاق‌هاو اردوی

---

۱ - Ayouka ۲ - Bachkir ۳ - Nogal ٤ـساراتوف که بمعنای کوه زرد میباشدشهری است درکنارولگا، بکتاب آسیای مرکزی تالیف موریس کوران ص ٤٤-٤٥ رجوع کنید.
٥ - Oubacha

کوچک که تحت ریاست خان خودشان «نورعلی» قرار داشتند از اینها گذشته اردوی میانه نیز تحت فرمان شاه خودشان «ابلائی»[1] موجب زحمت و مشقت‌فراوانی برای ترغوت‌ها گردیدند. چون به « بالخاش » رسیدند این بیچارگان و مهاجرین تیره روز مورد هجوم و حملهٔ «قره قرقیز»ها یا «بوروت»ها قرار گرفتند. آنچه از آن بدبختان زنده ماندند به حوضهٔ «ایلی» رسیدند و چنانکه خواهیم دید از طرف چینی‌ها مورد تفقد قرار گرفتند و چینی‌ها بآنها غذا و مسکن دادند[2].

خانات خوشوت[3] در تسایدام[4] و کوکونور[5]
حامیان کلیسای تبتی

آن وقتی که «ترغوت»ها بطرف مرغزاران آرال و خزر برای تأسیس پادشاهی خود می‌رفتند یکی دیگر از ملل «اویرات» یا «کلموك (قلموق)» بنام «خوشوت» چشم بر تبت دوخت و متوجه این سرزمین شد.

در ربع نخستین قرن هفدهم در نتیجهٔ هجوم قبایل «خلخا» که عشایر «دوربن اویرات» را بطرف مغرب راندند «خوشوت»ها اطراف دریاچهٔ «زایسان»[6] وکنار نهر «ایرتیش» در ناحیه‌ای که امروز بنام «سمی پالاتینسك» معروف است چادر زده بودند، در حدود سنهٔ ۱۶۲۰ رئیس آنها «بوی‌بقوس بهادر»[7] بکیش لامائی و کلیسای تبتی زرد درآمد. عشق و تعصب او بآن مذهب چنان شدید بود که به تشویق او سه شاهزادهٔ دیگر «کلموك (قلموق)» نیز بنام «خاراکوله»[8] رئیس «چوروس»ها و «دالائی‌تجی»[9] رئیس «دوربوت»ها و «خو اورلوق»[10] رئیس ترغوت‌ها نیز هرکدام یکی از پسران خودشان‌را به تبت فرستادند تا دربارهٔ لامائیسم مطالعات عمیقی بعمل آورند. پس از «بوی‌بقوس» هر دو پسر او بجانشینی پدرمنصوب شدند. یکی از پسران‌او موسوم به«اوچیرتو-سچن»[11] پادشاه«زایسان-نور» شد وپسردیگرش موسوم به«ابلای‌تجی»[12] برحوضهٔ«ایرتیش» در «سمی‌پالاتینسك[13]»

۱- Ablaï ۲- کتات «آسیای مرکزی» تألیف موریس کوران ص ۱۳۴-۱۳۶ ۳- Khochot
۴- Tsaïdam ۵- Koukou-nor ۶- Zaïssan ۷- Boïbeghous Ba'atour
۸- Kharakoulla ۹- Dalaï taidji ۱۰- Khouourlouk ۱۱- Outchirtou-setchen
۱۲- Ablaï Taidji ۱۳- Semipalatinsk

امروزی سلطنت می‌کرد. پسر دومی که تعصب مذهبیش کمتر از پدر نبود در مغرب‌شط «ایرتیش» بین «سمی‌پالاتینسک» و «تارا» یک معبد لامائی بنا نمود.

در سال ۱۶۳۶ یکی از برادران «بوی‌بقوس» بنام «قوشی‌خان»[۱] رفت تا در حدود «کوکونور» مال و منالی بدست آورد و درکنار همین بحیره و «تسایدام» برای خود سرزمینی تهیه نمود، متصرفات خود را متدرجاً بطرف «خامدو» و تبت شرقی توسعه داد وکلیسای زرد را تحت ریاست مادی و سیاسی و مذهبی ومعنوی خودش قرار داد. این «قوشی‌خان» مانند تمام شاهزادگان «خوشوت» یکنفرلامائی بسیار متدین و متعصب بود؛ در آن ایام کلیسای زرد را خطر مهیبی‌تهدید می‌نمود یعنی یکی از شاهزادگان تبتی موسوم به «دو سرید دو ژ تسانگ»[۲] که حامی کلیسای قدیمی سرخ بود بین سنوات ۱۶۳۰ - ۱۶۳۶ شهر «لاهاسا» را گرفت. پیشوای کلیسای زرد دالائی لاما «ناگ دبانگ بلو بزانگ»[۳] متوسل و دست بدامان «قوشی‌خان» شد. قوشی‌خان فوراً برای حمایت و دفاع ازکلیسای زردیک «اتحاد مقدسی» ترتیب داد که تمام شاهزادگان کلموك (قلموق) در آن شرکت ورزیدند. برادر زادگان وی «اوچیرتو سچن» و «آبلای‌تجی» که در «زایسان‌نور» و «سمی‌پلاتینسک» سلطنت می‌کردند و «خونگ‌تجی بهادر» رئیس«چوروس»ها که در «اورونکو» و «ایرتیش»سیاه و «ایمیل» و «تربا گاتای» سلطنت می‌نمود و حتی «خواورلوق» رئیس ترغوت‌ها که همان وقت مشغول تسخیر مرغزاران شمال آرال و خزر بود جملگی باین «اتحاد مقدس» پیوستند. ولی شخص «قوشی‌خان» و برادرش «خوندلونگ اوباشا»[۴] مأمور جنگ مقدس گردیدند. در هجوم و حملهٔ اول درحدود سال ۱۶۳۹ «قوشی‌خان» داخل تبت شد و تمام دشمنان دالائی لاما را مغلوب نمود چه طرفداران روحانیون سرخ و چه مریدان ساحری و جادوگری دیرین «بون - پو»[۵] را - همه را در هم شکست. در ضمن لشکرکشی دومی درحدود سنهٔ ۱۶۴۲ رئیس روحانیون سرخ «دوسرید گ‌تسانگ»را اسیر کرد وشهر«لاهاسا»[۶]

۱ - Gouchi-Khan ۲ - de-srid de g Tsang ۳ - Nag-dbang blo-bzang
۴ - Khoundeloung oubacha ۵ - Bon-po ۶ - Lhassa

را تصرف نمود و دالائی‌لاما «ناگ دبانگ ـ بلو ـ بزانگ» را پادشاه تبت مرکزی اعلام‌داشت (تبت مرکزی عبارت از دبوز[1] و«تسانگ»[2])این پیشوای تازه و پادشاه تبت برای اینکه حاکمیت مادی و اداری و سیاسی‌ای را که شاهزادهٔ «خوشوت» باو اعطاء نمود بود به ثبوت برساند درمحلی‌که سابقاً قصر سلاطین تبت ساخته شده بود در نقطه‌ای موسوم به «پوتالا»[3] در شهر «لاهاسا» اقامتگاهی بنا نمود (۱۶۴۳ - ۱۶۴۵). رئیس و پیشوای کیش لامائی در«لاهاسا» نیز یعنی همین «ناگ دبانگ ـ بلو ـ بزانگ» قوشی خان را که مالک و صاحب کوکونور و «تزایدام» وتبت شمالی بود بعنوان نایب‌مناب و حامی کلیسای زرد اعلام نمود. تا سال ۱۶۵۶ که سال وفات اوست همانطورکه دربارچین می‌گفت «قوشی‌خان» واقعاً پادشاه و خان اهالی تبت بود.

سلطنت خوشوت‌ها در «کوکونور» و «تزایدام» با تسلط سرشاری‌که در تبت داشتند پس از مرگ «قوشی‌خان» بدست پسر او «دایان‌خان» رسید (۱۶۵۶ - ۱۶۷۰) و پس از«دایان»بدست پسر وی موسوم به دالائی خان(۱۶۷۰ - ۱۷۰۰) پسر دالائی‌خان موسوم به «لتسنگ‌خان»[4] (۱۷۰۰ - ۱۷۱۷) نیز از حامیان متعصب کلیسای زرد بود و وظیفهٔ خود را از روی اعتقاد قلبی انجام می‌داد وبرای انتخاب بودای زنده شورای بزرگ روحانیون را تشکیل می‌داد. بهمین جهت بودکه وی ناچار شد علیه وزیر بسیار مقتدری بنام «سنگس رژیاس رژیا مشو»[5] بطور خشن و تندی مداخله و اقدام‌کند زیرا این وزیر بعنوان اینکه «دالائی‌لاما» طفلی خردسال می‌باشد تمام زمام امورکلیسای زرد را بدست گرفته بود وچون پادشاهی مستبدالرأی هرچه می‌خواست می‌کرد. «لتسنگ‌خان» در سال ۱۷۰۵-۱۷۰۶ وارد «لاهاسا» شد و آن وزیر وحشت‌انگیز راکشت و آن طفلی راکه‌بعنوان «دالائی ـ لاما» بر رأس مقام روحانیت گذاشته بودند معزول نمود و یکنفر پیشوای جدیدی‌که مورد اطمینان عموم بود طبق سنن جاریه و با رعایت تمام شرائط

۱ - Dbus ۲ - Tsang ۳ - Potala ۴ - Latsang-khan
۵ - Sangs-rgyas-rgya-mcho

درستکاری انتخاب نمودند (۱۷۰۸ - ۱۷۱۰). از شخص « قوشی‌خان » گرفته تا «لت‌سنگ‌خان» سلاطین قبیلهٔ «خوشوت» در «کوکونور» و «تزایدام» نسبت بعالی‌ترین مقام روحانیت در تبت تقریباً همان نقشی را داشتند که «پپن»ها[۱] و «شارلمانی»[۲]ها نسبت بدربار پاپ کاتولیک‌ها معمول می‌نمودند.

این اعتلاء مقام که بر اهمیت و قدرت نفوذ کلیسای زرد توأم شده و در آسیای مرکزی و شرق اقصی سر برافراخته بود البته موجب حسد دیگران گردید. یکی دیگر از قبایل «کلموك (قلموق)» که در «زونگاریه» از سایرین مهم‌تر شده بود یعنی عشیرهٔ «چوروس» حسرت جاه و مقام «خوشوت» را در دل داشت. در ماه ژوئن ۱۷۱۷ پیشوای عشیرهٔ «چوروس» موسوم به «تسرنگ - دوندوب»[۳] به تبت حمله‌ور شد. «لت‌سنگ‌خان» توانست مدت سه ماه از آنها در شمال «تنگری‌نور» جلوگیری کند ولی سرانجام در برابر کثرت عدهٔ مهاجمین ناچار به « لاهاسا » گریخت. «تسرنگ دوندوب» به تعقیب او پرداخت و بتاریخ دوم دسامبر شهر «لاهاسا» را تسخیر نمود. « لت‌سنگ‌خان » که تا سرحد امکان در «پوتالا» ایستادگی نمود و بدفاع پرداخت در حین فرارکشته شد بدین ترتیب بود که تحت‌الحمایگی «خوشوت»ها در تبت پایان یافت ولی عناصر «خوشوت» که «قوشی‌خان» از حوضهٔ «ایرتیش» آورده بود همین امروز هم اس و اساس اهالی منطقه «تزایدام» را تشکیل می‌دهند. سه گروه دیگر که آنها نیز از همان نژاد «خوشوت» میباشند همواره در مغرب و در شمال شرقی «کوکونور» و در ناحیهٔ «لو - تسانگ»[۴] و «لاکیاسو»[۵] (آرو - رارجا[۶]) و در اطراف و در جنوب غربی بحیرهٔ «سوکپا»[۷] سکونت دارند.

اما آن عده از «خوشوت»هائی که در ناحیه «ایرتیش» نزدیک دریاچهٔ «زایسن»[۸] مانده بودند تحت فرماندهی دو برادر «اوچیر - تو - سچن» و «ابلای» که مبتلا به نفاق و خلاف شده بودند کارشان بپریشانی و ذلت کشید. «ابلای»

۱ - Pépin ۲ - Charlemagne ۳ - Tséreng Dondoub ۴ - Lu'ts'ang
۵ - La-kia sseu ۶ - Arou-rardja ۷ - Sokpa ۸ - Zaïssan

مغلوب شد و مهاجرت کرد و بمرغزاران بین «اورال» و «ولگا» نزد «ترغوت»ها رفت و رئیس آنها را مورد حملهٔ ناگهانی قرار داد و دستگیر نمود (درحدود ۱۶۷۰)- نام رئیس آنها «پون‌تسوک منچق»[1] بود - ولی دیری نگذشت که «ترغوت»ها بجبران مافات پرداختند و «ابلای» را دستگیر و هواخواهان او را پراکنده نمودند. رئیس آن عده‌ای که درکنار دریاچهٔ «زایسن» مانده بود یعنی «اوچیر - تو - سچن» نیز از طرف پیشوای قبیلهٔ دیگری از چوروس‌ها موسوم به «گالدن»[2] در سال ۱۶۷۷ مورد حمله قرار گرفت و او را کشتند عده‌ای از اتباع و هواداران وی‌مطیع دشمن غالب گردیدند و عده‌ای دیگر نیز رفتند و بسایر تیره‌های همان قبیله «خوشوت» که در «تزایدام» و «کوکونور» اقامت گزیده بودندملحق‌شدند.

سلطنت‌نشین جونگر در دوران پادشاهی سلسلهٔ «چوروس»

پادشاهی بهادر خونگک تجی[3] (۱۶۳۴ - ۱۶۵۳)

قبلاً دیدیم که «ترغوت»ها و «خوشوت»هامانند دو قبیلهٔ دیگر «اویراتی» «کلموك (قلموق)» یا «جونگری» (این هر سه‌نام معرف یك گروه واحدی میباشد) یعنی «چوروس»ها و «دوربوت»ها چگونه از شمال غربی مغولستان بخارج رانده شدند و از طرف عشایر «خلخا» مجبور شدندباز هم بیشتر بطرف مغرب عقب نشینی کنند. در حدود سال ۱۶۲۰ «چوروس»ها پس از نبردهای بسیار سخت علیه آلتین‌خان رئیس خلخاها در ناحیهٔ «اوبسانور» در ایالت فعلی «کوبدو» متفرق و پراکنده شدند. عده‌ای از آنها و بعضی از «دوربوت»ها بطرف شمال و سیبریه و ناحیهٔ کوهستانی «اوبی» علیا گریختند و اطراف «اولالا»[4] نشیمنگاهی یافتند. در آنجا اخیراً دولت شوروی «جمهوریت مستقل اویرات» را تأسیس نموده است. عده‌ای ازآنها باز هم بالاتر بطرف شمال روانه شدند ودرموضعی که امروز«بارنائول»[5] نامیده می‌شود اقامت گزیدند. این موضع در محل تلاقی نهر «چومیش» با شط «اوب» می‌باشد. معهذا اکثریت قبایل«چوروس» بمعیت‌متحدین خودشان «دوربوت»

۱ - Pountsouk-Montchak　۲ - Galdan　۳ - Ba'atour Khongtaidji
۴ - Oulala　۵ - Barnaoul

بالاخره منطقهٔ «ایرتیش سیاه» و «اورنگو»[1] و ««ایمیل»و«ایلی»پیرامون «تربا گاتای» نشیمن گزیدند. آنچه باعث قدرت «چوروس» ها گردید این است که پس ازاسکان در آن نواحی با مغولستان و زادگاه اصلی خودشان رابطه برقرار نمودند و بهمین جهت نسبت بسایر اقوام و عشایر سیادت و ریاست برعهدهٔ آنها باقی ماند. «ترغوت» ها بطرف شمال بحر خزر و «خوشوت» هابطرف«کوکونور» مهاجرت نموده بودند. خان‌های «چوروس» با مطاوعین خودشان یعنی«دوربوت» ها و «خوئیت» ها اساس و پایه‌های ملت «اویرات» را بنا نهادند که بعدهابنام «جونگر» یا «جونگار» نامیده شدند. ما نیز بعداً قبایل«چوروس» ومؤتلفین آنها«دوربوت» ها و«خوئیت» ها راکه مطیع خان‌های «چوروس» شدند بنام «جونگر» یاد می‌کنیم. (در زبان مغولی این لغت کلموکی (قلموقی) «زونگار» یا «سونگر»تلفظ می‌شود و مورخینی مانند موریس کوران همواره آنرا «زونگار»[2] یا «سونگر»[3] می‌نویسند.) نخستین پادشاه یا پیشوائی که از قبیلهٔ «چوروس» از امحاء ملت‌خود جلوگیری نمود وآنرا در «تربا گاتای» مستقر ساخت تا اینکه بعداً آنرا به تسخیر مجدد مغولستان‌راهبری نماید «خراقولا»[4] است که بنابر تحقیقات بارتولد در سال ۱۶۳۴ وفات یافته است. پسر و جانشین او موسوم به «بهادر خونگ تجی» (۱۶۳۴ - ۱۶۵۳)روش وسیاست پدر را پیروی نمود. چون می‌خواست که «جونگر»ها در «تربا گاتای» مقیم و ساکن باشند یک پایتختی از سنگ در «قوبک ـ ساری»[5] کنار مجرای نهر «ایمیل» نزدیک «چوقوچاك»[6] فعلی ساخت. «موریس کوران» درکتاب خود بنام آسیای مرکزی می‌نویسد که «خونگ‌تجی» گاه در پایتخت نو ساختهٔ‌خود و گاه دراردوگاه و خیمه‌سراهای خود درکنار نهر «ایلی» یا مناطق واقع در جنوب غربی«کوبدو» باکمال خوشروئی و اشتیاق اعاظم و بزرگان قوم و نمایندگان و فرستادگان پادشاهان خارجی و امراء و رؤساء ایالات مختلف سیبریه را می‌پذیرفت. این سلحشور صحرانورد و جنگاور بیابان‌گرد تبدیل شده بود به پادشاهی قانون‌گذار

۱ - Ouroungou
۲ - Zoungar
۳ - Soungar
۴ - Khara Koula
۵ - Koubak-sari
۶ - Tchougoutchak

و کشاورز و بازرگان.»[1] «بهادر خونگ‌تجی» چندین لشکرکشی موفقیت‌آمیز علیه قرقیز - قزاق‌ها در «اردوی بزرگ» نمود. سرزمین این‌قبایل از شهر ترکستان از مغرب و تا نواحی «ایلی» از مشرق را شامل بود. در اولین لشکرکشی‌ای که نمود با خان آنها «ایشم»خان روبرو شد (۱٦۳۵) و پسر او را که موسوم به «جهانگیر» بود اسیر نمود ولی این محبوس توانست که از دست «خونگ‌تجی» فرار کند. در سال ۱٦٤۳ باز بجنگ جهانگیر رفت که در این موقع بسلطنت قرقیز-قزاق‌ها رسیده بود، این‌بار رؤساء قبایل «خوشوت» موسوم‌به «اوچرتو»[2] و«ابلای»[3] نیز با او بودند و باز جهانگیر مغلوب شد. قرقیزها یعنی‌این صحرانوردان ترکی که بطوری بسیار سطحی مسلمان شده بودند و اهالی مقیم و ساکن بخارا و سغدیان در برابر آنها از رعب و وحشت می‌لرزیدند مورد قتل و غارت‌قبایل دیگری قرارگرفتند که از آنها تنومندتر و چالاک‌تر و سریع‌الحرکت‌تر بودند. قرقیزها‌ترک بودند ولی اینها از نژاد مغول بودند و از لحاظ مذهب از کیش بودا پیروی می‌نمودند. باید گفت که بهادر «خونگ‌تجی»[4] جداً بودائی مذهب بود و در سال ۱٦۳۸ کمک نمود تا «قوشی‌خان» پادشاه «کوشوت»های ناحیهٔ «تزایدام» و «کوکونور» بجنگ مقدس بپردازد و کلیسای زرد تبتی را از خطر مهاجمین نجات بدهد.

سلطنت گلدان[5] ۱٦۷٦ - ۱٦۹۷
تأسیس امپراطوری سونگار

پس از مرگ بهادر «خونگ‌تجی» در سال ۱٦۵۳ (بنابر نوشته‌پوزدنف[6]) تحت سلطنت «جونگار» را یکی از پسران وی موسوم به «سنگه»[7] اشغال نمود (در حدود سال ۱٦۵۳ - ۱٦۷۱) - ولی «سنگه» را در سال ۱٦۷۱ دو تن از برادران او موسوم به «سچن‌خان» و «زوتبه بهادر»[8] بقتل رساندند. چهارمین پسر«خونگ تجی» موسوم به «گلدان» در سال ۱٦٤۵ بدنیا آمده بود و او را نزد دالائی‌لاما

۱- کتاب موریس کوران بنام «آسیای مرکزی» ص ٤٦.
۲ - Ouchirtou
۳ - Ablai
٤- بزبان چینی بمعنای «شاهزادهٔ از نسل امپراطوران» میباشد.
۵ - Galdan
٦ - Pozdnéev
۷ - Senggé
۸ - Tsotba Ba'atour

بشهر «لاهاسا» فرستاده بودند ، وی در حلقهٔ روحانیون مذهب لامائی درآمده بود. درحدود سنه ۱۶۷۶ این پسر چهارمین پس از اینکه از دالائی - لاما اجازهٔ شرعی برای بازگشت بزندگی مادی و مراجعت نزد اقوام خود کسب نمود «لاهاسا» را ترک کرد و آمد برادر خود سچن‌خان را کشت و آن برادر دیگر خود «زوتبه‌بهادر» را بیرون کرد و خودشرا بخانی قبایل چوروس و رئیس کل تمام قبایل «جونگار» منصوب نمود[1].

گلدن با کمک و مساعدت خان خوشوت‌های مقیم کنار دریاچهٔ«زایسان» موسوم به «اوچیرتو - سچن» فاتح شده بود معهذا درسال ۱۶۷۷ علیه همین دوست و متحد قدیمی خود برخاست او را مغلوب نمود وکشت و سرزمین و قسمتی از عشایر او را تصرف نمود و مابقی ایل را وادار نمود که بطرف «کان- سو» متواری شوند.

پس از ضرب‌دستی که نشان داد «گلدن» مالک سلطنت مهم «جونگاری» گردید که از «ایلی» شروع میشد و تا جنوب «کوبدو» ادامه داشت و «دوربوت» ها که بقایای «خوشوت» ها و«خوئیت» ها بودند و تمام قبایل «اویرات» که مهاجرت نموده بودند تحت اطاعت وانقیاد این خاندان سلطنتی«چوروس» قرار گرفتند. چنگیزخان سابقاً تمام مغولان قرن سیزدهم را تحت ریاست قبیلهٔ «بورچقین» قرار داده بود این خان نیز چون پیرامون زادگاه خود در «تربا گاتای» مطاوعین وفادار واطمینان بخشی یافت به تسخیر و تصرف آسیای مرکزی پرداخت.

بدواً بسراغ کاشغر رفت. قبلاً دیدیم که خاندانهای روحانیون «خواجه ها» (خوجه ها) درآن سرزمین بتدریج قدرت خان‌های خاندان جغتائی را از بین برده بودند و بطور پنهانی و مخفی زمام امور را یا خودشان در دست داشتند یا ماوراء قدرت خانات فرسودهٔ چنگیزخانی یک نوع مقام مقتدر روحانیت اسلامی پدید آورده بودند . دو خانواده از این خواجگان عملاً تمام امور را قبضه کرده بودند

۱- وقایعی که بین مرگ بهادر خونگ‌سچن و سلطنت گلدن روی داده روشن نیست و حتی در آنچه مورخین نوشته‌اند ضد و نقیض‌های بسیار ملاحظه شده است.

یکی از آنها بنام«آغ داغ لیک» و دیگری بنام«قره‌داغ لیک» بود. خانواده اولی برکاشغر تسلط داشت و خانوادهٔ دومی در یارقند حکمفرمائی می‌نمود. در سال ۱۶۷۷ آخرین خان کاشغر موسوم به «اسمعیل» کوشش نمود در برابر نفوذ و قدرت «آغ داغ لیک» عکس‌العملی نشان بدهد و آمد و رئیس آن روحانیون را که موسوم به خواجه حضرت «اپک» بود ازکاشغر بیرون کرد «حضرت اپک» به تبت پناه برد و ملتجی به «دالائی لاما» شد. این اقدام بنظر بسیار عجیب می‌آید مخصوصاً اگر در نظر بیاوریم که چه حفرهٔ عمیق و عریضی بین مذهب بودائی و مذهب اسلام وجود دارد. ولی وقتی که پای منافع سیاسی در میان می‌آید علی‌رغم اختلافات اصول و مبانی مذهبی که آنها را مانند زمین و آسمان از هم‌جدا میدارد می‌بینیم که این دو جنبهٔ مخالف روحانیت دست بدست هم می‌نهند و اختلافات اصولی و شرعی فراموش می‌شود و توجه معطوف بمنافع سیاسی و مادی می‌گردد. پیشوای کل بودائی‌ها از «گلدن» که او را مانند فرزند فرمانبردار خودش می‌دانست درخواست نمود که نمایندهٔ حضرت محمد(ص)را درکاشغر ابقاء کند. «گلدان» با نهایت عجله اطاعت نمود زیرا بدین ترتیب او، هم نمایندهٔ کلیسای لامائی محسوب میشد و هم حامی مسجد مسلمین و از این دو گذشته این اقدام نیز باعث میشد که تمام کاشغر تحت حمایت او قرار گیرد.

بدین ترتیب این هرسه منظور اجرا شد ودیگر برای «گلدان» تسخیر کاشغر امری بود که با هیچ اشکالی مواجه نمی‌گردید. «اسمعیل‌خان» را اسیر کرد و او را باسیری به «خلجا» در «ایلی» فرستاد (۱۶۷۸ - ۱۶۸۰) باین‌امر اکتفا نکرد و خواجه حضرت اپک را بعنوان نایب‌السلطنهٔ کاشغر منصوب نمود. خطهٔ یارقند را نیز از خانوادهٔ «قره‌داغلیک» منتزع کرد و به «حضرت اپک» داد و شهر یارقند را نیز اقامتگاه اصلی وی قرار داد. بدین ترتیب تمام‌سرزمین کاشغر یک‌تحت الحمایهٔ جونگاری شد که در آن خواجگان نماینده و پیشکار خان «چوروس» بودند و بس. پس از مرگ حضرت «اپک» همان دعواها و نزاعهای کهن بین آن دو خاندان

رقیب خواجگان یعنی «آغ داغلیک» هاو «قره‌داغلیک» هاباز پدیدار وشعله‌ور گردید. «جونگار»ها برای استقرار صلح و رفع تمام مناقشات رؤساء هر دو خاندان را دستگیر و اسیر نمودند. رئیس «آغ داغلیک»ها «احمد خواجه» نام‌داشت و«دانیال خواجه» هم رئیس «قره‌داغلیک»ها بود. پس از دستگیری آن دو رئیس تصمیم گرفتند که «دانیال خواجه» را بعنوان نیابت‌سلطنت «کاشغر» در «یارقند» مستقر کنند (۱۷۲۰) ولی از او خواستند که بیاید و در «خلجا» در برابر «خونگ‌تجی» با کمال حقارت و خضوع و خشوع شرایط مطاوعت و بندگی را اجرا کند. از این گذشته نیز بزرگان و اعاظم «جونگار» هر یک در سرزمین کاشغر اراضی وسیع و املاک پهناوری را بخود اختصاص دادند

پس از تصرف‌و تسخیر «کاشغرستان» ظاهراً در سنهٔ ۱۶۸۱ «گلدان» تمام نواحی «تورفان» و «هامی» راکه هنوز درآن شاخه‌ای ازخاندان جغتائی امارت داشت تصرف نمود[1].

«گلدان» در دل داشت که حماسهٔ چنگیزخانی را آغاز و احیاء کند ودر اجرای نیت خود عموم مغولان را باتحاد و یگانگی دعوت می‌نمود تا بروند و امپراطوری شرق اقصی را از چنگ «منچو»ها بدرآورند. او معتقد بود که این منچوها تازه بدوران رسیدگانی بیش نیستندو اجداد آنها یعنی «جورچت»ها را سابقاً چنگیزخان مغلوب و منکوب کرده بود. «آیاما باید اسیر کسانی باشیم که سابقاً آنها را تحت امر و فرمان خودمان داشتیم؟ این امپراطوری میراث نیاکان ما است»[2] برای ایجاد وحدت ویگانگی نژاد مغول «گلدان» سعی کرد که هرچهار خان «خلخا» را بطرف‌خود جلب کند ـ نفاق و خلافی که بین آن چهارنفر وجود داشت مخصوصاً رقابتی که «زازاقتو خان»[3] با«چوچئو خان» داشت باعث پیشرفت کار گلدن شد. او با «زازاقتو خان» علیه آن‌خان دیگر اتحاد نمود و پس‌ازچندی دستاویز بسیار مشروع و بهانهٔ بسیار صحیحی برای مداخله بدست آورد. عساکر

۱ـ در همین کتاب بصفحات ۸۱۶ - ۸۱۸ رجوع کنید.

۲ـ بکتاب آسیای مرکزی آقای‌موریس کوران ص ٥٤ رجوع کنید.

۳ - Dzasagtou-khan

«چوچئتوخان تسا گون جورجی» تحت فرماندهی برادرش موسوم به «چپ‌تسون‌دمپا»[1] قوای «زازاقتو خان» را که تحت فرماندهی «شارا»[2] بود مغلوب نمودند و «زازاقتو» در حین فرار غرق شد. قوای خصم که غالب شدند سرزمین «جونگار» را تصرف کردند و یکی از برادران «گلدان» را کشتند[3]. گلدان بانهایت خشونت و شدت باقدام پرداخت. درآغاز سال ۱٦۸۸ سرزمین چوچئتوخان‌رااشغال نمود ولشکریانش را درکنار نهر «تامیر» که از طرف چپ بشط «اورخون» می‌ریزد مقهور و مضمحل ساخت وعمال او تمام معابد چنگیزخانی را در «اردنه چائو»[4] و «قراقوروم» غارت نمودند. بطور واضح و آشکار جای مغولان شرقی را «جونگار»ها گرفتند و ریاست ملل دیگر مغول را آنها عهده‌دار شدند. «چوچئتوخان» و سایر خان‌های «خلخا» (حتی «تزه وانگ‌شاب» که برادر و وارث آخرین پادشاهان «زازاقتوخان» بود) جملگی فرار کردند. «زازاقتو» را توچئتو بقتل رساند فراریان طرف «کوکو-خوتو»[5] و مملکت «تومد»ها درسرحد شمال غربی «شان-سی» رفتند و از امپراطوری چین تقاضای حمایت نمودند و از امپراطور «منچو» موسوم به «کانگ‌هی» نیز کمک خواستند. «گلدان» پس از آنکه ناحیهٔ «اورخون» و «تولا» را تصرف نمود عازم درهٔ «کرولن» و نواحی مجاور منچورستان گردید (بهار ۱٦۹۰). تمام مملکت خلخا را «جونگار»ها متصرف شده بودند و امپراطوری آنها از «ایلی» تا «بوئیر-نور» ادامه داشت. «گلدان» باکمال جسارت و بی‌پروائی بسوی مغولستان داخلی و راه «اورگا»[6] به «کلگان»[7] پیشروی کرد.

امپراطور «کانگ - هی» نمی‌توانست ببیند که درکنار دروازه‌های چین یک امپراطوری تازهٔ مغولی تأسیس می‌گردد. ناگزیر بتلاقی «گلدان» رفت و در «اولان پوتنگ»[8] بین «کلگان» و «اورگا» در هشتاد منزلی پکن او را متوقف نمود.»[9] ژزوئیت‌ها برای امپراطور «کانگ‌هی» توپ و توپخانه تعبیه کرده بودند و همین باعث شد که از فتح و فیروزی «گلدان» جلوگیری نماید. چنگیزخان جدید

۱ - Tcheptsoun-dampa ۲ - Chara ۳ - همان کتاب صفحات ۳۳/۳٤ و ۵۵.
۴ - Erdeni Tchao ۵ - Koukou Khoto ٦ - Ourga ۷ - Kalgan
۸ - Oulan-pout'ong ۹ - بتاریخ ۲ سپتامبر ۱٦۹۰ - (روز ۹ ۲ هفتمین ماه قمری چینی).

از توپ و ضایعاتی که تولید می‌کرد مرعوب شد و در اواخر سال ۱۶۹۰ سرزمین «خلخا» را تخلیه نمود. «کانگ‌هی» در ماه مه ۱۶۹۱ در «دولون - نور» یک مجلس مشاوره‌ای ترتیب داد که اعاظم کشور و مهم‌ترین رؤساء «خلخا» در آن شرکت ورزیدند. درآن مجلس «چوچئتوخان» و «سچن‌خان» هر دو خود را مطیع و منقاد امپراطوری چین و منچوری شناختند و متعهد شدند که باج و خراجی نیز بپردازند. در ازاء این مطاوعت و خراجگزاری قرار شد که از صندوق و خزانهٔ امپراطوری مبلغی بعنوان مستمری بآنها اعطاء شود. بعدها این دوستی و وداد را با رشته‌های ازدواج محکم‌تر و مشیدتر نمودند. باید در نظر داشت که اگر این روش و این نوع رفتار و استفاده از تجارب اداری ومملکتداری چین‌بود یک عامل مهم دیگری نیز وجود داشت که آن را تأیید و مجاز می‌نمود. و آن عامل علاقه‌ایست که افراد بیابان‌گرد نسبت به‌یکدیگر دارند. و همین علاقه صحرانوردی بود که خان‌های مغولی را با خان بزرگ «منچو» نزدیک و دمساز ساخت. همان روزی که در سنهٔ ۱۹۱۲ سلسلهٔ منچو مضمحل شد و جمهوریت چین اعلام گردید شاهزادگان مغولی خود را دیگر پای‌بند بآن سوگند وفاداری قدیم ندانستند و آنها نیز استقلال خودشانرا رسماً اعلام داشتند.

نائرهٔ جنگ بین «گلدان» وامپراطوری چین درسال ۱۶۹۵ بازمشتعل شد. گلدان از میان کشور «خلخا» باز عبور نمود وتا کنار درهٔ «کرولن» رسید و امیدوار بودکه در آنجا دست بدست «خورچن»ها که درکنار نهر «نونی» بودند بدهد و آنها را از امپراطوری چین و منچو جدا کند. ولی «خورچن»ها دربار پکن را از ماجرا و نیات «گلدان» آگاه کردند و در بهار ۱۶۹۶ امپراطور «کانگ - هی» با تمام قوای خود بطرف «گلدان» رفت و از «کلگان» مستقیماً عازم «کرولن» شد واز کنار مجرای این شط رو ببالا رهسپارگردید و به تعقیب دشمن پرداخت[1]. خان «جونگری» سعی می‌کرد که ازجنگ شانه خالی کند ولی یکی ازمبرزترین سرداران

۱- در این پیکار و لشکرکشی عابدعیسوی موسوم به«ژربیون» Gerbillon همراه «کانگ - هی» بود وآن جزئیات بسیار سود بخشی‌را که «مایا» درکتاب‌خود ذکر نموده مأخوذ از روایات آن عابد است.

امپراطور موسوم به« فی ـ یانگ ـ کو »[1] که فرماندهی پیشتازان قوای امپراطور را برعهده داشت درکنار نهر «تولا» باو رسید و این بار نیز ازبرکت توپ و توپخانه و زنبورك در موضعی موسوم به «چائو ـ سودو»[2] واقع درجنوب «اورگا» قوای« گلدان» را مقهور و نابود ساخت (۱۲ ژوئن ۱۶۹۶). زن «گلدان» بقتل رسید و تمام ابزار و آلات جنگ و مجموع دارائی آنها بدست قوای امپراطور «کانگ ـ هی» افتاد. گله و رمه و اغنام و احشام آنها نیز بتصرف قوای غالب درآمد. «گلدان» که نیمی از عساکر خود را از دست داده بود با آن نیم دیگر بطرف مغرب گریخت و کانگ ـ هی بافیروزی به پکن بازگشت و خلخاها که فتح امپراطور باعث نجاتشان شده بود باراضی خود برگشتند. در تابستان بعد امپراطور «کانگ ـ هی» بسیج جنگ فراهم می‌آورد تا باز بسراغ «جونگار»ها برود و این بار آنها را تا«تربا گاتای» تعقیب نماید ولی خبر رسید که در سوم ماه مه ۱۶۹۷ «گلدان» پس از بیماری کوتاه مدتی وفات یافته است.

مهم‌ترین سودی که از این فیروزی نصیب چین منچورستان گردید این بود که بطور قطع قبایل خلخا و سرزمین آنها را تحت حمایت خود قرار داد. آن چهار خان «خلخا» که «کانگ ـ هی» وسائل نجات آنها را از زیر یوغ «زونگار» (یا جونگار) ها فراهم آورده بود دیگر هیچ چیز از او دریغ نمی‌نمودند. از طرف امپراطور نمایندگانی همیشه نزد آنها وجود داشت و یک پادگان نیز از طرف امپراطور در «اورگا» که مرکز کشور آنها بود تأسیس شده بود. «کانگ‌هی» که هنوز تمام آداب و عادات و سیرت منچوئی خود را حفظ نموده و بحالات روحی صحرانوردان آشنائی کامل داشت ابداً به تشکیلات ملی مغولان شرقی دست نزد. همان تقسیمات قدیمی و ایلیاتی و نظامی و اداری مملکتشان را محترم شمرد و به «تزوقلان»[3] (یعنی مجلس یا دارالشورا) و ایماق[4] (یعنی ایل و عشیره یا اعضای یک لشکر) وقوشون[5] یا قوزیقون[6] (یعنی رایت و درفش) و«سومون»[7] (یعنی «تیر» یا «گردان»)

۱ - Fei-Yang-kou ۲ - Tchao-modo ۳ - Tsouglan ۴ - Aymaq
۵ - Qochoun ۶ - Qosighoun ۷ - Soumoun

اصلا تغییری نداد[1].

نزد قبایل « اوردوس » نیز همین روش را معمول داشت. پ. «موستائر» خاطر نشان می‌کند که عشایر مختلف به قوشیقون‌ها بزبان مغولی یا قشون‌ها بزبان اوردوس تقسیم گردیدند و همانطور که منچوها دارای قشون یا رایت بودند آنها نیز هشت رایت قشون ترتیب دادند ولی این دستجات هریک تحت فرماندهی یکی از شاهزادگان سلسلهٔ سلطنتی سابق جای داشتند ـ بتدریج بعضی از آنها از قبیل چخارها و تومدهای «کوئی‌ـهوآ ـ چنگ»[2] رؤسایشان مردند و بعداً تحت فرماندهی و ریاست یکی از امراء منچو قرار گرفتند. افرادی که تعلق بیک رایت واحد داشتند بچندین«سومو»منقسم شدند و آن سوموها نیز از واحدهای کوچکتری موسوم به «جنگین»[3] و «قریا» و «جلن»[4] تشکیل میشدند. این تقسیمات جزء بیشتربرای این بود که تاحدی آن رابطه‌ای را که بین اشراف «تجی»ها و مرئوسین آنها «البتو»[5] ها وجود داشت سست نماید و آن فاصلهٔ بعیدی را که در قدیم بین اشراف و مردم عادی موجود بود کوتاه‌تر سازد[6]. مردم عادی را «قره‌چو» می‌نامیدند.

از لحاظ وسعت ارضی «کانگ ـ هی» ایستگاه‌های جاده‌های کاروانروئی را که در ترکستان شرقی وجود داشت ازدست«جونگار»ها بدرآورد و پادشاه مسلمان «هامی» راکه موسوم به «عبدالله ترخان بیگ» بود وادارکرد که خود را مطیع و منقاد وی بشناسد.

امپراطوری جونگار تحت سلطنت و ریاست «تسوانک ربدان»[7] ۱٦۹۷ - ۱۷۲۷

امپراطور «کانگ ـ هی» از اینکه خلخاها را تحت‌الحمایهٔ خود ساخته و با فوت «گلدان» کشور قرین آرامش شده است خاطرش خرسند شد ودیگر نخواست

۱ـ بکتاب دنی Dney موسوم به «زبانهای دنیا» ص ۲۲۱ رجوع کنید.
۲ - Kouei-houa-tch'eng ۳ - djanggin ۴ - djalan, qariya ۵ - Albatou
٦ـ به تحقیقاتی که آقای موستائر Mostaert نموده و درمقاله‌ای‌بنام «اسامی‌عشایر و قبایل مغولان اوردوس»درشمارهٔ نهم مجلهٔ دانشگاه کاتولیک پکن در سال ۱۹۳٤ چاپ شده رجوع کنید.
۷ - Tséwang Rabdan

که تمام سرزمین «جونگار»های «تربا گاتای» را تصرف و تسخیر کند. او گذاشت برادرزادهٔ «گلدان» موسوم به «تسوانگ» (پسر سنگه) برسریر سلطنت «چوروس»ها بنشیند. باید بخاطر آورد که «گلدان» سعی کرده بود این برادرزاده را بهلاکت برساند و این برادرزاده نیز علیه او عصیان ورزید. دربار پکن تصور می کرد متحدی زمام امور قبایل جونگار را در دست گرفته است. در حقیقت همانطور که «موریس کوران» در کتاب خود بخوبی ثابت نموده «تسوانگ ربدان» قبل از اینکه از سیاست ضد چینی عموی خود پیروی کند لازم بود وضع خودش را در «تربا گاتای» و در حوضهٔ «ایلی» استوار سازد. این ناحیهٔ ثانوی مخصوصاً مورد علاقهٔ خان جدید بود زیرا وی پایتخت خود را در «خلجا» قرار داده و شهر «ایمیل» را ببرادر خود «تزرنگ دوندوب»[۱] واگذار نموده بود[۲].

در طرف «ایلی» سیادت و استقلال «جونگار»ها مصادم شده بود با قرقیز - قزاق‌ها یعنی صحرانوردان ترك مسلمان شده‌ای که از بالخاش تا اورال را تسخیر نموده بودند. سه عشیرهٔ «قرقیز - قزاق» را یک نوع رشتهٔ سست و نا استواری باهم متحد کرده بود وهر سه فرمانبردار یک خان واحدی شده بودند موسوم به «تیاوکا»[۳] (سال وفات ۱۷۱۸)، بقول و روایت «بارتولد» این خان برای ملت خود مقام قانونگذاری یافت و در زمان ریاست وی این صحرانوردان جاویدان دارای حداقل ثبات و تشکیلات مختصر و حقیری گردیدند. از سال ۱۰۹۷ - ۱۰۹۸ تقریباً این «قرقیز قزاق»ها تحت سلطنت‌خان خودشان موسوم به «توکل» از خانات اوزبک یا شیبانی بخارا شهرهای ترکستان و تاشکند را گرفتند. یکصد سال بعد می‌بینیم که باز خان آنها موسوم به «تیاوکا» در ترکستان سفراء روس (۱٦۹٤) و نمایندگان اعزامی «کلموك (قلموق)» را می‌پذیرد (۱٦۹۸)[٤].

بااین پایه قدرت و عظمت و با استفاده کردن از پریشانی وضع جونگارها

۱ - Tséreng Dondoub ۲ - بکتاب موریس کوران «آسیای مرکزی»ص ٦٤ و ٦۷ رجوع کنید.
۳ - Tyawka ٤ - به تحقیقات بارتولد ذیل لغت قرقیز بدائرةالمعارف اسلامی مجلد دوم ص ۱۰۸٥ و بکتاب موریس کوران ص ٦٥ رجوع کنید.

که با چین در زدوخورد بودند « تیاوکا » بدون دغدغهٔ خاطر چندین نمایندهٔ اعزامی «جونگار»ها را با پانصد نفر مردی که همراهشان بود با فظیع‌ترین شرائطی بقتل رساند[1].

کشتن یک سفارت آنهم در آخرین سالهای قرن هفدهم در یکی از زوایای مرغزاران بین «ایلی» و سیحون با اینکه در حجاب یک نزاع قبیله‌ای و زیر نقاب نبرد صحرانوردان بود نشان می‌داد که اختلاف نژادی و مذهبی عمیقی بین آنها وجود دارد و ریشه اختلاف اینست که آیا امپراطوری مرغزاران غرب بترکان تعلق خواهد داشت یا به مغولان و ریاست با مسلمانان خواهد بود یا با بودائی‌ها؟

دومی‌ها باز برای آخرین بار فاتح شدندو فیروزی نصیب مغولان وبودائی‌ها گردید. «تسوانگ ربدان» به «تیاوکا» حمله‌ور شد و در سنهٔ ۱۶۹۸ او را مغلوب نمود. پولادخان در سال ۱۷۱۸ بر «اردوی میانه» ریاست یافت و بجای «تیاوکا» برتخت خانی نشست در این نبردها توفیقی نیافت و«جونگار»ها شهرهای «صیرام» و «تاشکند» و «ترکستان» را از تحت تصرف قرقیز ـ قزاق‌ها بدر آوردند (۱۷۲۳). این شکست باعث جدائی و افتراق سه عشیرهٔ قرقیز ـ قزاق‌ها گردید. چندتن از رؤساء «اردوی بزرگ» و «اردوی میانه» سروری و برتری «تسوانگ ربدان» و مطاوعت خود رانسبت به‌وی شناختند. او نیز «قراقرقیز» ها یا «یوروت» های‌ایسی‌گل را مجبور به تسلیم و انقیاد نمود و تسلط «زونگار» ها بر خواجهٔ کاشغر و یارقندمانند دوران سلطنت «گلدان» دوباره برقرارگردید. در شمال برادر او «تزرنگ‌دوندوب» که مقر سلطنت او واقعاً در اطراف دریاچهٔ «زایسان»[2] و «ایمیل» بود با روس‌ها دچار اختلاف شد و روس‌ها را وادار نمود که برای مدت کوتاهی پاسگاه «یامی-شوسک»[3] راکه درکنار مجرای «ینی‌سئی» بود تخلیه نمایند (۱۷۱۶). دربهار سال ۱۷۲۰ از طرف روسیه قوائی برای تنبیه عازم این سرزمین شد و در نزدیکی «زایسان» با عساکر «گلدان تسرنگ»[4] پسر «تسوانگ ربدان» روبرو شدند. این

۱- بکتاب موریس کوران ص۶۶ رجوع کنید. ۲ - Zaïssan ۳ - Yamichevsk
۴ - Galdan Tséreng

فرمانده جوان با بیست هزار سرباز «زونگاری» که در اختیار داشت توانست از قوای روسیه جلوگیری کند و آنها را متوقف سازد با اینکه روس‌ها دارای اسلحهٔ ناریه بودند و قوای «گلدان تسرنگ» با اسلحهٔ سرد و تیر وکمان‌مجهز بودند و بس. سرانجام ناحیهٔ «زایسان ـ نور» در تصرف و مالکیت «زونگار»ها باقی ماند. سرحد بین روسیه و «زونگاریه» در قلعهٔ موسوم به «اوست‌کامنوگورسک»[۱] معین شد و این قلعهٔ نظامی را روس‌ها درکنار مجرای شط «ینی‌سئی» در پنجاهمین درجهٔ عرضی در همان سال ۱۷۲۰ بنا نمودند[۲].

« تسوانگ ربدان » چون پایهٔ پادشاهی خود را در غرب استوار یافت به‌پیروی از سیاست عم خود گلدان بامپراطوری چین منچو وشرق عطف توجه نمود. اختلافات سیاسی و مذهبی که درکلیسای تبتی ظاهر شده بود بهانه‌ای به‌وی داد که بدانسوی حمله‌ور گردد.

از موقع‌سرگ دالائی ـ لاما « ناگ ـ دبانگ ـ بلو ـ بزانگ» بین ۱۶۸۰ و ۱۶۸۲ کلیسای لامائی تحت مدیریت یکنفر رئیسی قرار گرفته بود موسوم به «سانگس ـ رژیاس ـ رژیا‌ـمشو»[۳] که وی اصلاً‌ سردی مذهبی‌نبودو بدلخواه خودش امور معبد لامائی را اداره می‌کرد. در ابتدا بنام‌پیشوای بزرگی که مرده بود و او بدروغ او را زنده اعلام می‌نمود سیادت‌کرد بعداً در سال ۱۶۹۷ بنام نوجوانی‌که خود او به‌وی رتبهٔ دالائی‌ـلامائی اعطا نموده بود عهده‌دار ریاست شد. همین «سانگس رژیاس» بهواخواهی «زونگاری»ها علیه چین قیام نمود. امپراطور چین «کانگ ـ هی» اقدام نمود و خان خوشوت‌های «کوکونور» را موسوم به «لتسانگ‌خان»[۴] علیه او برانگیخت و این خان در سنوات ۱۷۰۵ - ۱۷۰۶ رفت و شهر «لهاسا» را گرفت «سانگس رژیاس» راکشت و آن جوانی راکه «سانگس‌ـ رژیاس» بمقام دالائی ـ لامائی برنشانده بود معزول کرد[۵]. پس از یک رشته رنگ و نیرنگهای بسیار در هم و برهم «لتسانگ‌خان» و امپراطور «کانگ ـ هی» یک

---

۱ - Oust-Kaménogorsk ۲- بکتاب‌سوریس کوران ص ۶۸ رجوع کنید.

۳- Sangs-rgyas rgya-Mcho ۴ - Latsang-Khan ۵- به ص ۸۵۶ همین کتاب رجوع شود.

«دالائی ـ لامای» تازه‌ای برگزیدند که دولت چین نیز با انتخاب وی موافقت نمود (۱۷۰۸ - ۱۷۱۰).

«تسوانگ ـ ربدان» ازاین تغییرات دلشاد نبود وبا نگرانی برآنها می‌نگریست. نفوذ معنوی و باطنی کلیسای تبتی در مغولستان آن چنان قوی بود که نمی‌شد آنرا در خدمت امپراطوری چین قرار داد. در سال ۱۷۱۷ لشکری تحت فرماندهی برادر خود «تسرنگ دوندوب» به تبت فرستاد. این سپاه با یک راه پیمائی که با تهوری بی‌نظیر توأم بود از ختن عازم شد و از میان منطقهٔ «کوئن ـ لون» و فلات مرتفع و بی‌آب و علف عبور نمودو مستقیماً به ناحیه «ناقچو زونگ»[1] رسید که در آنجا خان «خوشوت»ها «لتسانگ‌خان» که طرفدار چینییان بود مشغول تفریح و شکار افکنی بود. لتسانگ‌خان با اینکه از این حمله کاملاً بی‌خبر بود و بر وی غفلةً تاختند معهذا توانست تا ماه اکتبر در تنگه‌ای بین «ناقچو زونگ» و «تنگری ـ نور» در پایهٔ کوه‌های «شانگ ـ شونگ ـ لا»[2] از پیشروی آنها جلوگیری نماید ولی سرانجام مجبور به عقب‌نشینی‌شده بشهر «لهاسا» پناه‌برد. عساکر «تسرنگ‌دوندوب» نیز همواره او را تعقیب می‌نمودند. بتاریخ ۲ دسامبر ۱۷۱۷ در اثر خیانتی که روی داد دروازه‌های «لهاسا» برروی «تسرنگ‌دوندوب» گشوده شد و مدت سه روزعساکر زونگاری تمام طرفداران چین یا آنهائی راکه‌منتسب بطرفداری چین می‌پنداشتند کشتند. «لتسانگ‌خان» که سعی‌می‌کرداز «پوتالا»[3] دفاع کند در حین فرار بقتل رسید. «موریس کوران»[4] تعجب می‌کنداز اینکه زونگارها با اینکه واقعاً به‌دین بودا وکلیسای تبتی معتقد بودند چگونه ممکن است‌بغارت و تاراج شهر مقدس خودشان

---

۱ - Nagtchou-dzong   ۲ - Chang-chong-la   ۳ - Potala

۴- درحین ترجمه و تحشیه این کتاب مکرر بنام این نویسنده‌فاضل و محقق‌توسل جسته‌ایم و اینک با قید اختصار بمعرفی او می‌پردازیم: موریس کوران خاورشناسی است فرانسوی که در ۱۸۶۵ در پاریس متولد شده و در سال ۱۹۳۵ در همین شهر وفات یافته است. سالیان دراز در شرق اقصی و چین وژاپون‌بوده و عنوان مترجمی وزارت امورخارجه فرانسه را درآن‌جاها برعهده داشته است. در۱۸۹۶ بجای خاورشناس دیگری«شاوان»در «کلژدوفرانس» برکرسی تاریخ و ادبیات چین نشست. در ۱۹۰۰ در دانشگاه شهر لیون کرسی خطابه و نطق باو تفویض گردید. آثار مهم وی عبارتست از: «آسیای مرکزی» - «دربارپکن» «صرف و نحو زبان ژاپونی» - «آداب و عادات و اخلاق وتأسیسات چینی» -وزراء و رجال سیاسی‌چین و غیره. الحاق مترجم.

دست بیالایند و آثار و علائم معابد را برکنند و با آنها معابد و مساجد « خلجا » را زیب و زیور کنند. ولی باید بخاطر آورد که در عین قدرت و شکفتگی مسیحیت درقرون وسطی اهالی «ونیز» نیز همین قبیل اعمال را دراسکندریه وقسطنطنیه مرتکب شدند. جنگ برای تملک اوراق مقدسه و اسناد متبرکه از همان آغاز ظهور مذهب بودا پدیدار شد.

البته امپراطور چین « کانگ - هی » نیز بنوبت خود نمی‌توانست ببیند که «زونگار» ها مالک و صاحب تبت شده‌اند و یک امپراطوری زونگاری پدیدار شده که از « زایسان‌نور» و تاشکند تا « لهاسا » را شامل گردیده است. از سنهٔ ۱۷۱۸ به نایب‌السلطنهٔ «سو - چوئان»[1] فرمان داد که عازم تبت شود ولی چون به «ناقچو» رسید مورد حملهٔ متقابل «زونگار» ها قرار گرفت و آنها قوای او را بعقب راندند و فرماندهٔ آنها را نیز بقتل رساندند. در سال ۱۷۲۰ دو سپاه دیگر چینی داخل تبت شدند. یکی از آنها از همان راه «سوچوئان» آمد و آن سپاه دیگر از «تزایدام». سپاه دومی قوای «زونگار» را شکست داد زیرا سوء‌رفتار آنها باعث شده بود که اهالی تبت علیه آنها کینه هائی به‌دل بگیرند. عساکر زونگاری مجبور شدند که باشتاب و عجله تبت راتخلیه کنند (پائیز ۱۷۲۰). «تسرنگ‌دوندوب» نصف سپاهیان خود را بیشتر نتوانست به «زونگاری» باز گرداند. یکنفر «دالائی - لاما» که به چینیان پیوسته بود رسماً از طرف چین بسمت پیشوائی و ریاست‌مذهبی بودائی منصوب شد و دو نمایندهٔ عالی چینی نزد او مستقر شدند که این دو مأمور بودندسیاست کلیسای زرد را اداره و رهبری نمایند[2].

«تسوانگ ربدان» عاقبت الامر در صحرای « گوبی» با بی‌طالعی و بدبختی روبرو شد. عساکر او نتوانستند «هامی» را از چنگ پادگان چینی بدرآورند (۱۷۱۵). چینیان نیز بحملهٔ متقابل پرداختند و درسال ۱۷۱۶ «برکول»[3] را اشغال نمودند و بدو سپاه مأموریت دادند که علیه او بحمله بپردازند. یکی از این دو سپاه از «برکول» و آن دیگری از منطقه‌ای شمالی‌تر بطرف «آلتائی» رهسپار شدند. این

۱ - Sseu-tch'ouan ۲- موریس کوران «آسیای مرکزی» ص ۷۷. ۳ - Barkoul

دو سپاه توأماً «تورفان» را اشغال نمودند و در پایان سال ۱۷۲۰ بجنگ «زونگار» ها به «اورومچی» رفتند. هر چند چینیان در «اورومچی» نماندندولی یک پایگاه‌نظامی در «تورفان»تأسیس نمودند. مطلب قابل توجه این است که مسلمانان «تورفان» علیه تسلط «زونگار» ها عصیان ورزیدند و به چینیان کمک‌می کردند که بر«تورفان» تسلط یابند[1].

امپراطور «کانگ‌هی» که ذوق و شوقی برای لشکرکشی بنقاط دوردست داشت شاید بی‌میل نبود که به «زونگاری» اصلی و واقعی حمله‌ور شود. ولی او در سنهٔ ۱۷۲۲ درگذشت و پسرش که پادشاهی صلح دوست‌بود موسوم به «یونگ‌ـ چنگ»[2] اصرار نمود که دربار چین با «تسوانگ ـ ربدان» صلح کند (۱۷۲٤) ولی این صلح بیشتر شبیه بود بیک ترك مخاصمه و تعطیلی بود بین دو جنگ.

«تسوانگ ربدان» حملات خود را باز از سر گرفت و شهر «تورفان» را مسخر نمود و ساکنان مسلمان آن فرار کردند و بسرزمین ««توئن هوانگ»[3] پناه بردند[4]. وی نیز در سال ۱۷۲۷ درگذشت.

سلطنت گلدان تسرنگ[5] ۱۷۲۷ تا ۱۷٤٥

پس از وفات «تسوانگ ربدان» در پایان سال ۱۷۲۷ پسر وی «گلدان‌ـ تسرنگ» بجانشینی او منصوب‌شد. این پادشاه تازه «زونگار»ها از آغاز پادشاهی خود چنان احساسات خصمانه‌ای نسبت بچین پدیدارساخت که امپراطور «یونگ‌ـ چنگ» در سال ۱۷۳۱ پیکار را علیه او آغاز نمود یک سپاه چینی از «برقول» (برکول) طرف «اورومچی» بحرکت درآمد ودسته های مسلح دشمن را متفرق‌ساخت بی‌آنکه خودش در موضعی مستقر گردد[6]. در سمت شمالی‌تر یک سپاه دیگر بطرف «کوبدو» و حتی ماوراء آن یعنی در قلب و مرکز کشور «زونگاری» جلو رفت[7] ولی دو ماه بعد همین سپاه مغلوب و منکوب شد و تقریباً بطور اتم و اکمل بهلاکت

۱ـ موریس کوران ص ۷۹ رجوع کنید. ۲ - Yong tcheng ۳ - Touen-houang

٤ـ بنابرتحقیقات‌موریس کوران درحدود سنه ۱۷۲٤. ٥ - Galdan Tséreng

٦ـ هفتمین ماه‌قمری چینی‌سال ۱۷۳۱ (ماه اوت). ۷ـ تابستان سال ۱۷۳۱ پنجمین‌ماه‌قمری چینی(ژوئن).

رسیدند. امپراطور چین « یونگ‌چنگ » از این شکست سخت دوچار نومیدی شد و نه فقط «کوبدو» بلکه خود « تورفان» را نیز تخلیه نمود.

«گلدان تسرنگ» ازشکست فجیعی که نصیب چینیان شده بود استفاده نمود و عم خودش « تسرنگ دوندوب » را مأمور تسخیر و تصرف سرزمین « خلخا» نمود وی از سرزمین «کوبدو» که بدست خودشان بود حرکت کرد و بکنار شط «کرولن» رسید[۱] ولی خلخا هابا کمال جدیت مقاومت ورزیدند و بنابر روایات تاریخ «تونگ‌هوئالو»[۲] درتمام گذرگاه های نهر«بایدریک»[۳]«وتوئین»[٤] و«اونگ کین»[٥] استحکاماتی ساختند و سنگربندی کردند و «زونگار» ها نتوانستند در آنجاها بمانند. در بهار سال ۱۷۳۲ نیز همین « زونگار» ها از « اورومچی » عازم « هامی » شدند تا لشکریان امپراطوری چین را از آنجا برانند ولی توفیقی نصیبشان نشد. در اواخر تابستان یک لشکر مختصری از زونگاریان که در سرزمین خلخا مشغول غارت و دزدی بود درنزدیکی «قراقوروم» دوچار یکی‌از شاهزادگان‌خلخا شد و قوای این شاهزاده‌تمام آن لشکر زونگاری را بقتل رساند[٦]. اینک امپراطور چین بحمله و هجوم مبادرت ورزیده، در سال ۱۷۳۳ - ۱۷۳٤ بقلب خنگای رفتند و «اولیاسوتای »[۷] را تصرف نمودند و از آنجا نیز جلوتر رفتند و به « ایرتیش سیاه » رسیدند و پس از تسخیر آن باز جلوتر رفتند و حتی « کوبدو » را نیز اشغال نمودند[۸].

با وجود این توفیق‌ها و با اینکه بطور موقت «اولیاسوتای» و «کوبدو» را گرفتند معهذا امپراطور چین «یونگ - چنگ» در سال ۱۷۳۵ به«گلدان‌تسرنگ» طرح موافقت‌نامه‌ای را پیشنهاد نمود بدین ترتیب: اراضی واقع در مشرق جبال خنگای (سرزمین خلخا) بچین تعلق خواهد گرفت و اراضی واقع در مغرب و جنوب غربی آن جبال (زونگاری و کاشغری) بزونگاریان متعلق خواهد شد. برروی این طرح و موافقت‌نامه یک نوع متارکهٔ جنگی بطور ضمنی برقرار گردید و پس از

۱- نوامبر ۱۷۳۱ (دهمین‌ماه قمری چینی). ۲- Tong houa lou ۳- Baidarik ٤- Touin
٥- Ongkin ٦- پنجمین روز هشتمین ماه قمری چینی (۲۳ سپتامبر ۱۷۳۲). ۷- Oulias-soutaï
۸- بکتاب «آسیای مرکزی» تألیف کوران ص ۸٦ رجوع کنید.

مرگ امپراطور «یونگ ـ چنگ» در سال ۱۷۳۵ پسر وی موسوم به «کین‌لونگ»[1] این متارکه و تعطیل جنگ و توقف عملیات خصمانه را تنفیذ و تسجیل نمود. این‌صلح تا وفات خان زونگاریان «گلدان ـ تسرنگ» ادامه یافت. (سال وفات وی ۱۷٤۵ می‌باشد).

دواجی[2] و آمورسنه[3]

انضمام زونگاریه بامپراطوری منچو

متعاقب مرگ «گلدان تسرنگ» پادشاهی زونگاری دوچار یک سلسله تشنج و آشفتگی شد. پسر او «تسوانگ دورجی نامگیال»[4] (۱۷٤۵ - ۱۷۵۰) مردی بود فاجر وفاسق و ظالم و سفاك و سرانجام امراء و اعاظم کشور او را گرفتند وکورکردند و در «آق ـ سو» زندانی نمودند خان تازه‌ای بنام «لامادرجا»[5] پدیدار شد (۱۷۵۰ - ۱۷۵۳) و او هم نتوانست سلطنت کندو مردم از وی‌اطاعت نکردند. قبایل «دوربوت» و «خوشوت» و «خوئیت» که قریب یکقرن مطیع «خونگ‌تجی» های «چوروس» بودند تهدید نمودندکه مستقل خواهندشد. این پیشامد اعلام انحلال وحدت دولت «زونگار» و انقراض آن کشور بود. یک رئیس جدی و توانا موسوم به دواجی که نوۀ «تسرنگ دوندوب» بود و معاونت شاهزادۀ «خوئیت» «آمورسنه» را داشت و داماد «گلدان تسرنگ» بود از «خلجا» حرکت کرد و «لامادرجا» را کشت[6] (۱۷۵۳). دواجی بسمت خانی منصوب شد (۱۷۵۳ - ۱۷۵۵) و مجبور شد با متحد قدیمی خود «آمورسنه» بجنگد زیرا وی در «ایلی» مستقر شده بود و مانند پادشاهی مستقل زندگی می‌کرد. دواجی او را مغلوب و ازکشور بیرون کرد.

«آمورسنه» با چند نفر از رؤساء قبایل «خوئیت» و «خوشوت» بچین گریخت و خود را در اختیار و در خدمت امپراطور چین «کین ـ لونگ» گذاشت (۱۷۵٤).

---

۱ - K'ien-long ۲ - Dawadji ۳ - Amoursana ۴ - Tséwang Dordji Namgyal
۵ - Lama Dardja ۶ ـ اعدام «درجا» و اعلام سلطنت دواجی در پنجمین ماه قمری چینی روی داد (۲ ژوئن ۱۷۵۳) بکتاب موریس کوران ص ۹۹ رجوع کنید.

اسپراطور چین او را بطور رسمی در «ژهول» پذیرفت و در تحت حمایت خود قرار داد و در بهار سال ۱۷۵۵ او را با سپاهی چینی به زونگاری گسیل داشت. این سپاه تحت فرماندهی یک مارشال منچو بود موسوم به «پانتی». این مارشال بدون جنگ و پیکار داخل خلجا شد زیرا دواجی از آن شهر فرار کرده بود. بعداً دواجی را در آن طرف «آق ـ سو» یافتند و تحویل چینیان دادند و اینها نیز او را به پکن فرستادند. اسپراطور چین «کین ـ لونگ» با نهایت انسانیت و مردمی باوی رفتار کرد و دواجی در سال ۱۷۵۹ بمرگ طبیعی در گذشت[۱].

مارشال پانتی که بعنوان نمایندهٔ عالی اسپراطور در خلجا مستقر شده بود با شتاب و عجله وحدت ملت زونگار را لغو و منحل ساخت و برای هریک از قبایل و عشایر خان معین و مشخصی منصوب کرد بطوریکه چوروس ها، دوربوت ها، خوشوت ها و خوئیت ها هریک تحت ریاست خان معلوم و معینی قرار گرفتند. «آمورسنه» که امیدوار بود لااقل قسمتی از میراث دواجی را دریافت دارد فوق العاده از این تصمیمات مارشال «پانتی» مکدر و مأیوس شد. پانتی برای اینکه بعدم رضایت و بکدورت خاطر وی خاتمه دهد وادارش نمود که به پکن برود. «آموسنه» در طول راه فرار کرد و به «خلجا» رفت و ملت «زونگار» را علیه تسلط چین بقیام و عصیان تحریک نمود. «پانتی» که از روی کمال بی احتیاطی و دورنیندیشی قوای نظامی خود را بسیار تقلیل داده بود متوجه شد که از هرطرف محاصره شده و امید رهائی مطلقاً وجود ندارد و انتحار نمود (آخر تابستان و ابتدای پائیز سال ۱۷۵۵)[۲].

یک مارشال جدی و فعال دیگر منچو موسوم به «چائو ـ هوئی»[۳] وضع را اصلاح نمود. وی در تمام فصل زمستان ۱۷۵۶ در «اوروسچی» محاصره بود و مقاوست نمود تا اینکه قوای امدادی از «برقول (برکول)» فرارسید. در بهار سال ۱۷۵۷ تا «ایمیل» و قلب «تربا گاتای» جلو رفت و سایر عساکر چینی نیز در همان

---

۱ ـ کتاب آسیای مرکزی موریس کوران ص ۹۹-۱۰۳.

۲ - بنابر روایت مورخ چینی «تنگ‌هوئا‌لو» Tong hnua lou وترجمهٔ موریس کوران؛ مارشال «پانتی» در بیست‌ونهمین روز همین ماه‌قمری برابر با ۱٤ اکتبره ۱۷۵۵ خود کشی نمود.

۲ - Tchao-Houei

هنگام رفتند و «خلجا» را اشغال نمودند. «آمورسنه» که دید از هر طرف دچار حملات دشمن است و از هرسو او را تعقیب می‌کنند به سیبریه رفت و پناه بروسیه برد (تابستان سال ۱۷۵۷)[۱].

در این جا استقلال زونگارستان یا جونگاریه پایان می‌پذیرد. زونگارستان و نواحی و ولایات «کوبدو» «ترباقاتای - یا تربا گاتای» و ایالت «ایلی» یا«خلجا» مستقیماً بامپراطوری چین منضم گردید. اهالی را نیز تغییر دادند. ملت «زونگار» که از ملل و عوامل «چوروس» و «خوئیت» تشکیل شده بود تقریباً قتل عام شد. چینیان آن مملکت را از مهاجرینی که از هر جا و محل یافتند از قبیل قرقیز-قزاق، «ترانچی» یا مسلمانان کاشغرستان یا مسلمانان دونگان که از «کان - سو» مهاجرت کرده بودند و چخا و (چخر)ها و خلخاها و «اوریانگا» یا «سویوت» که از نژاد «تووینسک»[۲] می‌باشند و حتی از مردم منچورستان بنام «سیپو»[۳] یا «سولون»[۴] مملو کردند. در سال ۱۷۷۱ ملل و عشایر دیگری را نیز بآنجا آوردند و آنها عبارت بودند از «ترغوت»ها که در زمان پادشاهی خان «اوباشا» ولگای سفلی راترک کرده بودند تا درزادگاه اصلی خودشان درکنار نهر «ایلی» اقامت گزینند. امپراطور «کین‌لونگ» در پکن «اوباشا» را بار داد و بطور بسیار گرم و محبت آمیزی از او پذیرائی نمود و این مهاجرین فرسوده و خسته را با اطعمهٔ لذیذ و غذاهای مطلوب پذیرفت و آنها را درجنوب و در مشرق «خلجا» و در درهٔ «یلدوز» در «اورونگوی»[۵] علیا زمین و نشیمنگاه داد. اینها نیز آن خلائی را که قتل عام برادران آنها «چوروس» ها و «خوئیت» ها ایجاد نموده بود برطرف نمودند و در آنجا توطن گزیدند و صاحب زن و فرزند شدند (۱۷۷۱).

سرنوشت نهائی مغولان غربی

تخریب و اضمحلال سلطنت نشین زونگار خاتمهٔ تاریخ مغول است. اگر

۱ - بنابر همین مورخ چینی جنگ نحوه و حالت دستبردهای غیرمنظم و حملات غیر منتظر وباصطلاح فرانسوی «گریا» Guerilla پیدا کرد و چینیان با نهایت خشونت و قساوت قلب مخالفین را تعقیب و مجازات نمودند.

۲ - Touwinsk ۳ - Sipo ۴ - solon ۵ - Ouroungou بزبان چینی امروزی آنرا «تونگ‌هو-لو» Tong-houa-lau می‌نامند. به نقشه جغرافیائی آلبرت‌هومان شماره ۶۷ رجوع کنید.

بمعنای محدود لغت اکتفا کنیم و از سایر مللی که ظاهراً یا واقعاً از نژاد مغول بوده‌اند مانند « ژوآن ـ ژوآن »ها یا «ختائیان» صرف نظر نمائیم تاریخ مغولان حقیقی و خالص در پایان قرن دوازدهم با ظهور چنگیزخان آغاز می‌شود ـ مغولان بلافاصله باوج قدرت و عظمت خود رسیدند و بیست سال پس از انتخاب او به‌خانی و ریاست کل ، چنگیزخان توانست وحدت دنیای مرغزاران را فراهم آورد و باراضی چین و ایران نیز تجاوزاتی بعمل آورد ـ (۲۷ - ۱۲۰۶) پنجاه سال بعد مغولان مابقی چین و ایران را تسخیر و تصرف نمودند و امپراطوری مغول (باستثنای هندوستان که پشت کوه‌های مرتفع خود آزادمانده بود) شامل تمام قارهٔ آسیا گردید. این تسلط و تسخیر تقریباً بهمان سرعتی که بوجود آمد بهمان سرعت نیز زائل شد و از هم فروریخت. در سال ۱۳۶۰ مغولان چین و ایران را از دست دادند و حتی عملا ماوراءالنهر نیز از تحت تسلط آنها خارج شد و در قارهٔ آسیا فقط مغولستان و قسمت شمالی ترکستان چین تحت تسلط آنها قرار داشت و بس.

باید بخاطر داشت که این کشورگیریها و تأسیس امپراطوری چنگیزخانی کاری بود که بهمت مغولان شرقی یعنی مغولان مجاور نهر «اونون» و «کرولن» و «اورخون» بعمل آمد. مغولان غربی یعنی « اویرات »ها و کلموك (قلموق)»ها که در زمان شوکت چنگیزیان عنوان مؤتلف و متحد داشتند نقش تراز دوم و زیردستی را برعهده گرفته بودند. بهمین جهت بود که فردای آن روزی که آن حقارت عظیم و عجیب روی داد و بطور بی‌سابقه‌ای اعقاب چنگیزخان را با خفت و شرمساری بی‌ماندی از چین بیرون کردند، مغولان غربی خواستند زمام امپراطوری مرغزاران را از دستهای ناتوان و لرزان مغولان شرقی بدرآورند و با اقتدا به روش و رفتار چنگیزخان برای تسخیر و تصرف چین قیام نمایند و نزدیک بود که توفیق هم بیابند زیرا در سنهٔ ۱۴۴۹ امپرطور چین را دستگیر و اسیر نمودند ولی چون نتوانستند پکن را مسخر نمایند فیروزی آنها فتحی‌بودبی‌دوام و دولتی بود مستعجل. نیم قرن بعد این پادشاهی «اویرات»ها نیز چنان واژگون شد که چنگیزخانیان

توانستند بار دیگر در مغولستان شرقی امپراطوری خود را احیاء کنند و «دایان‌خان» و نوهٔ او «آلتان‌خان» احیاء کنندهٔ آن امپراطوری محسوب گردید. این رستاخیز و احیاء امپراطوری چنگیزخانی و مغولان شرقی موجب اعجاب دنیای آن وقت شد. چینیان چنین پنداشتند که روزهای دوران چنگیزخان باز پدیدار شده است. ولی «دایان‌خان» نمی‌توانست جهانگشا و جهانگیر و جهانستان مغولی بشود و نوهٔ او «آلتان‌خان» نیز لیاقت آنرا نداشت که جای قوبیلای قاآن را بگیرد. این نهضت و جنبش چنگیزخانیان باعث شد که تا منطقهٔ «کوبدو» از شمال غربی و تا دیوار عظیم چین از طرف جنوب شرق را مسخر نمایند. بعداً این آخرین جوش و خروش آنها بهدف‌های معنوی معطوف شد و این حرارت و حدت صرف این گردید که مغولان را به بودائی و کلیسای زرد تبتی درآورند و بیداری مغولان در زمزمهٔ ادعیه و اوراد و نمازهای مذهبی آرامش پذیرفت و بخواب مبدل شد. چین منچوها بدون هیچ زحمت و مرارتی این جنگجویان متشرع و متورع را باطاعت و انقیاد درآورد.

باز نقش نخستین و مقام اولین بدست مغولان غربی افتاد که در دره‌های صعب‌العبور و تنگه‌های سخت جبال آلتائی کبیر طبیعت جنگجو و سیرت نبردآزمای خود را حفظ نموده بودند. از آغاز قرن هفدهم یک نوع شوق و رغبت سرشاری در آنها پیدا شد که آنها رابکشورستانی وادار می‌نمود. «ترغوت‌ها» اثر و جای‌پای باتو و اردوی زرین را پیش گرفتند و بطرف «ولگای» سفلی نزدیک آستراخان (هشترخان) در روسیهٔ جنوبی پیش رفتند. «چوشوت»ها در «کوکو-نور» مستقر گردیدند و تبت را تا شهر«لهاسا»تحت تسلط و تسخیر خود قرار دادند. «چوروس»ها یا «زونگار»های واقعی و خالص از سرحدات سیبریه تا خانات بخارا و از چین گرفته تا «کوبدو» و «تاشکند» و از «تاشکند» تا شط «کرولن» را جولانگاه خود قرار دادند. «پایتخت» آنها گاه شهر «کوبدو» و گاه شهر «خلجا» بود و برای اینکه باثبات برسانند که این دو شهر جای‌نشین «قراقوروم» گردیده است آنچه درمعابد و مقابر «قراقوروم» وجود داشت تاراج کردند و از آنجا به «کوبدو» و به «خلجا»

آوردند. با وسائل سیاسی مانند «گلدان» و بعداً بزور شمشیر و تیرو کمان مانند «تسوانگ ربدان» و «تسرنگ دوندوب» شهر «لهاسا» را مسخر ساختند و کلیسای لامائی و نیروی مذهبی لامائی چه در «کاشغر» و چه در «یارقند» تسلیم ارادهٔ آنها شد. روحانیون مسلمان و «خواجه»ها نیز مأموری بودند برای اجرای نیات و مقاصد آنها. مدتی بیش از یک قرن آنها صاحب و مالک آسیای علیا شدند. رؤساء آنها «خنگ‌تجی بهادر»[1] «گلدان» «تسوانگ ربدان» و «گلدان تسرنگ» بنظرما مانند رجال سیاسی بسیار فطن و فکوری جلوه می‌کنند که علاوه برفراست سیاسی واجد سیرت و رشادت جنگی نیز بوده‌اند و توانسته‌اند از سبکباری وسبک‌سیری سواران تیرانداز خود حداکثر استفاده را نموده مانند چنگیزخان بفتح ها وفیروزیهای بسیاری نائل شوند. آنها نیز می‌توانستند بتوفیق کامل دسترسی یابند. چه‌چیزمانع پیشرفت آنها شد؟ اگر چند سال زودتر آمده بودند قبل از آنکه تسلط منچوها بچین کهن سال و فرتوت تشکیلات نو و تازه‌ای داده باشد قطعاً کامیابی کامل نصیب آنها میشد. چین سلسلهٔ «مینگ» درچنان ورطهٔ پستی و انحطاطی در افتاده بود که هرکس خواه مغول باشد خواه ژاپونی و خواه منچو می‌توانست برآن تسلط یابد. ولی چون سلسلهٔ منچو برتخت پادشاهی «پسر آسمان» تسلط یافت مملکت پهناور چین باز برای یک قرن و نیم دیگر زندگی تازه‌ای از سر گرفت. اولین اسپراطوران منچو که مردانی هوشیار و فعال و از خرافات و آداب قرون سالفه فارغ و مبرا بودند زحمت بسیاری متحمل شدند تا مملکت را از حالت تأخر و عقب ماندگی درآورند و رنگ وروی تازه و «مدرنی» بآن بدهند. عراده‌های توپی که بوسیلهٔ «ژزوئیت» ها[2] ساخته شد گواهی می‌دهد که آنها چه‌مشقاتی برای‌جوان کردن کشور تحمل نموده‌اند. «گلدان» و «تسوانگ ربدان» که می‌توانستند از همراهان و پیروان لایق و مؤثری برای چنگیزخان باشند دیر بدنیا آمدند و همانطور که درکنار شط «ینی‌سئی» دوچار تفنگ‌های فتیله‌ای مسکو شدند همانطور نیز در صحرای گوبی شرقی با توپهای منچو مواجه گردیدند. یعنی قرن ۱۳ با قرن ۱۸ مواجه شده بود و البته گفتین این

۱ - Khongtaidji Ba'atour

۲ - Jésuites

ترازو معادل نبود. آخرین امپراطوری مغول درموقعی که رو بترقی و تعالی میرفت مضمحل گردید زیرا دیگر زمان آن زندگی بسرآمده بود و وجود اویک خطای تاریخی بود.

الحاق کاشغرستان بامپراطوری منچو

قبلاً دیدیم که کاشغرستان که پایتخت آن «یارقند» بود در سال ۱۷۰۰ یک نوع دولتی بود مسلمان که در دست خاندان خواجگان «قره‌داغلیک» و تحت حمایت خان‌های «جونگاری» قرار داشت. پس از مرگ «خواجه دانیال» که از خاندان «قره‌داغلیک» بود «گلدان تسرنگ» خان جونگاری (۱۷۲۷ - ۱۷٤٥) ممالک «دانیال» را بین چهار پسر وی تقسیم نمود: جقان مالک یارقند شد و کاشغر را به یوسف، آق‌سو را به ایوب و ختن را بعبدالله داد. موقعی که جنگهای داخلی بین مدعیان جونگاری روی داد یوسف که مسلمانی متعصب بود از آن آشفتگی وضع استفاده نمود و کاشغرستان را از تحت استیلای آن «کفاربیدین» بدرآورد. (۱۷٥۳-۱۷٥٤)، «آمورسنه» درسال ۱۷٥٥ آن وقتی که هنوز با مارشال «پانتی» همداستان بود بفکر افتاد که عصیان و شورش «قره‌داغلیک» را بخواباند و آن خاندان دیگر خواجگان یعنی «آق‌داغلیک» ها را که دشمن موروث آنها بودند علیه قره‌داغلیک‌ها برانگیزاند. «آق‌داغلیک» ها از سال ۱۷۲۰ در خلجا دوچار یک نوع حالت نیمه اسیری در دست «جونگار» ها بودند. رئیس آق‌داغلیک ها موسوم به برهان‌الدین معروف به «خواجهٔ بزرگ» و برادر او خواجه‌جان معروف به «خواجهٔ کوچک» هر دو فکر «آمورسنه» را پسندیدند، «آمورسنه» و چینیان سپاه مختصری در اختیار برهان‌الدین گذاشتند و او بدواً شهر «اوچ تورفان» و بعد کاشغر و بالاخره «یارقند» یعنی تمام کاشغرستان را از تحت تسلط و تصرف «قره‌داغلیک» ها بدرآورد.

«برهان‌الدین» و «خواجه‌جان» چون صاحب آن کشور شدند از پیکاری که بین «آمورسنه» و حکومت چین تولید شده بود استفاده نمودند و خواستند خود را از تحت اطاعت «جونگار» ها و چینیان بدرآورند و مستقل گردند. یک دسته ازلشکریان چین را در بهار سال ۱۷٥۷ قتل‌عام نمودند ولی این روزهای خوشی و سعادت بسیار بیدوام بود. وقتی که چینیان «جونگاری» را مسخر و ضمیمهٔ کشور خودنمودند بطرف آن دو خواجه روان شدند. در سال ۱۷٥۸ یک سپاه چینی تحت فرماندهی

مارشال «چائو - هوئی»[1] از «ایلی» بطرف «تاریم» سرازیر شد. «خواجه‌جان» در نزدیکی «کوچا»[2] مغلوب شد[3] و رفت در «یارقند» و درآنجا بمقاومت مردانه‌ای پرداخت. برهان‌الدین نیز در کاشغر ماند. پس از جنگ محاصره‌ای که پر ازنشیب و فراز بود و در جریان آن پیکارگاهی چینیان نیز محصور قوای برهان‌الدین میشدند بالاخره مارشال «چائو - هوئی» باکمک قوای امدادیه‌ای که از «فو - ته»[4] باو رسید توانست بحمله و هجوم بپردازد. «یارقند» تسلیم شد ولی خواجه‌جان قبل از تسلیم شهر فرارکرده بود. بعداً کاشغر نیز بدست چینیان افتاد ولی برهان‌الدین نیز قبل از ورود چینیان فرار را برقرار اختیار نموده بود (۱۷۵۹)[5]. هر دو «خواجهٔ» مذکور به بدخشان رفتند و با اینکه امیر محلی بدخشان هم مسلمان بود، علی‌رغم اشتراك مذهب به تهدیدات چینیان تسلیم شد[6] و آن دو فراری متحصن راکشت و سربریدهٔ «خواجه‌جان» را نزد سردار چینی به «فوته» فرستاد. مارشال چینی«چائو - هوئی» کاشغرستان را بامپراطوری «چین منچو» ملحق نمود و خط سرحدی را بنام «سین کیانگ»[7] ترتیب و تشکیل داد. ضمناً با دیدهٔ مدارا و احترام باحساسات و عواطف مردم بومی که مسلمان بودند می‌نگریست.

انضمام و الحاق «ایلی» و «کاشغرستان» از طرف «کین لونگ» انجام قطعی برنامه‌ای را اعلام داشت که از زمان «پان - چائو»[8] یعنی از هجده قرن پیش سیاست چین درآسیا تعقیب می‌نمود. سرانجام شهرنشینان از صحرانوردان و مقیمان از بیابان‌گردان و اراضی دائر از اراضی بائر تقاص گرفتند و برآنها تفوق جستند.

---

۱ - Tchao-Houei ۲ - Koutcha ۳ - ژوئن - ژویه ۱۷۵۸، پنجمین و ششمین ماه‌های قمری چینی.

۴ - Fou-te ۵ـ گرفتن کاشغر از طرف قوای چینی‌ماه اوت ۱۷۵۹، ششمین ماه قمری چینی بهترین منبع برای این اطلاعات کتاب موریس کوران است بنام «آسیای‌مرکزی» ص ۱۱۵-۱۲۰.

۶ ـ بکتاب میر عبدالکریم بخاری که شفر فرانسوی آنرا بنام « تاریخ آسیای مرکزی » ترجمه نموده ص ۲۸۵-۲۸۶ مراجعه فرمائید. (این کتاب در دو مجلد در سال۱۸۷۶ درپاریس طبع شده و دارای مطالب بسیار سودمندی است که نمی‌توان درسایر کتب یافت .الحاق مترجم).

۷ - Sin-Kiang ۸ - Pan-tch 'ao و برادر و خواهرش درحدود سی چهل سال بعد از میلاد بدنیا آمده و هر یک برای تأمین استقلال و امنیت کشور خود نقشه‌هائی طرح و اجرا نمودند. این سردار برادر مورخ چینی‌است که « پان‌ـ کو » نامیده‌شده است و در سال۷۳ بعد از میلاد ترکستان را مسخر نمود. خواهر این سردار و مورخ مذکور تاریخ مشهوری راکه برادرش ناتمام گذاشته بود تکمیل نمود. از این گذشته کتابی نوشته است در باب «وظائف و تکالیف زن». الحاق مترجم

هنر حیوان نگاری مرغزارها

علاوه بر آنچه در صفحات ٢٦ و ٥٦ قبلا گفتیم اینک بعنوان تکمله وذیل، تصویری چند از هنر « حیوان‌نگاری » ساکنان شنزارها را می‌آوریم. از اصل این تصاویر ، «آقای ژاك هورنونگ» Jacques Hornung » شاگرد مدرسهٔ « لوور » این گروه‌ها و سوادها را فراهم آورده که ذیلا ملاحظه می‌فرمائید.

گذشته از موضوع تقدم و تأخر زمانی باید متذکر شد که لااقل یک قسمت از این آثار و شکل‌ها و نقوش که مربوط بصورت و هیکل حیوانات می‌باشد تحت نفوذ هنر زیب و زیور سازی آشوریان و بابلیان قرار داشته است و در این‌مورد بخصوص تحقیقات ومطالعات‌آقای و. کریستیان« V. Christian» که بزبان آلمانی‌نوشته شده و موسوم است به Vorderasiatische Vorläufer des Eurasiatischen Tierstiles وازطرف مؤسسهٔ ذیل : Wiener Beiträge zur Künst und Kulturgeschichte Asiens BD.XI 1937,11 طبع شده واجدکمال اهمیت است.

از این نیز گذشته خانم « آنا روس » Anna Roes کتابی نوشته بنام Tierwirbel, Ipek. مبنا و مبدأ بعضی از این شکل‌ها وصورت‌ها و تعلق آنها به هنر بین النهرینی و هنر « سیتی (سکائی) » جای هیچ شک و تردیدی نیست. در باره تعیین سند وتاریخ این آثار آقای«کارل شفولد» Karl Schefold مطالعاتی نموده بنام : سبک و شیوه حیوان نگاری سیت (سکا)ها در روسیهٔ جنوبی « Der Skythische Tierstil in Südrussland » که در مجله موسوم به Eurasia Septentrionalis Antiqua XII. بتاریخ ژوئیه ١٩٣٨ طبع شده است. سنواتی را

که این محقق دقیق یافته متکی بر سنوات مسکوکات و سال ساختن ظروف سفالین یونانی است. من جمله یافتن یک دانه صراحی که بسبک و شیوهٔ صراحی‌های ناحیهٔ «کامیروس» Kamiros ساخته شده مدلل میسازد که آن صراحی در ربع اول یا در نیمه قرن هفتم قبل از میلاد ساخته شده و همچنین مقبرهٔ«سیتی» (سکائی)«موسوم به« تمیرگورا» Témir-Gora در «کرچ» تعلق آنرا بهمان دوران و همان سنوات ثابت و محرز میسازد.

راجع به نقوش و تصاویری که بنام گروه«کوبان(قوبان) شناخته شده و عبارت است از نقوشی که در«ملگونوف»[1] و«کوسترومسکایا»[2]و«کلرمس»[3] و«اول»[4] یافته‌اند محقق مذکور سنه آن تصاویر و مجسمه ها و نقوش ناحیه«کلرمس»راکمی پایین تر از آنچه«بروفکا» تعیین نموده آورده ومعتقد است که اکثرآنها مربوطبدومین ربع قرن ششم می‌باشد(به تصاویرشماره ۲ و٤ بصفحه ۸۹۳ و ۸۹٤ رجوع فرمائید) وی معتقد است که پاره‌ای از آن آثار متعلق بگروه «کلرمس» من‌جمله آن جام زرینی که برروی آن تصویر شیری نقش شده که مشغول خوردن بزی است (نه سیتی«سکائی» است و نه بابلی ـ یونانی) و مسلماً مقدم بر مسکوکات یونانی «تئوس»[5] و سنه٥٤٤ قبل از میلاد نمی باشد. قدیمی ترین آثار « اولی » مربوط باواسط قرن ششم است و مابقی مقدم بر سنهٔ ٤٨٠ نیست.

آنچه در «کوسترومسکایا» و«ملگونوف» بدست آمده اصولا بهمان مجموعه متعلق می‌باشد. محققین ذیل « روستووزف »[6] و «ابرت»[7] چنین تصور می کنند که گوزن زرین « کوسترومسکایا » که ما در ذیل شمارهٔ۵ آنرا نشان خوانندگان گرامی می‌دهیم مربوط بقرن پنجم یا چهارم قبل‌ازمیلاد است ولی آقای«بروفکا» که همیشه طرفدار سنوات قدیم‌تری میباشد معتقد است که آن یادگاری از قرن ششم یا هفتم ق. م میباشد. قبر زرین «سیمفروپول»[8] بعقیدهٔ « روستووزف» مربوط بحدود ٥٠٠ سال قبل‌ازمیلاد مسیح میباشد ولی آقای«بروفکا» آنرا نیز متعلق بقرن هفتم یاششم ق. م می‌داند. آقای «کارل شفولد» نیز با آقای « بروفکا » هم عقیده است که

---

۱ - Melgounov ۲ - Kostromskaya ۳ - Kélermès ۴ - Oul ۵ - Teos
۶ - Rostovtzeff ۷ - Ebert ۸ - Simféropol

مقبرهٔ هفت برادران « مربوط بقرن پنجم ق. م می‌باشد(۴۰۰، ۴۲۰، ۴۷۰) و قبوری راکه در «الیزاوت اینسکایا»[1] یافته شده مربوط بسال ۴۰۰ ق.م است. آثار و قطعاتی که در «کول ـ اوبا» بدست آمده بعقیدهٔ «روستووزف» مربوط بسنوات ۵۰۰ تا ۴۵۰ ق. م است ولی آقای « شفولد » آنها را مقدم بر سنهٔ ۳۶۰ق. م. نمی‌داند(تصویر شمارهٔ ۶)، آثار مکشوفه در ناحیهٔ «سولوخا» رامربوط بسنوات ۴۱۰ تا ۴۳۰ می‌دانند ولی آن شانهٔ زرین(که شبیه بشانه‌های یونانی است) مربوط بسنوات ۳۹۴ میباشد. در بارهٔ آثارو نقوشی که‌در«چرتوملیک»[2] پیدا شده است آنها رامربوط بسنوات ۳۸۰ - ۳۶۰ و آنچه راکه در «الکساندروپول»[3] یافته شده مربوط بپایان قرن چهارم می‌پندارند.

دربارهٔ لوحه‌های زرین «سیت(سکا) و سارمات» که در سیبریهٔ غربی پیدا شده و بموزه و خزانهٔ پطرکبیر نهاده اند(تصاویر ۷ و ۸) آقای شفولد با دلیل و بحق سنه گذاری آقای « روستووزف » را تأیید می‌نماید. حتی اگر تجانس آنها با مسکوکات رومی زمان امپراطوری « نرون» مسلم نباشد معهذا آن لوحه‌هاقطعاً در حدود ابتدای میلاد مسیح ساخته و پرداخته شده‌اند. ما یکی از این قطعات را (شمارهٔ۷) با بازوبند سیتی (سکائی)» که در موزهٔ « پیشاور» است مقایسه می کنیم و از این مقایسه‌باین نتیجه می‌رسیم که بازوبند مذکور ابداً مصنوع وساختهٔ سیت‌ها و هندوها نیست و آنرا از سیبریه بآنجا برده بوده‌اند. ورود این قطعات چیزی بی‌سابقه و حیرت‌انگیز نیست و آقای هاکن و خانم ایشان در بگرام[4] بسال ۱۹۳۷ شیشه و زجاج یونانی وعاج‌های هندی در آنجا یافته‌اند که جملگی جزء واردات بآن سرزمین محسوب می گردد.

برای تعیین سنوات هنر ترسیم شکل و پیکر حیوانات و اینکه کدام یک از آثار مکشوفه در آسیای علیا از همه قدیمی‌تر است آقای تالگرن مقالهٔ سودمندی بعنوان «پاره‌ای از مقابر قدیمی در اورازی شمالی» درمجلهٔ«آثار عتیق اورازی‌شمالی» (شمارهٔ ۱۲ ماه ژوییه ۱۹۳۸) نوشته است. وی در آن مقاله ازاهمیت ابتدائی تمدن ومدنیت «آندرونوو»[5] بحث می کند که یکی از مراکز آن تمدن در «توبول» علیا بین

۱- Elizavétinskaya ۲- Tchertomlik ۳- Alexandropol ۴- Begram ۵- Andronovo

«زورینوگول»[۱] و «کوستانای»[۲] در جنوب غربی جبال «اورال» بوده که امروز بنام «جمهوریت سویتیک قزاقستان» خوانده میشود. بعقیده تالگرن این تمدن ازلحاظ سنه و تاریخ مصادف بوده باعصر مفرغ (در حدود ۱۳۰۰ تا ۸۰۰ قبل ازمیلاد مسیح) و بنابراین همزمان بوده است با تمدن «سیما»[۳] در روسیه اروپائی که باآن هم خویشاوندی داشته است. حلقه‌ها و واسطه‌های این دوتمدن و این دوهنردر آثار مکشوفه در «شیگیر»[۴] و «گوربونوو»[۵] در مشرق«اورال» نزدیک «اکاترینن-بورگ»[۶] پیدا شده است. مدنیت«آندرونوو» بتدریج توسعه یافته وبمنطقهٔ«مینوسینسک» درسیبریه مرکزی رسیده و در این جا در سال ۱۰۰۰ قبل از میلاد بافرهنگ وتمدن «قراسوک» جای آنرا گرفته ولی همین تمدن «قراسوک» نیز با همان عوامل و عناصر تشکیل یافته است.

چند نفر از دانشمندان شوروی بنام «تپلوخوف»[۷] و «گریازنوف»[۸] و مادام «گراکوف»[۹] اخیراً در مدنیت‌های«آندرونوو» و«قراسوک» مطالعاتی نموده وچندین قطعه سنگ که بر آنها شکلها و صورتهائی از خرس وگوزن و قوش نقش و نقر شده است یافته‌اند و در معرض علاقه‌مندان قرار داده‌اند. استوانه‌ها و میله‌هائی بدین سبک در جنوب غربی «مینوسینسک» و مخصوصاً در «چاموق»[۱۰] واقع درکنار نهر «بیریا»[۱۱] در «کوستیانی‌نوف»[۱۲] و «بی‌سکویه»[۱۳] بین «مینوسینسک» و سرحد «کویدو» واقع درساحل غربی شط «ینی‌سئی» بدست آمده است. برسر این استوانه‌ها و میله‌ها کلهٔ قوش نصب نموده‌اند. نکتهٔ جالب‌توجه این است که این کله‌های سنگی قوش که بنا بر عقیدهٔ تالگرن برابر با دورهٔ مفرغ میباشد (بین ۱۳۰۰ تا ۸۰۰ ق. م) شباهت بسیاری با سروکله گوزنانی دارد که بر روی دستهٔ کاردهای مفرغی ناحیهٔ «پرم» در دوران «سیما» نقش شده و ظاهراً می‌تواند مربوط بدوران بعدی آن هم باشد.

دربارهٔ سنه وتاریخ آثار باقیهٔ «مینوسینسک» واقعی نه آنچه درحول وحوش

---

۱ - Zvérinogol ۲ - Koustanaï ۳ - Seïma ۴ - Chigir ۵ - Gorbounovo
۶ - Ekatérinenbourg ۷ - Téploukhov ۸ - Griaznov ۹ - Grakov
۱۰ - Tchamok ۱۱ - Birya ۱۲ - Kostianino ۱۳ - Beyskoyé

آن محل یافته‌اند باید عقیدهٔ آقایان تالگرن و «گروفون مرهارت»[۱] را معتبردانست یعنی اگر آن نقش‌ها فقط و صرفاً تزئینیات هندسی است مربوط به هزار سال قبل از میلاد می‌باشند و اگر شکل و صورت حیواناتی برآن اضافه شده مربوط به ۶۰۰ تا ۵۰۰ سال قبل از میلاد است. مرهارت دوران قرن ششم یا پنجم تا قرن سوم را « قرن تمام مفرغ » نام نهاده و در این دوران « تمام مفرغ » سبک حیوان‌نگاری رونقی یافته و مخصوصاً سروکله گوزن و آهو را میساخته‌اند و با آنها دستهٔ کاردها را زینت می‌داده‌اند . معهذا در همان دوران نیز از نواحی شمالی‌تر من‌جمله از «کراسنویارسک»[۲] سبک و شیوهٔ تازه‌ای در«مینوسینسک» نفوذی می کرد ولی آن سبک مربوط به نقش و نقر شکل و صورت حیوانات نبود. آن نفوذ تازه مربوط بساختن تبر بود با روپوش آن. بر روی تبر و روپوش آن صرفاً شکلها و زینت‌های هندسی با زوایا وگوشه‌ها و مثلث‌ها ترسیم میشد و این سبک در «ینی‌سئی»علیا و «کراسنویارسک » شیوع داشت. بعقیدهٔ آقای «مرهارت» در آغاز قرن سوم قبل‌از میلاد هنررسم و نقر شکل حیوانات در «مینوسینسک» رواج یافت و موضوع « مقابر دست‌جمعی» و قبرستان عمومی تأسیس یافت. حجاریها و نقاشیهای بسیار زیبائی که بشکل سروکله گوزن‌های زیبا میباشد و تبرهای سنگی و مفرغی و استوانه‌ها و میله‌هائی که بیادگار مانده جملگی مربوط بهمان ادوار است. تشکیل «مقابردست‌جمعی» در «مینوسینسک» موضوعی شد که بتدریج بنواحی شمالی نیز سرایت‌نمود و با مجرای شط «ینی‌سئی» بطرف شمال سرازیر شد و در قرون دوم و اول قبل از میلاد بسبک «هندسی» و ترسیم خطوط که مرکز آن در «کراسنویارسک » بود خاتمه بخشید.

از مجموع اسنادی که بدست آمده و اطلاعی که تا بحال یافته‌ایم باین‌نتیجه می‌رسیم که مبدأ هنر «حیوان نگاری» در مرغزاران و نقر صورت و هیکل حیوانات بر روی احجار یا در روسیهٔ جنوبی یعنی قفقازیه بوده است[۳] و یا باحتمال ضعیف‌تر قزاقستان و بعداً و متدرجاً بطرف شمال شرقی رفته و در «ینی‌سئی» علیا (در دوایالت

۱- Gero von Merhart   ۲- Krasnoiarsk   ۳- قفقاز و شاید بین‌النهرین علیا

«کراسنویارسک» و «سینوسینسک») مصادف شده است با زیب و زینت‌های هندسی.

در بارهٔ آثاری که مربوط به ناحیهٔ «آلتائی» خالص و واقعی می‌باشد وسنهٔ ایجاد و ترکیب آنها باید بهمان سنواتی که دانشمندان شوروی «گریازنوف»[1] و «گولومستوک»[2] و «کی سیلف»[3] و غیره تعیین نموده‌اند قناعت و اکتفا نمود.

قدیمی‌ترین گروهی که موجود می‌باشد همان گروه «پازیریک»[4] است (در ساحل راست «یان‌اولاقان» بالای ملتقای «بلختی‌یول»[5] که مسلماً مربوط بدومین نیمهٔ یا پایان قرن دوم قبل از میلاد مسیح می‌باشد. پس از این گروه در جریان سدهٔ اول ق. م می‌رسیم بمقابر «اویروتن»[6] و «شیبه»[7] و در ابتدای قرن اول بعد از میلاد مسیح می‌رسیم بقبور «کاتاندا»[8] در تصاویری که در صفحات بعد ملاحظه می‌فرمائید پاره‌ای از لوازم اسب سواری را که در «پازیریک» از طرف عمال حکومت شوروی بدست آمده است طبع کرده‌ایم. متنوع‌ترین و مختلف‌ترین مواد از قبیل چوب، چرم، نمد، سیم، زر، رنگ سرخ، رنگ آبی و کبود و زرد برای تزئین این دهانه‌های اسب بکار رفته است. با توجه‌ودقت‌باین نقش‌و نگارهای گوناگون در می‌یابیم که با چه ذوق هنری سرشارو با ثروت عظیمی روبرو شده‌ایم. این عقاب‌ها، گوزن‌ها، مرال‌ها و غزالها این بزهای کوهی این ببر و پلنگ و یوزهای خرد و کلانی که مشتمل دو بدن هستند این مرغان و ماهیان و شکلهای انسانی ومجموعهٔ عجیب حیوانات که سر بعضی در پوزهٔ بعضی دیگر قرارگرفته و حالت مخصوص حیوانات مجروحی که در آن نقش و نگارها دیده می‌شود بیننده را به تحسین آن هنر و تجلیل آن هنرمندان وادار میسازد. مقابر «پازیریک» مملو از اشیاء وابزاری‌است که هر یک باشکلهای زیبائی آرایش یافته است. قطعات چوبینی بدست آمده که در آن صور وشکلهائی کنده شده و قطعات چرمین و نمدین نازک ظریفی پیدا شده که گاه بابرگهای سیمین وگاه با برگهای زرین زینت یافته است. شکی نیست که در این مورد بخصوص باهنر سیت (سکا) ها و «سرمات(سارمات) ها سروکار داریم

Griaznov - ۱ Golomshtok - ۲ Kiselev - ۳ Pasyryk - ۴ Balakty Youl - ۵
Oïrotin - ۶ Chibé - ۷ Katanda - ۸

که آن هنر با ترسیم اشیاء حقیقی همداستان بوده وقبل از آن دوره آن «حقیقت‌نمائی» وجود نداشته است به(تصاویر ۱۰ و ۱۱ رجوع فرمائید)، در بارهٔ نژاد آن کسانی که خالق این آثار بوده‌اند باید گفت که بدون شک و تردید همان اقوامی بوده‌اند که بدام پروری اشتغال داشته‌اند و ما آنانرا بنام دسته‌جمعی «سیت(سکا)ها» و «سرمات(سارمات)» ها و « ماساژت »ها می‌شناسیم (مجلهٔ آکادمی فرهنگی مادی شوروی. ماه فوریهٔ ۱۹۳۱ ص ۲۰).باید این نکته را نیز افزود که نفوذ یونانی که در آثارباقیهٔ « پازیریک » و «شیبه» و «اویرونتن» و « کاتاندا » ملاحظه می‌شود ، آن نفوذ محققاً و مسلماً از دسته ها و جماعات یونانی که در« کریمه» سکونت داشته‌اند تراوش نموده است. نباید فراموش کرد که مسکوکات شهر و ایالت «پانتی کاپه»[۱] (یعنی همان شهر کرچ . الحاق مترجم) در قرن دوم قبل از میلاد از آن شهر تا « ابی‌نور» و «زونگاری» نیز رفته و رسیده بود (تحقیقات آقای ورنر در مجلهٔ موسوم به« دوران باستانی اورازی شمالی» مجلد هشتم سال ۱۹۳۳ ص ۲۴۹).

بعداً بعضی تصاویر و شکل های مربوط به «هون»های خالص و آن قومی را که در «نوئین‌اولا» (تصویر۱٤) و در «اوردوس » صحرانوردی می‌نموده‌اند طبع می‌کنیم (تصاویر شماره ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۱۹) پارچه و منسوجاتی که در «نوئین اولا» نزدیک «اولان باتور» در مغولستان (اورگا) خارجی بدست آمده دارای لاك چینی است و مربوط بسال دوم میلادی میباشد و این سنه تطبیق می کند با مقابر «کاتاندا» در «آلتائی» و مربوط می‌شود مستقیماً بمجموعه وگروه‌های «آلتائی» که از لحاظ سبک و شیوه با آثار« پازیریک» یکی است و توسط همان‌مرکز فرهنگی و هنری«پازیریک» باهنر و صنعت یونانی در تنگهٔ بوسفور و سیمری تماس حاصل می‌نموده است.

دربارهٔ هنر و صنعت ناحیهٔ «اوردوس» واقع در مغولستان داخلی در شمال دیوار عظیم موضوع سنه گذاری آن تابع رابطه ایست که باید بین هنر مرغزاران و هنرچینی یافت. بنابرآخرین تحقیقاتی که آقایان کارلگرن و.«او. یانس» و« کارلبک»

۱ - Panticapée

نموده‌اند باین نتیجه رسیده‌اند که یک رابطهٔ بسیار نزدیکی بین هنر «اوردوس» و هنر چینی موسوم به «سلطنت‌های مبارز» وجود داشته و این بهم پیوستگی را آقای کارلگرن مربوط بدوران بین سال ۲۰۰ و ۶۵۰ قبل از میلاد مسیح می‌داند. تحقیقات آقایان کارلگرن و آقای او. یانسه[1] درمجلات ذیل طبع شده‌است: مجله هنرهای آسیائی[2] ودر «مجلهٔ موزهٔ عتیقه‌شناسی شرق اقصی شماره۹ منطبعه استکهلم»[3] بسال ۱۹۳۷ مخصوصاً در صفحات ۵ و ۹۷، مقالهٔ مزبور بنام «مطالعات جدید در مفرغهای چین» است. مقالهٔ آقای یانسه بدین عنوان است: «سبک و شیوهٔ «هوئه» و «ریزه کاریها و تعلقات آن» اگر میتوانستیم بگوئیم که سبک و شیوهٔ چینی «سلطنت‌های مبارز» زیر نفوذ هنر «اوردرس» بوجود آمده است مجبور میشدیم که هنر «اوردرس» را منسوب و متعلق بقرن هفتم قبل از میلاد بدانیم آنهم به نیمهٔ آخر آن قرن. آخرین تحقیقات آقای کارلگرن باین نتیجه رسیده که سبک چینی «سلطنت‌های مبارز» مربوط بهمان قرن هفتم است. با چنین کیفیتی باید گفت که هنر مرغزاری در همان دورانی داخل «اوردوس» شده که آن هنر در نقطه و جهت مخالف آن یعنی در روسیهٔ جنوبی نیز وارد شده است. بادر نظر گرفتن این جهات و با توجه به مطالعات و تحقیقات خودپروفسور کارلگرن این نتیجه عاید می‌شود که در مفرغهای چینی معروف به «سلطنت‌های مبارز» (حدود ۶۵۰ تا ۲۰۰ ق.م) یک سیر تکامل داخلی پدیدار شده که آنها را از حلقه و سلسلهٔ هنری «چئو»ی وسطی خارج میسازد (درحدود ۹۵۰ تا ۶۵۰ ق.م). آیا باید بدین جهت نفوذ هنر مرغزاری را در هنر چینی بالا برد تا بقرن دهم قبل از میلاد برسیم و سنهٔ تقریبی سبک و شیوهٔ «چئوی» وسطی را بپذیریم؟

معقول‌تر و موجه‌تر است که بگویم هنر و صنعت «اوردوس» از قرن پنجم وچهارم قبل از میلاد بوجود آمده و بین این سبک و سبک چینی «سلطنت‌های مبارز» بطور متقابل تأثیرات و نفوذهائی تولید شده است و هر دو از یکدیگر مستفیض

۱ ـ O. Janse   ۲ ـ Revue des Arts Asiatiques

۳ ـ Bulletin of the Museum of Far Eastern Antiquities No. 9.

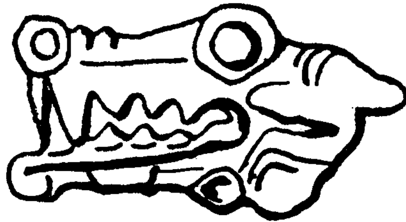
شده‌اند. در مجموعه‌ها و «کلکسیون» هائی که ما در اختیار داریم من جمله کلکسیون «کوآفار»[۱] که در موزهٔ «چرنوسکی» موجود است اشیاء و قطعاتی است که بهر دو دسته مذکور مربوط بوده است یعنی هم «اوردوس» و هم «چینی» بمقاله «قزن قفلیهای» چینی که «سولانژ لومتر»[۲] در «مجله هنرهای آسیائی» سال ۳۸ - ۱۹۳۷ نوشته مراجعه فرمائید[۳].

۱ - Coiffard ۲ - Solange Lemaître ۳- در باره تشابهات دائمی زیبائی‌های هنر مرغزاران با زیبائیهای هنری ایرانیان و حتی مطالعه در اختلافاتی که بین آن هنرها موجود است (زیبائی و قرینه‌سازی در ایران- عدم رعایت قرینه سازی در هنرهای مرغزاری) تمنی دارم خوانندگان گرامی بکتاب مورگنشترن Morgenstern بنام «Esthétiques d'Orient et d'Occident» ومقدمه‌ای که استاد پلیو بر آن نوشته است رجوع فرمایند. این کتاب نفیس در سال ۱۹۳۷ توسط کتابفروشی «Alcan Leroux» چاپ شده است. دربارهٔ رابطهٔ ملل «سیت» «سکا» و «سارمات» با گروه ملل ایرانی که در شمال شرقی می‌زیسته‌اند (باختریان و خوارزمیان و غیره) و مخصوصاً از لحاظ زبان آن اقوام و ملل به تحقیقات آقای بن‌و نیست E Behvéniste تحت عنوان یک شهادت کلاسیک دربارهٔ زبان سارمات «ها» که در روزنامهٔ آسیائی ماه ژویه- سپتامبر ۱۹۳۲، ص ۱۳۵ طبع شده است رجوع کنید.

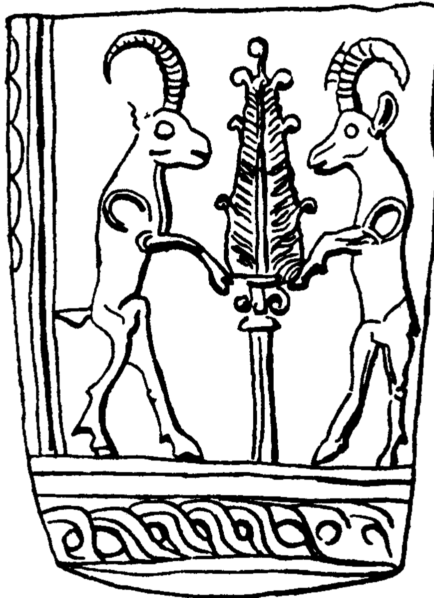
هنر مرغزاران

ترسیم ـ ژاك هورنونگ

شاگرد مدرسه لوور



تصویر شمارهٔ ۱ سروکله « یک گرگ که در الیزاوتینسکایا » ۱ بدست آمده است « هنر سیت « سکا » ها است و همین سروکله در « اوردوس » نیز پیدا شده است .

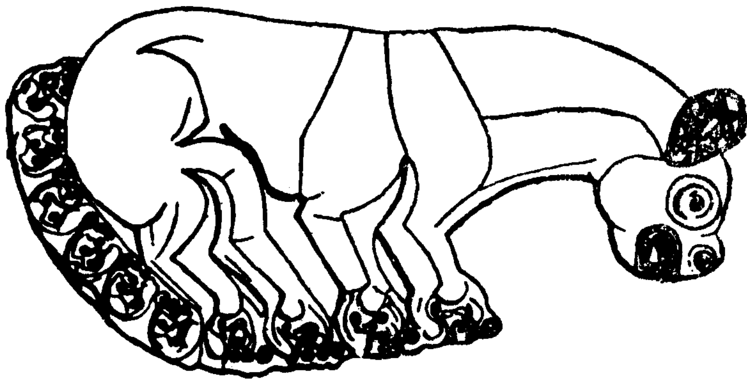


تصویر شمارهٔ ۲ بزهای کوهی و درخت زندگی . در « کلرمس »در « کوبان » (قوبان) بدست آمده است . هنرسیتی (سکائی) است با تأثیر نفوذ هنر بین‌النهرینی مربوط بقرن ششم قبل از میلاد مسیح

Elizavetinskaya - ۱



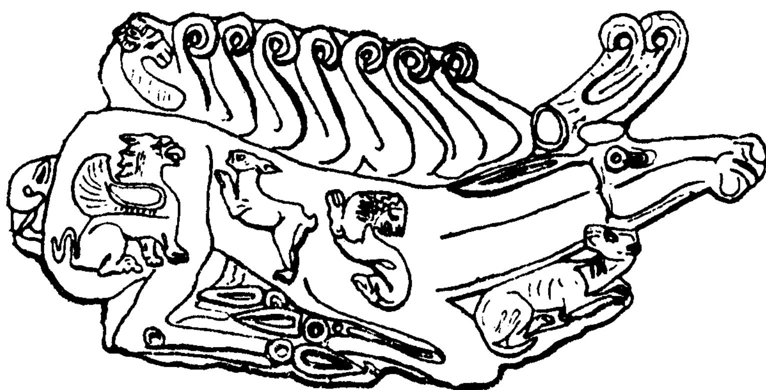
تصویر شمارهٔ ۳ تبر کلرمس «کوبان» (قوبان) هنرسیتی (سکائی) مربوط بقرن ششم قبل از میلاد مسیح .



تصویر شمارهٔ ٤ حیوان سبع و گوشتخوار «کوبان» (قوبان) هنر سیتی (سکائی) مربوط بدوران قرن ششم قبل از میلاد مسیح .



تصویر شمارهٔ ۵ گوزن ناحیهٔ کوسترومسکایا[۱] درکوبان (قوبان) مربوط بقرن پنجم قبل‌از میلاد.



تصویر شماره ۶ گوزن ناحیهٔ «کول اوبا» نزدیک کرچ[۲] یا «ینی‌قلعه» ـ هنر سیتی (سکائی) مربوط بقرن پنجم .

۱ - Kostromskaya ۲ - Kertch



تصویر شمارهٔ ۷ خزانه پطر کبیر. سیبریهٔ غربی قرن اول میلادی.



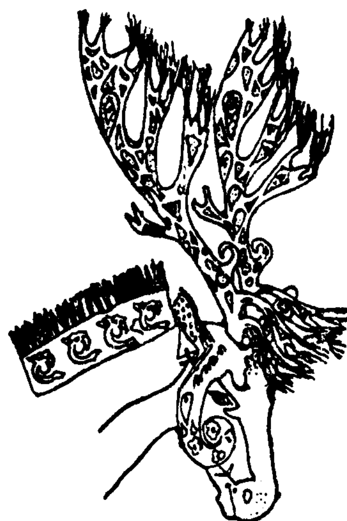
تصویر شمارهٔ ۸ خزانهٔ پطر کبیر. سیبریهٔ غربی قرن اول میلادی.



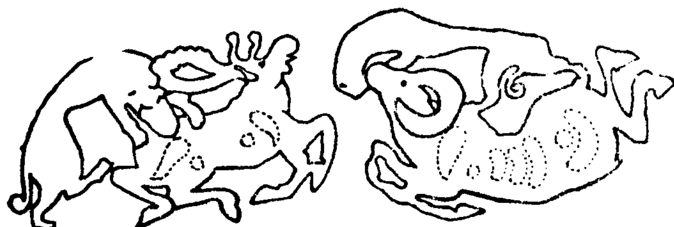
تصویر شمارهٔ ۹ جنگ حیوانات سم‌دار که در مینوسینسک واقع درسیبریهٔ مرکزی یافت شده و درماورا بایکال در موضعی موسوم به ترویز کوساوسک »[۱] نیز پیدا شده است.

۱ - Troizkosavsk

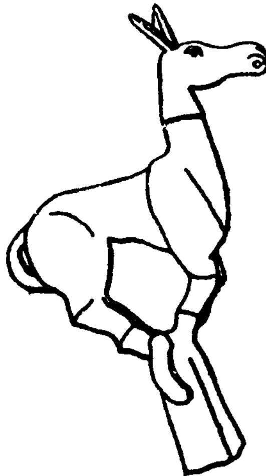




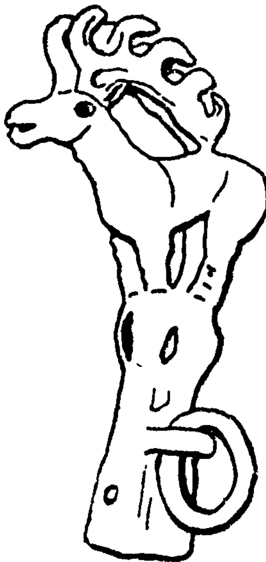
تصویر شمارهٔ ۱۰ آثار مربوط بگروه هنری «پازیریک» درآلتائی سیبریه مربوط بیکصدسال قبل از میلاد مسیح .



تصویر شمارهٔ ۱۱ آثار مربوط بگروه « پازیریک » در آلتائی . درحدود یکصد سال قبل از میلاد.



تصویر شمارهٔ ۱۲ گوزن ماده که از مفرغ و از طرف هیونگ‌نوها ساخته شده است. در ناحیهٔ اوردوس بدست آمده و متعلق به مجموعهٔ « فون در هایدت¹ » می‌باشد.



تصویر شمارهٔ ۱۳ گوزن مفرغی که قبایل هیونگ‌نو ساخته‌اند و در ناحیهٔ اوردوس پیدا شده است. متعلق به مجموعهٔ فون در هایدت.

۱ - Von der Heydt

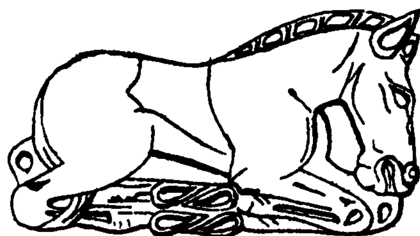


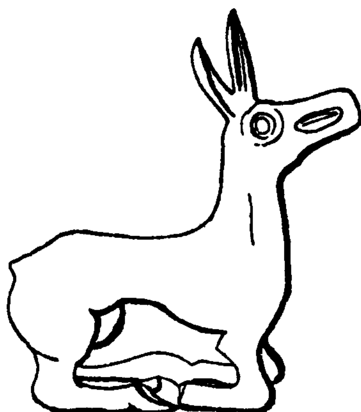
تصویر شمارهٔ ۱۴ پارچهٔ منسوج « نوئین اولا » نزدیکی « اورگا » واقع در مغولستان شرقی. مربوط بقرن اول میلادی . این بافته کار و هنر قبایل « هون » می‌باشد.



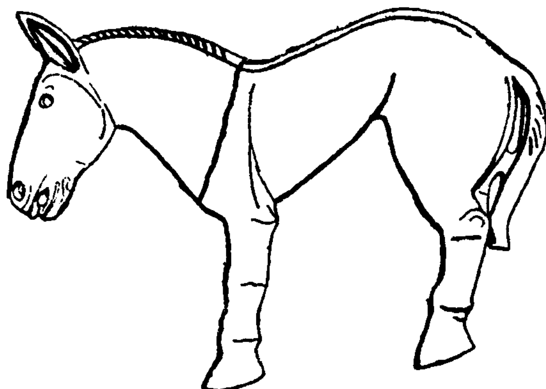
تصویر شمارهٔ ۱۵ ببر مفرغی که هنر چینی و هونی است و در منطقهٔ « یولین »[۱] واقع در « شن-سی »[۲] پیدا شده و در موزه «چرنوسکی»[۳] پاریس جای دارد.

۱ - Yu-lin ۲ - Chen-Si ۳ - Cernuschi





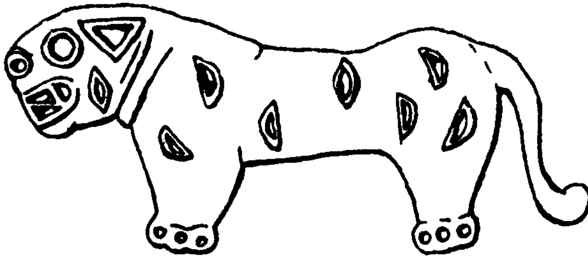
تصویرهای شمارهٔ ۱۶ مفرغهای اقوام «هون» از منطقهٔ «اوردوس» متعلق به کلکسیون «لو»[۱] در موزهٔ «چرنوسکی» پاریس.



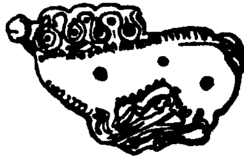
تصویر شمارهٔ ۱۷ مفرغ مطلا «هون» از ناحیهٔ «اوردوس»

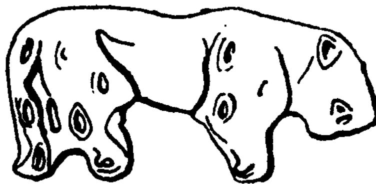
---

۱ - Loo



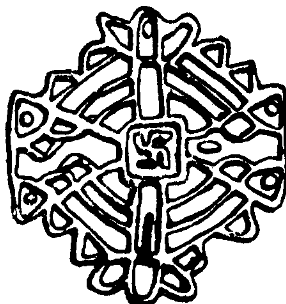
تصویر شمارهٔ ۱۸ ببر ساختهٔ اقوام «هون» هنر اوردوس متعلق به کلکسیون لو







تصاویر شمارهٔ ۱۹ اشیاء مفرغی ساختهٔ اقوام هون هنر اوردوس متعلق به موزهٔ چرنوسکی و کلکسیون فون‌درهایدت





تصاویرشمارهٔ ۲ عقاب‌های نستوری و « پاراکله » (روح‌القدس) که از مفرغ ساخته شده ومربوط بدوران «اونقوت » ها (قرن دوازدهم و سیزدهم بعد از میلاد می‌باشد) که در نواحی « اوردوس » یافت شده و در موزهٔ چرنوسکی است .

توضیحات الحاقی و ملاحظات اضافی

تاریخ قبایل موسوم به «توپا»[1] یا ترکان تبقاچ که در قرن پنجم چین شمالی را تحت استیلای خود قرار دادند بسیار جالب توجه و سودمند میباشد زیرا که نمونه و نمایندهٔ یک قوم «ترك و مغولی» را بما نشان می‌دهد که نیمه چینی (فقط نیمه چینی نه تمام چینی) شده و بالنتیجه برتری و تفوق نظامی خود را نسبت بملت چین حفظ کرده و نسبت بملل و قبایل وحشی‌ای که در شمال می‌زیسته‌اند برتری دیگری را حفظ نموده‌اند که عبارت میباشد از ادارهٔ امور و ایجاد تشکیلات و تأسیساتی برای تنظیم و ترتیب وضع اجتماعی آن دوران. هنگامی که پادشاه «تبقاچ» موسوم به « توپاتائو»[2] در سال ۴۲۹ مصمم شد که در صحرای « گوبی » شرقی علیه مغولان «ژوئان ـ ژوئان» لشکرکشی کند پاره‌ای از مشاورین وی باو گفتند که چینیان امپراطوری جنوبی (نانکین) ممکن است از این وضع سوء استفاده نموده پراکندگی و پریشیدگیهائی ظاهر سازند. پادشاه تبقاچ چنین جواب داد که:

«چینیان پیاده هستند و ما سواره. یک گله کره اسب و گوسالهٔ ماده چه می‌تواند با یک گله پلنگ و ببر و یا گرگ بکند؟ اما ژوئن ژوئن‌ها این قبایل در فصل تابستان در آن بالاها می‌چرند چون پائیز شد از آن بالاها پائین می‌آیند و زمستان که فرارسید می‌آیند طرف سرحدات ما و براهزنی و دزدی می‌پردازند. اگر ما در تابستان در همان مراتع و چراگاه‌ها بآنها حمله‌ور شویم اسبهای آنها بهیچ دردی نمی‌خورند و بهیچ کاری نمی‌آیند زیرا اسبهای نر سرگرم اسبهای ماده هستند و مادیان‌ها متوجه کره‌های خودشان. کافی است که در همان فصل برآنها بتازیم آب و علف آنها را قطع کنیم که بفاصله چند روز همهٔ آنها یا دستگیر و اسیر میشوند یا از بین می‌روند.»[3]

این برتری دوجانبه همان عاملی است که بعداً موجب قدرت و نیروی قوبیلای قاآن گردید بطوریکه این شاهزادهٔ چنگیزخانی توانست هم علیه چین

۱ - T'o-pa   ۲ - T'o-pa Tao   ۳ - بصفحات ٤٠١ به بعد همین کتاب مراجعه فرمائید.

سلسلهٔ «سونگ» بجنگ بپردازد و هم مغولان «قایدو» را مغلوب نماید. همین برتری نظامی و برتری اداری به «منچو»ها نیز مجال داد که آخرین سرکشیهای چینیان و آخرین دشمنیهای آخرین مغولان را از بین ببرند. ولی ضمناً باید در نظر داشت که این دو مزیت و این برتری دوگانه را دوام بسیاری نیست. موقعی فرا میرسد که «توپا»ها «ترکان تبقاچی» و قوبیلائیان و منچوها که قبلاً نیمه چینی بودند بالتمامه چینی میشوند. آنوقت است که اقوام و قبایل شمالی آنها را نابود میسازند یا اینکه در بین جمعیت کثیر و تودهٔ انبوه چینی منجذب و مستحیل می گردند.

راز همهٔ فراز و نشیب‌های تاریخ چین و مغول درهمین نکته نهفته است.

بعدالتحریر

دربارهٔ تولد چنگیزخان تا بحال اتفاق نظر داشته‌اند که سنه‌ای را که مورخین ایرانی نوشته‌اند صحیح است (ص ۲۳۰ ه.ق) و او برطبق جهانگشای در سال ۱۱۵۵ میلادی بدنیا آمده است. تاریخ رسمی سلسلهٔ یوئان سنهٔ ۱۱۶۲ را سال تولد وی دانسته است. بتاریخ ۹ دسامبر ۱۹۳۸ استاد پلیو «Pelliot» در انجمن آسیائی پاریس ضمن خطابه‌ای که ایراد کردند و باستناد تحقیقات تازه‌تری که نموده‌اند اظهار داشتند که بنابر منابع چینی که مربوط بسال ۱۳٤۰ می‌باشد چنگیزخان در سال ۱۱۶۷ متولد شده است. چون خان‌مغول در ۱۲۲۷ وفات یافته بنابراین تقریباً شصت سال عمر کرده است[1]. درضمن همین خطابه وی متذکر شد که نام «تموچین» بمنای «آهنگر» از لحاظ آهنگ و صوت و آوا صحیح است.نام جانشین چنگیزخان همانطورکه درص ۱۸٤ اشاره‌شد«اوگودای» است وما [درمتن فرانسه] همان املائی را بکاربردیم که معمولا می‌نویسند. **پایان**

۱ـ خواجه رشیدالدین فضل‌الله در تاریخ خود (چاپ تهران ص ۲۳۲ و ۲۳۳) می‌نویسد که چنگیزخان در ابتدای قاقائیل سال خوک‌و موافق مشهورسنه تسع واربعین وخمسائه هجری که درماه ذی‌القعده واقع شده بدنیا آمده است (۵٤۹ هجری قمری) ودرص ٤۱۷ همان کتاب مندرج است که وی را هفتاد ودوسال ترکی عمر بوده ودر تونقوزئیل که سال خوک باشد درولایت تنگقوت وفات یافته است. موافق ۱٤ رمضان ۶۲٤ بعداً با احتساب سالهای ترکی ومغولی و هجری وشمسی وکبیسه وغیرکبیسه‌می‌رساند که سن او به۷۵ سال قمری رسیده است و ۷۳ سال شمسی ترکی ناقصه که باعتبار سالهای ماههٔ شمسی ۷۲ سال می‌باشد. (الحاق مترجم)

فهرست اعلام



۱ : اشخاص

۲ : اماکن

۳ : قبایل ، طوایف و سلسله ها

٤ : کتب و مقالات تحقیقی

ه : ادیان ، مذاهب و آئین ها

اشخاص

«الف»

«ح»

(ش)

«گ»

«ل»

« م »

اماکن



«الف»

«ب»

«ج»

«چ»

«ح»

«گ»

«ل»

«م»

«و»

«ی»

قبایل، طوایف و سلسله‌ها

«ج»

«گ»

«ل»

«م»

«ن»

«و»

کتب و مقالات تحقیقی

«ب»

«پ»

ادیان، مذاهب و آئین‌ها

فهرست نقشه‌ها

۱۶ - ایران خاوری در زمان سلطنت سامانیان (قرن دهم).
۱۷ - سلطنت سلجوقیان، حدود سنهٔ ۱۰۹٤ میلادی.
۱۸ - سلطنت خوارزمشاهیان و قراختائیان در آغاز قرن سیزدهم میلادی.
۱۹ - مرغزارهای روس در حدود سدهٔ دهم.
۲۰ - چنگیزخان به توحید مغولستان توفیق یافت.
۲۱ - شاهنشاهی مغولان حدود ۱۲۳۰ میلادی.
۲۲ - امپراطوری مغولان بین ۱۲۳۰ و ۱۲۲۵.
۲۳ - شاهنشاهی مغولان چینی - خاندان قوبیلای.
۲٤ - خانات جغتائی بین سنوات ۱۲۳۰ و ۱۳٦۵ میلادی.
۲۵ - سلطنت مغولان در ایران (خاندان هلاکو).
۲٦ - آسیائی مقدم - حدود ۱۳٦۰ میلادی.
۲۷ - امپراطوری امیر تیمور.
۲۸ - تیموریان (قرن پانزدهم میلادی).
۲۹ - تقسیم شدن سیراردو (اردوی زرین).
۳۰ - آسیای علیا در قرن هفدهم و هجدهم میلادی.

منطقه جنگلی

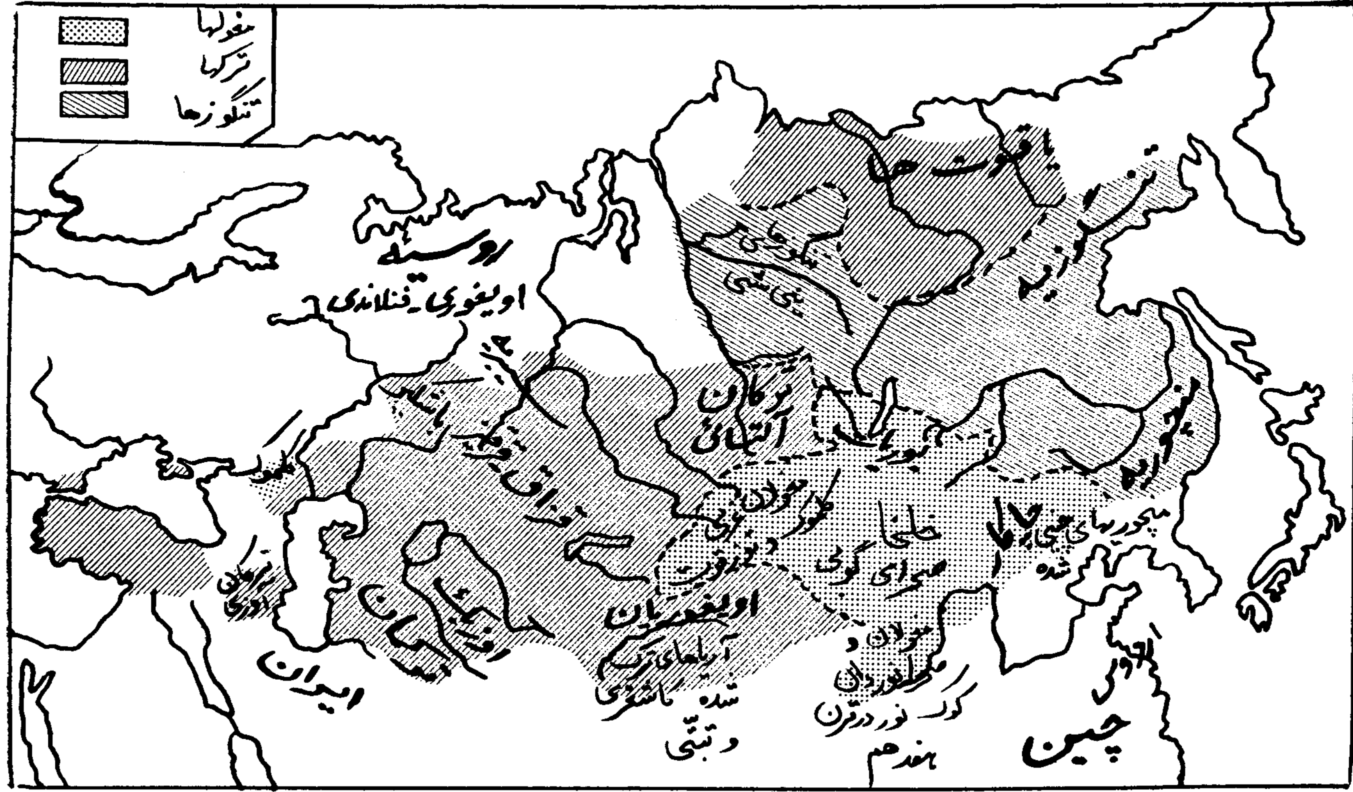
چمنها ـ مرغزارها

صحراها

فلات تبت

مرغزارهای خشک

نقشه ۱ ـ منطقه جنگلی در مرغزارهای آسیائی و اروپائی.



نقشه ۲ ـ تقسیمات کنونی ترک و مغولها بنابر نظر آقای ژان دانی



نقشه ۳ ـ قلمرو و سرزمین سیمریها در قرن هشتم قبل از میلاد مسیح

نقشه ٤ - سرزمین و قلمرو سیت‌ها که دائماً رو به توسعه می‌رفت (از قرن سوم تا هفتم قبل از میلاد مسیح)

سیبریه
مغولستان
صحرای گوبی
چین
جبال آلتائی
مینوسینسک
سوکک
کرانی یارسک
تومسک
اومسک
کوزنتسک
اورخون
کرولن
نائین کولا
نولا
تولتر
سرزمین اوریانک های
سوجنکا
بی نی سی
پازیریک
قراول وادی کاروتین
شط ایرتیش
شیبه
دریاچه ایسی کول
بوروتالا
کوئی هوآ چنگ
لوانگ پینگ
سرزمین اوردوس

نقشه ٥ - هنر مرغزاران در سیبریه و مغولستان



دریای آرال
دریاچه بالخاش
رود بوروتالا
ووسون
تورفان
الیسی گول
کوچا
قره شهر
سرزمین های اصلی یوئه چی ها
ممالک هیونگ نو
ساکا
اسکات
تاریم
کاشغر
هرات
(مرو)
کوکونور
پیانگ یا تبتی ها
هین یانگ
عرد رانگیان
قندهار
سیستان
اراخوزی
پورکه لائوتیس
تاکسیلا
سانگالا
ماتورا



نقشه ۷ ـ آسیای مرکزی در دوران «هان»ها ـ قبایل هان. ـ

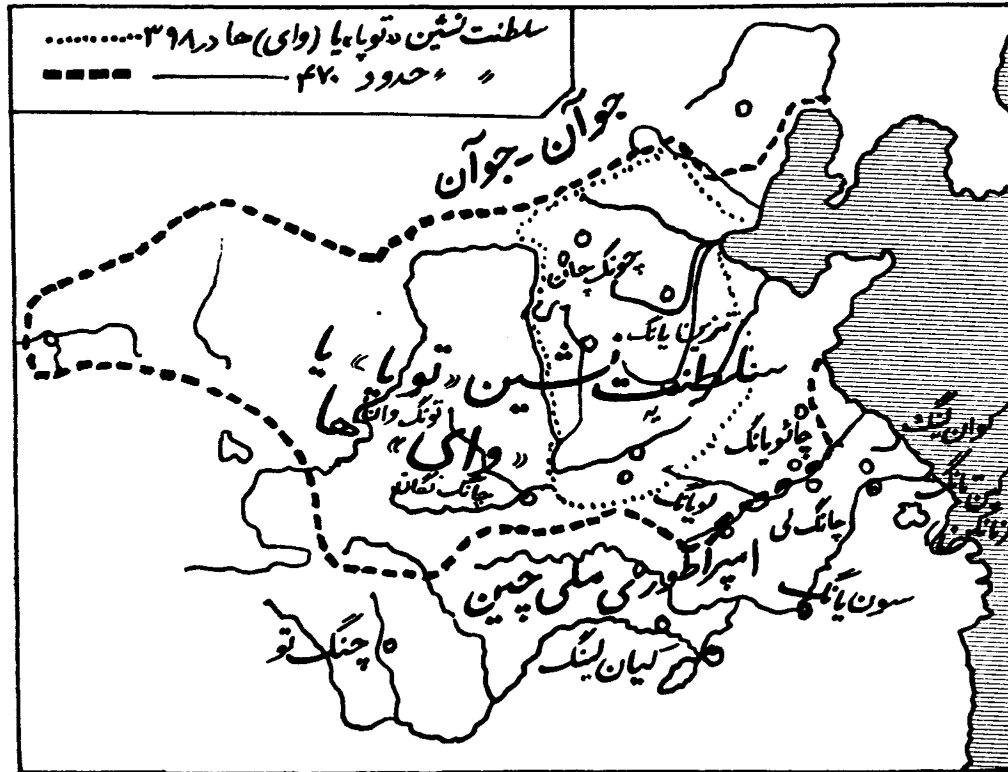


نقشه هشتم A - چین و تهاجم های عظیم . سلسلهٔ هون ها در اولین نیمه قرن چهارم میلادی .

سلطنت نشین مویونگ درین قبل از ۳۷۰ ....

سلطنت نشین فوکین در حدود ۳۰۰ - - - - - - - -

نقشه هشتم B - چین وتهاجمات بزرگ .ـ سلطنت نشین های «سوجونگ» و «تنگوت» در دومین نیمه قرن چهارم



نقشه هشتم C - چین و تهاجمات بزرگ : سلطنت‌نشین «توپا» یا «وای» در سنوات ۳۹۸ و ۴۷۰



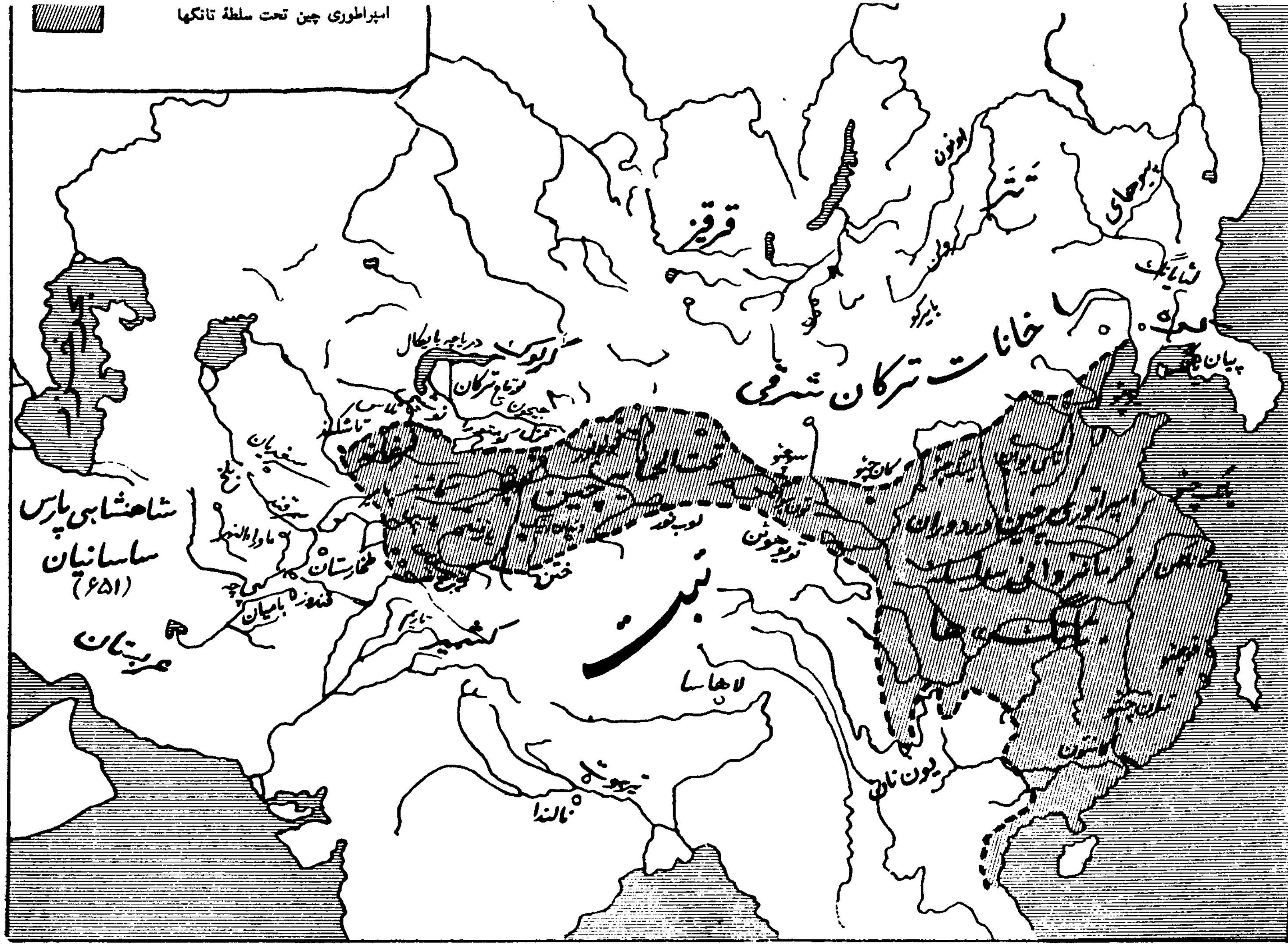
امپراطوری ژوان ژوان
امپراتوری ساسانیان
امپراتوری ملی چین
وی
(توبا)
غربی و شرقی
خط سیر زوار بودائی سنگ یون (۵۱۸-۵۲۱)
مرو
بلخ
سمرقند
هرات
بامیان
کابل
قندهار
پشاور
ختن
یارقند
کاشغر
قراشهر
تورفان (کائوچانگ)
هامی
ایلی
تلاس
لویانگ
چانگ نگان
نانکن
مندسور
اوجاینی
بودگایا
نالندا

ژرمنها وآلنها
امپراتوری روم

امپراتوری روم غربی
امپراتوری آتیلا
امپراتوری روم
آلن‌ها
واندال‌ها
کارتاژ
اسلامبول
آکادیرپولیس
تازان
آیشا
برتون
پاوی

دوخانات توکیو در منتهای وسعت آنها
چین
امپراطوری ساسانی
امپراطوری بیزانس

نقشه ۱۱ - امپراطوری ترك (پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم)

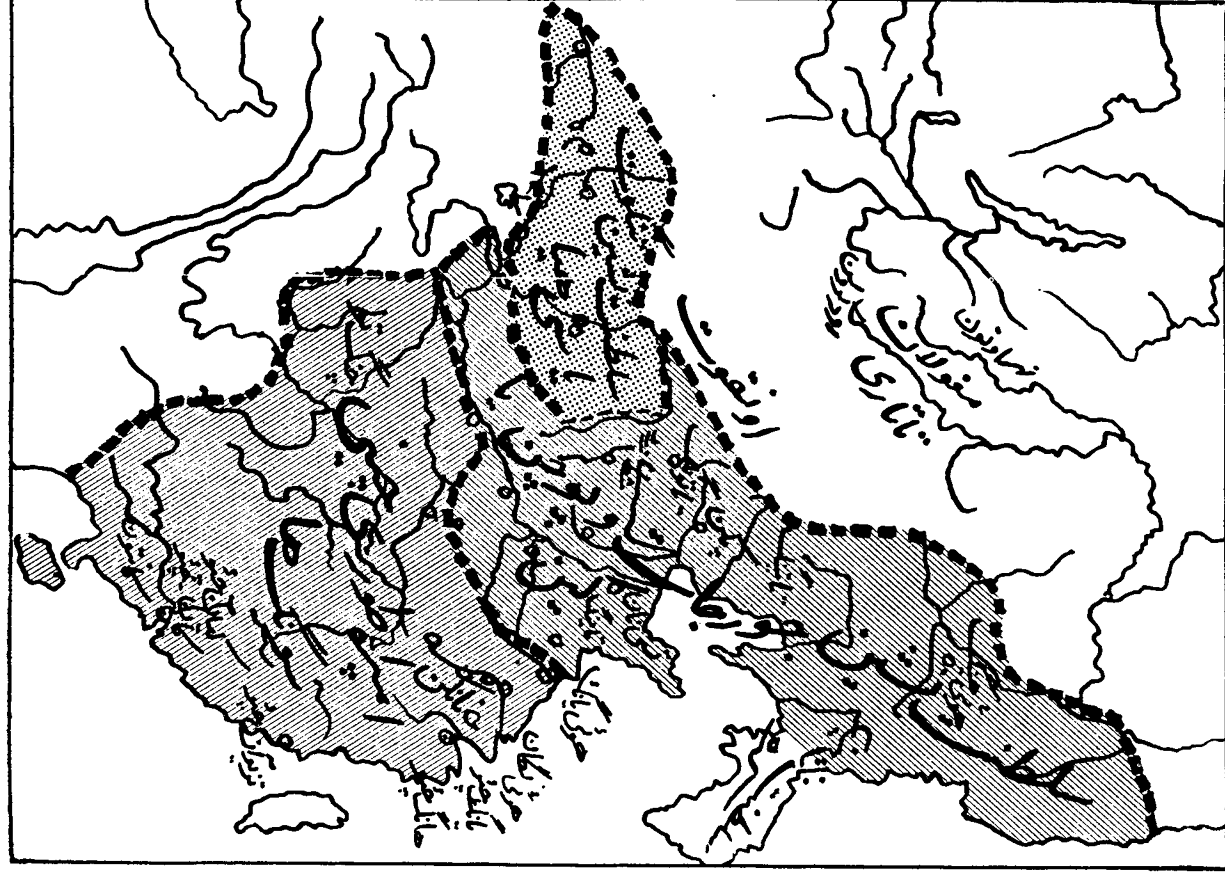


نقشه ۱۲ - تسلط چینیان در آسیای مرکزی در دوران فرمانروائی «تانگ»ها بین سنوات ۶۳۰ - ۶۵۰.



نقشه ۱۳ - امپراطوری ترکان اویغوری (متدین بدین مانی) بین سنوات ۷۵۴ و ۸۴۰

نقشه ۱۴ - چین شمالی در دوران فرمانروائی «کی‌تان»ها در قرن یازدهم.



نقشه ۱۵ - سلطنت‌نشین «کین» در حدود سنه ۱۱۵۰

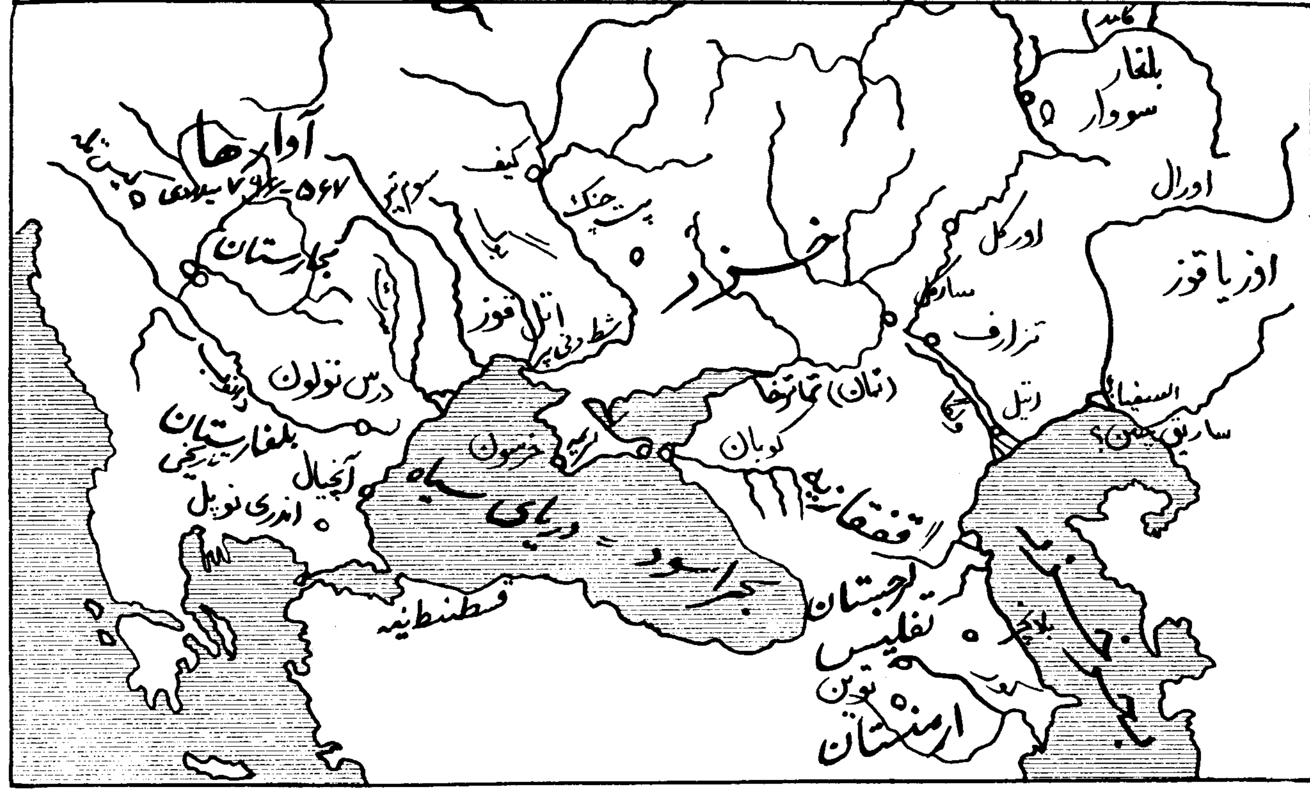
نقشه ۱۶ - ایران خاوری در زمان سلطنت سامانیان (قرن دهم)

سلطنت سلجوقیان در حدود ۱۰۹۴ میلادی بوده است

سرزمینهای استرداد شده بوسیله بیزانس‌ها بعد از جنگهای اول صلیبی

نقشه ۱۷ - سلطنت سلجوقیان در حدود سنه ۱۰۹۴ میلادی

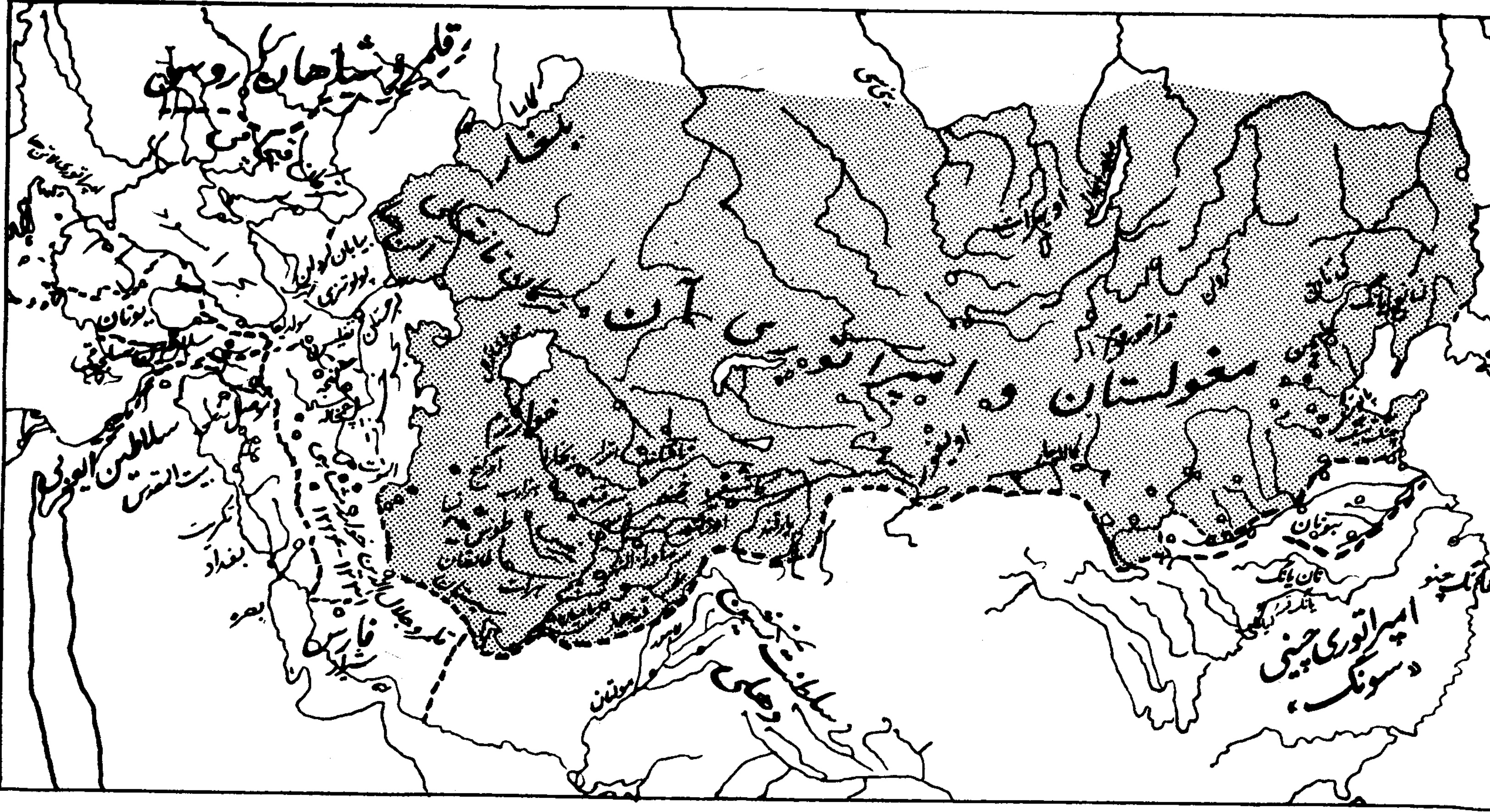
نقشه ۱۸ - سلطنت خوارزمشاهیان و قراختائیان در آغاز قرن سیزدهم میلادی



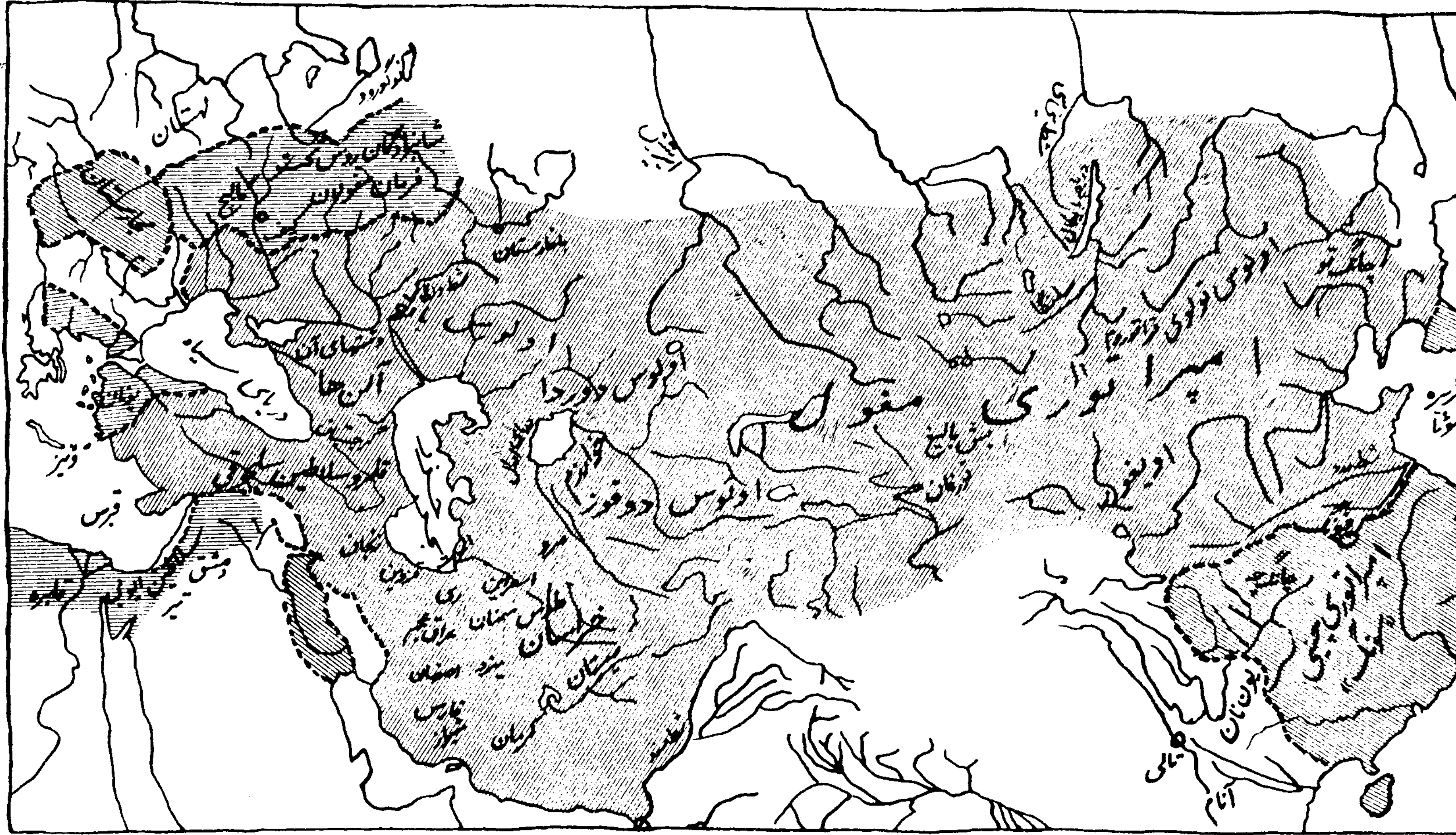
نقشه ۱۹ - سرغزارهای روس در حدود سدهٔ دهم



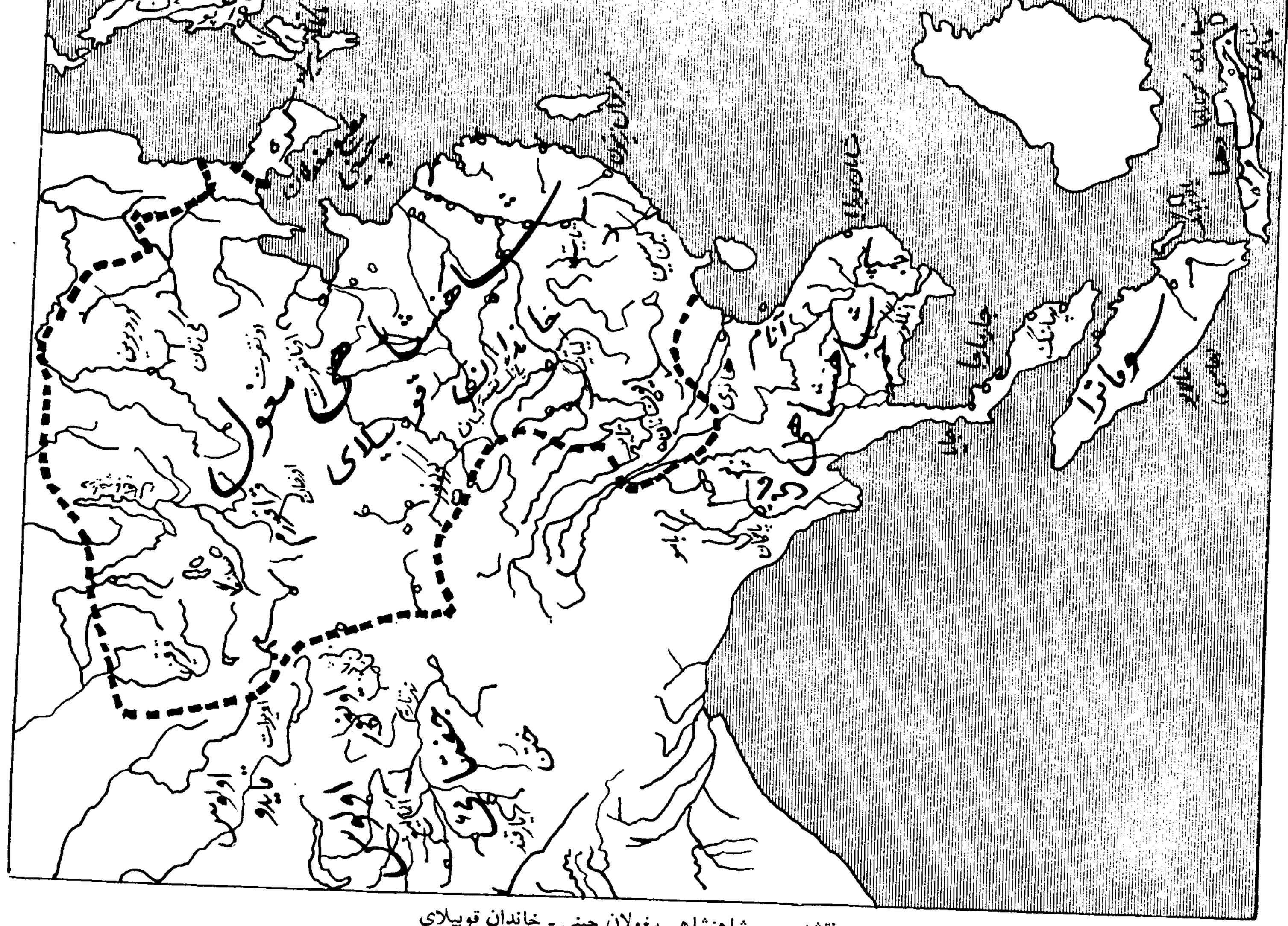
نقشه ... چنگیزخان ... مغولستان توفیق یافت در حدود سنه ۱۲۰۷ میلادی



نقشه ۲۱ - شاهنشاهی مغولان در حدود ۱۲۳۰ میلادی



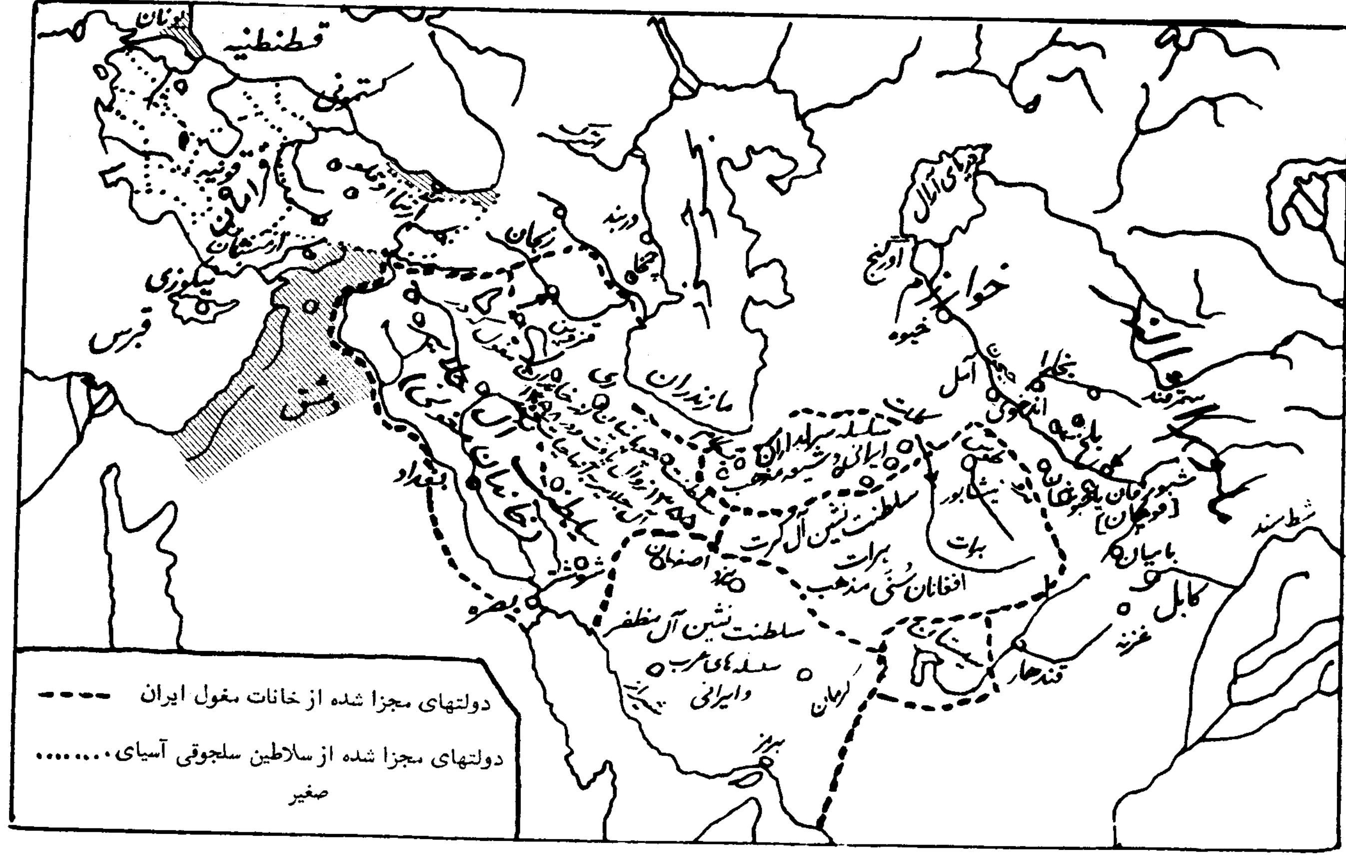
نقشه ۲۲ - اسپراطوری مغولان بین ۱۲۳۰ تا ۱۲۵۵.



نقشه ۲۳ - شاهنشاهی مغولان چینی - خاندان قوبیلای

نقشه ٢٤ - خانات جغتائی بین سنوات ١٢٣٠ و ١٣٦٥ میلادی

نقشه ۲۵ - سلطنت مغولان در ایران زمین - (خاندان هولاگو).



نقشه ۲۶ - آسیای مقدم - در حدود ۱۳۶۰ میلادی

خانات قبچاق

خانات جغتائی

امپراطوری تیموری

سلطنت دهلی

سلطنت کشمیر

دریای خزر

دریاچهٔ آرال

خوارزم

ماوراء النهر

ترکستان

سغناق

جند

اورگنج

خیوه

ترمذ

بلخ

بدخشان

قندز

طالقان

کابل

غزنه

قندهار

بامیان

هرات

فراه

سیستان

یزد

کرمان

ایالت کرمان

فارس

شیراز

خوزستان

اصفهان

کاشان

عراق عجم

قم

ری

سلطانیه

قزوین

همدان

مراغه

تبریز

مازندران

استرآباد

سبزوار

کلات

شماخی

تفلیس

موصل

ماردین

دیاربکر

بغداد

دمشق

عراق عرب

حلب

قونیه

ازمیر

قسطنطنیه

قبرس

کاشغر

یارقند

ختن

چرچن

الماليغ

قراتال

آق سوبه

تاشکند

خجند

سیرام

لاهور

مولتان

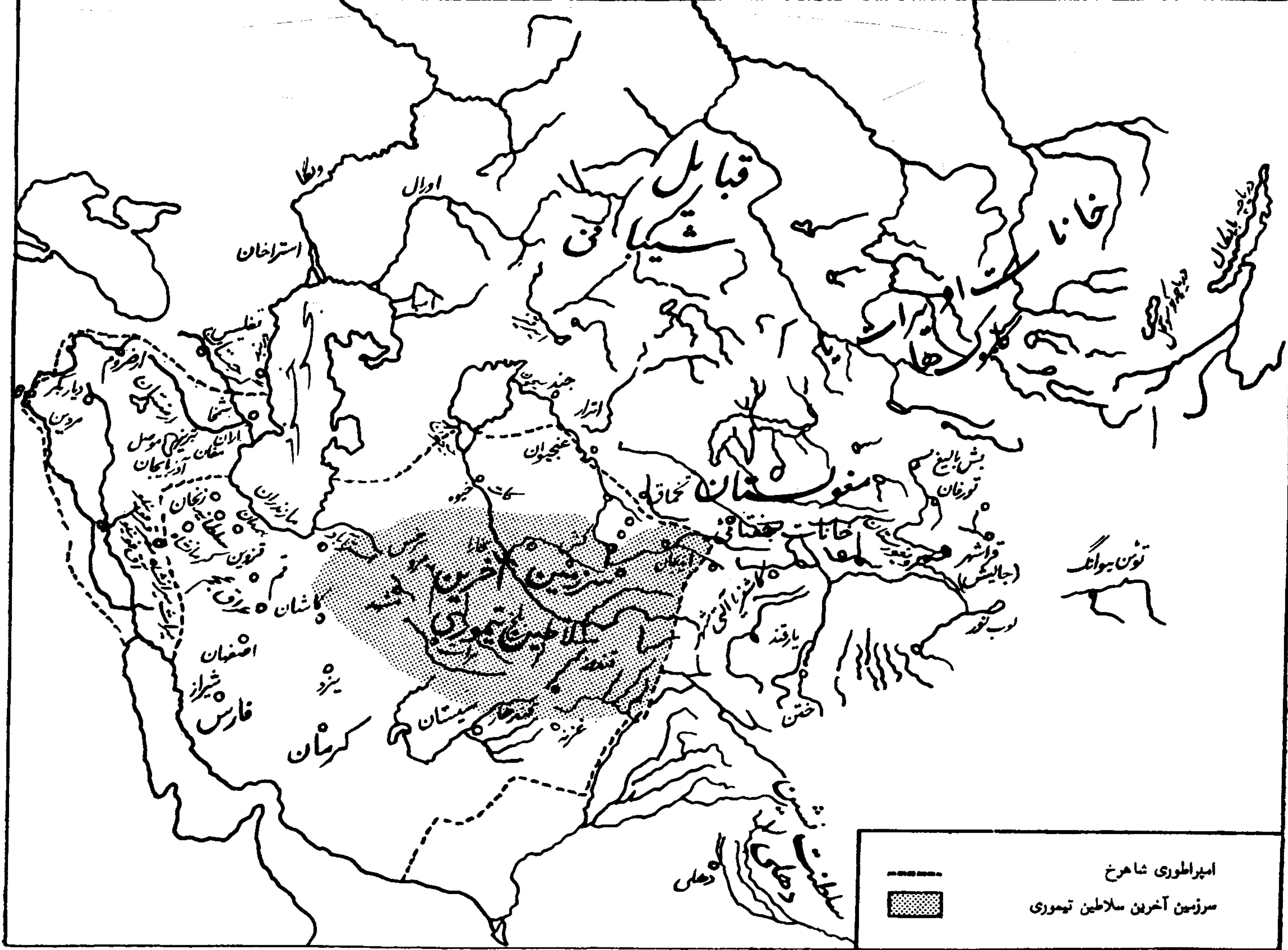
دهلی

سامانه

کانوج

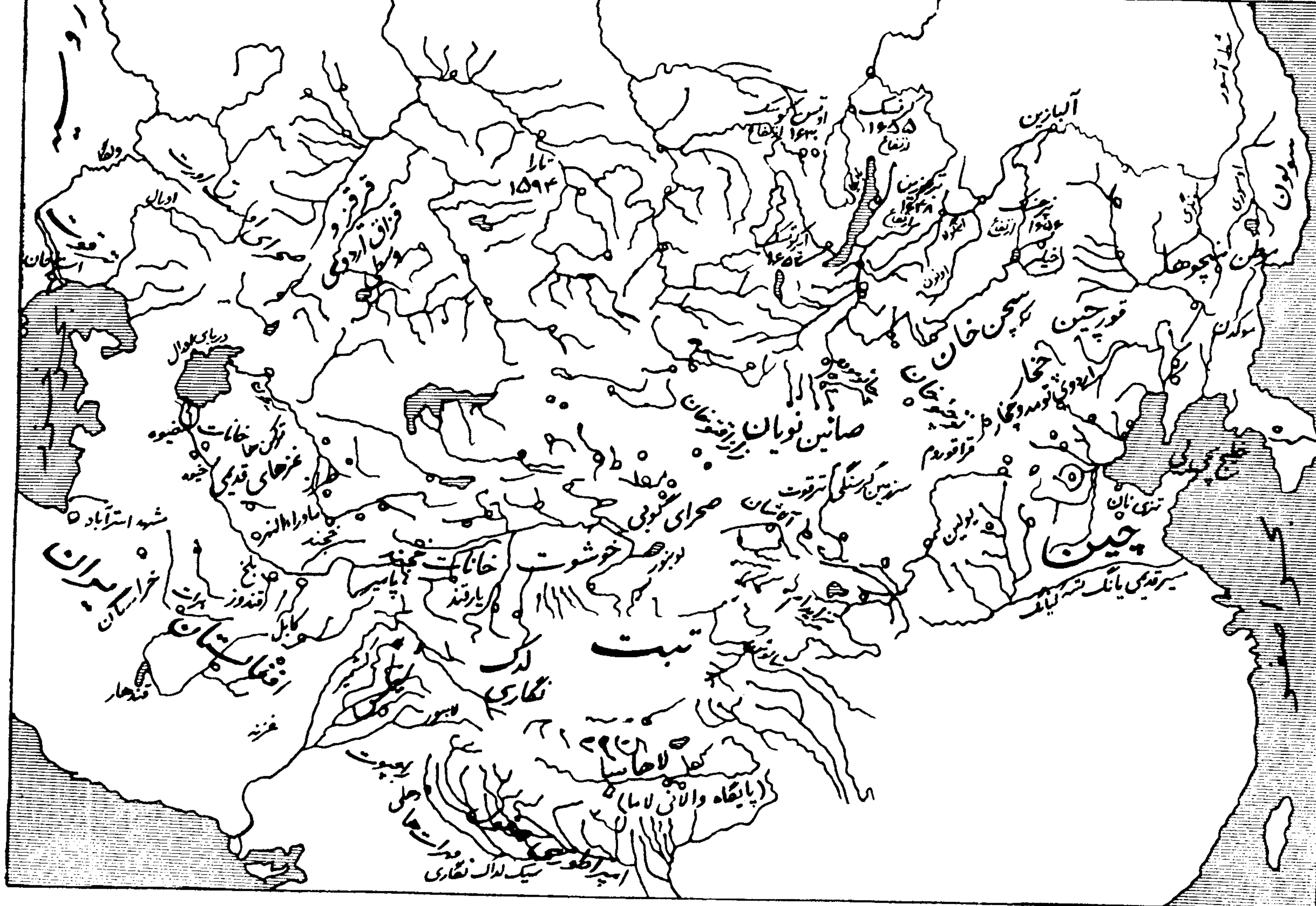
جوان پور

نقشه ۲۷ - امپراطوری امیر تیمور



نقشه ۲۸ - تیموریان (قرن پانزدهم)

نقشه ۲۹ - تقسیم شدن سیر اردو (اردوی زرین)



نقشه ۳۰ ـ آسیای علیا در قرن هفدهم و هجدهم میلادی